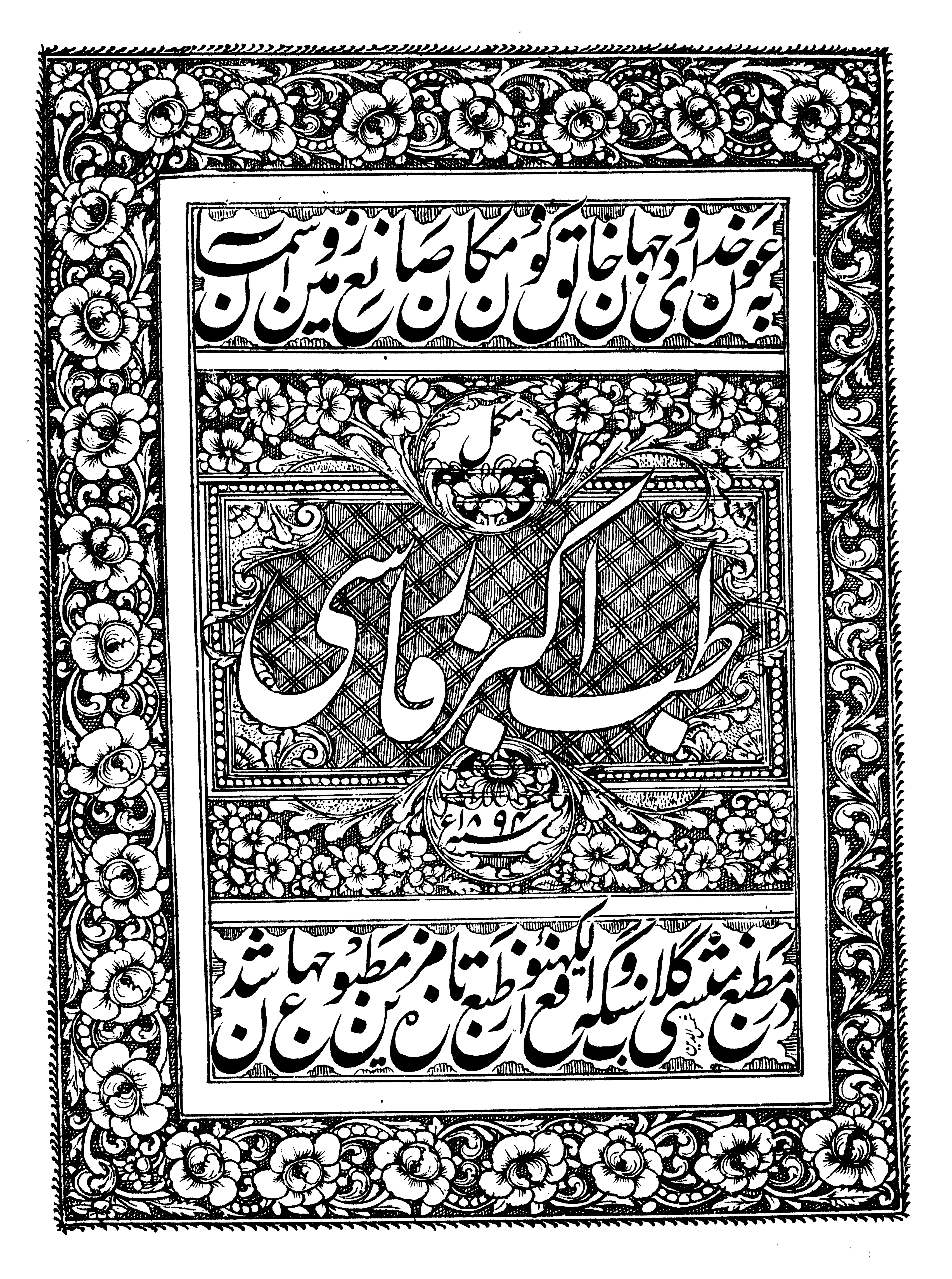
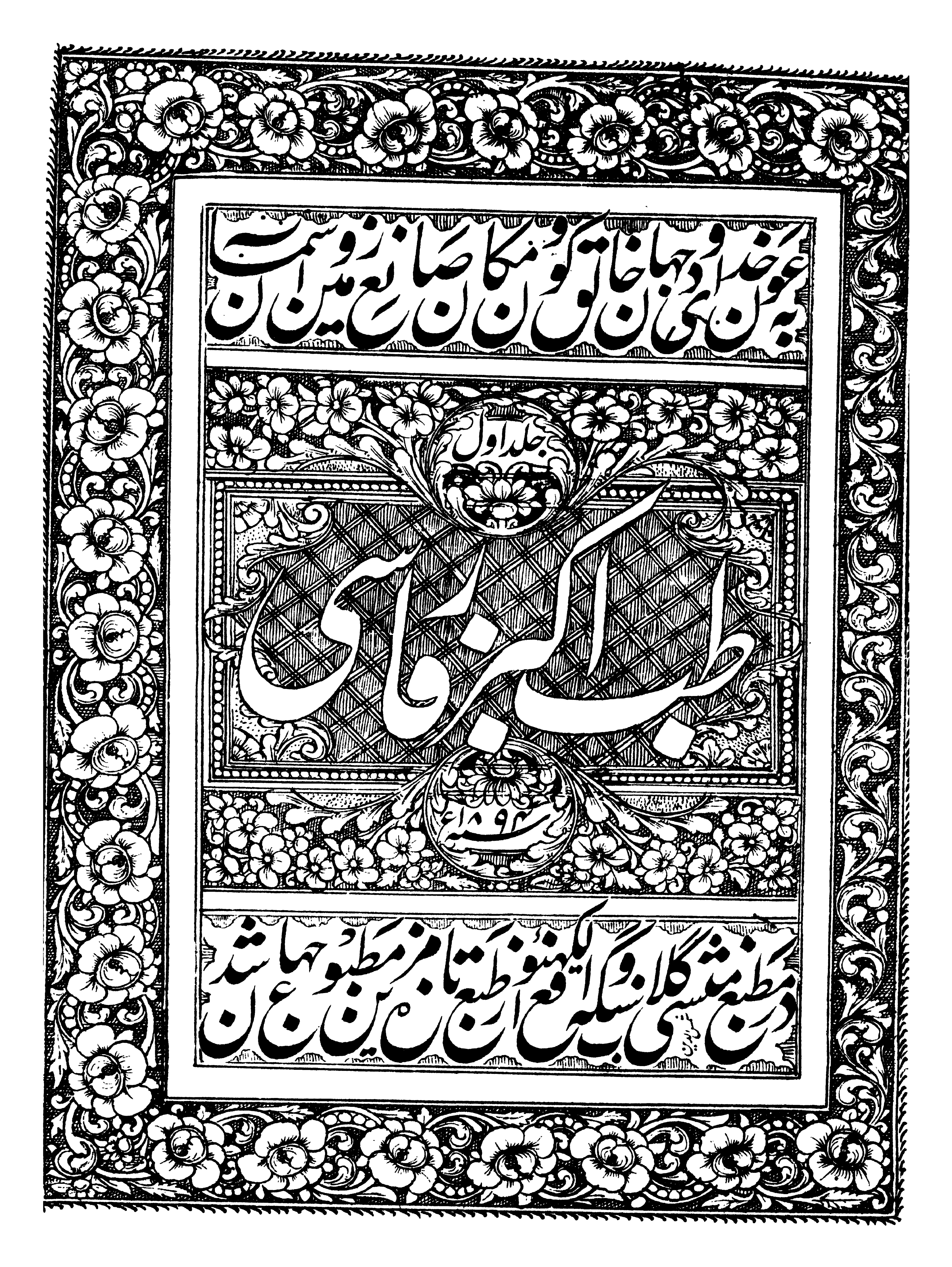

بعون خداوندی جهان خالق کون و مکان صانع زمین و آسمان
مکمل
طب اکبر فارسی
سنه ۱۸۹۴ع
در مطبع منشی گلاب سنگه واقع لکهنو از طبع تام زین مطبوع جهان شد

فهرست ابواب و فصول طب اکبر هر دو جلد کامل


بعون خداوند جہان خالق کون و مکان صانع زمین و آسمان
جلد اول
طب اکبر فارسی
سنہ ۱۸۹۲ء
در مطبع منشی گلاب سنگھ واقع لکھنؤ از طبع تام مزین و مطبوع جہان شد

بلسان فارسی از زبان عربی مترجم ساخته شود و ترک بعضی دلائل نمودند اولی و انسب ست و فوائد دیگر که ایراد آنها را در بعضی مواضع از قبیل لوازم

باشند از قانون و حاوی و قبسرایی و سدیدی و موجز و ذخیره و کفایهٔ مجاهدیه و غیر آن مندرج نموده آید احسن و الیق ست بتوفیق ایزد مطلق هیچدان

از کتم عدم بمنصهٔ ظهور جلوه گر شد و بی علت از آن است که اگر از اعداد حروف شرح اسباب و علامات اعداد حروف علت که واو و الف و یاست

جدا سازند تاریخ ختم این نسخه پیشود و انجام این مختصر صحت فرجام هنگامی که بادشاه دین پناه بعد از فتح بهجت آباد دکن یعنی قلمرو دکن ملح

خون آلوده بیار دولت عالیه خود را که معجون کست مغز سر خلاف گزینان بی دین و بی دینان کفر آیین توان گفت و تیغ خمیدهٔ نصرت آمود احباب

حشمت قاهرهٔ خویش که برای مرگ کفرهٔ فجرهٔ جام حیات آشام اجل توان خواند در آب دریا کشته فرو شسته دست داد هو الراجی الی شفاعة النبی الحجازی

ابو المظفر محی الدین محمد عالمگیر بهادر بادشاه غازی و این نسخه بسبب مناسبت احقریه طب اکبر موسوم گشت و مرجو از مطالعه نمایان و مامول از ملاحظه

فرمایان آنکه اگر در بعض معنی یا بر چهرهٔ الفاظ سقمی از صدر ایشان ظاهر شود تا صحیح نیابند سقم بر صحت روا ندارند و از آنکه معرفت مرض هر عضو موقوف بر

معرفت تشریح آن عضوست در مبحث هر عضو تشریح تیز ضبط یافته علی سبیل الاختصار و در بعضی اکثر حل لغت هم کرده بجهد الخفی و الاظهار الآن

نشرع فی بیان العلل من الراس و نستعین فی اتمامها و صیانتها عن الخطاء من رب الناس **باب در امراض سر** و آن مرکبست از پوست

و گوشت و غشاء و جوهر دماغ و شبکه که محیط جوهر دماغ ست و عظم و شرائین و اعصاب اما موی از اجزای ذاتیه نیست اکنون بدانکه عظم سر جمله هفت

قطعه است چهار مانند دیوار قائم ست از هر چهار طرف هر واحد از یک طرف و یکی بمنزلهٔ سطح ست که آنرا قاعدهٔ دماغ گویند و دو بمثابهٔ سقف ست که آنرا

قحف خوانند و دماغ بکسر دال مغز سر ست و آن جوهر نرم متخلخل سپید رنگ و مبدا اعصاب و روح نفسانی ست و از اعضای رئیسه ست و مرکب ست

از مخ و اورده و شرائین و اغشیه اما اعصاب که از وی رسته است مانند شاخها منشعب گشته است و از اجزاء خاص ذاتیه جوهر دماغ نیست و شکل وی

مثلث مخروطی ست که قاعدهٔ او مقدم سر ست و راس وی در موخر سر و مقدم دماغ نرم ست از بهر آنکه منبت اعصاب حس ست و موخر دماغ سخت

ست بنسبت بمقدم زیرا که منبت اعصاب حرکت ست و دماغ از طرف پیشانی تا پس سر من جهت العرض سه قسم می شود و هر واحد را بطن دماغ گویند و اوسع

بطون بطن مقدم ست و زیر بطن اوسط تجویف ست که آنرا معصره گویند و فضلات دماغ آنجا جمع می شود و بحنک فرو می آیند و

مجموع دماغ من حیث الطول از اول بطن تا آخر بطن آخر دو بخش ست و غشاها و تجویفها هر بخشی جداست و مراد از بطون شریفه همین

سه بطون ست چنانچه در شکل گفته آید و نخاع جسمیست مشابه بجوهر دماغ و خلیفهٔ اوست و دنباله مانند در فقرات منحدر شده است تا عصعص که

استخوان نشستگاه است فرود آمده است و او نیز همچون بطون دماغ دو بخش ست لکن جدائی این بخشها از یکدیگر محسوس نیست زیرا که امتیازی

ندارد از غایت مماس و نخاع را سه غشا ست باید دانست که آفریدگار تعالی از نخاع مقابل هر اندامی از میان هر دو مهره دو عصب رویانیده است

یکی از راست و یکی از چپ اما از مهره فروترین عصعص عصب فرد مانند بیخ بر آمده است و هر واحد ازین اعصاب باندامی پیوسته است چنانچه گفته آید عصب

دو نوع ست نوعی از دماغ رسته است و آن هفت زوج ست که حواس ظاهر و باطن و حرکت همه اعضای عالی که سر و گردن ست از

وی حاصل میشود مگر جلد روی که در وی تصرف اعصاب نخاعی ست و نوعی از نخاع رسته است و آن سی و یک زوج ست و فرد و حس و

حرکت اعضا که ماتحت عنق ست بدینها حاصل ست مگر روی که عصب حس وی ازین قسم ست عصبانی جسمیست منتسج عصبانی از لیفها و نفع

وی حفظ شکل اعصاب ست و استواری و اشتراک آن با دیگر و افاضت حس در اعضای عدیمة الحس چون جگر و سپرز اما غشا که در

سر ست پنج است یکی خارج قحف و دوم باطن وی و این غشا بنسبت بغشاء سوم که ماتحت این غشاست و حاوی و مماس

۳

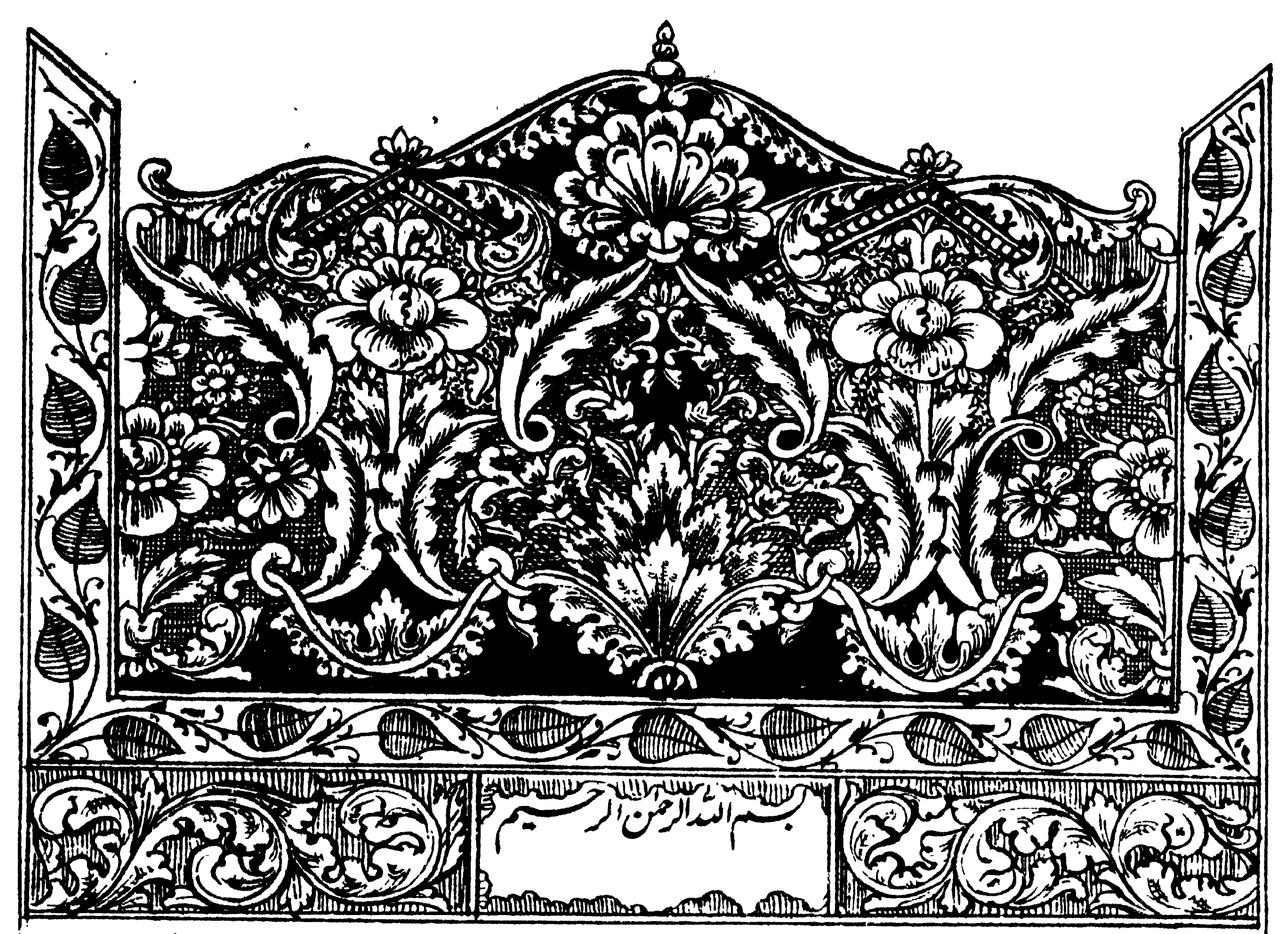
که مصنف در متن یاد کرده است حکیم محمد امان علی

۴ قوله القحف بکسر اول و سکون ثانی کاسهٔ سر جمجمه وی ۱۲

۵ قوله متخلخل در اصل مجازی هم مستعمل میشود و آن اینست که مقدار جسم بسبب در آمدن جسم رقیق هوای افزون میگردد همچون پنبه منفوش بخلاف تکاثف مجازی که مقدار جسم وقت جمع ساختن ناقص شود و اجزای هوا از وی بیرون گردد ۱۲ باز اشنیدم از استاد علامه حکیم محمد حسین علی عم فیضه ۱۲ ارغا حسین

۶ قوله مخ بالضم مغز و مخ خالص هر شی جمع آن امخاخ ۱۲ کذا فی بحر الجواهر

۷ قوله از اجزای خاص ذاتیه جوهر دماغ نیست جهت آنکه اعصاب از دماغ و نخاع رسته اند پس باید که اعصاب از اجزای فروع دماغ باشند نه از اجزای ذاتیه آن ۱۲ حکیم محمد امان علی



بسم الله الرحمن الرحیم

صحیح ترین کلامیکه مشام ناطقه دانش آمین راکه آئینهٔ ادراک محسوسات و معقولاتست از شمیم گذارش آن تقویت تام دست دهد و سالم ترین مرهمیکه
دماغ خرده خرده بین راکه مرکز دائرهٔ بدیهیات و نظریاتست از نسیم ادای آن فرحت دوام حاصل آید سپاس و ستایش حکیم علی الاطلاق ست که حرکات
سریع نبض افلاک از حرارت تکاپوی شوق رویت اوست و مدبر الوهیت استحقاق که از اجزای اجرام علوی و اجسام سفلی معجون انسانی از اختیارات لعبت
او جلیت حکمته و علت کلمته و عالی ترین جواهر صلوات صحت آیات و والاترین لآلی تحیات مسرت سمات نثار جناب فردوس انتساب و سزاوار درگاه نبوت
ایاب سیدی که قانون شفای علیلان صورت و معنی را حسب داروی جانست و وجود یکه استعانت نام نامی و اسم سامی وی در ظاهر و باطن باعث
امن و امان علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها حاذقیکه در ترکیب کلمهٔ طیبه که معجون حیاتست خاصیتی نهاده که اگر مبتلای مرض ضلالت بخلوص
ارادت یکبارش بر زبان نهد مواد فاسدهٔ شرک خفی و اخلاط ردیهٔ کفر جلی بنفثهٔ بیرون جهد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء بارگاه رسالتش من
ازل الآزال الی ابد الآباد بسوره اشعه شموس رحمت بیکران و مطرح انوار بدور برکت بی پایان باد من الله المالک و علی آله و اصحابه کذلک و بعد ادای
مراسم عبودیت یگانه ذوالجلال جل جلاله و لیس به از مراتب فدویت سید عالم فروزعم نواله طرازندهٔ این مقاصد و نگارندهٔ این مطالب کمترین
ذرهٔ اصغر محمد اکبر عرف محمد ارزانی ابن حاجی محمد مقیم چنین تسوید می نماید که این منزوی زاویهٔ خمول بعد از تصحیح عقائد دینیه و اکتساب علوم متداوله
یقینیه چون از علم ابدان نیز بهره یافت و بر علوشان این فن عالی که علمیست بس شریف و فنیست بس لطیف و کدام شرافت ازین باشد که
موضوعش بدن انسانست که مصداق مصدوقه و لقد کرمنا بنی آدم اوست و آگاهی حاصل نموده شد نیز طبیعت در ساحت این هنر جولان فرموده
خواست که درین دهر نیست هست نما نسخهٔ جامع الفوائد ترتیب دهد بعد ملاحظهٔ کتب طبیه و صحف حکمیه بظهور آمد که هر چند در رسائل معتبرهٔ
هذا الفن اسباب و علامات امراض مع الکلیات مذکورست لیکن چنانچه در کتاب فیض انتساب شرح اسباب و علامات و معالجات مستوفی
مسطور گردیده در غیر آن نیست بنا علیه در خاطر حقیر ریخت که اگر آن مجموعهٔ کثیر النفع که در کمال متانت و اعتبارست جهت عموم افاده و استفاده

جلد اول

۱ قوله صحیح پاک از عیب و فصیح مرادف عالم است ۱۲
۲ قوله ناطقه قوتی ست معروف و بنطق موصوف ۱۲
۳ قوله ادراک بالکسر یافتن ۱۲
۴ قوله سالم که رهنده از آفت و عیب است ۱۲
۵ قوله حکیم علی الاطلاق کنایه از خدای رزاق ۱۲
۶ قوله اجرام علوی کنایه از ستارگان است و اجسام سفلی کنایه از عناصر باشد ۱۲
۷ قوله ... ۱۲
۸ قوله ... و صحیح ۱۲ علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها ... جان ... سلام ...
۹ قوله ... ۱۲
۱۰ قوله ... فضل الله ... فضل خدا ...
۱۱ ...
۱۲ قوله الی ابد الآباد ... ۱۲
قوله من الله المالک از طرف خدای که مالک است ... ۱۲

مطلوب باشد سرکه چهارم حصه روغن گیرند والاموافق مائیت مساوی یا زیاده بکار برند واین صفتها موقوف برای طبیب حاذق ست
وباید که سرکه بسیار کهنه نبود ودر روغن گل در آفتاب ترتیب داده باشند نه بر آتش ویک سال بروی گذشته باشد وگلاب که خوشبوترین اقسام بود ومقدار ش
آنست که بمقدار سرکه وروغن غالب باشد وتخصیص وضع دوا بر تارک از آنست که استخوان این محل نرم ست ورقیق والفصادرین موضع ودرز اکلیل
ست باین دو سبب اثر دوا بسرعت نافذ می شود **صفت** روغن گل سرخ برگ گل در شیشه کنند ودر آفتاب آویزند یک روز وروز دیگر
روغن کنجد بران اندازند تا که بوی گل در روغن اثر کند در آفتاب آویخته دارند واز یاسمین ونرگس وسداب وبابونه وجز آن همین سان سازند
وباشد که بجوشند **بیان** اغذیهٔ مناسبهٔ این مرض هرچه بارد ورطب بود نافع ست چون مزورهٔ که ترتیب داده باشند از شعیر و
ماش وکدو واسفاناخ وکشنیز تر وشیرهٔ مغز بادام ومزورهٔ که ساخته باشند از عدس مقشر وسرکه وشکر وشیرهٔ بادام ومزوره عبارتست
از شوربا جات بی گوشت وانچه از اسباب داخله بود چون تناول اشیاء حاره مانند حلبه وفلفل وصنارهٔ وملغ مثل حمر وتمر وسیر و
پیاز علامتش تقدم سبب ست وتغیر حواس وسوء فکر وکمی خواب وقلق ویبس خیشوم یعنی اقصی اصل بینی وقلق عبارتست از انتقال
علیل از شکلی بشکلی ساعة بعد ساعة **علاج** نیلوفر وصندل وحضض ومامیثا وقدری کافور در آب خیار وکدو وکاهو وکشنیز تر وگلاب
وروغن گل آمیخته بر سر طلا کنند وقرص انزروت طلا کردن در تبرید دماغ اثری تمام دارد وشراب نیلوفر وبنفشه وعناب و
تمرهندی وقرص که از مغز تخم خیارین ومغز کدوی شیرین وکشنیز خشک وطباشیر وتخم کاهو وتخم خرفه وترنجبین ساخته باشند
بنوشند وعصارات بارده چون شیرهٔ کاهو وبید بر سر ریزند وروغنهای سرد که قابض نباشند بمالند وروغن را دهن گویند
وروغن مالیدن را تدهین واز استعمال مخدرات چون یبروج وبیخ تفاح وافیون احتراز ورزند مگر عند الضرورت
زیرا که اشیاء مخدره بر سر بکار بستن مورث ظلمت بصر ودیگر آفاتست وباشد که هلاک سازد کما قال[۱] الطبری انی رایت طبیبا

یبرد هذا الصداع بالخل والافیون والکافور وکان بامرأة حاملة فاسقطت الجنین واسکتت وهلکت وبعد اثنین وسبعین ساعة
صفت قرص انزروت انزروت[۲] واقاقیا وحضض[۳] وورد ونیلوفر ومامیثا[۴] وتخم کاهو بلعاب اسبغول اقراص سازند
وبآب کشنیز طلا نمایند **بیان** اغذیهٔ موافقه این علت ماء الشعیر ومزوره که ساخته باشند از ماش وکدو وخیار واسفاناخ وکشنیز
تر واگر مانعی[۶] نباشد مزوره را از تمرهندی یا انار ترش یا امیشوق[۷] ترش کنند که بغایت مفیدست وباید دانست که در امراض
حاره ماء الشعیر موافقتی تمام دارد وبهر آنکه سرد ست ومنضج اخلاط ومستفرغ اخلاط محرقه ومنقی معده ومسهل النفوذ در بدن و
ملین ومعتدل الغذا ومسکن عطش وباوجود این همه خصائل مهیج اخلاط فاسده نیست ودر معده زیادتی ونفخ نمی آرد خاصة
اگر شعیر جید بود وعلامت جیدی وی آنست که هنگام پختن منتفخ شود ومتعفن نگردد وآب آن سرخ رنگ برآید وفربهی شعیر
نیز از نشان جودتست در اکثر طریق پختن آنست که شعیر جید مقشر در آب شیرین وصاف بآتش ملایم بپزند ولغت
برگیرند تا که پخته شود پس آن آب صاف ساخته بکار برند ودر موازنه آب حکما را اختلافست بعضی گفته اند ده چند شعیر
باید وعند البعض بیست وچهار چندست قال[۸] الشیخ اجود ماء الشعیر ان یکون الماء قدر عشرین سکرجة[۹] والشعیر سکرجة واحدة
واما اتفاق جمهور بر چهارده چندست دوم آنکه بارد بود وسببش نیز خارجی ست یا داخلی اما انچه خارجی ست ملاقات هوای
سرد ست ومصادقت برف ودر آب سرد غوطه خوردن وباشد که نزول در میاه حمات موجب این صداع گردد وحمات

---

[۱] قوله قال الطبری مثلیت ... رایت طبیبا ... یعنی دیدم طبیبی را که تبرید کرد این درد سر را بسرکه وافیون وکافور ... حامله پس ساقط شد جنین وساکت شد حامله پس هلاک شد بعد هفتاد ودو ساعت

[۲] قوله انزروت صمغ درختیست سرخ وسفید بود ... بهترین آن سفید بود ... طبیعت آن ... در اول ...

[۳] قوله حضض ... عصارهٔ ... سرد وخشک در دوم ... سرد ست ...

[۴] قوله مامیثا ... گیاه ... سرد وخشک در اول وگفته شده در دوم صالح ونافع ست ازبرای اورام گرم ۱۲ کذا فی بحر الجواهر

[۶] قوله اگر مانعی نباشد مثل سرفه ونزله وضعف سینه آن وقت استعمال مزورات ترش جایز نیست ۱۲

[۷] قوله امیشوق بالفتح آلوبالو طبیعت آن سرد در اول وتر در دوم قاطع صفرا مسکن حرارت مقوی معده ۱۲

[۸] قوله قال الشیخ الخ ... بهترین ماء الشعیر ... آب بیست سکرجه باشد وجو یک سکرجه ۱۲

[۹] قوله سکرجه بالفتح دو گونه است کبیر وصغیر کبیره ۶ اوقیه وصغیره ۳ اوقیه ... ۱۲

جوهر دماغ سست سخت ست و صلب و غشای سومی مذکوره مانند تر ارسید عصون بر هم افتاده است و دو غشاء دیگر تحت دماغ
مفروش ست و شرائین در باب قلب وارده در باب کبد و روح نفسانی در حمیات مذکور ست **فائده** اعضا عبارتست از اجسام غلیظه معدوده
که حاصل میشود از امتزاج اخلاط و آن مفرد ست و مرکب مفرد بسیط را گویند یعنی متشابه الاجزاء و آن آنست که هر جزوی از اسم و حد کل خود را شریک باشد
و عضو مفرد ده قسم ست عظم و غضروف و عصب و وتر و عضله و رباط و شریان و ورید و غشاء این نه قسم از منی متکون شود و قسم دهم لحم ست اما شحم و سمین قسمی از
لحم ست و این هر سه از خون متکون گردد اما شعر و ظفر از فضلات است کما صرح المحققون و جلد مرکب ست نه مفرد و اگرچه عضله نیز مولف از لیفات عصب
و وتر و شظایای رباط ست و خلل آن از گوشت پر ست لیکن عادت اطبا چنین اجرا یافته که از اعضای مفرده می شمرند و مرکب ضد مفرد ست و
اعضای مرکبه را آلیه نیز گویند و هر یک از مفرد و مرکب بحسب تقریب ذکر خواهد یافت و در خاتمه بهر لفظ مغلق و ترکیبی متعارف چون معاجین و
حبوب و مانند آن که در موضع واقع ست اشاره داده شوند تا عند الاحتیاج زودی یافته گردد **فصل صداع** در دسر را گویند که متعارف
و مشهور ست و سبب صداع وقوع سوء مزاج مختلف یا تفرق اتصال ست در اعضاء حساسه سر و اعضاء سر همه ذی حس ست مگر جوهر
دماغ و عظم و این مرض بحسب اختلاف سبب و خصوصیت علاج منقسم میشود بسادج و مادی و مشارکی و ضعف دماغ و قوت حس دماغی و عرضی
و بیضی و دوری و جماعی و حمامی و شرابی و سقطی و ضربی و بیضی و بحرانی و ریحی و سددی و دودی و تمدد و عرقی و عصبی و شقیقه اما یکی در سادج خلط ست
زیرا که ماده هم بر اخلاط اطلاق می کنند و هم بر ریح و معنی سوء مزاج مختلف و مستوی در سودا مذکور ست و اگرچه ورم نوعی از سوء مزاج مادی
ست اما از آنکه من وجه فرقیست میان هر دو و آن آنست که ماده آماس در خلل اجزاء عضو پراگنده جای یافته باشد و اجزاء عضو درهم کشیده
علیحده ذکر یافته **قسم اول** در صداع سادج یعنی آنکه از مجرد تغیر مزاج عارض شود بی توسط ماده و این بر دو نوع ست یکی آنکه
حار بود موجبش یا اسباب خارجیه است یا داخلیه اما آنچه اسباب خارجیه بود چون ملاقات حرارت آفتاب و آتش علامت وی
تقدم سبب و حرارت لمس سر و اعتدال بول و براز و خشکی خیاشیم و عطش در دی و عدم ثقل و تمدد در سر و چیزهای سرد منتفع
شدن علاج آنست که تعدیل و تبرید هوا کنند و در مساکن بارد طلب سکونت ورزند و تطیوبات بارده چون صندل و بنفشه و
گلاب و کافور جا بجا یگاه را بیارایند و بنفشه و کافور و سیب بویند و اگر از این تدبیر تسکین نیابد چیزی که بالقوه سرد باشد چون روغن
گل با آب سرد آمیخته و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو و برف سرد ساخته بر سر ریزند و هر چه از اشیاء مالعه بر ظاهر عضو ریزند بار دار آن را
نطول گویند و این ریختن را نطیل و اگر ریختن بار دار نباشد بلکه اندک اندک ریزند آنرا اسکوب گویند و آنجا که سبب قوی بود سرکه
و گلاب و روغن گل بر یافوخ یعنی تارک سر استعمال کنند بطریقیکه گفته شود و در عمل آوردن ادویه موضعیه شدید البرد آنگاه رخصت
ست که بخارات کمتر باشند زیرا که اگر بخارات بسیار باشند لازم ست که در نطول روغن بابونه بمقدار ثلث بیفزایند تا از مضرت
حبس اشیاء بارده که باعث احتقان ابخره و عدم تحلیل ست ایمن باشد و کذالک در نساء و خصی و صبی که شدید تبرید ممتنع ست
همین رعایت مرعی دارند تا حاجتی قوی نیفتد سرکه را کار نفرمایند خاصةً بر موخر سر که اجتناب آن از استعمال مبردات
خصوصاً از سرکه من الواجبات ست قال جالینوس لا ینبغی ان یبرد موخر الراس فانه یضر بمنشاء العصب و طریق استعمال سرکه
و غیره بر یافوخ آنست که موی آنجا بتراشند و از قمحدوه یعنی بلندی پس سر تا حاجبین احاطه کنند از خمیر یا مانند آن و ادویه در احاطه
پر سازند و زمانی شایسته بدارند و تفریق سر همین ست و تقدیر ترکیبش بحسب احتیاج ست مثلاً اگر تبرید با اعتدال

سوداء دم یعنی خون گرم و ترست و صفرا یعنی تلخه گرم و خشک ست و بلغم سرد و ترست و سودا گرم و خشک ست و مراد از خشکی
صفرا و سودا خشکی بالقوه است نه بالفعل **علامت** صداع دموی سرخی چشم و روی ست و تهیج وجه و اجفان و عظم
نبض و غلظ بول و صوت ثقل عظیم و ضربان و درد سر و کثرت نعاس یعنی پینکی **علاج** رگ قیفال زنند و بر ساق حجامت
کنند و شرط با کی زدن را گویند و مطبوخ عناب و آلو و میشوق و سپستان و تمر هندی و بنفشه و شاهتره که ترنجبین در آن آمیخته باشند
طبع را ملائم سازند و شربتهای مطفیهٔ خون چون شراب عناب و نیلوفر و آلو نوشند و پس از تنقیه آرد جو و طحلب بعصارهٔ بید
و اندکی سرکه آمیخته طلا کنند و عصارهٔ کاهو و خرفه و کدو با روغن گل و شیر زنان یا رمونده در بینی کشند استنشاق همین ست
و اگر این را تسعیط کنند یعنی در بینی چکانند اقوی باشد و آب خیار و کاهو و کشنیز تر و روغن گل و اندکی سرکه در شیشهٔ گلو کشاده
ریزند و بجنبانند و هر ساعت ببویند لخلخه اینست بیان اغذیهٔ مزورات حامضه که از آلو و زردآلو سازند یا از تمر هندی و اندکی شکر
یا عدس مقشر و آب انار ترش یا آب غوره یا از ماش مقشر و اسفاناخ و کدو و آب نارنج همه مفیدست اما آنجا که سعال بر آید
اقتصار و رزند دیگر ترشی نگردند و **علامت** صداع صفراوی شدت حرارت ملمس و خشکی خیاشیم یعنی منخرین و تلخی دهان
و بیخوابی و تشنگی و سرعت نبض و صفرت و صفائی بول و صفرت روی بود **علاج** بهر تنقیه صفرا هلیله زرد و کابلی و آلو و زبیب
و عناب و اصل السوس و تمر هندی و بنفشه و سپستان بجوشانند و ترنجبین و فلوس خیار شنبر در آن حل کرده بپالایند و بنوشند
اگر بجای ترنجبین شیرخشت کنند بهتر باشد و پس از تنقیه بهر تبدیل مزاج اطلیه و سعوط و لخلخه و جز آن از تدابیر مبرده که در درد موی
ذکر یافته بکار برند و سبوس گندم و خطمی و بنفشه بآب جوشانند و پاشویه کنند و هر چه در دموی گفته شد از اغذیه تناول کنند
باید دانست که در صفراوی در تبرید بیشتر کوشند و در دموی در تحلیل **علامت** صداع بلغمی گرانی سرست و کدورت
حواس و بسیاری خواب و برودت ملمس و رطوبت منخرین و دهن و دیر ماندن مرض و بطوء نبض و بیاض و غلظ بول
اما غلظ بول را دو سبب ست یکی آنکه ماده کثرت پذیرد و خود بخود مندفع گردد دوم آنکه از دفع طبیعت باشد آنچه از
کثرت بود نشان وی آنست که بول مشابه منی بود و برنگ رصاص باشد و آنچه از دفع طبیعت بود نشان وی
آنست که در روزهای بحران افتد و پس از آن خفت و راحت روی دهد **علاج** بهر نضج مادهٔ ماء الاصول و منضجات
بلغم چون بادیان و اصل السوس و گلقند و مانند آن بنوشند و پس از ظهور نضج ایارج یا سفرجل مسهل بسقمونیا و شحم حنظل
تقویت بدهند تا بدن پاک شود و بعده ایارجات و شبیارات که مخصوص در تنقیهٔ سر اند بکار برند **صنعت** حبی که
تنقیهٔ سر مخصوص ست صبر تربد انیسون مصطگی ستر نیا نمک هندی از هر یک بحسب احتیاج بگیرند و کوفته بیخته با عسل آمیخته
نخود مقدار حبها سازند و موافق در کار ربدهند **صفت** حب شبیار صبر مصطگی تربد غاریقون ملح هندی انیسون با عسل
یا آب برگ اترج یا آب فقط حب سازند وقت خسپیدن بخورند و لهذا بشبیار مسمی ست و ایضاً برای تنقیهٔ سر از ایارج
و سکنجبین یا از خردل و عاقرقرحا و مرزنجوش و صعتر که در عسل و مری آمیخته باشند غرغره کنند و پس از تنقیهٔ سر تبدیل
مزاج نمایند با ضمده و نطولات و شمومات و کمادات که در بارد ساذج ذکر یافته و بابونه و شبت و اکلیل الملک بجوشانند
و سر بشویند و طبیخ سداب و بابونه و مرزنجوش و پودینه و روغنهای گرم در بینی و گوش چکانند و این را تقطیر گویند و اد خیه تقطیر

جمع حمه است وحمه بالفتح والتشدید عیون حاره راگویند چون چشمهٔ کبریتی ونطرونی وبورقی وملحی ومانند آن اما وجه حدوث صداع
بارد از اغتسال در آبهای مذکوره آنست که میاه مذکوره بواسطهٔ حرارت ذاتی متخلخل میکند مسام بدن را واز جهت تناسب
جذب می نماید حرارت باطن را وبسبب تخلخل وانجذاب بالفرور تحلیل می پذیرد وحرارت بدن سرد میشود پس دماغ که مزاج
سرد دارد ومقابل عضو مشارکة الاعضا یعنی معده است متاذی می گردد بایذائی که مسمی ست بصداع وعلامت این صداع
وجود ما تقدم سبب وبیل وجع آن پس سر استلذاذ بهواء حار ودیدن آفتاب ونار وجنبطه که حالتیست مانند حیرت وهیمان
وتبلد حواس نیز از نشان این مرض ست ولذلک این را صداع جنبطه گویند علاج بهر تسخین سر تکمید وانکباب واستحمام بکار برند ودهنها
گرم چون روغن سوسن ویاسمین ومرزنجوش نیمگرم بمالند واگر اسفنج یا صوف بروغنهای مذکوره تر کرده بر تارک گذارند بهتر باشد
وبطبیخ بنفشه وپستان وتخم خطمی وتخم کتان وانجیر وترنجبین آمیخته طبع را ملائم کنند وتقلیل غذا نمایند ونخود آب بالکیک یا نهو وزیره ودار چینی
تناول فرمایند وتکمید رسانیدن گرمی ست بر عضو بطریقی که معروف ست وآن رطب ست ویابس تکمید رطب آنست که مثانهٔ حیوانی
آب گرم یا بطبیخ پر کنند پس آن مثانه را بر عضو معلول نهند تا که گرم باشد یا خرقه یا اسفنج در آب یا در طبیخ تر کرده بر عضو بگذارند و
این عمل اول اقربیست وتکمید یابس آنست که خرقهٔ کثیر المقدار یا چیزی دیگر چون ننگ ومانند آن در دست گیرند وبر آتش گرم
همی کنند وبر عضو همی نهند یا ادویهٔ خشک گرم کرده ودر خرقه گرم گرفته عضو را گرم نمایند وآنچه بهر تکمید بکار می برند درین مرض
ودر هر علتی بارد نمک ست نخاله یعنی سبوس وگاورس وریگ وانکباب آنست که بر بخار آب ومانند آن تنها یا با دیگر ادویه
سبخته جوش داده باشند سرنگون وآنچه داخلیست نوشیدن آب شدید البرودت ومانند آن هرچه برودت قوی داشته باشد
بالفعل والقوه علامت این مقارنت سبب وبرد ملمس وازرسیدن گرمی وپوشیدن سر نفع یافتن علاج
طبیخ بابونه واکلیل ونمام ومرزنجوش وصعتر وفوتنج وشیح ارمنی بر سر ریزند گرما گرم بحسب برداشت طبیعت وایضا برین
طبیخ انکباب کنند ونسرین وسوسن ومشک وعنبر وعود ونرگس ویاسمین ونمام نارنگ وریحان ومانند آن از طیبات حاره ببویند
وجندبیدستر وحب الغار وقسط وکبابه در آب سداب وگلاب آمیخته ضماد نمایند واز مندیلی کثیف سر پیچیده دارند هنگام انکباب
ما سوء المزاج رطب ساذج ویابس ساذج باعث الم نمی تواند شد بالذات علی المذهب قسم دوم در صداع مادی یعنی
خلطی وریحی وخلط جسمی ست رطب سیال که حاصل میشود از اول استحالهٔ غذا وغذا آنست که جزو بدن تواند شد اکنون بدانکه
غذائی که داروی بدن میشود تا آن وقت که جزو تمام اعضا گردد واو را چهار استحالات لاحق می شود هر استحاله را نضج گویند ودر هر یک
خلاصه وفضله از یک دیگر متمیز شود وخلاصه جهت تغذیه محفوظ ماند وفضله بطریق اسهال یا با دراز بول یا عرق یا وسخ وچرک منفع
شود وهضم اول نزد جمهور از آن زمان است که در مضغ می آید که در معده قرار گیرد ومشابه کشک غلیظ شود واین را کیلوس
گویند ودرین استحاله از صورت نوعیه نمی بر آید زیرا که طعم غذا باقی می باشد وبعز و المقی وهضم دوم در کبد ست وآن عبارت
ست از استحالهٔ کیلوس واخلاط وهضم سوم در عروق ست وآن کنایه است از استحالهٔ اخلاط باعضاء بحسب مزاج
فقط وهضم چهارم در اعضا ست وآن مراد ست از استحالهٔ رطوبت وماده که مشابهٔ اعضا شود باعتبار هیأت و
صورت واین هر سه هضم را کیموس گویند ودرین مختصر همین قدر پسند افتاد وخلط چهارست دم وصفرا وبلغم و

قوله جنبطه حالتیست که عارض میشود مانند حیرت وگاهی بعضی زکام می آید ...

قوله بهر تسخین سر ...

6

قوله ما سوء المزاج ...

گرسنگی و شکم تهی هم شدید شود و بواسطهٔ استیلای حرارت و دیگر علامات سوء مزاج حار در امراض معده مفصل ذکر
یافته اند مطالعه نمایند علاج اصلاح حال و تبدیل مزاج معده کنند بحسب حرارت و برودت بچیزهائی که در باب معده مضبوط است
و آنچه از اجتماع ماده بود علامتش نیز از نشان آن ماده پوشیده نیست مثلاً اگر صفرا در معده گرد آید علامتش غثیان ست و
وزردی چشم و تلخی دهن و پیچش معده و تشنگی و پس از قی صفراوی تسکین یافتن علاج قی کنند بسکنجبین و آب گرم نوشند
و پس از آن در تنقیه و تسکین حرارت سر و معده کوشند و ایضاً هر دو عضو را بمقویات قوت دهند مقویات سر در صداع صفراوی
بالا مذکور شده و مقویات معده ربوب قابضه است چون رب غوره و انار و رز غوره و اگر تبرید و قبض بیشتر مطلوب
باشد طباشیر و گل سرخ و گل ارمنی باریک ساخته در ربوب آمیزند و رب آنست که از چیزی مائه کشند فقط و بجوشانند
بی امتزاج چیزی دیگر تا بربع آید و گاه باشد که چون بنصف آید یا بربع همچندان قند آمیزند و باز جوش دهند تا غلیظ
شود و اگر بلغم در معده مجتمع گردد علامتش نفخ معده است و تقدم تخمه و کثرت لعاب دهن و تهوع و پس از قی بلغمی راحت یافتن
و آروغ ترش آمدن و آروغ را بتازی جشاء گویند علاج قی کنند بطبیخ شبت و فجل و اصل السوس و سکنجبین عسلی
و بهر اسهال حب ایارج تناول نمایند و پس از تنقیه قوت دهند معده را بتلطیف تدبیر و خوردن جوارشات گرم و اگر
سودا در معده جمع آید علامتش حرقت معده است و کثرت اشتها و بعد قی سوداوی خفت یافتن علاج نضج
ماده کنند بطبیخ افتیمون و مانند آن و پس از نضج تنقیه ماده نمایند بمنقیات سودا صفت حبی که در اخراج سودا
مخصوص ست و کثیر النفع هلیلهٔ سیاه بسفایج اسطوخودوس افتیمون غاریقون حجر لاجورد مغسول سقمونیا از هر یک مقدار
مناسب بگیرند و بآب بادرنجبویه حبها سازند و بحسب حال بدهند و سقمونیا که بپارسی محموده گویند بی اصلاح بکار نبرند صلا
و اصلاحش آنست که بگیرند سیب یا بهی و اندرون آن کاواک کنند و سقمونیا را در لتهٔ کتان بسته دروی گذارند و
باقی کاواک را از اجزای مستخرجه پر سازند پس آنرا در خمیر گیرند و در تنور نهند تا که خمیر سرخ شود بعده برآورده بکار برند و این
سیب واین به نیز مسهل ست قوی و آب بهی صلایه کردن و با ایارج فیقرا یار کردن نیز از اصلاح ست و اگر محموده
را بنفشه صلایه کنند کارمشوی کنند و از دیگر اصلاح مستغنی سازند و طرق اصلاحش بسیار ست درین مختصر همین قدر
کفایت رفت و اگر ریاح در معده متولد شود علامتش تقدم وجع معده است و تکون صداع بتکون وجع معده و با طلب
نفاخ ضرر یافتن و درد متنقل بودن و از تارک سر ابتدا نمودن و این علامت اخیره در سائر اقسام صداع که بشرکت
معده باشد یافته می شود و لهی ذات الیافوخ بالمعدة علاج تحلیل نفخ کنند و مادهٔ آنرا که بلغم ست مستفرغ سازند و معده را
تقویت دهند بهر استفراغ آنچه در بلغم گفته شد استعمال فرمایند و بهر تحلیل و تقویت کمونی و فوتنجی و مانند آن تناول نمایند
و بسیار باشد که تحلیل تقویت از استفراغ بی نیاز سازد و اگر ضعف فم معده سبب صداع شود علامتش آنست که در
شکم تهی و پس از بیدار شدن از خواب شب صداع ازدیاد پذیرد علاج هر صباح نان در آب غوره یا ریباس یا سماق یا انار
ترکنند و لقمه چند بخورند لا تخفی ان القوابضات المذکورة تقوی المعدة وتسکن الابخرة وتقطع الصفراء و هرگاه
مزاج معده با وجود ضعف سرد باشد نان را پس از ترکردن در حموضات بانیسون و کمون و نانخواه و زعفران و عود

یقطور و تدبیر عطسه آوردن کنند و ادویه عطسه آورنده را عطوس گویند و این را دو طریق ست یکی آنکه جندبیدستر و فرفیون در آب چقندر
یا آب مرزنجوش حل ساخته در بینی چکانند دوم آنکه کندش و تربد و جندبیدستر باریک سائیده در خریطه کنند و هرگاه عطسه آوردن خواهند
ببویند و غذا همانست که در بارد ساذج گفته شد نخودآب و شیرهٔ قرطم که بپارسی خسکدانه گویند اولی تر **علامت صداع سوداوی**
ثقل سر ست و خشکی آن و کمودت و تیرگی رنگ و بیخوابی و وقت و لطو نبض و بیاض و رقت بول و این تا آنگاه است که ماده
خام باشد زیرا که بعد از نضج تام بول سیاه و غلیظ القوام می بود و جفاف تمام بدن نیز از علامات این قسم ست اگر سودا در بدن
منتشر باشد باید دانست که ثقل سر در صداع سوداوی نسبت بلغمی کمتر می باشد **علاج** بهر نضج ماده طبیخ بسفائج و اسطوخودوس و زبیب
و گاوزبان و بادرنجبویه و آلو و افتیمون و ترنجبین آمیخته بنوشند و لایخفی علیک ان السوداء بطی النضج و لبعضی نضج صفرا در سه روز
نضج بلغم در ده روز نضج سودا در پانزده ۱۵ روز مقرر کرده اند لیکن در همه حال و جمیع محال راست نمی آید کما هو ظاهر بهر تقدیر هرگاه
ماده پخته شود و علامت آن از سیاهی و غلیظی بول پدید آید تنقیه کنند با ایارجات و مطبوخ افتیمون و باین حب بگیرند افتیمون و
بسفائج و غاریقون و اسطوخودوس و ایارج و تربد در آب بادیان حب سازند و بقدر احتیاج بدهند پس از تنقیه تام بهر تبدیل
مزاج بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش با روغن گل و یاسمین آمیخته ضماد کنند و بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و صعتر و شیح و گاوزبان و
برگ چقندر نطول بر سر ریزند و نرگس و عنبر و مشک و مانند آن ببویند و روغنهای گرم و تر چون روغن بابونه و نرگس و مرزنجوش با روغنهای
سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر مرکب ساخته بمالند و اگر سودا رطبی باشد بهر تبدیل هرچه قلیل الحرارة و میل برودت داشته باشد
بکار برند و اگر سودا احتراقی بود دست از تسخین کوتاه دارند و بارد و رطب در تبدیل کوشند **بیان اغذیه** بیض نیمبرشت
و ماکیان و تیهو و دراج که همراه نخود پخته باشند موافق باشد و پس از اکل غذا چون یک ساعت بگذرد جوارشات معتدل
مفرح خورند بهر تجوید هضم و بعد از خوردن طعام اضطجاع بر پهلوی چپ لازم دارند زیرا که این عمل بواسطهٔ اشتمال جگر بر معده
معاون هضم ست و ترک ریاضات واجب شمارند اگر سودا احتراقی باشد غذا تر نیز بحسب آن باید **علامت صداع**
ریحی آنست که در ثقل نبود و در سر تمدد محسوس شود بی ثقل و در گوش دردی عارض گردد **علاج** بهر تحلیل ریاح غلیظ که در سر
محتقن ست طبیخ شیح و برنجاسف و صعتر و مرزنجوش و رازیانه بر سر ریزند نیم گرم و سداب تر و مرزنجوش و رازیانه ببویند و بفلفل و
جندبیدستر عطسه آرند قال بقراط العطاس یشفی الصداع الکائن من ریح غلیظة و صبر و کندش و زعفران و فلفل
ابیض و مشک با آب مرزنجوش حل کرده در بینی چکانند و به مسهلات بلغم طبع را ملائم سازند تا ماده که مولد ریح باشد
مستفرغ شود و گوشت ماکیان همراه نخود و کمون و دارچینی و آب سغز قرطم پخته تناول کنند و از چیزهای بادانگیز
پرهیزند **قسم سوم در صداع شرکی** و آن مشتمل ست بدانچه از معده بود یا از رحم یا از کلیه یا از ساق یا از قدم و یا از
عضد و یا از ساعد و یا از عقب و کف و یا ساعد و کف یا از کبد یا از طحال یا از حجاب حاجز یا از مراق یا از صلب
نوع اول در صداع بسبب معده عارض شود باید دانست که هرگاه سوء مزاج ساذج در معده لاحق شود یا مجتمع
گردد اخلاط در وی باشد که صداع حادث شود و بسبب مشارکت که فیما بین معده و سر ست اما آنچه از سوء مزاج ساذج
بود علامتش غلبهٔ صداع ست در شکم سیری و خفت آن در شکم تهی لیکن در سوء مزاج ساذج حار گاه باشد که در حالت

۱ قوله ...

۲ قوله ولایخفی ...

۳ قوله بایارجات ...

جلد اول صفحه ۸ ... از علاج الامراض ست ...

۴ قوله ...

کثیرالمقدار بر سر ریزند و دست از استعمال مخدرات باز دارند **قسم ششم** در صداع بیسی یعنی خوابی و این را صداع خفه

گویند تسمیة له باسم عرضه علامتش آنست که پس از استفراغ کثیر یا پس از بیداری مفرط یا پس از غم عارض شود و استفراغ خواه از سر

باشد چون نزله و رعاف و تحلب رطوبات بغراغر و مانند آن و خواه از سائر بدن باشد چون قی و جماع و اسهال

و فصد و ادرار و کذلک بر آمدن خون از دیگر محل و باشد که جوع مفرد و انقطاع ماده غذا بواسطه تحلیل رطوبات بدن

موجب این صداع گردد بی آنکه استفراغی کرده شود و رازی گفته که این صداع بزنان بیشتر عارض گردد و گفته اند که حبس

کثرت اخراج خون نفاس و حیض است **علاج** اغذیه مرطبه جید الکیموس چون کشک شعیر و ماکیان فربه و حریره که ساخته باشند

از نشاسته و روغن بادام و ماء اللحم که ترتیب داده باشند از گوشت بزغاله شیرخواره تناول کنند و روغنهای رطب مثل روغن بادام

و کدو بر سر و بدن مالند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر در بینی چکانند و مغز ساق گاو و پیه ماکیان و تیهو استعمال نمایند **قسم هفتم** در

صداع عرضی که تابع حمیات است و علامتش آنست که چون تپ آید صداع عارض شود و چون تپ زائل گردد آن نیز

زوال پذیرد علاج این علاج تپ است عند الشده بحسب سبب در تسکین کوشند بدانچه ذکر یافته **قسم هشتم** در صداع

ورمی بدانکه انجا متورم شدن دماغ و اغشیه داخلی عارض شود آن را سرسام گویند و سرسام بتفصیل علیحده گفته خواهد شد

انشاء الله تعالی و انچه از ورم غشاء محلل قحف و پوست سر واقع شود علاجش زوال سبب است چنانچه بارها ذکر خواهد یافت

قسم نهم در صداع جماعی یعنی صداعی که عقب جماع عارض شود و این بر سه نوع است یکی از آنکه از کثرت استفراغ منی لاحق گردد و استفراغ منی

بدترین استفراغ است و قوی تر است از استفراغ دیگر رطوبات و این نوع صنفی است از بیسی که مسمی است بخفه و علامتش تقدم

افراط جماع است خاصة اگر بدن لاغر و ضعیف بود زیرا که مضرت جماع در تن آسوده کمتر پدید می آید علاج این نوع همان است

که در بیسی گفته شد و ایضاً آب شیرین اندک گرم غسل کردن و روغن بنفشه در بینی کشیدن و شیر گاو نوشیدن مفید است دوم آنکه

از ارتفاع بخارات عارض شود زیرا که حرکات جماع مهیج بخارات است و علامتش امتلاء بدن است و سائر علامات غلبه

اخلاط **علاج** تنقیه بدن کنند بحسب خلط و پس از تنقیه تقویت دهند سر را تا قبول نکند بخارات را سوم آنکه اعصاب

متاذی گردند از حرکات جماع و بدان سبب دماغ متالم شود و دردسر پدید آید و سببش ضعف اعصاب است و این به جوانان

قوی الاعصاب عارض نمی گردد و علامتش آنست که بعد از جماع بدن بلرزد و ظاهر شود ضعف در حرکات و درد باید علیل که

دماغ وی منقبض می گردد و کشیده می شود اما اگر ضعف در مقدم دماغ بود کشیده می گردد دماغ بخلف و اگر ضعف بخلف باشد کشیده شود

بمقدم و باشد که اذیت دماغ و انقباض وی بسکته و موت انجامد **علاج** به تقویت سر که مبداء اعصاب است جهد بسیار کنند

در روغن قسط آمیخته بمالند و گوشت بره بمصالحه خوشبو ساخته و مانند آن اغذیه مطیبه تناول کنند و روائح طیبه ببویند **قسم دهم**

در صداع شرابی بدانکه شراب صرف بسیار نوشیدن خاصة اگر کهنه و غلیظ و کدر بود بواسطه خمار موجب

دردسری گردد **فائده** فضله شراب مشروبه که منهضم نشود و در معده بماند و بخار وی مرتقی شود بسوی

دماغ و صداع آرد خمار این باشد و علامتش آنست که بعد از نوشیدن شراب پدید آید پس اگر رطوبت با فضله

مختلط بود عارض می گردد درد سر گرانی عظیم خاصة آنجا که مزاج سر بارد رطب بود اگر صفرا با وی ممتزج باشد

وقرفه بیالایند و تناول کنند حتی تحصیل القبض مع التسخین و آنجا که در استعمال حموضات مانعی باشد چون سعال و جز آن لقمه را در جلاب

که از قند و آب شیرین و گلاب ساخته باشند تر کرده خورند **نوع دوم** در صداع که بمشارکت رحم و کلیتین و ساقین و قدمین و یدین

و کبد و طحال و حجاب حاجز و مراق و صلب حادث شود سبب این وقوع آفتی ست در عضوی ازین اعضا بسبب مشارکت یا بواسطهٔ

ارتفاع بخارات صداع لاحق گشتن و هر یک را علامات ست مثلاً آنچه از رحم بود علامتش لزوم وجع ست در مقدم سر بلکه در وسط

یا فوق آن و آنچه از کلیتین بود علامتش لزوم وجع ست در موخر سر و آنچه از طحال بود علامتش وجود وجع ست در یسار سر و آنچه از کبد بود

علامتش ظهور وجع ست در یمین سر و آنچه از حجاب حاجز بود علامتش آنست که وجع در وسط سر بود مائل بقدام و بیان حجاب حاجز در

امراض سینه خواهد آمد و آنچه از مراق بود میان شد و وجع در قدام نزدیک بناصیه و مراق در امراض صفاق گفته شود و آنچه از صلب بود میان شد

وجع در موخر ترین اجزا سر و بهمین فرق می کنند در صلبی و در کلیی و آنچه از ساقین و قدمین و یدین بود علامتش آنست که محسوس شود

تعلیل که چیزی مورچه مانند ازین مواضع متحرک می شود و بجانب بالا متصاعد میگردد و علامات که در جمیع اقسام شرکی مذکوره عام

باشد آنست که نخستین ظاهر شود آفت در عضوی ازین اعضاء و بعد آن لاحق شود صداع **علاج** آنچه که از قدمین و ساقین بود

فصد صافن کنند و بر ساق محاجم نهند و حب صطمخیقون[۱] بدن را پاک نمایند و هنگام صداع پایها را ازین ران تا کف پا بر بندند و

کف پا را بروغن خیری بمالند و پاشویه که در صداع سوداوی مذکور یافته استعمال نمایند و آنچه از بدن بود بهر تنقیه بدن حب صطمخیقون

دهند و بهر تنقیه نفس عضو بر جائیکه مبدا حرکت بخار باشد حجامت نمایند و هنگام هیجان صداع بازو بر بندند و آنچه از دیگر اعضا بود

علاج هر یک تقویت و تنقیه آن عضو ست چنانچه در جایگاه خویش ضبط یافته و این مبحث در صداع شرکی نیز ذکر یافته است مع فوائد

زائد **قسم چهارم** در صداع ضعف دماغی علامتش کدورت حواس ست و ظهور آفت در افعال دماغیه و حرکات ارادیه و درین قسم

ادنی سبب چون تصاعد ابخره عند هضم غذا و استماع اصوات و شنیدن روائحات غیر قویه موجب صداع می گردد و افعال دماغ

فکر ست و تخیل و تذکر **علاج** بهر تقویت دماغ ماکیان و تیهو با نخود پخته و زعفران و گلاب و دارچینی خوشبو ساخته تناول کنند و قرنفل

و گلاب طلا سازند و روغن گل بمالند و سیب و عنبر و گلاب ببویند و اگر سوء مزاج ساذج نیز باید بود تبدیل مزاج کنند بد آنچه بالا

مفصل گفته اند و اگر سوء مزاج مادی مع الضعف مرکب باشد تنقیه را بر تقویت مقدم دارند **قسم پنجم** در صداع قوت حس دماغی

علامتش سرعت انفعال ست از ادنی سبب محسوس با وجود ذکاء حس و سلامت افعال دماغیه و درین قسم بجهت پاک بودن

از فضول رقص و وسخ و مخاطه و مانند آن هیچ نمی باشد **علاج** در کند ساختن حس کوشند و آنچنان باشد که اکارع و رؤس ماشیر

پخته تناول کنند و هریسه خصوصاً از گوشت گاو بغایت مفید ست اما اگر هاضمه ضعیف باشد بر خوردن بقول بارده چون برگ

کاهو و خرفه و کشنیز تر قناعت ورزند و گاه باشد که ازین تدابیر مقصود حاصل نشود و باستعمال مخدرات حاجت آید برای

تکاثف حس و بهر این کار نوشیدن شراب خشخاش و مانند آن هرچه مخدر بود و مالوف طبع باشد نافع ست و باشد که بفلونیا

احتیاج افتد و طلا ساختن کاهو و قشر خشخاش و افیون و بزر بنج و برگ قنب در آب تفاح سودمند ست اما ادویهٔ مخدره طلا

کردن گاه باشد که بآفت عظیم انجامد چنانچه بالا در حکایت طبری ذکر رفت بهر تقدیر اگر ضرورتی قوی افتد قدری ازین استعمال

نمایند و افراط نکنند و آنجا که پس از استعمال مخدرات احوال متغیر شود و حواس نقصان پذیرد تدبیرش آنست که بر وذی آب نیمگرم

---

[۱] حب صطمخیقون بگیرند تربد سفید و صبر سقوطری و حب النیل از هر یک نیم درم پوست هلیله زرد و بسفایج از هر یک ربع درم و شحم حنظل و محموده از هر یکی نیم دانگ همه را بکوبند و بیزند و نیم درم غاریقون اضافه نمایند و بآب بادیان حبوب سازند ۱۲ منتخب الطب

[۲] و بهنگام هیجان صداع بازو بر بندند تا بخار بدماغ نرسد که باعث زیادتی درد سر بود ۱۲

[۳] قوله و اگر سوء مزاج مادی مع الضعف مرکب باشد تنقیه را بر تقویت مقدم دارند زیرا که رعایت مرض بر همه تدبیر مقدم ست و برای تقویت دماغ ضعیف... دواء المسک... ۱۰

[۴] قوله ... [illegible]

[۵] قوله ... [illegible]

هو صداع مستمل لابث ثابت مزمن يهيج صوتية كل ساعة لادنى شئ حتى ان صاحبه يبغض الصوت والضوء والمخالطة مع الناس ويحب الوحدة

والظلمة والراحة والاستلقاء ويحس كل ساعة كان راسه يطرق بمطرقة او يجذب جذبا و يشق شقا و این صداع را شش سبب ست یکی بخارات غلیظ که از اخلاط جدا شده بدماغ برآیند و زیر غشاء که تحت قحف ست یا زیر آن دو غشاء که داخل قحف اند و محیط جوهر دماغ محتبس شوند و اخلاط که بخارات از وی جدا شود یا در سر می باشند فقط یا در دیگر اعضاء دوم اخلاط ردیه که محتبس شوند در امکنهٔ مذکوره سوم فلغمونی که در نفس دماغ عارض گردد چهارم حمرهٔ دماغ پنجم ورم بارد در اجزاء اندرونی سر پدید آید ششم ریح غلیظ که در اغشیهٔ مذکوره بند گردد و این صداع را عموماً و خصوصاً پنج علامت ست یکی آنکه بادنی سبب چون از حرکت خفیف و شرب خمر و تناول منجرات و ملاقات مسخنات و استماع اصوات اشتداد پذیرد صداع دوم آنکه بیمار از روشنائی متنفر باشد و تاریکی و تنهائی و راحت و سکون دوست دارد و هنگام شدت وجع چشم نتواند کشود سوم آنکه در اصول چشم وجع و تمدد محسوس شود و این وقتی ست که سبب در حجاب داخلی بود چهارم آنکه وجه متمدد بود و رنگ روی متغیر و چون دست بر سر نهند متاذی شود و این آنگاه است که ماده در حجاب مجلل قحف باشد و از تغیر رنگ روی استدلال توان کرد بر نوعیت خلط پنجم آنکه ضربان نباشد در سر و این بر تقدیری ست که سبب صداع احتقان الابخرة تحت الغشاء بود فقط علاج بعد تعقل سبب و معرفت غلبهٔ خلط مستفرغ سازند خلط غالب را و پس از تنقیه تقویت دهند سر را بحسب واجب نشان غلبهٔ هر خلط مکرر ذکر یافته و این صداع مقدمهٔ نزول الماء است **قسم سیزدهم** در صداع بحرانی یعنی صداعی که در روز بحران واقع شود و این در امراض حارهٔ عفنه بیشتر باشد و علامت وقوع آنست در ایام باحوری و باشد که بول سفید و رقیق بود **علاج** یاری دهند طبیعت را بر دفع ماده بحسب میل ماده و توجه طبیعت مثلاً اگر صداع مع الغثیان و تقلب النفس بود دوا ربود قی کنند بسکنجبین و آب گرم یا بطبیخ اصل السوس و اصل الکبار و چقندر و اگر در شکم قراقر و نفخ بود و پوست شکم سوزان و مضطرب باشد طبع را ملائم نمایند بنقوع آلو و عناب و سپستان و زبیب دانه بیرون کرده و تمر هندی و شیرخشت باشراب آلو یا تمر هندی یا شراب دینار با آب سرد یا کرده و اگر بهر تلیین عناب و سپستان و آلو و برگ چقندر و کشک شعیر و نیلوفر و بنفشه و سپستان بجوشانند و ترنجبین و روغن کنجد مرکب ساخته حقنه کنند بهتر باشد و اگر علیل پیش چشم شعاع و سرخی و خیالات سرخ یا زردی بیند برعاف آوردن کوشند و تدبیرش آنست که باطن بینی را بچیزی درشت بخراشند و سرکه بر سنگ گرم یا خشت گرم بریزند و بخار که از و متصاعد شود و به بینی کشند و اشیاء سرخ پیوسته در نظر دارند اگر مقصود حاصل شود فبها و الا فرفیون بر آن نقاج اذخر و کندش باریک بسایند و در مرارهٔ ثور یعنی زهرهٔ گاو نر بسرشند و فتیله در آن آلوده در بینی دارند و اگر علیل در کلیه و زیر اضلاع پشت ثقل محسوس کند تدبیر ادرار بول کنند و آن اینست که شیرهٔ تخم خربزه و خیار با سکنجبین یا با شراب بنفشه ممزوج ساخته بنوشند **قسم چهاردهم** در صداع شمی یعنی آنچه از روائح مزابل و متعفنات و از بوئیدن اشیاء گرم عارض شود خواه آن چیز خوشبو بود چون مشک و مانند آن خواه بدبو باشد چون مردار و حلتیت و مانند آن **علاج** آنچه از طیوبات حاره عارض شد اگر موجب ضرر حرارت مجرد بود فقط کافور و طیوبات سرد

لاحق می گردد و قی و تهوع در روح مخمور وقع علیه التهوع ثم قذف خلطاً و بال شئ ثم قشر لسانه و فمه و مات و آخرها زال تهوع حتی
بدیع لسانه و تورم زعف و مات علاج تا که بقایای شراب از معده دور شود سکنجبین و طبیخ شبت بنوشند و قی کنند مرة بعد مرة
و بهر اسهال چیزی که جامع بود در استفراغ بلغم و صفرا تناول نمایند مثلاً محروری مزاج آب انارین قدری سقمونیا یار کرده بکار برند
و سرد مزاج ایارج فیقرا السقمونیا تقویت داده استعمال نمایند و آنجا که از قی و اسهال نفعی مترتب نشود بواسطهٔ ثوران فضله و تا باز آمدن
آن تمامه تهوع و غثیان مشتد گردد قدری طعام ملائم بخورند پس از ساعتی قی کنند تا مادهٔ ردیه با طعام مختلط گشته بیرون آید
و تقویت دهند معده را با شربه که مطفیه حرارت و مقویه معده و مقطعه بخارات باشند چون شراب انار و سیب و سبهی و
غوره به آب سرد ممزوج ساخته و بهرین کار غذائی که از کشک شعیر و قدری سنبل الطیب سازند بهترین چیزهاست خاصةً
اگر اندکی آب غوره یا لیمو و قدری نمک درین فقاعی آمیزند و بهر تقویت سر در ابتدا سرکه در روغن گل و گلاب طلا نمایند و
در انتها روغن بابونه و سوسن بگرم طلا نمایند و بواسطهٔ جذب بخارات از سر در همه حال بابونه و بنفشه و قدری نمک بجوشانند و
با شربه سازند و بهر دو قدم را بالنه قال الرازی کان رجل به صداع فدلک رجلاه یوماً و لیلة دائماً فبرء هشتم یازدهم در صداع
ضربی و سقطی و موجب الم از ضربه و سقطه یا مجروح ناشیب و نکایت ست که لاحق شود بحجابی که بر قحف موضوع ست یا ورم که عارض
گردد در جوهر دماغ یا در اغشیه یا انشقاق که حادث شود در دماغ یا در عجب داخلی یا در غشائی که مجللست از خارج یا کسر که عارض
گردد در عظم سر بدان سبب اغشیه ممتد گردند یا تزعزع که لاحق شود دماغ را و سقطه و ضربه که موجب تزعزع دماغ گردد
مهلک ست فی الاکثر علاج هرگاه ضربه یا سقطه بر سر رسد و بکسر و انشقاق نه انجامیده باشد و بترسند که از شدت وجع ورم
حادث خواهد شد بزودی رگ قیفال یا اکحل کشایند اگر مانعی نبود و بهر تسکین وجع و تبرید و تقویت سر اطراف آس و آرد جو
و گل ارمنی و ماميثا و آرد عدس و عفص و اقاقیا و صندل در آب لسان الحمل و روغن گل آمیخته ضماد نمایند و روغن گل درین
حالت بغایت مفیدست مالیدن و در ضماد آمیختن زیرا که مسکن وجع ست و مقوی سر و اگر قدری سرکه با روغن
گل آمیزند بهتر باشد زیرا که لطیف ست تا داخل قحف شراب می نمایند اما در استعمال سرکه آنگاه رخصت ست که
وجع شدید نبود و ایضاً طبیخ عناب و خیار شنبر طبع ملایم کنند تا ماده را از دماغ باز دارد و حقنهٔ لینه درین باب بغایت
مفیدست و هرگاه تپ ظاهر شود و اختلاط عقل پدید آید نشان تورم دماغ باشد و درین حالت لازم ست که
اشیا شدید القبض ضماد نمایند چون طرف پوست انار و جوز السرو و قاق و کندر و گل سرخ تا مانع آید یا ورم گردد و بعلاج
سرسام توجه نمایند و هرگاه ضربه یا سقطه بانشقاق انجامد اگر شقاق در آن غشاء بود که مجلل قحف ست علاج جراحت
بر آن هم کنند پس از تبدیل سوء مزاج و اگر شقاق در اغشیهٔ داخلی بود علاجش متعسر ست خاصةً اگر در حجابی باشد که
[illegible] نام دارد و اگر شقاق در جوهر دماغ افتد علاج اعسر ست و علت اصعب و خطر عظیم و بالجمله طریق
علاج همان ست که ذکر یافته و علاج کسر عظم در آخر کتاب یاد کرده شود دوازدهم در صداع بیضی و این صداع
عسر الانقلاع شدید الصعوبت که مانند بیضه یعنی خود سلاح بر تمام اجزای سر محیط باشد و لهذا بیضه و خودیه گویند و
در ماهیت و حد این صداع حکما را اختلاف ست و آنچه شیخ بو علی سینا مقرر کرده این ست

---

۱ قوله شوی مخمور الخ روایت کرده شده که مخموری را که تهوع عارض گشت بعده آن شخص خلط کرده و بول هم شل قی نموده بود بعد آن دهن و زبان بخره برآمد پس فضل مبنی خارج شد و هلاک گشت ۱۲ رعایت حسین

۲ قوله چون شراب سیب **صفت آن** سیب اصفهانی اندرون و بیرون پاک کرده و سه آدن بکوبند و آب آنرا بگیرند و نصف آن قند سفید اضافه کرده بجوشانند تا بقوام شربت آید و همین سان شربت بهی وغیره تیار سازند

۳ قوله قال الرازی کان رجل الخ ترجمه‌اش اینست طبیب رازی حکایت می کرد که مردی درد سری داشت شبان روز پای او را مالیدند شفا یافت ۱۲

۴ قوله ضربی و سقطی درد سری که بسبب ضربه و سقطه در سر حادث شود اگر ضرب ابتدا در سر بر قحف رسد بعد از آن در حجاب آید پرده پس آن پرده دماغ دوم [illegible] ۱۲ [illegible]

[illegible] ... خود می باید ... [illegible] و روغن ... مع استفراغ ... و اختلاط عقل ... تپ عارض گردد ... علاج آن ...

۵ قوله آیا مانعی نبود و [illegible] ... **۶** [illegible] ...

قوله حقنهٔ لینه ... **صفت آن** ... عناب ... گل سرخ ... بنفشه ... خیار شنبر ... ۱۲

۷ قوله ... این نام مسمی شد ۱۲ ...

سدر لاحق شدن و باشد که سکته افتد وگاه باشد که همه بوبها بیک رائحه مشموم گردند **علاج** بهر اماله ماده رگ
باسلیق یا اکحل زنند و طبع را ملائم کنند عند الحمی بخیارشنبر و شیرهٔ کاسنی و بحقنهٔ لینه و عند عدم الحمی بحقنهٔ حاده و حب قوقایا
و پس ازان بهر تعدیل و تقویت اگر تپ و ورم باشد صندل و فوفل و گل ارمنی زراوند طویل و طلب و آرد جو و آرد باقلا ضماد
کنند و اگر تپ نبود و در سر ورم نباشد گلنار و عدس و پوست انار و گل سرخ و آس و قصب الذریره و نشاسته یا بانی ضماد
سازند و بوبهاء خوشبو بوئیدن و روغن گل و بنفشه با شیر زنان آمیخته و قدری عفص دران حل کرده در بینی و گوش
چکانیدن مفیدست و کثیر النفع **قسم بیست و هم** درصداع که پس از خواب پدید آید علاجش تنقیهٔ خلط غالب ست و خاکستر
بسرکه ترکرده بر پیشانی و هر دو صدغ نهادن سود مند و خاکستر چوب انجیر با سرکه و بی سرکه طلا کردن مفید **قسم نوزدهم**
درصداع که آنرا شقیقه گویند تسمیه‌اش باسم محله و این وجعی ست که بیک شق نیز عارض میشود و در طول و این را دو سببست
یکی آنکه بخارات از جمیع بدن یا از عضوی مرتفع شوند و در شق سر بسبب ضعف آن شق جمع شوند دوم آنکه اخلاط یا ریح حاصل
شود دران شق و اخلاط عام ست حاره بود یا بارده و ماده این مرض اکثر در شرائین بود علامتش ظاهرست لزوم آن در یک
شق و ضربان شرائین از خواص علامات این ست و آنکه اگر شرائین را از دست منضغط سازند بنوعی که از جهیدن بایستد وجع
ساکن شود **علاج** هرچه در صداع مطلق گفته شد از تنقیه و تعدیل بحسب خلط استعمال نمایند و آنجا که ماده حار بود نیلوفر و
بنفشه و برگ خطمی و کاهو و گل سرخ بجوشانند و بر شق علیل ریزند و تخم کاهو و بیخ تفاح و افیون و مانند آن طلا کنند و آنجا
که ماده بارد باشد طبیخ بابونه و شیح و صعتر و شبت بر سر ریزند و حنا با آب نمک آمیخته و تافسیا یعنی صمغ سداب بری و پوست
بیخ کبر و عنصل و فرفیون بشراب ریحانی یا بسرکه طلا سازند و عند شدة الحاجه بر شرائین جهنده لازق افیون بچسپانند
تا آن را از ضربان که موجب وجع ست باز دارد **صفت آن** دم الاخوین زعفران صمغ عربی افیون در
سفیدی بیضه سرشته و بر کاغذ نهاده بر شرائین جهنده صدغین بچسپانند **نوع دیگر** تخم کاهو و تخم بنج و در افیون و
کتیرا با سرکه آمیخته بطریق مذکور بچسپانند و نسخهٔ دیگر در شقیقهٔ عین گفته خواهد شد و در استعمال مخدرات
مهما امکن دلیری نشاید کرد چنانچه بالا گفته شده است و هرگاه در تسکین وجع هیچ تدبیر سود ندهد بنگرند آن دو رگ را که
که بر صدغین و خلف اذنین واقع اند هر کدام ازینها که سخت جهنده بود منتفخ باشد آن را قطع نمایند که مسلک بخار
همان ست و پس از قطع داغ دهند تا خون بایستد زیرا که حرارت شرائین متعسر الالتیام ست و باید دانست که قطع
رگهای پس گوش منع تناسل می کند چنانچه درباره در کیفیت تولید منی گفته آید **فصل** در سرسام و آن عبارت
ست از تورم نفس دماغ یا آن دو حجاب که داخل قحف اند مسمی بصلب و لین خواه ورم در یک غشا بود یا
در هر دو خواه در بعض هر واحد باشد یا در بعض هر دو لیکن در اکثر حجب مذکور از انجا متورم گردند که بتقدم دماغ
متصل ست یا از انجا که میل بتوسط دارد و عام ست که ورم گرم بود یا سرد اما بعضی سرسام را بورم گرم بحجب مخصوص
ساخته اند و قومی بر آنند که جرم دماغ قبول ورم نمی کند و جهت این قوم منع جایی که شیخ در ردانیها گفته در
مطولات مذکورست و سرسام اسمی ست مرکب از لفظ فارسی که سرست و از کلمهٔ یونانی که سام ست بمعنی

چون بنفشه و نیلوفر بوئیدن و اگر حرارت مع الیبوسة باشد روغن بنفشه و نیلوفر و مانند آن استنشاق نمایند وانچه از منتنات
حاره حادث گردد طیوبات که مضاد مزاج آن نتن باشد استعمال نمایند مثلاً اگر شیء منتن یعنی بدبو یابس بود نیلوفر و بنفشه بویند
واگر رطب باشد کافور و صندل وکذلک و استنشاق ادهان هرچه مضاد سبب بود و در تعطیل انچه صلاحیت داشته باشد
بکار برند و تقویت دهند سر را بچیزهای موافقه که بارها ذکر یافته وانچه از روائح مزابل و مستنفعات حادث گردد علاجش
آنست که استحمام نمایند و آب نیمگرم بسیار بر سر ریزند و سرکه بویند و فتیله بسرکه تر کرده در بینی آرند و دیگر روائح طیب حار و
بارد بوئیدن برحسب حال مناسب ست خصوصاً اگر بیمار پیر بود به شنیدن اشیاء گرم نفع یابد و جوان برعکس آن
فائده ضرر بوئیدن ادویه حاره طیبه بود یا منتن بمجرد کیفیت ست و ضرر رائحه مزابل و مستنفعات و حیوانات متعفنه بعفونت
غلظت و ثقل مزاحمة زیرا که ابخره که ازین اشیا منفصل میگردند در غایت غلظت و ثقل می باشند و چون در دماغ حاصل
میشوند به ثقل خویش ثقل میسازند دماغ را و گاه باشد که از شدت مزاحمت مودی گردند به تشنج دماغ و تقلص حجابی که موضوع
ست بر دماغ و مستنفعات عبارت ست از جلود رطبه منتنه دباغان **قسم پانزدهم** در صداع سددی باید دانست
گاه باشد که در اوردهٔ جوهر دماغ یا در شرائین آن یا در اوردهٔ حجب که داخل بطون اند یا در شرائین آن اخلاط غلیظ محتبس
شود و باعث صداع گردد و علامتش امتلا و ثقل و تمدد و جه و سرست و تقدم راحت و سکون و کثرت اکل و ترک
ریاضت و استحمام شاید بودن **علاج** طبیخ زوفا و حاشا و بسفائج و افتیمون و جلنجبین آمیخته بنوشند تا که خلط غلیظ
لطیف شود و تقطیع پذیرد و بعده ایارجات و شبیارات خورند تا خلط مذکور مستفرغ گردد **قسم شانزدهم** در صداع دودی و تولد
دود در دماغ نادر الوقوع ست و محل تولدش مقدم دماغ ست و بعضی اطبای هند می گویند که در نواحی سر قریب به حجب دماغ
بیشتر متولد می شوند و شیخ الرئیس این قول را جائز داشته و سبب تولد کرمان درین محل کثرت اجتماع مواد غلیظه متعفنه
است درین جایگاه علامتش آنست که در دماغ خارش شدید پدید آید و از بینی بوی بد آید و چون مریض متحرک شود یا سر را
فقط حرکت دهد صداع زیاده شود زیرا که حرکت بحرکت می آرد کرمان را و حرکت کرمان موجب اشتداد وجع میگردد
علاج حبوب منقیهٔ دماغ تناول کنند تا مادهٔ متعفنه که مبدء دیدان ست مستفرغ شود و پس ازان ایارج فیقرا و دیگر ادویه
که در قتل دیدان مخصوص اند چون عصارهٔ برگ شفتالو و عصارهٔ بیخ توت و طبیخ افسنتین و شیح ارمنی در بینی چکانند و
و بعده منقیات دماغ استعمال نمایند و بعد ازان اگر بدبوی بینی باقی باشد در اصلاح کوشند انچه در منتن الانف گفته آید
قسم هفتدهم در صداع تزعزعی یعنی انچه از تزعزع دماغ حادث شود و تزعزع بالزاء المعجمتین حرکت را گویند و تزعزع
را دو سبب ست یکی ضربه است عظیم که ملاعقبه حاصل شود زیرا که ضرب شدید دماغ را بحرکت می آورد دوم آنکه چیزی بر سر را
که دماغ متحرک سازد چون سقطه و صدمه و تزعزع دماغ آنست که در اتصال اجزائش تفرق افتد و وضع بعض
اجزا متغیر شود و از جائی متمدد گردد دماغ و از جانب دیگر مسترخی و گاه باشد که بسبب شدت تزعزع اغشیه
گسسته شوند و بعض اجزاء دماغ متصدع گردند و درین صورت لایرجی ان یعیش العلیل **علامت** تزعزع دماغ
تقدم سبب ست چون ملاعبه و سقطه و درد اعصاب و عروق که در دماغ متصل اند تمدد پدید آمدن و حالتی مانند

وآنجاکه قوت ضعیف بود ومنتهی بعید باشد قروره ازشعیر وماش مقشر وکدو واسفاناخ تناول فرمایند باشیرهٔ بادام یارکرده و
قسم دوم در قرانیطس خالص واین آنست که سببش صفراء خالص بود وعلامتش شدت حرارت تپ ست وسبکی سر وبیداری
وخشکی منخرین وچشم وصفرت وجه وزبان وسرعت نبض وکثرت هذیان وغضب وبدخلقی وفساد عقل واضطراب علاج بنقوع تمر هندی
وعناب وآلو وفیشوق وسپستان وترنجبین وشیرخشت طبع را ملائم کنند وحقنهٔ لینه مفیدست وبهر تبرید وترطیب آب انار
شیرین یا آب انار میخوش وگلاب وآب کدو وآب تربز بنوشند وسرکه در روغن گل دپوست کدو وخیار وعنب الثعلب وبید بر
سر ریزند واگر بیداری مفرط بود تخم کاهو وپوست خشخاش واندک بابونه در ادویهٔ نطول بیفزایند وبشراب خشخاش میل نمایند و
همگی در تبرید وترطیب کوشند بدانچه بارها ذکر یافته وخواهد یافت وعند السعال وعدم آن وعند شدت العطش مراعات مرعی
دارند شربًا واکلًا ودرین قسم ازافراط تبرید وترطیب نترسند بخلاف دموی که دران چندان دلیرے نشاید **فائده** بابونه
در نطول برائے مقاومت خشخاش ست نه بهر نفع دیگر ازانست که قلیل المقدار می اندازند تا مضرت نکند ومصلح خشخاش
باشد طریقهٔ گرفتن آب میوه ها دانه هاے انار بمالند وآب بستانند وخیار را بکوبند وبفشرند وتربز را نیز ببرند
بنوک کارد ویا مانند آن اندرونش همی زنند وآبے که حاصل شود بستانند وکیفیت برآوردن آب کدو که ماء القرع گویند
آنست که کدو نرم وشیرین را درخمیر آرد جو بگیرند ودر تنور نهند تاکه پخته شود پس برآورند وصاف کرده آب وی بستانند وبعضی
بالاے خمیر که بر پری یک انگشت ضماد کرده باشند گل نیز ضماد می سازند وآرد جو بهترست والا به هر آب مناسبه کار توان لبست
ونقوع آنست که ادویه را در آب تر کنند وآن آب را بنوشند بے آنکه جوش دهند **قسم سوم** در سرسام سوداوی وعلامتش
هذیان ست وفرط خوف وگریستن وبیدار بودن ودماغ وزبان ولهاة خشک شدن وزوال عقل وکثرت تنفس بنوعی که گویا
گلوے وی خفه میکند وایضًا چشمها کشاده باشند وبلکه برهم زنند وبرد ودر ربع تغیر شدید پدید آید وصداع خفیف وتپ نرم
لازم بود ونبض صغیر وصلب ومختلف باشد **علاج** گاؤزبان وبسفائج وبرگ بادرنجبویه وسپستان بجوشانند وترنجبین آمیخته
بدهند تاکه ماده پخته شود وبعد ازتمام نضج بحبوب وحقنهٔ منقیه سوداء بدن را پاک نمایند وبهر ترطیب ماء الشعیر وجهت تقطیع وتلطیف
سکنجبین که بسیار ترش نبود بکار برند بشرطیکه سرفه نباشد وبعد ازتنقیهٔ تام مغز تخم کدو وتخم بطیخ ونیلوفر وبنفشه باشیر دختران
آمیخته بر سر ضماد سازند وطبیخ بابونه ونمام وگل سرخ واکلیل وبرگ خشخاش وبرگ چقندر بر سر ریزند وروغن بنفشه وکدو و
نیلوفر وبابونه بر سر بمالند وشیر دختران بر سر دوشند **صفت** حب منقی سوداء افتیمون بسفائج غاریقون شحم حنظل
مقو بنا حجر لاجورد مغسول حب بلسان ازهریک بحسب تقاضا بگیرند وبآب کاسنی حب کنند وحب دیگر در صداع شرکے
ذکر یافته وطریق شستن حجر لاجورد آنست که بآب صلایه کنند تاکه باریک شود پس رها کنند تا فرونشیند بعده آب
ازوے دور کنند وبکار برند وباشد که دو بار یا سه بار بشویند بآب جدید وسائر ادویهٔ حجریه واقلیمیا وخبث الحدید را
همین سان مغسول نمایند **صفت** حقنهٔ افتیمون هلیلهٔ سیاه وهلیلهٔ کابلی وسنا وشاهتره وبادرنجبویه وگاؤزبان و
زبیب دانه بیرون کرده وبسفائج وشعیر مقشر حلبه را بجوشانند وبیالایند وشکر سرخ وآب خیارشنبر وروغن بادام شیرین
آمیخته حقنه کنند **قسم چهارم** در سرسام بلغمی که لیثرغس گویند تسمیه له باسم لازمه زیرا که ترجمهٔ لیثرغس نسیان ست ونسیان لازم ست

فائده دیگر
باید دانست که سرسام
ذات الریه نیست
انتقال کند بسبب شرکت
غشاء سینه با غشاء
دماغ بعصبیکه از دماغ
بغشاء سینه فرو رفته و
این سخت بد باشد و
گاه باشد که سبب آن
آفت فم معده وآفت
ناندا باشد بسبب شرکت
عصاب دماغ و گاه
گرانی سرسام
تشنج ونفخ بسیار
بسیار رود
بیدار باشد
سبب و اگر قوت قوی باشد
نیک رفو...

بیش تر بدو و پیران از
سرسام خلاصی کمتر باشند
واین مرض بسیار ردی ست
باید که معالج باحتیاط تمام
علاج کند چنانچه بقراط
میگوید که سرسام قتال
در جمیع اصناف ١٢
رعایت حسین ١٢ لیثرغس
بکسر لام وسکون یاے
مثناة تحتانیه وفتح ثاء
مثلثه وسکون راء مهمله
وضم غین معجمه وسکون
سین مهمله وچون این مرض
لازم دارد نسیان را لیثرغس
یونانی یعنی نسیان ست تسمیه
مرض باسم لازم آن نموده اند
١٢ قرابادین کبیر

ورم آنکنون بدانکه سرسام دموی را علی الاطلاق قرانیطس[1] گویند اگرچه در لغت یونان بجز سرسام نیز اطلاق می کنند و صفراوی
را قرانیطس خالص ... بیشتر غش و سوداوی نامی ندارد و اما ورم نفس دماغ را اگر سببش خون صرف بود فلغمونی
گویند و این بیشتر از خون متعفن عارض شود و اگر سببش خلط صفراوی محض باشد حمره نامند و در می که خاص در تجویف
شراین دماغ افتد از خون غلیظ غانغرایا و شقاقلوس خوانند و پوشیده نیست تا ماده لطیف نبود در اغشیه نافذ نمی گردد
زیراکه مادهٔ غلیظ در جرم صلب سرایت نمی کند پس معلوم شد که اغشیهٔ دماغ متورم نمی شود مگر از صفرا یا از خون صفراوی
بخلاف جوهر دماغ که متورم می گردد از هر ماده اگر مخالف مزاج وی باشد فی الفور و اگر مشاکل مزاج وی
بود چون بلغم بتدریج زیراکه مادهٔ نرم غلیظ و جسم نرم ولزج فی الفور گذر نتواند کرد و اما علامات ورم نفس دماغ عظم و
موجیت نبض ست و قوت حرارت اگر مادهٔ حار بود و در قعر چشم ثقل و وجع محسوس شدن و گاه باشد که آماس اندر
همه اجزاء دماغ افتد درین حالت جمیع افعال وی باطل می گردند و نجات کمتر متوقع ست اگرچه ورم بعض آن نیز خالی از خطر
نیست در چار روز تقبل ... رساند و اگر چهارم روز بخیر گذشت امید نجات بیشتر ست و علامات ورم غشاء صلب که آماس باطن قحف
ست آنست که نبض صلب و منشاری بود و وجع در نفس جمجمه محسوس شود و علامت ورم غشاء لین که آماس جوهر دماغ ست
آنست که نبض صلب و موجی بود و درد و ورم اغشیه بغایت صعب میباشد خصوصاً ورم غشاء لین و هرگاه ورم مشتمل شود در اغشیه
و دماغ لا یعیش العلیل و علامت آماس مقدم دماغ آنست که بیمار چشم کشاده دارد و دست پیش چشم همی جنباند گویا مگس می راند
یا می گردد و جامه و دیوار از دست بمالد و علامت آماس میانهٔ دماغ آنست که بیمار سخن بیهشانه بسیار گوید و گاه باشد که بی مراد اندک اندک
بول خارج شود و تمیز باطل گردد و علامت آماس موخر دماغ آنست که هرچه بگوید فراموش کند چنانچه گاه باشد که مبوله طلب کند
تا بول کند چون پیش آرند فراموش کرده باشد و هرگاه آماس اندر همه اجزاء دماغ باشد این همه نشانها یکجا ظاهر شود و از آنکه سرسام
بحسب ماده و خصوصیت موضع باهمی مخصوص ست هر یک بقسمی علیحده بیان کرده شود **قسم اول** در قرانیطس[2] وهو بالقاف
و معناه در لغت یونان هذیان ست و چونکه هذیان از لوازم این قسم ست تسمیه باسم العرض مسمی گشت و علامت سرسام دموی تب دائمی
ست و گرانی سر و دوران و شدت سرخی چشم و زردی و هذیان مع الضحک و خشونت زبان و عظم نبض و سیلان اشک و از روشنائی
متنفر بودن و از بینی خون برآمدن و سیلان دموع علامت ردی ست خصوصاً اگر از یک چشم برآید **علاج** در ابتدا یعنی دو سه
روز از شروع فصد قیفال و دیگر رگها کنند بحسب تقاضا و حاجت و خون موافق قوت علیل بگیرند و بر ساق محاجم نهند مع الشرط
و بطبیخ فواکه و شراب آلو و تمرهندی طبع بکشایند و اگر درین طبیخ یا شربت ترنجبین آمیزند بهتر باشد و بهر این کار حقنهٔ لینه که فلوس
خیارشنبر در وی حل کرده باشند مفید ست و بهر تبرید دماغ سرکه و روغن گل و گلاب بر سر گذارند کما و صفناه و بنفشه و نیلوفر
ببویند و تاب کدو و خیار و کشنیز تر و سرکه و روغن گل لخلخه سازند و پاشویه استعمال نمایند و آنجا که بیخوابی باشد قدری شراب
خشخاش توان داد و میانهای روز شربتی از نبات و گلاب و عرق بید مناسب بود و در فصد و تلیین اهمال جائز ندارند و
در خون برآوردن افراط نکنند خاصةً اگر بیمار چیزی از غذا نتواند خورد تا طبیعت بسبب قوت خون با وجود عدم اغتذا
بر دفع مرض قادر باشد **بیان** الغذا بماء الشعیر اکتفا کنند بشرطیکه قوت قوی بود و منتهی مرض نزدیک باشد و انجا

[1] قوله قرانیطس بفتح قاف و ... بفتح نا ... و ... و الف و کسر نون و سکون یاء مثناة تحتانیه و ضم ... سین مهمله یونانی بمعنی هذیان ست و تسمیه آن باسم لازم که هذیان باشد کرده شده ۱۲
[2] قوله قرانیطس محمد بن زکریا رازی در کتاب حاوی و صاحب کامل و صاحب مختار قرانیطس را ترجمه ... حار حجب دماغ ... ورم ... باشد ...

که سپیدهٔ بیضهٔ مرغ با روغن گل بهم بر زنند و سرد کرده بر تارک سر گذارند و هر ساعت که گرم شود بردارند و دیگر نهند و آب برگ
خرفه و کشنیز تر و آب کدو فشارده و آب کاهو با روغن گل همچنین بر نهند نوعیست از سرسام که آنرا فلغمونی گویند و این
آماس بیشتر از خون سیاه واقع شود و بسیار باشد که از صعوبت آماس درزهای سر از هم باز شود و شبکهٔ دماغ اندر
کشیده گردد و علامتش آنست که چشم و روی بغایت سرخ بود و درد صعب باشد به نهجی که گویا می شگافند و باشد که گراز
تولد کند یا غثیان پدید آید علاج این همان ست که در حمره گفته شد و هر یک از فلغمونی و حمره و سقاقلوس در باب اورام
بمقاله مستقله گفته آید سرسام حقیقی همان ست که درد و ورم در دماغ یا در اغشیه عارض شود و غیر حقیقی آنست که درد و ورم
نباشد در دماغ لیکن اعراض همچون اعراض ورم پدید آیند چنانچه در برسام و حمیات و جز آن میشود و لهذا برسام را در امراض
جنب ضبط نمودیم **فصل** در ماشرا لفظ سریانی ست و فی الحقیقة قسمی ست از فلغمونی که هرگاه در اجزاء خارجیهٔ سر و در جبهه و انف
و حوالی عیون ورم حادث گردد بدین نام خوانند و باشد که ورم بزرگ شود و در اعضاء داخلیهٔ سر چون دماغ و حجب داخلیهٔ قحف
متعدی گردد و باشد که فرو آید و ورم تا سینه و بازو مشتمل شود و بحسب عموم ورم در اعضاء داخلیهٔ سر اعراض نیز اشتدادی پذیرد
و از غایت تمدد کار بدانجا میرسد که سر بشگافد و علاجش چون علاج سرسام دموی ست و بهر جذب خون از باطن بسوی ظاهر
نگریستن بر اشیاء سرخ مفید و باقی علامات و علاج مع فوائد دیگر در باب اورام گفته شود و مادهٔ ماشرا خون حادست که با صفرا
مختلط باشد لهذا گفته اند که قریب ست بحمرهٔ غیر خالص **فصل** در سدر و دوار سدر بفتح سین مهمله و سکون دال مهمله ظلمت
و تاریکی ست که عارض شود بصارت را هنگام برخاستن و باشد که مهیا شود علیل بر سقوط و نادر باشد که ساقط شود
و احساس ثقل عظیم در سر و حدوث طنین در هر دو گوش نیز از نشان آنست و گاه باشد که بزوال عقل انجامد و معنی سدر تحیر ست
لهذا باسم لازم مسمی گشته لان التحیر[52] لازم فیه و هو مقدمة الدوار و دوار آنست که آدمی خود را و دماغ خود را و جمله اشیاء را تخیل کند
که در دور و گشت ست پس نتواند ثابت ماند استاده یا نشسته بلکه ساقط شود و بیفتد و قلت و کثرت و لزوم و سرعت
مفارقت این حالت بحسب کمی و بیشی سبب ست از آن ست که عند ضعف ماده دوار نیز خفیف می باشد و تا حرکت قوی نیفتد عارض
نمی گردد کما هو ظاهر من احوالهم الکنون بدانکه جالینوس در دوار و سدر فرق نمی کند و دوار آنرا می گوید که چون دوار مشتد شود
بنوعی که به سقوط انجامد سدر گویند و باید دانست که سدر و دوار چون مزمن شود خاصةً در سر خوف ست که صرع یا سکته آرد
و گاه باشد که چون صداع زائل شود دوار افتد و بالعکس و از آنکه سدر علی الاصح مقدمهٔ دوار ست ذکر وی قبل از دوار
باین فقیر الیق نموده و این فصل را بدو قسم نهاد **قسم اول** در سدر و سبب کلی سدر آنست که روح نفسانی در اوعیهٔ دماغ
و رگهای وی بمجرای طبیعی نافذ نتواند شد پس بالضرور دماغ سرد شود و مخدر گردد و سبب امتناع نفوذ روح در دماغ
از مسلک طبیعی آن بر نهجی که سدر آرد دو است یکی آنکه خلط بارد غلیظ محتبس شود در بعض منافذ روح پس هرگاه از اسباب
مسخنه چون ملاقات آفتاب و آتش و پوشیدن سرجامه های پنبه دار و مانند آن سر گرم شود خلط مذکور نیز سخونت میگیرد
و بعضی اجزاء مستعدهٔ وی مستحیل میشود به بخار و باعث این مرض می گردد و هذا النوع مسمی ست بسدر خدری لما تبعه[53] من الخدر
و علامت اجتماع خلط بارد در دماغ در مبحث صداع و غیر آن مفصل مذکور ست و هیچ فرق نیست در اخلاط غلیظه و رقیقه

۱۹ ... آن و علاج این سرسام که عارض مرضی ست تدبیر مرض اوست و بتقویت دماغ کوشیدن ۱۲ میزان طب

۵۲ قوله لان التحیر الی آخره چرا که هر آئینه تحیر لازم مرضی ست و آن مقدمهٔ دوار ست ۱۲

۵۳ قوله لما تبعه الی آخره از برای آنکه پیش او می آید خدر ۱۲

درین سرسام و مادهٔ این علت اکثر در گذرگاه دماغ باشد وگاه باشد که بر سبیل تشرب در جرم دماغ سرایت کند اما در اغشیه
بر گردد و چنانچه بالا مذکور شد و علامتش تپ نرم دائمی ست وثقل حواس وبیاض زبان وکثرت تثاؤب واختلاط عقل وعسر
حرکت خصوصاً حرکت اجفان وزبان وکسلمند شدن به سخن گفتن وبه تکلف جواب دادن وبه سبات از قی مبتلا بودن واین
حالت ما بین خواب وبیداری که جهت خواب غالب باشد علاج جهت نضج بیخ رازیانه وتخم کرفس وانیسون وزبیب و بیخ
اذخر اسطوخودوس بجوشانند وجلنجبین عسلی وسکنجبین عنصلی درو آمیخته بدهند پس از نضج تنقیهٔ بدن کنند بحبوب حقنه موافقه
وشیافات ودر ابتدا مرض یعنی قبل از آنکه دو روز بگذرد سرکه وگلاب وروغن گل بر سر طلا سازند وپس از دو روز اندکی
جندبیدستر در طلاء مذکور بیفزایند وچون مرض بانتها رسد محللات صرف ضماد نمایند بی امتزاج روادع مثل جندبیدستر
وعاقرقرحا وفوتنج وحاشا ونظیر آن بآب تمام یا آب مرزنجوش بار نموده وقدری سرکهٔ عنصل وزیت افزوده هرگاه
مرض بانحطاط افتد بهر تحریک وتسکین دماغ وتحلیل مادهٔ مابقی عطسه آورند بکندش وجندبیدستر صفت حب منقی
بلغم صبر تربد شحم حنظل سقمونیا غاریقون مصطکی بآب رازیانه حب سازند صفت حقنهٔ مخرج بلغم بیخ کرفس بیخ کبر بیخ رازیانه
فوتنج قنطوریون بیخ اذخر جمله بجوشانند وجالایند وشیرهٔ مغز قرطم ومری وشکر سرخ وشحم حنظل وسقمونیا وملح هندی
وبورهٔ ارمنی افزوده حقنه کنند نوع سوم از سرسام که آنرا سقاقلوس گویند بالسین المهملة والقافین واین درینجا عبارت
از ورم گرم که مادهٔ اش خون غلیظ باشد ودر تجویف شرائین دماغ حادث گردد خاصةً واین صعب ترین اقسام سرسامست
درسه روز کار را تمام میرساند اما اگر بحسب تقدیر قدیر از سه روز بتجاوز نماید امیدست که بصحت گراید ومعنی سقاقلوس
فی الحقیقة در لغت یونان موت عضو وبطلان حس عضوست چنانچه در آخر کتاب خواهد آمد لیکن درینجا بر سبیل مجاز اطلاق کنند
ومقدمهٔ سقاقلوس را غانغرایا گویند یعنی در ابتدا غانغرایا گویند وپس از آنکه عوارض شدید شوند وحس بالکل باطل شود
سقاقلوس خوانند وجالینوس می گوید که این هر دو لفظ مترادف اند وعلامت وعلاج این ورم که درین محل واقع شود چون
علامت وعلاج سرسام دموی ست مگر آنکه عوارض سقاقلوس بغایت شدید می باشد وگفته اند که تا سه روز نگذرد دست بعلاج
نکنند وعلامت وعلاج سقاقلوس که در اعضاء دیگر افتد در فصل اورام گفته شود نوع چهارم از سرسام که آنرا حمره گویند
وعلامتش آنست که بیمار چنان پندارد که در سر وی آتش افروخته است وبیقرار بود وحس وجه سرد باشد ورنگ زرد شود ووجه
سردی لمس وجه آنست که طبیعت برای مقاومت موذی بباطن رجوع می کند وتبع وی چون نیز از ظاهر بباطن می گراید وحرارت
پوشیده می شود وپس لمس سرد می نماید وباشد که قوبا در دماغ پیدا آید وعلامتش قریب بحمره است ووجود حکه وخارش در دماغ
علاج رگ قیفال ورگ پیشانی ورگ ارنبه یعنی سر بینی ورگ زبان که دو بالای زبان واقع اند ودو زیر زبان بگشایند
بحسب قوت وحاجت یک یا دو دو یکی بعد دیگری بی توقف یا مع التوقف وپس از فصد طبع را ملائم کنند
مداواتی که در سرسام دموی وصفراوی گفته شد والملینه ونطولات وشمومات وهمه آنچه در سرسام صفراوی ست استعمال
نمایند واز اغذیه بر ماء الشعیر اقتصار فرمایند فائده کودکان را این علت بسیار افتد وعلامتش آن باشد که تارک سر که جایگاه
مغزست فرو نشیند وچشمها فرو روند وکوچک تر گردند وبشرهٔ او خشک نماید ودرین حالت علاج وی آنست

مرہیات ست متغیر میگردد پس ہمہ چیز گردنده می نماید وچشم تاریک می شود چہارم آنکہ اخلاط یا ریاح در دماغ راسخ نباشد بلکہ مستقر
ایشان عضوے دیگر باشد چون معده ورحم وکلیہ وجز آن پس بسبب از اسباب بخارات ازین اخلاط یا ریح واخلاط بنفسہا متصاعد شود
بسوے دماغ ودوار آرد وازانکہ ماده دوار یا در نفس دماغ راسخ میباشد یا در عضوی دیگر واین دوار را بدو نوع بیان کنم
نوع اول آنکہ ماده در نفس دماغ باشد واین نوع بحسب سبب برشش وجہ است یکی آنکہ آن ماده بلغم باشد وعلامتش آنست کہ چون
سر را گرمی رسد دوار ساکن شود وباقی علامات از صداع بلغمی جویند دوم آنکہ سودا باشد وعلامتش کثرت فکرست وخاموشی مفرط
وضعف نبض ودیگر علامات از صداع سوداوی توان یافت باید دانست کہ کثرت فکر وطول خاموشی انگاه است کہ سوداے
صفراوی بود وضعف نبض را دو سبب می باشد یا ضعف قوت یا فرط صلابت شرائین اما درین مرض فرط صلابت سبب ست سوم آنکہ
خون بود وعلامتش آنست کہ بسرعت دوار بکشاید بنسبت بدوار بلغمی وسوداوی ودیگر علامات صداع دموی پیدا باشد چہارم آنکہ صفرا باشد
وعلامتش بمبردات نفع یافتن ست ودوار بسرعت کشادن وآنچہ در صداع صفراوی گفتہ شده ظاہر بود پنجم آنکہ ریاح بارده باشد
وپوشیده نیست کہ از اخلاط بارده ریاح بارده خیزد واز اخلاط حاره ریاح حاره منبعث گردد وعلامت ریح از ہر خلطی کہ باشد ہمان ست
کہ دران خلط بیان یافتہ سوای ثقل کہ در ریحے نمیباشد ششم آنکہ ریح حار بود وعلامتش ہمان ست کہ در اخلاط ذکر یافتہ وایضاً
عطش بسیار وخشکی بینی وہنگام دوار عرق خفیف بر سر آمدن ومانند مصروعیان بر زمین افتادن از نشان انیست واین نوع
دوار اگرچہ بواسطۂ لطافت سبب دیری نماند واز ہمہ اقسام زودتر می کشاید لیکن بشدت تمام میشود وکدام شدت زیاده برین
خواہد بود کہ بسقوط انجامد علاج در بلغمی وسوداوی وریحی بار نخستین در نضج ماده کوشند بحسب سبب پس بہر تنقیۂ بدن ودماغ
حقنہ وحبوب وغراغر منقیہ کہ در صداع بلغمی وسوداوی مذکورست استعمال نمایند وایضاً بواسطۂ تحلیل ریاح مشک وغالیہ ونمام
ویاسمین بویند وبخندش وجندبیدستر عطسہ آورند وفلفل ابیض وصبر وزعفران وجندبیدستر در آب مرزنجوش وروغن بنفشہ آمیختہ
در بینی چکانند وعاقرقرحا وخردل وقرنفل با آب نمام وسرکۂ عنصل یا کرده طلا کنند وبر بخار طبیخ بابونہ وبرنجاسف و
ورق غار واکلیل وشبت سرنگون دارند ودر دموے رگ قیفال وبر ساق حجامت کنند وبہر تطفیہ لعاب اسپغول وشراب
عناب وآش جو وطفیشل ومزورات ترش وہرچہ مانند آن در صداع ذکر یافتہ تناول نمایند ودر صفراوی بطبیخ ہلیلہ وشاہتره
کہ فلوس خیارشنبر وترنجبین با شیرخشت آمیختہ باشند طبع را ملائم کنند وہرچہ در صداع صفراوی گفتہ شد استعمال نمایند ودر ریحے
حار بحسب ماده آن ریح در تنقیہ کوشند مثلاً اگر آثار خون ظاہر شود رگ قیفال زنند پس بتطفیہ وتلیین متوجہ شوند واگر
نشان صفرا پیدا باشد مطبوخ مذکور طبع بکشایند وکذلک از شمومات ونطولات واطلیہ وغیر ذلک ہرچہ در صداع حار
مذکورست استعمال نمایند نوع دوم در دوار کہ ماده وے در معده ویا رحم یا مثانہ یا کلیتین یا رجلین یا ساقین یا فخذین یا مراق
یا شرائین یا دواعین باشد وبخاری کہ از دل یا از جگر یا از سپرز خیزد ومسلک وی رگہا وشریانہا باشد کہ پس گوش وگردن ست
واین نوع دوم مشتمل ست بر چہار صنف صنف اول در آنکہ مستقر ماده معده باشد واین صنف بحسب اختلاف مواد بر چہار
وجہ است یکے آنکہ اخلاط بارده جمع شوند در معده وعلامتش آنست کہ ابتدا کند صداع ہنگام دوار از مقدم سر تا یافوخ رسد و
باشد کہ اگر ماده کثیر بود تا موخر سر متجاوز گردد وباقی علامات نوعاً نوعاً از آنچہ در سوء مزاج معده ذکر خواہد یافت وبالا نیز

۲۱

من حیث العلامات مگر آنکه کثرت ثقل از لوازم خلط غلیظ است علاج نخستین تنقیه تمام بدن کنند علی سبیل التدریج بحقنهای

قویه و مطبوخهای منقیه بلغم و حکم بتدریج بهر آنست که تا غشی نیفتد و قوت نرود و پس از تنقیه عام بهر تنقیه عضو خاص

که دماغ ست ایارجات و حبوب و غراغر و عطوسات و شمومات و سعوطات و نطولات که در علاج غش مذکور ست استعمال

نمایند دوم آنکه ضربه یا سقطه بر سر رسد و حدوث سدر از ضربه و سقطه که باعث امتناع نفوذ روح تواند شد نیز بر دو وجه

است یکی آنکه حجابهای دماغ متالم شوند و بدان سبب قوای دماغیه منقبض گردند و از تصرف باز مانند پس آدمی مبهوت شود

و تا بقای آن کیفیت حس و حرکت از وی معدوم گردد دوم آنکه در ان جایگاه شبه افتد و وقوع شده از سقطه و

ضربه بنهجی که سدر آرد نیز بر دو قسم ست یکی آنکه دماغ از خوف ایذا و الم فرار جوید و در ذات خود منقبض شود دوم آنکه طبیعت

بهر دفع الم متوجه آنجانب شود و اخلاط نیز بتبع وی بدانصوب میل کند خواه بورم انجامد یا نه و هرچگونه باشد بواسطه انسداد

بعض مسالک روح نفسانی سدر می افتد و هذا النوع مسمی ست بسدر مولم و علامت هر سبب بارها ذکر یافته و علاج هر دو از نیز به تفصیل

گفته شود علاج منجذب سازند ماده را از دماغ بجانب مخالف بفصد و حجامت و اسهال بحسب احتیاج و بهر تقویت عضو و ردع

و تحلیل ماده روغن گل گرم کنند و بر سر نهند بنوعی که در صداع گفته شد و اگر صمغ را در روغن گل بگدازند و بر سر نهند روا باشد

و باید که سر را از آفتاب و غبار و مانند آن محفوظ دارند تا عطسه نیفتد زیرا که عطسه دماغ را بحرکت می آرد و حرکت دماغ باین

کیفیت درین حالت موجب غشی ست از شدت الم **فائده** سدر که از صداع بارد یا حار افتد سببش نیز ایلام حجب دماغ ست و

این سدر بیشتر افتد مگر ضعیف الدماغ را علاجش همان ست که بنوع صداع مناسب بود و باید دانست که سدر از جهت سقوط و

از جهت سکون افعال ارادیه دماغیه مشابه میشود بصرع اما فرق آنست که در سدر تشنج نمیباشد و ایضا از حرکات مضطربه چنانچه

در صرع میباشد معری بود **قسم دوم** در دوار سبب کلی دوار آنست که روح اندر تجاویف و گذرهای رگهای و شریانهای

دماغ بسببی از اسباب بجنبد و بگردد و موج کند و هرگاه روح باصره اندر معدن خود بگردد چنان نماید که عالم گرد او میگردد

اما اسباب جزئیه بسیار ست یکی آنکه از اخلاط رقیقه بارده یا حاره در بطون دماغ یا در رگهای وی حاصل شود علی سبیل لا استقرار

پس هرگاه به سبب خلط مذکور متحرک شود بحرکت غیر طبیعیه روح نفسانی نیز در مقابل وی بهر مقاومت متحرک میگردد و بحرکت طبیعیه

ایضا حرکت نمایند است پس بواسطه وقوع مداومت فیما بین الحرکتین المتخالفتین لاحق میشود حرکت دوریه در روح

فقط لان الروح للطافته یرتفع مستدیرا کانه یلتوی علی نفسه و باشد که اگرچه خلط بر جای خود متمکن بود اما موجی بخار از وی

جدا شود و بنهجی که در ریح گفته آید دوار آرد دوم آنکه ریاح غلیظه یا کثیره علی سبیل الرسوخ در بطون یا عروق دماغ گرد آید و

هنگام حرکتش چنانچه گفته شد بالا در روح و ریح مدافعت افتد پس هر دو متحرک شوند بحرکت دوریه لان الریح ایضا للطافتها

ترتفع ملتویا علی نفسها مثل الروح بخلاف الخلط سوم آنکه اخلاط غلیظه علی سبیل الاستقرار حاصل شود در عروق مستدیره

که گرداگرد دماغ ست و بدان سبب روح بر مسلک طبیعی نافذ نشود و بدا بخار رسیده باز گردد و دور زند و مثال این آنست

که باد را کوه یا دیوار یا جای دیگر پیش آید و در وی حرکت دوریه افتد و باشد که باعث بخار ازین اخلاط منبعث شود

و دوار آرد و ظاهر ست که هرگاه چیزی در دماغ دور کند روح فقط بود یا مع الریح بسبب دوران روح نسبتی که فیما بین باصره

خواه بآروغ بود خواه بانقلاب راحت یافتن **علاج** تنقیهٔ معده کنند با مطبوخ ہلیلہ مذکورہ بے آنکہ سقمونیا در وے آمیزند
صنف دوم درآنکہ فضلہ در شرائین کہ برصدغین اند یا در شرائین کہ پس گوش اند یا دران دو شریان کہ مسمے
بسباتیہ اند جمع شود وازانجا صعود نماید ودوار آرد وعلامتش تمدد وامتلاء وانتفاخ وضربان عروق مذکورہ است چون عروق
مذکورہ از دست منضغط سازند یا دوار قابض برآنہا طلا نمایند دوار ساکن شود پس اگر منبع آن فضلہ دل یا جگر یا سپرز بود وبا وجود
ہذہ العلامات آفت عضوے ازین اعضا شاہد حال وے ست وہر یک در جایگاہ خود مذکورست بدان رجوع نمایند **علاج**
نخست بدانند کہ مادہ بخار کدام خلط ست پس باستفراغ آن خلط مشغول شوند وآنجاکہ مادہ در جگر بود نقصان افعال وے
والم وآفت حوالی وے وانچہ در باب وے گفتہ شود گواہی دہد اگر مادہ بجانب مقعر بود باستفراغ کوشند اگر مادہ بطرف
محدب شود بادرار توجہ نمایند وعلامت میل مادہ بجانبے ازین دو جانب در باب جگر بتفصیل مذکورست وآنجاکہ مادہ در دل
بود پس از استفراغ شراب سیب ومفرحات دہند وآنجاکہ مادہ در سپرز بود رگ اسلیم زنند از دست چپ واضمدۂ محللہ
بر سپرز نہند ومعالجۂ ہر عضو ماؤف متوجہ گردند وپس از تنقیہ خواہ مادہ درین اعضا بودہ باشد خواہ در عروق فقط اگر
دوار زائل شد فہو المقصود واگر باقی باشد تفحص کنند تا مسلک فضلہ کدام رگ ست وآن از انتفاخ وشدت ضربان وے
توان دانست پس اگر مسلکیت در عروق صدغین یا عروق خلف اذنین متحقق شود قطع کنند این رگہا را ہر کدام کہ منتفخ
شود وبعد از قطع داغ دہند چنانچہ در صداع مکرر ذکر یافتہ مع علت داغ وبیان قطع عروق خلف اذنین کہ مودی میشود بقطع
تناسل واگر مسلکیت در عروق سباتیہ تحقیق یابد دست از قطع وداغ کوتاہ دارند وعروق سباتیہ آن دو شریان غائر اند
کہ مانند وداجین یکے از یمین حلق ودیگرے از یسار ش صاعدہ شدہ است سباتیہ ازان گویند کہ ہرگاہ رطوبت غرویہ بتوسط
رگہاے مذکورہ متصاعد میشود سوے دماغ سبات یعنے خواب می آید **صنف سوم** درآنکہ حاصل شود فضلہ در وداجین
وموجب دوار شود وعلامتش آنست کہ نخستین وداجین منتفخ شوند وممتد گردند پس دوار حادث گردد وداجین آن دو رگ
وریدیہ اند کہ ہر دو طرف حلق اند متصل بگردن **علاج** رگہاے مذکورہ را فصد کنند وپس ازان اگر زائل نشود ومادۂ
وے در جگر باشد بہ تنقیۂ جگر کوشند بنہجے کہ بالا ذکر یافتہ **صنف چہارم** ازانکہ مستقر مادۂ رحم یا مثانہ یا کلیتین یا رجلین
یا ساقین یا فخذین یا مراق باشد علامتش آنست کہ نخستین در عضوے از اعضاء مذکورہ آفت پدید آید وپس ازان
دوار عارض گردد وایضاً دریابد بیمار کہ از موضعے ازین مواضع چیزے متحرک شدہ صاعد میگردد پس دوار افتد وعلامات
آفات ہر عضو در جایگاہ خویش مذکورست واحتباس طمث واختناق رحم باعث بیشتر میشود بر دوار وباید دانست
کہ مادۂ رحم ومثانہ وکلیتین ومراق گرم می باشد در اکثر امر ومادۂ رجلین سرد لبعدہما عن ینبوع الحرارۃ **علاج**
بمعالجۂ عضو ماؤف توجہ کنند واز عضو مذکور جذب مواد نمایند بطرف مخالف سر بفصد واسہال وحقنہ ودلک وغیر آن
برحسب واجب وتقویت دہند سر ودماغ را تا قبول نہ کند فضلہ را وگاہ باشد کہ ضربہ وسقطہ بر سر رسد وبدان سبب روح
نفسانی متحرک شود ودوار افتد وحرکت روح نفسانی از وقوع سقطہ یا ضربہ بحرکت آب می ماند کہ ہرگاہ چیزے گران در آب
می افتد یا چیزے بسختی در آب زنند آن آب متحرک می شود وگرد می آید ومتموج می گردد وکذلک روح مذکور متموج میگردد وبحرکت

ذکر یافته پوشیده نیست علاج هلیلهٔ کابلی و انیسون و بیخ بادیان و بیخ کرفس و ترید و قنطوریون دقیق و سنا و حشیش غافث هر هشت ده دارا بگیرند و هرچه کوفتنی ست بکوبند و جمله را بجوشانند و صاف نمایند و مغز حب قرطم و شکر سرخ و روغن بید انجیر و صبر سقوطری درین طبیخ بیفزایند و حقنه کنند و کذلک بحسب احتیاج درقی و شرب مطبوخات مسهله بکوشند و پس از تنقیه تقویت دهند معده را بایارجات و بهر تجویز هضم بکار برند اطریفلات و جوارشات حار دوم آنکه ریاح بارده متولد شوند در معده از اخلاط بارده و علامتش علامات آن اخلاط ست و باشد که تهوع آید ولیکن از فضول هیچ برنمی آید زیرا که مواد بسبب مقعر بودن در معده مستخرج نمی شود با تقدف و باشد که وجع تمددی عارض شود اما این انگاه است که مقدار ریح نسبت از قضای جوف معده افزون بود علاج این علاج اخلاط بارده است لیکن از انکه اخلاط ریحی ست در منقیات و مقویات این واجب ست که چیزهای بادشکن یار کنند و نافع ترین اشیاء در کسر ریح شراب ست که در وی کمون و صعتر جوشیده باشند سوم آنکه اخلاط حارهٔ مرّیه جمع آیند در معده و علامتش هیجان دوار ست در شکم تهی و سکون آن در سیری و سائر علامات صفراوی که در معده گفته شود پیدا بودن علاج سکنجبین و آب گرم بنوشند و قی کنند بطبیخ هلیله یا ماء الجبن با نقیع آلو و آب انارین که با شحم وی فشرده باشند طبع را ملائم نمایند صفت طبیخ هلیله هلیلهٔ زرد آلو بخارا سپستان تمر هندی تخم کاسنی هر شش دار دبپزند و صاف نمایند و ترنجبین آمیخته بدهند و اگر سقمونیا[۱] بهر تقویت مطبوخ سردار و سازند بهتر عمل کند و سردار و آنست که چیزی بالای مطبوخ یا نقوع یا جلاب بیامیزند و بنوشند و صفت ماء الجبن بر قول رازی آنست که شیر بز سرخ جوان صحیح که چهل روز از زائیدن گذشته باشد و بعید العهد از ولادت نیز باشد و او را روزی چند خیار و کشنیز تر و برگ کاهو و برگ اسپغول بچرانند و وقت شام شیر او بدوشند و در دیگ سنگین یا گلین تنک بجوشند پس از آتش فروگیرند و بر سر دو رطل شیر ثلث رطل سکنجبین صادق الحموضت یا آب غوره انگور ریزند و بچوب تر درخت انجیر که پوستش کنده باشند و سرش کوفته بجوشانند تا که ببندد و پس در کرباس سفت اندازند و بیاویزند تا آب صاف از ان چکد پس انگاه این آب را بجوشند تا کف آرد و کف برگیرند پس چون کف منقطع شود صاف سازند و بالنجبین یا بسکنجبین بیاشامند و بر قول امین الدوله ابن التلمیذ صفتش آنست که هر روز پنج رطل شیر بز موصوف بگیرند تازه پس گرم کنند و یک درم پنیر مایه در ان حل نمایند و بگذارند تا که بسته شود پس از کارد خطوط کنند طولاً و عرضاً و ده درم نمک اندرا نے باریک ساخته بران پاشند چون بگدازد در کرباس آویزند تا آب از ان روان شود پس در کتان باز نبیل برگ خرما صاف سازند و یک رطل و نیم از ان بستانند و یک اوقیه سکنجبین دران اندازند و بآتش نرم بپزند و کف می گیرند تا که آب فقط بے جبنیه بماند پس صاف ساخته بنوشند و طریق نوشیدن آنست که سه کرت بنوشند و در هر یک مرتبه یک ساعت فاصله دهند و بعد هر خوردن صد قدم بگردند و بعضے گویند که در یک و نیم ساعت سه کرت کرده بنوشند و بعضے تحریک بچوب انجیر لازم دانند و باید دانست که اگر بز بهم نرسد گاو بدل آن باشد از شیر گاو ماء الجبن توان ساخت و از دیگر شیرها نیز لیکن بهتر شیر بز ست لان لبن الماعز اکثر مائیة وافر رطوبة واقل دهنیة و هو المقصود والتحریک بخشب التین یعین فی التلیین چهارم آنکه ریاح اخلاط حاره متولد شوند در معده و علامتش علامات اخلاط حاره است و ظهور غلش در معده و وجع در ناف بخروج ریح

[۱] سقمونیا بفتح سین مهمله و سکون قاف و ضم المیم و کسر نون و در بعض کتب بضم سین دیده شده و آن غلط ست و او را بفارسی محموده گویند و آن عصارهٔ گیاهیست چون خواهند که بکار برند باید که اول مشوی سازند بطریقیکه معروف ست ۱۲ منه

قوله بر قول امین الدوله صفتش آنست که هر روز پنج رطل شیر بز موصوف بگیرند و بدانند که جوهر شیر مرکب از سه جزو است دهنیت و جبنیت و مائیت هر واحد مزاجی جدا دارد چنانچه قرشی علیه الرحمة در شرح قانون تفصیص آن نموده که دهنیت شیر میلی بحرارت قلیل دارد بنا بر آنکه تولد او از اجزاء لطیفه ارضیه و اجزاء کثیفهٔ مائیه و اجزاء هوائیه است و جبنیت و سرد و غلیظ ست بنا بر آنکه تکون او از اجزاء غلیظهٔ ارضیه و اجزاء کثیفه قلیله مائیه است اما مائیت وی گرم ست بنا بر ... اخلاط اجزاء ناریه شیر و ... اخلاط غلیظ میکند و ... ست که تلطیف اخلاط غلیظ و تصفیه عمل ... غسل و جلاء اعضاء ... اسهال فضول ... تنقیه احشاء ... می نماید و ... وسایر ... بفواید بسیار ... ترقیق ... اجزاء ناریه ... مختلط ... و لیکن ... که ... نبو ... و ... وجع حرقت ... جبنیت ... ساکن ... مختلط بودن او ... و نشان بودن ... و اصلاح اخلاط محترقه میکند و ... و ... ماء الجبن ... و جبنیت در ماء الجبن ... بود و ... بهر ... جبنیت ... در ماء الجبن قریب ... اشد بالجمله حرارت در ان ... باعتدال ست اما رطوبت ... از ... استعمال ... لهذا مقصود بالذات ... وار و چنانچه اگرچه نافع ... بالعرض ... مفصل ... در جابهای خود ... نافع ... تا دری ... ۱۲ قرابادین قادری

وکف پایها را بمالند از چیزی درشت واطراف یعنی دست و پا بر بندند وتحریک عطاس نیز مفید ست چهارم آنکه واقع شود ضربه بر
صدغین وبدان سبب عصب حس کوفته شود پنجم آنکه قحف شکسته شود بسقطه یا ضربه و بدان سبب دماغ منضغط وفشارده گردد وعلامت
هر واحد تقدم سبب ست وعلاجش علاج ضربه وکسر چنانچه در صداع سقطی وضربی گفته شد و در آخر کتاب گفته خواهد شد ششم آنکه متصاعد
شوند بخارات از معده بجانب دماغ وسبات آرند مثالش خواب مستی وخواب تخمه است وعلامتش تقدم سدر ودوار ودوی وخیالات
پیش چشم ست ودر حالت خلو معده از سبات خفت یافتن هفتم آنکه مرتفع شوند ابخره از ریه یا صدر وعلامتش وجود علامات ذات ریه
وذات صدر ست چون ضیق نفس وحمی وسعال ومشارکت نبض هشتم آنکه متولد شوند دیدان در امعاء یا محتبس شود منی یا خون حیض یا نفاس
در رحم پس از امعاء یا رحم متصاعد گردند ابخره وسبات[۱] آرند وعلامتش وجود سبب ست وآفت آن عضو شاهد بودن وباید دانست که گاه[۲]
باشد که حادث گردد سبات بمجرد اذیت که لاحق شود بدماغ از مشارکت در غذائیت اعضاء مادوف بی آنکه متصاعد شوند بخارات آن اعضاء
علاج در معالجه عضو معلول کوشند چنانچه هر یک در محل خود مذکور ست وپس از زوال سبب تقویت دهند سر را بدانچه بارها ذکر یافته نهم آنکه
خون در بدن بسیار شود وبسبات انجامد وعلامت امتلاء خون بارها ذکر یافته علاج رگ اکحل وقیفال زنند وبعد از فصد بر ساق حجامت کنند
تا ماده از دماغ فرود آید وفصد صافن نیز سودمند ست وتدبیرها که در سرسام دموی مذکور ست همه درینجا بکار آید لیکن بر طبیب واجب ست تا بسبب
مشاهده در زیادت ونقصان تصرف کند دهم آنکه بسبب رنجی ورياضتی وحرکتی عنیف یا بسبب استفراغی مفرط گوهر روح تحلیل پذیرد وبواسطه
بسیاری تحلیل از منبسط شدن در همه تن عاجز آید پس بالضرور طبیعت آسایش جوید وروح نفسانی از کار فرمودن آلتهای حس وحرکت باز
ایستد چندانکه روح حیوانی مدد یابد وانچه از وی بتحلیل رفته باشد باز آید وعلامتش تقدم اسباب محلله است وبتدریج در سبات افتادن علاج
محروری مزاج را ماء اللحم[۳] وگلاب وآب سیب آمیخته بدهند ومثرودیطوس یا معجون طباشیر یار کرده در شراب سیب یا انار ممزوج ساخته مفید ست و
بوئیدن صندل وگلاب سودمند وبالجمله بعلاج غشی رجوع نمایند ومبرودی ومرطوبی مزاج را مثرودیطوس اندر ماء العسل یا اندر میبه یا اندر شراب
انگوری دهند وماء اللحم در شراب نیز توان داد فائده در سبات وغشی فرق آنست که نبض خداوند سبات قوی باشد ودر اکثر به نبض تندرستان
ماند ونبض صاحب غشی ضعیف باشد وبقیاس با نبض مسبوت صلب بود ودر غشی رنگ بصفرت می گراید ورنگ مسبوت بحال باشد وگاه باشد
که بسبزی گراید چنانچه در قسم اول گفته شد وفرق در سبات وسکته آنست که خداوند سبات را بجهد بیدار توان کرد وحرکت او چون حرکت
خفتگان باشد وحواس او اگرچه کند باشد لیکن چیزی بر جای بود بخلاف مسکوت که حس وحرکت وی بکلی رفته باشد فائده جلیله هرگاه[۴]
که اندر دماغ آفتی باشد آب سرد خوردن وبدان مضمضه کردن زیان دارد **فصل** در سهر[۵] وآن بیداری وبیخوابی مفرط را گویند واین مرض با هم
لازم سلی ست واسباب وی بسیار ست یکی سوء مزاج یابس ساذج که عارض شود در دماغ وخشک سازد آنرا وعلامتش آنست که سر وحواس
سبک شود وچشم وزبان وبینی خشک گردد وملمس سر گرم بنماید وشدت وطول سهر بحسب تمکن خشکی دماغ ست علاج همگی در ترطیب دماغ
کوشند مثلاً طبیخ بنفشه ونیلوفر وبرگ کاهو وکشنیز تر وبیخ وپوست خشخاش وشعیر بر سر ریزند وطبیخ کله وپاچه ومعابره همین عمل دارد ودر هلیله[۶] ابلق
نطول بیشتر از یک ستبر فصل باید نهاد وبنفشه ونیلوفر ببویند واز آب برگ کاهو وکشنیز تر وشیره خشخاش وروغن نیلوفر لخلخه سازند وروغن
تخم کدو وشیر دختران بر سر دوشند ودر بینی وگوش چکانند وگوشت بچه مرغ یا بچه کبوتر یا بزغاله که هر واحد باکدو واسفاناخ وبرگ کاهو
وشیره تخم خشخاش پخته باشد تناول کنند وبعد هضم غذا غسل بآب شیرین نیم گرم ودعت وسکون ودر موضع رطب نشسته ماندن لازم

۱ه قوله سبات بضم اول وفتح بای موحده والف وتای فوقانیه در لغت بمعنی خواب ست ۱۲ قرابادین کبیر
۲ه ماء اللحم وآن غذائی ست لطیف وتقویت دل وروح حیوانی وطبیعی ونفسانی وزیاده کننده خون ودافع ضعف وطریق آن بر سه گونه است یکی آنکه گوشت مرغ فربه را از استخوان جدا کرده ودر قرع ورق [illegible] ۱۲ قرابادین قادری

۲۵

۴ه قوله هرگاه که اندر دماغ آفتی باشد آب سرد خوردن الی آخره چرا که مزاج دماغ سرد ست ومنشاء اعصابست پس هر چیزی که بالفعل سرد باشد دماغ واعصاب را ضرر دارد والله اعلم بالصواب ۱۲ رعایت حسین
۵ه قوله سهر بتحریک در لغت یعنی بیداری ودر اصطلاح اطبا بیداری بسیار بیرون از مجرای طبیعی ست وآنرا سهار بضم سین نیز نامند ۱۲
۶ه قوله هلیله بفتح اول وثالث کوزه بوله دار را گویند وبمعنی مراسم هم آمده است ۱۲ برهان قاطع

دوری و علامتش ظاهرست علاج معالجه صنر به وسقطه توجه نمایند و هرگاه بعد زوال الم دوار باقی باشد توان دانست که سوء
مزاج در دماغ لاحق گشته پس نخست آن سوء مزاج که آثار وی ظاهر باشد معالجه کنند وگاه باشد که سوء مزاج مختلف ساذج
عارض شود در دماغ بیکبارگی بدان سبب از موذی تا طبیعی خائف شود و مضطرب گردد روح و متحرک شود بحرکت دوریه بی توسط
محرک جسمانی کو بخار یا ریح باشد و معنی سوء مزاج مختلف عنقریب می آید علامتش سبکی دماغ ست و حدوث دوار بغتةً بعد ملاقات برودت
یا حرارت و عام ست که حرارت و برودت خارجی باشد یا داخلی چنانچه در صداع ساذج گفته شد علاج بعد تحقیق سبب معالجه
کنند بدانچه ضد سبب باشد و آن بتفصیل در صداع ساذج مذکورست وگاه باشد که چون آدمی سر گرداند یا رقص کند روح وی
متحرک شود و این بدان می ماند که پنجان پر آب را حرکت دهند و اگرچه پنجان ساکن شود اما آبی که در ویست تا دیر متحرک باشد
وگاه باشد که چون آدمی در چیزی که سریع الدور باشد بسیار بنگرد پس روح باصره از نظارهٔ آن هیأت گردانی پذیرد و هیأت دوار
متی اندر وی بماند و هرچند محسوس قوی تر و قوتهای بدنی ضعیف تر اثر محسوس اندر آلت حس قوی تر باشد و بیشتر علاج اگر دوار
باقی ماند بازالهٔ سوء المزاج متوجه گردند کما ذکرناه وگاه باشد که ضعف قلب محدث سدر و دوار گردد کما یظهر فی الناقهین علاج
بهر تقویت دل شراب حماض و لیمو و صندل و سیب و مفرحات مناسبهٔ مزاج و اغذیهٔ لطیفهٔ موافقه تناول کنند فائده در اسباب
دوار سوء مزاج مختلف ذکر یافته است عنقریب پس بیان آن لازم آمد باید دانست که اطبا سوء مزاج را منقسم ساخته اند به مختلف
و مستوی و در تفسیر آن اختلاف ست جالینوس میگوید که مستوی آنست که در جمیع بدن عام باشد و مختلف آنست که بعضوی مخصوص بود
شیخ گفته است که مزاجی که در جوهر عضو مستقر شود و در حکم مزاج اصلی گردد مستوی باشد و المختلف ما لا یکون کذلک از آنست که مستوی
مولم نمی باشد لانه لا یطلب المقاومة منه و بین الطبیعة بخلاف مختلف که مولم و موجع ست بوجود المقاومة و تحقیق این کلام آنست که مزاج
عرضی که عارض شود در عضوی و آن عضو را استعداد رجوع بسوی مزاج طبیعی بسهولت میسر باشد وی را مستوی و متفق گویند و مثال
آن برص ست و مزاج عرضی که بادی در عضو استعداد رجوع بمزاج اصلی بسهولت باقی باشد آن را مختلف خوانند و مثال وی حمی عفنیه است
فصل در سبات و آن خوابی ست طویل نا طبیعی غرق مفرط که بدشواری بیدار شود صاحبش و این مرض را دو سبب ست یکی آنکه سوء مزاج
بارد مفرط ساذج عارض شود در دماغ و علامتش آنست که نبض صلب و متفاوت بود و رنگ بدن و وجه بسبزی گراید و تقدم ملاقات سردی
بر سر یا تقدم تناول یا استعمال ادویهٔ مخدرات شاهد باشد و در وجه تهیج پدید نیاید علاج بهر تبدیل مزاج طبیخ یاسمین حاره و شراب بر سر ریزند
و روغن بان و قسط و جند بیدستر یار کرده بمالند و جند بیدستر و عنصل و مویزج و عاقرقرحا با سرکه ممزوج ساخته ضماد کنند و دواء المسک و مثرودیطوس
بلع نمایند و بچهٔ مرغ که آب نخود و روغن جوز و خردل پخته باشند تناول فرمایند و آنجا که ادویهٔ مخدره موجب بود تدارک وی کوشند بفادزهر
مناسبهٔ هر یک که در آخر کتاب خواهد آمد دوم آنکه جمع شود رطوبت خام در مقدم دماغ و علامتش آنست که بیمار در مقدم سر و در حرکت
اجفان و عیون گرانی محسوس کند و آب غلیظ در اکثر اوقات از منخرین سائل شود و زبان برطوبت لزجه آلوده بود علاج نخستین
تنقیهٔ دماغ کنند بحبوب و حقنه که در لیثرغس ذکر یافته و پس از تنقیه تبدیل مزاج نمایند بدانچه در قسم اول که بارد ساذج ست گفته شد سوم
آنکه بخارات رطبهٔ ردیه مرتفع شوند جانب دماغ و این قسم نمیشود مگر در حمیات خاصه در حمی بلغمیه علامتش تقدم وجود حمی ست علاج
در معالجهٔ تپ کوشند و برای تقویت دماغ روغن گل سرخ و گلاب و سرکه بر تارک سر گذارند و برای جذب مواد پاشویه بکار دارند

افتاده ماندن و خوردن آب و طعام فراموش کردن و هنگام شرب آب بنفس زدن بنهجی که قدری آب بر قصبهٔ شش در آمده سرفه آرد و باقی که
در فضای حلق مانده باشد از راه بینی برآید و این علامت سخت بد باشد و باید دانست گاه باشد که بول و براز گرفته شود و نفس تنگی کند و احوال
او به احوال اختناق رحم ماند و میان هردو فرق آنست که درین علت بر بیمار تکلیف سخن گفتن و جواب دادن توان کرد و در حال اختناق رحم این تکلیف
نه توان کرد و ایضاً چهرهٔ بیمار بر حال خود میباشد بخلاف این مرض که رنگ چهره متغیر میشود و بحسب غلبهٔ خلط و مرض مذکور بوجود علامات صفراوی
مفارق ست لیثرغس را بوجود علامات بلغم قرانیطس را فائده گاه باشد که بطریق ندرت مقدار بلغم و صفرا مساوی باشد و درین صورت
زمان خواب ناطبعی مساوی می بود بزمان بیداری ناطبعی و کذلک دیگر اعراض علاج تدبیر مشترک آنست که اگر ممکن باشد نخست فصد
کنند و بر ساق حجامت نمایند تا ماده از دماغ فرود آید زیرا که اخراج خون استفراغ کلی ست پس بنگرند که اگر بلغم غالب باشد استفراغ بایارجات
و غاریقون و تربد و مانند آن کنند و اگر صفرا غالب بود به مطبوخ[1] هلیله و معجون خیارشنبر و سقمونیا مستفرغ سازند بالجمله معالجهٔ لیثرغس و قرانیطس
مرکب ساخته و بحسب مساوات و قلت و کثرت خلط کاهیده و افزوده بکار باید بست و پس از تنقیه تبدیل مزاج نمایند باطلیه و شمومات و نطولات
و غیر ذلک بحسب واجب و تقاضای مشاهدهٔ صائب و آنجا که سبب علت امتلاء طعام باشد و معلوم شود که طعامهای غلیظ بسیار خورده است اول
قی کنند و معده را پاک سازند و غذا باز گیرند و آنجا که سبب مرض امتلاء شراب و مستی متواتر باشد هیچ علاج نباید کرد تا مستی زائل شود پس بعلاج
خمار مشغول شوند و این مقدمه در سبات نیز بخاطر باید داشت **فصل** در جمود[2] که لیثوخوص و اخذه و مدرکه و قاطوخس مسمی ست اکنون بدانکه جمود
آنست که حس و حرکت آدمی یکبارگی فرو گرفته شود چنانکه اگر استاده باشد یا نشسته یا خفته یا اندر صنعتی و این مرض واقع شود آدمی بر همان
حالت بماند چشمها باز کرده اگر مفتوح باشد و چشمها فراز کرده اگر پوشیده باشد و لیثوخوص جمودی ست که در وی چشمها کشاده باشند و معنی لیثوخوص
همین ست و از آنکه جمود دفعةً می افتد اخذه و مدرکه نامند و جمود را یونانیان قاطوخس خوانند و معنی قاطوخس امساک ست و مادهٔ
این مرض خلط سوداوی ست که در بطن موخر دماغ مسدود شود نه در جوهر دماغ لیکن بسبب مشارکت آفت بهمه اجزاء دماغ میرسد تا آنجا که حس و
حرکات جمله باطل میشود و علامت این علت آنست که بغتةً واقع شود و علیل از عدم تنفس و عدم حرکات بموتی ماند و فرق در جمود و سبات آنست
که سبات هرگز بدان حد نرسد که منع تنفس کند و ایضاً مسبوت مغموض العین میباشد بخلاف مجمود که در اکثر مفتوح العین میشود و ایضاً تقدم
نوم ثقیل که بتدریج باستغراق انجامد از نشان سبات ست بخلاف جمود که فجاءةً می افتد و ایضاً در سبات نبض لین می باشد و در جمود دلبی و صلب
و مسبوت را تکلیف سخن کردن و جواب دادن توان کرد مگر بندرت چنانچه در سکته اشعار خواهم کرد بخلاف جمود که هرگز این تکلیفات نه توان کرد و فرق
در جمود و سکته آنست که در حلق مجمود هیچ چیز داخل نتوان کرد بخلاف مسکوت و ایضاً مسکوت بر پشت افتاده میباشد بخلاف مجمود که مخصوص بوضعی نیست
چنانچه بالا ضبط یافته است والجمود اشد اشتباهاً بالسکتة و فرق در جمود و سرسام بارد آنست که در جمود تپ نمیباشد بخلاف سرسام که در وی تپ لازم است
و فرق فیما بین ست زیرا که سرسام در هیچ حال بدان حد نرسد که بموتی ماند و حرکات باطل سازد علاج بهر تنقیهٔ دماغ حقنه[3] کنند با دویهٔ مخرج سودا در حقنه
رعایت مزاج بیمار مرعی دارند مثلاً اگر قوی مزاج بوده باشد حقنه از افتیمون و بسفائج و هلیلهٔ کابلی و غاریقون و مانند آن سازند و الا از سبوس
گندم و برگ چقندر آب بستانند طبخاً او بدو بهما لیس و روغن کنجد و قدری بوره و شحم حنظل یا شکر ده استعمال نمایند و پس از افاقت اگر قوت مساعدت کند
مستفرغ سازند ماده را بحبها و ایارجات و مطبوخهای مخرج سودا و اگر علیل ضعیف باشد بعد از افاقت بحقنهٔ لینه اقتصار ورزند و درین مرض بابونه
و زوفای خشک و اکلیل و شبت با سرکهٔ عنصل یار کرده بر موخر سر ضماد کردن مفید ست قبل از افاقت و بعد از آن و کذلک روغنهای گرم چون

[1] قوله مطبوخ هلیله صفت آن ... [illegible] ... سپستان ... ترنجبین ... روغن بادام ... ۱۲

[2] قوله جمود بضم جیم و میم و سکون واو و دال مهمله و فرق میان این و سکته آنست که چیز در حلق صاحب جمود داخل نمیشود بخلاف صاحب سکته که اندک چیزی رقیق داخل میشود و مسکوت مستلقی بر پشت میباشد بخلاف مجمود که گاه جالس و قائم و نائم و غیره میباشد ۱۲ قرابادین کبیر

[3] قوله حقنه ... سناء مکی و افتیمون و قنطوریون دقیق و بسفائج و گل سرخ و افسنتین و گاوزبان و برگ شاهتره و اسطوخودوس و مغز خیارشنبر و شحم حنظل ... هر غلط که از سهو کاتب حاصل شده است در تدبیر ... محفوظ ماند ۱۲

شمارند و از چیزهای خشکی افزا احتراز ورزیدن واجب انگارند دوم سوء مزاج حار یابس سازج که عارض شود در دماغ و این نوع بغایت غدید

می باشد و علامتش سبکی و خشکی دماغ ست و سوزش و رقت و شدت تشنگی علاج تدابیر مرتبه که در یابس سازج ذکر یافته با مبردات امتزاج

نموده استعمال نمایند سوم سوء مزاج یابس سوداوی که عارض شود در دماغ چهارم سوء مزاج حار یابس صفراوی که لاحق گردد بدماغ و علامت و

علاج هر واحد بارها ذکر یافته پس از تنقیه سودا یا صفرا در تدبیر ترطیب کوشند بنهجی که گذشت پنجم رطوبت بورقیه که حاصل شود در دماغ و این طوبتی

ست که حرارت در ان اثر کرده باشد اثری نا طبیعی نه بسبیل نضج پس پیدا شدن دران رطوبت نوعی از احتراق و رمادیت و عفونت علامتش آنست

که در منخرین و در عینین رطوبت تری رمص و چرک ظاهر باشد و در سر اندک ثقل محسوس شود و علیل از خواب بسرعت بیدار گردد و جهنده برخیزد و علاج

هر صباح در نیم بیج بادیان و بیخ مهک و گاوزبان و گلقند یار کرده بنوشند تا که نضج پدید آید و پس از ظهور نضج تمام مستفرغ سازند خلط را با یارج و حب

شبیار و بعد از تنقیه روغن بابونه و اقحوان بر سر مالند و سمک رضراضی و ماکیان فربه و گوشت بزغاله که شوربا طریق پخته باشند سفاناخ و کدو پخته

تناول کنند و از چیزهای تیز و تلخ و شور اجتناب واجب شمارند ششم حمی یا امتلای تن از اخلاط یا سوء هضم یا غمها و الهام و فکرهای مشوشه که سهر انجامد و علامت

هر یک وجود سبب ست و علاجش ازاله سبب و تدارک باقی ست بمبدلات مناسبه هفتم آماس سوداوی چون سرطان و مانند آن که اندر حوالی دماغ پدید آید

هشتم طعامهای بادانگیز که بخار بر سر دهد و بدان سبب خوابهای شوریده بیند و اندر خواب بترسد پس بیدار شود و از آنکه در نوم خوف لاحق گشته باشد

میل بخواب نکند و علامت و علاج هر یک بحسب سبب ست مثلا در آنچه سببش اطعمه نفاخه بود تبدیل غذا کنند و ایاره فیقرا و حب شبیار بکار برند

و در آنچه سببش سرطان بود کار مشکل ست و تدبیر سرطان و سائر اورام ذکر یافته است از انجا جویند و گاه باشد که پیری سبب سهر بود و این را دو وجه است

یکی شوری رطوبت پیران دوم آنکه گوهر دماغ پیران بقیاس گوهر دماغ جوانان خشک باشد و علامتش انتفار علامات دیگر اقسام ست و علاجش متعسر

فی الجمله هر شبانگاه طبیخ بابونه و کشک جو بر سر ریزند و روغن بابونه و روغن اقحوان در بینی کشند و اندر طعامهای وی قدری کاهو یا تخم او

داخل کنند فائده در بیان حیلها که همه سهریان را مفیدست وقت شب اطراف بیمار بر بندند و بی تکیه بنشانند و چراغ مقابل وی دارند

و جماعه بسیار حاضر آیند و حکایتها و افسانها در میان آرند و علیل را مهلت زدن ندهند تا که عاجز آید پس یکبارگی چراغ سرد کنند و مردم کناره

گیرند و کف دست و پای وی را به روغن مناسبه بمالند و هر چه مانع خواب باشد چون آواز و حرکت دور دارند و اگر در مکان بعید آسیا

بگردانند مفید آید در بیت هنگام فصل در سبات سهری و سهر سباتی و این مرض مسمی ست باسم عرضین لازمین زیرا که معنی سبات خواب ست و معنی

سهر بیداری و بیداری را ارق نیز گویند و مرض مذکور از ترکیب صفرا و بلغم حادث میگردد و آنجا که بلغم غالب باشد سبات سهری گویند و آنجا که صفرا

غالب بود سهر سباتی خوانند قال القرشی هو اسم لورم دماغی من بلغم و صفرا و بهر تقدیر علامت سبات سهری آنست که گاهی خواب مفرط باشد

و گاهی بیداری طویل اما زمان خواب غالب الطول بود بر زمان بیداری و وجود ثقل و کسل و سائر اعراض لیثرغس از نشان وی ست و علامت

سهر سباتی آنست که گاهی بیداری مفرط باشد و گاهی خواب طویل اما زمان بیداری غالب الطول بود بر زمان خواب و وجود هذیان و بیخوابی و سائر

اعراض قرانیطس از نشان وی ست و بدانکه بعضی مردم باشند که در تن ایشان خلطی بد باشد لیکن تا بیدار و نشسته مانند آن خلط آرمیده بود

و هرگاه بخوابند و قصد خواب کنند حرارت غریزی از اندرون تن بهضم و پرانیدن اخلاط متوجه شود لیکن قوت حرارت بدان کار وفا نماید

جز آنکه خلط را بجنباند و بخارها برانگیزد و آن بخره مذکوره بدماغ بر آیند و آدمی زود بیدار شود و هر چند قصد خواب کند در خواب نشود و از غنودن

راحت نیابد و این هم نوعیست از سهر سباتی و کیفیت مذکوره خشک مزاجان را بیشتر افتد بیان علامات رد به این دو مرض برگشت

سله قوله نوع نمک که آن را اصل السوس هم گویند در وجه خراشیدن گفته اند که مار آن را بسیار دوست میدارد و خود را بسیار بر ان سنگ مالد بهت انسلاخ جلد و تقویت بر ان وقت حرکت مذکوره و بعضی گفته اند وقتی که مار بیمار باشد کذا فی حدادل البقراط ۱۲

سله قوله روغن بابونه گرم باعتدال و مجفف باعتدال ست و صداعی را که از احتقان بخره در سر باشد تسکین او مفرد یا بامتزاج او با روغن گل و سر که نافع و دی مسکن اوجاع و محلل اورام بارده در ریاح و رافع اعیاد و دردکرده و مفاصل و نقرس ست و مفتح مسام که از سرد باشد و از

۲۶

سله تحلیل میکند خاصیت اوست که اختیار بخوری بغیر جذب و طریق ساختن روغن کنجد انداخته سر گل بابونه در آن نهاده اند و در آفتاب و یا طرف آبگینه بیست روز گذارند و بعد از آن گل هر روزه بدل کنند و در روغن کذافی قرابادین قادری

سله قوله روغن اقحوان طریق ساختن روغن آن مثل روغن بابونه ۱۲

سله قوله قال القرشی الی آخره ترجمه اش سبات سهری نام ورمیست دماغی [illegible] که از بلغم و صفرا باشد ۱۲

سله قوله بعضی الی آخره یعنی این ادمان قابل اصلاح ست با صلاح آن دو یا تنقیه را افتراق آن در پرانیدن ۱۲

شرح اسباب جلد اول

مانع از مقدمات حافظه واتیان مسائل بفکر فاسد نتوان نمود بطریق مجاز در اقسام نسیان شمرده شد وجمهور فساد فکر را که در تدبیر منزل
واهل اخلاق ومانیا سببها باشد حمق گویند وآنچه در علوم ومسائل دقیقه بود بلادت نامند قسم سوم در فساد تخیل وآن بر دو وجه است یکی آنکه
حادث شود نقصان وضعف در امور متخیله دوم آنکه باطل شود خیال بالکل وامور متخیله یعنی فعل وخیال آنست که ضبط ونگاهدارد صورتهای محسوس
را که حس مشترک درک کرده باشد وآن صورت در حس مذکور مجتمع گشته باشد وایضاً چون محسوسات از حواس غائب شوند استحضار
صورتها بهمان کیفیت تواند نمود واما علامت نقصان فعل خیال آنست که آدمی خواب که تازی رؤیا گویند کمتر بیند واگر بیند چون بیدار شود
کمتر یاد ماند وکذلک در ضبط صور محسوسات قاصر باشد وعلامت بطلان آنست که خواب هرگز دیده نشود واحیاناً اگر دیده شود
هرگز یاد نماند وصور محسوسات را بمجرد غیبوبت فراموش کند مثلاً سخن میکند وهمین که از ذهن برآید فراموش می کند که چه گفتم وکذلک
چیزهای می بیند وهمین که از نظر غائب شد فراموش می کند که چه دیدم **فائده** در ابتدای نظر فرق در حافظه وخیال کمتر مشهود می گردد
وبنا بر غلبه تصریح می نماید که کار حافظه آنست که حفظ کند معنی جزئیه محسوسات را که تادی شده است بسوی او از وهم یا از متخیله
بخلاف صور آن محسوسات ومعانی کلیه آن زیرا که خزینه معانی کلیه عقل فعال ست ونفس ناطقه مدرک آن معانی ست وکار خیال ضبط
صور محسوسات ست کما مضی واسباب وعلامات وعلاج این قسم همانست که در نقصان ذکر گفته شد مگر آنکه فساد تخیل اکثر از یبوست
واقع میشود وفساد ذکر اکثر از رطوبت می افتد ووضع اطلیه واستعمال مروخات ونطولات وغیر آن بر موضع علت باید کرد که مقدم سرست و[illegible]
از فساد تخیل که خیال کند انسان چیزی را که موجود نباشد یا بیند چیزی را که وجود ندارد در خارج مثلاً تصور کند صورتی که نصفش انسان ست ونصفه
باقی فرس یا اثبات کند آدمی را که بی سرست یا دو سر دارد وقس علی هذا واین فساد از بطلان ونقصان نیست بلکه از قبیل تشویش ست و
سبب آنست که صعود مزاج حار ساذج یا صفراوی مستولی شود بر مقدم دماغ از آنست که مقدم سر گرم می ماند ومنخرین خشک میشوند
والوان ونیران متخیل می گردند وفرق در ساذج ومادی بارها ذکر یافته **علاج** در ساذج هر صباح برای تبدیل مزاج شربت نفشه ونیلوفر
در گلاب وعرق بید انجیر وآب سرد با کرده بنوشند واطلیه وادهان ونطولات که در سرسام صفراوی گفته شد بکار برند بر مقدم سر ودر مادی
نخستین تنقیه کنند بحقنه لینه ومطبوخ هلیله وامثال آن وپس از تنقیه بهر تبدیل کوشند **فائده** قوت نفسانی از دماغ منبعث می شود بتوسط
اعصاب در جمیع بدن منتشر میگردد وافاضت حس وحرکت می کند باذن الله تعالی واین قوت بر دو قسم است مدرکه ومحرکه قسم اول
مدرکه وآن نیز بر دو قسم ست یکی آنکه مدرک بامور ظاهری باشد وآنرا حواس ظاهره گویند ووی پنج است باصره شامه ذائقه سامعه لامسه
دوم مدرک امور باطنی ست وآنرا حواس باطنه گویند ووی هم پنج ست ودرینجا مقصود بیان همین پنج حواس است لهذا در تفصیل حواس
ظاهری که چندان احتیاج ندارد نه پرداخت بدانکه قوت اول از حواس باطنه حس مشترک ست وآن قوتی ست که هرچه در حواس
خمس ظاهره مدرک میشود در وی منطبع میگردد وازین جهت مشترک گویند ومحل او مقدم بطن اول دماغ ست دوم قوت خیال واو
خزانه حس مشترک ست زیرا که هرچه دریابد بوی سپارد ومحل او موخر بطن اول حاصل آنکه هر دو قوت در بطن مقدم ست وفعل
خیال در امور متخیله ضبط یافت وقوت سوم متخیله است واو را متصرفه گویند باعتبار آنکه تصرف می کند در صور محسوسه که در خیال موجود
است واین تصرف یا بترکیب بود همچون تصور انسانی بدو سر یا بتفصیل جدا کردن باشد چون تصور انسانی بی سر چنانچه در نوعی
از فساد تخیل گفته شد واین تصرفات باعتبار استخدام وهم ست مردی را در صور ومعانی جزئیه متخیله زیرا که اگر تصرف این

روغن خیری و سداب و مرزنجوش و قدرے جندبیدستر آمیخته مالیدن سود مند و چون علت اند ر الخطاط افتد گلنگبین عسلی بدهند و بجای آب برماء العسل اقتصار ورزند و بخور بین لائق باشد و اگر بسبب استفراغ یا بسبب تیز حقنه بیخوابی پدید آید پس از افاقت روغن بنفشه نیم گرم بر سر نهند و از بابونه و شبت و اکلیل الملک و گل سرخ و تخم کاهو و پوست خشخاش نطول سازند **فصل** در نسیان فوران عبارت ست از وقوع فساد در ذکر یا فکر یا تخیل و آن بر چند قسم ست **قسم اول** در فساد ذکر و آن چنین باشد که همه حسها بسلامت باشد هرچه بیند درست بیند و هرچه بشنود درست شنود لیکن هرچه دید و شنید زود ترفراموش کند و این بردو وجه است یکے آنکه حفظ باطل شود و معدوم گردد دوم آنکه حفظ نقصان پذیرد و فساد ذکر را دو سبب ست یکی برودت رطوبت مستولی شود بر موخر دماغ که محل حفظ ست پس هرچه در وے منطبع شود محفوظ نگردد زیراکه حفظ و استمساک کار یبوست معتدل ست آنچه از استیلاے رطوبت بر حال نماند و بطلان و نقصان حفظ بحسب قوت و ضعف سبب ست و علامتش بسیار خواب و گرانی سر خصوصاً در موخر و انبعاث و سیلان رطوبت دائما **علاج** از بهر تنقیهٔ دماغ استعمال کنند حقنهٔ حاده که در وے قنطوریون دقیق و مقل و شحم حنظل و جاؤشیر و بوره باشد و اگر حقنه کفایت نکند ایارج فیقرا و مطبوخات منقیهٔ دماغ دهند و مطبوخ خردل و شونیز و عاقرقرحا به عسل آمیخته غرغره کردن و تر بد و جندبیدستر باریک ساخته در بینی دمیدن که عطسه آرد بغایت مفید ست در تنقیهٔ دماغ لیکن بعد از حقنه و مشروبات مسهله بکار باید بست و پس از تنقیهٔ تام برائے تبدیل مزاج بوره و خردل و جندبیدستر و سداب بری با خردل یا سرکهٔ عنصل و روغن سوسن یا کرده بر موخر سر طلا کنند و روغن سوسن و قدرے جندبیدستر سائیده مالند و معاجین حاره که در ان بلادر بوج باشد تناول نمایند این معجون در نسیان بغایت مفید ست صفت آن بلادر یک و قیه صبر شش مثقال غاریقون بست و چهار مثقال سلیخه و وج و زراوند مدحرج و زعفران و دارچینی و مصطکی از هر یک شش مثقال افتیمون یک وقیه عسل بقدر احتیاج معجون سازند چنانچه رسم ست **فائده** سرکهٔ عنصل و سکنجبین که از سرکهٔ عنصل و عسل ساخته باشند در علت خیلی سود مند ست دوم آنکه بر دو یبس مفرط مستولی بود بر موخر دماغ بحیثیتے که از شدت صلابت شمع مانند گردد آنرا پس هیچ چیز منطبع نشود دروے و این نوع بنسبت بنوع اول قلیل الوقوع ست و علامتش بیخوابی دوام ست و احتباس فضول و خشکی در موخر دماغ و آنکه مریض به صعوبت سخن گوید و آنهم سریع و پی در پی و باشد که حالتے عارض شود که گویا گلوی وے خفه میکند یا سر وے بطرف عقب فراهم کشد **علاج** برائے ترطیب و تسخین اسفیدباج که از گوشت ماکیان و جوزه و اطیهو و بره ساخته باشند تناول کنند و مغز ساق ماده گاو و روغن بادام شیرین و روغن بابونه بر موخر سر مالند و مطبوخ رؤس و طبیخ بابونه و تخم کتان و بنفشه نطول سازند و باشد که برودت سائج باعث شود بر فساد ذکر و علامتش بیان هردو نوع مذکوره باشد و کذا علاجش **قسم دوم** در فساد فکر و آن آنست که هرچه بفکر آید فاسد باشد یا بر تفکر اشیاء قدرت نبود یعنی هرچه از مقدمات جزئیه که از معلومات در ذکر حاصل میشود و کلیه که در عقل فعال مستحصل میگردد از ان معلومات جزئیه قوت مفکره به مقدمه را ترتیب نتواند و فساد فکر را چهار سبب ست یکی آنکه برد و رطوبت مستولی شود بر اوسط دماغ که محل فکر ست پس سرد شود و کثیف و غلیظ گردد روحے که دران ست و فکر فاسد شود زیراکه روح که در اوسط دماغ بر موخر حرکت میکند و باز از موخر باوسط راجع میشود همین حرکت بفکر مسمی ست و ظاهر ست که حرکت طبیعی بحرارت طبیعی میباشد از انست که مزاج این بطن بنسبت بطن مقدم و موخر مائل بحرارت ست پس هرگاه بعد آن حرارت فاسد گردد این بطن بالضرور در فکر آفت می افتد و بطلان و نقصان فکر بحسب کثرت و خفت سبب ست دوم آنکه بر دو یبس مستولی میگردد بر بطن اوسط سوم آنکه برد مفرط سائج غالب آید بر بطن مذکور چهارم استیلاے حرارت مفرط بر دماغ که منجر شود به بطلان فکر زیراکه حرکت روح نفسانی در ینصورت مشوش میگردد و علامات و علاجش بحسب سبب در فساد ذکر و چه در دیگر امراض دماغیه بتصریح ذکر یافته است موافق آن بکار برند و پوشیده نیست که درین قسم وضع اطلیه و مرغات مناسبه بر موضع علت که وسط دماغ ست باید نمود و حساس بعضی آثار ازین موضع توان فرمود مثلاً اگر بسبب علت برودت رطوبت باشد ثقل در وسط سر محسوس شود و کذلک یبس و حرارت حال کو نها سببا و مراعات سوء مزاج در ادویه و دستادو بار ها ذکر یافته بحسب آثار آن هر واحد که بود بکار برند **فائده** فساد فکر اگرچه فی الحقیقه نسیان نیست زیراکه نسیان که آنرا فراموشی گویند در ینجا دخلے ندارد لیکن از انکه استنباط

له قوله ماء العسل شربتے ست نافع و جلا دهنده و طریق ساختن آن اینست بگیرند عسل خالص کفیده تخیر...
سه قوله روغن سوسن صفت آن سلیخه قسط تخم حب بلسان زعفران مصطکی رومی از هر یک ...
سه قوله سرکهٔ عنصل ...
سه قوله اسفیدباج ...

وهر روز جلابی از بنفشه و نیلوفر و گاوزبان هر یک سه درم عناب هفت دانه سپستان بست دانه نبات ده درم تناول کنند و پس از نضج و تلطیف خلط
مستفرغ سازند و ماده را بمطبوخ افتیمون و پس از تنقیهٔ تمام توسع نمایند در اغذیه و اشربه و فواکه مرطبه و تعاهد بحمام مرطب و شیر بر سر دوشیدن و تطبیخ
بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو و شعیر نیم کوفته و پوست خشخاش و کدو و بابونه آبزن ساختن و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو و مانند آن در بینی کشیدن و بر بدن
مالیدن سودمند ست **اغذیه** بدانکه از اغذیه گوشت فراریج و ماکیان فربه و بزغاله و اسفاناخ و روغن بادام و مغزوی و مانند آن همه مفید ست
بحسب احتیاج بکار برند و بالجمله تناول طعامهای چرب و شیرین یا تفه و لذیذ راغب باشند و نان میده که بتازی خبز سمید گویند مفید است و از
اشربه فالوذجات رقیقه با روغن بادام و شکر آمیخته موافق ست و کذلک دوغ گاو و از فواکهات بطیخ هندی و خیار دراز و انگور شیرین و سیب
شیرین و خربزه مناسب ست و نیکوترین تدابیر ترک ریاضات ست و دعت و سکون ورزیدن **صفت** مطبوخ افتیمون هلیلهٔ کابلی اسطوخودوس
منقی یعنی از دانه پاک کرده از هر یک ده درم شاهتره بسفایج سنا از هر یک پنج درم انچه کوفتنی ست بکوبند پس در سه رطل آب بجوشانند چون نیم
رطل آید فرود آرند و بعد از ان ساعت که فرود آرند ده درم افتیمون بیندازند و بگذارند تا سرد شود پس بپالایند و یک درم غاریقون و دو درم
صبر باریک ساخته در وی آمیزند و بشکر شیرین ساخته بنوشند و در صفراوی بهتر طیب العبه و اشربهٔ مرطبه دهند و پس از حصول ترطیب مستفرغ
سازند مادهٔ موجبه را بماء الجبن و باین مطبوخ که ذکر می یابد و سایر تدابیر مرطبه که بارها ذکر یافته از اغذیه و نطول و استحمام و تمریخ بکار برند
و بعد از تنقیهٔ تمام تبدیل مزاج نمایند بچیزهای مبرد و مرطب و ترک ریاضت گیرند و راحت و سکون و استماع غنا لازم دانند **صفت**
مطبوخ مذکور هلیلهٔ زرد و تمر هندی شاهتره از هر یک ده درم آلو بست عدد سپستان پنجاه عدد گل سرخ تخم کاسنی از هر یک پنج درم انچه
کوفتنی ست بکوبند و در سه رطل آب بجوشانند تا یک رطل بماند پس فرود آرند و فی الفور ده درم افتیمون در وی آمیزند و بگذارند تا سرد شود
پس بپالایند و بیک دانگ سقمونیا و یک درم صبر مغسول و یک درم تربد بتقویت داده و هشت درم ترنجبین با شیرخشت یا نبات شیرین ساخته
بنوشند **طریق** شستن صبر بگیرند صبر سقوطری یک رطل و بکوبند و از غربال بپزند پس افسنتین رومی سنبل الطیب و قصب الذریره و دارچینی و سلیخه
و عود بلسان و حب بلسان و اذخر و اسارون و مصطکی از هر یک سه درم بستانند و در دو رطل آب بجوشانند تا یک رطل آید پس بپالایند و صبر
را در هاون سنگین با طبیخ مذکور صلایه کنند تا باریک شود و در ظرفی نهند که آب صاف شود و اجزای درشت جدا سازند و بار دیگر بطبیخ مذکور صلایه کنند
و هر چند صلایه بیشتر کنند بهتر باشد زیرا که قوت طبیخ خوب ترکیب خواهد کرد پس باز در ظرف نهند که راسب شود و صبر یعنی ته نشین گردد و آب
وی آهسته آهسته بیرون اندازند تا صبر بماند پس صبر را خشک سازند و سه درم زعفران سائیده با وی آمیزند و نگهدارند و عند الحاجة
بقدر احتیاج در ادویه آمیزند و مغسول نسبت بغیر مغسول انفع است و الا اگر غیر مغسول بکار برند اسهال بیشتر کند و در سوداوی هر روز
ماء الاصول دهند یا جلابی که از گاوزبان و نیلوفر و بنفشه هر یک سه درم بالنگو ده درم گلقند ده مثقال ساخته باشند بنوشند تا که نضج
پدید آید و اگر در خوردن زیادتی باشد فصد را مقدم دارند و پس از ظهور نضج مستفرغ سازند ماده را به مطبوخ افتیمون و ایارجات و
بآن حب که در استفراغ سودا مخصوص ست و در صداع شرکی ضبط یافته اما درین مرض با اجزاء حب مذکور ایارج فیقرا اسطوخودوس
نیز آمیزند و باید که استفراغ بدفعات و برفق کنند تا هم ماده مستاصل شود و هم قوت ضعیف نگردد زیرا که ماده بسهولت مندفع نمیگردد
کما هو ظاهر من ارضیتها و در استعمال ایارجات ابتدا به ضعیف العمل کنند مثلا نخستین ایارج فیقرا بکار برند و پس از ان بحسب
احتیاج ایارج جالینوس و ایارج روفس و ایارج لوغاذیا **صفت** ماء الاصول که درین جا بکار آید بیخ رازیانه بیخ کاسنی

قوت باطاعت عقل باشد باستخدام نفس ناطقه مراین قوت را آنرا متفکره گویند و استخدام نفس ناطقه قوت مذکور را تصور نمیشود مگر در انسان پس متفکره نباشد مگر در انسان و معنی فکر در فساد فکر گفته شد و موضع این قوت مابین موضع وهم و خیال ست قوت چهارم وهم ست و آن قوتی ست که ادراک معانی جزئیه کند که بمحسوسات متعلق ست مثل صداقت صدیق و عداوت عدو و ازآنست که بر مجرد دیدن گرگ میگریزد و مطواسات می آمیزد و محل او آخر بطن اوسط ست قوت پنجم حافظه است و آن قوتیست که معانی که متوهمه یا متفکره آنرا ادراک کرده باشد نگهدارد و آنرا متذکره نیز گویند باعتبار آنکه چیزهای فراموش شده یاد آرد و خزانهٔ متخیله و متوهمه است و محل او بطن موخر دماغ ست و مذکور بطون دماغ در ابتدای باب تشریح نیز گفته شد و قسم دوم محرکه و آن نیز بر دو قسم ست باعثه و فاعله باعثه شهوانیست و غضبی شهوانی آنست که باعث شود بتحریک جهتهٔ نافعی و غضبی آنست که باعث شود بر تحریکات جهتهٔ دفع مضر و این منفعت و مضرت اعم ست که فی الواقع بود یا بحسب ظن باشد اما فاعله قوتیست که در عصب نفوذ کند تا بواسطهٔ او عضل متشنج و مسترخی شود به قبض و بسط و آن اعضا متحرک گردد و فاعله مطیع و تابع باعثه است

فصل در مالیخولیا[1] و آن آنست که ظنون و افکار بمجری طبیعی نماند و این علت نمی شود مگر در سوداوی مزاج و باید دانست که بعضی طبیبان نام این مرض مالنخولیا می گویند باثبات نون بعد لام اول اما اشهر بیاست و یونانیان خداوند این علت را مالیخولیای گویند و بدانکه سبب کلی این مرض آنست که آفت در دماغ لاحق میشود و بدان سبب افعال قوتهای دماغی باطل شود یا ناقص گردد یا مضطرب بحسب ضعف و قوت سبب و اسباب جزئیه سوداست یا مرهٔ سوداء و آن سوداء ناطبیعی ست که از احتراق هر خلط پیدا شود اکنون بدانکه مالیخولیا بحسب محل سبب منقسم میشود به قسمت کلی بسه قسم قسم اول آنکه از مرهٔ سودا یا سوداء طبیعی تمام بدن ممتلی باشد مگر سر پس بخارات مظلمه از بدن بسوی دماغ متصاعد شوند و باعث مرض گردند و مراد از طبیعی آنست که محترق نباشد و الا باعتبار آنکه زائد بر آنست که می باید توان ناطبیعی گفت و ظاهر آنست که تا زائد بر مقدار طبیعی نباشد هر خلطی که بود موجب مرض نمیگردد و علامت این قسم کلیه هزال و نحافت بدن ست و تقدم ادمان اغذیهٔ مولد سودا چون نمک شور و سمک مالح و بادنجان و مانند آن و ایضاً صلابت و اختلاف نبض و تقدم کد و تعب از نشان اینست و باشد که لون بدن نیز مائل بسیاهی کند و قاروره صاف برآید و صفائی قاروره قبل از نضج ست اما پس از نضج لا یخلوا عن السواد و این قسم اسلم ترین اقسام ست لعدم خصوصیة المادة لعضو واحد اما علامات جزئیه بحسب سبب ست مثلاً اختلاط ذهن و خنده و فرح و سرخی چشمها و امتلاء رگها و عظم و سرعت نبض و ابدن رنگ بدن که مائل بحمرت از نشان سوداء دمویست و باوجود این اگر علیل جوان باشد و در استفراغات خون متبادا انقطاع افتد و تقدم تدابیر مسمنه مرطبه گواهی دهد تاکید می کند بر احتراق خون و هم فکر و ترس و فزع و گریه و تخیلات ردیه و رجب و وحدت از نشان سوداست که از احتراق سوداء طبیعی حاصل شود و قید احتراق بسوداء طبیعی ازان نمود که احتراق سوداء طبیعی بجنون انجامد و حدت شدید و سوء خلق و هذیان و نعره ها و اضطراب و بیداری و قلت سکون و کثرت غضب و حرارت ملمس بدن و صفرت لون و نگریستن مانند درندگان و وقوع جنون از نشان سوداست که از احتراق صفرا حاصل شود و تقدم تدابیر حاره یابسه نیز از شواهد اینست **فائده** جنون که درین محل واقع ست عبارتست از اخلاط ردیه مع التوثب و توثب بر جستن و از پهلو به پهلو گشتن را گویند و کسل و سکون و قلت حرارت ملمس از نشان سوداست که از احتراق بلغم حاصل شود و مراد از احتراق اخلاط آنست که در ذات آن خلط سخونت

افتد پس آنچه لطیف ست بتحلیل رود و آنچه کثیف ست باقی ماند و سوداء غیر طبیعی همین ست اگرچه خلط محترق سودا باشد کما قالوا[2] کل خلط یحترق یصیر سوداء غیر طبیعی **علاج** در دموی فصد اکحل[3] و باسلیق کنند و اگر احتباس طمث سبب مالیخولیاء دموی باشد رگ صافن نیز زنند

[1] قوله مالیخولیا تسمیهٔ آن باسم سبب ست بکسر معنای آن بیونانی خلط سیاه ست سودا باشد و بعضی طبیبان مالنخولیا گویند از پس الف ثانی باثبات نون و گروهی مالیخولیا خوانند از لام دوم و این نام یونانی ست ابوالفرج الحاری گوید که مالی در اصل سودا را گویند و خولی نام خلط ست چون خواستند که گویند که خلط سوداویست برین گونه نام نهاده اند اما اگر خوانند درست باشد و صاحب این علت همیشه از هر چیزی ترسان و هراسان بود و بد اندیش و اندوهمند باشد ۱۲ رعایت حسین علی عفی عنه

[2] قوله کما قالوا الی آخره ترجمه این مقوله طبیبان گفته اند هر خلطی که بسوزد سوداء غیر طبیعی گردد

[3] قوله اکحل و ان رگیست از رگهای شکیبال و باسلیق اند[illegible]

کالافلاطون ونظرائه وقال الطبری قد رایت جماعة من الافاضل تفردوا بانفسهم وترکوا الاشتغال بغیر العلوم ولزموا مجانبة الناس فاحترقت اخلاطهم

وحدث بهم المالیخولیا منهم الفارابی وغیره وکثیر من الناس علامت این قسم آنست که آدمی مفرط الفکر و دائم الوسواس بود و پیوسته بطرف زمین
و بر شئی واحد می نگریسته باشد و سر و روی لاغر بود و باقی جسد معتدل اللحم باشد و چشمها فرو اندر شده باشد و نبض بطی و صغیر و صلب و مختلف بود
و قاروره رقیق و صاف و قبل از حدوث مرض بیداری و افراط فکر و در آفتاب گشتن خصوصاً سر برهنه و اغذیه حاره مضاره دماغ چون سیر و پیاز
و گندنا بسیار خوردن اتفاق باشد **علاج** اگر در خوردن امتلا یابند نخستین رگ قیفال زنند پس بنگرند که خون سیاه صرفست یا مائل بسرخی
یا سرخ صرف آنجا که سیاه باشد بند نکنند تا که رنگ خون متغیر نگردد و یا بترسند که ضعف خواهد افتاد و خون مذکور دلالت میکند بر آنکه ماده محترقه
با وجود متمکن بودن در دماغ منبسط شده است در بدن هم و آنجا که سیاه مائل بسرخی بود بقدر اعتدال بیرون آرند و افراط نکنند و آنجا که خون سرخ
و صاف بر آید توان دانست که ماده در عروق دماغ محصور است و چیزی از آن در بدن منبسط نگشته پس عوض قیفال رگ پیشانی زنند تا ماده
از نفس عضو بطریق اسهل مندفع گردد و فصد صافن اولی از فصد قیفال است در آنجا که استفراغ مع الاماله مطلوب بود خاصةً در نساء اگر احتباس
طمث سبب باشد و باید که بعد از فصد مستفرغ کنند خلط غالب را بمطبوخات و حبها که در شرح آن خلط بود در قسم اول مفصل ذکر یافته لیکن تا ترطیب دماغ
و خلط نکرده باشند مسهل ندهند زیرا که ماده بسهولت نخواهد بر آمد اما تدبیر ترطیب آنست که اسفیدباجات که از گوشت ماکیان فربه و بزغاله و بره و سمک
رضراضی ساخته باشند و فالوذجات که از نشاسته و شکر و خشخاش و روغن بادام ترتیب داده باشند تناول کنند و تغریق سر نمایند بروغنهای مذکوره که
و طریق آن در صداع گفته شد و غایت اثر ترطیب آنست که در سوراخ بینی تری ظاهر شود و ایضاً طبیخ شعیر مقشر و بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو بر سر ریزند
و مغز تخم کدو و شعیر و تخم بطیخ هندی و زهر نیلوفر و بنفشه با شیر دختران یار کرده بر سر ضماد کنند و اشربه مرطبه که بارها ذکر یافته بنوشند و آب شیرین
در حمام معتدل غسل کنند و در مواضع سرد و تر بنشینند و ریاحین بارد و رطب و گلاب بسیار ببویند و خواب بیشتر نمایند و بهر حیله ایکه میسر آید و هر چه معین
باشد چون ریاضت و فکر و جماع و مانند آن ترک فرمایند و پس از تنقیه باز در ترطیب کوشند تا زائل شود از دماغ یبوست که از استفراغ
لاحق گشته باشد **قسم سوم** در مالیخولیا مراقی و آن آنست که خلط حاد سوداوی جمع شود در معده یا در ماساریقا یا در مراق یا در طحال پس
متصاعد شوند بخارات مظلمه از هر عضوی که محل ماده باشد و بدماغ رسند و محدث این مرض گردند و از آنکه ماده مذکور در هر عضوی از اعضاء
مذکوره که تمکن می گیرد نفخ در مراق واجب میکند بلفظ مراق منسوب ساختند و جهة لزوم نفخ مالیخولیا را نافخه و نفخه و مراقیه نیز گویند و مراق
بتشدید القاف غشاء مستبطن را گویند که از خارج بروی احشاء کشیده شده است و گاهی لفظ مراق بر پوست شکم اطلاق کنند چنانچه
در امراض صفاق گفته آید و احشاء اعضاء اندرون شکم را گویند چون معده و کبد و ماساریقا و طحال و امعاء و این قسم بحسب تعلق ماده با عضاء
متنوع میشود بچهار نوع یکی آنکه ماده در معده باشد و ماده مذکور در اکثر پیدا میکند ورم در قعر معده خصوصاً ورم بارد و اختلافی که در سبب اجتماع
این ماده واقع است مابین الاطبا از خوف اطناب بیان نکرده دوم آنکه ماده در ماساریقا حاصل شود و موجب سده گردد سوم آنکه در طحال
حاصل شود و پیدا کند در طحال ورم یا سده چهارم آنکه در مراق جمع شود و بواسطه حرارت باطن متراکم گردد و بسوزد خواه متورم سازد مراق را
یا نه پس متصاعد شوند از وی بخارات سیاه و بدماغ رسیده تاریک سازند روح نفسانی را و بدین سبب فزع و غم بیفزاید و بالا گفته شد که ماده در
هر عضوی که متمکن باشد بخارات مظلمه از آنجا بسوی دماغ مرتفع میگردند و محدث مرض میشوند اکنون بدانکه علامت این قسم آنست که آروغ
ترش و سوخته بسیار آید و باشد که بسبب غلیظی باد آروغ نیاید و با وجود کثرت اکل بدن را بهره کمتر رسد و در معده و مراق وجع و حرقت بود

بیخ مهک بسفایج گاوزبان بادرنجبویه هلیله کابلی از هر یک بقدر احتیاج بگیرند و بجوشانند چنانچه گفته شد پس فرود آرند و بطریق مذکور افتیمون آمیزند و به ترنجبین شیرین ساخته بنوشند و بعد از تنقیه در ترطیب کوشند باغذیهٔ مرطبه و باستحمام و تمریخ و تنطیل و اشربهٔ موافقه و ماء الجبن بغایت مفید ست و باید که پس تنقیه تقویت دهند دل و دماغ را بمفرحات موافقه تقویت دماغ بهر آنست که قبول نکند بخارات مظلمه را اگر بخارات از معده باقی متصاعد شوند و تقویت دل بهر آنست که مالیخولیا بی شرکت قلب میشود قال الشیخ لا عجب ان یکون مبدأ المالیخولیا من القلب وان کان استحکامه فی الدماغ فانه یمکن ان یفسد مزاج القلب اولا فیتبعه الدماغ او یفسد مزاج الدماغ اولا فیتبعه القلب ویفسد مزاج روحه فیفسد ما ینفذ منه الی الدماغ ویعین علی افساده لان الروح الی الدماغی متصل بالروح القلبی ومن جوهره پس لازم ست که در سائر اعضا و [illegible] درین د تقویت قلب و دماغ کوشند تا خوف و فزع و غم زائل شود پس اگر مزاج گرم بود بهر تقویت هر چه در خفقان گرم گفته شود بکار برند و اگر مزاج سرد باشد انوش دارو و دوا المسک دهند **صفت** انوش دارو که رازی وضع کرده و مفرح مسمی ست گل سرخ شش درم سعد پنج درم قرنفل مصطکی سنبل الطیب اسارون از هر یک سه درم قرفه زرنب زعفران از هر یک دو درم قاقله بسباسه جوز بوا از هر یک یک درم آمله یک رطل آمله را در هفت رطل آب بجوشانند تا بسه رطل آید پس بپالایند و نصف رطل عسل در وی آمیزند و باز بجوشانند تا غلیظ شود پس فرود آرند و ادویه با یک ساخته دران ریزند و بچوب بید عریض کفچه زنند تا مختلط شود و بعد از دو ماه استعمال نمایند و هذا دواء یفرح ویحسن اللون ویجود الهضم ویبطی بالشیب و باید دانست که عسل درین ترکیب همین نیم رطل است و بس اما بعضی اطبا قند و عسل بالمناصفه یا قند صرف یا عسل صرف بحسب تقاضا دو رطل می آمیزند بهر ازدیاد لذت لکن سمرقندی در قرابادین خود هم نصف رطل فرموده است **صفت** دوا المسک زرنیاد درونج عقربی مروارید ناسفته کهربا بسد از هر یک ده درم ابریشم خام بهمنین سنبل ساذج قاقله از هر یک پنج درم اشنه دارفلفل زنجبیل از هر یک چهار درم مشک دو درم کوفته بیخته در شهد معجون کنند **صفت** ماء الجبن شیر بز رطلی بجوشانند و در حالت جوشانیدن فرو گیرند و یک وقیه سکنجبین ساده یا افتیمونی [illegible] صافی کنند و بنوشند و در دوا مفصل مذکور شد طریقهٔ ماء الجبن و در بلغمی پس از شربت منضجات و طبوخ نضج مستفرغ سازند [illegible] ابن معصور [illegible] کابلی [illegible] از هر یک ده درم بسفایج و بالنگو از هر یک سه درم جمله را بجوشانند و بطریق معهود ده درم افتیمون [illegible] ده درم غاریقون بار یک ساخته در وی آمیزند و بشکر شیرین سازند و بطریق احتیاج [illegible] ذکر نموده و به ایام مداومت نمایند و روغن ناردین و روغن زنبق بر بدن [illegible] آب با شیرهٔ لب القرطم تناول فرمایند و بس [illegible] تنقیه تمام این مفرح نافع بود **مفرح** [illegible] المالیخولیا البلغمی [illegible] بالنگو [illegible] مصطکی قرفه دارچینی جوزبوا قاقله نارمشک بهمن سرخ بهمن [illegible] مشک خالص [illegible] مجموع سحق کنند و هلیلهٔ کابلی چهل عدد و آمله [illegible] صافی کنند و بیک رطل عسل بقوام آرند و از آتش فرود آرند ادویه [illegible] یک مثقال تناول نمایند و بعضی پوست هلیله پنجاه درم و آمله مقشر هفتاد و پنج درم گفته اند و بجای عسل ترنجبین **قسم دوم** مره سودا [illegible] باشد فقط بدون آنکه در تمام بدن منتشر بود ولیکن می تواند که با وجود متمکن بودن در دماغ چیزی از ان در بعض بدن نیز تعلق [illegible] و این قسم مالیخولیا بدترین اصناف ست و در اکثر بمردم دقیق الفکر که لیل و نهار در حل مسائل غامضه مصروف می باشند عارض میشود و لهذا قال روفس قد عرض هذا المرض لکثیر من الفلاسفة

زبان خشک و مفرط الحرارة میباشند و باشد که بر مردم حمله کنند و در صحرا مانند چارپایان بهر چار دست و پا بگردند و گاهی بر هر دو ساق
این مریض بسبب کثرت مشی قرحه پیدا میشود که اندمال نمیگردد و پایها بواسطهٔ شب گردی تمام خراشیده میشوند از ملاقات خار و سنگ اکنون
بدانکه در وجه تسمیه این مرض اطبا را اختلاف ست شیخ میفرماید که قطرب جانوریست خرد همچون پشه که بر سر آب میرود و حرکتها زود زود می کند
راست و چپ و پس و پیش بی ترتیب و بی معنی و هر ساعت غوطه میزند پس ظاهر میشود و چونکه مبتلا باین علت همین سان حرکت متحرک می باشد مرض
مذکور بقطرب مسمی شده و گفته اند قطرب ذئب اسعط را گویند یعنی گرگ ریزنده موی را و ازانکه صاحب این علت بر مردم حمله میکند و بهیئت چارپایان میگردد
و چون گرگان آواز میدهد بدین نام مسمی گشت ازانست که ذئب و علة الذئب نیز ش گویند و در وجه تسمیه چیزی دیگر هم گفته اند و درین جا
بهمین قدر بسند افتاد **علاج** خون بر آرند اگر واجب باشد و بعد از تمام نضج مستفرغ سازند ماده را بمطبوخ افتیمون و مانند آن و پس از
تنقیه تعدیل مزاج نمایند بنطولات و ادهان مبرد و مرطب و دیگر تدابیر برد و رطوبت افزا ذکر یافته و باید که در ترطیب مبالغه کنند و از اغذیه
هر چه لطیف و مناسب باشد تناول نمایند و بهر انقطاع فکر بتکلف خوابیدن و حیلهای دافع الفکر بکار بستن واجب است و شیخ رحمة الله
میگوید هرگاه هیچ علاج سود ندهد باید که بر سر و روی وی بزنند و در تارک سر داغ دهند که این عمل متنبه میسازد قوت نفسانی و بهوش می آرد
علیل را **قسم دوم** در مانیا و مانیا در لغت یونانیان جنون سبعی را گویند و رازی میگوید که بعضے متاخرین ترجمهٔ مانیا بجنون هائج کرده اند
و علامتش آنست که مانند ددگان باشد هر چه یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد آن کند که اندر مردم افتد و نظر او بنظر آدمیان نماند بلکه مشابه
نظر ددگان باشد **قسم سوم** در داء الکلب و این نوعیست از مانیا که چون خداوند مانیا گاهی بدخوئی کند و گاهی مهربانی نماید و چاپلوسی
کند مانند سگان بدین نام خوانند و وجه تسمیه بداء الکلب بهر آنست که چون مریض مذکور کسی را بگزد بقتل رساند مانند سگ دیوانه
و باید دانست که ماده علت مانیا یا بخار صفراء سوخته باشد که اندر دماغ گرد آید یا بخار سوداء سوخته انچه از احتراق سودا بود نشان وی
آنست که صاحبش متفکر و خاموش باشد و احیاناً اگر به سخن آید چندان بگوید که سامع را ازوی خلاصی ممکن نبود و چون به غضب آید دیر
فرونشیند و بدن لاغر شود و رنگ آن بسیاهی گراید و انچه از احتراق صفرا بود نشان وی آنست که مفرط الاضطراب باشد و بسرعت
بشرارت آید و همچنان باز بسرعت شرارت زائل میگردد و غم و هم و ضجر از نشان اینست و ضجر قلق را گویند که از غم واقع می شود فرق
درین مرض و در ورم دماغ آنست که در ورم دماغ لزوم حمی شرط است بخلاف اینکه بی تپ میباشد **علاج** بعد از نضج و ترطیب تنقیه
بدن کنند بحسب سبب و بعد از تنقیه نیز دست از مرطبات باز ندارند دواءً و غذاءً و پس از تنقیه لازم ست که تقویت دهند دل را بمفرحات
مناسبه و اغذیهٔ موافقه **قسم چهارم** در صبارا و این لفظ سریانی ست بمعنی جنون مفرط و بدان می نماید که گویا مانیا با قرانیطس
مرکب ست و علامتش آنست که ابتدا کند به بیداری مفرط و علیل مضطرب الحال و سراسیمه باشد و از خوف ترسیده بیدار شود و نفس متواتره
بود و جواب مطابق سوال نگوید و فراموشکار باشد و در چشم سرخی و گرانی محسوس شود و چنان نماید که گویا چیزی در چشم افتاده است
و اشک بی اراده بیرون آید و قاروره سپید و رقیق باشد و گاه باشد که بول باز گرفته شود و دست اندر زهار زند و بالجمله از بیعقلی
نتواند گفت که چه می باشد و گاه باشد که بر اندام ها لرزه افتد **علاج** بهر جذب ماده از سر و بواسطه منع تصاعد ابخره هر چه در
سرسام صفراوی مذکور ست بکار برند لکن در ترطیب بیشتر کوشند و بستن اطراف واجب دانند و نفع بستن اطراف بسیار
ست یکی آنکه از اضطراب که باعث ازدیاد سبب ست محفوظ مانند دوم آنکه ماده از دماغ منجذب شود سوم آنکه خود را یا دیگری را

قوله قطرب ... (حاشیه)

قوله ددگان دو بفتح اول و سکون ثانی سبع را گویند که جانوران درنده باشد همچون پلنگ و گرگ و مانند آن ۱۲ برهان قاطع

قوله و انچه از احتراق صفرا بود چونکه این نوع صفرا از اختلاط سودا نیست که از احتراق خلط پیدا میشود حاصل شده لهذا باسم صفراء محترقه مسمی نیز گردید ۱۲ مفتاح القلوب

قوله هم اندر ددگان ...

ظاهر شود و سینه تنگی کند و از دهن لعاب بسیار برآید و شکم تنفخ نماید و غایط نرم شود و مابین هر دو شانه درد کند و گرسنگی کاذب و شهوت کاذب مفرط بود و تصاعد بخارات احساس کند بیمار و ایضاً در هنگام احساس تصاعد بجزه در یابد که خشک و لبات عند ملاقات بخارات سوخته میشود پس انچه مبدا او طحال بود با وجود علامتهای مذکوره گواهی دهد غلظ طحال بر مبدئیت وی و انچه از ورم معده باشد بحسب نوع ورم دلائل حرارت و برودت از حمی و عطش و قی مراری با نتفاع آنها شاهد حال وی است و کذلک سدهٔ ماساریقا از انچه در وزرب گفته شود پوشیده نمی ماند و بودن علامات مشترک دلیل اشتراک است و خصوصیه علامات کلیه مذکوره و نابودن علامات مبدئیت عضو دیگر گواه صادق است بر آنکه ماده در نفس مراق است خاصه اگر ورم فاحش شود و افعال معده سالم بود **علاج** در جلسه سر چهل روز یا کم و بیش بحسب تقاضای مزاج رگ باسلیق زنند بشرطی که خون غالب باشد و مانعی قوی نبود و بقدر حاجت و قوت بر آرند و باید که نشتر فراخ زنند تا خون غلیظ مستخرج شود و این قاعده در سایر امراض سوداوی که واجب الفصد بود یاد دارند و اگر با این قسم حرارتی باشد جلابی از نیلوفر و تخم کاسنی و عنب الثعلب و ترنجبین و نبات بنوشند و شراب بنفشه و شربت خشخاش مفید است و غذا ماء الشعیر یا ماش مقشر یا مغز بادام و اگر حرارت نباشد به تقویت احشا جلنجبین فقط خورند و اگر در جلاب بالنگو و گاوزبان و رازیانه یار کرده دهند بهتر باشد و جوزه مرغ و زردهٔ بیضهٔ مرغ و مانند آن که سریع الهضم و قلیل الفضول و جید الکیموس بود غذا سازند بشرطی که در عضوی ورم نباشد و باید دانست که در انجا که ماده در معده یا در ماساریقا یا در مراق بود عند الاحتیاج مسهل سازند ماده را بچیزهای ملائم که با حشا نافع بود چون فلوس خیارشنبر در طبیخ بادرنجبویه و گاوزبان و افتیمون و افسنتین یار کرده و گفته اند که افسنتین بغایت مفید است در مالیخولیای مراقی و کذلک شراب وی در آنجا که ماده در طحال بود فقط بهر اسهال ادویهٔ قویه دهند زیرا که از مسهل ضعیف مادهٔ طحال منتقل شده در معده یا دیگر اعضا می آویزد و مستخرج نمیگردد پس واجب است که تنقیهٔ طحال بادویهٔ قویه کنند تا ماده را ماندن ندهد در عضو دیگر که موجب آفت دیگر است اما انکه ماده در معده و مراق و ماساریقا باشد بقصد صرف مستخرج باید کرد و مسهل نباید پرداخت مگر عند الاحتیاج و آن آنست که مشاهده واجب کند که ماده منتفض خواهد شد یا در تمام بدن منتشر خواهد گشت پس در صورت تنقیه باسهال واجب میگردد اما قی در سایر اصناف ممتنع است و ضررش از نفع بیشتر کما هو لا یخفی مگر کسی را که قی بآسانی شود و ماده در فضای معده باشد **فائده** اگر ماده بلا ورم در مراق بود در روغن گل و سنبل و مصطگی نیم گرم بر جایگاه معده خصوصاً بر فم معده مالیدن و بنخاله گرم تکمید کردن و بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و برگ اترج نطول ساختن در تحلیل ریاح سودمند است و تکمید رطب بنسبت به تکمید یابس مفیدتر است لحصول الترطیب و التحلیل و کذلک در هر عضوی که ماده باشد در تنقیه و تقویت آن عضو بنهجی که در جایگاه خویش ضبط یافته است توجه نمایند و باید دانست که اختلاف احوال مالیخولیا یا بحسب محال ماده بود یا بحسب امتزاج خلط دیگر یا خلط سودا مثلاً اگر ماده در اجزای میانهٔ دماغ باشد که محل تمیز و تفکر است خرد و تمیز باطل شود و قول و فعل او در همه اوقات با آفت باشد و اگر ماده در اجزای پیشین دماغ بود که محل خیال است خیال های باطل نماید و اگر ماده وی در همه اجزای دماغ باشد خیال و اندیشه و قول و فعل همه تباه باشد اما اختلاف بحسب امتزاج خلط دیگر چنان باشد که اگر صفرا با سودا مرکب شود خداوند علت خشمناک و تند شود و اگر بلغم بیامیزد با سودا خداوندش کسلان و آرمیده باشد و بارها گفته شد که سودا از احتراق هر خلطی که حاصل شود بکیفیت آن خلط متکیف می باشد و آثار و علامات آن بیان شده است **فصل** در انواع دیوانگیها و اینهمه از قبیل مالیخولیاست و این فصل را بحسب اقسام دیوانگی که چهار است بچهار قسم بیان نمائیم **قسم اول** در قطرب و علامتش آنست که بیمار بغایت ترش روی باشد و در یک جا بیش از یکساعت قرار نگیرد و دائم متردد و بیهوده گرد آن باشد و از مردم گمان برد که در قصد کشتن من اند و بلا سبب روزانه در مقابر و مواضع ویران پوشیده ماند و شبانگاه بیرون آید و بعضی خداوندان قطرب نمی ترسند لیکن بغایت ترش رو و متاسف و زرد رنگ و

تدبیر بلکه در مالیخولیا مذکورست دوا و غذا و فرحی دران توجه کنند که آن اندیشه زائل شود و آنچنان باشد که باستماع مزامیر و اغانی و احادیث و
اشعار و حکایات زهاد و مانند آن هرچه مناسب طبع و موجب اشتغال وی دانند مشغول دارند و باعمال که مهیج خصومت بود بگمارند و از معشوق سخنهای
نفرت افزا نقل کنند بنحوی که غرض ندانند و اگر مجرد بود و مقید باهل سازند که جماع در ازالهٔ عشق خاصةً اگر با محبوب بود اثری تمام دارد و مهما امکن
که وصال بسبیل شرعی میسر آید عنایت و کوشش دران دریغ ندارند که به ازین علاجی نیست جملهٔ عشاق را بیکار نباید داشت که بیکاری فکر
می افزاید و آنجا که قوت کفایت کند اگر خلط سوخته را بچیزی موافق مستفرغ نمایند صواب باشد و از آنکه این مرض هرچند از عوارض نفسانی ست
لیکن بدن را نیز از وی مضرتی میرسد واجب ست که با معالجهٔ نفسانی ترطیب بدن و دماغ نیز یار باشد **فائده** هرچه گفته شد در مادهٔ عشق
باطل ست که از معاد باز میدارد و الا عشق حقیقی که دافع الامراض ست و وصل مراد کیست که نمیخواهد اللهم ارزقنا چنانچه مولوی روم علیه الرحمة میفرماید
شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما عاشق صنع خدا با فر بود
عاشق مصنوع او کافر بود **فصل** در کابوس و آنرا ینداللان و جاثوم نیز گویند و آن آنست که آدمی در خواب خیال کند که چیزی گران بر سینهٔ او
افتاده و او را می فشارد پس نفس تنگی کند و طاقت جنبش نماند و آواز نتوان داد مانند آن که گلوی وی را خفه کرده باشند و بیم باشد که خفه
باشد و هرگاه این خیال از وی بگذرد در حال بیدار شود و سبب اکثری این علت آنست که بخارات اخلاط ردیهٔ غلیظه که در حالت بیداری تحلیل
میرفتند در حالت نوم بواسطهٔ فقدان اسباب محلله یکبارگی متصاعد شوند و در مقدم دماغ گرد آیند و جرم دماغ را بیفشارند از آنست که کابوس
ضاغوط و خانوق می نامند و گاه باشد که دفعةً سردی شدید بسر رسد هنگام خواب بآن سبب دماغ منقبض شود و مسالک روح مسدود گردند یا بالضرور اخلاط
محصور شوند و روح کثیف گردد پس این خیال که موجب کابوس ست متخیل شود اکنون بدانکه این فصل بحسب سبب منقسم میشود بدو قسم **قسم اول**
آنکه سببش تصاعد بخارات بود و این قسم بحسب ماده بر سه نوع ست یکی آنکه مادهٔ بخار خون باشد و علامتش سرخی بدن و چشم ست و غلبهٔ خواب غیر
مغرق و دران حالت سرخی تخیل نمودن **علاج** فصد کنند و بر ساق حجامت نهند و تقلیل غذا نمایند و هرچه خون را رقیق کند بکار دارند دوم
مادهٔ بخار بلغم بود و علامتش بلادة و کندی حواس ست و کثرت آب دهن و بینی و کسل و استرخاء بدن و دران حالت سپیدی و سبزی تخیل نمودن
علاج نخستین قی کنند و مسهل بلغم خورند پس بهر تنقیه و تعدیل نفس عطوسات و سعوطات و غراغر و اطلیه بکار برند و مالیدن پایها در جمیع اقسام مادی مفید
ست **صفت** مقی بلغم شبت و تخم ترب بجوشانند و عسل آمیخته بنوشند و مدد کنند تا قی شود اما مسهل بلغم بارها ذکر یافته و ایارج فیقرا و حب قوقایا در تنقیهٔ سر و
بدن بغایت نیک ست سوم آنکه مادهٔ بخار سودا باشد و علامتش کثرت فکر ست و بیخوابی و آنکه چشمها در کور رانده و دران حالت تاریکی و سیاهی
متخیل شود و پوشیده نیست که لون بخار بحسب مادهٔ خود میباشد از انست که در انوقت هر خلطی که غالب بود در خیال هم لون آن خلط می آید **علاج** پس از نضج
مستفرغ سازند ماده را بطبیخ افتیمون و ماء الجبن و باید دانست که بخارات صفرا از جهت قلت و رقت لطافت سبب کابوس نمیتواند شد **قسم دوم** آنکه
سبب کابوس رسیدن سردی باشد بسر و این قسم نمیشود مگر ضعیف الدماغ را و کذلک قسم اول نیز بی ضعف دماغ نمیتواند شد و علامت این قسم رسیدن
سردی بر سر نزدیک نوم و نابودن اعراض قسم اول ظاهرست **علاج** روغن شبت و روغن سداب و روغن مصطگی و روغن اذخر بر سر مالند نیم گرم و چیزها که عطسه آرد
کنند چون خردل و جندبیدستر و نطرون با سرکه و عسل آمیخته ضماد کنند **فائده** بعضی بر آنند که کابوس فی ذاته مرض نیست لیکن از آنکه منذر سکته یا صرع یا مانیا
ست این را نیز در امراض شمرده اند **فصل** در صرع و آن علتی ست که افعال آلتهای حس و حرکت بی نظام و ناتمام شود و اندران حالت هیئت طبعی
متغیر می گردد و آدمی بیفتد و لهذا الصرع مسمی است زیرا که صرع در لغت سقوط را گویند و سبب کلی وی سدهٔ غیر تامه باشد

هلاک نسازد قال الطبری رایت رجلین ذبحا انفسهما و رجالاً و نساءً بطبرستان والدیلم یعلقون انفسهم من الاشجار **فصل** اختلاط العقل

والهذیان قسمی از مالیخولیاست و آن آفتی ست که حادث شود در افعال فکر بسبب تغیر و تشویش نه بسبیل بطلان و نقصان فهذا لا یکون الا من

الحرارة و این فصل موافق مبدء علت منقسم میشود به قسم اول آنکه مبدء علت دماغ باشد و این بر شش نوع است یکی آنکه اجزاء دماغ خاصه بطن

اوسط که محل فکرست ممتلی شود از مرهٔ سودا و علامتش آنست که علیل مغموم بود و فاسد الظن چنانچه در مالیخولیا گفته شد دوم آنکه ممتلی شود از سودا

صفراوی و علامتش سبعیت ست که اقدام تهور را گویند یعنی شجاعت مفرط سوم آنکه ممتلی شود دماغ از سوداء مودی و علامتش طرب و ضحک ست و انتفاخ

رگها چهارم آنکه ممتلی شود دماغ از مرهٔ صفرا و علامتش التهابست و اضطراب و درد سر و حنجره و حرارت ظاهر شدن و رنگ بدن زرد بودن پنجم آنکه

ممتلی شود از بلغم عفن حاد و علامتش اختلاط مع الرزانه است و آنکه علیل هر لحظه ابروی خود را از دست بالا کند و سرگردان باشد ششم آنکه حرارت

و یبوست ساذج در دماغ افتد و محدث اختلاط و هذیان شود و علامتش خشکی و سبکی دماغ ست و لزوم بیداری و علامات مواد نابودن

قسم دوم آنکه مبدء علت دماغ نبود بلکه معده یا مراق یا رحم یا اوعیهٔ منی یا غیر آن باشد علی السبیل خصوصیة پس متاذی شود ضرر از عضوی

ازین اعضا بسوی دماغ و موجب اختلاط گردد و باعث مضرت یا مجرد ایصال کیفیة ردیه است از عضو ماؤف بدماغ یا تصاعد ابخرهٔ حاره و علامت

این قسم تقدم آفتی است در عضو پس اختلاط عارض گشتن و علاجش علاج آن عضوست سوم آنکه بخارات حاده از تمام بدن منبعث شوند

و در دماغ حادث گشته اختلاط آرند چنانچه در حمیات لازمه پدید می آید و علامتش تقدم حمی و علاجش علاج حمی **فصل** در رعونت و حمق

که نوعی از مالیخولیاست و آن آنست که افعال فکریه در اشیاء عملیه چون تدبیر منزل و اختلاط مردم و مانند آن باطل شود یا ناقص از انست

که خداوند این علت کارها میکند بیحاصل مانند کودکان و تخیلش در اشیاء متعارف و آسان سلیم میباشد و در غایات بیهوده و این مرض را دو سبب

یکی آنکه برودت تنها مع الیبس عارض شود در بطن اوسط دماغ که محل فکرست دوم آنکه ماده بلغم حاصل شود در تجاویف اوعیه البطن مذکور آنچه از برد

مع الیبس باشد علامتش خشکی بینی ست و بیخوابی و باستحمام و ریختن آب گرم بر سر نفع یافتن و تقدم اسباب برد و یبس شاهد بودن **علاج** بهر

تسخین و ترطیب گوشت ماکیان فربه و اسفیدباجات بدارچینی و خولنجان خوشبو ساخته تناول کنند و حلویات معتدله و فالودجات بروغن

بادام آمیخته بغایت مفیدست و روغن خیری و بابونه بر وسط سر مالیدن و طبیخ خشخاش رطب حار ریختن سود مند و آنچه از بلغم بود علامت و علاجش

چون علامت و علاج نسیان ست که سبب فساد فکر باشد موجب فساد فکر برد و بلغم بود **فصل** در عشق و آن مشتق ست از عشقه که نوعی ست

از لبلاب و از شان وی ست که چون بر درخت پیچد آنرا خشک گرداند از انکه این مرض نیز خداوند خود را خشک می کند باین نام میخوانند و این

مرضیست که مردم آنرا خود بر خویشتن میکشند و پس از استحکام مشابه میشود به مالیخولیا از لزوم غم و حب وحدت و سکوت و قلت مباشرت اعمال و معنی خو

بر خویشتن کشیدن آنست که آدمی بر استحسان بعض صور فکر بسیار کند و خود را بر دیدن وی مائل سازد خواه معشوق در نفس الامر زیبا بود یا نه و گاه

باشد که از دیاد شهوت باعث کثرت فکر جماع و دیدن صاحب جمال شود و هر چند که باشد هرگاه که دائم الفکر ماند خون می سوزد و سودا

می گردد و سبب استحکام می گیرد و علامت عشق آنست که آدمی خاموش و سرنگون ماند و هرچه شنود یا بیند فراموش کند و چشمها غا

بود و حرکت بسیار کند و خشک باشد مگر هنگام گریستن و چنان نماید که گویا پیوسته بجانب چیزی لذیذ می نگرد و از غایت حب وا

صحبت مردم متنفر بود و تنهائی دوست دارد و اختلاف نبض و تنفس صعداء نیز از نشانهاست خاصه اگر محبوب را بیند یا نام وی

شنود و کمی و بیشی آثار بحسب قوت و ضعف سبب است و تنفس صعداء نفس ممدود را گویند **علاج** در ترطیب مزاج و بدن کوشند

زمین بجوشد چنانچه از سر که بجوشد و تقدم ظنون کاذبه و تخیلات و افکار فاسده و کثرت وسواس نیز از نشان اینست و کذلک قحل و لاغری بدن
و بسیاری اشتها اگر ماده منتشر شود در بدن با وجود تمکنش در دماغ و این نوع نسبت بلغمی بدتر ست زیرا که بلغم مناسب مزاج دماغ ست و هر چه
مناسب بود قلیل المضرة باشد علاج پس از نضج مستفرغ سازند ماده را بطبیخ افتیمون و حبهای مخرج سودا و پس از تنقیه از بهر تقویت سر عنبر و
گلاب ببویند و بهر تجوید غذا اسفیدباجات و سمه که از گوشت فراریج و ماکیان فربه و گوشت بره ساخته باشد تناول کنند اسفیدباج شوربا ست
که گوشت و پیاز اصل ویست و صفت آن بر وجوه است سوم آنکه خون بود اما باید دانست که خون ساده نادر باشد که بصرع انجامد مانند صفرا
اما خون سوداوی بلغمی مانند سودا و بلغم اکثر ست که محدث صرع شود و علامات غلبه خون در سر بارها ذکر یافته شد مثلاً دو اجین ممتلی شوند و روی سرخ
شود و ممتلی گردد خاصة هنگام شروع صرع و گاه باشد که هم دران وقت خون از بینی بر آید اما تقدم اوجاع مختلفه در سر و دوام ثقل در سر و لزوم
سدر دوار اگرچه معده خالی و سبک شود طبع بر عادت اجابت کند از علامات صرع دماغی ست و کذلک از نشان این قسم ست که اگرچه صرع
بگشاید اما اگر در سر آفت لازم بود و عقل ناقص شود و امراض بحسب ماده پیدا باشد علاج فصد صافن کنند و بر ساق حجامت نهند و تقلیل غذا
نمایند اگر ماده در تمام بدن باشد با وجود تمکنش در دماغ توان دانست از اعراض امتلاء بدن پس درین هنگام اگر مشاهده واجب کند نخست
از هر دو دست قیفال بگشایند یکبار یا از یکدست بحسب تقاضاء حال بیمار و باندازه قوت خون بر آرند و اگر فصد صافن مصروع در فصل بهار
اتفاق افتد نیکو باشد و آنجا که دماغ ضعیف نباشد و ایمن باشد از وقوع سردی در دماغ میتواند اگر عند الاحتیاج پس از چند روز رگ زیر زبان زنند
و بر قفا حجامت کنند و آنجا که فصد واجب بود کرده باشد یکهفته آسایش دهند پس تدبیر اسهال کنند و بعد از ان اگر حاجت آید رگ صافن زنند
یا بهر دو ساق حجامت نهند پس نگاه کنند اگر هنوز اندر تن علامتهای امتلاء خون یابند از پس هر استفراغی یکهفته آسایش دهند و قوت دل و
دماغ را مراعات کنند باز باستفراغ مشغول شوند تا که ماده که متولد بخارات ست مستاصل شود چهارم آنکه صفراوی بود و صرع دماغی از صفرا نادر افتد و
علامتش آنست که اختلاط عقل و کرب و بیقراری و التهاب دران وقت بشدت و قی آید و روی و چشم زرد شود و صرع بزودی بگشاید و تشنج کمتر بود و باشد
که تشنج محسوس نشود از غایت لطافت ماده چنانکه بالا گفته شد علاج بهر استفراغ صفرا شراب آلو و تمر هندی با آب سرد آمیخته بنوشند و بهر تبدیل مزاج
شموات و سعوطات و اطلیه مبرده مرطبه استعمال نمایند و شیر دختران بر سر دوشند و آنجا که در اعضا تشنج پدید آید به روغن و آب نیمگرم بر بدن بالند هم وقت
نوبت و هم بعد آن و این عمل بهر ازاله تشنج در سائر اصناف صرع بکار برند فائده روفس میگوید هرگاه در صرع دماغی بر سر و پیشانی برص پدید آید نشان
تحلیل ماده صرع باشد قسم دوم در آنکه ماده در عضوی دیگر بود چون معده و طحال و مراق و جگر و رحم و امعاء و رجلین و یدین و مانند آن که در صلع
شرکی ضبط یافته است پس بخارات یا ریح از ماده مذکور مرتفع شود و بدماغ بر آید و صرع آرد و این قسم مشتمل ست بر چند نوع نوع اول در صرع
معدی یعنی آنچه مبداء علت معده باشد و باید دانست که هرگاه معده از اخلاط فاسده سوداویه یا بلغمیه یا صفراویه ممتلی باشد بخارات از ان اخلاط
متصاعد میشوند سوی دماغ پس باشد که دماغ بجوهر و کیفیت ردیه ابخره متاذی و متشنج شود و بدان سبب مجاری روح بند گردند پوشیده نماند
که تا رداءت قویه نباشد به تشنج دماغ نمیگراید مگر آنجا که حس دماغ قوی تر بود که ادنی رداءت کفایت می کند فلا یخفی که رداءت بخارات بحسب رداءت
ماده و گاه باشد که بکثرت کمیت ابخره غلیظ که سده واجب میکند متاذی و متشنج گردد دماغ و هر چونکه باشد صرع می افتد و باید دانست که قید ابخره غلیظ
بهر آنست که بخارات لطیفه موجب سده نمیتواند شد خصوصاً در مبداء حرکات ارادیه که تا سبب قوی نبود هرگز مانع نفوذ روح از سلوک طبیعی نمیتواند شد
و عام ست که ابخره مرتفعه فی حد ذاته غلیظ بوده باشد یا پس از تصاعد از برودت مفرطه دماغ غلظت کسب کنند و آنجا که بخارات صفرا سده آرد

که در بطون دماغ و مجاری اعصاب حادث گردد پس روح نفسانی بر مجری طبعی نافذ نشود در اعضا و اعصاب تشنج گرداند و پوشیده نیست که اگر سده نوعی
در افعال آلتهای حس و حرکت آفت نیاوردی و تشنج نکردی و اگر سده تام بودی حس و حرکت بکلی باطل شدی کما یشاهد فی السکته و ایضا تشنج ینفادی
اکنون بدانکه اگرچه آفت صرع مخصوص بمقدم دماغ است لیکن بمجاورت اجزاء دیگر نیز سالم نمی مانند و ظاهر است که اگر باجزاء دیگر آفت متجاوز نمی شد
افعال قوت تمیز و حفظ و غیر ذلک باطل نمیگشت و شدت و خفت صرع بحسب سبب است لهذا صاحب ذخیره می نویسد که بسیار باشد که شخصی را
صرع افتد و ازان بیرون آید و تشنجی محسوس نباشد برای قلت و عدم ردارت و قوت سبب باید دانست که اسباب تشنج مطلقاً سه است یکی امتلا
دوم خشکی سوم انقباض اما تشنج صرع از خشکی نیست زیرا که تشنج خشک دفعةً نمی افتد بلکه بتدریج واقع میشود و آنجا که خشکی بدان حد رسد که دماغ
را تشنج سازد مرگ زودتر از پنجمین باشد پس متحقق شد که سبب تشنج صرعی یا امتلا است یا انقباض دماغ بسبب قوت حس یا گریختن از بخاری
یا کیفیتی سمیه ناپسندیده و ازانکه گاه باشد که ماده در نفس دماغ متمکن باشد و بسببی از اسباب بعض آن متحرک و منبسط شود یا بخارات ازوی منبعث
گردند و موجب امتلاء مجاری شوند پس بواسطه حدوث سده عارضه صرع پدید آید و گاه باشد که مکمن ماده در عضوی دیگر باشد پس بخارات
متصاعد شوند سوی دماغ و بواسطه کیفیت ردیه خویش باعث سده گردند علی سبیل الانقباض یا بواسطه کثرت کمیت خود محدث سده شوند
علی سبیل الامتلاء و گاه باشد که ماده هیچ نبود لیکن بواسطه آنکه حیوانی زهرناک چون کژدم و زنبور و مانند آن زخمی زند بر عضو بنهجی که زهر او
اندر عصب آن عضو اثر کند و تاثیر زهر بمشارکت عصب بدماغ رسد و دماغ متنفر شود و خویشتن را فراهم آرد تا اثر سم کمتر رسد بالضرور بسبب
انقباض دماغ تشنج و صرع پدید آید یا آنکه ماده ضعیف بود اما حس دماغ قوی باشد از کیفیات ردیه زود منفعل شود و منقبض گردد لازم که این
فصل را بسه قسم بیان کنم **قسم اول** در آنکه مبداء علت دماغ باشد فقط و این بر چهار نوع است یکی آنکه خلط فاعل بلغم بود و علاماتش
کدورت و کندی حواس است و ثقل راس و هنگام صرع کف در دهن بسیار آمدن و کثرت بزاق و مخاطه و ترهل بدن و بیاض لون و
برودت مزاج و عسر حرکت نیز از موئدات وجود بلغم است **علاج** بعد از نضج تنقیه بدن کنند بمسهلات قویه که در اخراج بلغم مخصوص اند چون
حب ایاره و غاریقون و اسطمخیقون و صبر و معجون سیسالیوس و این حب در تنقیه دماغ بغایت مفید است صبر و تربد و غاریقون و
حب النیل و شحم حنظل و سقمونیا بقدر حاجت بگیرند و در عسل حب سازند و بدهند پس از استعمال مسهلات و منضجات فلفل و جندبیدستر
باریک سائیده در بینی دمند تا ماده مابقی مستاصل شود و هر صباح ریاضت معتدل فرمایند و بدن را مالند بنهجی که در مالیدن دست از
اعلی باسفل آرند و ابتداء از اطراف کنند پس سر را نیز همچنین بمالند و از امتلاء تخمه و لبنیات و حبینیات و سبزات و فواکهات بطیء الانحدار چون
سیب و هر چه بطیء الانحدار بود چون شلغم و ترب و مانند آن احتراز ورزند و سرما و گرما و جماع بسیار و نظر در آب روان و نشستن در مهتاب
و در جایگاه بلند و کثرت در حمام و مشی و سواری خصوصاً اسپ دوانیدن و در چیزهای براق و در دولاب نگریستن سائر مصروعیان را
مضر است و نیکوترین غذا در بلغمی نخود آب است که با گوشت دراج و تیهو و ماکیان و آهو بچه پخته باشد و در وقت صرع حلتیت و ماء العسل
جوشانیده در حلق ریختن سودمند است **صفت** معجون سیسالیوس عاقرقرحا اسطوخودوس سیسالیوس از هر یک ده درم غاریقون
پنج درم قرومانا حلتیت زراوند مدحرج عود بلسان و حب بلسان از هر یک دو نیم درم جمله را بکوبند و به سکنجبین عنصلی بسرشند شربت یک
مثقال و باید که قرومانا تازه و تر باشد و حلتیت طیب بود و در صرع بلغمی مزمن ایارج هرمس و بلادری صغیر کثیر النفع است و دوم آنکه سودا بود
و علاماتش خفقان و اختلاج قلب است و ترشی طعم کف دهن که آنرا زبد گویند و باشد که اگر کف بر زمین افتد از غایت حدت و ترشی آن

احتباس طمث مذکورست علاج این هر سه نوع بحسب سبب همچنان ست موافق آن تنقیه و تقویت عضو ماؤف بکوشند و انچه از احتباس منی بود علاجش
جماع ست مرد بود یا زن پنجم درصرع کبدی و علامتش از احوال جگر طلب کنند پس اگر آثار حرارت جگر محسوس شود علاجش آنست که بتسکین حرارت
و گشادن سده و منع دو نهاهر چه در باب وی مضبوط ست استعمال نمایند و کذلک اگر اعراض بلغم پیدا بود و سردی جگر ظاهر شود و سده باثار الاصول بایدکشود
و به تبدیل مزاج در محل خود گفته شود استعمال باید نمود نوع ششم درصرع معائی و باید دانست که گاه باشد که در روده کرمها متولد گردد و منجارات ردیه
خبیثه خفیه ازان جایگاه بدماغ بر آید و صرع آرد و علامت و علاجش همانست که در فصل مذکور بیان آید نوع هفتم درصرع اطرافی یعنی آنکه ماده در پای یا دست
باشد پس بخاری ازانجا بسوی دماغ متصاعد گردد و صرع آرد یا حدوث انقباض و تشنج در دماغ و سبب تولد ریح درین اعضا آنست که ماده صاف در
بعضے رگهای این اعضا بچسپد پس روح حیوانی دران جایگاه نافذ نتواند شد و بواسطه نافذ ناشدن روح از ماده مذکوره و خون که دران جایگاه است
ریح بارد متولد شود که بمرور زمان سرد ماده بدان حد رسد که بالفعل بارد شود مانند ابدان موتی پس سردی آن ماده تجاوز کند از عضو ماؤف و بتوسط اعضا بدماغ
رسد رطوبت را که در بطون دماغ است غلیظ سازد بدین سبب که در مجاری روح نفسانی ضیق افتد و صرع واقع شود و میتواند که موجب سده فقط شود و ماده نبود چنانچه
گفته شد بلکه بسبب استکراه و تنفر از کیفیت سمیت ماده منقبض و متعسر شود دماغ و بدین سبب در مجاری روح سده افتد و صرع حادث گردد پس آدمی درصرع می ماند
تا که حرارت وجودی و توجه طبیعت برودت و غلظت از رطوبت زائل شود اثر کیفیت ردیه منقضی گردد و باید دانست که اطالت و سبکی زمان صرع بحسب سبب
ست مثلا عند کثرت ماده و قوت سبب گاه باشد که در اندک مدت صرع افتد و بیش از نیم ساعت یا یکساعت فرصت ازان حالت نباشد همچنانکه بکشاید باز
ظهور نماید و صرعی که بدین افراط باشد نجات ازو محال ست و عند خفت ماده و ضعف سبب باشد که ماهها در صحت باشد و علامت صرع اطرافی آنست که خداوند
علت را خبر باشد که چیزی چون باد سرد از ان موضع حرکت کرده بجانب دماغ بر می آید آهسته آهسته عضوا بعد عضو و هنگام نوبت چشمها کشاده باشند و پر شک
نمایند و زنگ روی سیاه شود و انگشتان دست و پا منقلب گردند و در دیگر اعضا تمدد پدید آید ایضاً نزدیک نوبت فازه و خمیازه بسیار آید و بول زند و زود زود
بر آید قال جالینوس ان صبیا اصابته هذه العلة من وجع ساقه فاخبر انه یحس بشبه سهام باردة یتصاعد الی دماغه و ایضاً قال رأیت من المصروعین من
یحس بارتفاع شئی بارد من ابهام رجله و حکی روفس ان رجلا کانت به هذه العلة من مشط یده فکان یقول کان یده مدفون فی الثلج بالجملة درین زمان
هم بسیار مشاهده افتاد علاج هنگام نوبت بر تر ازان موضع بعصابه بر بندند بنهجی مستحکم تا ریح و کیفیت ردیه را مرتفع شدن ندهد چون بستن عضو لسع
العقرب و بهر ازاله برودت فعلی گرمی رسانند عضو ماؤف را بآتش یا ادویه که بالقوه مسخن باشند چون عاقرقرحا و شیطرج و حلتیت و فربیون در روغن
بلسان ضماد کنند بران جایگاه و اگر گرم کرده ضماد کنند بهتر باشد زیرا که اثر حرارت فعلی قوی ترست از انچه تسخین بالقوه کند و ایضاً باید که در آب گرم
روغن بابونه آمیزند و آن عضو را در وی غرق دارند و آن آب را سرد شدن ندهند یا آنکه آتش در زیر وی دارند یا تجدید آب گرم کنند هرگاه به برودت
مائل شود اما در وقت غیر نوبت تدبیر آنست که تنقیه بلغم کنند بدفعات و به تسخین و تقویت دماغ سکنجبین عنصلی و شراب اسطوخودوس بنوشند و سداب و مشک
و عنبر ببویند و روغن فرفیون و مانند آن بمالند بر سر و پس از تنقیه بدن و تقویت دماغ به تسخین عضو مذکور خردل و جندبیدستر و فلفل با عسل یار کرده طلا
کنند بران و روغن زیت و روغن بید انجیر و سداب خیری و قسط بمالند پس اگر مقصود حاصل شود فهو المراد و گرنه داغ دهند بران عضو با عسل
بلادر و خرو ع حمام و شیر انجیر و کیکنج ضماد کنند تا که قرحه افتد و داغ یا قرحه را منقرش شدن ندهند مدتی تا ماده فاسد علی سبیل الترشح از نفس عضو مستفرغ
می شده باشد و ایضاً قبل ازانکه داغ یا وضع ادویه مقرحه کرده باشند بر عضو مستقر الماده حجامت کردن مع الشرط بود یا بلا شرط نفع تمام
دارد خصوصاً هنگام نوبت و تدبیر آنکه آن قرحه یا داغ مندمل نشود انسب که قطعه سرب بر وی بسته دارند و حیلهای دیگر نیز بسیارست

بکیفیت این قبیل خواهد بود زیرا که دروی غلظه ذاتی دخلی ندارد کما هو ظاهر من لطافته و تنها از آنست که صرع صفراوی نادر افتد اکنون بدانکه علامتها که
اندر همه انواع صرع لازم باشند نه است یکی آنکه زبان مصروع زرد بود و گاهی زیر زبان سبز دوم آنکه هر وقت که دلتنگ شود و اندک خشمی بدید آید سر دوران
گردد سوم آنکه هنگام قرب نوبت سر ان گران تر شود چهارم آنکه خوابهای شوریده بسیار نماید پنجم آنکه فراموشی و بددلی و از هر چیز ترسیدن عارض گردد
ششم آنکه کف در دهن آید هفتم اندیشهای فاسد همچون خداوند مالیخولیا هشتم تنگی دل و بیصبری فهم نکارهای حقیر خشم صعب گرفتن و بناحق خشم آمدن
پس آنچه مخصوص بصرع دماغی ست گفته شد و آنچه بحسب تعلق ماده بعضو دیگر مخصوص ست گفته شود اما علامات که بصرع مادی مخصوص ست شش ست
یکی اختلاج و خفقان معده دوم لزوم لذع در معده خاصه هنگام گرسنگی سوم هنگام نوبت و داجین مبتهد گردند و منخرین منتفخ شوند و چنان نماید که
گویا گلوی وی خفه میشود و باشد که نعره زند و باشد که براز یا بول بی مستی بیرون آید چهارم آنکه پس از قی صرع شتاب شود پنجم آنکه امتلاء تخمه باعث ازدیاد
صرع شود مثلا بشدت آرد یا پیش از نوبت آرد تا دیر دارد اما این علامات وقتی متحقق میشود که خلطی در معده است محدث صرع بر دارت نبود بلکه
بکثرت کمیت باشد زیرا که در آنجا که خلط ردی محدث صرع برودت بود اثرست که در خواب گرسنگی صرع می افزاید و ظاهرست که در حالت معده تهی
کیفیت ردیه بطریق سهل بدماغ میرسد بواسطه نقصان مانعی از آنست که گرمی تخلل را اکل بهم اتفاق افتد کمتر مضرت کند ششم آنکه بسیار باشد که
مجرد استعمال اغذیه موافقه مناسبه در استیصال صرع [illegible] سازد [illegible] این خواص علامات آنست که خلط فاعل محدث صرع بر دارت ست
نه بکمیت و دیگر علامات که بر نوعیت خلط دلالت کند مشابه بود [illegible] از زبانه علاج اگر مشاهد واجب کند [illegible] فصد اکحل یا باسلیق زنند که فصد استفراغ
کلی ست و بحسب نوع ماده در تنقیه وی کوشند یعنی [illegible] اسهال [illegible] در صرع سوداوی نهایت موثرست [illegible] بدانکه جهها و مطبوخهای مسهله [illegible]
مذکور شده بحسب آن هر چه مناسب نوع خلط بود بکار برند [illegible] اگر خلط بلغمی بود آب ترب و سکنجبین عسلی آمیخته بنوشند و قی کنند و اگر
سوداوی بود ترب را بشگافته خربق سیاه در وی پر کنند پس آن ترب محشو الخربق را در سکنجبین [illegible] و آن ترب بخورند و سکنجبین عسلی با آب
لوبیا یار کرده عقب وی بنوشند و مدد کنند که قی شود و اگر صفراوی بود آب تخم شبت و آب خربزه و تخم خیار [illegible] بستانند و اندکی نمک در وی آمیزند و با
سکنجبین آمیخته بنوشند و قی کنند و اگر آب گرم نیز داخل نمایند بهتر باشد بعد از حصول تنقیه تقویت دهند معده را تا قبول نکند ماده را و تلطیف کیفیت
هر خلط ست مثلا در بلغمی اهل صرع مصطگی نشا کنند یعنی اجزا صغار کنند و عود هندی و سنبل الطیب هر پنج دارو را باریک ساخته در گلاب آمیخته بر معده
ضماد کنند و تریاق اربعه و جوارشهای گرم و گلقند بخورند و مطنجات و گوشت مناسبه با داروی چینی خوشبو ساخته تناول نمایند و در سوداوی صندل و گلاب ضماد
کنند و آنچه برای بلغمی گفته شد نیز مفید ست و گوشت بره شیرخوار و جوزهای مرغ یا ماهی و مغز بادام و اسفاناخ پخته تناول کنند و در صفراوی برگ کاهو
و خرفه و اطراف بید در سرکه پخته ضماد نمایند و رب بهی و طباشیر و کشنیز خشک یار کرده بنوشند و نان در آب انار ترکرده و گوشت بزغاله به تمر هندی
ترش ساخته بکشنیز خشک خوشبو کرده تناول کنند و صرع معدی که بسبب حرارت کیفیت اخلاط بود گفته شد که از شکم تهی اشتداد می کند علاجش همان ست
که در صداع خواتی یعنی [illegible] بیان یافته شد **نوع دوم** در صرع طحالی و علامتش نفخ و صلابت و وجع طحال ست **نوع سوم** در صرع مراقی و
علاجش آروغ ترش ست و نفخ شکم و وقوع سوزش و اضطراب مراق و برآمدن طعام غیر منهضم در قی **نوع چهارم** در صرع که ماده اش در اوعیه منی یا رحم بود
بسبب احتباس طمث و احتباس منی ست زیرا که هرگاه فضول طمثیه یا منویه در رحم یا در اوعیه منی جمع شود کیفیت ردیه مستحیل گردد و بخارات از و متصاعد شوند
سوی دماغ و صرع می آرند و علامتش احتباس حیض ست و مدتی بجماع و استفراغ اتفاق نیفتادن و اندر زهار و بیغولهای ران و اندر گرده و پشت وجع و ثقل
احساس نمودن و صرع رحمی زنان حامله را بسیار افتد پس از وضع حمل بگشاید **علاج** هر چه در فصل امراض طحال و در مالیخولیای مراقی و در اختناق الرحم

و ایرا فلسا مشتق ست از اسم ریفلس و معناش ام الصبیان ست در وجه تسمیهٔ صرع بکاهنی اطبا را اختلاف ست قال الطبری و ابو الفرج لان من

المصروعین من یکین و یحز بالکائنات کالکهان وقال الفاضل العلامة انما سمی بلان الکهنة کانوا یعالجونه بالکهانة وهو الذکر من عود الصلیب

و معنی قاذوون صبلی نیست بیان تدبیر جامع النفع که در سائر اصناف بکار برند هنگام نوبت باید دانست که مصروع زبان می خاید پس باید

که گروهه دوخته باشند از کرپاس نرم و پنبه اندر آن نهاده هرگاه صرع پدید آید آن گروهه را اندر دهان او نهند تا زبان او خائیده نشود و

دهانش گشاده ماند و ایضاً انگوزه و جندبیدستر نرم بسایند و سکنجبین عسلی بسرشند و در حلق او چکانند و ایضاً کندش و خربق سپید و شحم حنظل و

عصارهٔ قثاء الحمار و پلپل و شونیز و زنجبیل و مرو و فرفیون و جندبیدستر هر چه ازین ادویه بهم رسد بیامیزند و بسایند و در بینی مالند و عود فاوانیا

در بینی دود کنند و اگر بسایند و در بینی دمند دایا شد و این همه بهر آنست که زودتر با فاقت آید و عود فاوانیا که عود الصلیب را گویند بر بازو

بستن مفید ست سائر مصروعیان را خاصة اگر تر بهم رسد و بوئیدن سداب اندر حالت صرع و بیرون آن مفید ست و کذالک چیزهای مسعّن

که در صداع بارد ذکر یافته است تکمید سر کردن موجب افاقت ست **فائده** بعضی طبیبان گفته اند که اگر عاقر قرحا بویند و در بینی مصروع دمند

اگر عطسه کند امید به شدن توان داشت و بعضی گفته اند که صرعی که پس از رسیدن آدمی به بست و پنج سال پدید آید دشخوار زائل شود خاصة

اگر مزاج دماغ بد باشد با لجمله صرع مرضی ست مزمن او سبحانه جمیع مسلمانان را در حفظ خود دارد از جمیع آفات **بیان** چیزها که در همه انواع صرع

مضرت اندر چیزهای سریع الحرکة و براق و گردان نگریستن و بر جای بلند بر آمدن و اندر گرمابه و مهبط باد مقام کردن و سرمای سرد و گرمای گرم و

جماع بسیار و خواندن بسیار و دویدن و اسپ تاختن و شیرینیهای سخت شیرین و طعامهای سخت چرب و شراب کهن و نو و مستی و آواز برق و رعد

و طعامهای غلیظ و گوشت جانوران بزرگ و شلغم و کرنب و گندنا و ترب و سیر و پیاز و باقلی و عدس و جمله ترها زیان دارد و خرلپ دینه اما کرفس را

خاصیتی ست که صرع را بجنباند و غسل کردن به آب گرم دماغ را سست کند و ماده را بجنباند آب سرد اخلاط بیفشارد و همه میوه های تر و شیر همه

جانوران و هر چه از شیر سازند ناموافق ست و هر چه بخار انگیز چون پلپل و خردل زیان کار ست و اخلاط بدماغ بر آرد اما دارچینی و انیسون و کردیا

مفید ست اخلاط را از دماغ فرود آرد و از رگها باد را بیرون آرد و بوی گوگرد و قیر و قطران و بوی سوخته نامناسب و خفتن بروز سخت بد باشد خاصة

اگر بسیار خسپد و بر امتلاء خسپیدن و بیخوابی مفرط نیز مضرت ست اگر بار زدیش مصروع دود کنند صرع بجنباند و اگر گوشت بز بسیار خورند بیم آن

باشد که صرع تولد کند و اگر پوست بز بخویشتن اندر کشد و در آب شود صرع بجنباند و چیزهای خشم آور و رو غم آور خصوصاً اگر قحبه باشد بغایت ضرر دارد

و بعضی اطبا در کاهو و کشنیز رخصت داده اند اما شیخ میگوید دانا لا احمدهما **فصل** در سکته و آن علتی ست که ناگاه افتد و یکبار راه قوت حس

و حرکت که از دماغ باندامها آید بسته شود و سائر بدن بیکار شود و حاسهای جملگی باطل گردد و از حرکات جز حرکت دم زدن دیگر نماند و بیمار

پشت باز افتاده بوده باشد که حرکت دم زدن نیز محسوس نشود و سکوت مشابه شود به مرده و فرق در سکوت و موتی با آخر این فصل به تفصیل

گفته آید و از آن که سکوت لازم این مرض ست بسکته مسمی گشته و باید دانست که سبب کلی این علت آنست که یکبارگی در بطون شریفهٔ دماغ سده افتد

تام و کامل و مراد از بطون شریفه فضای ست که داخل مخ ست و پوشیده نماند فضائیکه داخل قحف ست و فضائیکه داخل ام جافی ست به هر واحد

ازین فضا لفظاً بطون اطلاق میکنند اما فضاء داخل مخی که ما بین اقسام ثلثه دماغ ست مخصوص ست به بطون شریفه و موجبات سده دو است

یکی آنکه دماغ و تجاویف و منافذ وی ممتلی شود از مادهٔ بلغم یا خون یا سودا اما صفرا بدین تورم سبب امتلاء دماغی بحیثیتی که سکته آید هرگز نگفته اند شده

دوم آنکه دماغ منقبض گردد از رسیدن سرمای شدید بر سر یا از الم وجع سقطه و ضربهٔ غیر متورم یا از بخار فاسد یا از کیفیت ردیهٔ سمیه چنانچه در صرع

۴۳

دصرعی که مادهٔ وی عضو دیگر باشد چون ثدین و صلب و مانند آن علاجش اناتکه گفته شد پوشیده نیست **قسم سوم** در صرع که بسبب لسع عقرب

وزنبور بود یا قوت حس دماغ باشد و این قسم بر دو نوع است نوع اول در صرع لسعی و علامتش حدوث صرع ست عقیب قوع لسع **علاج** هرچه

در دفع مضرت حیوانات لاسعه گفته شود بکار برند و ایضاً اگر دو درم تخم بادیان وده درم گلقند بجوشانند و صافی نمایند و یک مثقال تریاق

اربعه در وی حل کرده بدهند سود دهد **صفت** تریاق اربعه جنطیانهٔ رومی حب الغار مر مکی زراوند طویل هر چهار مساوی بستانند و کوفته بیخته بعسل

بسرشند نوع دوم در صرع قوت حس دماغی باید دانست بسیار باشد که شخصی را حس دماغی قوی و تیز باشد و بدان سبب کیفیتهای بد زود دریابد و سخت

رنجور شود و خویشتن را منقبض سازد پس تشنج و صرع پدید آید و علامتش از صداع قوت حس دماغی توان یافت **علاج** شراب خشخاش و طعامهای

لزج کنند چون کله پاچه و گوشت گوساله و ماهی تازه تناول کنند و اندر طعامهای او تخم خشخاش و تخم کاهو در افگنند اکنون بدانکه نوعیست از

صرع که آنرا یونانیان ایلیمیا گویند و ترجمهٔ وی تشنج مانع حس و حرکت ست و این بدترین و قاتل ترین اصناف ست و علامتش آنست که حادث میشود

از تشنج جمیع اعضاء بدن بخلاف باقی اقسام که در آنها تشنج تابع صرع ست **علاج** خلط فاعل این مرض یا بلغم بود یا سودا بحسب وی در ازالهٔ آن کوشند

و بازالهٔ تشنج بنوعی که در باب وی آید توجه نمایند و نوعیست از صرع که آنرا صبیانی و ام الصبیان و ریح الصبیان و ام الشیاطین و فزع الصبیان

گویند و بدانکه اطبا را در تحقیق لفظ و تعریف ام الصبیان اختلاف ست رازی میگوید صرع ست که با تپ گرم محرقه یا لیبهٔ قشقفیه عارض شود و بول

سپید میباشد و بعضی بر آنند که نوعی ست از صرع که چون بکودکان لاحق شود بدین اسامی خوانند و حکیم ابو الفرج در مفتاح مینویسد که ام الصبیان

مطلق صرع را گویند از آنکه وقوع وی در صبیان بیشتر ست بدین نام مسمی گشته و سبب کثرت وقوع صرع بصبیان نابالغ آنست که در دماغ ایشان

رطوبات میباشد در اصل خلقت پس گاه باشد که هم اندر رحم پاک شود و گاه باشد که از ولادت بقروح راس و اورام پاک گردد پس اگر تنقیهٔ آن رطوبات

فضلیهٔ خلقیه در رحم اتفاق افتد و نه بعد از ولادت بخروج اورام و قروح در سر ضرور است که صرع واقع شود و اینچنین صرع بسیار باشد که بی علاج

برسیدن وقت بلوغ خود بخود زائل شود بشرطی که سوء تدبیر رفته باشد از آنست که بعضی گفته اند که صرع شیرخواره را علاج نکنند اما اگر حاذقی در تنقیهٔ آن

رطوبت جهد کند می شاید بچیزی که درخور وی بود و ظاهر ست که با نتظار هنگام بلوغ کودک را در مرض داشتن خلاف درایت ست لیکن چندین

توقف ضرور نیست زیرا که بسیار باشد که آن رطوبت واجب التنقیه در رحم یا بعد از ولادت بسبب قروح و اورام قلت پذیرفته باشد و اندکی از آنکه

باقی مانده باشد صرع آرد و در اندک مدت بحسب رطوبت مابقی خود بخود منقضی شود و باید دانست که صاحب اسباب و علامات نوشته است که

که ام الصبیان کودکان را عارض نمیشود مگر با حمی و حرارت مزاج و زائل میشود باستعمال مبردات و لهذا آنرا در صرع صفراوی شمرده و علاج و علاج

بیان کرده اکنون بدانکه هر صرعی که بکودکان افتد بدین نام خوانند و لازم نیست که کودکان را بجز صرع صفراوی دیگر نیفتد زیرا که بعضی جهال بهمین

ظن که صرع کودک خرد بام الصبیان مسمی ست و علاج این متحد ست بعلاج صفرا سوای تبرید چیزی دیگر استعمال نمیکنند و هلاک میسازند و این

معنی خطاء محض ست بلکه باید که استدلال باعراض کنند و بحسب هر سبب در معالجهٔ وی کوشند مثلاً اگر آثار صفرا پیدا بود آنچه در قسم اول در

صرع صفراوی مذکور ست بکار برند و ایضاً چیزهای سرد و تر در بینی چکانند و شیر تر دوشند و شیر مادر بغایت نیک ست و در جایگاه سرد پدارند

و اگر علامات بلغم ظاهر شود و این بسیار افتد آنچه در صرع بلغمی ست استعمال نمایند و هر چیزی که باشد دایه را نیز در معالجه شریک سازند و از مباشرت

باشوهر باز دارند و هر چه مضر بود چون آواز رعد و تفنگ و مانند آن کودک را از استماع آن محفوظ دارند و کذلک چیزهای دیگر که موجب غلیان

صرع بوده باشد **فائده** قسیا و ایر افلسا و مرض کاهنی نیز از اسماء صرع ست و صرع صبیانی سا قاذون نیز گویند معنی قسیا بطلان حس و حرکت ست

له قوله لسع گزیدن مار و کژدم ۱۲ صراح
له قوله عسب الغار یونانی گویند گرم و خشک در سوم و چون دو مثقال از وی بیل نمایند صداع را نفع دهد و لقوه و تمدد را سود مند آید و مفتح سده‌ها که از ریاح غلیظ بود دفع کند ۱۲
له قوله تخم کاهو بعربی بزر الخس نامند سرد و تر ست در دوم و آب عذب ست از جمیع بقول و اگر بیان شراب بجوزند مانع سکر آن شود و مخدر و منوم ست و نافع هذیان و احتراق آفتاب و از ترشه شیر ست و تخم آن مجفف منی و همیشه خوردن آن مضعف بصر ست و تشنگی بنشاند ۱۲ مفردات هندی
له قوله لیبهٔ قشقفیه ...

مقدار سکبینج باقلی اندر شراب حل کرده بدهند وانچه بدان تنقیه ماده کنند پس از گذشتن روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم ایارجات وجهاست که ملائم باشد و
آن مذکر شد کر یافته و باید که در هفته یکبار یا دو بار تنقیه ماده نمایند موافق قوت و مزاج علیل پس از افاقت تا بیست و چهار روز همین تدبیر باید نمود و بعد
هر بامداد روغن بید انجیر یا ایارج فیقرا الاصول دهند و بعلاج فالج رجوع نمایند و پوشیده نیست که در اغلب امر سکته اگر بگشاید بالقوه و فالج منتقل میگردد و کذلک بسیار
باشد که ماده فالج بسکته انجامد و هر گاه بسبب تباهی خون بفصد بسیار حاجت آید بفصد لحت باید بیم باشد که اگر در فصد تاخیری رود فالج یا سکته پدید آید لهذا گفته اند
که اگر با سکته بلغمی نشان غلبه خون نیز ظاهر باشد فصد را مقدم باید داشت بر همه تدابیر و اگر ماده خون بود که در بدن غالب آمده باشد چنانکه گفته شد علامتش آنست
که رنگ روی سرخ مائل بکبودیت بود مشابه بآنکه گلوی کسی را خفه کرده باشند و در پیشانی عرق آید و ودجین و رگها ممتلی نمایند و نفس بغرغره باشد و باید دانست که سکته
دموی چون بگشاید بفالج منتقل نمیگردد لانه لا یخلص المسکوت منه الا باخراج الدم **علاج** اگر نجات متوقع باشد در حال از هر دو دست رگ قیفال زنند و خون
بسیار گیرند و اگر مشاهده واجب کند رگهای گردن که آنرا ودجین گویند نیز بگشایند بر ساق حجامت کنند با کی زده و پس از فصد حجامت بستن و مالیدن اطراف
صواب باشد و به سکنجبین و آب گرم غرغره کردن سودمند و حقنه معتدل استعمال نمودن مفید و بعد ازین تدابیر بهر تقویت سر روغن گل و بابونه و سرکه
بر سر نهند پس اگر باز حقنه معتدله استعمال نمایند تا ماده باقی مستفرغ شود بهتر باشد و چون سکته بگشاید و تلطیف تدبیر کنند و بر جلاب و کشکاب اقتصار
نمایند و بتدریج بگوشت تیهو و دراج و مرغ متوجه گردانند طبیعت را و اگر ماده سودا بود علامت و علاج آن از باب صرع و من دونها بجویند و کذلک نشان
ترکیب هر خلط از نشان هر واحد ظاهر است و کذا علاجه **قسم دوم** در سکته انقباضی و علامت و علاج آن بحسب سبب است و در اول این فصل تعداد
اسباب نموده شد و در فصل صرع و کابوس بیان اسباب که مؤدی شد بانقباض دماغ بتفصیل ذکر یافته **فائده** از انکه گاه باشد که سکوت مشابه میشود
بمرده جالینوس میگوید که صاحب سکته را تا هفتاد و دو ساعت دفن نشاید کرد اکنون بیان می کنم علاماتی که فارق باشد در موت و حیات مسکوت
کالموتی و آن اقسام است یکی آنکه پشم نرم زده که در نهایت ملائمت باشد یا پر باریک از پرهای کبوتر هر چه ازین هر دو میسر آید بستانند و مقابل سوراخ
بینی گذارند اگر متحرک شود پشم یا پر علامت حیات باشد زیرا که بر تنفس مسکوت دلالت میکند اما این عمل نهجی باید کرد که شائبه حرکت اینها از تنفس مردم
دیگر یا از باد نباشد دوم آنکه ظرف که بغایت رقیق الجرم باشد آب اندازند پس آن ظرف را بر سینه نهند و بتعمق نظر بنگرند اگر نفس باقی است در آب
حرکت محسوس خواهد شد سوم آنکه بر خصیتین و مابین حالب و احلیل و زیر زبان و اندرون و بر مائل بجانب خلف شریانی واقع است که تا ابقای حیات
متحرک است پس نباض راسخ انگشت برین شرائین نهد و تفحص کند که متحرک است یا نه چهارم آنکه اگر حدقه روشن و بارونق نمایند دلیل زندگی شد
پنجم آنکه در جایگاه روشن چشم وی کشاده نظر کنند که اگر در سیاهی چشم صورت ناظر منعکس شود زنده است و کذلک در جایگاه تاریک چراغ روشن کنند
و مقابل چشم آرند اگر عکس آن در چشم ظاهر شود زنده است اما هر گاه که جسد تعفن پذیرد محتاج باستدلال نیست لانه قدمات **فصل** در استرخا و فالج
استرخا آنست که عضلها و وترها سست شوند و عضوی که حرکت آن بدان عضلها باشد بیکار گردد یعنی حرکت و حس آن عضو برود و حس او نیز زائل
شود و بطلان یا نقصان حرکت و حس بحسب قلت و کثرت سبب است و ممکن است که حس بر جای باشد و حرکت باطل گردد بهر آنکه آفت اندر آله
حرکت افتاده باشد نه اندر آله حس و بدانکه گاه باشد که سبب در شعبه از شعبهای عصب افتد و عضوی که بآن شعبه تعلق داشته باشد مسترخی گردد
و باقی اندام سالم باشد مثلا حنجره یا مری یا زبان یا مثانه یا معاء مستقیم یا انگشتی از انگشتهای یا جزوی از اجزای اعضای مسترخی شود و حال آنکه
باقی بدن صحیح و سالم بود و گاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی و دماغی یک شق بدن باشد و درین حالت نیمه بدن از سر تا پا مسترخی میگردد و این
نوع استرخا را اکثر متاخرین ثقات فالج گویند و فالج لفظ تازیست زیرا که فلج تنصیف را گویند کما یقال فلجت الشئ ای قسمته بنصفین و گاه باشد

ذکر یافته اما انقباض دماغ که سودی بسکته شود انقباض کامل است که از سده و فراهم شدن دماغ مجاری روح بتمامه مسدود شود و کذلک استلاء زیرا که اگر
سده ناقص بودی سکته نیفتادی و سهولت و صعبی علت بحسب ضعف و قوت سبب بقراط میگوید السکتة اذا کانت قویة لم تبرأ و اذا کانت ضعیفة لم
یسهل تردد ها و نشان صعبی و سهولت آن دشخواری و آسانی دم زدن ست از بدید آمدن کف در دهن علامت عاجزی قوت باشد و آنرا که علت صعب تر بود
نکهت آرد نه خرخر کند و نه دم زند و شربتی که بحلق او ریزند از بینی بیرون شود زود هلاک گردد و جالینوس گفته نه هر که بیفتد و حس و حرکت او باطل شود اندر سکته
باشد بلکه ممکن است که اندر سبات بود و فرق در سکته و سبات در سبات و سکته و جمود در جمود مربوط است و ایضاً تقدم آثار سکته که دوار و طنین ست و جز
آن شاهد حال وی ست و هر که را در تمام بدن اختلاج افتد پس از سکته زود هلاک شود اکنون سکته را بحسب جنسیه دو هست بدو قسم بیان کنم استلائی و
انقباضی **قسم اول** در سکته استلائی و این بر سه نوع ست نوع اول آنکه آماس دماغ بسکته انجامد بارد بود یا حار و علامت و علاج این در فصل سرسام
باید جست و باید دانست که در سکته ورمی ناگاه نمی افتد نخستین لعواض سرسام بظهور می آید بعده سکته می افتد مثلاً قرانیطس و لیثرغس مودی شود بسکته
و باشد که بسبب ورم سقطه یا ضربه باشد و بالجمله سقطه و رمی بی تب نمی باشد و تقدم سرسام یا سقطه و ضربه بهو رمه شاهد حال هست نوع دوم آنکه ماده بسیار
غلیظ اندر تجویفها و منفذهای دماغ افتد و اگرچه آماس نه کند اما راه فرو آمدن قوت حس و حرکت ببندد و این از بلغم اکثر ست و از سودا اقل نوع
سوم آنکه خون در بدن غالب باشد و رگها و شریانهای همه تن پر شوند و تجاویف و شرائین دماغ ممتلی گردد نهجی که راه برآمدن قوت روح حیوانی
از دل بسوی دماغ و راه فرو آمدن قوت روح نفسانی از دماغ بهمه اندامها بسته شود و حرکت شریانها فرو ایستد و دم زدن باطل گردد و همه اندام سرد شود
و سکته افتد و بعضے این را خناق قلبی گویند بدانکه اگرچه علامات و علاج بحسب هر سبب بارها ذکر یافته اما درینجا نیز گفته آید مثلاً اگر ماده بلغم شود
علامتش ترهل بدن ست و بیاض لون و کثرت مزاق اما بودن غلیظ یعنی خره نشان صعبی مرض ست و علاج این بر دو وجه است یکی آنکه دران
وقت کنند دوم آنکه بعد از افاقت بکار برند اما آنچه در آنوقت کنند آنست که نخستین ماده را بشیافات و حقنه منجذب سازند پس دماغ را گرمی رسانند
و گاه باشد که قبل از حقنه بهر تلطیف خلط نیز مطلوب شود و تدبیر تسخین دماغ آنست که مشک و سداب و قرنفل بویند و کندش و فلفل و جندبیدستر باریک
سائیده در بینی دمند و نطول مناسبه استعمال نمایند و تکمید یابس یا رطب بکار برند و اگر موی بسترند و جندبیدستر و خردل هر دو بسایند و با سرکه گرم
کرده طلا کنند دماغ را گرم کند و نیکوترین تدبیر آنست که قطعه نمد گرم کرده یا خشت گرم کرده بر سر نهند یا کلاه نمد بپوشانند و تخته آهن خوب گرم کرده بالای
کلاه گذارند و در تسخین موخر سر بیشتر کوشند و مهیجات قی استعمال نمایند یعنی پر مرغ بروغن چرب کنند و در ایارج فیقرا آلوده بحلق اندر کنند تا قی آید اگرچه قی
نیاید نیز خالی از نفع نخواهد بود و تا که روغن سوسن میسر آید پر مرغ بروغن دیگر چرب کنند که بغایت مفید ست و قی در سکته بلغمی سودمندترین
اشیاست خاصة اگر در فم معده امتلا بود و در روغنهای حاره چون روغن سوسن و مانند آن که با موم مرکب ساخته باشند گرم گرم بر مهره های گردن
و مهره های پشت بمالند و تریاق کبیر و مثرودیطوس در حلق ریزند با ماء العسل ممزوج ساخته بهر حیله که توانند و اگر تریاق و مثرودیطوس حاضر نباشد
در طبیخ رازیانه و انیسون و کمون جندبیدستر حل کنند و در حلق ریزند **صفت حقنه** حاشا و شبت و برنجاسف و قنطوریون و سداب یابس
و بید انجیر نیم کوفته و تخم کرفس جمله را بجوشانند و صافی نمایند پس شکر سرخ و مری و روغن زیت بامیزند مقل و تربد و بوره ارمنی و شحم حنظل و سقمونیا
سرداده نموده حقنه کنند اما تدبیر پس از افاقت آنست که تا روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم نگذرد بحسب ضعف و قوت ماده هرگز در تنقیه توجه
نه کنند لیکن بهر نضج هر روز جلابی از انیسون و رازیانه و گاوزبان هر یک سه درم و گلنگبین ده درم توان داد و غذا نخود آب یا کبک و تیهو
باید ساخت زیره و دارچینی و مانند آن یار کرده محمد زکریا می گوید حلتیت را اندر سکته و فالج و لقوه سخت سودمند یافتم بامداد و شبانگاه

ئی ازان ورمی بوده باشد واگر ورم نرم بود نرمی تب و وجع نباشد و بیست و خدر نیز یار می باشد و در هنگام حرکت زیاده میشود و استرخا که سببش ورم گرم بود

ج پذیرفتست و علامت استرخاء سقطی و ضربی و زوالی فقراتی و خلعی و قطع عصبی وجود سبب و ایضاً خروج زائد در حفرهٔ مفصل احساس کردن نشان

ارع مفصل ست و تقصع ظهر و رقبه و خروج صدر اگر زوال بسوی داخل بود و تحدب ظهر و رقبه اگر زوال بسوی خارج بود و از نقصان زوال

رت ست و علامت غلیظی عصب و غلبهٔ خشکی که با استرخا انجامد آنست که حرکت انبساط و انقباض هر دو بدشواری تواند کرد و علامت آنکه سببش کثف

ن عصب باشد بواسطهٔ رسیدن سردی تقدم سبب و علامت آنکه سببش سوء مزاج سرد ساذج یا تر ساذج باشد نیست که علت بتدریج افتد و حس لمس

ت یافتن از وردها که عصب را گرم کند بآن گواهی دهد و کذلک انچه از ترکیب دو سبب افتد احوال وی پوشیده نیست مثلاً نوشیدن آب شدید البرد و سیر کردن در برف

تادن در آب نشان سوء مزاج بارد رطب ساذج ست جالینوس میگوید که مردی شکار ماهی میکرد و پس بسبب آن مواضع کمر در بر و مثانه است سرد شد و امعاء و مثانه

سترخی گشت و بول و براز او بی اراده بیرون می آمد و علامت استرخاء رطوبی که سببش بلغم بود آنست که حرکت و حس هر دو باطل شود و یکبارگی افتد بی وقوع

طه ضربه و قطع و قاروره سپید مائل بر طوبت غلیظ القوام بود و استرخاء رطوبی بیشتر افتد و بفالج میگراید یعنی با استرخاء عام که در طول یک شق

ن افتد و علامت استرخاء دموی آنست که رگها ممتلی باشد و نبض و رنگ چشم و روی بران گواهی دهد و استرخا که از پس قولنج و صرع و سکته و اختناق الرحم

شد علامتش وقوع استرخاست عقب این امراض و این استرخا را بحرانی گویند و علت قولنج بسیار باشد که مودی شود باسترخا و تخلع منکبین و رکبتین قال صاحب

کامل قد رایت قوماً کان بهم قولنج شدید الالم فانخلع منهم المنکبان و منهم من خلع منکباه و درکاه و منهم من تعطل حرکة کتفه و یونس میگوید که در زمانهٔ من

ردم بسیار علت فالج افتاد و هر کدام که خلاص یافت اطراف وی مسترخی شده بود و علامت استرخاء هر عضو پوشیده نیست و استرخاء زبان و حنجره و

ری و مثانه و معاء مستقیم هر یک در جایگاه خود گفته شود اما نشان استرخاء مثانه و معاء مستقیم آنست که بول و براز بی اراده بیرون آید و گاه باشد که

ه دافعه باطل شود و هیچ دفع نتواند کرد و بابد دانست که هرگاه عضو مسترخی برنگ خویش بود و لاغرتر و کوچکتر نبود نشان امیدواری باشد کذا قال

رازی اذا کان العضو المفلوج شدید الهزال صغر فلا علاج له و انکان خصباً علی لون البدن یعالجه علاج اگر فالج بلغمی بود در ابتدا هیچ علاج قوی

شغول نباید شد تیمر با بحسب ضعف و قوت سبب تا روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم نگذرد کما قال الساهر لا یسقی المفلوج شیئاً من الادویة القویة الی الرابع و السابع

او الرابع عشر لانی رایت سقی الادویة المسهلة فی اول الامر کثیراً ما یزید فیها لکن رخصت ست که حقنه نیز اندر ابتدا العمل آرند و لازم آنست که چیزی ماده را لطیف

کند چون انیسون و تخم شبت و نانخواه و فودنج و تخم کرفس و بیخ رازیانه و بیخ کرفس و بیخ اذخر و بیخ مهک و بیخ کبر در آب بجوشانند و طبیخ وی صاف نموده

و گلنگبین در وی حل کنند و هر صباح بنوشند و پس از نضج و تلطیف و مرور روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم در شراب ادویه مسهله اقدام نمایند و انچه باین کار

آید حب منتن ست و حب شبطرج و مانند آن و قی کردن نیز مفید ست و بعد از تنقیه فقار و اعصاب را بروغنهای گرم که محلل و مقوی اعصاب ست چون روغن خروع و

ناردین و قسط و شبت و مانند آن بمالند و گاه گاه جند بید ستر و عاقرقرحا نیز باین روغنها بیامیزند و کذلک پس از تنقیه بهر تبدیل مزاج تریاق کبیر و شرودیطوس

و کلکلانج و مانند آن دادن صواب ست و اگر تریاق و معاجین دیگر حاضر نباشد سکبینج یا جاوشیر هر چه بهم رسد اندر ماء العسل حل کنند و مقدار یک باقلی

بنوشند و خوردن و طلا کردن انگزه بغایت مفید ست خاصةً اگر سردی غالب باشد بامداد و شبانگاه با ماء العسل بدهند که زود نفع کند و بعضی گفته اند

که هر روز یک مثقال ایارج فیقرا و نیم مثقال پلپل گرد سرشته با عسل بدهند تا اندر معده دیر ماند و اثر بیشتر کند و هر شب نیم مثقال پلپل و جند بید ستر

خواب و هند و محمد زکریا گفته است که اندر علاج فالج اعتماد بران باید کرد که بهر تنقیه استفراغی کنند بحب قوقایا تا ماده کمتر کند و هر روز جوارش

بلادر دهند با ایارج هرمس تا مزاج بگرداند و روغن قسط بمالند تا اعصاب را گرم کند و این همه که گفته شد وقتی ست که فالج با حرارت

که سبب وی اعصاب نخاعی یک شق باشد درینحالت نیمهٔ بدن در طول مسترخی میگردد اما اعضای سر بسلامت میباشد و باشد که پوست روی حادث شود

از بهر آنکه عصب حس روی از نخاع رسته است و از مهرهٔ گردن بیرون آمده کما قال صاحب الذخیرة و نزد یک بعض فالج آنست که استرخا در نصف

بدن افتد طولاً مع سلامتی اعضاء وجه کما ذکرو آنرا که در روی نیمهٔ سر نیز شریک باشد فالج مع لقوه می نامند و خلع میخوانند کما قال صاحب الکامل

و گاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی هر دو شق باشد و درینصورت تمام بدن مفلوج میشود بجز اعضاء سر و این نوع استرخا را یونانیان ابوپلقیا گویند و

درین استرخا ایضاً می تواند که پوست روی بحس شود کما ذکرنا آنفاً و پوشیده نیست که هر گاه استرخاء عام باشد سبب وی منابت همه اعصاب دماغی و

همه منابت اعصاب نخاعی باشد سکته بود و ایضاً باید دانست که قدما در فالج و استرخا هیچ فرق نکرده اند و علی سبیل الترادف استعمال نموده اند و سبب

کلی اندرین علت دو است یکی آنکه قوت روح حساسه و محرکه اندر اعصاب و عضلات که آلهٔ وی است گذر نیابد بسبب سده که در وی افتاده باشد یا بسبب

قطع عصب دوم آنکه اگر سده مانع النفوذ نباشد یا مطلق سده نبوده باشد و قوتهای مذکور گذر همی کند لیکن بعضی اعضا از اثر آن قوتها منفعل نگردند بسبب

وقوع فساد در مزاج آن اعضا و موجب فساد مزاج یا گرمی است یا سردی یا تری یا خشکی لیکن کمتر باشد که حرارت حس و حرکت باز دارد و کذلک

یبوست چنانچه حال مدقوق گواهی میدهد که با وجود استیلاء حرارت و یبوست بر اعضا حس و حرکت بر جا میباشد یا رب که افراط حرارت و یبوست بحدی

باشد که مانع حس و حرکت تواند شد اما سردی ضد مزاج روح است گوهر روح را زود کثیف کند استرخا که سببش سردی مزاج بود بیشتر از یک عضو تجاوز

نکند و علاج وی آسان باشد بضماد و روغنهای گرم زائل شود و تری آلتها را آغشته کند عصبها و لیفها را بر هم نشاند و گوهر روح را غلیظ و تیره سازد و قوتها را

از فرود آمدن به عصبها و عضلها باز دارد و مزاج را مستعد قبول سردی کند که ضد مزاج روح است پس معلوم شد که سبب استرخا که اندر یک شق بدن یا

اندر بیشتر اندامها افتد سده است یا گسستن و بریده شدن عصب اسباب سده علی العموم هفت است یکی آنکه عضوی را ببندد چنانچه مجاری اعصاب که راه

فرود آمدن قوت حساسه و محرکه است بسته شود و آن عضو بدان سبب بحس و بحرکت گردد و این سده عارضی است چون بند بگشایند زائل شود دوم آنکه رطوبتی

غلیظ لزج اندر عصبها افتد پس منفذ قوتها بسته شود و باید دانست که غلظ قوام این رطوبت بدان درجه نمیباشد که در جرم عصب نافذ نتواند شد زیرا که اگر چنین

بودی استرخا نیفتادی چنانچه در فصل تشنج بتفصیل گفته آید لیکن میتواند که آنجا ماده مختلف القوام بود و هم استرخا پدید آید در بعض و هم تشنج در بعض دیگر به

آنکه هر چه رقیق بود در جرم عصب نافذ شود و هر چه غلیظ است در طول بکاهد و در عرض بیفزاید و نهایه التشنج سوم آنکه اندر نخاع یا اندر اعضاء دیگر آماس حار یا بارد

پدید آید پس مادهٔ آماس بسبب انضغاط منفذ قوتها بگیرد چهارم آنکه بر اصل عصبی سقطه یا ضربه برسد و بدین سبب عصب فشارده شود و منفذ قوتها بسته گردد پنجم آنکه مهره

از مهره های گردن یا از مهره های پشت از جای بلغزد و بدین سبب منفذ قوتها بسته شود لیکن باید دانست که اگر مهره ها بر اشا یا چپا میل کند سبب انسداد منفذ

انضغاط عصب است زیرا که ثقبه که منفذ عصب است بر پهلوی مهره است و چون مهره بدان جانب مائل شود عصب که از نخاع رسته است فشارده میگردد و بالضرور

منفذ بسته میشود و اگر مهره ها به پیش یا پس میل کند سبب انسداد منفذ درین صورت تمدد اعصاب است نه انضغاط آن ششم آنکه عصب متقبض شود و از برد کثیف

یا از فرط غلظت جوهر عصب هفتم آنکه عضوی از بندگاه منخلع شود بسببی خارجی یا داخلی چون رطوبت لزجه که تر کند رباطات را که هر دو طرف عضو مفصل

اند وی مربوط است و بالضرور مفصل جدا شود و هر چند که بایست بسبب انضغاط عصب مسالک روح بسته شود علامتها باید دانست که از اقسام استرخا آنچه از

گسستن عصب افتد پوشیده تر میباشد خاصةً اگر عصب اندرون تر بود نشان فسخ عصب آنست که متصل وقوع سقطه یا ضربه یکبارگی عضو سست شود اما

آنچه پس از وقوع سقطه یا ضربه چند روز شود بدیر مرور زمان پدید آید نشان تورم عصب است و ایضاً هیچ درد انقطع نباشد از غذا آن فسخ است و لاعلاج له و استرخا در انعدام اعصاب

و وجه در وجع و لزوم تب توان دانست پس اگر ورم گرم بود وجع بیشتر میباشد و تب گرم و تر و اگر ورم سرد است در دکمتر و تب نرم و تر و کذلک اگر آماس صلب بود حس لمس توان دانست

بتدابیر سبب احتیاج بکار برند و قال الشارح الاسباب هذا مورد الابحاث ای وقوع الاسترخا عن الدم واگر استرخا بسبب قطع عصب افتد لا علاج له واگر
استرخا بسبب ورم گرم واقع شود فصد کنند اگر مانعی نبود و در ابتدا افیون و صندل و اقاقیا و مامیثا و مانند آن هرچه رادع بود بآب عنب الثعلب یا برگ کرفس ضماد
بندد و در ترا اید چیزی که رادع و محلل هر دو داشته باشد چون آرد جو و آب کشنیز تر و روغن گل آمیخته و در انتها با انحطاط مرخیات محلله چون بابونه و برگ چغندر
روغن آس و شمع مصفی آمیخته استعمال نمایند و محل استعمال این ضمده موضع ورم ست نه عضو مسترخی و اگر ورم سرد سبب استرخا باشد باید که بر عضو متورم
... الغار و میعه یابسه مروجوز السرو زعفران جند بیدستر و شب یمانی و روغن قسط که شمع در و گداخته باشند بیامیزند و استعمال نمایند و اگر سبب استرخا سقطه و
ضربه بود و بفسخ و قطع عصب نه انجامیده باشد باید که بهر تنقیه بدن فصد کنند و مسهل دهند و ادویه محلله و مقویه چون مرو جاوشیر و جند بیدستر و فرفیون با شمع
روغن گل بسرشته بر جایی که سقطه یا ضربه رسیده باشد بچسپانند و حکم باستعمال ادویه محلله بهر آن کرده اند که اطلاع بر ورم حاصل نمیشود مگر در انتها جالینوس
حکایت میکند که مردی از مرکبی افتاد و صلب وی بر زمین رسید و هر دو پای وی مسترخی گشت پس اطبا خواستند که دوا بر پای وی نهند و من منع نمودم و بر
موضع وقوع سقطه استعمال دوا فرمودم و ورم ساقط گشت و مرد خلاصی یافت و اگر زوال فقار سبب استرخا شود علاجش رد فقار ست و کذلک العلاج
طلع متوجه شدن آنجا که خلع مفصل باسترخا انجامد و اگر سوء مزاج سا ذج باعث این مرض بود علاج تبدیل مزاج عصب ست بهر وجهی که مناسب آید محمد زکریا میگوید
مفلوج را دیدم که سبب فالج او درد دراز داشت و حرارت بسیار بود و او را ایارج فیقرا دادند رنجی عظیم بد رسید پس گرمابه بردند و تدبیرهای مرتب پیش گرفتند شفا
یافت و علاج استرخا زبان و حنجره و مری و غیر آن هر یک در فصل خود گفته شود و علاج استرخا بحرانی نیست که روغنهای معتدل الحرارة چون روغن نرگس و
سوسن و بید انجیر و ناردین بمالند و کذلک چیزی که مقوی عضو باشد نیز بکار برده چون بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش بآب کاسنی و مانند آن که قدری تبرید آمیخته
آمیخته مالیدن مفید ست و روغن نارجیل خوردن و مالیدن بتجربه رسیده **صفت** حب منتن کبیر که فالج و لقوه و نقرس و وجع مفاصل بارد و بلغمی را مفید ست
ایارج ده درم شحم حنظل شیرم و قنطوریون دقیق و ماهی زهره از هر یک پنج درم فرفیون دو درم نصف جند بیدستر و زنجبیل و حلتیت و جاوشیر و شیطرج و خردل
و فلفل از هر یک یک درم بآب یا هرچه مناسب دانند حب سازند و بقدر احتیاج بدهند **صفت** حب منتن صغیر بارد که در ایام گرما و بگرم مزاجان توان داد شحم حنظل
ربع درم کثیرا ثلث درم سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره از هر یک نصف درم این جمله یک شربت ست **صفت** حب شیطرج تربد ده درم صبر سقوطری بست
درم زنجبیل و خردل سفید و ملح هندی و وج و شیطرج از هر یک دو درم دار فلفل و عاقرقرحا از هر یک یک درم فانید چهار درم کوفته و بیخته بآب کرنب یا بچیزی دیگر
سازند شربت سه درم **فصل در تشنج** مسمی ست باسم لازم و آن آنست که در عصب آفتی رسد بدان سبب عضلات بسوی مبادی خود متحرک شوند پس عضو بجایی کشیده
گردد و بسرعت فراهم نیاید بشرطی که بسبب قوی بوده باشد آنجا که سبب ضعیف می باشد عضو بی علاج بهیئت خود راجع میشود بسرعت چنانچه در تثاوب مشهود
میگردد و کذلک در صرع و از آنکه گاه باشد که ابخره ریاحیه تشنج آرد و گاه امتلا عصب از خلط و گاه خالی شدن عصبها و عضلها از رطوبت بسبب غلبه یبوست و گاه
رسیدن ریحی بعصب حاسه یا بدماغ بی آنکه امتلا و خشکی را در وی دخلی باشد موجب تشنج باشد لازم آمد که تشنج را بچهار قسم بیان کنم **قسم اول** در ریحی که مسمی
ست به عقال و علامتش آنست که همچنانکه دفعة واقع شود باز بسرعت مفارقت کند و تثاوب از این قبیل ست کما قال الشارح التثاوب تشنج یحدث فی عضلات
الفک من ابخرة ریاحیة سریعة التحلیل **علاج** اگر بسبب خلط ابخره تشنج بسرعت مفارقت نکند بهر تحلیل ابخره ریاحیه روغنهای محلل مرطب بمالند **قسم دوم**
در امتلا که تشنج رطب نیز گویند و این از بلغم غلیظ بیشتر افتد و طریق حدوثش از بلغم یا سودا چنان ست که مواد مذکوره در فرج اعصاب در آید و عصب را
ممتلی و ممتد سازد در عرض پس بالضرورة عصب در طول نقصان گیرد و در عرض بیفزاید و تقلص عبارت از همین ست و ظاهر ست که عصب متقلص شود و عضوی
که حرکت او بدان عصب مربوط است منبسط نمی تواند شد فائده ماده بلغمی که در عصب نافذ شود و تشنج آرد استرخا از لوازم وی نیست زیرا که تا ماده

مزاج منبود زیرا که اگر فصل و سال و عمر و قوت مساعد باشد خاصةً آنجا که بیمار حامی البدن و احمر اللون و جوان بود باید که آغاز علاج بفصد کند بهر آنکه خون مرکب از همه اخلاط است در حال کم شود و سبکی حاصل آید بهر تقلیل لکن آنجا که ماده بلغم صرف بود و احمر اللون و حرارت و گرمی در بدن نباشد اما بهر تقلیل رطوبت فصد خواهند کرد بهتر آنست که پیش از فصد بیک ساعت یک شربت تریاق یا مثرودیطوس یا سجزنیا یا انقرویا اندر شراب کهن یا اندر ماء العسل حل کرده بدهند پس فصد کنند و آنجا که گرمی در مزاج بود فصد کنند یا نکنند لیکن واجب است که نخستین در تسکین حرارت کوشند مثلاً سکنجبین نوشند و زیرباج تناول کنند و روغن گل در سرکه پخته بر سر نهند و پس از آنکه حرارت زائل شود بعلاج فالج توجه نمایند کما قال الشیخ اذا اجتمع الفالج والحمی فاخر الفالج و سکنجبین مع الجلنجبین نعم الدواء فی هذا الوقت قال جالینوس اذا سالت الرطوبات من الدماغ الی الاعصاب فی الفالج واللقوة اعقب حرارة فی المواضع وقد یحمی مزاج الجانب السلیم فقط وقال الشیخ قد یعرض لشق السلیم ان یکون مشتعلاً کانه فی نار والآخر المفلوج کانه فی ثلج یعنی آنکه یک شق مفلوج سرد بود و شق سلیم گرم باشد دو وجه دارد یکی آنکه روح نفسانی بواسطهٔ انسداد یک شق بدن که مفلوج است آنچه درین شق نافذ میشد نیز بجانب سلیم مندفع گردد و بدین سبب شق سلیم گرم شود دوم آنکه باشد که شق مفلوج بسبب قرع ضعف در وی نتواند جذب غذا نمودن پس بالضرور تغذیهٔ وی نیز بجانب شق سلیم متوزع شود و روح نیز تبعیت کند لا نه حاملة و حالانکه بعید نیست که استعمال ادویهٔ مسخنه که بدان علاج میکنند درین معنی ممد میشود پوشیده نیست که اثر دوا در جانب صحیح بالضرورست **فائده** تا گرسنگی صادق نشود غذا نخورند و تا تشنگی سخت پدید نیاید آب ننوشند و اگر بجای آب ماء العسل قیصار و رزند بهتر باشد و از اغذیه هر چه لطیف و مناسب بود تناول کنند مثلاً قدری نان با ماء العسل یا کرده و آنجا که قوت ضعیف بود گنجشک بریان کرده و تیهو و دراج و تندرو و مرغ بچه و مانند آن توان داد و شراب بغایت مضرست زیرا که ماده را بعصبها فرآرد و نیز در معدهٔ وی ترش و سرکه گردد و سرکه بدترین اشیاست اعصاب را اما در ابتدا امعا اکن و تقلیل غذا کوشند و باید که آب گوشت بازیره و دارچینی بسازند و آنجا که حرارت در بدن باشد بهتر از زیرباج هیچ نیست زیرا که هم حرارت را فرو می نشاند و هم بلغم را قطع میکند **صفت** زیرباج که درینجا و در آنجا که حرارت بود بکار آید بگیرند پیاز سفید یک عدد و با زیرهٔ مناسبه قدری پس قطع کنند و بکوبند و روغن بادام شیرین بریان کنند تا پخته شود پس قدری آب که توان خورد بالای وی آمیزند و دو جوش دهند و بعده قدری سرکه و شکر داخل کنند که آبکامه بغیر سیده و به قلیلی زیره و کشنیز خشک خوشبو ساخته تناول کنند و مغز خرگوش بریان کرده خداوند رعشه و فالج را سود دارد و چلغوزه با عسل بخاصیت مفید است **صفت** حبی که در پاک کردن اعصاب هیچ دارو برابر این نیست بگیرند صبر و شحم حنظل از هر یک ده درم فربیون پنج درم مقل ده درم حب کنند چنانچه رسم است و نخستین مرتبه دوازده قیراط دهند و یک هفته دیگر بگذارند و هفته دوم هیجده قیراط و باز هفتهٔ دیگر مهلت دهند و هفتهٔ سوم بست و چهار قیراط دهند و همچنین یک هفته فرو می گذارند و برین اندازه می افزایند تا بسی و شش قیراط رسد **صفت** حبی که محمد زکریا گوید منفعت این بزرگ است و زود اثر کند بگیرند انگوزه و جندبیدستر و شحم حنظل و قنطوریون باریک از هر یک نیم درم مقل چند انکه داروها بدان حب کنند و این جمله یک شربت باشد از پس استفراغ مجمرهٔ آتش بر سر با عضله نهادن و اندر گرمابهٔ خشک و ریگ گرم و اندر آب گوگرد و آب دریا نشستن و ریاضت کردن و گرسنه بودن و صیحه زدن بآواز بلند قرآن خواندن و بآبکامه خردل غرغره کردن همه مفید است **صفت** حقنه که قبل از استفراغ و بعد آن بعمل توان آورد بگیرند شبت و مرزنجوش و اکلیل الملک و جندبیدستر و حلبه و بیدانجیر نکوفته و انجیر و بیخ مهک و قنطوریون باریک جمله را در آب بجوشانند و صاف نمایند پس اصل و آبکامه و زیت کهنه و شحم حنظل افزوده حقنه کنند و باید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نشاید ریخت جز آب دریا و آب معدن گوگرد بهر آنکه آب شیرین چون گرم بود ماده را منتشر تر کند و عصبها را نرم نماید و بسیار باشد که آب سرد عضو مسترخی را قوی تر کند بهر آنکه ماده رقیق باشد چون سردی آب بدو رسد فراهم آید و ابن ماسویه گوید بسیار دیدم که مفلوج را اسهال افتاده و فالج زائل شده و اگر استرخا بسبب خون باشد فصد کنند

قوله کما قال الشیخ ای ترجمه این شیخ گوید وقتیکه جمع شوند فالج و تپ پس تاخیر کن فالج را و سکنجبین با گلقند بتجویز کردن درین وقت این بهترین دواست و جالینوس گوید وقتیکه سیلان کنند رطوبات از دماغ بطرف اعصاب در فالج و لقوه پس پیدا خواهد کرد سیلان رطوبت حرارت را در مواضع مختلفه و گاهی گرم میشود مزاج جانب سلیم فقط و شیخ گوید گاهی عارض میشود شق سلیم را اینکه مشتعل است بلکه گویا در آتش است و جانب مفلوج گویا در برف است

۴۸

که سببش رسیدن ایذا بود بعصب یا بدماغ بی آنکه استلا و یبوست و ریح را در وی مدخل باشد و آنچنان باشد که بر جرم عصب از سوء داخل یا خارج الم رسد بدانسبب عصب نفرت کند و بگریزد و بمبداء خود مجتمع شود در ذات خود برای دفع موذی پس تشنج افتد و عام ست که رسیدن ایذا بر عصب بی واسطه و بی مشارکت عضو دیگر بود چون رسیدن نیش موذی بر عصب و قطع عصب و لذع خلط و مانند آن و یا بمشارکت عضو دیگر و از تاذی دماغ بود و آنچه مفصل گفته آید اکنون بدانکه این تقسیم مشتمل ست بر ده نوع یکی آنکه عضله یا عصب بریده شود بنهجی که علاقه باشد زیرا که انقطاع تام موجب استرخاست نه تشنج دوم آنکه خلط حاد و لاذع یا اکال در عصب افتد و بدانسبب عصب فرار کند بمبداء خود سوم آنکه بر عصب گزند رسد از نیش کژدم و رتیلا و زنبور و مانند آن از کیفیت سمیه نیش مبداء اعصاب که دماغ ست متضرر شود و بالضرورة عصب بتبعیت کند و رجوع بمبداء نماید و تشنج پدید آید چهارم آنکه ادویه سمیه چون افیون و شوکران و مانند آن خوردن اتفاق افتد و حدوث تشنج از شرب آنها یا بسبب منجمد و کثیف شدن رطوبت ست یا بسبب کیفیت سمیه که متضرر سازد دماغ و اعصاب را قال الشارح و هما ای الافیون و الشوکران

مع انهما یوجبان التشنج باجماد الرطوبة و تکثیفها لهما کیفیة سمیة مضادة للبدن فیتاذی منه العصب تاذیا شدیدا فیتقبض فی ذاته و یتقلص نحو مبداء پنجم آنکه سردی شدید داخلی یا خارجی بعصب رسد و بدانسبب عصب مجتمع و منقبض شود و تشنج افتد ششم آنکه قی زنگاری اتفاق افتد و بسبب شدت لذع و سمیت ماده فم معده متاذی شود و منقبض گردد بر سبیل تشنج پس در عضوی که متصل و مجاور عصب فم معده ست تشنج پدید آید بسبب مشارکت هفتم آنکه خلط مراری مندفع شود بر فم معده که قوی الحس بود پس از شدت لذع وی در عضو مشارک تشنج پدید آید بطریقی که در قی خلط زنگاری گفته شد هشتم آنکه علت معده موذی شود و متشنج اعضا که فیما بین آن اعضا و معده مناسبتی باشد از آنست که در بعضی گاه باشد که عضله ساق و ساعد متشنج شود زیرا که مابین اطراف معده مناسبت و مشارکت ست کما صرح بها جالینوس فی اغلوقن و لهذا سردی شوند اطراف بسردی معده و گرم می گردد معده بگرم کردن اطراف نهم آنکه عارض شود علت در رحم یا مثانه یا اوعیه منی و بسبب مشارکت دماغ متضرر شود و تشنج پدید آید و وجه تضرر دماغ از علت این اعضا بار با ذکر یافته دهم آنکه کرمهای شکم موجب تشنج شود و وجه حدوثش اینست که روده ها بواسطه لذع و ایذای کرمان منقبض و متشنج گردند پس عصبی که مشارک وی ست نیز متشنج شود و در عضوی که آن عصب بدو پیوسته است ضرر پدید آید یا آنکه ابخره منتنه متعفنه از کرمان مرتفع شوند بسوی معده و دماغ پس معده و دماغ متاذی گردند و بنفسه متشنج شوند و خود را در هم کشند علامتهای نشان قطع تقدم و قوع وی ست و نشان خلط لذاع و اکال وجود وجع لاذع و حکاک ست در آن مکان و نشان لسعه و شرب افیون و شوکران که پیچ جبلی را گویند و برودت شدید و قی زنگاری تقدم سبب ست و نشان ریختن صفرا بر معده ظهور صفراست در قی و بودن غثیان و حرقت در معده و نشان امراض معده و رحم و اعضای عصبیه که آفت ست در آن عضو و نشان کرمان برآمدن وی از امعاء احیانا و دیگر آثار هر یک در محل خود ذکر یافته علاج در ازاله و منع سبب موذی کوشند مثلا در آنچه از قطع عصب بود هر چه در ورم و تفرق اتصال عصب گفته خواهد شد بکار برند و در آنچه از خلط حاد لاذع بود استفراغ خلط کنند و تبرید عضو با ضمده و نطولات و ادهان و جز آن و آنچه از لسع و شرب ادویه سمیه بود هر چه در فصل و اقع السموم گفته آید بعمل آرند و برخی در فصل صرع نیز گفته شده و در آنچه از برد شدید بود روغنها و نطولها و کمادهای گرم بعمل آرند و هر چه بهر دفع ضرر سرما در آخر کتاب گفته آید استعمال نمایند و در آنچه از قی زنگاری و انصباب مرار بر معده بود نخستین ماده را پاک کنند اگر باقی باشد و مطفیات و مسکنات دهند و بعده بهر تقویت فم معده هر چه در باب قی گفته شود بکار برند و قی زنگاری تنها مهلک ست چه جای آنکه موذی شود و بتشنج و در آنچه علت معده متشنج گراید در آن کوشند که غذا از معده بر آید و بسیار باشد که انحدار غذا و سکون لذع مفضی شود بزوال التشنج لهذا این نوع را سهل العلاج و سریع البرء گفته اند و کذلک هر عضوی که بسبب مشارکت باعث تشنج بوده باشد تدبیر آن عضو که بمحل خود مضبوط ست توجه نمایند و بر عضو متشنج روغنهای مناسب مالند و در آنچه از کرمان بود قتل و اخراج کرمان کفایت کند

---

۱ قوله مستقیم آنکه … عصب باز نیش … بگریزد … تشنج … عصب … چنانچه … الی آخره

۲ قوله خلط حاد … کند ۱۲ … صاحب شارح … شوکران … کیفیت … سبب … تشنج … افیون و شوکران … آن در آن … ایذا … عصب … تشنج … ذات خود …

۳ قوله … سبب … ۱۲

۴ قوله آنکه علت معده … تشنج … اعضا الی آخره … اعضای … علامت … ۱۲ کذا فی القانون

۵ قوله کما صرح بها الی آخره چنانکه بیان کرده ست جالینوس این علت را در کتاب خود که نامش اغلوقن ست ۱۲

۶ قوله اکال این قسم ردیست تشنج … که در لب و پلک و زبان باشد … از علامات موت ست ۱۲ کذا فی القانون

۷ قوله مطفیات و مسکنات … آب انار … و آب … و آب خیار مستوی و آب کدو مشوی … و شربت … و مانند آن … صفرا … استعمال نمایند کذا فی طب شفائی

۸ ترجمه … شوکران و افیون عصب … سخت … بمبداء خود فرار می کند پس تشنج می افتد … ۱۲

در جرم عصب وجوهر لیفیا و عضله نافذ میشود و عضو مسترخی میشود بخلاف تشنج که در حدوث وی وقوع ماده در خلل عصب کفایت کند لیکن اگر ماده مختلف القوام بود ممکن است

که هم تشنج افتد و هم استرخا اما طریق حدوث تشنج از خون چنان ست که عضله بیاماسد و ماده اندر میان لیفهای عصب در آید و خود را جا کند و بدان سبب پهنای

عصب زیاده شود و طولش ناقص گردد و میتواند که بطریق ندرت صفرا نیز بنهج خون تشنج امتلائی آرد و تشنجی که از پس تپ گرم پدید آید بواسطه آنکه ماده که از

حرارت تپ گداخته شده باشد بعصبها و عضلها فرود آید نیز از انواع امتلائی ست بخلاف آنکه عقب تپ گرم بواسطه افنا ر رطوبت اصلی افتد که او از

انواع تشنج یابس ست **علامت** انچه از بلغم افتد نشان وی آنست که یکبارگی عارض شود تشنج و ثقل و کسل خصوصاً عند الحرکة و تمدد جلد و عرض نبض و غلیظی

قاروره و سپیدی رنگ بدن و ترهل گوشت و نرمی و سردی ملمس و نا بودن تشنگی و بسیاری خواب و سستی اعصاب پیدا باشد و ایضاً تقدم تدابیر مولد بلغم

از شواهد ست و انچه از سودا افتد نشان سودا که بارها ذکر یافته گواه وی ست و انچه از ورم دموی افتد یا احیاناً از ورم صفراوی آثار ورم مذکور از وجود ثقل

و وجع در دموی و ضربان و حرقه در صفراوی و مثل اینها که از لوازم جنس هر ورم ست پوشیده نیست و انچه از پس تپ گرم افتد بواسطه سیلان ماده تپ در عصبها

نشان وی تقدم تپ گرم ست و از آثار دیگر اسباب چیزی ظاهر نبودن فرق درین و در انچه از پس تپ بواسطه فنا ر رطوبت افتد آنست که تشنج خشک

بتدریج می افتد خاصة انچه بسبب فنا ر رطوبت بود و حال بشره بران گواهی دهد که روز بروز نزار تر میشود و یابس ست **علاج** در بلغمی نخستین بنضج ماده هر صباح

ماء الاصول و نهیا گلنگبین یار کرده بعد از نضج تنقیه بلغم کنند با ایارج فیقرا و مانند آن که در امراض فالج ذکر یافته اما باید که استفراغ بتدریج و بدفعات کنند با دویه

سخت قوی نباشد و حکم بتدریج استفراغ در سائر امراض ... ای آنست که اعصاب اعروق نیست تا ماده عند جذب دوا دفعةً بیرون آید بلکه ماده عصب بسبیل ترشح

مستفرغ میشود پس واجب است که استفراغ نیز بتدریج کنند تا هم ماده بسبیل ترشح دفعةً بعد دفعةً بیرون همی آید و قوت نیز بجای باشد و پس از تنقیه روغنهای گرم چون

روغن قسط و سداب یاسمین بمالند و گاه گاه جند بیدستر و فرفیون و عاقرقرحا اگر درین روغنها بسایند بهتر عمل کند و غذا بحسب تقاضای وقت بنهجی که بالا ذکر یافته است

تواند بود و در سوداوی نیز بعد از نضج تنقیه کنند و بعد از تنقیه تمریخ منضجات و منقیات سودا که ذکر یافته و در انچه بسبب تورم عصب بود و انچه در استرخا ورمی گفته شده

هر چه در اورام اعصاب گفته آید بکار برند و عراعات هر خلط در استفراغ و تطلیه مرعی دارند و در انچه از پس تپ گرم بسببی که گفته شد واقع شود قی و اسهال

کفایت کند و این نوع اسهل تر باشد **قسم سوم** در تشنج یابس که استفراغی نیز گویند و علامت این قسم لاغری و باریکی عضو تشنج ست و اسباب مجففه چون

استفراغات و تعب و بیداری و گرسنگی مفرط و تپ حاد محرق نخستین اتفاق افتادن و ایضا از نشان این قسم ست که بتدریج افتد و چون بر عضو تشنج روغن

بمالند بزودی خشک شود بخلاف امتلائی که دفعةً واقع میشود و عضو بسرعت روغن جذب نمیکند و از انکه تا که ماده رطوبت اصلی نیست نشود و دماغ و اعصاب

سوخته نگردد تشنج یابس نی افتد گفته اند که لا یبرا الا فی الصبیان و الشبان بطریق الندرة و بطول الزمان **علاج** در ترطیب بدن کوشند و بیشتر عنایت بسوی

عضو ماؤف معروف دارند و آنچنان باشد که شیر خر و شیر بز تازه یا ماء الشعیر و لعاب بهدانه یا شراب بنفشه و شراب نیلوفر انداخته و روغن تخم کدو و روغن بادام شیرین

یار کرده بنوشند هر چه از ینها میسر آید و یا بچه بره و بزغاله یا سفاناخ که بروغن بادام پخته باشند تناول کنند و سمک رضراضی و حسوها که از لعاب گندم و شکر سپید و روغن

بادام ساخته باشند همه مفید ست و در آبزن نشستن و قیروطی مرطب بر بدن خصوصاً بر عضو متشنج مالیدن سودمند و کذلک نطولات و ضمادات اما ادویه که بطبیخ

وی نطول سازند بنفشه است و برگ کاهو و شعیر مقشر و برگ خطمی و برگ بید و کدو و نیلوفر و ادویه که از ان ضماد سازند بنفشه خشک ست و خطمی و آرد جو با لعاب

اسبغول و روغن کدو یار کرده **صفت قیروطی** بگیرند مغز ساق گاو و پیه ماکیان و روغن سپید و روغن بنفشه بگذارند پس بشیر زنان و خر دار رباینند و بمالند اما آنکه

که تپ باشد نوشیدن شیر و خوردن پاچه نشاید و در استعمال ادویه موضعیه نیز احتیاط می باید بالجمله انچه در دق گفته آید مناسب این نوع ست و در ترطیب انچه هر چه

میسر آید مطلوب ست و اگر مریض کودک باشد شیر تنها دایه را دهند و روغنها و ضمادها بر اندام طفل بکار برند چه در امتلائی و چه در تشنجی **قسم چهارم** در تشنجی

قوله علاج باید که بعد تنقیه این دواء نوشد که بسیار مفید ست اگر ... در شهد ... ده کرده بقدر ... بوزن ... ۱۲ منه

۲ قوله جند بیدستر بضم اول و سکون نون کذا فی الفاظ الادویه و مشهور بفتح ست خایه سگ آبی که گرم و خشک در سیوم دگویند در دوم بهترین آنست که شحمی بود و بعد از ان زند و آشامیدن آن بقدری که ایون خورده باشد ... میت افیون و بکهت ... و مذروفان ... تشنج ۱۲ مفردات هندی

۳ قوله لا یبراء الا فی الصبیان ۱۲ خلاصه ... ۵۰ ... باید از بن علت ... خلاص ... و نادرست گردد ... ۱۲

۴ قوله ... باید بطول زمان ... ان اجزاء ان ... در آبزن ... خطمی ... نیلوفر ... کاهو ... گردن ... سر و مهره های گردن ... ۱۲ کذا فی الذخیره

۵ قوله اسبغول ... ست ... گویند ... ۱۲ ... ۱۲

بعضی ... جلد اول

زیر تمددی که سببش انجماد رطوبات در عصب بود وبرین تقدیر تمدد عام ست وکزاز خاص وعلامتهای تمدد وکزاز بحسب هر سبب از رطوبت بود یا یبوست

یا ورم یا اذی تمامه در تشنج مذکور ست مع علاج مگر آنکه در علاج این مرض نسبت بعلاج تشنج مبادرت کنند کما قال الشیخ اولی بان یبادر الی

علاجه من التشنج لان الکزاز موذ فائق قاتل اما این وقتی ست که سبب قوی باشد اکنون بیان می کنم علامات متقدمه که مخصوص به تمدد ست وآن بسیار ست یکی آنکه عضلها وقفا وپشت همه سخت شوند دوم آنکه اختلاج در همه اندام پدید آید وزبان گرانی کند سوم آنکه آب دهان وشربت بدشواری فرو برده شود واندر همه تن خارش پدید آید وهر چند بخارند از خاریدن لذت نیابد وانهمه مقدمه کزاز باشد اما نشانها که پس از وقوع عارض شود اینست که روی وچشم خداوند کزاز بروی خداوند خناق ماند روی سرخ وچشمها برخاسته وباشد که چشمها زود زود برهم زند وانهمه وقتی است که کزاز ابتدا بوده باشد که رنگ روی سیاه یا سبز نماید واین آنگاه ست که امتلاء دماغ وعروق سر وتراکم مواد فیها بدان حد رسد که منافذ را بند کند زیرا که درین صورت بواسطه انعدام حرارت غریزی وترویح مستولی میشود سردی بر رطوبات وعارض میشود تکاثف وانقباض در جلد پس اگر اجزا رشفه که موجب بیاض وحمرت ست تمامه از خلل مستخرج شود عارض میشود کمودت وسواد در لون واگر اکثر مستخرج شود وبعضی باقی باشد لاحق میگردد خضرت وگاه باشد که تمدد در عضلهای روی افتد وسیمای خندان نماید وگاه باشد که تمدد در عضلهای مثانه افتد وبول محتبس شود وگاه باشد که عضلهای مثانه بر وجهی متمدد گردند که قوت ماسکه باطل شود وبول باز نتواند داشت وگاه باشد که عضلهای مثانه چنان کشیده شود که بعضی رگها بگسلد یا سر رگی گشاده گردد وبول خون شود وگاه باشد که معاء مستقیم وعضله مقعد بر شکلی کشیده شود که ثقل باز نتواند داشت وگاه باشد که بعضی را بسبب سردی وفسردگی قولنج افتد ودرین مرض اندر بیشتر حالها بول همچون آب کفک باشد وگاه باشد که عصبها وعضلهای بیمار با کشیدگی پیچیده شود چنانکه از جامه خواب بیرون افتد وبالا گفته شد که علامتهای تمدد امتلائی بعینه همچون علامتهای تشنج امتلائی دور میباشد وهیچ انواع کزاز از بیخوابی ودرد خاصه از بودن در میان دو کتف خالی نباشد وسائر اعراض که گفته شد ظهور واحداث بوقوع تمدد ست کما لا یخفی

تنبیه از آنکه تمدد در اکثر امراض سردی وفسردگی افتد ضمادها وروغنها که اندرین نوع بکار دارند باید که میل به نرمی وگرمی داشته باشد واگر عرق کند تنشف همی کنند وبر بدن وی دستر شدن ندهند وباقی تدابیر از باب تشنج بجویند که مستوفی ذکر یافته

فصل در رعشه وآن در لغت رعده واهتزاز ست یعنی لرزه وعلت مذکور مسمی است باسم لازم وواقع نمیشود مگر در اعضای مرکب که آلت حرکت ست ورعشه در دست بیشتر افتد یا در سر ودر دیگر اعضای آلیه کمتر افتد ووجه کثرت وقوع رعشه در بدن در مطولات مذکور ست وفرق در رعشه واختلاج آنست که حرکت در اختلاج ظاهر میشود در هر حالت یعنی خواه عضو ساکن بود خواه متحرک بخلاف رعشه که در حالت سکون ظاهر نمیشود مراد از سکون ساکن بودن عضو ست بر مستقر نه سکون بی اعتماد که در رعشه نیز می افتد اکنون بدانکه سبب کلی اندرین مرض سه نوع ست یکی ضعیفی قوت محرکه دوم ضعیفی آلت حرکت سوم ضعیفی هر دو بیکجا واین علت را بحسب سبب سه نوع بیان کنم **نوع اول** آنکه از ضعف قوت محرکه افتد واین بر دو گونه است یکی آنکه بیماران را از پس بیماریها افتد وکسانیکه جماع بسیار کنند خاصةً بر امتلاء معده دوم آنکه از اعراض نفسیه افتد چون از هیبت بادشاه واز ترس عظیم که از جایگاه بلند فرو نگریستن یا بر سر دیواری رفتن یا من وتنها افتد واز شادی عظیم وخشم صعب وخجالت مفرط واقع شود وانهمه بسبب عاجزی یا تشویش قوت محرکه رعشه می آرند اما باید دانست که مضعف قوت ست وخجالت وغضب وفرح مشوش نظام حرکات قوت حیوانیه وظاهر ست که قوت نفسانیه تابع قوت حیوانیه است لیکن غضب آنزمان موجب تشویش حرکت میتواند شد که با فرح مختلط باشد والا غضب تنها رعشه نمی آرد زیرا که ضعف را در غضب دخلی نیست بلکه مشعر بر قوت قلب ست از آنست که در غضب با فرح مرکب نباشد رنگ روی سرخ میباشد ودر آنچه با فرح مرکب بود زرد می باشد **فائده** غضب وفرح گاه باشد که بی مرکب شدن با عارضی دیگر رعشه آرد واین وقتی ست که اضطرابی قوی در روح فتد وبدین سبب حرکات وی مختلف شود پس نظام حرکات قوت مشوش گردد وگاه باشد که غضب وفرح وظفر اگرچه بمراد بود در روح اضطرابی نیفتد ویا عارضی دیگر مرکب نشود

فائده در صرع گفته شد که تشنج صرعی یا از امتلا افتد یا از انقباض اما یبوست اندر وی خللی نیست لیکن باید دانست که در تشنج صرعی ماده در نفس عصب نمیباشد تا
عصب را عرض بیفزاید و بدان سبب تشنج افتد زیرا که اگر چنین بودی تشنج بزودی نمیگشود بلکه امتلا یا انقباض دماغ که بنسبت اعصاب موجب تشنج میگردد و تشنج
که بسبب ترس عظیم یا غم عظیم واقع شود وجهش آنست که عند خوف و غم روح بباطن راجع میشود و بتبعیت وی عضلها متقلص میگردد و تشنج پدید می آید و این تشنج کمتر اتفاق
می افتد **فصل** در تمدد و کزاز باید دانست که تمدد عبارتست از تشنج شدن عصب از هر دو جانب و از انست که عضو متمدد راست می ماند و بجانبی نمیگراید پس گویا تمدد مرکب
ست از دو تشنج کما قال بقراط التمدد مرکب من التشنج الخلفی والقدامی ولهذا تمدد از تشنج بسیط بدترست زیرا که طبیعت احتمال این همه تعب نتواند کرد
و بروز چهارم بحران میشود و تا شدن بحران خطر هم دارد کما قال بقراط من اصابه تمدد فانه یهلک فی اربعة ایام فان جاوزها برأ و باید دانست که تمدد
باین حیثیت که منع میکند انقباض را چنانچه تشنج منع میکند انبساط را ضد تشنج ست و باین جهت که چنانچه تشنج از امتلا و استفراغ و اذیت می افتد این نیز
واقع میشود بهمان اسباب مشارک وی است اگرچه من حیث بعض الاسباب نیز مباینت دارد اما اسباب تمدد و کزاز بسیارست یکی آنکه رطوبت بارده درمیان لیفهای
عصب در آید و منجمد شود و بدان سبب عصب منقبض و متعطف شده اند شد و حال آنکه در طول نقصانی راه نیافته باشد و انجماد رطوبت در لیف عصب عام ست که بسبب
باشد یا معاونت سرد داخلی یا خارجی داخلی چون شرب افیون و آب شدید البرد و مانند آن خارجی چون ملاقات برف و هوای سرد و آب سرد و وضع
مخدرات و گاه باشد که رطوبت اندرمیان لیفهای عصب و عضله گذر یابد چنانکه هم بر شکل لیفها بدراز گذرد و اندر پهناجای کمتر گیرد و هیچ ماده استرخا
پس بدان سبب اندر درازی عضله نقصانی پدید نیاید اما فرق درین تمدد و استرخا اینست که ماده استرخا تر و رقیق باشد و عصب را آغشته کند و هیچ گاه از رقت
نمی بر آید و ماده تمدد پس از نافذ شدن درمیان لیفها بسببی لازمست که صلابت و فشردگی پذیرد و بسبب صلبی و فشردگی حرکتهای عضو بطلان گیرد
و گاه باشد که ماده تمدد هنوز اندر عضله جای نگرفته باشد لیکن نزدیک عضله رسیده باشد که بهم آمیخته در و صلب شود و حرکت انقباض را باطل کند دوم آنکه ماده
دراصل و مبدا عصب افتد پس عصب آن ماده را از خلقت خود بجانب خلاف مبدا که اقتضا طول ست دفع کند و بدان سبب بهمان حالت بماند و تمدد
منقبض گشت سوم آنکه بسبب ضربه یا سقطه و الم رسد و بدان سبب عصب تنفرا عن موضع الالم در طول فرار کند بر سبیل تقلص و هم باز آمدن و این نوع عارض نمیشود مگر از قی
مفرط یا از گزیدن حیوانات زیانکار یا از زخمی که بر عصب رسد اما در قی بهر آنکه هرگاه ماده لذاع بحرکت قی بسوی معده ریزد و فم معده از وی متاذی شود
عصبی که مشارک وی است بجانب مخالف گریز کند و کذلک هر سببی که باعث ایلام عصب گردد و عصب از آن موضع بجانب دیگر قرار میکند چهارم آنکه یبوست و خشکی غلبه
کند پس رطوبتهای اصلی که اندرمیان لیفهای اعصاب و عضلات ست به تحلیل خرج شود و بالضرور پهنای عصب و عضله فراهم آید و در طول بیفزاید و بدان سبب راه
فرود آمدن قوت محرکه بسته شود و فرق در تشنج یابس و تمدد یابس آنست که اندر تشنج یابس درازی و پهنای عضله هر دو کمتر میشود و اندر تمدد یابس پهنای کمتر شود
نه درازی آنست که تشنج خشک خطرناک تر از تمدد خشک ست و بدانکه از انواع تمدد بعضی باشد که سببش عظیم و ماده وی قوی باشد و آن عسر البرء و بعضی از اسباب
ضعیف افتد مثلا بسیار باشد که شخصی چیزی گران بردارد و یا بزمین سخت خسپد بدان سبب عضلهای وی کشیده گردد یا کوفته شود و یک ساعت یا بیشتر بران شکل بماند
و هر چه ازین اقسام افتد از جمله تمدد شمرند لیکن سهل باشد پنجم آنکه باد غلیظ ممتد موجب این مرض گردد و التمدد الریحی یکون صعبا عسر العلاج بخلاف التشنج الریحی ششم
آنکه عضوی بسوزد یا مجروح شود و بدان سبب عضله از خوف ایذا که عند الانبساط والانقباض لاحق میشود نتواند متحرک گشت و بهمان شکل بماند فائده
اندر بیشتر حالها تمدد و کزاز و تشنج از درد خالی نباشد و سبب درد درین آنست که ماده اندرمیان لیفها افتد و حرکت انقباض آن را بیفشارد و بدان سبب
درد تولد کند و بدانکه لفظ کزاز گاهی اطلاق می کنند بر هر تشنجی که ابتدا کند از عضلات ترقوه یعنی چنبر گردن پس ممتد سازد و آن را طولا بقدام یا بخلف
یا بهر دو جهت و گاهی اطلاق می کنند بر هر تمددی در هر عضوی که باشد و برین تقدیر کزاز مترادف تمدد ست و گاهی اطلاق می کنند

چون خلطی بغایت سرد یا بغایت گرم در موضعی گرد آید و عصب را متاذی سازد و ازین اسباب هم اندر قوت و هم اندر آلت ضعف تولد کند و علامت این وجود
آفت ست و ظهور در اعراض اسباب موذیه **علاج** پس از ازالهٔ سبب تدارک اثر باقی وی کنند بچیزهای مناسب مثلاً آنچه سببش رسیدن سرما بود و برودت
زیت عاقرقرحا حلتیت و جندبیدستر یار کرده بر عضو بمالند و آنچه از احتراق و سوختن افتد لعاب اسبغول و سپیدی بیضه و روغنهای سرد بدان جا نهند و باقی
در فصل احتراق گفته آید و آنچه از لسع حیوانات افتد تدبیرش در آخر کتاب گفته آید و آنچه از حصول خلط بود از بدن پاک کنند و کذلک بحسب هر سبب چیز
بالسیت بوده باشد بعمل آرند و بدانکه رعشه که بجانب چپ افتد عسر باشد و کذلک رعشهٔ پیران که از پیری افتد **فائده** آنچه از جهت لرزیدن سر
آزموده اند امنیت که یکدرم اسطوخودوس با یکدرم ایارج فیقرا حب کرده بدهند و اگر دو درم اسطوخودوس تنها اندر ماء العسل دهند موافق باشد و پس از هجده روز
یک درم و یا یک و نیم درم بحسب قوت حب توقایا دادن مفید ست و در آنچه فرس باشد جندبیدستر اندر ماء العسل سودمند ست **فائده** مضرترین آبها در رعشه آب باران ست و
از موجبات این مرض بسیار رگ زدن ست و موجبات دیگر بالا ذکر شد و محمد زکریا گفته که هرگاه خداوند صرع را سر لرزیدن آید باید دانست که در دماغ وی آماس ست
والله اعلم **فصل** در خدر و این لفظ تازیست بمعنی فتور و از آنکه فتور لازم این مرض ست باسم لازم مسمی گشته و جمهور اطبا و متاخرین چنین تعریف کرده اند
که علتی ست که حادث میشود در حس لمس پس اگر سبب قوی باشد حس بالکل باطل میشود و الا ناقص میگردد بحسب نقصان سبب و در اکثر امر درین علت حرکت
عضو مخدور بر حال طبیعی نمی ماند لیکن آنجا که سبب ضعف بوده باشد حرکت از حال خویش نگردد زیرا که عصبها که آلت حس ست دیگر ست و عصبها که از ان حرکت
ست دیگر و ایضاً آنجا که سبب قوی بود بسبب انسداد منفذ قوت حس منفذ قوت حرکت نیز مسدود میگردد تا استحکام نگرفته است خدر یا رعشه میباشد و پس از
استحکام مع الاسترخا میشود و بسیاری از متقدمین خدر را فقط بنقصان حس مخصوص داشته اند و گاه باشد که از خدر رعشه مراد دارند علی سبیل الترادف
لذا قال الشیخ اللفظ الخدر یستعمل فی الکتب استعمالاً مختلفاً و ایضاً قال الخدر اذا دام فی عضو و لم یزله الاستفراغ و اعقب دوار افاد بسکتة اما احساس حرکت
شبیه بحرکت مورچه و مانند آن خلش سوزن در عضو مخدور نمیشود مگر در آنجا که سببش سوء مزاج بارد و مکثف با امتلاء عصب بود از خون چنانکه گفته آید در علامات الکون
بدانکه سبب کلی خدر آنست که قوت حساسه از نافذ شدن در اعضا باز ماند تمامه یا بعضه و اسباب جزئیه وی هشت ست یکی آنکه عصبی منضغط و فشارده شود یا پیچیده
گردد چنانکه کسی بر پا نشسته ماند بزمانی طویل و چون خواهد برخیزد پای او خفته باشد و آنچه از کسر ضلع و ربط عضو بود از ین قبیل ست **علاج** در ازالهٔ
سبب کوشند مثلاً در جلوس هیئت تغیر کنند و عضو را بآهستگی مائل ببالا نمایند و در کسر ضلع تدبیر وی بدانچه گفته خواهد شد در باب وی مشغول شوند و در
ربط رابط را بگشایند پس بآهستگی بمالند دوم آنکه در عصب سده افتد از خلط غلیظ خام بارد یا عصب از فضل رطوبی مائی منشرب شود و مسترخی گردد و منطبق
شود و درین هر دو صورت قوت حسیه از سلوک طبیعی باز می ماند و علامت این همانست که در فالج بلغمی گفته شد سوم آنکه بسببی خون کثیر المقدار بر عضو
ریزد و بدان سبب سده افتد و خدر عارض شود علامتش آنست که رنگ عضو سرخ مائل بسیاهی بود **علاج** فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و آنجا که موجب
انصباب خون وضع عضو بود بر هیئتی واحد تا زمان طویل در اکثر حال تغیر هیئت کفایت کند و باید دانست که سده مخدره از سودا کمتر افتد و از صفرا نادر
چهارم آنکه از خارج سرما مفرط بعضوی رسد و مزاج او را تباه کند و جرم وی را غلیظ سازد و بدان سبب روح کما ینبغی نافذ نشود و پوشیده نیست که سوء مزاج
بارد مکثف مجمد داخلی بود یا خارجی جوهر عصب را درشت می کند بجهت آنکه اجماع ابراهیش از انست که لمس پای نسبت بدست و جلد پاشنه نسبت بجلد ساق
مخدر مخلوق ست و علامت سوء مزاج بارد تقدم سبب و ظهور غلظ و کثافت و صلابت در عصب و بگرمی منتفع شدن و در حرکتی شبیه بدبیب نمل احساس
کردن **علاج** تبهلین و نرمی عصب روغنهای گرم بمالند و آب نیم گرم بریزند و بهر تبدیل مزاج عصب اضمده و نطولات مسخنه استعمال کنند
و عضو را بمالند بنهجی که سرخ شود پنجم آنکه خشکی غلبه کند و بدان سبب اجزاء عصب مجتمع شود و لیفها بهم پیوندند زیرا که هرگاه رطوبات که از ان

[Margin notes:]
قوله علاج باید...
تفتیح سده بطلان ... تقویت عصب
سهل ... اگر سببش ... یابد
واجب است ... تطیب ... سر
... مثل تعاطی ...
... سبب ضعف ... شود
... باب حس
قوله کذا فی القانون ... الی آخره
قوله قال الشیخ ... لفظ خدر ...
... باستعمال مختلف چنانچه
۵۵
بسیار جا لفظ خدر مرادف لفظ رعشه باشد ... گفته ...
... اگر دائم باشد خدر در عضو ... بسکته ...
ف بدانکه ...
... هفده ملخص من القانون

اما رعشه آرد و این آنگاه است که زیر پوست سطوبت فضلیه بود زیرا که هرگاه حرارت غضب و فرح آن رطوبت بگدازد و از آن جایگاه بیرون آید و بر عضلها ریزد رعشه پدید آید رعشه که بعضی جوانان را در قرب جماع افتد از ین قبیل ست علاج آنچه از پس بیماریها افتد پس از ازالهٔ سبب تقویت دل و دماغ مشغول شوند وانچه از پس جماع افتد تدبیرش ترک جماع ست خاصه بر امتلا پس از ان بهر تقویت هر چه در باب قوت باه و در تدارک ضعف گفته شود بکار برند وانچه از عرض نفسیه افتد تدبیر آنست که بهر چه تسکین از ان حاصل آید بعمل آرند بجوئی و امیدداری و تحقیر و مانند آن هر چه شایستهٔ آن سبب باشد وانچه هنگام قرب جماع افتد تدبیرش تنقیهٔ خلط فزونی ست نوع دوم آنکه از ضعف آلهٔ حرکت افتد و این بر سه گونه است یکی آنکه سوء مزاج بارد عارض شود بعصب یا بسبب عصب از روح متاثر نشود چنانچه باید و مسترخی گردد عصب باسترخاء غیر تام زیرا که درین صورت قوت محرکه اعضا را جذب میتواند کرد بالعلی اما بسبب ضعیف نگاه نمیتواند داشت پس آن عضو بجذبهٔ ثقل طبیعی بسفل میگردد و بالضرور در حرکت جاذبهٔ قوت محرکه و در حرکت مستفله عضو واقع میشود حرکت متضاده مرتعشه بخلاف فالج که استرخا تام ست و قوت محرکه بر جذب اعضا قدرت ندارد و رعشه پدید آید تا که قوت بر جذب اعضا قادر نباشد مع ضعفها عن الامساک و از قبیل سوء مزاج بارد ست رعشه که پیران و مشائخان را افتد و رعشه که از افراط نوشیدن آب بغایت سرد و از نوشیدن در غیر وقت واقع شود و نوشیدن آب در غیر وقت آنست که در حالت ناشتا یا بر ریاضت یا بعد حمام خلصةً اگر شکم تهی باشد اتفاق افتد و رعشه که از بسیاری شرب شراب حادث گردد

قال شارح الاسباب و العلامات الاکثار منه بل جمیع الاغذیة حارة کانت او باردة یبرد المزاج باطفاء الحرارة الغریزیة و اخمادها و غمرها کالحطب الکثیر علی النار القلیلة فی ضعف العصب و الروح و القوة عن تحریک اعضاء علی المجری الطبیعی و یحدث الرعشة و الاسترخاء و غیرها من العلل الباردة و در حدوث این امراض از شرب شراب کثیر دو وجه دیگر نیز بیان کرده خوفاً عن التطویل ضبط آن نمود دوم آنکه از امتلاء و ناگواریدن طعام و ریاضت کردن اندر عصب سده افتد غیر تام از اخلاط غلیظه لزجه بدان سبب قوت محرکه بتمامه نافذ نشود و قدری که نفوذ کند عضو را بالا کشد و از انکه قلیل المقدار باشد نتواند حفظ نمود و بالضرور عضو بثقل طبیعی خود و ثقل خلط غلیظه که در انجا متمکن ست پیوسته مائل بسفل بود و ازین دو حرکت متضاده رعشه پدید آید و علامات سوء مزاج بارد و سدهٔ اعصاب در فالج ذکر یافته است علاج آنچه بسبب خلط بود مستفرغ سازند ماده را بتدریج و رفق مثلاً نخستین ماء الاصول دهند بعده حب شیطرج و بعده ایارجات و تدبیر رفق استفراغ در امراض ماسبق بنهج مستقیم گفته شده است بهر تقدیر احتراز از ادویهٔ قویه ضروری ست کما قالوا یجب الاحتراز فی الرعشة عن الادویة القویة و الاستفراغ القوی لان کل هذه یحلل القوة و یضعفها و یزید فی الرعشة و این حکم در سائر امراض عصبیه ست چنانکه بالا بارها ذکر یافته و مالیدن روغن قسط و روغن سنبق در طبیخ ضبلاع یعنی کفتاران و ارانب یعنی خرگوشها نشستن مرطبه کبیا بسی اسپست نیز گویند ضماد کردن و بمیاه حمات غسل نمودن و عضو را نخش کردن و مالیدن همه مفید ست فان هذه کلها تجلب الی الموضع و ماکثیر او سخنه فیعود الیه الحرکة و معنی میاه حمات در صداع سادج گفته شد وانچه از سوء مزاج بارد بود بهر تبدیل مزاج هر چه در مادی ست بکار برند مگر تنقیه که این نوع محتاج آن نیست لخلوه عن المادة اما آنچه از شراب بود تدبیرش آنست که یکبارگی دست از خوردن باز دارند و روغن گل یا مورد یا اندکی سرکه آمیخته بر سر نهند و از اغذیه هر چه خون را غلیظ کند تناول کنند چون کرنب و عدس مانند آن و مغز خرگوش بریان کرده اندرین علت سود دارد سوم آنکه خشکی غلبه کند بر عصب و بدان سبب حرکت فرمانبرداری نه کند چنانچه باید و علامات این تقدم اسباب مجففه ست و لاغری عضو مرتعش و عضلهٔ وی شاهد بودن و ایضاً از نشان این قسم است که بزودی خشک شود و باوجود آن در ان عضو گرمی نه بخشد اما توان دانست که تا خشکی بنهایت درجه نبود موجب رعشه نمیگردد بدلیل ان المدقوق مع غلبة الجفاف علیه لایرتعش الا فی الانتهاء علاج در ترطیب کوشند بدانچه در تشنج یابس مذکور ست نوع سوم آنکه از ضعف قوت و از ضعف آلت افتد و این چنان باشد که عصب متاذی شود از اسباب خارجیه یا داخلیه خارجیه چون بریده شدن یا افتادن زخم یا گزیدن حیوان زهردار و سوختن عضو علیه

قوله رعشه بالکسر و این علتی ست که حرکت غیر ارادی حادث میشود در اعضائی که حرکت ارادی دارند و سبب این مرض در اکثر سوء المزاج بارد بود با ماده یا ساذج که ضعیف کند عصب و روح را یا رطوبت آلت رخو باشد که جدا کننده نافع ست لیکن از وجه رعشه کم باشد بقراط گوید کسی را که عارض نشود رعشه در تپ محرقه در ان اختلاط ذهن باشد پس اختلاط ذهن آن را تحلیل میکند و جالینوس از قول بقراط راضی نشده که وجه نداند ۱۲ مخفف قانون

قوله علاج برای تقویت دل و دماغ نوشدارو ساده خورانند اجزای آن گل سرخ نشش درم سعد کوفی نیم درم قرنفل مصطکی اسارون سنبل الطیب هر یک سه درم زرنب بساسه قاقلتین جوز بوا قرنفل زعفران هر یک دو درم آمله مقشر یک رطل قند و عسل مصفی دو رطل چنانکه رسم تیار سازند ۱۲ قرابادین قادری

قوله رعشه که پیران الی آخره زیرا که صعب ترین رعشه آنست که شروع از پیری کند و این مرض در پیران و مشائخان لاعلاج ست ۱۲ کذا فی القانون

قوله قال شارح الاسباب و العلامات [illegible]

قوله کما قالوا یجب [illegible]

قوله فان هذه الی آخره [illegible]

[illegible]

ریق و براق ظاهرست اما در امتلا بهر آنکه ماده غلیظ و نام ست هیچ چیز منجلب نمیتواند شد و به براق بخلاف ماده استرخا که رقیق ست بدان سبب بسهولت می برآید در
براق **علاج** آنچه در تشنج یابسی یا امتلائی ست تدبیر این نوع لقوه بحسب سبب همچنان ست و ایضاً در لقوه تشنجی خواه سببش یبوست بود خواه امتلا تکمید بکمادات
مرخیه چون خرقه در آب گرم ترکرده و شامات بروغنها ترکرده و تدهین بروغنهای نیم گرم بغایت مفیدست علاج لقوه تشنجی که سببش امتلا بود بعینه همان ست
که در لقوه استرخائی گفته شود و لهذا قیل لا باس ان لم تمیز بینهما فان العلاج لهما واحد تنبیه احتیاط آنست که تا چهار روز یا هفت روز نگذرد دوا بیاید در العلاج بجنبانند
لیکن اگر طبع خشک بود در روز دوم بحقنه نرم توان کشود و اگر بالقوه علامتها که مقدمه سکته بود همی بیند باید شتافت بحقنه تیز یا مسهل قوی استفراغ باید کرد بی تعطیل
و این ضابطه در استرخائیه جاری باید داشت و فواید دیگر که در قسم استرخا گفته آید در لقوه تشنجی و امتلائی نیز ملحوظ دارند و امر توقف علاج بالقوه تا چهار روز در انجاست
که علت ضعیف بود و توقف تا هفت روز در ان موضع که علت قوی باشد و بالقوه ثقل سر و بدن و کدورت حواس یا نبود و امر توقف استفراغ بهر آنست که لقوه
بادی تشنج بود یا استرخا حدوث آن بتدریج و بسا است لهذا دفعتاً واقع میشود و با وجود آن در هنگام ابتدا بواسطه عدم نضج که غیر مستعد میباشد تا شیر دوا اگر ماده را
حرکت دهند میتواند که ماده برآید و بسوی دل ریزد و فجة هلاک سازد یا بسوی شقی از نخاع ریزد و فالج انجامد یا بسوی بطون شریفه دماغ توجه کند و سکته آرد
یا موت لهذا صاحب اسباب و علامات گفته است اللقوة کثیرا ما ینذر بهذه الامراض ای السکتة والفالج فینبغی ان یبادر بتلطیف الخلط واعداد الاستفراغ چنانکه گفته آید
و در انجا که آماس عضله گردن سبب لقوه شود هرچه مناسب حال آماس بود بکار برند قسم دوم در لقوه استرخائی و این چنان باشد که عصبها و عضلهای یک جانب
بسبب رطوبتی رقیق که از دماغ فرود آید تر و آغشته و سست شود و مجاری روح مسدود گردد و بدان سبب حرکت آن اندامها سست شود و اندامها فرو آویخته
گردد لکن لقوه تشنجی بیشتر باشد و استرخائی کمتر و علامت این آنست که گوشه دهان مسترخی و ضعیف الحرکات گردد و پوست جبهه و روی و عضلهای آن طرف ترنجیده
نباشد بلکه نرم بود بلکه زیرین چشم آن سمت فرود آمده تر باشد چنانکه پلک بالا بوی نرسد و اشک از ان چشم سائل بود و حواس کند و مکدر باشند خصوص ذائقه و
اگر فرق در تشنجی و استرخائی اظهر من الشمس ست لکن بهر زیادتی تحقیق فرق دیگر نوشته می آید و آن آنست که جالینوس میگوید درزی که بر میان کام گذرد و
جدائی هر دو استخوانهای روی بدان ست و از اندرون دهان غشا تنگ پوشیده ست و این درز بدان غشا بیکدیگر پیوسته است هرگاه لقوه استرخائی پدید آید
در هر شقی که استرخا بود غشاء کام همان طرف مسترخی و آویخته و متغیر اللون و ذی رطوبت می نماید و دیگر بسلامت بر حال خویش میباشد و طریقه دیدن آنست
که طبیب انگشت بر زبان مریض نهد تا زبان فروتر نشیند پس در کام او نظر کند اگر در غشاء جای استرخاء آنچه گفته شد پیدا باشد حکم کند که لقوه استرخائی ست و اگر
غشا بر حال خویش بود و دیگر اعراض که در تشنجی گفته شد از ترنجیدگی پوست پیشانی و جز آن ظاهر باشد حکم باید که لقوه تشنجی ست و ایضاً در استرخائی پلک قطعاً
حرکت نمیکند و در تشنجی حرکت میکند اگر علیل جهد کند لکن با پلک دوم منطبق نمیتواند شد **علاج** تا روز چهارم و هفتم درگذرد از ادویه بجز ماء الاصول که با سکنجبین
بزوری یا عسلی یا جلنجبین آمیخته باشد هیچ ندهند و از اغذیه هرچه لطیف و معتدل در تری و خشکی بود چون نخود آب و عن بیت و مانند آن اختیار کنند و هرچند که از طعام
خود را باز دارد بهتر باشد و ایضاً آنچه رطوبت را گرم کند چون انگبین و کبوتر بچه و مانند آن دست کشیده دارند خصوص در تشنجی اما ماء العسل باک نیست هم از اول روز میتوان داد
لان حرارته ینکسر بالماء لیکن ماء العسل که تا چهار روز دهند ساده باشد یعنی با دویه حاره ممزوج نباید کرد و از غرغره و عطسه آوردن نیز تا انقضای آن ایام و
قبل از تنقیه اجتناب واجب دانند زیرا که غرغره و عطسه ماده دیگر را بموضع علت کشد و ماده را که آنجا باشد چون خام بود دفع نتواند کرد و کذلک همه داروها نیز اندر ابتدا سخت
زیانکار است بهر آنکه هرچه لطیف تر باشد از ماده تحلیل کند و باقی را غلیظ و عسر تر سازد پس اولی تر آنست که صبر کنند تا ماده که بموضع علت میل کرده است تمکن
پذیرد و در ین اثنا جز بدان مشغول نباید بود که ماده مدد نیابد و قوت برجا ماند و بعد از ان که ایام معهوده درگذرد و ماده نضج یافته باشد بهر تنقیه بدن استعمال
نمایند و حبوب و ایارجات که در فالج ذکر یافته است و این همه بتدبیر برفق کنند چنانچه در ابواب گذشته بکرات ذکر یافته و پس از انکه از تنقیه بدن خاطر جمع شود

میان لیفها مملو و پرست بسبب خشکی معدوم گردد و بحیث ضرورت خلا لیفها با هم می پیوندند پس بالضرور مسالک بسته و دشوند و مانع نفوذ روح می گردند علامات و علاجش چون علامات و علاج تشنج یابس ست و بدانکه جالینوس میگوید گاه باشد که خداوند مزاج خشک داروی گرم خورد پس خشکی زیاده شود و بسبب از سر انگشتان او خدر پدید آید و برتر می آید و بتدریج اندامهای دیگر متعدی گردد و ازین قبیل ست خدر که اندر تبهای محرقه و حاده بسبب تحلیل رطوبتهای اصلی و غلبهٔ خشکی اندر دست و پا پدید آید ششم آنکه زهر سرد چون افیون یا گرم چون بیش خورده شود و بدین سبب خدر افتد و ظاهر ست که مزاج روح از سم متغیر میگردد و بدین سبب مناسبتی که میان اعضا و روح است مفقود میگردد پس اعضا از اثر وی متاثر نمیگردند و با وجود این زهر سرد از جملهٔ مغلظات روح ست لبرودته هفتم آنکه زخم حیوانی زهردار بر عصب رسد خواه سرد بود چون لدغ عقرب خواه گرم چون لسع حیه حدوث خدر از وقوع لسع بهمان سبب ست که در آنچه از شرب سم افتد گفته شد علاج تریاق فاروق دهند که جامع النفع ست در هر سم و در آخر کتاب بر حسب هر سم مذکور ست بدان رجوع نمایند **فائده** سمکی ست که آنرا ماهی رعاده گویند از خواص او آنست که هر که او را بدست گیرد حس دست او باطل گردد بلکه میگویند که اگر در دام ماهی گیر افتد در حال دست و پا خدر شود در رشتهٔ دام نگاه نتواند داشت هشتم آنکه قوت حیوانی ضعیف شود و بدین سبب حس اطراف ناقص گردد و این در حال غشی و در حال مرگ اتفاق افتد **فائده** هرگاه سبب خدر امتلا باشد و ماده اندر دماغ بود حس و حرکت همه تن باطل میشود و بهمان روز بیمار را هلاک میسازد و باشد که آفت اندر نخاع بود پس نقصان حس و حرکت باندازهٔ سبب اندر همه تن یا اندر یک نیمه پدید آید و حس اندامهای دیگر بسلامت باشد گاه باشد که سبب اندر یک شاخ و از عصبی از یک مهره بیرون آید از مهرهای گردن یا از مهرهای پشت پس آفت اندر یک عضو که بدو پیوسته باشد پدید آید و بدانکه خدر بلغمی چون مستحکم شود بفالج می انجامد چنانکه بالا گفته شد و گاه باشد که ذات الجنب و ذات الریه و سرسام سرد بخدر و سترخا گراید و بسیار خدر مقدمهٔ فالج یا مقدمهٔ سر یا مقدمهٔ سکته یا مقدمهٔ تشنج باشد اللهم احفظنا و سائر المؤمنین من جمیع آفاتک

فصل در لقوه و آن علتی ست که اندر عضلهای روی افتد و چشم و ابرو و پوست پیشانی و لبها کوژ شود و از هیئت طبیعی بگردد پس لبها کما ینبغی با هم نپیوندند و آدمی از نکیدن و مص عاجز باشد و ایضاً اگر نفخه زند نفخه از یک جانب برآید نه مستوی چنانچه نتواند اطفای سراج نمود و یکبار چشم نیز علی ما ینبغی منطبق نشود و این همه که گفته شد وقتی ست که علت در یک شق و جهه بود و این بیشتر افتد اما گاه باشد که علت هر دو شق وجه بود که جمیع شعبها هر دو جانب را در گیرد و درین هنگام هیچ کجی در روی ظاهر نمی شود و لیکن در انطباق اجفان فتور می افتد و دیگر اعراض متقدمه و چونکه بیشتر از آن میباشد که در یک جانب بود حکی الرازی ان رجلا جنحم و اطال الجوع فحدثت به لقوة لم تعوج منها فمه لکن عسر علیه اطباق احد عینیه لم یکنه اطباق الثانیة قطعا بدانکه لقوه دو قسم است تشنجی و استرخائی و این فصل را بدو قسم بیان کنم

قسم اول در لقوهٔ تشنجی و این بر سه وجه ست یکی آنکه عضلها که حرکت این اندامها بدان ست سبب رطوبتی غلیظ بارد که از دماغ بسوی وی آید ممتلی گردد پس پهنای وی زیاده شود و درازی کم و بدین سبب اندامها کشیده شود و از نهاد خویش برگردد دوم آنکه عضلهٔ گردن بیاماسد و خناق آرد و بسبب او تار و عضلهای وی کشیده شود و لقوه پدید آید بهر آنکه بعضی او تار و عضلهای روی از جهت گردن رسته باشد و این نوع لقوه اندر لبها پدید آید و بسبب آنکه تنها در لب پیدا آید از تشریح معلوم گردد و گاه باشد که اماس عضلهٔ گردن بفالج انجامد بسبب فشار دادن منفذ عصبها که مجری قوت حس و حرکت ست و از آنکه اماس عضلهٔ گردن گاه بلقوه انجامد و گاه بفالج از اسباب مشترکه شمرده اند سوم آنکه یبوست و خشکی غلبه کند و بدین سبب رطوبات نیست شوند و دماغ و نخاع و اعصاب بسوزد و بدان گمعد لقوه پدید آید و این نوع اندر آخر بیماریهای گرم و تبهای محرقه و نزد یک مرگ افتد و باشد که استفراغهای مفرد نیز لقوهٔ تشنجی آرد باحداث یبوست و افنا رطوبت و علامت لقوهٔ تشنجی آنست که پوست پیشانی آن شق که علیل باشد ملتبه و بجید شود و بالا کشیده گردد و نوعی که غضون و شکنج پیشانی آن شق ناپیدا شود و در پوست سر یا در ناحیهٔ گردن تشنج پدید آید و آب از دهان کمتر آید و پوشیدن چشم که بجانب شق سلیم ست متعذر شود اندرین نوع صداع بیشتر باشد و با وجود این اجفانها بر حال خویش می ماند و در حواس کندی ظاهر نمیشود و آنچه از اماس عضلهٔ گردن افتد تقدم اماس آن شاهد حال وی ست **فائده** در تشنج یابس قلت

وشق مائل صحیح اما در استرخائی گاه باشد که جانب مائل صحیح بود و جانب غیر مائل سود و علت گاه بالعکس بود و کذا قال شارح الاسباب و از نشانها که
که بدان معلوم شود که آفت در کدام جانب ست یکی آنست که بطلان یا نقصان حس اینجانب و حدوث اختلاج دران شق گواهی دهد و دوم آنکه اگر شق علیل را
بدست راست کنند و بر شکل طبیعی آرند شق دومی بی تکلف راست شود و شکل و هیئت او طبیعی گردد بدانکه لقوه که بجانب چپ افتد عسرتر باشد و نشان پدید آمدن
لقوه آنست که نخست درد استخوان رخساره پدید آید و حس پوست روی نقصان گیرد و اختلاج در یک نیمهٔ روی بسیار افتد و قال الرازی فی الحاوی اکثر ان للقوة ا
اذا امتدت ستة اشهر لا یرجی برؤها و باید دانست که گاه باشد که مادهٔ لقوه مختلف القوام بود پس آنچه رقیق ست استرخا آرد و آنچه غلیظ ست تشنج و در بعضی صورت
یک جانب روی استرخی میگردد و جانب دومی تشنج پس در یک علامات استرخا پیدا می باشد و در شق دیگر نشانهای تشنج فائده محمد زکریا می گوید که هر که مستعد
لقوه باشد از حجامت اندر علت لقوه افتد و میگوید که دو مرد را دیدم اندر یک روز حجامت کردند و پیش از حجامت تخم مرغ خورده بودند هر دو را در همان
روز لقوه پدید آمد و هم او میگوید که مردی حجامت کرد پس از آن گرسنگی کشید و برا علت لقوه پدید آمد و دهان و روی او کوز نشد و جز آن نبود که چشم بر هم
تمام نتوانست نهاد و دیگر چشم بر هم نهادن بدشواری و هرگاه آب خوردی از دهان او میریختی و سبب آنکه روی او کوز نشد آن بود که علت اندر هر دو جانب بود و هم او
گفته بسیار دیدم که نخست لقوه پدید آمد پس سکته فرو گرفت و دیگر میگوید بسیار باشد که خداوند لقوه اندر چهار روز هلاک شود و اگر از چهارم بگذرد و از خطر سکته بیرون
آید و هر لقوه که اندر دو ماه زائل نشود دراز کشد و هر چه شش ماه بگذرد زوال آن عسیر باشد فصل در اختلاج یعنی پریدن عضو و آن حرکتی ست غیر اختیاری
که حادث شود در موضعی از بدن چون قلب و معده و عضلات کبد و حال و اعصاب و عروق و رحم مانند آن هر عضوی که منبسط و منقبض تواند شد بخلاف رعشه که مانند
تشنج واقع نمیشود مگر در اعضای الیه که متحرک میشوند بارادهٔ چون دست و پای و سر از نشان حرکت اختلاجی ست که سریع و متواتر باشد و بسرعت ساکن لکن اگر سبب
قوی بود میتواند که ساکن شود و باز مختلج گردد یا اختلاج بی سکون مدتها طویل مکث کند و هر چونکه باشد حرکت عضو مختلج مخصوص بجهتی نیست بهر جهه متحرک میگردد مائل
بفوق بخلاف رعشه که دران پیوسته عضو مائل باسفل میباشد و سرعت وقوع سکون درو نمی ماند و ایضا رعشه در حالت سکون و قرار ظاهر نمیشود بخلاف اختلاج
که در حرکت و سکون مستقره ممکن الوقوع ست و سبب موجبهٔ این علت باد غلیظ بخاری ست که از استحالهٔ رطوبت غلیظ حاصل شود پس سبب غلظت و سبب مانع
بودن گوشت که بالای وی باشد خاصة اگر بر ظاهر بدن بود و کثیف مستولی نتواند بر آمد از مسام پس قوت دافع در دفع و کوشش بود و بینهما تدافع افتد و اضطراب وی
عضو مختلج شود تا که بحرارت حادثه حرکت باد غلیظ تلطیف و تحلیل پذیرد و دلیل بر آنکه از باد ست آنست که زود بگذرد و تحلیل پذیرد و دلیل بر آنکه غلیظ است آنست
که در امزجه سرد و در اوقات و ابدان سرد و از اسباب سرد افزا چون آب سرد نوشیدن و دران غسل کردن بسیار افتد و باید دانست که هر چه بغایت نرم ست
چون دماغ و هر چه بغایت سخت ست چون استخوان اختلاج دروی نیفتد زیرا که باد اندر چنین عضو باز داشته نگردد بنوعیکه تموج کند و اختلاج آرد و بسیار باشد
که اعراض نفسیه چون خشم و شادی و غم سبب اختلاج شود بسبب آنکه روح متحرک گردد و حرکت روح ماده را تحلیل کند و از تحلیل مادهٔ باد متولد شود غلیظ القوام و در
غلیظ بادی باشد که اندر تجاویف اندامها مانده باشد و کثیف گشته همچو هوا که در جای بند مانده و بجنبد اکنون بدانکه اختلاج دائم و لازم در روی مقدمهٔ لقوه باشد
و در همه تن مقدمه سکته یا تمدد یا تشنج و در عضلهای شکم مقدمهٔ مالیخولیا و صرع و در زیر سر پهلوها مقدمه آماس حجاب نواحی سینه باشد و اختلاج لب گاهی
مقدمهٔ قی باشد و در ابتدای لقوه و صرع البته افتد **علاج** نخست از هر چه ماده و سبب آن را زیاده کند پرهیز چون آب یخ و طعامهای سرد و بادناک و بیه
استلا و شبانگاه خوردن و شرابها با افراط نوشیدن و مانند آن پس آن موضع را بخرقهٔ درشت بمالند یا به نمک گرم تکمید کنند و بعده بروغنهای گرم چون روغن بابونه
و خیری و قسط و فربیون تدهین نمایند به ترتیب یعنی ابتدا با ضعف کنند و چون از وی نفع نشود با قوی از ان بکار برند حاصل آنکه تا که مقصود از روغن بابونه بر آید
قسط بکار نفرمایند تا که از قسط مطلب حاصل شود به فربیون توجه نه نمایند و باید که هر بامداد گلنگبین عسلی با تخم بادیان بدهند و تلطیف تدبیر کنند

بر تنقیه نفس عضو که سر ست غرغره و سعوطها نطول و کماد و تشمیم را کار فرمایند که بغایت پر اثر ست اما تا چهل روز نگذرد دوا جوها آنست که سعوط از العسل نمایند **صفت**
غرغره مرزنجوش و صعتر و عاقرقرحا و خردل و بیخ کبر و حب الغار ترش و زنجبیل حلبه را کوفته بجوشانند و با سکنجبین عنصلی ممزوج ساخته غرغره کنند و ایارج فیقرا با
ماء العسل آمیخته غرغره کردن همین حکم دارد **صفت سعوط** مرارهٔ گرگی و بازی با عصارهٔ اصل السوسن آمیخته در بینی چکانند و زهرهٔ گرگی یعنی کلنگ با
شیر زنان همین حکم دارد و کذلک زهره باشق و کرگس و شیوط و عصارهٔ مرزنجوش و چقندر و گفته اند اگر دو درم آب مرزنجوش و دانگی سکبینج در روغن سوسن
با نیم درم روغن زیت آمیخته اندر بینی چکانند در پنج روز لقوه زائل شود **صفت تنطیل** و تکمید صعتر و سداب و عاقرقرحا و شیح و ورق غار و مرو بابونه و اکلیل الملک
و مرزنجوش و مانند آن بجوشانند و استعمال نمایند نطولاً و کموداً و آنچه بوئیدن نفع دارد جندبیدستر ست و سکبینج و جاوشیر و مقل و بوئیدن این چیزها در تلطیف و
فرود آوردن بلغم از دماغ اثر تمام دارد و کذلک مشطگی و علک البطم و وج خائیدن خاصةً اگر بر ریق و نهار باشد و صاحب ذخیره می نویسد که ترتیب صواب
آنست که چون چهار روز بگذرد یک مثقال ایارج فیقرا به سیل شب با بخورد پس از یک هفته نیز استعمال نمایند و خداوند علت اندر خانه نشیند که بسیار روشن
نباشد بلکه مائل بتاریکی باشد و اندر آئینهٔ چینی نگاه همی کند **فائده** اندرین آنست که آئینهٔ چینی سخت روشن نبوده اندر خانهٔ تاریک تکلیف باید کرد تا صورت
اندروی دیده شود و دیدن تکلف هیئت اندامهای روی را راست کند و پیوسته جوز بوا اندر دهن باید داشت که خیلی مفیدست و علاجهائی که طبیبان
هندوستان آزموده اند و منفعت آن بسیارست آنست که گوشت حیوان چون روباه و گرگ و خر و گاو کوهی بپزند و از استخوان جدا کرده بکوبند و با روغن
زیت آمیخته بر سر و گردن و کله او نهند و گوشت آهو اندرین باب نفعی دارد و باید که پیوسته روی را بسرکه بشویند و می مالند خاصةً ابرو و پیشانی را و اگر
در سرکه چیزهای ملطف چون حاشا و زوفا و صعتر و پودینهٔ دشتی بپزند بهتر باشد و همچنین سرکه در بینی کشیدن نیز مفیدست زیرا که رطوبتها از راه بینی خواهد
برآورد و خردل در سرکه سائیدن و طلا کردن نیز سودمندست و کذلک اگر مرزنجوش و نمام و اسقندیقون سداب را در سرکه بپزند با آتش کنند و سر بخار آن دارند و
بدانکه در لقوهٔ تشنجی نخست عضلها را نرم باید کرد پس بتحلیل ماده مشغول باید شد و محمد زکریا می گوید که اندر قرابادین قدیم همی آید که خداوند لقوه را اندر خانهٔ تاریک
نشانند چنانچه روشنائی نبیند و هیچگاه از آن جایگاه برآمدن ندهند و احتیاط کنند تا با دیر نرسد و هیچ حیوان را پیش تر نخورانند و هر بامداد بفرمایند تا ناشتا غرغره
کند پس طعام خورد و هر هفت روزی یک بار مداد ناشتا اندر بینی او از آنجانب که چشم بر هم نتوان نهاد بیست و یک قطره روغن جوز با روغن حبة الخضرا بگرم کرده اندر
چکانند تبغاریق و اندر جانب دیگر شش قطره پس با بونه و صعتر و پودینهٔ دشتی اندر آفتابه سربسته بپزند و آب آن اندر طشتی اندازند و سر بیمار بر بخار رو دارند و گلیمی
اندر سر کشند تا عرق کند و صبر کنند تا عرق بسیار بیرون آید پس عرق از روی پاک کنند و سر و روی بخرقه درشت بخارند تا سرخ شود پس روغن جوز با روغن
حبة الخضرا گرم کرده اندر سر و روی و صدغ و پس گردن او بمالند و یک ساعت آسایش دهند و باز آفتابه گرم کنند و سر بر بخار وی دارند چنانکه گفته شد و
عرق نشف کنند و روغن بمالند و باز یک ساعت رها کنند و باز بعمل آرند چنانچه اندر یک روز ده بار این عمل کرده شود پس هر هفت روز یک روز همچنین بکنند
و هر چه از پس یک ماه بدین علاج نیک نشود توان دانست که علاج پذیر نیست و ایضاً محمد زکریا می گوید که طعام از وی باز گیرند تا تن گرم شود و رگها تهی گردد
و سر و روی به بخار آفتابه دارد که یاد کرده شد و روغن قسط یا روغن سداب یا روغن حبة الخضرا اندر سر و گردن بمالند گرم کرده و اگر تب آید باک ندارند و جالینوس
میگوید اگر فلفل را بسایند تا همچون غبار شود پس با روغن طلا کنند هیچ دارو اندرین باب برابر او نیست و اعتماد اندر علاج این علت بیشتر بر غرغره و سعوط ست
و آنجا که از استعمال ادویهٔ سعوط بدماغ الم رسد روغن بنفشه و شیر تازه و شیر زنان با اندکی شکر اندر بینی چکانند و بر مقدم سر نهند و اندرین مرض گرم کردن
مهرهٔ گردن و عضلهای فک مفیدست و محجمه بر پس گردن نهادن ماده را از دماغ بیرون آرد و بیمار را اگر بجای آب ماء العسل دهند بهتر باشد و خائیدن فلفل نیز نافع ست
فائده اطبا اختلاف کرده اند از آنکه در جانب مائل علت ست یا در شق غیر مائل و هر یکی برای خود دلیل می آرد لیکن حق آنست که در لقوهٔ تشنجی مورد ماده شق غیر مائل ست

قوله مشطگی نزد صاحب مفردات بفتح اول و سکون صاد مهمله و نزد صاحب الجواهر بالفتح والضم و الکسر و خشک در دوم محلل و قابض ست لین مطلق بلغم رقیق و نافع سعال و نفث الدم و مقوی معده و معطیه ست و اورام معده و امعا را سودمند بود و سر فتح لغو را بسیار فائده دهد بلغم بکداز د و اشتها آرد و ماضمه را یاری دهد مضرت لثه و مصلحش صمغ عربی ۱۲ مفردات هندی
قوله علک البطم علک بالفتح و بالکسر نیز آمده بمعنی صمغ و بطم بضم و درخت چیزیست کرا اسم بیرون است منتخب و رشیدی و صاحب تحفه گوید که اسم چیزیست که قابل مضغ باشد و مشل مصطگی ۱۲ مفردات هندی
قوله قیصوم مطابق الفاظ الادویه بفتح اول و یاء و سکون صاحب تحفه نوعی از سنجاسف نوشته اند بقول صاحب تحفه از سنجاسف ست و بعضی قیصوم را سنجاسف نیز دانند گرم و خشک در سوم محلل و بادها را نفض و ضیق النفس و ربو و سینه و لرزه و درد زانو دافع تب و مصلحش کتیرا و مصلحش منقی فاسد را ۱۲ مفردات هندی
قوله روغن جوز قوی الحرارت ست نافع فالج و لقوه و امراض بارده و عرق النسا و رعشه و جاوشیر و روغن او چون روغن ... مفید طرفین ست
قوله روغن حبة الخضرا نافع اوجاع باردهٔ مرطوبه و ریاح و وجع مفاصل و لقوه و دماغ و باعث ترطیب الاکردن مفید الفاظ ... از روغن آن بهتر چون روغن ۱۲

و روغن بادام و شکر ساخته باشند اقتصار باید نمود و مغز خیار و بادرنگ و مغز بادام و روغن بادام و مسکه خصوص اگر از گاو باشد مناسب زکام گرم است
و اگر ماده سخت بسیار گرم باشد فصد بزودی باید کرد و اگر میان بسیاری و گرمی نبود بعد از سه روز فصد کنند تا ماده نضج یافته باشد و زکام گرم بود یا سرد به
باید خسپند تا ماده بسینه فرو ریزد و صواب آنست که بالین پست کنند و روی بر بالش نهاده خسپند تا ماده بره بینی میل کند و بسینه نریزد و در اول زکام عطسه
زیان دارد و اگر عطسه آید باز باید داشت چنانچه در فصل وی گفته آید و اگر چه زکام گرم بود سر پوشیده باید داشت و از هوای خنک و باد شمالی پرهیز کردن
و اگر چه تشنگی باشد آب سرد کرده به برف و یخ بسیار نشاید خورد و کمتر باید خفت و در روز به هیچ وجه رخصت نیست که بخسپد خاصه از پس طعام و گرمابه اندر اول
زکام مضر است مگر آنجا که ماده رقیق و اندک باشد سود دارد به آنکه آنچه رقیق بود تحلیل پذیرد و باقی غلیظ و عسر گردد اما اندر آخر زکام بغایت مفید است
زیرا که ماده پخته را زود تر بگدازد و دفع کند و آنرا که زکام بسیار افتد اندر حالت تندرستی گرمابه و عرق آوردن سودمند است به آنکه رطوبتها و بخارها که سبب
زکام و نزله است بعرق خارج شود و بدین سبب گرمابه در حال تندرستی سببی است از اسباب منع زکام لیکن بشرط آنکه طعام ناخورده اندر شود و بتدریج در پوشیده
بیرون آید و موی سر ستردن زود زود و سر خاریدن و شانه کردن مسام را بگشاید و ماده نزله را باز دارد و در زکام حار اگر مسهل حاجت آید بنفشه و عناب و سپستان
و تخم خطمی و خیارشنبر و ترنجبین و شیرخشت و جلاب ... نند و بدهند و از انجا که ماده زکام بحلق فرو دوید و خواهد که باندر آید غرغره نمایند به آب عدس و آب ... و اگر بچیزی قوی تر
حاجت آید تخم خشخاش و پوست وی اندر آب عدس بپزند و بدان غرغره کنند **صفت** شراب خشخاش تخم خشخاش نیم من اندر چهار من آب یک شبانروز تر کنند
پس نیم کوفته اندر آن آب بپزند تا بنیمه آید بعده بدست بمالند و بپالایند و شکر یک من بپزند و اگر ماده سخت تیز و گرم باشد قدری پوست خشخاش با تخم یار کنند و اگر خشخاش تر
بدست آید عدد بگیرند با پوست نیم کوفته کنند و اندر هفت من آب از آن تر کنند یک شبانه روز پس بپزند تا بنیمه آید و بدست بمالند و بپالایند و یک من شکر و یک من مفتح نیز
افگنند و بقوام آرند و شربت هفت درم با لعاب ... این شراب را ... قوزه گویند و مفتح را ... شاب گویند دوم آنکه حرارت مزاج دماغ بنفسه آنکه از خارج ... موجب
نزله و زکام شود و سبب یکی آنکه هرگاه دماغ گرم شود رطوبات را بجوشش کشد فزون ... دوم آنکه هر اندامی که در وی ... سوء مزاج پدید آید ضعف
حادث شود و بدین سبب از هضم و تحلیل معتاد عاجز آید هر چند که باشد هرگاه رطوبات فزونی در دماغ گرد آید قوت دافعه بجهد خود در دفع وی میکوشد از ین مجری و باید که
در جمیع بدن حرارت بود و ابخره متصاعد شود و در حرارت مزاج دماغ اعانت کند علامتش همان است که در قسم اول گفته شد و عظم و سرعت و تواتر نبض و زردی
قاروره شاهد بود **علاج** هر چه در اول گفته شد از تنقیه و تبدیل مزاج درینجا نیز همچنان است سوم آنکه از خارج سردی بر سر رسد و آنچنان باشد که زمانی طویل در
آب سرد سر برهنه بدارد یا از پس ریاضت و گرمابه یا از پس آنکه کاری کرده باشد که وجود گرم شده باشد و مسام سر برهنه کند یا از گرمابه سر ناپوشیده بهوای سرد بیرون
آید تا بدین اسباب مسام بسته شود و ظاهر است هرگاه پوست سر سخت شود و مسام بسته گردد ابخره محتبس که تحلیل می یافت بواسطه راه نا یافتن و تحلیل ناشدن متراکم
میگردند و رطوبات گشته بسوی بینی یا حلق فرو میریزند چنانچه ابخره که از قرع بسوی انبیق متصاعد شود و رطوبت شده فرو ریزد و ایضاً چون بسبب سوء مزاج
بارد دماغ سرد میشود و ضعیف میگردد غذای متوجه هم در انیر منهضم نمیتواند نمود پس بالضرورة دافعه آن فزونی را دفع میکند علی سبیل الفضلة و علامتش تقدم اسباب مذکوره
است و باید دانست که در زکام سرد از اسباب خارجی بود یا داخلی چشم و روی برنگ خود میباشد لیکن گرانی بیشتر کنند آنچه به بینی یا حلق فرو آید سطبر بود و سفید یا کبود
و اگر تب آید از رنج زکام نبود و رهائی باید و عدم تغیر رنگ و کثرت احساس ثقل بحسب سبب که سافج بود یا مادی کمتر و بیشتر میباشد چنانچه بارها ذکر یافته **علاج** تکمید
سر کنند بگاورس گرم و ... گرم و تفتیح مسام و نضج فضول زکام در آیند و بچیزیکه مسام بگشاید ماده ... اندر سر ... و بهر قطع سیلان چیزیکه دماغ را گرم کند
شده را بگشاید چون لادن و عود و قسط و شونیز در سرکه تر کرده بر آتش بسوزند و بخار وی به بینی کشند چهارم آنکه برودت مزاج دماغ بذاته سبب این مرض شود بی توسط
اسباب خارجیه و جهة وقوع زکام از برودت در قسم ثالث گفته شد و علامتش کلال حواس است و ثقل سر و کسل بدن و بچیز گرم نفع یافتن و هر چه مخصوص به برودت است و ظاهر بودن

وازاغذیه بجز نخود آب و شوربای گنجشک کبوتر بچه و مانند آن که با صعتر و دارچینی و زیره و کرویا پخته باشند تناول کنند و آب دریا گرم کرده در مثانه انداخته تکمید

کردن مفیدست و اگر آب دریا نیابند نمک آب بجای او باشد و اگر ازین تدابیر زائل نشود مسهلهای سبکتر که در باب فالج مذکورست علاج کنند و محمد ذکریا میگوید آن

موضع را بجز و روغن قسط یا بالندیس روغن جوز طلا کنند اختلاج زائل شود باید دانست که اگر سبب ضعیف باشد بی علاج دور میگردد و باشد که منتظر ادنی تسخین بود

فصل در فیحج که بتازی اللوی نیز گویند و این حالی باشد که آدمی خود را همی پیچد و همی بازد و تمطی و تثاؤب کند و رنگ روی و چشم سرخ گردد و سبب آنست که

شخصی چند روز شراب و طعام زیاده خورد و ریاضت کمتر کند و بدین سبب تن او ممتلی شود و بادها و بخارها اندر رگها و عضلها او جمع آید پس اندر خویشتن اعیا و ماندگی یابد

فیحج لفظ تازیست معرب کرده یعنی یاد کرد آینده علاج بزود ماده خونی و صفراوی را استفراغ سازند و اندر بیشتر حالها محرور مزاج را آب سرد و آسایش و دراین

امتلا شراب بود یا عسل آب زیرا که آب سرد خلاط را از جوشیدن فرو نشاند و کشنیز خشک کوفته با شکر سفوف کردن همین فعل کند و آنجا که ماده بادها و بلغم بیشتر و غلیظ تر باشد

مزاج سرد بود ترنج پرورده نا پرورده خوردن سود دارد بادها را تحلیل کند و گرفتن رگها ساقی بنوعی که سبات و غشی روی دهد این مرض است زیرا که ازین رگها گند ریح هرگاه

آنرا بگیرند روح جمع شود و چون بگشایند روح یکبارگی حمله آرد و بادها و بخارها که بدماغ نهاده باشد تحلیل کند و طریق گرفتن این رگها حامیان و فربان معین اند لیکن این عمل خالی

از خطر نیست لهذا گفته اند اگر بگیرند دو رگ دیگر نشاید اشت و زودتر از آنکه مردم طاقت حبس نفس داشته باشد فرو گذارند ولا خطر بزرگ باشد **فصل** در زکام و نزله بدانکه

عند الجمهور ماده که از دو بطن مقدم دماغ بسوی بینی فرود آید مسمی ست بزکام و آنچه بسوی حلق افتد موسوم ست بنزله و بعضی اطبا نزله را مخصوص داشته اند بماده که بسوی

صدر و ریه ریزد و بعضی آنرا که بجانب بینی فرود آید و رقیق بود و منفذ بینی را بگزد زکام گویند و باقی همه را نزله خوانند و از انکه مبدا علت و حدوث منصب اگرچه

مختلف بود و هر دو باهم مشترک اند و نسبت این علت با دماغ همچون نسبت قی ست با معده زیرا که همچنانکه در قی بسبب ضعف معده غذا نیک گوارده و بدان سبب

رطوبتها که در معده گرد آید پس قوت دافعه معده آنرا دفع کند بهمان نهج هرگاه رطوبت بسیار بجانب دماغ برآید و دماغ از انتواند گوارید قوت دافعه دماغ آنرا

ناگوارید دفع کند و اسباب جزئیه این مرض پنج ست یکی از خارج حرارتی فرو فتی بدماغ رسد و رطوبتها را که اندروی باشد بگدازد و بجنباند و به بینی و حلق

فرو افگند و این چنان باشد که در آفتاب یا در گرمابه یا نزدیک آتش توقف افتد یا در فصل تابستان در خانه گرم که هوای بیرونی در وی گذر ندارد اندر شود یا

چیزی گرم چون مشک و جند بیدستر و زعفران و مانند آن بویند و روغنها گرم بر سر مالند تا بدین اسباب رطوبتها بجنبند و به بینی یا حلق فرود آیند و ظاهرست که هرگاه سرگرم

شود رطوبات که در ویست تحلیل یابد و مستفرغ گردد بجهت ضرورت خلا در بدل آن فضله دیگر از بدن بسوی وی منجذب میشود کما ینجذب الدهن الی النار و علاج این

قسم تقدیم سبب و حدوث سرخی در هر دو چشم و خارش و سوزش در بینی و هر زکامی که از گرمی باشد چون تب آید فزونتر گردد **علاج** فصد کنند و مسهل دهند

اگر بدن ممتلی بود تا ماده بدن بجانب سر از متصاعد شدن باز ماند و بجهت تسکین خارش و لذع و بجهت آنکه تحلیل رطوبات جلد را کثیف کند و مسام را بند سازد و بدان سبب

زکام بفزاید استحمام نماید بآب نیم گرم و ایضا بهر تسکین حکاک و تبرید دماغ روغنهای سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر و کدو استنشاق فرمایند و آنجا که مرض دیر کشد در منع سیلان

کوشند به تبخیر کافور و به تبخیر نخاله که در سرکه تر کرده باشند و طریق تبخیر کافور نست که آبگینه بر اخگر نهند و کافور بر آبگینه باشند و بخاری در بینی کشند و از انکه کافور مفرط

التبرید ست تبخیر او رطوبات حاره را خشک میکند و افسرده میسازد و بدان سبب از سیلان باز می ماند و کذلک نخاله منقوع فی الخل که بر جمره نهند و بخار وی در

بینی کشند همین عمل کند **فائده جلیله** که در جمیع اقسام زکام بیاد باید داشت که اصل اندر علاج زکام گرم بود یا سرد آنست که ماده را پیترانند و پختن ماده نشت

که قوام او را اعتدال گیرد یعنی آنچه گرم و رقیق بود غلیظ تر شود تا بحد اعتدال رسد و آنچه سرد و غلیظ بود رقیق شود تا باعتدال باز آید مثلا در زکام گرم و رقیق آش جو و سپند و عناب

و سپستان و بنفشه و تخم خشخاش و روی پخته و شراب خشخاش بغایت مفیدست و از روز نخست تا مدت سه روز هیچ طعام و شراب ندهند بجز کشکاب که بادکرده شده

و تا زکام زائل نشود از خوردن گوشت محترز باید بود و برمزوره که از ماش مقشر و سفاناخ و مریره که از آب سبوس گندم و آرد باقلی و نشاسته و کثیرا و روغن

چون امراض گوش و چشم و بینی و خناق و معده و جوع کلب و قرب و سحج و ذات الجنب و شوصه و اسهال دماغی و قولنج و مانند آن زیرا که بهر اندامی که فرود آید دران موضع علتی که مخصوص بآن موضع بود و ماده نازله تقاضا کند متولد میگردد و باشد که قوت دافعه دماغ ضعیف بود یا منفذها که رفع ماده باشد گرفته باشد و خلطی غلیظ اندر اندیس بخارها و رطوبتها که اندر دماغ محصور شود و اگر اندر تجویف منفذ دماغ بوده باشد میتواند که سکته آرد و اگر کمتر باشد صرع و اگر اندر رگهای دماغ بود و قلیل المقدار بود صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و محترق گشته مالیخولیا و اگر بگوهر دماغ یا غشاء دماغ اندر باشد سرسام و سبات و مانیا آرد و اگر اندر رگهای سر و دماغ بود سدد رود و آرد لهذا گفته اند که تا ماده در دماغ بود نزله را بند نکنند و اگر بند شود بگشایند چنانچه گفته آمدیم **فصل** در عصابه و آن وجعی ست که در محل ابرو عارض شود و اول بعضی جبهه و بعظم ماق و ملمس ست که در هر دو ابرو واقع گردد یا در یک ابرو و از آنکه این محل بستن عصابه است درد نکو در الجبهت مشتمل بودن بر موضع نیز بعصابه مسمی ساختند و این علت دو قسم است یکی آنکه اخلاط بخاریه گرم از بدن متصاعد شوند و بواسطه کثافت جلد و افساد مسام درین جایگاه محتقن گردند لهذا عقب سیدن باد شمالی سرد و عقب غسل کردن بآب سرد اکثر افتد و علاماتش طول وجع ست درین موضع و آنکه علیل ملک نتواند برداشت و همیشه بر روی افتاده بود و چشم نتواند گردانید و پندارد که همین زمان پیشانی می طرقد از شدت تمدد **علاج** بخیرهای خشن اندرون بینی بخار ندار عاف کند و ماده از اقرب موضع برآید و اگر رعاف نیاید رگ قیفال زنند و سرکه و کافور ببویند و ساق یا دکف پا بمالند و از اغذیه مزورات که از سرکه و شکر ساخته باشند بیشتر تناول کنند و کنگر مار الشعیر باقی تدابیر موقوف برای طبیب هرچه مناسب داند بکند دوم آنکه سوء مزاج گرم ساذج در صدغ و چشم افتد پس درین جایگاه درد پدید آید و این چنان بود که شخصی در آفتاب گرم بسیار گردد و سر ناشده در هوای سرد سر برهنه کند یا آب سرد انداز دو بدان سبب مسام سر سده شود و حرارت محتقن باند چنانچه در باب صداع و زکام نیز ذکر یافته است و علامت این قسم عصابه آنست که وجع بمجرد شروع طلوع ظاهر شود همچنانکه آفتاب گرم شود بیفزاید چون آفتاب نزول آید این نیز کمی پذیرد تا که شب افتد پس تمام شب اثری ازان نبود **علاج** در تبرید و تفتیح کوشند و کافور و روغن گل حل کرده در بینی چکانند **فصل** در مرض دماغی کثیر الوقوع که مسمی است بنجش و آن امیست که آدمی در دماغ خارشی یا بی صداع و الم چون سرش بفشارند یا چیزی گران بر سر زنند یا آب گرم ریزند لذت یابند و سببش آنست که بخار لطیف رقیق متخلل حریف لذاع قلیل المقدار متصاعد شود و بسوی دماغ و بسبب ضعف خود نتواند صداع آورد پس در بطون دماغ گرد آید و لذع کنند مانند بخارات حریف که در مسام لذع آرد و باید دانست که همین بخره چون منعکس شود و بعرق مندفع گردد حکه آرد یا جرب یا بحسب رقت و غلظت خویش **علاج** ازانکه ماده اینچنین بخار نمیباشد مگر خلط حاده لذاع حریف پس سزاوار آنست که نخستین بهر تبدیل مزاج اخلاط در تبرید و ترطیب کوشند مثلا ماء الجبن و ماء الشعیر لعاب اسبغول و لعاب تخم مرو یا شراب خشخاش و شراب بنفشه آمیخته بنوشند و آب تربز و کدو و سفید بست و شیر بز با شکر آمیخته و آش جو که بآهو سفاناخ در ریخته باشند همه سودمند ست و اگر ازین قدر مقصود بر آید بطبیخ هلیله و تمر هندی و افسنتین و فتیمون یا بعصیر شاهتره که بشکر شیرین ساخته باشند طبع اسلام کنند و هر ماده را بادرار دفع کند و قوی باشد توان داد تا خلط بادرار دفع گردد و اگر احتیاج بفصد باشد و حال علیل و مشاهده طبیب تقاضا کند بکنند و پس از استفراغ بهر تبدیل مزاج بآبزن و نطولات و روغنها سر توجه نمایند **باب** در امراض چشم باید دانست که چشم از اعضای شریفه ست و در وی عصاب و شرائین و اورده متفرق شده اند و آن مرکب است بهفت طبقه و سه رطوبت چنانچه هر واحد بحسب ترتیب مع التشریح بتفصیل علیحده بیان کرده شود **فائده** مزاج خاصه چشم گرم و تر ست و آنچه نه چنین بود مزاج خاصه نباشد اما نشان گرمی چشم آنست که سریع الحرکه بود و رگهای وی ظاهر باشد و رنگ وی کبود گراید و بلمس گرم نماید و نشان سردی همه خلاف این باشد و نشان تری آنست که رمص بسیار کند و اشک بسیار آید و بزرگ باشد و نشان خشکی چشم آنست که کوچک باشد و اشک و رمص نبود و در فرو رفته باشد و بلمس صلب نماید و باید دانست که گرمی و تری چشم ازرق کمتر از گرمی و تری دیگر رنگهاست و گرمی و تری چشم سیاه روز افزون از همه لونها و لهذا نزول الماء در چشم سیاه بیشتر افتد و کذلک دیگر علتها که سببش بسیاری بخار باشد و چشم شهلا معتدل باشد اکنون بدانکه اگر چه باعتبار اسباب جزئیه سائر اقسام امراض چشم بعلاجی مخصوص ست لیکن باعتبار اصول منحصر ست در چهار جنس چنانچه نخستین اجمالا

علاج شخین سر کنند کماداث و نطولات و شمومات مناسبه باقی تدبیر همانست که در قسم ثالث ذکر یافت و باید دانست که در اکثر امر دو سبب از اسباب داخلی و خارجی
جمع باشد تا زکام و نزله تولد کند و زکام که از جمع دو سبب بود قوی تر باشد و خداوند زکام سرد را از اغذیه سبوس آب با شهد و تخم کتان بریان کرده و کوفته و با انگبین سرشته
و قدری فلفل با وی آمیخته و حریره گندم و مانند آن بدهند و کبوتر بچه و گنجشک بریان نیز رخصت است پنجم آنکه تمام بدن و سر ممتلی بود و با وجود آن از بدن بخارات متصاعد
شود و امتلاء دماغ بیفزاید پس زکام و نزله ببفتد و اگر در ضمن اقسام اربعه انواع تقریباً با وی نیز ذکر یافته است این قسم خامس را باز بیان کردن اطالت محض
می پندارد لیکن تبعیت صاحب اسباب و علامات عدول از ین پسندیده نیفتاد و ایضاً خالی از بعض فوائد هم نیست چنانچه مشهود شود و این قسم را بحسب اقسام ماده بچهار نوع
نهاده شد **نوع اول** در صفراوی و علامتش آنست که صداع و سوزش سر و چشم و سیلان اشک و تلخی لهاة و عطش پیدا شود و رطوبت لازمی بیرون آید
رقیق و زرد رنگ و سوزان باشد گویا آتش است که سوراخ بینی را میسوزد **علاج** بهر استفراغ ماده ماء الفواکه خیار شنبر و ترنجبین یار کرده بنوشند و بهر نضج خلط انکباب
کنند بر طبیخ بابونه و بنفشه و خطمی و برگ کاهو و پوست خشخاش و آنجا که ماده رقیق بود شراب خشخاش منضج و بسبب تغلیظ آن از انحدار باز میدارد لیکن گاه
باشد که اختلاج سیلان باقی بود و شراب خشخاش داده شود و بدین سبب در صفات سده واجب الدفع محتبس ماند و مضرت دهد و درین صورت تدبیری کنند که سده
کشاید و دماغ قوت دهد و بخارات دفع کند و با وجود آن در دماغ گرمی بسیار آرد و آن اینست که شکر طبرزد و قرص جلنجلان در عنبر تبخیر کنند و بدانکه درین مرض ماء الشعیر
موافق ترین اغذیه است و آنچه در قسم اول گفته شد هم مفید **نوع دوم** در دموی و علامتش سرخی چشم است و ثقل اوی کدورت حواس و خواب مغرق نیامدن و در لهاة و عمور و
گوش دروی دغدغه و خارش عارض شدن و مزه دهن شیرین و مائل به بدبو بودن و آنچه از بینی فرود آید برنگ گل سرخ نمودن **علاج** فصد قیفال کنند و بچیزهای
مناسب طبع را بگشایند و ماء الشعیر بنوشند و هرگاه تغلیظ مطلوب شود شراب عناب و شراب خشخاش توان داد و هرگاه از استعمال مغلظات یا بی استعمال آن بسببی دیگر
ماده از سیلان باز ماند با وجود احتیاج سیلان تبخیر کنند بدانچه در صفراوی گفته شد و از آنکه ماده خون نسبت به صفرا غلیظ تر است باید که بهر تفتیح کثیر سنبل و
سندروس و عود و تبخیر بیفزایند و انکباب بر طبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش از جمله منضجات و مفتحات است **نوع سوم** در بلغمی و این سالم ترین انواع است زیرا که از
خلط ملائم مزاج دماغ است و هر مرضی که مناسب مزاج عضو مألوف بود خطرش کمتر است بهر آنکه دلالت میکند بر ضعف سبب علامتش گرانی سر است و کدورت حواس و
رطوبت دهن و هر چه خورده شود مزهٔ آن نیابد و در خواب و هنگام تناول غذا زبان بگزد و درین نوع تغیر شدید در کلام افتد زیرا که خیشوم برای تصفیه و تحسین آواز مخصوص
است بشرطی که پاک بود و بسی گاه در وی بلغم غلیظ لزج بند شود و تکلم بفصاحت متعذر میگردد **علاج** بهر تلیین طبیخ زوفا و اصل السوس و انجیر خشک بنوشانند و ترنجبین
آمیخته بنوشند و از اغذیه بر حریره که از سبوس گندم و مغز بادام و عسل ساخته باشند اقتصار ورزند و عوض آب جلاب بنوشند لان الماء یفجج المادة و یبطی النضج و یزید البلغم
و اگر احتیاج بنضج افتد بر طبیخ شبت و بابونه و قیصوم و صعتر و اکلیل انکباب کنند و در قسم سانج بارد تفصیل ذکر یافته است بحسب آن بکار برند و اگر سده افتد و ماده
فرو ریزد شکر سرخ و کاغذ و سنبل و حرمل و سندروس و حراق تبخیر کنند حرمل تخم اسپند است و حراق بتخفیف را مهمله است و عامه بتشدید میگویند قال شارح الاسباب
الحراق ای حراق الخلق او الصوف او الثوب الذی یسمی صبغ ارضه و هو الثوب الاحمر الذی یکون بالعراق و الخراسان **نوع چهارم** در سوداوی و حدوثش کمتر
است و اگر حادث شود از سائر انواع بدتر و علامت وی احساس خشکی است در بینی و چشم و ثقل و صداع در سر و در دهن مزه پنیر سوخته یافتن و هنگام بوئیدن اشیا بوی
عفونت آمدن **علاج** بر طبیخ بنفشه و خطمی و برگ کاهو و برگ کدو انکباب کنند و ایضاً طبیخ مذکور بر مقدم سر ریزند و ماء الشعیر که در وی خشخاش پخته باشند و
حریره که از نشاسته و روغن بادام ساخته باشند تناول کنند و اگر سده افتد شکر و میعه و سندروس تبخیر کنند و باقی تدابیر هر چه مناسب حال بود از آنچه بارها مذکور
گشته بعمل آرند **تنبیه** بدانکه مادهٔ زکام و نزله بعضی گرم رقیق بود و بعضی سرد و غلیظ اما بعض رقیق و تیز و سوزان و تلخ بود و بعضی ترش اما غلیظ بعضی شور بود
و بعضی ناخوش طعم و بعضی بی مزه و باید دانست که در امراض مرض غفلت و مهلت و انذار ندهد بهر آنکه اگر زود پخته نشود و زائل نگردد سبب بیماریهای بسیار گردد

مختصف دماغ می آید یا از درون قحف پس بحسب آن تدبیر کنند مثلاً آنچه از بیرون قحف آید علامتش سرخی چشم و روی ست و گرمی سر و پیشانی و پری رگهای سر علاج
رگهای سر گشایند و شراین صدغ ببرند و دماغ بندند و ضمادهای مقویه نیز مفید ست و آنچه از اندرون قحف آید علامتش دغدغهٔ بینی و خارش چشم و بینی ست و عطسه بسیار
آمدن علاج دماغ را پاک کنند بغرغره و اسهال و دیگر تدابیر منقیهٔ دماغ و هرچه در فصل سبل گفته شود درینجا مفید ست تنبیه جلیلیه آنجا که علاجهای بسیار صفوا کرده شود
و در بعال خویش بود از طریق صواب بر نباید گشت بهر آنکه ممکن باشد که ماده سخت و غلیظ و عسر باشد و مدت دراز باید تا آن ماده لطیف شود و تحلیل پذیرد فائده تدبیر محافظت
چشم تا درست باشد و دردمند نگردد و آن آنست که از هرچه مضر بود احتراز کنند و آنچه نافع ست استعمال نمایند اما اشیاء زیانکار چشم اینست ملاقات گرد و دود و دخان و هوای گرم
و سرما و بسیار گریستن و اندر چیزهای روشن و درخشان نگریستن و بر پشت باز خفتن و مشی بسیار و طعامهای شوربای غلیظ و بدگوار و هرچه بردارد بسوی دماغ بخارات و تیره بود
چون گندنا و سیر و پیاز و مانند آن و قبض طبیعت و گرمابه بسیار و رگ زدن و بسیار خفتن یا بیدار بودن بسیار و پیوسته نظر بیک جانب داشتن بنوعی که چشم برهم نزنند
و نمک بسیار خوردن و بر امتلا خفتن و شبانگاه طعام خوردن و جماع مفرط کردن و شراب تیره و غلیظ و هرچه فم معده را بیازارد چشم را و تیزی بصر را سخت زیان
دارد و کذلک در روج و شبت و زیتون رسید ناموافق ست و دیدن نقشهای خرد و مداومت اندر خط باریک نیز مضر ست الا گاه گاه بر سبیل ریاضت باشد مفید ست
اما آنچه چشم را مفید ست اینست که سر را در آب شیرین صاف فرو برند پس چشم را بگشایند و چشم در وی باز دارند و آب زر شکوفه پرورده اندر کشیدن بصر را تیز کند
چشم را قوت دهد و بر ... در میان آب بادیان ساده با شکر کشیدن سودمند ست فصل در امراض طبقهٔ صلبیه طبقهٔ مذکوره از اطراف غشاء صلب دماغ که بعصبه
مجوفه متصل ست ناشی شده ست و بعضی اطبا این را از طبقه نمی شمارند و از غشاهای انگارند و برین تقدیر عدد طبقات شش باشد امّا که طبقهٔ مذکوره ورم وی بود
و التواء و استرخاست این فصل را بچهار قسم بیان کنم قسم اول در ورم طبقهٔ صلبیه عام ست که در خاص همان طبقه بود یا مشارکت دیگر طبقات افتد و دیگر
علامات ورم این طبقه آنست که چشم بیرون آمده نماید و الم در عمق چشم محسوس شود پس اگر ماده ورم خون بود و تمدد و حکه شاهد وی ست ایضاً مدرک نمیشود که حکه در کدام موضع چشم ست
و اگر ماده ورم صفرا بود احتراق و لهیب شاهد وی ست و اگر ماده بلغم بود ثقل و استرخا و ... شاهد وی ست و ماده ورم هر خلطی که باشد چون از لوازم طبقهٔ صلبیه است علاج
در وی سوای ... قیفال زنند و تلیین طبع بطبیخ اشیاء خفیفه چون بنفشه و نیلوفر و خطمی و عناب و سپستان و شعیر مکوفه و روغن کنجد و شکر سرخ یا کرده حقنه کنند و مطبوخ عناب
و سپستان و آلو و نیلوفر و خطمی و کشنیز خشک و ترنجبین آمیخته بنوشند بعد از آنکه ماده از ریزش باز ایستد و سر از فضول پاک شود شیاف ابیض در طبیخ صافی کشنیز خشک
و عنب الثعلب حل کرده در چشم چکانند صفت شیاف مذکور که درینجا بکار آید بگیرند نشاسته و صمغ عربی و کتیرا از هر یک ده درم سفیداج شش درم افیون ثلث
درم کوفته بیخته با سپیدهٔ بیضه بسرشند و شیاف سازند فائده تا که ماده از ریزش نایستد شیاف مذکور بکار نبرند زیرا که درین هنگام استعمال مغریات موجب حدت و حرارت و صفراوی
نخستین طبع را مطبوخ که در وی مذکور یافته ملائم کنند پس نان شعیر مقشر و حب سفرجل شیرین غیر مقشر و حشیشیر ... کوفته و قدری انزروت بنوعی که گفته آید بجوشانند
و آب صافی آن در چشم بریزند و طریق پختن ادویهٔ مذکوره چنان ست که در ظرفی خرد ادویه بنهند و آب شیرین بر آن افشانند پس بلند ... گذارند و آن دیگ پر آب کنند
و آن ظرف خرد را درین دیگ نهند میان آب بنهجی که الیق بود پس زیر دیگ آتش افروزند تا نیک پخته شود و قوت ادویه تمام منفصل گردد و لعاب برآید و باید دانست که انزروت
قلیل المقدار باشد زیرا که بسیاری انزروت گاه باشد که سبب جسیت چشم را سوراخ کند و از نافع ترین چیزها در ورم صلبیهٔ صفراوی آنست که شحم انار و اطراف کاسنی بکوبند و
روغن گل آمیخته بر چشم ضماد کنند و در بلغمی بعد نضج و تنقیهٔ ماده روغن مصطکی و آب رازیانه در بینی چکانند و شونیز بریان و زعفران باریک سائیده ببویند تا عطسه آید و
... بهتر آنست که رطوبات زائل شوند و دماغ پاک گردد و باید دانست گاه باشد که ماده غلیظی که ... صداع بیضه در حجاب اعلی دماغ که مسمی ست به ام ... متجنس
جمع آید و بسبب اتصال که فیما بین صلبیه و ام جنس ست صلبیه آفت پدید آید نشان وی آنست با وجود احساس الم در عمق چشم و جحوظ آن سرخی در چشم ظاهر نباشد و نابودن
سرخی بهر آنست که ماده در چشم نیست و تدبیر این از صداع بیضه باید جست هشتم دوم در نتوء طبقهٔ صلبیه که عارض شود و علامتش آنست که ماده در عمق چشم در ... محسوس

٦٥

ا

گفته شود و بعد از آن بیماریهای هر طبقه و هر رطوبت بتفصیل دیگر بیان نماید اما از چهار جنس یکی سوء مزاج ساذج است دوم با ماده سوم تفرق الاتصال چون جراحتها و ریشها
و آماسها چهارم بیماریها که در ترکیب اجزاء چشم افتد چون احولی و بیرون خوستن و مانند آن و علاج نیز بر چهار جنس است یکی تبدیل مزاج ساده دوم تنقیه سوم
تدبیر تفرق الاتصال چهارم اصلاح هیئت چشم و زائل کردن آفت که در ترکیب اجزاء چشم افتد اما تبدیل مزاج ساذج بدارو ها کنند که ضد ضرع غریب بود مثلاً اگر گرم
بود آب عنب الثعلب و آب کاسنی و آب کاهو و گلاب و سپیده تخم مرغ و مانند آن استعمال نمایند و اگر سرد بود مشک و مامیران و دج و فلفل و مانند آن بکار برند و اگر تر بود علاج وی توتیا
و اقلیمیا و مانند آن کنند و اگر خشک بود تدبیر وی بشیر و مغز بادام سوده و سپیده تخم مرغ و لعاب اسبغول و مانند آن نمایند و در اغذیه و اشربه نیز بحسب هر سبب همین عنایت می
دارند فائده بدانکه استفراغ ماده چشم بر هفت وجه توان کرد یکی آنکه طعام و شراب کمتر و سکبتر و ستوده تر دهند و از چیزهای بدگوار و بخار انگیز پرهیزند دوم آنکه
اگر تن ممتلی باشد نخست تن را از خلط بد پاک کنند سوم آنکه دماغ را بادویه منقیه پاک نمایند و حجامت کردن و رگ قیفال و رگها که اندر سر است کشادن اندرین باب مفید است
چهارم آنکه ماده را از راه بینی فرو کشند بعطسه آوردن تا از چشم باز گردد و بهر آنکه نزدیک ترین راه بینیست و بدانکه اگرچه استعمال عطوسات در تنقیه چشم اثر تمام دارد اما تا نخست تن
پاک کنند و تا ماده قرار نگیرد بدین علاج مشغول نباید شد که مضرت است پنجم آنکه رگ گوشه چشم بکشاید ششم آنکه بچیزهای مدمع یعنی اشک آور ماده را از چشم فرو پالایند
و در استعمال مدمعات و فصد رگ چشم نیز تقدم تنقیه مشروط است تا از ضرر ایمن باشد اما آنجا که بدن پاک باشد هیچ ضرر ندارد هفتم آنکه اگر ماده از عضوی بچشم همی آید
آن عضو را از آن ماده پاک کنند و بتدبیر آن عضو مشغول گردند علاج تفرق الاتصال بدارو ها کنند که تری کمتر و خشکی صعب بیفزاید و سوزاننده نباشد
چون سرمه و زعفران و توتیا و اسفیداج و شیاف دج و عدسی و صبر و مانند آن و بهر آنکه هر دارو که مزاج او بمزاج چشم سخت مانند است چشم را زیان دارد و هر چه اندکی مخالف
است و ازین نوع است که یاد کرده آید سود دارد زیرا که مزاج چشم گرم و تر است بدین سبب در بیشتر حالها داروی تری افزا چشم را زیان دارد مگر داروی که بخشکی تری کمتر کند
و سوزاننده نباشد چشم را قوت دهد و هر عضوی که قوت یابد ماده بیماری را قبول نکند و بیشتر سلامت ماند و این اصلی بزرگ است در اکثر علاجهای چشم بکار باید داشت
و تدابیر اصلاح آوردن هیئت چشم و زائل کردن آفت که اندر ترکیب اجزاء چشم افتد بعضی بقصد استفراغ بود بعضی بانواع حیلها که هر یک در جایگاه خویش یاد
کرده آید فائده قانون علاج چشم آنست که نخستین نظر کنند تا بدرد چشم هیچ آماسی یا صداعی هست یا نه اگر آماس یا صداع باشد نگاه کنند تا ماده وی کدام
خلط است و علامتهای کدام خلط ظاهر است و ایضاً بنگرند تا ماده اندر تمام بدن است یا در سر است فقط پس اگر اندر همه تن باشد نخست استفراغ عام کنند
بحسب خلط پس باستفراغ خاص که تنقیه دماغ است متوجه شوند بعده به تنقیه عضو خاص الخاص که چشم است مشغول شوند و هیچ چیز پیش از استفراغ کلی در
بچشم نبرند و دوا های محلل بچشم استعمال نکنند آنجا که آماس با صداع صعب یار بود با درد چشم و اگر چنین نکنند رنج زیادت شود و جنایتی بزرگ حاصل آید و تدبیر بحسب
هر سبب اگرچه بتفصیل گفته خواهد شد لیکن درینجا نیز اجمالاً گفته می آید مثلاً آنجا که ماده درد چشم رطوبتی غلیظ یا ماده باد ناک باشد نخستین تنقیه عام کنند بمسهلات
مناسبه پس از آن بحب ایارج و حب صبر و حب قوقایا دماغ را پاک سازند بعده ما بقی از بالا فرو کشند و چشم را بآب حلبه و شیر تازه بشویند و چون بینند که تن پاک
شد و ماده پختن آغاز نماید داروی موافق در چشم کنند و گرمابه بکار برند و آنجا که ماده رطوبتی رقیق یا خون یا به صفرا آمیخته بود نخست فصد کنند هر رگی را که مشاهده
واجب کند بعده مسهل دهند بعد از آن ماده را از سر فرو کشند و آنجا که ماده ریحی بود گرمابه و چیزهای محلل سود دارد و آنجا که ماده خونی بود فصد کفایت کند
و باشد که خون غلیظ تر بود و رگهای چشم از وی ممتلی گردند و اگرچه فصد کرده شود اما پری رگها بحال خود باشد درینچنین محل استحمام نمودن و عقب آن طعام لطیف خوردن
مفید است و ایارج فیقرا و حب قوقایا بلع نمودن سود دهد و شیاف احمر کشیدن و ضماد محلل نهادن خون غلیظ را رقیق کند و کسی اگر بر شرب خمر مامون و رغبت باشد بدانکه
اگر مقداری شراب صرف بنوشند خاصه عقب حمام دماغ را گرم کند و مسامها را بکشاید و خون را لطیف کند اما روح را غلیظ سازد و نورانیت به ظلمانیت مبدل گرداند و باید
دانست گاه باشد که درد چشم آماس ظاهر نباشد لیکن مدتها پیوسته در چشم می آید و منفعت علاج ظاهر نشود درین صورت واجب است که تفحص کنند تا ماده از بیرون

ف بدانکه چشم عضویست مرکب از طبقات و رطوبتها و عضلها و عشاها و رگها و شریانها و ترتیب ترکیب چنان است که اول سه طبقه در کاسه چشم آفریده اول که ملاصق استخوان است آنرا صلبیه گویند و دوم را مشیمیه و سوم را شبکیه نامند در میان این سه طبقه سه رطوبت نهاده اول زجاجیه دوم جلیدیه و سوم بیضیه ...

۶۴

سبلیه منتسج گردیده و بعضی اطبا ویرا از طبقات نمی شمارند زیرا که نزد ایشان طبقه آنست که در پناه دارد چیزی را که بران متعلق شده است و شبکیه لیس کذلک
پس طبقات نزد ایشان نیز شش باشند و در امراض چشم علتی صعب تر از اعلال این طبقه نیست بهر دو سبب یکی آنکه قوت دوا تا این موضع رسیدن متعسر است خواه
از داخل استعمال کنند خواه از خارج دوم آنکه طبقه مذکور ذکی الحس است و رگها و شریانها بسیار دارد بدین سبب مواد بسیار بسوی میریزد و هم در وی بیشتر می آید حال آنکه
جلیدیه قریب است و بعصبه مجوفه که مجری روح نوریست متصل واقع شده ایمن نتوان بود که مضرت آفت این طبقه بجلیدیه و عصبه مجوفه متعدی شود امراضی که باین طبقه مخصوص
است پنج است یکی یرقان که در چشم ظاهر شود و با سیلان اشک باشد و قید سیلان المحک بهر آنست که یرقانی که بی سیلان اشک بود و سبب تلون طبقه ملتحمه است
بخلاف آنکه با سیلان اشک بود که ماده بسوی شبکیه میباشد و وجه سیلان آنست که قدری از صفرا بطبقه شبکیه میریزد و طبقه مذکوره چونکه ذکی الحس است نهایت متأذی
و آن صفرا را بسوی جلیدیه میفرستد چنانکه میفرستد غذا را و از انجا مترشح میگردد و صفرا بطبقات دیگر پس همه طبقات را متلون میگرداند و با اشک بیرون می آید علاج فصد
قیفال کنند اگر احتیاج باشد پس مطبوخ هلیله طبع را نرم سازند و بعد از تنقیه شیاف ابیض در شیر دختر حل کرده در چشم چکانند و اسبغول و آب کاسنی و سپیدی بیضه
مرغ و روغن گل بر چشم ضماد کنند و چون حدت و لذع ماده تسکین گیرد بهر تحلیل ما بقی انکباب نمایند بر طبیخ بنفشه و خطمی و بابونه و اکلیل الملک دوم سده که در آورده این
طبقه واقع شود و به انسباب زجاجیه و جلیدیه غذا منقطع گردد زیرا که نخستین غذا از مشیمیه بشبکیه میرسد و از شبکیه به زجاجیه و جلیدیه پس آنگاه که شبکیه سده افتد از رطوبات مذکوره
غذا منقطع گردد بالضرور و علامت وقوع سده درین طبقه آنست که چشمها فرو اندر رود و خشک باشد و رطوبت در چشم ظاهر نبود و باید بیمار در چشم المی علاج
رگ زنند و بهر حل طبیعت و تفتیح سده سکنجبین بزوری و مانند آن نوشند و هرگاه سده بگشاید چشم باصلاح آید برای ازاله یبوست باقی مرطبات در چشم چکانند و در ترطیب سایر
بدن کوشند تا که چشم بحالت اصلی باز آید اما قبل از انفتاح سده ترطیب نفعی ندارد بلکه گاه باشد که بسبب ازدیاد امتلاء عرق و تمدد آنها موجب شود بضرر عظیم و علت سوم شبکیه
انست که دهن رگی از رگها که متصل بشبکیه است بگشاید و خون بسیار ازان رگ بر آید و بر ملتحمه بریزد و عنبیه و قرنیه همچنان از ریزش سالم بود و بسبب ملتحمه متورم شود بحدی که سپیدی چشم
سیاهی او پوشیده و ظاهر است که اگر ماده بر قرنیه و عنبیه هم بودی بیاض حدقه را نپوشیدی و گاه باشد که خون مذکور بر اجفان ریزد فقط و یک پلک یا هر دو بحسب ریزش خون بیاماسد پس چشم
کشودن متعذر گردد و گاه باشد که ماده هم بر ملتحمه ریزد و هم بر اجفان و ورم هم اندر ملتحمه پدید آید و هم اندر اجفان و از آنکه سبب این مرض شبکیه است در اعلال این طبقه شمرده اند
و الا باعتبار مظهریت بعضی از امراض ملتحمه و بعضی از امراض اجفان تعداد میکنند لیکن اگر سبب این ورم انفجار عرق رقیق بود که متصل است بملتحمه یا بجفن درین صورت به شبکیه هیچ
خصوصیتی ندارد و باید دانست که ورم مذکور اگر بکودکان عارض شود در دیج گویند و اگر بزرگان لاحق گردد تیغ خوانند و این مرض بکودکان افتد فائده تورم سفیدی چشم
نشان بودن ماده است در ملتحمه و انتفاخ اجفان و انقلاب وی بسوی خارج نشان بودن ماده است در اجفان و انتفاخ اجفان گاهی تا بدان حد میرسد که پلک بر هم نتوان زد و چشم
نتوان دید و گاه باشد که پلک از اندرون تیره قد و خون بسیار از وی بر آید و گاه باشد که بثور در پلک پدید آید آنجا که ماده گرم بود علاج فصد قیفال کنند اگر لازم آید
و عقب سر یا هر دو کتف حجامت نمایند و بعد اخراج خون اگر مانعی نباشد طبع را بمطبوخ هلیله و تمر هندی و ترنجبین نرم سازند و استفراغ بدفعات باید کرد و حفظ قوت
و تقلیل غذا فرمایند بغایت و از اول روز تا روز سوم بلکه چهارم شیر دختران در چشم چکانند و پوست بیرونی پسته و عدس و حصص و شحم انار و پوست انار و برگ کاسنی
یا تخم او تنها یا مجموع کوفته بروغن گل سرشته بر چشم گذارند و بعد سوم یا چهارم روز شیافی که از ذرور ملکایا ساخته باشند در شیر دختر یا لعاب اسبغول یا بهدانه
حل ساخته بر پشت پلک نهند و بعد از یک هفته ذرور اصفر صغیر و شیاف احمر لین و ذرور ربیانیم بکار برند و چون باختلاط افتد اصفر کبیر استعمال
کنند و آن را که پلک ریش شود و چشم کشادن متعذر باشد و این تدابیر سود ندهد ذرور اغبر بعمل آرند و ذرور اغبر به پلک نباید پاشید یعنی بحدقه
نرسانند و آنجا که در آخر علت پلک بخارد و پلک را بگردانند و بشیاف آهسته بخارند صفت ذرور ملکایا انزروت بشیر خر پرورده نشاسته صمغ عربی
نبات هر چهار برابر کوفته بحریر بیخته بکار برند دیگر قوی تر از اول انزروت مربی ده درم نبات سه درم نشاسته یک درم کف دریا نیم درم قند نیم آنست که نسخه ملکایا

67

وچنان نماید که چشم باز پس کشیده میشود **علاج** بهر ترطیب مزاج کلی و دماغ و چشم از اغذیه و اشربه هرچه مرطب بود اختیار کنند و شیر زنان بر سر دوشند و در بینی چکانند و روغن بنفشه در بینی چکانیدن نهایت مفید ست و باید که چشم بسته دارند تا که خشکی زیاده نگردد بهر آنکه حرکت ملاقات هوا موجب سخونت و تحلیل ست **قسم سوم** در التوی طبقهٔ صلبیه و التواء پیچیدن این طبقه را دو سبب ست یکی آنکه بواسطهٔ مصادمات و ملاقات سمائم چشم خشک شود و رطوبت زجاجیه که مابین رطوبت جلیدیه و طبقهٔ شبکیه است و ضرورت در خلا تکیه کنند جلیدیه بر شبکیه و مشیمیه بر صلبیه اما آنکه صلبیه بر خود فضای ندارد تا که بدان جانب راجع شود و ملتوی نگردد بلکه ملاقی استخوان ست ناچار مائل میگردد بحرکت التواء دوم آنکه چشم را سخت بسته باشند و از شدت سختی بستن سایر طبقات و رطوبات منحبس شوند و دیگر که زیر وی ست تکیه کنند تا که نوبت به صلبیه رسد پس صلبیه بعلتی که گفته شود در هم پیچد علامات التواء طبقهٔ مذکوره آنست که باید انسان در چشم خود حالتی شبیه بالتواء عین الی ناحیة اللحاظ و مع ذلک در جهتی که مائل شده است چشم از نا بجهت الم تمدد حس کنند **علاج** اگر سبب التواء مصادمات سمائم بود یا ربط شدید در ترطیب مزاج باید کوشید اکلاً و شرباً و نطولاً و استحماماً و تمریخاً و طلاءً و سعوطاً و قطوراً **فائده** ترطیب در نوع اول ظاهر ست که برای دفع یبوست که از سمائم عارض گشته اما در آنچه ربط شدید سبب بود امر ترطیب ازانست که بواسطهٔ انجذاب و تلیین طبقات و رطوبات بر حالت طبعی بسهولت باز آیند **قسم چهارم** در استرخاء که بصلبیه عارض شود بواسطهٔ وقوع رطوبت در وی عام که سوء مزاج رطب در این طبقه واقع گردد و ساذج بود یا مادی و علامت آنست که بیمار پندارد که چشمهای وی بسوی اسفل خواهند بر آمد باشد که بسبب ضعف و استرخاء عضلات امر که چشم نظر بر سقف متعسر شود پس اگر سوء مزاج ساذج باشد بودن الم شاهد نیست و اگر مادی بود الم لازم و شدت و خفت الم بحسب شدت ماده است **علاج** بعد از نضج و تنقیهٔ بدن و دماغ کنند بحبوب و ایارجات مناسبه پس بهر تنقیهٔ نفس عضو غرغره موافقه استعمال نمایند و مصطگی و راتینج که صمغ درخت صنوبر ست و وج تنها یا با زبیب مرکب ساخته همی خایند و از اغذیه قلایا و مطنجنات و گوشت طیور مانند آن هرچه ناشف بود اختیار کنند و در مادی خواه سبب استرخا خون بود خواه بلغم نخستین فصد کنند بعده منضجات و مسهلات بکار برند **فائده** در ذکر نفع فصد ظاهر ست اما در بلغمی اگر مزاج و قوت و سن و فصل و سال مساعد بود نیز فصد عظیم النفع است زیرا که خون مرکب اخلاط ست بلغم نیز بیرون میشود در فصد لهذا فصد را استفراغ کلی گویند و حال آنکه مطلوب تخفیف بدن ست از ان که شارح اسباب می نویسد که العلماء من الاطباء یامرون بالفصد فی ابتداء الفالج و امر بتقدم فصد در این چنین امراض بهر آنست که بسبب بر آمدن خون رگها وسعت پذیرند و پس از آنکه تنقیه بدن کنند بسبب وسعت رگها تحریک مواد و استخراج آن بآسانی باشد **فصل** در اعلال طبقهٔ مشیمیه بدانکه این طبقه از اطراف غشاء رقیق دماغ و از اورده و شرائین واقع ست و مشیمیه ازان گویند که اشتمال وی بر شبکیه چون اشتمال مشیمه است بر جنین و گفته اند که تسمیهٔ این جهت تشبیه ست که با مشیمه دارد از کثرت عروق و شرائین چون طبقهٔ مذکوره الاوسط ست و منفذ غذای دیگر طبقات و رطوبات امراض وی درین بیشتر افتد و باشد که در وی فسادی افتد و بدان سبب مزاج جلیدیه فاسد گردد زیرا که شبکیه غذا از مشیمیه اخذ میکند و نصیبهٔ خویش گرفته و باقی را صافی کرده بزجاجیه میرساند و زجاجیه غذای خود گرفته و باقی را صافی نموده بجلیدیه میرساند پس اگر در مشیمیه فسادی باشد که انجامی آید نیز فاسد می باشد و بسیار باشد که مشیمیه متورم شود و بدان سبب عصبهٔ مجوفه منضغط گردد پس در ابصار ضعف پدید آید علامات بودن علت درین طبقه آنست که در مؤخر چشم یعنی در اقطار وی سرخی پدید آید و در عمق چشم در جایگاه مشیمیه الم محسوس گردد **علاج** فصد کنند بر مواضع مناسبه و حجامت نهند با کی زنده بچیزهای ملائم طبع را بکشایند و از برگ لسان الحمل و برگ اسبغول و برگ عنب الثعلب آب بستانند و با هم کرده نمک بجوشانند پس حل کنند در وی حضض و قلیلی از شیاف ابیض و در چشم چکانند و طلع که آنرا بهار نخل گویند و لعاب اسبغول اندکی شکر در روغن بسرشند و بر چشم ضماد کنند **فائده** شیاف ابیض در تسکین حدت خون بی مثل ست لیکن بغایت اندک باید تا که مضرت نیفزاید زیرا که بسیاری وی خون را خام میکند و در سلم می چسپاند ازانست که قبل از تنقیه استعمال وی منهی ست چنانچه بالا گفته شد **فصل** در اعلال طبقهٔ شبکیه و طبقهٔ مذکوره از اطراف عصبهٔ مجوفه ناشی شده است و بر زجاجیه و جلیدیه از ماورای آنها مشتمل گشته تا آن حد که مابین جلیدیه و بیضیه واقع ست و از آنکه اشتمال وی بدین دو رطوبت مانند احتوای شبکه ایست بر صید به شبکیه مسمی گشته و گفته اند که شبکیه ازان گویند که رگهای بسیار از غشاء رقیق درین طبقه نافذ شده است و مانند انتساج

وچنان پندارد که چشم مندفع میگردد وانرا نقل بسوی خارج وبرآمدن وبزرگ شدن چشم که بدین وجه باشد مسمی ست بجحوظ العین وجحوز راو وسبب یکی آنکه رگهای که مجاری غذا این رطوبت ست وسیع وفراخ گردد وبسبب غذا بیشتر ازمقدار رسد ورطوبت منکسیل وترشح ازجای خود بالفرورد بخارج مندفع شود وازقبیل جحوظ ست
جحوظی که هنگام اختناق وغضب وصیحه وقی وطلق وجزآن که حصر نفس کند عارض شود وعلاوه وی بود آن اشک غلیظ است که اندک لزوجت داشته باشد دوم آنکه طبقات که حوالی این
رطوبت است بواسطه تکثر غذا فربه گردند چنانچه در زنان پدید آید عند احتباس حیض که بسبب حمل باشد یا بعد آن و این قسم آخر از امراض شدیده نیست تقدم این نوع از امراض
زجاجیه بسوء بحث است لانه عام لجمیع طبقات العین **علاج** جهت تنقیه سر فصد وحجامت فرمایند ومشروبات وحقنات مسهله طبع را بگشایند وبعد تنقیه عام برای
تنقیه خاص چشم چیزی که مکنده وسوزنده ماده چشم وفرود آورنده اشک باشد در چشم کشند چون ملیله ودار فلفل وآب پیاز وآب بادیان وآب کرفس وشیاف سماق وبعد
که تقلیل غذا انفع المعالجات ست لقطع مدد المادة والیضا جحوظ را در آخر امراض چشم بفصل جدا مع فوائد کثیره گفته خواهد شد انشاء الله تعالی **فصل** در اعلال
رطوبت جلیدیه این رطوبت اشرف اجزاء چشم ست زیرا که تعلق حقیقی بصارت بدوست وباقی اجزا همه خادم او هستند لهذا در وسط واقع شده است
تا در پناه باشد واز آنکه او جامد وصاف است چون برف جلیدیه نامند وچون گرد شکل ست بردیه خوانند جلیدیه برفست وبرد ژاله و باید دانست که مقدم جلیدیه پهنا و
مفرطح است نه مدور تا طول نور از نفع تفرطح قدامش آنکه وقوع اشباح در عصبه مجوفه موقع بزرگ باشد ومرئی خود را نیز نصیبی افزوده فائده طول مؤخرش
آنست که اشباح در عصبه مجوفه بهنگام اندر بود وپوشیده نماند امراضی که درین رطوبت بمشارکت افتد بسیارست لیکن مخصوص بدان یک مرض ست پس این
فصل نیز بر دو قسم تحریر نمائیم **قسم اول** بیماریهای که در جلیدیه افتد بمشارکت این بیماریها نوع است **نوع اول** آنکه تغیر در وضع رطوبت افتد ودر تحتش صنف است
سیلان رطوبت بیضیه از جهات سته صنف اول آنکه رطوبت بجانب میل کند یعنی در غور در رود وسبب او یا نقصان رطوبت زجاجیه یا نرسیدن غذا بجلیدیه بواسطه وقوع سده
در شبکیه وهر واحد انیهما به محل خود مذکور شد صنف دوم آنکه رطوبت بقدام مائل شود وبیرون گراید این جحوظ وبرآمدن از وجه خارج نیست یا آنکه زجاجیه بسیار شود وبیرون
میل کند چنانچه در اعلال زجاجیه ذکر یافت یا آنکه عضلات که حافظ علائق وبند ستر خی شوند و بالضرور چشم بیرون نماید و خاصه که بهنت عظم وبزرگی هیچ ندارد بخلاف جحوظ
که از ابتلال زجاجیه افتد که عظم لازم وی ست **علاج** جحوظ استرخائی را از آنچه در استرخاء مطلق ست تدارک توان کرد واصناف اربعه باقیه که اول آن زوال جلیدیه ست به یمین
ثانی آن به یسار وثالث او بفوق ورابع وی باسفل بر صماخ ست آنچه مائل به یمین ویسار ست در وهر چیز عریض می نماید آنکه است وآنچه باعلی واسفل میل کند یعنی
یک چشم بفوق گراید و از آن ثانی بتحت یا یکی بحال خود باشد و دیگر بفوق یا تحت میل کند در نصوص هر چیز را بدو چشم بنگرد وآن چیز دو نماید وآنرا احول گویند وصاحبش را
احول واین جدا بیان خواهد یافت **نوع دوم** واقع بود تغیر در کیفیت این رطوبت واین نوع بر سه صنف ست یکی آنکه لون رطوبت جلیدیه متغیر شود وبحسب لون خلط غالب
متلون گردد بسرخی یا بزردی یا بسپیدی یا بسیاهی ودر مرض متلون بود بهمان رنگ که رطوبت بدان رنگین گشته دوم آنکه مستولی شود رطوبت یا یبوست برین
رطوبت بمشارکت زجاجیه این ذکر کرده شد سوم آنکه حادث شود خشونت در جلیدیه و باید دانست که این رطوبت خشک میگردد تا که نخستین از عصبه مجوفه خشونت نیفتد
زیرا که عصبه مذکوره محتوی ست بر جلیدیه متصله علی النصف منها وسبب خشونت عصبه آنست که خلط لذاع قابض حریف یا یابس بطون دماغ بسوی عصبه ترشح شود به لذع و
حرقت نخستین اشک آمیزد بعده بواسطه نقصان رطوبت در عصبه خشونت پدید آید وخشونت عصبه بخشونت جلیدیه گراید بدانکه این عصبه در اصل خلقت نرم وصاف مخلوق شده است
بهر دو سبب یکی آنکه اشکال واضواء والوان بسهولت منطبع شوند دوم آنکه نور که ازین عصبه بسوی جلیدیه آید بی تغیر وتعسر بر آید متصلاً ومستقیماً و علامت خشونت جلیدیه
آنست که در بصارت ضعف پدید آید وچون حدقه را بگرداند مریض در حدقه خشونت ودرشتی یابد بواسطه اصطکاک وی به عنکبوتیه وگفته اند گاه باشد که
عنکبوتیه متفرق شود وبشکافد بسبب حدت ماده واین را تدارک نتوان کرد **علاج** تنقیه سر کنند بچیزهای متوسط الحرارت چون افتیمون وورد ومصطکی وصبر
وبعد تعدیل مزاج وازاله خشونت اغذیه موافق اختیار کنند وروغن بنفشه وشیر دختر وسپیده بیضه مرغ در بینی ریزند ودر غذا و بروغن گل وماء ورد تر کرده

اصفر صنوبر مساوی بهم آمیزند و نوعی ست از و سبیخ که نادر افتد و وی آنست که آدمی در چشم خشکی یابد و نظر او شبیه که بی طاقت کند و سبیخ و دک سرخی و آماس هیچ نباشد

لیکن پوست سر او چنان نماید که تنگ شده است علاج در ترطیب دماغ بدن و چشم کوشند علی الخصوص دماغ باز دارند علت چهارم که مسمی ست بصداع صدغ و تشعیر عین

و این مرضیست که در عمق چشم فرو ران شود و وجع سبلی یا ضاغط باشد و ضربان گاه لازم باشد و گاه نه بهمچو شقیقه سر و این وجع را سه سبب ست یکی آنکه در رگها که به شبکیه

متصل ست سده افتد پس خون در آنجا بند شود و بخار روی جدا از وجد شود و طبیعت جهت دفع آن بخار و تنقیه روح از آن شریانها را بحرکت آرد و بعضی از اهل ضربان

علاج برای تنقیه حب ایاره دهند و بر صدغین لوچسپانند تا خون بکند دوم آنکه خون گرم شود و بخار گرم از وی صعود کند و ضربان آرد که ماذکر نا علاج جهت تسکین حرارت

خون مبردات استعمال کنند و اگر ممکن باشد خون نیز کشند سوم آنکه فضله در شرائین گرد آید پس اندکی از آن فضله باطراف شرائین گراید تا که به شبکیه سد و صداع حدقه

آرد و بعضی گویند هرگاه این فضله به شبکیه سد شقیقه سر و ضربان صدغین آرد و ظاهر است که اگر ماده مذکور بسیار باشد شقیقه سر یا شقیقه چشم لازم میباشد فائده فضله

که در شرائین گرد آید از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه فضله غذا دل بود که در شرائین آید دوم آنکه از اوردة ماده فضلی بطریق رشح که میان اوردة و شرائین است

شرائین آید علاج آنچه در شقیقه سر گفته شد بعینه علاج اینست یعنی رگ زنند و اگر واجب بود مسهل دهند و تبرید شریان نماید و طریق تبرید بیان شرائین که از آن

تبرید باید کرد در شقیقه سر مذکور است باید که در علاج این مرض اهمال نکنند و در تبرید مبادرت نمایند تا موجب نگردد بآفات عظیم کما قال الشارح و ربما ادی ذلک الی نزول

الماء او الانتشار او الی تکدر البیضیة فیجب المبادرة فی التبرید و ترک الاهمال فی العلاج صفت قطور که در دو اساکن کند و حرارت را دفع نماید ماده را رادع سازد بگیرند آب

عصی الراعی و شیاف مامیثا و حضض و بیاض بیض و شیر دختر باهم آمیخته بجوشانند و روغن گل بر وی آمیخته در چشم چکانند و آنجا که ضربان نهایت رنج آرد لزاق الصدغین بر

صدغین ضماد کنند صفت آن تخم کاهو و تخم کاسنی از هر یک دو درم مرکی درم حضض سه درم افیون نیم درم حلبه را بسایند و بلعاب اسپغول بسرشند و بر دو خرقه کرده

هر یک بمقدار درم بود طلا نمایند و بر صدغین بچسپانند و بگذارند تا خشک شود علت پنجم آنست که درین طبقه تفرق الاتصال افتد پس نور که در وی محصور است در جمیع اجزای چشم

منتشر گردد و برطوبات مختلط شود پس بصارت یکبارگی معدوم گردد و این مرض را انتشار النور فی جمیع اجزاء العین نامند و او را علاج نه فصل در اعلال رطوبت جاجیه

و زجاجیه رطوبتی ست صاف غلیظ القوام سفید رنگ بادنی سرخی مائل مانند آبگینه گداخته و لهذا زجاجیه مسمی است و این رطوبت بر نصف مؤخر جلیدیه تا آنجا که اعظم دائرہ جلیدیه

است مشتمل گشته است تا ابلاغ غذا به جلیدیه بتوسط او باشد و بیماریهای این رطوبت صعب ترین بیماریهای چشم ست از آن رو که علاج بعد از وصول تا تر دو آن داخلی بود از خارجی و تعذر

اطلاع بر مرض این رطوبت و بدانکه رطوبت مذکور مختص ست بدو مرض یکی آنکه غذا نتواند رسید این رطوبت را و اسباب نارسیدن غذا دو سبب است یکی آنکه در رگها که مجاری

غذا ست سده افتد دوم آنکه در رگهای مذکور خشکی واقع شود بواسطه کثرت صوم یا کثرت استفراغ یا ترک طعام و مانند آن هرچه موجب افنای رطوبات بود و علامت

این مرض آنست که مریض نتواند حدقه گردانیدن و پندارد که در حدقه خار یا سنگریزه افتاده است و بر چشمه آفتاب چشم گشادن نتواند هر دو چشم در غور روند و اشک

در چشم نماید مگر آنچه از سده بود که در آنجا بواسطه امتلاء عروق گاه باشد که در چشم اشک همی آید بغیر ترطیب گاه باشد که منفجر شود و در هر دو گوش وی چیزی شنیده

و طعم دهن بی مزه گردد و دموع و انفجار چیزی در گوش و تغیر طعم دهن از خواص عدم غذا ست که سبب سده بود بخلاف آنکه سبب یبوست باشد که با جفاف و غور عینین

نباشد و از آثار سده هیچ ظاهر نباشد علاج اگر سبب عدم غذا سده بود بحسب ماده مسده در اسهال و تنقیه کوشند مثلاً آنجا که ماده بارد بود مطبوخ بادیان و

بیخ اذخر و افسنتین و تخم کشوث همراه شراب دینار بدهند و آنجا که ماده حار بود مطبوخ تخم کاسنی و بیخ مهک و عنب الثعلب و مویز منقی و شاهتره همراه سکنجبین ساده دهند و

بودن سده از ماده حار از نوادرات ست و باید که بعد حصول ترطیب برگ خبازی و برگ خطمی باسپید بیضه و روغن بنفشه یار کرده بر چشم ضماد کنند و شیاف ابیض و

شیر دختر حل نموده در چشم کشند و روغن بنفشه در بینی چکانند و اگر سبب عدم غذا یبوست باشد و خالی عروق بکلی عنایت به ترطیب معروف دارند مثلاً شیر زنان

بر سر دوشند و اغذیه لطیفه توسع کنند و روغن رطب در بینی چکانند و بر سر البدن سعی نمایند سوم مرضیست که چشم بر ورم بزرگ شود و مریض حرکت چشم را احساس کند

تنقیه کحل به شعبه یعنی اشک آور نه هر دو چشم کشند **فصل** در اعلال رطوبت بیضیه این رطوبت مشابه بسپیدی بیضه است لوناً و صفاءً و قواماً لهذا به بیضیه مسمی گشته و
منفعت خلقت این رطوبت پیش روی جلیدیه آنست که روشنائیهای قویه بتدریج دفع شوند بجلیدیه و ابتداء اذیت و ضرر اضواء قویه و هوای گرم محفوظ ماند و این رطوبت را
مرض می افتد یکی زیادتی حجم دوم نقصان آن سوم کدورت و غلظت این هر سه قسم بیان کنم **قسم اول** در ازدیاد حجم و سفیدی افزونی این ظاهر است که اگر حجم افزونی
اندک بود اما بواسطه فقدان شفافیت که عظم اجزاء واجب میکند در انطباع اشباح بر جلیدیه قصوری می افتد و در برآمدن شعاع بر مجری طبیعی فتوری راه می یابد چه جای آنکه افزونی
حجم بیشتر باشد که درین صورت بصارت باطل میشود و ظلمت وارد میگردد و حیلولت این رطوبت فیما بین اشباح و جلیدیه مشابه آب عمیق ست که مانع بصارت میشود و علامت
افزونی این رطوبت آنست که مریض چنین بخیالد در پیش رو خود خیال کند که دریا ایستاده است و در حالت پر معده و عقب خواب ضعف بصارت غالب بود و هنگام گرسنگی
و در نیمه روز آنقدر ضعف نباشد و ایضاً مبتلای این مرض چیزهای بعید النسبت باشیاء قریبه خوبتر می بیند و وجهش آنست که روح بسبب کثرت این رطوبت کثیف
میگردد و بدان سبب تا که دو تهٔ حرکت نکند غلظت و تلطیف و قوام و اعتدال نمیگیرد و وجهش آنست که مرئیات قریبه بالاستقصا نمیتواند دید زیرا که در ابصار
محسوسات قریبه روح را چندان حرکت ست که غلظت و تلطیف گیرد **علاج** نخستین تنقیه بدن کنند بمطبوخ سانج و بعد بر تنقیه سر حب الایاره دهند و اکحال حاره
جوشانیده و عسل در آن آمیخته بفرمایند تا غرغره کنند و دیگر غراغر که مناسب حال بود نیز استعمال نمایند و از اغذیه و اشربه هرچه ملطف بود بکار برند **قسم دوم** نقصان رطوبت
بیضیه و ضرر نقصانش عند غایت النقصان بصارت رفتن ست و عند نقصان ضعیف وقوع ضعف بصارت **فائده** نوری که از دماغ بسوی حدقه می آید درین رطوبت
جمع میگردد تا که انطباع اشباح بر جلیدیه و فعل ابصار باتمام رسد هرگاه که درین رطوبت نقصان افتد نوری که بسوی این آید جمع نمیتواند شد و از ثقبه زودتر میگذرد و منتشر
میگردد پس اگر نقصان بدرجهٔ کمال ست بواسطه سرعت نفوذ فعل ابصار بالکل باطل میشود و اگر نقصان کمتر ست در فعل ابصار ضعف راه می یابد علامت نقصان این رطوبت
آنست که هرگاه صاحب این مرض سر خود بجنباند در پیش چشم خیال کند که گویا چاه و مغاک واقع است و وجهش آنست که هرگاه این رطوبت ناقص واقع میگردد با بی وعنکبوتیه
فضای حاصل میشود و آن فضا در بصارت مانند چاه و حفره مینماید این دلیل مورد بحث از چند وجه چنانچه در شرح اسباب ذکر یافته است و ایضاً شارح اسباب مینویسد که حق آنست
که هرگاه بیضیه ناقص میشود عارض میگردد و دیر اجتماع از پیش و این دو حال بیرون نیست یکی آنکه اجتماع در جمیع اجزای رطوبت مذکوره واقع شود و درین صورت
بصارت بالکل زائل میگردد و هیچ چیز دیده نمیشود اصلاً دوم آنکه اجتماع تام نبود بلکه در بعضی اجزای آن افتد و این نیز بر دو وجه است یکی آنکه در یک موضع وی باشد دوم آنکه
در مواضع مختلفه افتد پس اگر اجتماع اجزای رطوبت بموضع مخصوص ست مریض در هر چیز کوه یعنی قطع تاریکی همی بیند و اگر اجتماع در اجزای رطوبت بمواضع مختلفه باشد بسبب
اختلاف اجتماع در هر چیز کوها مشاهده میکنند و این کیفیات عند کدورت این رطوبت نیز عارض شود چنانچه در نزول الماء گفته آید اما اجتماع اجزاء چیزی دیگر ست
و حدوث کدورت چیزی دیگر اما از آنکه اجتماع اجزاء بی یبوست نمیشود کوچکی چشم و در خواب معتاد آفت افتادن از لوازم اجتماع اجزاء این رطوبت ست بدین نیز
فرق میتوان کرد بینهما اگرچه فرق دیگر هم بسیارست **علاج** در حسب قوی بدن کوشند بهر چیز که مزیل یبوست و باعث رطوبت بود بکار برند و آنچنان باید که
که اغذیه جیده تناول کنند و ریاضت و تعب بگذارند و بر حمام مرطب مداومت نمایند و شیر دختران و سفیدی بیضه در چشم بچکانند و بنفشه و نیلوفر ببویند و سر را بدهن بنفشه
مرطب چرب نمایند بالجمله هر چیز که ترطیب دماغ کند بکار برند **قسم سوم** در کدورت و غلظت رطوبت بیضیه سفیدی ترش وقوع آفت ست در فعل بصارت پس اگر کدورت
اندک مایه باشد اشیای بعیده هرگز بنظر نمی درآیند و چیزهای قریبه نیز کماهی بالاستقصا محسوس نمیگردند و اگر کدورت و غلظت بشدت بود از دو وجه بیرون نیست
یکی آنکه کدورت تام باشد در جمیع اجزای رطوبت و درین حالت بصارت بتمامه زائل میشود دوم آنکه کدورت در بعضی اجزای این رطوبت افتد و
این رطوبت بر چهار وجه است یکی آنکه وسط رطوبت که محاذی و مقابل ثقبه عنبیه است مکدر شود زیاده از قدر ثقبه یا مقدار ثقبه
و درین صورت نیز بصارت بالکل باطل میگردد و بعضی اطبا همین را نزول الماء گویند دوم آنکه وسط رطوبت که محاذی ثقبه است کمتر از

بر چشم نهند و بهر تنقیه ادویه متوسط الحرارت بهر آن گزیده اند که شدید الحرارت حدت ماده می افزاید و اشیا بارد اجزای چشم را منقبض میسازند و نوع باصره را کثیف و غلیظ
میگردانند و هر چه متوسط الحرارت است درین مرض سود میدهد بلا ضرر فایده دوم ضعف باصره درین مرض آنست که جلیدیه مسطح و مستقل و مستوی و صاف مخلوق شده
است تا که اشباح مرئیات کما ینبغی منطبع گردد پس گاه این رطوبت از اوصاف مذکوره بگردد و بسبب خشونت بعضی اجزای منخفض گردند و بعض دیگر مرتفع و در اشباح بالضرور
آفت می افتد و باصره ضعیف میشود نوع سوم آنکه واقع شود تغیر در هیئت و شکل این رطوبت بسبب اعضاء مجاوره مثلاً تحتین رطوبت [illegible] در طبقات چشم ورم پدید آید
بسبب ضیق مکان که ورم واجب میکند جلیدیه بتمامه یا بعض اجزای او بحسب ورم مجاوره منضغط گردد و بعض اجزایش بر بعض منثلم شود بنوعی که بسیار ازین ضغطه آگاهی
لهذا مرض مذکور را ضغطه گویند و علامتش آنست که بیمار در جلیدیه وجع شدید و ضغطه محسوس کند و نتواند چشم را حرکت داد و چشم بیجهت و پر اشک بود و علاجش چون علاج
ورم چشم است چنانچه در رمد گفته آید انشاء الله تعالی و گاه باشد که جلیدیه متفرق شود بواسطه تفرق الاتصال که در زجاجیه افتد از ماده حاده که بروی ریزش کند
نوع چهارم آنکه واقع میشود تغیر در کمیت این رطوبت و این دو وجه است یکی آنکه جلیدیه از مقدار خود بزرگ تر شود و سببش امتلاء زجاجیه است و علامت وی آنست که سائر
مرئیات خردتر از آنچه هستند بنظر درآیند و وجهش آنست که هرگاه جلیدیه بزرگ شود روح باصره متفرق میگردد و مور روح پوشیده میشود بواسطه عظم اجزای این رطوبت پس
بالضرور محسوسات خرد مینماید زیرا که روح بر تحریر طبیعی نمیتواند برآمد و علاجش تقلیل غذا و تنقیه وجود است دوم آنکه جلیدیه خرد گردد از مقدار خود و علامتش آنست که
مرئیات بزرگتر از مقادیر نمایند و وجهش آنکه عند تصغیر این رطوبت روح مجتمع میگردد و بقوت بیرون میشود و بدین سبب چیزها بیشتر از مقدار وی مینماید لیکن هرگاه رطوبت مسطور
بغایت فرو شود دوا واجب میکند ضعف در بصر قسم دوم در مرضی که مخصوص بجلیدیه است و این آنست که درین رطوبت جفاف و یبوست واقع شود و فقط و بواسطه کدورت که یبوست
واجب میکند اشباح منطبع نمیشود چنانکه باید باید دانست که این یبوست بدان درجه نیست که موجب خشونت گردد لهذا آثار خشونت درین مرض هیچ نمیباشد مگر همین مقدار که در انطباع
اشباح فتوری افتد و این را دو سبب است یکی آنکه در همه بدن خشکی واقع شود بواسطه کثرت صوم یا کثرت استفراغ و علاجش ترطیب مزاج بدن است بتوسیع اغذیه و استعمال اشربه
و مرطبات و حمام و ترک ریاضت و جوع و جماع و هر چه محلل بود دوم آنکه حاصل شود خشکی در چشم فقط بواسطه سفر کردن در گرما و ملاقات غبار و امثاله و علاجش ترطیب دماغ و چشم
است خاصه مثلاً البان و لعابات در چشم بچکانند و بنفشه و نیلوفر ببویند و بر سر و پیشانی روغنها مرطب بمالند و دیگر تدابیر مرطبه بکار برند فصل در اعلال طبقه عنکبوتیه
و این طبقه از کناره شبکیه رسته است و شاخهای باریک از طبقه شبکیه با این طبقه آمیخته است و طبقه مذکور میان رطوبت جلیدیه و بیضیه حاجز است و عنکبوتیه بهر آن
گویند که از غایت رقت بنسج عنکبوت می ماند و فایده وی آنست که مانع ابصار نشود زیرا که عنکبوتیه نصف ظاهر جلیدیه را پوشیده است اگر کثیف الجرم می بود ابصار
را منع می نمود بدانکه بعضی اطبا این طبقه را از اجزای شبکیه میشمارند و طبقه علیحده بحساب نمیدارند و شبکیه را نیز و برین تقدیر طبقات پنج باشند و بیماریهای این طبقه
بر دو قسم است یکی آنکه بمشارکت دیگر طبقات بود دوم آنکه مخصوص بهمین طبقه باشد قسم اول در بیان مرضی که عارض شود درین طبقه و در سائر طبقات بمشارکت و
آن ورم است که درین طبقه افتد و دیگر طبقات را نیز متورم سازد و علامت تورم این طبقه غایت رقت ابصار است و ضعف آن و نشان آنکه طبقات دیگر در ورم مشارک اند
آن است که ابصار منضغط شود و مریض را اشیاء چنان نسبت پیش روی بیشتر بیند و چنان پندارد که پلکهای چشم بثقل کشیده میگردد و علاجش استفراغ ماده کنند
و تحلیل ورم نمایند بدانچه در فصل رمد گفته آید قسم دوم در بیماری که مخصوص بهمین طبقه افتد بی مشارکت طبقه دیگر و آن تشنج و تقلص است که درین طبقه افتد
و علامتش آنست که ابصار ضعیف شود و چشم اختلاج کند در باد بیمار در چشم که گویا خاری می خلد یا چیزی چشم را میکشد و ابصار در حالت گرسنگی و در دیدن شعاع
آفتاب و در وقت نیم روز نقصان گیرد و عقب خوردن غذا در مواضع سایه دار و هنگام شب قوت پذیرد علاج اگر تشنج از یبس بود بهر
ترطیب مزاج شیر دختر و روغن بنفشه و روغن کدو در بینی چکانند و بر سر مرطبات مرخیه چون آب بنفشه و برگ خطمی و برگ کدو و برگ کنجد
انکباب کنند و سائر تدابیر مرطبه که بارها ذکر یافته بعمل آرند و اگر تشنج از امتلا بود ایارج خورند و غرغره مجففه استعمال کنند و پس از

دو حصاست یکی آنکه بر حالت خود صاف و شفاف است حصهٔ دوم کدر گشته پس اگر زوال سحابت کلی بود ظاهر میشود که کدورت در نصف بسیار قرنیه و اگر بالعکس بود سببش این است
علاج مسهل مناسب بهند و اگر واجب داند فصد کنند و پس از تنقیهٔ بدن برای دفع ماده از نفس عضو چیزی که مرشح و مسع باشد و بیان آن چیزها در امتلاء این طبقه
کرده شده در چشم کشند و از خارج نیز در زوال جحوظ و ازالهٔ زوال کوشند تدبیرش آنست که قطعه اسرب بگیرند و مانند خانهٔ چشم از وی خود مانند بسازند و در وسط حقیقی آن
خود سوراخ کنند پس آن خود را در رفاده بپیچند بنهجی که سوراخ آن خود محاذی کشاده ماند ... زیر رفاده ... بند نشود پس آن خود مثقوب الوسط بر چشم نهند و منفعت این
خود آنست که چشم بر شکل طبیعی بماند و زوال مع زیادتی چشم باصلاح آید و ایضاً چشم از دیدن مختلف حرکات که موجب انجذاب ماده است محفوظ ماند و حکمت در سوراخ آن است
که بیمار از آن سوراخ نگریستن خواهد و این خالی از تکلف نیست و چون به تکلف نگریستن عادت نشود چشم بالضرور باصلاح آید و بر شکل طبیعی خویش بگراید و سبب دوم در زوال
طبقهٔ مذکور آنست که قرنیه متغیر شود و بدان سبب عنبیه زوال گیرد و نتوء القرنیه در فصل آینده گفته می آید قسم چهارم و پنجم که آن اتساع و ضیق است برای فوائد زوائد فصول
مستقله ذکر خواهد یافت بعد از ذکر اعلال طبقات فصل در اعلال طبقهٔ قرنیه و این طبقه ایست صلب و شفاف مانند شاخ سفید که نهایت باریک و تنک باشد لهذا قرنیه گویند و طبقهٔ
مذکور از اطراف صلبیه ناشی شده است و به طبقات و رطوبات که ما تحت اوست وقایه گشته بهر محافظت وی از آنست که او سبحانه تعالی او را چهار تو آفریده است همچون طبقات شاخ بهر آنکه اگر یک تو را آفت
رسد سلامتی توهای دیگر اجزای چشم که تحت اوست محفوظ مانند و میتواند که تسمیه و تعریف بدین تشبیه باشد یعنی چنانچه شاخ طبقات تو بتو دارد و این طبقه نیز ذی طبقات است و اجزای قرنیه که محاذی
حدقه است سخت ترین اجزای وی است بهر اتمام نظافت زیرا که این جایگاه قرنیه بالملتحمه پیوسته است بالای خود چیزی دیگر ندارد که در رسیدن آفات خارجی پناه وی باشد و مثل این طبقه با رطوبت جلیدیه
همچون حال آبگینهٔ قندیل است بنسبت روشنائی چراغ یعنی با وجود آنکه آفات خارجی را باز میدارد ... در بروز نور هیچ منع نمیکند از شفافیت خود و این طبقه را نیز بعضی جلیدیه ... نامند
چون عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه را از اجزای صلبیه محسوب میدارند و همگی طبقات چشم ... و عدد شماری آرند و امراضی که مختص این طبقه است بر نه قسم است خشونت و نتوء
شقاق و قرحه و بیاض و سرطان و بثره و کمون مده و شقاق نیز دو قسم است این هر نه را بتقسیم علیحده بیان کنم قسم اول در خشونت و درشتی که بقرنیه عارض شود و این را سبب است
یکی آنکه یبوست و خشکی عارض گردد در وی به نسبت طبیعتی که علل عضو املس و براق در سطح وی صاف منعدم شود و پس سطح اختلاف افتد بواسطهٔ مرتفع و منخفض شدن اجزای
وی و منظر نیز ظاهر که بهر رفتن صفا و صقالت مقبول اضواء و اشباح نتواند راه بیابد دوم آنکه خلط تیز یا شور بدین طبقه رسید و بسبب حرافت و ملوحت سطح طبقه را بخراشد چنانچه در جرب
روی جلد را می خراشد سوم آنکه مزاج این طبقه متغیر شود باستعمال ادویهٔ حاده اکاله و علامت خشونت این طبقه آنست که هنگام پوشیدن و کشادن چشم پندارد که بیک
بالای وی چیزی درشت می گذرد و بسبب ایذای که حرکت پلک و اجفان کنند اشک بیرون می آید و خشکی و جفاف که سبب اصلهٔ خشونت است بدیگران نیز نماید و از هر سبب که باشد تقدیم
تدابیر موجوده شاهد وی است علاج از هر سبب که باشد به تبدیل مزاج مرطبات استعمال کنند تا که خشونت زایل شود و لذاع تسکین یابد پس اگر خلط لاذع یا حار
سبب بود بنفشه بجوشانند و در طبیخ آن فلوس خیار شنبر و ترنجبین حل کرده بدهند تا ماده مستفرغ شود و سحق الاسرب در چشم کشند که در امتلاء پر کردن
جفون قرنیه خاصیتی عجیب دارد خاصةً اگر به روغن بنفشه ممزوج باشد و طریق گرفتن سحق الاسرب آنست که قطعه اسرب بر کف دست و یا بر ... بمالند تا سیاهی بیرون
آید پس آن سیاهی که جرم اسرب است مراد از همین است در چشم کشند و اندکی روغن بنفشه ممزوج ساخته و ایضاً بهر املای فرج قرنیه لعاب بهدانه همراه کثیرا با روغن بنفشه
در چشم کشیدن سودمند است و خون کبوتر بچه بچکانیدن سودمند و طریق خون کبوتر بچه گرفتن آنست که پر بازوی وی بکنند و خونی که از او برآید در چشم چکانند یا رگی
از رگهای زیر بازوی آن بکشایند و خون آن را بکار برند قسم دوم در نتوء القرنیه و نتوء بلغت برآمدن است باید دانست که گاه باشد که قرنیه از ملتحمه بلندتر شود و نتوء که علو آن ظاهر
نماید چنانچه ملتحمه از قرنیه علوی پذیرد در رمد و ... در نتوء و نتور این طبقه در شیوه گفته آید و سبب این مرض آنست که خلط ریحی در زیر این طبقه در آید و بواسطهٔ
انصباب و انزعاج در طبقه نتوء پدید آید علاج نخستین تنقیهٔ بدن کنند از خلط غلیظ لزج و پس از تنقیه بهر تنقیهٔ نفس اشیاء محلله چون ذرور اصفر و شیاف احمر در چشم کشند
و آبهای گرم روی بشویند و بر بخار دو سرنگون دارند قسم سوم در شقاق که در قرنیه افتد بدانکه هر چهار تو شگافته شوند و از تحت وی عنبیه سر بیرون آرد

مقدار ثقبه غلیظ گردد چنانچه حوالی ثقبه و اطراف آن مانند بحالت خود باشد و درین حالت هر چیز عظیم الوسط مینماید سوم آنکه اجزاء رطوبت که محاذی ثقبه است کدر شود و بهجم
وسط حقیقی بحالت خود بود و از کدورت مبرا باشد و درین صورت اجسام کثیره یکبارگی دیده نمیشود بلکه علحده علحده یکی بعد دیگری محسوس میگردند چهارم آنکه
کدورت و اجزاء رطوبت متفرق بود و درین صورت مریض پیش روی خود تخیل میکند که پشه و مگس و غیر آن همی گردد چنانچه در نزول الماء تخیل میگردد و فرق
در کدورت بیضیه و در نزول الماء آنست که الوان او مختلف بود و همیشه بتدریج در ابصار کدورت می افزاید تا آب بتمامه فرود آید بخلاف کدورت که دائما سپید رنگ میباشد و اگر چه
مدت آن اطالت میکند آفت عظیم واجب نمیکند و کدورت همیشه بر یک حال ثابت می باشد و این مرض مندرج است به نزول الماء و فیه بحث و علامت کدورت نمایان است
علاج تلطیف و تدبیر کنند و همه آنچه در ابتدای نزول بیضیه است درین بکار برند بجهت احتیاج بیان کدورت این رطوبت و رباب ضعف نیز گفته خواهد شد **فصل در اعلال طبقه**
عنبیه این طبقه غلیظ الجرم است و برای نفوذ نور در وسط این طبقه مقابل جلیدیه ثقبه واقع است مانند ثقبه که در انگور رسیده می آید چون آن را از خوشه جدا کنند وجه تسمیه عنبیه همین تشبیه
است و رنگ طبیعی آن نزد جالینوس آسمان گون است و نزد ارسطو سیاه بعضی اطبا این طبقه را از اجزاء مشیمیه می شمرند و طبقه برأسه محسوب نمیدارند و شبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه را
نیز و بدین تقدیر همگی طبقات سه عدد در شمار می آیند و باید دانست که ظاهر عنبیه صلب است بر آنکه مماس قرنیه است ازین طرف و باطنش نرم و ملائم و ذو خمل و حشو نبت واقع است
مانند اسفنج و ازین طرف به بیضیه متصل است منفعت خمل وی سه است یکی آنکه چون آب نازل شود تا در آن آب ابد است کار در زیر خمل نهان کند و خمل آن آب را بدر دو محافی
ثقبه آمدن ندهد سبب طرکه مانع نباشد دوم آنکه فضله که بر چشم ریزد در خمل بایستد و به ثقبه نتواند رسید سوم آنکه رطوبت بیضیه که مماس این طرف است بسبب خمل بر جای خود متوقف باشد
و سائل نگردد و این طبقه مختص است به پنج مرض یکی قرحه دوم امتلا سوم زوال چهارم اتساع پنجم ضیق و هر یک بقسم علحده بیان کرده شود **قسم اول** در قرحه که درین طبقه
پدید آید و علامتش آنست که نخستین در مقابل سیاهی چشم تیره نمایان شود سرخ رنگ و فرق در بثره این طبقه و در بثره قرنیه آنست که بثره قرنیه سفید میباشد زیرا که
قرنیه در اصل سپید است و نمودن او متلون بسبب عنبیه است که تحت قرنیه است پس هرگاه در قرنیه بثره افتد بسبب کثافت که بثره واجب میکند در قرنیه رنگ عنبیه پوشیده
میگردد و قرنیه برنگ خود سفید نمایان میشود و از آنکه حد عنبیه از سیاهی چشم در گذشته است بقرحه ملتحمه نیز فارق است و باید دانست بثره که در عنبیه افتد گاه باشد که
همچنان تحلیل پذیرد بی آنکه قرحه شود و گاه باشد که آن بثره بزرگ شود و ممتد گردد تا بدان حد رسد که قرنیه بشگافد و عنبیه بیرون آید و بیان قرحه علحده
کرده شود و گاه باشد که آن بثره منفجر گردد و عنبیه متخرق شود پس ناچار بیضیه سائل شود و سیلان واجب میکند سه علت یکی آنکه نور در حدقه مجتمع نمیشود و بسرعت منتشر گردد دوم
در روح تفرق می افتد سوم آنکه در جلیدیه خشکی واقع شود چنانچه در نقصان بیضیه گفته شد **قسم دوم** در امتلاء عنبیه باید دانست گاه باشد که طبقه مذکوره بسبب استیلاء
رطوبت ممتلی شود بحدیکه قریب باشد که حدقه متسع و فراخ گردد و گاه باشد که فراخ شود کما صرح الشیخ و گاه باشد که بسبب نبات جحم متورم نماید فرق درین علت و در اتساع آن است
که درین مرض الم و حرت نمیباشد زیرا که این امتلاء بسبب سمن و فربهی است بلکه این مرض غیر نزول الماء است زیرا که فی الحقیقت اتساع نیست کما ذهب الیه الجمهور و بالفرض اگر اتساع
مسلم داریم کما جوزه البعض پس گوئیم که این اتساع در ثقبه است و عصبه نیست و اتساع که بنزول الماء مخصوص است اتساع عصبه مجوفه است چنانچه بیان خواهد یافت
علامت امتلاء این طبقه آنست که بصر ضعیف شود و یک چشم کلان تر از دیگر نماید و حالتی شبیه به تمدد در چشم یافته شود اما اگر یک چشم زیاده تر از دو است آنگاه
که امتلاء در یک چشم بود و یا در هر دو لیکن در یکی بیشتر از دیگر بود **علاج** استفراغ کنند بحبوب ایارجات و غراغر و جز آن و از اطعمه رطبه چون گوشت گاو میش
فربه و مانند آن به پرهیزند و پس از تنقیه و حصول تقلیل در امتلاء چیزی که رطوبت چشم بکاهد و تحلیل کند در چشم کشند تا ماده باقی از نفس عضو پاک شود و آنچه بدین کار
آید آب بادیان است و عسل و حلتیت و فلفل و سکبینج و اشق و مانند آن **قسم سوم** در زوال عنبیه این را دو سبب است یکی آنکه درین طبقه یا در طبقات
محاوره ورم پدید آید و بدان سبب طبقه مذکور از موضع خود زائل شود و علامتش آنست که چشم گران شود و درد کند و اشک آید و بوسیله زوال ثقبه از محاذات جلیدیه چیزها
غیر مستقیم بنظر در آید و به سبب جحوظ متعلق و عظم مقدار چشم که ورم واجب می کند پلک باهم نه پیوندد ایضا و چشم چنان نماید که گویا قرنیه

وهمه اجزاء چشم را پوشیده مگر قرنیه را که گرد اگرد وی را استوار شده است والتحام پذیرفته لهذا ملتحمه گویند فائده آنچه از مشابهت این طبقه از غشاء صلب فوق قحف گفته شد بر طبق قول بقراط است و رازی گفته لهذا چون ورم ملتحمه بسیار باشد متجاوز میگردد گرداگرد چشم که بر خساره میرسد اما از صحاح انس و رفس اند که از غشاء صلب که داخل قحف است ناشی شده است با استدلال آنکه رمد شدید منافذ میگردد و تغیر ذهن الیس بشی لان ام الغشاء الخارجی ایضا یغیر الذهن وسائر الحواس لمجاورة الدماغ کما تشاهد فی الصلوع الحادث عن الضربة و بعضی این را نیز از طبقات شمرده مع شبکیه و عنکبوتیه طبقات نزد ایشان چهار است و بسیار جاها که درین طبقه افتد چهارده بعضی مختص و اکثر غیر مختص قسم در همین فصل بیان کرده می آید چون رمد و طرفه و ظفره و سبل و انتفاخ و جسأت و حکه و دمعه و قمر و توثه و باقی در جایگاه خویش به فصول علحده ذکر خواهد یافت و درین مبحث بجهت سهولت حصول مطالب تبعیت مصنف پسندیده افتاد تا آنکه سرموی از مقصود فرو گذاشت نیافته قسم اول در رمد و آن عبارت از ورم ملتحمه و رمد حقیقی همین است زیرا که گاه باشد که لفظ رمد از روی مجاز اطلاق کنند بر سرخی بلا ورم که عارض شود چشم را بسبب غبار و دخان و گرمی آفتاب و مانند آن و باید دانست که شیخ رحمة الله علیه و تابعین او برانند که ورم ملتحمه گرم بود یا سرد آنرا رمد گویند بخلاف قدما که این لفظ را بورم گرم این طبقه مخصوص میداشتند و بر ورم سرد این طبقه لفظ تکدر اطلاق میکردند و این مصطلح اطباست اما باعتبار لغت هر دردی که بچشم رسد اطلاق رمد بران کرده اند و این مرض باسم لازم مسمی است یقال رمد الرجل اذا هاجت عینه و رمد بحسب سبب که از خون باشد یا از صفرا یا از بلغم یا از سودا یا از ریح بر پنج نوع بیان کنیم نوع اول در رمد دموی و علامتش آنست که چشم بغایت متورم و سرخ و منتفخ و ممتد بود و چرک بسیار آید و رگها ممتلی باشد و صداع و ضربان بدید آید و علامات خون بران گواهی دهد علاج نخستین فصد کنند از هر جانب که رمد بود و اگر فصد مانع بود بر نقره حجامت نمایند و پس از اخراج خون بطبیخ هلیله و آلو و شاهتره و تمر هندی طبع را ملائم سازند و بعد از تنقیه شیاف ابیض در سپیده بیضه یا در لعاب حلبه یا در شیر دختر حل کرده در چشم کشند و اما شیاف را با آب بکار نبرند بهر آنکه همچنانکه شیاف مذکور و سائر منفرات قبل از تنقیه بدن در سرمنهی است زیرا که گاه باشد که موجب شود داء شدت امتداد به تمدد و انسحاق و تآکل کما قال صاحب الذخیره طبیبی که در رمد قبل از استفراغ ادویه موضعیه استعمال نماید جنایتی عظیم کرده باشد و همچنان در ابتدای رمد آب بچشم رسانیدن نیز ممنوع است زیرا که ماده را خام میدارد و حجب چشم را کثیف میسازد و مضر عصب و دیگر ضرر بسیار دارد و ایضا بعد از تنقیه برای تقویت چشم و ردع مواد صندل و حضض و اقاقیا و ماثیا با آب کشنیز تر ضماد سازند و از اغذیه هر چه شیرین و ترش بود احتیاط نمایند چون انار و انبار باریس و تمر هندی یا شکر آمیخته و مانند آن زیرا که این غذا مع مطلق خون اما ترشی فقط نباید داد بهر آنکه طبقه ملتحمه عصبانی است و عصب را هیچ چیز مضر از ترشی نیست نوع دوم در رمد صفراوی و علامت وی آنست که ورم و انتفاخ و تمدد و حمره و رمص و سیلان اشک نسبت بدموی کمتر باشد اما وجع و التهاب و نخس بیشتر میبود و باید دانست که اشک در حالت صحت گرم میباشد زیرا که منهضم و در رمد سرد میباشد بهر آنکه غیر منهضم است علاج در رمد صفراوی طبع را بطبیخ هلیله که در دموی ذکر یافت ملائم کنند و عصارات آب بارده چون شیره کاسنی و تقیه و برگ عنب الثعلب و کشنیز تر بر چشم ضماد کنند و لعاب بهدانه و سپغول با شیر دختر و سپیده بیضه در چشم چکانند و عند اشتداد وجع شیاف کافوری و شیاف افیونی در چشم کشند فائده هر مرضی که با رد بود نخستین برای تسکین درد توجه کنند زیرا که وجع موجب ضعف قوت عضو و باعث اشتغال طبیعت و جذب مواد است و این همه صورتها از دیاد مرض است اما مداومت کردن بر استعمال مخدرات بهر تسکین وجع رخصت نیست زیرا که ادمان تحذیر با آفت می انجامد کما قال جالینوس فی حیلة البرء اعرف قوما لما الح علیهم الاطباء بالمخدرات لم یرجع ابصارهم بعدها الی الحالة الطبیعیة لکنهم منذ ذلک الوقت بهم ظلمة فی ابصارهم فلما طال بهم الزمان تنزل فی اعین بعضهم الماء و اصاب بعضهم ضعف البصر و بعضهم سل العین نوع سوم در رمد بلغمی و علامتش آنست که انتفاخ و ثقل بشدت باشد و چرک و اشک بسیار آید و در حالت خواب هر دو پلک بهم ملتزق و پیوسته گردد و سرخی کمتر باشد علاج بعد از تنقیه دماغ حبوب و ایارجات مسهله بهر ردع و تحلیل صبر و حضض و مرو اقاقیا و زعفران با گلاب آمیخته بر پیشانی و بر پشت پلک ضماد کنند قال جالینوس الصبر نافع من اورام العین لانه یمنع ما یتحلب و یحلل ما حصل بعد نضج و تحلیل لعاب حلبه مغسول و لعاب تخم کتان در چشم ریزند و بعد از آن چون روز دوم یا سوم بگذرد بحسب انتهای مرض ذرور ابیض در چشم پر کنند و امر متوقف استعمال ذرور برا آنست که این ذرور دوا للتحلیل است و استعمال محللات خاصه اگر قوی باشد جائز نیست در اوائل ورم مگر بعد انتهاء

واین علت مسمی ست بسورسج و بیان این بفصل علیحده خواهد آمد قسم چهارم در شقاق که در قرنیه افتد بنهجی که قشر ظاهری بشگافد پس باقی توهای وی بیرون آیند
عنبیه بحال خود باشد و علامتش ظاهرست و تدبیرش همان که در موسرج گفته اند قسم پنجم و ششم کرآن وقوع قرحه و بیاض ست درین طبقه بفصل گفته آید قسم هفتم
در سرطان قرنیه یعنی ورم صلب که بسبب سوداوی و صفراوی درین طبقه افتد و علامت آن است که وجع بشدت بود و در رگهای چشم تمدد پدید آید و رنگ ورم سرخ مائل بسیاهی و
کمودت نماید و حس شود که تا صدغین نیز می شود پدید باشد خاصه هنگام حرکت شده یدیه و ایضا درد سر نیز دارد و آرزوی طعام نشود و اگرچه این مرض علاج پذیر نیست اما از
تدبیری که تسکین الم و توقف مرض بود دست باز ندارند تا آفات عظیم پیدا نشود و تدبیر اینست که فصد کنند و بقدر قوت خون بر آرند و طبع را بماء الجبن و سکنجبین افتیمونی نرم
دارند و هرگاه ماده سوزش کند و در وغلیه باید شیاف ابیض با سپیده بیضه آمیخته در چشم ریزند و برگ خطمی و خبازی و عنب الثعلب کوفته با روغن بنفشه ممزوج ساخته ضماد کنند
و هیچ گاه ادویه حاده بکار نبرند قال الشارح فی هذا البحث و ایاک و استعمال الادویة الحارة فانها تهیجه جدا الی الالتصاق قسم هشتم در بثور قرنیه بدانکه گاه باشد که در قشور اربعه
این طبقه ماده بثره گرد آید پس سطح ظاهری منتبر نماید و احوال این بثور بحسب ردائت و کمیة ماده و موضع حصول آن مختلف می باشد از روی توجع و قوام و سایر اعراض مثلا اگر ماده
اندک بود و نیز وجع کمتر باشد و اگر ماده بیشتر و حاد بود وجع بشدت می باشد و خطر بیشتر اما اختلاف در موضع حصول چنان است که بثره که در زیر قشر ظاهر باشد صافی و سیاه می نماید بخلاف
بثرات که در قشر ثانی و ثالث پدید آید که بواسطه منع ادراک عنبیه آنچه تحت قشر ثالث است می نماید و آنچه تحت قشر ثانی است در بیاض و سواد متوسط می باشد و قال صاحب التذکرة
البثرة التی تکون فی القشرة الاولی تکون سوداء بسبب بعد النور الخارج منها و التی فی الثالثة تکون بیضاء لقرب النور الخارج منها و التی فی الثانیة تکون متوسطا لتوسط النور
عندها و باید دانست بثره که در ظاهر قرنیه بود و محاذی ثقبه نباشد سلم ترست بهر آنکه اگر بواسطه کثرت یا حدت ماده منجر بخرق برد از آنکه قشر ظاهر قرنیه نسبت بقشور دیگر وی
سخت ترست قبول خرق نمیکند مگر در دیر و بعد از نغرشدن اگر محاذی ثقبه نبوده باشد اثر وی مانع ابصار نمیشود بخلاف آنکه در قشور دیگر بود که اجزاء آنها
قبول خرق بیشتر میکنند بواسطه آنکه جرم اینها بدان سختی نیست و بثره که محاذی ثقبه باشد در هر قشری که بود ردی ست زیرا که چون اندمال پذیرد اثر وی منع ابصار
میکند و ایضا بثرات که در غیر قشر ظاهری افتد چون بانخراق انجامد واجب میکند نتو عنبیه علاج تدبیر این مرض از باب اورام و قروح بحسب حال بجویند از تقلیل و جذب
ماده بالفصد و اسهالا در ابتدای اوجاع بکار برند و در انتها شیاف ابیض که در وی کندر باشد در چشم کشند و در انحطاط شیاف احمر لین استعمال کنند فائده
فرق در بثور قرنیه و در بثرات وی آنست که نتو سخت و مستحکم می باشد و در زیر میل فرو نمی نشیند بخلاف بثره که در زیر میل فرو می نشیند و از دمعه و ضربان خالی نمی باشد
قسم نهم آنکه ریم در زیر قرنیه حاصل شود و این را الکمون المدة تحت القرنیة گویند و علت مذکور را سبب یکی آنکه درین طبقه قرحه افتد و منفجر شود تا ریم بیرون آید
پس آن ریم همان جا بماند دوم آنکه رمد شدید واقع شود و فضله رو به تحلیل نا پذیرفته مستحیل گردد بریم بود در آنجا بایستد سوم آنکه صداع شدید حادث گردد پس
طبیعت فضله بدین جانب فرستد و آن درین جایگاه ساکن شود و ریم گردد و شکل این ریم مشابه بشکل ظفره می نماید و حال وی مختلف ست بعضی چنان باشد که موضع
قلیل از قرنیه در گیرد و بعضی چنان باشد که موضع کثیر از قرنیه در گیرد و بحدی باشد که همه سیاهی چشم را مشتمل گردد و تباهی آرد علاج هرچه نضج و تحلیل باعتدال کند
بکار برند مثلا ذرور اصفر در شیر دختر یا در آب حلبه یا در آب تخم کتان محلول کرده در چشم کشند و با آب حلبه و اکلیل ساعت بعد ساعت آب نیمگرم تکمید چشم کنند و نشف و تحلیل ماده تا
و اقلیمیا فضه با یک ساخته در چشم برکنند نظیر ندارد و باید آنکه هرگاه این تدابیر ریم تحلیل نیابد بدستکاری متوجه گردند و طریقش آنست که قرنیه را از طرف اکلیل منفذی کنند
این کار مخصوص ست بشگافند باید که شق عمیق نکنند تا آسیب به سدیس درین شق مهمت در آورده مده را بیرون آرند و بعده بعلاج قروح چشم رجوع نمایند
اما اگر حاجتی قوی نباشد و آن ریم منع ابصار نکند دست از دستکاری کشیده دارند صفت ذرور اصفر بگیرند انزروت مربی ده درم صبر و زعفران و حضض
هر یک دو درم و یک درم کوفته و بحریره بیخته و بشیر آن که گفته شد استعمال کنند فصل در اعلال طبقه ملتحمه و این حجابی ست غیر رقیق صلب مشبعت غلیظ الجرم مختلط بعضلات که
مقله را متحرک میدارند و طبقه مذکور بگوشت سفید چرب ممتلی ست و از شاخهای غشاء صلب که بالای قحف زیر پوست سر واقع است ناشی شده است اندر پیش چشم سطبر گشته

در ابتدا ست خون بازوی کبوتر که گرم بود در چشم اندازند و اگر بهر در ع گل ارمنی و طین قیموليا در آب حل کرده در خون مذکور آمیزند بهتر باشد اما چون مرض در انحطاط افتد بهر تحلیل کندر و مر و اشق و زعفران در خون مذکور آمیزند لیکن اگر غایت تحلیل مطلوب باشد زنجبیل اصفر و احمر در خون بازو کبوتر مخلوط نموده در چشم ریزند و مویز دانه بیرون کرده و برگ عنب الثعلب و بیخ تاتانه و قدری نمک طبرزد بهم کوفته بر چشم ضماد کنند و بطبیخ صعتر و زوفا یابس تکمید نمایند و در معالجه آنکه محتاج معالجه باشد تهاون روا ندارند و الا آن خون منجمد شود و هرگز به تحلیل نرود و قبیح منظر باقی ماند و گاه باشد که اجزای مجاوره آن متعفن شود و قرحه گردد و متعدی گردد در سایر اجزای چشم **قسم سوم** ظفره بفتح ظای معجمه و فتح فا و بضم ظا و سکون فا نیز آمده و مشهور همین است نزد اطبا زیرا که بظفره مشابه کرده اند در بیاض و صلابت و از نست که در فارسی ناخنه گویند و آن زیادتی عصبانیست که بر ملتحمه پدید آید و در اکثر از موق اکبر که جانب بینی ست ابتدا میکند و باشد که از موق اصغر یا از هر دو جانب یا از هر جانبی مبتدی گردد و احوال وی مختلف است گاهی اندکی فزونی پذیرفته متوقف میگردد و گاهی به ملتحمه همی افزاید حتی که بر قرنیه متجاوز میگردد و ناظره را میپوشد و بدانکه ظفره بر چهار نوع است نوع اول آنکه رقیق بود همچون غشا و از جانب یمین و یا یسار و یا از فوق یا تحت ملتحمه ناشی شود بدون آنکه بدایت او مخصوص بموق بود و از آنکه این نوع بجانبی معین خصوصیتی ندارد لهذا مشابه بسبل است فرق بیان کردن بینهما لازم آمد و آن آنست که سبل از جمیع اطراف چشم ناشی میشود و علی سبیل الاستدارت بر حوالی قرنیه مشتمل میگردد بخلاف ظفره که بیش از یک جانب متعدی نمیگردد و هرگز باستدارت نمی انجامد ایضا جرم ظفره از انجا که نابت میشود آگنده میباشد مانند بیخ و درخت ثانی وی متسع و منبسط میبود مانند فروع بخلاف سبل که در اصل و فروع وی اینچنین امتیاز نمیباشد **علاج** نفع فیقال کنند و بهر سهال ایارج دهند بعد از تنقیه بهر تحلیل وی شیاف دیزج و دینار چون باسلیقون اکبر در چشم کشند و کحل بدین اشیا بعد استحکام و تلیین ظفره باید کرد تا بسبب نرمی از اثر دوا کماینبغی منفعل گردد **صفت** شیاف دیزج که آنرا شیاف اسود نیز گویند کحل و زنجار و شادنج از هر یک یک درم و نصف اقلیمیا و دو درم اشق و سکبینج و افیون از هر یک نیم درم و اشق و سکبینج را در شراب کهنه بگدازند و باقی اجزا کوفته و بیخته بآن بسرشند و شیاف سازند **صفت** شیاف دینار چون که در اینجا بکار آید شنجرف رو سنجج زنجبیل احمر کندر شکر طبرزد و اشق از هر یک یک جزو دو جز زعفران و عروق که بفارسی زردچوب گویند از هر یک ربع جزو جمله را کوفته بیخته بآب بسرشند و از آنکه رنگ این شیاف برنگ دینار یعنی زرد می نماید بدین نام مسمی گشته نوع دوم آنکه ظفره آنست که از لحم موق اکبر که معروف ست بغده مبتدی و بکناره قرنیه که حد سواد ست رسیده غلیظ گردد و بایستد و این نوع در اکثر امر همین جا واقف میباشد و بر سواد متجاوز نمیگردد و لهذا گفته اند تا که خوف تعدی وی بر حدقه متیقن نشود دست بعلاج نکنند و برای آن ادویه نیست که دارد صابر باشند بهر آنکه استعمال ادویه قوی التحلیل قوت باصره را ضعیف می سازد و وجه قد محلل باید که اینقدر جرم غلیظ را بگدازند و حال آنکه وجود وی مانع ابصار نیست لیکن اگر دانند که بر حدقه متعدی میشود کحل که در نوع اول گفته شد بکار برند رخصت تا بسبب تجاوز بر حدقه منع ابصار ننماید نوع سوم آنست که حدقه را بپوشد و باصره را متضرر سازد البته **علاج** وی کشط یعنی تراشیده داشتن و سلخ بمعنی کشط است و طریق کشط و سلخ آنست که ظفره را بصنارات از ملتحمه جدا کنند پس در تحت و بهت و باصل ریشه در اندازند و مستاصل سازند تا همگی برخاسته آید و جزوی باقی نماند ملتصق بملتحمه پیش از آنکه ببرید برارند هنگام قطع احتیاط ورزند تا لحمه موق یعنی گوشه چشم بریده نشود زیرا که اگر لحمه منقطع گردد و دمعه درمی حادث شود و باشد که رطوبت بیضیه سائل گردد و چشم کور شود پس بر کحال واجب که ظفره را از لحمه بشناسد تا از قطع وی باز تواند ماند و فرق آنست که ظفره سپید عصبانی و صلب میباشد و لحمه سرخ و ملائم و باشد که ظفره نیز سرخ بود اما سرخی وی بسرخی لحمه نمیماند و حکم باستیصال یعنی مبالغه در آنکه جزوی از ظفره باقی نماند بهر آنست که اگر قدری باقی ماند خوف ست که باز عود کند و باید دانست که این نوع ظفره بر دو وجه ست یکی آنکه بملتحمه ملتصق نباشد بلکه ممتاز و جدا بود دوم آنکه ملزق و چسپان بود حاصل آنکه انچه ممتاز بود بسهولت و آسانی برداشته میگردد و از صنارات بلا تکلیف اما انچه ملزق باشد تدبیر جدا کردنش آنست که نخستین موضعی از جانب ظفره قطع کنند تا در آوردن آله را که ظفره را از ملتحمه جدا نماید محل شود پس مهت وارند که باهنی که سخت تیز نباشد ببرند و این همه قوانین برفق برداشتن و جدا کردن ظفره بر کحال امر لایق پوشیده نیست **فائده** بعد از کشط نمک سوده بخایند و آب وی در چشم چکانند تا داغ شود پس سوده بیضه مرغ بروغن گل آمیخته بر پشت چشم نهند تا سوختن نشاند و بفرمایند تا هر دو حدقه بجنبانند تا پاک بر ملتحمه ملتصق نگردد و دیگر روز بگشایند و آب زیره و نمک خاییده در چشم چکانند و از سیم روز باسلیقون و روشنائی و غیر آن بکشند تا بیخ ناخنه را پاک کند و

قوله ... علاج الامراض

ودوای غسل حلبه آنست که حلبه را در آب شیرین اندازند تا دو یا سه روز بماند پس آن آب بیرون اندازند و آب دیگر که بغایت چند آن حلبه باشد آمیزند و بجوشانند تا که نصف آب
باند پس آن لعاب را بستانند و بکار برند صفت ذرور ابیض انزروت بستانند و بسایند و بشیر خر یا بشیر دختر بسرشند و بر چوب درخت ترفا نهاده در تنور که بسر شدن قریب باشد
بگذارند تا که انزروت بر آن چوب خشک شود پس بر آرند و یک جزو از این انزروت و یک جزو از نشاسته با هم آمیزند و سحق کنند باریک و باشد که بر التصاق اجفان و کثرت چرک قادر
طرز دیگر بنا بر تحریر اطبا و بعضی انزروت را چنان مدبر سازند که با شیر بسایند و در آفتاب خشک می کنند تا سه کرت پس داخل ترکیب نمایند و هنگام خشک سلفتن احتیاطا
چیزی را که در دوا انزروت باشد در پوشند تا غبار نرسد **نوع چهارم** در رمد سوداوی و کحالان این نوع را رمد یابس میگویند و علامت وی آنست که چشم خشک و گران و کمود اللون
بود و خلش کنند و زمان مرض اطالت کند و پلک سرخ گرد و باشد که بطریق ندرت در ملتحمه نیز حمرت پدید آید و مذکور در اکثر با صداع یا رمیا باشد خاصة اگر مزاج
سوداوی بود و دماغش خشک باشد **علاج** بترطیب دماغ اغذیه مرطبه چنانکه در مالیخولیا ذکر یافته تناول فرمایند و ماء الشعیر بنوشند و طبیخ بنفشه و نیلوفر و گل خطمی و کدو
کشک جو بر مقدم سر ریزند و همبرین طبیخ انکباب نمایند و استحمام دارند و روغن بنفشه و شیر تازه در بینی کشند و لعاب بهدانه و مانند آن در چشم چکانند و بابونه و بنفشه و تخم
کتان با روغن بنفشه و نیلوفر بار نموده بر چشم ضماد کنند و شیاف نیار چون تکحل فرمایند و پیش از ترطیب خلط اجتناب از استفراغات و محللات لازم دانند که تنقیه قبل از ترطیب
موجب مزید خشکی و غلظت ماده است **صفت** شیاف دینار چون اسفیداج و اقلیمیا هر یک ده درم افیون یک درم کثیرا یک درم و نیم نشاسته یک درم جمله را بکوبند و
شیاف سازند **نوع پنجم** در رمد ریحی و علامتش آنست که چشم متمدد بود و گرانی و اشک هیچ نباشد و گاه باشد که بسبب وجع سرخی پدید آید **علاج** طبیخ بابونه و اکلیل
و مرزنجوش بر چشم ریزند و بسبوس جاورس تکمید سازند و استحمامات محلله بکار برند و باید دانست که گاه باشد که ملتحمه از اسباب بادیه چون ملاقات دخان و گرمی
آفتاب و نگریستن بسوی چیزهای سخت درخشان مانند آن حرارت کسب کند و سرخ نماید و این علت نوعیست از رمد مجازی و تکدر نیز گویند و از شیوع او اینست که در اکثر
امر بی آنکه دست بعلاج کنند خود بخود سه چهار روز زائل میگردد چون سبب منقطع شده باشد و گفته اند که در علاج وی سرعت ورزند تا که خود زائل شود مشغول
بدوا نگردند که تدبیر و قطع سببست و پس چون قطع سبب کفایت نکند و بعلاج آیند و علامت این مرض وجود با تقدم اسباب و سرخی اندک و حرقت قلیل در چشم ظاهر بودن و
اشک آمدن **علاج** اگر در سه چهار روز زائل نشود و حال آنکه سبب منقطع شده باشد باید که فصد کنند و به اسهال بلیله و آلو بخورانند و طبیخ وی بستانند و خیار شنبر
ترنجبین در آن حل کرده بنوشند و شیاف ابیض در چشم اندازند **فائده** رمد که بواسطه ادمان نظر کردن بر ثلج یعنی برف واقع شود مع اسباب و علاج در فصل قمور
خواهیم گفت و بدانکه رمد که در وی خوف التصاق اجفان باشد پس از تنقیه و تبدیل شیاف ابیض و ابار فرود بیض که انزروت وی در شیر دختران ترتیب کرده باشند و در چشم
استعمال نمایند و بعد هضم دوا در چشم پاک شدن آن از دوا باید که میل در روغن گل آلوده در چشم کشند و بر چشم رفاده مورب بندند تا از التصاق محفوظ ماند و لیس فی
انواع الرمد شیء یستعمل فیه الدهن الا هذا النوع و در التصاق نیز گفته خواهد شد که چون چشم بغایت سرخ شود و پلک متشقق و منسلخ نماید ایمن نتوان بود که پلک
ملتصق شود و چون چنین باشد بزودی تدارک کنند **قسم دوم** در طرفه و آن نقطه باشد سرخ یا سیاه یا کبود که در ملتحمه پدید آید و این را چهار سببست یکی آنکه لطمه یا
ضربه بر چشم رسد و بدان سبب بعضی رگهای باریک بشکافند و خون از آنها برآمده در زیر ملتحمه بایستد و گاه باشد که با وی جوهر ملتحمه نیز بشکافد دوم آنکه رگها از غایت
امتلاء و تمدید شگافته شوند سوم آنکه خون جوش زند و بسبب حدت و زیادت حجم خود بجانب چشم میل نماید و در اجزاء ملتحمه در آید چهارم آنکه صیحه قویه و حرکت عنیفه
و تهوع شدید و حصر نفس اتفاق افتد بسبب امتلاء دماغ و غلیان خون طرفه پیدا آید و هر چه سببش ضعیف بود در اندک زمان خود بخود زائل میشود بی آنکه
در پی علاج شوند و آنچه قوی السبب باشد محتاج بعلاج است **علاج** برای اماله و تنقیه رگ قیفال زنند و بطبیخ هلیله طبع را نرم کنند و اگر سقمونیا برین
طبیخ سوار سازند میشاید اما ایارجات هرگز بکار نبرند و حقنه بغایت مفیدست و بهر تسکین وجع و نضج ماده شیر و لعابهای مناسب هر یک نیم گرم در
چشم چکانند و پنبه در سپیده بیضه مرغ آلوده بر چشم نهند و بر بندند و بفرمایند تا مستلقی بخسپد و بهمین تدبیر ملازم باشند تا که وجع ساکن شود پس تا که

ملوکی ست یعنی دوای ملوکانه صفت شیاف دینار چون سبل رقیق را ببرد و عروق یعنی زرد چوبه و شادنج مغسول و صبر و شیاف مامیثا هر چهار مساوی الوزن بستانند
و شیاف کنند صفت شیاف سماق که سبل و سدرا سود دارد بگیرند سماق چندانکه خواهند و اندر آب صافی ترکنند و ترشی او بستانند و صافی کنند و در آفتاب
بگذارند بنهجی که گرد و غبار نرسد تا که غلیظ شود و شیاف توان ساخت پس شیاف سازند و بکار دارند و طریق لقط آنست که کحال دانق رگهای سبل را کشط کند یعنی سطح چشم
بلند تر کشد پس بمقراض قطع کند و حیله بر داشتن و جدا کردن رگهای مذکور بر دو وجه است یکی آنکه رشته های استوار کثیر المقدار بسوزن باریک از زیرین رگها برآرد
پس هر دو کناره رشته ها گرفته بالا کشد تا همگی رگها برخاسته شوند دوم آنکه بصنانیز رگها را بر دارد و بهر نوع هر چه مناسب حال باشد بکند و چون فارغ شود نگاه کند اگر رگی
باقی مانده است آنرا نیز بر دارد تا شعبه از نهج باقی نماند و پس از لقط نمک و زیره خائیده آب و در چشم چکانند و بفرمایند تا هر ساعت چشم را اندر پلک همی گرداند تا پلک ملتصق نشود
و بزرده تخم مرغ و روغن گل پنبه پاکیزه آلوده بر پشت چشم نهند و برفاده بعصابه بر بندند و روز دیگر گل سرخ در آب بجوشانند و چشم او بگشایند و بدان آب بشویند و میل
بروغن گل چرب نموده اندر چشم بگردانند تا اگر بدانند که پلک بر ملتحمه رسته است بشگافند و دیگر باره آب زیره و نمک خائیده اندر چکانند که تا سه روز آب زیره و نمک ممضوغ
همی چکانند خواه پلک بر ملتحمه رسته باشد یا نه و بعد از سه روز باسلیقون و مانند آن استعمال کنند تا بیخ سبل پاک شود و اگر رگی یا آماسی پدید آید بعلاج آن مشغول شوند
پس بعلاج سبل باز آیند فائده صنانیز جمع صنارة و صنارة بضم و تشدید آلتی آهنی ست بشکل مغزل که سرش معوج باشد مانند آلتی که از وی ماهی صید کنند
مغزل بکسر میم یا بضم آن دوک ریسمان ریسیده را گویند و نوعیست از سبل که در اکثر او عقب رمد گرم لاحق میشود بواسطه آنکه در معالجه رمد افراط کنند باستعمال مبردات و
بدین سبب خون غلیظ گردد و جلد کثیف شود و مسام بسته شوند و ماده از تحلیل باز ماند و بالضرور حجم وی بتحلیل معزا بدور رگها منتفخ گردند و علامتش آنست که ملتحمه سرخ باشد بغیر
تورم و بر سطح وی رگهای سرخ ممتلی گردند و الم دائم باشد و ثقل بیالاید علاج فصد کنند و طبع را ملائم سازند پس اگر حدت بیشتر از غلظت بود شیاف ابیض بکار برند و الا ناچار است
استعمال چیزیکه غلیظ را لطیف کند و ماده را مستفرغ سازد چون احمرلین و ذرور شنانی و ذرور رمادی صفت ذرور رمادی بگیرند مامیران چینی یکدرم توتیای کرمانی پرورده شیح سوخته
پرورده توتیا مس سوخته سرمه اصفهانی پرورده هر یک ازین چهار درم همه را کوفته بیخته بکار برند سبل و جربی مره سود دارد و کسی را که با سبل رنجه دهد شیاف اسود که شیاف دیره گونی
سود مند ست و رگ پیشانی و رگ گوشه چشم زدن بغایت مفید صفت شیاف اسود که با و سبل را سود دهد بگیرند اقاقیای مغسول و صمغ عربی هر یک ازین دو درم مس سوخته بیخته
مرافیون هر یک ازین دو درم کوفته بیخته بآب بسرشند و شیاف سازند قسم پنجم انتفاخ ملتحمه و انتفاخ لفظ تازیست فارسی را دربر میده شدن و آماسیدن و ماتن اسباب و علامات
درین مبحث میرسید که الانتفاخ ورم بارد یعرض العین مع حکة فی الاکثر و تحقیق آنست که اطلاق ورم بر انتفاخ بر سبیل مجازست و الا نه در ورم و انتفاخ فرق بیّن
کرده و اگر نه چنان بودی امتیاز انتفاخ ملتحمه از رمد متاخرین وجهی نداشت و این علت بحسب سبب بر چهار نوع بیان کرده شود یکی آنکه سببش ریح بود و علامت وی آنست که
ناگاه پدید آید و هیچ گرانی نکند و نخست اندر گوشه چشم که جانب بینی ست سوزش باشد آنکه از گزیدن پشه یا مگس میشود ظاهر گردد و خالی از حرقت قلیل و خارش
اندک نباشد و رنگ آن همچون آماس بلغمی باشد و بیشتر اندر تابستان بجوانان افتد علاج تا روز سوم نگذرد صواب آنست که دست بعلاج نبرند زیرا که ماده
ریحی زود تحلیل پذیرد خود بخود و اگر درین مدت تحلیل نیابد بلطیف تدبیر کنند و بآب گرم چشم را بشویند و آنجا که تسکین لذع و حکه مطلوب باشد و هنوز ابتدا باشد شیاف
ابیض که در وی افیون نباشد و ذرور اصفر استعمال باید کرد و بهر نوع ماده صبر و شیاف مامیثا و اکلیل الملک و صندل و فوفل و مانند آن بر پشت چشم طلا کنند و در آخر
امراض ذرور اصفر صغیر یا احمرلین مرکب ساخته در چشم استعمال نمایند و صبر و حضض و زعفران و آب عنب الثعلب حل کرده طلا سازند و اغذیه مجفف تناول نمایند و منفعت
بگذارند و هر شب اگر احتیاج افتد اطریفل کشنیزی بکار برند دوم آنکه سببش بلغم بود و علامت وی آنست که گرانی کند و نسبت بریحی سرد تر باشد و چون برآن
غمز کنند اثر غمز زمانی طویل بدارد و بسرعت راجع نشود علاج تنقیه بلغم ایارج دهند و به سکنجبین و آب گرم غرغره کنند یا به میفختج و فلوس خیار شنبر یا طبیخ
بادیان و پس از تنقیه نخستین احمرلین در چشم کشند و بعد از آن ذرور اصفر و شیاف احمر حاد بهم مرکب ساخته استعمال نمایند صفت شیاف احمر حاد شادنج

۱۰ قوله شادنج بفتح دال مهمله و نون و جیم بفتح شین و الف فارسی ست معرب شاده ... ۱۱ قوله سبل بفتح سین مهمله ... و آن عبارت از آنکه ... رگها ... سرخ میباشد ... آنکه ...
قوله سیت آن ...

۷۹

۱۳ قوله انتفاخ بکسر همزه و سکون نون و کسر تا ... فوقانیه و فتح فا و الف و خاء معجمه ... بسبب درآمدن ماده ... ۱۴ قوله اطریفل کشنیزی بکار برند اطریفل معرب از لفظ هندی ترپهل است ... و نسخه اطریفل کشنیزی اینست پوست هلیله زرد پوست هلیله کابلی پوست هلیله سیاه پوست بلیله آمله تخم کشنیز خشک مساوی کوفته بیخته بروغن بادام یا روغن گاو چرب ساخته با سه چندان عسل یا قند یا شکر سرشته تیار نمایند اگر خواهند بدامجموعه ... نسخه اطریفل صغیرست مقدار شربت از دو مثقال تا شش مثقال بعد از دو ماه استعمال نمایند ۱۲

بسیار باشد که ناخنه را از ملتحمه تمام کشط نتوان کرد و درین صورت صواب آنست که هرچه کشط تواند کرد کشط کنند و بمقراض ببرند و باقی را که بماند بباسلیقون و غیر آن تدارک نمایند و بعد هر چه در چشم اندر کنند از پس گرمابه باید کشید اما چون خواهند که کشط کنند نخستین تن و دماغ را پاک کنند باستفراغ تا بی مضرت باشد **نوع چهارم ظفره** آنست که نادر الوقوع ذی طبقات و بطانه که ظهاره و از طرف طبقهٔ ملتحمه سیر ویده بنوعی که متمسک میباشد ملتحمه را و بطانهٔ او در حجاب که محیط چشم است یعنی طبقهٔ صلبیه مربوط میباشد زیرا که اطراف طبقهٔ صلبیه از درون سو منقلب گشته کنار بیرون زده است درین موضع که مبدا این ظفره است ظاهر شده و لهذا گفته اند که درین نوع متعرض بجد بدیل نشوند زیرا که صلبیه منقطع خواهد شد و قطع صلبیه پیدا میکند کزاز را و لا یخفی ان الکزاز من الامراض الحادة التی ینقضی فی الرابع بالبراء او بالهلاک **قسم چهارم در سبل** و این علتی ست که رگهای چشم سرخ و ممتلی گردد از خون غلیظ و بخارات کثیفه و اندر چشم خارش پدید آید و این مرض باعتبار محل وقوع بر دو گونه است یکی آنکه ماده در رگهای باطن ملتحمه گرد آید و بدین سبب رگهای مذکوره منتفخ و ممتلی و سرخ گردند و بر ظاهر قرنیه غشا همچون ابر سرخ فام پدید آید و از آنکه رگهای مذکوره از داخل قحف روئیده است درین نوع در دماغ حرقت و ضربان پیدا می آید و عطاس و رنجه بسیار دو قعر چشم در میکند دوم آنکه ماده در رگهای ظاهر ملتحمه که از خارج قحف ناشی شده است حاصل شود و بدین سبب این رگها سرخ و ممتلی و برخاسته نماید باشد که بر ظاهر طبقهٔ قرنیه نیز غشا چون دود پدید آید و درین نوع از آنکه رگهای مخزن ماده از خارج قحف روئیده است هر دو رخساره سرخ میشود و اندر هر دو ابرو حرارت و درد لازم میباشد و صدغین ضربان سکیند بشدت و هرگاه پلک فرو بسوی خویش کشند چنان نماید که رگهای سبل از زیر ملتحمه بر میخیزد و در هر دو گونه خداوند علت بسوی آفتاب و چراغ نیتواند دید باید دانست که از آنکه سبل بحسب اختلاف سبب و اختلاف علامات بر سه وجه است در قسمت ثانوی به سه نوع بیان کرده آید **نوع اول در سبل رطب** و نشان وی آنست که اشک همی بیالاید و پلک بغایت رطوبت باشد و از آنکه ماده این نوع بیشتر در رگهای باطنه میبود چنانچه در قسم نخستین گفته آمدیم ضربان و قعر عیون و تواتر عطاس از لوازم میست و درین نوع علاج بلقط نتوان کرد بهر آنکه رگهای مذکوره که در باطن ملتحمه اند تعلق آنها بصناره غیر ممکن است **نوع دوم در سبل یابس** و علامت وی آنست که بجز غشا سبل چیزی دیگر از سیلان دموع و ترطیب اجفان ظاهر نباشد و وجه بیوست درین نوع غلظت ماده است نه ذهاب رطوبت **علاج** بر تنقیه دماغ که منبع این علت است کوشند فقیفال زنند یا با سلیق و مانند آن طبع ملائم کنند و پس از تنقیه بهر تلطیف ماده استحکام یافته که تهی لازم دارند و اکحال حاده جلا دهنده چون باسلیقون و مانند آن در چشم کشند بشرطیکه مانع نباشد و در استعمال کحل رقت و غلظت ملاحظه باید داشت مثلاً اگر سبل رقیق بود شیاف دینارگون آنرا برداردی قوتر بکار برند و قس علی هذا چون سبل یابس بود قبل از اکتحال و بعده نیز بحمام روند و دیگر تدابیر که بهر تلیین ظفره گفته شد بکار برند تا غلظت ماده برخوت مبدل شود و قبول اثر دوا بسرعت نماید تا آنجا که با سبل رمد گرم پدید آید هیچ دارو سرد استعمال نمایند برای استفراغ و جذب ماده قناعت ورزند و زردهٔ بیضهٔ مرغ بر پشت چشم نهند و دزرور اغبر کشند و اگرچه رمد بغایت شدید الحرارت بود شیاف ابیض ملکا یا زنهار نشایند کشید و انتظار باید تا عدسی مغسول باید کرد و تاکه رمد زائل نشود ادویه حاد نیز دور باید داشت و چیزیکه بسبل و رمد حار هر دو مفید بوده باشند بکار باید داشت چون شیاف سماق **فائده** طعامهای بخار انگیز چون باقلی و پیاز و سیر و عدس و گندنا و غذاهای سرد و غلیظ چون ماهی و گوشت گاو و دیگر اقسام سبل ممنوع ست و کذلک خمر و شیر و هرچه آنرا سازند و شیرینی زنگارست و گرد و دود و بسیار گفتن و بانگ زدن و بفروغ آتش نگریستن ناسود مند و صواب آنست که بالین خداوند این علت بلند دارند و از بر قفا خفتن و سرنگون کردن منع نمایند **نوع سوم در سبل** که مستحکم و غلیظ باشد و دیرینه گردد و حدقه را در گیرد و یا حدقه را از فعل طبیعی وا دارد و این نیز از دو حال بیرون نیست یکی آنکه بغایت غلیظ و مستحکم باشد و منع بصارت بیشتر کند و انتفاخ در رگهای چشم بشدت تمام باشد دوم آنکه بدین درجه نرسیده باشد حدقه در چشم سبل نماید گویا نسج عنکبوت است و از آنکه ماده قلیل است رگهای سرخ و خرد میباشد و همچون که باشد بسبب انواع سابق این نیز کثیف تر میشود **علاج** آنچه غلظت و استحکام وی بدرجهٔ کمال نرسیده باشد تدبیرش همان است که ذکر یافته اما آنچه بمرتبهٔ اشتداد باشد و از تدبیرهای مذکوره منقطع نشود دستکاری کنند و آنرا ببرند و بریدن سبل را بتازی لقط گویند **صفت باسلیقون** بمعجم اقلیمیای نقره از هر یک ده درم مامیران عود هر واحد بیست درم نحاس سوخته ملح اندرانی سافج سفید و رصاص فلفل دارفلفل سنبل توتیا هر واحد بیست دو درم قشر هلیله ملح عجین عصارهٔ مامیثا هر واحد نیم درم بجدم مشک نیم درم کوفته و بحریر بیخته کحل سازند و معنی باسلیقون

باشد که این علت مفرط شود و پیدا کند بیاض در حدقه و دیگر امراض نیز چون سلاق و مانند آن و گاه باشد که محدث تاکل و انتشار اهداب گردد و مرض

مذکور بر دو قسم ست یکی آنکه مادر زاد بود دوم آنکه عارضی باشد مادر زاد را اصلاح نیست اما عارضی علاج پذیرست مگر آنکه سببش قطع گوشت گوشهٔ چشم بود بغایت که این نیز

دوست و دمعه بحسب سبب باقسام متنوعه بیان کنم قسم اول دمعه که بسبب استعصارات کاری پدید آید که اندر بریدن ظفره کرده باشد و از گوشت گوشهٔ چشم

یعنی با ظفره نیز بریده باشد و این وقتی علاج پذیرد که گوشت گوشهٔ چشم اندک بریده باشد و بیشتر باقی مانده اما گوشت گوشه تمامه بریده شود یا بیشتر هرگز درمان نپذیرد

علاج در چشم کشند ذرور اصفر و شیاف زعفران همین حکم ست صبر و کندر و مامیثا و جز آن هرچه بروید گوشت را منقبض سازد و عضو را خشک گرداند رطوبت را

صفت شیاف زعفران زعفران سنبل الطیب از هر یک دو درم و فلفل یک درم فلفل ابیض دو دانگ و نیم نوشادر نیم درم مازو سه درم کافور نیم دانگ جمله هفت دارو ست

و منخبیته با گلاب شیاف سازند قسم دوم دمعه که سببش امتلاء سر و چشم بود و از ماده و حالانکه قوت ماسکه و هاضمه و منضجه ضعیف باشد علاج بعد تنقیهٔ دماغ مسهل

اگر حدس واجب کند فصد نمایند و پس از تنقیه توتیای هندی مغسول و دیگر کحلها که صالح این کار بود در چشم کشند صفت کحلی که دمعهٔ امتلائی را سود دهد و حافظ صحت

چشم ست توتیای هندی و حکاک هلیله هر دو مساوی بستانند و باب غوره یا آب سماق بسایند خشک نمایند قسم سوم در دمعه که سببش گرمی چشم و دماغ باشد علامات

وی آنست که حرکتهای چشم سبک و زود و از و دباشد و شک گرم و رقیق بود و پس اگر مادی بود آثار امتلاء که غلظت و پری و سرخی رگهای چشم ست ظاهر باشد قسم چهارم

در دمعه که سببش سردی مزاج چشم و دماغ باشد و این بر دو وجه ست یکی آنکه مادی بود و این از قبیل امتلائی ست دوم آنکه ساذج بود و طریق حدوث دمعه از سردی ماده جنانست

که سردی از خارج بر سر رسد و بدان سبب طبقات چشم فشرده شوند و رطوبات منقبض گردند و اشک بیرون آید چنانچه در ایام سرما شده خاصه وقت صبح مشاهده میشود

ونقل الطبری عن ابی ماهر انه قال اسیلان الدمع فی الهواء البارد وانما هو بحرارة مزاج العین لان الهواء البارد الغلیظ اذا اصاب العیون الحارة یستحیل دمعا فینبغی ان یکون علاجه ایضا بالتسکین للحرارة

ونیز وایضا از قبیل دمعهٔ المعصار ست انجیاز خنده مفرط افتد زیرا که هنگام ضحک کثیر افضیهٔ سر و سینه متسع میشوند و اعصاب انها ممتد میگردند پس بانضغاط طبقات

چشم منضغط میشوند و رطوبات فشرده میگردند و فزونی آن با اشک بیرون می آید علاج انچه از قبیل امتلائی ست حار بود یا بارد تنقیه باید نمود و مابقی را از وال سبب کافیست

صفت سرمه که دمعهٔ گرم را سود دهد بگیرند شادنه مغسول و توتیای مغسول و اقلیمیا از هر یک یک درم مروارید و بسد از هر یک نیم درم شیاف مامیثا و صبر از هر یک

دانگ و نیم جمله هفت دارو ست کوفته و بحریر بیخته استعمال نمایند صفت سرمه که دمعهٔ سرد را که با تری مزاج بود مفید ست ببیل یک درم ملح هندی یک درم فلفل دو درم کف دریا

نیم درم سرمه سه چند همه ادویه جمله پنج دارو ست کوفته بحریر بیخته استعمال نمایند و بالیقون روشنائی خداوند مزاج سرد را سود مند ست صفت دوا که ضعف عضلهای

چشم را سود دهد بگیرند استخوان هلیله زرد سوخته و نمک هندی و مازو هر سه مساوی الوزن بکوبند و بیزند و بکار برند فصل در بولتین و این علتی ست که در پلک ماننده

قطرات اشک متقاطر شوند و منقطع گردند قال الطبری لاجل فم الکیس یسمی بالبولتین و سببش آنست که پلک بالا قدری غلظت پذیرد و در باطن پلک مذکور نتو و فزونی پدید آید

پس هرگاه آن نتو به ملتحمه یا به پلک زیرین رسد بواسطهٔ اصطکاک که نتو واجب میکند اشک بیرون آید و حال این مرض بحسب تغیرات بدنی مختلف میباشد

مثلا هنگام امتلاء بدن از مواد و پری معده از طعام و شراب و هنگام بیداری کشیدن غلظت از دیاد می پذیرد و نکایت او افزون میگردد و هنگام شکم تهی و اعتدال نوم

و خفتن در سال حاصل میشود اما هرگاه غلظت جفن بغایت خفیف بود و نتو باطن نهایت اندک باشد چنانچه موجب اصطکاک نتواند شد درین حالت هیچ اشک

نمی آید و هرچند مرض مذکور باعتبار سبب موجبه از امراض اجفان ست اما ذکر وی بعد دمعه بمناسبتی که دمعه را با بولتین ست و بروز اشک انسب نمود علاج

تنقیهٔ بدن کنند و از اغذیهٔ غلیظ بخار انگیز پرهیز نمایند و در قلت غذا و تجوید هضم کوشند و ادویه محلله چون مامیثا و مرد زعفران بر پلک ضماد کنند و تکمید نمایند پس از

تنقیه بدمعات محللات رطوبات چون باسلیقون و شیاف احمر در چشم کشند فصل در کمنه باید دانست که این لفظ در سه موضع مختلف المعانی باشتراک لفظی

اطلاق یافته است یکی آنکه در پلک گرانی پدید آید بسبب باد مملط و صاحبش چون بیدار شود پندارد که در چشم وی ریگ یا خاک افتاده است و این از

قوله دمعه بفتح دال و سکون میم و فتح عین ... از امراض چشم ست ... قوله ... سبب ... صفت آن ... زعفران و سنبل الطیب و صبر ... قوله نقل الطبری ... قوله ... حرارت ... قوله ... ۸۱

آن اقلیمیا ... قوله باسلیقون صفت آن ... علاج الاورام ... صفت آن ... صفت آن شیاف احمر ... قوله کمنه بضم کاف و سکون میم و فتح نون ... خون بهم رسد ۱۲

زاج سوخته هر یک اثنین دو و یک درم روسختج زعفران فلفل هر یک ازین سه و انیم درم کوفته بیخته بآب سداب شیاف سازند سوم آنکه سبب رطوبت مائی بود و علامت آن آنست
که درد و ضربان و خارش هیچ نباشد و رنگ انتفاخ همرنگ تن بود و چون بدان غمز کنند بمجرد مفارقت غامز بر وضع خود باز آید و با غمز منفعل نماند علاج بهر استفراغ
ماء مطبوخ که با ایارج تقویت داده باشند بدهند پس از تنقیه در چشم کشند کحل مذکور بترتیب مذکوره و شیاف چون درین موضع اثر تمام دارد و باید که بطبیخ بابونه و اکلیل و
صعتر و مرزنجوش تحلیل نمایند و بآرد کرسنه و آرد جو و صبر و بابونه و اکلیل و آب بادیان سرشته ضماد سازند چهارم آنکه سبب سودا بود و علامت وی آنست که انتفاخ سخت بود بحدی که
منغمز نشود و تمدد بشدت باشد اما درد بیش ازین نباشد که تمدد و جحوظ سبکینه از آنکه ماده بارد و لزج شده است احیانا خاصه که سرمائی بود و از نشان وی ست ابطال حس و تغیر رنگ
این انتفاخ کم شود بحسب این سودا و در اکثر امر علت مذکوره هم اندر ملتحمه میباشد و هم اندر پلک می افتد و گاه باشد که بر دمیدگی تا بزه و رخساره متعدی گردد و این مرض بعد از
رمد و عقب جدری بیشتر افتد علاج بعد از نضج و ترتیب ماده منقیات سودا دهند و پس از تنقیه احمر لین و اصفر در چشم کشند و از اطلیه و ضمادها اندر سرطان و آماسهای سوداوی مخصوص است
استعمال نمایند و بهر تحلیل و تلیین خلط سوداوی استحمام نفع تمام دارد قبل از تنقیه و بعد آن **قسم ششم** از امراض ملتحمه آنست که ملتحمه سخت شود و بسوزد و بعد از انتفاخ چشم بسبب صلابت
دخان نتواند گردید و همه حرکتها نا ممکن شود و طبقه مذکوره منخیده و سرخ و خشک و مابود باشد و چون از خواب خیزد چشم بدشواری تواند گشاد و گاه باشد که اندر گوشهء چشم اندکی رمص خشک گرد آید
و آنرا بتازی جساء الملتحمه گویند **علاج** نخست طبع را ملائم کنند و بستو در گرمابه روند و سر بخار گرم دارند و اسفنج بآب گرم تر کرده بر چشم گذارند و آب گرم در چشم چکانند و هر شب سپیدهء
تخم مرغ با روغن گل یا پیه بط آمیخته بر پشت چشم گذارند و از طعامهای سرد پرهیزند و بروغن شیر تخت سر چرب دارند و پس از تنقیه و حصول تلیین داروهای اشک آورنده چون برود و حصرم و
باسلیقون و شیاف احمر لین و احمر حاد و کحل روشنائی در چشم کشند **قسم هفتم** در حکة الملتحمه سبب آن فضله باشد شور که بطبع بوره بود و از آن است که اشک سخت شور می برآید و رنگ
طبقه بسرخی گراید و باشد که پلک نیز سرخ شود بلکه از صعبی خارش پلک ریش گردد **علاج** طبع را نرم کنند و هر بامداد در گرمابه روند و طعامهای نرم خورند و از تیز و شور پرهیز
و داروها که اشک آرد در چشم کشند **قسم هشتم** در ورودقه و آن آماس و بثوری ست صلب که بر ملتحمه پدید آید از نواحی ماق اکبر یا اصغر و گاه باشد که گرداگرد اکلیل و انهای خرد
کثیر العدد مانند دانهای مروارید ظاهر شود و گاه باشد که این علت در زیر پلک حادث شود و رنگ این آماس بحسب ماده مختلف میباشد مثلا اگر ماده دموی بود ورودقه سرخ رنگ
میباشد و اگر بلغمی بود سپید رنگ میباشد و این علت اندر انتهای رمد بیشتر افتد و فرق در ورودقه و در موسرج آنست که موسرج در قرنیه میباشد و ورودقه در ملتحمه می افتد و
بانخراق ملتحمه نمی انجامد مگر بندرت **علاج** در دموی رگ قیفال زنند و در بلغمی بهر نفض بلغم طبیخ افتیمون و حب ایارج دهند و پس از تنقیه اگر باقی باشد مرض بنگرند یا سرخ است
یا سپید اگر سرخ باشد شیاف ابیض در چشم کشند و اگر سپید بود شیاف احمر لین بکار برند و چون مدت دراز گردد داروهای تیز استعمال نمایند چون باسلیقون و شیاف احمر حاد و مانند
آن و هرگاه ماده ردی تجمع آرد نخستین بهر امداد جمع و نضج شیاف ابیض بکار باید بست و پس از آنکه منفجر شود و بشگافد شیاف ایاره و شیاف کندر استعمال فرمایند **صفت**
شیاف احمر لین ساذنج مغسول درم صمغ عربی کثیرا از هر یک پنج درم مس سوخته سه درم بسد مروارید کهربا باسفیده رصاص شنجرف از هر یک یک درم دم الاخوین زعفران از هر یک
نیم درم جمله یازده دارو است کوفته بیخته بآب شیاف سازند **صفت** شیاف کندر شق انزروت از هر یک پنج درم کندر دو درم زعفران دو دانگ درم لعاب حلبه شیاف سازند و باید نسبت
که بسیار باشد که ماده دو ورودقه سبک باشد چون رفاده بگلاب تر کرده بر چشم نهند و ببندند ورم زائل شود بی آنکه محنتی و مشقتی دیگر کشیده شود **قسم نهم** در توثه که بر ملتحمه
پدید آید توثه گوشتی باشد نرم نه بسرخ و بشتری نزدیک گوشهء چشم افتد که از سوی بینی ست و رگهای سرخ از گوشه دیوسته باشد بر شکل ناخنه **علاج** نخست بفصد
قیفال و باسهال تن پاک کنند و مسهل بدفعات باید داد تا ماده پاک شود بهر آنکه این علت بسیار معاودت کند پس توثه را بصناره برگیرند بآهستگی و چرب دستی
بهر آنکه وی سست باشد از صناره بجهد پس همت اندر زیر رگها که از گوشه بدو پیوسته است در آرد و کشط کنند همچون ناخنه و بناخن بردارند و آب زیره و نمک
خائیده اندر چکانند چند بار و زردهء بیضهء مرغ بر پشت چشم نهند بی روغن پس باسلیقون و مانند آن بکار برند **فصل** در دمعه و این علتی ست که پیوسته بی مراد از چشم تر
باشد با اشک و حال آنکه آفتی دیگر چون شتره یا جرب یا درشتی پلک یا انقلاب شعر هیچ وجه پدید نه شود و گاه باشد که دمعه بدان حد رسد که اشک سائل شود دائم و

---

۱ قوله روسختج صاحب مخزن گوید بضم را و سکون واو و فتح سین مهمله و سکون خاء معجمه و فتح تاء مثناة فوقانیه و جیم معرب روی سوخته فارسی است و آنرا سخت نیز نامند ماهیت آن مس سوخته است بهترین آن سیاه مائل بسرخی است و سیاه آن [illegible] بسیار سوخته فاسد شده است زیراکه طبیعت آن در سوم گرم و خشک است انتهی اما حکیم علاج الامراض طریق سوختن آن چنین نوشته است بگیرند هلیله و بلیله و آمله بالسویه کوفته آب آنرا در ظرف مس کرده بر آتش نرم گذارند و مس را صفحه های بسیار باریک تنگ کرده در آتش سرخ نموده در آب اهلیلجات فرو برند تا بست روند یک بار دیگر ثقل آن در ته آب نشیند برداشته استعمال کنند ۱۲

۲ قوله ورودقه بفتح واو و دال مهملتین [illegible] دانه ای ست که در ملتحمه [illegible] شبیه [illegible] باشد [illegible] گاه سرخ [illegible] و در تیش [illegible] دموی باشد [illegible] آن دموی باشد [illegible] مختلف میباشد و گاه [illegible] اکلیل و گاه [illegible] مانند [illegible]

۳ قوله بنفض [illegible]

۴ قوله توثه بضم [illegible] مایل [illegible] و گاه [illegible] سرخ و سیاه و گاه [illegible] و گاه [illegible] عمق و رخساره [illegible] ۱۲

۸۰

ممکن الوقوع ست اما آنچه در ملتحمه و قرنیه و عنبیه افتد بنظر می آید و علامات مخصوصه دارد بخلاف آنکه در دیگر طبقات افتد که در حس نمی آید مگر آنوقت که مده جوش زند
و طبقات بالا را خشگافته و از رطوبات نافذ گشته بظاهر آید لیکن می باید قبل از آنکه مده جوش زند و بظاهر گراید هیچ آثار یافته نمی شود مگر اینقدر که در دفع و فساد
منکر رنج سید هد و طبیعت می داند که ریمه است و از آنکه سبب قرحه اخلاط حاده محرقه لذاعه است که در طبقات در آمده تفرق الاتصال آرد شدت نخس و خلش و
ضربان و وجع مفرط و کثرت صداع از لوازم قرحه سائر طبقات است اکنون علامات که در قرحه ملتحمه و عنبیه و قرنیه مخصوص ست بیان کرده خود را علامات قرحه ملتحمه
آنست که در سپیدی چشم نقطه سرخ پدید آید و اگر سرخی در همه سپیدی عام بود موضعی مخصوص سرخ تر از دیگر اجزاء وی نماید با وجود این آثار دیگر که از لوازم قروح
بیان یافته شاهد باشد و قرحه ملتحمه که غایر بود مسمی است به بلیه و علامات قرحه عنبیه آنست که مقابل سیاهی چشم نقطه سرخ که برگهای سرخ منتسج باشد پدید آید پس اگر این ماده
کثیر الکمیه و ردی الکیفیه بوده ماسد قرنیه را می شگافد و اگر از کثرت و رداءت خالی بود تحلیل می پذیرد بلاخرق و علامات قرحه قرنیه آنست که در سیاهی چشم نقطه سپید
پدید آید و وجه نمودن قرحه قرنیه سپید بواسطه مانع آمدن نسبت بصارت را از دیدن عنبیه که تحت ویست و قرنیه بلون آن متلون مینماید و ریشهای این طبقه هفت گونه ست
و از این هفت چهار آنست که بر سطح ظاهر قرنیه پدید آید و سه آنکه در باطن وی افتد یعنی در عمق قرنیه و این ابد و قسم بیان کنم **قسم اول** در قروح قرنیه که بر سطح ظاهری
حادث بود و اطلاق قرحه بر ریشها که در سطح ظاهری باشد بر رای جالینوس و تابعان اوست و الا نه بعضی از متقدمین چون کثافیون بر ریش سطح قرنیه لفظ خشونت و
جرب اطلاق کرده اند نه قرحه و حنین ابن اسحاق میگوید که مبنیها اختلاف در معنی نیست بلکه در اسم است زیرا که خشونت و جرب از جنس انحلال فرد تفرق الاتصال که در اعضا
متشابه افتد و معنی وی چیزی که جلد را شق کند پس کسی را که بر وی اطلاق قرحه جائز داشته است خاصة عند عروضها للعین مخطی نتوان گفت و باید دانست که این قسم مشتمل است
بر چهار صنف یکی آنکه بظاهر سیاهی نقطه وسیع پدید آید مانند دخان و این را بتازی قتام گویند و بیونانی اخیلوس یعنی قتام غبار است و معنی اخیلوس ظلمت و تاریکی دوم
آنکه نسبت بصنف نخستین عمیق تر و سپید تر بود اما در وسعت کمتر باشد یعنی موضع بسیار فرا نگیرد و این را بتازی سحاب و بیونانی قاناالیون گویند و ترجمه هر دو ابر است
سوم آنکه بر کناره سیاهی پدید آید و قدری از ملتحمه فرا گیرد و این را بتازی اکلیل و بیونانی ارحیمون گویند یعنی صاحب و رنگ زیرا که بیشتری از این قرحه بر سیاهی میباشد و
اندکی بر سپیدی و آنچه بر سیاهی ست سفید مینماید لکونه مانعا عن ابصار العنبیه و آنچه بر سپیدیست سرخ میباشد و بدانکه طوق سیاهی چشم را بتازی اکلیل السواد گویند
و بیونانی ارخاموں چهارم آنکه بر سیاهی چشم مانند شعر و صوف سپیدی پدید آید گویا که قطع خرد صوف ست و این را بتازی صوفی گویند و اخراقی نیز خوانند و در یونانی
ابی قوما و هیفیقاوما نامند ترجمه ابیقوما شعبه است و ترجمه هیفیقاوما اخراقی **قسم دوم** در قرحه که بباطن قرنیه افتد و این بر سه گونه است یکی آنکه عمیق و صافی اللون بود
و در خردی بگاورس مانند و خشک ریشه کمتر آرد و این را یونانیان لوتویون گویند و ترجمه که حب ست بضم الجیم یعنی مغاک عظیم و عمیق دوم آنکه به نسبت لوتویون فراخ تر بود و در عمق
کمتر و این را حافره گویند و بیونانی لولوما یعنی عمیق و در ذخیره می نویسد که این را فلغموصا گویند یعنی مولم و دردناک سوم آنکه چرک بسیار کند و خشک ریشه بیشتر آرد و اگر مده
او در اندرون رطوبتهای چشم از وی بپالایند و نزد بعضی دبیله همین ست و این قرحه نیز بهمان اسم مسمی است که در صنف چهارم از قسم اول ذکر یافته یعنی اخراقی و ابوقوما و هیفیقاوما
نوعیست از قرحه ساده غریبه که از این اقسام خارج ست و آن را ذات العروق گویند و معرفت او آنست که رگهای بسیار دارد و در هر موضع که چشم می برآید شعبهای رگهای
منتسج پدید می آید بمثال شبکه و این قرحه فراهم میگیرد و اکثر طبقات را منتقل میشود و به بلیه و لا یصلح العین منها و مبدا این علت شبکیه است فائده سالم ترین قروح آنست که در
ملتحمه بود و الم و قلق و دمعه کمتر داشته باشد و بیمار بتغمیض چشم قادر بود و آنچه چنین نبود بدتر ست خاصة اگر در حدقه مقابل مردمک باشد **علاج** هرگاه از این علامتها که یاد کرده
اثری پدید آید در حال بشتابند فصد قیفال کنند و باندازه قوت خون برآرند و در هر هفته بار دیگر از آن هم از قیفال قدری خون برآوردن لازم دارند و به مطبوخ هلیله
و تمر هندی و خیار شنبر و مانند آن طبع را ملائم کنند و اگر مطبوخ هلیله با قدری ایارج تقویت دهند صواب باشد و اسهال نیز بدفعات باید کرد و در انجا که قرحه جانب گوشه که سوی
بینی ست نزدیکتر باشد وقت خواب چنان باید خوابید که آن طرف بلند ماند تا ریم در گوشه چشم جمع نشود و آن را نسوزاند و اگر بگوشه که سوی گوش ست نزدیکتر بود چنان

قوله قتام بفتح قاف و تای مثناة فوقانیه و الف و میم غبار سیاه که بر هوا منتشر شود ۱۲

قوله اخیلوس بفتح اول و کسر خا معجمه و سکون یای مثناة تحتانیه و ضم لام و سکون واو و سین مهمله یونانی است ۱۲

قوله قاناالیون بفتح اول و سکون نون و الف و فتح نون و سکون الف و کسر لام و سکون یای مثناة تحتانیه و ضم واو و سکون نون لفظ یونانی ۱۲

قوله لوتویون بفتح لام و ضم تای فوقانی و سکون واو دوم و ضم یای تحتانی و سکون نون در بعض کتب بجای یای مثناة تحتانی بای موحده یافته شده لیکن این غلط است و لفظ یونانیست ۱۲

قوله لولوما بضم لام و سکون واو و ضم لام ثانی و سکون واو ثانی و فتح میم لفظ یونانیست ۱۲

قوله ابوقوما بفتح اول و سکون واو و ضم قاف و سکون واو دوم و فتح میم لفظ یونانی ۱۲

امراض پلکست و همانجا گفته آید دوم آنکه رحیم پس طبقه قرنیه جمع آید و این و سا امراض قرنیه گفته شد اما معنی سوم که درینجا مرادست از امراض ملتحمی شمرده اند انتشارست

که لاحق شود چشم را حالتی شبیه به مد خشک بواسطه ارتفاع بخارات سوداویه باصره ضعیف گردد و مبصرات چنان نمایند که گویا در میان ابر دود دارند و از لوازم

این مرض ست که رنگ طبقات تغیر بزیرد بحمرت و کدورت و در حرکات چشم ثقل و بطو پیدا آید و مریض چنان دریابد که گویا چشمهای وی از موضع اصلی بزرگتر شده است

و عظیم الحجم گشته و خارش چشم لازم باشد و هرگاه آب گرم بشویند خارش تسکین یابد و خفت حاصل آید و سبب علت مذکور آنست که بخارات سوداوی غالب الکیفیت

که شدید الحرارت نباشد متراکم شوند و زیر طبقات چشم گرد آیند و بند نمایند **علاج** بهر استفراغ ماده ایارجات و طبیخ افتیمون دهند و غرغره کنند و ذرور کمنه در چشم اندازند و طبیخ

حلبه و اکلیل و بابونه و مانند آن هرچه ملطف بود چشم را تکمید نمایند **صفت ذرور** کمنه از فلفل و مامیران از هر یک بو دو دانگ صبر سقوطری و دانگ و نیم ملیایند و بکجا برحضض

از هر یک یکدرم جمله هفت ادویه است کوفته و بحریر بیخته استعمال نمایند و گاه باشد که باب بادیان بسرشند و عند الحاجت بکار برند **فصل** در قذی یعنی افتادن

چیزی چون خاک و خاشاک در چشم و بیان افتادن حیوان در چشم و این فصل بر دو قسم گفته آید **قسم اول** در قذی و طریق شناختن وی آنست که هرگاه

بعد از ملاقات غبار و باد خدشه در چشم افتد و اشک بیرون همی آید و حالانکه پیش ازین هیچ آشوبی در چشم نبوده باشد توان دانست که جسمی غریب در چشم افتاده

علاج چشم را باب گرم بشویند و مالیدن چشم را احتراز واجب دانند و شیر زنان نیز بچکانند پس اگر دود و غبارست بهمین تدبیر زائل شود و الا پلک بگردانند

و در عمق چشم و در بیخ هر دو پلک تفحص کنند اگر محسوس شود به میل بردارند یا قطعه از پنبه برگذارند و ساعتی همچنان بدارند تا قذی بدین پنبه بیاویزد و پس

بیکبارگی بیرون آرند و آنچه بالاتر بود و در ملتحمه یا در باطن پلک تشبث نکرده باشد بپارچه کتان یا از هرچه که موجود باشد بسهولت می برآید اما آنچه غایص بود و بتدبیر نکور

نه برآید باید که نشاسته را باریک بسایند و در چشم ریزند و زمانی بدارند تا که قذی در نشاسته آویزد و از موضع خود جدا گردد و بدین پنبه بردارند و بسیار باشد که قذی

نامعلوم بود چون پارچه کتان بر انگشت بپیچند و اندرون پلک بگردانند بیرون آید و آنجا که چیزی درشت چون پاره از سر خوشه گندم و یا جو یا ریزه از شیشه و مانند آن

در افتد و تشبث کند آنرا بآلتی که مخصوص باین کارست برگیرند و بهر حیله که برآمدن ممکن باشد باید برآورد و بر اثر آن شیر زنان یا سفیده بیضه تخم مرغ باید چکانید تا از

مضرت ایمن باشد **قسم دوم** در افتادن جانور در چشم باید دانست که حیوانی ست پشه مانند بلکه خردتر از آن که دو بازوی باریک دارد و هرگاه در چشم افتد

بر حدقه می آویزد و تشبث میکند و می لگد و بدان سبب عارض میگردد الم شدید و لذع و چشم سرخ میگردد و طریق برآوردن وی بر دو وجه است یکی آنکه طین

فارسی باریک ساخته در چشم پر کنند و تا یک ساعت بسته دارند تا که آن حیوان باطین بیاویزد پس آنرا بخرقه یا پنبه بیرون آرند دوم آنکه نخستین چشم

باب گرم تکمید کنند تا مسترخی شود پس بگیرند میل سوراخدار که ذوی الاضلاع بود و بتوسط آن در چشم بدمند بقوت تا که آن جانور از آن مکان زائل شود و پس

نفس سوراخ اضلاع میل نهی ملازم می خارند تا که آن جانور بیرون آید **فائده** طین فارسی گلی ست که بدان سری شویند و بفارسی گل سرشوی می گویند

و این سه نوع می باشد سپید و مائل بسبزی و مائل بسرخی آنچه مائل بسرخی ست بهترین اقسام ست **فصل** در ضربه که بر چشم افتد و بسبب آن حمرت یا درم

پیدا آید **علاج** ضربه فصد کنند و بقوتات خفیفه و ماء الفواکه طبع را ملائم کنند و اگر احتیاج باشد حجامت را نیز کار فرمایند و پس از تنقیه بهر تسکین الم سپیده بیضه

معه زردی وی و روغن گل آمیخته بر چشم نهند و بعد از آن که ماده ردع یابد و درد ساکن شود و سرخی زائل گردد اما کبودی در چشم باقیماند باید که کشنیز و فوتنج و سنگ

بلبل و زرنیخ طلا سازند تا که کبودی دور شود و سنگ فلفل عبارتست از سنگی که در فلفل یابند و باید دانست که تفرق الاتصال که بر ملتحمه افتد از تیغ یا از سنگ

یا غیر آن تدبیرش نیز فصدست در اول حال تا ماده بدو نه پیوندد و آنرا که خون آمده باشد خون از وی پاک کنند و شادنج مغسول ماند کی کافور برو برکنند

و سخت بربندند و آنرا که خون برآمده نباشد توتیای پرورده برکنند و زرده تخم مرغ بر پشت چشم نهند و در اندک مدت فصد و مسهل کنند تا که مده

گسسته شود و گوش دارند تا که رطوبتهای چشم از وی نه آلاید **علاج** قروح و دبیله چشم رجوع نباید کرد **فصل** در قروح العین باید دانست که قروح در سائر طبقات

۵۷ قوله غرغره کنند ماقرحا زنجبیل صبر سقوطری در آب جوشانیده صاف نموده سکنجبین عسلی اضافه کرده غرغره سازند **نوع دیگر** خردل یکماشه زرباد سه ماشه عود ترکی صعتر هر یک شش ماشه اسطوخودوس سه ماشه در آب جوشانیده صاف نموده عسل اضافه کرده غرغره سازند باید که بادام سعد کنجد بآنات خواهد شد غرغره سازند ثیاسفی که بسیار مفیدست **نوع دیگر** آن زنجبیل پنجدرم هلیله زرد صبر هر یکی چهار درم زردچوب زعفران هر یک دو درم با آب غوره ... سازند ۱۲ علاج الامراض

۵۲ قوله طین ۸۲

در آب بد بو پدید نیاید پس آن قشور برآورده خشک کنند و باریک بسایند و با شکر ترکرده استعمال نمایند صفت خرم کہ قشر سفیدہ ترتیب کردہ بنہجی کہ ذکر یافت
عقد فی کنند صدف سوخته مروارید ناسفته شیح کف دریا دم بیخ سرگین سوسمار قلیمیا نقره شادنه خاکستر بازوی اگرس مبدا هریک یک جزو سنگ سبر کہ بر آن کارد تیز میکنند
ربع جزو شیر قلبی یعنی پس افگنده سپید نصف جزو جمله پانزده ادویه است کوفته بحریره بیخته استعمال نمایند صفت حرزم عسل سرگین سوسمار پوست بیضه شترمرغ صدف سوخته شیح
بسد سرگین خطاف بوره ارمنی جمله هفت ادویه است مساوی بستانند و با زهره کرگس و کلنک ترکنند پس خشک سازند و باریک ساخته بدار عسل رقیق آمیخته
استعمال نمایند و این دوا ها در بیاض غلیظ و ابدان قویه بکار باید بست **فصل** در سور سرج باید دانست که چون قرنیه بسبب قرحه یا بثره یا جراحت بشگافد و عنبیه از تحت وی
بیرون آید این نتو را نام عام سور سرج ست یعنی مور سره لکن نزدیک اهل صنعت نام این نتو بحسب مقدار مختلف میباشد مثلا اگر برآمدن عنبیه بمقدار سر مور بود نتو مذکور را
راس النملی گویند و اگر ازین مقدار قدری بیشتر باشد مانند سر مگس راس الذبابی گویند و اگر در کلانی نتو با انگور ماند عنبی نامند و اگر ازین مقدار زیاده باشد بحدیکه تا پلک رسد و منع انطباق کند
تفاحی خوانند برای مشابه بودن وی در کلانی بسیب و هرگاه تفاحی مزمن شود و بر وی اجزا محترقه قرنیه ملتحم گردد مسمار نامند بجهت مشابه بودن وی بفلس مسمار یعنی بسر میخ که بر آن
گرد و هموار کرده باشند و مسمار را بعضی کحالان ثولول گویند و بعضی فلکی نیز خوانند بجهت مشابهت آن بافلاک منزل و منزل آهنی را گویند که بر چرخی نصب میکنند و از دو ریسمان
می رسید و فلک جرمی ست مدور که در مغزل می اندازند تا حائل بود مابین چوب چرخه و ریسمان و بدانکه راس النملی به بثور قرنیه می ماند و فرق مابینهما آنست که مور سرج همرنگ عنبیه میباشد
و حوالی نتو چیزی سفید طوق مانند محسوس میگردد زیرا که چون قرنیه میشگافد و عنبیه سر بر دن آرد اجزا قرنیه گرد اگرد عنبیه برنگ خویش که سفید است ظاهر مینماید و ایضا
از نشان مور سرج ست که سیاهی چشم خرد شود و کج گردد و بر آن استدارت که قبل از نتو است نماند بخلاف این بثور که از همه این علامات معراست و باید دانست که گاه باشد که از قشور
اربعه قرنیه بعضی قشور میانه بشگافد و قشری که ما تحت وی است بروز نماید زیر قشر فوقانی و بسبب مانع آن از ادراک عنبیه رنگ این قشور که سپید است بر سپیدی خود نماید و بدان
سبب مشابه گردد به بثور و فرق مابینهما آنست که با نتو نفس قرنیه در سپیدی چشم سرخی و ضربان نمی باشد و ایضا نتو مذکور بواسطه صلابت جوهر قرنیه تحت الیسل منبجع نمی شود
نمیشود و بخلاف بثور که ضربان و حمرت و سپیدی چشم از لوازم اوست **علاج** در مور سرج پیش از آنکه کناره های شگافتگی قرنیه غلیظ گردد و علاج نتو بر بدو بشا بندد و نیز مرابحت
نتو کرده شند و چیزی که قابض بود و خشونت نداشته باشد در چشم کشند تا بسبب قبض و تکثیف جمع و تشدید اجزا چشم از دیاد خرق را منع کند و عنبیه از برآمدن نم هر چه عنبیه
شادنج مغسول و قلیمیا نقره و شیح سوخته و صدف سوخته و مانند آن و نافع ترین اشیا درین باب کحل اکسیرین ست و معنی اکسیرین شیافی ست قیل النافع صفت ا
بگیرند سرمه و شادنج مساوی الوزن هر دو را باریک بسایند اما طریق بازگردانیدن نتو آنست که رفاده غلیظ بر چشم نهند و بر نهند رفاده مدور سازند بمقدار خانه چشم
و اگر احتیاج افتد قطعه سرب که موازنه پنج درم یا ده درم بود در پشت رفاده نهاده بر بندند و اگر بعوض آن خریطه از سرمه باریک پر کنند و نهند بهتر باشد زیرا که ملایم است
و ایضا سرمه را در تقویت چشم خاصیتی ست معین اما هرگاه لبهای شگاف غلیظ و درشت شود ممکن نیست صلاح متوقع نیست فلاح لیکن چون مسماری و عنبی از مان پذیرد
افزونی را قطع میکنند تا چشم قبیح ننماید و هذا الاخلو عن الخوف **فصل** در حول و این مرضیست که آدمی هر شی واحد را که بدو چشم بنگرد پندارد که دو چیز است علت مذکور از جمله
امراض جلیدیه است چنانچه درینجا گفته آمدیم که هرگاه مابین جلیدیه هر دو چشم مخالف تام هر چیز دو مینماید و مخالفت تام آنست که یکی بالسفل میل کند و دیگر بفوق یا یکی بالسفل یا بفوق
مائل شود و دومی بحالت خود باشد اما زوال جلیدیه که براستا و چپ باشد حول پیدا نمیکند بهر آنکه عصبه مجوفه هر دو چشم را از مجمع النور تخالف نمی افتد و این مقدمه بنهجی واضح بیان
کنیم تا علت حدوث حول بطریق اکمل خاطرنشین بود باید دانست که از پیش دماغ دو عصب رسته است و از پیش دماغ افزونی بیرون آمده است چون دو سر پستان لهذا
این دو فزونی را بتازی حلمتی الثدی گویند حس بوئیدن همین دو فزونی ست و از همسائگی هر یک عصبه سر بر آورده است میان تهی از آنست که این عصب را مجوفه گویند مجوف ایشان
عصبتین مقدار هست که سوزن باریک در آن تواند گذشت و این عصب از جانب راست رسته است بجانب چپ فرود آمده است و عصب چپ بجانب راست هر دو بیکدیگر رسیده اند و هم پیوسته
چنانکه چون هر دو اندرهم گشاده است و یکی گشته و فراخی پذیرفته و ظاهر ست که چون دو تجویف یکی شود تجویفی فراختر بهم میآید و این تجویف را مجمع النور گویند و عصبات که از اینجا باز جدا شده اند

قوله سور سرج بضم سین و سکون واو و راء مهمله بعد ها جیم
قوله فلکی بفتح فا و سکون لام
قوله چون شادنج مغسول
صفت مغسول کردن آن
اکسیرین بالکسر

۸۵

رو ی ظرف را پوشیده دارند تا غباری داخل نشود ... گردد پس نشین را خشک کرده استعمال نمایند ۱۲ علاج
قوله اکسیرین بالکسر مرکب معروف است
... عصبها مجوف باشد ... دماغ حادث شود ... جذب کنند ۱۲

باید خوابید که این گوشه بر بالین باشد تا چیم هی بیالاید و آواز بلند و قی و عطسه و بالین پست داشتن و اغذیه غلیظ خوردن زیانکار است از اینها محترز باشند و اگر قرحه قوی
و ماده گرم و سوزان بود یا درد باشد لشیاف ابیض و سپیده بیضه یا در شیر زنان حل کرده در چشم همی کشند و شیر تنها چکانیدن نیز مفید است و اگر قرحه دو بخته نشود
لعاب حلبه مغسول و لعاب تخم کتان مغسول و آب اکلیل الملک در چشم چکانند تا که بریزد و ریم کند و پس از آنکه ریم ظاهر شود به جلا و پاک شدن قرحه شیاف ابار و ذرور
انزروت استعمال نمایند و اگر مده غلیظ بوده باشد و به این سبب مستفرغ نشود باید که آب حلبه مغسول و عسل بکار برند تا ریم که رقیق و تنک بود و باسانی تواند بر آمد و بعد از آنکه قرحه
پاک شد شیاف کندر و مانند آن که مغاک قرحه را پر کند و گوشت برویاند استعمال فرمایند پس از آنکه قرحه پر شود شیاف احمر لین باید کشید و از پس او شیاف غبر اگر حاجت آید
پس از همه شیافها و سر همه شیاف اخضر کشیدن صواب باشد و اگر از قرحه اثری بماند بعد از لغز شدن آنچه بهر فوهاب آثار قروح بو جلد مخصوص ست ابعمل آرند و اگر قرحه ملتحم شود
و سور سرح گردد علاج به دارد ها باید کرد که قابض و قوت دهنده باشد و درشتی نیفزاید **صفت ذرور انزروت** نشاسته شش درم انزروت مربی بشیر شیر سفیده اصحاص ازبه
هر یک دو درم این هر سه باریک ساخته و بحریر بیخته استعمال نمایند **فصل در بیاض** یعنی سپیدی که بر سیاهی چشم افتد این بر دو گونه است یکی آنکه بظاهر قرنیه بود و رقیق باشد
و این قسم را ابرگویند و غمام خوانند و سحاب نامند دوم آنکه در قعر قرنیه افتد و غلیظ باشد این قسم اسمی ندارد بجز بیاض و باید دانست که این مرض را سه سبب است یکی آنکه نخستین
قرحه افتد و بواسطه بوست ماندن چشم زمانی طویل و ریختن فضول دیر بر وی و تحلیل نا رفتن آن بسبب عجز و ضعف اگر چه قرحه نغز شود اما بیاض باقی باشد درین نوع از علاج

زوال تام نمی پذیرد و بمقدار اثر قرحه تمکن می بود لان القرنیة اذا انفرقت فی اتصالها ثم تندمل انما لا حقیقتا بل یبقی اثر الالتحام فیها کما فی الجلد ولا طمع فی ازالة ذلک الاثر
دوم آنکه رمد موجب بیاض شود و آنچنان باشد که در علاج خطا افتد بسبب تغلیظ ماده و عدم تحلیل و بواسطه ایلام طبقات و کثرت انطباق فضول بسیار حاصل شود و
به بیاض انجامد سوم آنکه شقیقه و صداع مولم محدث بیاض شود و سبب اجتماع فضول درین نوع نیز پوشیده ماندن چشم ست زیرا که در صداع مولم پوشیده داشتن چشم خوش می آید
و هنگام چنین باشد فضول که بحرکت انطباقی و انقباضی تحلیل می یافت از تحلیل باز می ماند و مجتمع میگردد **علاج** اگر سبب باقی باشد نخستین در ازاله سبب کوشند آنچه مناسب
حال او بود و الا این مرض فی حد ذاته نه بفصد حاجت دارد نه باسهال مگر آنجا که ترسند که بسبب استعمال داروهای تیز رسانیده حرارتی بیفزاید و ماده جذب کند که درین حال
بر سبیل استظهار فصد و اسهال صواب باشد اما بعد زوال سبب اگر بیاض خفیف ست عصاره شقائق النعمان تنها و عصاره قنطوریون با عسل بکار برند و بسیار باشد که بیاض رقیق
بر بان برخیزد و این چنان باشد که شکر یا نمک بر زبان نهند تا زبان درشت شود پس دیده را بزبان بمالند سه بار مداد و این کس پرهیز کند و اگر بیاض غلیظ بود داروهای
قوی تر بکار برند چون مس سوخته و بوره و نوشادر و نمک اندرانی بلعبد و ذرور مسک خرم صغیر و کبیر و خرم معسل و تهر لطیف و تلیین فضول قبل از استعمال ذرور بحمام روند و بکار
آب گرم انکباب کنند و چشم کشاده دارند تا که روی سرخ شود و عرق کند و عقب آن دوا بکار برند تا نفع بیشتر دهد اما آنجا که خوف جذب مواد بود قبل از تنقیه است لعلاج نهار نیز
ذرور مسک یعنی آنکه درو مشک می افتد و این را بپارسی ذرور مشکین نیز گویند سرطان بحری و دست برنجن اهل هند و کف دریا و سرگین سوسمار و سنگدان جزو که بپارسی
خبازی گویند و توتیای بصری و پوست بیضه شتر مرغ و سپیده ارزیز و توتیا مس و آبگینه شامی و مروارید ناسفته و عقیق سوخته و سنگ سبز تولیکار در آن تیز کنند و دار فلفل
و سفال نگین و اقلیمیا زر و توتیا هندی و بن مرجان و طین قیمولیا و مس سوخته و توتیا کرمانی محموده از هر یکی دو درم و اندر نسخه دیگر یکی درم نوشته ملح اندرانی از هر یکی چهار دانگ
و نوشادر و شیر زنگی یعنی بس انگنده کشته از هر نیم درم که نا آبگینه دو درم مشک دو دانگ همه را نرم کنند چون غبار و بکار برند دارو ها بیست و هشت نسخه دیگر
سرگین سوسمار سه درم قنطوریون پنج درم مروارید سه درم زنگار یک درم بسد سه درم نطرون دو درم اشنه نیم درم پوست بیضه مرغ سوخته سه درم توتیا هندی دو درم
و نیم مشک و حبه عدد ادویه ده است در جمله اره و از موده سرگین خطاف ست با انگبین سرشته بچشم اندر کشند و پوست خایه مرغ مکلس و شکر طبرزد هر دو مساوی الوزن بسایند
ذرور آزموده است **صفت خرم صعتر** پوست بیضه هر قدر که دانند بستانند و در آب شیرین تر کنند و آن ظرف را در آفتاب نهند تا که آن آب بدبو شود پس آنرا
با هستگی بشویند و بیرون اندازند و آب تازه اندازند و همچنان در آفتاب دارند تا که باز بدبو شود و باز این را بشویند و بیرون اندازند و آب دیگر بر وی ریزند و همین عمل میکنند تا که

قوله شیاف ابیض صفت آن ۵۱
... از هر یکی درم کوفته و بیخته بسفیدی تخم مرغ بسرشته شیاف سازند اگر حاجت تخدیر باشد افیون ...
۵۲ قوله شیاف کندر صفت آن ... از هر یک پنجدرم کندر دو درم زعفران دو درم اشق را در لعاب حلبه حل نمایند و باقی کوفته بیخته در آن بسرشته شیاف سازند
۵۳ قوله لان القرنیة اذا انفرقت الی آخره ... قرنیه وقتی که متفرق شود در اتصال ... نمی پذیرد بلکه اثر التحام باقی مانده چنانچه در جلد مشاهده میشود ...
۵۴ قوله شقائق ... شقائق النعمان و بفارسی لاله گویند نباتی ست ...

دماغ مرتقی گردد و فرق میان آنها آنست که آنچه از دماغ بود بر یک حالت قائم میباشد و تغیر نمی پذیرد بخلاف آنچه از معده بود که در سبکی معده خفت می پذیرد و در امتلا افزونی
دوم آنکه بسببی از اسباب اجزای چشم رطوبت افزونی حاصل گردد و در رطوبت بیضیه غلظتی پدید آید و علت درین بهو آنست که هوا در نسبت بهوای شب گرم و لطیف ست بسبب نور
آفتاب بدین جهت غلیظی روح و بیضیه و رطوبت چشم تلطیف همی پذیرد و در روز باصره بحال خود میباشد فامّا آنکه هوای شب سرد و برود و غلیظ است اعانت میدهد سببی را بدانجهت باصره
از فعل باز میماند سوم آنکه پیوسته در آفتاب بودن اتفاق افتد و نور آفتاب لطافت روح باصره را تحلیل کند پس آنچه غلیظ تر باشد بماند و چون شب بود کثیف هوای شب در غلیظی
روح بیفزاید و هیچ چیز نه نماید و تقدم سبب آثار موجوده بر هر سبب دلالت میکند و باید دانست که شبکوری بیشتر مردمان بزرگ چشم و سیاه چشم را افتد علاج آنجا که تنقیه ماده رطوبت بود
استفراغ با یارجات و غراغر کنند و بهر تلطیف بخارات در رطوبات به فلفل و کندش و جند بیدستر و صبر عطسه آورند و بر طبیخ بادیان و شبت و بابونه و قیصوم و مرزنجوش و نمام
و سداب انکباب نمایند و اگر جگر تیس باشد که تخم بادیان و دار فلفل بار کرده در دیگ بپزند همراه آب و بر بخار وی سر نگون دارند بغایت سود دهد اگر جگر را بر آتش بریان سازند و بر بخار
وی انکباب نمایند همین عمل کند و در طعام مریض حلتیت و فوتنج و خردل و صعتر و انجدان بسیار اندازند و جگر بز صحرائی که بتازی تیس گویند یا جگر گاو بر آتش گذارند و فلفل کوفته
مع بادیان بروی نهند تا رطوبت جگر او دوای مذکوره جذب کند پس آن دوا را از روی جگر بردارند و باریک ساخته بدارند و در چشم کشند سرمه مانند قال شارح الاسباب عزو الله
فلفل مالوج فی کبد التیس و شوی و اکتحل بالصدید الذی یخرج منها برأ العشار و هذا علاج عجیب فوق الوصف و آنرا که خون غلبه کند رگ قیفال و رگ گوشه چشم زدن سود
دارد و آنرا که غلظت روح باصره بسبب بودن در آفتاب موجب مرض شده باشد تدبیرش ترطیب مع التسخین نمودن ست و از اغذیه مغلظه پرهیز دادن و جماع نافع
بود گزیدن فصل در جهر که بپارسی روزکوری را گویند و این ضد شب کوری ست یعنی در روز روشن هیچ دیده نمی شود و در شب و روز ابر می تواند دید و سبب جهر آنست
که روح باصره بغایت رقیق بود و قلیل گردد و بدان سبب از آنکه گرمی آفتاب وی را تحلیل میکند در روز فعل بصارت باطل شود و هرگاه شب آید یا ابر بواسطه سرد روح جمع شود
و باصره بحال آید بعضی حکما گویند که سبب جهر خلط تیز است که در دماغ حاصل شود و به تیزی خود روح نفسانی را فاسد گرداند پس گرمی و زردگی وی افزاید و فعل باصره باطل
میسازد علاج در ترطیب دماغ یاری دهند خارجاً و باطناً مثلاً شیر دختران و روغن بنفشه و روغن کدو در بینی چکانند و آب ریباس و شراب نیلوفر و شراب بنفشه
و امثال آن بنوشند و در آب سرد غوطه زنند و اندرون آب چشم بگشایند و بهر تغلیظ روح اغذیه مغلظه که از وی خون غلیظ پیدا شود تناول فرمایند چون هریسه و کله پاچه و گوشت
گاو و نان که بر آب پخته باشند و مانند آنها فصل در اتساع و انتشار حکما را در اطلاق این هر دو لفظ اختلاف ست بعضی اتساع را بگشاده شدن عصبه مجوفه
مخصوص دارند و انتشار را باتساع ثقبه عنبیه و بعضی برعکس اطلاق کنند و از کلام قدما مابین هر دو لفظ ترادف مستفاد میگردد اما آنچه نزد جمهور محدثین قرار یافته و مطابق
لغت ست آنست که اتساع مرض ست و انتشار عرض و بعید نیست که ترادف این هر دو نزد قدما جهت لزوم انتشار باشد مر اتساع را زیرا که هرگاه دهنه عصبه مجوفه از نهاد اصلی خود
که آن بودن جوف وی ست بمقدار که سوزن باریک در آن تواند در آید کشاده تر شود یا ثقبه عنبیه از مقدار مقدر خود فراخ تر گردد لازم ست که در نور محصوره پراگندگی افتد
و پوشیده نیست که کشادن را اتساع گویند و پراگنده شدن را انتشار خوانند و باید دانست که اگر عصب از آفت اتساع محفوظ باشد ثقبه فقط متسع بود اما اتساع ثقبه تا اکلیل
که حد فاصل ست مابین ملتحمه و قرنیه نه رسیده بود بصارت بالکل باطل نمیشود و لیکن هرگاه اتساع در عصبه باشد یا فراخی ثقبه عنبیه تا اکلیل رسد بصارت باطل می گردد
بتمامه و فرق در میان اتساع عصبه و اتساع ثقبه تا اکلیل رسد آنست که در اتساع عصبه پراگندگی نور اندر اجزای چشم پیدا می باشد و در فراخ شدن ثقبه
پراگندگی نور در اجزای چشم ظاهر نمیشود چندیکه اگر شخصی صاحب درایت نباشد و بسوی این چنین چشم نظر کند پندارد که تمام چشم سیاه گشته است و تا نمودن نور در اجزای
چشم عند اتساع ثقبه بهر آنست که نور تمامه بالاستقامت از ثقبه بیرون می آید و بعد از آن منتشر می گردد و ظاهر ست که چون نور از ثقبه بیرون آید در اجزای
چشم پراگندگی ظاهر نه شود به خلاف عصبه که عند اتساع وی نور را هم اندر اجزای چشم پراگندگی می افتد بدون آنکه از ثقبه راست بیرون آید لهذا
انتشار نور در اجزای چشم ظاهر نمودن از علامات اتساع عصب ست و انتشار که بسبب تفرق الاتصال شبکیه افتد در کرنیه بصارت بالکل برود چنانچه در

و از هم دو شاخ گشته بنوعیکه آنچه از راست آمده بود هم بسوی راست بازگشته و بچشم راست فرود آمده و آنچه از جانب چپ آمده بود بطرف چپ برگشته و در چشم چپ اندر آمده
و لیکن دو دو رشته در ینجا فراختر شده است و اگر در رطوبت جلیدیه که موضع بصر است اندر آمده و آنچه از امالة العصبیه راست بجانب راست و چپ بجانب چپ گفته شد قول جالینوس است و
درست همین است و آنچه دیگران گفته اند که عصب راست بچشم چپ آمده است و عصب چپ بچشم راست نزد جمهور علما اعتبار ندارد و بدانکه از جمله منافع مجمع النور یکی آنست که هر دو چشم یک نوع بود
که چیز آنچه دیده باشد آنجا باز رساند تا یک صورت نماید و این محل که چیز آنجا باز میرسد و از هر دو چشم که مجمع النور است و مبنی هرگاه که حدقه یک چشم برتر آید و دیگری فروتر رود یا برتر
یا فروتر شده و دو می حال خود باشد یک دو می نماید و این از بهر آنست که هر دو عصب مجمع النور اندر گذشته است از راستا و چپا و یکدیگر بگذشته باشد بدانسبب در شکل تجویف که مجمع النور است
فتور افتد بسبب اماله اعصاب که بهم پیوسته است و همچنان باشد که چیز مجمع النور از دو جا میرسد گویا یک عصب از جای بلندتر چیزی می آرد و عصب دیگر از جای فروتر بدین سبب یک چیز دو می نماید
سبب حول اکنون بمطلب آییم بدانکه احول بر دو قسم است یکی آنکه مولودی بود و آن علاج ندارد دوم آنکه حادث بود و حول حادث باعتبار آنکه به کودکان افتد در اکثر و گاه باشد که بزرگان را واقع گردد و
آن بر دو نوع است نوع اول در بچه حول کودکان افتد و این بدو سبب است یکی آنکه صرع افتد و بدانسبب غشاء دماغ ممتد و منقبض شود طبقات چشم و عصبه مجوفه نیز منجذب گردد و چشم بالا یا فرو
میل کند و هرچند صرع زائل شود این هیئت بر چشم باقی ماند دوم آنکه دایه در خوابانیدن و شیر دادن تدبیر نا ملائم بکار برد مثلا پیوسته بر یک جانب بخواباند و هم بر آن نهج شیر دهد و بسبب
نگریستن طفل بسوی دایه از جانب یک حد تا زمانی طویل همین هیئت در چشم وی تمکن گیرد سوم آنکه آواز بلند یا مانند آن که یکبارگی در حرکت آرد طفل را اتفاق افتد و بدانسبب بدان جانب
بنگرد و بسبب طول نظر چشم بهمان جهت منقلب شود تا بدان جانب مینگرد و راحت یابد و چون بخلاف آن نگریستن خواهد بواسطه تمدد اعصاب و اغشیه که موجب الم است دشخواری روی نماید و
بالضرور بر همان شکل ماند علاج تدبیری که چشم را باصلاح آرد بکار برند و مهلت در علاج روا ندارند زیرا که اعضای طفل بسبب نرمی زودتر علاج پذیرد تدبیر آنست که بر آن گوشه که طفل
بخلاف جهتی که بدان جهت چشم مائل شده بنگرد مثلا چیزی سرخ رنگ بندند بطرفی که چشم را بدانطرف مائل خواهند زیرا که چیز سرخ کودکان را خوش می آید پس اگر چشم بجانب
ماق اصغر که طرف گوش است مائل شده بر بینی نزد ماق اکبر پارچه سرخ بچسبانند تا کودک پیوسته بسوی وی نگریستن عادت کند بخواهش تمام و علی هذا القیاس به طرف که مائل شود بجانب مخالف
وی چیز سرخ باید آویخت و طریق دیگر آنست که بر روی برقعه در پوشند و در مقابل حدقه برقعه را شگاف سازند پس در برابر آن طفل چراغ بر فروزند تا بسبب تکلف نگریستن
چشم اصلاح پذیرد چنانچه وجه صاحب لقوه بواسطه نگریستن در آئینه چینی بر حالت اصلی راجع میشود و باید که دایه را اغذیه لطیفه دهند تا حرارت غریزی و طبیعت قوت گیرد
و عضو را راست کند و آنجا که صرع سبب حول بوده باشد اغذیه بخار انگیز از دایه دور دارند و از جماع باز داشتن لازم شمارند نوع دوم در حول که به بزرگان افتد و این را سبب هاست
یکی آنکه عضله از عضلات محرکه مقله متشنج شود پس مقله منقلب گردد و بدان جهت میل کند و سبب این تشنج اگر یبوست بود علامتش آنست که عقب امراض حاده و قرانیطس افتد و علاجش
ترطیب است بنطولات و روغنها که در تشنج یابس گفته شد و شیر دختر و شیر خر در چشم چکانیدن سودمند اگر سبب این تشنج رطوبت بود که عضلات را ممتلی سازد و در عرض بکشد
و علامتش علامات تشنج امتلائی است و این عقب صرع بیشتر افتد علاج آنچه در تشنج امتلائی گفته شد از استفراغ با یارجات و غراغر و تلطیف تدبیر بکار برند دوم آنکه عضله از عضلات مذکوره
مسترخی شود پس مقله مائل شود بسمت مخالف عضله مسترخیه علامت و علاج استرخا ذکر یافته در امراض سر سوم آنکه طبقات و رطوبات از جایگاه خود زائل شود و بسبب بلغم غلیظ
عسر التحلیل که بکثرت حرکات مختلفه طبقات و رطوبات را جنبانند و از جایگاه که بلغزاند بجهتی مائل سازد و علامت آنست که چشم متحرک شود بحرکت اختلاجیه باشد که بشکل سبل شود علاج
نخستین ایارجات و حبوب دهند تا رطوبات سوداوی بلغم را از دماغ پاک سازد بهر تحلیل بلغم آب گرم تکمید کنند و ایرسا با بادیان ضماد نمایند و اگر ماده در معده بود و از آنجا بجانب دماغ برآید
و موجب مرض گردد در تنقیه معده کوشند بقی بهما و بجوارشات گرم باد را بشکنند و گاه باشد که موجب میل طبقات و رطوبات از موضعش فضول غلیظه بخاریه باشد که در عروق حاصل شود
و شبکیه شود گرد و پس شبکیه از جای خود برآید و زجاجیه را مزاحمت رساند و زجاجیه جلیدیه را مزاحمت کند و از جا بلغزاند **فصل در عشا** یعنی شبکوری آن آنست که هنگام شب باصره
معطل شود بحدیکه ستاره ها نتواند دید و در روز بحال آید چون آفتاب بغروب نزدیک آید ضعف در بصارت پدید شود و بعضی برآنند که چون شبکوره بدان درجه باشد که روزانه
در هوا ابر نیز نتواند دید مسمی است بعشا و این مرض را سه سبب است یکی آنکه روح باصره غلیظ شود بسبب بخارات غلیظ خواه بخارات در دماغ متولد شوند خواه از معده بسوی

قوله و آنچه دیگران گفته اند الی آخره تا دعا اسم گفته قوت ابصار نهاده شده است در موضع مشترک تا که موضع ابصار هر دو چشم واحد باشد که هر دو شبحان بران موضع و آن شبحان دران موضع یکجا شود تا ابصار هر دو چشم واحد دیده شود و شی احد شیئین دیده نشود اگر درین عصبه و یا جلیدیه فتوری که مصنف بیان فرموده واقع شود محدث مرض مذکور خواهد شد فتبارک الله احسن الخالقین درین مقام تقریر طول الطول است گنجایش ندارد ۱۲ حکیم محمد امان علی

قوله علاج تدبیری که حول کودکان را باصلاح آرد اول باید که مقدم سر و پیشانی طفل را بموم تر مدور و روغن بنفشه گدخته گاهی گاهی چرب دارند و دایه را بگویند که سر طفل را حمام بحر ا الکیموس خل شود مانند غذا ملائم جید بمحاذی حول ست بامعده و غذا ملائم جید اکیموس مثل شوربای گوشت حلوان ... معالجه باقی علاج ... بیان فرموده نمایند ۱۲

... مصنف بیان فرموده ... شکل ...

علامت ... بیعنی ... زبان و نغز ...

... ۱۲ نوع علیه ...

... مرض ... نطول ... بید و ... برگ کدو و برگ بید و ... آن ... گل نیلوفر و ... روغن کدو و شیر دختر و ... روغن بنفشه و روغن ... ۱۲ ... و ... مناسب ... ۱۲

قوله عشا ... شبکوری ... بالفارسی ... ۱۲

و سبر و مرو نشاسته و صمغ عربی از هر یک یک جزو و مرهفت کوفته بیخته بهم آمیخته بکار دارند دوم آنکه بسبب غلبهٔ خشکی طبقهٔ عنبیه متشنج و پژمرده شود و بدین سبب ثقبه تنگ گردد
و باشد که ثقبه بکلی بسته شود و تدبیر متقدم و علامات آن خشکی گواه وی است علاج بهتر طبیب شیر زنان بر سر و دوشند و روغنهای مرطب در بینی و گوش چکانند آب خرفه
آب بید و آب کدو و لعاب اسبغول بر سر نهند و غذا چرب نرم خورند و بر جنب آن ده سرا و زنان کوتاه مالیدن و گاه گاه چیزهای گرم خوردن و طلا کردن به گرمابه رفتن و در آب خوش
صاف نیم گرم نشستن و در آب خوش صافی چشم باز کردن سخت موافق باشد سوم آنکه رطوبت بیضیه کمتر شود و مدد و عنبیه از وی باز افتد و بدین سبب پژمرده و کوچک گردد
و این نوع بمشایخ و از پس سام گرم بسیار افتد و علامتش آنست که چشم کوچک شود و نشانهای خشکی پیدا بود و تدبیرهای متقدم بر آن دلالت کند و خداوند علت اشخاص
اشباح بیند یعنی از شخص هر شی شکل و رنگ نتواند دید بلکه سایه مانند تصور کند علاج وی همان است که در ضیق که بسبب یبوست عنبیه بود گفته آمدیم از استعمال مرطبات
چهارم آنکه کیموس صلب و غلیظ اندر ثقبه گرد آید و آنجا بند و بفشرد و علامتش آنست که طبیب ثقبه تواند دید و علاج او استفراغ و تنقیهٔ دماغ است مع مراعات ترطیب که کیموس
صلب را قابل بر آوردن سازد و فائده بدانکه اطبا را اختلاف است در آنکه رطوبت یبوست عنبیه سبب ضیق باشد بعضی بر آنند که در نصوت سبب ضعف بصارت که از او لازم ضیق

تا طبیعت به تحقیق نمیرسد چنانچه شارح اسباب درین بحث پس از بیان اختلافات و مناظرات نوشته که و الشیخ عدل عن ذلک فقال اسبابه ما یبس من القرنیة فیجمعها فینقبض الثقبة

و یحدث الضیق او اسدة و الرطوبة ممدودة للقرنیة من الجوانب الی الوسط فیضایق الثقبة و اما یبس شدید من البیضیة فیقل و یباعد بها الطبقة الی العمق و اجتماع المخالف حال الجحوظ
و ظاهر است که هرگاه قرنیه بسبب رطوبت یا یبوست منقبض و مجتمع شود بحیثیتی که مجتمع و متمدد سازد عنبیه ثقبه را که فراهم می آید و چون اجتماع اجزاء قرنیه بمرتبه باشد که طبقهٔ عنبیه را
که زیر یبوست به تبعیت خود مجتمع گرداند لازم است که در قرنیه کاثف و غصون یعنی شکنج پیدا آید کما یعرض للمشایخ فی اواخر اعمارهم و پوشیده نیست که عدم شفافیت قرنیه منع
میکند نفوذ نور را و اشباح را از منطبع شدن بر جلیدیه چنانچه باید باز میدارد و درین حالت هر چیز را که مریض می بیند می پندارد که در ابر و دود است و هذا هو الضعف الموت
و قلت بیضیه لا اتفاق سبب ضیق و ضعف است کما لا یخفی و نزد این حقیر اجتماع قرنیه سبب پنجم است مر ضیق را لهذا درین محل قول صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی اسقدم داشته طبیعت
و یبوست عنبیه اینرا از اسباب ضیق شمرده و تغیر قوام روح را که از رطوبت یا یبوست حادثه عارض میشود سبب ضعف باصره میدانند چنانچه بعضی اطبا نیز برین رفته اند و هر که درین
سقوانظر وارد مراد نظر وی نظر است و آنجا که سبب ضیق اجتماع قرنیه بوده باشد شفاف شفافیه اجتماع اجزاء آن شاهد وی است دادرا بدانچه در باب اعلال طبقات ذکر یافته تدارک
توان کرد و بحسب هر سبب که وی نیز در آن محل شرح آن ضبط یافته و انچه ماتن بیان علامات با بیان اسباب ضیق نموده همگی مورد ابحاث است بیان آن سزاوار نیست بدیدار انجا اتفاق
اطبا بوده در نگارش آن در فصل و تخیلات و از آنکه بعضی از خیالات مندرس است به نزول الماء ذکر آن قبل از نزول الماء الیق نمود و خیالات آنست که در هوا اشکالها متلون و مجسم
شود و تلون اشکال بحسب لون امور موجبه است چنانچه بیان می یابد اکنون بدانکه سبب کلی این علت چهار است یکی آنکه باصره بغایت قوی شود و پس ذره ها خرد و غبار خفیف که در هوا موجود
و بدیگران نمی نماید و آنها را حس کند و کذلک بخارهای غذائیه که بدن از وی خالی نیست بسبب قوت حس تواند دید و علامت وی آنست که در فعل حس از هیچ وجه قصوری نباشد و باصره و
سائر حواس قوی بود چون اغذیه غلیظ کمتر تناول کنند خیال کمتر شود و این قسم فی الحقیقة مرض نیست و انما یدفع لتشویش الحس دوم آنکه در طبقات آفتی افتد مثلا حادث شود
در قرنیه آثار از جدری یا رمد یا برد کثف و اگرچه آثار مذکور از غایت صغر در چشم نماید اما به سبب ابطال شفافیت از باطن طبقهٔ مزبور بحسب مقدار خویش محجب البصار شود پس
بالضرور بمقدار هیئت اشکال آن آثار که مثلث بود یا مربع یا مسدس آدمی تخیل کند و علامتش تقدم اسباب مذکوره است و آنکه بدنی ثابت باشد و آفتی دیگر نه انجا و بحسب
اغذیه از دیاد و نقصان نه پذیرد سوم آنکه عارضه در رطوبت لاحق شود و این بر چهار گونه است یکی آنکه جوهر رطوبت بیضیه بذاته سبب تخیلات شود دوم آنکه سوء مزاج
بارد رطب عارض شود در اجزاء چشم رطوبت و شفافیت آنها متغیر سازد سوم آنکه حرارت قوی در رطوبت افتد بنوعیکه رطوبت را بجوشاند پس بسبب غلیان متولد شود هوائیت
و با رطوبت آمیزد و در عدم شفافیت قوام کدر بد مانند گرد و چهارم آنکه برودت و یبوست جمع کثف و مزیل شفافیت رطوبت شود و علامت این قسم آنست که تقدم اسباب گواهی دهد
مثلا نخستین مدد گرم یا سببی سبرد و مرطب یا سخن یا مجفف اتفاق افتاده باشد چنانچه در امراض رطوبات مفصل بیان کردیم و ایضا این قسم بحدس یافته میشود خاصه اگر قرنیه صیقل و صافی

٨٩

الانقباض ثقبه عنبیه حادث خواهد
کرد ازین ما نزدیکی را و با رطوبت
محدوده از هر چهار طرف بطرف
وسط جمع شود پس باز هم ضیق خواهد
کرد ثقبه را یا یبوست شدید که بیضیه را
عارض شود پس قلیل گردد رطوبت
بیضیه یا عنبیه و بطرف اجتماع می افتد
برای حال جحوظ ١٢ فائده بدانکه
بصر هرگاه تیز باشد ادراک کند ضعیف
خفی را اینکه در هوا هست همچنین او را که
کند و قتیکه بیاض باشد از آثار الجذره
قلیل و هرگاه که بصر تیز باشد عکس این
خواهد شد چنانکه شرح اشکال تهلکی
که صاف در هوا هست سبب ضعف قوی بصر
و با صعود بخره غذائیه ان ١٢ و
دین کبیر

امراض شبکیه گذشت و فرق درمیان انتشار شبکیه و میان انتشار عصبیه آنست که انتشار شبکیه دفعةً می افتد و در عصبیه بتدریج و این فصل را به سه قسم بیان کنیم **قسم اول** در
اتساع عصبیه و علامات آن بیان کرده شد و ایضاً در بیشتر حالها انتشار عصبیه عقب صداع صعب امتلائی شدید یا عقب سرسام یا ماشرا حادث شود و سببش آنست که خلط غلیظ
یا بخارات حاده غلیظه در عصبیه در آید و آنرا در عرض کشیده متسع سازد و نادر باشد که با اتساع عصبیه ثقبه متسع نگردد و از آنکه حصول اثر در ثقبه بعصبیه متعذر است ایضاً اصلاح به غیر
ممکن شارح [illegible] لا حیلة فی برئه گفته و بالجمله آنچه در ابتدای نزول الماء بکار آید درین هم دارد **قسم دوم** در اتساع ثقبه این را پنج سبب است یکی آنکه از خارج باشد چون
ضربه یا سقطه بر چشم افتد و بدان سبب طبقه عنبیه بسوی اطراف کشیده بود و ثقبه متسع شود و این نوع به آسانی تدارک پذیرد **علاج** رگ قیفال زنند و بر ساقین حجامت کنند
بحقنه لینه طبع را بگشایند و احتراز از قی واجب شمارند و از اطعمه غلیظه و جماع و بر پشت خفتن و بر روشنائی نگریستن پرهیز نمایند و شیر زنی که پسر را شیر میدهد در چشم چکانند و آرد باقلی و
بنفشه و خطمی با زرده بیضه مرغ آمیخته ضماد سازند و پس از آنکه الم ساکن شود و مرض در انحطاط افتد و در ضماد بابونه و قیروطی بیفزایند تا تحلیل بیشتر کند و بعد از آنکه ورم
زائل شود بهر لطیف و تحلیل مابقی روشنائی باسلیقون در چشم کشند دوم آنکه از باطن باشد چون خلط غلیظ یا بخارات حاده غلیظ در رگهای عنبیه که منبت است از شبکیه در آید پس
احداث تشنج و تمدد در آن نماید و ثقبه را متسع سازد و این نوع عقب صداع شدید یا سرسام یا ماشرا بیشتر افتد و درین ایمن نتوان بود که با اتساع عصبیه انجامد لهذا صاحب اسباب

و علامات گفته و لا یرجی صلاحه الا ان ما یحدث من الانتشار بسبب هذه العلل یکون مع الاتساع العصبیة فی اکثر الامر و لا حیلة فی برء اتساع العصبیة حیث لا یمکن ان یصل اجابها الیه و لا یصل

الیها اثر الادویة **علاج** نخستین ازاله امراض سابقه کنند و مسهلات قویه دماغ را پاک سازند پس اگر عصبه صحیح بوده باشد و اتساع ثقبه تا اکلیل نبود شیاف مرارات در چشم کشند تا ابصار
مابقی را محفوظ دارد و بالا گفته شد که چون عصبه متسع گردد یا ثقبه تا اکلیل بکشاید باصره بالکل باطل میگردد چون چنین باشد تدارک نتوان کرد **صفت شیاف مرارات** زهره کلنگ
و زهره ماهی که بتازی شبوط گویند زهره بز صحرائی که تیس خوانند زهره باز زهره عقاب زهره کبک هر شش زهره مساوی بستانند خشک سازند و از مجموع
ده درم بستانند و شحم حنظل و سکبینج و فرفیون که هر یک یک درم باشد با وی آمیزند کوفته بیخته بآب بادیان سرشته شیاف سازند سوم آنکه رطوبت بیضیه کیفیت افزاید و به ثقبه مزاحمت رساند
و متحرک گرداند بسوی اتساع و این نوع بزنان و بیان مشیر افتد چهارم آنکه عنبیه متورم شود و بسبب ورم اجزای وی بسوی اطراف آن کشیده گردند و کثرت بیضیه و ورم عنبیه در امراض
طبقات مع علاج و علامات ذکر یافته بدانجا رجوع باید کرد پنجم آنکه در عنبیه خشکی واقع شود و بدان سبب بسوی اطراف کشیده شود و بعضی اجزای وی بر بعض مجتمع گردد و ما حول
ثقبه از مرکز خویش متباعد شود و این نوع آنگاه افتد که بر اطراف طبقه مذکور یبوست قوی مستولی گردد و علامتش همان است که در ضعف البصر که سببش یبوست باشد گفته آمد یعنی
چشم لاغر شود و هنگام گرسنگی و ریاضت و تحلل و استفراغات اشتداد کند و علاجش همان است که در ضعف بصر یبسی گفته آید و باید دانست که این قسم نسبت باقسام دیگر
متعسر البرء است قال جالینوس جمیع ما یعرض فی العنبیة من الاورام و غیرها اسهل برءاً مما یعرض فیها من الیبس و ظاهر است که یبس هر عضو آسان تر است از ترطیب **قسم سوم**
در انتشار که بسبب تفرق الاتصال شبکیه عارض شود و نشان آن آنست که دفعةً ابصار باطل شود و از اعراض دیگر علامات مبطله بصر سوا باشد و لا علاج له **فصل در ضیق** و آن تنگ شدن
ثقبه عنبیه است و حکما در تعیین اسباب ضیق در حمد و ذم آن مخالفات و مناظرات بسیار دارند اما آنچه جمهور متاخرین بدان متفق اند آنست که ضیق بر دو گونه است یکی آنکه در اصل آفرینش
تنگ آمده باشد و این را طبعی و جبلی گویند و آن پسندیده است زیرا که نور بصر جمع باشد و بدان سبب بینائی بیفزاید دوم آنکه عارضی بود و آن ناپسندیده است بهر آنکه موجب میکند
ضعف در ابصار و موجب [illegible] نه باعتبار ضیق ثقبه است بلکه بواسطه اسبابی محدثه ضیق است و الا ظاهر است که ضیق فی حد ذاته مذموم نیست اگر بدرجه اضمحلال رسیده
باشد و این مرض را چهار سبب است یکی آنکه بسبب استیلاء رطوبت طبقه عنبیه مسترخی شود و بدان سبب ثقبه تنگ گردد و این بدان می ماند که غربال خشک را تر کنند
و در و الهای او مسترخی شوند و سوراخهای وی فراهم آیند و تنگ گردند و تدبیر مقدم و آثار رطوبت شاهد وی است **علاج** استفراغ بحب ایارج فیقرا و حب قوقایا کنند
و اقادیه در آب پخته بر سر ریزند و شیاف زعفران در چشم ریزند صفت آن بگیرند اشق و زعفران و زنگار از هر یک یک درم و اخلاط زعفران چهار درم هر چهار جزو
بهم آمیزند و شیاف سازند و در دیگر نسخه یک درم جاوشیر هم افزوده اند **صفت اخلاط زعفران** بگیرند زعفران و شیاف ابیضا و گل سرخ

۱ قوله آنچه در ابتدای نزول الماء الی آخره نخست تن و دماغ را پاک کنند و غذا قلیل اختیار نمایند ۱۲
۲ اتساع بکسر اول و تای مثناة فوقانیه مشدده و فتح سین مهمله و الف و عین مهمله ۱۲
۳ قوله حجامت کنند یعنی حجامت پس سر و قفا یا حجامت میان شانه کنند و بر صدغین صندل و شیاف مامیثا و صندل و گل ارمنی طلا کنند ۱۲ نوع دیگر ضماد که جراحت ضربه چشم را نفع بخشد خطمی یا بنفشه برگ بید با گلاب یا آب کاسنی و یا آرد جو و آب برگ بید ضماد سازند ۱۲
۴ قوله احتراز از قی واجب شمارند اینکه قی حرکت عنیفه می آرد و ماده را می جنباند پس باعث اتساع میشود ۱۲
۵ قوله و لا یرجی صلاحه الی آخره ترجمه اش امید نیست خلاصی [illegible]
۶ [illegible] انتشار [illegible] الاتساع [illegible] عصبیه [illegible] علاج [illegible] اتساع عصبیه [illegible] ۱۲
۷ [illegible]
۸ قوله قال جالینوس [illegible] ۱۲
۹ [illegible] طبقه [illegible] ثقبه [illegible] ۱۲

شرح [illegible] جلد اول

فعل کرد فیما بین شغاف و یک جزء بسیار نماید و فیه بحث لان شفاف الرطوبت کما تستر ما خلفها من المبصرات فکذا کان المرئی بعید کذلک تستر فکان المرئی قریبا علاج تنقیه سر معتدل کند

از همه مخلفات به پرهیزند و جماع و شخواری ترک نمایند فائده در اقسام دیگر از خیالات که به سبب تعلق دارد چنانچه نمودن رگ خرد و عکس آن و نمودن قریب به نسبت بعید و عکس آن

چون از اقسام ضعف ابصارست در فصل ضعف ابصار گفته آید **فصل در نزول الماء** باید دانست که اطبا را درین مرض اقوال ست لیکن مختار شیخ و تابعان او آنست

که رطوبتی غریبت که از سر فرود می آید و در ثقبه عنبیه فرو ایستد ما بین الطبقة القرنیه و رطوبت بیضیه از آنکه این ثقبه منفذیست که خروج شعاع و دخول اشباح بدو بود هرگاه که رطوبت

مذکور آن منفذ را ببندد و بجهت انسداد اجزای منفذ افساد ابصار می نماید مثلا اگر تمام ثقبه را در گیرد ابصار بتمامه زائل شود و اگر آب در بعض اجزا بود و بعضی از آن خالی

باشد از جهت مکشوف تواند دید و احوال این مختلف ست گاه باشد گرداگرد ثقبه در گرد و وسط او خالی باشد پس هر چیز را که به تعمق و مواجهه بنگرد وسط آن چیز دیده شود بدون

اطراف آن گاه وسط را در گیرد و حوالی آن مکشوف باشد و در این حالت بالمواجهه وسط مرئیات دیده شود و لیکن بانقلاب حدقه نمایان گردد بمحاذات جهت مکشوف الثقبه بالمرئیات و گاه

این رطوبات رقیق بود و در صورت اگر چه تمام ثقبه را پوشد لیکن از رقیقیت مانع ابصار ضوء آفتاب و چراغ و دیگر اجسام ذی انوار نتواند شد اما آنهم مع ضعف و انقسام را رقیق منتشر گویند

و آنچه جالینوس گفته که سبب او غلیظ شدن بیضیه ست مرادش آنست که بیضیه از رطوبت غلیظ و غریبه یابد پس آن رطوبت بر سبیل ترشح اندک اندک از ثقبه عنبیه بیرون

آید و بر عنبیه زیر قرنیه بایستد نه آنکه گوهر ثقبه بکلی غلیظ شود و از برودتی که بدو رسد منعقد شود کما زعمه بعض الاطباء و انبیاء احمد فرخ گفته که نزول سه گونه است یکی آنکه فرود آید

و بایستد آب میان عنبیه و عنکبوتیه پس باطل کند ابصار را و ظاهر شود در حدقه کدورت و لون آن کهبت القمام لا علاج له دوم آنکه متوقف شود میان قرنیه و عنبیه و هو المقصود

عندنا سوم آنکه در عصبه مجوفه فرود آید و درین نوع در حدقه هیچ کدورت نمی ماند و اگر باشد بغایت اندک باشد و نشان او همان ست که در سده عصبه گفته آید

و لیسمی فی تلک الماء الاسود و لا یعالج و بدانکه نزول آب را شش سبب ست یکی آنکه سقطه یا ضربه به سر رسد و دماغ را جنبش آرد بنهجی که پاره از رطوبات که در بطون دماغ محتقن اند

جاری شود و قدری از آن در عصبه مجوفه مندفع گردد و بجانب چشم فرود آید پس گاه باشد که در عصبه بماند و این سده عصبه ست نه نزولی که مصطلح ماست و گاه باشد که از عصبه

برآمده در ثقبه عنبیه بطریقی که ضبط یافته ست متوقف بود و هذا هو الماء و گاه باشد که هم اندر عصبه بماند و هم در ثقبه بیاید سده عصبه با نزول مرکب شود فرق فیما بین سده عصبه و نزول الماء

گفته آید و سده و نزول که سببش سقطه یا ضربه باشد یکبارگی واقع میشود دوم آنکه بدن از کیموسات غلیظ ممتلی شود و بخارات از آن رطوبات کیموسیه صاعد شده در ثقبه حاصل آید بتدریج

و چون اجزاء ناریه از این بخار مفارقت کند و بجوهر غالب شود صورت بخاریه بصورت رطوبت غلیظ مستحیل گردد و منع ابصار کند سوم آنکه صداع صعب مزمن لاحق شود و از شدت الم

اخلاط را در جوش آرد و اعضاء را ضعیف سازد پس قدری از رطوبات فاسد بسوی چشم فرود آید از شرائین و عصبه مجوفه چهارم آنکه قی مفرط اتفاق افتد و بجهت اتساع مجاری

و حرکات مضطربه اخلاط قدری از رطوبات بسوی چشم مائل شود و هذا ایضا یحدث بغتة پنجم آنکه سرما و صعوبت سردی مزاج باعث این مرض شود چنانچه کسی در برف و سرما گرفتار شود عارض

گردد ششم آنکه روح باصره ضعیف شود و این پیران را و کسانیکه بیماریهای دراز کشیده باشند عارض گردد بدانکه تحقیق هر سبب از تقدم وی توان دانست فانچه دفعة

افتد از علامات فارقه مستغنی ست اما آنکه بتدریج افتد بیان ابتدائیت آن واجب ست تا قبل از آنکه استحکام گیرد تدارک کرده شود علامات ابتداء نزول الماء آنست که

خیالات چون پشه و مگس و موی و شعاع و مانند آن بحسب اختلاف اسباب پیش نظر همی آید و از آنکه گاه باشد که این خیالات مقدمه نزول بود و الا نه از اسباب دیگر که در فصل

تخیلات اسباب مذکورست بسیار افتد لازم آمد که برای کمال توضیح درین بحث نیز فرق فیما بین خیالات منذره نزول و غیر آن نموده آید فرق فیما بینهم از پنج وجه ست یکی آنکه

خیالات منذره اکثر امر و ریک چشم می افتد اما تصدیق برین علامت وقتی توان کرد که با وجود آن در طبقات و رطوبات از آفات دیگر شامه نباشد چنانچه در خیالات

گفته آمد دوم آنکه از نشان خیالات منذره ست که اگر در هر دو چشم وقوع شود لازم باشد که در ابتدائیت و قلت و کثرت تفاوتی داشته باشد یعنی در هر دو معا افتد بلکه در یکی

چون عارض شود پس از زمانی در چشم دوم واقع گردد و در یک چشم خیال بیشتر بود و در دوم کمتر سوم آنکه خیال در تهی و پری معده هیچ تفاوتی نه کند و کدورت

چشم پیوسته بتدریج در ترقی باشد و چیزهای بخار نشان غ تی سودند و استعمال ایارجات و حبوب مسهله تا که ماده موجبه استیصال نسازد و نفعی نبخشد

ف

نزول الماء و آن فرود آمدن آب است و ماده آن رطوبتی غلیظ ست و موضع آن پشت طبقه عنبیه ست که او را عنبیه گویند اندرین موضع گرداگرد ثقبه عنبیه را که منفذ شعاع است و چون گذرگاه او را نه بپوشد نور بیرون ... رطوبت جلیدیه ... پیوند و میان جلیدیه ... نور بیرون ... واقع گردد و بدان سبب بینائی باطل گردد و جالینوس میگوید سبب

91

این علت غلیظ شدن رطوبت بیضیه طوبی که بدو رسد بفشرد و این رطوبت بر سبیل ترشح بتدریج بر ثقبه عنبیه برآید و از طبقه عنبیه در قرنیه بگرد آید و آنجا بماند و حال این رطوبت اندرین موضع از دو وجه بیرون نباشد یا از سبب مزاج سرد افسرده گردد و یا از سبب حرارت ضعیف منعقد گردد و هر دو حال بسته شدن منفذ و باطل شدن بینائی باشد ۱۲ ذخیره ... الانتخاب

بوده باشد و اثر خشونت بر قرنیه پدید نبود و با وجود این بودن خیالی ثابت باشد بی آنکه از دیاد و نقصان پذیرد یا بفرسی عظیم سوی شود از جمله علامات این نوع ست که سبب چهارم
آنست که امر خارجی باعث تخیلات شود و این بر دو گونه است یکی آنکه متمکن نباشد چون حاصل گردد بسرعت تحلیل یابد خاصة اگر سبب آن کو لطیف و سریع الزوال باشد این
از جنس بخارات ست که متصاعد شود از تمام بدن یا از معده یا از دماغ و باعث تصاعد آن بجره یا تناول اغذیه مبخره است یا بحران یا غضب باشند آن هر چه مساعد تصاعد بود و علامات
این قسم آنست که تخیلات موجبه گاهی به دو خیال مخصوص بیک چشم نباشد و بر یک حال ثابت نبود بلکه بسبب تغیر سبب گاهی پیدا شود و گاهی ناقص گردد دوم آنکه متمکن بود و این
مقدمه نزول الماست و علامتش آنست که سببی دیگر پیدا نباشد و کدورت و ضعف بصارت بتدریج می افزاید تا اگر تدارک کرده نشود آب فرود آید دیگر علامات و فرق که خیالات مذکور به نزول الماء را از آن فرق
توان کرد در فصل نزول الماء بتفصیل گفته آید مع فوائد جدیده انشاء الله تعالی پوشیده نماند اگرچه معالجه این مرض بحسب سبب و اختلاف طبقات و رطوبات گفته شده و تدابیر که مانند
به نزول است در نزول گفته خواهد شد اما جهت آسانی در این فصل نیز اسباب ساده جزئیه را مع علاج در معرض بیان آوردن مستحسن دانست و اسباب جزئیه بسیار ست یکی آنکه خلط سوداوی
در شرایین حاصل شود پس مرتفع گردد از وی بخار سوی دماغ و با روح آمیزد و مرتقی گشته منشعب گردد و علامتش آنست که آدمی تخیل کند که سطوح نهائی دود و از پیش روی می آید
و چون بلند تر میشود منشعب میگردد و علاجش تنقیه بدن را از خلط مذکور بدانچه مناسب است پاک کنند به ترتیبی قانونی که در امراض سوداوی ضبط یافته پس اگر بهبود نشود شرایین
پاشنه ها پس گوش ببرند پس داغ کنند و داغ دادن بدون آنکه ببرند نیز بمقصود می رساند چنانچه در مقدمه نزول گفته آید و پیش از قطع و داغ نیز از تنقیه سودا غافل نباشند
زیرا که بعضی شرایین بنهج خفی واقع اند که قطع و داغ آنها ممکن نیست پس اگر احیانا ماده بوده باشد می تواند که از این شرایین خفیه متصاعد شود و طریق داغ شرایین مع منافع
و مضار در تتمه مذکور ست دوم آنکه شرایین از خون گرم ممتلی شوند پس در هم منضغط گردند و بخارات سرخ از وی برخیزد و با روح آمیزد و علامتش آنست که ضعیف بود
و گاه گاه چون زبانه آتش تخیل شود و علاجش فصد کنند و خون کثیر المقدار برارند و پس از فصد طبیعت را بچیزها که مطفی خون نرم سازند و از آنچه خون افزا بود چون گوشت و شیرینی
و بسیار خوردن پرهیز نمود و علاج این قسم مهلت روا ندارند بهر آنکه گاه باشد که خون مذکور در بهرو تجویف قلب افتد و غشی آرد پس خناق و موت و گاه باشد که خون مکدر
در تجویف دماغ افتد و سکته آرد پس واجب آمد در معالجه عجلت کنند و ایضا قبل از فصد مسهل ندهند و خون کمتر برارند تا تحریک ماده و یا مستفرغ شدن وی
چنانچه باید به این آفات نه انجامد سوم آنکه رطوبت بلغمی که شیرین و صافی باشد در معده حاصل شود پس در مقدم دماغ بخار آن چون به چشم گرد آید در هر گاه آدمی
عطسه زند یا چشم بمالد در ماده بارده مذکور حرکت افتد و بخارات بجنب لون ماده از وی جدا گردد و پس متخیل شود که چیزهای سفید ذی تعاریج فرو می آیند
و بالا می روند تا که اثر حبس عطسه و رک عین وردی ست این خیال همی نماید علاج قی کنند و معده و دماغ را بایارجات و غرغره پاک سازند و بهر اصلاح غذا
گوشت ماکیان یا نخود پخته و دار چینی خوشبو ساخته تناول کنند چهارم آنکه بسببی از اسباب که در اسباب کلیه خیالات در همین فصل ضبط یافته بعض اجزاء رطوبت بیضیه
مکدر شود اما از جانب پهلو نه از وسط و علامتش آنست که غبار بجانب راست یا چپ بجهت تکدر اجزاء رطوبت تخیل کند آدمی که شخصی ایستاده است و باشد که بگمان آنکه
در نفس الامر ست ملتفت آنجانب شود و پوشیده نیست که این خیال لازم می باشد تا که کدورت رطوبت زائل شود علاج استفراغ ماده کنند و اصلاح غذا نمایند و چیزهایی
که رطوبت را جلا دهد چون کحلهای مذکور و شیافات مرارات در چشم کشند و آنچه مادی نبود محتاج باستفراغ نیست تعدیل کفایت میکند پنجم آنکه خلطی از اخلاط در دماغ
حاصل شود بسببی چیزی از جرم آن خلط با بخار او بر طبقات ریزد وقتا بعد وقت و پس در قوت ریزش آن خلط با بخار تحلیل کند انسان آنرا که چیزی در خارج از محل بلند پیش روی
وی همی افتد و باشد که از این خیال ناگهانی بترسد استدلال هر خلط موجب آن رنگ خیال تو آنکه علاج نخست تنقیه ماده کنند و از فصد و اسهال و قی بدانچه مناسب
حال مریض بود و تنقیه شربت خشخاش دهند تا ماده را غلیظ کنند و از ریختن به چشم باز دارد تا آنکه در تغلیظ و قبض ماده دماغ ترسند که آفتی دیگر خواهد شد
باید که ماده را از طریق بینی فرود آرند بتدابیر مناسبه و همین سان ماده از طریق بینی بر آمدن دهند تا که ماده از راه چشم باز ایستد بصیرت و نوعی ست از خیالات
که شیء واحد از مسافت بعید اشیاء کثیر نماید و وجهش که شظایا فی رطوبت مابین بصر و مبصر حائل شود و هر قطعه بجهت تعدد خویش از جرم مبصر پوشد بسبب

سیخواهند که آب زودتر جمع شود و مریض را ماهی میخورانند و ایضاً باید که حلواهای لطیفه چون شیافهای حرارات و مانند آن و چشم همی کشند و این تدبیر گفته شد برای آسانی جذب آن

است مگر رقیق منتشر که اصلاح وی بر خلاف این تدبیر باشد مثلاً در رقیق منتشر لازم است که مغلظات دهند و ماهی خورند تا که آب بقوام معتدل آید و پوشیده نیست که از اقسام

نزول بعضی زودتر اصلاح پذیرد و بعضی دیرتر اصلاح پذیرد دیگر آنکه نظر بصفت چشم و پرهیز مستطاع و اصابر مریض آسان نماید و باشد که بعضی هرگز اصلاح نیابد کما هو ظاهر عند اصحاب

التجربة و طریق قدح چنان باشد که بعضی نگاه کنند تا هیچ مانع نیست که از آن باز دارد چون صداع و زکام و سعال و غیر آن اگر ازین موانع چیزی باشد نخست اصلاح آن باید کرد

تن و دماغ را بفصد و اسهال پاک کردن و آنروز که قدح کنند روزی باید کرد که ابر و باد نبود و هوا معتدل و شمالی باشد پس مریض را در موضع روشن که سایه دار بود بر بالشی نرم نشانند و بفرمایند

که تا هر دو زانو را بسته باز نهد و دستها را بر ساق در هم گذارند و چون بنشیند اگر کند که کمال مقابل وی بر کرسی نشیند تا از مریض بلندتر باشد و اگر چشم دوم صحیح سالم بود از ابرفاده معتدل و عصابه بند

بستنی نیک و درین فائده است یکی بیمار را و یکی طبیب را اما فائده بیمار آنست که اگر دیگر چشم بسته نباشد حرکت کند و چشم دوم را نیز در حرکت آرد و میلان بسبب حرکت قدح دشوار شود و

فائده طبیب آنست که چون آن گشاده گردد و خواهد که از بیمار نشانها چیزی حاضر پرسد او خبر دهد و تهمت آن نباشد که بچشم دیگری همی بیند اکنون باید که هرگاه بطریق مذکور بیمار نشست شخصی را

بفرمایند تا از پس پشت او شود و سر بیمار بدست گرفته نگاه دارد و کمال بدست خویش پلک بالای او بردارد و چشم تمام بگشاید بیمار را گویند که تا قصد نظر به طبیب کند بنحوی که میل دیده بسوی

گوشه چشم باشد که جانب بینی است و این گوشه را ماق اکبر گویند پس طبیب دنبال دست بر موضع که قدح خواهد کرد نهاده نشان کند برای سه کار یکی آنکه تا صبر کردن بیمار بر درد

بیازماید دوم آنکه بنگرد که نشان برابر ثقبه عنبیه است یا نه بهر آنکه سر میل بر گوشه چشم باید که سوی گوش است برابر ثقبه باید چنانچه اندکی برتر ثقبه بود و فروتر نشاید سوم آنکه

اگر از دنبال میل نشان نکنند میتواند که چون طرف حاد وی بر ملتحمه نهاده خواهند بشگافد بسبب نابودن نشان که ثابت نتوان داشت سر حاد را سر حاد میل از روی

ملتحمه فرو لغزد پس چون نشان در جای مقصود گیرد و اگر چشم راست بود میل در دست چپ گیرد و اگر چشم چپ بود میل در دست راست گیرد و در طرف میل که تیز است

بر موضع نشان کرده بنهد و بقوت تمام بروی اعتماد و عزم کند که ملتحمه بشگافته شود و درین هنگام از ابهام و سبابه دست دوم پلکهای چشم و چشم را نگاه دارند تا بیمار دیده را نتواند

گرداند و آنجا که ملتحمه بغایت نرم باشد و بسبب حادت وی از میل شگافته نشود باید که از موضع مدور الراس آن جا نگاه داشتن بشگافد پس میل در آورده بهر جونکه باشد پس از

گذرانیدن میل نگاه کند تا سر میل را از پس قرنیه بیند و میل تا برابر ثقبه آید اگر مقداری کمتر از نیم جو اندر گذرد روا باشد و اگر بیشتر گذرد نیک نباشد و موضع قدح ریش گردد

و پس چون سر میل برابر ثقبه آید دنبال میل بر بن ابهام افکند و بیان آنکه کسی از کار برآید و بیمار را بشارت دهد تا قوی دل بود و بسیار باشد که اندرین وقت بیمار را قی

آید بسبب آنروز که هیچ نخورده باشد اگر منش گشتن آغاز کند شراب غوره اندکی با شراب ریواج یا شراب انار دهد تا ساکن شود و بهتر تسکین در چشم بینه پاک را در چشم او نهد و اندک

آهستگی دمیدن گرم و اگر دهان نزدیک چشم هر دو برآن آنکه کسی چیزی بیاشامد هم بر چشم هم صواب باشد و مقصود ازین آسایش چشم است پس چون در چشم سبک شود و

غثیان اگر آمده باشد فرو نشیند میل را آهستگی بگرداند تا پس قرنیه بیند اگر سر میل بالای آنست پس دنبال میل را آهستگی بگرداند و اندکی برافراند و آب را

بسر میل فرو نشاند آهسته آهسته تا که آب فرو نشیند و تجویف عنبیه آنرا اندر کشد پس میل را زمانی صالح همچنان بدارد و بعد از آنکه تمکن وی خاطر جمع شود سر میل را از

روی ثقبه کناره کند و بزودی بیرون نیارد تا اگر دیگر باره آب اعاده کند باز فرو نشاند زیرا که اگر میل برآورده باشد و آب اعاده کند بسبب تکرار در آوردن

میل در چشم بیفزاید پس لازم است که تا امکان آب جمعیت نشود و برآوردن میل زود نکنند و بسیار باشد که خلط عنبیه لزج باشد و بسبب آب دشخوار جذب کند و باشد

که آب غلیظ تر یا رقیق تر باشد و بدان سبب دشخوار فرو شود و بسیار باشد که یکبارگی چنان فرو نشیند که هرگز خوف اعاده در وی نباشد که عسر بیشتر کند و باز می آید و همگی او میل کند

بدان موضع که باید برد و گفته اند و اگر چنین بود رنج بسیار رسد میل را همچنان بدارد و تیزی میل بر گوشه چشم قوت کند تا اندکی خون برآرد و آب را با آن خون

توان فرو نشاند و باشد که بی قصد طبیعت اندکی خون بیاید باک نباید داشت و آب عسر را بالقدر خون توان فرو نشاند تا قوت خون آب را در محل بسوزد و نجسب کند

و نفع دیگر نشاندن خون تا آب آنست که اگر خون رکیس نکند و آنجا که بغیر علت طرفه پدید آید و باید که آب فرو نشاندن آب بسبب تنحنح کنانند از حلق

۹۳

چهارم آنکه نگاه کرده خالی از تغیر بود و پس از سه چهار ماه تغیر فاحش ظاهر نماید پس بر طبیب واجب ست که خیال نزول الماء و خیال کالجسمی بخار البدنی و اندمال قروح القرنیه شناسد که درت
و پرا از کدورت کنند و سائر کدورت که از آفات طبقات و رطوبات واجب میکند و سرایت اعلال طبقات و رطوبات مضبوط است امتیاز نمایند تا رنگ آئینه مقصود چنانچه شاید برآید و پوشیده نیست
که خیالات که از اندمال قروح قرنیه افتد برنگ شکل راسخ میباشد بی کمی و زیادتی پنجم آنکه خیالات نزول الماء در ابتدا از شش ماه نمیگذرد که ابطال ابصار نماید اما چون از شش ماه درگذشت از آفت مار
محفوظ ماند قال صاحب قسرائی التوقیت ستة اشهر فی معرفة ان الخیالات لیست منذرة بالماء و امر اکثری عرف بالتجربة الطبا و له علاج تا که در ابتدا است ابستانند و تنقیه بایارج
و جمله هند بر سبیل غب بار و درین اثنا مراعات نضج نیز لازم دارند یعنی تنقیه بی نضج نکنند و در استعمال منضجات و مسهلات رعایت مزاج علیل و قوت او واجب شمارند تا بسبب افراط
ادویه حاره مضرتی دیگر پیدا نشود و آنجا که قوت قوی بود اسهال تجاوز کنند و الا در تنقیه یکبار ایارج فیقرا با مطبوخ قنطوریون دهند و از اغذیه طعامهای خشک چون گوشت کباب و نان
و قلیه خشک و نان خشکار و مانند آن اختیار نمایند و اندر طعامها دارچینی و صعتر و حلتیت و زنجبیل و سداب و بادیان تر و آبکامه بکار برند و پس از تنقیه کامل چیزی که مجلی و ملطف
و مبدد آب بود در چشم کشند چون شیاف مرارات و یا یقوت و مانند آن و گفته اند که بزر الکتم اگر در چشم مانند سرمه کشند از آب محفوظ دارد و تغیر گرداند و کتم را بپارسی وسمه گویند
یعنی برگ نیل و آنچه از حبوب بکار برند باید که کثیر المقدار سازند تا بسبب عظم مقدار در معده لبث کند و بسبب تنگی در معده ماده را از دماغ بوجه احسن تواند فرود آورد و آنجا که از
افراط تسخین خونی بود اطریفل با ایارج تقویت داده بغایت سود دهد و باید دانست که عطوسات اگرچه درین مرض مفید ست لیکن خالی از خطر هم نیست بهر آنکه حرکت عنیف دارد بدان سبب
بعید نیست که آب را فرود آمدن بچشم مدد دهد اما آنجا که تورم اخلاط سبب بوده باشد و تنقیه بحسب خواهش بوقوع پیوسته مضایقه ندارد و شیخ در قانون می نویسد که اگر پس گوش شکافتن
مفید ست اکنون با آنکه هر چه نوشته شد تدبیریست که در ابتدا بکار می برند بفضل الهی اکثری از ورطه نزول می رهند اما تا آنکه استعمال مسهلات و اجتناب از مضرات خالی از رنج نیست بلکه گاه باشد
که محنت سود ندهد و با وجود آنکه تدابیر سکنه آب فرود آید صواب آن ست که بلا تامل شریان صدغ را با آهنی گرم کرده که بهر این کار مخصوص بود داغ دهند بی آنکه تاخیر کنند و اعمال
جراحان هندوستان است درین دیار مشهور و متعارف ست و تجربه رسیده اما لازم ست که سر رشته بهر از دست نگذارند و ودلیکن طبیعی ملازم باشند تا ماده وی گسسته شود
دیگر اگر خفیف واقع اند و داغ آشنا نشده دست مساک نموده و ساخته ستوه چشم نگردد و واجب ست که مریض مذکور از فصد و حجامت و جماع و هر چیزی ضعف دماغ و بخار انگیز بود بپرهیزد اما اگر جوان گرم مزاج
و کثیر الدم باشد احتیاج بفصد لازم دانسته میتوانند که بفصد اجازت دهند کذا قال الشیخ فی القانون اما هرگاه نزول آب تمام شود و حجاب ابصار را باطل سازد علاج قدح ست لیکن
بنگرند که قابلیت قدح دارد یا نه و با وجود قابلیت با سده عصبیه مجوفه مرکب ست یا نه اگر قابلیت دارد و بی سده بود در قدح رخصت و اگر قابلیت دارد و با سده باشد اول تفتیح سده
کنند و پس از انفتاح سده قدح نمایند و بیان سده عصبیه مع علامات و علاج و فرق فیما بین نزول الماء که با سده بود و بی سده باشد در آخر این فصل خواهم گفت اما آنچه قابل قدح
نباشد بحسن تدبیر قابل قدح سازند پس قدح کنند و قال صاحب الاسباب و العلامات کلها یمکن ان یبصر من جنس یقدح بحسن تدبیر و آنچه قابلیت قدح دارد آنست که سفید صاف و متلالی ارزق
بیار عطسه نه روشنائی مستطیل شعاع مانند حس کنند که از چشم بر می آید و هر گاه چشم ما دون الماله یا انگشت پراگندگی و انتشار اجزاء آب مذکور بشرح محسوس گردد و آنچه چنین باشد قابل قدح بود و قسمها
غیر قابله قدح بسیار و هر یک باعتبار انعقاد و لون و قوام نامی مسمی است چنانچه یکی غمامی آن رطوبتی ست شبیه بر سیاه که متحرک نشود و دوم زیبقی و آن رطوبت مستدیره مشابه سیماب
و این قسم منتشر گشته جمع و متحرک میشود و سوم جصی و آن آنست که مانند قطعه گچ نماید و تقعیر استمد و سازد و حرکت نکند و چون چشم دومی ابو شد و بگشایند در ذات آب هیچ تغیر
پدید نیاید چهارم آنکه آسمان جونی آنست که رنگ آن مشابه بود برنگی که آنرا آسمان گون گویند و این اکثر متحرک نمیشود و از آنکه بحدت حرارت خویش رطوبت بیضیه را
نیز فاسد میسازد و اصلاح آن متعذر ست لهذا قال الشارح و لا ینجح فیه القدح پنجم منتشر رقیق که استکمال نگیرد و استحکام نه پذیرد و بغلظت معتدل میل نکند و منقسم شود و بعضی
میتوان دید و دیده ضعیف و گاه باشد که ضعف قوت باصره کم شود و گاه باشد که زیاده گردد و این نوع تا که اعتدال نگیرد قدح نمی پذیرد ششم زجاجی هفتم ابیض هشتم اخضر
نهم اصفر دهم احمر یازدهم ازرق دوازدهم اسود و تدبیر که غیر قابله را قابل قدح کنند آنست که تلطیف غذا کنند و کمتر خورند و از اطعمه غلیظه چون گوشت گاو و پنیر و عدس و مانند آن احتراز
در شب جماع و شراب و استحمام و از بسیار نگریستن کنند و از باد روح و ماهی بپرهیزند خصوصا ماهی را خاصیتی ست که بر حدوث آب و غلظت آن یاری میدهد لهذا هرگاه طبیبان

۵۵ قوله ... ان الخیالات لیست منذرة بالماء ...
۵۶ قوله علاج ...
۵۸ قوله ...

۹۲

نمود نشان سدهٔ عصبه باشد اما این فرق کلی نیست بهر آنکه گاه باشد که سده نباشد اما از آنکه آب با شدیة الغلظت بود از رویت اتساع ثقبه مانع آید باشد که بنهجی غلیظ بود که روح را
بدین جانب خلل نماید ظاهرست که موجب اتساع ثقبه عند تغمیض چشم دوم انفاع روح چشم منقبضه است بجای چشم مفتوح و چون غلظت آب مانع اندفاع روح شود که سبب
ثقبه فراخی میاید است استدلال بر وجود سدهٔ عصبه بعدم اتساع ثقبه قطعی نباشد لهذا صواب اینست که چون خواهند که قدح کنند نخستین دماغ را پاک سازند و مفتحات سده
بکار برند تا اگر باعرض سده باشد زائل شود و قدح سود دهد و احیاناً اگر کحال جاهل نزول الماء را که با سده بود بی آنکه سده زائل کند قدح کرد و آب را از ثقبه دور نمود
با وجود آن بصارت نکشود تو ان دانست که در عصبه سده واقع است خاطر جمع باید داشت پس اندبی که علیل را تنقیه تو انکرد آنچه درباره سدهٔ عصبه میگوئیم با فتاح سده چرخ
باید کرد تا بصارت بکشاید علاج نخست تنقیه کنند بقوقایا و ایارج فیقرا و مانند آن استفراغ کنند و رگ گوشهٔ چشم زنند و زلوچه بر صدغ چسپانند و ماده را که مقدم فرو کشند **فصل در**
زرقه و آن دو نوع است یکی اصلی دوم حادث و زرقهٔ اصلیه را هفت سبب است یکی کثرت روح باصره دوم صفائی نورانیت آن سیوم عظم جلیدیه چهارم نتوّ جلیدیه پنجم قلت رطوبت بیضیه
ششم صفائی رطوبت بیضیه هفتم قلت سواد عنبیه اما زرقهٔ حادثه را سه سبب است یکی نتوّ رطوبت جلیدیه خواه از سبب نتوّ جلیدیه یا فزونی زجاجیه بود یا ورم طبقه صلبیه و مشیمیه و شبکیه
و ظاهرست که چون زجاجیه یا ده شود یا در طبقات مذکوره ورم افتد جلیدیه منضغط میگردد و بیرون میگراید و بدان سبب تنگ حدقه ارزق مینماید لا یخفی ان قرب الجلیدیة الی
خارج یقتضی الفعلیة عظمها و فعل عظم و بزرگی وی آنست که رنگ عنبیه را مخفی میسازد و علامت و علاج کورد از علال طبقات و رطوبات ذکر کرده ایم بحسب احتیاج از انجا تفحص کنند و نیکوترین
تدابیر برای زرقتی که بسبب نتوّ جلیدیه بود و بسبب زیادتی نتوّ زجاجیه باشد آنست که اگر مزاج سرد بود روغن بادام تلخ و روغن بیضه بجوشیده و روغن خار در بینی چکانند ایضاً
چیزهای مناسبه چون شافنج و دار فلفل و بجبیل و زبد البحر و هلیله زرد در چشم کشند و اگر مزاج گرم بود چیزهای سرد در چکانند چون صمغ عربی و سایر روغنهای بارد و **ایضاً**
سرمهٔ سیاه و توتیا و طباشیر در چشم کشند لان هذه الاشیاء تجفف الرطوبات و تنشفها اما باید انکه روغن گل در بینی چکانیدن خواه سبب مرض برودت بود خواه حرارت
سودمندست دوم آنکه مزاج طبقهٔ عنبیه متغیر شود از رطوبت غلیظه و بدان سبب سیاهی وی چنانچه هست نماند و دلالت میکند برین حال صبیان زیرا که می بینیم که اکثر کودکان
قبل از نهوض و رسیدن به بلوغ بسبب غلبهٔ رطوبات و خامی آن ازرق چشم میباشند و هرگاه بالغ میشوند و حرارت قوی میگردد و بعض رطوبات مذکوره تحلیل میابند و مابقی پخته
میگردند و به سبب صلاحیت غذا رنگ حدقه سیاه میشود و این نوع علی ما ذکره الاسکندر فی کتابه مسمی است به برص العین و فرق مابین زرقه و در زرقی کما زعم
ازرق میباشد آنست که به زرقه از نزول الماء و ذهاب بصر و زوال وی بقدح دراتبدا نمودن خیالات شاهد میباشد اکنون بدانکه علامت زرقه مذکور آنست
که از اسباب قسم اول چیزی پیدا نبود **علاج** بایارجات قویه چون ایارج جالینوس و ایارج لوغاذیا استفراغ کنند و غرغره هائی که دماغ را پاک سازد استعمال
نمایند و سعوطات عطسه آورند و بهر تبدیل مزاج معجونهای گرم دهند و زعفران باریک سائیده در چشم کشند و باید دانست که روغن زعفران در تسوید حدقه مخصوص است
زرقتی که از هر سبب که باشد که تکه اگر سیل را در حنظله تر در آورند پس در چشم کشند و در صفت این گفته اند که حدقه گربه را سیاه میسازد سوم آنکه رطوبات منضجه و پخته
که باعث صبغ است رود و بدان سبب زرقه رو نماید و دلالت میکند برین حال نهایت که چون رطوبات آن تحلیل میابد بخشکی می گراید سپید و روی غالب میشود و بهمین وجه است
که چشمهای پیران و بیماران که بعارضهٔ خشکی مبتلا باشند بواسطهٔ تحلیل رطوبت اصلیه که در انهاست ازرق میشود و از آنکه این نوع رنگ قرنیه متغیر میسازد و ابطال
بصارت میکند این را هم از اقسام نزول الماء می شمرند اگر چه فی الحقیقت جفافست چنانچه انتفاخ بطن را در استسقا طبلی تعداد میکنند هر چند نفاخ بطن نه آبست بنده سود فرق میان
این نوع زرقه و زرقتی که از نزول الماء بود آنست که درین نوع خیالات نمی باشد و قدح سود ندهد و ایضاً لاغری چشم از لوازم میبن خشکیست **علاج** در ترطیب کوشند
بهر وجه که ممکن باشد **فصل در ضعف بصر** و آن عبارت است از آنکه در فعل بصارت خلل راه یابد مثلاً هر چیزی را چنانچه که هست بالاستقصا نتواند
دید یا از مسافت دور که باصرهٔ سالم تا آنجا کار می کند نتوانند دریافت اگر چه از قرب کما هو بر سر چیز مطلع شود یا در ابصار خطا کند چنانچه چیزهای سپید را
خرد بیند و خرد را بزرگ و سیاه را سبز و سبز را سیاه و دراز را کوتاه و کوتاه را دراز و راست را معوج و معوج را راست و قس علیه این همه را ضعف باصره گویند

بینی و آب بان بحلق فرو برد تا بدین حرکت آب فرو سو سهل کند و مانبرد ارشود پس از فرو نشاندن آب مهت را بآهستگی بپیچد و بیرون آرد و زرده

بیضه مرغ با روغن گل بزنند و بر پشت چشم نهند و نمک و زیره خائیده آب خالص وی در چشم ریزند و هر دو چشم را سخت بربندند اگر برطا هر گوشه چشم خون ببینند نمک

کوفته بروی گذارند و رفاده سخت بربندند و بیمار را در خانه تاریک آرند و بگویند تا بر قفا بازخسپد و چون چشمگان افتاده باشد هیچ حرکت نکند و سخن نگوید برای احتیاج برشتند را که کفایت

کند و از عطسه و سرفه خود را نگاه دارد و برصدغین وی چیزی تیز که مخدر بود ضماد بایدکرد تا صداع تولد نکند و اگر عطسه خواهد آمدن بینی را بدست بمالد تا عطسه ساکن شود و اگر سرفه خواهد آمد

اندکی جلاب و روغن بادام تجرع کند و طعام او سخت اندک باید و چیزی که آشامیدنی بود تناول کند و آنچه خائیدنی باشد نخورد زیرا که خائیدن آن را بحرکت آرد و سوم روز اگر خواهد که چشم

بگشاید دایاتند و رفاده با رفق دارند و پنبه بگلاب تر کنند و چشم بدان بشویند چنانکه هیچ آسیب از پنبه بچشم نرسد هیچ اعتماد از دست بر چشم نگشاید و بازپنبه بسپید بیضه مرغ تر کنند و

پشت چشم نهند و رفاده و عصابه ببندند اما اگر ریم یا ورم نگشاید بهتر است و آخر روز سوم مکشاید فرسوده باشند تا گل سرخ اندر آب شیده چشم بدان آب شستند و بیمار را

راست بخشانند پشت ببالش باز نهاده گرداگرد او بالشها نهند چنانکه هر جانب او بالش باشد که بر آن اعتماد کنند و آسوده باشد و هیچ حرکت نکند و مقنعه سیاه بروی آویخته

دارند و اگر خواهند که بکشادنج مغسول با سرمه سیاه اندر چشم کشند روا باشد و اگر پس از دو سه روز آب معاودت کند بنگرند تا آماس گرم تولد کرده است یا نه اگر نباشد بار دیگر

بجا آرد زیرا که درین نزدیکی بنور ملتحمه بسته باشد و شکاف او ملتحم نگشته و آنجا که بر موضع قدح گوشت فزونی برآید آن را بسر ناخن تیز یا بسوض بردارند و خون ککنند و بست

که از مس سرخ که یک طرفش تیز است و سه پهلو دارد اکنون بدانکه حقیقت فرو شدن آب بثقبه ظاهر باشد که چون عنبیه را از مبت فرو کنند ثقبه وی اندر سر میبرد و از آنکه باطن عنبیه

خمول است که آب کور در حمل از خمول می ویزد و چون بسبب بر میدارند و عنبیه بر حال اصلی می آید ثقبه برسالم می ماند لیکن گاه باشد که بعضی طبیبان این آب را از چشم بیرون برآورند طریقش آنست

که فرو سوتر فرنیه بشگافند و بسبب که باین کار مخصوص است بیرون کشند اما اندرین طریق خطر عظیم است و آن آنست که اگر آب غلیظ باشد رطوبت بیضیه را با خویشتن بیرون کشد و لهذا

بیان این طریق نشدیم **صفت حب الذنب** صبر ده درم تربد مجوف هفت درم سقمونیا گل سرخ از هر یک دو درم زعفران نیم درم و هلیله زرد پنج درم

سه درم و نیم شربت دو مثقال جمله هفت ادویه است و اطبا بحسب حال در تقدیر اوزان و اخراج و ادخال ادویه را اندر حبوب منقیه نسخهای متعلقه بالا ضبط یافته چنانچه

در خاتمه کتاب موضع هر نسخه و هر فائده اشارتی خواهد رفت هر کدام خواهد جا بگاه او از خاتمه تفحص نموده بر آورد **صفت مطبوخ** قنطوریون باریک که تازی قنطوریون

دقیق گویند و تربد سفید نیم کوفته از هر یک سه درم بسفایج نیم کوفته هفت درم سه مویز و انه بیرون کرده بیست درم جمله چهار دارو بگیرند و در صد و پنجاه درم آب بپزند تا پنجاه

درم باز آید و بپالایند و برابر ایارج دهند و اگر ایارج اندرین مطبوخ حل کرده دهند صواب باشد **صفت معجون** که در ابتدا سود دارد و مجرب است و آنکه زنجبیل

تخم بادیان بر چهار رسا از بستانند و کوفته بیخته اندر عسل مصفی بسرشند شربت هر بامداد یکمثقال باید است که مرزنجوش و یاسمین و شونیز بوئیدن سود دارد و کندش

مرزنگوش بر سر مالیدن و آنچه از ادویه بیان یافته مخصوص باید داشت و رعایت حرارت و برودت و مزاج علیل واجب و قبل از تنقیه استعمال دواها در چشم ممنوع و آب بادیان تنها با عسل

جلا کند و آب سرد و انگبین خوردن و با عسل اندر چشم کشیدن سود دارد و قال الشیخ مما جرب فی الابتداء الکراث الخطاف المحرق بعسل مکتحل به بیان سده عصبه مجوفه و این

قسم است یکی آنکه با نزول الماء نباشد دوم آنکه مع نزول الماء بود و آنچه مجرد باشد علامتش آنست که اندرآن آب پاک شود و چشم سالم نماید و با وجود این بصارت بکلی معطل

باشد زیرا که تعطل بصارت از لوازم سده است و فرق در سده عصبه و ورم وی آنست که آماس از گرانی و الم و قعر چشم خالی نباشد بخلاف سده که در وی این نباشد و ایضاً آماس مبانی جلیه

باطل کند بخلاف سده و ضغطه که بکلی باطل نکند و ورم و ضغطه عصبه در ضمن امراض طبقات و رطوبات منشر حاً مذکور است و تدبیر سده درینجا گفته آید و آنچه مع النزول بود لازم است

که ذکر وی مفصل کرده آید تا نزولی که با سده بود از نزول المائی ساده امتیاز توان کرد چنانچه بالا گفته آمدیم که سده عصبه با نزول الماء هیچ اشتباه نیست مقصود آنست که در نزول ساده

و غیر سدی فرق توان کرد تا اگر مع سده بود نخستین تفتیح سده کنند پس آب را قدح نمایند و فرق چنین کنند که اگر بیمار هر دو چشم داشته باشد خواه نزول در یک چشم بود خواه

در هر دو بفرمایند تا یک چشم را فراهم پوشد و در چشم آدم نظر کند تا ثقبه عنبیه فراخ میشود یا نه اگر فراخ میشود باید فهمید که عصب به سلامت است و سده ندارد و بلا تأمل قدح کنند

۹۴

...الاصول

ویرب بخارهای مداومت کنند وبدین سبب بعضی تصور بعضی مستوم تصور فتح تعمیم قصه شرابات دیدند پیه گیرند و بعضی آنکه سازند و علاج این قسم ضعف است که بیا سین چشمهای خود غشاوه سیاه ببیند و نظر ادیم

آسمان نگریستن سیزمین صافی و روشن بحولات نکند رهی الاکثر انما یکون باحتباط الاجزاء الغلیظة الارضیة وهی بالطبع یمیل الی اسفل فیکون باسفل العین اشد کدورة عن اعلاها

اما انچه سبب فرو بحجامت باشد تقدیم و برای غایت علاج آنجا که امتلا سبب باشد استفراغ بمطبوخ افتیمون و غاریقون کنند و هرچه مفر بود بگذارند و آنجا که جماع سبب بود در ترطیب

کوشند و ترک جماع کنند و از سایر استفراغات بپرهیزند حاصل آنکه علاج بحسب سبب باید کرد ترطیب بود یا تجفیف هفتم آنکه تکدر جلیدیه یا ضعف بود سبب تکدر این رطوبت رطوبات عفنه و سوداء

است که در دماغ سیلان کنند و قدری از آن به جلیدیه فرو ریزد و علامتش آنست که جلیدیه مکدر بهم شود تا کیلدگی چشم سیاه گردد و کشیتی که شبیه محسوسات در روی منطبع شود لیکن با وجود

این کیفیت از نزول الماء و تشابه هیچ نبود و چون تنقیه سودا کرده شود رطوبت روشن گردد و ظلمت کم شود علاج استفراغ سوداء کنند و تلطیف تدبیر نمایند و بیان کدورت بیضیه و جلیدیه

در جایگاهش به تفصیل گفته آمدیم نهم آنکه هر شی نسبت به هیئت خود در چشم خرد نماید از مسافت قریبه قید قرب مسافت بهر آن کردیم که بوده از مسافت چیز بزرگ خرد نمودن از طبیعی ست و سببش

آنست که عصبه مجوفه منضغط شود و تنگ گردد و ضیق و انضغاط عصبه بر اسه سبب یکی از ورم دوم سُدّه سوم جفاف و ظاهر است که چون عصبه تنگ گردد نور بر مقدار طبیعی نبر آید بلکه بحسب ضیق

منفذ دقیق تر میشود و بالضرور شی مبصر از مقدار خود خردتر می نماید و فرق آنکه در قت بصر از ضیق ثقبه عنبیه است یا از ضیق عصبه اینست که وقت بصر که بسبب ضیق ثقبه باشد و روی هر چیز

بمقدار خود می نماید زیرا که روح باصره در ثقبه بسبب ضیق مکان هرچند کثیف و قلیل الحجم است لیکن پس از منتقل شدن بموضع التقاء العصبتین که مجمع نور است بر مقدار طبیعی باز می آید بسلامة

العصبة و هر چیز بحسب مقدار خود می نماید علاج اگر سبب ضغطه عصبه یبوست باشد که تشنج و منضغط سازد عصبه را و تجویف و مسدود شود پس از ناقصه در ترطیب کوشند و اگر سبب ضغطه رطوبت بود

در تجویف به تشنج و تنقیه متوجه گردند و علامت که رطوبت مذکوره محدث ورم شود یا نه و هرچون که باشد اگر ماده رقیق بلا ورم و اجب است که استفراغ عصب بدان سبب بعضی اجزاء روی بر بعضی منطبق

شده گردد کشیتی که مجری عصب بالکل مسدود نشود زیرا که اگر تمامه مسدود شود واجب ساز و عمی چنانچه در آخر نزول الماء گفته شد و اگر رطوبت مورمه بود تورم اجزاء عصب با اجزاء مجاور

احداث ضیق مجری عصب نماید دهم آنکه خرد بزرگ نماید از مسافتی که بغایت قریب بود و نه بغایت بعید باشد زیرا که مبصر اگر بغایت قرب بصر بود همه کس را بزرگ می نماید چنانچه انگشتری

که نزدیک بچشم آرند چنان بسیع معلوم شود که دست بر بحن ست و سبب آن چیز صغیر کبیر از مسافت متوسط آنست که شی رطب غلیظ شفاف چون آب و بلور و زجاج صاف حائل شود

مابین بصر و مبصرات و بدان سبب نور چشم منعطف شود و حجم آن جسم بواسطه انعطاف نور و قوت پذیرفتن آن از اجتماع انعطاف هر شی بزرگ نماید از آن سبب ستاره ها در ایام سرما برای غلظت هوا

بزرگ می نماید در آن هم و قعر آب خطوط زیر بلور صافی و کلان محسوس میشوند و ضعف بصر توسل عینک گفته اند علاج به تنقیه سر و معده ایارجات دهند تا رطوبات که باعث

مرض ست زائل شود پس از آن برای پاکی طبقات چشم اکتحال مع چون باسلیقون و مانند آن در چشم کشند تا جسم حائل بخاریه تمامه تحلیل یابد یازدهم آنکه از مکان بعید که در صحت انسان

مسافت باصره کما ینبغی سیدهد اکنون بوجه احسن احساسش نتوان کرد و ضعف عارض شود اما هیچ از نزدیک فتوری پدید نیابد سببش آنست که روح باصره قلیل و رقیق باشد زیرا که سبب رقت

تا مکان بعید حرکت نمی تواند کرد یا استقلال و استکمال متفرق میشود پس در فعل وی ضعف نقصان می افتد و هذا المرض عسر البرء علاج بر ترطیب بدن گوشت بره و نیم برشته

و ماکیان فربه و بیضه نیم برشت تناول کنند و آب شیرین نیم گرم بدن بشویند و استحمام نمایند و روغنهای مرطب چون روغن بنفشه و نیلوفر و کدو بر سر مالند و بالجمله در تغلیظ کوشند

کرشائسته مزاج بود دوازدهم آنکه از مکان بعید بهتر از موضع قریب نماید و سببش آنست که روح باصره با بخارات آمیخته باشد پس هرچند که دور تر حرکت کند بخارات

که با وی آمیخته ست تحلیل یابد بدان سبب باصره بالاستقصا توانند دید علاج به استفراغ ایارج دهند و چیزها که رطوبت افزا باشد ترک نمایند و کحل روشنائی در چشم کشند و این اقسام را بجز

احیوماتن اسباب در خیالات ضبط نموده است و از آنکه با ضعف مبصره مناسبت داشت فقیر احقر در فصل ضعف شمرده چنانچه در خیالات نیز ایراد یافته فصل در ذهاب البصر

مطالعه حروف مظلمه ذهاب بغتة ست و مطالعه حروف یا که طعام در ده پنهان کنند و این علت بر دو قسم است یکی آنکه در موضع تاریک مکمن مدتی نشینند بروشنائی نگرند و بدان سبب بخارات غلیظه در

رطوبات باصره و روشنائی متفرق می شوند و تحلیل می رفتند تحلیل و ندوبا لعضو بواسطه اتصال سبب لطف تحلل بصر کثیف شود و تغلیظ گردد و ایضا برای اجتماع رطوبت غلیظه و غلظ رطوبات

اصلیه و تکاثف طبقات مجاری نور مسدود شود و گاه باشد که با حصول فضول رطوبت بیضیه غلیظه و کدورت سیاه گردد و منع بصر نماید دوم آنکه شخصی زمانی طویل در جای تاریک نشیند

دوازده قسم است یکی آنکه سوء مزاج بارد رطب مادی روح باصره را غلیظ سازد و اخلاط را کثیف گرداند پس بسبب فساد مزاج روح و آلات بصر تغیر پدید آید و ضعف رو نماید و علامتش آنست که اشک غلیظ قلیل المقدار از چشم بیالاید و در گوشه چشم کلنک گرد آید و حجم چشم نسبت بحالت صحت بزرگتر نماید و سرخ هیچ نباشد و عقب اکل و نوم خاصه در حالی که ضعف بیفزاید و از آنکه درین قسم سبب ضعف کدورت روح باصره و تغیر آلات باصره است حقیقت مبصر بالانتقصا دریافت نمیشود از خارج نیز که در قرنیه و بیضیه کدورت ظاهر نمیباشد آنکه سبب کدورت نزدیک چشم بنظر نمی آید پس اگر کدورت در مقابل ثقبه باشد فقط باید دانست که در بیضیه است و اگر در سایر اجزای قرنیه باید دانست که در قرنیه است باهم در قرنیه وهم در بیضیه **علاج** به تنقیه دماغ حبوب ایارج و مسهله دهند و باشیاء موافقه غرغره کنند و مرزنجوش و مصطگی بخایند و پس از تنقیه باسلیقون ممسک و روشنائی کبیر در چشم کشند دوم آنکه سوء مزاج بارد ساذج سبب ضعف باشد و علامتش آنست که در حجم چشم نقصانی پدید آید نسبت بحالت صحت لان البرودة تجمد الرطوبات و تقبض الاجزاء و ایضاً در حرکت چشم گرانی
بعد از نشان این قسم است **علاج** به تبدیل مزاج دماغ گوشت تیهو و ماکیان خورند مطبخه ساخته باهمراه نخود و دارچینی بخته و روغن بان و یاسمین در بینی چکانند و بر طبیخ حسائش گرم انکباب کنند و شیاف اصفر و اخضر در چشم کنند **صفت شیاف اصفر** هلیله زرد توتیای هندی از هر یک پنج درم فلفل سپید صمغ عربی از هر یک سه درم زعفران یک درم جمله پنج ادویه است کوفته بیخته شیاف سازند با آب باران **صفت شیاف اخضر** زنگار سه درم قلقطار سوخته شش درم پوره ارمنی بیخ زنبیخ سرخ از هر یک یک درم نوشادر نیم درم اشق یک مثقال جمله هفت دارو است اشق را در آب سداب حل کرده باقی اجزا کوفته بیخته در آن بسرشند و شیاف سازند سوم آنکه سوء مزاج حار مادی موجب ضعف شود و پوشیده نیست که حرارت رطوبات را در جوش می آرد و در حجم آنها می فزاید پس بالضرور آلات بصر متمدد میشود و بزرگ میگردد و در بصارت خلل می افتد و علامتش آنست که چشم منتفخ و سرخ و گرم نماید **علاج** فصد کنند اگر خون غالب بود و به مطبوخ هلیله طبع را نرم سازند و از چیزهای شور و تیز و از پیاز و گندنا و باد روج و سایر منجرات بپرهیزند و پس از تنقیه تمام بهر تنقیه نفس عضو چیزی که معمول بود در چشم کشند چون حضض و مانند آن **صفت برود حصرمی** توتیا بستانند و باریک ساخته در آب غوره پرورند و بعد سایه خشک نموده دیگر بار صلایه نمایند و بحریر بیخته استعمال فرمایند و بعضی چیزها دیگر نیز همراه توتیا پرورند کما هو مسطور فی القرابادینات چهارم آنکه سوء مزاج گرم شدید الحرارت اعضای بصر را گرم کند و رطوبات را خشک سازد پس روح کمتر شود و آدمی از دور نتواند دید و علامتش آنست که چشم لاغر شود و در گو رود و رطوبت از چشم کمتر بر آید و در حالت گرسنگی و در وقت گرمی و عقب اسهال ضعف باصره غالب آید و بعد از اکل و نوم در ضعف بصارت خفت نماید **علاج** در تدبیر سرد و مرطب متوجه شوند بتدبیری بارها ذکر یافته و روغنهای سرد و تر چون روغن بنفشه و نیلوفر بر سر مالند و در بینی چکانند و روغن بادام و شیر زن در چشم اندازند و شیر دختران در چشم دوشند و اگر در شراب آب بسیار آمیخته نوشند می شاید و فایده مزاج آب بسیار آنست که ترطیب بیشتر کند و تسخین کمتر پنجم آنکه در چشم علتی نبود بلکه در معده باشد و بخارات غلیظ از وی متصاعد شود و موجب ضعف گردد و علامتش اینست که ضعف لازم نبود بلکه در حالت تخمه زیادت نماید و در گرسنگی باطل شود البته **علاج** تنقیه معده کنند اگر ممتلی بود بجوارشات ملائمه تقویت دهند ششم آنکه حرارت عزیزی ضعیف شود و بسبب وی نضج و اصلاح رطوبات فضلیه نقصان افتد و فساد رونماید و بخار ردیه بیشتر گردد و در مزاج دماغ و قوت حساسه ضعف واقع شود و این قسم مخصوص بمشایخان است و از آنکه اعاده معدوم ممکن نیست این نوع را لا علاج گفته اند لیکن بهر آنکه زیاده نشود دست از علاج باز ندارند و علاجش آنست که تنقیه دماغ کنند بعد از تنقیه گاهی شیاف کحل و زبد البحر و هلیله زرد در چشم کشند تا چشم را جلا دهد و را از وی پاک سازد و گاهی سرمه و توتیا و مانند آن اکتحال نمایند تا چشم را قوت دهد **فائده** ضعف چشم که مشایخ را افتد همه آنرا لا علاج نباید شمرد زیرا که همین یک قسم است که لا دوا او وقوع وی هیچ به پیران است هفتم آنکه رطوبت بیضیه کدر شود و بسبب قلت شفافیت در منفوذ نور جلیدیه بسوی خارج و انطباق اشباح بر آن مانع آید از آنکه باید و سبب تکدر رطوبت بیضیه سه است یکی آنکه اخلاط سوداویه بر بدن مستولی شود پس از آن ماده ابخره غلیظ مظلمه سوداویه بسوی دماغ بر آید و از آنجا در چشم فرود آمده در بیضیه مجتمع شود لطیفت جوهر کدر سازد دوم آنکه در مجامعت افراط کرده شود و بسبب استفراغ جوهر غذائی اجزای جمیع بدن خاصه از دماغ خشکی و جفاف کثیر در دماغ پیدا کند و از آنکه رطوبات چشم غذای وی از رطوبات و غذای دماغ است هرگاه دماغ خشک شود و تعجب نیست که چشم نیز خشک میگردد بالضرور بیضیه مجتمع و متکاثف میشود و اشراق انوار از وی زایل گردد پس اگر جفاف بغایت بود هیچ چیز دیده نشود و اگر اندک باشد میتوانند دید که گویا غشاء سیاه بر چشم پوشیده اند سوم آنکه در تاکل و تشرب معده تدبیری دو

96

و سبل العین که بجوانان افتد و هم قلیل الوقوع اما بدانکه علت مذکور چون بجوانان افتد اکثر امر در یک چشم باشد و نادر افتد که در هر دو چشم افتد زیرا که سبب این نقصان رطوبات اصلی انسیت بلکه وی مرضیست و لا یخفی ان الطبیعة باذن خالقها کما یحامی عن الاشرف بالاحسن یحامی بالمدافعة المساوین عن کلیهما فیما تقدمه بهمین سبب که در اکثر نزول الماء در یک چشم می افتد و نادر بود که در هر دو چشم معا حادث گردد و کما حرره فی موضعه اکنون بدانکه سبب این قسم آنست که در زجاجیه یا جلیدیه یا بیضیه یبوست افتد و سبب حدوث یبوست بسیارست یکی آنکه استفراغ بوقوع رسیده باشد دوم آنکه زمانی طویل غذا نیابد چنانچه در بعضی ناقهین مشاهده می شود سوم آنکه در عروق مشیمیه یا شبکیه سده افتد و بدان سبب غذا بر طوبات نتواند رسید چهارم آنکه قوی چشم ضعیف و عاجز شوند از اغتذا چنانچه عارض می شود از استعمال مخدرات زیرا که شی مخدر بسبب تجمید و تبرید قوت غاذیه را کذا قال جالینوس فی حیلة البرء ان کثیرا من الناس عالجهم الاطباء فی اوجاع العین بالافیون و غیره من المخدرات فلما طال لهم الزمان احدث بعضهم سبل العین اگرچه این قول هم ذکر کرده ایم اما بر کثرت فوائد اعاده نمودیم **علاج** آنجا که سبب مرض سده باشد در استفراغ و تفتیح سعی کنند و بعد آن ترطیب مزاج جمیع بدن و سر کنند و آنجا که سده نبود در ترطیب مجرد مبالغه نمایند و استفراغ و تفتیح احتراز فرمایند

فصل در جحوظ اگرچه در اعلال زجاجیه و جلیدیه بمقداری از این بیان کرده ایم اکتفا در اینجا حسب تکثیر فوائد ذکر می کنیم بدانکه این مرض را سه سبب یکی آنکه ماده ریحی یا خلطی در اجزای چشم در آید و بدان سبب مقله ممتلی و منتفخ شده برون آید و بیرون گراید علامتش آنست که مع جحوظ و نتو مقله عظم در حجم چشم پیدا باشد و اگر خلطی بود ثقل نیز محسوس بود **علاج** بحسب ماده سببیه در تنقیه کوشند بحقنه و مسهلات و فصد و حجامت و پس از تنقیه چیزی که اشک آرد و قابض مسدد باشد در چشم کشند تا چشم را قوت دهد از نتو و قبول ماده باز دارد و آنچه بدین کار آید شیاف سماق است بدین نسخه **صفت آن** سماق را در آب بجوشانند و شیاف نمایند و آب صاف را بپزند تا که بقوام آید پس بستانند سفیداب رزیر یک جزو و کافور ربع جزو و کثیرا سدس جزو و در آب بقوام رسیده سرشته شیاف سازند دوم آنکه بسببی از اسباب ضاغطه منضغط شود مقله بسوی خارج و اسباب مذکوره خناق است و صداع شدید و قی و صیاح قعره و طلق شدید تر خروج هر چیز موجب عصر نفس باشد علامات این وجوه ما تقدم سبب است و تمددی که چشم را از خلف بسوی خارج دفع کند احساس کردن بدانکه اگر ماده تیز و راند فارغ معاون بود عظم در چشم بدیهی آید **علاج** اگر ازاله سبب کفایت نکند و هر چند سبب زائل شده باشد جحوظ باقی بود باید که قطع اسرب یا خریطه را از پیچش سر و رفاده نهند بر چشم استوار ببندند و بفرمایند تا مریض بر قفا بخسبد و اطلیه قابضه چون قشر رمان و اقاقیا و علیق و عصاره لحیة التیس بر چشم نهند و برای تقویت و جمع و قبض اجزای چشم با صادق البرودت روی بشویند اگر اشیای قابضه چون جلنار و برگ زیتون و برگ خشخاش در آب بجوشانند آن آب را سرد نموده روی بدان شویند قبض بیشتر کنند و نفع اسرع میرساند سوم آنکه علاقه مقله و عضلات که حافظ آن علائق است مسترخی شود و علامتش آنست که عظم در چشم نباشد زیرا که از امتلا خالی است و در باطن آن تمدد شدید نبود زیرا که از منضغطه داخلی که معاون بر وجع باشد معرا است لیکن باید که صدقه با قلق بود بحرکات مضطربه غیر اختیاریه متحرک شود زیرا که رابطه که متعادل از قلق و حرکات مضطربه محفوظ می دارد مسترخی گشته است **علاج** بعد استفراغ از رطوبات مرخیه ایارجات کبار رو نهند غرغره و شمومات و بخورات که در امراض سر گفته شد بکار برند پس از تنقیه خسته تمر هندی سوخته و در دو جلنار رو کنند و سنبل بر چشم استعمال نمایند تا بسبب قبض اجزای مسترخیه را ببندد و استوار کند

فصل در بغض العین عن الشعاع یعنی نگریستن به شعاع خوش نیاید و این علت را دو سبب است یکی آنکه روح باصره گرم شده مشتعل گردد پس از حرارت و روشنائی شعاع و اشتعال قوت بیفزاید بدان سبب باصره از دیدن تنفر نماید و این بیشتر عقیب تقبر منطیس و علامتش آنست که ... قسم دوم هیچ نباشد **علاج** در ترطیب و تبرید کوشند و مهلت نکنند تا سوی گردد بآفت عظیم دوم آنکه در چشم عارضه حادث شود چون رمد و سبل غلیظ یا در پلک آفتی واقع گردد چون جرب پس بسبب این عارضه دیدن شعاع خوش نیاید علامات آن وجود سبب و علاجش ازاله آن

فصل در رکمه که منسوب با جفان است و تحقیق این لفظ که مشترکست در سه معنی بالا گفته شد اما آنچه در اینجا مرادست آنست که چون آدمی از خواب بیدار شود و دید که در هر دو چشم وی ریگ است و خاک و سبب آن آنست که اندر ریح غلیظ اثقل در پلک پدید آید و بخارات غلیظ در طبقات چشم محتبس شوند و عدم لزوم این کیفیت بجهت آنست که در حالت بیداری بواسطه کشادن و بستن پلک و نگریستن بجهات و روشنائی بخارات تحلیل می پذیرند و چون در خواب بواسطه فقدان اسباب محلله بخارات محتبس می شوند لاجرم پس از انتباه احساس می شود گویا که ریگ افتاده است و بعد از زمانی بسبب مجاورت یقظه و بیداری تحلیل می یابد آنچه مجتمع شده **علاج** بهر چه موافق مزاج مریض بود مسهل و منجره ها

له قوله و لا یخفی یعنی ان الطبیعة باذن خالقها الی آخره یعنی طبیعت بحکم خالق خود چنانچه حمایت می کند از شرف با حسن یعنی مرجان را حمایت می کند و آنرا از آفت می رهاند و ... هر دو را حمایت کند بسا وی زیان ۱۲

که قوله در آنچه گفته ... کذا قال جالینوس ... اسهال ... و لها علاج ... بعض ... سبل العین ... نسبت ...

سه قوله علاج یعنی ... کفایت کند ... تغیض چشم ...

... ادویه مسهله که جمیع اصناف را منقیست و کذلک وضع محاجم بر قفا و در ابتدا ... در سر کرده بر چشم بدارند و نطول بآب ادویه مطبوخ باشند مثل قشر انار ... سبب ... بایارجات کبار و غرغره و شمومات و بخورات ... نمایند ۱۲ کذا فی القانون

سه قوله بغض العین بضم بای و سکون غین معجمه و ضاد معجمه ... آن است که ... چشم در شعاع ... از مراض ۱۲

شه قوله رکمه بضم را و سکون میم ۱۲

وازانجا در روشنائی یکبارگی بیرون آید وسبب نور چشم که جوهر روشنائیست بقوت مندفع شده تا بخارج پاشیده پس بواسطه قوت انفعاع نور ثقبه متسع گردد و چون ثقبه در اتساع افتد نور
منتشر شود و ایضاً روشنائی آفتاب سلب میکند نور بصر را که ضعیف باشد چنانچه سلب می نماید نور چراغ را بواسطه قلت و ضعف وی **علاج** آنجا که تکمد رسیده یا سده مجاری یا سوء سبب
باشد اکتحال ملطفه چون باسلیقون و شیاف مرارات و مانند آن در چشم کشند و از اغذیه و معاجین هرچه ملطف باشد استعمال نمایند و آنجا که برآمدن از تاریکی بغتة سبب باشد
تدبیرش آنست که بعضو آفتاب بنگرد و برقع رنگین که آسمانگون بود بر وجه خود بسته دارد و سر را سوی آسمان نه برابر داده نظر بهیئی کند و تجویف نماید و شبانگاه طعام بخورد و از صوم و جماع بپرهیزد

فصل در خفش اطبا در اطلاق این لفظ اختلاف است بعضی برآنند که چون طبقه قرنیه و عنبیه در اصل خلقت رقیق باشد یا رطوبت بیضیه در اصل خلقت کمتر بود
بدان سبب شعاع آفتاب و ضوء در روز نافذ شود و این مرض را خفش خوانند لهذا گفته اند لا یکون الا مولوداً مع الانسان و علامتش آنست که در روز روشن باصره ضعیف شود و در هنگام
غروب در روز با هیچ فتوری نبود و باصره قوی شود و گاه باشد که بسبب ضعف بود پس اگر روز روشن باشد اما در سایه بتواند دید لیکن در شعاع ضعیف گردد و بجهت ضیق و جمع چشم
و لذلک این نام مسمی و هم بدین علت شبپره را خفاش گویند و معنی خفش در لغت صغر چشم است و لا علاج لهذا الخفش و لیکن بهر تسویه اجفان و طبقات تا قوت دهد چشم را به نگریستن
بروشنائی اگر دخان روغن بنفشه در چشم کشند شاید و خصائص تجا دخان از روغن بنفشه برای لطافت قلیل الناریه است و اکثر اطبا می گویند که خفش آنست که با ضعف باصره و مداومت و تری
اجفان پدید آید این تدارک توان کرد بعلاج موافق و علاجش آنست که نخستین تنقیه بدن کنند و پس از تنقیه بهر تقویت چشم و تخفیف رطوبات و پاکی طبقات و ذهاب نداوت
توتیای هندی در سرمه صفاهانی و خاکستر گلنار و خاکستر برگ آس در چشم کشند

فصل در قمور و آن عبارتست از کلال و ضعف که عارض شود باصره را بسبب بسیار نگریستن
بسوی برف و هر روشنائی غالب و درین مرض گاه باشد که باصره بالکل باطل شود و هیچ چیز دیده نشود و گاه باشد که بدین حد نرسد لیکن اشیا بعیده را نتوانند دید یا بواسطه ضعف نور آنها
از نزدیک نتوانند دید و بهر رنگی که ببیند تخیل کند برف سپید است و این بهر آنکه بسبب دوام نظر بسپید در متخیله برف و بیاض مستقر و راسخ شده باشد پس هرچه ببیند پندارد که
برف و بیاض است و مرد چه مذهب قمور که شیخ گفته در تعریف بصر آنست که چیزهای سپید و ضوء در ماطول نسبت لطافت خویش روح باصره را مستبعد و متفرق میسازد چنانچه نور
آفتاب نور چراغ را معطل میگرداند و از آنکه بتمادی ایام در روح این کیفیت راسخ میشود و ایضاً در خیال تمکن میگیرد اگرچه از نگریستن آن اشیا باز می مانند اما سفیدی در بصارت
باقیست تا که تدارک نمی نموده آید **علاج** خرقه سیاه بر وجه آویزند و جامه سیاه پوشند و عصابه سیاه زیر چشم بندند بهی که نظر سوی سبزه بر آن افتد و نیکوترین تدبیر آنست
که چیزی که از موی سیاه می بافند و اتراک در سفرها استعمال میکنند بر چشم بندند تا بسبب سواد نور را جمع دارد و بسبب ثقبه ها که در وی میباشند از دیدن اشیا مانع نیاید و ایضاً بهر
غلظت روح و ازاله طبقات و ازاله کثافت برود شیر در چشم دوشند اگر سبب مرض نگریستن بسوی برف باشد بر قوت بصر و غلظت روح ازاله کثافت بستانند بادام خاصة
اگر تلخ بود کوفته و چشم ضماد کنند و بجهت ترطیب چشم و روح و تلیین طبقات و ازاله کثافت و انفتاح مسامات از آب گرم تکمید نمایند **فائده** گاه باشد که از نظر بر برف کردن
رمد حادث شود و سببش آنست که بواسطه کثافت طبقات و انسداد مسامات وی بخارات در چشم محتقن شود و آن در آنجا مستحیل گردد و بسوی مواد ردیه مورد و علامت وی تقدم سبب
و از دیگر آثار که در فصل رمد بحسب سبب شرح وحاذکر یافته مطلوب دن **علاج** بر تفتیح مسام و تلطیف ابخره و مواد حادثه آن تدابیر محلله بکار برند مثلاً شلغم برگ سیر یا قشر خشک
آن و هند و فای خشک و اکلیل و بابونه در آب بجوشانند و بر بخار آن انکباب کنند و ایضاً سنگ آسیا گرم نمایند و خمر مقطر بالای وی اندازند و بر بخار آن سرنگون نمایند اگر نحاس یعنی
مس گرم کرده و خمیر بر آن پاشند و بخار آن بچشم رسانند بهتر باشد و در تفتیح مسام و تحلیل مواد و تقویت چشم اسرع بود

فصل در سل العین و سل در لغت هزال و
لاغری را گویند و درین مرض گاه باشد که مقله بغایت لاغر شود و قریب باشد که بالکلیه پنهان منضم شود و گاه باشد که بسبب غلبه یبس زوال و صفا و صقالت رطوبات باصره بالکل معطل گردد
اما بدانکه ضعف بصر از لوازم این علتست و اصلاً تخلف نمیکند و از آنکه این مرض بمشائخ افتد اسباب علاج دیگر دارد و چون بجوانان واقع شود احکام آن جداگانه
بیان کنیم **قسم اول** در سل العین که بمشائخ افتد و هو کثیر الوقوع است و سببش آنست که رطوبات اصلیه در جمیع اعضای اینها مستفرغ است ناقص شود **علاج**
اگرچه تدارک این قسم بواسطه تعذر استخلاف رطوبات اصلیه کمتر متوقع است اما تا که اند یا دیگر بهرحال توجه بترطیب واجب دانند و احتراز از مجففات لازم انگارند **قسم دوم**

کما فی علت الشعر الزاید دوم آنکه غدود بر پلک پدید آید یا گوشت زائد بر دید خواه گوشت افزونی از اثر قرحه بود که در آنجا باشد خواه خود بخود بدون قرحه روئیده شود سوم آنکه

بسببی از اسباب پلک برید باشند و در وضع آن نوعی که باید اتفاق نیفتد یا بواسطه سوء خیاطت شتره پدید آید چهارم آنکه سبل عارض شود هنگام لقط وی پلک را بخارج گردانیده

باشند قدری از آنها بریده شود و به بران هیئت بگذارند پس بسبب تشنج که از اندمال قرحه لاحق گردد یا بسبب روئیدن گوشت زائد پلک همچنان منقلب بخارج ماند لهذا گفته‌اند که بعد

از لقط سبل پلکها را که منقلب ساخته باشند باید که باندرون بازگردانند که تا ازین آفت محفوظ مانند بالجمله تا که کحال دانا نباشد و از سایر جزئیات این فن مطلع نبود و یرا دست بعلاج

نشاید کرد **علاج** در بعضی اقسام این نوع ید کاری بدستکاری است اما آنجا که قطع پلک یا سوء خیاطت وی و برداشتن پلک بیشتر از آنکه باید سبب باشد لازم که پلک را از موضع ملتحم بشگافند

و بگذارند تا سبل شود و چشم را بپوشد فیما بین شق مرهم نبت اللحم بفتیله آلوده نهند تا که هر دو کناره قطع بهم پیوندد و میان وی گوشت بروید و آنجا که غده یا لحم زائد سبب باشد باید که آنرا

بدوا یا بصنانه برگیرند و بدوا اندیس بمقراض ببرند و بعد از آن دوای حاد بر موضع قطع گذارند تا گوشت زائد نروید و هر چونکه باشند بیرون مذکوره حال تعذر ست آنجا

که منقلب نماید پلک بسوی خارج بعد از لقط سبل سبب باشد باید که بنگرند اگر ملتحمه با پلک ملزق شده است پس از اندمال بسبب پلک تشنج و انقلاب باقی ست باید که بعلاج

که در التصاق ذکر یافت تدارک کنند و پلک را از ملتحمه جدا سازند بنهجی که مذکور شد و اگر چیزی عقده مانند حادث شده باشد برای تحلیل لعاب حلبه و تخم کتان و خطمی را

بروی استعمال نمایند و اگر به تحلیل برنخیزد با آهن قطع سازند پنجم آنکه غشائی که محل تحفه است بعلتی باطنی یا به سبب سقطه یا ضربه یا قرحه که بر سر یا بجبهه رسد متأذی شود

متشنج گردد و بواسطه اتصال بر پلک یا لاینز تشنج پدید آید ششم آنکه عضله که سبل و برداشتن پلک ست متشنج شود و حدث شتره گردد و باید دانست که تشنج نشاکه

بسبب سقطه یا ضربه یا قرحه بود علامتش وجود آفت ست و علاج وی بحسب مشابهه در تدارک اسباب موجبه کوشش نمودن و تشنجی که از امور باطنی افتد خواه در غشا محل

تحفه خواه در عضله پلک آثاری که بحسب سبب تشنج یبسی یا امتلائی مخصوص است توان دریافت و بطریق وی معالجه توان کرد مثلا اگر شتره دفعة افتد و پلک گران و ممتد بود

و هم علامات امتلا پیدا باشد باید دانست که تشنج امتلائی است و اگر شتره اندک اندک حادث شود بلکه ضامر و دقیق بود و تقدم اسباب مجففه گواهی دهد باید دریافت که تشنج یبسی است

علاج در مادی استفراغ کنند و ادهان محلله تمریخ نمایند و لعاب حلبه تضمید فرمایند و اما تشنج یبسی پس مرطبات و تمریخ روغن بنفشه نمایند

لان الامتلاء و الغلظ مادته ایضا مفتقر الی الترطیب و التلیین کذلک بنفشه و حلبی و شیر دختران بهم کردن و بر روغن بنفشه و کدو چرب داشتن در هر دو قسم مفید است **فصل در**

شرناق و آن جسمی ست فزونی همچون شحمی و سمی که با عصب پیوسته باشد اندرون کشیده بر بالای هر پلک پدید آید و علامتش آنست که پلک سطبر شود و بدان سبب چشم

بگرانی توان گشاد و پیوسته چشم تر باشد و هرگاه انگشت مسبحه و وسطی را بهم نشاده بر پشت چشم نهند و بران اعتماد کنند میان هر دو انگشت افزونی پدید آید و از آنکه

مرض مذکور در جواهر عضو تثبت میباشد و جدا نشود حرکت نمیکند بخلاف سلعه که متحرک میباشد و بهایفرق بین الشرناق و السلعة و ضدا و بدین علت روشنائی آفتاب

کمتر تواند دید و نزد اکثر فرود آید و عطسه بر افتد و این مرض صاحب زکام و نزله و مرطوبی مزاج را بیشتر حادث شود **علاج** بحسب واجب بهر تنقیه بدن رگ زنند و

قوی مسهله و شیاف تلطیف برمزوره و گوشت طیور اقتصار ورزند و از مغلظات پرهیز نمایند در تعدیل کوشند و حمام نافع شمارند و تکمید نضج حشایش محلله مفید انگارند

بعد از تنقیه بالیقون کبیر کشند تا ماده رطوبی به تحلیل رود و اگر ازین تدابیر مطلب حاصل نشود علاج بدستکاری کنند و ظاهر ست که هما امکن که تدابیر بدو امیسر آید دست قطع جائز

ندارند بهر آنکه دستکاری از رنج و خطر خالی نیست لهذا شارح اسباب ترغیب علاج ادویه مرقوم ساخته که اشیء صلابة لاتحلیل بعید الحمیة فان الخنازیر و السرطانات

یتحلل بالحمیة و قال علی بن عیسی عرض لرجل شرناق و کرهوا علاجه بالحدید لصعوبة فعالجوه باطلاء المحلل فی الذرور الاغبر فبرأ تا اما آنجا که بدستکاری حاجت آید بهر عدم نفع تدابیر مذکوره

باید که بواسطه وضع طبیب پلک را بشگافند در عرض و عمق این شق بدان مقدار باید که به شحمه رسد و احتیاط نمایند تا مباد که شق از شحمه تجاوز کند و به آفات قوی انجامد پس چون شق بمقدار

بایسته شود و شحمه پدید آید آنرا بخرقه کتان بگیرند تا از دست نلغزد و بتدریج آهستگی بلتشاء و چپ و راست بالای منقاش جنبانند تا که تمامه بیرون آید و بعد استیصال خرقه کتان در گلاب کرده

ترکرده بر موضع شق گذارند و آنجا که شحمه مستوصل نشده باشد و قدری باقی باشد باید که نمک سائیده بر وی ریزند تا ما بقی را بخورد زیرا که اگر چیزی باقی ماند از شحمه بر آورده

مستفرغ سازند و پس از تنقیه علم برای تنقیه اجفان و طبقات به شیافات در چشم کشند چون احمر لین و احمر حاد و باسلیقون و شیاف ترخاطیقون و نظایر آن که شیاف خلوقی یا شیاف ابیض [illegible]

و هر صباح بحمام روند و بارها گفته شد که از چیز غیر قوی مطلب حاصل شود دست بقوی نکنند یعنی تا کار از احمر لین کار کشاید احمر حاد و باسلیقون موقوف دارند خاصه اگر اصل مزاج گرم

بود **فصل در استرخاء الجفن** باید دانست که گاه باشد که چون سده حاصل شود در پلک بالا استرخا پدید آید و باشد که استرخا بدان حد رسد که پلک بر چشم فرو افتد و سبب این مرض فروع آن استرخا ست

در عضلات پلک **علاج** نخستین تنقیه بدن کنند اگر احتیاج بینند و علاج مذکور شد بحسب جوهری که در ماده نازل شود و استرخا یافته باشد باید که رگهای داخل بینی کشایند و بر پلک و بر پیشانی ضماد

صبر و اقاقیا و مامیثا و زعفران و مرو آب آس تر سرشته ضماد کنند تا ماده را خشک کند و عضو را قوت دهد و ایضا بعد تنقیه پلک کحلی که اشک آرد بر پلک کشند و اگر بعد این علاج پلک بموضع

بصر منطبق شود تشمیر کنند یعنی پلک را قطع نمایند و طریق تشمیر آنست که پلک بالا را از ماق اکبر تا ماق اصغر ببندند بحسب قلت و کثرت استرخا هر قدر که مطلوب بود جزوی از پلک را از صفر

برگیرند یعنی در موضعی که استرخا بیشتر بود دادن جایگاه پلک را بیشتر ببرند و از انجا که کمتر بود کمتر و پس از قطع سه چهار جا بدوزند و ذرور اصفر بران افشانند و نمک و زیره خائیده

آب آن در چشم چکانند روز سوم یا چهارم رشته ها را بمقراض ببرند و بر آرند و مرهم استعمال نمایند و این پلک داشته گردد و ناظره هویدا شود **فائده** اندرون هر دو سوراخ

بینی دو رگ باریک ست که آنرا عرقا المنخرین گویند و طریق فصد این رگها آنست که بیمار دم حبس کرده در آفتاب بایستد و سوراخ بینی مقابل آفتاب دارد تا به سبب روشنائی آفتاب رگها ظاهر شوند

و بتطرف فصاد در آیند پس آنها را بقفای مبضع یا بآلتی که برای این کار مخصوص باشد و مانند میل بود بکشایند و منفعت فصد این رگها آنست که رطوبت را مع الدم مستفرغ سازد از چشم

وگاه باشد که استرخاء جفن بطریق فالج و لقوه بود و بیانش ذکر یافته وگاه باشد که وتر که بردارنده پلک است بریده شود و پلک را انطباقی پدید شود هنگام فصد رگ پیشانی به سبب خطاء فصاد و بدان سبب

پلک مسترخی گردد و کما وقع لاندروماخس حین فصد منبت الملک و قطع طرف الوتر فبقیت منطبقة فامر الملک بقطع یده و هذا کان حکمه علی الطبیب اذا اخطأ **فصل در التصاق الجفنین**

یعنی بهم پیوستن هر دو پلک باید دانست گاه باشد التصاق در یک گوشه بود و گاه باشد که هر دو گوشه و گاه باشد که در هر دو پلک از کنار تا کنار ملتصق شود و گاه باشد که پلک

بطبقه ملتحمه یا قرنیه ملتصق گردد یا هر دو این مرض را سه سبب یکی آنکه رمد عارض شود و چشم بغایت سرخ گردد و پلک چنان نماید که گویا متشقق و منسلخ ست پس چون مندمل شود به سبب طول

انطباق پلک بر پلک بهم ملزق گردد دوم آنکه اندر چشم یا بر پلک قرحه افتد و در چشم پوشیده ماند و بدان سبب موضع جراحت ملتصق شود سوم آنکه سبل یا ناخنه برداشته باشند و آن

را چنانکه واجب بود بزیره و نمک داغ نکرده و مراعات که پس از کشط لازم ست بجا نیاورده تا بدین اسباب التصاق لاحق گردد **علاج** و تدبیر این علت دستکاری ست آنجا که پلک

کشاده بود میل اندر کنند و پلک بردارند و موضع بهم رسته را به میت یا بالصنارة بردارند و از هم باز کنند و پلک را بردارند و اگر پلک بر ملتحمه یا بر قرنیه رسته باشد دست آهسته و سست باید داشت

تا پلک بسیار کشیده نشود بهر آنکه بیم باشد که طبقه قرنیه با پلک بر آید و چشم از جا برخاسته گردد و آنجا که هر دو پلک بهم بر هم ملتصق شده باشد و میل اندر نتوانند [illegible] پلک را [illegible] اندکی

بردارند باهستگی و بآلتی که آنرا منجل بنسور گویند بکشایند یا از جانب ماق صغیر پلک را از انجا که با پلک هم ملزق شده باشند بشکافند اندکی که میل تواند در آید پس میل در آورده پلک را

ببالا بردارند و بمقراض جدا سازند بهر حال که باشد پس از انفتاح از التصاق زیره و نمک خائیده آب آن در چشم بچکانند تا داغ شود و پنبه بروغن گل چرب کرده میان پلک ها گذارند

تا باز بهم نرسد و بر پشت چشم زرده بیضه مرغ و روغن گل بهم سرشته نهند تا ملائم دارد و درد فرو نشاند و عضو را تقویت دهد و چشم را بالعصابه به بندند و روز دوم بکشایند و باز

و نمک و زیره خائیده بچکانند و زرده بیضه و روغن گل استعمال نمایند بر پشت چشم و روز سوم اگر ممکن باشد شیافها که جراحت را برویاند اندر کشند و نگاه دارند تا بار دیگر التصاق

نیفتد و اگر سوزش یا کشیدن صواب بینند هم بروغن گل و زرده بیضه علاج کنند تا بوقت شیاف رسد **فائده** رمد که منذر التصاق ست پیش از آنکه بالتصاق انجامد تدارک وی کرد

و از آنکه ذکر رمد و مبحث وی سزاوار بود در بهانجا ذکر یافته و بتبعیت صاحب اسباب نموده **فصل در شتره** شتره سمی بها لنقص حقیقتها زیرا که شتره کوتاهی پلک چشم ست و در اکثر پلک بالا

متقلص می شود و پلک اسفل منقلب گردد بخارج چنانچه پلک بالا با اسفل نرسد و بحسب تقلص تمام یا بالبعض چشم را نتواند پوشید این چشم را چشم خرگوش نام کنند و خواب [illegible] این چشم را

خواب خرگوش گویند و مضرت این حال ظاهر ست که در استتار کم غبار بر چشم و عدم انطباق اجفان واجب کند ضعف بصارت این مرض بر دو قسم ست یکی آنکه در اصل خلقت ماده کم از

پلک مکون می شود ناقص باشد و بدین سبب پلک ناقص مخلوق گردد و لا برء له دوم آنکه عارض شود به سبب حادث و اسباب مختلفه آن شش ست یکی آنکه پلک بریده شود

قوله شیاف ترخاطیقون تعریب معرب است صفت آن شادنج مغسول دوازده درم [illegible]

قوله شیاف خلوقی [illegible] زعفران هریک یکدرم [illegible]

قوله علاج نخستین تنقیه بدن [illegible]

قوله ذرور اصفر صفت آن [illegible]

قوله [illegible] التصاق [illegible]

قوله شتره [illegible]

بعد بنفشجی نیز استعمال نمایند تا حرارتی که از دوای گرم عارض شده باشد تسکین یابد و مزاج اعتدال پذیرد این فائده اکثر جاها یاد باید داشت **فائده** عدم تعمق ماده این نوع در غور پلک جهت آنست که حدوث این از ابخره حاده است و ابخره مذکوره در غور عضو نفوذ نمانند بالطبع بخلاف اخلاط غلیظه از آنست که درین نوع ورم پلک غلیظ و آگنده نمیباشد و آماهی للطافت سبب **صفت برود** بنفسجی گل بنفشه کشنیز بریان کرده صمغ و کتیرا از هریک یک درم نشاسته سه درم جلبنج دارو سه کوفته بیخته پنج نوبت در سرکه بپرورند یعنی در سرکه تر شده و در سایه خشک کنند همچنان پنج کرت بکنند و بسایند و در حریر بیزند و نگهدارند برود عبارت از آنست که ادویه را حشیم را در چیزی ذی مائیت بپرورند سوم آنکه صورت وی همچون صورت دانه انجیر باشد و بعضی بر بعضی متفرق بود و مستدیر الاسافل و محدود الرأس باشد و آنرا موسوم به تینی و یونانیان این را سقوسیس گویند و سقوسیس در لغت ایشان تین است یعنی انجیر و آن سرافیون گویند که تینی انسان نامند کچنانکه بعضا انجیر مشقق میباشد و همچنین این جرب پلک نیز شقاق هم مانند شقاق جوف انجیر پدید آید و بعضی در وجه تسمیه شقق و برا شقق پوست انجیر مشابه مانند بالجمله این نوع بدترین اقسام جرب است و از احتراق خون فاسد عارض گردد و قال الشارح فی شرحه لانه اکثر خشونة و اشد صلابة و غلظا و اطول مدة مادته اکثر وجودا فی البدن **علاج** رگ قیفال زنند و بعد استفراغ مطبوخ افتیمون دهند و از آنکه ماده غلیظ است و کثیر استفراغ بدفعات متوالیه باید کرد و بعد از تنقیه تام بر اکتحال شیاف احمر حاد مداومت نمایند و شکر طبرزد و بالیدن کرانرا آورده گویند بجز اشند تا هاشگی تا آنکه هیئت پلک هیئت اصلی باز آید پس از حک بعضی خراشیدن شاید باشد بعض و شیاف آیاردوی نیج کتحال فرمایند تا حرارت نشاند و قرحه را که از حکاک حاصل شده مندمل سازد در ده لیقیت بعضی مانند که سروی همچو سر دنبل باشد چهارم آنکه سیاه بود و بر خشک ریشه پدید باشد این قسم بدترین اقسام است و بسهولت منقلع نمیشود حاصله اگر مزمن گردد سبب این قسم ماده سوداوی است که متعفن بوده درینجا فساد آرد یونانیان این قسم را طولطیس گویند و ترجمه وی محبت **علاج** منقیات سودا و تنقیه بدن کنند پس بحبوب ایارج فیقرا نعناع ماغ را پاک نمایند و تلطیف تدبیر مقرر نمایند و به برگ انجیر یا آهن بخراشند و قوانین سابقه که برای تدارک حک بشن گشته مرعی دارند **فصل** در برود این رطوبت غلیظ در پلک گرد آید و غلیظ شود و تقشر ماند تگرگ یعنی ژاله و تگرگ را بتازی برد گویند و این علت بیشتر بر ظاهر پلک افتد و از آنکه ماده این از کیفیت حریفه لذاعه خالی نیست گاه درد میکند و گاهی بخار رود و چون بخار نه علیل اسلند ذیابد **علاج** بعد تنقیه ماء منضج لعاب حلبه تخم کتان قطور سازند و اشق در سرکه حل کرده و تیغ قیر و بیطم در سرکه عکر الزیت گداخته ضماد نمایند و اگر ازین تدبیر تحلیل نیابد دستکاری کنند و آنچنان باشد که بمبضع در عرض پلک شگافند و بمعرفه بر آرند زیرا که در عضو منبت نیست بلکه متبرو جدا است و پس از اخراج مرهم انزروت و سور صفر استعمال نمایند اگر شگاف بزرگ افتد میانگاه او بدوزند و در صفر پر کنند و آنجا که برد در باطن پلک باشد پلک باز گردانند و از پنهانی شگافند و بر آرند و چشم را گرم بشویند **فصل** در صلابات الاجفان و غلظها صلابت الاجفان آنست که حرکت پلک در انفتاح و تغمیض بدشواری و بعسرت باشد و وجع و حمرت پدید بود و این را جفا گویند غلظ الاجفان آنست که در باطن پلک بالا غلظی حادث شود بنهجی که متوهم گردد که جرب است و چون پلک منقلب سازند هیچ ظاهر نماید و غلظ مخصوص به پلک بالا است بخلاف صلابت که گاه در یک پلک و بلا تخصیص گاه در هر دو سبب این مرض بخارات غلیظه یابسه است که دران جانب صلابت منجمد شده و در احداث غلظت مائل بیبوست میشود و صعوبت از لذع واگر چنان بود که اسلاق واجب نمود و از اشیاء محدثه اسباب این مرض یکی آنکه بحرکت مشی مانند آن مسام گشاده شوند و عرق بیرون آید پس هوای سرد یا آب سرد یکبارگی با جفان رسند بسبب بخارات که قریب لطافت پذیرفته بود و عزم سیلان سوی ظاهر کرده محتبس شود و در زیر پوست و از تحلیل و سیلان باز ماند و لا یخفی ان البرودة انفعلی تسد المسام و مع آنکه از خواب بیدار شدن با این کیفیت دوای چنان باشد که بخار را که بحرکت بیداری تحلیل میبافت در حالت نوم بواسطه عدم تحلیل کثرت گیرد و بسوی سر متصاعد شود درین حالت تحقق گردد خاصه بسبب آنکه سر که ابخره غلظت و مسام کثافت بیشتر حاصل است سوم آنکه ماده جرب موفی گردد و غلظ او چنان باشد که از ماده وی اجزاء لطیفه بورقیه لذاعه به تحلیل رود و کثیفه بلا لذع باقی ماند چهارم آنکه ماده رمد گردد و باین مرض مثلا علاج رمد کرد و صمغ اطلیه بارده نماید بر پلک ماده را غلیظ کند و مسام را کثیف سازد **علاج** نخستین مطبوخات منضجه ماده غلیظ را نضج دهند پس استفراغ نمایند بمطبوخ افتیمون و هلیله کابلی و بعد تسهیل و تلیین و ترقیق ماده و تفتیح مسام با بابونه و اکلیل و بنفشه و برگ خطمی بجوشانند و بر بخار وی سر نگون دارند و بعد از تنقیه چشم را اندوست ماند و لا یخفی ان الذلک بسبب الحرارة لنضج

حجرا سنی وخستهٔ حجر سوخته و دخان کنند زنوتیه صنوبر سنبل دوم آنکه جاذبهٔ پلک ضعیف بود بسبب غذا اندوی باز ماند بمثابهٔ درختی که دیر آب نشد برگ وی بریزد و باز نروید تا که تدارک
سبب کرده نشود و علامتش آنست که عقب سام گرم و حمیات حاده افتد علاج تدبیری کنند که قوت جاذبه را برانگیزد و تدبیر ترطیب بدن باغذیه جید الکیموس خورند و استحمام نمایند
و از استفراغات دست باز دارند و مرطبات مرغوب بکار برند پس چیزی که اشک ناو روده را بیحجابی را گرم کند و جذب ابایاری دهد کشند چون باسلیقون و روشنائی صفته کحل روشنائی
نحاس محرق شلد ده از هر یک بیخ درم فلفل سیاه فلفل زعفران شحم حنظل از هر یک نیم درم نگار بوره ارمنی از هر یک دو درم اقلیمیا دو درم جمله ده دوست بکوبند و غبار مانند نمایند
سوم آنکه رطوبت درین موضع کثرت گیرد و نبت اهداب را مسترخی و سست سازد و مخارج و منافذ آنرا وسیع نماید پس بالعرض موی برون ریزد و محتبس نتواند ماند و علامات وجود
بلغم شاهد است علاج بهر استفراغ بلغم ایارجات و حبوب بدهند و ریاضت شاقه و بیداری و تقلیل غذا بهر چه بهر خشکی مخصوص است بعمل آرند و اشیاء مذکوره چون احمر حاد و حضض و شیم
کشند تا رطوبت از نفس عضو پاک شود چهارم آنکه مانعی منع کند وصول غذا را بسوی اهداب و این مانع از دو بیرون نیست یکی آنکه خلط غلیظ در مسام بیخ موی را فاسد سازد و
اجزاء را که ماده وی است از نافذ شدن باز دارد و این را صبغ داء الثعلب علاج بنگرند تا آن خلط غلیظ بلغم است یا سودا یا خون یا مره محترقه یعنی صفره نا طبیعی که بر مادی رطوبت
رقیقه مخالط بوده و سبب حقیقت همین واحد رنگ پلک توان دریافت خصوصاً بعد از مالیدن پلک و ایضا آثار هر یک شناخته است چنانچه بارها ذکر یافته پس استفراغ بهر خلط توان کرد و بعد از
تنقیه اطلیه که در داء الثعلب بحسب هر نوع مضبوط است طلا نمایند و پس از زوال سبب بحصول تعدیل چیزی که قره برویاند اکتحال باید فرمود دوم آنکه سبب منع فضول غذا
آن باشد که مسام مسدود شود و منعدم گردد بواسطه اندمال جدری یا جراحت یا حرق نار لاحیلة فیه **فائده** چونکه موی ابرو و چشم را بینائی یاری است **علاج** انتثار الحاجب
درین محل بیان نمودن الیق و انسب علاج ریزیدن موی ابرو آنست که انگشت را به پیه بط یا روغن زیت یا روغن دیگر چرب کنند و آنرا زیر ممالند سخت و برابر سر طلا نمایند بوی
بر یاید **فصل در بیاض الاهداب** یعنی سفید شدن مژگان و سبب این مرض رطوبت لزج باشد **علاج** نخست بدن را از رطوبت پاک کنند پس برگ لاله دشتی که آنرا بتازی شقایق
گویند با روغن یا پیه بز یا پیه خرس بسایند و بر مژگان طلا سازند و حلزون سوخته بسرند یا بنه کور بسایند طلا نمایند مژگان را سیاه کنند و سرمه روشنائی به میل مژگان مالیدن جمع مواد
و رطوبت را تحلیل کند والله اعلم **فصل در جرب الاجفان** و این بر چهار قسم است یکی آنکه در باطن پلک خشونت و درشتی قلیل المقدار مع حمرت و خارش پدید آید از ماده شوری
بسبب آن چشم اشک بسیار آید و این قسم معروف بجرب منبسط و اکثر حادث میشود بعد رمد گرم که بعلاج آن دست استعمال مبردات افراط کرده باشند **علاج** رگ قیفال زنند و به نقوع هلیله زرد
تسکر طبع را نرم کنند پس از تنقیه بدن بهر تنقیه نفس عضو کحل روشنائی و شیاف احمر لین و اخضر لین در چشم کشند و اگر جرب کور غلیظ و سخت بود به تدبیر مذکور زائل نشود **علاج**
وی آنست که پس از تنقیه بدن باطن پلک در جایگاه علت شرط زنند بموضع و از آنکه ماده وی شدید الغمق نیست شرط عمیق نباید زد و بشرط خفیف اقتصار باید نمود و پس از شرط باید که آن
جایگاه بخراشند بمیل تا خون بسیار رود و خشونت زائل شود و جرم پلک بقت اصلی خود عائد گردد و بعده گلاب اندکی سرکه بدانجا رسانند تا الم را ساکن کند و التصاق
مانع آید و درچنین جرب استحمام دائمی بنهایت مفید است زیرا که اعانت میدهد به تحلیل خلط و مهیا می کند عضو را بهر تنقیه تام قبول اثر دوا بسرعت و تا که استیصال به تلیین و
و تنقیه و محللات خفیفه لینه میسر بود دست از شرط خراشیدن باز داشتن لازم است و عند الضرورت نا چار و حک مخصوص بهر قسمی است که ماده وی بر سطح غشا محصور نباشد فقط بلکه عمیق بود
بخلاف آنکه ماده وی تا ربود و در غشا باشد چنانچه در قسم دوم گفته می آید دوم آنکه در باطن پلک دانها خرد و سفید نیز پدید آید و بخارات اخلاط ماده عفونه باشد که بخارات آن گردد سبب احتقان
به کیفیت سالمه بود رقیه تشکیک شود و از آنها دانها این جرب مشابه بصورت حصف میباشد بخصفی مسمی است و از ترشان وی است که پوست خفیف رقیق از دانها منقشر شود و چون از زمان
پذیرد و در علاج مهلت دهند و بعده به دیر [illegible] متعدی شود و سبل لاحق گردد و لهذا قال ابن تلمیذ ان الجرب والسبل فی الاکثر یتلازمان **علاج** رگ قیفال زنند و بطبیخ افتیمون
استفراغ کنند و بر اغذیه لطیفه اقتصار نمایند و از آنکه این نوع در سطح غشا میباشد و در غور پلک عمق ندارد باید که درین قسم حک و خراشیدن روا ندارند البته قال صاحب الاسباب
فان حکه لرقة الصفاق وفساد الجفن و ایضا درین نوع قبل از آنکه تنقیه کرده شود شیافات بغایت حاد استعمال نمودن ممنوع و بعد تنقیه نیز خالی از ضرر نیست کما قال الشارح
فی هذا النوع الشیافات الحادة تهانریده فی الوجع و یکثر طلب المصیر الیها فیحدث من ذلک رمد الشدید او قرحة و یضعف العلاج پس سزاوار است که هرگاه استعمال شیافات حاد و اتفاق افتد عقب آن

[حاشیه]
۵ طلا دیگر
درین باب مفید است استخوان قرنای سوخته
سنبل الطیب سرگین موش صدف سوخته فلفل از یک
یک جزو سرمه سنگ جزو قلمی سوخته سنبل اشش جزو در
زعفران نیم جزو طلا نمایند ۱۲ **نوع دیگر** سرگین موش
در شهد سرشته طلا کنند خط به که در یک باشد آنرا
تحلیل سازند ۱۲ **نوع دیگر** خسته خرمای هندی سوخته
سنبل هندی لاجورد مغسول همه وزن برابر گرفته نیک
سائیده در چشم کشند موی را برویاند و از تحلیل باز دارد
نوع دیگر در سنگ تنها سوخته کشیدن سود دارد
سنبل تنها لاجورد در چشم کشند موی را برویاند ۱۲
عجائب الانتخاب ۶ حلزون بفتح حا و لام و ضم زای معجمه و سکون واو و نون اسم حیوانیست
صدفی و نوعی کبیر آنرا بفارسی سفید مهره نامند
و بهندی سنکه و بیان کاغذ پاره و راهرو نامند
و از انست خرمهره که بهندی کوری گویند نیز گویند
حلزون ست طبیعت آن در دوم سرد و خشک ۱۲
۱۰۴ حلزون ۷ قوله جرب الاجفان

پیشانی بیگردد و رشکاری بینی چنان باشد که [illegible] از بیخ بکشند یا بناخن یا بمقراض ببرند [illegible] تا یک ساعت بند نکنند [illegible] فصل در
توثة الاجفان و آن گوشت پاره‌ای سرخ مایل بسیاهی است که نرم باشد و آویخته بود بشکل توت و لهذا مسمی بتوته گردد و اکثر بباطن پلک اسفل متعلق
باشد و گاه باشد که در پلک بالا افتد و گاه باشد که خون سرخ یا سیاه ازوی بیالاید گاه باشد که عمیا بود و سبب این مرض خون فاسد محترق است علاج رگ زنند و مسهل
خورند بعد آن [illegible] آهن [illegible] قطع کنند [illegible] تا بغایت ببرانند و بمقراض قطع کنند و در قطع استیصال نمایند تا عود نکند
و پس از قطع [illegible] آب نمک و [illegible] در چشم چکانند اگر استعمال ممکن نبود [illegible] پس ادویه حاد بر بقایای توته ریزند [illegible]
تا آن موضع سیاه شود [illegible] تا چشم را آسایش دهد [illegible] ادویه حاد چون زراوند طویل [illegible]
[illegible] روشنایی [illegible] استعمال نمایند تا آن فزونی را بخورند و توته را بشکند [illegible]
و ذرور [illegible] شیاف احمر [illegible] فصل در تحجر و آن فضلهٔ غلیظ سوداویست که در اجفان منجمد و متحجر
شود و مادهٔ وی از فضلهٔ برد غلیظ‌تر باشد علاج استفراغ [illegible] و مغز استخوان گوساله و موم و روغن بنفشه طلا نمایند تا مادهٔ متحجر را نرم سازد پس
مرهم داخلیون استعمال نمایند تا تحلیل دهد و اگر بدین تدبیر تحلیل نیابد پلک را بگردانند و آن موضع را بآلت آهنی که مدور الراس باشد بشگافند و بناخن [illegible]
تا فضله بیرون آید و اگر عود [illegible] کنارهٔ جرح را بمقراض برگیرند تا التحام دیرتر پذیرد [illegible] فصل در قروح
الجفن [illegible] علاج نخستین عدس و پوست انار و پوست پسته در سرکه بپزند و ضماد
نمایند و بعد از سقوط خشکریشه [illegible] زردهٔ بیضه با زعفران یا شیاف [illegible] استعمال نمایند صفت شیاف اصطفطیقا
اقلیمیای ذهب فلفل افیون زعفران از هر یک [illegible] زرنیخ احمر از هر یک [illegible] صمغ عربی شیاف مامیثا از هر یک چهار درم [illegible]
کوفته بیخته بآب بادیان بسرشند و شیاف سازند و بکار برند فصل در انتفاخ اجفان [illegible] ورم ریحی است که ریح در داخل جوهر عضو [illegible]
سبب یکی ضعف احشا و تقصیر قوتهای آن از هضم طعام و دوم بسیاری خلط بلغمی و تقصیر حرارت غریزی از نضج و هضم آن سوم آماس گرم از جنس فلغمونی
علاج آنرا که ضعف احشا سبب باشد بتقویت احشا مشغول باید شد و آنرا که بسیاری بلغم سبب بود تدبیر باید کرد و استفراغ بلغم کردن [illegible]
بسرکه حل کرده طلا نمودن و بسرکه و آب [illegible] و اسفنج یا خرقه بآب گرم تر کرده بر چشم نهادن و آنرا که فلغمونی سبب باشد فصد قیفال
باید کرد و شیاف مامیثا و صندل بآب کاسنی سوده طلا باید نمود و عد هذا النوع من الانتفاخ مجاز فصل در [illegible] و آن ورمی است صلب که اندر پلک تولد
کند و بدان ماند که دبیلی خواهد بود [illegible] علاج تحجر گفته شد فصل در ثؤلول
که بر پلک افتد و سبب آن خلط سرد سوداویست علاج تن را از خلط سودا پاک کنند [illegible] ثؤلول [illegible] ممکن شود [illegible] نمک [illegible]
بسایند و بسرکه سرشته طلا نمایند و اگر بدین علاج تحلیل نپذیرد آنرا [illegible] بناخن برداشتن و اگر خون آمدن گیرد [illegible]
پس آن جراحت [illegible] فصل در شری که بر پلک پیدا آید علامت وی آنست که پلک بخارد چون بخارد آماس گردد
بدان ماند که زنبور یا غیر آن [illegible] دیگر گزیده است و سبب این علت غلبهٔ خون [illegible] علاج رگ زنند و مطبوخ هلیله و تمرهندی [illegible] طبع را
نرم کنند و اصلاح غذا نمایند و چشم را بآب [illegible] فصل در شعیره که بر پلک پدید آید [illegible]
[illegible] صفراوی سوخته است [illegible]
[illegible] علاج [illegible] استفراغ [illegible] شیاف [illegible] زعفران [illegible] تا باقی ماده را تحلیل کند

۱۰۷

یفتح المسام و یحلل المادة والبخارات الغلیظة المسکنة فی الاجفان انتهی پس از بیداری چون چشم سامی مالند سبکی پدید آید و نوعی از حساء الاجفان که تنها سست الجفن
گویند کما قال صاحب الاسباب فیه اذا کانت حکة بلا مادة یسمی جرب یابس و چون چنین باشد ترطیب کافی ست و احتیاج به تنقیه نیست و بهر ترطیب تکمید به آب گرم و تعطیل
بطبیخ اشیاء مرطبه و تدهین سر با دهان مرطبه بکار باید بست چنانچه بارها ذکر یافته **فصل در سلاق** و او سطبر گشتن و سرخ شدن پلک ست خاصه کناره پلک که بنابت
سطبر شود و ازانکه ماده این علت یا حریف بود یا مالح بود خارش از لوازم وی ست و چون مدتی بر آید و تدارک نکنند مژگان بریزد و کناره پلک که بنابت اشعار الاجفان
منابت الاهداب گفته بسوزد متقرح شود و فساد و در چشم نیز تعدی کند و مرض مکور در اکثر عقب رمد حادث گردد بواسطه افراط استعمال مبردات و این یا به دو قسم است یکی آنکه
بتدی بود و خفیف باشد و از آثار او این پیدا باشد که گوشه های پلک و چشم بخار و سرخ و تلیل پدید آید **علاج** اما نکه ماده هنوز خفیف ست بهر استفراغ ماء الفواکه و مانند آن کافی
نباشد و بهر تنقیح ماده باید که سماق در گلاب تر کنند و صاف نموده در چشم کشند و پارچه بدان تر کرده بر پلک نهند و وقت شب لعاب بقلة الحمقاء و برگ کاسنی با روغن گل خام یا
کرده بر پلک ضماد نمایند یا بیاض بیضه با روغن گل آمیخته بر خرقه طلا کنند و بر پلک گذارند و هر صباح استحمام نمایند تا در تحلیل ماده فعل دوا یاری دهد دوم آنکه مرض
شود و غلیظ گردد و حمره و انتفاخ بکمال شود **علاج** رگ قیفال و رگ پیشانی زنند و بساق یا اهل حجامت کنند و بهر تلیین مطبوخ هلیله دهند و غاریقون در وی داخل ساخته و بهر تنقیه شیاف احمر
لین اکتحال نمایند و بآب گرم تکمید کنند و به بخار آب سرنگون دارند و بهر تکثیف و قبض عضو و تسکین ماده عدس مقشر و زعفران ضماد سازند یا میفخج آمیخته تا تحلیل و جلا نیز حاصل شود لاکن
که از مان به جهه کمال رسد و منه انتشار الاهداب حادث سازد و اشفار متقرح گرداند باید پس از تنقیه التزام بر اکتحال نمایند به شیاف زنج و احمر لین و بعض مجربات شیاف مذکور در
آب دیان ساییده استعمال باید نمود و حکم بجمیع شیاف مذکور آنست که بواسطه حصول اعتدال حدت ماده نیفزاید با وجود آن تحلیل نیز نماید **فصل در قمل الاجفان** یعنی سپش که
در مژگان افتد و این بر سه گونه است یکی آنکه سخت خرد و سپید باشد و در بن مژگان پدید آید و این را تبار جیسان گویند دوم آنکه بزرگ شود و رنگ او بسرخی مایل بود
یا اغبر باشد و این را قمقام گویند و بعضی بر آنند که آنکه پایهای بسیار داشته باشد وی را قمقام گویند و گرنه قمل خوانند و نزد این قائل در قمقام و قمل فرق ست سوم آنکه ماده وی
غلیظ تر و بیشتر باشد و پایهای وی پدید بود و آنرا قرده خوانند بالجمله ماده این مرض رطوبت عفنه بلغمی ست که از نضج طبیعت وی را بناحیه جلد و بسوی اصول مو دفع کند لیکن
که و داشتن طبیعت عفونت آمیخته آن ماده را و لان الاصول الشعر مواضع معدة لقبول الفضول التی منها یغتذی الشعر دانست که بجز ماده بلغمی خلطی دیگر صلاحیت
آن ندارد که از وی قمل تولد کند زیراکه صفراء شدیدة الحرارت و طعم تلخ دارد و این کیفیت مضاد مزاج قمل ست و از آنست که اشیاء تلخ کشنده انست و سودا بالطبع
مضاد حیوة است للنهایة بارد یابس و خون مصئون به است نزد طبیعت **فائده** رطوبت خواه فضلی باشد خواه صالح بود هرگاه حرارت عزیزی یا غریبی در وی تصرف کند آن
رطوبت صلاحیت حیوة پیدا میکند و چون صلاحیت حیوة پیدا شد از مبدء فیاض یعنی حیوة وی در اجرا میباید ذلک صنع الله العظیم **علاج** بدن را از ماده بلغم پاک باید کرد و دماغ
را با ایارج فیقرا و حب قوقایا و حب صبر و شبرم و نیز غرغره که از ایارج فیقرا و مر و عسل ساخته باشند صاف باید نمود و تنقیه وقتی توان کرد که نزدیک منابت الاصول ماده نضج یافته یا لطیف شده باشد و پس از ان
تنقیه باطنی تنقیه نفس عضو باید کرد و این چنان باشد که حیوانات را از پلک جدا کنند اگر نتوانند پلک را در آبی که در وی نمک و شبت جوشانیده باشند بشویند پس از غسل اشیاء
مجلی و قاتل اکتحال نمایند مثلا شبت یک حصه و مویزج نیم حصه سوده و میل در آن سوده برنجا بگردانند و بوره باریک ساخته بمیل گردانیدن نیز مفید ست نوع دیگر
میل را در زیبق گذارند تا که رایحه و بوی سیماب در ان میل اثر کند پس با هستگی دست بران میل بگردانند و در چشم کشند بالخاصیت قمل را بکشد کذا قال الشارح لان الزیبق
بخاصیتها قاتلة لسائر الحیوانات الصغار و للاوانیه دخل فی ذلک **فصل در شعیره** آن دملی ست دراز مشابه بشکل شعیر که در کناره پلک حادث شود و این بر دو گونه
است یکی آنکه همرنگ پلک بود و ماده وی فضله غلیظ محترق در موسمت دوم آنکه رنگش سرخ بود و نرم باشد این را عدس خوانند و ماده وی اکثر خون خالص ست
علاج فصد کنند و تنقیه دماغ نمایند و گرسنگی کشند و تقلیل غذا نمایند و از شب خوری باز دارند و ابتدا صبر و حضض و مامیثا و گل ارمنی با آب کاسنی یا سوده طلا
سازند چون انتها در گذرد شمع و مرهم داخلیون استعمال نمایند و این علاج در هر دو نوع مشترک ست الا بول باشد که این تدبیر زائل نشود و متقرح به کار

و علاوه در صبر مرّ بهم سائیده طلا کردن قبل از سرکردن و بعد آن مفید است و برگ سداب با بادیه پلیته کنند و بفرو نهند صواب باشد و آب سلق اندر چکانیدن
سود دارد و بهتر آنست که پلیته یا دارو فرو خواهند کرد اول او را بفشانند تا هر چه اندر وی باشد بیرون آید و آب شراب انگوری تا بلغ بشویند پس دارو اندر نهند و اگر
پلیدی اندرک بلند و بیرون نیاید و دو روز بماند و مهلت دهند تا گرد آید و بفشارند و بشویند و دوا اندر نهند هر گاه سر غرب بسته شود و ریم بر نیاید تخم مرسا بکوبند و با خمیر بریزند و
اندکی زعفران و انگلند و بر غرب نهند تا نرم شود و بگشاید و مغز نان سمید و اندکی کندر سوده با انگبین سرشته بر نهادن غرب بسته بگشاید و صواب آنست که بسبیل غور او اندر
پس پاره پنبه بدارو آلوده بسیل بپیچند و فرو نهند و دارو خشک باشد یا تر و از پس فرو نهادن دارو چشم را بعصابه باید بست و ساعتی ساکن باید نشست چون کار از دوا
… رستگاری مواضع بر رجوع باید نمود که تمام **فصل در حکه الماق و جفان** یعنی خارش گوشه های چشم و پلک سببش رطوبت مالحه بورقیه است که بر عضو ریزد و از آنکه نسبت بحرشی شود
می پدید آید و در عضو ماؤف سرخی و لذع پدید آید و گاه باشد که بقروح انجامد **علاج** کاسنی بکوبند و بروغن گل آمیزند و ضماد کنند و حضض در چشم کشند تا رطوبت …
مستفرغ سازد و اگر بهمین قدر مقصود حاصل شود فبها و الا تعدیل مزاج کنند یعنی از اطعمه بر گوشت بزغاله و حلوای تازه و نان پاکیزه اقتصار نمایند و از فواکه انجیر
و مویز لفکه زیاده بکنند که مرطب است باستعمال حمام دائم و مرطبات و نطولات و اغذیه و اشربه مرطبه و این آنگاه است که ماده بعد استفراغ مهیا شود و لذع و حدت تسکین یابد و …
حصول ترطیب بنگرند که اگر رطوبت بالطبع دید فصد کنند و اگر خلط دیگر باشد بحسب آن مستفرغات و پس تنقیه نفس عضو نمایند کشیدن باسلیقون و کحل عزیزی **صفت کحل عزیز**
… اصفهانی سوخته پنج درم اقلیمیای طلا بانقره شادنه عدسی مغسول توتیای هندی مس سوخته از هر یک دو درم پوست هلیله زرد سانج هندی فلفل دار فلفل نوشادر
سنفو … زعفران سرطان بحری از هر یک یک درم زنجبیل نیم درم کافور نیم دانگ مشک حبه قرنفل دو دانگ جمله نوزده دارو است کوفته بیخته سلاکنند تا همچون
غبار شود **فصل در غده** که در گوشه چشم افتد هر گاه گوشت چشم که سوی بینی است زیادت شود و باز دارد آنرا غده گویند و مضرتش آنست که فضله ها که از چشم بر بعض مسلک بیالاید اندر
گوشه باز دارد و سبب غرب تولد کند و گاه باشد که از غایت عظم منع بصر نماید **علاج** خلط غالب بدن مستفرغ سازند و بعد از آن مرهم زنگار یا شیاف زنگاری بر وی
استعمال کنند پس اگر فانی شد فبها و الا بسبیل قطع ظفره مقطوع سازند و باید که پیش از قطع … اصلی استیصال بر اندازند تا دمعه نقیه صواب آنست که بعد از قطع ذرور صبر با
… روغن گل آمیخته طلا نمایند مرهم … سازند **صفت شیاف زنگار** صمغ عربی سپیده ارزیز زنگار از هر یک دو درم … بیاسایند
با آب سداب بسرشته و شیاف سازند **باب دوم در امراض گوش** که دو عضو عصبی است مرکب از گوشت و عصب حساس منفعتش آنست که هوای متموج در روی جمع شود و در تجویف عظم حجری
نفوذ کند و بعصب … گردد که در صماخ مفروش است و قوت سامعه است ادراک اصوات حاصل آید و این باب مشتمل بر هشت فصل **فصل اول در وجع الاذن**
درد گوش که بسبب … قسم است **قسم اول** آنکه ریح بخاری که اجزاء ناریه تمامه … مفارقت نکرده باشد در گوش ساکن شود و بسبب تمدد حدوث الم گردد
علامتش آنست که وجع ناخش شود و گوش و چشم سرخ باشد و بسیار جهاش کند که گویا شعله آتش بسوی سر می آید و خشکی لهات که بپارسی ملازه گویند نیز از علامات است
این قسم است بر چهار گونه است یکی آنکه ماده در معده بود و از آنجا ابخره مراریه متصاعد شود و علامت با بودن ماده در معده آنست که فم معده بسوزد و تشنگی شدید پدید آید و ذباب
… و نماید چشم … باشد **علاج** اگر میسر باشد و اجب رگ باسلیق زنند بقدر حاجت خون بیرون آرند و بمطبوخ هلیله طبع را نرم نمایند و اغذیه مناسبه مبرّده
تناول فرمایند **ایضاً** بهر تبرید معده و منع تصاعد ابخره شربتی که از خشخاش و تخم کاهو و کشنیز خشک ساخته باشند بنوشند و بآب برد عضو … وقوع ابخره …
گل … سرکه بپزند تا که روغن ماند پس در گوش چکانند و آنجا که درد شدت باشد و هم تشنج و غشی و اختلاط ذهن بود باید که افیون در شیر حل کرده بچکانند
و از خارج صندل و مامیثا و گلاب و آب کشنیز و آب کاهو سائیده طلا نمایند **فائده** بر تقطیر افیون و شیر الزام نکنند که دوا مروی گرانی گوش آرد و **ایضاً**
افیون در روغن گل حل کرده بکار برند زیرا که بسبب غلظت دهن بعید نیست که افیون در این موضع چسپیده ماند و بدان سبب دیر بیشتر گردد و بخلاف شیر که در …
حالیه و غسالیه است و بسبب … التسکین است بواسطه کثرت ابخره دوم آنکه مشی با ایام گرما اتفاق افتد و بسبب رطوبات دماغ گرم شود و ابخره

۱۰۹

فصل در سعفۀ پلک علامتش آنست که در بن مژگان چون سبوسه پدید آید باشد که ریش شود و ریم کند پس پوست گردد و باشد که مژگان بریزد و آنجا که عفونت سودا و بر آمدن بخاری بر چشم سبب باشد رنگ سعفه اغبر میباشد و آنجا که عفونت بلغم و بر آمدن بخار و سبب بود رنگ سپید بود **علاج** نخست بدن را از خلط فاسد پاک سازند پس شیاف احمر یا شیاف دیترج بکشند پوست سماق باترین بسوزانند و با روغن آمیخته طلا سازند و آنچه گفته شد باشد مضغ شیر طلا نند یا بشکر نکاه نمایند و آنجا که جرب را و سرخی روشنایی برکشند **فصل در سلعه** که بر پلک پدید آید و آن چیست فزونی از پوست و گوشت جدا و در اغشا غشائیست غلیظ مانند **علاج** پس از تنقیه بدن دستکاری باید کرد و آنچنان باشد که پوست پلک را در پینا بشکافند بر فوق تا سر بفتح غشای سلعه رسد و جهد باید کرد تا سلعه مع غشاوی بیرون آید درست و تمام و آنجا که نفشی ماند بروغن گاو دوا مرهم تیز همی نشانند تا تمام بیرون شود و اگر غشای او مجروح شود و در طول از وی بیرون آید علاج عسر گردد و سلعه معاود کند **فائده** ثولول و شرو سلعه مخصوص بیک عضو نیست چنانچه در آخر کتاب در امراض غیر مخصوصه بعضو واحد ضبط خواهد یافت اما در محل نیز بیان کردیم بهر آنکه بعضی تدبیر این امراض که درین موضع افتد بنهجی دیگر است مخصوص بهمین جا کما لا تخفی **فصل در کبودی و سبزی** که بر پلک پدید آید بسبب زخم چشم **علاج** اگر جراحت باقی باشد و مانع نبود فصد کنند و مسهل دهند و صندل و دم الاخوین سنگ بگلاب سوده طلا کنند تا جراحت زائل شود پس سنگ فلفل سوده طلا کنند و سقاقل نوبهم سودن و طلا کردن مفیدست و کبودی زائل نماید و تخم ترب کوفته با آب سوده طلا کردن کبودی دور نماید به تفصیل در آخر کتاب بضبط آمده است بهر چه بهر زوال خضرت مخصوص است **فصل در غرب** باید دانست هرگاه در گوشه چشم که بجانب بینی است ورم عارض شود ناصور گردد و این ناصور را غرب گویند و ماده درین موضع جمع شده مختلف الاحوال است گاه باشد که بسوی بینی بکشاید و از منفذی که میان چشم و بینی است ریم از راه بینی بیرون آید و گاه باشد که در پوست پلک بکشاید و غضروف پلک را تباه کند و هر دو قت که انگشت بر پلک مالند ریم بیرون آید و بسیار باشد که استخوان اندرون زیر گوشت تباه کند و سیاه نوعی ست از غرب که سر نکند و باورد و بمشارکت آن چشم پیوسته درد مند باشد و گاه باشد که از امتلای دائمی ماده فساد در چشم نیز پدید آید **علاج** نخست رگ قیفال زنند و مسهل دهند و بعد آن دماغ را پاک سازند و لطیف غذا نمایند چنانچه قاعدۀ علاج قروح است و پس از تنقیۀ بدن شیاف غرب بکار برند و باید که قبل از استعمال شیاف ناصور را از ریم و گوشت فاسد پاک سازند مثلاً ریم را به پنبه کهنه بر دارند و گوشت فاسد را قطع نمایند و قطع بر دو گونه است یکی با آهن دوم بدوا آنجا که غائر نبود و از پلکها جدا باشد گوشت فاسد را قطع با آهن کنند و آنجا که غائر بود و به پلک متصل باشد بهر قطع مرهم زنگار استعمال نمایند و ظاهر است که اگر ریم و گوشت فاسد جدا نساخته شیاف غرب بکار برند هیچ سود ندارد و هرگاه از این تدبیر نیز سود حاصل نشود داغ باید داد و طریق داغ آنست که بگیرند آلت داغ که خرد و مدور الراس باشد و آنرا در آتش سرخ کنند و بر لحم فاسد گذارند فتیلات تا که گوشت فاسد تمام سوخته شود و ریم و رطوبت و سوخته خشک گردد و آنست که هنگام داغ خمیر در برف سرد کرده یا خرقه سرد کرده در چشم نهند تا گرمی داغ بچشم نرسد طریق دیگر بهتر از اول آنست که از مس یا مانند آن قمع سازند یعنی نی و یک طرف آنرا که منهدم و هموار بود بر محل ناصور گذارند و سر که تیا نزی آنک گویند گداخته در قمع ریزند و بسیار چندان صبر کنند که داغ بوجه اتم شود و این طریق را ستوده اند بهر آنکه از موضع مخصوص تجاوز نمی کند داغ و پس از داغ از هر وجه که باشد مرهم اسفیداج استعمال نمایند تا مندمل شود و تسکین حاصل آید **صفت شیاف غرب** صبر کندر و انزروت دم الاخوین جلنار گل مختوم از هر یک یک حصه زنگار ربع حصه جمله بهفت دارو ست کوفته بیخته شیاف سازند و وقت حاجت در آب حل کرده قطره قطره بچکانند و در هر اندک تجمه صلح ... می چکانند تا که مطلوب حاصل شود. **فائده** تا که ورم مذکور سر نکرده باشد ملیثا و زعفران صبر و صبر و صدف سوخته آنچه حاضر باشد جمله را جدا جدا طلا کنند با آب عنب الثعلب یا آب کاسنی و گفته اند که خاصیت ماش آنست که اگر او را بخایند و بر غرب نهند زائل کند و منفعت این علاج آنست که آماس را باز گرداند و حل کند و اگر باز نگردد و دارو تیز ضماد نمایند چون کرسنه کوفته با عسل سرشته و کنه رو سرگین کبوتر سرشته و زراوند سوده و سکبینج بسرکه حل کرده و منفعت این علاج آنست که بیرون ندو بکشاید تا نگذارد که بوسیده شود استخوان را تباه کند اما چون پخته شده سوده و سوده خشک سعد و مانند آن بسوراخ غرب فرو کنند تا خشک کند و اگر زنگار بسته و ملیته ساخته فرو کنند سود دارد و لیکن ادویه اگرچه اول می شوند اما چون چند بار بکار برند و باد و قوی کنند مضرت می رسانند ...

سلہ قوله سعفه فتح سین و سکون عین ... قرابادین کبیر سلہ قوله ... فارسی ... سلہ قوله سلعه بفتح سین و سکون لام ... سکہ سبزی ... سلہ غرب بفتح غین معجمه و سکون را ... قرابادین کبیر سلہ قوله صاحب ذخیره میگوید ... سلہ قوله ...

به سوی بیشتر بود و گرانی کمتر بود علاج ملینات بطن دهند و شیاف ابیض و روغنهای سرد در گوش چکانند و ماشیا و آرد جو و صندل و کافور با آب کشنیز
تر کاهو ضماد نمایند فائده تلیین بطن در صفراوی جهت اماله و دفع ماده است اما در ساذج بهتر آنست که ماده را بسوی سر متوجه شدن ندهند بدان سبب
از حدوث ورم محفوظ ماند قسم پنجم در وجع الاذن که بسبب سوء مزاج بارد ساذج یا بلغمی بود علامتش آنست که تقدم تدابیر سرد گواهی دهد با درد گوش
سوزش نباشد و حمرت نباشد و بچیزهای گرم خاصة اگر گرم بالفعل باشد انتفاع حاصل آید پس اگر بادی است گرانی پیدا باشد در سر و گوش و خواب بسیار آید و درد
سوراخ بینی تر بود علاج در مادی تنقیه دماغ کنند بحبها و ایارجها و پس از تنقیه روغنهای گرم چون تربت مسقط و ناردین و سنبل در گوش چکانند و بچیزهای محلل چون
طبیخ بابونه و شبت و مرزنجوش و عاقرقرحا تکمید نمایند و در ساذج احتیاج تنقیه و وضع محللات نیست مسخنات و معدلات کفایت کند فائده روغن زنبق
آنست که روغن کنجد را با یاسمین ابیض ترتیب کنند قسم ششم در وجع الاذن که بسبب ورم گوش بود و این بر دو نوع است یکی آنکه ورم گرم بود دوم
آنکه سرد باشد نوع اول در وجع الاذن که از ورم گرم افتد علامتش آنست که در ضربان بشدت باشد و سرخی چهره گران بود و تمدد در [illegible] زردی روی
سرخ باشد و این ورم بر دو گونه است یکی آنکه در ثقبه و درون باشد دوم در اعضای خارج از ثقبه باشد و این ورم بحس در آید و آنکه از دماغ و اعصاب نزدیک آن بود صعب است چه بشدت
نمیباشد و عند الضجار ورم عصبه سمع از آنها که محفوظ ماند و بهمین قاعده این نوع خطر کمتر دارد علاج از استعمال رادعات احتراز کنند و ماده را بموضع ورم نفوذ
سازند اگرچه بوضع مهاجم بود و پس از ان در روغن گل کرنب و روغن زرد که کهنه بود پخته بر ورم ضماد سازند تا تحلیل کند اگر از ابتدا درد سخت بود خرقه را در آب شیر تازه نیم گرم تر کنند و بر نهند
و اگر درد بشدت بود نمک گرم کرده بر نهند دوم آنکه ورم داخل ثقبه افتد و بسبب مجاورت عصبه سمع نیز متورم شود و این نوع تا که بتفتیح گراید بصعوبت میباشد و شدید الخطر است
و وجع مفرط واجب میکند بحدیکه از کثرت درد غشی و اختلاط عقل می آید و بسیار باشد که به سرسام انجامد و گاه باشد که در سه هفته رفته هلاک سازد خاصة اگر مریض جوان بود علامت
این نوع که درون ثقبه باشد آنست که سمع گران بود و در شنیدن فتور افتد و متصل [illegible] گوش درد بشدت باشد و وقتا بعد وقت [illegible] یا بد مریض صوتی منقطع باشد که [illegible]
ضعف دماغ و ضعف باسکه سائر اعضا شریک سائل شود و از بینی رطوبتی بر آید و باید دانست که درین نوع تپ لازم میباشد بخلاف آن ورم که خارج ثقبه بود که در وی
نمیباشد مگر حمی یوم علاج فصد کنند و طبع را ملائم سازند و شیاف ابیض در گوش چکانند و نزد که ترکیبی مشهور است و از ترکیبات حنین ابن اسحق است طلا نمایند با آب کشنیز و آب
عنب الثعلب و آب کاسنی یار کرده و شیر زنان در گوش دوشند و این همه تدابیر بهر تسکین وجع است پس اگر تسکین یافت فهو المراد و گرنه لعابات منضجه چون لعاب تخم
کتان و مانند آن در گوش چکانند تا که منفجر شود و ریم بر آید و درد زائل گردد صفت شیاف صندلین ماشا گل ارمنی حضض اسفیداج بورق و صندل سفید بیزند با طباشیر
کافور جلده وارد از هر یک قدری مناسب بگیرند و با بعض عصارات بارده بسرشند و بنادق سازند بر شکل نرد یعنی سر باریک و پنج کنده و باید که شش پهلو سازند
که عند حاجت نزد وی سائیده شود بر سنگ فائده ورم گرم یا خونی یا صفراوی و علامات هر یک سبب وی شاهد است چنانچه ذکر یافت نوع دوم
در وجع الاذن که از ورم بارد افتد و این در اجزای خارجیه گوش میباشد یا در صماخ یا هم در خارج و هم در صماخ و هرچه که باشد عفنیه از وی گزندی نیست
زیرا که غشاء مذکور بغایت صلب مخلوق است و غشاء دماغی بر وی محیط آمده و ماده بلغم غلیظ ممکن نیست که درین غشا نافذ شود و حال آنکه طبیعت نیز این معنی نخواهد بلکه
پیوسته بازالة عوارضات باذن خالقها [illegible] علامات این ورم آنست که گرانی و تمدد پیدا بود و ضربان و شدت وجع و درد سر و تعفن و تب که از علامات ماده حار است
نباشد علاج بعد تنقیه بایارجات و حبها دهند و غرغره فرمایند و روغن شبت و ترب در گوش چکانند و اشیاء محلله چون آرد حلبه و بابونه و راتینج در شمع و زیت
آمیخته ضماد نمایند و بدانکه ورم سوداوی را نیز همینسان تدارک کنند و از انکه این ورم صلب میباشد در تلیین وی معاونت نمایند با ضمادهای مناسبه
قسم هفتم در وجع الاذن که از قروح گوش عارض شود و علامتش تقدم ورم است و بر آمدن ریم آن علاج اگر قرحه حدیث العهد بود مرهم ابیض بروغن گل
حل کرده بچکانند و نخستین باید که قرحه را از ریم پاک سازند از ادویه مدمله مفید آید و طریق پاک کردن آنست که پنبه کهنه در ماء العسل آلوده در گوش نهند

انا انها جدا گردند و چون اجزای ناریه از ان ابخره بانفصال آرد و برودی بخارات مذکور مستحیل بریاح گردند و در گوش ساکن شوند علامتش آنست که در برودت گوش
و صداع هو و چشم و سرخی روی و حرارت و رایه بیار و سوراخ بینی خشک شود و کرب و بیقراری و عطش پیدا باشد و چون آب سرد مضمضه کنند در عوارض خفت پدید آید و تخلخل آنکه
سببش در معده هم بود که تا آب سرد نوشند تخفیف حاصل نمیشود و تخفیف از مضمضه درین نوع هم آنست که حرارت در اعضای محسوس است فقط **ایضاً** تقدم سمائم
شاهد و سیت **علاج** روغن گل و سرکه چند سرکه بچکانند و خرقه ها سر کرده بر گوش گذارند و در تطبیب دماغ کوشند با طلیه و نطولات و غیر آن چنانچه در صداع حار
ضبط یافته سوم آنکه ملاقات آب گرم یا آب چشمه های گرم بر گوش سبب احداث ریاح حار شود و وجه صدور ریاح از انصباب آبهای مذکوره بر گوش یا از غوطه زدن
در آن آبها همان است که در ملاقات سمائم گفته شد خصوصاً آب چشمهای گرم که میاه حماة گویند چون کبریتی و نطرونی و ملحی بغایت سر را گرم می کنند و حرارت فعلیه برای
احداث ریاح معاونت می نهند علامتش آنست که تقدم سبب گواهی دهد و در سبک باشد و در گوشهای سر گرمی نشسته بود و گوش خرسر باد و سطح آن در سو کند **فایده**
سبکی سر علامتی است مشترک در سایر اقسام ریاحیه **علاج** بهار اله سواد اگر واجب است فصد کنند و ساقها بر بندند و کف پا بمالند و بهر دفع ابخره و تسکین حرارت
روغنهای سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر و بیضه تخم کدو در گوش و بینی چکانند و بالجمله در ترتیب دماغ کوشند شربا و طلاء چهارم آنکه وضع ادویه حاره محدث ریاح
لنثر انها الاحتلاط والرطوبات علامتش تقدم سبب **علاج** فصد کنند و طبع را نرم دارند و چیزها که ضد آن ادویه و ضعیفه بود طلا نمایند **قسم دوم** آنکه ریح بارد غلیظ
در صماخ متمکن شود برای برآمدن مخلص نیابد و وجع پیدا کند و باد مذکور بحسب اختلاف سبب پنج گونه است یکی آنکه از معده بسوی گوش متصعد شود و ماده در معده قائم
باشد و علامتش آنست که غثیان پدید آید و دهن آب باشد و صداع نسبت بدانچه از ریاح حار افتد کمتر بود و چون آب گرم بر سر ریزند استراحت حاصل آید **علاج** تنقیه معده
کنند پس از آن روغنهای گرم چون روغن عاقرقرحا و سداب بیدانجیر در گوش بچکانند و اگر روغنهای مذکور در آب پیاز و سداب بسازند یعنی بپزند عمل بیشتر کند و اگر تسخین و تحلیل
ریاح بایه مطلوب باشد جند بیدستر و فرفیون در روغنها آمیزند و بچکانند دوم آنکه فضول بارده در سر باشد حرارت ضعیفه در وی اثر کند و بدان سبب ریاح بارده از ان فضول
جدا شود و بسوی گوش آید و سکونت گیرد و درد کند علامتش آنست که درد و طنین پیدا گردد و سر گران باشد و صداع رنجه دارد **علاج** تنقیه دماغ کنند با ایارج و غرغره و بعد از تنقیه چیزی که بهر تقطیع
در معده گفته شد اینجا نیز بچکانند در گوش سوم آنکه ملاقات سرما باد و هوای سرد مسام سر تنگ شود و جلد کثیف گردد و بدان سبب ابخره متحلله در آنجا محتقن شود و متراکم گردد و نتواند برآید
بمجاورت دماغ برودت کسب کند و اجزای ناریه تمام از وی مفارق شود و لکن ابخره مستحیل بریاح بارده شوند و خاصه اگر ابخره مذکور بنفسها بارد بوده باشد چون ابخره متولد از
مواد طوبی سینه و از آنجا بجانب گوش فرا آمده محتدم گردند و علامتش آنست که تقدم ملاقات هوای بارد گواهی دهد **ایضاً** در گوش بسیار چیزی شبیه بحرکت
باد و وجع درین قسم بصورت تمددی باشد که گویا عضو را بطرف خلف جذب کنند و واجب میکند ریح جاره لطیفه که مقدار وی زیاده تر از تجویف عضو باشد بلکه وجع درین
صورت بدان می باشد که گویا چیزی را بسخته در گوش در می آرند و بسبب ایشان وجع تمددی واجب می کند **علاج** بهر تسخین روغنهای گرم بمالند و بطبیخ
در طبیخ بابونه و ورق غار و مرزنجوش و نمام و قیصوم و اکلیل الملک نطول سازند و در حمام بر طابق گرم گوش بدارند و بخار طبیخ شلغم در گوش رسانند و
خردل بکوبند و روغنهای گرم بسرشند و فتیله ساخته در گوش نهند و بر طبیخ ادویه نطول یا پنبه که در زیت شیرین تر کرده باشند تکمید کنند بنگرم
چهارم آنکه ریختن آب سرد بر سر یا غوطه زدن در وی بطریقی که در ملاقات هوای بارد گفته شد باعث وجود ریاح بارده شود و بدان سبب درد
گوش پدید آید و علامتش تقدم سبب در موخر سر درد پیدا بودن بنحوی که حرکت سر متعسر باشد **علاج** روغنهای گرم بر سر بمالند خاصه بر موخر
ایضاً در گوش چکانند پنجم آنکه از وضع ادویه بارده در گوش باعث تولد ریاح شود و علامتش تقدم سبب **علاج** هر چه بضد آن ادویه
بود استعمال نمایند **قسم سوم** در وجع الاذن که بسبب سوء مزاج حار ساذج یا صفراوی باشد و علامتش آنست که روی و سر گرم باشد و صداع
پدید آید و بهوای بارد استراحت شود پس اگر ساذج است گرانی هیچ نباشد و اگر مادی است گرانی باشد اما خفیف للطافة الصفراء و حرقت درین نوع بنسبت

دیگر تدبیر در پاک کردن گوش و آن
فایده
چنان است که ... روغن بادام ... چند قطره در گوش بچکانند ... خواب نکنند
... گوش ... و اگر ... در گوش ... هلاک می کند
قوله ...
... روغن ... و چند قطره در گوش بچکانند

110

جلد اول

... **نوع** ...
... **صفت** ...
قوله ...

علاج ناپذیرفتن آنست که از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه قوت سمع منعدم باشد دوم آنکه سدّه خلقیه قویه لاحق باشد و ظاهر است که سدّه خلقیه قویه بعلاج زوال نمیگیرد و ایجاد سمع

از طاقت بشر مستحیل مگر باذن الله الجلیل و فلک مختص بالمعجزات و لاید رک بعقول الارسطو و البقراط و بیان سدّه خلقیه در اخر این فصل گفته شود مع قسم غیر قویه که مستحیل العلاج نیست

و پوشیده نیست که مادرزاد و گنگ میباشد زیراکه ادراک صوت و مخارج حروف و کیفیت ادای آن عاریست و تلفظ مجهول محال دوم آنکه کبر سن و شیخوخت موجب کری شود بواسطهٔ ضعف

قوی و تحلیل ارواح و یبس اعضای اصلیه این نیز لا دوا است کما لایخفی علیک سوم آنکه عصبیهٔ مفروشه در صماخ که قوت سمع در وست به سبب سقطه یا ضربه بگسلد و این نیز لاعلاج است لتعذر الالتیام

چهارم آنکه بسبیل بحران صفرا از دماغ برآید و موجب کری شود چنانچه در انتهای امراض حاده و حمیات صفراویه عارض میگردد و علامتش ظهور آثار صفراست و علامات مذکور شاید بودن علاج

استفراغ ماده کنند بمطبوخ هلیله و مانند آن و هرچند که باشد ماده را باسفل فرو کشند و پس تنقیه بهر تدبیر که ممکن شود دوای لرمان در گوش چکانند تا صدف مزاح ساکن شود و مادهٔ دیگر را از

موضع فاسد نشانند صفت دوای لرمان انار ترش بستانند و دانه و شحم اندرون بیرون آرند و قشر خالی دارند پس در آن نهای آب بفشرند و آب بگیرند و در آن قشر مجوف اندازند

قدری شکر و روغن گل و اندکی کندر نیز در آن آمیزند پس آن انار را بر آتش افگر نهند تا آنچه در وی است غلیظ شود فرو آرند و قطرهٔ چند بچکانند پنجم آنکه سوء مزاج ساذج حار بود یا بارد

یا رطب بود یا یابس در آلات سمع افتد و حدت خارش و کری شود بدانکه سوء مزاج حار قوام عصب را خشک کند و سوزد و بدین سبب قوت سامعه چنانچه باید افتد نمی تواند شد و در وی

بارد بسبب قبض و تکثیف قوام آلت سمع را کثیف میسازد و روح را از نفوذ بر مجرای طبیعی باز میدارد و رطب قوام عصب را سست میکند و بدین سبب بعضی اجزای او بر بعضی می افتد و مسالک روح

مسدود می سازد و در ان یابس جفاف می آرد مانند حار و مانع نفوذ روح سمع میگردد و علامات این قسم آنست که در عمق گوش وجع محسوس شود و نیز ثقل و بدون تمدد اما اگر

سوء مزاج رطب بود در وی هم میباشد و آثار این سوء مزاج اربع به تفصیل بیان کنیم باید دانست که اگر بارد بود سرما ضرر میرساند در او و قاسوی گرمی زیادت میشود و اگر حار بود دیگری

میشود و در هنگام گرمی آفتاب شدت شود و ایضا از لوازم وی است که التهاب و لذع در گوش و در حوالی آن باشد و اگر یابس بود تقدم تعب و صوم و سهر و غیر آن از اسباب مجففه گواهی

و در جسم در کوفته و لاغر به پدید آید و تر طیب سود دهد و بوست ضرر رساند و اگر رطب بود رطبات متاذی شود و بمجففات منتفع **فائده** سوء مزاج ساذج رطب که سبب کری بود نادر

نادر است لهذا شیخ ذکر او ترک کرده مائن سیاسات علامات نیز بتبعیت شیخ نمود **علاج** تبدیل مزاج کنند بحسب باشربه و اغذیه و نطولات و قطورات و سعوطات مناسبه ششم آنکه

خلط غلیظ خام بسوی عصب که آن آلت سمع است بیاید و مدد بدان سبب روح نفسانی نافذ نشود و در وی با نفوذ حس و زائل شود و علامات وی آنست که چیزها گرم سود دهد و تدبیر سرد از

پیش اتفاق افتاده باشد و گرانی در سر پدید آید و هنگام سجده گرانی سر زیاده شود و طنین و حرکت بسیج نباشد **علاج** تنقیهٔ دماغ کنند بایارجات و غراغر و غیر آن پس روغن

شبت و سداب در گوش چکانند نیمگرم و بطبیخ چند قوتی و برگ غار و مرزنگوش و نمام و برنجاسف و صعتر و بابونه تکمید نمایند بر پس گردن و بن گوش و سداب و صعتر و افسنتین

باکبر و آب بیت خبر تیز در دیگ آفتابه اندازند و قمع بر سر آفتابه سخت کنند و نایژهٔ قمع در گوش نهند تا بخار این طبیخ بگوش اندر رسد و **فائده** گرانی گوش استفراغ بتقاریق

باید کرد تا قوت بماند و نضج ماده وفا کند و هرچه اندر گوش چکانند نیمگرم باید سرد یا گرم نشاید و قبل از تنقیه هیچ دارو بگوش اندر نباید چکانید و این فائده در همه جا یاد

باید داشت هفتم آنکه سدّه در صماخ عارض شود و دنبه و اچائل الصوت بعصب و اصل شدن نمیدهد و این سدّه را سبب یکی وسخ و چرک بسیار که در گوش جمع آید و چرک پدید

آید و اگر گوش مریض بمقابل شیشهٔ آفتاب دارند **علاج** این آنست که بآلتی که مخصوص این کار است برآرند چرک را و بهر تلیین و ملائم شدن وقت خواب روغن

نیمگرم در گوش چکانند و صباح بخارات گرم در گوش رسانند یا بحمام سفید برآید و گرم گوش برآرند تا چرک منزلن شده بیرون آید و الا بالات مخصوصه مستخرج سازند و بس از

تلیین استخراج بسهولت خواهد شد و اگر تخم سپندان و بوره بکوبند و عسل که بسرشند و فتیله سازند و بگوش اندر نهند و سر و زبد از ند پس برآید چرک بسیار بیرون آید دوم حصات

یا چیزی دیگر چون ریگ و دانه در گوش افتد یا حیوان اندرآید و آنجا بمیرد و تدابیر اخراج آن در وجع الاذن گذشت اما اخراج سنگریزه و ریگ و مانند آن چنان باشد

که روغن در گوش چکانند تا بسبب ازلاق و تلیین و مانند آن مجرای او وسعت گیرد و پس عطسه آورند و چند بیدستر و عند العطاس دهن و بینی بگیرند و سر بجانب آن

گوش مائل دارند تا قوت عطسه بباطن افتد و حصات برآید و طریق دیگر آنست که بزراقه منجذب سازند زراقه انبوبه ایست صغیر المسلک که در جوف و

قوله ... سرما ... اگر مراد ...
... که ... نفیسه و ...
... دارا ...
قوله ... سبب ...
... ابراز ...
علاج تبدیل مزاج کنند ...
مزاج رطب باشد ...
... نیز ...
... قوله ...
... بابونه و اکلیل الملک و ...
گل ... با بونه و اکلیل الملک و ...
... آب ...
قوله ... و دال مهمله
... نون و فتح و ...

۱۱۳

قوله ... فتح قاف و دوا ... فتح قاف و
العنقصوره ۱۲ ...
... گرم ... طبیعت آن ...
... خشک ...
... استسقا و یرقان و ...
طلاء آن جهت ... سود ...
آن جهت گرمی ...
المخزن الادویه قوله ...
... آن ۱۲ بحر الجواهر قوله
... که ... گوش را ...
صفت آن ...
... یازده مثقال ... دو مثقال ...
مثقال کوفته و بیخته در سرکه ...
... در گوش چکانند ... در سرکه ...

تا کرم بیرون آید پس از آن مرهم اسفیداج و مرهم دیاخیلون و زنجار که از آن معمول الاذن قوی کنند و عصاره لحیة التیس ساخته باشند فتیله آلوده استعمال نمایند صفت
مرهم ابیض بگیرند سفیده رصاص یک حصه روغن گل یا روغن کنجد دو حصه شمع را در روغن بگدازند و سپیده در پاتیل اندازند و اندک اندک در آن
شمع گداخته بریزند و بدسته بکوبند تا که سرد شود همه باهم آمیزد و اگر قرحه دیرینه و چرک بود مرهم مصری و مرهم باسلیقون کبیر و مرهم احمر و سرکه خبث الحدید استعمال نمایند
و آنجا که سیلان رطوبت بود فقط و مدّ نباشد اگر مانده یا ریک بسایند و بشراب کهنه آمیخته در گوش چکانند تخفیف بخشد و آنجا که سیلان مدّ باشد باید بمجففات تیز
چیزی را که مجلی و مرفق مدّه و منقی قرحه باشد و آنجا که الم قرحه تصدیع دهد و تسکین مطلوب بود خاکستر افیون در وی بکار برند که تجدید و تجفیف خاکستری بیشتر از ذات [illegible]
اما لازم است که با این خاکستر قدری جندبیدستر نیز مرکب سازند تا اصلاح افیون نماید صفت مرهم مصری زنگار عسل سرکه هر چهار مساوی و آب نیز [illegible]
بقوام عسل آید پس شمع و روغن گل بگدازند و بکار برند صفت مرهم باسلیقون کبیر شمع نصف رطل زفت چهار اوقیه مرا تینج علک البطم از هر یک دو اوقیه
زیت دو رطل موم سیاه روغن زیت بگدازند و چهار دارو با [illegible] در آن حل کنند و مرهم سازند صفت حل خبث الحدید خبث الحدید در سرکه تر کنند
یک ماه یا زیاده از یک ماه نوع دیگر خبث الحدید بکوبند و با سرکه بشویند و خشک کنند و همچنان هفت نوبت بشویند و خشک کنند بعده در سرکه کهنه بپزند تا بقوام آید
پس آورند چند قطره در گوش چکانند قسم هشتم در وجع الاذن که تولد دیدان در گوش عارض شود این را [illegible] سبب یکی ماده عفنه دوم قرحه که در آن عفونت [illegible]
پذیرد و علامت کرمان گوش آنست که خارش و غلغله کند و حرکت کرمان محسوس شود و احیاناً [illegible] بیرون آید و کرم مذکور بحسب اختلاف ماده بر دو گونه است یکی آنکه سفید باشد
اما سیاه بود دائم الحرکت و اضطراب کند دوم آنکه غبار رنگ بود مشابه بمگس سگ علاج در قتل کرم کوشند و این چنان باشد که در سرکه [illegible] و صبر یا عصارهٔ
یا تخم حنظل یا آب برگ شفتالو هر کدام از اینها که میسر شود در گوش بچکانند تا که کرم کشته شود و پس از قتل شدن تدبیر اخراج وی کنند چنان یا که از صوف فتیله سازند
به [illegible] یا سیر [illegible] آلوده در گوش دارند و کرمان را بیرون آرند یا کندش باریک ساخته در بینی دمند چون عطسه آید دهن و بینی را ببندند تا قوت عطسه بسوی گوش
منصرف شود و کرم بیرون آید و آنجا که قرحه افتد نخستین در قتل دیدان و تنظیف قرحه متوجه شود بعده مدملات استعمال نمایند قسم نهم در وجع الاذن که سبب
در آمدن جسم بود در گوش چون حبه و دانه یا پیه ماند آن علامتش آنست که حرکت جسم بقدر حجم آن محسوس شود و گاهی آن جسم حرکت کند و وجع غلبه کند و چون
باز ایستد ساکن گردد علاج آنچه در تدبیر دیدان گذشت از قتل و اخراج بکار برند قسم دهم در وجع الاذن که سبب در آمدن آب بود در گوش و ظاهر است چون
آب در گوش آید و بند [illegible] برآید و در بیخ گوش احداث ورم نماید و [illegible] میکند [illegible] باشد که با [illegible] گرم شود و دیگر شده [illegible] یا طلی یا ناقص سازد و این حاصل از
آب [illegible] که تکلیف بکیفیت [illegible] بود و اسباب [illegible] علامت در آمدن آب در گوش و [illegible] وجع گشتن آنست که پس از ساعت [illegible] شنا و [illegible] یا عقب استحمام پیدا [illegible]
که وجع غلبه کند اما گرانی سمع از همان وقت محسوس باشد با وجع خفیف علاج در استخراج آب کوشند این بر چند وجه است یکی آنکه کف دست خود را بر سوراخ همان گوش
نهاده سر را بهمان سمت مائل کرده بر یک پا بلیسند و همی جهند تا که آب برآید دوم آنکه شخص دیگر آن را [illegible] سوم آنکه تدبیر کنند که آب خشک شود و تحلیل پذیرد چنان باشد که
شاخ [illegible] یا شبت یا [illegible] که متخلخل بود بستانند و بمقدار یک وجب از وی بگیرند و یک طرف آن را در سوراخ گوش در آورند و گرداگرد وی پنبه پر کنند تا هوا را مدخل نماند پس
بطرف دوم آن شاخ پنبه پیچیده [illegible] یا هر روغنی که باشد چرب کنند پیش از طرف آتش [illegible] بیفروزند ظاهر است که چون طرف آخر آن خواهد سوخت
گرمی آتش اندرون گوش اثر خواهد کرد و آب را بسوی خارج منجذب خواهد ساخت و فانی خواهد نمود کما یشاهد در دهن السراج چهارم آنکه اسفنج فتیله سازند و در گوش نهند
بیارید بر همان گوش بخسپد پس از زمان طویل آن را بیرون آرند تمام آب نشف شود باذن الله عزوجل فصل در طرش و وقر و صمم طرش نقصان سمع
و وقر بطلان سمع و صمم فقدان [illegible] تجویف صماخ و گاهی بر سبیل مجاز هر یکی بمقام آخر اطلاق می یابد و بعضی اطبا آفت سمع را که طویل العهد بود
به وقر مخصوص کرده اند و حدیث قریب العهد به طرش بالجمله نقصان و بطلان سمع بر هفت قسم است یکی آنکه مولودی بود لا علاج که وجع علاج

بر استحمام مداومت فرمایند اما قبل از تنقیه او استحمام و حرکت عنیفه و ملاقات آفتاب و آتش احتراز واجب شمارند تا در سبب طنین افزاید پنجم آنکه فصد مین و بسیار فاقه ها باعث مرض
بوده و ایضاً چنین باشد که هرگاه آدمی را غذا از سد بالفعل و طبیعت بهر تغذیه بسوی رطوبات که بر مثال شبنم در بدن پراگنده است متوجه گردد و سبب تحلیل و تحریک در رطوبات مذکوره
اضطراب افتد و بواسطه حرکت این رطوبات جدا میشوند بخاراتی که در دماغ ساکن اند و بحرکت می آیند و از آنکه سر از ماده خالی ست و حواس از کدورت غذائی پاک حاسه سمع حرکات
مذبوره را در یابد علامتش آنست که در حالت گرسنگی و شکم تهی طنین زیاده گیرد و بسیار فاقه ها و نایافتن غذا بران گواهی دهد **علاج** در غذا توسع کنند و تفاریق خورند و روغن
گل و دیگر روغنها مبرد و مرطب بچکانند و گاه گاه بهر تخدیر روغن بنج نیز در گوش چکانند تا سامعه حس طنین نکند ششم آنکه اصحاب سوء المزاج گرم اخلاط را بجوشانند
و بخارات را بجنبانند و سامعه ادراک وی نماید چنانچه بعضی بیماران را در ابتدای نوبتهای تب افتد **علاج** بتدبیر تپ مشغول شوند هفتم آنکه داروی که بخارها
را بجنبانند و بخار دماغ بر آرد چون پلپل و مانند آن یا طعام بخارانگیز که هوای گوش و بخار ساکن را در حرکت آرد چون سیر و گندنا و مانند آن خورده شود
طنین آرد و این نوع در اکثر امر دیر نمی ماند مگر آنجا که تناول اشیای مذکوره دائمی افتد از روی جهالت **علاج** قطع سبب کنند و در تعدیل اخلاط کوشند هشتم
آنکه چون صدید و ذرور آب که از قرحه بالاید و در اندرون گوش جمع شود یا حرکت کرمها که آنجا تولد کنند موجب این مرض شود و علامات هر یک پوشیده نیست **علاج**
اگر ریم سبب باشد بعلاج قرحه گوش مشغول شوند و اگر دیدان موجود باشند به قتل وی رجوع نمایند و باشد که امتلای رگهای سر در تن سبب طنین شود چنانچه از پس مستی
و خفتن از پس طعام پدید آید و باشد که بسبب ضربه عنیف اندر دماغ اضطرابی پدید آید یا سقطه یا ضربه بر سر رسد و دماغ را مضطرب سازد و طنین لاحق شود و هر یک را در خور
مزاج تدبیر علاج باید کرد **تنبیه** طنین و دوی از دو حالت بیرون نیست یکی آنکه متعلق بدماغ و گوش بود و فقط دوم آنکه بمشارکت معده و دیگر اندامها افتد اما بمشارکت معده
بسیار افتد و آنچه ماده در سر باشد و اکثر لازم میباشد بخلاف آنکه از معده و دیگر اعضا بود که می کاهد و می افزاید **فصل در انفجار و بر آمدن خون از گوش**
و این بر سه قسم ست یکی آنکه بسبیل بحران باشد مانند رعاف و علامتش آنست که در روزهای بحران افتد و در مرض خفت آید از بر آمدن آن و نباید داشت که درین قسم بحرانی [illegible]
که تا علیل ضعیف نشود و خون غشی پدید نیاید نبندکنند تا سوی آفات عظیمه نگردد دوم آنکه رگی اندرون گوش بگشاید یا دهن رگ بکشاید بواسطه امتلای شدید یا رسیدن صدمه یا ضربه
قویه سوم آنکه چیزی را نه بگزد زیرا که از خواص این مارست چون بگزد از همه مسام دفعةً خون روان شود **علاج** آنجا که امتلا بود سبب نخستین فصد کنند اگر مانعی نباشد و آنجا که
صدمه یا ضربه موجب باشد مشاهده واجب کنند **ایضاً** فصد نمایند و بحسب تقاضای حال خون بیرون آرند و آنجا که لسع حیه سبب بود نخستین در ازاله مضرت لسع کوشند و در جمله
انواع پس از منع سبب بهر حبس خون چیزهای قابض الدم در گوش چکانند مع مراعات حرارت و برودت مزاج مثلاً اگر تپ باشد و حرارت بود زور او سرکه بجوشانند و
اندکی کافور در سرکه آمیخته بچکانند و آب لسان الحمل در آب حسنه که با تیا و اقاقیا در وی یار کنند همین عمل کند و **ایضاً** انار که میخوش بود در سرکه بجوشانند و چون
پخته شود آنرا بفشرند و آبی که بستانند چند قطره بچکانند خون باز دارد و اگر در مزاج حرارت نباشد آب گندنا همراه سرکه بجوشانند و بچکانند و اگر معتدل خواهند
اندکی کافور درین آبگینه نابیفزایند و لا یخفی ان ماء الکراث یحبس الدم لانه من الکادیات **فصل در انکسار الاذن** اطلاق انکسار بر شکستن غضروف غضروفی
ازان ست که بعضی حکم وی حکم استخوان گردانیده اند و لکل ان یصطلح والا عند جمهور آنست که شکستن و کوفته شدن غضروف را رض گویند و شکست استخوان را
کسر و سبب این مرض یا مرگ قویه است یا ضربه یا سقطه که بر سر گوش رسد **علاج** فصد کنند و طبع را نرم نمایند و صبر و مر و منغات و اقاقیا و راتینج و خاصة ضماد سازند
ازان جانب عضو که بدان جانب منکسر و منقعر شده تا ضماد مذکور پوست را سخت کند و عضو را بر هیئت اصلی باز گرداند مثلاً اگر انکسار از داخل بسوی خارج بود
ضماد خارج نهند و اگر بسوی داخل بود ضماد بجانب داخل نهند و آنجا که انکسار مع الفسخ بود و اجزای شکستن شود ضماد هر دو جانب نهند خارجاً و داخلاً و هرگاه کار
بدانجا رسد که از موضع کسر خون مندفع گردد بهر اندمال از صمغ بطم و قنه و زفت و شمع و پیه بط مرهم سازند و بگذارند تا که نغز شود و این مرض هم مخصوص باعضای
غضروفی ست زیرا که غضروف عضوی صلب ست بهر اندمال این چنین عضو را و نیز در غایت جفاف می باید تا وی را از صلابت خویش بحالت

قوله تنبیه طنین [illegible]
مشغول خوردنی [illegible]
[illegible] صفت آن [illegible]
قوله علاج قطع سبب [illegible]
قوله [illegible]

115

[illegible] تسکین و آرام علیل ست [illegible]
[illegible] در گوش بچکانند [illegible]
قوله و لا یخفی ان ماء الکراث الی آخره ترجمه
پوشیده نیست [illegible]
خون را چرا که آن از قسم کادیات [illegible]

۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵

عمود باشد بمقدار تجویف آن و استعمال وی چنان باشد که سر آن عمود به سپیدی نیز را در صماخ در آرند و حوالی آن پنبه پر کنند بنهجی که هوا را مدخل نماند و بعد از آن عمود را از
سلک (?) با هستگی بیرون سر کشند که جهت ضرورت خلا حصات منجذب شده خواهد بر آید و هنگام این عمل باید که علیل بر سریر بخسپد و سر او بیرون دارد و طبیب بر زمین نشسته سر
بر زانوی خود نهاده به نهجی که دانند عمل میکنند و طریق دیگر آنست که از صفر میلی سازند دقیق یا سر شاخی (?) بیالایند و این میل را در گوش در آورند به سنگ ریزه ساینده
آهسته آهسته همی کشند و هنگام این عمل نیز لازم است که علیل را به همان شکل بخسپانند که در استعمال آن را گفته شد و باید که در علاج متصل روا ندارند که زیادی الی الهلاک
سیم گوشت است اندک پس اندمال قرحه در پیچا بر دیده یا ثولول حادث شود **علاج** اگر گوشت رسته باشد یا ثولول نابات (?) ظاهر باشد او را بکارد و چوب گز (?) شکی ببرند و اگر
ذولی (?) مذکور غائر در درون سوراخ باشد باله دقیق بهر حیله که توانند قطع کنند و پس از قطع فتیله را در قلقطار [illegible] آب حیه یا نافع اندران آلوده گوش همی نهند تا عائد نشود
و آنجا که بهیچ وجه قطع میسر نیاید باید که پیوسته گوش را بنطرون و آب گرم بشویند و نطرون و زرنیخ احمر را یک سائیده در سرکه تر کنند و در آنجا نهند تا افزونی آنچه روئیده است
فنای آن بمعالجه قرحه متوجه شوند و ملات بکار برند **تنبیه** سده خلقیه بر دو وجه است یکی آنکه در سوراخ گوش منفذ آواز شنیدن آفریده نشده دوم آنکه اگرچه منفذ باشد
لیکن بگوشت پر بود و محکم بسته و این هر دو لاعلاج است و آنچه در ابتدای این فصل در استحاله علاج طرش مولود که سبب سده خلقیه قوی بود بیان یافته مراد همین بود اما قسم سوم سده
خلقیه که قابل علاج است آنست که منفذ تمام کشاده بود لیکن بر ظاهر منفذ پوستی غشا مانند پوشیده بود و علامتش آنست که آدمی آوازهای بلند نتواند شنید و اگر انگشت بر
منفذ زنند زخم انگشت نتواند دریافت و تدبیر آنست که پوست را سوراخ کنند و منفذ پدید آرند و بلیته القلقطار سوده آلوده در این منفذ بدارند تا نگذارد که جراحت بروید
علی الجلد دران کوشند که منفذ بسته نشود **فائده** اگر کودک طفل را گوش گران شود شیر ده را باید که صعتر و نمک اندرانی بخاید و آب دهان یک قطره در گوش وی بچکاند

فصل در طنین و دوی طنین در لغت آواز طشت را گویند و در اصطلاح آوازی که بشنود آدمی از حرکت هوا و بخار باطنی بی آنکه از بیرون دفع هوا بیرونی
پس اگر این صوت کاذب تیزتر و باریکتر بود طنین خوانند و اگر نرم تر و بزرگتر باشد دوی نامند و صوت صادق آنست که بسبب هوای خارجی ممتوج شود بنهجی که هوای
داخلی را در حرکت آرد پس سامعه آن را دریابد و گفته اند که قیاس طنین و دوی با گوش قیاس خیالهای دروغین است با چشم و همچنین آفت را آشوبش گویند و باید دانست که آفت
هر فعلی شنوائی باشد یا بینائی یا غیر آن بر سه وجه است ابطال آن و نقصان و تشویش اما بطلان فعل آلت شنوائی آنست که هیچ نتواند شنید نقصان چنان باشد که آوازهای
آهسته و دور نتواند شنید و تشویش آنکه آوازهای دروغین همی شنود و سبب شنیدن آوازهای دروغین بسیار است یکی آنکه حس سمع ذکی شود و حال آنکه بدن صحیح و
سالم بود و بواسطه ذکا دریابد ادنی حرکتی را که در اخلاط و ابخره در افتد و این بیماری نیست اما برفع تشویش معالجه می کنند و علامتش آنست که در حالت گرسنگی
و تشنگی زیاده شود و بتناول ملطفات خفت یابد و ذکای دیگر حواس بر وی گواهی دهد **علاج** بهر تخدیر روغن گل و برگ بهم بجوشانند تا روغن بماند پس اندکی افیون اندر چکانند
و باشد که حب الصنوبر و جند بیدستر نیز اندکی درین روغن مصنوع بیفزایند مع افیون دوم آنکه قوت سامعه ضعیف شود و بسبب آن ذکا حس منفعل گردد و از تموج خفیف
بدینه که از آسه (?) انرا حرکت انجذابی و اندفاعی غذا و حرکت ابخره لطیفه که عند الهضم جدا گردند از غذا این قسم مخصوص بناقهین است **علاج** در تعدیل مزاج کوشند
و بهر تقویت دماغ اغذیه عطریه خورند و همین قسم چیزهای طیبه که حدت نداشته باشد بویند و بهر تقویت گوش روغن گل یا روغن بادام در سر کرده بچکانند سوم آنکه در
فضولی جمع شود و بانجلیط از وی منحل و جدا گردد و در حرکت آمده سامعه دریابد چهارم آنکه فضله بنفسها در گوش منصب شود و موضع هوا را که در صماخ ساکن است تنگ سازد و تا
هوای محصور مشوش گردد و سامعه حساس همی نماید اما آنچه از باد بود که از فضله سرد پیدا شود و علامتش آنست که در گوش تمدد باشد و در سر گرانی و هرگاه که محرکات بدنیه یا
نفسانیه اتفاق افتد باد مذکور در حرکت آید و طنین اشتداد کند چون سبب محرک زائل شود طنین نیز ساکن گردد اما آنچه انصباب خلط سبب وی باشد علامتش آنست
که در سر و گوش گرانی و تمدد پدید آید و جهت دوام حرکت انصبابی خلط طنین لازم باشد و اسباب متقدمه فضله از ابدان گواهی دهد **علاج** تنقیه دماغ کنند و
بعده بخار طبیخ فوتنج و افسنتین و مرزنجوش و صعتر انکباب نمایند و روغن سوسن خیری در گوش چکانند **ایضاً** پس از تنقیه بهر تحلیل ریاح و فضول باقیه

قوله زرنیخ بکسر زای معجمه و سکون راء مهمله و کسر نون و سکون یای مثناة تحتانیه و خای معجمه نامند و آن پنج نوع میباشد زرد و سرخ و سبز و سیاه و سفید و بهترین آن ... صفائحی مانند آن ... [illegible] در چهارم ... [illegible]

قوله طنین بفتح طاء مهمله و کسر نون و سکون یای مثناة تحتانیه و نون ... [illegible]

قوله دوی بفتح دال ... در لغت بمعنی صدائیست که مفهوم نشود ... [illegible]

قوله [illegible] ... [illegible]
کذا فی مخزن الادویه

بر هفت قسم است قسم اول آنکه در مجری بینی گوشت زائد غدد برآید که هوا اکثر در دماغ تحکیک شده تا بالشم میرسد و اصل نشان منها این برابر الانف گویند فزونی مذکور اگر
سپید بود و درد بغمز علاجش آسان تر است و اگر سرخ و کمد باشد علاجش متعسر خاصة اگر زرد آبهای از او سائل شود و این فزونی گاه باشد که بدان حد رسد که تقریباً بیرون برود
گاه بدان درجه گردد که از اطراف لب عسر از بینی و حنک فرو آید درین هنگام دیا علق مانند علاج نخستین رگ زنند و بر موضع مناسب حجامت کنند و به اسهال حب ایارج دهند پس از تنقیه از
بخار و نشان قصاب بن سرکه هر ساوی بود و مرهم سازند و فتیله بدان آلوده در بینی درانند اما قبل از تنقیه ستعمال ادویه حاده بران موجب افزونی علت است لانجذاب المواد الیها پس اگر از
همین تدبیر فزونی منقطع شده بالکل فانی گشت فبها والا ادویه تیز بکار برند مثلاً قرو بال نحاس قلقدیس و زرنیخ احمر با سرکه آمیزند و فتیله آلوده در فزونی نهند که آن را بکنند و اگر ام
صعب بود از دوای تیز بهبود نشود و دستکاری کنند و دستکاری بر دو نهج است یکی آنکه فزونی مذکور را بخراشند دوم آنکه قطع نمایند با آهن اما طریق خراشیدنش نیز بر دو وجه است یکی
آنکه با آلت انبوبه باشند که مخصوص باین کار است و جراحان میدارند بهمی خراشند تا که منقرح شود دوم آنکه از موی اسب رشته باشند ذو العقود یعنی گره دار و سر این رشته در بینی درآورند
با آلت اسرب که مهیا باین کار است و از حنک بیرون آرند پس این رشته را بهمی گردانند مانند منشار تا بسبب عقود رشته گوشت زائد بتمامه منقرح شود و بعد از انکه این فزونی دور شود
با آلت آنبوبه بندند یا باین رشته هر جزئی که باشد پاکیزه مرهم زنگار استعمال نمایند تا آنچه گوشت زائد باقی بود بالکل فانی شود پس ازان مرهم اسفیداج بکار برند تا مندمل گردد اما طریق
قطع با آهن است که بیمار بر کرسی نشیند مقابل چشمه آفتاب و جراح سوراخ بینی را بدست چپ ستاند و دست راست بکارد باریک تیز گوشت افزونی را ببرد هر قدر که تواند و فیه
و در قطع مبالغه کند تا گوشت زائد هیچ نماند و اگر در عمق بینی چیزی ازین گوشت زائد باقی باشد رشته شعیره مذکوره بعمل آرند تا مابقی منقطع گردد پس از انقطاع ادویه اکالیه
مجففه بکار برند و طریقش آنست که انبوبه صاحب اصل ریشه بستانند و بالای به پیچند و بالای پارچه ادویه اکاله طلا سازند پس آن انبوبه را با اصل ریشه را در بینی درارند تا
مقصود حاصل شود و بسبب تجویف انبوبه تخلخل ریشه موضع تنفس نیز کشاده ماند قسم دوم آنکه در مجری بینی عارض شود ورم نرم ملائم عظیم الحجم مع رگهای باریک بسیار لهذا
این ورم را اکثر الارجل گویند و بسفائج نامند جهت مشابهت بپای و بیان بپای که ماهی مذکور هم نرم و ملائم میباشد و پایهای باریک بسیار دارد و او را خارست نه استخوان و صاحب
کامل گفته که ماهی روبیان را چون کسی خواهد که صید نماید ماهی مذکور از پایهای خود سوراخ بینی خود بند می سازد و تند این ورم نیز بتشبیه باین نام مسمی گشته و از خواص این ورم است چون
در داخل بینی پیدا شود گاهی سرخ و سبز متمیل باریک مانند پایهای روبیان خارج بینی پدید می آیند و گاه باشد که منقرح شود و درم و زرد آب رطوبات ازو سائل شود و
گاه باشد که این ورم بسرطانیه گراید و شکل بینی را فاسد سازد و نشان آنکه ورم سرطانیه مائل باشد آنست که آماس سخت تر بود و درد بنسبت سابق کمتر گردد و رگهای این
موضع سبز شعنه و کشیده گردند و در باطن ملک نمه درد محسوس شود علاج تنقیه دماغ کنند بحب ایارج و بر ورم طلا نمایند خصوصاً مر و زوفا رطب و عکر بیت مرده
بالعاب حلبه یا بزرکتان سرشته و این ادویه طلا کنند تا که ورم نرم شود پس شرط زنند بمبضع و خون برآرند یا علق چسبانند اما آنچه سرطانی بود باید که در علاج و متعرض آهن
نشوند و ادویه اکاله نیز در ورد ننهند زیرا که اگر ورم سرطانی نیز منقرح شود اندمال متعسر میباشد که از شدت الم موذی گردد و بورم حجاب دماغ هلاک سازد پس واجب است که
بر ورم سرطانی بهر تقلیل صلابت و ورم قیروطی نهاده دارند و در تنقیه سوداء بمنضج بنجاح با مطبوخ افتیمون همی هند قسم سوم آنکه خلط غلیظ لزج در مجری بینی فرود آید از دماغ
و بند سازد مجری را بنوعی که هوا برآمدن نتواند پس آن خلط همانجا منعقد شود و از غایت غلظت و صلابت چنان نماید که گویا گوشت زائد است یا غدد و علامتش کمی
مقدم سر متصل بمنخرین گرانی یابد مریض علاج بهر تلطیف خلط مطبوخ اصول دهند و بعد ازان برای استفراغ حب ایاره وقتاً فوقتاً بکار برند و در طبیخ انجیر عسل و موم
آمیخته غرغره کنند و پس از گشادن سده و جریان خلط آب چقندر و اذن الفار و سداب در بینی چکانند و به طبیخ بابونه و مرزنگوش و شبح انکباب نمایند قسم چهارم
آنکه مجری بینی در اصل خلقت تنگ و ضیق آفریده شده باشد و بدان سبب بانداک چیزی که از دماغ نازل شود مجری مسدود گردد و علامتش ظاهر است علاج تنقیه
دماغ کنند و برای محافظت دماغ تا فضلات در وی جمع نشود و بر خیشوم نریزد و بر استعمال اطریفلات مداومت نماید قسم پنجم آنکه خلط غلیظ لزج در سوراخهای مصفات
بچسبد مانع نفوذ هوا شود و بعد از خلل و مصفات استخوان نرم متخلخل است که سوراخها دارد مانند اسفنج و این استخوان بر وجه زائد من حلمتی الثدی موضوع گشته و منفعت

سے قوله زنگار بالفتح معرب زنگ ...
سے قوله رشته ... جنگ قسمت الفعان آن شعبیت ...
سے قوله روبیان ... و صفات ... پای ... سرطان ...

۱۱۷

علاج امراض بینی

اول ترخواص آن بینی و مولد خون صالح ... اولا در
سے قوله قیروطی بالفتح والکسر موم روغن را گویند و قیروطی که درین باب مفید است صفت آن تخم کتان تخم کنوچه لعاب گرفته اول موم بروغن گداخته بهم را با هم کرده قیروطی سازند و استعمال نمایند
ش۵ معجون نجاح صفت آن بلیله سیاه و پوست هلیله زرد آمله هر یک یک درم بسفائج افتیمون و اسطوخودوس تربد سفید خراشیده هر یک یکجا درم ... کوفته بیخته بعسل سرشته شربتی پنج درم اگر خواهند که در اسهال قوی تر شود و هر شربتی نیم مثقال غاریقون سفید نیم مثقال حجر ارمنی ساخته بخورند ... علاج الامراض

اول رو کنند **فصل در انقلاع** یعنی بر آمدن گوش از بیخ و این را سبب یکی جذب قوی دوم ورم صماغ سوم ریح **علاج** فصد کنند و مسهل دهند و بعد ازان
گوش را بر جای وی بندند باهستگی و برفاده و عصابه بر بندند تا سه روز نگشایند که مستحکم شود و اگر پس از سه روز الم باقی باشد برای سکون حرارت ورم عصارهٔ این
تیسو طلی بمالند تا درد زائل گردد و پیاز بسایند و بگدازند و آب برگ خطمی و برگ حنول و آب حبر ارهٔ کدو در مرهم مالند چنانچه متعارف است **فصل در اورام بیخ گوش**
و این ورم ردی است بهر آن که واقع شده است در عضو رخو غددی که بسرعت قبول فساد می نماید و شدید الحس است و بدماغ متصل لهذا در اکثر موت میشود و بسرسام و اختلاط عقل
و باشد که از شدت الم بهلاکت انجامد و همچنین است حکم جراحات که درین موضع افتد و سلم‌ترین اورام که درین جایگاه واقع شود آن است که بر سبیل بحران بود در آن نیک
باشد علامات در دموی سرخی و گرانی و درد ممتد لازم است و در صفراوی وجع لذاع و سوزش و عدم گرانی و در بلغمی نرمی ورم و گرانی و قلت حمرت و در سوداوی صلابت ورم و قلت وجع
علاج در جمیع اقسام نخستین تنقیهٔ بدن کنند بحسب واجب باسهال و فصد و بعد از تنقیه چیزهای مرخی در دنشان که حار و رطب بود ضماد سازند اگرچه در ابتدا بود و آنچه بارد و رادع باشد
احتراز نمایند بخلاف اورام که در جایهای دیگر افتد که علاج وی در ابتدا ردع است بهر آنکه بن گوش محلی است که فضلهٔ دماغ بسیار میریزد پس اگر رادع بکار برند خوف است که آن فضله
بسوی دماغ که عضو رئیس است باز پس گردد و آنچه درینجا ضماد کنند آرد شبت و بابونه و تخم کتان است که با روغن و شمع و پیه نیم گرم ضماد سازند و برگ کرنب با روغن پخته
همین عمل در اماس بحرانی در جذب ماده کوشند تا ماده آنجا بیشتر منجذب شود به حیله که ممکن باشد از محجمه بر نهادن و مرهم بر نهادن و ضمادهٔ محلله بکار داشتن و آنچه از اول درد
باشد و آب جوشی نیم گرم تر کنند و بر نهند و در ساکن کنند و هرگاه معلوم شود که اماس ریم خواهد کرد و تحلیل نخواهد پذیرفت دواهای منضجه بر نهند اما اگر اماس سوداوی بود در
ابتدا چیزهای سرد چون مرهم کافوری و آب عنب الثعلب استعمال توان نمود تا اماس باده نشود و رخصت باستعمال بارد درین مرهم آن است که ماده سوداوی غلیظ است و برودت در وی
نمی یابد و بسبب باردات ازدیاد هم میگیرد **فصل در جراحت و شقاق بیخ گوش** این زحمت را تقلاع الاذن گویند و مرض مذکور اطفال را بیشتر افتد جهت سستی جلد و نسیان
علاج میان دو شانه و بر بیخ گوش حجامت کنند و بهر تسکین حدت ماده این موضع را بشیر عورت بشویند تا مده و ریم که از لوازم این شقاق است پاک شود و بعد ازان
مرده سنگ و قیمولیا سوده کرده بپاشند **فصل در افتادن چیزها در گوش** هر آنچه در گوش افتد طریق استخراجش همان است که در وجع الاذن بهر استخراج آب ضبط یافته اما
اگر سیماب در گوش افتد اکثر است که سر چون بدان جانب کج دارند بسبب گرانی خود سیماب همان ساعت بیرون آید و باشد که قدری ازان سیماب در صماخ داخل شود و محلل باشد
و بدان سبب اعراض ردیه چون تشنج و اختلاط عقل و ثقل عظیم در آن گوش پدید آید و باشد که بصرع و سکته انجامد **علاج** بهر توسیع مجری روغن نیم گرم در گوش چکانند و تیز نگاه
گردانیده بکنند و جند بیدستر و مانند آن عطسه آورند و چون عطسه آید دهن و بینی بگیرند تا قوت عطسه بباطن بازگردد و بدان سبب آنچه در گوش باشد بیرون آید
فصل در حکة الاذن سبب خارش رطوبت بورقی است **علاج** افسنتین با روغن خستهٔ زرد آلو و روغن بادام تلخ و مانند آن بیامیزند و در گوش چکانند و اگر
افسنتین در سرکه بجوشانند و سرکهٔ مطبوخ را با روغنهای مذکور آمیزند و بچکانند همان عمل کند **فصل در رنجیدن و متنفر شدن گوش از آوازهای قوی**
و این را دو سبب یکی آنکه قوت نفسانی بجملتها ضعیف شود فقط دوم آنکه قوت سامعه ضعیف گردد فقط بنسبت این مرض بکاء سمع بنسبت قوت ... است بجا بعر
علاج تقویت دماغ کنند آنچه بارها ذکر یافته از اغذیه و شمومات و مرخات و جز آن **باب در امراض بینی** نیمهٔ بالای وی استخوان است و نیمهٔ زیرین غضروف و مجرای
بینی تا مصفات که آن را عظم مشاشی گویند کشاده است و اندر غشاء دماغ برابر این مصفات منفذیست که بویها بدان منفذ بدماغ رسد و آن دو فزونی که از پیش دماغ
بیرون آمده است بشکل سر پستان و طبیبان آن را حلمتی الثدی گویند بویها را حس کند و **ایضاً** فضلات دماغ ازین منفذ مندفع شود و بخارج آید از هر دو سوراخ بینی
دو منفذ دیگر بکام اندر کشاده است جهت نفس و استنشاق هوا و تصفیهٔ آواز لهذا در زکام و نزله بسبب فرود آمدن رطوبات درین دو منفذ آواز گرفته می شود
و همچنانکه او سبحانه تعالی بینی را زینت وجه ساخته حس بویها و تصفیهٔ صوت نیز بوی مفوض داشته فتبارک الله احسن الخالقین و این باب مشتمل است بر یازده فصل
فصل اول در خشم و آن آنست که حس بویها مفقود شود و باطل گردد پس آنچه مولود بود لا علاج است و آنچه عارضی است بحسب سبب منقسم می شود

قوله ورم بیخ گوش الی آخره باید دانست که آنکه درین گوش اماسی حادث شود طبیبان آن را بنات الاذن و بیونانی نادریطوس گویند و این اماس مثل اماسی که در زیر بغل و بیخ ران و گردن واقع گردد و بیشتر این اماس با سده بود باید دانست اماسی که درین گوش از بیرون باشد ردی و خطرناک باشد و درد کمتر و آنکه در اندرون گوش اماسی باشد پر خطر است بلکه اکثر هلاک می سازد و اماس گوش بعضی بحرانی بود و بعضی غیر بحرانی و اماسی که از پس بحران بود در خطر نیست با سلامت بود و آنکه پیش از نضج ماده بیماری و پیش از بحران اماسی حادث شود ...

قوله که حار رطب بود ضماد سازند الی آخره مثل خطمی و گل بابونه و بنفشه و حضض ...

جلد ۱۱۶

قوله ...

قوله ...

قوله ...

واگر رائحه ذی مدتی قوتی رسد که شود خلط بارد واگر بوی ترشی همی یابد خلط سوداوی علاج تنقیه دماغ کنند از خلطی که بوی بوده بغرا غرغره مناسب وجز آن قسم دوم آنکه
از یک چیز بویها مختلف شنیده شود وسببش آنست که در مزاج مقدم دماغ اختلاف واقع شود از مواد مختلفة الکیفیت علاج تنقیه دماغ کنند وتعدیل مزاج وتمام نمایند
قسم سوم بعضی بویها را شامه حس کند وبعضی را نه واین قسم ثالث بر دو نوع است نوع اول آنکه چیزهای خوشبو را دریابد واشیای بدبو را حس نکند سببش این است
که در مقدم دماغ یا در زائدتین پستانی که آلت شم است ماده عفنه حاصل شود یا در اقصای بینی قرحه متعفنه پیدا آید وبواسطه شامه بدان الفت گیرد واز انفعال باز ماند پس
هرچه بو ضد عفونت بود محسوس شود وباشیای متعفنه منفعل نگردد شامه علاج نخستین تنقیه دماغ کنند واگر قرحه بوده باشد تدارک وی نمایند بعد از آن چیزهای خوشبو که بوی تیز بود
چون مشک وقرنفل ومانند آن بوئیده بوئیده در بینی چکانند نوع دوم چیزهای بدبو محسوس گردند وبوهای خوش مدرک نشود وسببش آنست که در مقدم دماغ یا در زائدتان
در زائدتین ماده تیسیرین طبیعی دوست یا بلغمی جمع آید وبدانچه در نوع اول گفته شد شامه از ادراک رائحه وی باز ماند پس بالضرورة چیزهای منتنه محسوس شود زیرا که معتاد آنست که شامه
بدان الفت گرفته واشیای طیبه درک نگردد بهر آنکه شامه بدان خو گرفته علاج لابد تنقیه دماغ چیزهای بدبو که گرم باشد چون جندبیدستر وسکبینج ومرو حادرش سر وکندش بوئیده ودر بینی چکانند
فائده شیخ وتابعان وی برانند آنجا که چیزهای خوش محسوس شود وچیزهای بد جندبیدستر سعوط سازند وآنجا که چیزهای بدبو درک بود مشک در بینی چکانند حاصل آنکه این
مقدمه قول صنا اسباب مناقض کلام شیخ وتابعان وی است اما شارح علیه الرحمة در تطبیق این دو قول مختلفه چنان مقرر ساخته تا که مزاج عرضی استقرار نیافته بر قول شیخ
عمل باید کرد وپس از آنکه متمکن ومستقر شود تدبیر سهل نست که حسب صنا اسباب ضبط کرده کما هو رازی فصل در شور بینی گاه باشد که اندرون بینی بثره برآید از فضله بلغمی یا سوداوی
بواسطه حرارت باطن تیزی یابد لطیف است تحلیل یابد باقی غلیظه منحجر شود ونفس را مزاحمت کنند کذلک اندفاع فضول مخاطیه را علاج تنقیه دماغ کنند بحسب ماده پس تلیین
بثور سوم روغن بادام نهند وآب گرم استنشاق نمایند تا ماده تحلیل پذیرد واگر بدین قدر تحلیل نیابد نشتر زنند بمبضع اگر ممکن بود ومرهم اکاله چون مرهم اخضر استعمال نمایند
تا بالکلیه فانی شود بعده بمرهم اسفیداج مندمل سازند وباید که در علاج این مرض سستی نکنند که در اکثر سودی میگردد بناصور فصل در قروح بینی واین سه قسم است
یکی آنکه رطب بود وسببش رطوبات فاسده اکاله است که از دماغ بدین جایگاه نازل شود علاج تنقیه دماغ کنند تا ماده سوخته مستفرغ شود بعده مرهمی که ساخته باشند
از اسفیداج ومرداسنگ وخبث الفضه واسرب سوخته وروغن گل استعمال نمایند دوم آنکه یابس شد واین قسم اکثر الوقوع است واز اخلاط محترقه حادث شود علاج بهتر تدبیر
وتلیین انف روغن نیلوفر وپیه ماکیان وبط کنند ومرهم ابیض وقیروطی که از موم زرد وروغن بادام تلخ وروغن بنفشه ومغز ساق گاو ساخته باشند وبلعاب به دانه استعمال
نمایند یعنی سوم مراد روغن هاست که بلعاب کوکنار آمیزند ونیک بهم مالند سوم آنکه قرحه بطول مدت یا اندرطوبات متعفنه انجامد علاج نخستین
حرف علی التسویه بیاینده ودر جند مدد ساخته اندران تا پاک شود تمام بعده ادویه مجففه سوده استعمال نمایند
فصل در رعاف یعنی برون آمدن خون از بینی واین مرض بحسب سبب بر سه قسم است یکی آنکه بحرانی باشد وعلامت وی آنست که در امراض حاده وتبهای گرم
در روز بحران که ایام باحوری گویند حادث شود وهمچنین رعاف باید نشاید که رد زیرا که ماده مرض مندفع میگردد اما هرگاه سیلان خون مفرط شود وخوف سقوط
باشد حبس واجب است وتدبیر حبسش را ایام آینده به تفصیل گفته آید دوم آنکه خون حدت گیرد وبدین سبب این رگهای باریک که اندرون بینی واقع اند بگشاید وعلامتش
آنست که غلبه صفراوی گواهی دهد وخون اندک اندک برآید در غایت رقیق باشد علاج قبل از سقوط قوت رگ قیفال زنند از دستی که محاذی منخر سیلان بود
وباید که فصد باریک کنند وخون بتفاریق بیرون آرند زیرا که غرض از معالجه این قسم جذب خون است بجانب مخالف مع بقای قوت وبعضی برانند که فصد وسیع باید کرد واز هر دو دست
یکبارگی خون بسیار باید برآورد تا که غشی افتد وبواسطه وقوع برودت وغلظت در خون منقطع شود رعاف وپوشیده نیست که خون باز داشتن وغشی واجب
کردن وقتی جایز است که تدبیر دیگر سود ندهد وفصد ضیق واخراج خون بتفاریق مفید نیفتد وبالجمله اشربه واغذیه وجز آن هرچه تسکین حدت خون کند
بکار برند مثلا شراب کدو وشراب عناب وشراب ریباس نوشند وطفیشل برنج یا عدس احمر تناول کنند وآب سرد وثلج بر سر ریزند ونوشند اندک

قوله صفت آن ... قوله ... ۱۱۹ ... ۱۲

سوراخها آلت اخیر احساس سده وایضاً فضول محتاجه مستفرغ شود فائده انعطاف پیچیدا بودن این سوراخها مانند سفنج است که هوای مستنشق به تعب بیچ بیچ شقبه رفته بآلت حس نرسد بلکه اعتدال گرفته حاصل شود و بدین سبب دماغ را برودت هوا ایذا نرساند و علامات این قسم آنست که منخرین کشاده باشند یعنی مسدود نبوند و با وجود انفتاح هیچ فضله از بینی بر نیاید زیراکه سده که منع فرود آمدن فضله میکند در محلی ست که از منخرین بالاتر ست و درین مرض کلام متغیر میشود و چنان محسوس میگردد که از بینی سخن میگوید و اما عند التحقیق تغیر کلام نمیشود تا که در مجری که ما بین بینی و دهن ست سده نیفتد چنانچه در ابتدای این فصل در تشریح بینی مذکور شده و قال

ابن السرافیون فی کناشه اذا بطل الشم فانظر هل یتکلم العلیل من انفه فان کان فالعلة فی المجری لا فی الدماغ و ان کان الکلام علی حاله فالعلة اما فی المصفات و اما فی الدماغ علاج بعد تلطیف خلط و تنقیه دماغ ادویه مقطعه ملطفه چون شونیز و فوتنج و شحم حنظل و بول شتر در بینی چکانید مفردة و مجموعة و ایضاً بعضی ادویه ملطفه نطول سازند و باید که هنگام تسلیط دهن خود را بیاب آب تا پر کند و سر بسوی پشت نگون سازد و نفس جذب نماید بجد تمام قسم ششم آنکه ریح غلیظ در مجری بینی مسدود شود و مصفات سالم باشد و علامات این قسم آنست که چون علیل در بینی دم زند نفس به تصعید بیرون آید و یک سوراخ بینی بسته باشد علاج نخستین تنقیه دماغ کنند تا که ماده که مولد ریح غلیظ ست مستفرغ شود پس فلفل و جندبیدستر عطسه آورند و بر بخار طبیخ کرفس و خردل و کمون و شحم و تام و فوتنج و مانند آن هر چه محلل و ملطف باشد دهند و روغن بادام تلخ یا خردل و قدری پلپل سفید آمیخته در بینی چکانند قسم هفتم آنکه عارض شود سوء مزاج در مقدم دماغ و در آن دو بطن که بر دو سمت یمنه و یسره واقع گردد سوء مزاج در آلت که مزاج زائد تیرتیب آلت کمال ملائمت ست قال الرازی و هذا هو الشم الحق باید دانست که درین قسم کلام متغیر نشود و علامات سوء مزاج اربعه به تفصیل بیان کنیم اما آنچه حار بود و تقدم تدابیر حاره بر دماغ گواهی دهد و در مقدم سر وجع و بیاید بسیار حرارت پس اگر مادی ست رطوبات پخته از دماغ نیز بیرون آید و آنچه بارد بود بر آمدن رطوبات خام قلیل المقدار از بینی شاهد ست پس اگر سوء مزاج مع الامتلا بود در مقدم دماغ گرانی دریابد علیل و وجه بر آمدن رطوبات قلیل المقدار در بارد ضعف دماغ ست از جذب غذا و عدم قدرت وی بر دفع فضول بتمامها الکلیة واین نوع بارد اکثر الوقوع ست و آنچه یابس بود در عقب امراض حاده مجففه چون سرسام گرم و مانند آن واقع شود و آنچه راطب بود تدبیرات مرطبه گذشته بران گواهی دهد و آثار رطوبت جالبه شاهد بود و ساذج باشد یا مادی لیکن ساذج رطب بغایت نادر الوقوع ست علاج اگر سوء مزاج ساذج بود به تبدیل مزاج کوشند فقط و اگر مادی باشد نخستین تنقیه ماده کنند و بعد از ان در تبدیل متوجه شوند و چیزی که بدان تبدیل کنند اشربه و اغذیه و نطولات و اطلیه و شمومات ست و مانند آن که مضاد سبب بود کما هو قانون العلاج و در استعمال ادویه بیشتر عنایت بر مقدم دماغ مصروف دارند که محل علت ست و باید دانست که در نوع یبسی و در تشنج که عقب امراض حاده افتد علاج نپذیر آن علاج مرفوع ست مگر آنکه مریض طفل بود و آنهم از جمله نوادرات فائده آنچه شارح بر سبیل نظر نوشته که سوء مزاج حار و یابس بسبب تغیر و تشویش می تواند شد بموجب بطلان محل تامل ست کما لا یخفی علی فطن لبیب فصل در فساد شم مراد از فساد تشویش و تغیر ست که در شامه افتد و او را از مجری طبیع بگرداند و این فساد بر سه قسم ست قسم اول آنکه حاسه شم روائح را به نیک را ئحه بو کند و این را دو سبب ست یکی آنکه در مقدم دماغ سوء مزاج عارض شود و بنا که سوء مزاج گرم و خشک و از انکه اشغال قوت شامه را متغیر و مشوش میسازد بوی نیکی بدبو نیز هی دریابد و حال آنکه چیزی موجود نباشد و باشد که شامه را بسبب تشویش کیفیتی لاحق گردد که چیزهای خبیثه را خوش دارد و از اشیای طیبه کاره شود اما سوء مزاج بارد و رطب پس که ضعیف اند سبب فساد یعنی تغیر نمیتوانند شد و در که میکند شامه مگر که رائحه را طیب بود یا منتن و اگرچه موجود نبود لیکن اگر این دو مزاج قوی باشند باطل میسازند شامه را بالکل و سبب خشم میگردند هیچ بو موجوده و غیر موجوده مدرک نمیشود و علامات سوء مزاج اربعه در خشم مذکور شد علاج تبدیل مزاج نمایند و سبب دوم قسم اول آنست که در مقدم دماغ خلط ردی حاصل شود و شامه بوی آن خلط احساس کند پس اگر این خلط کثیر المقدار ست یا بکیفیت فاسده قویه تشکیک حس آن در شامه لازم میباشد و اگر قلیل الکمیت ست و ضعیف الکیفیت محسوس نمی شود بوی آن خلط مگر آنگاه که از شنیدن چیزی خارجی قاصد گردد انسان و ظاهر ست که مشموم خارجی بد رائحه که باشد امانه شامه در که نمیکند مگر رائحه آن خلط را القربة و مجاورة فائده استدلال بر نوعیت خلط از رائحه توان کرد مثلاً اگر همچون رائحه فنفاع سنبل محسوس می شود خلط حار ست و اگر رائحه عفونت مشموم گردد خلط عفن

ابن السرافیون فی کناشه اذا بطل الشم الخ ابن سرافیون طبیب عباسی ست و کناشه کتاب ست گفته ... [illegible]

قوله ... [illegible]

قوله قال الرازی و هذا هو الشم الحق ... [illegible]

قوله ... [illegible]

قوله محل تامل ست کما لا یخفی ... [illegible]

١١٨

[illegible]

بجای باز آید و بعد از آن چوب باریک بسایند و بالای وی پارچه بپیچند تا همچون فتیله شود و حجم این فتیله بقدر تجویف بینی باید پس اقاقیا و مغاث برین طلا نمایند و اندر بینی
گذارند و بعد در آوردن فتیله اجزای بینی از بیرون نیز صلاح دهند بعد از شدن فتیله را نهاده بندند و طلا که در کوفتگی خفیف گفته شد بر ظاهر بینی نیز استعمال نمایند
فائده انسداد بینی بزمان طویل با دخال فتیله مذکوره باشد که بنفس تنگی انجامد بسبب آنکه مضطر شود پس بهتر آنست که از فتیله رصاص یا مس آنبوبه بسازند یا از
مس رشته بسازند بالای آن آنبوبه یا از اصل ریشه یا پارچه بپیچیده و ادویه نیز طلا نموده بعمل آرند تا هم مطلوب حاصل شود و هم بواسطه کاواکی انبوبه و اصل ریشه نفس
بفراغت توان آمد **فصل در عطاس** یعنی عطسه بسیار آمدن و بدانکه عطسه دماغ را چون سعال ست مر شش را و سببش یا خارجی ست یا داخلی اگرچه عطسه بواسطه دفع
از دماغ موجب حفظ صحت [illegible] لیکن ازدیاد آن باعث آفتها لهذا شارح میگوید که بعض عافاشدیدا او بما یبلغ فی الحمیا و ما یشبهها احدث سقط القوة ضعفا و ابتدا زکام
و در ابتدای آنها کسی انشاید که دماغ او گرم شود و کسی را که در سینه وی ماده بسیار بود و کسی که خون از بینی بسیار آید زیانکارتر است اما کسی را عطسه شود در دیگی از آنکه در
بخاری اندک یا بادی یا خلطی خفیف باشد دوم آنکه در دماغ ماده پخته باشد لهذا در آخر زکام شده است اگرچه ماده غلیظ و بسیار بود و پخته باشد عطسه آید دلیل قوت دماغ بود
از نزدیک مرگ عطسه نیاید بر آنکه دماغ ضعیف شده باشد سوم آنکه [illegible] **علاج** هرگاه عطسه از حد متجاوز شود و مطلوب بود خواهد که باز دارند روغن
گل و تخم کدو روغن بید در بینی کشند و آب شیرین نیم گرم در گوش چکانند و بناگوش مالند و حسو گرم بیاشامند و بالشی نرم کرده زیر قفا نهند و یا چشم و گوش و کام بمالند و بفرمایند تا سر
ببالا نگیرد و تفکر و مشغولی بمهمات و صبر کردن [illegible] در باز داشتن عطسه [illegible] لازم ست که از دود و غبار و [illegible] آن [illegible] عطسه میشود احتراز نمایند فائده اگر
بکدک باشد گرد و سینه بر آتش بریان کنند و آب که از وی بچکد بستانند و [illegible] بمالند و بچکانند **فصل در جفاف الانف** یعنی خشکی بینی را سه سبب ست یکی حرارت شدید که
رطوبت را خشک کند چنانچه عارض میشود در حمیات محرقه دوم یبوست شدید که با فنای رطوبت انجامد چنانچه عارض میگردد در تب دق سوم خلط لزج که در خیشوم بچسپد و همانجا خشک شود
از حرارت هوا استنشاق و بواسطه سدد مجری رطوبات که از دماغ فرود می آید و بینی را تر میدارند بازمانند و بالضرور جفاف آید **علاج** آنچه از حرارت بود بهر تبرید سر
کوشند و روغنهای سرد در بینی چکانند و از اطلیه و ضمادها و اغذیه هرچه بارد و رطب بود بکار برند و آنچه از یبس باشد بهر ترطیب مرطبات استعمال نمایند و روغنهای رطب بچکانند و
شیر پستان بر پیشانی [illegible] کنند و آنچه از لزوجت خلط بود در خیشوم ملین کننده بتقطیر روغن بادام و لعاب در بینی و بشرب مرطبات تا که خلط مذکور استعداد خروج پیدا کند بعده منضج
سازند از انواع غرغرات و نطولات و لخلخات **فصل در حکة الانف** باید دانست که خارش بر دو قسم ست یکی آنکه هنگام استنشاق هوای سرد حرقت لذاعه در بینی
آدمی در بینی و دماغ و تشنگی [illegible] آید و سبب بر آمدن اشک آنست که از الم حرقت دماغ گرم میشود و رطوبات رقیق شده مترشح میگردند اما صداع و حکه باستنشاق هوای بارد
آنگاه ست که از اخلاط حریفه بطون دماغ مجتمع شود و بخارات حاره لذاعه از وی جدا شده از راه بینی بیرون آید و گاهی که سرد مستنشق شود بواسطه سردی هوا که وی [illegible]
بخارات در بینی محتبس مانند و پیدا کنند حرقت شدید و گاه باشد که ماده در دماغ نبود بلکه در محل دیگر باشد و از آنجا بخارات متصاعد شود و به نهجی که گفته شد احداث حکه نماید **علاج**
تعدیل مزاج دماغ و بدن کنند بماکول و مشروب و استفراغ نمایند اخلاط بمنقیات مناسبه و بعد تنقیه از صندل و گلاب و روغن گل لخلخه سازند و ببویند و آنجا که بخارات از بدن متصاعد شود
[illegible] کشنیز سود [illegible] دوم آنکه خارش و حرقت بینی موقوف بر استنشاق هوا نبوده باشد و سبب این قسم یا نزله یا زکام حار یا بثور یا مقدمه رعاف یا مقدمه
جدری و امثال آن [illegible] برازاله سبب [illegible] تدارک کنند اما آنجا که مقدمه رعاف بود حمرت وجه و چشم و دمعه چشم [illegible] چون [illegible] برق محسوس شود رگ قیفال زنند
فصل در تدبیر آوردن چیزی که به بینی اندر ماند باید دارو های عطسه آور [illegible] کنند [illegible] در بینی اندر کنند یا [illegible]
و سوراخ دومی را که خالی ست بگیرند و [illegible] بنفس [illegible] تا چون عطسه آید بقوت عطسه آن چیز بیرون افتد [illegible] عطسه آرد [illegible]
در بعضی جا احتیاج بعطسه آور [illegible] از [illegible] حاره احتراز اولی ست فائده بیان زکام هرچند مناسب این مقام بود اما به تبعیت صاحب اسباب در امراض
گفته شد [illegible] بعد ذکر الاختلاج [illegible] **باب در امراض دهان** و [illegible] هر یک [illegible] تفصیل علیحده کرده آید دهن که مجری و نخستین عضو آلات غذا ست

ودر بینی کشند و گلاب و صندل و کافور بر پیشانی طلا سازند و باید دانست که آب بادروج در بینی چکانیدن حبس رعاف می کند بالخاصیت و کذلک آب پودینه و گشنیز

باید که کافور را ایضا مانند و گشنیز و گرد آسیا و کندر و صبر و دم الاخوین و شب یمانی باریک سازند تا همچون غبار شود و دمیده اند پس فتیله از کاغذ یا پارچه سازند و آن فتیله

و عصاره سرگین خر یا در سفیده بیضه بیالایند و در ادویه مذکوره را در بینی نهند و باید که این ادویه مسحوقه را با آب نوبج در بینی دمند و اگر خانه عنکبوت و سیاهی

ترکنند و بغبار الرحی بیالایند و در بینی در آرند قطع رعاف کند بسرعت و تقطیر عصاره سرگین خر تنها در بینی نیز از مجربات است و بستن دو مالیدن بازوها و بستن و مالیدن

اذنین و خصیتین و صدغین در قطع رعاف اثر تمام دارد لیکن چنان باید بست که درد کند ایضا نقره یعنی پس سر حجامه نهادن مفید است و تعلیق محاجم بر جگر اگر منخر

یمان جانب سیل بود و بر سپرز اگر آفت بمنخر آنجانب باشد سود مند فائده در کیفیت بستن بازو و ران جالینوس در شرح افیون بر آنند که دست از بغل تا کف دست و پای از ران

بن ران تا قدم تمامه باید بست و در بستن شروع از بغل و بن ران باید کرد و رازی میگوید که در چنین بستن خطای عظیم است باید که اصل عضو را ببندند مثلا بازو را متصل بغل

یا متصل بجانب یعنی بن ران ببندند فقط و اما اسفل و یر همچنان گذارند و بهر آنکه خون که باین جانب منجذب شود میل باسفل کند و جا یابد و اگر عضو تمام بسته باشد تا قص شود

باشد که از آن جانب جا نیافته باز گردد و بآفت قوی انجامد بهر تقدیر اگر بدن از خون ممتلی شود و قول رازی البته اختیار باید کرد سوم آنکه رگها و شریانها که در غشای زیر دماغ که

ست تجکیه و مشیمیه واقع اند از شدت امتلاء و خون بکشایند و رعاف افتد و علامت این قسم آنست که نخستین صداع شدید حادث شود و درد سر و چشم سرخی پدید آید بعد رعاف

عارض گردد و باید دانست که خون که بجهت شدید همی بر آید ایضا رقیق و سرخ خالص و گرم بود توان دانست که شریانی ست اکنون بدانکه این نوع رعاف در اکثر امراض حاده عارض شود

مرض حاد یا عقب سقطه و ضربه که بانشقاق عروق انجامد و در سقطه و ضربه اعراض فساد دماغ چون سرسام و دوار و سکته و سبات نیز از توابع رعاف است و باشد که این نوع فی حسب این رعاف

لغلیان الدم و احتداده علاج ادویه کاویه یعنی چیزیکه گوشت را بخورد و عضو را بسوزد خشک کند و خشک ریشه آرد چون زاج و زنگار و مانند آن درین موضع استعمال نمایند یا باشد که

شود و قال الشیخ و یجب ان یستعمل هذه بالاحتیاط فانها تحدث خشکریشة اذا سقطت جلبت شرا من الاول و قال الرازی و احسب ان الذی ینجع فیه هذا العلاج هو ما یکون من انفتاح

العروق لا من انشقاقها و تسهل انجاعه من انفتاح العروق ایضا انما یکون بعد استفراغ الدم الکثیر بحیث یغشی علی العلیل فائده گاه باشد که در امراض دماغی احتیاج بآوردن رعاف

تدبیرش آنست که کندس و مویزج و فرفیون بکوبند و بزهره گاو بسرشته و شیاف سازند و اندرون بینی در آرند و متقدمان آلتی ساخته اند بهر این کار اگر خواهند دیر کار فرمایند

فصل در بخر الانف یعنی بوی آمدن از بینی و این مرض را سه سبب است یکی آنکه بو از سر متعفنه یا قروح مزمنه متعفنه در بینی باشد و علاج و مفصل بیان یافته دوم آنکه بخارات متعفنه

از نواسینه یا شش یا معده متصاعد شوند در خشک گردانیده و از آن بو و تقبه که از بینی بأقصی الفم رسیده است بسوی بینی فد نفش شود و علاج تنقیه کنند که خلط متعفن که در وی بخار متصاعد

و کدام عضو است پس همین عضو کنند و بعد تنقیه خلط که ماده علت است بهر تبدیل رایحه که در بینی مستقر شده شراب ریحانی در بینی کشند و سنبل و سعد و عود تنها یا مجموع باریک ساخته

در بینی دمند و باید که این ادویه با شراب ریحانی آمیزند و فتیله سازند و در بینی نهند فائده شراب ریحانی شراب سرخ خوشبو را گویند و صفت وی آنست که قرنفل و جوزبوا و دارچینی

و بسباسه و عود و لسان العصافیر و باد رنجبویه در خریطه اندازند و در خم عصیر افگنند تا خوشبو شود سوم آنکه رطوبت عفنه در هم دماغ یا در مقدم آن یا در آنجا که متصل بینی ست

گرد آید و رایحه وی بسوی بینی گراید علاج بهر تنقیه دماغ حبوب منقیه و ایارجات دهند و پس از آن سکنجبین بوری و غرغره خردل غرغره کنند تا جلا دهد و قطع رطوبات عفنه نماید و بعد

بشرابی که سنبل و قرنفل و گل سرخ در وی جوشانیده باشند غرغره نمایند و عقب آن ادویه مذکوره یعنی سنبل و جز آن باریک ساخته در بینی دمند فصل در رض الانف

یعنی کوفته شدن بینی تحقیق اطلاق لفظ رض و انکسار و انکسار الانف مذکور است علاج اگر کوفتگی خفیف بود و میل غلیظ یعنی آگنده در بینی در آرند و ببندند و دستی را از

و از خارج نیز بدست اصلاح دهند تا که بهیئت اصلی باز آید پس صبر و مر و مرداسنگ و اقاقیا و صبر را یک ساخته با لسان الحمل سرشته بکاغذ طلا کرده بر بینی چسپانند و اگر مرض بشدت بود و خوف

بینی شکسته را یافته باید که تعجیل فصد کنند و ماده را از آن جانب مائل سازند تا از ورم ایمن شود و بهر حفظ مزاج دماغ اطلیه و ضمادها بر سر بکار برند بهتر باشد تا که از وجع مفارن شود و دماغ از

برسام انجامد یس از آن و حفظ مزاج دماغ بهر تسویه انف التی که مسمی ست بمفتاح الرحم در بینی در آرند و تدریج گردانند تا اجزای بینی که اندرون سوی افتاده باشد

و رطوبات زبان را خشک سازد و پس تشنج استفراغی لاحق شود و ظاهر است کلام فصاح حروف بتمامه موقوف بر اعتدال عضلات عرض زبان است و علامات این قسم آنست
که زبان لاغر و متشنج شود و تقدم حمیات حاده بران گواهی دهد علاج هر چند تدارک این مرض امکان ندارد چنانچه در تشنج استفراغی عام گفته شد لیکن بهر آنکه باقی قوت تر
نه انجامد واجب است که چیزهای مرطب چون روغن بنفشه و کدو و بادام شیرین و لعاب تخم مرو و بهی و حلبه و پر اکیان و بط استعمال نمایند و طریق استعمال مرطبات مذکوره آنست که در
دهن گیرند و غرغره کنند و بر زبان مالند و بر سر ریزند و ایضا بر گردن و قفا و بیخ گوش و ملک نمایند دوم آنکه عارض شود فالج یعنی استرخاء زبان خاصة و علامات این قسم آنست که
حرکات اعضا که اخذ میکند حس و حرکت از دماغ سالم و بر جا باشد زیرا که علت فقط در زبان است علاج نخستین تنقیه دماغ کنند و پس از ان فلفل و نوشادر و خردل و عاقرقرحا و صعتر
و پودینه و نمک بر زبان مالند مالیدنی چند و ایضا بطبیخ اشیای مذکوره غرغره نمایند و بر مهره سوم متصل به بیخ گوش داغ دهند و به بیاری تازی فک گویند سوم آنکه حادث شود استرخا در زبان
بشرکت دماغ و علامتش کدورت حواس و بطلان حرکات و استرخاء زبان دلیل انقامیس اگر استرخا قوی شود تکلم نتواند کرد علیل و اگر استرخا ضعیف باشد در سخن تغیر و لکنت پیدا
بود علاج آنچه در فالج عام گفته شد بکار برند و با دویه موافقه زبان را بمالند و غرغره کنند چهارم آنکه رطوبت غلیظ در زبان گرد آید و محدث تشنج امتلائی بود یعنی تمدد
پیدا کند و علامات این قسم آنست که زبان ثقیل شود و بدشواری حرکت کند بحسب اراده اما حرکت بغیر اراده بسوی اسفل بواسطه معاودت ثقل ماده ضرور است پس اگر تمدد
بجهت مبدا بود دشواری کوتاهی سطبری زبان است اگر بخلاف مبدا باشد دشواری درازی آنست علاج نخستین تنقیه دماغ کنند بحبوب یا یارجات و غراغر منقیه و پس از ان به
تحلیل پس غرغره نمایند بروغن شبت و روغن بابونه و ایضا بر قفا جائیکه منبت عصب محرک زبان است آب گرم ریزند تا عصب نرم کند و ماده را ترطیب و برای استفراغ
مهیا سازد و بهر تحلیل ماده از نفس عضو روغن خشخاش زرد آلو بر زبان مالند و در دهن دارند پنجم آنکه حادث بود ثقل اللسان و تغیر کلام عقب برسام یا سرسام که برسام انجامد و سبب
حدوث وی عقب سرسام اندفاع فضلات ردیه بسوی عصب زبان است علاج آنچه در برسام گفته شد دوا می پذیرد کذا قال الرازی فی الفاخر اما آنچه حدیث العهد بود
بهتر آن تدبیر آنست که بر زبان بمالند چیزی که لعاب آرد و ماده غلیظ را قطع کند چون ملح اندرانی و نوشادر و مانند آن ششم آنکه قصر و کوتاهی رباط
که زیر زبان است سبب ثقل لسان شود و کوتاهی این رباط خلقی می باشد یا زائل التحم که در ینجا افتد حادث می شود و این رباط گاه باشد که بطرف زبان ملتزق
شود و سر تا سر زبان بجهت که چیزی از سر زبان خالی از ان رباط نبود و گاه باشد که سر زبان خالی باشد اما منبسط نتواند شد چنانچه باید و ظاهر است تا که زبان از دهن
نتواند بر آید و منقلب شده تا کام نتواند رسید سخن بر وفق مراد متعسر است علاج رباط مذکور را اندکی در عرض زبان قطع کنند بمبضع و در قطع احتیاط نمایند که عمیق نشود
زیرا که اگر قطع عمیق شود و شریانها بشکافد حبس خون متعسر گردد و باید دانست که قطع رباط زبان همان قدر مطلوب است که زبان از دهن بر آید و باعلی حنک منقلب شده
بر رفتن یکفی فی اطلاق اللسان و پس از قطع بهر حبس خون پر کنند زاج مسحوق و مانند آن ادویه یابسه هفتم آنکه حادث شود ثقل اللسان از عدم صلب خواه از ابتدا
صاب بوده باشد خواه منقلب شد و بعضلات و باشد که چون جراحت زبان مندمل شود در ان جایگاه تعقد پیدا آید و بدان سبب زبان گرانی کند علاج
بتلیین صلابت و تعقد استعمال نمایند العبه و شحوم و ادهان هشتم آنکه عصبه محرکه زبان گسسته شود بواسطه ضربه یا سقطه که بر موخر سر افتد و بدین سبب ثقل اللسان
پدید آید و لا علاج له **فصل در عظم اللسان** بدانکه بزرگی زبان گاه بدان حد رسد که در دهن نمی گنجد و زبان مسترخی شود یعنی از دهن بیرون می آید
و لذلک مسمی است باندلاع اللسان و سبب این مرض رطوبات فضلیه است که از سر بسوی زبان افتد و اجزاء زبان آنرا تشرب کند علاج اگر اینجا علامات
حرارت پیدا باشد و رطوبات تشربیه مائیه خون بود نخستین رگ زند بعده متصل حامض و اترج و مانند آن هر چه مقطع و مسیل لعاب بود چون انار ترش
و جز آن بر زبان مالند و اگر حرارت نباشد و رطوبت تشربیه رطوبت رقیقه بلغمیه بود استفراغ بایارجات کنند پس بمالند زبان را بنمک و سرکه و زنجبیل یا نوشادر که
در سرکه یا آب آمیخته باشد **فصل در استرخاء اللسان** هر چند در اسباب ثقل استرخاء زبان شمرده شد بتفصیل لاکن حیث بعض فوائد این فصل علیحده
مستقله گفته می آید علاج زیر زبان محجمه ناری نهادن و بخردل و عسل و مانند آن غرغره کردن مفید است و باشد که بگشادن رگ زیر زبان حاجت آید

۱۲۳

فائده اینکه ظاهرست اما زبان مولف ست از گوشت سفید و شرائین واورده و اعصاب و سرخی وی از خون رگها و شریانها ست و در بیخ زبان قطع گوشت غددی ست

که لعاب و آب دهان از ان خیزد و زبان تر دارد و مطعوم مختلط شود و اگرچه زبان دو شاخ ست لیکن بهر آنکه به یک غلاف پوشیده یکی می نماید و منفعت زبان کشادن الفاظ و حروف و تمیز طعمها ست

فصل در ورم لسان و آماس زبان بر چهار قسم ست یکی آنکه دموی بود و علامتش سرخی زبان و کدورت آن و احساس حمی متمدد در وی و ثقل اندک اندک آمدن **علاج** رگ زنند

مطبوخ تلیین نقوعات مناسبه طبع را نرم کنند و اگر از بزرگی آماس محرم مرئی بهم مشابه باشد و بهیچ فوری نشود و تلیین حقنه لینه بکار برند و پس تلیین بهر دو نوع ماده بعصارهٔ کاهو و کاسنی

وعنب الثعلب و مانند آن که بارد و قابض شود غرغره کنند **ایضاً** خرقه بعصارهٔ آغشته بر زبان نهند و پیش آنکه ماده ابتدا در گرفته آب کاکنج و آب کرنب یا لعاب تخم کتان آمیخته

استعمال نمایند و بند یک با خطمی در طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و آب حیات شیر آمیخته غرغره فرمایند و در اغذیه و اشربه بطبع ما خون عجز وارند دوم آنکه صفراوی بود و علامتش زردی زبان

و درد و سوزش شدید و باشد که تمام زبان متغیر شود **علاج** آنچه مذکور شد کرده باشد در صفراوی همان بکار برند مگر فصد که درین قسم سود مند نیست زیرا که خون رطوبت سبب تسکین حدت

صفرا است پس استفراغ وی باز دیاد حدت داغ میشود سوم آنکه بلغمی بود و علامت وی سپیدی زبان ست و بسیاری سیلان لعاب **علاج** حقنهٔ قلیل الحدت و مطبوخ مناسب طبع را نرم کنند

وبعد از تنقیه با ایارج غرغره نمایند و عسل تنها یا با صعتر و ایارج آمیخته بر زبان مالند و مالیدن نمک مشروده و بطریق تلطیفا و سنجر نیا نفع تمام دارد چهارم آنکه سوداوی بود و علامتش

سیاهی زبان و سیوه آن آب دهن بغایت کمتر بود **علاج** بعد تنقیه مطبوخ افتیمون دهند و پس از تنقیه غرغره نمایند بطبیخ انجیر و حلبه و کتان و روغن بنفشه و عسل و آب خیارشنبر

آمیخته و باید که عصارهٔ کاهو و کاسنی و کشنیز تر در دهن اکثر دارند بهر آنکه حدت زیاده نشود و بسرطان انجامد استعمال ادویهٔ حاره **فائده** باشد که خوردن زهرها چون افیون

و فطر موجب ورم زبان گردد و علاجش در آخر کتاب گفته آید فی باب تدارک السموم و فطر بکسر فا سماروغ ست یعنی کلاه فرزا کلاه مار نیز گویند و آن اقسام ست و رد ترین آن فطر

زیرا نکه سوء مزاج که بورم نانجامد اکثر سبب سببیت مثلا اگر دموی بود رگ زنند و آب لسان الحمل و سرکه و گلاب مضمضه کنند و روغن بنفشه و بادام و نیلوفر در آن

کام فرود و دهن گیرند و کذالک بطریق سبب معالجه توان کرد و باشیای سوفقه و آنچه سازج بود محتاج تنقیه نیست تعدیل کفایت بود **فصل در بطلان ذوق و فساد آن**

این هر دو القسم علیحده بیان کنیم **قسم اول** در باطل شدن ذائقه و بطلان آنست که هیچ مزه محسوس نشود و این بطلان گاه بدان حد بانجامد که در حرارت و برودت

امتیاز نتوان کرد یعنی حس لمس زبان نیز فتور پذیرد و پوشیده نیست که ادراک حرارت و برودت بقوت لمس تعلق دارد و سبب این مرض آنست که عصب صادر لیفه که نزد زبان

و سطح دهن مفروش ست فضول رطوبت گسود آید و عصب از تشرب کند پس مسالک نفوذ قوت ذائقه مسدود شوند و به تشرب و عدم تشرب عصب فرق توان کرد در

ورم و استرخا **علاج** تنقیه بهر تلطیف و نضج فضول ما الاصول بشند و بطبیخ ایارج فیقرا و حب قوقایا دماغ را پاک سازند **و ایضاً** غرغره کنند به طبیخ عاقرقرحا

و مویزج و خردل و باید دانست که آنچه از استعمال مسخنات گفته اند آنگاه است که در مزاج حرارت نباشد اما اگر در مزاج گرمی باشد به سکنجبین عنصلی و ترنجبین سیل

نمایند در بیاض گل سرخ و سماق بجوشانند و در طبیخ و سکنجبین یا ترنجبین یا مرآمیخته غرغره نمایند **قسم دوم** در فساد ذوق و وی عبارت ست از تغیر ذائقه

واو بر دو گونه است یکی آنکه طعمی از طعوم محسوس نشود بی آنکه چیزی بچشند دوم آنکه هنگام ذوق اشیای طعمی بر خلاف طعم آن چیز که می چشند محسوس گردد

و ظاهرست که در قسم اول قوت سبب ست و در ثانی ضعف سبب زیرا که اگر سبب قوی ست ذائقه مزه آن خلط را پیوسته همی دریابد و اگر ضعیف است احساس طعم وی

نمیتواند کرد مگر آنگاه که چیزی بچشند بهر آنکه هنگام چشیدن ذائقه متوجه میشود و بر نیت طبیعت و از آنکه خلط مسببه در اجزای وی ست ادراک نمیکند مگر طعم همان

خلط را مثلا اگر سبب صفرا بود و قوی باشد دهان همیشه تلخ ماند و اگر ضعیف باشد محسوس نشود تلخی مگر آنگاه که چیزی بچشند و بخورند هر چند آن چیز شیرین بود

قس علی هذا الانواع الآخر و استدلال بر نوعیت سبب بطعوم ست چنانچه تلخی دلالت می کند بر صفرا و شیرینی بر خون و بلغم حلو و ترشی بر بلغم حامض یا سودا

و نمکینی بر بلغم شور **علاج** تنقیه بدن کنند بحسب ماده پس زان دماغ و دهن و زبان را پاک نمایند باستعمال غراغر مناسبه **فصل در ثقل اللسان**

وی آنست که در کلام تیز افتد و ادای حروف بنهجی که باشد نتوانند کرد و این مرض بحسب سبب بر هشت قسم ست یکی آنکه سوء مزاج حار مفرط در عضلات زبان افتد

۱۲۲

پیاز و در وذ نکنند علاج رگ قیفال زنند و مطبوخ هلیله دهند و آس و گلنار و گل سرخ در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و اولی در علاج این استعمال
چیزیست که جامع تلیین و مع القبض **فصل در بثور الفم** و سببش بیشتر خون حاد است که قدری صفرا با وی مختلط شود و درین مرض وجع بشدت میباشد بحدیکه از خاییدن اشیا باز ماند
علاج فصد کنند و بهر استفراغ مطبوخ هلیله دهند و در ابتدا مضمضه نمایند بسرکه و گل سرخ و عصی الراعی و برگ عنب الثعلب و برگ کاسنی و کشنیز که عدس در وی
جوشانیده باشند **فصل در قلاع** و آن قرحه ایست که در پوست دهان و زبان پیدا آید با انتشار و وسعت بنهجی که تمام دهن را در گیرد و باشد که با طبقه داخلی متجاوز شود
و بر معده فرود آید بدانکه قروحی که در عمق غائر بود و متعفن باشد جالینوس آنرا قلاع می نامد و جمهور اینچنین قروح را آکله گویند و آنرا بفصل علیحده ذکر کنیم و باید دانست
که قلاع بر سه قسم است یکی آنکه ماده وی خون یا صفرا باشد و علامتش آنست که با حرارت و حمرت بود و غشا که درین موضع است برآمده نماید **علاج** رگ قیفال یا رگهای زیر زبان یا چهار
رگ بگشایند و بطبیخ هلیله و شاهتره طبع را نرم نمایند و با آب سماق یا بسرکه که گل سرخ و کزبره و عدس و عنب الثعلب در آن جوشانیده باشند مضمضه فرمایند و گل سرخ و
سماق و طباشیر و کشنیز و گلنار و عدس و کافور باریک ساخته بر قروح پاشند و اگر قروح کریه الرائحه و بدبو باشد با دویه کاویه مضمضه کنند تا اجزاء فاسده متعفن بزداید و رطوبت
صدیدیه خشک نماید چون سرکه و نوشادر و نمک یا شب و نمک و مانند آن و آنجا که از لذع سرکه بترسند بجای سرکه زعفران آمیزند دوم آنکه ماده وی رطوبت مالحه بلغمی بود که [illegible]
و علامتش آنست که قرحه سپید بود و درد کمتر باشد و بسبب اتساع غشاء دهن ورم کرده ماند **علاج** بهر اسهال حب صبر دهند و بعاقرقرحا و شونیز غرغره کنند و بسرکه [illegible]
هلیله که عاقرقرحا در وی جوشانیده باشند مضمضه نمایند فانه یجمع بین التقطیع و تذویب البلغم والقبض و التجفیف سوم آنکه ماده آن سودای حار محترق بود و این قسم بدترین اقسام است
و علامتش آنست که زبان سیاه باشد و با الم و خشکی و فرط حدت و لذع پیدا بود **علاج** بهر اسهال مطبوخ افتیمون دهند در ابتدا از بهر انضاج و تلیین مغز ساق گاو طلا سازند
و پس از آن بهر تجفیف قروح و اندمال بفرمایند تا برگ خس مضغ نمایند و بعده سرکه و ماء الورد و پوست انار و گلنار و سماق که کشنیز در وی جوشانیده باشند مضمضه نمایند **فصل در**
آکلة الفم و آن قرحه ایست غائر با متانت کریه الرائحه که اندک زمان بمواضع کثیره منتشر شود و سرعت سعی و انتشار بحسب خبث ماده است و سبب وی خلط عفن لذاع
حریف اکال است که از سر فرود آید یا از بدن بالا آید و این موضع بسبب ضعف آنرا قبول نماید **علاج** فصد کنند و بهر اسهال مطبوخ افتیمون بنوشند و بهر کسر سورت ماده بسرکه
و آب سماق و آب حصرم مضمضه نمایند و **ایضا** با دویه کاویه که در وی قبض و تجفیف بود تضمیض فرمایند تا آنکه آکله از سعی باز ایستد و پس از آن فلدفیون و سورنجان استعمال نمایند
تا گوشت گندیده فاسد فانی شود و قرحه نرم و جرب پاک گردد و گوشت نیک تواند روئید **صفت فلدفیون** آهک چه آب نارسیده [illegible] و زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد و قلی و اقاقیا از
هر یک نصف جزو جمله بیخ داشته و بسایند و بشراب انگوری آمیزند و اقراص سازند و خشک ساخته بدارند و عند الحاجت بعمل آرند **صفت سورنجان** پوست انار شیرین
و ترش از هر یک سه درم مازو گلنار شبت کاغذ مصری سوخته عاقرقرحا از هر یک ده درم سماق یازده درم نمک هندی نوشادر از هر یک پنج درم جمله [illegible]
کوفته و بیخته بشراب حب الآس سرشته اقراص سازند و خشک نموده بدارند و وقت حاجت بکار برند **فصل در کثرت اللعاب و سیلان وی از دهن** چه در خواب چه در بیداری
و این مرض را دو سبب است یکی حرارت و رطوبت غلیظه که در معده باشد و علامت وی آنست که در شکم تهی و تقلیل غذا زیاد و دیر نیز لعاب بواسطه اشتداد حرارت
و ذوبان رطوبت پس لعاب بسیار سائل شود و در بیداری بیشتر از آن کثیر آید و در سیری چه در خواب و چه در بیداری آب دهن کمتر باشد **علاج** رگ باسلیق زنند
و غرغره انار بنوشند و فواکه قابضه چون سیب و به و زعرور تنقل کنند و بطبیخ سماق و عدس و گل سرخ و اطراف آس و توت و گلنار مضمضه کنند و کاسنی تازه با قدری
نمک بکوفته بخورند و این همه بهر تسکین حرارت و تنشیف و تقطیع رطوبت است دوم رطوبت و برودت بلغمی که در معده گرد آید بکثرت و علامت وی ضعف هضم و غلظت [illegible]
لعاب و ترشی دهن **علاج** شبت و تخم ترب و اصل السوسن بجوشانند و طبیخ وی بنوشند و قی کنند و اطریفلات و جوارشات گرم چون کمونی و فوتنجی بلع نمایند و سویق
گندم با قدری خردل تناول فرمایند و بر نهار مری تجرع کنند و کندر و مصطگی بخایند **فصل در بخر الفم** بخر بفتح موحده و سکون خای معجمه بوی بد را گویند که از
دهن و بینی آید و این بحسب سبب بر شش قسم است یکی آنکه حرارت غریبه در معده وافتد و رطوبات که در معده و حوالی وی و در اصول دندان است متعفن شود

فصل در ضفدع و آن افزونی ست صلب غده مانند که در زیر زبان پدید آید برنگ عدس یا مانند ضفدع گویند بعضی در وجه تسمیه گفته اند که شکل وی مشابه است بر روس ضفادع لهذا
ضفدع نامند بدانکه این افزونی چون بزرگتر شود منع تکلم میکند و سبب این مرض بلغم لزج ست یا خون که لطیف وی بتحلیل رود و باقی صلب شده باشد علاج رگ قیفال زنند اگر
خون غالب باشد و مسهل دهند پس ادویه مقطعه ملطفه چون صعتر و زروفا و نمک و پوست انار سوده و توتیا و کاکنج و نوشادر و زاج سوخته و زنگار و بیخ سوسن و مر با سرکه آمیخته بر ضفدع بمالند و آنجا
که این تدبیر کفایت نکند علاج دستکاری است و باید که بعد از بر آوردن ضفدع بسرکه و آب مضمضه کنند و بعد از آن تدارک نمایند باستعمال ملحمات و هنگام دستکاری آن و شریان
که زیر زبان است بصنارة گرفته یک سو نهند تا بریده نشود زیرا که در قطع ایشان خوف هلاک ست بواسطه خون بند ناشدن فائده گاه باشد که از زیر زبان افزونی پدید آید در وی
اندرون وی رطوبت غلیظ پر بود و چون این رطوبت را شگافته بیرون کنند بعد از چندگاه باز ممتلی شود علاج و از ادویه مذکوره حاصل آید اما نیکوترین تدابیر آنست که نخستین آنرا
بمبضع بشگافند تا رطوبت از وی بالا آید پس پوست آنرا که خانه رطوبت است بمقراض بردارند با حتیاط مذکور **فصل در شقاق اللسان** و این مرض را دو سبب است
یکی آنکه خشکی مفرط بر دماغ مستولی شود و آن مزاج یابسی بطریق اعصاب بسوی زبان متعدی گردد و سبب اجتماع اجزا انشقاق پدید آید از انکه زبان عضویست نرم متخلخل شقاق
متعذر باشد بحدیکه از خوردن باز ماند و عند مس چیزی ترش و نمکین الم و حرقت عارض گردد و بشدت و علامتش تقدم نجو است و آثار یبوست دماغ که با ب نزله گفته شد علاج قیروطی بر
دهن دارند و ماء الشعیر بنوشند و با پیچه غذا سازند و زبد الخیار و قیروطی از روغن بنفشه ساختن بر زبان بمالند و از اشیاء ترش و تیز و نمکین پرهیز کنند و در اصلاح مزاج دماغ کوشند فائده زبدة الخیار آنست
که خیار بادرنگ را قطع کنند و بعض آنرا ببعض بمالند تا کفی پدید آید و این کفک بسبب رطوبت و لزوجت مس شقاق را سود مند ترین اشیاست دوم آنکه خلط محترق در معده گرد آید و بخارات از آن
بسوی زبان تشقق سازد و علامت وی آنست که آروغ دود ناک آید و مزه دهن بحسب آن خلط تکیف گردد و احیانا خلط مذکور در قی بیرون آید علاج تنقیه معده کنند بدانچه مناسب
ماده بود و بستان در دهن دارند و باقی از قسم اول اخذ نمایند **فصل در جفاف اللسان** و این بر دو قسم ست یکی آنکه حرارت و یبوست سبب بود و علامت وی زردی
زبان است و خشونت آن و سائر علامات صفرا بود و یبوست حقیقی همین و در حمیات محرقه عارض شود علاج لعاب بهدانه بآب نیلوفر و شکر آمیزند و بمالند و در دهن دارند اگر شیره
تخم کدو یا خرفه بیفزایند بهتر باشد و عصاره تخم خرفه و آب برف و خیار بادرنگ مضمضه کردن سود مند است دوم آنکه خلط لزج غلیظ بر سطح زبان آید و حرارت آنرا خشک نماید
و این فی الحقیقت یبوست نیست لیکن از انکه یبوست بر سطح وی غلیظ گشته است بسببی جفاف را بزبان منسوب کرده اند علامتش غرویت و لزوجت آب دهن است علاج چوب بید در
سکنجبین یا آب خربزه و شکر تر کنند پس سبیل مسواک آن چوب را بر زبان بمالند **فصل در حرقة اللسان** و این احیانا را سبب است یکی حرارت معده دوم حرارت دماغ سوم
تناول چیزها گرم یا شور چهارم انصباب خلط حار بر زبان علاج در جمله انواع صواب آنست که چیزها بارد چون شیره خرفه و کشنیز تر و لعاب اسبغول و بهدانه در دهن دارند و بهر
لمحه تجدید همی کنند و مغز تخم خیارین با سام و مغز تخم خربزه و مغز تخم کدو بر زبان بمالند و اگر خلط گرم سبب باشد اخراج وی نمایند باستعمال غرغره و نوشیدن نقوعات ملینه و بدانکه
حرقت زبان از حرارت فم معده اکثر الوقوع ست و چون چنین باشد بهر تطفیه آن نوشیدن مبردات ضرور است کذلک در آنچه از حرارت دماغ بود **فصل در حکة اللسان** و سبب
وی حصول خلط حاره محرقه لذاعه است بزبان خواه این خلط از دماغ فرو ریزد خواه از معده بالا رود بسوی زبان منتقل گردد و علامت وی آنست که زبان سرخ شود و آدمی از خارش آن بدندان
باز نه تواند ماند چون بآب گرم مضمضه کنند خفت نماید و استراحت پدید آید علاج نخستین تنقیه خلط نمایند پس از تنقیه بهر تسکین لذع و تلیین جلد زبان و ترطیب ماده و تهیه آن
بر تحلیل مضمضه کنند بآب گرم و بعد بهر تبرید بشیر اندکی شکر آمیخته تمضمض نمایند و عقب آن بهر اجتماع تسکین و تبرید و تلیین و تقطیع و تحلیل مضمضه فرمایند بمریه و روغن گل
بدانکه هلیله سند و خائیدن و بر زبان مالیدن در استفراغ مواد حکه در زبان یافته نفع تام دارد **فصل در تقشر** که بر زبان و سقف خشک و شدقین و عمور افتد تقشر پوست
جدا شدن ست و سقف خشک کام و شدقین هر دو طرف دهن و عمور بضم عین مهمله جمع عمر و عمر بالفتح گوشت فیما بین دندان و سبب تقشر بخار گرم حاد است
که از بدن خیزد و غشاها که مجلل این اعضاست بسوزد و خشک کند و رطوبت را که بسبب وی هست اتصال عضو فانی سازد و پس بالضرور
جدا شود و پوست باریک علامت وی آنست که چون آدمی دهن خود را یا کام خود را بخرقه بمالند جدا شود از انها پوستهای باریک شبیه به پوست

۱۳۴

نمی تواند گردانید و از آنکه لب سرخ رنگ است و اندک فتوری که میفرا افتد سپیدی محسوس میشود بخلاف دیگر اعضا تا که سبب آن قوی نباشد سپیدی تمیز نمی نماید علاج

مستفرغات بلغم بکار برند و از بقول و هریسه و چیزی که در رقة لزوجت باشد و سویق پرهیز خاصة اگر بیاض مع التقشر بود بهر انتعاش حرارت غریزی و تلطیف خلط بلغمیه

روغن ناردین و خیری و یاسمین و خلوق در بینی چکانند فایده باشد که بیاض مع التقشر بود بدین دلالت میکند بر یبوست ساذجه یا حرارت غریبه منشفه که با وجود اسباب

بیاض مستولی گشته و علاج تقشر بفصل علیحده گفته می آید **فصل در تشقق و تقشر و جفاف لب** سبب تشقق و جفاف لب همان است که در جفاف و شقاق زبان و تقشر وی گفته آید

و کذلک علاج وی و نیکوترین تدبیر عند التقشر مالیدن لعاب بهیدانه و خطمی و تخم کتان بر لب و قیروطی که از پیه بط یا ماکیان ساخته باشند بهر جذب ماده از اعلی با سفل بر حرف و مقعد مالیدن

روغن بنفشه سودمندترین چیزهاست و مجرب ترین ادویه درین مرض آنست که مازو و اسفیداج و نشاسته و کتیرا باریک سایند و در پیه دجاج آمیزند و بر لب نهند و باید که موضع

شقاق و تقشر را از هوا نگاهدارند و بهر طلا که بر لب نهند پوست اندرونی تخم مرغ بران بچسبانند و از سیر و پیاز و نمک و گوشت آهو و اسب و بز و آنچه صفرا انگیزد پرهیز کنند

فصل در اختلاج الشفة و این بر چهار قسم است یکی آنکه بمشارکت فم معده افتد و آن چنان باشد که ماده موذیه بسوی معده ریزد و بسبب آن معده گاهی بهر دفع منقبض شود و گاهی

بهر استراحت منبسط گردد و از آنکه سطح درون بسطح معده اتصال دارد و این غشا که بینهما متصل است نفس صلب واقع گشته بالضرور حرکت معده باختلاج لب گراید بهر آنکه جسم

صلب چون از یک طرف متحرک بود طرف اخیر بالضرور در حرکت می آید علامت این قسم آنست که با غثیان و فواق بود و قسم دوم کو بمقدمه کی است دوم آنکه بمشارکت عصب که از

دماغ بر لب رسیده است عارض شود و این قسم آن باشد که ماده سوداوی در دماغ گرد آید و بهر دفع آن متحرک گردد دماغ بحرکت انقباض و انبساط و بتوسط عصب اختلاج در لب پدید آید و این

قسم را بدایة القوه و صرع افتد سوم آنکه ماده غلیظ درین جایگاه متولد شود و اختلاج آرد و این قسم ثلاثه اقسام در فصل اختلاج مطلق که در باب امراض مغنیه

گفته شد قسم چهارم آنست که رگهای باریک در لب است از خون ممتلی شود پس قوتی میبرد و آن عارض گردد و بخار منفصله و مور آن تحلیل بریاح سیالند و ایضاً الفت

مسام آرد و ناچار آن ریاح از تحلیل باز مانند و اختلاج پیدا کند و علامات خون ظاهر است علاج رگ قیفال زنند و تقلیل غذا کنند و در تفتیح مسام عضو کوشند **فصل**

در تقلص شفتین و این مرض سه قسم است یکی آنکه مولود بود و با طفل بواسطه نقصان ماده و این قسم در ایام طفولیت ما دام که طفل در نشو است اصلاح میگیرد بجهت آنکه اعضا قبول

وی مرهم شکل یا د طریق اصلاح آنست که لب متقلص یعنی درهم کشیده شده را اکنند و بهیئت تا آرند هم بران شکل به بندند تا درست بمانند دوم آنکه تشنج استفراغی تقلص

گراید و لا علاج له سوم آنکه تشنج امتلائی سبب باشد و علاجش استفراغ است و روغنهای گرم مالیدن چنانچه در تشنج امتلائی ذکر یافته **فصل در بواسیر لب** این بر دو گونه است یکی آنکه

کمد اللون بمقدار دانه انگور خرد در لب زیرین پدید آید و سطح آن غلظت و خشونت بود و درین اقسام لب با ادنی سبب منقلب میباشد بخارج دوم آنکه توته سیاه مشابه بتوت شامی در لب زیرین

ظهور کند و درین قسم در دنیبات شده زیرا که مانند سرطان عضو را آید و حس را باطل میسازد گاه باشد که بواسطه کثرت ماده و استحکام فساد لب بالا نیز تعدی نماید

بلکه بعضی اجزای روی را نیز در گیرد و سبب بواسیر لب خون سوخته است که از شعب رگها بیرون آید و درین موضع جمع شود علاج رگ قیفال و چهار رگ زنند و مطبوخ

افتیمون تنقیه نمایند و پس از تنقیه بنگرند که بواسیر سیاه رنگ است یا احمر اللون اگر سیاه باشد بر لب شرط زنند بمبضع تا ماده از نفس عضو ایضاً مستفرغ شود و بعد

شرط مرتبه بمالند تا خون منقطع گردد فانه یقوم مقام الکی اما اگر سرخ بود دست از شرط زدن باز دارند و هرگز متعرض باین نگردند زیرا که ماده وی خونی است که از اطراف

شرائین منبعث گشته و از آنکه درین هنگام شریانها ممتلی و منتفخ می باشند که عند استعمال حدید خوف است که شریان بریده شود و احتباس خون متعذر گردد و پس واجب

است که درین قسم بعد از تنقیه بدن باستعمال ضماد عدس و مرهم مرداسنج اقتصار ورزند **صفت ضماد** دیگر بند عدس و بابونه و اکلیل و خطمی اندر آب بپزند پس

این ادویه مطبوخ را با مغز بیضه و پیه ماکیان بسرشند و بکار برند **صفت مرهم** بستانند مرداسنج و اسفیداج و زعفران و شب یمانی یک سایند و در شمع

و روغن بادام آمیزند **فائده** هرگاه بواسیر مزمن شود و بعلاجهای مذکور زائل نگردد تدبیر آنست که لب را در طول وی بشگافند و کناره جراحت

بقدر کفایت بدوزند پس از خیاطت بهیئت اصلی تواند آمد از مقراض قطع نمایند و بعده بدوزند به نهجی که از انقلاب بر آید و ادویه قاطع الدم حیوان

وتصرف غریب رطوبات مذکوره را فاسد سازد و عفن گرداند و علامت این قسم آنست که به تناول کمتر شود و درین قسم بسیار باشد که دندان سیاه شوند بواسطهٔ متعدی شدن
عفونت از اصول بسوی ذات دندانها علاج نقوع زرد آلو هر صبح بنوشند فانه یبرد المعدة جداً و یسیل الرطوبات العفنة و سویق شعیر در آب برف آمیخته و قدری شکر افزوده
تناول کردن و خیار و آلو و شفتالو و تربز خوردن درین مرض مفید است و باید که در اوایل صباح چیزی نخورند تا حرارت معده و گرسنگی مشتد نشود دوم آنکه بلغم عفن در معده جمع
شود و بخارات محتقنه از وی مرتفع گردد و علامتش آنست که از خوردن و دهن شستن سکون گیرد و گرانی که زیرا که سبب موجب تاکل از غسل دهان زوال نمی پذیرد
علاج قی کنند بعد از آنکه ماهی شور و طبیخ ترب و لوبیا و شبت خورده باشند و ایارج فیقرا و صبر طبیخ را از دوا آرند و نقیع صبر با شراب افسنتین مفید است و بعد تنقیه
زنجبیل پرورده باید خورد و براطریفل صغیر و گلقند عسلی و سکنجبین عسلی مداومت باید کرد و درین مرض اغتذا سازند با طعمه ناشفه چون کباب و قلیه بر مطالح و دندان سوم
آنکه رطوبت فاسد عفن حاد الکیفیه از سر بر عمور ریزد و آنرا فاسد متاکل و متعفن سازد و عمور گوشت بن دندانست و علامت این قسم آنست که چون صاحب این مرض مضمضه کند چیزی
ترش و شور رطوبات لزجه کریه الرائحه از عمور و سر صدا شود و در اشداق آید و با وجود آن بخر منقطع نشود و اگرچه چند ساکن شود و سبب عدم انقطاع دو است یکی آنکه
رطوبات فاسده که بسبب مضمضه از عمور زائل میگردد بدل آن رطوبت دیگر از سر منجلب میشود دوم آنکه باشد که رطوبت فاسده در حوالی اعضا که محیط دندانست متمکن باشد
و اثر دوا مضمضه بدان جایگاه نتواند رسید علاج تنقیه دماغ و دهن با ایارجات خورند و برای تقویت لثه تا قبول نکند چیزی را که از سر بسوی وی ریزد مضمضه کنند بسرکه
که در وی آس و گلنار پخته باشند و اگر شیره انگور درین سرکه مطبوخ یا کنند بهتر باشد و جهت خوشبوی دهن و تقویت عمور حب المسک در دهن دارند صفت حب المسک
قرنفل خولنجان عاقرقرحا از هر یک یکدرم گل سرخ صندل هلیله از هر یک دو درم طباشیر عود خام مشک کافور از هر یک دانگی کوفته بیخته با آب بهی و گلاب حب سازند چهارم آنکه سوء مزاج
گرم متعفن در عمور افتد و رطوبات آنرا فاسد سازد و این قسم از بر آمدن خون لثه دائما خالی نباشد علاج رگ قیفال زنند و طبیخ هلیله دهند و بسرکه مصنوع که در قسم سوم
ذکر یافته مضمضه نمایند و اگر در لثه عفونت مستحکم شده باشد به سبب قرحه که درینجا افتد یا بواسطه رطوبت خبیثه که بر وی ریزد بعلاج اکاله رجوع باید کرد و بحسب ضعف
و قوت سبب ادویه قویه و غیر قویه استعمال باید نمود مثلاً آنجا که سبب قرحه بود و رطوبت صدید بسیار باشد قلقدیون بکار برند و عند الاعتدال مازو و طباشیر و گل سرخ و اقاقیا
بعمل آرند و آنجا که سبب ضعیف بود آرد عدس و آرد جو کفایت کند و باید که نخستین بسرکه تمضمض کنند بعد ادویه استعمال نمایند پنجم آنکه رطوبت ردیه در جرم دندان نافذ شود و آنرا
متاکل و متعفن سازد علاج اگر فساد در دندان سرایت نماید یا بعضی اجزای دندان یا بیشتر یا تمام فاسد شود باید که آن دندان را منقطع سازند و بر کنند و اگر فساد در بعضی اجزا
باشد اجزای فاسده را با آهن که مخصوص باین کار بود بتراشند و بعد تلطیف دیاکی و جلاء بد البوزنک و خاکستر صدف بر دندان مالند و تا ازاله مرض بهر سه روز و پوشیدن بو
سنونی که از آس و مازو و سعد و مصطکی و دود دراک ساخته باشند استعمال نمایند و دراک دوائیست که از مازو و پوست انار و زاک سیاه و صمغ عربی و دوب ساخته شود ششم آنکه عضو سبب
بخر بود و این عارضه در آخر سل پدید آید **فصل** در ورم لثه و این را دو سبب یکی خون حار حاد الکیفیه دوم رطوبت قلیل الحرارت اما علامات دموی سرخی
کام است مع الوجع **علاج** رگ زنند و طبیخ هلیله و شاهتره طبیخ فوا آرند و بهر روع ماده ابتدا مضمضه کنند بسرکه که در وی آس و گل سرخ و گلنار و بیخ عنب الثعلب
جوشانیده باشند و بر کام بفشانند سنون قابضه که از طباشیر و گل سرخ تخم خرفه و نشاسته و کتیرا و صمغ عربی و آرد عدس و اندکی کافور ترتیب داده باشند و انتها نطبیخ
بابونه و بنفشه و تخم مرو و فلوس خیار شنبر حل کنند و تمضمض نمایند تا بقیه را تحلیل کنند و علامت رطوبی نرمی و سپیدی آماس است و درد نابودن **علاج** تنقیه ایارج خورند و بر کام
مازو و عاقرقرحا در آمیخته باشند غرغره کنند تا قبض و تقویت حاصل آید و هم تقطیع و تحلیل ماده **باب** در امراض لب و آن مرکب است از عصب و گوشت و عضله و ثمره وجود وی و فائده آن
ستر دهن و حفظ مضموغ و حبس لعاب و اعانت تکلم و جودت ... زیرا که مزاج و ترکیب او همچون مزاج و ترکیب معده است بهر دو نهایت مرد معده
و در دو نهایت که آغاز است و نهایت لهذا چنانچه در معده شقاق افتد در لب نیز ... و این باب مشتمل است بر دو فصل **فصل** در بیاض الشفة
یعنی سپیدی لب و سبب این مرض فساد خون است برطوبت بلغمیه خام و نقصان حرارت اعضا سرد و رو زیرا که درین صورت قوت مغیره ضعیف میشود و غذا را مشابه منعدی

سله قوله نقوع زرد آلو ای قوبانی را در آب خیسانیده بنوشند ۱۲
سله قوله فانه یبرد المعدة الخ ترجمه آن هر آئینه این نقوع برد میکند معده را و سیلان میکند رطوبات عفنه را ۱۲
سله قوله ... اضافه نماید ... صاحب البحر سعد و قرنفل و سنبل و ... با نمک نیم کوفته ... بجویدند ...
... صفته قرنفل ... درم سنبل الطیب پوست ترنج عود خام ... پرورده کرده حبوب سازند ... طیب الرائحه دهن ...
نوع دیگر ... از هر یک یکدرم صبر سقوطری وزن الجمیع ... حبوب سازند ... مفید است ۱۲ کذا فی ...

قوله ... قوله ... القاموس ... قوله ... صفت ...
آن ... پوست ... سه درم ... بنفشه ... گل نیلوفر ...
... سپستان ... ده دانه ... گاوزبان ... زنجبین خراسانی ... استعمال نمایند ...
روغن بادام ... وزن ... صیب است ...

بهر تنقیه صفرا مطبوخ هلیله و تمر هندی خورند و بهر تسکین و تعدیل آنچه در سافج دو کوبند کوبست ببل آرند و بهتر آنست که با دویه نیمگرم تمضمض کنند تا بحرارت فعلی اثر دوی نافذتر شود
و پس از نفوذ آن حرارت جدا شود و اثر دوی که برودت و قبض است نفع دهد تریه پیدا آید چهارم آنکه سوء مزاج بارد سافج شود در بود و علامت وی آنست که عقب خوردن آب سرد و ملاقات
هوای سرد پیدا آید و غلبه کند و بگرفتن آب گرم در دهن ساکن شود علاج آنچه در بلغمی گفته آید از تکمید و مضمضه و داغ بکار برند بجز تنقیه و باید که فلفل باریک ساخته بعسل آمیزند و در
بیخ دندان بمالند و در طعام ادویه و ابازیر گرم و زعفران اندازند **فائده** سوء مزاج رطب سافج از موجبات نسبت اما از سوء مزاج یابس سافج گاه باشد که بسبب جمیع اجزاء عضو و جمیع اجزاء الجلد
و آنرا از رطوبات تدارک توان کرد پنجم آنکه بلغم سبب وجع شود و علامت وی آنست که سبب سردی در آن کم شود و بگرمی منتفع گردد خواه گرمی دیگر بالقوه بود یا بالفعل و با این وجع فربان
نمیباشد و از آثار حرارت معرا بود **علاج** بهر تنقیه بلغم ایارج و حب صبر و مانند آن خورند و برای تقطیع بلغم و تنقیه قوت دهد لعوق **فونتنج** و صعتر و عاقرقرحا در سرکه بجوشانند و بدان
مضمضه کنند و عاقرقرحا و بورق و زنجبیل و شیطرج و فلفل باریک سائیده بمالند تریاق اربعه و تریاق الاسنان با فلونیا در بیخ دندان گذارند و بواسطه منجذب شدن ماده
دندان و سوفا تکمید کنند لهی را یعنی استخوان کله را بنمک و گاورس گرم کرده یا بخرقه تنها که سخت گرم باشد و از آنکه جذب ماده بظاهر باعث سکون الم است هرگاه لهی متورم شود و هم
ساکن گردد و باید که تکمید بنهجی واقع شود که بمضرت نخامه انجامد تا کسی با شکم ... و بعد طعام چهار ساعت نگذرد تکمید نکنند و پیش از تکمید تا دو ساعت نگذرد طعام نخورند زیرا که اگر
چنین نکنند بعید نیست که ماده خام و منهضم ابن موضع منجذب شده وجع را زیاده و جع گردد **صفت تریاق الاسنان** حب بیستر ... فلفل میعه افیون جمله شش دارچینی
ساو ه بسایند کوفته و بیخته بعسل آمیزند پس اگر ازین تدبیر درد ساکن شد فهو المراد و گرنه بدان داغ دهند یا مفتتات استعمال کنند و منفعت داغ آنست که برودت مزاج اصلی
و آن عضو را قوت دهد و تحلیل مواد فاسد نماید **فائده** منفعت مفتتات آنست که دندان را بوسیده سازد و بدان قوت ادویه به اصل نافذ شود و ماده مستکنه را تحلیل کند و طریق داغ
بر دو گونه است یکی آنکه از زر یا از آهن میلی سازند و قابنوبه بر دندان ماؤف گذارند پس آن میل را بر آتش سرخ نمایند و در بن آنبوبه در آرند تا بدندان رسد زمانی شایسته
نهاده دارند و باز اعاده کنند تا که خوب داغ شود دوم آنکه گرداگرد دندان بخمیر در گیرند بنهجی که چون روغن بر بن دندان محاط اندازند بیرون نتواند آمد پس روغن زیت گرم کنند
بحدیکه جوش زند پس بقدر یک ملعقه صغیر برگیرند و بیان دندان ریزند بقدری که احاطه خمیر پر شود و با این عمل وجع فی الفور ساکن میشود **والتفصیل** از مفتتات است و طریق تفتیت
یعنی بوسیده ساختن آنست که توبال نحاس باریک سازند و در شیر درخت انجیر آمیزند و قدری پنبه بدان تر کنند و بر دندان دردمند نهند یا زنجبیل که چهل روز در سرکه خیسانیده
باشند کوفته بر وی گذارند و باید که قبل از مفتتات دندانهای دیگر را بروغن چرب کنند تا قوت دوای مفتت در آنها اثر نتواند کرد و توبال نحاس را اجزای صغار بسر اگویند که عند الطرق
تساقط شود یعنی هنگام کوفتن جدا گردد ششم آنکه بمشارکت معده افتد و چنین باشد که معده ممتلی شود از ماده غلیظ یا حاده یا ردیه از بیست و درد دندان پدید آید و علامت وی
آنست که در حالت شکم سیری و بدهضمی و ننوخوابی در غلبه کند **علاج** بهر تنقیه حبوب ایارج یا بجات خورند و تقلیل غذا نمایند و درین قسم احتراز از شی لانم انگارند و در طعام کشنیز اندازند
و تبیر و سیوها نگذارند اما اگر فی الاتفاق افتد قدری افیون در دندان گذارند تا خدر شود و بخار مرتفع بالقوه درد گذر نیاید هفتم آنکه ماده ردیه در بن دندانها متعفن شود و
دندان را فاسد سازد و بسبب فساد انکسار و انصداع دندان پدید آید و درد عارض شود تغیر آنکه بجنبه یا چیزی از خارج در بیخ دندان آویزد **علاج** بهر تسکین الم و منع
زیادتی انصداع عاقرقرحا و افیون و مقدار کند ر باریک ساخته با شیر زنان یا شیر گاو سرشته در دندان نهند و اگر این تدبیر سود ندهد داغ نهند چنانکه در بلغمی گفته شد و فتیله
کنند عبارت از اجزای خرد کنند هشتم آنکه باد غلیظ از سر منجلب شود و بسوی اصول دندان و عصبی که محیط آنست منتقل گردد و علامت وی وجع متمدد و سریع الانتقال در دوار
موضع بموضع **علاج** بهر تنقیه ماده که باد از وی متولد شود و حب شوحب ایاره و مانند آن خورند و بهر تحلیل باد و باد دیان و انیسون و زیره از هر یک درمی بجوشانند و بطبیخ آنرا گرما گرم
در دهن دارند و برای تقویت صمغ البطم و فلفل و پوست بیخ کبر و شبت باریک ساخته در عسل آمیزند و بر دندان مالند و از آب سرد و هر چه باد انگیزد و بلغم افزاید و هر چه سخت
و چیزهای بادشکن تناول کنند نهم آنکه کرم در دندان متولد شود و وجع پیدا کند و تولد وی از آن در دندان باشد که در دندانی که متآکل و سوراخ دار شده باشد رطوبات اندک
متعفن شود و مستحیل بدیدان گردد **علاج** تخم گندنا و تخم بنج و تخم پیاز با موم آمیزند یا بپیه بز آنرا بر آتش سوزند و دود در توسط انبوبه که یک طرف آن انبوبه

و دردو زعفران و دم الاخوین بر کنند بعد ذلک مراهم ملتحمه معالجه نمایند **فصل در آماس لب** و سبب وی زیادتی اخلاط است و علامات غلبهٔ هر خلط بارها

ذکر یافته **علاج** نخستین تنقیهٔ بدن کنند بحسب خلط بفصد و اسهال و پس از استفراغ ضماد نمایند بچیزی که تحلیل کند مع القبض چون حضض و بابونه و آرد جو و گلاب و

عصارهٔ عنب الثعلب و اندرانتها مرهمی که بروغن بادام و موم ساخته باشند استعمال نمایند و آب گرم شستن مبالغه نمایند و اندر بلغمی اشیای محلل چون شب و بابونه

و اکلیل الملک طلا سازند و در سوداوی آنچه در باب سرطان مذکور است بکار باید بست و هیچ ضماد محلل گرم استعمال نباید کرد بهر آنکه تحلیل نپذیرد لیکن از چیزهای خشک تر نهادن

چاره نباشد تا زیادت نشود و در این مرض تقلیل غذا و ترک غسل لازم باشد **فصل در شور لب** و سبب بثور یا خون بود یا صفرا **علاج** رگ قیفال زنند و مطبوخ

هلیله طبع افزود آرند یا مطبوخ افتیمون **فصل در قروح لب** سبب وی در اکثر تفتیح بثور است **علاج** مرهم اسفیداج بر نهند **ایضاً** مردار سنگ و مازو هر دو بکوبند

بقیروطی که از موم و روغن خسته زرد آلو ساخته باشند آمیزند و بکار برند **فصل اندر سوء مزاج ساذج که بر لب افتد** اما اگر سوء مزاج گرم باشد لبها بسوزد

و از هوای سرد آسایش پیدا آید و اگر سرد باشد در هوای سرد خنکی یابد و لبها کبود شوند و حس باطل گردد و اگر خشک باشد پیوسته لبها بلرزد و پوستها باریک از وی همی خیزد و اگر

سرد باشد پیوسته لبها فرو آویخته باشد و سست و نرم بود و سوء مزاج تر زود لب را ضعیف کند و بدان سبب سخن گفتن باری نتوانند **علاج** اندر سوء مزاج گرم خرقه ترکتان

با آب کاهو یا آب خرفه یا آب گشنیز تر یا آب لسان الحمل یا آب کاسنی یا آب عصی الراعی یا گلاب تر کنند و به برف سرد کرده بر لب نهند و اسپغول بگلاب کرده به برف سرد نموده طلا کنند و صندل

سفید و گلاب و کاهو لب را تر دارند و اندر سوء مزاج سرد شکسته باروغن بان و عاقرقرحا سوده باروغن یاسمین چند بیدستر یا روغن نرگس و روغن سوسن بر لب طلا باید کرد

و اندر سوء مزاج خشک کشکاب و روغن بادام خورند و لعاب اسپغول و شکر نوشند و پیوسته لب را بروغن بنفشه و نیلوفر و مغز کدو چرب دارند و موم روغن که از این روغنها ساخته باشند

بمالند و دیگر تدابیر تشقق گفته شد و اندر سوء مزاج تر بعلاج لقوه رجوع باید کرد و هر چند ساذج است و تنقیه باز نباید داشت **فصل در آکله که بر لب افتد** و معالجهٔ

وی از آکلة الفم بجوئید **باب در اسنان و لثه** بدانکه نزدیک اطبا اختلاف است که گوهر دندان استخوان است یا عصب و هر واحد بر اثبات مطلب دلیلی آورده اند آنانکه از استخوان

می شمرند بنا بر سختی گوهر و بی حسی وی قائل اند و میگویند اگر حس داشتی از تراشیدن و سائیدن وی الم پدید آمدی اما الم قلیل که بعد از قطع بظهور آید سببش یا سوء مزاج عصب که

با صول دندان ملتحم گشته یا ورم عصب و از آنکه این اعضا با دندان اتصال تام دارد چنان متخیل میشود که خدر و درد و در نفس دندان است و آنها که در عصب تعداد می کنند

بنا بر انفعال وی از سردی و گرمی و خدر شدن از ترشی میگویند جزو عصب را باشد و خدر دندان را فرض نمایند اما حق آنست که گوهر دندان استخوان است و عصبهای دماغی که با او

پیوسته و با او آمیخته و این عصبها در بیخ او بیشتر است پس درد و ضربان و حس در این عصبهاست و سختی و شکنندگی و متاثر نبودن از تراشیدن و متالم شدن باعتبار اصل گوهر و

که استخوان است و قال جالینوس بل لها حس و هی تحلیلها کمایخلیلها الشفة و تحدرو ثابت بن قره این قول را اختیار کرده و شیخ و تابعان وی نیز بر همین اند و **ایضاً** خلاف است

در آن که گوهر دندان از نطفه است چون استخوان و عصب و جز آن یا از غذا میرود یعنی از خون چون گوشت و بدین فائده خلاف آنست که بر اند که از آنچه است و ماده

اگر پاره از وی برود بدل آن باز نیاید و هیچ علاج باصلاح نتواند آورد بخلاف آنچه از غذا میروید **فصل در وجع الاسنان** و این بر نه قسمت یکی آنکه از سوء

مزاج گرم ساذج عارض شود و علامتش گرمی ملمس است و از گرفتن آب سرد در دهان راحت یافتن و در لثه سرخی بغیر ورم پدید آمدن **علاج** سرکه و گلاب در دهن گیرند و عند

اشتداد وجع اندکی کافور سفید اندر ... روغن گل در دهن داشتن مفید است و آنجا که درد قویتر باشد قدری افیون با این روغن حل کرده سودمند **ایضاً** سرکه و نمک بهم آمیخته در

دهان داشتن مفید است و اسپغول باسرکه یا کوبیده بر دندان نهادن مسکن وجع است دوم آنکه غلبهٔ خون سبب وجع بود و علامتش سرخی و آماس لثه و وجع و ثقل پس اگر سبب در نفس دندان

بود در طول دندان الم محسوس شود و اگر سبب در عصب شد الم در غور بیاید **علاج** رگ قیفال زنند و بر نخ حجامت کنند یا ارسال علق نمایند یا چهار رگ بگشایند بحسب احتیاج

و بچیزهای مناسب تلیین طبع بعمل آرند و بهر تسکین آنچه در ساذج گفته شد بکار برند بهترین اشیا عنب الثعلب و آب گشنیز و آب لسان الحمل در دهن داشتن است اندر ابتدا پس از تسکین ترکیم

بادویهٔ محلله سودمند گشتن سوم آنکه ماده صفرا باعث وجع بود و علامتش آنست که درد سبک باشد و ضربان لثه کمتر و صفرت لثه و دیگر علامات صفراوی بظهور آید **علاج**

۱۲۸

سنان ست و بعد از تکمید روغن گل که در وی مصطگی حل کرده باشند گرم نموده در دهن گیرند تا لثه و دندان را قوت دهد و اوجاع بادیه آنرا ساکن سازد و تریاق بزرگ
و روغن بلسان مالیدن بغایت مفید است و کذلک روغن خردل گرم کرده در دهن داشتن سوم حرارت شدیده که بدندان افتد و اعتدال آنرا فاسد سازد و احداث جفاف
نماید بنهجی که تدریس پیری ولاحق گردد چنانچه در قسم اول برد و تکثف باعث خدر دندان میشود و درین قسم حرارت مفرط سبب خدر میگردد و جهت انسداد مسالک روح که از
لوازمه جفاف است و این قسم قلیل الوقوع ست و علامت گرمی دندان ست که لثه و دندان بلمس گرم باشد و سرخی در لثه پدید آید و باشد که رنگ دندان نیز بسرخی گراید **علاج**
در روغن گل کافور و صندل آمیزند و بر دندان بمالند و در دهن دارند و برگ و ساق خرفه و یا تخم او بخایند **فصل در تاکل و تفتت و تثقب دندان** و این مرض دو قسم است
یکی آنکه رطوبت ردیه بجرم دندان نافذ شود و متعفن گردد و مزاج روح آنرا فاسد سازد و بدان سبب تاکل و تفتت در وی راه یابد علامتش آنست که جرم دندان بحالت خود باشد و رنگ وی
متغیر شود و بسبز یا زرد یا سیاهی **علاج** تنقیه دماغ کنند با یارجات و حبوب بهر تقویت دندان تا مواد فاسده را قبول ننماید چیزیکه قابض و ملطف مأکل بود بمالند چون جفت و نار دین و سعد
مازو و عاقرقرحا و مضمضه نمایند بسرکه که در وی آس و گلنار و شب پخته باشند و باید که در موضع خورده شده و بوسیده گشته و در سوراخها که در دندان پدید آمده باشد مشک و مصطگی
واندکی کافور بایکدیگر ساخته پر کنند فائده این منع زیادتی تاکل و الا آکد عند المضغ و تسکین الالم باید نخستین جزء فاسد جزو آن را پاک کنند بسوهان تا بسوی آنچه مجاور است متعدی نشود و تاکل
ازدیاد نگردد و آنجا که تاکل و سوراخ اندک بود بسوهانها تراشند تا هموار شود و باز آنرا چند دفع داغ نمایند و بعد از آن بروغن زیت و آب زنجوش بمالند تا دیگر خورده
نشود دوم آنکه رطوبت اصلی که ماسک و لازق اجزای دندان ست فانی شود بواسطه استیلای یبوست بر وی پس ناچار دندان متشقق و متفتت گردند و این قسم مشایخ و فتیان
و کسانی که گرسنگی پی در پی کشیده باشند یا تحلیل قوی بوجهی در ابدان راه یافته باشد عارض شود علامتش خشکی و لاغری دندان ست و وجود ما تقدم سبب و تدارک این قسم متعسر
علاج بهر ترطیب اغذیه و اشربه مرطبه تناول کنند و سپیده بیضه و لعاب اسپغول و شیر تر و روغن بنفشه هر چه یا هر چه بر سر آید بر زنند و بر دندان نهند و هم بدان مضمضه کنند و هرچه
علاج کمتر می پذیرد لیکن غافل نباید بود که فائده عظیم منع ازدیاد و حصول هبوط نیز ممکن الوجود است گاه باشد که برودت یا حرارت بر سبیل ندرت محدث این مرض شود و بر واحد
تدارک توان کرد باستعمال ادویه بنا که بارها ذکر یافته بهر تبدیل مزاج خصوصاً در آخر فصل وجع الاسنان ادویه بادو جا که بدان مناسبت به تفصیل ذکر کرده شد **فصل**
در حفره وی آنست که چیزی سفال و خزف مانند که در سرعت تفتت مشابه باشد بر بیخ و بسته بر اصول دندان بچسپد و متحجر میشود به هیئتی که قلع و استیصال آن مشکل گردد و رنگ
این بحسب ماده یا سیاه باشد یا سبز یا زرد و همبران رنگ استدلال توان کرد بر نوعیت خلطی که بخارات از آن متصاعد میگردد و درین موضع انعقاد می پذیرد و مرض را قلح نیز
میگویند و سببش بخارات رطبه غلیظه غیر لزجه که اندک حرارت داشته باشد و از معده مرتفع شود و بر سطح دهن مرکب گردد و بر اصول دندان آید و آنچه بر سطح بواسطه حرکت زبان
و آنچه بر اصول اسنان ست از داخل و خارج باقی ماند زیرا که این مکان از دوام حرکت زبان محفوظ است بلکه وصول بی قصد متعذر و این علت بآن کسانی که زمانها مسواک کردن و مالیدن دندانها
غافل باشند **علاج** نخستین تنقیه بدن و معده کنند از خلط موجب پس اگر حفر صلب و سخت باشد بآلت آهن بزدایند آنرا برفق و آهستگی و اگر بدان سختی نبود یکبار چند بار بسایند و
از قلع و جدا کردن سنونی که از نمک و زبد البحر و خاکستر صدف و سحق آبگینه و شیح سوخته و شاخ ایل سوخته باشند استعمال نمایند تا مابقیه را دور کنند و دیگر متحجر نشود **فصل**
در تغیر رنگ دندان و سببش آنکه ماده ردیه در جوهر دندان نفوذ کند و آنرا بحسب رنگ خود متغیر سازد و بدن آن که حفره آرد پس اگر ماده غلیظ باشد تغیر بزمان طویل ظهور یابد
خفیف میباشد اگر ماده رقیق بود در اندک مدت منبسط میشود و تغیر همه دندان را شامل میگردد **علاج** نخستین تنقیه بدن و دماغ کنند بحبها و غرغره ها و بعد از استفراغ ماده منجن
رنگ دندان زرد یا با عنب الثعلب و سرکه مضمضه کنند و پس آرد جو و آرد عدس و آرد خطمی در سرکه آمیزند و بر دندان گذارند و اگر سیاه باشد بیخ کبر و افسنتین افتیمون
مصطگی و اشنه کوفته بیخته در روغن گل آمیخته استعمال نمایند و اگر رنگ دندان حبسی بود روغن مصطگی بمالند و پیه ماکیان و شمع در روغن خیری بگدازند و ... زرد فا
واندکی انگزد دران آمیز شود بر دندان بگذارند و نافع ترین ادویه درین قسم و در سوادی آنست که حنظل تخم جدا کرده در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و باید دانست که تخم حنظل را
هبید گویند و آن زهر قاتل است و دانگی ازان کشنده لهذا گفته شد که تخم آنرا جدا سازند تا احتمال دارد که هنگام مضمضه چیزی ازان در حلق فرو رود **فائده** رنگ زرد

[illegible]

برین دو اماده یا شهوة طرف دیگر بدماغ برسانند تا که بصیرا بیرنه و فوایده **فایده** در تدبیر حفظ صحت دندان آدمی را باید که ده چیز را رعایت کند تا دندان وی از آفات
محفوظ ماند یکی از تخمه و بسیار خوردن پرهیز کند دوم از اغذیه سریع الفساد چون شیر و ماهی و از سوء ترتیب اکل احتراز کنند سوم قی کردن بسیار عادت نکنند خاصه آنچه
برآید ترش باشد سوم چیزهای سخت چون جوز و بادام و فوفل بدندان نشکنند چهارم از خاییدن حلوا و چیزهای لزج مانند علک و جز آن احتراز نمایند پنجم از چیزهای مضرس یعنی کند کننده
دندان چون غوره و ترشی ترنج دوری گزینند ششم چیزهای سخت سرد و سخت گرم تناول نکنند خاصه از پس یکدیگر هفتم آنچه بالخاصیت دندان را ضرر دهد چون گندنا
و جوز و خرما و جز آن رغبت ننمایند هشتم چون طعام خورده باشند خلال کنند و میان دندانها پاک نمایند لیکن اندر خلال کردن چندان مبالغه ننمایند که گوشت بن دندان آزرده شود
نهم هر بامداد مسواک کنند و اندر مسواک کردن نیز چندان استقصا نکنند که آب و جلای طبیعی از او برود و مسواک از چوب نرم و تلخ باید چون اراک و زیتون دهم دندان را وقت خواب
و هنگام قی کردن بروغن چرب کنند پس اگر مزاج دندان گرم بود بروغن بمالند و اگر سرد باشد روغن بان یا روغن مصطکی بهتر است که آمیختن انگبین بر دندان بمالند بعده
بروغن چرب نمایند و باید دانست که سر خرگوش سوخته و کوفته بر دندان مالیدن و نمک با انگبین سرشته مالیدن خواه نمک را بسوزند یا نسوزند اندر هر دو بار گوشت بن
دندان را سخت کند و ماده را از بن دندان پاک سازند و حفظ صحت وی نمایند و شب یمانی بآتش بریان کرده اندر سرکه بپخته و اندر مر سائیده افزوده مالیدن همین عمل
دارد ایضاً باید دانست که مزاج دندان خشک است دوائی که حفظ صحت آن نماید نیز خشک باید و اندر سردی و گرمی معتدل الا آنها که مزاج سرد یا گرم شده باشد بحسب تقاضا
از ادویه یابسه گرم یا سرد اختیار باید کرد جهت تبدیل مزاج **بیان ادویه** با وجود خشکی سرد است صندل گل سرخ مشک کافور گلنار دم الاخوین و اقاقیا فوفل آرد
جو برگ کبر و پوست درخت توت **دیگر ادویه** با خشکی گرم است نمک سوخته و شیح سوخته و سعد و دارچینی و زوفا یابس و تفاح اذخر سبز و تکاهی سوخته و بودینه سوخته و ناسوخته
گرد و شحم حنظل و عاقرقرحا و ساذج هندی و پوست بیخ کبر و کبر و عود خام سوخته و سر خرگوش سوخته و پر سیاوشان سوخته و ناسوخته و زوفا سوخته و خاک چوب انگور و خاکستر بوره و مصطکی
و آبگینه سوخته چون مستعمل خواهند دوائی سرد را با گرم بحسب احتیاج ترکیب فرمایند **فصل در ضرس دندان** بدانکه ضرس کندی دندان را گویند و آن از دو سبب یکی خارجی چون
خوردن چیزهای قابض و عفص و بغایت ترش که بر دندان مکث طویل کنند پس ترقیق و تلطیف آن چیز در جرم دندان غوص کند و تحرش پیدا سازد و قید طویل مکث نسبت بآنست
که اگر گران چیز بغایت ترش بود اما بسبب لطافت و رقت بر دندان مکث نکند محدث ضرس نمیشود چنانچه سرکه **علاج** اگر مزاج گرم بود برگ و ساق خرفه بخایند و بجای آن
ساق خرفه موجود نباشد تخم وی نیمکوفته تر کرده بجای او باشد و بشیر خر یا بزیت انفاق نیمگرم مضمضه کردن و کباب گرم در دندان گرفتن مفید است و اگر در مزاج گرمی نباشد مغز جوز و فندق و جوز
هندی و مثل آن تلخ گرم کرده بر دندان بمالند و موم زرد و علک الانباط بخایند و صعتر با درونج و عسل و ملح بمالند و در روغن زیت که در پیمانه بر آتش نهاده باشند یا در آفتاب و سطح
گشته بر دندان مالیدن سود دارد دوم داخلی چون خلط ترش که در زمین معده گرد آید و تبخیر بر آید و دندان را کند کند یا اگر بخار آن نماید بخار از و متصاعد شود و ضرس آرد و علامت وی آروغ
ترش است و تری دهان و قی ترش و شیئی از آن و بسیاری آب دهن **علاج** بحسب ماده که سودا بود یا بلغم و تنقیه ماده کرده شود و انکه ماده در معده است تنقیه بقی نفع تمام دارد و پس از تنقیه یا در بعد
و دلک آنچه در قسم اول گفته شد بکار برند بحسب حاجت و نوشته اند ضرس که تنها دل اشیا بارد عارض شود علامتش آنست که بملاقات سردی یا گرمی دندان درد کند و هیچ چیز سخت نتواند خایید
بسبب آنکه از خاییدن عارض شود و این نوع مسمی است به ذهاب الاسنان و بفصل مستقله گفته آید **فصل در ذهاب الاسنان** و آن حالتی است که دندان
بملاقات طعام و شراب گرم یا سرد متاذی شود و از خاییدن اشیاء عاجز باشد و این را دو سبب یکی سردی مکثف که بدندان عارض شود و این کثیر الوقوع است و گاه باشد
مقدمه درد دندان بود **علاج** حب الغار و تخم سداب و زراوند طویل باریک ساخته بر بیخ دندان بمالند و نان گرم در زرد بیضه کرده گرم در دندان گیرند و تا بقای گرمی نهاده دارند
و باز همچنان چند کرات بکنند تا که سردی مستقره زائل شود و ساذج بویا ما دو در مای تنقیه را مقدم دارند باید که گرمی نان و زرده بیضه هنگام تکمید دندان
باشد که چون آن را بدندان در گیرند اشک بیرون آید و اگر عسل را بریان کنند و بکوبند با سرکه بسرشند و گرم کرده بر دندان نهند همین عمل کند و بدانکه طحال را خاصیتی
که اگر ویرا بریان نمایند و بکوبند و گرم کرده تکمید دندان کنند سردی مستقره از او زائل سازد و خون تیس بریان کرده و گرم نموده تکمید نمودن نیز بالخاصیت مزیل برودت

دپیه ها و مغز ساق گاو و مغز سر آن بمالند و مغز خرگوش پخته مالیدن مجرب ست و مالیدن شیر سگ بخاصیته درین باب موثر کرده اند و گاه هر دو داشتای و یبدن دندان در غلبه کند
عصارهٔ عنب الثعلب و روغن گل بهم بزنند و نیمگرم کنند و انگشت بدان چرب نمایند و باهستگی بر فک بمالند و هرگاه دندان پدید آید سر و گردن و بناگوش و سینه چرب دارند و
اگر قطرهٔ روغن نیمگرم در گوش چکانند روا بود و کودک را نباید گذاشت که چیزها بخاید بهر آنکه مادهٔ دندان بتحلیل خرج شود **فصل** در تزاید سن و این مشتمل ست بر دو قسم **قسم اول**
آنکه حجم دندان زیاده شود و غلیظ گردد و نوعی از ورم و دردی پدید آید و سببش انصباب ماده است بجرم دندان زیرا که دندان چنانکه قبول میکند غذا را و نمو میگیرد همچنان قبول میکند
فضول را و حجم میفزاید و ظاهرست که اگر قبول نمی نمود الوان متنوعه متلون نمی شد فان ذلک لا یکون الا لنفوذ المادة فی السن و این قسم اول بر دو گونه است یکی آنکه سببش خلط
گرم بود و علامت وی وجود وجع است در دندان **علاج** رگ زنند و مسهل خورند بحسب احتیاج و بهر تحدید طبیخ جو و خشخاش نوشند و برای ردع ماده آب سماق و گلاب مضمضه کنند
و جوز سبز و مازو و کزمازو در سرکه سرشته بر دندان گذارند دوم آنکه سببش رطوبت بلغمی بود و علامت وی نابودن وجع ست **علاج** بهر تقویت دماغ ایارجات و حبوب مسهله خورند و بچیزهای
گرم و خشک مضمضه کنند و سعد و مصطکی بخایند تا تحلیل ماده نماید و سیر در روغن بریان کرده بر دندان مالیدن نیز از محللات ماده است و اگر تحلیل مع القبض مطلوب بود سنگ در آب
سداب بسایند و بر دندان مالند **قسم دوم** آنکه ازدیاد در طول دندان پدید آید و این بر سه وجه است یکی آنکه اصل دندان در اصل خلقت سخت باشد نسبت بدندانهای دیگر پس بمرور زمان
دندانهای دیگر سائیده شوند و ناقص گردند و وی همچنان بسبب صلابت بحالت خود ثابت باشد و این فی الحقیقه ازدیاد نیست زیرا که بهیئت خود باقی ست و ظهور ازدیاد بواسطهٔ
انتقاص دندانهای دیگرست **علاج** مقدار نامناسب او را ببرند بآلتی که مخصوص این کار باشد و بعد ازین بسوهان صاف سازند تا بدندانهای دیگر برابر آید و در قطع و بتر احتیاط
کنند که ازعاج و کجی در وی راه نیابد و باید دانست که علاج این ازدیاد بهر آن گفته اند که منفعت اشیاع ازدیاد بحصول نمیرسد چنانچه باید خاصةً اگر طول بیشتر باشد زیرا که دندانهای
دیگر را از رسیدن باهمدیگر باز میدارد دوم آنکه در بیخ دندان آماس پدید آید و بدان سبب طول در دندان ظهور نماید بغیر انقلاع **علاج** فصد کنند اگر واجب شده و مسهل خورند و در ابتدا
بهر ردع بعصارات قابضه چون آب عنب الثعلب و آب گل سرخ تر مضمضه نمایند و در انتها بمحللات مناسبه رجوع فرمایند سوم آنکه در بیخ دندان آماس فتد آنرا از جای که در آن محکم است
منقلع و جدا سازد و بدان سبب دندان در طول زیاده نماید **علاج** اگر از عصبی که وی را محکم میدارد جدا نشده باشد و تعلق در وی باقی بود باید که آنرا بدست باز پس کنند که بمحل خود نشیند
پس مصطکی باریک سائیده بپاشند تا آنرا بر جا دارد و اگر بسلسلهٔ ذهب بندند بهتر باشد و تا هنگام حصول استحکام تمام شب و شاخ گوزن سوخته بر وی کنند **فصل در حکة**
الاسنان و این را دو سبب است یکی آنکه آبهای مختلفه ردی الکیفیه چون ملحی و کبریتی و نطرونی و جز آن نوشیدن اتفاق افتد و این کثیر الوقوع ست دوم آنکه اغذیهٔ حریفه
خورده شود و خلط لزج حریف از آن متولد گردد و قدری از آن بسوی اصل دندان آید یا باشد که در جرم وی نیز در آید و این ماده اگر در بدن حاکم شده جرب بدن ظهور می نماید و علامت
وی آنست که در دندان و در بیخ وی چیزی خارش مانند محسوس شود و بدان سبب مالیده باز نتوانند ماند از بر هم سائیدن دندان یا خائیدن اشیا **علاج** بهر تنقیهٔ بدن و دماغ
مطبوخ افتیمون و حب ایارج خورند و از اغذیهٔ ردیه حریفه و مرداله به پرهیزند و برای تقطیع اخلاط سکنجبین عنصلی یا سرکه که اصول حماض در وی پخته باشند مضمضه کنند
فصل در صریر الاسنان فی النوم یعنی بر هم سائیدن دندان در خواب و سببش ضعف عضلات فکین ست و این حالت بیشتر کودکان را افتد و پس از رسیدن ببلوغت
زائل شود بجهت غلبهٔ حرارت ذاتی و نیز ایضاً کیفیت مذکور در ابتدای سکته و صرع و تشنج و فالج و تولد کرمان در شکم و هنگام نافض و درد شدید عارض میگردد و باسنان که در مطولات
مذکورست **علاج** آنجا که رطوبت دماغ سبب باشد بهر تنقیه سر ایارجات خورند و غرغره بکار برند و برای تقویت دماغ و قوت اعصاب روغنهای خوشبو و قابض چون روغن قسط
و خلوق بر گردن بمالند و امتداد بین عنق جهت آنست که وی مبدء اعصاب فکین ست **فصل در ورم لثه** یعنی آماس گوشت بن دندان و این بر سه گونه است یکی آنکه دموی
بود و علامتش سرخی لثه و وجود وجع و ضربان و زیادتی آماس و دیگر آثار غلبهٔ خون ظاهر بود **علاج** رگ قیفال و چهار رگ بگشایند یا وضع محاجم نمایند بحسب احتیاج و اگر بدین قدر
مطلب حاصل نشود بهر اسهال مطبوخ فواکه و هلیلهٔ زرد و شاهتره نوشند و جهت ردع ماده بطبیخ عدس و کشنیز خشک و گلنار و آس و صندل سرخ و فوفل و سماق مضمضه
کنند و شیرهٔ خرفه و عنب الثعلب و لسان الحمل در دهن دارند و مضمضه بگلاب که سماق در وی حل کرده باشند بغایت مفیدست اگر ورم تسکین یابد و در انتها نرمی و ورم

قوله واجب [illegible] صفت آن ایارج [illegible]

[illegible]

۱۳۳

قوله صریر الاسنان فی النوم بفتح صاد مهمله و کسر یای مهمله و سکون یای تحتانیه [illegible] دندان [illegible] رطوبت غلیظ [illegible]

قوله قسط [illegible] صفت آن قسط [illegible] دو مثقال [illegible] نگاه دارند ۱۲ علاج الامراض

صفر است و سیاه و بادنجانی از سوء ہست و جھی از بلغم غلیظه و جھی را خلقی نیز گویند و این نوع بسبب غلظت و لزوجت متعسر العلاج و باشد که دندان متاکل و ماده متحجره از وی سرزند
بخلاف صفراوی و سوداوی که بواسطه مرارت از لزوجت بی آفت است انجامد **فصل در تحرک و جنبیدن و افتادن اسنان** و این مرض بر سه قسم است قسم نخستین آنکه
بکودکان عارض شود و سبب کشاده شدن اقواه اسنان و آوار شدید ترا وجع اربی سیاه نقبه را گویند که دندان در دهن کوز است قسم دوم که بمشایخ افتد بواسطه نقصان
لثه و دندان و یبوست و لاغری آن و از آنکه این نقصان از قبیل ذبول است که بسبب تحلیل رطوبت عزیزیه واقع میشود و این سن را علاج نگفته اند قسم سوم آنکه سبب کشادن
اوراری باشد و بهن شیخوخت پیری بلا امر دیگر موجب آن باشد کما یعرض للشبان و این بدو جهت یکی آنکه غذا از شده سبب گوشت بن دندان که محیط و ممسک
آنست نقصان و ضعف پدید آید و علامت وی آنست که لاغری لب و غور عیون پدید باشد و در لثه ازالم و تاکل و تعفن و استرخا و فساد اثری ظاهر نشود و این نوع بناقهین و کسانی
افتد که گرسنگی متوالیه کشیده باشند **علاج** از اغذیه مجففه پرهیزند و بهر ترطیب ان و دماغ اغذیه مرطبه تناول کنند و سکون ورزند و بشکم سیری نخسپند و چیزهای تیز بالثه
و پس از حصول ترطیب بهر تقویت اصول دندان گل سرخ و طباشیر و مروارید و کرمازو مانند آن هر چه قابض باشد ریزه باریک سائیده بر اصول وی پاشند دوم آنکه رطوبت
رقیقه سست سازد لثه و عصب ممسکه دندان و علامت وی آنست که لثه مسترخی و مترهل بود و بچیزهای گرم و سرد متضرر بود و دندان فربه باشد و هنگام تکلم کوزه دهان لرزد و در بیخ
دندان در یابد بیمار سردی و لعاب دهن سائل شود **علاج** آنچه در فالج گفته شد از تنقیه و جز آن بکار برند و بطبیخ چیزهای گرم چون عاقرقرحا و پوست بیخ کبر و حنا و سعد و شبت و سنبل و
مضمضه کنند **ایضاً** اشیای قابضه مجففه بر لثه دندان پاشند و بر ذرک طلا نمایند سوم آنکه آماس گرم در لثه افتد و بدان سبب لثه از دندان جدا شود و علامت وی وجود ورم است
و شدت وجع و ضربان **علاج** رگ زنند و حجامت کنند و مسهل خورند بحسب احتیاج چنانچه در ورم لثه مذکور است پس از تنقیه در ابتدا ادویه قابضه بارده چون طباشیر و پوست هلیله زرد و گلنار و سماق
بر لثه مالند و با آب لسان الحمل و خرفه مضمضه کنند و در انتها بچیزهای محلل چون آب کشنیز و روغن گل مضمضه نمایند چهارم آنکه لثه مسترخی شود و از دندان جدا گردد بواسطه وقوع ضعف در لثه
و قلت خون آن چنانچه بناقهین افتد نه آنکه رطوبت مرخیه سبب وی باشد و علامت وی آنست که لثه سپید محض باشد و چنان محسوس شود که خون در وی نیست ظاهر است که گوشت سپید
و مرخی را از سبب خون پدید می آید و **ایضاً** از آنچه در رطوبی گفته شد تقسیم معرا میباشد **علاج** بهر تقویت و تولید خون صالح چون گوشت بزغاله و چوزه مرغ فربه و زرده بیضه
تناول کنند و برای جذب خون سوی لثه چیزهای گرم چون سعد و سنبل و عود سوخته و مصطگی و درد بر لثه بمالند پنجم آنکه ماده تیز اکال بر لثه ریزد و گوشت آن را بخورد و ناقص سازد و دندان بسبب
در استحکام اصول دندان فتور راه یابد و دندان بجنبد و علامتش ظاهر است **علاج** رگ زنند و مسهل خورند و حجامت نمایند و ارسال علق فرمایند و سماقیه در آبه تناول کنند از سیر و گوشت
و هر چه خون را فزا بود پرهیز نمایند و زراوند و کندر و دم الاخوین و برسیاوشان را کوفته و بیخته بعسل و سرکه عنصل آمیخته بر لثه نهند تا گوشت فاسد را فانی سازد و باقی را قوت دهد و
از فضول معفونه دار دوا اگر در لثه عفونتی یافته باشد ادویه تیزتر استعمال نمایند چون فلفل و فربیون و باید که وضع این دو ابجر گوشت فاسد اتفاق نیفتد و پس از دور کردن دوا مضمضه
کنند بسرکه ششم آنکه ضربه یا سقطه موجب تحریک شود **علاج** چیزهای قابض و سرد و بارد که بارها ذکر یافته با ریک ساخته بر بن دندان پاشند و اگر بدین تدبیر صلاح نگیرد بیخ آن را
با آهن گرم کرده داغ دهند یا بسلسله زر یا نقره آن را با دندان همسایه بر بندند و بالای آن ادویه کور بیفشانند تا استحکام یابد **قاعده** هرگاه دندانی درد کند یا بجنبش آید و سعد نه دهد
و حاجت با فگندن وی شود و بیخ آن مستحکم باشد باید که ادویه استعمال نمایند تا بیخ سست گردد و دندان بآسانی برآید زیرا که اگر دندان بیخ مستحکم را بکنند درد عظیم تولد کند و تپ و
صداع و درد چشم آرد و باشد که کناره فک را بشکنند و بهم سازد اما تدبیر تسهیل القلع که نخستین گوشت بن دندان را بمبضع بیارند پس دارو بر نهند تا قوت دارو در وی و به بیخ او برسد و دوا
که بدین کار آید اینست بگیرند پوست بیخ توت و عاقرقرحا و زرنیخ مجموع بکوبند و در سرکه بسرشند و با آفتاب نهند تا چون انگبین شود پس هر روز سه بار بر بن دندان طلا کنند و دندانهای دیگر را باید که
بپوشند دار بخمیر یا چیزهای دیگر تا اثری در دیگران نرسد **نوعی دیگر** بستانند پوست بیخ شاه توت و پوست بیخ کبر و زرنیخ زرد و عاقرقرحا و زردچوبه و شبرم و بیخ قثاء الحمار از هر یک
استار همه را کوفته و بیخته بسرکه سرشته سه روز نهند پس طلا نمایند **نوعی دیگر** زرنیخ احمر بسرکه پرورده برآنجا گذارند و بیخ دندان را بزود و سست کند و همچنین بسرکه سست کننده
و شیر انجیر خام هم درین باب دوست و برگ انجیر تر باریک سائیده نیز نافع است **فصل اندر تدبیر دندان کودکان** که بآسانی برآید باید که بر فک ایشان محل رستن دندان روغن و سکر

فائده اسباب جنبیدن دندان چهار نوع است یکی رطوبت اندر بیخ عصبها و بافلاکه او سخت وارد دوم آنکه بن دندان یا گوشت که پیرامون است یا کنار آن استخوان که دندان از وی رسته است خورده شود و بدان سبب دندان جنبان شود سوم آنکه خشکی غلبه کند و دندان لاغر و باریک شود چنانکه پیران را و ناقهان را و کسانی را که تشنگی و گرسنگی کشند و غذا نیابند چهارم آنکه زخمی و آسیبی بدو آید علامات آن اگر بسیاری رطوبت باشد دندانها فربه باشند و آنکه بسبب خشکی باشد دندانها لاغر و باریک باشند و آنکه سبب خورده شدن گوشت بن دندان و خورده شدن کنارهای آن استخوان باشد که دندان در وی رسته است بچشم توان دید و آنکه زخمی و آسیبی رسد نخستین سبب و علامت حاجت آید ۱۲ ذخیره

فائده علاج نقصان لثه سپید ... که بهر تقویت دندان ... گوشت فاسد ... **صفت آن** ... اصلاح ... کوفته بیخته ... دم الاخوین ... تا بعروق شود ... ۱۲ ... قطع دندان بآسانی ... **ایضاً** ... تا دندان از بیخ برآید ... ۱۲

زیراکه طعام بر مری گذرد خام و ناگوار یره و غلیظ باشد و انچه فرو برده معده بخته بود و قصبهٔ ریه عضویست مرکب از غضروفهای بسیار و این غضاریف بعضی بر شکل دائره است
و بعضی بر صورت نیم دائره و همه بر هم ساخته است مزمار مانند و هر غضروفی بدیگری برباطی مرتبط است فیمابین هر واحد فرجه است قلیل المقدار و بالای این همه غضاریف غشائی مفروش است
و اندرون او غشائی دیگرست صلب تر و وی پیش روی مری موضوع ست همچنان که مری بعد عمق وی نیز بشش اتصال دارد و فائدهٔ آن تنفس ست یعنی جذب نسیم و دفع بخار
و دهن قصبهٔ ریه را بتازی حنجره گویند و معنی نوزتین در خناق و معنی حلقوم و حنجره در ذبحه گفته آید **فصل در ورم لهات** لهات بپارسی ملاذه گویند و این آماس بر چهار قسم است یکی آنکه دموی
بود و علامتش سرخی و انتفاخ والتهاب لهات است با درد قلیل و قلت وجع از آنست که لهات عضویست قلیل الحس چنانکه گفته شد که جوهر وی لحم غددی ست قلیل العصب
علاج رگ زنند و مبرد ع مادّه بسرکه و گلاب غرغره کنند و گل سرخ و صندل و کافور و گلنار بایک ساخته بر ملاذه مالند و طریق دلک ادویه آنست که در مغرفه میل یا در آلتی
که شبیه بلجام میباشد مخصوص باین کار رست ادویه برنهند و بر وی مالند دوم آنکه صفراوی بود و علامت وی وجود خلش والتهاب شدید ست و غلبه تشنگی و با خشکی دهن و درد در صفراوی
نسبت بدموی بیشتر میباشد حدت صفرا **علاج** بهر تلیین طبع در نقوع تمر هندی شیر خشت حل کنند و بنوشند یا ترنجبین در مطبوخ خیار شنبر امیزند و بخورند و برای ردع
بعصارهٔ عنب الثعلب کاسنی و ربوب قابضه چون آب جوز و توت شامی و رود و ریباس غرغره کنند و اگر بترسند که باستعمال قوابضات صرف ماده متحجر شود بجهت کثرت
ماده نفع ردعات پدید نیاید چیزی که محلل ملین بود در غرغره بیفزایند چون لب خیار شنبر و لعاب خطمی و تخم مرو بهدانه و آب کشنیز تر و لسان الحمل تا وجع تسکین یابد و ماده تلیین
و تحلیل پذیرد سوم آنکه بلغمی بود و علامتش رخاوت و نرمی و تهبج و سپیدی ورم ست و وجع بغایت اندک بود و می باشد که ملاذه دراز شود چون موش **علاج** نخستین تنقیه بلغم نمایند
بحب قوقایا و حب صبر و امثال آن و بعد از آن بامداد گلنگبین بهر تقطیع و تحلیل بلغم مری و سکنجبین خردل آمیخته غرغره کنند و برای تلطیف و تذریب بلغم نوشادر باریک ساخته و در انبوبه نهاده
بدمند و بعفص و نوشادر و نمک و شب ملاذه را بر دارند کما هو عادة القوابل و هر چه در استرخاء این عضو گفته آید در ینجا مفید ست چهارم آنکه سوداوی بود و علامتش سختی آماس
و تیرگی رنگ کام و زبان و لهات و سمری و دهان و ترش بودن **علاج** بهر تنقیه سودا مطبوخ افتیمون هندیا ماء الجبن و سکنجبین افتیمونی و استفراغ بدفعات باید کرد و برای تحلیل و تلطیف
رب السوس و آب خیار شنبر و شیرهٔ تازه و روغن بادام و لعاب حلبه نمکی نمک آمیخته غرغره نمایند و اگر خوف آن باشد که آماس سرطانی بود چیزهای سرد چون آب کشنیز تر و آب کاهو پیوسته در دهن دارند
و بدان غرغره کنند و چیزهای گرم دور دارند تا از سرطانیه محفوظ مانند **فائده** نامهای ورم لهات بحسب اختلاف حال ورم مختلف ست مثلا اگر ورم در همه اجزای ملاذه عام بود و در عمود ملی استوانی
گویند و اگر آماس مدور در سر ملاذه باشد فقط ورم اضی نامند **فصل در استرخاء اللهات** و هو آنست که ملاذه دراز شود و فرو افتد باسفل بغیر ورم و بیمار دریابد که چیزی در حلق متعلق ست
و چون دهن بگشاید زبان بیرون آرد درازی وی بدیگران ظاهر نماید و باشد که استرخاء مفرط بود و مادام که آنرا بانگشت بر ندارند لقمه فرو نتوان برد و استرخاء را سقوط اللهات نیز گویند
و این مرض را دو سبب ست یکی سوء مزاج گرم دموی و علامتش سرخی و گرمی زبان و کام و ملاذه است **علاج** فصد قیفال کنند و هر چه در ورم اللهات دموی گفته شد بکار برند و اگر قبض طبع بود
بچیزهای مناسبه بگشایند دوم آنکه سوء مزاج سرد بلغمی و علامتش بسیاری لعاب دهن و حرارت و سرخی نابودن **علاج** بهر تقطیع و تحلیل ماء العسل و طبیخ زوفا غرغره کنند و برای نشف
و تجفیف رطوبت شب فارسی باریک ساخته در آب شحم انار بین آمیخته تمضمض و تغرغر نمایند و شب و نوشادر و شاخ گوزن سوخته باریک سائیده با نبوبه دمند یا بکفچه میل خرد نهاده
بر نهند و لهات را بدان بر دارند و آنکه ملاذه را حرکتی خاصه که آنرا حرکت ارادی گویند نیست و بیخ او بر آن گوشت پیوسته است که حوالی اوست و آنرا بتازی نغنغ گویند لغنغ غشاء مجلل
تحت شده به پوست سر ارتباطی دارد و باید چیزهای قابض و جاذب بر تارک سر نهند تا پوست سر را فراهم آرد و بر کشد و بتبع وی ملاذه نیز کشیده و مرتفع گردد صفت آن گیرند مازو و اقاقیا
و گل دو خوره که آنرا بتازی طین مختوم گویند و سیرشو و اسپغول همه را بکوبند بجز اسپغول پس بپشانند و درین برگ مورد و کشنیز خشک بجوشانند و بپالایند و ادویه مذکور در ین سرکه آمیزند
بر یافوخ نهند بعد از آنکه موی آن موضع تراشیده باشند و این دوا کودکان را مفیدست هم بزرگان را با وجود آنکه جاذب لهات ست رطوبات دماغ را که بسوی ملاذه منجلب شود نیز خشک میسازد
صفت دوا که ملاذه کودکان را بر دارد مازو را بسرکه بسایند و بر یافوخ طلا نمایند و گل سرشوی سوخته بسرکه سرشته بر تارک نهادن نیز سودمند ست و گره در لهات مسترخیه
بیخ باریک شود و سر آگنده و غلیظ گردد و دوا سود ندهد باید که بنفشه در آب گرم بگدازند و گرم گرم غرغره کنند تا گره نرم شود و تحلیل پذیرد پس از آنکه نرم شود چیزهای قابض

بماند باید که روغن بادام یا کل را در آب گرم آمیزند و بدان مضمضه کنند و لثه را بروغن چرب دارند و اگر ورم عظیم بود و تدبیرهای مذکوره تحلیل نیابد آنرا بمبضع بشگافند پس معالجه
جراحت نمایند دوم آنکه صفراوی بود علامت وی قلت ورم ست و شدت وجع و حرقت و بچیزهای سرد انتفاع یافتن و از خاصه این اماس ست که چون انگشت بروی نهند خون
از آن جا زنگاه یکسو گردد و پس از برداشتن دست باز عاید شود **علاج** مطبوخ هلیله استفراغ صفرا نمایند و اگر واجب دانند رگ زنند و چون چنین باشد فصد بر اسهال مقدم دارند
و باید که بر عمور شرط زنند تا خون برآید و بعد از تنقیه بدن و پاک شدن عضو آس و بیخ عنب الثعلب در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند تا لثه راسخت کند و ماده را از انصباب
باز دارد لیکن قبل از تنقیه تمضمض بچیزهای مذکوره جایز نیست بهر آنکه کثیف میسازد عضو را و منع تحلیل مینماید سوم آنکه بلغمی بود علامت وی سپیدی آماس ست و نرمی ملمس
علاج نخستین جهت تلیین و تقطیع ماده بعسل و زیت مضمضه کنند پس بهر تحلیل بطبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش و حلبه و تخم کتان تمضمض نمایند و اگر سبب قوی باشد تنقیه فضول نیز بجا آرند
فصل در لثه دامیه وی آنست که از گوشت بن دندان خون سایل شود و سبب ضعف قوت غاذیه لثه است زیرا که بسبب ضعف از تصرف کردن در خون که بحصه لثه میرسد عاجز می آید پس
عضو از خون ممتلی میگردد و از آنکه این موضعی ست سهل الانصداع بانصداع منفجر میشود و خون سیلان مینماید **علاج** چیزهای قابض مقوی چون آس و عدس مقشر و طباشیر و سماق و قرظ و مازو
باریک سائیده بمالند و ذرور شبی یا طریخی برپاشند **صفت ذرور شبی** شب یمانی سوخته در سرکه سرد کرده یک حصه نمک دو حصه سوری یعنی زاج سرخ یک و نیم حصه هر سه را باریک
سازند و بر لثه بیفشانند و طریق سوختن شب و سرد کردن در سرکه چنان ست که شب را در سفال تنگ بسوزند و هنوز گرم باشد که سرکه بر آن ریزند تا بخار از وی برآید **صفت ذرور
طریخی** طریخ که قسمی ست از ماهی در آتش اندازند تا چون آتش شود خاکستر وی بستانند و همچندان گل سرخ خشک نیز بدهند و باریک سائیده بر لثه بیفشانند **فائده** طریخ بالطاء المهملة ماهی
ست که مقدار یک شبر میباشد و در دریای حبش آنرا صید میکنند و نمک سوده خشک میسازند و بشهرهای میبرند طبیعت او گرم خشک ست در درجه اول و هر چند کهنه شود سودمند
و این ماهی از آذربایجان نیز بهم میرسد گاه باشد که قوت غاذیه لثه بحال خود باشد و ضعف در وی راه نیافته لیکن بواسطه آنکه خون در بدن افزون بود از لثه خون بیالاید
و علامتش وجود آثار غلبه دم است **علاج** فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و بمبردات تمضمض فرمایند **فصل در قرحه ناصور که در لثه افتد** ناصور عبارت ست از قرحه عتیقه و دیر
مانده که انبوبه مانند در گوشت نفوذ کرده باشد و زرد آب از وی بیالاید و قرحه تفرق الاتصال ست که در گوشت افتد و متقیح گردد پس اگر آن آماس و بی عفونت باشد قرحه ساذج
گویند و گرنه خبیثه خوانند **مقدمه اول در قرحه** علاجش همان ست که در قلاع ذکر یافته پس اگر قرحه قوی و کثیر الرطوبت باشد ادویه تیز قوی بتجفیف بکار برند و اگر ضعیف باشد دوای
بجسب وی استعمال نمایند لیکن اگر قرحه تعفن گرفته باشد بمعالجه آکله اهم رجوع نمایند یعنی سرکه کهنه و قلقدیون بعمل آرند تا گوشت گنده فانی شود پس مازو و مانند آن ادویه قابضه برد
نهند تا گوشت نو برآید و این مبحث مفصلا در امراض دهان ذکر یافته **مقدمه دوم در ناصور** علاجش نیز قریب بعلاج آکله است و باشد که بداغ احتیاج افتد و طریق داغ
آنست که بر یک طرف میل صوف بپیچند و آنرا در روغن که بغایت گرم ساخته باشند در آرند پس گوشت فاسد بگذارند تا همگی بسوزد و رطوبتی که مانع التیام ست خشک شود
فصل در نقصان و استرخاء گوشت بن دندان عارض شود و این هر دو در فصل تحرک الاسنان بیان کرده شد لانهما من اسباب تحرک الاسنان **بیان** داروئی
که لثه را محکم سازد و استرخا زایل کند بگیرند گل سرخ و جفت بلوط و گلنار و حب الآس از هر یک چهار درم خرنوب نبطی و سماق و عاقرقرحا از هر یک پنج درم همه را بکوبند و بیزند
تا همچون غبار شود پس بر لثه افشانند **فصل در گوشت زائد** که بر لثه برآید و این بیشتر در صبیان که بعضی دندانهای عارض شود و این چنان باشد که آماس گرم تولد کند و آنچه لطیف است
به تحلیل رود و باقی صلب شود و بماند و صاحبش گمان کند که در ضرس وی چیزی از ماکولات ملتصق گشته است **علاج** زاج سبز و مانند آن باریک ساخته بر گوشت فزونی گذارند تا آنرا
بخورد و خشک سازد **باب در امراض حلق و لهات و مری و قصبه ریه** باید دانست که نزد جمهور اطبا حلق عبارتست از فضائیکه مابین مسالک غذا یعنی مری و مسالک هوا یعنی حنجره
مشترک است و لهات جسمی است لحمی صنوبری الشکل که از بالای کام آویخته است و دهلیز شش را از گرد و غبار و عضلات سرا است و ایضا عصب کثیر دارد و منفعت آن تصفیه هوا است از دود و غبار
و امداد صوت نمودن و مری مرکب است از گوشت و غشا و شرائین و اوردة و اعصاب و طبقها است و مقابل عظم حنجری بر پشت است و این مع ضم از معده گویند و نهایت و آن سیده است و منفذش ظاهر
همچنان که روده با سفل معده بهر دفع فضله مخلوق ست که برای برآمدن اشیا موضوع است و مری فراختر از روده است و غشا که اندرون وی است قوی تر است

تبض باشد مثل سنون یمانی صفت آن شب یمانی سوخته یک درم نمک بریان دو درم سماق سه درم کوفته و بیخته سنون سازند ۱۲ قرابادین قادری
۲ قرنبا ای بجیم ...
۳ طریخ بفتح اول ...
۴ نوع دیگر ...
صفت ...

حجامت کردن مع الشرط خیلی مفید ست و رگ صافن نیز مستعد خصوصاً آنجا که بسبب غلبهٔ خون و خناق احتباس خون بواسیر یا خون حیض باشد و پس از فصد باید که تدبیر شکم فرود آوردن
کنند بحقنهٔ نرم یا بآب فواکه و مانند آن و پس از تنقیه غرغره نمایند بسرکه و گلاب یا سکنجبین و شراب عناب و طبیخ عدس و تخم کاهو و تخم کاسنی و کشنیز خشک آمیخته یا برب توت و سرکهٔ جوز
و سرکهٔ جوز آنست که پوست سبز جوز نیم پخته را مغز در سرکه اندازند و آنرا در دفع آماس حلق خاصیتی عجیب است و تا که تنقیه کرده نشود غرغره نباید کرد بهر آنکه ماده بعضو اشرف چون ریه و قلب باز
گردد و بعد از آنکه روزگار تناول دو فرود آمدن ورم گذرد به پزانیدن و تحلیل کردن توجه باید کرد و اندرین وقت اگر طبیب بر سر بیمار رسد دست از فصد کوتاه دارد و اگر مناسب داند زیرا که بیم باشد
که قوت ضعیف شود و بغذا دادن حاجت آید و آنرا که بلع متعسر بود غذا دادن عذاب بود و هر وقت که آماس در خارج ظهور نماید بمبضع شرط زنند تا خون از نفس عضو بر آید و آنچه بدان
غرغره کنند نزدیک بانتها جهت نضج و تحلیل طبیخ انجیر و مویز و حلبه و تخم مرو و تخم کتان و سپستان با شیر تازه و آب خیار شنبر آمیخته باشند و هر چه در وی نضج و تلیین و تسکین جمع بود در ینجا
مفید ست و روز سوم و چهارم هنگام انتها باشد **و ایضاً** درین وقت اگر در روغن گل موم صفی بگدازند و پنبهٔ کهنه بآب تر کنند و این موم روغن بروی آلایند و گرد اگرد حلقوم بر نهند صواب باشد
و گاه آماس سر بگذارد و بزردی گراید و مسترخی شود باید دانست که ماده پخته باشد و خون ریم گشت پس اگر خود بخود گشاده شد و سر کرد فبها و گرنه غرغرهٔ منفجره بکار برند **صفت آن**
بستانند بوره و حلتیت و پس افگنند خطاطیف در شیر تازه و روغنهای گرم آمیزند و بدان غرغره کنند و اگر مازو و گلنار و شب یمانی و پوست انار و مانند آن هر چه قابض بود در آب بجوشانند
و بطبیخ مذکور غرغره کنند آماس را منفجر سازد بواسطهٔ شدت جمع اجزای او اگر در انفجار تاخیری افتد آماس را بانگشت بخش کنند و اگر ممکن بود بآلتی میل مانند که سرش چون سر نشتر تیز باشد و در جوف
آلتی انبوبه مانند موضوع میبود آنرا میل نهاگوینده آماس اندرون حلق بشگافند تا ریم بیرون آید و قاعدهٔ کلی اینست که از دوا کار برآید آهن را کار نفرمایند و بعد از آنکه بکشاید روغن گاو
یا روغن بنفشه در آب گرم آمیزند و غرغره کنند تا آنرا بشوید و پاک کند و شیر تازه و شهد غرغره کردن همین منفعت دارد و بعد از آنکه پاک شود کزمازو و گلجر و بیخ سوسن آسمانگون
نیم جوشیده در آب بپزند و بدان غرغره کنند و در اوائل از اغذیه بر آب جو که همراه عدس پخته باشند قناعت ورزند و پس از آنکه ورم کند حریره از آب سبوس گندم و روغن بادام و شکر
ساخته باشند اختیار نمایند و دیگر تصرفات موقوف بحسب حال ست و اختیار اغذیه **صفت** حبی که اندر زیر زبان دارند در خناق خونی و صفراوی و سوداوی مهدا ابتدا بگیرند تخم گل
و تخم خرفه و نشاسته و طباشیر و سماق و کثیرا از هر یک یکدرم کافور دانگی همه را بکوبند و بلعاب اسپغول بسرشند حب بندند و صاحب ذخیره گوید که اگر آماس اندر حوالی غلصمه باشد
و بیش از آنکه روزگار بر آید و حرکت ماده بگذرد ورگ نزنند بیم باشد که مادهٔ آماس بحلق فرود آید و خناق صعب تر شود و غلصمه گوشتی ست صفاقی که اندر زیر لهات حنک باز پیوسته
است و بر سر قصبهٔ حلقوم نهاده اند و دو گروه آسیب یکبارگی فرو برد **فائده** گاه مادهٔ آماس تحلیل نپذیرد یا کمتر پذیرد بیم بالا آید با وجود آن آماس کمتر نشود و راحت پدید نیاید و نبض
موجی گردد و سینه چارض شود توان دانست که ماده بشش فرود آمده و خناق بذات الریه منتقل گشته و اگر نبض صغیر تر و متفاوت شود و خفقان و غشی پدید آید باید دانست که ماده بنواحی
دل نازل شده و اگر درد معده و غثیان لاحق شود دلیل فرود آمدن ماده باشد بمعده و اگر نبض تشنجی بود باید دریافت که ماده بعضلها فرود آمده و تشنج خواهد افتاد و اگر از پس
چهار روز آماس نرم شود بر نضج دلالت کند و اگر سرخی که بر سینه و گردن پدید آمده باشد پدید شود از درون بیرون نشود دلیل آنکه ماده تحلیل یابد و باستفراغ و تلیین مستخرج شود و این نیک
باشد و دو مزدن آسان شود دوم آنکه ماده بباطن باز گردد و این بد باشد و هر گاه صاحب خناق کف بر دهان آرد امید نجات گسسته گردد و اکثر وگاه باشد که با وجود کف آمدن
امید گسسته نشود و این آنگاه باشد که قوت شهوت برحال بود و اما هر گاه روی مریض سبز شود و چشمخانه سیاه در حال بمیرد و کذلک اگر نبض صغیر شود و اطراف سرد و زبان سطبر و
سیاه گردد نشان قرب موت باشد و خناق که با تپ بود خطرناک است و گاه اندر تپ گرم روز بحران خناق پدید آید سخت بد باشد و هر گاه یکدم بدو کرت یا تمام بر سد پس هر دم
زدنی سینه و منخرین همی جنبد سخت باخطر باشد و این فوائد در سائر اصناف خناق یاد باید داشت **قسم** آنکه مادهٔ آماس صفرا بود و علامت وی بسیاری تشنگی ست و خشکی و تلخی دهان و بیخوابی
و سوزش و وجع لاذع و همچنانکه در دموی وجع ممدد غالب میباشد در صفراوی وجع لاذع بشدت میبود و اندر خناق صفراوی تنگی نفس کمتر از خناق خونی میباشد جهت آنکه بسبب قلت صفر حجم ورم
کمتر میشود **علاج** رگ زنند بر ترتیبی که گفته شد در دموی و بطبیخ با نقوع فواکه خیار شنبر و شیر خشت ترا آمیخته باشند طبع را فرود آرند و پس از تنقیه ابتدا بطبیخ عدس در آب توت
شیرهٔ تخم کاهو تخم کاسنی و مانند آن که ذکر یافته غرغره سازند و بعد از ورم و سوم بچیزهای محلل که در دموی مذکور ست غرغره باید کرد و درین قسم حاجت به تحلیل کمتر ست و نیز

قوله غرغره ... تخم مرو ... پیخته بکار برند شکل ابن آدم ... بجوشانند ... حلبه از هر یک ... چهار درم ... از هر یک ... نقشه از هر یک ... دو دیم گل سرخ ... ریشه ... سوس ... از هر یک ... درم از انجیر ... درم مویز منقی ... مقشر ... دو درم ... آب جوشانیده و مالیده ... بجوشانند ... وزن ... درم ... صاف نموده ... وزن ... صاف نموده ... ترنجبین ... حل نموده ... در آب توت یا آب ... غرغره ... **نوع دیگر** غرغره نمایند ... تنقیه ... مربای ... درم ... رب ... آب ... ساییده صاف ... و عنب الثعلب ... اضافه نموده ... سرکه ... گلاب ... نموده ... **نوع دیگر** غرغره ... **صفت** ... ریحان ... سماق ... کزمازج بیخ ملک ... هر یک یکدرم ... جزو ابریشم خام ... نیم جزو را در آب ... غرغره سازند ۱۲ علاج الامراض

قوله رگ زنند ای اگر حاجت باشد رگ قیفال کشایند و بنقوع عناب و خطمی و خبازی و بهدانه و اجاص با شربت بنفشه طبع را ملائم دارند حال اطبا اجاص را در خناق استعمال نمی کنند و این خلاف قدما ست چنانچه نجیب الدین سمرقندی در علامات و اسباب طبیخ فواکه در آن اجاص و تمر هندی موجود ست در خناق صفراوی بیان کرده و هم مصنف رحمة الله ذکر نموده و غذا آش جو با شربت نیلوفر مجوز ست ۱۲ حکیم محمد امان علی

چون عصارهٔ لحیة التیس که سک باز و ذرد آمیخته باشد غرغره نمایند تا ماده دیگر نتواند ریخت و آنجا که در لهات حمرت و حرارت پدید آید بسبب وقوع حرارت در وی باید که آب عنب الثعلب
و کشنیز تر غرغره کنند و چون پیچ دو ادر برداشتن لهات مسترخیه مفید نیفتد و بیخ وی تنها باریک بود و سرش تنها بزرگ و در استدارت بر شکل انگور گردد و رنگ آن سپید باشد بجهت آنکه
وی بر حنجره خوف اختناق پدید آید واجب است که مقدار زائد آنرا قطع نمایند و کذلک اگر لهات دراز باشد و بیخش باریک و اطراف وی شبیه باذناب فاره بود مانند دم موش شود و مسترخی گردد و هم
چونکه باشد هرگاه قطع خواهند کرد نخستین تنقیه بدن نمایند در هر دو نوع و تمام نشاید برید بلکه آنچه از مقدار طبیعی افزون باشد قطع باید کرد زیرا که اگر بیشتر بریده شود بیم باشد که خون باز
نایستد و چندان خون بحلق اندر رود که حلق و شش پر گردد و علیل همان ساعت هلاک شود و باشد که ورم صعب و خناق مهلک عارض گردد و از آنست که در قطع وی عدم جرأت
اختیار نموده اند و اگر اتفاق افتد باید دانست که هیچ آله استیصال ممنوع ست چیزی قلیل المقدار بریدن خوب نیست لبقاء الآفة بحالها و قطع به دو گونه است یکی با آهن دوم
بدوا اما قطع با آهن چنان ست که مریض مقابل آفتاب بنشیند و بوسع امکان دهان بکشاید و جراح زبان آنرا با انگشت خرد فرو سوخش کند پس لهات را از موضعی که زاید بر مقدار است
بآلتی که مسمی ست بماسکة اللهات در گیرد و آن فرو فی المقراض یا بالمبضع ببرد و بعده گلاب که در آن سماق تر کرده باشند مریض در دهن گیرد و تغرغر کند تا خون بسیار نزود و ایضاً قرص کهربا
افیونی و شراب خرنوب و شراب خرنوب حاضر دارند تا اگر احتیاج افتد بدین چیزها تغرغر فرمایند تا خون باز دارد و ادویه قابضه که فی المثل مانند ملازه اندر وی گذارند تا حبس خون نماید
و عصارهٔ غوره و ربوب چون عنب الثعلب و بهی ترش و ریباس سودمند ست و گل مختوم با آب سرد مفید ست و هر دو از این بقبض خون مخصوص ست اما قطع بدوا چنان بود که اگر دو
شب یمانی باریک ساخته آنجا که قطع مطلوب بود طلا نمایند و کذلک نوشادر اگر در استعمال نمودن بیخ آنرا باریک کنند و بیمار از دور اگر در دهن داشتن نیز در زنگار مفید ست و بنشین پس از سه روز
بخفتد و هرگاه این دوای قاطعه بکار برند باید که بیمار پیش تکیه زده بنشیند و دهن کشاده دارد بنهجی که لعاب بیرون همی آید و هیچ از دوا بحلق فرو نشود و بعد قطع بقایا ضماد کوره حروج آرند
فائدة در قطع استیصال کنند زیرا که قطع وی بالکل موجب انقطاع صوت و باعث بطلان بعضی مخارج حروف ست بلکه گاه باشد که هلاک سازد و استیصال محدث امراض
بسیار ست پس لازم آنست که تا خوف هلاک نباشد به قطع نگرایند و چون اتفاق قطع افتد از آنچه زائد است تجاوز ننمایند و چیزی از زائد فرو گذارند که کمتر برند هم حرج بی سود است
از آنست که قطع با آهن ستوده اند زیرا که در قطع بدوا در حالیکه تعیین محل مخصوصه متعذر ست **فصل در خناق** و آن عبارت است از آنکه دخول نفس یا در بلع یا در هر دو فتور افتد بسبیل امتناع یا تعسر بحسب
موضع علت و قوت و ضعف سبب چنانچه گفته آید بدانند که بسیار باشد که سبب در حنجره باشد لکن بمجاورت در افعال مرئ نیز آفت افتد یا هر چند سبب در مرئ بود با مجاورت در افعال حنجره و قصبه ریه نیز فتور نماید
و اذیت بمجاورت نمیشود مگر عند عظم سبب که موجب انضغاط مجاور گردد و پوشیده نیست که هر عضو که در وی ماده و آفت بود نقصان فعل آن عضو بیشتر می باشد نسبت بدانچه بمجاورت
متأذی شده است مثلا اگر آفت در آلات نفس بود بوقت عظم سبب مرئ که آله غذاست نیز اذیت رسد پس صورت هر چند در نفس و بلع تعسر خواهد بود لیکن عسر نفس بسبب تعسر بلع شدید
خواهد بود و کذلک بالعکس مگر آنکه عظم سبب فعل مجاور را نیز باطل سازد که در این حالت نقصان فعل هر دو مساوی خواهد بود و خناق بحسب موضع علت بر چهار قسم ست **قسم اول** آنکه ورم در عضلات
خارج حلق که متصل بهان و زبان اند بود و ثمن محیط شده اندر ورم پدید آید این قسم را بقول مطلق خناق گویند و علامت او آنست که چون مریض دهن بکشاید و زبان بیرون آرد ورم
دیده شود و این قسم سالم تر ست نسبت به قسم ثانی که مسمی ست بخناق کلبی و آن که آنرا النغانغ نیز گویند و دو پارچه گوشت عصبی ست که از دو طرف حلقوم متصل به بیخ زبان رسته است
و منفعتش آنست که هوا را عند استنشاق دفعة و یکبارگی مندفع شدن ندهد بتدریج فرستد و قسم اول از خناق مطلق بر چهار گونه است یکی آنکه ماده ورم خون بود و علامت وی آنست که روی
سرخ باشد و رگهائی که در نواحی حلق اند ممتلی شوند و بجهند و حلق بسوزد و مزه دهن شیرین باشد و هم چون مزه نمک پس اگر ماده دموی عام بود بکسل اعضا و جز آن آثار غلبه خون گواهی دهد
علاج اگر در قوت ضعف باشد از هر دو دست رگ قیفال زنند و خون بتفاریق بیرون آرند چنانکه هر ساعت ده درم یا پنج درم بحسب تقاضای وقت و غرض از تفاریق آنست
که غشی نیفتد زیرا که غشی با خناق بد باشد و باید که فیما بین فصد متفرقه از کشادن رگهای زیر زبان و چهار رگ غافل نباشند خاصة آنجا که رگهای زیر زبان امتلا ظاهر نماید و هرگاه ماده اندر
حوالی حلق محصور بود و شائبه از امتلاء در بدن نباشد و سبب قوی نبود شاید که فصد موقوف دارند و غذا باز گیرند که باز داشتن از غذا قائم مقام فصد ست اما اگر خناق بمشارکت همه بدن
بود و قوت مساعد باشد فصد اکحل یا باسلیق بر فصد قیفال مقدم دارند و خون چندان آرند یکبار که قریب بغشی رسد پس خناق در حال زائل شود و هر چون که باشد بر ساق

قوله صفت آن [illegible] قوله [illegible] قوله خناق [illegible]

۱۳۶

لیکن این ضرری فی کل آن و علامت وی آنست که در اکثر اوقات دهان کشاده باشد و زبان بیرون همی آید و دم زدن سخت شوار باشد و بجسب آثار پیدا باشد چنانچه گفته شد و بالا اظهار نموده

ایم که ماده خالی از حرارت در جایگاه اصلیه نفوذ نتواند شد **علاج** هر چه در قسم اول ذکر یافته از فصد و لعوقات و غیر آن بکار برند همان قوانین در جذب ماده بسوی خارج مبالغه نمایند و وضع

اضمد و محاجم در هر خناقی که بلع اشیا نتواند شد حیله کنند چنانچه در ذبحه گفته آید دوم آنکه مهره های گردن از جا بلغزد و اندرون شود و خناق آرد و زوال فقار را شش سبب است

یکی ضربه یا سقطه دوم ورم که در عضلات فقار باید در مری یا در عضلها که مستبطن مری است یا در عضله که داخل حنجره است یا در عضله که ما بین مری و حنجره است واقع شود و فقره را بدرون

کشد زیرا که درین آلات و در فقار عنق برباطات و اعصاب مشارکت ست پس کشیده آن رباطها و اعصاب بسوی آلات مذکور کشیده شود و لجب آید که بضرورت فقره که بدان اتصال دارد

بداخل منجذب گردد سوم تشنج یابس امتلائی که در عضلات فقار افتد و آنرا بلغزاند و اندر کشد چهارم آنکه ماده غلیظ که در مفصل فقار در آید از جایگاه خویش بلغزاند پنجم ماده حاده که در

مفصل در آید و فقار را زائل نماید ششم رطوبات مزلقه که زوال فقار نماید بداخل و این نوع بصبیان بیشتر افتد جهت نرمی عصاب و امتلای دماغ ایشان و علامت لغزیدن مهره آنست

که موضع مهره زائله مغاک شود و پیش حلقوم بیرون خیزد و هر چه بخورد بسختی فرو رود و بیمار سر نتواند برداشت و پیچ و راست نتواند نگریست و دهان نتواند کشاد و اگر مهره نخستین و دوم زائل

شده باشد بیمار همان روز بمیرد بهر آنکه لیفها و عضلها که حرکت دم زدن بدان قائم ست ازین دو مهره رسته است و اگر مهره دیگر زائل باشد و این دو مهره بسلامت باشند ممکن ست که چون مهره

زائل را بجایش برند خناق بگشاید بشرطیکه نخاع افشرده نباشد **علاج** آنجا که سبب زوال ضربه یا سقطه یا ورم یا تشنج امتلائی یا ماده حاده بود دلائل اهمال نکنند و طبع را بحقنه نرم

بگشایند با مطبوخات مناسبه و در ورم غرغره ها ذکر یافته بکار برند و باشد که بدو طرف گردن حجامت کنند و آنجا که ماده غلیظ و رطوبت مزلقه سبب باشد اسهال کفایت کند و بفصد حاجت نبود

اگر بضرورت عارضه آنجا که تشنج یابس موجب باشد تا حصول ترطیب کار را بآخر رسد نجات ازوی متوقع نبود و بعد از آنکه سبب زائل شود بر دفع فقار متوجه گردند خواه بانگشت خواه بالتی که بدان

بکار آید مخصوص باین کار رست و پس زرده بیضه طبعی مدن چیزهای قابض چون مغاث و مرداسنگ اقاقیا و صبر و سریش کفشگران و کمان سازان و لعاب اسپغول بران فقره ضماد سازند تا آنرا

بهمان هیئت محفوظ دارد و طریقش آنست که سریش بگدازند و در لعاب و ادویه باریک ساخته در ان بسرشند و بر فقره نهند و باشد که ادویه قابضه بر موضع مغاک فقره نهند پیش از آنکه

بانگشت یا بآلت برداشته باشد و آن فقره را در کشند در هیئت اصلی آرد تا که از دو مهره برداشته شود و ادخال انگشت و آلت روا نباشد اگر آماسی بود از انگشت و آلت رنجور گردد

و طبری حکایت کرده که کودکی را فقره گردن زائل شد و زنی تابه پوست پاره کرده که بقیاس اندوده بود در آفتاب افگند تا نرم شد و قیر گداخته آنرا بر گردن کودک گذاشت تا خشک شد

همچنین خشک شده و فقره بجای آمد اگر برآنجا محجمه نهند و بقوت بکشند فقره را بجذب باز بجای خود آرد از آنکه منغطه نیز سود می دهد چنانچه در ذبحه گفته می آید و در سعی اگر ممکن بود آماس را بمیل نهان

بشگافند و گاهی مهره و خناق زوال آن فقرات تا چهار روز بگذرد و دست و پای خدر شود و حس باطل گردد بدانند امید خلاصی شد پس احتیاط آنست که بعد از چهارم روز از فصد و حقنه استعمال نمایند

زیرا که خناق کلبی تمام ترین اقسام است و اکثر از چهارم روز هلاک سازد **فائده** هر گاه در خناق تدبیرها و علاج مذکوره سود ندهد و بسبب عدم تنفس امید زندگی گسسته شود امید خلاص وی

آنست که حلق بشگافند و این چنان باشد که سر بیمار را پس از اندکی پوست حلق بصنانه بر دارند و از حلق آزاد نمایند و بشگافند و دیگر رباط میان دو حلقه قصبه برابر این شگاف پوست سر بشگافند

آزاد کرده تا دم برزند و از هلاک ایمن شود و چون از تدبیر مهره گردن و تدبیر آماس فارغ گردند شگاف را بدوزند چنانکه بغشای غضروف آسیبی نرسد اما اگر در رباطها نیز آماس افتاده باشد این

علاج هم نتاید کرد **قسم سوم** آنکه مسمی ست بذبحه بضم ذال معجمه و فتح موحده و حا مهمله را ساکن خوانند و وی آنست که عضلهای دو جانب حلقوم و عضله که بر جهت درون حلقوم ست و بطانه مری

آماس کند بخون گرم غلیظ فاسد و علامت وی آنست که سخن نتوان گفت و چشم برون خیزد و لعاب سائل شود و هیچ چیز فرو نتوان برد و اگر علیل جهد کند و سعی بلع از راه بینی آید و گاه باشد که بجهد تمام

چیزی قلیل المقدار فرو برده شود و باید دانست که هر گاه درین مرض ماده از داخل بظاهر انتقال نماید بر خارج حلق از بن گوش تا آن گوش طوق سرخ هلالی پدید آید لهذا این قسم را ذبحه گویند

و ظهور این سرخی علامت محموده است زیرا که انتقال ماده از باطن بظاهر ستوده است بدانکه حلقوم نزد اطبا عبارت ست از قصبه ریه و حنجره و حلقه نیز آنرا غلصمه گویند و حنجره همین قصبه ریه را

گویند و آن عضوی غضروفیست که آلت تمام صوت و حصر نفس بود و مرکب است از سه غضروف یکی آنکه زیر زنخدان پیش حلقوم توان دید و بانگشت توان یافتن و او را درقی گویند و اصل او

با صل زبان پیوسته است و هنگام فراهم آمدن حنجره سر سوی مری دارد و برابر نشیند تا خورشها بر پشت او بگذرد دوم غضروفیست که بگردن نهاده است برابر درقی و بگردن پیوسته است

۱۳۹

قوله لعله ... نا تشاد ... چندین نفس ... بکنند صفت ...

قصد ... نمایند و از بسیار گرفتن خون وسواس و اندیشه نکنند اگر قوت یا بند و عناب و گل نیلوفر بعد از منزج کردن در آب صباح بجوشانند و با شربت بنفشه یا شربت نیلوفر یا شربت توت هر دو که بدن را پاک نمایند و به عنب الثعلب و تغیه افند مطبوخ عدس و کزمازج و برگ توت غرغره سازند و بظاهر گردن مغز خیارشنبر و گل ارمنی و حضض با آب عنب الثعلب ضماد مفید ست و درمتی را بنظر علاج کرم شفا یافت ۱۲ نواب جعفر علیخان

قوله درقی یا ... الدرقه یعنی سپر و درقی نزدیک اطبا یکی از غضروف حنجره را گویند از زیر زنخ اگر دست بنهند پیدا باشد و اصل وی با اصل زبان پیوسته است و چیز درقی از عمر آن گویند که مانند درقه نمایان ست و آنرا ترسی نیز گویند چنانچه گذشت ۱۲ بحر الجواهر

بیشتر مطلوب لهذا ماء الشعیر و لعاب اسپغول و آب تمر هندی با اندکی شکر و شیر خرفه نوشیدن نفع تمام دارد و چون علت با آخر رسد سبوس گندم در آب بجوشانند و بپالایند و خیارشنبر اندران حل کرده بدان غرغره نمایند و اگر خواهند که ماده از باطن بظاهر منجذب شود زفت و مطرون و خردل و سداب تر بر بیرون حلق ضماد سازند و نیکوترین تدبیر بهر جذب ماده وضع محاجم ست زیر ذقن **سوم** آنکه ماده ورم بلغم باشد و علامتش تهیج روی و چشم ست و سپیدی زبان و بسیاری لعاب و قلت حمرت و رود و ملوحت و شوری طعام و درین قسم سبب بزرگی ورم آب و طعام بدشواری تمام فرو برده میشود لیکن از آنکه آماس بلغمی نرم باشد امتناع بلع ممتنع ست و باید دانست اگر ماده بلغم رطوبت لزج سبب آماس حوالی حنجره تولد کند در عضلها که فرو تر ست گذر نیابد بواسطه غلیظی و تری و اگر رطوبت لطیف و گرم بود در عضلهای اندرونی نیز آماس را پدید آرد ظاهر ست که در اعضای صلبه عدیمة المنافذ ماده که از حرارت خالی بود نفوذ نمیتواند کرد **علاج** تحفه تنقیه بایارج فیقرا و حب قوقایا و طبیخ افتیمون و شکاعی و بسفایج نماید و مطبوخ زوفا و مطبوخ ابهل و مطبوخ خشخاش ... و ازان آمیزند آب گشنیز بسکنجبین عنصلی و آب و ب خردل و مویزج عاقرقرحا با برگ قسط الحجز و آب بادیان هر کدام که میسر آید غرغره نمایند و اند ابتدا باید که آب شبت و توت با کامه مخلوط سازند و آنجا که مرض بانتهار سد باید ماده رو بنضج آرد جهت نضج و انفجار بوره ارمنی در طبیخ انجیر حل کرده غرغره نمایند بوره و حلتیت و نوشادر باریک سائیده در حلق اندازند فانها ینفجر من غیر اهمال و اگر علت صعب بود رگ زیر زبان بزنند و بر قفا و زیر زنخدان حجامت کنند و اگر ضرورت افتد مسهل بلادر زیر حلق طلا سازند تا ریش گردد و زرد آب از آنجا بیالاید و غرغره بسکنجبین و عسل سود دهد ترین دوست در قطع ماده و گاهی ورم کشاده شود و بسبب استعمال مسخنات خشونت در حلق پیدا آید شیر تازه با روغن بادام بیامیزند و تغرغر نمایند و چون علت با آخر رسد مرهم سپید با روغن سوسن آمیزند و از بیرون طلا نمایند و از آنکه فصد ستفراغی ست کلی اگر حال بیمار مقتضی شود رگ اکحل زنند و قیفال قوی ان کشاده خاصةً آنجا که بلغم دمی حرارت بود و مریض جوان **صفت حقنه حاد** بگیرند سبوس و شبت و اکلیل و انجیر در آب بجوشانند و بپالایند و بوره و نمک و شکر سرخ و ابکامه در ان اندازند **صفت رب قشور جوز** بگیرند پوست چهار مغز تر بکوبند و آب وی بفشرند و بپزند تا بنیمه آید پس نصف وزن وی شکر آمیزند و بجوشانند و کف بر آرند و بعمل آرند شارح نوشته که رب گوز جهت زخمهای که در دهن و حلق عارض شود قوی تر باشد و نیکوترین معالجات ست **چهارم** آنکه ماده ورم سودا بود و علامتش سختی و صلابت ورم ست و عفوصت یا حموضت طعم و خشکی دهن و کمودت وجه و احساس تمدد در موضع ورم و هر چند در جمیع انواع اورام تمدد لازم ست لیکن در سوداوی بغایت شدید میباشد جهت غلظت و کثافت ماده لهذا این ورم اندک اندک می افتد و حدوث وی درین موضع از نوادرات ست زیرا که در اکثر خون سوداوی از انتقال آماس گرم متولد میشود و آماس گرم درین جا بآنگاه مهلت نمیدهد که لطیف وی تحلیل رود و باقی غلیظ گردد و بسوداویت گراید و از آنکه این موضع عالی بدن ست سوداء الطبع میل باسفل دارد و با وجود این کثیف الجرم بر آمده نیز سبب ورم نمیتوانند شد مگر بشدت **علاج** نخستین رگ زنند و نشگاف رگ وسیع باید چون سودا که غلیظ القوام ست بیرون آید و لهذا درینجا فصد بآسلیق اختیار نموده اند زیرا که وی تام النفع ست جهت سعت تجویف و طبیخ بجهت متوسط باید ... و بیفزایند مطبوخ افتیمون بکشایند و طبیخ انجیر و رب قشور الجوز با مری النقا و حلبه و آب خیارشنبر آمیزند و غرغره نمایند با ماء العسل بجلاب گرم و با نفحه مفتح با طبیخ اکلیل الملک و تخم کتان و بابونه و حلبه تغرغر فرمایند و شیر تازه غرغره نیک ست یا بآب حلبه و تخم کتان و شبت و بابونه و برگ کرنب و تخم او و مرزنگوش بکوبند و بپزند و روغن نرگس و پیه بط گداخته آمیزند و بر خارج حلق ضماد نمایند

قسم دوم آنکه مسمی ست بخناق کلبی و طبری گوید که چون این مرض بسگ بسیار افتد بدین نام خوانند لیکن متقدمین این اسم را با آماس داخل حنجره اطلاق می کرده اند بهر آنکه صاحبش سگ مانند بفتح دهان و دلع لسان محتاج میشود و پس از مردم زمان بهر خناق ردی اجرا یافته و وی بر دو نوعست یکی آنکه عضلها اندرون حلق ست بیاماسند و درین نوع در اجزای دهن و خارج حلق چیزی از آماس ظاهر نمی شود و بعضی اطبا همین نوع را ذبحه گویند و او بدترین اقسام ست

کما قال بقراط اشر اصناف الخناق مالم تبین فی الحلق و لا فی ظاهر العنق ورم و لا حمرة و یکون مع وجع شدید و انتصاب النفس و ضیقه و انه یقتل فی الاول الی الرابع

فائده معنی حلق بر طبق قواعد ... در خناق مطلق گفته شد که عبارت ست از فضای که مجری نفس و مجری غذا ست الکنون بدانکه طبری میگوید که حلق عبارتست از جمیع حنجره و حلقوم و مری و عضلات که بر وی موضوع اند پس بر هر مرضی که درین موضع افتد آنرا وجع الحلق گویند و بدانکه اگر آماس در حنجره بود دفعتاً در نفس راه میابد نه در بلع و اگر در مری بود بالعکس باشد و اینکه گفته شد آنگاه است که ورم حنجره سبک بود و اعلای مری متورم نشود زیرا که اگر آماس حنجره عظیم باشد اعلی مری متورم گردد بوم عظیم بسبب مجاورت در فعل هر واحد ضرر راه می یابد **فائده** آنکه در محل که عارضه ذاتی ست در مجاور عرضی حدوث و ضرر نیز بتفاوت میباشد مثلاً اگر آماس عظیم فقط در حنجره افتد نفس تمامتر زوال و هر چند بمجاورت در مری نیز ضیق راه یابد اما امتناع از بلع نباشد و کذلک بالعکس و از آنکه نفس مدد بقای حیات ست آماس حنجره از مهلکات لان احتیاج النفس ...

و انچه بر حلق و حنجره بر آید از درد غذا الم بناشد لیکن از سخن گفتن و از دود و غبار و خائیدن و خوردن متالم شود و آواز تغیر راه یابد و هر موضعی که بثره باشد لذع و وجع و حرقت در آن جایگاه ضرورست

علاج رگ باسلیق یا اکحل زنند و برای تسکین لذع و حرقت از شیره تخم جو و نشاسته و روغن بنفشه حریره سازند و بنوشند و از نوشیدن آب سرد پرهیز نمایند خاصه اگر بثور متقرحه شوند و قطع آب

میوه های نرم سازند و شبانگاه لعاب اسپغول نیم گرم دهند و از اغذیه انچه آشامیدنی بود اختیار نمایند و از طعام خشک و ترش و تیز احتراز فرمایند و هرگاه به پزانیدن حاجت آید علاج پزانیدن

خناق باید کرد و چون پخته شود و به تنخع ریم بیرون آید همان تدبیر که در خناق و خنجره گفته شد بعمل آرند و در آخر اندکی سرکه با آب نیم گرم جرعه جرعه بنوشند و بدان غرغره نمایند تا آن موضع را

بشوید و پاک کند و اگر از تیزی سرکه الم رسد روغن گل بنفشه یا لعاب تخم کتان بخورند و بدان غرغره نمایند و در بثور متقرح جهت تسکین وجع موم روغن یا مرهم ابیض معالجه کنند و آنچنان باشد

که هر واحد را تنها یا بزردی بیضه آمیخته و نیم گرم کرده جرعه جرعه بنوشند و در دهن دارند و باید دانست که بثره حلق عسر البرء باشد بهر آنکه خلقت وی از غضروف و غشاست پس هرگاه در بایند

در آنجا الم است بفصد و اسهال و شربت مذکور مبادرت کنند و تمهل روا ندارند و علاج وی بغرغره باید کرد و از علاج خناق تربایدگزید و حب السعال که از تغیه بنفشه و کثیرا و رب السوس و تخم خیار و بادنگ

و نشاسته ساخته باشند و لعاب اسپغول سرشته در دهن دارند **فصل در تعلق دیوچه بحلق** دیوچه را تازی علق گویند و باید دانست که بسیار آبهاست که اندر وی دیوچه خرد میباشد

و چون آدمی به غفلت از وی بخورد دیوچه بدهان یا بکام یا بحلق یا بزبان یا بمری اندر آویزد و گاه باشد که بقصبه ریه اندر شود و به میل معده رسد و آنجا بیاویزد و گاه باشد که از کام بجانب بینی بر آید

انچه ظاهر مایل بود بنظر در آید انچه فروتر شود علامتش آنست که مریض مغموم و بیقرار بود و باشد که خون رقیق در نفث بیرون آید بی آنکه او را علتی دیگر باشد و دیوچه در مری آویزد و در زمان

طول بر مری گذرد و حجم آن بزرگ شود و دیگر بیمار مضرت آن کرب بود و انچه زیاده تر شود انچه در قصبه آویزد سعال کند و فرصت نفس نیابد تا آن زمان که وی را منقطع سازد و انچه از کام بسوی بینی

بر آمده شود ثقل مقدم دماغ و بستگی مجری بران گواهی دهد **علاج** آنرا که بتوان دید بجنبید بمنقاش یا بآلتی که مخصوص است آنرا استخراج وی دهی آنرا شبیه بکلبتین السهام طویله العنق علی اطرافها

مثل فلسین مقعرین جوانبها مضرسته کاسنان المنشار **فائده** مفرعه و دندانه دار بودن جوانب آن آنست که چون دیوچه را از وی در گیرند از آنجا بلغزد و مستحکم بگیرد اما طریق استخراجش

چنان است که بیمار مقابل چشمه آفتاب دهن بکشاید و زبان بما تحت چسپاند و چندان مبالغه کنند در فتح دهن که سر دیوچه از خارج دیده شود پس معالجه بآلهء موصوف یا بمنقاش سر گردن دیوچه را

بگیرد و منقبض سازد و زمانی شائسته بدارد تا کوفت وی سست شود و تشبث وا گذارد و بعد آهسته آهسته بیرون سو کشند تا که حلق خراشیده نشود و نه دیوچه منقطع گردد زیرا که اگر دیوچه

بریده شود و در مری همانجا تشبث بماند آفت بزرگ آرد و ورم تولد کند و باشد که بسوی معده افتد و بسبب خبث و سمیت قذف دم و وجع پیدا سازد و اگر پیش از آنکه دیوچه بر اخراج دهند

داشت نخستین بسیر که و نمک یا بسرکه انگور مضمضه و غرغره کنند تا سست گردد و صواب باشد اما اگر آنکه دور فرو رفته باشد و نتوان دید بغرغره علاج نیست و سرکه و نمک و سرکه انگور و انگره در

آب نیک ست و اگر افیون یا صوف محرق در سرکه آمیزند و بدان غرغره کنند سود مند آید و طبری گفته که اگر ایرسا را بسایند و در سرکه با روغن داخل نموده بدان تغرغر نمایند فی الفور

آنرا هلاک سازد و هیچ دوا در قتل دیوچه بهتر از این نیست و نیکوترین تدابیر آنست که گل سیاه در خریطه اندازند و دهن مریض بدان پر نمایند تا دیوچه بر آن زود و لیکن گل که مالوف و هیست جا خود را

بگذارد و بدین سو میل کند پس چون حرکت خروج محسوس شود گل از دهن بیرون اندازند و آنرا بدست یا بمنقاش گرفته بیرون آرند و این از مخترعات جد شارح اسباب و علامات ست اما اگر

دیوچه به معده فرو رفته باشد بگیرند شیح و قیصوم و افسنتین و شونیز و ترمس و قسط و مغز برگ نارگیل یعنی خس یعنی کبابه و از ادانه هر یک دو درم همه را در سرکه ممزوج نموده بالا نیم گرم دهند تا بخورد و

طعام او سیر و پیاز و پودینه و خردل و کرنب باشد یعنی آنرا که قی آسان باشد از ین نوع طعامها دهند و قی فرمایند و دارو قی دهند و آنرا که قی دشوار باشد مسهل دهند چنانکه یاد کرده آمده است

اما دیوچه از کام بجانب بینی بر آمده بود و شونیز و عصاره قثاء الحمار و خربق در سرکه بزند و در بینی چکانند تا استنشاق کند و انچه بهر غرغره گفته شد در اینجا نیز بکار باید بست

و از جمله حیلها های مخرج العلق یکی آنست که سیر بسیار پرورده مقدار بخورند و در حمام گرم شوند و بسیار بنشینند و هر ساعت آب سرد کرده بیرون نخ در دهان همی گیرند و بدارند و پرهیزند و باز تکرر

کنند تا بدین حیله بهر جستن آب سرد دیوچه آن موضع را بگذارد و بالا تر آید و اگر گرما بچندان صبر نتوان کرد که هم غشی باشد باید کرد تا از گرما بگریزد و بیالاید و اگر همچنین سیر بخورند و در

آفتاب بنشینند و دهان باز کنند و کوزه آب سرد بر لب نهند تدبیر صواب شده باشد که بطلب آب بالا آید و اگر بطلب در دهان گیرند یا بر لب نهند تا بوی آن بر آید نیک باشد

فصل در بلع الابره یعنی فرو بردن سوزن تدبیر اخراجش آنست که سنگ مقناطیس آهن ربا گویند یکدرم سوده و صلایه کرده بگیرند و بیک قاشق شراب انگوری آمیزند

قوله ایتان زند ... غرغره ...
ای که بیکر ... بای تقیه ... و دانستان در پیچ
شراب اصل عرق غرغره کرده و اصل السوس را
بر استعمال نمایند و غذا و بنفشه و بغشه بزند با داو
عرق گاو زبان و تست بنفشه مرب معنی عرب
بنوشند **قوله** عسک گیرد رب السوس لعاب اسپغول
خطمی کثیرا مغز تخم خیار ... ان واند غرغره
ترشته حبوب نیز بدهد و در دهن ... **صفت**
که برای بثره حلق مفید ست اصل السوس
آن ... پودینه عنب الثعلب ... جوشانیده و غرغره
قوله ... سپید در آب ...
شرکات العلاج ... کلبتین
ساز ... دستور ... آن که آلتی بینی
و ... آن شبیه ... آخر ... دیه اش ... آن بر وی که
... کلبتین سی سند ... استی ... بیشود ... گیرد
تیر انداز ... و منقار شتر ... نیز ... ۱۲
... طرف آن باشند و ... ای انه ۱۲
اور ... انه ... باشد ... بچوکت ... و
... بیسر ... بکوبند ... ... ی ...

قوله خس ... بکسر ... و سکون سین مهمله بفارسی باقلای مصری گویند
ماهیت آن تخمی است از باقلا کوچک تر سفید
مایل بزردی و طعم آن تلخی بستانی و بری
میباشد بستانی بزرگ تر و بری ریزه تر و
تلخ تر و بستانی آن در آخر اول گرم و در دوم
خشک و بری آن در دوم گرم و در آخر آن
خشک مفتح سدهٔ کبد و طحال و محلل صلابات
جا است ۱۲ کذا فی المخزن **قوله** قثاء الحمار
لغت عربی ست و بفارسی خیار زه و سپند
و خیار خر گویند و کسانی که آنرا کریلای هندی
دانسته تو هم است زیرا که قثاء الحمار ادویه سیکات
بخلاف کریلا و گویند که بهندی کچری تلخ گویند
گرم و خشک در دوم و در سوم و بزرگ فصف
و محلل و جالی و منقی دماغ و مسهل مره صفرا
و بلغم خام و زرد آب ۱۲ کذا فی
المخزن الادویه

+ + + +

ونام نداردو بوقت فرا آمدن حنجره بسوی بن زبان آن ردسوم غضروفیست که در حالت بلع بران می افتد تا چیزی در قصبهٔ ریه دو لهذا آنکه گویند طعام و شراب را بر پشت وی باید گذاشت تا بمری فرود
و هر گاه اندر طعام و شراب خوردن سخنی ناگاه گفته شود حرکتی بوقوع آید که بکی بر داشته شود و حنجره بکشاید و قدری ازان ماکول در حلقوم افتد قوت دافعه دم را بسر فه آرد تا آن چیز بیرون آید
واندر پیش حنجره استخوانی ست که آنرا طبیبان عظم لامی گویند زیرا که بحرف لام یونانی می نماید بدین شکل و منفعت این استخوان آنست که رباطهای عضلهای حنجره ازوی رسته است
و در جوف حنجره جسمی ست شبیه بلسان مزمار که انضمام و انفتاح پذیرد و صوت بدان حاصل شود باید دانست که اندر میان حنجره رطوبتی ست چربناک و لزج که آنرا تری همی دارد و بیرون آمدن ا و ابدن حجت
بود از آنست که هر گاه آن رطوبت زائل شود و خشک گردد آواز پدید نیاید تا حلق تر نکنند چنانچه در تب محرقه و هوای گرم مشهود همی گردد در بعضی اشخاص **علاج** رگ زنند و بر اعالی گردن حجامت
مطلق دموی گفته شد خون بر آرند و بحقنه مطفی الحرارت طبع را بکشایند و الی یوم النضج همیلسان گاهی فصد کنند وده درم یا پنج درم بحسب حال اخون بگیرند و گاه تلئین ببنا سع بقا قوت مقصود
حاصل شود و اگر چیزی فرو بردن ممکن بود ماء الشعیر اندک اندک همی بنوشد بعد تقاضی بدن اغذیهٔ جاذبه چون قسط و بوره و جند بیدستر و کبریت بر خارج حلق ضماد نمایند تا باشد که ماده بظاهر منجذب شود
و دیگر تدابیر مفصل مذکورست بحسب حال بکار برند و آنجا که بلع ممکن نباشد حیله کنند که دارا ز ادلع یاری را هدین حنا شد که بر جهه دومی گردن محجمه نهند و ظاهر است که بدین حیله منفذ متسع میگردد اندکی
پس تا محجمه موضوع ست چیزی رقیق القوام فرو بردن ممکن باشد **فائده** رازی گفته است که در ابدان قلیل اللحم چون خناق صعب افتد صواب درین آنست که فصد موقوف دارند و در خانه سرد بنشانند
و استعمال غرغره نمایند تا که خناق بگشاید ممکن ست که بدین تدبیر آدمی تا هشت روز بزیید بی آنکه بخورد و خناق اگرچه قوی بود درین مدت البته بگشاید و ظاهر ست که خانه سخت سرد مانع تحلیل و جوع
و عطش ست و در ابدان ما تحلل خون بدن کافیست بخلاف آنکه اجسام بیمار را فصد کنند و خون بسیار بیرون آرند زیرا که درین صورت مهلک بی تناول غذا تا سه روز زیستن متعذر ست
لیکن از انکه احدی از متقدمین بدین تدبیر بکشوده و معالجه خناق که واجب الفصد بود بجز اخراج خون فرموده قلیل بود با کثیر رضا رازی نیز بضعف از سوده چنانچه کلام و کرائی اسوا حیش

نی انقضاء القداء فالعلة في الخوانيق باطل ثابت ولايخفى ان اخراج المؤذي ولو كان قليلا مع ان الرجعة في اخراجه يسير كانت المادة كثيرا وما قال الرازي من مضرة الفصد في مرض

المصوف انما يتحقق اذا بولغ في اخراج الدم فلا لاحان يتبادر فيها فالاصوب ما عليه المتقدمون واليه يشير المتاخرين قسم چهارم آنکه سبب ورم اعضای مذکوره نباشد بلکه بسببی دیگر اختناق پدید آید دانکه این قسم
کمتر افتد و اکثر کتب ذکری ازوی نیست و قسم مذکور هفت نوع ست یکی آنکه عضله که حنجره را همی گشاید مسترخی شود و پس در حرکت آن عضله بطلان نماید بی آنکه آماس باشد و ظاهر ست که چون
حرکت وی باطل شود مجری فراهم باند و نفس در نیاید دوم آنکه در عضله اندرونی حنجره یبوست مفرط لاحق شود و بدان سبب جذب هوا که کار وی ست باز ماند و بالضرور آدمی را نفس تنگ شود اگرچه
مجری گشاده باشد سوم آنکه ورم ریه یا ریم که در ریه یا در فضای سینه متولد شود موجب اختناق گردد چهارم آنکه در معده و روده کرم بسیار پیدا شود بدان سبب دم زدن دشوار گردد پنجم آنکه
در معده و روده های باریک و غیر آن خون بیفسرد و بدان سبب دم زدن آفت پدید آید ششم آنکه داروی خورده شود که بالخاصیت خناق آرد چون سماروغ و دیگر زهرها هفتم آنکه استحمام پیاپی سبب خناق
گردد و هر یک علامتی دارد مثلا اگر حرکت عضله باطل شود آدمی بر جذب هوا قادر نباشد و کذلک اگر یبوست عضله اندرونی سبب شده و درینجا تقدم اسباب یبوست نیز گواهی دهد و ورم
ریه و اجتماع مده در ریه یا سینه و تولد دیدان و فسردن خون چون سبب خناق شود از آنچه بیان هر یک در موضع او مضبوط ست پوشیده نماند و اکل سماروغ و استحمام متوالیه محتاج بعلامت
نیست **علاج** در ازالت سبب کوشند و آنچه با استحمام زود از زود افتد علاج آن بشربت لیمون و نارنج نمایند و استرخای حنجره بفصل علیحده نیز گفته آید و بدانکه اطبا را در استعمال لفظ خناق
و ذبحه اختلاف ست بعضی اطلاق می کنند خناق را بر ورمی که در عضلهٔ ظاهری حنجره یا در باطن قصبه یا در باطن مری یا در ظاهر وی افتد و ذبحه و ورم گرم را گویند
که در لوزتین پدید آید و صاحب کامل و قانون بعانوی همین رفته اند و بعضی بر آنند که ورمی که در عضلات خارج از حنجره افتد خناق است و ورمی که در عضلهٔ حلق و مری بود ذبحه و ورمی که در
عضلات داخله باشد خناق کلبی و صاحب تقویم بر آن رفته و صاحب اسباب تبعیت او نموده و بعضی گفته اند که هر گاه در حلق یا خارج آن آماس پدید آید و آماس بعضا باندرون مختص بود آن را ذبحه گویند و مذهب ابن الصلاح
همین ست و بعضی فیما بینهما فرق نمی کنند شیخ الرئیس فیلسوف و ابو الفرج ابن را اختیار کرده اند و لکل ان یصطلح لکن في ذلك الاختلاف لا یضر بالمقصود **فصل در شوزه حاره محرقه** که در
حلق و مری و قصبه ریه پدید آید باید دانست که شوزه در کتب بسیار عارض شود و هر آنچه خوردنی گرم و ملحی ست بدان سبب سوزش دهد و تر و حل و ادگرم و مسکنه بخلاف قصبه ریه در قبول مواد اقرب نیست جهت
صلابت غضروفیت جوهر لهذا ظهور شوزه اندروی کمتر ست و علامت وی آنچه در مری بر آید آنست که گذشتن طعام الم پدید آید بیشتر از آنکه بوده باشد خاصه اگر طعامی درشت یا ترش یا تیز خورده شود

قوله گاهی فصد کنند اگر حاجت قوی باشد و موافق سن و فصل و قوت خون گیرند و اگر فصد و تنقیه کرده شود و رگ زیر زبان و محجمه بر قفا و نیز زعفران نیز کرده آید و اگر صبی علت کرده شود نهر گلاب یا زعفران ... دقیق در ... اخلاط لطیف بر نهند و اگر سرگین سگ سرگین خلاف از بیرون طلا کنند صواب باشد چون بدین علاجها درستی پدید آید شیر تازه یا روغن بادام شیرین یا مغز ... غرغره کنند و از بیرون ضماد که از بابونه و خطمی و شبت و اکلیل الملک و زعفران ساخته باشند بهتر باشد ۱۲ ذخیره

قوله ولا یخفی ان اخراج المؤذی مستحسن آسی آخره پوشیده نیست اینکه بر آینه اخراج موذی بهتر ست اگرچه قلیل بود با وجود آنکه جهت تقویت طبیعت لاحق شود اگرچه ماده کثیر باشد و آنکه محمد بن زکریا گفته از مضرت فصد در خناق شدید چنین نیست متحقق شود آن ...

دقت ست که بمجاورت قوت دافعه لطیف و تحلیل گیرد پس تا که سبب باقیست هنگام تکلم زدوده درماندگی در کلام میباشد و چون تحلیل یافت کلام بحالت اصلی می آید تا وقتی که باز سبب
مراجعت نماید و علامت ارتعاش قصبه ریه آنست که کلام مرتعش و لرزان بود و این حالت دائم میباشد حسب دوام سبب زیرا که سببش رطوبت مخفیه بلغمیه است در عضله حنجره لیفها غشا
عارض شود و از جای غیر تام پیدا سازد و اعراض اگر ماده بلغم باشد بتدریج سریع التحلیل نیست آن کیفیت تا ابقائی دو برکت تیره میباشد و ذکر اختلاج و ارتعاش عامه که در امراض سر
مسطور گشته معالجه اعضای مخصوصه از انجا باید جست لیکن درین موضع غرغره و نفوعات مناسبه نفع تمام دارد **فصل** در تدبیر کسی که در آب غرق شود و چون بر آید بیهوش شود
اما نفس باقی باشد باید که مریض را سرنگون سازند بنهجی که همگی آب از شکم بیرون آید و بهر حیله تدبیر بیرون آوردن آب شکم باید کرد و بعده برای افاقه و بهوش آمدن عطوسات ردیه معده
خشک نمودن فلفل و زنجبیل در سرکه بجوشانند و صاف نموده در حلق ریزند و پس از افاقت وزنی چند جو که از آرد نخود و شیر ساخته باشند به نوشیدن دهند تا مزاج شش را
اصلاح دهد **فائده** چون غریق را نفس نمانده باشد تعذیب روا ندارند چنانچه بعضی جهال را باشد که هر چند نفس نمانده است بیچاره غریق را تعذیب لا یعنی میکنند و درین باب خرافات
بیان می نمایند که غریق و منهوش الحیه هر چند منقطع از نفس باشد بعد از تمادی ایام نفس دیگر پدید می آید و کل ذلک لکنه بمحض اعتبار فور مقالهم والا نحن نقر بخرق العادات و ظهور الکرامات
فان کان فی ذلک من هذا القبیل لیس ببعید لکن بحسب اقتضای جریان العادات علی ما هم علیهم فترا صریح و قبولها امامن ملیح و انما اطنبت الکلام فی هذا المقام لما شاهدت بها اکثر الانام فعلوا ما
فعلوا من کان نعامه حرقوا ابدان الاموات بزعم النجادت ما حصل لهم الا التاسفات **فصل در تدبیر مخنوق بوهق** یعنی کسی که گلوی او بکمند خفه کرده باشد کما هو عادة قطاع الطریق
هرگاه اینچنین شخص را دریابند و بیهوش باشد اما نفس باقی بود باید که فی الفور کمند را ببرند و بنگرند که دهن کف دارد یا نه اگر کف نباشد رگ قیفال زنند و بحقنه متوسط طبع را فرود آرند
و پاها را بخردل سوده بمالند و چون بهوش آید بفرمایند که بروغن بنفشه و آب گرم غرغره نمایند و اگر کف پیدا بود دست بعلاج نشاید کرد و توقع از حیات باید برداشت و ظهور زبد در
مخنوق بورم ریه من قبیل باید پنداشت **فصل در عسر البلع** و وی آنست که طعام و شراب بدشواری فرو توان برد و سببش یا ضیق مجری مری است چنانچه در بعضی خناق و ورم
انطباق المری نوشته شد یا وقوع سوء مزاج ساذج که در مری گفته شد بدانکه بلع بدو قوت تمام میشود یکی جاذبه طبیعیه که در مری و معده است دوم دافعه ارادیه که در عضله است
و ظاهرست که افعال کامل انگاه بحصول انجامد که مزاج آن عضو باعتدال بود پس هرگاه مری را مزاجی از امزجه ثمانیه خارج از اعتدال لاحق شود قوت جاذبه که از دهن بسوی معده
جذب غذا مینمود ضعیف گردد بالضرور فرو بردن متعسر شود و هر چه بخورد از اقسام اطعمه غیر مایعه در مدت طویل از مری درگذشته بمعده افتد چنانچه آدمی حس توقف در مرور آن
دریابد و درین قسم عسر البلع وجع هیچ نمی باشد بخلاف آنکه سببش ورم بود یا ضاغطه دیگر چنانچه بالا مفهوم شد و استدلال بر سوء مزاج که کدام ست بلوازمات هر واحد توان کرد
مثلا اگر مزاج مری گرم بود تشنگی غالب باشد و بنوشیدن آب سرد انتفاع پدید آید و اگر سرد بود ضد این باشد و اگر رطب بود رطوبت دهن و بسیاری آب دهن بران گواهی دهد و اگر
یابس بود ضد این باشد و اگر مرکب باشد آثار هر دو نوع مزاج ظاهر نماید چنانچه مذکور شد **علاج** بهر تبدیل مزاج اشربه مناسبه بنوشند و بادویه موافقه غرغره کنند و ما بین الکتفین اطلیه
و مروخات استعمال نمایند و علاج بحسب مزاج بیان نموده می آید اگر مزاج گرم بود شراب تمر هندی و شیره خرفه و لعاب اسپغول هر سه یکجا کرده بنوشند و بعصاره برگ کاسنی و کشنیز تر
و کاهو غرغره کنند و صندل و کافور و عصاره کاهو و بقله و کشنیز تر طلا سازند و روغن بنفشه و موم بمالند اگر سوء مزاج سرد بود شراب بادرنجبویه و طبیخ انیسون و مصطگی
و سنبل آمیخته بنوشند و بطبیخ رازیانه و دارچینی و شبت غرغره کنند و بسنجج مرکب ساخته و سنبل و افسنتین و مصطگی و جند بیدستر طلا نمایند و روغن خیری و روغن [illegible] و روغن قسط
بمالند و اگر رطب بود شراب به و سیب و حب الآس بنوشند و طبیخ بهمنین و ورد یابس و هلیله و انجدان غرغره نمایند و روغن ناردین و زنبق بمالند و اگر یابس بود شراب بنفشه و نیلوفر
و لعاب اسپغول و بهدانه باهم آمیخته باید نوشید و بشیر تازه غرغره باید کرد و مغز تخم کدوی تر شیرین و بادام شیرین و بنفشه و برگ خطمی را یکجا ساخته و در لعاب تخم مرو به یکجا آمیخته
طلا باید ساخت و روغن بنفشه و روغن تخم کدو باید مالید **فائده** موضع مری خلف قصبه ریه بقفا نزدیکترست لهذا اطلیه و مروخات در ما بین الکتفین کار می برند تا بواسطه قرب
مسافت اثر دوا زودتر نافذ گردد بجانب مری **فصل در ورم المری** و وی دو گونه است یکی آنکه حار بود و علامتش تپ گرم و شدت تشنگی ست و ما بین الکتفین درد کنند خصوصا
هنگام فرو بردن طعام **علاج** رگ اکحل یا باسلیق زنند و در ابتدا بجهت ردع ماده شراب توت و شراب شاهتوت و شراب فواکه با شیره تخم خرفه و آب انار آمیخته جرعه جرعه

صفت آن

وتا نشا میل کنند وچون نیم ساعت بگذرد سنا مکی پنج مثقال گل سرخ و بنفشه هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در پیاله آب جوشانند چون نیمه آید صاف کنند و شیرخشت
تازه و شیرخشت دائره پانزده مثقال دران حل کرده صاف نموده نیمگرم بیاشامند و بشیاف مدد کنند وچون عمل دوا آخر شود شربت قند با گلاب و تخم ریحان رغبت نمایند و غذا نخود
آب سازند **فصل در تشبث خار و مانند آن و طعام در گلو** — **علاج** اگر آن چیز نرم بود چون گوشت و نان و استخوان نغزنده و تخم انبه و مانند آن دست بر گردن و میان
الکتفین همی زنند تا بیرون آید یا فرو رود و اگر بدین کار گشاید تدبیر قی کنند بهر نهجی که ممکن باشد اما اگر آن چیز درشت بود چون خار یا استخوان درشت و مانند آن بنگرند
اگر بدیدن می در آید جهد کنند تا آنرا با انبر یا غیر آن با آلتی دیگر بر آرند و اگر فرو تر شده باشد و بنظر نه در آید لعابها و حسوای نرم مزلقه دهند تا باشد که بسبب می آنرا بلغزاند
و بمعده افگند پس قی کنند تا باشد که بیرون افتد و اولی تر آن باشد که قی بعد ازان نمایند که معده از طعام آشامیدنی پر کرده باشند و حیله دیگر آنست که قطعه اسفنج بگیرند و برشته طویل و
محکم بندند و سر رشته بدست دارند و بفرمایند تا آن اسفنج بلع کند بنوشیدن آب مدد کند تا اسفنج مذکور از ناشب متجاوز گردد و فرو تر رود پس رشته یکبارگی بر کشند تا باشد که آن شی
ناشب از جا بلغزد و همراه اسفنج بیرون آید **نوع دیگر** پارچه از گوشت یا قطعه از صوف بستانند و همانسان برشته بسته و بعسل آلوده فرو برند و زمانی شایسته صبر کنند
تا که عسل از گوشت پاره یا قطعه صوف متحلل شود و جدا گردد پس رشته بر کشند **نوع دیگر** انجیر خشک در رشته بندند و نیم خائیده فرو برند پس رشته بر کشند و آنرا بجنبانند و برآرند
و اگر ناشب بدان در اعمق موضع نماید و نه فرو رود و نه بیرون آید باید که هر روز یکدرم تخم سپندان که آنرا بتازی حرف گویند کوفته با آب گرم بدهند و این دوای مجرب شی ناشب را
البته بر میکند و تا که بر آوردن ممکن باشد آن چیز ناشب بمعده نشاید افگند زیرا که در نزول او بمعده بیم است که معده یا روده را بخراشد اما اگر هنگام استخراج حیلها که
خار تشبث بیرون آرند حلق خراشیده شود و لعابهای بارده غرغره کنند و بسبیل تجرع حسوهای مناسبه و لعابهای مع اقته بنوشند و اگر وجع غالب باشد و امتلای بدن
گواهی دهد فصد نمایند تا ماده بجانب مدافعه میل نتواند کرد و در غرغره مبالغه فرمایند تا آماس تولد نکند و بجز اشیای ذی لعاب غیر حاده چیزی نخورند تا در سبب نیفزاید **فصل**
در انطباق المری باید دانست که در باطن مری عضله موضوع ست علی سبیل الانبساط که مری را بمقدار معینه کشاده میدارد و اطراف وی را بهم پیوستن نمیدهد پس هرگاه
رطوبتی وافره بوی رسید و آن عضله را مسترخی سازد مجری مری بهم پیوندد و عضله مذکوره که دراز دارد اشیای خفیفه و مایعه را بری سیاله باز ایستد از افعال خود و نتواند
بسوی معده افگند پس ناچار هر چه لطیف و سبک بود یا رقیق باشد چون آب و مانند آن هرگز فرو نتواند رفت بخلاف لقمه بزرگ ثقیل که بفراغت فرو رود و این بهر
آنست که شی ثقیل بسبب ثقل و صلابت بالطبع متسفل میگردد و انطباق را می گشاید محتاج باعانت عضله نیست و شی سبک بسبب خفت ذاتی محتاج بتغیر قوی ست
از جسم منطبقه تواند در آید و این علت عسر البرء است بهر آنکه زوال استرخا ازین عضو کثیر الرطوبت که مر طعام و شراب ست و بحنجره که پر از رطوبت و دهنیه است مجاورت
دارد و امکان نمی بندد مگر آنکه مریض متحمل بود بر آنکه در وی هنگام ازدیاد قوت و توفیر حرارت غریزی تحلیل آن رطوبات توقع دارد **علاج** استفراغ ماده کنند باستعمال ایارجات
و غرغره منشفات رطوبت و جهت تقویت عضو طبیخ انیسون و شبث و کندر و دهنین و مصطکی تجرع نمایند نیمگرم و زیر زنخ محجمه ناری نهادن یا با کی زده چند بید ستر سکنجبین
و مانند آن [illegible] سود مند است **فصل در استرخاء الحنجره** بدانکه عضله که حنجره را می گشاید تا جذب نسیم تواند نمود و گاه باشد که بانصباب
رطوبات مسترخی شود پس حنجره چنان فراهم ماند و هوا بصعوبت منجذب نشود و اختناق آرد چنانچه در قسم آخر اختناق فکر او مذکور [illegible] علاج آنچه در انطباق المری گفته شد بعمل آرند
فصل در حکاک المری گاه باشد که اخلاط غلیظ محترق حریف لذاع در معده حاصل آید و بخار ازوی بجانب مری بر آید و در مری خارش ظهور نماید بنهجی که
بیمار از بهر خاریدن این جا [illegible] تلوی [illegible] کردن باز نتواند ماند **علاج** بهر تنقیه معده در طبیخ شبت و لوبیا و تخم ترب سکنجبین آمیخته بنوشند و قی کنند و جهت
تقطیع سکنجبین عنصلی [illegible] غرغره کنند و برای تسکین لذع و حکاکه شیر تازه با شکر آمیخته تجرع نمایند و درین نوع نوشیدن شراب گرم شیرین سود مند ترین چیزهاست
فصل در اختلاج و ارتعاش قصبه ریه بدانکه اختلاج پریدن عضو ست و ارتعاش لرزیدن اما علامت اختلاج قصبه ریه آنست که واقع شود در
کلام تجلجه و ارتجاع ساعت علی الدوام و دائم نابودن این حالت جهت عدم دوام سبب ست زیرا که سبب اختلاج ریح بخاری غلیظ ست و پایداری وی تا هنگامی

علاج بهر نوع نزله شراب خشخاش خورند و طبیخ کوکنار و عناب و تخم کاهو و خرفه و عدس مقشر و اندکی نشاسته و صمغ عربی آمیزند و بدان غرغره نمایند و ایضاً طلیه
نزلات مغلظه بر سر استعمال نمایند تا منجمد شدن نزله دوم سوء مزاج گرم ساذج که بحنجره عارض شود و رطوبت آنرا خشک سازد و بسبب نقصان رطوبت و صلح (?) و تمامت شود و
خشونت دران پدید آید پس بالضرور گرفتگی در آواز ظهور نماید و این قسم بیشتر در تپ گرم افتد والبته بی نفث باشد و بیمار در آنجا خشونت احساس کند علاج ماء الشعیر (?)
و مغز تخم بادرنگ و بادام و نشاسته تناول کنند و هر چه مبرد و مرطب باشد سود بود و چون مرقه اسفاناخ و مانند آن خوردن و غرغره کردن بدان مفید است سوم سوء مزاج بارد
ساذج که حنجره را منقبض سازد و اجزاء آنرا جمع نماید پس بالضرور خشونت در وی حادث شود و آواز متغیر گردد و علامت وی آنست که در سرما و هنگام فصل زمستان و شمال عارض
گردد و در این قسم نیز نفث نمی باشد یعنی رطوبت از وی بر نیاید علاج فلفل و حلتیت و خردل و زعفران هر چهار مساوی الوزن بگیرند و با عسل بپزند تا که منعقد شود و هر صباح
مقدار بندقه تناول کنند و حب عسل پیوسته زیر زبان دارند صفت آن بگیرند خردل بریان و مرو فلفل و لبنی و قنه باریک سازند و در عسل حب بندند چهارم سوء مزاج
تر که بحنجره و قصبه ریه عارض شود و آنرا استرخا سازد و این استرخا بدان حد میرسد که رعشه آرد و در صوت لرزه پدید آید یا بطلان ظهور نماید بلکه همان قدر میباشد که گرفتگی
در آواز آرد و سبب این آنست که حنجره و قصبه قرع هوا و محدث صوت اند لهذا اصلب مخلوق شده اند زیرا که هنگام تکلم اول هوا از ریه مندفع میشود و بسختی قصبه را در میرسد پس از آنجا
دوم بار مندفع شده قرع حنجره میکند و در اینجا حرکت حنجره آنرا آواز میگرداند بمعونت کام و زبان و ملازه و دندانها حروف پدید می آید پس هرگاه در حنجره استرخا رو نماید
بحسب قلت و کثرت استرخا نقصان یا بطلان در صوت ظهور میپذیرد و علامت وی آنست که در جایگاه حنجره گرانی احساس کند مریض بغیر خشونت و بدون الم علاج
انیسون و بادیان و امثال اینها بجوشانند و در طبیخ وی عسل آمیخته غرغره کنند و زنجبیل در عسل پرورده و شونیز با عسل یا کرده بخورند و طبیخ بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ سوسن آسمانگون و
بیخ مهک بنوشند جرعه جرعه و حلاوه حب صنوبر کبار و رب السوس و میویز و مرحله (?) بیخ دار و ست کوفته و بیخته با عسل آمیخته بلیسند و اگر انجیر یا فقط بجوشانند و آب وی تجرع نمایند مفید
آید پنجم سوء مزاج خشک در قصبه و حنجره افتد و جفاف آرد و رطوبت هیئه ملسه را که تحسین صوت میکند نشف شود و علامت وی آنست که مع لیت (?) عظم و ثقل در آواز نبود بلکه بواسطه
نقار مجری آواز صاف بود اما صغیر تر باشد و در حنجره خشونت موحج (?) محسوس گردد و سبب وی تفرق الاتصال ست که اجتماع اجزاء عضو این نوع بیشتر از دقائق (?)
غبار و دخان حادث میشود علاج روغن بنفشه تازه و لعاب اسپغول و شکر آمیخته تجرع کنند و اسفیداج که از مشو با مرغ فربه ساخته باشند تناول نمایند ششم آنکه صیاح شدید
و نحوه با قوت باعث بحة الصوت شود زیرا که صیاح شدید احداث خشونت مینماید در حنجره و قصبه بسبب تحلیل رطوبات ملسه و باشد که بسبب حرکات قویه سخنه کسی و حنجره ماده نزول فرماید و احداث ورم
و الم کند و کل ذلک محدث للبحه علاج استحمام کنند آب نیم گرم و زردی بیضه نیمبرشت که از جو آرد ساخته باشند و حسوها که از شیر و نشاسته و روغن بادام ترتیب داده باشند تناول نمایند
و از تخم خیار و بادام و تخم خطمی و کتیرا و مغز بهدانه و لعاب اسپغول لعوق سازند و بلیسند و بگیرند صمغ عربی و نشاسته و کتیرا و خشخاش سپید و مغز تخم کدو و بنفشه بکوبند و بلعاب اسپغول سرشته
حبها بزرگ بسازند و پیوسته در دهان دارند مقصود در تقسیم ارخا و تلیین و ترتیب تلبیس ست تا خشونت زایل شود و ماده اعیا و ماندگی بیرون آید اما اگر آنجا که ورم باشد
رگ باید زد و طبیخ رافع ورم باید آورد تا ماده از آنجا استفراغ شود و بعلاج خناق رجوع باید کرد و اطریه آنست که زنان فطیر را کوبند و در آب بپزند و آنرا زم (?) علامت شرشته گویند و عوام آنرا
نام آردی ست که نشاسته مانند بسازند گندم قسم سوم اندر آواز لرزان که بتازی صوت المرتعش گویند و وی دو گونه است یکی ارتعاشی دوم اختلاجی ارتعاشی دائم بود و
اختلاجی گاهی باشد و گاهی نه علاج استفراغ ماده بلغم او غاریقون و طبیخ افتیمون حل کرده بنوشند و حقنه نیز بعمل آرند و با سکنجبین عنصلی (?) و فیقرا و مویزج غرغره کنند و اطعمه
ملطفه چون قلیه و آب کامه و قلیه انار داده و ماشوربا و طعامها که در وی خردل و مانند آن انداخته باشند تناول نمایند و هم از بانگ کردن و آواز دادن و سخن گفتن و خندیدن و خشمیدن
و دویدن و بسیار رفتن و از دست و پا جنبانیدن بپرهیزند و باید که مریض نکور بر قفا بخسپد و بر سینه او چیزی سنگین بمقدار طاقت او بر نهند و آن تخته باشد از سرب و خرات (?) باید که
همین شکل خفته تکلیف سخن گفتن کنند و روزی چند بار همین عمل آرند قسم چهارم آواز تیره و تاریک که بتازی الصوت الکمد المظلم گویند و این آوازی باشد همچون آواز زنگیان (?)
با آید سبب آن سلوتی (?) سخت غلیظ که در حنجره و قصبه نزول فرماید علاج ریاضت کنند و نفس با زگیرند و نفستا یابند (?) بخیر (?) [illegible] بر سینه بمالند و اندک اندک عرق آوردن و طعامها

سه قوله [illegible] شب
و خطمی و [illegible] بیخ
[illegible] طبیخ [illegible]
سپستان [illegible] بیخ
[illegible] ساخته [illegible]
شیرین ساخته [illegible] و لعاب خطمی [illegible]
و دیگر [illegible] غرغره سازند
و آب [illegible] خطمی [illegible]
[illegible]
[illegible] قوله علاج [illegible] بادیان [illegible]
۱۴۵

بنام ابحه قدری قدری بنوشند ۱۲ کذا فی دستور العلاج عه قوله آواز لرزان را
بتازی صوت المرتعش گویند و سبب آن
در قصبه شش باشد و در عضله که بر قصبه موضوع
و آن بر دو نوع ست یکی ارتعاشی دیگر اختلاجی
چنانچه ماتن بیان کرده بدانکه اختلاج نه در استخوان
و غشا باشد و اختلاج آنست که
مانند لحم که در شش و عضل افتد و سبب ارتعاش
آن بود که بوقت ارادیه میخواهد که حنجره را بجنبانند
و ماده غلیظ بسبب گرانی سکون
[illegible] میگراید ازین حرکت مخالف حرکت
ارتعاشی تولد کند ۱۲ کذا فی الذخیره عه قوله
و طعامهای لطیف [illegible] خوردن مثل گوشت
جدی و تیهو و دراج یا تخم مرغ نیم برشت
[illegible] اکثر بخورند ۱۲

بنوشند و صندل و گلاب و آب برگ بید و آب عنب الثعلب بیامیزند و بر شانه ضماد نمایند و گاهی ماده ردع نشود و با نضج رسد پس بتحلیل شراب بنفشه و شراب گل گنج یا مرزنجوش یا شنبر یا ماء الشعیر آمیخته باید نوشید و آرد جو

و بابونه و خطمی با آب عنب الثعلب و روغن گل سرشته ضماد باید ساخت دوم آنکه بارد بود و علامت وی گرانی و قلت وجع ست و بنوشیدن مبردات متضرر گشتن **علاج** شبت

و بابونه و اکلیل و تخم کتان در آب بجوشانند و آب وی در سکنجبین آمیخته جرعه جرعه بنوشند **و ایضاً** ادویهٔ مذکوره ضماد نمایند و روغنهای گرم چون روغن بان و بابونه و زیت

بمالند تا ماده را نرم نماید و نضیج یاری دهد **فصل در قروح المری** و این را دو سبب ست یکی بثور و اورام که در وی عارض شود و منفجر گردد دوم آنکه خلط گرم که بر سر مری ریزد

و آنرا متقرح سازد و علامت قرحهٔ مری آنست که هرگاه چیزی ترش یا شور یا تیز یا هرچه متکیف بکیفیت بود غالبه خورده نشود درد پدید آید اگر این چیز با قلیل المقدار باشد بخلاف

طعام که چرب بود و تفه بود که از وی اگرچه لقمهٔ بزرگ بخورد و الم پدید نیاید و بهمین فرق توان کرد در ورم و قرحهٔ مری زیرا که در ورم عارض میشود الم بکمیت طعام و در قرحه

بکیفیتش پس لقمهٔ کلان هرچند که باشد واجب سکین وجع در ورم مری **علاج** قیروطی که از روغن گل و موم ساخته باشند و مرهم ابیض که از زردی بیضه و سپیدی از زیر و روغن گل

ترتیب داده باشند جرعه جرعه بنوشند **فصل در تفرق اتصال المری** و این سخت از نفث الدم ظاهر شود و بالجمله علامت وی آنست که در تنخون بر آید موضع تفرق

درد کند و امتلای عروق یا تقدم جراحت یا ضربه و سقطه بران گواهی دهد **علاج** صمغ عربی و نشاسته و گل ارمنی نرم کرده بتدریج فرو برند هرچند که دانند تا بمری ملتصق شود

و باقی در قی الدم گفته آید **فصل در فساد الصوت** یعنی آفتی که متعلق بآواز ست باید دانست که مزاج حنجره که فاعل آواز ست معتدل ست در تری و خشکی پس هرگاه دران

اعتدال فتور راه یابد آواز متغیر شود و یا باطل گردد بحسب تعدی از اعتدال یا تغیر و بطلان آواز بیشتری از ان باشد که مزاج بتری از اعتدال بیرون شود و بدانکه سر حنجره را بسرنای

مانند کرده اند بهر آنکه سرنای چون تر شود در طلب او بایکدیگر فراز آید و آواز ندهد و اگر سخت خشک شود لبهای او گشاده ماند و فراخ باز شود و آواز ندهد اما سبب تری حنجره

تناول اطعمه و اشربه تری فزاست و در مواضع رطبه مقام داشتن و علامت تری حنجره آنست که بجهد آواز باریک بر آید چون آواز سگ بچهٔ نوزاده از ان بوده سبب خشکی تناول

اطعمهٔ خشک ست و در هوای خشک مقام کردن یا گرد و غبار و دود بحلق و حنجره اندر رفتن یا بانگ بسیار کردن و شب بیدار بودن و علامتش آنست که گاه آواز کند آواز همچون آواز

کلنگ بر آید و اسباب مقدمه بر هر یک گواهی استوار ست **ایضاً** هرگاه در دیگر آلات صوت چون حجاب و عضلهای سینه و دهن و فیها آفتی پدید آید در آواز تغیر ظهور می نماید بتفاوت

المراتب پس اگر سبب غیر قوی ست آواز بگیرد و اگر قوی ست باطل شود و بدانکه از بطلان آواز سخن گفتن باطل نمیشود بهر آنکه تا دم زدن بر جای باشد سخن گفتن بر جا می ست

پس عند البطلان هرچند مریض سخن میگوید اما مسموع نمی تواند شد و این فصل به پنج قسم بیان کنم **قسم نخستین** در تغیر و بطلان آواز هرگاه این آفت پدید آید زود تر تدارک آن

باید کرد زیرا که اگر دیر ماند بدشواری علاج پذیرد اما سبب آفت اگر خشکی باشد لعاب اسپغول با شکر نیم گرم و شوربای مرغ فربه و طبیخ اسفاناخ و خبازی و زردهٔ بیضهٔ نیم برشت و استحمام

با آب شیرین نیم گرم سود دارد و اگر مانعی نبود چون تپ ما نندان شیر تازه با شکر و نبات و مسکه باید داد و نیکو ترین دوا آنست که انار شیرین بستانند و در خرقه تو پیچند و اندر و خل کستر

گرم بپوشند تا پخته شود پس سر او بردارند و میان او بجنبانند و جلاب پخته و اندکی روغن بنفشه و روغن بادام در انار مذکور اندازند و باهم امیزند و نیم گرم تجرع کنند و اگر

باعث آفت رطوبت بود لعوق کرنب سود دارد و ازانجا که رطوبت سخت غالب بود اند که انگزد با لعوق کرنب بسرشند و سیر گندنا در طبیخ حلبه و شاخهای

ترکرنب خاییدن و آب آن مزیدن مفید ست **صفت لعوق کرنب** بگیرند برگهای تر از کرنب بپزند و بیفشارند و صافی کنند و عسل یا قند آمیخته بزنند و بقوام

آرند و لعوق زنجبیل و لعوق انگزد و لعوق انجیر همین عمل دارند **صفت لعوق زنجبیل** زنجبیل صد درم در شیر تازه تر کنند و هر روز شیر تازه همیکنند

تا نرم شود و پرورده گردد پس آنرا نرم بکوبند و پنجاه درم دارپلپل سوده همچون سرمه و بست درم زعفران همچنین هر سه نشاسته بستانند و همه را بیامیزند

با شکر طبرزد بقوام آورده بسرشند و هر بامداد یک کفچه بخورند **قسم دوم** در گرفتگی آواز و آنرا بتازی بحة الصوت گویند و پیدایشش سبب آن

یکی آنکه نزلات گرم که از سر بسوی حلق و قصبه ششش ریزد از حدت آن اعضای مذکوره بخراشد و رطوبت لزج مبنی که موجب تملیس و ترطیب قصبه

است و معاون آواز بتسلیس و هموار ی ست بزداید پس بالضرور صورت مجروح شود و علامت وی آنست که دران موضع در باید بیماری خشونت و لذع و دغدغه

صفت آن که سلّه شراب گل گنج ده درم بنفشه گاوزبان بقند ده درم در آب خیسانیده صاف نموده با قند سفید نیم سیر بقوام آرند و شربت سازند ۱۲

نو عدم گرد الاخرین سفیده ارزیز نشاسته سندروس صمغ عربی باریک سوده در شربت بنفشه سرشته کم کم لیسند و آب می پخ سازند ۱۲

سلّه قوله سفیده ارزیز که بفارسی سفیده کاشغری گویند بهترینش پاک سفید بود و طبیعتش سرد و خشک ست در دوم و گویند خشک ست و سم چون بشویند و بنبات سوده در چشم کشند جرب و خارش و سوزش چشم بر دو جراحت را باصلاح آرد ۱۲ کذا فی المفردات هندی

سلّه قوله لعوق کرنب سود دارد زیرا که ترکیب لعوق که مصنف بیان کرده دران خالی از رطوبات و ترکیبی که بنوع دیگر بیان کرده ی

وگاه باشد که نفس تنگ بود و باتنگی صفیر شود و هرگاه که دم زدن صفیر متفاوت گردد باید دانست که حرارت غریزی باطل شده اگر با صفیری متواتر شود و اندر انتهای دم زدن ردی
باشد سوم را متشیکه گویند و نفس تمدیدی عظیم باشد و قوت حیوانی تکاثف میکند تا هوای دود ناک بسیار تر بیرون کند و نسیم هوای تازه بسیار تر اندر کشد بدین سبب دم زدن سخت بود و این
نفس نشان بسیاری حاجت و بر جا بودن قوت و نابودن آفت در آلات است و چهارم را نشاهق گویند یاری دم زدن طلب خواهند و آن است که نیمه فرود سوی سینه حرکت کند بحرکت حجاب
و بحرکت عضلها و نیمه فرود سوی [illegible] بسبب آن بسیاری حاجت باشد و این نوع در تبهای حاد بیشتر افتد پنجم را طویل گویند و دم زدن دراز چنان باشد که مدت حرکت انبساط دراز تر باشد تا هوای
بیرونی بیشتر در تواند کشید و گاه باشد که بسبب تنگی نفس یا بسبب [illegible] جذب هوا دشوار گردد و بدین سبب نفس دراز شود تا اندر درازی مدت نسیم باندازه حاجت کشیده شود ششم را قصیر گویند و
این را بر خلاف طویل باشد و هرگاه نفس قصیر متواتر شود باید دانست که در آلات آفت است و اگر متفاوت شود بر بطلان حرارت غریزی دلالت کند هفتم را سریع گویند و وی
چنان باشد که حرکتهای انبساط و انقباض کوتاه شود بی آنکه اندر گرفتن هوا اندر [illegible] و تقصیری افتد و سبب این بسیاری حاجت باشد بهر آنکه طبیعت میخواهد تا هوای دخانی را زود بیرون
کند و هوای تازه را زود تر باز آرد و گاه باشد که بسبب المی و آفتی که اندر آلتهای دم زدن باشد یا بسبب ضعیفی که اندر قوت باشد از عظمی بسرعت باز آید و هرگاه اندر نفس سریع حرکت
انبساطی قوی تر باشد حاجت بهوای تازه اندر جذب بیشتر باشد و هرگاه حرکت انقباض قوی تر باشد حاجت بیرون کردن هوای دود ناک بیشتر باشد هشتم را بطی گویند
و وی ضد سریع باشد و اسباب آن ضد اسباب سریع باشد و گاه باشد که بسبب [illegible] نفس بطی شود نهم را متواتر گویند و وی چنان باشد که مدت میان دم زدنها کوتاه باشد و سبب آن بسیاری
حاجت باشد و این از بهر آن باشد که حاجت بعظمی و سرعت کفایت نشود و طبیعت بدین سبب حرکتها دمادم کند و گاه باشد که سبب تواتر آفتی باشد اندر آلتها که از عظمی باز دارد و طبیعت بدین سبب تواتر
باز گردد و بقراط گوید که از دم زدن متواتر [illegible] خشک شود و آلتهای دم زدن مانده گردد دهم را بارد گویند و نفس سرد نشان سرد شدن دل و باطل شدن حرارت غریزی باشد خاصه
اگر این دم زدن نمناک باشد و نشان تحلیل حرارت غریزی باشد یازدهم را مختلف گویند و اختلاف نفس همچون اختلاف نبض باشد و اسباب این همچون اسباب آن دوازدهم را متضاعف
گویند و این از جمله نفس مختلف باشد و متضاعف بهر آن گویند که حرکت انبساط یا حرکت انقباض بدو حرکت تمام بود همچون دم کودکان اندر میانه گریستن لهذا نفس الصبیان نیز خوانند و
بسبب این بسیاری حاجت باشد بهر آنکه آن قدر هوای تازه که بیک حرکت اندر آید بسنده نباشد و آنرا مدد باید و یا اندر آلتها آفتی باشد چندان هوا که بدان حاجت است بیکبارگی
اندر نتواند کشید بدان ماند که اندر میان آسایش میجوید تا چندان هوای تازه که بدان حاجت است اندر تواند کشید و این نوع بیشتر اندر آماس جگر و سپرز و تشنج و بیماریهای حاده افتد
و علامت بد باشد سیزدهم را نفس المنخری گویند و منخری بتازی سوراخ بینی ست و این نفس چنان باشد که کناره بینی را جنبانند و نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان تنگی
گذرهای دم زدن بسبب خناق یا بسبب خلطی که اندر گذرها افتاده باشد چهاردهم را منتن گویند یعنی بدبو و فرق میان نفس گنده و میان آن کسیکه بوی دهان او ناخوش
باشد آنست که گندگی نفس در حال انقباض پدید آید و نشان آن باشد که در سینه عفونتی ست و آنرا که بوی دهان ناخوش بود پیوسته بو ناخوش بود پانزدهم را نفس العسر
والضیق گویند و این چنان باشد که آلتهای دم زدن اندر [illegible] دشوار تواند کرد و بدان ماند که گذر هوا تنگ است و آنرا که گذرها گرفته و تنگ است بسبب دشواری دم زدن الم شد
اندر آلتهای دم زدن بیشتری چنان باشد که خلطی غلیظ اندر گذرها افتاده باشد و هوا بدو در ماند و گاه باشد که داروی مسهل خورده شود یا حقنه [illegible] کرده باشد و اسهال
افتد و اخلاط بجنبد بدین سبب عسر النفس پدید آید همچنین گاه باشد که اندر ذات الجنب فصد کرده شود و خون چندانکه بیرون باید کرد بر آورده نشود و اندر تن بجنبد بسوزد و دم زدن
دشوار گردد و نوع دیگر است از انواع نفس ناطبیعی که آنرا تقلص الحجاب گویند و وی چنان باشد که سوء المزاج گرم و خشک مفرط پدید آید و بدین سبب غشائی که مستبطن سینه و پهلوهاست
متقلص شود یعنی بهم باز آید و بسوی بالا تر کشیده گردد بهر آنکه تقلص اغشیه و اعصاب همه بجانب مبدا باشد و مبدا این غشا از سوی بالا است و علامت این نوع آنست که خداوند علت
را تب لازم پیدا شود و همه حرکتها بر وی دشوار شود و زبان اندر دهان بیرون نتواند کرد و چشم بیرون خاسته باشد و نتواند [illegible] و اگر بیشتر [illegible] گردد نفس اندر حلق او گیرد و ممکن
شود که تن سوزد و سخن بیهوشانه گوید زیرا که غشاء دماغی با غشاء سینه مشارکت دارد و نبض صلب باشد علاج تدبیر ترطیب [illegible] بکار برند و این چنان باشد که هر بامداد کشکاب
دهند که در آب ترنجبین [illegible] یا شراب بنفشه آمیخته و [illegible] کشکاب روغن بادام یا روغن [illegible] کرده بر چکانند و [illegible] شکر در آن افگنند بهتر باشد و باید که بنفشه تر و [illegible]

قوله نفس [illegible] بلی شود [illegible] باشد [illegible] نفس بلی حرکت آن وقت [illegible] کذا فی القانون خواهد [illegible] قوله نفس سرد و دلالت [illegible] قوت [illegible] میکند [illegible] و امراض حاده [illegible] میکند ۱۲ [illegible] زبان [illegible] قوله کذا فی القانون [illegible] رطوبت [illegible] سبب [illegible] باشد [illegible] سفید آید [illegible] روغن [illegible]

۱۴۷

بسیار سود مند است صفت آن کدو [illegible] پوست و تخم [illegible] لعاب اسپغول [illegible] ضماد سازند نوع دیگر موم سفید مغسول بروغن کدو بگدازند پس آب خیار و آب کدو و آب برگ خرفه هر یک برابر بقدر حاجت دران آمیزند و [illegible] نمایند تا نیک مخلوط شود پس پارچه بدان تر کرده و [illegible] استعمال نمایند ۱۲ کذا فی کامل الصناعت

سرفیدن بضم اول [illegible] سرفه کردن سرفید ماضی مطلق ۱۲ کذا فی برهان القاطع

مطفا و مشغول به خوردن و شراب کهنه نوشیدن سود دارد **قسم پنجم** اندر آواز باریک که بتازی الصوت الرقیق گویند و اسباب بحوالی باشد و ماندگی و انواع استفراغ و جماع بسیار و
حنجره را تنگ کند و آواز باریک میسازد همچون آواز کودکان و خصیان و زنان **علاج** اگر با مستدل رود و چیزهای مستدل لطیف زود گوار چون زرده بیضه مرغ و
گوشت دراج و تیهو و مانند آن تناول کنند و اگر سوء مزاج سرد سبب باشد آنچه در بحة الصوت گفته شد بهر این مزاج استعمال نمایند **فائده عام** که با بخائیدن آواز
درشت و تیره را صافی کند و آنچه آواز را صافی و روشن دارد باقلی ست و مویز منقی و تخم کتان و خرما و چلغوزه و انجیر و حلبه و مغز بادام شیرین و قند و شکر و ماء العسل آمیخته و صمغ عربی و
سپستان و مویز منقی بروغن بادام تر کرده و از دارو های گرم که فساد الصوت را سود دارد دلیل ست و انگزه و بازروعه و کندر و علک البطم و لبنی و عنصل و از داروهای
سرد تخم کدو ست و تخم خیار و بادرنگ و مانند آن **باب اندر امراض شش و سینه** بدانکه شش که بتازی ریه گویند عضوی ست نرم متخلخل مرکب از گوشت و غضاریف قصبه
و شعبه شریان وریدی و شعب ورید شریانی و غشا اند که مجموعه ریه کشیده و ریه دو بخش شده است یکی آنکه از سوی راست دوم از سوی چپ طرف ایمن بسه شعبه منقسم شده است و طرف
الایسر بدو شعبه و جرم ریه جسمی ست لیکن این غشا حس اندک دارد و مجموع ریه گرد قلب برآمده است و فائده آنست که جذب هوا کند و آنرا مناسب مزاج قلب نموده بتوسط شریان وریدی که با این
قلب رسد بدل ساند و ترویح وی نماید و ایضا بخار دخانی بدفع نفس بیرون آرد لهذا ویرا مبدا الحیوة گویند **فائده** امداد هوا روح را چنان نیست که توهم
نموده اند که هوا در روح میگردد بلکه همچنانکه آب مرکب غذا ست مرکب روح هوا ست و اگر مدد هوا نباشد روح در همه تن نتواند رسید زیرا که تعدیل قوام وی از نسیم حاصل آید اما فضا سینه
دو بخش ست بهر آنکه یکی را آفت رسد بخش دوم بسلامت باشد و که موجب زندگانی ست فرو نماند و میان هر دو بخش غشا حائل ست و فیما بین دو بخش هیچ راه نیست بهر آنکه این غشا
منعقد نداره و مردم شش و دیگر آلات که اندر فضا سینه واقع ست بدین غشا بیکدیگر ارتباط دارد و حجب سینه را در ذات الجنب گفته آید و این باب مشتمل ست بر دو فصول **فصل اندر**
شناختن احوال نفس بر وجه کلی بدانکه آلت نفس حنجره است و قصبه شش و حجب سینه و عضلها که در این اندام واقع ست و باید دانست که حرکت نفس همچون نبض ست
اما حرکت نبض طبیعی محض ست و حرکت نفس نیز طبیعی ست لیکن مردم را هم در وی اختیاری ست یعنی اگر خواهد بگذارد و دراز تر و کوتاه تر و زود تر کند بخلاف نبض که در وی همچنین تصرف
نتواند کرد منفعت نفس را حدت ست و سبب تغیر نفس از حال طبیعی آفتی ست که در شش و سینه افتد و آفت این هر دو عضو از دو بیرون نباشد یا خاصه در ایشان افتد یا بشرکت اندامها اما آنچه
خاصه شش و سینه عارض شود چهار گونه است یکی سوء المزاج ساذج بود یا مادی دوم آماس سوم سده چهارم تفرق الاتصال اما سوء مزاج ساذج چنان باشد که مزاج سینه
شش گرم تر از آن شود که باید یا سرد و خشک یا تر زیاده از مقدار مقصود گردد و مادی چنان بود که خلطی سرد یا گرم در وی گرد آید و اما آماس نیز گرم باشد و سرد باشد اما سده و انقباض بجز
باشد و سبب سده شش و سینه گرد آمدن خلطها شد اندر قصبه شش و کشادگی سینه و آن خلط یا بلغم بود یا ریم و یا خون اما تفرق الاتصال چنان باشد که در سینه یا شش رگی گسسته
کند یا رگی بگسلد یا بشگافد یا از خارج جراحتی رسد قوی و هر آفتی که سینه و شش را افتد خاصه بی سبب نبود اگر چه بی ماده بوده باشد اما آفت که بمشارکت دیگر اعضا در سینه و شش افتد یا
بشرکت دماغ بود یا بشرکت نخاع یا بشرکت دل یا بشرکت دیگر احشا چون معده و جگر و رحم و جز آن یا بشرکت امتلاء و تخمه یا بشرکت همه تن آنچه بشرکت دماغ بود اندر صرع و سکته باشد
و آنچه بشرکت نخاع افتد اندر استرخا و تشنج افتد و آنچه بشرکت دل بود چنان باشد که در دل نوعی از انواع سوء مزاج یا آفتی دیگر پدید آید و آنچه بشرکت دیگر احشا افتد هم بسبب
انواع سوء مزاج و انواع آماس و تفرق الاتصال افتد و آنچه بشرکت همه تن باشد در نوبت تب افتد و گاه باشد که بسبب سستی عضلهای سینه نفس بگردد و این کسانی را باشد
که بیماری دراز کشیده باشند و مرض تغیر شده و هنوز قوت نیافته **فصل اندر انواع نفس نا طبیعی** چند گونه است یکی را عظیم گویند و آن چنان باشد که سینه و شش فراخ تر
شود تا هوا بیشتر اندر کشند و اسباب سه ست یکی تمامی قوت دوم فرمانبرداری آلت سوم بسیاری حاجت و گاه باخراج هوای دودناک احتیاج بیشتر بود و حرکت انبساط ضعیف شود
و حرکت انقباض قوی بود و هرگاه جذب نسیم اهم تر بود حرکت انبساط ضعیف بود و حرکت انقباض قوی قال جالینوس في التشريح الكبير ما الحيوان صحيحا فانما يتحرك في تنفسه اسفل
الصدر فقط فاذا تحرك حركة شديدا و اصابة حمى حرك العضل التي فيما بين الاضلاع فان اشتدت حاجته اكثر من ذلك حرك اعالي الصدر دوم را صغير گویند و آن ضد عظیم ست
و اسباب بر ضد اسباب آن و گاه باشد که سبب الم و آفتی آلت حرکت تمام نتواند و بدین سبب صغیر شود و گاهگاه اندر شاه سبب حاجت قوت یا ورم نفس عظیم

و بهر تعدیل معاجین گرم که بلغم روا باشد استعمال نمایند علی سبیل المداومت و در انجا که ماده از سر فرو آید در منع نزله کوشند چنانچه در موضعش مذکور است پس در تنقیه ریه
سعی کرده اند بتدریج و اگر درینجا باسهال پسند کنند بهتر است اما آنجا که ماده از سینه یا عضوی دیگر بریه ریزد و اندک اندک پدید آید و آنجا که در ریه متولد شود علامات سردی و تری ریه
ظاهر شده و درین دو نوع قی بغایت مفید است اما بعد از اسهال باید کنقی بدفعات کنند تا ماده بیمار مستوصل شود و در مقصود از هر چه ماده را منقطع نمایند چون افیون و بیخ سوسن
و تخم بنگ و اسپغول و مانندان احتراز واجب است بخلاف آنکه بر سبیل نزله از سر فرو آید که در انجا آنچیزها توان داد تا منع نزله کنند **فائده جلیله** صاحب ربو را باید که بعد از طعام تا دو ساعت
اگر دو آب ننوشد هر چند که دیرتر و کمتر تواند نوشید بهتر است و آب اندک اندک خورد و یکبار سیراب نشود و اگر بعوض آب بماء العسل قناعت کنند بغایت نیک و از پس طعام خفتن و
خواب بسیار خاصه در روز سخت زیان دارد و اگر شراب خوردن عادت بود رقیق ریحانی بمقدار اندک مفید آید و مالیدن سینه و پهلوهای سینه بدستها در گرمابه درشت مالیدن خشک
و معتدل صواب باشد بی روغن و اگر کف دریا و نطرون بسایند و بمالند مفید آید و اگر از مالیدن ماندگی پدید آید بروغن یاسمین یا روغن خیری و مانند آن توان مالید و هر وقت که
سینه را بمالند نخست ملائم مالند و بتدریج قوی تر کنند و ریاضت نیز مفید است اما آغاز باهستگی کنند پس آخر قوی تر نمایند و طعام از پس ریاضت باید خورد و اندک تر و قصها ملین نرم
باید داشت و ماهی شور پیش از طعام و کبر شور کرده طبع را نرم دارند و از اغذیه و ادویه مدره باید پرهیز تا ماده غلیظ تر نشود لان المدر یذهب بالرقیق و آنرا که در سینه حرارت بود یا
تپ باشد بدین جهت طبع را فرود آرند بگیرند بنفشه و رب السوس از هر یک یک درم غاریقون دانگی و نیم کتیرا نیم دانگ کوفته بیخته حب سازند و این یک شربت است و باید
دانست که اندر علت ربو غاریقون و افتیمون عظیم المنفعت است و از جمله داروهای قوی که اندرین علت عند صعوبت بدان حاجت افتد زرنیخ و راسلیخ که حب کنند و اندر ماء العسل بدهند
و یا اندر زرده تخم مرغ نیمبرشت و اگر دارو معتدل تر مطلوب بود زیره کرمانی را بکوبند و با سرکه ممزوج بدهند و اگر صاحب ربو را نفس فرو گیرد و خناقی شود بگیرند بوره چهار درم تخم
سپندان دو درم هر دو را بکوبند و اندر پنج اوقیه ماء العسل بدهند در حال بگشاید **صفت بخور** که ربو بلغمی را سود دهد گوگرد و زرنیخ هر دو را بکوبند و با پیه گرده بسرشند و قرصها
کنند و بر آتش نهند و دهان بر بخار آن دارند و اگر بر سبیل تنباکو دود بکشند بهتر باشد و از ترشیهای سرکه درین مرض توان داد و کذلک سکنجبین خاصه اگر حرارتی پیدا بود
در بدن **ذکر فوائد عظیم النفع** که بر تعیین مواضع ماده مخصوص است بدانکه گرانی سینه دلیل خاصه است بر آنکه ماده در شش است و سوزش و خلش سینه دلیل خاصه است بر آنکه
ماده اندر عضلها و غشاها است و بر آمدن رطوبت بآسانی دلیل آنست که ماده نزدیک است و در قصبه شش است و بر آمدن دشوار و بسرفه سخت دلیل آنست که ماده بقعر
شش است و تخلخل گوشت اوست و اگر در تخلخل گوشت او بود فقط بسرفه دیر او دیر افتد و دار آرد دلیل آنست که ماده در حجاب یا فرعها ست و بیان آن در ذات
الجنب نموده آید و سرخی رخساره دلیل بودن ماده است اندر شش و آنرا که ماده در فضای سینه رفته باشد هر گاه که از پهلو بدیگر پهلو گردد ماده از ینجانب بدان سو ریزد
و بیمار از آن سنگینی یابد و سرفه کمتر باشد لیکن بر بهتر شود و باشد که ربو بذات الریه منتقل گردد و بهر آنکه گوشت شش نازک تر و متخلخل ست ماده را بسهولت در خود
و باید دانست که بسیار باشد که مزاج شش در اصل گرم تر یا سردتر یا خشک تر از آنچه دیر ابا یدمخلوق شده باشد و بسیار باشد که مزاج اصلی طبعی بود لیکن بسببی
بر گردد و مزاج عرضی حادث شود یا گرمتر از آن گردد که بوده باشد یا سردتر یا خشک و فرق میان اصلی و عرضی آنست که علامت مزاج اصلی همچون مزاج طبعی باشد یعنی
همیشه ظاهر بود بخلاف عرضی که در حال تغیر مزاج پدید آید و بدانکه فراخی سینه و آواز قوی و عظم نفس و بهوای سرد استراحت یافتن دلیل گرمی مزاج است و تنگی سینه و باریکی
آواز و ضعف نفس و بهوای سرد و تر متضرر شدن دلیل سردی مزاج است و چنین کس را در سینه بلغم بسیار بود و ربو و سرفه بسیار افتد اما خداوند مزاج تر را آواز نرم و گرفته
بود و دم زدن با خرخره باشد و آواز بلند نتواند کرد اگرچه قوت او ضعیف نباشد و سینه او تر یا ممتلی بود و پلک چشم آماسیده نماید و گوشت جسد نرم و آویخته باشد
اما خشک مزاج را آواز درشت باشد چون آواز کلنگ و در سینه او هیچ تری نبود و باشد که بسبب غلبه خشکی نفس تنگی کند و از انکه بیان بعضی امور ضروری بود عنان
سمند قلم را اندکی بسرخی داشته تا شد خوف اطالت منظور نگشت ذکر ادویه مفرده که در مرض ربو که سببش گرد آمدن خلط بلغم بود در شش و عصبها و رگها و نیز نافع باشد
او بکار برند و تا ازین مقصود بر آید بگیر مرکبات نیز [illegible] هر یک مدا چهار دانگ کوفته و بیخته و با آب گرم حل کرده بدهند و سکنجبین از چهار درم تا یکدرم با یک مثقال

قوله معاجین [illegible]
گرم ای معجون [illegible] **صفت آن** [illegible]
مفید است [illegible] فلفل [illegible]
[illegible] سپندان [illegible] زرده
[illegible] السوس [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] طبع [illegible]
صفت طبیخ زوفا عناب
سپستان [illegible] دو درم
[illegible] انجیر [illegible] پرسیاوشان
[illegible] السوس چهار درم [illegible]
[illegible] تخم خطمی [illegible]
[illegible] جوشانند
[illegible] استعمال [illegible]

شراب ریحان [illegible] **صفت آن**
[illegible] انگور [illegible]
و قرنفل و بسباسه [illegible]
[illegible] کوفته در کیسه کنند [illegible]
اندرون آن بگردانند [illegible] انگور [illegible]
[illegible] بالای آن
[illegible] استعمال نمایند قوله
لان المدر یذهب بالرقیق [illegible]
[illegible] قوله
[illegible] حجاب [illegible]
[illegible] در میان [illegible]
[illegible]

اسپغول و آب ترنج بهم سرشته بر سینه و پهلو یا سینه ضماد کنند و بنفشه و خطمی و نیلوفر مهر پخته اند آنرا بر ریزند و مریض را دران بنشانند و بعد خوردن ترنج آب کدو پخته با جلاب و
آب انار شیرین با روغن بادام و لعاب اسپغول با جلاب و بغیه مرغ نیمبرشت و آب اسفاناخ یا کدو و ماش مقشر پخته با روغن بادام همی دهند و هر نوعی را از انواع دو نیز [illegible] طبیعی
سبب آن غالب حرارت باشد و بسیاری حاجت هم ازین نوع علاج باید کرد و هم خانه و مفرش او خوش و خنک تر باید داشت و انواع دیگر را که سببش تری و سردی غلیظ
یا رقیق باشد علاج ضیق النفس باید کرد چنانکه اندر جایگاه خود گفته شده است یاید و سر مزاج را و ابتدا فانیذ اندر شیر تازه سود دارد و اگر ماده بادناک بود با ابتدا آفانیذ اندر آب
با میان مفید است و اگر سبب ضعیفی عضلهای سینه باشد روغن نرگس یا روغن یاسمین بمالند و آنرا که ماده اندر عضلها افتاده باشد بگیرند تشنج و سبب آن تمتنین از هر یک
یک جزو مغز بادام تلخ و فانیذ از هر یک دو جزو همه را بکوبند و بسرشند و نخود مانند حبها سازند و هر بامداد چهار حب یا شش حب بدهند و از پس آن سکنگبین لعوق کرنب
موافق باشد **فصل اندر ربو** و آن آنست که مردم آسوده دم نتوانند زد مگر بشتاب و تواتر همچون نفس کسیکه بدود و این مرض جوانان را عسیر باشد و پیران را عسیر بلکه زائل
نشود و باید دانست که صاحب اسباب علامات فیما بین ربو و ضیق النفس و بهر فرق نمیکنند و هر سه را مترادف گردانیده و دیگران ضیق را از ربو امتیاز میدهند کما قال الشیخ الربو عسر
فی النفس شدید النفس صاحبها نفس المتعب و لا یخلو من صفیر و تواتر و صغر سواء کان مع ضیق اولا اما انتصاب النفس آن نوعی صعب تر است از ربو و ضیق بفصل علیحده گفته آید و بعضی
اطبا بر آنند که عسر النفس که سببش امتلاء شریانهای ریه بود و درین اقسام قصبه آنرا ربو گویم و آنرا که سببش امتلاء اقسام قصبه بود ضیق النفس الانتصاب خوانیم و اقسام قصبه و اطبا
مسمی است بعروق خشنه و بعضی ربو امتلاء عروق خشنه اطلاق کنند و بهر را امتلاء شرایین ریه اکنون بدانکه عسر النفس چهار گونه قسم است یکی آنکه خلقی بود و این چنین باشد که در
اصل آفرینش سینه تنگ باشد و بدین سبب آن تمام و مرتین منبسط نتواند شد لا تدارک لها دوم آنکه بلغم غلیظ در ریه حاصل شود و اقسام قصبه را که موضع هواست و مسمی است بعروق خشنه
ممتلی و پر سازد و حصول بلغم از سه بیرون نیست یکی آنکه شش نشف کند از سینه و احشا دوم آنکه از سر نازل شود سوم آنکه اندر شش متولد گردد و علامات این قسم آنست که سینه
خرخر کند و سرفه همی آید و بران رطوبت و بلغم همی بر آید و نفس تنگی کند و بیمار مانند سگ زبان بیرون همی دارد و خاصة اگر حرکت کند که درین صورت ضیق نفس و خروج زبان که آنرا
تازی لهث گویند اشتدادی پذیرد و هرگاه در تقسیم بلغم غلیظ بسرفه بر نیاید و بزودی تدارک کرده نشود مریض از زود آفت ایمن نماند با آنکه در خواب مختنق شود یا باستسقاء
لحمی مبتلا گردد **علاج** تلطیف اخلاط النضج چیزهای ملطف محلل همی دهند چون شراب زوفا و سکنجبین عنصلی و لعوقها گرم و هر چه دهند باید که شدید التسخین نباشد زیرا که ادویه
شدید الحرارت ماده را غلیظ و خشک میگرداند بهر آنچه ازو لطیف و رقیق ست فانی میسازد و پس باقی غلیظ تر میماند و در بر آمدن نفث عصیان میکند **صفت لعوق مناسبه**
بگیرند انجیر و حلبه و تخم بادیان و ایرسا و زوفا خشک را در آب بجوشانند تا ثلث باز آید پس در طبیخ مذکور عسل آمیزند و دیگر بجوشانند تا بقوام آید پس پاره از عنصل بریان کرده
اندکی زعفران باریک ساخته دران آمیزند و لیسند و مطبوخ انجیر و بنفشه و عناب و سپستان و برگ گاوزبان تقبند شیرین کرده سود مندست و بنایت معتدل الکه
با ادویه مفرده کار بر آید دست از مرکب کوتاه دارند و بیان مفردات در آخرین بحث کرده آید و بعد از تلطیف و تنضیج ماده استفراغ سازند آنرا بقی و اسهال بهر حیه
عسل و طبیخ ترب آمیخته بنوشند و قی بجبر بق بعض امراض سینه سودمندست خصوصاً اگر ترب بدان آمیزند و طبیخ تخم ترب و بیخ سوسن و تخم شبت سکنجبین آمیخته نوشیدن تا قی آید
مفید است و بهر اسهال ایارج فیقرا و حب غاریقون بکار برند و حبوب گرم پیوسته در دهان دارند و گفته اند که شش روباه اگر خشک نمایند و موازنه دو درم بطبیخ مویز آمیخته بدهند
نفع تمام دارد و از اغذیه گوشت تیهو و جوزه مرغ و دیگر طیور مناسب است و کذلک روباه و خرگوش و نخود آب باید که در طعام خولنجان و دارچینی و آبکامه آمیزند
و از هر چه بلغم افزاید چون شیر و ماهی و فواکه و مانند آن بپرهیزند **صفت حب غاریقون** سه درم رب السوس یک درم تربد پنج درم ایارج فیقرا شحم حنظل زرد
از هر یک دو درم کوفته و بیخته با آب خالص یا طبیخ تخم کتان حب سازند و از یک مثقال تا دو درم توان داد و **صفت حبی** که در دهان گیرند و اخلاط غلیظ را بیرون
آورد به نفث بگیرند فلفل رب السوس و شکر هر سه مساوی بکوبند و حب سازند **تنبیه** ربو از امراض متطاوله است و مانند صرع و تشنج و وجع المفاصل
به نوبت اشتداد میکند پس در ایام صحت از مکروی غافل نباید بود و تدبیر آنست که سر رشته پرهیز بدست دارند و گاهی قی و گاهی اسهال بعمل آرند

قوله تشبیب نفس ... کسیکه قوله قال الشیخ الربو عسر ترجمه این شیخ گفته ربو مرضی است که مشکل شود دم زدن و نفس صاحبش مشابه باشد بنفس متعب و نفس خالی نباشد از سرعت و تواتر و صغر برابر است که با ضیق باشد یا نه ۱۲ سدید

قوله صفت ... آن بادیان تخم کرفس از هر یک پنج درم زوفا خشک هفت درم انجیر بست عدد زبیب منقی سی عدد عناب سپستان از هر یک بست عدد حلبه چهار درم تخم خطمی بیخ سوسن آسمانگونی از هر یک سه درم ... ۱۴۸ ... هفت درم ... بجوشانند چون ... آب باند ... نفث آب باند ... بجوشانند تا بقوام آید ... کذا فی السدیدی ... شراب ... بنوشند ... کذا فی اشتقاقی حکیم ... [illegible]

مرخناق را و در خناق به تفصیل ذکر یافته فائده هرگاه اندر فصل خریف باران بسیار افتد و تابستان خشک و شمالی بوده باشد اندر زمستان بیماریهای لبس بسیار
افتد و در جمله هوای سرد شش را زیان دارد و مگر کسی را که در هوای گرم مقام بسیار کند و از گرما رنج یابد و بسیار باشد که علت بوذات الریه شود و بیماریهای شش بسیار
باشد که بیماریهای خشک تر منتقل شود چنانکه سوء مزاج سرد یا گرم که اندر جگر افتد باستسقا انجامد و هرچه در مرض ربو سود کند و مفرست تفصیل و قسم اول گفته آمدیم
آنرا اطاله نموده و علاج باید پرداخت **فصل در انتصاب النفس** بالا گفته آمدیم که آن نوع ضعیف است از ربو و ضیق النفس و صاحب این مرض پهلو بر زمین نتوان
نهادن و تا راست نه نشیند و برپا نایستد و گردن راست ندارد و بالا سو ممتد نسازد دم در رون نتواند و سببش ماده غلیظ یا ورم که در مجری نفس افتد یا اسر خار در
عضلهای سینه حادث شود و علامات و علاج آن بحسب سبب آن از فصل ربو توان یافت و هی اقسام الربو و انما فردها بالذکر لتکثیر الفوائد تنبیه ترادف و تفرق که در
ربو و ضیق النفس بحسب اختلاف آرای الاطبا واقع است در ابتدای فصل ربو اشعار بران رفته اکنون درینجا ثمرهٔ اختلاف واضح کرده ایم مع شی زاید بدانکه مناقشة لفظیست
و باعتبار مآل واحد است اما فارقین چنین بیان برند که عسر النفس که در وی گذرگاه دم در رون گرفته شود و تنگ گردد و آنرا ضیق گویم و درین حالت هوای مستنشق گذرنی باید مگر اندک
اندک بدشواری نافذ میگردد و ممکن است که ربو که تعریف وی بالا نموده آمده ایم بی ضیق باشد ایضا میتواند که ضیق باغدد ربو نبود کما تشاهد فی بعض الخناق اما مقابلین
مراد و نظر بخصوصیت مرض شش تعمیم اسباب ملحوظ نمیدارند و ازانکه مآل واحد است یکی را از دیگری جدا نمی شمارند اما ضیق الصدر آنست که اعضای منبسطه مخصوص نفس اند
نتوانند متحرک شد چنانکه باید یعنی در انبساط عضلات رزند **فصل در سعال** که بپارسی سرفه گویند باید دانست که سرفه حرکت شش است و حرکت اندامها که یاوری اند بر دم در
شکیدن چون قصبه و حجاب حاجز و حجاب منصف الصدر و حجاب مستبطن اضلاع و عضلهای سینه و موجب این حرکت ستمناطبعی که طبیعت بدان رنج ازین اعضا دفع میکند
و سعال مر شش را همچون عطسه است مر دماغ را باید دانست که اسباب کلی سرفه چهار گونه است یکی انواع سوء مزاج ساذج بود یا مادی دوم انواع آماسها و قروح و تور
که در شش افتد سوم آنکه چیزی ناطبیعی گاه با التهاب در رون رسد چون بوسر یا دود یا غبار یا طعامی ترش یا تیز یا مخت خورده شود یا چیزی بغفلت در مجری نفس فرو رود چنانچه بعضی
و حیان در اکل طعام و شرب شراب پدید آید بواسطهٔ ریختن ازان قدری در حنجره چهارم آنکه آلتهای دم در رون بسلامت باشد و بمشارکت همه تن یا یک عضو چون معده و مری و جگر و سپرز
و مانند هر دو بمشارکت پستانها سرفه پدید آید چنانچه سبب و مرع سرفه در اسباب جزئیه بتفصیل بیان باید ان شاء الله تعالی و هر یک سبب را به قسم علیحده تسطیر نمایم قسم اول
آنکه سوء مزاج گرم ساذج در قصبه شش یا در گوشت و افتد و بدان سبب سرفه پدید آید باید دانست که هرگاه نوعی سوء مزاج گرم یا سرد یا خشک در قصبه شش یا در گوشت
آن عارض شود اجزای شش را هوائی که بحرکت انبساط اندرو میشود ناخوش آید و قوت طبیعت بر سبیل دفع موذی پیش آن هوا باز آید و آنرا منفذهای دم در رون اندر کشد
چنانچه دود و گرد را پیش باز زاید دفع کند و از دفع او سرفه پدید آید و علامت گرمی ساذج ریه آنست که تشنگی دائم بود و حنجره و حلقوم خشک باشد و سینه
بهیچ گرانی نبود و از ملاقات حرارت بیفزاید و از برودت تسکین یابد و ایضا اسباب متقدمه چون در هوای گرم مقام بسیار کردن و اطعمه و اشربه گرم خوردن و بویهای
و عطرهای گرم مانی ممتد شنیدن بران گواهی دهد و پوشیده نیست که ازین اسباب سوء المزاج گرم ساده متولد شود در بدن خاصه در دماغ و آلتهای دم در رون و
فرق میان سوء المزاج گرم و خشک که در شش باشد و انچه در معده بود آنست که خداوند شش گرم از هوای سرد بیشتر راحت یابد نسبت آب سرد بخلاف صاحب معده
گرم که برعکس این باشد و بی سرفه باشد **علاج** تسکین حرارت مزاج هرچه سرد بود چون اسپغول و آش جو و بنفشه مربی و مانند آن بخورند و لعوق مناسبه مسند
و صندل و کافور و تراشهٔ کدو با آب کشنیز و آب کاهو و گلاب آمیخته بر سینه طلا سازند و قیروطی اخضر بمالند صفت لعوقی که درینجا بکار آید بگیرند عناب سپستان
و تخم خطمی بجوشانند تا نیمه آید صاف نموده بقند شیرین سازند و بقوام آورند و مغز تخم خیار و رز انه و مغز بادام شیرین و بنفشه و کتیرا باریک ساخته در وی
بسرشند صفت قیروطی بگیرند موم سپید و روغن بنفشه و مانند آن بگدازند با آب کاهو یا کشنیز تر یا دیگر بقول مناسبه هرچه بهم رسد کف مال کنند و
یغسل بالعصارات یسمی بالقیروطی الاخضر قسم دوم آنکه خون صفراوی اندر ریه حاصل شود و آنرا ممتلی سازد و ازانکه احداث تقدد و لذع میکند در طبیعت

بحسب حال آنرا اندر آب سداب حل کنند و بدهند و اسقیل بریان کرده بسایند و با انگبین بسرشند و بدهند و قنطوریون اندر آب حل کرده بجوشانند و بپالایند و آن آب
باقی پخته با انگبین بدهند و اگر علت تازه بود قنطوریون غلیظ و اگر کهن باشد قنطوریون باریک و اگر بعد با کوبند و با انگبین بسرشند لعوق سازند صواب باشد و سکنجبین
بزوری و سکنجبین عسلی و سکنجبین عنصلی موافق است ماده غلیظ را بپزد و بآسانی برآرد و سینه را پاک کند و آنجا که ماده اندر رگها و تیرهای شش باشد با تحلیل اندک گوشت او باشد نخست
رگ باسلیق یا ابطی یا اسلیم بزنند از دست چپ پس دیگر تدابیر بکار بستن قسم دوم آنکه شش و سینه از بخارات ممتلی گردند و آن انجره و این اعضا محتبس شوند و بسبب کثرت
این بخارات منافذ هوا مستنشق شوند و نفس تنگی کند و علامات وی[51] آنست که نبض عظیم متواتر باشد و تشنگی بسیار بود و از آب سرد تسکین معتدبه حاصل شود علاج رگ
باسلیق[52] زنند از دست چپ و در تسکین گرمی دل کوشند و آنچه باین کار آید لعاب اسپغول است یا شراب نیلوفر و بنفشه آمیخته و ماء الشعیر و شربت سیب و صندل و شربت فواکه و
مفردات مبرد و بهی و در سوء مزاج گرم دل گفته آمده است مفید است و اطراف مالیدن و در آب گرم نهادن سودمند سوم آنکه سوء مزاج گرم مفرط مستولی شود بر شش و موجب ربو
گردد علاج به تعدیل مبردات استعمال نمایند و ضماد و طلا[53] چهارم آنکه عضلهای سینه مسترخی و از انبساط عاجز آید ایضاً و حرارت غریزی که اصل است جمیع قوی محرکه را ضعیف
پدید آید و علامات وی نفس کار است و نفس انتصاب نرمی نفس و نفس کار که مسمی است به نفس متضاعف و فصل تعداد انفاس بیان یافته و نفس انتصاب بفصل مستقله گفته آید
علاج طبیخ حلبه با عسل آمیخته تجرع کنند و روغن سوسن و نرگس و بان بر سینه مالند و شونیز باریک سائیده و با عسل و روغن شبت سرشته ضماد نمایند و آنچه در طبیخ مذکور است بعمل آرند پنجم آنکه
یبوست و خشکی در شش افتد و بدان سبب در نفس ضیق و تقبض شود بواسطه تحلیل رطوبات اصلی و این قسم بیشتر در آخر دق پدید آید و علامات وی تشنگی است و وقت آواز چیزی نفث
نا آمدن و به تناول مرطبات روی کمتر شدن علاج به ترطیب چیزهای مرطب بنوشند چون ماء الشعیر شیر تازه بزنان و دیگر لعابها و عصارها و لعوقها رطوبت افزا ایضاً اطلیه
و مراهم مرطبه بر سینه نهند و در آبزنی که از بنفشه و خیار و خطمی و نیلوفر ساخته باشند در آیند ششم آنکه برودت بر شش غالب آید با ستنشاق هوای سرد و تناول چیزهای سرد و نوشیدن آب سرد
و جز آن هرچه در شش احداث برودت کند و نفس تنگی افتد و در ابتدا اندک بود و با آخر محکم شود علاج به تسخین طبیخ حلبه بنوشند و روغنهای گرم بمالند و غذا گوشت کبوتر
و کبک و زرده بیضه نیم برشت سازند صفت طبیخ حلبه بگیرند حلبه پنج درم بنفشه دو درم بادیان و مویز بی عجم ده عدد حلبه را بجوشانند و صاف نمایند و به قند سپید شیرین سازند
هر روز چهل درم استعمال نمایند هفتم آنکه باد غلیظ اندر منفذهای دم زدن در آید و مانع استنشاق هوا گردد باید دانست که عروق خشنه که مواضع هواست هرگاه مانند
چیزی در آن محتبس شود بالضرور نفس تنگی کند و سبب این مرض تناول چیزهای نفاخ است و علامات او نابودن گرانی است در سینه و نفس بغیر بلغم و از طعامهای باد انگیز ربو
مشتد گشتن علاج به کسر ریاح و تفتیح سده تدبیرها که در قسم نخستین ذکر یافته بکار برند و آب بادیان و تخم بادیان و ایارج فیقرا و حب الرشاد اندرین علت سخت نافع است
روغن سداب و روغن حب الغار مالیدن و شبت و بابونه و مرزنگوش بر سینه و پهلو ضماد کردن مفید است و از معجونها ماده الحیوة و نوشدارو و سنجرینا[54] و امروسیاه سخت نیک است و چها
کار سکنجبین و جاوشیر سازند موافق است خاصه سکنجبین اندر آب سداب حل کرده صفت بگیرند جاوشیر نیم درم اندر آب بادیان حل کنند و نیم درم شحم حنظل بدان بسرشند
و با ماء العسل بدهند باید دانست که در نوع اول و در این نوع منفعت جاوشیر بزرگتر است لیکن عصبها را زیان دارد پس واجب است که عند تناول روغنهای خوشبو
بر بدن مالند تا بخار و از اعصاب باز ماند و اعصاب از مضرت ایمن باشند هشتم آنکه ماده بسیار اندر فضای سینه ریزد و علامات آن در فوائد قسم اول ذکر یافته و علاج او
استفراغ است نهم آنکه در بیماری ماده به نزدیکی بحران پدید آید و این را علاج نشاید کرد خاصه زیرا که علاج این مرض بشدت بود دهم آنکه عارض شود ورم در شش یا در دیگر
اعضا که مجاور و مشارک وی چون حجاب حاجز منصف و حجاب مستبطن اضلاع و کبد و طحال و سببش آنست که حرکت انبساط را ممانعت تنگ میشود و ضیق الصدر همین است علامت این قسم
آنست که نخستین عضوی از اعضای مذکوره بیاماسد پس بطبع وی ربو پدید آید و علامات و علاج[55] آماس کبد و طحال و ریه و حجاب جایگاه خویش مذکور است یازدهم آنکه مسمی است به
تقلیص الحجاب و آنرا بتفصیل در فصل تنفس گفته آمده ایم و در همین باب این قسم را سوء التنفس گاهی گرا از اطبا ضبط نکرده دوازدهم آنکه امتلاء معده مانع انبساط میشود و بدینسبب ربو
پدید آید و علاجش ظاهر است علاج تنقیه معده کنند و حب ایارج و مانند آن و از امتلا پرهیزند و در تجوید هضم کوشند سیزدهم آنکه چنانچه محدث ربو شود این ربو عرضیست

[51] قوله علامات وی آنست که نفس زدن متواتر و خفقان و سوزش سینه و خشکی حلق و زبان و مرارت و ملوحت طعم دهن بود و خفقان بسیار باشد و ایذا یافتن از هوای گرم و راحت یافتن از هوای سرد کذا فی دستور العلاج

[52] قوله رگ باسلیق زنند الی آخره نخستین فصد باسلیق از دست چپ اگر مانع نباشد حجامت کنند و تسکین حرارت از شربت سیب و صندل یا شیر خرفه و آب کدو و لعاب بهدانه و شربت انار شیرین و گلاب و صندل و کافور بر سینه طلا کردن و بوئیدن نیز مفید است کذا فی دستور العلاج

[53] قوله ضماد و طلا لعاب اسپغول یا خمیره بنفشه بدهند و لعوق سپستان در دهن دارند صفت آن مغز تخم خیار و مغز بادام شیرین و بنفشه و کتیرا و دانه تخم خطمی هر یک سه مثقال عناب و سپستان هر یک نیم پاو در آب بجوشانند و صاف نموده با [illegible] لعوق سازند [illegible]

۱۵۰

[illegible] صفت آن [illegible]

[54] قوله [illegible]

[55] قوله علاج آماس [illegible]

عسل ست **صفت لعوق نافع** لعاب حب الرشاد و لعاب تخم کتان مساوی بستانند و با هم چند عسل بقوام آرند شلث آنست که شیره انگور بجوشانند تا ثلث بماند
قسم پنجم آنکه ماده از سر فرود آید و در ریه غلیظ تر و لزج شده محتبس ماند و علامت وی آنست که عقب زکام افتد و خلط لزج بسر فه شدید بیرون آید و در سینه گرانی محسوس
شود **علاج** بهر تلطیف و نضج ماده بگیرند زوفا و انجیر و حلبه و بیخ مهک یا پرسیاوشان بجوشانند و بپالایند و عسل آمیخته بنوشند و اگر در سینه حرارت بود بیخ سوسن و سپستان جوشانند
و صاف نمایند و ترنجبین و روغن بادام داخل نموده تناول کنند **صفت معجونی** که سینه را پاک کند و ماده غلیظ را ببرد زوفای خشک و پودینه و بیخ سوسن و سپستان و پیپل
تخم انجره و انیسون از هر یک مساوی بستانند و کوفته بیخته با عسل آمیزند **صفت حبی** که ماده غلیظ را پاک کند رب السوس نیم درم پیپل قرومانا مغز بادام تلخ هر یک دو درم انگژه
یکدرم جمله شش ارو ست بلما العسل سرشته حب کنند **نوع دیگر** رب السوس و فلفل و شکر مساوی بآب بادیان حب سازند **نوع دیگر** خداوند سرفه را که بشب آرام نگیرد سود
دارد بگیرند مر و میعه و کندر از هر یک مساوی و افیون دانگی و نیم حب کنند هر یک بوزن دانگی و بشب اندر دهان نهند **فائده** گاه باشد که رطوبت لزج از سر بسوی
شش فرو ریزد علی الدوام و علول در جمیع حال مسلول ماند و فرق میان او در بحث سل گفته آید **تنبیه** خلط پخته آنرا گویند که در وقت غلظت معتدل بود و سپید باشد اما کبود
و زرد و زجاجی و سیاه و اغبر دلالت بر عفونت دارد نه بر نضج **قسم ششم** آنکه رطوبت شش و سینه باعث سعال بود و این نوع بیشتر در مرطوبین عارض شود و علامتش آنست
که بلغم بسیار بر آید و حلق بخسپد و خرخره سینه پدید آید خاصه در خواب و بعد انتباه **علاج** بهر نضج ماده طبیخ بادیان و تخم کرفس و بیخ مهک و زوفای خشک و پرسیاوشان بنوشند و بعد از نضج
در تنقیه بلغم کوشند و این چنان باشد که بیخ مهک و تخم ترب بجوشانند و صاف نموده عسل آمیزند و نوشیده قی کنند و بهر اسهال مسهلات مناسبه خورند و نافع تر چیزها بهر اسهال در این
ایارج فیقرا است و بهر رطوبت این لعوق بکار برند رب السوس و زوفای خشک و پرسیاوشان و مغز بادام تلخ از هر یک چهار درم حلتیت و تخم انجره از هر یک یکدرم کوفته و بیخته با عسل آمیزند
و **ایضاً** از اغذیه هر چه نا شف بود چون قلایا و کرنب تناول کنند و ریاضت مخصوصه در پیش گیرند و از هر چه رطوبت افزاست بپرهیزند و باقی تدابیر قسم پنجم اخذ نمایند **قسم هفتم** آنکه
یبوست و حرارت شش موجب سعال شود و علامت وی آنست که حالت گرسنگی و تشنگی و بحرکت اندر یاد گیرد زیرا که این چیزها رطوبت را فانی می سازند و یبوست می فزایند و حمام و مرطب
و تناول مرطبات چون ماء الشعیر که با سرطانات نهر پخته باشند و مانند آن سکون پذیرد و ضیق نفس و عدم نفث و لاغری بدن و سرعت و تواتر نفس پیدا باشد و در میان فرق میست
ضیق عرض مرض مذکور چون مشتد شود و حرارت اشتعال یابد و بدق انجامد **علاج** ماء الشعیر و لعاب اسپغول و آب خیار بجلاب بنوشند و حب با رب رطب که از رب السوس و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و
نشاسته و کتیرا و بنفشه و لعاب بهدانه و سپیدی بیضه ساخته باشند در دهن گیرند و قیروطی از روغن بنفشه و روغن تخم کدو و موم سپید ساخته بر سینه نهند و ناف و مقعد و قدم بروغن بادام چرب سازند
و در آب نوشیدنی لعاب بهدانه آمیزند و از اغذیه هر چه مرطب بود چون حریره سوجی با روغن بادام و شیر خاصه که جزو خوردو گوشت مرغ فربه و پاچه گوسپند و پالوده با قند و روغن
بادام و خشخاش و مانند آن تناول نمایند و اگر تپ بود از شیر احتراز لازم است و اگرچه بهترین تدبیر نوشیدن شیر است و آب شیرین نیم گرم مسل کردن و در آبزن مرطب نشستن مفید است
قسم هشتم آنکه عارض شود خشونت در شش بسبب غبار و دخان یا صیحه و نعره قویه **علاج** بهر ازاله خشونت و درشتی ما حداث ما ئیت و صقالت لعوق و حسو نوشند و جبهای مرطبه در دهن دارند و
روغنهای مرطبه تجرع کنند و بر گلو مالند و در انان ناف و مقعد را چرب دارند **صفت لعوق** بگیرند بنفشه کتیرا و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و خشخاش سپید باریک سازند و در لعاب
اسپغول و بهدانه سرشته بلیسند و اگر روغن بنفشه و بادام و مانند آن بیفزایند بهتر باشد **صفت حسو** بگیرند جو مقشر و خشخاش سپید بسایند بآب و شکر و روغن بادام افزوده حریره
پزند و آنچه در قسم هفتم گفته شد مفید است **قسم نهم** آنکه جراحت قصبه یا قرحه شش یا سینه یا آماس ریان یا آماس حجب و حجابی که در میان دل و شش ست یا آماس جگر و سپرز یا آماس
حلقوم سبب سعال باشد و این جمله در نفث الدم و سل و خناق الصدر و ذات الریه ذات الجنب و برسام و ذات الکبد و ورم الطحال بیاید ان شاء الله تعالی و آماس حلقوم در
خناق مذکور یافته **فائده** تولد سرفه از آماس جگر و دیگر احشا چنان باشد که مثلا جگر یا در سرحجاب یا فرو سوا و آماسی پیدا آید و معالیق جگر فرو کشیده شود و بدین سبب تنگی اغشیه معالیق نیز
کشیده گردد و الم پدید آید بواسطه کشیدگی اجزای منفذ و فرمن تنگ شود پس قوت طبیعیه از جا لتها بدفع زحمت هوا را بجنباند و سرفه آرد و این سرفه خشک باشد و بالم و تمدد و علامات آماس
عضو مانوف پیدا بود **قسم دهم** آنکه اندر شش بثرات پدید آید و سرفه آرد و بیشتر از خون صفراوی ست که مدری بگیر بود و این قسم مسمی است به بثرات السعال و علامات وی آنست که نبض سریع بود و بول

مغز تخم خیار و مغز تخم کدو هر یک یک
مثقال رب السوس بهدانه هر یک سه
مثقال خطمی مغز بادام شیرین هر یک دو
درم کوفته و بیخته در لعاب اسپغول حب سازند
کنز الشفا و الاسقام **نوع**
دیگر حسو سرخ نفع مید بد سعال را و
سعال خشک را نافع ست **صفت آن**
سبوس گندم ده پیمانه در آب تر نمایند و صاف
نموده آرد باقلا سه اوقیه نشاسته یک اوقیه
شکر سفید دو اوقیه فانید یک اوقیه کتیرا
مسحوق دو درم انداخته در دیگ اندازند و
بجوشانند تا مثل حریره شود وقت نهار بنوشند
حسو دیگر سبوس گندم یک قبضه این را در آب
تر نمایند و صاف نموده بر آتش بگذارند و نشاسته
هفت درم شکر سفید ده درم روغن بادام یکدرم
اضافه نمایند و علامت تحریک کننده وقتیکه
بجوش آید تناول نمایند
علاج الامراض

جهت دفع اذیت سرفه آرد و علامات وی آنست که نفس عظیم و گرم بود و در روی سرخی پدید آید و دیگر آثار و اسباب بر آن گواهی دهد و در اکثر این قسم بی نفس
میباشد جهت رقت ماده لیکن گاه باشد که قوام صفرا معتدل بود یا سرفه قوی باشد و چیزی اندک در سرفه بیرون آید **علاج** رگ باسلیق زنند و مطبوخات
و نقوعات مناسب طبع با فرود آرند و بهر تعدیل و تسکین هرچه در سازج گفته شد بکار برند و اگر در جگر گرمی باشد در تسکین مزاج جگر کوشند تا خونی که بغذاء
شش رود اصلاح پذیرفته باشد **قسم سوم** آنکه چیز رقیق گرم پیوسته فرود آید از سر و در قصبه ریه لذاع و حرقت و دغدغه کند پس بالضرورة سرفه افتد و سبب
آنست که در دماغ حرارت افتد و بسبب ضعف هضم غذا خود نتواند نمود و آن غذا بروی گرانی کند و افزون گشته بر سبیل نزله بسوی شش منحدر شود و همان
آنکه از مراری دماغ کیفیت حاده لذع و کسب کرده باشد و علامتش آنست که سرفه خشک لازم بود و بی نفث باشد و هنگام شب و عقب خواب سرفه اشتداد کند
و گرمی دماغ و اثر نزله گواهی دهد و این سرفه روی اگر زود تدارک نکنند مزمن شود و احداث سل نماید **فائده** عدم نفث جهت رقت ماده است زیرا که تا قوام اخلاط
سینه در ریه تمام نشود نفث بر نمی آید لهذا قال الشارح ینبغی ان یکون غلظ الاخلاط عند النفث بالمقدار الذی ان یمکن ان یدفعها الهواء فلا یکون بمنزلة الطین ولا بمنزلة الماء
الرقیق الذی یتفرق اجزاؤه اذا دفعها الریح و اشتداد سرفه بشب جهت تکثیف منافذ سرست زیرا که در این صورت تحلیل نمی یابد رطوبات و در دماغ افزاید و بیشتر
بسوی شش منحدر گردد اما غلبه وی عقب نوم بهر آنست که هنگام خواب حرارت در باطن جمع میشود و در رطوبات تصرف می نماید به ترقیق و تقطیع و دفع و **ایضاً**
در بیداری رطوبتی که نازل می شود از دماغ قبل از آنکه بر ریه افتد آدمی آنرا بزاق بیرون می اندازد و بجانب شش نمی رود مگر چیزی اندک بخلاف خواب که مانع نازل هیچ نیست
که از ریه باز دارد **علاج** بهر منع نزله شربت خشخاش خورند و بطبیخ پوست خشخاش و تخم و بیخ و مغز باقلا کوفته و برگ آس و تخم کاهو و گل سرخ غرغره کنند بهر آنکه ماده از باطن
بظاهر گراید و بدین سبب بر فیر و د آید سر تراشند و به مندیل در شب سر را بمالند بشدت تا پوست سرخ شود و اگر این تدبیر سود ندهد خردل در طبیخ انجیر بسرشته بر سر نهند
و بدارند تا که پوست سر منقط شود و پس نفاطات را زمانی طویل مندمل شدن ندهند تا ماده از این سو که می آید از تحتین به شش باز ماند و **ایضاً** جهت تغلیظ ماده حب السعال
در دهن گیرند تا فرو توانند رفت **صفت حب السعال** بگیرند نشاسته و کتیرا و مغز بادام شیرین و باقلا و بنفشه و تخم خشخاش و پوست آن و صمغ عربی و گل ارمنی
از هر یک مساوی بکوبند و بلعاب اسپغول بسرشند و حبوب سازند و پیوسته در دهن دارند و لعابش فرو برند و باید که مغز بادام را از پوست باریک دیگر سرخ
است نیز جدا کرده بکار برند و دیگر تدابیر از مبحث نزله و زکام برگیرند از فصد و تلیین و جز آن هرچه مناسب حال بود و از جمله نافعات نزله خوردن خشخاش است
یا شلث و استنشاق گلاب تا و امثال حلوا بروغن بادام و غالطف و پالوده مفید است و روغن بادام که در وی خشخاش مع پوست جوشانیده باشند
مالیدن بر سر سود دهد **صفت روغن بید** آب برگ بید دو حصه روغن کنجد یک حصه بجوشانند تا روغن بماند **قسم چهارم** آنکه
سوء مزاج بارد سازج در شش افتد و سرفه آرد و اسباب این ضد اسباب حار سازج است و علامتش رصاصیت رنگ است و قلت تشنگی است
و هوای گرم و باستحمام نفع یافتن **فائده** رنگ سپید که باندک سبزی گراید آنرا رصاصی گویند **علاج** اگر امور خارجیه چون هوای سرد و مجاورت
برف و نوشیدن آب سرد سبب باشد بحسب ازاله سبب کنند پس از آن حسب الامکان حبس دم نمایند که حصر نفس فی الفور شش را گرم
میکند و بسرعت از وی برودت می نماید و اگر امور بدنیه چون افراط استفراغات و مانند آن سبب بود انجیر و مویز منقی و بیخ فوفل بجوشانند و گلقند
عسلی و معجون قفی درین طبیخ آمیخته بنوشند و لعوق گرم بلیسند و روغن خیری و سوسن بر سینه بمالند و مرصافی و میبه با سکنجبین بسرشند و اندک
اندک در دهن گیرند **صفت معجون قفی** مویز از تخم جدا کرده بیست و چهار درم زعفران سنبل الطیب سلیخه دارچینی دار شیشعان
از هر یک یک درم قصب الذریره فقاح اذخر علک البطم مقل ازرق از هر یک دو درم و نصف مرصافی چهار درم عسل مصفی قدر حاجت
آنچه کوفتنی است بکوبند و هرچه گداختنی است چون علک و مقل ازرق در شلث تر نمایند پس همه را در عسل بسرشند حب یا زده داروست و دو از دهم

صفت شربت ترنجبین ... صفت آن صمغ عربی کتیرا نشاسته ... قال الشارح ینبغی الی آخره ... صفت لعوق خشخاش ... صفت آن ...

که اندرون رگها بود و تدبیرش آنست که نخست ماده را اندر بالا فرود آرند بمالیدن و بستن اطراف و افصد باسلیق و داروها که باد بشکنند و شقاق را بهتر کنند بکار برند چون فلونیا و
سنجرنیا و حماماتو تریاق بزرگ تازه نارسیده و پس از آن که سر یلح قوابضات استعمال نمایند و گاه باشد که سبب برآمدن خون کشادن سر رگها باشد بسبب آنکه رگها تنگ که بر آن فرود آید
یا از جای دیگر بسینه و شش ریزد و رگها را آغشته و نرم سازد تا بدان سبب بهر توتی که بدو رسد سر رگها کشاده شوند و تدبیرش آنست که نخستین اماله کنند بمالیدن اطراف
و غیر آن پس داروهای قابض که رطوبت را کم کند و مزاج عضو گرم نماید بکار برند چون تخم اذخر و مصطگی و زیرهٔ بریان کرده و پودینه کوهی و جندبیدستر و قلقدیس و زعفران تا
قوت دارو بآن موضع رساند و تریاق مثرودیطوس و سنجرنیا و فلونیای فارسی و رومی اندک اندک دادن تا اثرهای شش و سینه خشک کند و مزاج بگرداند و خون باز دارد
و در ضمادهای این نوع اذخر و علک و زیرهٔ بریان کرده و اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس و جندبیدستر و قلقدیس بکار باید داشت و بگوشت کبک و تدرو و دراج و گنجشک بریان کرده و
مانند آن اغتذا باید نمود و گاه باشد که شش یا یا سد و خون از وی ترشح شود و بیرون آید و ذکر ذات الریه عنقریب باید لیکن درینجا بخاطر باید داشت که از داروهای قابض پرهیز
بهر آنکه آماس را انفشار و احداث آفات نه نماید و همگی در نضج ماده و تنقیهٔ عضو کوشند چنانچه ذکریا بدء لا ینبغی ان استعمال القابضات یقبض العضو و القبض للورم مضر فوجب الاجتناب
عنها هٰهنا قسم ششم آنکه خون از سینه آید و سببش نیز شگافتن رگها و سبب از امور خارجیه یا داخلیه و علامت برآمدن خون از سینه آنست که خون افسرده بسرفه شدید بیرون آید بمقدار
اندک باشد و موضع جراحت درد کند و عند الاستلقاء سرفه و درد افزون شود علاج رگ باسلیق زنند و قرص نفث الدم نوشند و ایضا بر سینه طلا نمایند و جراحت سینه بنسبت
بجراحت شش قلیل الخطر است و بزودی به شود فائده جالینوس میگوید که جوانی را سرمای مفرط رگهای سینه و شش بشگافت من او را روز نخست رگ زدم و بمالیدن اطراف
او را امر نمودم چنانچه شرط است و غذا حسوی دادم و بر سینهٔ او ضماد تغسیا نهادم و سه ساعت برو گذاشتم تا گرم تر از آنکه باید نشود و روز دوم کشکاب دادم و اسفیدباج
بگوشت بط و چون مزاج باعتدال آمد و از آماس شش ایمن گشت تریاق کهن دادم بتدریج با شیر خر و داروهای معتدل که میل بگرمی دارد و سخت قابض نباشد و از پی
است و سنبل و میلیه و سعد و قسط و کندر و زعفران و مصطگی و مر و زراوند و باید که درین ادویه چیزهای بارد و قابض چون گل مختوم و گل ارمنی و صمغ عربی و کتیرا و نشاسته و کهربا و بسد شب
یمانی بریان کرده و گلسرخ و گلنار و طباشیر و سرطان گوزن سوخته چهارم حصه داخل نمایند و اگر ادویه گرم را بجوشانند و مقدار دو درم از ادویه بارده کوفته و بیخته در آن آمیزند و
بنوشند بهتر عمل کند قسم هفتم آنکه بیرون آید خون از مری معده یا از جگر یا از سپرز و علامت این قسم آنست که بیرون نیاید خون مگر بقی و سرفه نباشد و باشد که در عضوی از این اعضا
آفت پیدا بود و این بحث در امراض معده از قی الدم روشن شود مع کیفیت آمدن خون از آن اعضا بسوی مری و برآمدن بقی بدون آنکه از جگر بسوی شش رود و بسعال از
راه قصبه بیرون آید بحیلولة الحجاب بینهما فائده در تذکرهٔ اشیاکه در اکثر خداوند نفث الدم را احتراز از آن لازم است حرکات و ریاضات و سخن بسیار گفتن و آواز بلند کردن و خشم
و حجر و غضب و شراب بسیار نوشیدن و مانند چیزها سرخ نگریستن و جماع کردن و چیزهای تیز و کشاینده چون صعتر و کرفس و کنجد و پنیر کهنه و خیار و شهد و جمله شربتها خوردن این جمله
در بیشتر اوقات مضر است همچنین شیر خام یعنی ناجوشیده زیانکار است فائده در بیان چیزهای سودمند است آنکه تسکین حرارت حاجت بیشتر باشد طعام او از سماق و
غوره و زرشک و انار دانه و ترنج و ترشی ترنج و برگ حماض باید و باچه پر بجته اگر تب نباشد و اگر تب بود به مغز بادام و مسکه و آنجا که حرارت بس قوی نبود پنیر تازه و نمک و شیر تازه جوشانیده
دوغ و پایا کاو دوغ گاو بنه و باچه حسوها که از نگاو پوست کنده کشک سازند و زردهٔ بیضهٔ نیمبرشت و گوشت تیهو و دراج و کبک و ماهی تازه خورد و مانند آن موافق باشد
تنبیه داروهای قابض که درین نوع نفث الدم مفید است و نافع ترین همه شادنج مغسول است یک مثقال و عصاره عصی الراعی یا اندر عصارهٔ برگ خرفه یا اندر عصاره بارهنگ یا در عصارهٔ
لسان الحمل آمیخته نوشیدن و برگ خرفه خائیدن و خوردن مفید است و بسیار باشد که فی الفور خون بازدارد و آب حیا و یکی از آن عصاره که ذکر یافته خاصه اگر بداروی قابض مدد نمایند با
مفید است و سرطان گوزن سوخته با داروهای قابض آمیخته عظیم المنفعت است و آب نعناع جلیل النفع است و شکوفهٔ کشنیز مقدار سه درم با آب سرد بامداد و شبانگاه دادن نفع تمام دارد و
بسد و طین شاموس مفید است فائده اگر ترسند که خون در شش نفشرد نخستین که خون برآمدن آغاز کند سرکه با آب ممزوج کرده بنوشند مگر کسی را که سرفه سخت باشد و
اگر خون بسته شود و سرفه بشدت نباشد سرکه بگلاب غرغره کنند و شاید که قدری بنوشند و اگر چوب الخیر بسوزند و خاکستر او را در آب ندا زند و آن آب را

۱۵۵

گرم باشد و سردی نفع دهد و گرمی رنج دهد **علاج** رگ زنند و حجامت کنند و اسهال صفرا نمایند و آنچه در قسم دوم در ثبور الحلق مذکور ست علاج این نیست **قسم سیوم** آنکه بمشارکت معده افتد و علامت او زیادتی آن در وقت پری معده و نقصان آن در حالت خلو **علاج** تنقیه معده کنند بقی و اسهال و تدارک سرفه نمایند بشربت بنفشه و شربت زوفا و تنقیه آنچه از تناول اطعمه ردی احداث و افتادن چیزی در قصبه عارض شود و باید از نیست خود بخود زائل شود و بازاله سبب زائل گردد و گاه باشد که سودا فضلش عارض شود و سعال آرد و علامتش آنست که چیزی سیاه و کبود و بدرنگ در سعر بیرون آید و دیگر علامات سودا پیدا بود **علاج** حریره سبوس گندم بعد عسل نهند و اسهال سودا نمایند و غذا نخود و آب که از گوشت مرغ یا گوسپند جوان ساخته باشند تناول نمایند **فصل نفث الدم** یعنی برآمدن خون از راه دهان و این بر هفت قسم ست **قسم اول** آنکه از اجزای دهن چون لثه و عمور خون برآید و علامت وی برآمدن خون ست بی تبزق و تفل و معنی هر دو واحد ست اما بعضی بهو اقل من البزق گفته اند **علاج** بچیزهای قابض چون طبیخ آس و گلنار و عفص و شب مضمضه کنند و اگر درین موضع قرحه تازه بود کندر و دم الاخوین باریک ساخته بر آن نهند تا خشک شود و سیلان خون منقطع گردد **قسم دوم** آنکه زالو در حلق آویزد و احداث نفث الدم نماید و تدبیر تعلیق العلق ذکر یافته **قسم سیوم** آنکه از لهات و کام برآید خون بواسطه فرود آمدنش از سر و علامتش برآمدن خونست به تنحنح و دیگر علامات رعاف چون سرخی روی و تاریکی پیش چشم و خفت سر از نفث و گرانی آن قبل از ان ظاهر شدن تنحنح حرکت معروفه را گویند که بهر اخراج مافی الحنک و نازل من الراس مخصوص ست و از مخرج خای معجمه بیرون می آید و تاریکی آنست که برق مانند خیالات متخیل شود پیش چشم **علاج** رگ قیفال زنند و در نقره حجامت کنند و طبیخ گزمازو و پوست انار و عصاره لحیة التیس و برگ آس و ربوب قابضه چون رب غوره و زرشک و ریواس و مانند آن غرغره نمایند و چیزهای بارد قابض که در رعاف مذکور ست بر سر طلا سازند و اجازت باخراج خون قیقی ست که در خون زیاده باشد و آثار امتلا پیدا بود و گرنه دیگر تدابیر بسند بود **قسم چهارم** آنکه برآید خون از حنجره و قصبه ریه بواسطه قرع جراحت در این اعضا موجب احداث جراحت در حنجره و قصبه ریه یا ضربه و سقطه است که بر سینه و مقدم گردن رسد و بدان سبب بعضی رگها شگافته شود یا صحبت بانعره قویه یا جلاب آن هرچه در رگهای حنجره و قصبه انصداع و انقطاع آرد چون قی شدید و زحیر عنیف و غضب مفرط و علامت وی آنست که خون به تنحنح برآید قلیل المقدار باشد اما آنچه از حنجره آید خالص بود و ملی سرخ باشد و آنچه از قصبه آید به تنحنح اندک آید و کفناک بود و بوی تنحنح صوتی ست که از مخرج حای حطی برآید و آخر کت بهر اخراج مافی اقصی الحلق مخصوص ست **علاج** بقابضات مذکوره غرغره کنند و قرص نفث الدم در دهن گیرند **صفت آن** بگیرند گل ارمنی و کهربا و صمغ عربی و دم الاخوین و طباشیر و نشاسته و کثیرا و اقاقیا و گلنار و عصاره لحیة التیس بستانند و بآب لسان الحمل و آب خرفه سرشته اقراص سازند و جلاب و دارد ست و باشد که فصد نمایند و بدانکه جراحت قصبه عسر العلاج ست مگر آنکه در غشا اندرونی وی باشد **قسم پنجم** آنکه خون از ریه برآید و این را شش سبب است یکی ضربه و سقطه دوم صیحه قویه که با نشقاق رگهای ریه انجامد سوم آنکه خلط صفراوی و حاد و یا مالحه بوره در شش ریزد و رگها را متاکل سازد چهارم آنکه دهن رگهای شش گشاده یا رگها منصدع شوند از شدت امتلا و عاملی پنجم آنکه سوء مزاج بارد و کثیف در ریه افتد و اجزای آنرا منقبض سازد و بدان سبب بعضی رگها بشگافند و علامت برآمدن خون از شش آنست که بیرون نیاید مگر بسرفه و احمر ناصع کفدار بود و بی درد باشد مگر آنکه جرم ریه مس اردد اما آنچه از گوشت شش آید کم رنگ و رقیق بود و اگرچه بسرفه سبب باشد لیکن برود کند و آنچه از تاکل عروق بود نیز قلیل المقدار باشد و در ابتدا اندک اندک آید و روز بروز بحسب انتشار و یا د جراحت و تاکل و اتساع منافذ افزون تر شود و آنچه از انصداع و شگافتن رگها باشد شدید الحرارت و قلیل النبد بود و دفعة بیرون آید مبلغی و آنچه از حدت و تیزی او باشد ترتیب اقسام مقدمه که خون را تیز کند گاهی و بود اگر تیزی خون شش را ریش کرده باشد یا ریم و مده یا قشور و پوست بر آید و آنچه سببش امتلا و عامل بود خون کثیر المقدار برآید و از برآمدنش راحت و سبکی رو نماید و آثار امتلا و عامل بود و آنچه از آماس خونی برآید سخت اندک باشد و علامات ذات الریه ظاهر باشد **علاج** تقلیل اماله خون رگ باسلیق زنند و اگر فصد صافن مقدم دانند بهتر باشد و قرص نفث الدم خورند و بستن بازو و ران و وضع محاجم بر ساق مفید ست و اسهال **خلط** غالب کنند و مشروبات سود سند و تعدیل مزاج واجب **ایضا** در انجا که اسباب گرم موجب بود قبض خون مطلوب شود اقاقیا و کندر و مازو و گلنار و مر و صمغ عربی و گل ارمنی و افیون از هر یک مساوی بستانند و بر سینه طلا سازند و ازین ادویه اقراص ساخته میا دارند تا عند الحاجت بکار آید و دیگر تدابیر غذا و مشروبات همان ست که در سل بیان یابد اما در بیجا سوء مزاج بارد و کثیف سبب باشد و تعدیل کوشند باستعمال چیزهای گرم و تریاک و فساد مزاج زائل سازد و بعد در قبض خون توجه نمایند با شیاف مذکوره و تدبیر چاره مرطبه در مبحث ربو و سعال به تفصیل مذکور ست گاه باشد که سبب برآمدن خون تپ قیء نگی گی باشد از بادی غلیظ

قوله نفث الدم الی آخره اسباب نفث الدم بر سه قسم ست بادیه و سابقه و واصله اما اسباب بادیه مثل جراحت و زخمی و افتادن از بلندی و خوردن دارو تیز و غذای ساده و حریف و مانع و غم و هم اما اسباب واصله مثل قیدگی رگ و گشادن عروق و اما اسباب سابقه مثل سردی و رطوبت غالب شود بر عروق و بدان سبب رگها آغشته گردد و خون از رگها تراویدن گیرد ۱۲ سید جعفر علی خان

قوله قسم چهارم آنکه برآید خون از حنجره و قصبه ریه الی آخره بدانکه موضع اخراج خون بسیار است پس باید که طبیب نگاه کند که خون از کدام موضع می آید و اسباب و علامات که مذکور شد بشناسد و در علاج کوشش نماید ۱۲ کذا فی عجائب الالتجاء

قوله علاج قابضه الی آخره مثل سماق و گل ارمنی و آب لسان الحمل و آب خرفه شیر گرم غرغره سازند

نوع دیگر شب یمانی و گلنار و مازو از هر یک یکدرم کوفته و بیخته با شیرین یک عدد و انار ترش یک عدد نیم کوفته بجوشانند تا مهرا شود و بدست بمالند و دانه از وی دور کنند

وچشم وروی سرخ باشد خاصة رخساره ها چنان نماید که گویا بچیزی سرخ رنگ کرده اند خاصة در وقت غلبهٔ تپ و در چشم و روی تهیج پدید آید و زبان خشک
شود و تشنگی مفرط بوده باشد که بر زبان رطوبتی غلیظ لزج ملتزق باشد و نبض موجی بود و سرفه رنج دهد و باستنشاق هوای سرد دل راغب باشد و شدت اعراض
وقلت آن بحسب سبب است چنانچه در خصائص خون و صفرا و بلغم متعفن بارها ذکر یافته مثلاً شدت عطش و ضربان و افراط حرارت و قلت گرانی و مانند آن مخصوص بصفراست
وکذلک خواص خون روشن است و از آنکه بلغم از کسب عفونت بر مزاج خود نمی ماند آثار رود اگر گرم و رطب یافته میشود لیکن هر چونکه باشد با حرارت کمتر از حرارت خون و صفرا است
وگرانی بیشتر و رطوبت لزج بر زبان افزون تر و آرزوی استنشاق هوای سرد اگرچه درین هم میشود اما آنچه در صفراوی است هیچ نیست و ذات الریه که از جنس جمره بود تنگی نفس
در وی بیشتر باشد و گرانی کمتر اما اندرون سینه حرارت سخت عظیم باشد فائده آنکه ورم و جراحت اندر قصبهٔ شش باشد و در میان پشت ضربان و درد آهسته پدید آید و تپ ضعیف عارض
شود و اندام بجا رود و آواز تیز شود و اگر آماس از ریش گرم بود بوی دهان بگردد و بوی ماهی دهد و بسبب تری اندک بر آید و گاه باشد که در شش بثرات بر آید و نشان وی آنست که رطوبتی
و سپید باشد و متواتر و سینه گرانی کند و اندرون سینه سوزش و حرارت عظیم بود و نشان آنکه ماده ذات الریه تحلیل خواهد شد آنست که رطوبتی پخته باندک سرفه بیرون همی آید بلا تصدیع
و حال مریض روز بروز بهتر گردد و اعراض کمتر شوند تا بتدریج پاک شود اما نشان آنکه ریم خواهد کرد آنست که رطوبت پخته بر نیاید و اعراض در اشتداد باشند تا که ریم کند
و در معالیق شش درد و تمدد پدید آید و نشان ریم کردن آنست که در اشتداد اعراض خفت پدید آید و آب دهان شیرین بود پس اگر قوت قوی باشد ماده مانع نپرد
و ریم را بنفث یا براه بول مندفع سازد و ریم هموار بر آید و اگر قوت ضعیف بود بسبب نضج هم توقفی رود و پخته نشود و عفونت پذیرد و ازو امید خلاص نباشد و اگر این علت به
سل بازگردد و تازگی از رنگ روی برود و پیوسته سر انگشتان گرم باشد و جمله علامات سل پدید آید و اگر ماده ذات الریه بجنب منتقل گردد تنگی نفس کمتر شود و پهلو خلیدن گیرد
و بقراط گوید که اگر خداوند ذات الریه را نزدیک پستانها و حوالی آن خراجها بر آید یا سور شود از ذات الریه خلاص یابد و کذلک ظهور خراج بر ساق علامت سلامت باشد علاج
رگ باسلیق زنند خاصة اگر در معالیق شش آماس بود و بطبیخ عناب و سپستان و نیلوفر و تخم خطمی و بنفشه و بابونه که آب خیارشنبر و ترنجبین در وی آمیخته باشند طبع را فرود آرند و اگر
حقنهٔ نرم تلیین بطن نماید میشاید و در ابتدا ضماد روغن صندل و آرد جو و آب خرفه و اندکی روغن بنفشه ضماد کنند بر سینه و چون زمان ابتدا درگذرد بهر تنضیج چیزهای محلل بکار برند
چون بابونه و اکلیل الملک و خطمی و بنفشه و آرد جو با روغن بابونه سرشته و اگر آماس بخو بود و مشاهده واجب کند نخست رگ صافن زنند از محاذی ورم یعنی اگر ورم در جانب راست
شش بود رگ هم از پای راست گشایند و اگر طرف چپ بود صافن پای چپ گشایند و طریق شناختن که ورم در ایمن ریه است یا در ایسر وی آنست که نگاه کنند که در تپ
رخساره در کدام جانب سرخ تر میشود و گرانی سینه در کدام جانب محسوس میگردد همان جانب متورم است و ایضاً بر پهلو که مریض بخسپد در آن هنگام رطوبات از دهن
بیشتر بر آید توان دانست که آماس در همان جانب شش است مثلاً اگر ورم در ایمن وی بود بر پهلوی راست خفتن نفث و رطوبات افزون تر شود و کذلک بالعکس و از پس صافن اگر
فصد محل کند فصد باسلیق مقدم دارند صواب باشد و باید که خون باندازهٔ قوت بیرون کنند مثلاً اگر قوت مساعدت کند به فصل هر سه روز رگ دیگر بزنند و اگر در ابتدا فصد
باسلیق ابتدا نمایند باید که از جانب غیر محاذی ورم گشایند و آخر باسلیق از جانب موافق زنند جهت تقلیل ماده باشد که بحجامت کردن بر سینه حاجت آید تا باقی قلت پذیرد و
بقراط و جالینوس گویند که اگر تپ سخت گرم بود اکثر اسهال مند کند و بفصد قناعت ورزند بهر آنکه رگ زدن بخیل است و مسهل دادن با خطر بزرگ بهر آنکه گاه باشد که مسهل ماده
را بجذب اندرو اسهال نکند و درد افزاید و باشد که اگر اسهال کند افراط افتد و هر گاه آماس در معالیق نفس بود رگ زدن سودمند باشد و نشان ورم معالیق وی آنست که
از نزدیک چنبر گردن تا آن گاه قوت گویند الم محسوس شود و بر گلو و در سوی پهلوها باشد و ادرار و مسهل نافع تر است و اگر طبیب مصلحت چنان بیند که هم رگ زند و هم مسهل دهد اعتماد بر مشاهده
او باشد و در ابتدا از بر او فصد قیفال مفید است و جمله از شربتها که ماده را غلیظ کند چون دیاقوزه و چیزهای که در وی قبض باشد چون آب کاسنی نشاید داد و ایضاً از آب سرد باید
پرهیز کرد و در ذات الریه که از جنس جمره بود شربتهای سرد نوشانید چون ماء العسل و جلاب و کشکاب بحسب حال موافق است و باید که در همه انواع ذات الریه و ذات الجنب و ذات الصدر جهد کنند تا سینه
از رطوبت پاک شود و آنجا که بسبب تپ شربتهای خنک حاجت آید چیزها اختیار کنند که زداینده و تری فزاینده باشد چون آب خیار و آب تربز و هندوانه و سکنگبین که بسیار ترش نباشد سخت نافع است هم

۱۵۷

با حاشا بد منعنعن فسرده را پاک کند و صعتر با عسل درین باب سود مندست و دیگر تدابیر امراض معده در فصل حمو للام و اللبن بیان یابد **فصل** در نفث المدة و این پنج قسمست

یکی آنکه ذات الریه یا ذات الجنب متقیح شود و منفجر گردد و ریم به نفث بیرون آید ذکر این هر دو مرض بفصل علیحده نموده آید دوم آنکه قرحه در شش افتد و ریم و دبر نه

بیرون آید و این را سل گویند و ذکر وی نیز بیاید سوم آنکه در معده و بلا افتد و سر کند و همچنانکه در خلاف بیرون آید یا باشد که قی افتد و ماده به قی مندفع شود و این نیز گفته آید

چهارم آنکه در حنجره یا در حلق یا در دیگر اجزای دهن ورم افتد متقیح شود و سر کند و بتقل و بزاق یا تنخع یا تنخنخ بحسب موضع ورم ریم بیرون می آید و این بحث از فصل خناق و دیگر اماس

اندرونی دهن که ذکر یافته معلوم شود پنجم آنکه در سینه آماس افتد و منفجر شود و با وجود آن و مزاج حرارت قوی نباشد و علامت وی آنست که ریم غلیظ البقر شدید بیرون آید و

تقدم خراج سینه و بودن وجع در سینه بران گواهی دهد **علاج** تدبیر تلطیف مده تا بآسانی مترشح تواند شد بسوی شش ازانجا بسهولت بیرون تواند آید بگیرند زوفا انجیر حاشا

اصل السوس سه عدد و حلبه بجوشانند و آب صافی وی بنوشند و فانیذ ترو تقنه و آرد کرسنه و حلبه و تخم انجیر و پرسیاوشان کوفته و بخته با روغن بابونه و روغن غار و پیه کیان و عسل ضماد کنند

بر سینه طلا سازند و مرو زراوند و میعه کنند و روغن نخ بسوزند و دود وی فرو کشند و این همه تدبیر تلطیف ست و پس از انکه تلطیف حاصل نماید حبوب پاک کنندهٔ سینه و شش در

دهن گیرند **صفت آن** بگیرند تخم کتان و حب صنوبر مغز بدانه و حلبه رب السوس و ایرسا کوفته و بخته با عسل آمیزند و حبوب سازند فائده هر ورم که در سینه یا در شش یا در حجاب سینه

افتد و متقیح نشود و منفجر گردد تدبیر تلطیف وی همین ست و جا بجایگاه هر یک نیز بیان نماید و هنگام رحلت و انابید داشت هر آنگاه که ریم سینه بسوی شش مترشح میشود و در فضای سینه

گرد آید و جمع گردد و حجاب سینه را متعفن گردانده و احداث ورم شدید نماید و در مرض هلاک سازد و اگر ورم در شش باشد و ریم کند یا از نواحی سینه ریم بشش بریزد و در انجا بماند و به نفث

بیرون نشود لاجزای ریه رسیده او فاسد و احداث سل نماید پس صواب آنست که چون ورم در موضع سر کند از قابضات احتراز واجب شمارند و بکلی عنایت به تلیین اعضا و تلطیف مده

آن مصروف دارند تا که تمامه عضو پاک شود بعده و اندمال آن نمایند و اگر مده بفضای سینه ریزد و در انجا جمع شود تدبیری در فصل احتقان المدة فی الصدر گفته آید انشاء الله تعالی **فصل** در

آماس شش که آنرا ذات الریه گویند و طریق حدوث آن آنست که نزلهٔ گرم یا سرد از دماغ بریه فرود آید یا خناق بکشاید و ماده آن منتقل شده بشش ریزد و در انجا قرار گیرد یا ذات الجنب

بذات الریه منتقل شود و باشد که بدون نزله بغیر انتقال ماده در انجا گرد آید و آماس آرد و از نزله بیشتر افتد و باید دانست که انتقال ماده بسوی ریه بدترین انتقالات ست

بلکه شش عضویست شریف و بدل نزدیک ست ماده که بروی ریزد تا نجه نشود و مندفع نگردد و بیشتر در وی پدید آید و علت وعسرست با کثر علل منجر میگردد چنانچه گفته اند گاه

باشد که ماده بی بجانب اغشیه ریزد و ذات الجنب آرد و باشد که اندر بازو و ساعد خداوند این علت از جانب السنی بسوی انگشتان خدری پدید آید و گاه باشد که بجانب دل میل کند و

خفقان و غشی آرد و باشد که بسوی دماغ میل کند و سرسام آرد و گاه باشد که خداوند ذات الریه را تر میها آبناک و شش گرد آید و حال و چون حال مستسقی شود و پوشیده نماند که ذات الریه

در اکثر حال از ماده بلغم یا خون افتد و از صفرا کمتر واقع شود بهر آنکه گوشت او نازک و متخلخل ست ماده صفراوی در وی باز نماند قال الشیخ ذات الریه یکون عن کل خلط لاکن اکثر ما یکون عن البلغم

والدم حکمه قال الرازی فی الفاخر و بدانکه گاه باشد که ماده ذات الریه بتحلیل مرتفع شود همچون اورام دیگر اعضا و ذلک افضل و گاه باشد که تحلیل نیابد هر چند استفراغ ماده نموده شود

در وی جمع آمده متقیح شود و سر کند و این ریم ناهموار سپید بود و تا چیزی همچون ثقل شراب که آنرا درد گویند و گاه باشد که انچه لطیف ست از ماده تحلیل خرج شود و مابقی صلب گردد چنانچه

در سودا گفته آید و گاه باشد که مزاج گرد و گاه باشد که ذات الریه را جنس حمره افتد و صلت علاج کمتر پذیرد بهر آنکه ماده بس گرم باشد و بدل نزدیک بود و دارو آمیز و شربت با بود یا طلا

درین جایگاه کمتر رسد بواسطه مسافت بعیده و سهولت اعضا کثیره زیرا که در شرب هر عضوی از شربت قوتی می ستاند و نصیبی برمی دارد و شربت نیز از هر عضو حرارتی می پذیرد و

از هر جا که در اعضا باشد چیزی با دی می آمیزد پس چون به شش رسد از قوت خنکی چندان مانده نباشد که با حرارت حمره برابری کند و خنکی ضماد نیز با آن برابری نتوان کرد

بهر آنکه قوت ضماد خنکی گذارنده نباشد و حال آنکه استخوانهای سینه و غشاها و عضلها آنرا حائل بود و از انکه این مرض از سه خلط حادث میشود علی الاصح این

فصل را بسه قسم بیان کنم **قسم اول** در ذات الریه که سببش ماده گرم بود و خواه ماده مذکور بنفسه گرم بود چون خون و صفرا خواه بذاته بارد بود اما از

عفونت مستحیل بحرارت شود چون بلغم شور متعفن علامات این قسم آنست که تب صعب دائم و لازم باشد و ضیق النفس بشدت بود و در مقدم سینه گرانی و در محسوس شود

قوله نفث المدة یعنی بر آمدن ریم از دهن ۱۲ منه

ریم را بسهولت بیرون آرد و سینه را پاک کند

صفت آن لب البطم لب الصنوبر دقیق

کرسنه آب تخم انجیر ... سوسانند و بقدری عسل شیرین

کرده بنوشند ۱۲ علاج الامراض **قوله ایرسا**

بکسر همزه و سکون یا و را ... ماهیت آن بیخ سوسن آسمانگونی یعنی

کبود ... بری و لبعض ست ... گفته اند که سوسن

... طبیعت آن ... آخر دوم گرم

و خشکی ... آن گرم ... خواص آن ملطف و مسخن و منضج و منفخ

و بلغم غلیظ ... سودا

جهت صداع ... تسکین ... استسقا ...

عامه اطلاق میکنند این لفظ را بمده که در سینه و شش مجتمع میشود و معنی سل در لغت هزال ست و از انکه لاغری خاصه این علت ست باسم لازم مسمی گشته و قرحه کنایت ست
از تفرق اتصال که در عضو لحمی فتد و منتفخ شود و کسانی باشند که پیوسته رطوبتهای نزج از دماغ ایشان بجانب شش آید و گذرهای آن مزدن ممتلی شود و ضیق النفس سرفه صعب تولد
کند و کار بران رسد که قوت ضعیف گردد و تن لاغر شود و بکاهد و اگر این مرض ربوست و شش از ریش پاک ست خداوند این علت را هم مسلول گویند و فرق درین
و در سل حقیقی بیشتر گفته آید و باید دانست که اسباب سل چهار نوع ست یکی آنکه نزله تیز از سر بشش ریزد و پیش از آنکه ماده پخته شود و تیزی آن شش را بسوزد و ریش کند
دوم آنکه ذات الریه ریم کند و ریش گردد سوم آنکه ماده ذات الجنب یا ذات الصدر یا ذات العرض نپخته شود و ریم کند و در برآمدن نفس خون بر شش گذرد و آنرا بسوزد و ریش کند
چهارم آنکه سببی از سببهای اندرونی چون سعال شدید و مانند آن یا از سببهای بیرونی چون ضربه و سقطه در صدر پدید آید و بدان سبب سر رگها بکشاید یا رگی بگسلد و خون از گلو
برآمدن گیرد و در شش قرحه افتد چنانچه در نفث الدم گفته شد لیکن در اکثر اسباب سل نزله تیز باشد و علامات این مرض آنست که تپ نرم لازم باشد و چهره از آثار دق ست جمله پیدا
بود و رخساره سرخ بود خاصه هنگام غلبه تپ و مده بنفس بیرون شود و بواسطه عاجزی طبیعت گاه باشد که اندر شب یا وقتهای دیگر عرق آید و چون کاهش تن بغایت رسد
ناخنها باز گردد و موی ریزیدن گیرد چنانچه در تپ دق مذکور ست و باشد که چون بعضی را کار بآخر رسید تهیا آماس کند و حلقه های قصبه شش و پاره های رگها با ریم برآمدن گیرد و خلطی که می
برآید غلیظ تر شود چسپان پیوسته و هیچ بر نیاید و طبیبان جاهل پندارد که بهتر شد و حال آنکه این صورت بیش از چهار روز مهلت ندهد و بسیار باشد که بآخر سل سرفه صعب پدید آید و خون صاف
برون آمدن گیرد پس اگر سرفه را تدارک کنند و خون باز دارند شش را زود هلاک کند و اگر باز ندارند خون برمی آید تا هلاک شود و هرگاه خداوند سل را بر سر دو فک چیزی چون دانه
با ثقلا پدید آید از پس پنجاه روز بمیرد و هرگاه بر سر انگشت نرکه ابهام گویند سبز پدید آید و بر پیشانی بثره سرخ برآید و بر آب چرب تر و همی برآید در چهارم بمیرد و هرگاه
میان سر چیزی همچون دانه با ثقلا برآید و رنگ آن سیاه باشد و درو کنند و سبات همی فتد در چهل ساعت یا چهل روز بمیرد تنبیه انکه حال بعضی خداوند نزله را از دوام
نزول رطوبات در نای شش مشابه بحال مسلول میباشد و لهذا آنرا نیز بعضی سل گویند اما غیر حقیقی چنانچه بالا ذکر یافته لازم آید که در سل حقیقی که قرحه ریه است و در مرض
مذکور فرق بیان کنم و فرق آنست که انقسیم ربوی تپ باشد و درین بخبر رطوبت خام چیزی بنفث بر نیاید بخلاف سل که تپ دق لازم و نیست خروج مده در نفث خاصه آن اما آنکه
رطوبت خام با مده مشابهت تام دارد و بینهما نیز اظهار فرق واجب تا در هر دو امتیاز توان کرد اما نشان ریم آنست که بوی بد دهد و چون در آب اندازند بنشیند زیرا است و
ته نشین گردد و بدبوئی آنجا که عفونت غالب است محتاج بسوختن نیست شستن و عند النفث مشموم میگردد و اگر دماغ مزکوم نباشد و گرنه مادام که بر آتش بسوزند بشستن
محسوس نشود و گندیدن ریم همچون گند استخوان باشد که بسوزد و ایضا گاه باشد که خون با مده برآید جهت قصور نضج و گاه باشد که در سرفه خشکریشه برآید جهت تقشر موضع متقرح
بخلاف بلغم که بر آب ایستد و راسب نشود و هرچند بر آتش بسوزند بوی بد چون بوی سوختن ریم ندهد و خون و خشکریشه برآید هیچ با وی یار نباشد و ایضا لا تخلو المدة عن الاستدارة
وگاه باشد که تپ سل با تپهای دیگر چون ربع و غب و شطر الغب و نایبه مرکب شود و بدترین تپها که با این مرکب شود خمس ست پس ربع پس شطر الغب پس نایبه بهر آنکه ماده این تپها غلیظ
و سوداوی ست علاج و با علاج این علت هیچ نزدیکی ندارد و باید دانست که تدبیر قرحه شش در ابتدا متعسرست و بعد محال و اطبا در به شدن نابه شدن ریش خلافست
ست و گروهی بر آنند که درست شدن ریش شش ممکن نیست بهر آنکه شش همیشه در حرکت ست و درست شدن جراحت موقوف بر سکون عضو مجروح ست و جالینوس گوید حرکت
عضو جراحت وی را از درست شدن باز ندارد و اگر سببی دیگر با حرکت یار نباشد و دلیل برین آنست که عجاب نیز همیشه متحرک ست و جکیس را در به شدن جراحت خلاف ست
و میگوید هرگاه سبب جراحت انفتاح یا انصداع رگ بود و آماس نیاید و ریم نکند درست شود و اگر آماس و ریم انجامد یا سبب آن آماس بود و باشد یا تیزی و سوز اخلاط درست
نشود زیرا که تا ریش از ریم پاک نشود و مندمل نگردد و پاک شدن این قرحه بسرفه باشد و سرفه بحرکت رانزک ترکند و حرکت سرفه درد افزاید و مدت را آنجا کشد و اگر
بهر اندمال ریش ادویه خشک نهند سرفه و درشتی سینه زیاده شود و ریم را خشک سازد و از برآمدن باز دارد و اگر ادویه نرم و تر دهند ریش را تازه کنند و ریش با نگی به نشود
و ایضا اگر مانی شش فراخ تر و صلب واقع ست و هرگاه شگافی و جراحتی که بر بین رگ افتد دشوار به شود و ایضا اثر ادویه تا رسیدن بدین عضو ضعیف تمام کسب میکند و چیزهای

... خلط باشد مسمی بقیح و اگر در ماده هیچ صورت خلطیه نباشد آنرا مده گویند ۱۲ کذا فی بحر الجواهر فائده طبیب را باید که نخست حرارت تپ را تسکین دهد چراکه حرارت تپ قرحه را مندمل شدن ندهد چونکه فعل حرارت تفرق و تخریق ست و این از شان اندمال قرحه مضاد ست به دیگران که حرارت تپ بسبب قرحه منجر بدق میشود و بیمار هلاک گردد ۱۲ سید جعفر علی خان سلمه الله تعالی

سینه را پاک کند و هم حرارت و تشنگی بنشانند از آنکه ماده ها با شکم و بخارها ثقل ذات الجنب باضرر بسیار دهد چیزی که ملائمه که با وشکن بود بکار همی برند و هیچگاه معده و امعا را ممتلی ندارند و اگر درد دن
متواتر بود لعاب اسپغول مرقیق با جاس جرعه جرعه همی دهند و آب گرم بر سینه و بر پهلوها تنطیل نمایند تا درد دن باعتدال باز آید و اگر در روی باشد ساکن شود فائده گاه
آماس ریم کند و گشاده خواهد تشنگی نفس و گرانی سینه بدرد زیاده شود و تپ گرم تر گردد و آن روز که گشاده شود نیک بلرزاند پس اگر چنانچه باید مستفرغ نشود و در تنقیه مده
کوشند چنانچه در نفث المده گفته شده و در آخر این فصل نیز گفته آید و بدانکه بسیار باشد که ورم شش پیش از آنکه تمام پخته شود بسببی از اسباب چون خشم قوی و حرکت ضعیف و
قی کردن مانند آن بکشاید و خون صرف یا مع المده خام بیرون همی آید و در بصورت در حال رگ زنند و بعلاج نفث الدم رجوع باید کرد قسم دوم آنکه ماده ورم بلغم ساده یعنی
بی عفونت بود علامتش کثرت لعاب ست و سرخی روی نابودن و تنگی نفس بشدت عارض گشتن و گرمی سینه کمتر بودن و وجه ترحل نمودن و تپ و ثقل پیدا بودن و باید
دانست که هیچ آماس که در احشا بود بی تپ نباشد اما شدت و خفت وی بحسب ماده است و گاه باشد که اندر شش رطوبتی آبناک گرد آید و حال مریض مستسقی ماند و تپ آهسته لازم باشد علاج
در اول امر بعلاج آماس گرم که تلیین و تضمید ست برادعات توجه شوند تا باشد که ماده ردع پذیرد و چون روز بگذرد و تپ ساکن شود مرض بالانحطاط افتد چیزیکه مسهل
بلغمی مذکور ست از طبیخ و تنقیه بکار برند طبیخ زوفا و انجیر و حلبه نوشند و غذا آب باقلا و کشک جو و کشک گندم و شیره سبوس با عسل و روغن بادام سازند و اگر طبع قبض بود در این
طبیخ دو مثقال بنفشه و پنجاه عدد مویز دانه بیرون کرده و یک توله اصل السوس و بیخ و انجیر بجوشانند و مغز فلوس [illegible] تدارک نمایند [illegible] صاف نموده و روغن بادام فزوده
نوشند و اگر طبع نرم بود شربت حب الآس دهند [illegible] تسهیل نفث المده مع فواید دیگر در آخر همین فصل گفته آید قسم سوم آنکه آماس صلب باشد و این بر دو
گونه است یکی آنکه نخستین آماس گرم بوده باشد و لطیف از وی بتحلیل رود و ما بقی سخت و متحجر شود و نشان آنکه ذات الریه صلب شود آنست که تنگی نفس زیاده شود و سرفه خشک
متواتر آید و حرارت کمتر گردد دوم آنکه سودا بارد یا بلغم غلیظ بسبب باشد و هر چونکه باشد علامت این قسم آنست که ضیق النفس بمرور ایام افزون شود و سرفه خشک بی
نفث باشد و در سینه حرارت نبود و انجذاب هوا متعسر باشد و بدانکه عدم حرارت سینه و در آنجا که ماده سوداوی یا بلغمی بود ظاهر ست اما در آنجا که از انتقال آماس گرم افتد از آن است
که اجزای حاره لطیفه بتحلیل رفته و اجزای ارضیه غلیظه متحجر باقی ماند فائده گاه باشد که در ذات الریه صلب سنگ تولد کند اسکندر گوید که من دیدم که سنگی بزرگ همچون سنگ مثانه در
سرفه افتاده و عقب آن سرفه ساکن شد و یونس گوید که دیده ام که سنگهای خرد داشت همچون خشک بر آید بسبب سرفه شدید و وزن هر یک قیراط بوده بعد از آن سرفه کمتر شده و
ذات الریه بسل باز گشت و در سل هلاک شد علاج همگی عنایت و تلیین کنند تا صلابت نرم شود و این چنان باشد که لعاب تخم کتان و خطمی با روغن بادام و شیر خران تجرع کنند
و روغن بنفشه و موم سفید و لعاب تخم خطمی و حلبه و تخم کتان جمله هم سرشته بر سینه ضماد سازند و دیگر تدابیر ملینه بکار برند و از غذا اگر این قسم الابرلا گفته اند تنقیه هر گاه آماس
گشاده گردد و حسوها آزاد [illegible] باقلا و کرسنه [illegible] نخود [illegible] و سکنجبین [illegible] زوفا [illegible] سینه را پاک کند لعوق [illegible] لعوق اسقیل و شیر مفید است
و گاه باشد که باین لعوقها چیزیکه حس را خدر کند بی آگاهی افزایند چون پوست خشخاش تخم بنگ تا سرفه باز دارد و هر گاه ماده تمام پخته باشد تدبیر کشادن وی
کنند این چنان باشد که عطسه فرود کنند و دهان گشاده بدارند تا [illegible] بگلو اندر شود و بیمار را بر کرسی نشاندن و [illegible] بداشتن و کرسی را جنبانیدن بسختی و ماشی
خوردن و ایارج فیقرا و شحم حنظل حب کرده شب بر دهن داشتن تا بتدریج آب شود و بگلو اندر رود و انگور [illegible] و شیر [illegible] بتدریج آب شود و بگلو اندر رود و انگور [illegible] حل کرده
دادن در این باب سود مند ست و حرارت اندر ماء العسل دادن مفید و بعضی پس از طعام قی فرمایند تا آماس بکشاید بحرکت قی لیکن در این خطر ست از آنکه بسبب آن مقدار بکشاید
ماده را یکبارگی بجنباند و خناق آرد باید دانست که متقدمین تدبیرها نموده که بکشایند پس از هفت روز بکار [illegible] اما طبیب حاذق را این طریق نشاید پیروی مگر با احتیاط
تمام تا حرارت و آماس زیاده شود و علت برعلت افزاید و هر گاه آماس بکشاید و ریم آمدن گیرد مریض در خور بیکی باید به تنقیه سینه آنچه در سرفه و ضیق النفس مذکور ست و در نفث المده
بیان یافته استعمال نمایند و باشد که ریم شش بجگر رود از ورید شریانی [illegible] براز برآید دفع شود چنانچه در فصل خفقان المده فی الصدر بیان یابد **فصل دوم سل** و
آن نزد اطبا عبارت است از قرحه که در شش افتد و قرحه شش [illegible] را از مرکبات می شمرد و جهت لزوم حمی گفته اند و قرحه فی الریه مع الدق و صاحب کامل گوید و هو قرحة فی الریة و الصدر

متوجه شود ی رواد عات
ساز و بکار نبرند بلکه رواد عات صرف کرباد ما
صفت آن [illegible] خطمی بنفشه صندل سرخ
خبازی باقلا کوفته بیخته در لعاب اسپغول ضماد
سازند نوع دیگر عنب الثعلب خطمی بنفشه [illegible]
ورق عنب الثعلب تر کرده با شربت بنفشه [illegible]
و در اخلاط [illegible] بنفشه سبوس گندم [illegible] خطمی
باقلا اکلیل الملک گل خطمی کوفته بیخته بروغن
بنفشه ضماد سازند و ساکن کند کذا فی
دستور العلاج لعوق اسقیل **صفت**
آن پیاز عنصل مشوی سه درم [illegible]
درم فراسیون زوفا هر یک یک درم کوفته
و بیخته بعسل سرشته و لعوق سازند
قادوسی [illegible] لبنی میعه است [illegible]
آنرا لبنی خوانند [illegible] سائله گویند
و آن عسلی بود [illegible] حلاوت بود

ساقط نشود خاصة اگر در تن فضله بود و اگر درین مرض پیچش افتد سفوف طین و شراب مورد باید داد و اگر در اثنا شیر دادن تپ آید شیر باز گیرند و قرص کافور دهند و اگر با تپ قبض شکم مطلوب شود دوغ که از مسکه جدا باشد توان داد و در تدقیق تدبیر دوغ گفته آید طریق پختن ماء الشعیر با سرطانات چنان ست که بعد از آنها که در آب وان شیرین باشند بستانند و پس از ساعتی شاخها و پایها او را ببرند و بعد از آن شکم او بشگافند پس به نمک و خاکستر چند بار آنرا بشویند تا که رطوبت لزج و زهومت از وی دور شود و بعده آن سرطان مغسوله مقطوعة الزوائد را اندر کشکاب افگنند و بپزند چنانکه رسم ست و سرطان ماده بهتر باشد و نشان ماده آنست که چون سوزن در وی خلاند رطوبتی شیر مانند ازو بیرون آید و بهرستن خاکستر درخت انگور و نمک تبرست و هرگاه باستعمال جلنجبین و دیگر چیزها تنگی نفس پدید آید لعوقات مناسبه تدارک کنند و سفوف سرطان نیز مفید ست **صفت سفوف سرطان** خاکستر سرطان مذکوره ده درم صمغ عربی طین قبرسی از هر یک پنج درم خشخاش سپید دانه از هر دو یکدرم و نیم کتیرا سه درم جمله را باریک کوبند و موازنه دو درم با شیر خر یا شراب عناب یا شراب خشخاش بدهند و طریق سوختن سرطان آنکه سرطان موصوف را در کوزه نهند و سر آن بگل کیا ساخته ببندند و خاکستر مخلوط بود محکم سازند و یک شبانه روز در تنور نهند پس بیرون آرند و آن سوخته را که خاکستر شده باشد بکوبند باریک و بکار برند با دویه مذکوره **فصل در احتقان و بند شدن مده و ریم در سینه** و این چنان باشد که در ذات الصدر و ذات الجنب یا ذات الریه منفجر شود و ریم و مده در فضای سینه که عبارتست از موضعی که فیما بین سینه و شش واقع ست جمع شود و بسبب غلظ قوام خود و کثافت حجاب که بر ریه محیط ست مترشح نتواند شد از ریه تا بنفث مستفرغ شود یا از راه بول و براز بر آید ظاهر ست که هرچه از اندرون سینه بر آید بنفث مجری آن ریه ست و هرچه در ریه باشد یا آید بنفث و طبعی قصبه ست و از راه دهن بیرون شود لیکن گاه باشد که ریم شش و رودها میرسد که ممر غذا رسیت در آید و از آنجا بجگر فرو آید پس اگر رقیق ست براه مثانه دفع شود و گرنه بسوی امعا مندفع گردد و لهذا گفته اند که اگر نفس المده در بول و براز ریم ظاهر شود و اعضا که مجاری بول و براز ست از ورم سالم باشد علامت سلامت ست و دلیل فرو آمدن ماده از شش بجگر و خیالات باشد که خفقان قلیل عارض شود جهت عبور مده بدل زیرا که هرچه بسوی شش رسد از جگر براه دل بتوسط شراین می آید و نزول مده نیز بهمین طریق ست تا دلیل آنکه مده بر دل بگذرد و آفات قوی بیار دطولات ست و از آنکه در تشریح صدر معلوم شد که فضای صدر دو حصه است باید دانست که این ریم سینه گاه باشد که در هر دو جانب فضا افتد و گاه در یکجانب و علامت این مرض نکه در جایگاه و بیگرانی و درد محسوس شود و نفس خشک کند و نفس تنگی کند و تپ دق جهت تا دیب ارت مده متعفنه بسوی دل لازم باشد و بالجمله حال خداوند این علت در جمیع احوال بمسلولان میماند لهذا این را هم از سل شمرده اند و تقدم اعراض ورم این اعضا شاهد رسیت و حرارت و سوزش سینه و جرجه یعنی آواز حرکت ریم و تمده احساس خاصه ویست که بوجع و لسبب تمدد فضا مده تو ان شناخت مثلاً مریض بر پهلو خسپیده باز بر پهلو دوم خسپد پس جهتی که گرانی و کشیدگی محسوس بود موضع مده بدان جهت ست و **ایضاً** خرقه کتان تر کرده بر سینه بندند از هر جا که خشک شود یا خشک شدن آغاز کند محل مده همان ست. **ایضاً** تعلق وجع سینه بدارد و جرجه نمیشود مگر عند انقلاب المریض من جنب الی جنب آنچه از احساس گرانی و تمدد و لسبب گفته شد اگر ریم در یکنیمه فضا بود در همان نیمه محسوس میشود و اگر ریم در هر دو نیمه باشد اعراض نیز در هر دو جانب میباشند **علاج** تلطیف مده بگیرند انجیر زرد و فاوسپستان و اصل السوس پرسیاوشان و مویز منقی بجوشانند و بپالایند و روغن بادام و کتیرا و شکر طبرزد آمیخته بنوشند پس از آنکه تلطیف گیرد بآسانی نفث هرچه گفته شد بکار برند **و ایضاً** مدرات دهند تا باشد که بادرار دفع کند چون در بول ریم ظاهر شود چیزیکه جگر و گرده و مثانه را بشوید هم دهند اگر ریم از جگر بمعده آید و در براز بر آید و مسهل مده کنند تا از زود مندفع شود اگر ریم در بول بر آید و هم در براز و این نادر باشد گاهی بادرار کوشند و گاهی باسهال آنچه بهر دو صفت موصوف بود دهند و ادویه مدر و مسهل و بر خور مزاج و عمر و فصل و حال توان داد **فائده** هرگاه مده تلطیف پذیرد و برش مترشح شود و بآسانی نفث بر نیاید و در اعراض خفت رو نماید **و ایضاً** از ریه بجانب جگر میل نفرماید و در بول و براز آید از وحال بیرون نباشد یکی آنکه خناق افتد و بیمار هلاک شود و نشان وی آنست که تنگی نفس غالب کند و هیچ چیز بنفث بر نیاید دوم آنکه سل پدید آید و جرم شش متعفن و متآکل شود و نشان وی آنست که بعد از آنکه ورم سر کند و منفجر شود چهل روز بگذرد و هنوز ریم پاک نشده باشد لهذا اشارت گفته که این علت موی میشود بسوی یکی از امور اربعه یا خناق آرد یا احداث سل نماید یا بنفث متدارک پاک شود یا براه بول و براز چنانچه گفته شد مستفرغ گردد و هرگاه تدابیر مذکوره مقصود حاصل نشود و مده مترشح نشود بسوی ریه باید که در سینه از آنجا که محل مده باشد داغ دهند با آلتی باریک تا ریم اندک اندک بر سبیل ترشح از موضع داغ همی بر آید از

161

...کس زرد و ... کرنا پنجاه درم ... تا نرم شود ... بجوشانند تا ثلثی آید و قند سفید یک رطل آمیخته بقوام آرند و بس ... معتدل بادام مقشر ... و هر یک پنج درم کوفته بیخته ممزوج نمایند ... ساخته ... نیم ... تا ... بفتح ... سکون ... زوفا ... زمین ... و در آخر آن خشک ... مزاج ... دلیل ...

سر خود نافذ متواند شد و انجا که گرم تر بیاده کنند و بسر شوراب و رو پنشک بدو خشکی آن ترشی و حق را زیان دارد و جراحت که بر قصبه شش افتد بعلاج پذیر نباشد لیکن از

فتق می ممکن ست جراحتی ست که بر غشای اندرونی قصبه افتد و بگوشت شش نرسد فایده علت سل که اگر علاج کنند بپذیرد اما اگر تو به بنیک همیشه با یافت و دانه دیده باشند که جراحت

بکلیت بدار شیخ الرئیس گوید که زنی را دیدم بست و سه ساله و کری اندرین علت بماند و ایمن ز شهر های مرد فصل مستان بسیار افتد و اند بیشتری از سیده ساله گی افتد تا بی وی سی

ساله گی و بیشتر کسانی را افتد که سینه ایشان تنگ باشد و گردن دراز بقدام مایل مانند بیرون خواسته و کتفها ایشان از گوشت برهنه بود و بسوی پشت بیرون آمده چون بال مرغ و این

کسان را مجنح خوانند یعنی بال دار و مردم مزاج درین آفت بیشتر افتند علاج سل در ابتدا اگر با سلیق زنند و از جانبی که آن جا بیماری محسوس شود بیشتر مانعی نبود و گرنه حجامت

کنند و آنجا که چیزی از سر بسوی شش می آید فصد قیفال نیز باید کرد و ما از تشعیر که در سرطانات گفته باشند بمرض منفعت و دیگر علاج ستطفیه حرارت از باب تپ دق اخذ کنند و باید

آن هرچه مجلی و منقی مده و صدید و مسکن سعال بود و تخفیف قرحه نماید بلا نوع احتیاط نمایند و اگر با سل حمی عفنه یار نبود نوشیدن شیر خر و شیر زنان نافع ترین اشیا بشتر گفته شد که

هرگاه جراحت شش آماس کرد و دیم بگرفت و بکشاد و درشت شدن امکان ندارد لیکن اگر علاج با صواب همی بدکه نتواند که بیش بر کمال باشد و برگستر فشود و خود دیگر از شش تباه گردد پس

علاج رستی آید و امید سلامت باشد آنست که روز نخست که خون از گلو بر آید معلوم شود که از شش می آید پیش از آنکه آماس کند بعلاج مشغول شوند چنانچه جالینوس گوید بسیار کرا از گلو خون

شش می آید روز نخست وی را یافتم و علاج کردم همه شفا یافتند و هر کرا روز اول نیافتم احوال او مختلف شد و تدبیر آنست که گفتم و ایضا باید که بیمار را ساکن دارند و از جمله حرکات باز

دارند و در حال رگ زنند و اندکی خون بجهت کثرت بیرون نمایند تا خون از شش حوالی او کشیده شود و بیرون رساند و لهذا بستن و مالیدن اطراف ستوده اند و صواب آنست که نخست در تسکین

حرارت کوشند تا دارو ها که ریش را شاید باشد بتها و دارو های مسطفی الحرارت بیامیزند یا گاهی بعلاج تپ متوجه شوند و گاهی بعلاج قرحه مثلا یکروز علاج تپ کنند و دیگر روز علاج ریش نمایند

و شبانگاه علاج تپ و این تدابیر در حق کسانیست که از روز نخست بطبیب رسیده باشند و بعد از آنکه جراحت آماس گیرد و ریم کند مجلیات و منقیات باید داد و اگر قوت مریض ضعیف بود اندر کشکاب سرطانی

یا بچه بره و بزغاله توان پخت و اگر طبع نرم بود و باز گرفتن حاجت آید شراب سرد دهند و دانه المورد در کشکاب بپزند و اگر تپ سخت قوی باشد اندر کشکاب آش امید نپیا و تخم کاهو بپزند و اگر

و تن نفضله بود بعد از آنکه فصد کرده باشند طبع را بطبیخ خیار شنبر فرود آرند اگر در سینه تری باشد یا خشکی بحسب حال هرچه در باب السعال گفته است بکار برند و بهترین آنها و بمرض

آب باران ست شیخ الرئیس گوید از چیزها که من آزموده ام درین علت گلقند تازه است که در آن سال ترتیب کرده باشند و طریق خوردن آنست که هر قدر که تواند بخورد و بجدیکه

اگر با نان خورش همی سازد بهتر باشد میگوید زنی را دیدم که این علت برو در از گشته بود و دل از خویشتن برداشته بود او را بگلشکر علاج کردم شفا یافت و گوشت بدو باز آمد و فربه

شد و میگوید که نتوانم گفت که چه مبلغ گلشکر باو دادم ترسم که استوار ندارند و طعام با این علاج دراج باید و تیهو و تذرو و کبک و گنجشک همه را بریان کرده بی روغن و ماهی تازه

بریان کرده نیک ست و اگر در میان حرارتی پدید آید بکشکاب سرطانی قناعت نمایند و بدانکه هنگام شیر دادن شرایط چند مری باید داشت و آن آنست که تپ نباشد و اگر شیر زن دهند

بفرمایند تا از پستان وی بمکد و اگر شیر خر دهند باید که خر جوان باشد و از وقت زائیدن چهار ماه یا پنج ماه درگذشته باشد و قدحی که شیر در آن نوشند بچند آب باید شست و

چنان باید که شستن نیکو پاک شود و جذب شیر نماید چنانچه پیاله چینی و مانند آن که با آبگینه اندوده بود و در آن حال که شیر بدوشند خر را نزدیک بیمار آرند تا در حال که

بدوشند بنوشند و هنگام دوشیدن پیاله را در ظرفی که از آب گرم پر باشد نهاده دارند و مقدار شیر بحسب مشاهده قوت ست و بر اجابت طبع اما روز اول از پانزده درم

شروع کنند پس موافق حال بیفزایند و اگر طبع اجابت نکند دو دانگ نمک هندی و نیم درم نشاسته تا یکدرم در شیر حل کنند و بدهند و بعضی گفته اند که شیر نیم من باید اما

حق اینست که تقدیر نتوان کردن هرچه تقاضای وقت مریض بود توانگر و استاد احمد فرخ میگوید که چون شیر دهند باید که هیچ طعام دیگر بمریض ندهند و هرگاه

منفعت شیر ظاهر شود سه هفته شیر باید داد و شیر بز را صواب آنست که سنگ تاب کنند بعد از آنکه در اول آب با وی آمیخته باشند تا پخته شود و آب زوی

برود و این شیر سنگ تاب بهتر از شیر مطبوخ ست و گوارنده تر اگر مرض صعب باشد کثیرا با شیر دهند و آنجا که قبض طبیعت مطلوب شود شیر با طباشیر دهند

و اگر در معده ضعف بود با زیره و کرویا دهند و آنچه بهر تلیین طبع گفته شد قوت بیمار ملحوظ باید داشت و احتیاط باید کرد تا بسبب نرمی طبع قوت

قوله با شیر کرد
شد الی آخره باید
سرطانات درین مرض
بندست و شناخت ماده ضعف
نا بیان میفرماید و تدبیر آنست
باید که اطراف او را در سا زنند و شکم
بشگافند بعد از آن سه بار با آب نمک
بشویند و سه بار از آب خاکستر و سه بار
با آب خالص و در کشکاب بپزند و اگر
مریض از آن کراهت کند بجای سرطان
با بچه بزغاله نمایند و اگر طبع نرم بود اندر
کشکاب حب الآس اندازند و در بعضی
قرص کهربا بسیار مفیدست صفت
آن گل ارمنی نشاسته گل سرخ
هر یک چهار درم کهربا حب الآس
هر یک شش درم سرطان محرق خرفه
صندل سپید مغز تخم کدو مغز تخم خیارین
١٦٠

مقابل رگ زنند کما لا یخفی علی اهل التجربة باید دانست که معالجهٔ ذات الجنب دموی و صفراوی با هم نزدیک است و در هر دو اخراج خون سود مند اما در دموی ظاهرست و در صفراوی

از آنکه رگ زدن ایمن تر از مسهل دادن است نیز ستوده اند زیرا که ممکن نیست که مسهل اجابت نکند و اخلاط را بجنبانند و اضطرابی تولد نکند و اولی تر آنست که چون ذات الجنب صفراوی باشد

و بموضع درد نگاه کنند اگر درد سوی استخوان سینه و چنبر گردن همی بر آید رگ زدن صواب باشد و اگر بسوی شراسیف و جانب معده میل میکند مسهل صواب تر بود و تا حاجت سخت قوی نباشد

جهت تسکین عطش آب خربزه و تربز و مانند آن بکار نبرند که مانع نضج باشد و بلغم را بر آمدن ندهد بلکه چیزی دهند که بلغم باسانی بر آرد و موجب نضج باشد چون شربت زوفا و مانند آن و حق

آنست که منفعت این ماء الشعیر بعد از تنقیه بیشتر است باشد که قلیل از تنقیه چون بکار برند مزیل نضج شود باید که آب سرد زینهار ننوشند که نهایت مضرست و بعوض آب جلاب

رقیق خورند و اشربهٔ مناسبه بآب ممزوج کرده اگر تشنگی بغایت رنج دهد و سیر نباشد آب تربز با سکنگبین که بس ترش نباشد توان داد و اما پس از استفراغ هر بامداد بنفشه پرورده

اندر جلاب رقیق آمیخته و روغن بادام افزوده بدهند و از اغذیه بر کشکاب قناعت ورزند و اگر کشکاب عناب و سپستان و بنفشه بپزند و با شکر و روغن بادام بدهند صواب باشد

و همه تدابیر نرم کننده و پاک کننده که در باب ذات الریه گفته آمده است بکار برند و تدبیر بسیار باشد که در جگر آماسی گرم افتد و معالیق او کشیده شود و درد او بحجاب رسد و نفس

تنگ شود و بیمار و طبیب هر دو پندارند که ذات الجنب است و فرق میان آنکه در ذات الجنب تپ و سرفه و تنگی نفس باشد و اندر آماس جگر نیز باشد و فرق میان آنست که خداوند ذات الکبد روی

زرد باشد و نگاه گاه سرفه و اندر پهلو راست الم و گرانی همی یابد و دهان او خشک بود و باشد که زبان سیاه گردد و بول غلیظ باشد همچون بول خداوند استسقا پس اگر آماس

اندر جانب بیرونی باشد دست بر نهادن توان دانست و اگر جانب مقعر باشد نفس تمام بر کشیدن دشوار بود و بدان ماند که چیزی گران از پهلو آویخته است و ذات الجنب

از جانب چپ باشد بسبب نزدیکی دل تپ آن گرم تر و تا سه روز باک تر و خطرناک تر باشد و اعراض صعب تر بود و لیکن هم بسبب نزدیکی بحرارت دل امیدوار تر باشد که زود

ترنجیده گردد و تحلیل پاک شود و آنچه از جانب راست باشد بسبب دوری از دل اعراض و تپهای او ساکن بود و لیکن نضج و تحلیل آن دیر تر باشد و فرق میان ذات الجنب و ذات الریه

آنست که ذات الریه تنگی نفس بیشتر باشد و درد و گرانی تنگی نفس و بیش از تنگی نفس ذات الجنب باشد و دیگر علامات که در ذات الریه یاد کرده آید ظاهر بود و باید دانست که حال ذات الجنب و اخوات آن همچو

حال آماسهای دیگر باشد و حال همه آماسها از سه نوع بیرون نیست یا تحلیل زایل شود و یا ریم کند یا صلب گردد و لیکن این آماس نادر افتد که صلب شود و بکشاید تا پاک شود اما آنچه در روز از

روز نخست رطوبتی خام رقیق بر آمدن گیرد تواند بود که زود و خواهد که زود پاک خواهد شد و روز چهارم نخته میشود و کذلک ده روز نیز نفث دلیل طالت مرض باشد و آنجا که نفث

روز نخستین یا روز دوم و سوم پدید آید بعد از ظهور نشان نضج در هفت روز پاک شود و اگر چهارده روز پاک نگردد و ریم کند منقیح شود و چون در چهل روز ریم پاک نشود سل

پیدا نماید و هر چه ریم کرد احوال آن باشد که اندر باب سل و ذات الریه یاد کرده آمده است و در جمله پاک شدن دیر ترین از ذات الجنب سهل تا چهارده روز باشد تا بیست روز

و پاک شدن نعوذ ترین از ذات الجنب قوی چهل روز باشد تا شصت روز و لیکن تا اینمدت نادر باشد که قوت کفایت کند و هر چند تپ گرم تر باشد آماس زود تر نخته شود و زود تر

بکشاید و نشان ریم کردن آنست که درد سخت تر شود و نفس تنگ و تپ سوزان تر و قوت ضعیف تر و زبان درشت و دهان خشک و شهوت باطل گردد و جنهایی و سخن بهوش نا

گفتن پدید آید و در پهلو گرانی یافته شود پس از آنکه ریم تمام گردد و تپ و درد ساکن شود و گرانی پهلو ها زیادت گردد و نزدیک گشادن نبض عریض شود و تپ سخت گردد و سخت

باز ماند و بگشاید و پوشیده نماند که ظهور این اعراض چون بعد از ستودگی نشانهای نفث و بول و غیر آن بوده باشد و اکثر دلیل ریم کردن باشد و چون چنین باشد نباید

اندیشید و آنچه نا از سبب ریم کردن بود و صعب و خفت روی نماید و عنقریب هلاکت پدید آید و هر گاه بقصد و اسهال و نفث درد و اعراض دیگر زوال نگیرد و با وجود آن قوت قوی

بود و آثار سلامت ظاهر بود باید دانست که آماس ریم کند و بذات الریه بازگردد و اگر قوت ضعیف و علامات ظاهر بود هلاک شود و هر گاه ذات الجنب ریم کند و بگشاید

ریم اندر فضای سینه افتد بیمار چند روز پندارد که بهتر است پس بدتر شود و اگر اعراض ذات الجنب بی آنکه نفثی تمام بوده باشد ساکن شود باید دانست که ماده

بطریق ادرار بول یا بطریق اسهال دفع خواهد شد پس اگر اندر بول و براز ظاهر شود تامل باید کرد تا اندر عضلات شکم و شراسیف حرارت و گرانی است

اگر باشد باید دانست که در پیغوله آن یا بر ساق آماسی و جراحتی خواهد کرد و اندرین امید سلامت باشد و بقراط اندرین وقت استفراغ کردن میفرماید و اگر

استخوان سینه تنبیه آنجا که مادهٔ این مرض بحول و برازبر آمدن گیرد واجب ست که دست از ملطفات و مرققات باز ندارند و هر چه مسدد و مغلظ بود بگذارند و این همه
آن است که ریم بفراغت برهی آید و عضوی ناایستد و آنت دیگر نیارد **فصل** در آماسها که با غشیهٔ اضلاع و حجب سینه و عضلات ما بین اضلاع افتد و اطبا و لطلاق اسامی
هر ام این اعضا اختلاف دارند چنانچه بیان نموده آید اما درینجا بر طبق قول صاحب اسباب علامات هریک از ان بمقالهٔ مستقله ذکر می یابد مع بیان مخالفت **فائده** ذات الجنب دو گونه
است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی آنست که یا ورم شود و غیر حقیقی آنکه باد غلیظ موجود و یعنی احتباس پذیرد و فیما بین الصفاقین بند شود و احداث درد قریب بذات الجنب حقیقی کند و اقسام
چنانچه هر یک بمقاله گفته شود و تدبیر ذات الجنب غیر حقیقی تفصیل تسخینات ست و تعدیه بلغم و فصد نیز نفع دارد لخروج الریح مع الدم **مقالهٔ اول** در ذات الجنب خالص و آن است که
الطباء غشاء مستبطن ضلاع یا حجاب که میان آلات غذا و آلات نفس فاصل ست متورم شود و گاه ورم در شق ایمن غشا و این حجاب باشد یا در ایسر یا در هر دو شق یعنی در تمام اجزای
غشا یا حجاب اینکه عام باشد مسمی ست بجانقه و بمقاله مستقله گفته آید جهت آسانی طالب و در هر مقاله این **فصل** منافع بسیار اندراج یافته بدانکه قرشی اقتصار نموده و ذات الجنب
و شوصه و برسام کرده فرق نمیانند و این الفاظ مترادف می شمرد و علامات ذات الجنب خالص که صحیح نیز گویند لزوم تپ ست و تنگی نفس و سرفه و منشاری نبض و زیر قرعی استخوان
پهلو که آنرا تبایی اضلاع گویند و هیچ نا خس پیدا بودن و نبض منشاری آنست که سریع و متواتر بود و در عظم انبساط و در صلابت مختلف الاجزا بود و پوشیده نماند که مادهٔ این
علت اندر تشنج حالها صفرای خالص بود یا خون گرم صفراوی و گاه باشد که بلغم شود درین غشا و ورم آرد و گاه باشد که بسبیل حدت سودا گرم گردد در بدن و محدث ذات الجنب شود
اما خون خالص و بلغم خالص و سودای خالص سبب نمیتواند شد بهر آنکه در غشا و حجاب جهت صلابت اجرام اینان ماده بار و غلیظ نافذ نمیتواند شد اما ذات الجنب غیر خالص عضلی که عبارت
از ورم عضلها ما بین قرحه میتواند که از خون صرف متولد شود زیرا که عضله مختلف الاجزاست در نرمی و سختی و بدین سبب نفوذ خون صرف خون سوداوی و بلغمی در وی ممکن ست این مقاله
را باعتبار سبب بچهار قسم بیان کنم **قسم اول** در ذات الجنب خالص که از خون افتد علامات او احساس ثقل ست تحت الاضلاع و سرخی روی و عظم نبض با آنکه منشاریه و شدت
ضیق النفس و حمرت نفث و قال القرشی لون النفث یدل علی المادة فالاحمر دموی والاصفر صفراوی والاشقر لاجتماعهما والاسود ان لم یکن من خارج ما یسوده کالدخان فسوداوی
و همچنان از استدلال نوبت تپ استدلال توان کرد بر نوعیت ماده **علاج** در ابتدا بتقلیل و امالهٔ ماده از جانب مخالف رگ باسلیق زنند و بعد سوم روز اعاده نمایند فصد را از جانب
مقابل تا ماده مستقره از نفس عضو مستفرغ شود و اکثر بر آنند که خون درین فصد چندان بر آرند که رنگ خون سیاهی ظاهر شود یا سیاه صرف بر آمدن گیرد و چون ظاهر شود وقت
مساعدت باشد بر آمدن و هند که ماده مرض ست و بعضی در اخراج خون مفرط رخصت نمید هند صواب آنست که حال مریض ملاحظه نمایند اگر قابلیت داشته باشد قبل از بند زسیاهی
خون رگ بزنند لیکن بتدریج بر هی آرند تا غشی نیفتد و اگر طاقت نداشته باشد و در مقدار اندک سیاهی ظاهر شود بقدر مناسب بر گیرند و ببندند و انتظار سیاهی نکنند
و بسیار باشد که حرکت ماده از یکسو بیش نماند اما صاحب خیر منسو سید که رخصت خون از جانب مخالف بر آرند و بعد نیکی شبانروز از طرف مقابل زیرا که فصد مقابل یکه
بعد از استقرار ماده باشد و این همه تصرفات موقوف برای طبیب حاذق ست و بعد از فصد اگر مناسب باشد طبع را بنقوع عناب و سپستان و آلوی شیرین و مویز منقی و انجیر فرود آرند
و باشد که آب خیار شنبر و ترنجبین و سین القصا بیفزایند و ماء الشعیر بنوشند که با وجود تقویت تسهیل و نفث مددگار ست و اگر به بنفشه مربی یا شراب بنفشه مرکب سازند بهتر باشد و باید
بنفشه و ترو جو و خطمی در آب گرم و روغن بابونه سرشته بر پهلو و درد مند ضماد سازند **قسم دوم** در ذات الجنب خالص صفراوی و علامتش آنست که نخس و وجع بشدت باشد و تپ
تیز لازم بود و بعد غب تشنه شود و حرقت پیدا باشد و نفث زرد بر آید و نبض سریع و متواتر بود **علاج** هم اندر ابتدا از جانب مقابل وجع رگ زنند بعده بنقوعی که در مقوی ذکر
یافته طبع نرم کنند جهت تطفیهٔ حرارت اشربه که مسرفه آورد بود چون شراب نیلوفر و بنفشه با لعاب اسپغول آمیخته بنوشند و از مروخات و از هر چه محدث سرفه باشد پرهیز نمایند **فائده** تجویز فصد
از جانب مقابل وجع در ابتدا بهر آنست که خون صفراوی در بدن کثیر نیست و بدین سبب خوف انجذاب ماده افزون تر لیکن باید دانست و موئیکه در وی بر آوردن خون در ابتدا قبل
استقرار ماده از جانب مقابل ممنوع ست زیرا که خون در بدن بیشتر ست و در صورت خوف انجذاب ماده افزون تر لیکن باید دانست که منفعت فصد مقابل جهت محاذات و قرب
مسافت بسیار ست و امر فصد مخالف در دموی محض از رفع خوف ست پس اگر طبیب دانا بداند که ماده دم بوفارت نیست و از خوف انجذاب ایمن باشد میتواند که در دموی هم اندر ابتدا از طرف

ذات الجنب

سینه اما اگر ماس و عضلهای سینه باشد خاصه عضلها دمی ست گرم و درد ناک در نوست اندر روی آنرا شوصه گویند و اگر در غشا باشد که اندرون سینه بدان پوشیده و سینه بهمان بطانه الیست یعنی استری این برسام گویند ۱۲ ذخیره ع تفصیل تسخینات مثل پهپیا و شان و ضماد گل خطمی و جو سایر رنگ بنفشه و مثل زرنیخ و شاخ گوزن با آب گرم و روغن بابونه ضماد سازند ۱۲ ع **قوله** سریع متواتر بود و در عظیم و انبساط اما سرعت و تواتر نبض بسبب کثرت احتیاج ست بطرف هوای بارد ۱۲ ترجمه شرح اسباب ع **قوله** قال القرشی لون النفث یدل الی آخره ترجمه اش قرشی میگوید که رنگ نفث دلالت میکند بر نوع ماده پس نفث سرخ لون دلیل بر خون باشد و زرد رنگ بر صفرا و اشقر که مشهور ست دلیل ست باجتماع صفرا و خون که آن هر دو ماده مرض ست و سیاه رنگ اگر از سبب خارجی نباشد دلیل ست بر سودا ۱۲ ش **قوله** علاج بتقلیل ماده الی آخره باید دانست

١٦٢

[illegible]

سینه همگی چهار عضله است از هر جانب ... عضله است که انبساط و انقباض سینه بدان عضله حاصل شود پس همگی دوازده عضله است که مابین الاضلاع

واقع گشته و همچنان که غشای مستبطن ... غشای دیگر مستبطن آنهاست پس آماسی که در عضلات یا در غشای مستبطن واقع شود ذات الجنب غیر خالص می گردد

چنانکه آماسی غشای مستبطن ... خالص ... اسباب غیر خالص ... که غیر خالص گفته شد ... بخلاف عضلی که از خون ...

و در مقاله اول ... آنست که ... غشای ... ذات الجنب خالص کمتر باشد ... نفس ...

بود و باشد که ... عضله ... باشد که ... خبث الماده ... و گاه آماس

غشا باشد ... آنست که عضلی ... غشا ... بیشتر می بود ... آثار که بر ... آماس گرم ... مقاله ...

تنقیح کرده شد علاج ... خالص گفته شد ... مسهل ... در ... علاج ... به ... است ...

افزون ... خالص جهت وصول ... باشد که ... غیر خالص عضلی چون ... ظاهر ... شود ... بعد ...

باشد و مقاله سوم ... ذات الجنب صحیح ... غشا ... گفته شد ... آنست که از

استنشاق ... شود زیرا که این غشا ... حرکت انبساط ... صاحب ... حرکت

نکند ... حرکت ... عظیم می آرد و آن خود محال است ... هلاکت ... با اختناق ... موجود است فی الحال ... اختناق ... هلاکت می انجامد ... گفته

و دیگر نشان ... آنست که ... نتواند ... علاج ... مقاله ... گفته شد ... فصد از ... دست

لازم شمارند مقاله چهارم ... آنست که ... ذات الجنب صحیح را گویند و علامت ... آنست که ...

حرکت نتواند کرد ... باید دانست که ... جانب ... کمتر است که ... انضمام و ... پیوستن ... است

ولا یخفی ان الریه لا تشرب المادة الکثیرة من اعضاء المجاورة الملاصقة لها الا اذا کان بینها الانضمام ... اسباب این ... آنست که در ذات الجنب صحیح گفته

شده و کذلک علامات ... پوشیده نیست ... علاج ... آنست که ... کنند ... استعمال ... محلل بود ... منضج ... دست بردارند

که ضرر ... آماس ... شود ... باشد که ... جایگاه ... محاجم فرمایند ...

ضماد نمایند تا استفراغ شود ... ذات الجنب ... آنست که ... اگر سبب ... باشد فصد باسلیق ... ضرور است ...

فصد و اسهال آنست که ... حرکت ... می آرد و این باعث خطر است ... اگر طبیب ... علیل ... باشد

مقدار ... کم ... نتواند ... آن ماده ... جانب ...

مقدار اسهال ... کثرت استفراغ ... خالی باشد ...

... استعمال ... علاج ... آنست که ... عضلی ... باشد که ... مقصود ...

نباید ... آن ماده ... آنست که ... زیرا که علاوه ...

عضله ... عضو ... ماده بسیار ... قوی ضعیف ... برابری نتواند کرد

بلکه ... علیل ... گاه ... اسباب ... ماده ... در بعض موضع علیل ... باشد

و آنست ... اگر ... ماده ... خطر عظیم ... آنجا که ... شدت بود ...

... ماده ... است و اگر ... ضماد ... باشد

[illegible]

در ذات الجنب تنگی نفس و تا سه زیاده شود و در لپستانها و چنبر گردن حرارتی و گرانی پدید آید نشان آن باشد که ماده بالا بر میشود و آماس و خناق اندر پس گوش خواهد کرد پس اگر
ماده تیز باشد و از این نشانها چیزی پدید آید ماده اندر دماغ دفع نگردد و سرسام و اعراض آن ظهور نماید هلاک کند و اگر دماغ قوی باشد و از خود دفع کند تشنج
باز گردد و گاه باشد که بسبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت ماده اندر گندهای و در دن بماند و خناق کند و گاه باشد که ماده بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و پوشیده نماند که ماده
ذات الجنب چون بگشاید از سه حال بیرون نباشد یا بعضو دیگر اندر آید و بگندد و پاک شود یا بدان عضو که اندر آید آنجا علتی دیگر تولد کند یا بظاهر بجایگاه خالی میل کند
و آماسی و جراحتی تولد کند اما آنچه بعضو دیگر اندر آید و بگندد و پاک شود آنرا از سه طریق بیش نیست یا بگذرد آب دمغز در بگذرد و به شش اندر آید و از آن راه پاک شود یا بر گهای
باریک که برگ اجوف پیوسته است بگذرد و با جوف اندر آید و با درار بول پاک شود یا بجانب روده ها میل نموده بطریق اسهال پاک گردد و بسیار باشد که ماده علت بسبب بسیاری
باشد و پیش از آنکه پخته شود طبیعت از بیطاقتی آنرا دفع کردن گیرد و بسیار باشد که سبب این دفع حرکتی قوی باشد چون حرکت قی و حرکت خشم و مانند آن و این نوع
دفع که قبل از نضج افتد ستوده نباشد بلکه با خطر باشد **فائدهٔ جلیله** هرگاه از ضمد و تکمید و روغن نشیند بلکه از دیاد گیرد باید دانست که تن ممتلی است و با ستفراغ
حاجت است خاصة بفصد و هرگاه که فصد کرده باشند و خون بحسب حاجت بر آورده مسهل ماده و با وجود آن اعراض بیماری ساکن نشود نشان ریم کردن باشد
پس دیگر باره فصد نباید کرد و بهر آنکه اگر دیگر بار فصد کنند قوت ضعیف شود و مدد حرارت خون گسسته گردد و آماس خام بماند و رنج زیاده نماید و اگر بی آنکه فصد کرده
باشند ماده پخته گردد و نفس تنگ پدید آید و اندر قوت ضعف بود فصد نکنند و آنجا که باستفراغ حاجت افتد حقنه صواب تر و اگر قوت بیمار بر جای باشد و از پس
فصد غشی افتد یا نفس تنگ بود باید دانست که ماده علت کمتر نشده باشد تدبیر حقنه درینصورت لازم است و بسیار باشد که هر روز یکبار یا دو بار طبیعت اجابت
کند و از فصد بی نیاز سازد و هرگاه ببینند که ماده پخته شد جهد باید کرد تا پیش از آنکه ریم گردد و بنفث پاک شود آب گرم و کشکاب رقیق با شکر و سکنجبین یا عسل خوردن و
بر قفا و پهلو خفتن یاری دهد بر نفث و سینه و پهلوها را پاک نماید **صفت ضمادیکه** ماده را بپزاند و در انبشاند بگیرند بنفشه و خطمی از هر یک یک جزو بیخ سوسن و جز
و آرد جو و آرد باقلی از هر یک جزوی و نیم بابونه یک جزو جمله را با موم و روغن بنفشه بسرشند چنانکه مرهم است و اگر به تحلیل حاجت بیشتر باشد تخم کتان زیاده کنند و بپخته بسرشند
و اگر حرارت کمتر بود بجای روغن بنفشه روغن سوسن یا روغن نرگس کنند و اگر حرارت قوی باشد بعوض تخم کتان پخته برگ نیلوفر و گل سپید و کدوی شیرین تر زیاده
سازند **قسم سوم** در ذات الجنب خالص سوداوی و در اول این **فصل** گفته شد که تا سودا احتراق و عفونت کسب نکند ذات الجنب خالص نتواند آورد و علامت این
قسم آنست که نخس و لذع و تمدد بسیار شدید بود و دهن خشک شود و تپ بقوت باشد و زبان سیاه و خشک و درشت گردد و نفث دیرتر ظاهر شود و بعسرت
بر آید و سیاه رنگ باشد و **قسم سوداوی** جهت غلظت و خباثت و بطو نضج در اکثر موذی میگردد و مهلک است **علاج** رگ زنند بهر تطفیه آنچه در اقسام سابقه مذکور است بکار
برند و بر موضع درد ضمادی که از برگ کرنب و بنفشه و بابونه و تخم خطمی ساخته باشند مدام نهاده دارند و بهر ارخاء موضع و تلیین و ترطیب ماده و اعانت نضج و تخفیف
وجع آب گرم تنطیل نمایند و بحقنه لینه طبع را فرود آرند باید دانست که هرگاه میل ماده بسفل باشد چنانچه بالا گفته شد نفع تلیین از فصد افزون تر است جهت جذب
ماده بجانبی که مائل است **قسم چهارم** در ذات الجنب خالص بلغمی و از تقریر سابق مفهوم شده باشد که تا بلغم عفونت و حدت کسب نکند در اغشیه در آمده
ورم پیدا نمی تواند کرد لهذا ذات الجنب خالص از ماده سودا و بلغم کمتر افتد و علامت این قسم وجع ثقیل است و خفت تپ و قلت نخس و سپیدی نفث الا در ابتدا
اندکی مائل بسرخی میباشد بواسطه اختلاط بلغم با خون و قسم بلغمی اسلم ترین انواع است زیرا که بلغم حرارت و حدت کمتر دارد و با وجود آن زود پخته شود **علاج** رگ
زنند و بهر چه در اقسام سابقه مذکور است از تلیین و تنطیل و تضمید و تطفیه بحسب احتیاج بکار برند اما باید که در تطفیه افراط نکنند تا در ماده غلظت و خامی نیفزاید و
بیمار را بفرمایند که ماء الشعیر که قدری نخود و تخم بادیان در وی پخته باشند بنوشند و بهر تقطیع ماده و تلطیف آن شراب زوفا بنوشند **مقالهٔ دوم** در ذات الجنب غیر خالص
و آنرا ذات الجنب مغالطه و غیر صحیح نیز گویند و وی آنست که عضلهای که فیما بین اضلاع واقع اند یا ماسندیا غشائیکه اضلاع را از خارج در پوشیده است و محل وی است متورم شود باید دانست

را اشکم گرم شود و اجابت کنند و بلاک آرد و اگر روز هفتم در گذرد و نفث گوناگون برآید نجات متوقع شود اما تا سه روز نا هلاکت نیز ایمن نتوان بود و نوعی دیگر است که

درد در وی متمدد باشد مع الضربان و آنچه برآید گوناگون باشد و بول صاف بود و نفث تنا شود و براق اشیاء نیز سخت بد باشد و علامات آن باشد که ماده آن

بالا و ارمدا عراض بسیار ظاهر شود پس اگر از روز هفتم درگذشت برهند بحسب التقدیر الحمید تنقیه پوشیده نماند که هرگاه آماس با تنعم ضربانش سود اصرف باشد بدان که

علت کسب کند یا خون محترق شود و صاحب تنقیه مذکور که فصد نباید کرد و بجای آن ماء العسل باید داد و آب گرم جرعه جرعه پیوسته نوشیدن سود دارد و سکنجبین

عسلی ممزوج اگر با ادرار و بدهند صواب باشد و خلط غلیظ را لطیف سازد و سکنجبین منضج است و پاک کننده و شراب بالا اندر و مقطع و نضج کننده باشند و حب

کار حلبه شسته و باقلی ساخته باشند و مرغ بادام گرم کرده تجرع کردن جسته سندت و آنجا که در وی علت غلیظ و شرور باشد نفس تنگ شود و نفث باز ایستد

گیرند و نخاله و کشک جو و خطمی کوفته و ماء العسل گرم کرده بدهند مقدار سه روز و گاه باشد که تنگی نفس بر اجابت افگنند که مقدار یک باقلی زنگار با انگبین بسرشند و بدهند و مقدار

یک باقلی انگوزه با سکنجبین عسلی و آب گرم ممزوج کرده و اندرون درد فرو نشاند اما اگر زنگار و جز آن حلق و معده را بگزند زرده خایه مرغ نیمبرشت بدهند یا

روغن بادام گرم کرده بدهند تا تجرع کند تا نیج آن باز دارد و در جمیع اصناف ذات الجنب و اخوات آنها باید که از دود و از باد و از شستن و آفتاب و خوردن

طعام بسیار و آب سرد و جماع و از جمیع انواع حرکت بپرهیزند تا از عوارض این مرض محفوظ باشند

فصل در جمود الصدر و آنرا برد الصدر نیز گویند و آن علتی است

که عضلهای سینه و حجابها و شش سرد شود و کثیف گردد و نرمی از تمدد و در انها پدید آید و بدین سبب سینه منبسط و منقبض نتواند شد چنانکه باید و ناچار نفس با انقلاب

برآید سبب این مرض رسیدن سردی است بر سینه چون ملاقات هوای سرد و برف و پوشیدن آب سخت سرد و غوطه زدن در آن علامت و تقدم سبب است

سردی و جمود سینه **علاج** تکمید سینه در روغن قسط و روغن سوسن و ضماد سداب و صعتر و فوتنج و حلتیت و انیسون حلکرده بغرغره بدهند تا تجرع کند و آب

گرم یا طبیخ حشایش گرم تکمید کردن بغایت مفید است و باید که در علاج این مرض مهلت در دوا ندارند زیرا که گاه باشد که یکبارگی بکشد جهت آنکه برودت

این اعضا بدل متجاوز شود و آنرا سرد کند و حرارت غریزی را بمیراند تا نفس بسبب عدم سطاحت آلات درماند فائده گاه باشد که خوردن افیون

جمود الصدر آرد زیرا که افیون از شدت برودت و یبوست منجمد میسازد و حرارت غریزی را و رطوبت نیز انجا د و غلظت و جفاف آرد و از آن است که شارب

آنرا ابتدا اطراف و عضلهای حلق و اعتقال زبان و جز آن که لوازم اوست لازم میشود و باشد که بکشد و گاه باشد که دخان سرب هنگام گداختن مرتفع میشود

جمود الصدر آرد زیرا که دود سرب سرد میکند دل را و فرو می نشاند حرارت را و خشک میسازد رطوبات را و کثیف میگرداند آلات تنفس را و اما علت ضیق و صعب میکند

نفس گاه باشد که خناق مهلک آرد و علت که از شرب افیون یا استنشاق دخان سرب باشد ازاله سبب است و مضادات استعمال نمودن و تکمید بطبیخ

بطبیخ حشایش گرم و تقویت سود مند ترین اشیاست باقی تدابیر [illegible] اگر یافته توان افتد **باب** اندر امراض **قلب** یعنی دل و دو عضویست مرکب

گوشت و عصب [illegible] و مثل [illegible] ست و گوشت او سخت است و غلیظ و صلب [illegible] دهاست [illegible] و بغایت صلب

و ایچ [illegible] نیست **ایضا** [illegible] که دل اشرف و رئیس است تا آفت محفوظ باشد و سببها بمعنی

بود تا از [illegible] گل است مقام معده او که عبارت از طرف [illegible] و اوالی است بجانب بالاست و شرائین از این طرف رسته است و رباطها که او را برقرار

سیدارد [illegible] نیز از این جانب است بر [illegible] آنست که [illegible] باشد و دل بطن دو یکی جانب راست و هم طرف

چپ و بطن ایمن [illegible] خون کثیر و متح قلیل و نسبت بطن ایسر فراخ تر است و بطن ایسر روح بسیار است و خون اندک و خون بطن ایمن غلیظ نیست بهر آنکه

گوشت دل [illegible] و روح [illegible] نیز [illegible] و خون بطن ایسر رقیق تر است که [illegible] آمیخته است و گوشت بطن ایمن لطیف تر است بهر آنکه خون غلیظ از وی

آسانی بیرون [illegible] بطن ایسر [illegible] تر است و صلب تر بهر آنکه خون وی گرم تر و رقیق تر است و بار روح آمیخته بسبب سختی معاء [illegible] بیرون نبرآید و مع تحلیل

صفت ضماد شوصه بگیرند بنفشه خشک بابونه و شبت و تخم کتان و حلبه آرد جو همه را چون آرد ساخته بمقدار آب برگ چغندر بسرشند و شیرگرم بر سینه ضماد کرده بگذارند **مقاله پنجم** در ذات الصدر و ذات العرض باید دانست که در سینه حجابی است که از مقابل دربا یعنی عظام القص که آن را غضروف خنجری نامند ناشی شده است بدو شق شقی از طرف یمین و شقی از جانب یسار سینه و این هر دو تا ملتقی الترقوتین رسیده و منعقد گشته با هم پیوسته منقسم می شوند پس بسبب این دو شق است که بدین موضع قسمت یافته است پس اگر شقی که بجانب سینه است بعرض متورم شود ذات الصدر گویند و اگر شقی که بجانب پشت موضوع است برو رم آید سامدا ذات العرض خوانند اما علامت ذات الصدر آنست که بیمار علیل بجز استطیل از نفس بجز تا تخم معده چون بپیچد بر سینه و نگریستن بیند نگاه و غیره دشتن مر ممکن نباشد اما بر پهلو و بر صلب توان خوابید و تعبیه حجره ملتقی الترقوتین را گویند یعنی موضعی که هر دو چنبر گردن با هم پیوسته و آن جایی ست که چون آدمی سر خود را مرتب کنند نحیلان بدان جایگاه میرسد با تکلف و علامت ذات العرض آنست که وجع مابین الکتفین باشد و بر صلب نتواند خوابیدن و چپ و راست التفات نتوان نمودن و چون سر فرا آید قلق و بیقراری افزاید بشدت وجع و اسباب و علامات آن همانست که در ذات الجنب ذکر یافته و کذا علاجه لیکن باید دانست که در ذات الصدر ادعیه ضماد بر سینه باید نهاد و در ذات العرض مابین الکتفین **مقاله ششم** در برسام و این لفظ همچون سرسام است که مرکب از فارسی و کلام یونانی که بر ست چنانچه بر سینه را گویند و سام آماس را گویند و معنی آنست که حجابیکه مابین معده و کبد حایل است متورم شود و این حجابی ست که با حجاب حاجز که مابین اعضای غذا و اعضای نفس حاجز است اتصال دارد و باید دانست که بسبب این حجاب حاجز را افرغا گویند بخلاف صاحب اسباب و علامات که حجاب متعرض بین المعده و الکبد را بدین نام خوانند و این مرض را دو علامت است یکی آنکه عقل زایل شود و سعال ... اهمال یعنی مفرط باشد بغیر نفث اما عدم نفث نزد جمهور در ابتدا است اما هم که ماده خام است لیکن نزد سمرقندی مطلق ست بواسطه سفالت حجاب حاجز میان این حجاب و شش دوم آنکه تپ بشدت باشد و وسواس بسیار بعد و شراسیف گرم نماید و بجانب راست که طرف جگر ست وجع تمام سرنج دهد بر ترحز و قذف مقدور نباشد و اگر قذف و تهوع افتد از شدت وجع غشی عارض گردد و وسواس گاهی گاهی افزاید و تشنگی غالب باشد **فائده** وجه اختلاط ذهن و حدوث دیگر اعراض سرسامیه در برسام بقول صاحب اسباب که سمرقندی باشد آنست که این حجاب نزد او با حجب دماغیه مواصلت دارد زیرا که میگوید که از حجب دماغی طرفی فرود آمده است و منبسط شده و این حجاب از آن متولد گشته اما جمهور اطبا میگویند که حجاب حاجز با عصبی که از دماغ بسوی او فرود آمده است مشارکت دارد و ابخره حاده از آن عصب بسوی دماغ بر می آید و احداث عوارض سرسام می نماید اما فرق در سرسام و برسام بعد مشارکت اینها در بین عوارض آنست که در سرسام نخستین اختلاط ذهن پدید آید بعده عارضات دیگر مثل وجع سر و مثل شدت عطش و ضیق و هذیان و ایضا در سرسام معدود در اول علت بقدر روان طبیعی نزدیک می باشد پس متواتر میشود و هم از ابتدا چشم سرخ میگردد و رگها ممتلی و برخاسته میشود و هر دو چشم ببالا کشیده میگردد بخلاف برسام که در وی اندر ابتدا تپ و غشی و سوء تنفس پدید آید و احوال چشم سلامت میباشد و بعده دیگر اعراض که مخصوص سرسام است پیدا آید علاج رگ باسلیق و ابطی زنند و بر ساقین حجامت کنند بشرط بر رفع سدد و نخست چیزهای منضج و محلل طلا نمایند چون بابونه و بنفشه و خطمی و آرد جو و ماء القراح و تخم کتان با آب گرم آمیخته و طلی سازند و لعاب سینه نرم فرمایند و اگر تسکین میل و فرو نبنفشه و تخم خطمی و عناب و سپستان بجوشانند و تخمین آمیخته بنوشند و آب برگ خرفه بسرشته ضماد کنند تا ... این مرض را بتفصیل بیان نیابد مگر آنکه شدید مسهل ... نیست و خون کثرت دارد و دیگر تدابیر از مقالهای گذشته بحسب حاجت بگیرند و بدانکه در سینه بعضی از امراض بعضی مقاله بیان یافته بجا بیاورند و اکثر آن در مقاله اول ضبط یافته پس مطالعه کنند و در بیست و پنج ... باید دانست که هرگاه این امراض با هم جمع آیند سلامتی علیل کمتر متوقع باشد و پوشیده نماند که نوعی ست از ذات الجنب که در وی نفس و نفث هر دو آسان میباشد لیکن چون تب ... بیرون آید بعد از آن درد پشت و میان مینماید که گویا بچوب زده اند و بول بیم و خون آمیخته می آید و این نوع خلاصی کمتر یابند و میان روز پنجم و هفتم هلاک شوند و اگر اندکی باشد که اکثر تاهل رود بگشند و چون از هفتم بگذرد این علت در اکثر سلامت باشد و نوعی دیگر است که مابین الکتفین سرخ شود و گاه گاه گرم و سوزش تا ... از پشت باشد نیز گاهی آن ... آید

دیگر آنکه ... تپ و کمر ... و یاد ... غضروفی ست ورم زیر سینه که ... سکر است ... سمی گردد ... کذا فی بحر الجواهر **فائده** دوم که عارض شود ... ذات الصدر گویند و آن ... ساز ... اگر ... ذات العرض ... از ذات العرض گویند ... باشد ... سینه ...

... شود و ... باشد ... نباشد ... شود ... میسر ... گردد ...

بدل عارض شود و علامات وی آنست که نبض صلب صغیر و متواتر بود و بدن بگدازد و لاغر شود اما لاغری این قسم از هزال قسم اول آنکه حرارت کمتر میباشد و از خواص این قسم آنست

که بعض از اعراض نفسانیه که خوف و جزع و غضب و غم ست زود منفعل شود و تا زمان طویل متاثر باشد و بیخوابی آرد و مرض خشک پیدا بود و علاج مار الشعیر بروغن بادام آمیخته و شکر افزوده بنوشند

و از اغذیه هر چه رطب بود تناول نمایند و آنجا که تب نباشد سودمند ترین اشیا نوشیدن شیر تازه است و آنجا که تب باشد اختصار بر ماء الشعیر و روغن بادام و بهر زلالی

تبرید و طلی بر سینه بالیدن بغایت مفید **صفت آن** بگیرند موم سپید و روغن بنفشه در روغن کدو بگدازند و آب کشنیز تر و کاهو و کف طال کنند لهذا میت بالاخره هر چه برای تقویت

گفته آید در بعضا از مقصود کشاید **قسم چهارم** آنکه سوء مزاج دل یابس باشد و علامات وی آنست که نبض لین بطی و مختلف بود و سوء نفسانیه در وی اثر کند یا مدار زیرا که رطوبات همچنانکه زود منفعل شود

بتاثر موثر کذلک سریع تر زایل میگردد و آنچه آن اثر زایل نمیشود که اغذ و ترک هر دو در وی تعبیه میباشد علاج تلطیف و تقلیل غذا کنند و ادویه مجففه قلبیه چون قرنفل و زعفران با در نجوبه

استعمال نمایند و عجین ... و شراب انار نعناعی مفید ست و ریاضت معتدل و حمام سخن سودمند و غذا نخود آب و گوشت بریان باید و آنجا که آب دهان بسیار گرد آید حب صبر یا ایارج استفراغ نماید

و در قسم اول گفته شد که هر سوء مزاج که با ماده باشد تنقیه ماده ضرورست و الا تبدیل کافیست و سوء مزاج اگر مرکب باشد علاج نیز مرکب باید کرد و بدانکه سوء مزاج دل آنچه محکم بود علاج نپذیرد و آنچه غیر

محکم بود دشوار پذیرد **فصل در خفقان** یعنی تپاک و طپیدن دل و آنست که عارض شود حرکت اختلاجی دل و سبب شش سبب از بیست بدل و موجبات وی بسیار اند و هر یک تقسیم طلوح گفته اند

قسم اول از سوء مزاج سادج که دل افتد و خفقان انجامد و سوء مزاج از چه مذکور شد **قسم دوم** خون سید بدن فراید که ادعیه پر سازد و اگرچه عفونت غالب باشد سبب تمام خدشه خفقان شود

علامات آن غلبه خون ظاهر بودن ست چون تمدد و انتفاخ عروق و عظیم نبض و انصباغ و غلظ بول و کسل اعضا مانند آن **علاج** رگ باسلیق زنند از دست چپ تا زود تر و تمام تر نفع بخشد و

رایب اقراص کافور نوشند و از اغذیه مزورات و گوشت حصاد ... زنند اگر فصد مانع بود بر ساق و بعد با این الکتفین حجامت کنند و استفراغ منی که بغیر استطباع رحمت و تعب باشد بغایت مفید

و تعدیل آنچه در سوء مزاج حار گفته شد سودمند **حکایت** شخصی را سه سال خفقان رحمت میداد و جالینوس فصد میکرد و نفع بخشید سال چهارم قبل از حلول وقت فصد کرد و بعد از آن زائل نشد

و اگر حرارت در مزاج غالب بود هر چه در صفرا گفته آید تدابیر بارده بعمل آرند اما اگر قوت ضعیف بود و اغذیه و اشربه سر حرارت غریزی را زیان دارد قدری کباب و قرنفل و قاقله

نرم نموده و از اغذیه و اشربه بیامیزند و بدانکه در رایب دو قول ست ابن تلمیذ میگوید رایب ماست یعنی جغرات و صاحب ذخیره مینویسد که دوغ را تا زی مخیض گویند چون یک شبانگاه

در جای سرد نهند و آب صاف از وی که مصفی شده بالا ایستد این آب مصفی رایب ست و بالجمله این شیر با آن در تصفیه اثر تمام دارد **قسم سوم** آنکه صفرا موجب خفقان شود اندر رگهای

دل در آمده و علامات آن اندوه و بیخوابی و حدوث تشنگی و بیقراری جز آن که از لوازم صفراست و این قسم کمتر واقع شود **علاج** اسهال صفرا مطبوخ هلیله و شربت بنفشه و آب

تمر هندی نوشند و در اطفای حرارت بکوشند و اگر مناسب دانند قدری از باسلیق خون بکشند و پیراهن صندل پوشند و آنجا که از افراط حرارت خوف حدوث تب و لاماس دل باشد بگیرند افیون

نیم دانگ و تخم خشخاش یکدانگ کافور یک طسوج مشک و زعفران بتمامه یک طسوج یعنی از هر یک نیم طسوج ترکیب کنند و بدهند و آنچه در تسکین صفرا مذکور ست مرعی دارند **علاج** این قسم یکی

شمارند مگر آنکه اخراج خون کثیر در وی کمتر بود و افراط تبرید در صفرا ضرورست **صفت پیراهن صندل** بگیرند صندل سفید در گلاب بسایند و کافور در آن بمالند و پیراهن

در آن تر کرده بهوا خشک سازند و بپوشند و هر وقت پاره گلاب بر آن پیراهن پاشند خاصه در جایگاه دل و سینه **صفت قرص کافور** بگیرند طباشیر و گل سرخ و گل نیلوفر

از هر یک چهار درم تخم خرفه مغز تخم خیارین مغز تخم کدو از هر یک سه درم تخم کاسنی و تخم کاهو و کشنیز خشک صندل سپید سوده از هر یک دو درم

سرطان نهری بریان کرده و رب السوس از هر یک یک درم زعفران و کافور از هر یک دو دانگ صمغ عربی و کتیرا از هر یک یک درم و نیم ترنجبین

... درم کوفته و بیخته بلعاب بهدانه بسرشته اقراص کنند و بکار برند **صفت سفوفیکه دل گرم را سود دهد** بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یک دو درم کشنیز خشک

دو درم کافور نیم دانگ شربت یک مثقال اندر آب سیب **صفت شرابیکه تشنگی و حرارت نشاند** بگیرند آب انار ترش و آب آلوی ترش و آب خرمای هندی و آب

ترش ترنج و آب غوره از هر یک مساوی و بمقدار جمله شکر آمیخته بقوام آرند و آنجا که تب نباشد دوغ مفید ست و ماهی تازه خرد لیکن پخته سودمند و تحویل

بهوای خنک نافع ترین تدابیر ست **فائده** محمد زکریا میگوید اگر خداوند خفقان گرم بشهرهای گرم مقام سازد عمر او کوتاه شود و هم گفته او

---

۹۷ **قوله** شیر ... زنان ...

صفت ... آب ...

... آب نعناع ... زمان ... مثقال قند سفید و نیم مثقال ... نصف ... معروف ...

قوله ... شربت ... آب ... انار ... یک ...

۱۶۹ **اجزا آن** مروارید کهربا بسد ساق الثور صندل سپید گل مختوم هر یک یک مثقال ابریشم خطائی تخم خرفه ... بهمن سرخ ... یک مثقال شکر طبرزد ... مثقال سرشته ... شراب سیب استعمال نمایند و غذا ... خلاف ندای ... گوشت کدو ... با آب انار و لیمو چاشنی دهند ... نفع ... آنرا سازند ...

کذا فی ... دستور العلاج

نشو و ما بین البطنین تجویف ست و هر دو بطن را بدین تجویف گشاده است پس گویا جمله سه تجویف ست دو بزرگ که عبارت از بطن ایمن و ایسر باشد و یکی خرد که بمیانه
واقعست و جالینوس این را هم گوید و منفذ خواند و در میان دل مجاریست که از وی خون غذا بشش میرسد و هم از شش بدل جذب میگردد و باین طرف بزرگ
که قاعده گویند و راه آمدن نسیم هوا ازین سرست و پاره گوشت عصبناک رسته است همچون دو بادگیر بشکل دو گوش که مسمی ست باذنی القلب هرگاه دل
حرکت انقباض کند این هر دو گوش فراهم آیند و هرگاه حرکت انبساط کند پهن شوند و راست نشینند تا نسیم هوا بیشتر و تمامتر منجذب شود و از آنکه دل عضویست رئیس منبع
حرارت غریزی و معدن روح حیوانی ست حکیم مطلق آنرا اندر میانگاه فضای سینه که استوارترین مواضع در بدن انسانست وضع فرموده است و ملوکیا به بجپیل در استقصی منافع
کثیرست یکی آنکه حرارت دل با حرارت جگر اگر متفق میشد حرارت یک شق بدن غالب آمدی و شق ثانی از حرارت عاری میبود و بسبب آفات افتادی و نیز از سردی سودا احتمال
نمیگرفت **فائده جلیله** بدانکه دل و بزرگتر ... لیکن بزرگتر و قوی تر باشد شبیه است بلکه حرارت نیز بیشتر داشته باشد زیرا که حرارت اندک به بزرگی دل بود و منهم چون خرگوش که حرارت
بیشتر بود گرچه دل کوچکتر باشد آن حیوان دلیرتر بود چنانچه در حیوانات مشاهده میشود لیکن غالب آنست که حیوان دلاور بزرگ دل میباشد اکنون بدانکه بیماریهای دل چند نوعست
هریک بفصل علیحده گفته آید **فصل اندر سوء مزاج دل** و چهار قسم ست **قسم اول** گرم باشد و علامت وی آنست نفس عظیم بود و نبض سریع و عظیم و متواتر و سینه گرم
باشد و تشنگی غالب و غم و اندوه و بیقراری و تشویش لازم بود و هوای سرد راحت دهد و بدن لاغر شود زیرا که سوء مزاج دل در جمیع بدن سرایت میکند **علاج** اقراص کافور و
شربت خنک که بقلب مناسب بود چون شربت ریباس و انار و صندل مانند آن بخورد و صندل و کافور و گلاب بر سینه نهند و هوای مسکن را سرد سازند و چیزهای سرد که عطریت بود
مبردات تناول کنند و آنجا که امتلا السبب باشد فصد واجب شمارند **فائده** در جمیع اقسام سوء مزاج بخاطر باید داشت که اگر مادی بود و ممکن باشد نخستین تنقیه باید کرد و آنجا که
بفصد احتیاج بود و ممکن نباشد بعد الحقنه حجامت باید نمود و در فصد اهمال رعایت تپ و غیر تپ مادی باید داشت و تبرید باحتیاج باید گزید مثلاً اگر حرارت قوی تر بود قرص
کافور دهند و اگر نه بمبردات دیگر اکتفا نمایند و در اختیار مبردات قبض و نرمی طبیعت نیز ملحوظ دارند مثلاً اگر طبع قبض باشد آب تمر هندی و آلوی بخارا و مانند آن اختیار نمایند و اگر
طبع نرم بود شیر خرفه و شربت لیمو و شربت نارنج و جز آن که بارها مذکور شده نوش فرمایند ضبط اینهمه جزئیات باطالت میکشد بر طبق دگر قوانین که اجمال ست حقائق مفصلات
دریافت عمل آرند و از هرچه مضرست احتراز و اجتناب ورزند ... ضعف ... رعایت ... گلاب عرق بید مشک نافع ترین اشیاست و هرچه ... ذکر یابد هم سودمند
عنایت بدان مصروف دارند که از اشتداد حرارت تپ و ورم در دل حادث نشود و اگر چنین خوف باشد در تسکین مبالغه باید کرد و مخدرات استعمال باید نمود و مقویات دل اضافه باید
فرمود **تنبیه** بعضی اطبا غافل از تبرید محصول نمیشود و حالانکه سبب حرارت ست ... مضطرب میگردد و میدانند که عدم انتفاع از قلت تبرید ست خانه آتش گرفته را آب اندک
سود نمیدهد همچنین باید دانست که مقادیر اوزان دادن دوا و دفعات بحسب احتیاج ست اگر احتیاج شدید بود در تبرید افراط واجب ست مثلاً مبلغ کثیر دهند و بدفعات دهند تا گرم
آتش زودتر منطفی حاصل آید لیکن ازین افراط مقصود آنست که آفت دیگر انجامد از شدت افراط لا آنست که حال ملاحظه نموده و بقدر ما یکفیه غور فرموده استعمال نمایند این تفرقات
بر طبیب حاذق ست که موافق تقاضای وقت میکند و اقراص و سفوف و اشربه لائقه در قرابادینات مفصل مذکورست و درین مختصر نیز بیان یافته **قسم دوم** آنکه سوء مزاج دل سرد
باشد و علامت وی آنست که نبض صغیر و بطی و متفاوت بود و نفس ضعیف آید و قوت بدن بکاهد و رونق رنگ در روی برود و فزع و ترس و جبن و کم دلی عارض شود و چیزهای گرم
سود دهد ... **علاج** ... مسک گرم و زاج گرم که ... مذکور شد تناول کنند و اشربه مقوی دل چون شربت گاوزبان و ... و شراب عود که
در وی زعفران و مشک و عنبر و سنبل و گل سرخ باشد بنوشند و قلیه گوشت کبک و مرغ و کبوتر و عصافیر و مانند آن که بدارچینی و زعفران و کمون یا عود خوشبو ساخته باشند غذا
نمایند و سنبل و سعد و دارچینی و قرنفل و دردیات و مرزنگوش و آب شاهسفرم و آب ... ضماد سازند و از اطریه سرد و آب سرد پرهیز نمایند معجون العسل که صفت بدین باشد
عسل و جزو گلاب یکجزو عرق گاوزبان یکجزو شراب بمقدار همه جمله یکجا بجوشانند بآتش نرم و بکار برند بغایت مفیدست خاصه اگر قرنفل و سنبل و سعد و زعفران
بمقدار لایق گرفته کوفته و در لته کتان بسته درین العسل گذارند تا هنگام جوشیدن و شربت وی از چهار توله تا هفت توله است **قسم سوم** آنکه سوء مزاج یابس

می آرد تدارک وی ضرورتست و گاه باشد که از خوردن آب سرد بطریق جهت تدارک **علاج** از آنانکه کار حس بسبب رقت روح می افتد بتغلیظ کارها و دل کنند و **ایضا**

دل را قوت دهند باغذیه و ادویه تقلیه بطریق مناسبه بحسب حرارت و برودت و فرق میان آنکه از کار حس است از ضعف که در قسم پنجم مذکور بافته آنست که در ذکار حس بدن فاسد می بود و حال نبض

دست او قوی بعافیت و نبض عظیم و بقوت و بخلاف ضعیفی که اسباب ضعف در پیش افتاده باشد و آثار وی پیدا گردد **قسم هفتم** اندر خفقان که بمشارکت دیگر اندام افتد و

این انواع است یکی آنکه بمشارکت دماغ باشد دوم آنکه بمشارکت جگر بود سوم آنکه بمشارکت معده و امعاء و رحم و حجاب و نخشش شود چهارم آنکه بمشارکت همه تن

پدید آید پنجم آنکه بسبب اوجاع محدث این مرض شود و تدبیر قسم مشارکی از آنکه در رو داد جز آن طریقه مشارکت جمله مذکور است مجهول العلاج نخواهد بود خصوصا از مبحث

غشی که در اینجا نیز بیان باید بالاحصار روشن شود **فصل اندر غشی** و وی آنست که اکثر قوت حس و حرکت ارادیه معطل شود بسبب رسیدن ایذا بدل و آدمی بیهوش افتد

و باید دانست که چون اسباب خفقان قوی باشد غشی آرد و اگر قوی تر باشد بکشد و بدانکه غشی بر دو گونه است یکی آنکه سببش تحلیل روح بود دوم آنکه سببش مجتمع و مختنق

شدن روح باشد و این هر دو کیفیت تحلیل روح باشد یا اختناق باعث ضعف قلب بیگردد و موجب ضعف قوت او زیرا که روح مرکب سایر قوی است چون در آن فتور افتد

جمله قوی ضعیف شود و اسباب تحلیل شدن روح سه نوع است یکی استفراغ بافراط دوم فرحت لذت بافراط چون لذت مجامعت و جز آن و بدانکه هر گاه شادی و لذت

مفرط ناگاه باشد دل بیش از آن بگشاید که عادت است و بدان سبب روح تحلیل پذیرد و دل همچنان گشاده ماند و غشی افتد و هلاکت آرد سوم آنکه درد عظیم چون درد قولنج مانند

آن و سبب تحلیل روح بادرد جاع شدید آنست که طبیعت جهت مقاومت قوی و ارواح را بعضو دردمند بفرستد و بدان سبب دل سرد شود و روح تحلیل می شود بالضرور غشی

می افتد و هلاک بسیار و شرب سموم حار و نیز از محللات روح حیوانیست و سائر اسباب محلله گفته آید و اسباب اختناق روح دو نوع است یکی امتلا بافراد خاصه از شرب شراب

دوم غم یا ترس بافراط که ناگهان افتد و بدان سبب دل فراهم آید و بسته شود و روح خبه گردد و شرب سموم بارده و حدوث سده در شریان در بیک و دراهم نیز در اسباب اختناق

اجماد روح است چنانچه گفته آید و باید دانست که تقسیم ثانوی منقسم میشود بچند قسم یکی آنکه سببش امتلا بود دوم آنکه سببش استفراغ باشد سوم آنکه از رسیدن الجزء و خانه و

کیفیات سمیه بدل واقع شود خواه سبب داخلی بود خواه خارجی چهارم آنکه از سوء مزاج سازج که در دل افتد لاحق شود پنجم آنکه آماس دل سبب غشی شود ششم آنکه در عضوی

که مجاور و مشارک دل است آفتی پدید آید و بسبب مشارکت وی ایذا بدل رسد و غشی افتد و هر یک قسم علحده بیان یابد **قسم اول** اندر غشی امتلائی و بدانچه امتلاء مفرط حرارت

غریزی در روح را مختنق بسیار دهد فرو میراند خواه امتلاء رگها از اخلاط بود خواه از چیزی دیگر چون شراب و جز آن **فائده** غشی که در ابتداء تب غب خالص و دیگر تبها افتد از

قبیل امتلائیست مگر آنکه در ابتداء غب خالص افتد و در ابتداء که صاحبش در باطن آماس باشد واقع شود و جه وی در استفراغ گفته آید **قسم دوم** اندر غشی استفراغی

بباید دانست که استفراغ مفرط محلل و فرسودن روح است زیرا که چون رطوبات از بدن برمی آیند صالح بوند یا فاسد بتبع وی روح و قوی مستفرغ میشود و

استفراغی که غشی آرد انواع است چون اسهال مفرط و قی کثیر و بذل استسقاء و بط و شگافتن و بیله و اخراج مده بالاستقصاء و ادرار عرق و برآمدن خون بافراط هر چه

باشد **فائده** غشی که از وجع شدید و فزع و لذت مفرط افتد از ین قبیل است زیرا که وجع شدید و فزع و لذت مفرط از محللات روح است چنانچه ذکر یافت و غشی که

در ابتداء تب غب خالص افتد و در ابتدای که در باطن صاحبش آماس باشد نیز از جمله استفراغی است بخلاف دیگر تبها که غشی وی از زمره امتلائیست بلکه آنکه سبب غشی غب خالص آنست

و لذع و حرقت است که حرارت پیدا میسازد و این هر دو موجب انحلال قوت و روح اند و آنجا که باطن آماس باشد همین وجه است زیرا که چون بباطن آماس بود هنگام نوبت تب ماده بجانب

روی آرد و درد افزاید و بسبب انحلال قوت غشی پیمی افتد بخلاف دیگر تبها که سبب غشی در آنجا اختناق روح است بواسطه غلیان و کثرت ماده خاصه اگر ماده غلیظ بود و یا نزدیک بدل باشد

و تدبیر قسم مشارکی نیز گفته آید **قسم سوم** اندر غشی که سببش وصول الجزء موذیه یا کیفیت سمیه باشد بدل خواه سبب خارج بود و خواه در بدن و این بر چند گونه است یکی آنکه

ماده فاسد عضوی گرد آمده بخار رویه آرد که بجانب دل برآید و در قسم مشارکی بتفصیل و جه حدوث غشی از مشارکت گفته آید دوم آنکه از موضع لسوعه خاصه که بسبب

لذع بر شریان افتاده باشد کیفیت سمیه فاسده بسوی قلب می رسد و سبب این کیفیت که مضاد حیات و صحت است ایجاب غشی نماید سوم آنکه بخار متعفن چون بخار

ما بهی ماله ما رأیت احدا من صاحب الخفقان الحار ان یبلغ عمره خمسین سنة **قسم سوم** آنکه مادهٔ بلغم باعث خفقان گردد و در بیشتر ازان افتد که رطوبت بسیار شود عشاء دل سسته شود و باید دانست

که مادهٔ بیماریها در رگهای دل شاید یا در میان خلاء او و اما آنچه میان دل و خلاف بود بیشتر رطوبت بود یا مادهٔ بادناک آنچه در رگهای دل باشد سده گویند و ورم افتد القلب این مبحث

بتفصیل گفته آید و علامت خفقان بلغمی آنست که نفس تنگی کند و نبض لین شود و چین و حالتی شبیه بغشی پیدا بود و مریض پندارد که دل او در میان آب افتاده است **علاج**

نخستین استفراغ کنند بحب صطمخیقون مرکب کرده با ایارج فیقرا یا حب قوقایا و اگر بگیرند ایارج فیقرا یکمثقال و افتیمون ده یک درم با سکنگبین بسرشند و بخورند سود دارد

و اگر رطوبت بسیار باشد با ایارج لوغاذیا و ثیادریطوس موافق بود و آنرا که قی آسان شود باید فرمود و بعد از تنقیه دوا المسک مر و حلو معجون نهاوندی معجون چهار گرم باید داد

صفت ضمادی که خفقان سرد را زائل کند بگیرند قسط و سنبل و سعد و دارچینی و سک همه را بکوبند و آب مورد و شراب ریحانی بسرشند و بر دل نهند بدانکه در خفقان بارد

مع الرطوبة بود باید که آن اگر محکم شده باشد با شراب صرف بحناند کی توان داد که سودمندترین چیزها است **صفت سفوفی** که خداوند خفقان سرد را سود دارد بگیرند کهربا و چند بیدستر و

پوست بیخ نیم درم تخم فرنجمشک نیم درم همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و بدهند **صفت سفوفی** که خداوند خفقان سرد تر را سود دارد بگیرند نعناع و کهربا بریان کرده

شب یمانی بریان سعد از هر یک درم زرآوند مدحرج درونج از هر یک نیم درم مشک دانگی سنبل و مروارید از هر یک نیم درم شکر سپید درم شربتی درم با طبیخ تر بدهند **صفت**

دوا المسک مر بگیرند نانخواه نفستیبن رود و جبر را وند از هر یک شش درم نانخواه زعفران تخم کرفس از هر یک چهار درم سنبل و ساذج هندی از هر یک دو درم جند بیدستر مشک

از هر یک یک درم همه را بکوبند و بیزند و با عسل مصفی بسرشند شربتی یک مثقال اندر عرق گاؤزبان **صفت دوا المسک حلو** بگیرند سنبادو و ریخ از هر یک دو درم مروارید و کهربا

ابریشم خام مقرض از هر یک درمی و نیم بهمن سرخ و سپید و بوزیدان هندی و سنبل و قاقله و قرنفل و جند بیدستر و شنه از هر یک چهار دانگ زنجبیل دار فلفل از هر یک دو دانگ مشک دانگی همه را بکوبند با عسل

آتش ناوید بسرشند و انوشدارو درین باب مجرب است و مالیخولیا خصوصیت **قسم چهارم** آنکه سودا در رگهای دل حاصل شود و خفقان آرد و ظاهر است که چون در رگهای او چیز گرم آید در سیلان

نسیم دل و آمدن بخره فتوری افتد تا حرارت دل بطبیعت باز گراید و علامتش آنست که مزاج اول البدن سوداوی بود و بعض صلب باشد و غم و ترس و وحشت و فساد فکر پیدا بود گویا بعارضهٔ مالیخولیا مبتلاست

علاج آنچه برای مالیخولیای سوداوی مذکور شده از فصد جز آن بعینه علاج اینست که با تقویت دل اعانت نمودن اما اگر سودا از بلغم متولد شده باشد نخست مسهلی باید داد بدین **صفت**

تربد سفید افتیمون غاریقون اسطوخودوس هلیله کابلی از هر یک یکجزو و ایارج فیقرا یک جزو و نیم عود هندی نیم جزو جمله هفت دارو است کوفته و بیخته حب کنند و شربتی از دو درم تا سه

درم و اگر تولد سودا از صفرا حادث بود استفراغ بدین حب سازند **صفت آن** تربد افتیمون هلیله کابلی شاهتره از هر یک یکجزو و دو دانگ صبر و جزو لاجورد مغسول و بهمن

دو ثلث از یک جزو مصطگی یکجزو دو دانگ گل سرخ و بهار یکجزو جمله هشت دارو است بکوبند و حب سازند با آب سیب شیرین شربتی چهار درم و اگر مادهٔ علت سودا محض باشد

حب شبیار و هند یا طبیخ که دماغ و دل را پاک کند **صفت** مسهلی که مادهٔ سودا را پاک کند هلیله کابلی و سیاه از هر یک یکدرم افتیمون قرنفل از هر یک نیم درم

دوا المسک سه درم هر پنج اجزا را باهم بشرستانند سه روز بدارند تا تخمیر شود پس اندر شرابه ریحانی حل کرده بدهند و در بعضی نسخها بجای قرنفل نیم دانگ حجر ارمنی مغسول آورده

و درین قسم استحمام با آب نیم گرم مفید است و باقی تدابیر از فصل مالیخولیا روشن شود **قسم پنجم** آنکه خون کثیر یا نفی بسیار از بدن برآمدن یا برآوردن اتفاق افتد یا استفراغ خلط دیگر

بافراط عارض شود یا در اکل و شرب تدبیر رود و بدان سبب خون کمتر متولد شود و رقیق گردد و نیز دیگر خفقان آرد و هر سطوتی که زیاده بر مقدار از بدن برآید در دل ضعف

می افزاید چون دل ضعیف باشد از هر اندک چیز منفعل میگردد و چه که از بخارات غذائیه ایذا می یابد و طبید قال الشیخ وکل ضعف یحدث فی القلب ما دام بالقوة

یضطرب اضطراباً کان یدفع عن نفسه اذی ذلک الخفقان **علاج** بحسب سبب است از آنچه مفرط بود باز دارند و اگر سبب بیماری بود از آن کوشند پس بلکه تسارع بخوردن

صالح اغذیه صالح تناول کنند و هر چه مفید بود بر گزینند و دل را بمفرحات تقویت دهند **قسم ششم** آنکه حس دل ذکی و قوی شود و بدان سبب از هر اندک اذیت که بدل

متأذی گردد از آن منفعل شود و بطپد مثلاً کیفیات حاره یا بارده و امور نفسانیه اگر چه اندک بود خفقان آرد گاهی تو کار حس بدان درجه میرسد که از بخرهٔ غذا و

اخلاط که بدن خالی از آن مستحیل است ایذا می یابد و خفقان می افتد و در قوت ابصار و سمع نیز همچنین فرق یافته است و هر چند قوت حس مستحسن است لیکن از آنجا که تشویش

ما رأیت احدا الی آخره ترجمه اش مجد نکرده

گفته که ندیدم کسی را از خداوند خفقان گرم آنکه برسد عمر آن

پنجاه سال یعنی بپیری

و بکسر نیز آمده و فتح یا و سکون دال و ضم نون ثانی و مثلثه

و در کتب بجای را سه دال مهمله نوشته شده لاکن این غلط العوام است و اعتبارے ندارد مسمی باسم حکیمی است

که پیش از جالینوس بوده او ساخته این معجون نیست که برای امراض باطنی نفع بخشد **صفت آن** بر سعوطی

یازده درم غاریقون بست درم زعفران چهار و نیم درم

مصطگی روغن بلسان از هر یک سه درم ریوند چینی

یک درم و نیم عود بلسان فربیون فلفل سپید و سیاه دار فلفل

جنطیانا اسعد حب بلسان ثقلاج اذخر جاما از هر یک

دو درم کماذریوس قسط افتیمون از هر یک چهار درم

اسارون سلیخه سقمونیا از هر یک شش درم مثقال عسل

سه درم و نیم ادویه را کوفته و بیخته بروغن بلسان چرب کنند

با سه چندان عسل بسرشند شربتے چهار مثقال و قوت آن تا

چهار سال باقی ماند ۱۲ کهربا

١٧٠

بفتح کاف و سکون ها و ... آن صمغ

بفتح با ... لغت ... آورده

دل ... خفقان ...

زنبور ... ۱۲

از تقدم سبب پوشیده نمی ماند لیکن در ینجا گفته آید تا انکه آنجا که سبب غشی امتلا باشد رگها فشارده بود و نبض قوی باشد لیکن بسبب امتلا یا گرانی و تری بود و انجا که سبب غشی

تحلیل روح بود نبض ضعیف و صغیر و بطی باشد و آنجا که سبب غشی انسداد شریان و ورید بود بهیچ باشد هیچ سببی دیگر از اسباب غشی شدید ظاهر نباشد و غشی شدید افتد چنانچه از

ضعف معده و اختناق رحم عارض میشود بقراط گفته است هر کرا غشی شدید مکرر و بار بار افتد و سببی دیگر ظاهر پیدا نباشد بمفاجات بمیرد و سبب ظاهر آنست که قوت حیوانی ضعیف باشد

یا جلوس در حمام دیر کشد یا صاحب معده ضعیف بر نهار و خلو استحمام نماید یا صفرا بمعده ریزد و ایذا دهد و بمشارکت دل متأذی شود یا حس دل قوی گردد و بهر اندک چیز اذیت

یا بدین هرگاه سببی زین اسباب ظاهر نبود و غشی همی افتد البته توان دانست که در شریان و ورید یا در لب معده افتاده پس اگر حدوث این غشی بار بار و بتکرار باشد نجات

متصور نگردد و آنجا که از قوت حس دل افتد سبب قوی پدید آید و بعلاج قوی زائل شود و زود پدید آید و زود ساکن شود و اکثر این غشی خفیف باشد و آنجا که از مشارکت

یا سببی دیگر که شرح آنها بیان یافته واقع شود تقدم سبب علامات که بهر یکی از آن مخصوص است هر واحد از آن در مبحث خود مضبوط بران گواهی دهد و ایضاً از فصل خفقان اکثر

مطالب روشن شود **فائده جلیله** آنرا که در غشی رنگ روی سبز شود و سر و گردن در پیش آویخته گردد و سرد است توان داشت در حال بمیرد و در جمله باید دانست که غشی قوی تیز

با علاج نیست تنفس گاه که از پس اسهال یا از پس فصد در رگ و جراحتی از علامات مقدمه غشی چیزی ظاهر شود زود تر بعلاج وی کوشند و نشان شروع غشی که بتدریج افتد

آنست که نخست نبض صغیر شدن گیرد و رنگ متغیر گردد و حرکت چشم ضعیف افتد و پیش چشم خیال مظلم یا خیال دیگر پدید آید و اندک عرق آغاز کند و اطراف سرد شود پس هرچه

بیشتر شود اعراض قوی تر گردد یا غشی افتد و شدت و خفت غشی بحسب اسباب است و بدانکه آنرا پیش از غشی باشد تشنج گشتن پدید آید باید دانست که سبب آن از معده برخیزد و امید

علاج پذیرفتن است و اگر از اسباب مشارکت اعضاء علامات آن از اسباب سابقه و باد یه چیزی ظاهر نشود تو ماند آنست که سبب از دل خاسته است و عمده هلاک شود و اگر کسی را در میان

رگ زدن غشی افتد بی آنکه خون بسیار بیرون شود و رگ زدن عادت داشته بود و هیچگاه غشی نافتاده باشد باید دانست که در تن او بیماری است و معده وی ضعیف است و

کسانی باشند که رگ زدن عادت ندارند و چون رگ زدن آغاز کنند غشی پدید آید و از آن غشی نباید ترسید زیرا که عدم عادت سبب غشی شده است خاصه اگر بدانند که معده

قوی است و اخلاط تن بد اندیشه نیست که از حرکت خون بحرکت در آمده احداث غشی نماید لهذا بتجربه رسیده که چنین کسان که در ابتدا فصد بر ایشان غشی می افتاد بعد از آنکه

فصد معتاد شدند هرگز غشی نیفتاد و این غشی را که بعضی کسان افتد در ابتدای فصد سبب آنست که چون برآمدن خون معتاد نبوده طبیعت از وقوع این جنبش غیر معتاد

یکبارگی بحیرت افتاد آنرا در ان وقت بجز محافظت دل امر دیگر ملحوظ نماند بنا بر علیه روح را و قوی را که بسوی دست از همه سو باز کشید بجانب دل فرستاد و اجتماع روح و رجوع

وی از ظاهر بجانب موجب غشی گردید چنانچه بالا ذکر یافته و این از قبیل احتقان است نه استفراغ و این غشی از آنکه از وهم طبیعت است نه از سبب استقرار اندکی زمان دو سه گردد

مثلاً بجز آنکه برگ زنند و قدری خون برآید غشی افتد و باز پیش از آنکه خون باز ایستد افاقت شود جهت علم طبیعت برآن کیفیت و چون طبائع مختلف است در هر فرد که ابتدا الفصد کنند

جهل طبیعت صورت نه بندد زیرا که بعضی طبائع با وجود جهالت از امر که وارد شود مضطرب نگردند ثابت میباشند کما هو ظاهر الناس **علاج** باید دانست که طبیب خداوند

غشی یا در حالت غشی در یابد یا در افاقت اگر اندر حال غشی یابد بتدبیر یاز داشتن سبب مشغول باید شد بیاری قوت و امداد روح و تنبیه طبیعت تا اعانت قوت روح آنست که

چیزهای مناسبه که مضاد سبب باشد بویانند و اندر حلق چکانند بحسب مزاج مثلاً اگر خداوند غشی گرم مزاج بود کافور و صندل و گلاب خیار ین سرد کرده یا اندکی مشک

بویانند تا مشک حرارت غریزی را مدد کند و کافور و صندل و گلاب حرارت و تپ را تسکین دهد و گلاب سرد کرده در حلق چکانند و بر سینه و روی زنند آب سرد یا اندکی

شراب رقیق یا ماء اللحم اندر حلق چکانیدن و آب سرد بر روی زدن صواب باشد و پس از افاقت پیراهن مصندل پوشیدن و طعام مناسبه دوغ سرد کرده خوردن مفید است و اگر صاحب غشی

سرد مزاج بود مشک و عنبر و ریحان و الحمکیه در روی عقاقیر خوشبو باشد چون خیر بوا و قرنفل و دارچینی و زعفران و مانند آن بویانند و دوالمسک بمقدار یک طسوج مشک در شراب

گرم کرده آمیزند و در حلق چکانند و فم معده را بروغن ناردین و مصطگی همی مالند و اگر چنان اتفاق افتد که صاحب غشی روزه داشته باشد یا بسببی دیگر گرسنه بود شراب از روی

نور رسانند زیرا که شراب در شکم تهی تشنج و اختلاط عقل می آرد پس اگر چنین باشد علاج او بوطبا هاء خوشبو مانند کی ماء اللحم باید کرد و اگر سبب غشی اسهال قوی باشد یا سببی دیگر که

... خوردن و درد معده و فاسده از مصلح آن عسل ... و پوست پیاز خشک کرده مقدار چهار درم چون با شاه منند و شمار ... زائین ... آسان گردد
۱۲ اختیارات البدیعی ع مشک با ضم کر بعربی مسک گویند بکسر میم و سکون سین و کاف ماهیت آن ... خون منجمد است که در ناف حیوانی باشد و آن حیوان آهوی خطائی و آهوی مشک نامند و در ... کوهستان و ترکستان و کوهستان ... میرسد و گفته اند مشک دو نوع است هندی و ترکی ترکی بهتر از هندی و امتحان آنکه در غیر نافه باشد آنست که در کف دست قدری از آن با آب دهن بمالند اگر حل شود خالص است و اگر نیلگون گردد مغشوش ارسطو گوید که مشک خالص ... را چون در ظرف رطوبت دار گذارند بقدر یک ساعت وزنش زیاده شود طبیعت آن گرم در سوم و خشک در دوم ۱۲ کذا فی مخزن الادویه

فاذ درستاد حلو و ستفعه شمیده بود یا چیزها شدید الاثر و قوی الکیفیه مشموم گردد به نسبت غشی آید اما این قسم غشی نمی افتد مگر کسی را که ضعف قوت در دل او راسخ باشد که عند الضعف از اندک چیز خارجی بود یا فعل خلل منفعل میگردد و بزودی هر عضو ماؤف خاصه دل و دماغ که شریف ترین اعضا بدن اند چنانچه در خفقان گذشته شد بیان فرق آنکه از ضعف بود یا از دیگر اسباب

قسم چهارم آنکه غشی از سوء مزاج ساذج که در دل افتد عارض شود پوشیده نماند که چون سوء مزاج لاحق دل شود تولد روح چنانچه می باید نتواند شد بدین سبب دل مضطرب میگردد پس اگر سبب خفیف است در تولد روح فتور عظیم نیفتاده خفقان میشود و اگر از آن بیشتر است غشی می افتد و اگر مفرط است در تولد روح فتور کثیر افتاده هلاکت رو میدهد و تواتر غشی که بسبب انسداد مسالک شریان در یکبار افتد این شریان که ما بین دل و شش میباشد ست برای ایصال نسیم و اخراج ابخره و عروض غشی از انسداد مسلکش آن است که عدم وصول نسیم و خروج ابخره موجب اختناق روح و حرارت غریزیست و این شریان را وریدی از آن گویند که مانند ورید یکتو مخلوق شده است بخلاف دیگر شرایین که دو تو است و نوعیست دیگر بواسطه انسداد مسلک ابهر افتد و ابهر شریانیست که بتوسط و سرایت میکند روح در تمام بدن و جوش نیز ظاهر است

قسم پنجم اندر غشی که بسبب اماس افتد بدانکه آماس یا اندر گوهر دل باشد یا اندر غلاف او تا زی شغافات گویند یا اندر عصبتان را که تمام کران را ادنی انقلاب گویند غائده آماس گوهر دل اگر گرم باشد در حال بکشد و اگر سرد باشد بیش از یک روز مهلت ندهد آماس غلاف نادر افتد و بیهوشی کرازان آماس گوهر دل افتد سمی است بغشی قلبی اگر آماس در ادنی انقلاب افتد یا در غلاف عارض شود مدتی مهلت دهد قابل علاج ست و خلاصه اگر سرد باشد و هر چند غشی قلبی فی الحقیقت همان است که بسبب آماس گوهر دل باشد اما بر سبیل مجاز این را نیز توان گفت و آنکه بحث آماس غلاف دل گوش او متضمن حکایت و فوائد به فصل مستقل گفته آید

قسم ششم اندر غشی مشارکی هر چند بعضی جزئیات این قسم تحت اقسام دیگر نیز منضبط یافته لیکن جهت فوائد در اینجا به تفصیل ذکر یابد بدانکه بیماریها که بمشارکت اندامهای دیگر افتد بعضی بمشارکت دماغ باشد و بعضی بمشارکت جگر و بعضی بمشارکت معده و امعاء و رحم و حجاب و شش و بعضی بمشارکت همه تن انچه بمشارکت همه تن افتد چنان باشد که در تبهای محرقه و غیر آن خفقان و غشی پدید آید و انچه بمشارکت دماغ افتد چنان باشد که دماغ ضعیف گردد و بسبب ضعف او عصبها که بعضها سینه پیوسته است که آلات تنفس اند ضعیف شوند و مردن از حال سعی بعد و نسیم هوای تازه چندانکه باید بدل نرسد و هوای دودناک از دل پاک بیرون نشود و بدین سبب سوء مزاج دل خفقان و غشی تولد کند و انچه بمشارکت جگر افتد پنج گونه است یکی آنکه جگر ضعیف شود و بدان سبب دل را نصیبه او نرسد از غذا دوم آنکه خون سودا در جگر تولد کند و بدان سبب غذا ردیه سوداویه چون بدماغ و دل رسد خفقان اندیشها فاسد و غشی آرد سوم آنکه اندر جگر خون بلغمی تولد کند و غشای فی بلغمیه آفت آرد در دماغ و دل چهارم آنکه خون گرم یا صفرا در جگر متولد شده بدل رسد و بدان سبب سوء مزاج پدید آید پنجم آنکه اندر جگر آماس افتد گرم یا سرد و بسبب پیوستن غشاها در همه احشا یکدیگر رنجی بغشا دل بازرسد و انچه بمشارکت معده افتد سه گونه است یکی آنکه اندر فم معده خلط گرد آید و بسبب نزدیکی و همسایگی رنج آن بدل رسد و خفقان و غشی افتد دوم آنکه بسبب حرکت خلط بد که لقی آرد دل گیر و خفقان و غشی پدید آید سوم آنکه معده را درد رسد خیزد و بسبب همسایگی درد بدل باز دهد باشد که بکشد و انچه بمشارکت حجاب و شش و جز آن تولد کند چنان باشد که ماده ذات الجنب و ذات الریه بحجاب دل میل کند خفقان و غشی آرد و باشد که روح را غبه کند و بکشد و انچه بمشارکت امعا و روده ها افتد چنان باشد که در امعاء کرمان متولد شوند و بخار آنها بدل و دماغ بر آید خفقان ضعیف آرد و غشی که از الم قولنج افتد نیز از قبیل مشارکت است و انچه بمشارکت رحم افتد چنان باشد که ماده فاسد در رحم تولد کند و بخار و بدماغ بر آید از دماغ بطریق شرایین بدل آید خفقان و غشی آرد کما تشاهد فی اختناق الرحم تنبیه عضو مشارکی که بخار از او بر شود نخستین به دماغ بر می آید از انجا بطریق شرایین بدل راجع میگردد زانرا که نخستین اگر بر مساوده که مخصوص آن ماده باشد در دماغ پیدا میشود پس صعل آفت رونماید مگر آنکه دماغ را میت قوی باشد و از اثر آن منفعل نشود و بدین تقدیر میتواند که هر چند بخار بدماغ بر آید بدل فرود آید خفقان و غشی آرد لیکن دماغ تغیری پدید نیاید بدانکه اسباب جزئیه خفقان و غشی به تفصیل بیان یافته اکنون علامات گفته آید از آنکه بعضی علامات عام و بعضی خاص است و هر یکی علیحده بیان کرده شود علامات عامه که در جمیع اقسام غشی پیدا شود در حالت غشی صفرت رنگ است و سردی دست و پا و ضعف نفس و ضعف نبض باشد که همه تن سرد شود و آنجا که غشی قوی بیاید چشم باز نتوان کرد و فرق در غشی و سکته ظاهر است خاصه انجا که چون مغشی علیه را آواز دهند حس کند و دریابد آنرا که گویا از مکان بعید یا از پس دیوار آواز می آید بدون تحقیق الفاظ اما تنبیه و تحقیق بحسب ضعف و قوت سبب نیز ضعیف و قوی میباشد بخلاف سکته که هر چند برو ندا کنند آنرا حس نکند و فرق بین غشی و سبات و سبات گفته شد اما علامات خاصه که بدان استدلال کنند برانکه کدام سبب است هر چند که

ساه قوله شغاف بالفتح پرده دل که کذا فی الکشاف و گفته آمده جلد تنگ در بیرون دل واقع ست آنرا شغاف گویند و یقال لسان القلب و بالفتح بیماریست که واقع گردد زیر شیء۱۲ کذا فی بحر الجواهر

سله قوله و بعضی بمشارکت معده باید دانست که معده معدن اخلاط مختلف ست باشد که در وی ماده غلیظه رویه بارده لغافه جلیقه جمع شود و قروح و بثور در فم او نیز پیدا شود و چون معده قریب موضع قلب ست از سبب اسباب مذکوره از آن ...

۱۷۲

سله قوله روح ... گردد ... بالضم جان ... لطیف بخاریست که ... از ... سوی ... است دل ... قرآن مجید وارد است آن ... نفس ناطقه است ... نفخه ... اطبا سه قسم است ... نفسانی ... و قوی نفسانیه ...

سر و گذرنده نباشد و بدانکه دارو که دل را سود دارد بسیار است لیکن آنچه مخصوص تر است در اینجا بیان نموده شود آنچه با اعتدال قریب است یاقوت و فیروزه و زر و سیم و گاوزبان
و آنچه گرم است درونج و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم و زعفران و بهمن و قرنفل و عود خام و بادرنجبویه و تخم او و شاهسفرم و تخم او و برگ ترنج و پوست او و قاقله کبار و کبابه
و سادج هندی و ورس و آنچه سرد است مروارید و کهربا و بسد و کافور و صندل و طباشیر و گل و تخم خرفه و سیب و تراشه ترنج و کشنیز تر و خشک و از مرکبات نافع مفرحات یاقوتی است تنبیه بسیار اتفاق افتد
که دل را افتد تشبیه رسیده باشد که منفذ و مجاری رابسته دارد و بعضی بخاری غلیظ باشد که از عضو دیگر بدو می برآید پس از جهت سده امتلائی باسلیق از دست راست زنند و از جهت بخار
از دست چپ و حبه ظاهر است **فصل در علت دخانیه** و این آنست که دریابد انسان که گویا دخان از دل برآید بجانب بالا و چون بسیار شود پدید آید سکته و غشی و سوء فکر و این مرض از احتراق اخلاط
عارض گردد **علاج** تنقیه اخلاط سوخته کنند بمطبوخ افتیمون و اصلاح اخلاط نمایند باغذیه محموده و صاحب این مرض را اگر اسهال سیاه و مختلف الالوان حادث شود یا رعاف افتد
یا خون از بواسیر جاری گردد صحت یابد **فصل در ورم اذن القلب** در تشریح دل گفته شد که دل دو گوش دارد و بدانکه این علت عقب امراض حاده و حمیات مزمنه عارض شود علامات
وی آنست که در سینه و متصل بفم معده که جایگاه گوش دل است ثقل محسوس شود و مریض در اکثر اوقات حالتی شبیه بغشی پدید آید و در روز رو باشد بغایت و چشمها تشنج نماید و حرکت نبض
دل منقطع باشد یعنی تمام دل منبسط نتواند شد و پیش از رسیدن بمحیط جمع بمرکز نماید و تقدم امراض مذکوره از نشان موکده این علت است و حدوث این آماس چنان باشد که
بسبب امراض گرم روح و حرارت تحلیل رود و قوت دل ضعیف شود و بدین سبب از تصرف کردن در غذا چنانچه باید باز ماند و دفع فضول بموافق طبیعت نتواند کرد و بالضرور فضلات
ردیه در دل جمع شود و از آنکه دل اشرف است و غشاء و گوش او نسبت بدو اخس طبیعت آن را بسوی اخس و پیوسته دفع بالضرور در غلاف یا دهین دفع فرمی آماس پدید آید بحسب اختلاف ماده
این آماس سرد است زیرا که آماس گرم در دل باشد یا در غلاف یا در گوش او مهلت نمیدهد و فی الفور میکشد و آماس که در گوهر دل افتد اگرچه سرد باشد نیز مهلک است اما آماس سرد که در گوهر
دل نموده باشد علاج می پذیرد و اگر بزودی تدارک نموده آید و گرنه آدمی روز بروز لاغر میشود تا که بمیرد و جالینوس میگوید بوزنه داشتم که روز بروز لاغر میشد چون او را فنک کردیم دیدم که او را
شگافتم در غلاف دل آماس صلب یافتم نسبی داشتم که سبب لاغری وی این بود و باید دانست که اندامهای بوزنه میمون باندامهای مردم مشابه است لهذا جالینوس بوزنه بسیار میداشت تا اگر در تشریح چیزی مشکل
می افتاد بوزنه را میکشت و بدان نگاه میکرد **علاج** تبرید تلطیف و تحلیل ماده طبیخ بابونه و اکلیل و پرسیاوشان گندم بر سینه و فم معده تطلیل نمایند و ضماد بابونه و اکلیل و تخم کتان و برگ خطمی و برگ کرنب
و بنام و زعفران ضماد نمایند و در تقویت دل کوشند باغذیه و ادویه **فائده** آماسی که اندر گوش دل افتد نسبت آنچه در غلاف عارض شود بدتر است و صاحبش را اکثر بیهوشی بهم باشد
و ... قوی تر است و برای آنکه این ، و گوش مجری جذب نسیم و خروج بخار است چون در وی آماس پدید آید دل تنگ آید و بسبب آنکه رسیدن نسیم بدل و برآمدن بخار از وی بمجری طبیعت
نباشد فساد لاحق شود و هلاکت نزدیک باشد بخلاف آماس غلاف که از وی غشی کثیر نباشد و بدین سبب مهلت دهد زیرا که مجرای هوای دل گشاده باشد و بدین سبب دل قافیه تنگ نشده تا زود تر
هلاک سازد و پوشیده نماند که دل از انواع جراحت و قرح و بثور هیچ احتمال نکند و گفته اند هرگاه بر گوهر دل بثره پدید آید از بینی خون سیاه برآید و بیمار هلاک شود و جراحت اگر بجوف
دل رسد در ساعت هلاک کند و اگر نرسد روز دوم هلاک سازد و بدانکه در بعضی امور بحسب مشابهه خاموشی ماموریم که احدی از قدما تصریح نکرده زیرا که حوادث را انتها نیست **فصل
در ضغطة القلب** و این مرضیست که آدمی دریابد که دل او فشارده شود و منضغط گردد و پس او غشی افتد و لعاب بسیار از دهن برآید و سبب این علت آنست که قدری
از ماده سودا بر دل مترشح بود و دلیل قلت ماده آنست که غشی سبک می آید و این ماده از عفونت و سمیت خالیست و گرنه کمی ماده سود نمیداد اما بحسب قلت و کثرت
و حدت ماده حال غشی متفاوت میباشد **علاج** استفراغ سودا کنند چنانچه سودا را از امکان بعید برآورد و تعدیل مزاج جگر کوشند تا خون طبیعی متولد شود و تقویت
نمایند دل را بمفرحات که در مالیخولیا ذکر شد باید دانست که تریاق کبیر در این مرض نفع کثیر دارد **فصل در تفتت القلب** وی آنست که احساس کند آدمی که دل او را
می خراشد و از شدت الم بیهوش افتد و هرگاه فی الفور بهوش آید بجهت ضعف سبب و سرعت زوال آن و این مرض بکسی افتد که مدتی باسهال صفراوی مبتلا باشد که
رطوبت قریبة العهد بانعقاد مستفرغ شده گیرد یا کسی افتد که از دماغ فضلات گرم نیز بر معده و دل ریزد و بر اختلاف قوانین ظاهر است که از اصحاب رطوبات مانع
بیشتر معده است و بر دل نتواند ریخت مگر بتوسط ریه و چون در ریه در آید اکثر است که بسعال می برآید و بجانب دل نمی گراید و اگر گاهی بسبب ضعف قوت ... فرو نیاید

سردی آورده باشد چون رگ زدن بسیار یا از جراحتی بسیار خون رفتن میباید آب سرد و گلاب بر سینه او نشاید ریخت بلکه بوی کباب مرغ بریان کرده و بوی سیب بوی کرد بر آتش افگند و بوی

نان گندم علاج نمایند و فم معده بعضی گویند به آب انار و ماء اللحم باندکی شراب رقیق و ... در حلق چکانند ماء اللحم را زود بقعر تن رساند و روح را مدد کند و اگر غشی ازین سبب ضعف افتد اندک سک و مشک و آب

سیب یا ماء اللحم آمیخته در حلق چکانند و گاه به شراب آمیخته با ماء اللحم اندک اندک بدهند و گل نیلوفر بوی کافور پرورده باشد تر بوییدن صواب باشد و اگر غشی از کثرت عرق افتد

اطراف [illegible] بگلاب [illegible] بمالند [illegible] خشک کوفته آمیخته [illegible] و مانند آن [illegible] تا عرق بازماند و قوت را آب سیب با ماء اللحم و بوهای خوش مدد دهند و اگر در حالت غشی

[illegible] زبان بوده باشد [illegible] طعام [illegible] اندر گلوی [illegible] و فم معده را بجنبانند و بآوازهای بلند چون آواز طبل

بوق و مانند آن که متنبه طبیعت و محرک روح و حرارت باشد بیدار نمایند و چیزی که عطسه آرد به بینی دمانند چون کندش و مانند آن تا عطسه آید پس اگر ازین تدابیر بیدار نشود و عطسه نیاید دانست

که صحت او امید نیست و اگر سبب غشی درد قولنج و مانند آن باشد به قولنجات [illegible] بسبب تسکین درد کنند پس باز اگر سبب [illegible] شد و اگر سبب غشی گزیدن حیوانات زهرناک باشد یا خوردن طعام زهر

ناک تریاقها یا پازهر دهند و اگر سبب غشی مرضی از اعراض نفسانی باشد عطرها که موافق مزاج او باشد بویانند و [illegible] با گلاب [illegible] بمالند و بدن گرم دارند و فم معده را بروغن گرم [illegible]

دهند و [illegible] اندک [illegible] بگیرند و باهستگی دلک نمایند و گلاب با ماء اللحم در حلق چکانند **فایده** بعد ازین تا [illegible] قسم [illegible] انواع غشی سود دارد لیکن در غشی که از کثرت عرق باشد زیان دارد

و اطراف مالیدن و گرم داشتن فم معده را [illegible] گرم مالیدن بعد از آن [illegible] و از خواب [illegible] منع کردن سود دارد و اگر در حال غشی [illegible] باشد یا از [illegible] باشد

فالج [illegible] و مانند آن دهند و کسانی را که در فصد پس آن غشی افتد بسبب ضعف معده و غلبه صفرا باید که پیش از فصد شربتها که معده را قوت دهد و تسکین صفرا کند بدهند چون شربت انار و

سیب [illegible] و اگر سبب غشی اختناق رحم باشد بوی عطر دور دارند و بتدابیر دیگر که مناسب او باشد مشغول باشند و بوهای [illegible] که با معده و مزاج او موافق باشد بدهند چون [illegible]

[illegible] و مانند آن در اختناق الرحم بتفصیل گفته آید [illegible] باشد و [illegible] شروع نوبت غشی افتد باید که بمجرد آنکه اثر آن محسوس شود دستها و پایهای او را ببندند محکم و مالیدن

فرمایند [illegible] **ایضا** از خواب باز دارند زیرا که در خواب طبیعت و حرارت بباطن روی آورد [illegible]

و نیز غشی [illegible] **ایضا** [illegible] غشی بفصل مستقل گفته آید [illegible]

[illegible] فصل [illegible] بیان باید [illegible] تحقیق سبب [illegible] استفراغ [illegible]

[illegible] تعدیل **انتباه** [illegible] حرارت غریزی [illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] حرارت غریزی [illegible] سینه [illegible] حرارت [illegible] دل [illegible]

[illegible] **ایضا** [illegible] استنشاق هوا [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] مزاج [illegible] تحلیل [illegible]

[illegible] **فایده جلیله** [illegible] قوانین [illegible] باید دانست که [illegible] علاج [illegible]

احتیاط بسیار باید [illegible] استفراغ [illegible] تبدیل مزاج [illegible] احتیاط [illegible] استفراغ و مرکب [illegible] قوت [illegible] بدل [illegible] شد

[illegible] حاجت تبرید [illegible] زیرا که دل [illegible] حرارت [illegible] تحلیل [illegible]

[illegible] مزاج [illegible] زعفران [illegible] استفراغ [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] حکمت ودیعت فرموده [illegible] زعفران [illegible] طبیعت

[illegible] قوت [illegible] دل [illegible] مزاج [illegible] معتدل [illegible] تصرفات [illegible] طبیعت

[illegible] علاج [illegible] **ایضا** [illegible] زعفران [illegible] قوت زعفران [illegible] ادویه بارده [illegible] دل [illegible]

استعمال نمایند و از آنچه خون را فاسد سازد باز دارند تا بآفتی دیگر نه انجامد و بسیار باشد که خوف شدید یا حزن قوی در دل بود یا قلب پر شغف بود یا بی دیگر که طبع را از اهتمام تولید
شیر باز دارد باعث کمی شیر گردد با وجود آنکه خون در بدن موافق بود و صالح لیکن کمی شیر پدید آید و علامت این قسیم آنست که از علامات قلت و فساد خون هیچ پیدا نباشد و سبب
این پیدا بود **علاج** منع سبب کنند و مفرحات و مقویات دهند تا طبیعت بتولید شیر متوجه گردد **قسم سوم** اندر کمی شیر که از فساد خون باشد و این دو گونه است یکی آنکه خلطی
از اخلاط ثلثه با خون آمیزد و آنرا فاسد سازد و ظاهرست که شیر از خون فاسد کمتر تولد کند دوم آنکه سوء مزاج ساده در بدن افتد و افساد خون نماید یا در ثدی افتد فقط پس طبیعت بدانجا
خون نفرستد اگرچه صالح باشد و تقسیم را بدو نوع بیان کنم **نوع اول** فساد خون که بسبب غلبهٔ اخلاط باشد و علامت صفرا رقت و صفرت شیرست و حرقت و تیزی طعم و بوی آن
و علامت بلغم شدت بیاض شیرست و مائیت قوام و حموضت طعم و بوی آن و علامت غلبهٔ سودا آنست که شیر شدید الغلظت باشد و سپیدی او کدر نماید و بغایت قلیل المقدار بود و گاه باشد
که بسبب افراط یبوست قوام شیر بغایت غلیظ شود و رشته مانند بیرون آید **فائده** آنچه از ثدی شیر بلغمی گرفته‌اند بر تقدیریست که سردی مستولی بود و اگر با بلغم حرارت باشد طعم او شور
بود نه ترش **علاج** استفراغ خلط غالب کنند و هرچه مضاد آن خلط بود بدهند مثلاً در صفراوی ماء الشعیر و اسفیدباج که با گوشت بره و بزغاله پخته باشند و اجاصیه و رمانیه و لیمونیه
بخورانند و در بلغمی زیرباج که در وی تخم گذر و تخم بادیان باشند و حسو که از آرد گندم و اندکی حلبه و روغن کنجد و عسل مرتب کرده باشند بدهند و در سوداوی مرقهٔ گندم و نخود و جو و انجیر
و روغن بادام خورانند و گوشت مرغ فربه و پستان میش شیردار مفیدست و آنرا که شیر همچون رشته برآید بنفشه و خطمی و کشکاب در آب بپزند و بر سینه و پستان طلا نمایند و طبیخ او نطول سازند و
اغذیهٔ مرطبه خوردن فرمایند **نوع دوم** اندر فساد خون که از سوء مزاج افتد و علامت هر واحد ظاهرست و علاجش تعدیل و تبدیل مزاجست باغذیه و اشربه که در مواد ذکر یافته
و ازالهٔ سوء مزاج پستان بادویهٔ موضعیه توان کرد **انتباه** هرچه منی را زیاده کند شیر را نیز افزون سازد چون تودری سپید و سرخ و تخم خشخاش سپید و [illegible] گوسپند بریان
غذای که گرمی و تری میل دارد و صفراوی را شیرهٔ تخم خیار و تخم کدو با جلاب و سنبوسه و تره و شیر بز و شیر گاو با شکر و ماهی تازه خوردن و اسفاناخ شیر افزون کند و بلغمی و سوداوی
را شیر حسو که از آرد گندم و شیر تازه و برگ بادیان و حلبه سازند و شیر نیک آنست که از خون صاف تولد کند و نشان او اعتدال رنگ و قوام و خوشبوی و طعم شیرین است و دوای دیگر که شیر زیاده کند
بگیرند آرد نخود و آرد ترمس انگوری بمالند و بپالایند و آن شراب صافی بنوشانند و ثفل آنرا بر پستان و سینه گذارند **دیگر** که شیر افزاید تخم گندنا تخم پیاز تخم شلغم تخم شبت تخم ترب بادیان از هر یک [illegible]
و نخود مجموع نخود بریان بگیرند همه را کوفته و بیخته بدارند و هر صباح پنج درم با پنج استار شیر تازه بدهند و اگر نخود سپید در شیر تر نمایند و تمام شب بدارند و صباح آن شیر با شکر بنوشانند
شیر زیاده کند **صفت ضماد** که تازه کند بگیرند آرد باقلی ده درم بادروج کوفته و بیخته پنج درم هر دو با آب بادروج بسرشند و بر پستان ضماد نمایند **فصل دوم در کثرة اللبن و**
ادرار المفرط باید دانست که بسیاری ادرار شیر بر چند وجه مضرست یکی آنکه بدن را ضعیف میکند زیرا که مادهٔ شیر خونست و کثرت استفراغ وی موجب ضعف است دوم آنکه ایمن
نتوان بود که از کثرت در پستان منجمد شود و پستان سده و ابریشتا زو و احداث تکاثف نماید و بدان سبب فاسد شود و بسیار باشد که ترش گردد سوم آنکه خون در پستان قرار یابد و حرارت غریزی
بتمامه در وی نرسد پس بالضرورة حرارت از تصرف کردن در وی باز ماند چنانچه باید و بآفات انجامد چهارم آنکه باشد از غایت تمدد که در پستان افتد آماس تولد کند یا امراض دیگر بالجمله بسیاری
شیر نه مقداری که باید چون برآید تدارک وی باید کرد مگر آنجا که ضعف و آفتی دیگر نیفزاید زیرا که بعضی کسان باشند که بسیار خورند و خون در بدن ایشان بسیار تولد شود و بدین سبب
شیر وافر گردد و با وجود آن هیچ آفتی پدید نیاید پس چنین زنان را چیزی که مقلل شیر بود نشاید استعمال کردن و اگر دانند که آفتی خواهد [illegible] قلت اکل و تقلیل کوشند و تناول مجففات
و منشف رطوبات و مانند اسباب کثرت شیر ضد اسباب قلت است گاه باشد که زنان را بی آبستنی شیر در پستان پدید آید و در چیز خاصه که حیض باز گرفته باشد و باشد که مرد
جوان را عند بلوغ شیر در پستان آید و در چیز **علاج** هرچه مجفف و منشف رطوبات بود و محلل باشد و تقلیل منی نماید شیر کم کند و چیزی که ادرار حیض کند سود مندست جهت امتناع
خون که مادهٔ شیرست از پستان بسوی رحم اگر احتباس طمث سبب کثرت باشد **صفت** طلائیکه چون بر پستان گذارند شیر کم کند بگیرند نمک و مرداسنگ و بروغن گل
طلا کنند **نوع دیگر** کمون یعنی زیره با سرکه آمیزند و طلا کنند و از چیزهای خشک که درین باب سود دارد و تقلیل است یعنی عدس در سرکه پخته و کاهو خوردن و ضماد کردن
و لعاب اسپغول طلا کردن و برگ او ضماد نمودن و از چیزهای گرم برگ سداب خوردن و ضماد کردن تخم سداب خاصه کوهی و زیره خوردن و با سرکه ضماد کردن تخم کرنب کوفته ضماد

آن سرکه و با خرفه ۱۲ مخزن
کمون بفتح کاف و ضم میم مشدده و سکون واو و نون لغت عربیست
و بفارسی زیره و بهندی جیره نامند طبیعت آن
در دوم گرم و در سوم خشک افعال و خواص آن مسخن ملطف و
مقطع محلل مجفف و قابض و مضعف [illegible] آن مسکن
نزلات و درد دندان خصوصاً منفرداً امثال آن
و چون با نمک بخایند و فرو برند قطع سیلان رطوبات
معده نماید و مداومت نمودن ببرگ پرورده و خشک
منفعه آن قاطع شهوت گل خوردن [illegible] امثال آن
و در سرکه خیسانیده بریان کرده آن قوی [illegible]
[illegible] ۱۲ کذا فی المخزن قوله [illegible]
[illegible] بگلاب و روغن گل
طلا سازند نوع دیگر گل ارمنی و عدس
بسرکه و گلاب طلا سازند غذا [illegible]
و غوره و آب لیمو و غیره [illegible]
غذا شیر را کم سازد ۱۲

وبسوی دل میل نماید بلا اهمال احداث هلاکت سیفر باید لهذا درین بحث شارح میگوید والاولی ان یحمل التقلب علی المعدة فان الاسهال الصفراوی وقد یکون

من انصباب الصفراوی الی المعدة واذا طال حدث حمل المعدة فیحس العلیل کان قلبه قد یتقشر ولا یخفی ان حدوث البحر والتقشر فی القلب عند الاسهال الصفراوی بعید جدا والقلب

بشرفه لا یحتمل هذه الاذیة ایضا بل الموت یسبقها و علامات این مرض آنست که هنگام ظهور این حالت تعطش و تشنج و دروی افتد بسبب اذیت والم و در بدن بمواضع مختلفه پدید آید عرق

بسیار جهت انحلال قوت وضعف ماسکه **علاج** در منع سبب کوشند اگرچه بتنقیه صفرا باشد و بهر اصلاح خون غذای لطیف جید الکیموس خورند چون گوشت کبک و تیهو

و دراج و نان پاکیزه و بخیری ترش اصلاح غذا نمایند تا صفرا تولد نکند و اشربه مقویه خوشبو نوشند و آنچه از زلال فتد بعد تنقیه فضول حلوا اگر احتیاج باشد شربت خشخاش

بکار برند که رطوبت از انصباب باز دارند **فصل در قذف القلب** و وی آنست که دریابد آدمی دل خود را که گویا بیرون می آید از سینه تقذف بسبب سوء مزاج موی است یا صفراوی که

بدل عارض شود و بجهت دفع اذیت دل حرکت کند و از شدت دفع دریابد علیل که گویا دل بیرون خواهد شد و از خاص ترین دلائل این علت آنست که هرگاه این کیفیت رو دهد رنگ بجهت مادم

متکیف نمیشود بصفرت یا بحمرت یا مانند آن که از لوازم خون صفرا ست **علاج** از دست است با ملین بکشایند و بطبیخ شاهتره و هلیله زرد و مانند آن که مبسوط در فصل دم کورست

طبع فرود آرند و اصلاح غذا نمایند و بمفرحات تقویت قلب نمایند و مداومت بگلاب و عرق بید مشک و شراب صندل مفید ست و در اکثر امراض قلبیه سودمند **فصل در**

احتوای الرطوبات علی القلب و این علتیست که پندارد انسان دل خود را که در آب شنا میکند و متحرک میشود دل بحرکت اختلاجیه بسبب این مرض گرد آمدن رطوبت ست

محتبس شدن او و در غشای محیط دل ست از آنجهت که باحساس وی دت آن رطوبت محتویه حول القلب چنان خیال میکند آدمی دل خود را که در آب ست و چون باحساس رطوبت متاذی

میگردد دل بجهت دفع ایذا متحرک میشود بحرکت اختلاجی لهذا اطبا این را از انواع خفقان شمرده اند **علاج** بتحلیل و استفراغ رطوبات یا رجات نیز رگ و مانند آن دهند و ریاضت فرمایند

و گل سرخ و سنبل و زعفران با آب در مجموعه بر سینه ضماد نمایند و بهترین تدبیر جهت تسخین دل و تحلیل رطوبات که در وی است غضب و خشم آوردن ست **فائده** گاه باشد که این رطوبات محتویه کثیر المقدار

باشد و بحرارت معتدله خشک شده بدل چسپد و آن را انقباض روز از انبساط طبیعی باز دارد و در این حالت عارض میشود تکلف در نفس و سقوط در قوت و غضب و طبیعت و تدبیر وی آنست که باستعمال

ملینات و تبرید و مرطبات بر سینه از آن یبوست کمند پس چیزیکه ذکر یافته مستفرغ سازند و تقویت دل کوشند **فصل در جذب القلب** و وی آنست که پندارد آدمی که دل وی فرو کشیده میشود

و سبب فاعلی این علت آنست که در معالیق جگر خلطی حاصل شود و بدان سبب معالیق مذکور متمدد و منجذب گردند و از آنکه دل مشارک جگر ست با نجذاب معالیق وی در دل نیز جذب افتد و باشد که

از احساس انجذاب لاحق شود دل را الم خفیف و حالتی شبیه بغشی **علاج** استفراغ از خلط نمایند بدانچه مناسب او باشد و استدلال بر خلط موجب از لون مریض و جز آن توان کرد و باب در

امراض ثدی یعنی پستان باید دانست که هنگام بلوغ در پستان تعقد پدید آید در مردان و زنان پس از زنان و مردان بواسطه استیلای حرارت که لازم مزاج ایشانست

بتحلیل میرود و در زنان بسبب کثرت رطوبت و ضعف حرارت که خاصه زنان ست وزر بزرگ تر میگردد تا مصدر رزق رضیع باشد و لیکن حرارت سینه و ارواح و پوشیده نماند که شیر

و خون هر چند بصورت مخالفت دارند اما اسباب تولد هر یکسان ست زیرا که فی الحقیقت شیر همی خون ست که در ین امکنه تحیل بدین صورت میگردد و در مزاج شیر اطبا را اختلاف ست بعضی گویند

گرم و تر ست همچون خون و بعضی گویند که سرد و تر ست و بعضی معتدل میدانند و این باب مشتمل ست بر هفت فصل **فصل اول اندر قلت اللبن** آن را چند سبب ست یکی کمی خون دوم

بسیاری خون سوم فساد خون و هر یک بقسم علیحده گفته آید **قسم اول** اندر کمی شیر که از کمی خون باشد و ظاهر ست که اصل ماده شیر خون ست چون آن کم شود شیر نیز کم گردد

اسباب کمی خون بسیار ست یکی آمدن او به فصد یا حیض یا نفاس یا جز آن دوم قلت غذا سوم تناول اطعمه که خون از وی کمتر تولد کند چون اغذیه که مفرط الیبس باشد

چهارم اعراض بدنیه یا نفسانیه که طبیعت را از تولید خون باز دارد پنجم سوء مزاج که مقلل تولد خون گردد و علامات این قسم بحسب تقدم وجود اسباب موجبه هر سبب پوشیده

نیست **علاج** در منع سبب کوشند و از اغذیه هر چه مولد خون صالح باشد بخورانند و اشربه خون افزا بنوشانند مع رعایت مزاج و سبب تا که کار از اغذیه بر آید بدوا نپردازند

قسم دوم اندر کمی شیر که از بسیاری خون باشد و این چنان بود که خون در بدن بنهایت بسیار باشد و هیچ فسادی نداشته باشد و لیکن طبیعت بسبب

کثرت اتکا در هضم آن و انتزاع شیر از آن نباشد و علامات غلبه خون ظاهر ست **علاج** فصد کنند و هر چه مقلل خون و مولد شیر و مقوی طبیعت باشد

یکسانست **فصل هفتم** اندر تدبیر یکه پستان بزرگ نشود و از آن مقدار که باید افزون نگردد بگیرند اسفیداج و طین قیمولیا از هر یکی ده درم و هر دو را بعصارهٔ برگ بنگ یا
بطبیخ تخم او سرشته کنند و اندکی روغن مصطکی در وی آمیزند و سه روز طلا کنند در هر ماه و هنگام طلا خرقهٔ کتان آب باز و تر کرده و سرد نموده بر پستان پوشیده دارند و بجام کمتر
روند **طلا** دیگر بگیرند گل پاکیزه که تبانی طین حر گویند بیست درم شوکران دو درم بسرکه سرشته کنند و سه روز طلا کنند **دیگر** طین شاموس و اقاقیا و اسفیداج از هر یک مساوی بستانند
بکوبند و بعصارهٔ بنگ سرشته کنند و طلا کنند **طلا** دیگر شب یمانی سوده در روغن بید انداخته و [illegible] بسایند تا آنکه سرب با وی سوده شود و پیوسته طلا کنند **فایده** بنگ که درینجا گفته
میشود بنج مراد است که بهندی جوائن خراسانی گویند نه بنگ بنگیان است که آنرا قنب خوانند **باب در امراض معده** و آن جسمی است مستدیر هیئت مرکب از گوشت و عصب و عروق و
شرایین و همگی منقسم است بسه چیز مری و فم معده و قعر معده اما مری از اقصی دهن ابتدا کرده است و تا مقطع عظام قص رسیده و در باب امراض قصبه و مری بیان کرده شد اما فم معده
محل او اهتمام است و اول معده وی و از گوشت عاری و حس بسیار دارد و گروهی آنرا فواد گویند و نام دل بر وی نهند اما قعر معده موضع او بالای ناف است و درین جایگاه گوشت
بسیار است نه آنست که طبقهٔ باطنهٔ مقعره گوشت است بلکه آنست که در طبقهٔ خارجیه اینموضع گوشت بیشتر است بنسبت بدیگر اجزای وی و لیفهای طبقهٔ اندرونی بعضی در از است و
بعضی مورب تا جذب و امساک حاصل آید و لیفهای طبقهٔ بیرونی او پهناست تا دفع فضله نماید و اندر وی هیچ لیف مورب نیست بهر آنکه بامساک کار ندارد و بدانکه شاخی از عصب بفم معده
اندر آمده است و در وی گسترده تا بدان آلهٔ حس نقصان غذا زود تر بدو رسد و حکیم مطلق از اجزای معده هیچ اندام دیگر را این حس نداده است بهر آنکه اگر همه اندام حس گرسنگی چنانکه
فم معده مییابد یافتی مردم روزه دار بجور کوه و همه اندام گرسنگان و خارش و سوزش آمدی و بیکجا طاقت آن نداشتی که یکنوبت طعام از وی باز پس افتد و پوشیده نیست که کیلوس معده
میشود پس آنچه خلاصه است بتوسط رگهای ماساریقا که در قعر معده و جگر پیوسته بسوی جگر منجذب میشود و فضله بسوی رودهٔ اثنا عشری که بتوسط قعر معده محاذی مری واقع است مندفع
میگردد از آنکه تقاضای غذا و هضم آن بخصوص معده است محتاج الیها اعضاست و اعضای مشارک گویند و آفت او موجب آفت جمیع اعضاست لهذا رعایت او ضرور است
در علاج هر مرض چنانچه مقرر گشته و این باب مشتمل بر چند فصل است **فصل اول** اندر سوء مزاج معده و وی دوازده قسم است **قسم اول** اندر سوء مزاج حار و علامت
وی آنست که تشنگی و خشکی دهان و قلت شهوت و آروغ دود ناک پیدا باشد و طعام لطیف چون گوشت طیور و مانند آن بر جهت حار قلیل المقدار باشد فساد
پذیرد و تباه گردد و بخلاف غذای غلیظ و بارد که بهتر گوارد و تقدم سبب گواهی دهد چون طعامها و شرابها و داروهای گرم خوردن و بکار داشتن یا اندر هوای گرم مقام
کردن **علاج** شربتها و ربها حرارت نشان چون شراب انار و غوره و لیمو و رب ریباس و سیب و بهی بنوشند و طعامهای غلیظ ترش چون قریص و
سکباج که بگوشت گاو پخته باشند تناول کنند و حصرمیه و سماقیه مفید است یا بطون گاو و اما اگر معده ضعیف شده باشد سکنجبین سفرجلی و شراب انار نوشند
و رمانیه و زرشکیه و حصرمیه با گوشت طیور و جوزه مرغ اغتذا فرمایند و اندر طعام کشنیز تر و کوک و کدو صاحب معده گرم را مفید است و کذلک بالای طعام آب
سرد و آب سرد نوشیدن بغایت مفید است لانه یسکن الحرارة و یجمع المعدة و باید که آب تراشهٔ کدو و برگ و ساق خرفه یا کاهو و مانند آن با صندل سفید سوده آمیزند و بر معده
نهند و جلاب نهادن خاصه با صندل و اندکی کافور سخت موافق است و آب سرد اندر مثانهٔ گاو کرده بر معده نهادن نهایت مفید است اما گاه باید که در کار بردن ضماد جانب جگر را
نگاه دارند از آنست که گفته اند تا کار از مشروبات برآید بتدبیر حرارت معده ضماد بارد شدید البرد بکار نفرمایند و هرگاه گمان رسد که مرض بجگر و حجاب رسیده است تدارک وی کنند
بروغنهای گرم تلمیس کردن و آنجا که با سوء المزاج گرم خشکی پدید آید کشکاب و روغن بادام و شیر خر باید داد و در آبزن باید نشانید و روغن بنفشه باید لیسید بعلاج او رجوع باید کردن
چنانچه در قسم [illegible] مذکور است و باید دانست که برای تسکین حرارت معده دوغ گاو نافع ترین اشیاست و اگر طباشیر در وی آمیزند حرارت قوی ساکن کند و اگر تدبیر فراوان خواهند قرص
کافور دهند یا یکی از شربتها که در تقسیم ذکر یافته ممزوج کرده **قسم دوم** اندر سوء مزاج حار صفراوی و علامت وی آنست که دهن تلخ باشد و غثیان رنجه دارد و وقتی یا در بسیار در بول
صفرا بیرون آید و بعد از خوردن غذا آروغ دود ناک و تیز یا بد بو چون ماهی تباه گشته یا تخم ماکیان گنده شده چون مغز جوز که تباه شود و مانند آن همی آید و گاه باشد
که بوی زنگار دهد و این نشان افراط حرارت است بدانکه خداوند معده گرم را آرزوی طعام کمتر باشد و هضم قوی تر لیکن هرگاه سوء مزاج مفرط باشد قوت هاضمه ضعیف کند

منه دن مفیدست **فصل سوم در اورام و تمدد** که عارض شود پستانرا باید دانست که همچنانکه انواع اورام گرم و سرد در عضو دیگر می افتد در پستان نیز حادث میشود **علاج** در اورام مطلق خواهد آمد بحسب حاجت از آن فصل برگیرند اما بعضی ادویه موضعیه که مخصوص باماس پستانست درینجا بیان کنیم بدانکه اگر آماس گرم باشد شکر با آب گرم آمیخته در شانه گوسپند یا در شانه گاو کنند و بر ورم نهند و سکنجبین و روغن گل بهم آمیزند و آرد باقلا بدان سرشته ضماد نمایند و برگ عنب الثعلب کوبند و بروغن گل چرب کنند و بر آماس گذارند و آنچه پس ازین در ضمادهای دفع لبن گفته بکار برند و اگر آماس سرد باشد کرفس بکوبند و بر پستان نهند و بابونه کوفته در آب بادیان یا آب کرفس سرشته نهادن مفیدست و نوع دوم ازین ورم اینست که سببش بستن و پنیر شدن یا متعفن گشتن شیر بود و پستان و جمود شیر پستان را سبب ستبری مزاج مفرط الحرارت که تری شیر را خشک کند خواه این مزاج در تمام بدن افتد خواه در پستان فقط دوم مزاج مفرط البرودت که در بدن یا در پستان حادث شود و شیر را افسرده کند سوم آنکه طفل ضعیف باشد یا بعارضه دیگر شیر نتواند مکید و بواسطه دیر ماندن قوام شیر غلیظ و کثیف شود و بدانچه گفته شد علامتهای مزاج گرم و سرد بسیار جا معلوم شده **علاج** اگر مزاج گرم باشد جهت تسکین حرارت و منع عفونت و قطع تجبن خرقه در آب و سرکه ترکنند و بر پستان نهند و پیوسته روغن بنفشه طلا کنند و آب نیم گرم بر سینه و پستان ریزند و آنجا که حرارت بشدت باشد آرد باقلی و آرد جو و مغات یا زردی بیضه و آب کشنیز تر و آب خرفه آمیخته طلا نمایند و مانند آن هرچه سرد و مسکن وجع و مانع انصباب و قطع تجبن کند مفیدست و سرکه در روغن گل بهم زده گرم کردن و خرقه بدان ترکرده بر پستان پوشیدن و برگ عنب الثعلب با برگ کاهو کوفته ضماد کردن سود دارد اما چون مرض بانتها رسد و حرارت ساکن شود اطلیه محلله بکار برند **صفت آن** بگیرند تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک و شبت و سیر با یکدیگر بسایند و با قیروطی که از موم و روغن گل باشد سرشته و طلا سازند و هرگاه بتحلیل نزدیک شود و بتجمیع آرد لعابیه ملینه و منضجه چون لعاب حلبه و خطمی و تخم کتان ضماد نمایند و انجیر کوفته برنهادن ضماد نیک ست و مثل بادیان و حلبه و تخم کتان در مطبوخ انجیر آمیخته برنهادن سودمند و اگر مزاج سرد باشد قیروطی سازند از موم و روغن خیری و روغن سوسن و روغن قسط بر پستان نهند و پودینه خشک بکوبند و بیزند تا چون عصیده شود پس با موم و روغن در هاون بمالند ضماد نمایند و اگر حلبه کوفته و پخته و روغن بنفشه و سرکه آمیخته بر پستان گذارند سود دهد **فائده** شیر که در پستان بسته گردد گاه باشد که آماس آرد و گاه باشد که تمدد آرد بغیر ورم و اما تجبن لبن که از مزاج گرم افتد در اکثر با آماس باشد بخلاف آنکه از مزاج سرد و از ضعف مصاص طفل افتد که کمتر باشد که ورم آرد و تدبیر آنکه از ضعف متصاص باشد آنست که بفرمایند تا شیر بمکند و آب نیم گرم بر سینه و پستان ریزند تا همگی شیر بیرون آید و همچنانه از نزار بیشتر افتد **علاج** تمدد که در پستان افتد بغیر ورم بواسطه تجبن و جمود شیر در آن آنست که حقنه و موی زرد بجوشانند و طبیخ آن بر پستان ریزند و اگر تخم کتان و بابونه و بنفشه و خطمی و حلبه بجوشانند و در طبیخ آن روغن آمیزند و بر پستان ریزند زودتر نفع بخشد و جمیع آبهای محلله ملینه درین مرض مفیدست و گاه باشد که شیر در پستان بسته شود و عفن گردد و علاجش آنست که حقنه [illegible] بپزند تا مهرا شود و آنرا با سنجران و باقلی بکوبند و روغن کنجد چرب کنند و سرشته ضماد کنند و آرد کنجد و روغن گاو و انگبین و آرد باقلی و نان خشکار کوفته و بهم سرشته ضماد کردن مفیدست و تخم کتان و حلبه و خطمی و تخم و بابونه از هر یک یک مشت بکوبند و بپزند تا چون عصیده شود ضماد کنند باید که هر روز سه بار ازین ضمادها هرچه اختیار افتد تازه همیکنند تا زود پخته شود و آب گرم تکمید لازم دارند و اگر ورم افتد آنچه درین فصل مذکورست بکار دارند بحسب حاجت **فصل چهارم اندر سخت شدن پستان** و درد آن که در وی پدید آید نخست روغن بنفشه و زرده بیضه طلا کنند و موم در روغن زیت بگدازند و با زهره گاو آمیزند و طلا نمایند و گاه باشد که حاجت آید که قطران با وی آمیزند و سرکه برنهادن سود دارد و برگ مازو کوفته برنهادن مفیدست و تلیین و تعقد استعمال مرطبات و بخورات مفیدست [illegible] تمدد هنگام بلوغ اکثر میشود **فصل پنجم اندر کوفته شدن پستان** بدانکه گاه باشد که گوشت پستان کوفته شود پس اگر آماس خفیف باشد دانه مویز و بنوماش بکوبند و با آب برگ سیر یا با آب بسرشته ضماد نمایند و اگر بسبب کوفتگی آماس افتاده باشد آنچه در آماس گفته شد بحسب حاجت بکار برند و تضمید بنوماش و دانه مویز اندر ابتدا است تا عضو را قوت دهد و ماده را دفع کند و چون از ابتدا درگذرد هرچه در خور وقت باشد بعمل آرند **فصل ششم اندر دبیله که بر پستان پدید آید** **علاج** تخم کتان و کنجد و بیخ سوسن و میعه تر و سرگین کبوتر و نطرون و سکبینج از هر یک مساوی بستانند و بکوبند و از روغن کنجد و مغز ساق گاو آمیخته بسرشند و ضماد کنند و باقی تدابیر از مبحث دبیله دریابند و اگر حاجت بشگافتن آید باهن بشگافند و جراحتی و ریشی که درینجا پدید آید از آنچه در ریش [illegible] ها و زبان گفته شد معالجه کنند که علاج ریشها اندام [illegible]

و علامت وی آنست که شهوت طعام بر اعتدال باشد و لعاب از دهن بسیار برآید خصوصاً هنگام گرسنگی و خلو معده و غثیان رنجه دهد و هر چه خورده شود متغیر گردد و بوست و عفونت

و باشد که قی رطوبی افتد تنبیه شارح اسباب اعتدال شهوت در تقسیم نظر دارد و میگوید که هرگاه که حرارت مجرد مسقط شهوت میشود بسبب آنکه معده را مستحر میسازد و مواد

را سبو و سائل میگرداند فکیف که آن حرارت رطوبت همراه شود و در ارخاء و ذوبان رطوبات مدد کند و نزد این فقیر آنست که اگر نظر به تعمق کنند این نظر شارح بر تن نیز

جائز نیست زیرا که ترکیب رطوبت را مع الحرارت که شارح معلوم بر ذوبان میداند خلاف واقع ست زیرا که چون رطوبت با حرارت مرکب میشود صورت حرارت فرو می شکنند

و چون حرارت شکسته شود کثرت ذوبان ممکن نباشد و اعتدال شهوت صورت گیرد و اگر کسی گوید که مضرت حرارت بشهوت بهیج ماده بود در معده که از اعضای مجاورت بسوی او بسبب

حرارت گداخته سر فرو میریخت پس هرگاه رطوبت مادی با حرارت مرکب شود گو که حرارت ماده را از نواحی گداخته بیارد لیکن این رطوبت با دیگر معده موجود هست در ابطال شهوت کافیست

گوییم که انچه متولد شود نسبت آنچه از عضو دیگر ریزد مضرت کمتر دارد زیرا که انچه در عضو پیدا شود و طبیعت چندان مخالف نبود بخلاف آنچه یکبارگی از عضو دیگر آید که بر طبع سخت

گران باشد و نفرت تمام از و روی نماید و حال آنکه ممکن ست که آنحرارت اثر کند و از معده ملتزق ندو بنابراین شهوت بر اعتدال باشد **علاج** آب شبت و سکنجبین بر وی قی کنند تا معده از رطوبت

پاک شود و بهر تقویت مربای بلیله و گلقند و طباشیر و امثال آن بخورند و از جوارشات و معجونات آنچه مجفف بود و مسهل نباشد بکار برند **قسم چهارم** اندر سوء مزاج حار یابس بلا ماده و علامت وی

شدت تشنگی و خشکی زبان و ذبول بدن و یبس براز و بسیار نیز بود لهذا قال الشیخ فی دق الشیخوخة **علاج** بهر ترطیب و تبرید مزاج معده بنوشند شیر ماء الشعیر و مانند آن و حسوا که از رقیق شعیر و روغن بادام

ساخته باشند و از این قبیل ست سمک رضراضی و امثال آن طیور خفیفه و بمالند و بریزند بر معده اشیای مرطبه هرگاه سوء مزاج یابس متمکن شود ازاله وی ممکن نیست مگر به ترطیب همه بدن پس درین

هنگام باید که استحمام مرطب و آبزن مرطب و دهان مرطبه استعمال نمایند و اغذیه مرطبه تناول فرمایند و در چهار فصل و تقسیم شعار گرفته **فائده** شیر گاو سودمندترین اشیاست جهت

ترطیب اعانت طبیعت زیرا که شیر او با شیر مردم مناسبت دارد و بسبب مزاج انسان موافقت تمام میکند و از دیگر شیرها نفع بیشتر میرسد بخلاف شیرهای رقیقه سریع الانحدار که

از ان این مقصود نیاید **قسم پنجم** اندر حار رطب بلا ماده و علامت وی آنست که طعام متغیر شود به عفونت و از دهن سائل گردد آب جهت ذوبان رطوبت معده متصاعد شوند بخارات بر سر

جهت تاثیر حرارت در وی و بدانکه این تقسیم باعتبار امر که قوی تر گردد ضرر میکند لهذا قال الشارح الضم لما یکون بالحرارة والرطوبة الا اذا تجاوز عن الاعتدال **علاج** بهر تبرید و تخفیف رطوبت اطلاقات

بکار برند و دیگر تدابیر همین رعایت مرعی دارند **قسم ششم** اندر سوء مزاج بارد ساذج و این را چند علامت یکی آنکه هضم ضعیف شود و بدانکه هضم عبارتست از آنکه غذا مستحیل شود

و بخته گردد و هضم متشکل نمیشود مگر آنگاه که اجزای غلیظه غذا رقیق شود و متفرق گردد و رقیق غلیظ شود و لنج تقطیع پذیرد و پراگنده جمع شود و این جمله حرکات ست و حرکت بدون حرارت

صورت نه بندد دوم آنکه با وجود ضعف هضم شهوت طعام بسیار باشد و کثرت اشتها از این سبب است که برودت فم معده را جمع کند و کثیف سازد پس قوت جاذبه قوی گردد بالضرور یا ازین سبب

که چون بسبب ضعف هضم اعضا را نصیب از غذا نرسد بالضرور تقاضا کنند از عروق و عروق مضطرب گردند بعضی گویند که این اثر امتصاص منتهی شود تا فم معده و آرزوی طعام پدید آید سوم آنکه طعام از معده

دیر فرو آید با مساعدت ضعیف و اقعه و ظاهر است که دفع حرکت ست و حصول حرکت بحرارتست و برودت ضد اوست موجب اماتت و تخدیر است و مانع جمیع حرکات و تفات و در کثرت و قلت

بحسب کمی و بیشی سبب ست چهارم آنکه هر چه خورده شود متغیر گردد بحموضت و آروغ ترش آید و براز نرم برآید و متنفخ باشد گویا زبل تقریست اما زبر براز از ان جهت ست که جگر جذب نمیکند کیلوس

نیک را بسبب افساد وی و انتفاخ براز جهت اخلاط ریاحات باد و پوشیده نیست که قصور هضم و مجاجت باعث تولد ریاحست زیرا که هضم تمام باشد و حرارت قوی ریاح تحلیل نمیپذیرد و غلظت

نگیرد و براز مستدل آید **علاج** جوارشهای گرم چون جوارش کمونی و عود و مربیات گرم چون زنجبیل مربی و در وی مزکار برند و شوربای مرغ و نخود آب و گوشت کبک و عصافیر مانند

آن تناول کنند بداچینی و قرنفل و خولنجان و کشنیز خشک و زیره خوشبوکرده و بر معده روغن مصطکی و سوسن بمالند و بگیرند سنبل و قرفه و عود و صبر از هر یک دو مثقال زعفران

یک درم نرم بکوبند و با شراب بهی سرشته طلا سازند **قسم هفتم** اندر سوء مزاج بارد یابس ساذج و علامتش آنست که انچه در بارد ساذج گفته شد و هر چه در بارد یابس ساذج گفته آید پدید

آید و بدانکه علاج این نوع مشکل ست زیرا که دفع برد و یبس ممکن نیست مگر به تسخین و ترطیب و حال آنکه سخونت یبوست فزاست و رطوبت معاون برودت و مضعف حرارت طبعی ست

علاج هر چه در حرارت و رطوبت معتدل باشد بکار باید برد تا منفعت بدون مضرت حاصل آید مثلا ماء الشعیر اندکی عسل یا کف برده آمیخته تناول کنند و شربت گاو زبان و انار شیرین و

۱۸۱

[illegible] جوارش شارح اسباب و علامات [illegible]
نفیس ست گفته هضم یعنی قوت ا[illegible]
نگر بحرارت و رطوبت لیکن وقتیکه آن
هر دو از حد اعتدال تجاوز کنند ۱۲ منه
جوارش بضم جیم و کسر را و شین منقوطه
معرب گوارش و بجای شین نون آمده
یعنی حاصل معنی آن بغیت که بهضم می کند
طعام را و فرق در میان جوارش و معجون
آنست که اجزای معجون بعض تلخ میباشد و
بعض متن و بعض طیب و اجزای جوارش
شیرین و خوش ذائقه ۱۲ کذا فی بحر الجواهر
منه جوارش عود و صنعت آن زنجبیل دار فلفل [illegible]
[illegible]
مصطکی [illegible] عسل مصفی [illegible]
[illegible]

و هضم نیز ضعیف گردد و گاه باشد که بغایت گرم شود و هنوز قوت بر جا باشد و بسبب غایت گرمی و گزیدن ماده گرم دهنها رگها مانند مهار تحلیل کند و گدازش پذیر شود

و طبیعت بدل آنچه تحلیل شده باشد باز طلبد و گرسنگی غالب آید و اندران گرسنگی صبر نا شده در تهی معده لعاب از دهن آمدن گیرد و چون طعام خورده شود لعاب باز ایستد

فائده اگر معده سبک باشد و غثیان و سوزش و تشنگی غالب بود باید دانست که ماده سخت رقیق ست و آنجا که ماده بسیار باشد غثیان لازم باشد و اگر اندک باشد تا طعام خورده

نشود غثیان پدید نیاید و همچنین اگر ماده در قعر بود و طبقها معده و اجزا او آنرا تشرب کرده باشد یعنی اندر نخوره باشد یا طعام نخورده و ساعتی بر نگذرد غثیان پدید نیاید و اگر طبقها

معده ماده را تشرب کرده باشد از رقی و تهوع باشد لیکن هیچ بر نیاید و اندر بول و براز اثر ماده هیچ پیدا نباشد لیکن علامات دیگر بران گواهی دهد و سوء مزاج با ماده را علامت

درست اثر غثیان ست و آنجا که معده ماده را تشرب کرده باشد اندر بول و براز رقی پدید نیاید و اگر قی باشد و تهوع ساکن نشود دلیل آنست که معده بعضی ماده را تشرب کرده ست

و بعضی را نه آنجا که تهوع و قی را دوری و نوبتی باشد باید دانست که ماده از عضوی دیگر اندر معده میریزد و اگر قی و تهوع پیوسته باشد باید دانست که ماده در معده متولد میشود و بدانکه تشنگی

بر کیفیت ماده گواهی دهد هر آنچه سبب تشنگی یا گرمی ماده بود یا شوری ماده تشنگی که از گرمی ماده بود آب سرد آنرا بنشاند و آنچه از ماده شور خیزد آب گرم ساکن شود **فائده** گاه باشد که سبب آن روغنها

تا طبعی که در فصل ذکر شد طعام باشد که بوی آن زود بگردد چون ترب و ماهی شور و سفیده بریان کرده و حلوا سوخته و مانند آن پس آن زمان آسان رست بر نارست معده آنست که طعام دهند که از

معده ناک شدن و بوی گردیدن دور باشد چون نان جوین اگر معده را دو ناک کند باید دانست که معده ناری ست و آنچه در حار رسانج گفته شد از لوازم تقسیم ست از آثار و عوارض **علاج**

نخست آگاه کنند که ماده اندر معده متولد میشود یا از عضوی دیگر چون دماغ و جگر و سپرز روده می آید همچنین نگاه باید کرد که طبقات معده آنرا تشرب کرده است یا ماده اندر فضای او جمع ست و بر

حسب این باشد تنقیه معده بقی یا اسهال بکار برند بدین طریق که بر مریض آسان بود پس اگر مولد ماده عضوی دیگر باشد تنقیه آن عضو توجه گردند و در تقویت معده کوشند تا ماده را که بدو ریزد

قبول نکند و آنجا که ماده اندر فضای معده باشد قی یا اسهال کفایت کند اما اگر ماده مائل بفم معده باشد نفع قی افزون تر ست و تدبیر قی آنست که ماهی تازه خورند و سکنجبین و کشکاب آب اندر و اگر

سکنجبین در کشکاب آمیزند بهتر باشد و سکنجبین با آب گرم نیز قی آورد و مقطع ماده و مفصل بود و طریق اخراج ماده متشبه و غیر متشبه کما ینبغی بیان یابد و بعد از تنقیه اگر احتیاج تبدیل

افتد از آنچه در سوء مزاج ذکر یافته اختیار نمایند **فائده** بسیار بود که معده پاک بود و ماده را قبول نکند لیکن در حال گرسنگی زبون بود و قبول کردن گیرد و این کسانی را بود که اگر گرسنه باشند

و طعام دیر تر یابند بیهوش گردند و تدبیر ایشان آنست که بامداد سحر از شراب غوره یا شراب انار یا شراب لیمو یا شراب ریباج یا شراب سکنجبین بخورند و طعامها هم ازین نوع سازند و بگاه پیش

از آنکه معده غذا طلب کند و ماده اندر جنبش آید طعام تناول کنند و تدابیر قوم و تدابیر کسانیکه بوقت خشم و غیر آن معده آن ماده را قبول کردن گیرد ترکیبیت و قوم دوم تا قی نکنند

آسوده نشوند و از پس قی شراب مقوی دهند **فائده** آنجا که طبقها معده ماده را تشرب کرده باشد صبر آنرا پاک کند و صبر مغسول قوت دهنده تر ست نا مغسول پاک کننده تر

ایارج فیقرا اندرین باب سودمند تر ست از صبر ساده و ایارج ساده اندر پاک کردن قوی تر ست و با نگبین سرشته اندر اسهال قوی تر و اگر خداوند علت را آرزوی طعام کم باشد

و غثیان رنج دارد اندر ایارج بعوض زعفران گلسرخ باید کرد و تا تحقیق نگردد که سوء المزاج مادیست ایارج نشاید داد بر آنکه اگر در معده ماده نباشد سوء المزاج زیاده شود و اگر

ماده بود ایارج سودمند ترین چیزهاست خاصه اندر شراب افسنتین **نسخه جالینوس صفت آن** افسنتین رومی پنج درم گلسرخ بیست درم اندکین آب بپزند تا چهارم حصه بماند

بپالایند و شکر قوام دهند و اگر با آن باشد که ایارج فیقرا با هلیله زرد دهند و سقمونیا علاج نشاید تنقیه معده است و اگر کسی سقمونیا اندر دوغ حل کنند و یکساعت نهند تا نیک

آمیخته باشد پس دهند روا باشد لیکن باید دانست که سقمونیا معده را زیان دارد پس تا ضرورت نباشد بسقمونیا علاج نشاید کرد و کسانیکه از دارو ها ترسند و بد طعم کاره باشند دو استار

گلشکر باید داد و بر عقب آن بست و پنج درم نخبین آب نیم گرم باید داد و باید فرمود که تا دو ساعت آب نخورند بدین تدبیر معده پاک شود و آنجا که صفرا از معده بجگر همی آید یا اندر همه تن امتلاء صفراوی

باشد استفراغ همه تن باید کرد و اگر فصل و سال و عمر و قوت بیمار و دیگر احوال مساعد باشد رگ باسلیق باید زد و پس تدبیر پالودن کردن و طبیخ شاهتره و افسنتین درین باب سخت

سفید ست **صفت آن** افسنتین رومی پنج درم گلسرخ هفت درم شاهتره ده درم آلوی سیاه بست و پنج عدد مویز دانه بیرون کرده ده درم تمر هندی بست درم

جمله را در سه من آب بپزند تا بمقدار دو بست درم باز آید بپالایند و هر بامداد چهل درم باده درم شکر و یک درم صبر بدهند **قسم سوم** اندر سوء مزاج حار رطب که با ماده رطبی باشد

درد ساکن شود و قال الشیخ المحاجم بالنار خصوصاً اذا وضع فیها مجمة کثیرة علی الموضع الوسط من مراق البطن حتی یستوی علی السرة من کل جانب و یترک ساعة فانه یسکن الوجع فی

الحال تسکیناً عجیباً و هی مجرب و شربت سکنجبین مع الماء الحار ایضاً نفع کثیر او جاعها نفعاً بیناً و لی مجرب جدوار اصیل دیگر دو دانگ بسایند و با جلاب گرم بنوشانند چند روز

درد ساکن شود و پوست سنگدان خروس با لخاصیت تسکین درد میکند و خاکستر زنج مع دارچینی و زنجبیل و عسل طلا بر معده کردن اثر تمام دارد باید که کمونی دهند و کنند و زیره

و پودینه فرمایند که بخایند و آب وی را بلع نمایند تا باد معده با آروغ مستفرغ شود و لا یخفی ان الریاح انما یستفرغ من المعدة بالجشاء کما یستفرغ فضولها بالقی پس اگر

سبب قوی نباشد همین قدر زائل شود بلکه زیاده بر تکمید حاجت نیاید اما اگر سبب قوی باشد باید که هنگام خلو معده ریاضت فرمایند و از طعامهای تری افزا منع نمایند و در غذای وی

دارچینی و کروبا و صعتر و سیر و انگدان و مانند آن بیفزایند و بر معده و عضلهای شکم روغن گرم بمالند و اگر بدانند که ماده باد غلیظ ترست باید که نخست آنرا پاک سازند بحقنه پس شربتهای محلل دهند که

اگر بی تنقیه چیزی سخن محلل دهند ماده را بجنبانند و باد زیاده کند و چون حقنه کرده باشند استفراغ بحب سکبینج صواب باشد **صفت آن** بگیرند صبر و سکبینج و مقل و غاریقون چهار

ساده و حب کنند چنانچه رسم ست و اندو درم تا سه درم بدهند از آب گرم و بدانکه اسباب تولد باد اندر معده و شکم دو چیز ست یکی طعام و شراب و این چنان باشد که گوهر طعام و

شراب بادناک بود چون لوبیا و عدس و شلغم و شیرین و سطبر و با رطوبت بسیار آن باشد چون امرود و سیب و بادرنگ و جزرات و انواع تره و طعام و شراب بی ترتیب خوردن

از جمله اسباب تولد باد ست دوم قصور حرارت غریزی فظاهرست که چون حرارت ضعیف باشد رطوبتها را تمام نتواند گوارید و بخارها که از آن ماده خیزد تحلیل نتواند کرد پس آن بخار

که اندر معده و شکم ماند بواسطه مفارقت اجزای ناری تخیل شود بریاح و بسیار باشد که طعام باد آورد گرم و لطیف کننده خورده شود و رطوبتی که اندر معده باشد تحلیل کردن گیرد و سبب

بادها و بخارها تولد کند و گاه باشد که سبب تولد بادها خالی شدن معده باشد از طعام و آنچنان باشد که اندر معده رطوبتی بود غلیظ چون معده از طعام خالی شود طبیعت روی بدان رطوبت

نماید و آنرا تحلیل کردن گیرد بخارها و هوا که اندر فضای معده و روده ها بود اندر حرکت آید بادها تولد کند و این نوع بخوردن طعام ساکن بود و گاه باشد که سبب تولد بادها بیماری سپرز و بسیاری سودا

باشد بدانکه در اصحاب مالیخولیا مراقی باد بیشتر تولد کند و علت مراق در اکثر حالها سوء مزاج گرم باشد که معده را افتد و بخار انگیزد و سده که اندر منافذ باد افتد تا بدان سبب باد و بامعا فرو نتواند

آمد بجانب معده برگردد و پس بعضی سبب دماغ بر آید و بعضی ترش گشته با آروغ آید و باید دانست که بعضی از اصحاب مراقیا باشند که عقب طعام در معده ایشان وجع پدید آید و چون غذا منحدر شود

وجع زائل گردد و این آن کسانند که معده ایشان ضعیف شده باشد و بعضی دیگر باشند از اصحاب مراقیا که چون طعام خورند بعد از چند ساعت درد معده عارض شود و زائل نگردد مگر بقی ترش

و سببش آنست که سودا حریف از سپرز بمعده ریزد و در قعر معده این مردم تمکن گیرد پس چون طعام خورده شود و چند الساعت بران بگذرد مختلط شود طعام با وی و ماده سودا السیاه

شود و مطفو گردد و از آنکه اعلی معده شدید الحس ست متاذی شود از جذب سودا و طبیعت آنرا بقی دفع کند و دلیل بر وجود سودا را احتراقی خروج و سیت در قی و تدبیر این اقسام وجع تنقیه

ماده است و تقویت معده و بهترین منقیات برای اصحاب مراقیا فصد اسلیم و باسلیق ست از جانب چپ زیرا که منبع علت طحال ست و فرق میان نفخ سودا و نفخی که از طعام تری

افزا تولد کند آنست که نفخ سودای غلیظ باشد و طبع بادی خشک بود و از پس گواریدن طعام اندر حوالی سپرز درد پدید آید نفخ دیگر با تری دهان و نرمی پوست و اجابت طبع بود و

چون دست بر شکم مالند قراقر کند **ایضاً** احوال تدابیر گذشته بر هر یک گواهی دهد **انتباه** بسیار باشد که چیزی خشک خلط رقیق را و خلط شور بلغمی را فرود آرد و از تحلیل باز

دارد و بدین سبب بادها ساکن شود گمان فهمند که مزاج گرم ست و خشکی سودا داشته است و حال برخلاف آن باشد و همچنین بسیار باشد که چیزی بخارها را تحلیل کند و بادها را بشکند

و گمان افتد که مزاج سردست و گرمی سودا داشته است و حال برخلاف آن باشد پس طبیب را واجب ست که علامتهای دیگر بجوید و اعتماد بر آن کند و همچنین منافع کاذبه

فریفته نشود که اگرچه بعضی عوارض را سودا داشته لیکن بحسب ذات ضرر خواهد آورد **قسم چهارم** اندر وجع المعدة که از خوردن طعامها که ایذا دهد معده را بکمیت یا بکیفیت لاذعه

حاره عارض شود و علامتش ظاهرست **علاج** قی کنند تا طعام مذکور بیرون آید پس نگرند اگر سبب وجع بسیاری طعام بود غذا از روز چند بار متفرق خورانند اندک اندک

تا بر معده گرانی نیارد و اگر سبب رداوت کیفیت غذا باشد غذا صالح الکیفیة دهند که مناسب حال معده بود **قسم پنجم** اندر وجع المعدة که سببش ضعیف معده باشد

و ظاهرست که چون هضم ضعیف شود غذا فساد گیرد و درد آرد و **ایضاً** از این چنین غذا متولد شود ریح و متمدد سازد معده را و احداث وجع نماید و علامت

[Margin notes:]

قوله و قال الشیخ المحاجم بالنار خصوصاً اذا وضع فیها مجمة کثیرة علی الموضع الوسط من مراق البطن حتی یستوی علی السرة من کل جانب و یترک ساعة فانه یسکن الوجع فی الحال تسکیناً عجیباً انتهی ترجمه

گفت شیخ که حجامت بانار یعنی بر مراق شکم نهند تا برابر ناف از هر جانب

... ساعت بگذارند پس درد را در حال تسکین دهد

قوله و قال الشیخ ... الی آخره

... سکنجبین با آب گرم ...

١٨٣

جنطیانا ... گرم در دوم ... معتدل ...

خصوصاً سپیدان ... مخزن ... قوله قراقر کند

... شوند آواز قراقر نمایند و اگر باد اندر معده باشد

... گرم لطیف کننده خورده باشد ... تحلیل کردن گیرد و بخارها و بادها تولد کند و گاه باشد

... آن چنان باشد که اندر معده رطوبتی بود غلیظ چون معده از طعام خالی شود طبیعت روی بدان رطوبت آرد و آنرا تحلیل کردن گیرد ...

... خورده شود ساکن گردد ١٢ سید

وزوفا بنوشند و قیروطی که از موم و روغن ناردین باشد بر معده بمالند و شیر خر و شیر بز با عسل مصفا و شوربای مرغ خانگی فربه و نان گندم نیز تواند خورد و بحسب احتیاج هرچه بدان حاجت بیشتر باشد استعمال نمایند چنانچه در افراد آن مضبوط است **قسم هشتم** اندر بارد یابس که مادهٔ سودا باشد علامات وی کثرت شهوت ست و ضعف هضم و بسیاری نفخ و حرقت و حموضت معده خصوصاً حالت گرسنگی زیرا که بعد از اکل بواسطه اختلاط غذا با ماده سودا حدت که حرقت و حموضت آورست شکسته میشود **و ایضاً** از علامات این تقسیم آنست که احیاناً بیرون آید سودا از وی تمیز و چنان ترش باشد که دندان را کند کند و عظم در طحال عارض شود **علاج** بعد تنقیه معده از سودا بمسهلات دهند و پس از تنقیه تبدیل مزاج نمایند باشربه و اغذیه و ادهان موافقه و اگر سودا غلیظ تر بود بر حمام مرطب مداومت کنند و بعد اسهال مطبوخ افتیمون برگزینند و بگوشت مرغ و نخود آب اعتنا نمایند **فائده** در تقسیم تنقیه بقی مفید نیست زیرا که سودا ماده غلیظ ست و در قعر معده نشین ست و بیرون نمی آید ماده از معده چنانچه باید مگر از آن جهت که میل وی بسفل ست اما اگر قی عادت باشد آب شبت و ترب و سکنجبین آمیخته نوشیدن و قی کردن صواب باشد **قسم نهم** اندر بارد و رطب سافج علامات وی آنست که بدن سپید و مترهل نماید و کسل در حرکات پدید آید و براز نرم بر آید و هرچه در بارد و رطب سافج مذکور پیدا باشد **علاج** هرچه گرم و خشک باشد بکار برند مثلاً قلایا و طبخات متوالیه تناول کنند و کمونی و فلافلی و اقراص گل و جوارش عود و زنجبیل مربی و مانند آن بخورند و روغن قسط و ناردین و زنبق بر معده بمالند **قسم دهم** اندر بارد و رطب با ماده بلغمی لزج باشد و این چند علامتست یکی آنکه آرزوی طعام کمتر شود زیرا که بلغم معده را سست میکند و ما بین جرم معده و سودا که محرک شهوتست حائل میگردد دوم آنکه اغذیه تیز و حریف مرغوب طبیعت شود و این از آنست که طبیعت بهر دفع این ماده چیزی که مسخن و مخفف و مقطع بود میخواهد و آنچه بانیکار آید چیز تیز است سوم آنکه غثیان رنجه دهد زیرا که معده بدفع ماده حرکت کند و آن بسبب لزوجت بر نیاید چهارم آنکه تشنگی نباشد و این اکثر بود است زیرا که هرگاه بلغم شور باشد عطش کاذب پدید آید پنجم آنکه شکم درهم شود و نفخ کند و انتفاخ نمیشود مگر آنگاه که با مزاج غریب مدد کو مزاج اصلی گرم باشد زیرا که چون چنین بود مزاج اصلی که حارست در غذا تصرف کند و بعمل حرارت انجره قلیل الحرارت برخیزند از غذا و فی الفور تا شیر برد عارضی متأثر شوند پس از فور مفارقت پذیرد از این انجره ناریت و چون اجزای ناری جدا شوند تحلیل گردند انجره برياح و انتفاخ آرند و ظاهرست که برد خالص و حرارت مفرط سبب تولد ریح نمیشود ششم آنکه آروغ ترش آید و باشد که بی قی بلغم بر آید هفتم آنکه رنگ بدن بسپیدی گراید و در بدن ترهل و نماید چون بدن مستسقیان **علاج** نخستین بهر تقطیع و تلطیف ماده تخم ترب و خردل بجوشانند و در طبیخ وی نمک بوره ارمنی حل کنند و سکنجبین عسلی آمیزند و بنوشند و پس از حصول تلطیف بطبیخ شبت و ترب قی کنند تا ماده منقطع بود و بیرون آید و اگر قی عادت نباشد یا نبود مسهل خورند بعد انضاج و هرچگونه باشد بعد از تنقیه بجوارشات گرم تبدیل مزاج نمایند **قسم یازدهم** اندر سوء مزاج رطب سازج و علامات وی قلت عطش ست کثرت ریق و آب دهن سرعت انحدار طعام از معده با سعاد و باغذیه رطب متنفر بودن و متضرر گشتن و بچیزهای یابس منتفع شدن **علاج** بهر تبدیل مزاج اطریفل صغیر و اقراص گل تناول کنند و دیگر تدابیر بسبب حاجت بعمل آرند و آنچه با حرارت و برودت مرکب باشد معالجه وی گذشت **قسم دوازدهم** اندر سوء مزاج یابس سازج و علامات وی تشنگی ست و خشکی زبان با افراط و لاغری بدن و باغذیه رطب منتفع شدن و بچیزهای یابس متأذی گشتن **علاج** بهر ترطیب معده بنوشند شیر ماء الشعیر و چیزهای مرطبه بر ترید و بمالند بر معده و اگر سوء مزاج مستحکم باشد در ترطیب تمام بدن کوشند باستعمال حمام رطب و آبزن مرطب و جز آن که در ذکر کبار ت بیان یافته و قدر صحت و اوضحت با قدرت فنا اول و تدبیر **فصل دوم** در وجع المعده و وی بر هفت قسم ست **قسم اول** آنکه سوء مزاج مستحکم افتد و احداث وجع کند خواه سازج بود خواه مادی باید دانست که درد معده بیشتر مادی میباشد و سازج کمتر می افتد لهذا بعضی سوء مزاج سازج را در اسباب وجع معده نشمرده اند و از آنکه مادهٔ صفراوی و سوداوی لذاع ست وجع معده اکثر از همینها افتد و باشد که از دیگر اخلاط هم افتد زیرا که هر خلط ردی که در معده گرد آید ممکن ست که بکیفیت موذیه یا بکمیت نا طبیعیه احداث نماید و اسباب و علامات و معالجات این تقسیم در فصل گذشته مذکور شد بدان رجوع نماید **قسم دوم** آنکه آماس و قروح در معده افتد و احداث وجع نماید و این ذکر خواهد یافت من بعد **قسم سوم** آنکه متولد شود ریاح غلیظ در معده و بسبب غلظت و کثرت در فضای معده نگنجد و آنرا ممتد کوسازد و پس بالضرور درد کند معده زیرا که تمدد موجب تفرق ست علامات وجع المعده ریحی آنست که آروغ بسیار آید و فواق رنجه دهد و شراسیف یعنی سر پهلوها سوی شکم کشیده شود و سبیل تمدد و بعد از آنکه طعام از فم معده فرو شود و تقعقع شنیده در جانب چپ پای لا سپر در خیزد و چون بر آن موضع غمز کنند قراقر شود یعنی حرکت تلاطم سموع گردد **علاج** از سوس و نمک تکمید کنند و از رز و گاورس نیز کفایت کنند و نمک اگرچه تنها باشد چون آنرا گرم کرده تکمید کنند بادهای غلیظ را بشکند و شیشه با کدو که یابس بود بر ناف نهند فی الفور

قوله آن گل سرخ ده درم صل السوس تسعة قرص گل صفته
عصاره غافث کشتن از هر یک چهار درم مصطکی سنبل الطیب سازین
عود خام اذخر مکی از هر یک یکدرم کوفته و بیخته بگلاب اقراص سازند ۱۲ علاج الامراض ستمه

قوله زیراکه هرگاه بلغم شور باشد عطش کاذب پیدا آید و این عطش بدون نوشیدن آب ساکن میشود و باید دانست که هرگاه سبب قی خلطی بود که اندر معده باشد آنرا بقی کردن باز توان داشت نه باسهال همچنانکه اسهال را باسهال آن باز توان داشت و بقراط از بهر آن میگوید القی یمنع بالقی والاسهال بالاسهال

قوله باسهال و این از بهر آنست که هرگاه کسی را اسهال خلطی بود و آن خلط از معده بیرون آید [illegible]

حاجت بهر غذا نخواهد شد و این نتوان بود مگر استفراغ طرفین بر صرف و دیگر اعراض ردیه حادث نباید باتخمه آنست که طعام در معده نهضم شود و همچنان باقی ماند پس از دو حالت خالی نیست
یا آنکه متحدر نشود یا آنکه مستطلق گردد یا افراط و باشد که فاسد شود و مستحیل بجوهر غریب **امتلاء** ضعف هضم نقصان هضم ست و تخمه بطلان آن و مراد از نقصان و بطلان هضم آنست
که در هضم آفت افتد بسبب فاعل وی که قوت هاضمه ست یعنی در قوت هاضمه فتور راه یابد بخلاف فساد هضم که عبارتست از وقوع آفت در هضم بسبب فعل وی یعنی قوت هاضمه کامل
باشد لیکن هضم ردی شود بدانکه اسباب هضم و تخمه و فساد هضم هر چند گونه است بحسب سبب تقسیم علیحده بیان کنیم و بالا گفته شد که اسباب این هر سه یکیست **قسم اول** آنکه سوء مزاج
ساذج سبب باشد **قسم دوم** آنکه تولد اخلاط فاسده در معده یا انصباب آن بسوی از عضوی دیگر سبب باشد علامت و معالجات جمیع اقسام سوء مزاج ساذج و مادی در
وجع المعده مذکور شده اینجا نیز فرق در ساذج و مادی بیان کنیم و ظاهرست که اهم ترین امور تعریف مرض ست زیرا که هرگاه مرض تحقیق شود علاج سهل باشد ساده را تبدیل و مادی را تنقیه
و فرق میانه آنست که در ساذج معده سبک میباشد زیرا که ماده نباشد و اگر طعام چند خورده بقی مستفرغ سازند طعام مفرد و تمیز هیچ جوهر غریب که بر وجود خلط دلالت کند بر نیاید **وایضا** ساذج
مزمن و عسر البرء میبود بخلاف مادی که در وی گرانی معده و ظهور جوهر غریب در قی باوجود دهیدن ماکول لازم ست و اسهل العلاج ست زیرا که حدوث مادی از مجاورت جسمی ست مر هاضمه را
و اخراج و دفع وی جسم آسان ست خصوصا از معده و الساذج لیس کذلک زیرا که تبدیل مزاج مهلت طلبست **قسم سوم** آنکه جرم معده ضعیف شود و آفت لیفهائی متهلل و سست
گردد و ظاهرست که افعال معده بر سبیل طبیعت مستکمل نمیشود مگر بقوت نسیج لیفهای وی و چون در ان استرخا افتد فتور در افعال معده بضرورت پدید آید و این فتور را اگر قوی باشد
عسر العلاج ست بلکه لا علاج گر گفته اند چنانچه در آخر این باب بتفصیل علیحده استرخا و تهلل و نسیج الیاف نیز گفته آید جهت تبعیت صاحب اسباب اینجا که ذکر کرده میشود و تدبیر آنست
که فتور قوی نباشد علامات ضعف جرم معده آنست که عقب تجشی بسیار و آخر امراض مزمنه عارض شود و هضم و شهوت ضعیف باشد و بدن بکاهد و از علامتهای انواع سوء مزاج
و انواع اسهال هیچ ظاهر نباشد و طعام بر معده گرانی کند مگر آنکه بغایت لطیف و قلیل المقدار باشد لیکن آنجا که سبب قوی نیست طعام هیچ نگوارد و هیچ غذا نیک و ترتیب شوده هرگز
سود ندهد **علاج** هر چه قابض بود استعمال نمایند خاصه که قابض خوشبو باشد چون جوارش عود و مانند آن و منفعت اطریفل صغیر و کبیر در نیم ضعف اکبر کبریست و شراب معدی منفید است و
دو پوست اندرونی سنگدان مرغ خانگی سخت نافع ست از گوشت جدا کنند و بسیار وی زند تا خشک شود و بکوبند و نیم مثقال از وی با اطریفل یا شراب معدی یا میبه بسرشند و بدهند و تجربه
بر معده آویختن بخاصیت سود دارد و اگر مقدار نیم درم بستانند با معجون سرشته بدهند نافع باشد و سنبل و سعد و اذخر و مصطگی با آب بهی سرشته بر معده نهند و روغن ناردین
بر معده بمالند و گوشت مرغ و مانند آن که دارچینی و زعفران و زیره در وی باشد غذا نمایند و از سماق و آب لیمو یا رب انار رقیق سازند و دراج و تیهو اندر همه بیماریهای
معده موافق است خاصه اندرین نوع و روغن مصطگی مالیدن بر معده سود دارد و معجون خوزی فایده مندست و این طلا مجربست بگیرند گلنار و مصطگی از هر یک سه مثقال
افسنتین و صبر از هر یک دو مثقال گل سرخ پنج مثقال قرنفل و سعد و سنبل از هر یک دو درم نرم کوفته بگلاب یا شراب طلا سازند **فائده** اندر معرفت باقی اسباب مخصوص
بفساد هضم بود دانکه فساد هضم ام الامراض و منبع الاسقام ست از امر هضم غافل نباید بود و عوارضات آنرا زود تر تدارک باید نمود چنانچه گفته آید اما اسباب مذکوره
بر سبیل کلیه سه گونه است یکی آفت در وارد که طعام دوم سوء تدبیر در اکل و شرب سوم اراده دار دیه که بالای تناول الطعام اتفاق افتد اما رداءت طعام بر دو نوع ست یکی کیفیت
باشد دوم کمیت بود و طعام ردی الکیفیه چند اقسام ست یکی فی نفسه سریع القبول باشد مر فساد را چون لبن حلیب و سمک تازه طری دوم آنکه به سبب غلظت بطی القبول بود مر اصلاح را
چون لحم جاموش سوم آنکه شدید الحرارة باشد چون عسل شدید البرودت بود چون کدو چهارم آنکه بد بود و نامرغوب طبیعت بود و ظاهرست که طعام کریه الرائحه طبیعت
انسان قبول نمیکند و غذاے که طبع از وی تنفر کند و میل بران ننماید جهت ناشتمل بودن معده بر وی فسادی پذیرد و عام ست که نامرغوبی و کریه الرائحه
در ذات آن غذا باشد یا در صنعت کسب نموده و بعضی انام کالانعام که امتیاز ازیشان مفقودست از درجه اعتبار ساقط اند و رداءت بکمیت دو گونه است
یکی آنکه خورده شود و طعام زیاده بر آنکه باید و ظاهرست که چون غذا بیشتر از مقدار بایست بدو معده از هضم وی عاجز میشود و این بدان ماند که هیزم بسیار بر آتش قلیل المقدار افتد
و چون چنین باشد طعام غیر فاسد بلکه غیر منهضم منحدر شود و باشد که قوت ماسکه قوی باشد و آنرا زمانی طویل در معده بدارد و حرارت غریبه در وی متصرف شود

گرم و زرد و قوی باشد عوض شکر عسل مطبوخ کنند و بعل آرند عسل ۱۲ قرابادین قادری ۱۲ معجون خوزی خوز بضم نام ولایت خوزستان ست ظاهرا مولف اول این معجون از اطبای خوزستان بود
صفت آن
دانه مویز ده درم حب الآس بخاده درم خرنوب نبطی گلنار گلنار نانخواه هر یک ده درم بعسل بسرشند ۱۲ کذا فی القرابادین قادری

۱۸۵

این قسم هست که بعد از اکل بجان کند وجع و ساکن نشود مگر بقی یا باسهال لهذا قال الرازی المعدة التی توذیها الطعام ضیقة جدا فتنضغط لذلک اسلے

دفعه لا ینها لا بجملة فان کان الضعف فی اعالیها دفعه بالقی و ان کان فی اسافلها دفعه بالاسهال **علاج** بهر ازالهٔ ضعف مقویات معده دهند و اگر موجب ضعف اجتماع اخلاط بود در تنقیه را مقدم دارند و بدانکه اقراص کواکب درین مرض نفع تمام دارد **صفت آن** بگیرند سنبل و جند بیدستر و سلیخه و قشر بیخ و طین الحر

بر یک چهار درم افیون و زعفران و قسط و کواکب الارض یعنی طلق المحرق از هر یک پنج درم خشخاش ابیض دو توله انیسون و ساساليوس و تخم کرفس از هر یک شش و سه جمله

شانزده دارو ست صمغها را در آب بگذارند و باقی را نرم بکوبند و بهم سرشته در عسل سرشند و اقراص سازند و در سایه خشک کنند **صفت قرصی** که درد معده را که از پس طعام

پدید آید و تا نگنند بیار امد زائل کند بگیرند انیسون و تخم کرفس از هر یک پنج درم افسنتین رومی ده درم سلیخه بست درم مر و پلپل و جند بیدستر و افیون از هر یک دو درم و نیم قرص کنند شربتی یک قرص **قسم ششم** اند وجع المعدة که هنگام ناشتا و خلو معده اشتداد کند و بتناول طعام ساکن شود و این بر سه گونه است یکی آنکه ریح غلبه کند و وجه تولد باد در خلو در قسم

ریحی گفته شد دوم آنکه صفرا بسبب خلو معده از جگر بر معده ریزد و از انکه لطیف و لاذع است در اعالی معده افتد و لذع و محسوس شود و پس چون طعام خورده شود صفرا

فرو نشیند در سکون گیرد و شناخته بشود بسبب صفرا تلخی دهن بر آمدن و ورقی و منتفع شدن بترشی و دیگر علامات صفرا بر آن گواهی دهد سوم آنکه هنگام خلو معده سودا از سپرز بر

فم معده ریزد کما هو معتاد و از آنکه این سودا از حدت بوده باشد یا کثیر المقدار یا فم معده نسبت بسابق ذکی الحس گشته متاذی گردد از و وجع محسوس شود و خداوند علت را

سوزش فم معده پیدا باشد و این سوزش بتناول طعام زائل شود و بسیار باشد که خلط صفراوی نیز سوزش آرد و فرق میان هر دو بدیگر علامات که بهر احد مخصوص ست توان کرد

علاج آنچه سببش تولد باد بود از انکه یا ده هش رطوبت غلیظه هست که بحرارت گرسنگی وی به تحلیل مینهد و باد تولد میکند چنانچه در ریحی گفته آمدیم تدبیرش تنقیه و تقویت ستال ما

ذکرنا انفا و آنچه سببش صفرا باشد مسهل صفرا باید داد و در طعام ترشی باید نهاد و در تعدیل مزاج جگر کوشند و اگر دموی مزاج باشد رگ باسلیق از دست راست زنند و آنچه

سببش سودا بود بنگرند اگر بسبب اذیت حدت یا کثرت بود فصد باسلیق از دست چپ کنند و در تقویت معده کوشند و اگر ذکاء حس معده علت اذیت بود وجع المعدة که از قوت حس

معده افتد تقسیم علیحده گفته می آید **قسم هفتم** اند وجع المعدة که از قوی شدن حس معده افتد پوشیده نیست که چون قوی تر بود بهر اندک سبب متاذی گردد چون بخارهای

طعام یا انصباب سودا از طحال بر جهت تنبیه شهوت و مانند آن که از آن بدر اخلو نیست و این قسم از جودت و خوبی افعال معده نوشناخت **علاج** در تغلیظ روح و تخدیر عضو

کوشند زیرا که سبب قوت حس قوت روح ست بهر این کار کوکنار قلیل المقدار نوشیدن و کله و پایچه خوردن مخصوص ست و گاه باشد که از نوشیدن آب سرد درد معده پدید

آید جهت تکثیف و ایذاء وی بکیفیت خاصه که حس معده قوی باشد **انتباه** و گاه باشد که وجع معده منقطع شود با معا و قولنج آرد و گاه باشد که تحجیة کشد جهت تاذی و بسود دل کما

قال الشیخ بالجملة در معالجه درد معده تهاون دانداند که عضو مشارکت افتد و موجب بلیات است چون منقطع شود یا احداث ورم نماید در و **فصل سوم در ضعف الهضم و سوء الهضم**

و تخمه بدانکه اسباب این هر سه یکیست لیکن اینقدر فرق است که اگر سبب ضعیف باشد ضعف هضم آرد و اگر قوی بود تخمه و اگر متوسط باشد فساد هضم اما ضعف هضم آنست که در معده طعام

دیر تر ماند و بزمان معتاد منهضم نشود و بسوء اما و علامت وی آنست که پس خوردن طعام تا زمان طویل ثقل و تمدد محسوس شود مریض را چون آروغ آید طعم طعام باز دهد و ظاهرست

که چون هاضمه ضعیف باشد بجبر و در و دفع آنهم ضعیف باشد کما قال انما متغیر نشود و بر حالت خود بود طعم آن در آروغ پدید آید **فائده** هر قوتی که از قوی معده ضعیف

شود نوعی از ضعف در معده احداث کند لیکن عادت اکثری بر آن رفته که ضعیفی معده ضعیفی قوت هاضمه را گویند و علامات ضعف هر قوت از قوی اربعه بیشتر گفته آمده که

هاضمه در قعر معده بیشتر ست پس هر گاه در هضم تقصیر افتد باید دانست که آفت در قعر معده است **فائده** اما سوء الهضم و فساد وی آنست که طعام هضم تام نیابد چنانچه باید بلکه هضم

فاسد بود و تتغیر گردد و کیلوس بعضی کیفیت ردیه و علامت فساد هضم آنست که پس از خوردن تمدد شود و غثیان و حرقت معده رنجه دهد و بر انگیزد بر آید و آروغ ناطبعی بر آید و تغیر

آروغ بحسب سبب مختلف میباشد مثلا اگر سبب فساد حرارت بود و بو آروغ چون بوی دود و یا بوی ماهی یا بوی گل سیاه باشد و باشد که بوی دهد که آنرا تعبیر نتواند کرد و اگر سبب فساد برودت

باشد ترشی آروغ شاهد وی است **فائده** اگر هضم وی رو نشود و مقبول طبیعت نیست و در اکثر جذب نمیکند آنرا حاجت اغتذا و اگر بواسطهٔ ضرورت و شدت

قوله الرازی قال الرازی المعدة التی توذیها... گفته معده که ایذا میدهد آنرا طعام ضیقست یعنی ضعیف ... [illegible]

۱۹۴

و نشان آنکه در فم معده رطوبتی ست آنست که اگرچه طعام اندک خورده باشد اگر حرکتی کند طعام خورده او باز خواهد گشت و نشان آنکه جرم معده ضعیف ست آنست که تا از طعام ممتلی شود
این حال پدید نیاید و نشان ماده گرم و سوء مزاج گرم بی ماده در فصل سابق مذکور شد و نشان ریشها و بثور یاد کرده آید **علاج** اگر سبب ماده گرم باشد نخست آنرا از معده پاک
کنند باهستگی بعده آب سیب و بهی و شراب لیمو بکار برند و کشکاب با گاورس و هندبا اگر مدت دراز گردد دوغ گاو پخته آهن تاب کرده باید داد و یا طباشیر و گل سرخ و گلنار
و قرظ و طراثیث و کهربا چندانکه بر مقدار ده استار دوغ پنج درم ازین دارو بر افکنند و غذا برنج و گاورس پوست کنده و عدس مقشر و آغوره و آب انار ترش بپزند و بر معده صندل و
طباشیر و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و پوست بهی و سیب ضماد کنند و اگر سوء مزاج گرم بی ماده باشد باستفراغ حاجت نباشد باقی تدبیر همین ست و اگر سبب علت رطوبتی لزجه باشد نخست معده را
پاک کنند بقی یا باسهال ایارج فیقرا و پس از تنقیه جوارش جوزی و هندبا و شراب رودمیه و اطریفل کوچک مناسب و سک و عود خام و گلنار و گل سرخ و قرنفل و مانند آن بر معده ضماد نمایند
و طعام چیزی لطیف و خوشبو سازند چون گوشت تیهو و کبک و تذرو و دراج و طیهوج و گنجشک و خرگوش بریان کرده و بزیره کرمانی و کرویا و نانخواه و مانند آن خوشبو ساخته

صفت جوارش جوزی بگیرند هلیله کابلی یا هلیله سیاه بکوبند و بروغن گاو بریان کرده پس بگیرند این هلیله بریان ده درم حب الرشاد بریان کرده پنج درم نانخواه و صعتر از
هر یک سه درم خبث الحدید بسرکه پرورده یک درم همه را سوای حب الرشاد بکوبند و مجموع با عسل بسرشند و شربت سه درم تا پنج درم

مقاله اندر ضعیفی قوت هاضمه گرمی
و تری معتدل هاضمه را یاری دهد و از آنچه ذکر صفت هاضمه بتفصیل مذکور شد آنرا اعاده ننمودیم اما اموری چند که بدان مخصوص ست جهت تکثیر فوائد اشعار فرمودیم باید دانست که سوء مزاج
تر ساده بود یا مادی مضرت آن در هضم قوی تر است و سوء المزاج تر که در تری معتدل باشد اندر هضم آن مضرت نکند که سوء مزاج گرم یا سرد کند لیکن سوء مزاج خشک بد بود و به
ذبول ادا کند و سوء مزاج تر با استسقا و حال طعام نامنهضم از دو بیرون نباشد یا همچنان بر حال خود بماند و ناگواریده بیرون آید و تن را ازوی هیچ بهره نباشد و لاغری و بی قوتی شود یا اندک زمانه
از حال برگردد و تباه شود و تن از وی غذا نیابد پس اگر این تقصیر در هضم دوم یا سوم یا چهارم افتد بیماریها تولد کند چون بهق و برص و بثور بلغمی و استسقا و گر و خارش و نمله و حمره و مانند آن
و علامات ضعف هضم مع ذکر اسباب و معالجه وی گفته شد اکنون بدانکه خفتن بر دست چپ معده را گرم کند جهت اشتمال جگر بر معده و خفتن بر دست راست زود معده را خالی کند بهر آنکه شکل معده
چنان که کیلوس در وی چون تمام شود و فشرده آن ازین جانب به جگر اندر آید بر گذرهای ماساریقا و از ادویه آنچه بتقویت هضم مخصوص ست خاصة اگر سوء مزاج سرد باشد اطریفل بزرگ و کوچک ست و جوارش
عود و سنجرنیا و شراب کهنه یا دارا با عسل خوردن و ضمادهای گرم بر نهادن و طعامهای گرم تر زود گوار دادن و اگر مزاج گرم بود دمیدبه و سکنجبین سفرجلی و شراب انار ترش باید داد **فائده** جالینوس
ضمان داده است که سکنجبین سفرجلی که مقداری زنجبیل سوده در وی کرده باشند همه علتهای معده را که سخت گرم نباشد سود دارد و مقداری چنان باید که بر یکمن سکنجبین یک اوقیه
زنجبیل بر نهند

مقاله اندر ضعیفی قوت دافعه بدانکه دافعه را تری که میل بسردی دارد یاری دهد بسیار باشد که طعام در معده تندرست دوازده
ساعت یا پانزده ساعت بماند و علامات ضعیفی دافعه آنست که طعام در معده بسیار ماند و بوی طعام از آروغ یافته شود زیرا که طعام در معده باشد آروغ بوی وی تکلیف آید هرچند
طعام نرم و لطیف تر بود هاضمه بروی مستولی تر باشد و زود تر از معده منحدر شود و هرچند غلیظ تر باشد هاضمه را با وی بسیار تر باید کوشید و از معده دیر تر بر آید و در جمله دیری و زودی
و انحدار طعام از معده بحسب کیفیت طعام و قوت معده باشد و هرگاه مدت ماندن طعام در شکم کمتر از دوازده ساعت باشد یا افزون تر از بیست و دو ساعت تندرستی نباشد
و آفت یا از جهت قوای معده و جگر و امعا بود و یا از جهت طعامهای که به ترتیب ناسود خورده شود **علاج** دافعه را در بیشتر حالها بچیزی تر یاری باید داد که میل بسردی دارد چون آمیخته ها
و سکنجبین و ماء الجبن و فلوس خیار شنبر در آب کاسنی گداخته و آنچه بدین ماند و هلیله پرورده سودمند باشد و طعام از شوق و آلوی سیاه و خرمای هندی و آش مقشر و اسفاناخ بروغن بادام
باید خورد و بالا گفته شد که خفتن بر پهلوی راست دافعه را قوت دهد **تنبیه** بدترین ضعفی که اندر معده پدید آید آنست که نسج او متحلل شود زیرا که چون آفت لیفهای معده ست گردد
در هر چهار قوت ضعف پدید آید بدانکه هاضمه رئیس ست و دیگر قوی خادم او

فصل اندر هیضه و این حرکت مواد فاسده غیر منهضمه بود که از بدن بازگردد بعنف و شدت
و اکثر بقی و اسهال مندفع شود گاه باشد که قی نیاید و همگی ماده بسوی سافل گراید و باسهال مفرط بر آید اما از غثیان هرگز خالی نباشد و هیضه از جمله بیماریهای حاده است
و خطرناک و بسیار باشد که اسهال بمرتبه مفرط شود که نبض ساقط گردد و صعوبت مرض بدرجه باشد که هرچه مریض را دهند نبود و بقی اندازد و تشنگی غالب آید

و بندی کش نامند ماهیت آن نهر درخت در بزرگی تا بقدر درخت گردگان و برگ آن کوچک تر از آن و گل آن زرد شبیه بگل یاسمین و ثمر آن دراز بقدر یک شبر و در جوف آن پرده هاست بر آن رطوبت سیاه چسبنده منجمد که آنرا عسل خیارشنبر نامند و پرده ها را فلوس آن در بین هر پرده تخمی اندک پهن مستدیر شکل سپید مائل بزردی و عسل مستعمل است طبیعت آن در اول گرم و تر و گویند معتدل در گرمی و تری ۱۲ مخزن ... هیضه ... و سکون یار ...

وآنرا فاسد سازد دوم آنکه خورده شود طعام کثیر از آنکه باید و از حرارت معده غذای قلیل سوخته شود و این نوع در آنجا صورت گیرد که معده ناری قوی الحرارت بود و ماکول چیزی لطیف و بغایت
قلیل باشد **تنبیه** ردائت کمیت طعام نسبت به آنچه از ردائت کیفیت او باشد قلیل الضرر ست زیرا که از طعام کثیر که صالح بود بدن را بهره میرسد بقدر تصرف معده در وی و اگرچه باقی
غیر منهضم ماند بخلاف فاسد الکیفیت که مردود طبیعت ست و موذی بدن ما سوی تدبیر در اکل و شرب انواع ست یکی آنکه طعام غلیظ پیش از لطیف تناول کنند و لطیف چون سریع الهضم ست
زودتر منهضم شود و از آنکه غلیظ در تحت اوست منحدر نتواند شد بهمانجا طافی بود و از مکث طویل فاسد شود پس آن غلیظ را نیز فاسد سازد زیرا که خون فاسد چون مختلط شود با خون صالح آنرا فاسد سازد
دوم آنکه بر امتلای معده طعام دیگر خورده شود یا بهنگام اشتغال طبیعت بهضم غذا آب یا مانند آن هر چه مطفی حرارت هاضمه بود فاصل میان غذا و جرم معده شود نوشیده گردد سوم آنکه نخستین چیزی
قابض خورند و عقب وی چیزی ملین و این ملین بران قابض غالب آید و قبل از هضم بلغزاند باید که گاه باشد که این تدبیر سود دهد بهر آنکه قابض قوی باشد و از قوت ملین نلغزد تا استکمال
نضج آن غذای لین را هم باید و هضم نیک فتد اما امور یکه بعد از خوردن طعام اتفاق افتد و فساد هضم نماید حرکت عنیفه است و بیداری مفرط بر اغذیه عسیر الانهضام و خواب مفرط
بر اغذیه سریع التغیر **فائده** حرکت خفیفه قبل از استقرار طعام در قعر معده اعانت میدهد بر هضم زیرا که فرو می نشاند طعام را در قعر معده خاصه که ماکول از جنس غیر سیال باشد بخلاف حرکت عنیف
گر قبل از هضم اگر اتفاق افتد افساد هضم نماید زیرا که غذای غیر منهضم را منحدر سازد و لیکن چون هضم تمام شده باشد و انحدار مطلوب بود حرکت عنیف از آنکه دافعه را قوت میدهد نافع ست **علاج**
هر گاه معلوم شود که هضم فاسد شود باید که فی الفور قی کنند تا معده از طعام فاسد پاک گردد و درین صورت قی بهترین علاج ست زیرا که بیرون می آرد آنرا پیش از آنکه بسوی اعضا منحدر شود و کیلوس
فاسد بجانب جگر منجذب شود و اگر در طبیخ شبت و پودینه و سکنجبین آمیز نوشیده قی کنند بهتر باشد و آنجا که از قی مانع باشد بسبب غوثی طبیعت یا دیگر آفت یا طعام از معده منحدر شده باشد
یا بسوی امعا باید که گلقند و جوارش شهریاران و تمر هندی دهند تا به سبیل اسهال آن طعام فاسد مندفع شود و بعد از آن جوارش کمونی و جلنجبین با وجود آنکه مسهل ست معده را نیز قوت میدهد و هاضم ست
و بعد از تنقیه بهر تلطیف فاقه باید کشید اگر طاقت باشد و اگر تاب فاقه نباشد تقلیل غذا باید و زنهار برای اغتذا چیزی که لطیف و سریع الهضم و مقوی معده بود چون دراج و تیهو با دارچینی و قلیل
زعفران باید کرد **وایضا** پس از تنقیه ریاضت کردن و استحمام نمودن و آب گرم بر معده ریختن مفید ست و اطراف در آب سرد گذاشتن تقویت میدهد هضم را بهر آنکه جمع میسازد حرارت را
در باطن یا اگر سبب فساد هضم قلت غذا باشد چنانچه در ردائت کمیت طعام گفته شد در اصلاح مزاج معده کوشند و غذای فراخور زند هر چه از اسباب فساد هضم گفته آمدیم تدارک وی بمنع سبب
و استعمال ضد سبب توان کرد **تنبیه** بدانکه در معده چهار قوت ست جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و استکمال افعال معده موقوف بر صحت این قوی باشد هر گاه درین قوی
فتور افتد در فعل معده بحسب سبب در یک قوت باشد یا در بیشتر یا ضعیف بود یا قوی بر نقصان یا بطلان آن باید و علامت ضعف هر قوت مع معالجه آن بمقاله علحده بیان کنیم هر چند که حاصل این
بیان از آنچه مذکور شده روشن ست لیکن این بحث که فی الاصل اصل الاصول ست فواید کثیر از وی بظهور آید **مقاله اندر ضعیفی قوت جاذبه** بدانکه جاذبه را سردی و تری ضعیف
کند و گرمی و خشکی یاری دهد علامت ضعیفی وی آنست که طعام از فم معده دیر فرو گذرد و گرانی محسوس شود در سینه و گاه باشد که بیقراری تا شده گردد از پهلو به پهلو و خفقان و سدر و دوار پیدا آید
و گاه باشد که غثیان و قی آید **علاج** شربت لیمو و شربت فواکه و سیب و صندل و بعده طعامهای لطیف زود گوار چون گوشت مرغ و تیهو و کبک و مانند آن با دارچینی و زعفران و زیره و مثل آن خوشبو
کرده جاذبه را قوت دهد و پس طعام ریاضت باهستگی کردن و بر پهلوی راست خفتن و اطراف مالیدن بر فرود آمدن طعام از فم معده یاری دهد هر چه باد معده را بشکند مفید ست **مقاله اندر ضعیفی**
قوت ماسکه بدانکه خشکی که میل سردی دارد ماسکه را قوت دهد و آفت این قوی آنست که معده بر طعام مشتمل نشود و التفاف نکند یعنی گرد آمدن ... و اگر التفات کند ضعیف
کند و گاه باشد که در معده حرکت خفقانی مانند ارتعاش پدید آید و بسیار باشد که خداوند علت نخستین ارتعاش معده آگاهی نیابد و آخر کار ارتعاش غالب شود و جمله اندامها با وی ارتعاش کنند و بلرزند
و اسباب ضعیفی قوت ماسکه سوء مزاج ست یا ماده که بسوزاند قوت را و ضعیف کند تا طعام که بر وی رسد نگاه نتواند داشت و گاه باشد که سوء مزاج گرم بی ماده قوتهای معده را ضعیف کند لیکن
نادر باشد و بیشتر با ماده باشد و تقدم ماده سرد و گرم [illegible] که در معده باشد طعام را اندوی بلغزاند سوم [illegible] تا باشد که از هر چه [illegible] گردد [illegible] شود اگرچه اندک باشد [illegible] از خوشتن باز دارد
اما علامات ارتعاش مثل آنکه غالب شود آنست که معده از طعام رنجور شود و اگرچه اندک باشد خواهد که طعام فرو گذرد و علامات ضعیفی قوت ماسکه دو گونه است یکی آنکه خداوند علت پندارد
که اگر حرکت کند طعامی که خورده است از وی باز خواهد گشت و قی خواهد بر آید و سبب این رطوبتی باشد در فم معده یا در ضعیفی جرم معده دوم آنکه هر طعامی که خورده شود و نفوذ از معده باسافل فرود آید

قوله علاج ای علاج علیل اختیار نمایند [illegible]

١٩٦

[illegible]

و هر حیله که خواب آورد بکار برند و اگر توان بست شد و طلا و عرق بازدید افتد که هیضه ساکن شود تا که قوت بحال آید غذا کمتر و لطیف تر و مناسب تر باید خورد **قسم دوم** هیضه که سببش تغیر طعام بود

به برودت و بلغمیت و ظاهر ست که چون طعام فاسد شود به بلغمیت بر معده گرانی می آرد و تمدد میسازد آنرا پس طبیعت جهد میکند در دفع وی علامت این قسم آنست که در قی و اسهال بلغم ظاهر شود

و قی ترش آید و آب از دهن سیلان نماید **علاج** انیسون و کمون و مصطگی و عود در آب بجوشانند و طبیخ وی بگرم میل نمایند و رعنه فایده دارد و ایارج فیقرا و حب مناسب و اعانت بر قی

آب به و سکنجبین عسلی بنوشند تا که معده و امعا از طعام فاسد پاک شود و بعد ازین کوشند تا که قوت قوی سازند غذا باشد چون حسن مطبوخ کرده و شراب میبه و سفرجلی ممسک دهند و این قرص عود مناسب است

بگیرند قرنفل و کباب از هر یک دو درم سنبل و مصطگی از هر یک نیم درم عود خام چهار درم شکر برابر همه دارو ها شربت یکمثقال و مالیدن اطراف و بستن آن و زعفران و مشک و عود نرم ساخته

با آب بهی آمیخته بر معده نهادن مفید ست و حمام فائده دارد و باقی تدبیر قسم اول بتفصیل ذکر یافته و قرص ا سی که درین قسم دست گیرند قرنفل ده درم مشک یکدرم قرنفل دو درم اس خشک

یکدرم و نیم مصطگی و افیون و بیرج از هر یک یکدرم و نیم همه را کوبند ده قرص سازند شربت یک قرص تا باز دارد و بجوابانند و قدر سکنز را اگر بدهند نفع بخشد و دست و پا بروغن سوسن مالیدن مفید ست

قسم سوم اند هیضه که سببش ترایج و بازگشتن طعام فاسد غیر منهضم بود از بدن بسوی معده و امعا بواسطه غلبه سودا و یا آنکه چون سوء مزاج معده غالب آید غذا نیک نمی گوارد و مستحیل

میشود با خلاط غیر موافقه بدن و در بدن گرانی می آرد پس اگر بکیفیتی متکیف باشد که اعضا آنرا جهت اغتذا نه پذیرد با نضرو طبیعت دفع میکند آنرا از جهات و هیضه می افتد و فرق

درین قسم و دو اقسام سابقه آنست که در اقسام اولین شرط آنست که طعام فاسد که هنوز در معده باشد طبع دفع نماید و بتبع وی اخلاط فاسده یا صائحه بدن نیز خروج نماید بخلاف

این قسم سوم که در وی ترایج ماده تابع دفع طعام فاسد معده نیست بلکه طبیعت خاصة در دفع اخلاط که در عروق و جهات بدن ست میکوشد و علامت این قسم سه گونه

است یکی آنکه پیش از وقوع هیضه بچند روز تخمه افتاده باشد و باد بسیار در شکم گرد آید زیرا که تا طعام نخستین در معده تباه نشود اخلاط فاسده از وی تولد نکنند دوم آنکه

چون هیضه ابتدا کند در ناف درد و پیچش افتد و این اکثریه است کلیه سوم آنکه اسهال مفرط باشد و قی کمتر باشد که قی نباشد و نابودن قی آنگاه ست که ماده غلیظ و متسفل بود

و انما کان الاسهال ههنا اکثر من القی لان الامعاء هی المدفع الطبعی للفضل لان الطبیعة یتحامی عن المعدة لشرفها بالامعاء **علاج** ماء العسل بنوشند گرم کرده تا معده را

از رطوبات لزجه بشوید پس بطریق قی یا اسهال آنرا مندفع سازند و اگر ازین قدر تنقیه ماده نشود سفرجلی مسهل و مانند آن دهند بشرط بقای قوت و بعد از تنقیه اگر اسهال یا قی

باشد در تسکین کوشند تا اسهال و قی منقطع شود و بهترین تدابیر بهر تسکین هیضه خواب کردن و شکم بچیزی گرم پوشیدن و اطراف مالیدن و گرم داشتن و بعد از مردن بحمام

در آمدن ضرورست تا اسهال بتمامه بند شود و اعضا ترتیب بخشد و یبس و جفاف که از استفراغ زود داده باشد زائل سازد و آنچه در رگها از ماده غلیظه مسدود

باشد و لطیف گرداند و چون از هیضه بر آیند باید که بچیزی سهل الانهضام اغتذا نمایند چون گوشت طیور و اگر مانعی نبود آنرا با آب انار و آب غوره ترش کنند تا ارجاع قوت و

آمدن طبیعت بر عادت اندک اندک غذا تغلیظ و توسیع کنند تا از آفات محفوظ باشد **تنبیه** اگر درین هیضه دردی لذعی بمعده عارض شود تخم اسپغول و لعاب آن با شکر آمیخته

دهند و این قسم هیضه یکسانی افتد که سودا در معده غالب باشد از آنست که برای اسهال مطبوخ افتیمون ستوده اند و بعد از اخراج ماده اگر مناسب داند بهر قبض آن

قرص عود که در وی قرنفل و کباب هست و در هیضه بلغمی بذکور شده بکار برند و غذا بحاجت آنچه در قسم اول ست برگزینند **فصل در نقصان و بطلان شهوت طعام**

نقصان و بطلان بحسب ضعف و قوت سبب ست اگر سبب ضعیف باشد اشتها کمتر شود و اگر سبب قوی باشد اشتها باطل گردد یعنی آرزوی طعام هرگز

پدید نیاید و فی الحقیقت سبب هر دو یک واحد ست لیکن آنکه اسباب آفت شهوت بسیارست هر یک بقسم علیحده بیان کنم و بدانکه شهوت صادق آنست که اعضا گرسنه شوند

و در خواست غذا نمایند از عروق بطریق امتصاص و عروق از معده تقاضا کنند پس طبیعت بامر حکیم مطلق عز شانه بفرستد سودا را بر فم معده و از آنکه او کثیر الحس ست در آن

متاثر شود از عفوصت و حموضت سودا و امتصاص عروق و اجزای او بهم جمع آید و طبیعت طلب غذا نماید تا از وی این اذیت بر آید و گرسنگی راستی

همین ست پس هرگاه در امری ازین امور مذکور فتور افتد آرزوی طعام نشود یا کمتر شود بحسب فتور چنانچه در ذکر اقسام تفصیل این کلام نموده آید **قسم**

اول اند ضعف شهوت که سببش وقوع سوء مزاج گرم ساده بود بر فم معده و ظاهر ست که درین صورت فم معده مسترخی می شود و سائر قوای وی

وتشنج نماید واندامها بسردی گرائید و با وجود آن چون تدبیر نیک کرده شود صحت رجوع نماید پس طبیب که علاج این علت کند باید که هشیار و دلیر باشد تا از صعوبت بیماری نترسد و اندر همه
علاجها تامل کند و اگرچه نبض ضعیف یابد و قی و تشنج همی بیند چون رنگ روی برحال باشد و مردمی بنظام تر سد علاج باز نگیرد و بدانکه هیضه کودکان را بسیار افتد بسبب بسیار خوردن اما
آزار بر ایشان سلیم تر باشد و آنچه پیران و بزرگان را افتد پرخطر باشد خاصة اگر قوی تن و فربه و رنگین و سخت گوشت باشند **فائده** بعضی مردم باشند که ایشان را هیضه بسیار افتد
و در آن منفعت یابند و تن ایشان از اخلاط بد پاک شود و کسانی دیگر که مستعد این نباشند و هیضه افتادن عادت نبود ایشان را اگر یکبارگی افتد پرخطر باشد و این هیضه اندر تابستان
بیشتر افتد و آنچه اندر تیرماه افتد تیز باشد و در زمستان نادر افتد و بدانکه اصل این بیماری ناگواریدن طعام است لیکن از آنکه گاه بمراریت متغیر شود و گاه به بلغمیت و گاه بسوداویت آنرا بر قسم
بیان کنیم **قسم اول** اندر هیضه که سببش تغیر و فساد طعام باشد به صفراویت و ظاهر است که چون طعام از شدت حرارت معده یا بسبب حرارت کیفیت طعام قبول احتراق [illegible]
گراید طبیعت آنرا دفع نماید پس آنچه از آن فاسد طافی بود در علو معده بقی مندفع شود و آنچه راسب و ته نشین باشد در قعر معده باسهال مندفع گردد و چون طعام از معده برآمدن گیرد بتبعیت
وی مواد فاسد غیر منهضمه که در بعض عروق جمع شده باشد بتدریج مستفرغ شده نیز بر می آید و مواد صالحه اگر موجود بود و ایضاً بخروج میاید جهت حرکت خلاء این قسم را چند علامت
ست یکی آنکه عارض شود کرب معدی و باشد که بسبب مجاورت نزدیکی بدل رسد و دل نیز کرب پیدا آید دوم آنکه غثیان رنجه دهد سوم آنکه عطش بشدت باشد و هر چند آب نوشند
تسکین نشود چهارم آنکه قی صفراوی تلخ آید و گاه باشد که اعراض مذکوره بسبب رداءت فساد ماده شدید نشود و در معده و امعاء درد پیدا آید و از شدت قی قلق و بیقراری از حد آید
و بینی باریک شود و اطراف سرد گاه باشد که این اعراض بغایت مفرط شوند حتی که غشی افتد و نبض ساقط شود و باشد که هلاک سازد **علاج** جهد کنند تا ماده فاسد که باقی باشد مندفع
شود و این چنان باشد که آب گرم بسیار دهند تا قی بفراغت آید و معده را از طعام فاسد پاک نماید و اگر سکنجبین با آب گرم آمیزند در استخراج مدد فرماید اما جلاب و ماء العسل دادن نشاید به دو
کار یکی آنکه هر دو در معده محرور تباه شوند و صفرا گردند دوم آنکه هر دو غذا دهنده اند و غذا دهنده هیضه را هر چه از جنس غذا باشد نتوان داد زیرا که تدبیر کامل در هیضه
غذا باز گرفتن ست مگر آنکه ضعف قوی رخ نماید و روغن نیز نباید که بکار برند زیرا که مضعف معده ست اما آنجا که در معده شورشی باشد اندکی جلاب بدهند تا تیزی آن اخلاط را
بنشاند صواب بود و اگر اسهال ضعیف بود سویق قوی مناسب کرده اند که [illegible] آب تمرهندی یا آب کاسنی دهند و حقنه فائده تمام دارد و این همه که گفته شد از اعانت بر اخراج ماده
است که از کثرت قی و اسهال ضعف غالب نشده باشد زیرا که چون ضعف پدید آید از بسیاری استفراغ باید که بتسکین کوشند اگرچه دانند که قدری از ماده فاسد باقی ست و ذلک
چون دانند که ماده فاسد پاک شد اگرچه ضعف پیدا نباشد به تسکین توجه نمایند و آنچه هیضه را ساکن کند رب انار میخوش ست و شربت انار منعنع و مانند آن هر چه معده را قوت دهد
و اخلاط را از ریختن بمعده باز دارد و آنجا که تشنگی غالب باشد طباشیر سوده در آب انار دانه ترش تر کنند و از آن آب جرعه جرعه بنوشند و آب بهی ترش و آب سیب
گوهی و آب اطراف رز و شربت حب الآس در تسکین قی و اسهال سخت سود دارد و اگر این آبها بقی باز گردند اندکی کعک ده با سویق حب الرمان درین آب بیا کنند تا غلیظ شود و اندک
اندک بدهند و صندل و گلنار و گل سرخ و بهی و سیب بریان کرده و برگ مورد و گلاب و اندکی کافور بر شکم نهند و خاکستر نی و خاکستر شاخ رز در سرکه سرشته بر شکم طلا کردن قی و اسهال
باز دارد و اگر خرقه بگلاب سرد تر کنند و شکم بپوشند روا باشد و اگر کار بدان رسد که عرق سرد آغاز کند و اطراف سرد شوند و فواق پیدا آید اطراف او را در آب سرد نهند و بمالند و گل ارمنی
در سرکه و آب مورد بگدازند و بر پای طلا کنند و خرقه بر بالای آن پوشند و هر ساعت آن خرقه را بردارند و تر کنند و بر پای او پوشند و اگر قی و اسهال تسکین نیابد محجمه بر معده
گذارند و اگر اسهال از حد گذرد خشخاش در آب بپزند و نشاسته بریان کرده درین آب حل کنند و بدان حقنه کنند و اگر غشی افتد و بیهوشی روی دهد عضلهای او را بمالند و سر
و گوش و بینی او را بمالند و موی صدغ او همی کنند و ماء اللحم و شراب مشک اندر حلق او چکانند و اگر در دست و پا تشنج ظاهر شود خرقه بروغن گرم کرده چرب کنند و بر عضلات معده نهند
و از روغن بنفشه و موم صافی موم روغن سازند و خطمی باریک ساخته بدین موم روغن بسرشند و پنبه کهنه تر کنند و بفشارند و این موم روغن بر آن طلا کنند و بر پس گردن
که مبدأ عضلات است و بر عضلها بگذارند **تنبیه** هیضه از هر سبب که خیزد افتد وی را هیچ حرکت نشاید کرد و هیچ چیز که غذا باشد نشاید خورد مگر عند الضرورت و خفته باید بود اگر
در علت هیضه هیچ علاجی چون خفتن و ناخوردن نیست و اگر خواب نگیرد خویشتن را خفته باید داشت تا اخلاط ساکن بماند و باشد که خواب آید

چنانچه در باب امراض جگر ذکر یابد کیلوس بسوی جگر نافذ شود و پوشیده نیست که انچه از سده افتد بلوی نوع آسان تر است بخلاف آنکه از ضعف جگر باشد که آفت در وی می انجامد هر چند که باشد تحمل در علاج
کنند که تا رسیدن غذا باعضا باعث هلاکت ست **قسم نهم** آنکه در منفذی که مابین سپرز و فم معده است سده افتد و بدان سبب سودا محتبس ماند در طحال و بر معده نریزد و ظاهر ست
که تا سودا بر فم معده نریزد بسبب ترشی دغدغه نکند و بسبب غوصت رطوبات غلیظه لزجه را از دآید اشتها پدید نیاید زیرا که چون رطوبت بر سطح معده ملتصق ماند اشتیاق
طبیعت بر دفع باشد نه بر جذب هر چند عروق با متصاص و سخواست غذا نماید اما معده تقاضا نکند و فم معده متنبه نشود و علامات این قسم بر چند گونه است یکی آنکه گرسنگی نشود
اما طعام معتاد که بر وقت خورده شود نیک منهضم گردد زیرا که ماده بسلامت است و هاضمه بصحت دوم آنکه سپرز بزرگ شود جهت اجتماع سودا در وی سوم آنکه هر گاه چیزی ترش
مدغدغ و قابض مع منقی خورده شود اشتها پدید آید زیرا که این چیزها در تنبیه و نعودن رطوبت فم معده قائم مقام سودا هستند بهر آنکه ترشی بسبب ایجاد دغدغه فم معده را
خبردار میکند و قابض مع منقی که آنرا عفص گویند دباغت معده میکند و رطوبات لزجه را زائل میسازد و لا یخفی ان السودا انما ینعش الشهوة بهاتین الکیفیتین کما ذکرناه انفا
علاج انچه در عظم الطحال گفته شود تدبیر آنست و نافع ترین تدارکات تفتیح مسالک ست هر چند که باشد و هر چه مخصوص به تفتیح ست درین تناول سکنجبین بزوری ست و کامخ
کبر و کامخ انجدان و کبر و انجیر در سرکه پرورده باشند از بزور حاره چون تخم کرفس و تخم بادیان و تخم سداب و نانخواه ممزوج کرده و اگر قی مانعی نباشد در طبخ تخم ترب و جرجیر و بوره
و نمک و شبت و سکنجبین عسلی آمیزند و نوشیده قی نمایند که در قلع حوابسات بدنی قی کثیر النفع ست لهذا آنرا زلزلة البدن گویند **قسم دهم**
آنکه حس فم معده باطل شود و بدان سبب امتصاص عروق و لذع سودا ادر نیابد پس هر چند معده تقاضای غذا کند و سودا بر وی ریزد لیکن اشتها نشود و علامت
این قسم آنست که افعال معده بتمامه سالم باشد زیرا که قوت هاضمه و ماسکه و دافعه صحیح ست و آفتی ندارد و فرق درین قسم و قسم نهم آنست که درینجا هر چند چیزها ترش
و عفص خورده شود اما هرگز آرزوی طعام نشود و از نوع اشیای حریفه که تناول نموده شود اگر چه فلافلی باشد هیچ آگهی و تاثیر پدید نیاید و فواق و غثیان رو نماید هر چند
اشیای حریفه بسیار خوردن اتفاق افتد بخلاف قسم نهم که از سده منفذ که مابین معده و طحال ست می افتد که در انجا بواسطه برجا بودن حس تناول ترشی اشتها می آرد
و چیزهای تیز تنافی میشود فم معده **فائده** سبب بطلان حس فم معده رسیدن آفت ست بر عصب که از دماغ بسوی فم معده آمده ست و این عصب قسمی ست از زوج
سادس از ازواج عصب دماغی **علاج** در تقویت دماغ کوشند بمعاجین و ادهان و روائح موافقه و اگر موجب آفت عصب ماده باشد نخستین پاک کنند دماغ را بحبوب و ایارجات
مناسبه پس بتعدیل متوجه شوند باستعمال مقویات مخصوصه و اگر موجب آفت عصب سوء مزاج ساذج باشد احتیاج تنقیه نباشد **تنبیه** پوشیده نماند که این قسم از سائر اقسام مبطل الشهوت
دشوار پذیر تر ست علاج را زیرا که سبب آفت عصب مذکور خواه سوء مزاج ساذج باشد خواه مادی چون تعدیل و تنقیه شی مخصوصه غیر ممکن ست هر گاه تنقیه کرده
شود یا تبدیل مبدل میشود مزاج تمام بدن و مستفرغ میگردد از وی مواد صالحه غیر مقصوده و ظاهر ست که تا این عصب پاک شود و مزاج او مبدل گردد حال بدن بضعف
و ذبول میگراید جهت استفراغ مواد صالحه بالجمله رعایت بدن ضروریست و چون افعال معده سالم بود که اشتها نباشد پس در علاج این قسم قوانین سابقه بخاطر داشته
در تنقیه و تعدیل کوشند تا بمضرت عظیم نانجامد بهر حال تقویت دماغ همی کنند و مدادی گاه گاه در تنقیه دماغ نیز کوشند برفق و تفاریق **قسم یازدهم** در ذکر اسباب
متفرقه موهن شهوت و این چند گونه است یکی آنکه خون بدن کمتر شود و ضعف در بدن پیدا آید زیرا که وفور خون و قوت قوی سبب کمال هر فعل ست از افعال
بدنیه و از این قبیل ست که در بعضی ناقهین نقصان شهوت پدید می آید و کسی که او را اسهال مفرط رو نماید دوم آنکه شراب که معتاد شده باشد بگذارند و بدان سبب شهوت ضعیف
شود زیرا که شراب بطریق تقویت قوت میرسد دماغ را و بواسطه آن فم معده تمامتر احساس میکند دغدغه سودا منصبه را و چون بر در ایام این معتاد شود پس یکبارگی
آنرا بگذارند و از انتعاش قوت ضعف روی نماید لفقدان المعتاد المعاون علی الانتعاش سوم آنکه غم و هم عارض شود و اسقاط شهوت کنند زیرا
که این عوارض تا طبیعه موهن و مضعف جمیع قوی ست **فائده** توقع نکرده هم ست و وقوع آن غم **انتباه** گاه باشد که
اشتها ساقط شود پس چون قدری از غذا تناول کنند اشتها پدید آید و این را دو وجه است یکی آنکه قوت از ورود غذا متنبه

ضعیف میگرداند و مواد بجهت حرارت رقیق شده در جگر در می آید و بواسطه ضعف دافعه مندفع نمیگردد و امتلای او موجب اسقاط قوت میشود کما لا یخفی و از آنست که جذب و ضعیف شده الاستسقا
است مر شهوت را بخلاف شمال و شتا که اشتهای آرد بسبب آنکه مستقبض و کثیف معده است و علامات این قسم آنست که آروغ دودناک آید مشابه برائحه حماة و تشنگی بسیار باشد و از اغذیه
که بالفعل گرم بود طبیعت اکراه کند و میل بنوشیدن آب سرد رغبت شود بدان منتفع گردد **علاج** تعدیل مزاج کنند به مبردات قابضه چنانچه در سوء المزاج معده گفته شد **قسم دوم**
آنکه سوء المزاج سرد ساده مفرط البرودت عارض شود و جمیع اجزای معده پس بمجاورت وی جگر نیز سرد شود و جمله قوی معده و جگر ضعیف شده و بالضرور اشتها باطل گردد و گاه باشد که
اینمرض مزمن شود و استسقا آرد و بهوا در جبال بالکه اگر این مزاج مختص بفم معده بود شهوت کلی از آن برود کما لا یخفی بیانه و علامات و علاج سوء المزاج بارد معده کرده شد و نافع ترین چیزها در این مرض
خوردن تخم سنبل و تنخجی بکادوس تکمید کردن **قسم سوم** آنکه خلط مراری یا مالح در معده حاصل آید و بطلان شهوت نماید بهر آنکه طبیعت بدفع وی متوجه باشد و از درخواست غذا
مشتغل و علامات این قسم آنست که در معده لذع پیدا باشد و غثیان و قی رنجه دهد و آرزوی آب سرد نوشیدن بسیار بود و بحسب خلط مزه دهن تلخی یا شوری یا تکثیف باشد **علاج**
تنقیه معده کنند از خلط موجب بقی و اسهال **قسم چهارم** آنکه بلغم لزج کثیر المقدار در معده حاصل شود و بسبب امتلا که مانع طلب غذاست و بواسطه حائل شدن در جرم معده و در
سودا منصب بفم معده اشتها نشود و علامت وی آنست که تشنگی و لذع نباشد و بیمار بخوردن چیزی که بالفعل گرم بود راغب باشد و چون آنرا بخورد الم و نفخ و غثیان و تمدد پدید آید و آرام
نیابد مگر آروغ و وجه ظهور نفخ و الم و غیره از تناول شی گرم در حق وی آنست که ماده را بجنبش می آرد و بخره از وی متصاعد میشود از آنکه ماده غلیظ و لزج است بالکلیه از معده مستخرج
نمیگردد **علاج** نخستین بهر تلطیف غذا دل و جو جیر و بیخ کبر و انیسون بجوشانند و آب صافی وی بستانند و با عسل و اندکی نمک بنوشانند و بعد از حصول تلطیف و نضج برای تنقیه
ماده بگیرند شبت و تخم ترب و اصل السوس بجوشانند و نمک هندی و سکنجبین عسلی در طبیخ مذکور آمیزند و نیمگرم بنوشانند و مدد نمایند تا قی آید و ماده برآید و اگر قی ممکن نباشد مسهل دهند
چنانچه در سوء المزاج معده مذکور است و پس از تنقیه معاجین مقویه باید داد که باز قبول نکند ماده را **قسم پنجم** آنکه خلط عفن در معده گرد آید و طبیعت بدفع وی مشغول بوده از جذب غذا
باز ماند و بدانسبب اشتها نشود و علامات این قسم آنست که غثیان و تقلب نفس رنجه دهد و از دهن بوی بد آید و براز گنده برآید و آنجا که ماده بطبقات تشرب کرده باشد و در جوف معده محصور بود یا اگر در طبقات
بود و یا تناول غذای کثیر ماده بی مختلط شود میتواند که در قی نیز چیزی آن پدید آید **علاج** بهر تنقیه قی کنند و مسهل خورند و بعده برای تقویت و تعطیر معده دواء المسک و جوارش عود
بکار برند **قسم ششم** آنکه بدن ممتلی شود از اخلاط خام بلغمی و بدانسبب مستغنی گردد از غذا زیرا که تا طبیعت از اصلاح و تنضیج و تحلیل ازین اخلاط قبیحه فارغ نشود آنرا بدل مایتحلل نسازد
اعضا درخواست نمی کنند غذا را از عروق با متصاص و عروق از معده و در مقدمهٔ این فصل گفته شد که شهوت صادق همین است **فائده** خرس و دیگر حیوانات که در ایام سرما تا مدتهای
مدید از غذا باز می ایستند همین سبب است که ابدان آنها از اخلاط خام پر میباشد و طبیعت بدفع وی اشتغال دارد و علامات این قسم آنست که بدن ممتلی باشد و تقدم طول الراحت و عدم تعب و مشقت و
تناول اطعمه و فواکه غلیظه و قبیحه گواهی دهد **علاج** غذا کمتر خورند و حرکت و ریاضت بیشتر کنند و نافع ترین تدابیر استحمام است و بدلک و مالش دادن پس از ترطیب **قسم هفتم** آنکه پوست
بدن درشت شود و مسام مسدود گردد و بدانسبب تحلیل کمتر افتد و چون طبیعت بر تحلیل متوجه باشد اعضا درخواست نکنند و شهوت پدید نیاید و علامات وی آنست که جلد بدن صلب و
درشت نماید و عرق کمتر آید و اگرچه زمانی طویل از غذا باز دارند طلب غذا ننمایند و از خلو معده برنج اندر نیایند و این قسم است مشاهده حال حیواناتی که صدف و جلد انها چون سنگ
پشت و ضب و حربا که مدت طویل ترک طعام و شراب بنمایند **علاج** جهت استرخای جلد و تفتیح مسام و تحلیل فضول بحمام روند و ریاضت قویه کنند و بدن را بمالند و در طبیخ
گشایش مفتح مرخیه نشینند و بادام ملطفه بمالند و بالجمله در آن کوشند که در بدن تحلیل افتد و بدانسبب طبیعت محتاج شود به بدل پس بالضرور اعضا درخواست غذا
نمایند **قسم هشتم** آنکه جگر ضعیف شود و او وی یا در ماساریقا سده افتد و بدین سبب کیلوس منجذب نگردد بسوی جگر چنانچه باید بسبب قلت و کثرت ضعف و سده معده همچنان ممتلی ماند
و تقاضای غذا ننماید و علامات این قسم آنست که بدن روز بروز لاغر شود و اسهال مختلف الالوان آید گاه سفید و زرد و گاه سبز و جوهر بعدم تناول مصبغات بلکه گاه کیلوس هم باشد که در معده است
بسوی امعا فرود آید بی آنکه بسوی جگر منجذب شود و بعضی از سپید میباشد و گاه چیزی از کیلوس سوی ماساریقا آید و در آن متوقف شده و بجگر نافذ نگشته از پس گردد و بعد از سبز میباشد زیرا که
حرارت نا رسیده معفنه عروق ماساریقا در وی عمل کند و هر چه در وی بود رنگ کند آن خضرت متغیر شود و اصفرت بعد از جهت اختلاج است **علاج** در ازاله ضعف جگر و تفتیح سده کوشند

١٩٠

بسیار سیگیر نسبت بدختر وبلان سبب فضله کمتر میماند وبسیار باشد که بدن عورت از اخلاط فاسده پاک باشد چنین قی می بود تناول اطعمه کثیرالمقدار و بلا ترتیب اتفاق افتد و بلان سبب هیچ
آرزوی باطل پدید بیاید غثیان و قی رنجه دهد **علاج** در هر ماه یکبار یا دوبار قی کنند مقیات نوشیده وچون قی کردن خواهند نخستین ماهی شور باید خورد و عقب وی مقیا باید نوشید گاه گاه
مسهل نیز بعمل باید آورد و پس از تنقیه تقویت معده باید کرد و بجوارشهای مناسبه و آنچه بدان قی کنند ماءالعسل ست و سکنجبین که در وی ترب کرده باشند و آب شبت و نمک و تخم ترب
هرکدام بهر سه مفید ست و آنچه معده را از اخلاط فاسده پاک سازد مع اسهال ایارج فیقرا ست و حب صبر ازین دوا بگیرند ترید بنگ کابلی و نمک نفطی و ایارج فیقرا و با عسل امیزند و بقدر مناسب
بکار برند **صفت جوارش مقوی معده** بگیرند انیسون هلیله بلیله آمله مصطگی زیره نانخواه قاقلتین زنجبیل سداب فلفل کوفته بیخته با نبات مقوم بسرشند و بدانکه اگر این مرض
بحامله باشد وی بی تکلف قی تواند کرد و باسانی چیزی بر تواند انداخت باید فرمود تا گاه گاه قی کنند و معده او را بجوارش عود و میبه قوت باید داد و اگر قی آسان نباشد و قوت
بسیار باید کردن قی نشاید کرد و حامله را داروی مسهل نیز نباید داد و بجز تقویت دادن معده مشغول نباید شد و طعامهای لطیف زود گوار باندازه معتدل باید فرمود چون گوشت دراج و مرغ
خانگی و بزغاله بریان کرده و پخته گاه گاه اندر طعام او اندکی سیر خراسانی باید آمیخت **فائده** استخوان کبوتر بچه بریان کرده استخوان دراج و تدرو و مرغ بچه خانگی بریان کرده خائیدن و آب
فرو بردن زنان آبستن و دیگران را آرزوی تباه خصوصا اگر بر گل باشد بنشاند و دفع شهوت دهد که کسر هیجان استخوان این طیور مذکوره که بریان باشد عظیم الاثر ست خاصة اگر نمک اندکی
بهل سوده در آب اندازند و استخوان مذکوره را درین نمک آب تر کرده بخایند و گوشت گوساله و گوشت آهو هر یک قلیه کرده و نمک نانخواه آلوده خائیدن و آب فرو بردن همین عمل
دارد و آرزوی گل فرو نشاند و مصطگی و انیسون و نمک و زیره و نانخواه خائیدن و آب فرو بردن مفید ست و گروهی گفته اند که بهترین چیزی بهر باطل شدن شهوتهای
تباه آنست که ناهار کبوتر بچه بریان کرده بخورند و بعد از طعام اندک اندک تنقل کنند و بادام تلخ تنقل کردن سود دارد و گفته اند روغن کنجد نوشیدن سود دارد و بالجمله اندرین
باب اعتماد بر تجربه باید کرد و آنچه بعوض گل خورند تا آرزوی گل بنشاند نشاسته بریان کرده و طباشیر و پسته به تنور بریان کرده و گوز گندم و شاه بلوط و مویز منقی و کشمش
سوده دارد **فصل اندر شهوت کلبی** و این چنان آنست که اشتهای طعام از حد طبیعی فرد شود و هر چند طعام کثیرالمقدار و مختلف الاطوار خورده شود و شکم پر گردد اما گرسنگی
کم نشود و سیری حاصل نیاید و از غایت حرص طعام بر کسی که طعام شریک او باشد مکالبه و محارسه کند چنانچه خاصه سگان ست و لهذا تسمیت بها داد از انکه سبب این مرض
هیچ است هر یک تقسیم علیحده بیان کنم **قسم اول** آنکه سوء مزاج بارد ملتف غیر مفرط فم معده را افتد و آنرا جمع و منقبض سازد و قوت دهد پس اشتها در حرکت آید چنانچه عارض
میشود از مص عروق و عند انصباب سوداء ابردی زیرا که هر واحد باعث قبض و تکثیف و تقویت فم معده میگردد و اشتها همین ست لیکن آنچه ارتقای طبیعت ست چنانچه یاد در نقصان
شهوت طعام گفته شد محمود ست و جز آن مذموم و ازدیاد اشتها در بلدان بارده و ازمان بارده همین سبب ست که اهویه بارده بر قبض و جمع و قوت معده مخصوص ست و ازین قبیل ست که اکثر
مردم نزدیک موت گرسنه میشوند و طعام میخواهند و بدانکه با وجود حدت مزاج بارد غیر مفرط بر فم معده اگر مزاج سائر اعضا گرم باشد علت سخت قوی بود بجهت کثرت تحلل و شوق است
اعضا مر غذا را کما عرفت آنفا و علامت این قسم کثرت نفخ ست و قلت عطش و سائر علامات که لازم سوء مزاج بارد فم معده است ظاهر بودن و غائط بسیار بر آمدن مگر آنجا که با وجه در برودت
فم معده سائر اعضا گرم باشند و مشتاق غذا که درین صورت ثفل بسیار نمیشود **فائده** سوء مزاج بارد که بفم معده افتد اگر مفرط باشد یا در جمیع اجزای معده عام بود ابطال شهوت
مینماید لانها حینئذ لا تنفعل بل لا تزال الاستصاص والانصباب و یبطل فعلها بالکلیه لهذا درین قسم قید غیر مفرط نموده شد **علاج** بهر تسخین فم معده معاجین مسخنه دهند چون سفرجلی
ممسک و جوزی و فنجنوش و شلیثا بفرمایند تا بر خائیدن مصطگی و انیسون و زیره و نانخواه مواظبت کنند و سنبل و قرنفل و جوز بوا در دهن بر فم معده ضماد سازند و اگر سوء مزاج بلغمی بود
نخستین پاک نمایند آنرا بحب قوقایا و حب ایاره و میگویند که شراب شیرین در تنقیه سوء مزاج بارد بهر آنکه شراب سخن مزاج سرد ست و منضج و ملطف خلط غلیظ و مخدر آن و شیرین بهر آن گزیده اند
در ینجا که قابض و عفص و مزید معاون شهوت ست و نیکوترین تدبیر آنست که شراب شیرین همراه چیزی چرب بکار برند و سود بسبب تامت ارخا و قبضی که بر فم معده عارض شده باشد از برد یا از خلط
ترش زائل سازد و ماده بواسطه سترخی شدن از دست نیک منفعل گردد و از اثر شراب آنجا که مزاج دیگر اعضای بدن گرم باشد و بدان سبب غذا بسوی اعضا منجذب شود و در معده لبث
نکند علت صعب باشد گفته شد که تدبیر آنست که برای اغتذا چیزی بطی النفوذ اختیار کنند چون هریسه و فالوده و چرب تا از معده زود تر نگذرد و بجانب اعضا

صفت آن

قوله

١٩٣

صفت آن

می شود و مراد به تنبیه قوت انتعاش قوت جاذبه است و المهذب از آنست که ترک شکل زده اند اشتها فرونست قدم آنکه معتاد کرده این غذا دارد ضد کیفیت مسقط شهوت باشد
مثلاً از گرمی اشتها ناقص شود و غذا که خورده شود بارد بود و بالفعل پس از این غذا تعدیل حرارت کند آرزوی طعام پیدا آید از ینجاست که در معدهٔ گرم سرد باعث اشتها و هضم طعام
میگردد و گاه باشد که گران رودها امتصاع گشته در قعر معده آینده و بسبب اشتغال طبیعت مسقط شهوت گردد و گاه باشد که مجرد تنفر طبیعت مسقط شهوت گردد چنانچه اگر هنگام
کثرت مگس از اغذیهٔ مستکره از آنکه طبعان را ازو میده شود نوعیست از نقصان شهوت که چون غذا حاضر نباشد اشتها موجود و عند حضور الغذا اشتها برود و هر چند غذا غیر مستکره باشد
و سبب این ضعف جاذبه است و از آنکه این قسم را زوهم محجب الطبایع که در ذی ضبط یافته مکشوف التدبیرست معالجان آن خوفاً عن الاطناب ذکر نکردیم **فائده** در ذکر ادویه که
آرزوی طعام پیدا آورد بحسب مراعات مزاج سکنجبین سفرجلی و میبه سادجه مطیبه شراب لیمو خل عنصل و کبر مخلل و نعناع مخلل و زبیب و بصل و ثوم و کمثری و تفاح و سفرجل و سماق خاصه
اگر هر یک از این در سرکه باشد و فرنیتون ابیض مملح و سمک مالح و نبق و زعرور و شراب پودینه و انار ترش **صفت** آن بگیرند انار ترش و با پوست بیفشارند و آب
بگیرند و پودینه را بکوبند و آب بکشند و آب انار یک جزو و آب پودینه نیم جزو باهم آمیزند و یک و نیم وزن هر دو شکر برانگنند و بقوام آرند شربتی یک کفچه **صفت سفوف شهوت**
افزا بگیرند گل سرخ ده درم قاقله یک درم کوفته بیخته بمانند شربتی دو درم اشتها آورد و تشنگی بنشاند و بوی نان تنوری و بریان کردن گوشت شهوت بجنباند **فائده**
در ذکر ادویه مسقطه شهوت زعفران عدو شهوت است بسبب آنکه مضاد حموضت سودا است و هرچه مرخی معده است مضرست بشهوت از آنکه چون بعض غذا بسیار خورند استرخال
شود و بسبب طبیعت که ادبی چیزی که رد ترش بو خورده نشود و مغز تخم خار را گوشه که بهندی چرچره گویند خیلی موثرست در اسقاط اشتها و هرچه در مزاج مخالف شهوت طبعی بود
چنانچه درین فصل مذکورست مسقط است **فصل اندر فساد شهوت** که مسمی است به وحم نزد جمهور اطبا اما بعضی شهوت الطین را وحم و شهوت الردیه الکیفیه را وحم گویند و شهوت ردیه
غیر ماکوله چون شهوت گل و زگال و سفال و اسفیداج و گچ و مانند آن را فساد شهوت خوانند و این فرق بین اللفظین از مخترعات حسب اسباب و علامات و شارح اسباب میگوید
زنی را دیدم که پنبهٔ کهنه آرزو داشت که پیوسته آن را میخایید و اکثر اوقات بلع نیز میکرد آن را و این علت بزنان حامله بیشتر افتد خاصه اندر ابتدای حمل تا انقضای سه ماه باشد
که بعد از سه ماه نیز نماند و حامله پسر را نسبت بحامله دختر کمتر و ضعیف تر باشد و سبب فساد شهوت خلطی ردیست که در معده گرد آید و در خمل معده بچسپد پس آرزو کند چیزی را
که ضد آن خلط فاسد باشد و بعضی گفته اند که گاه باشد که شهوت ردیه از اجتماع اخلاط فاسد در معده بسبب درخواست و طلب خلط بود چیزی را که مشاکل اوست و قد استدل
ابو ماهر علی ذلک بان امرأة کانت لها دبیلة فی معدتها و کانت تشتهی اکل الزرنیخ و تمنع من ذلک بالجهد فلما انفجرت الدبیلة کانت تقذف شیئا من اخلاط یشبه الزرنیخ
الاحمر والاصفر فی اللون و الخفا اما اهل تحقیق این نمی پسندند که آرزوی تباه از درخواست خلط فاسد بود مشاکل خود را زیرا که شهوت و نفرت از افعال
طبیعت است نه از اخلاط فاسده و از شان طبیعت است که اگرچه در غایت ضعف باشد مائل بمضاد خلط غالب مشتاق بود و قال الشیخ ان میل الطبیعة الی ما یوافق المزاج
الغریب محال لا اصل که بالجمله موجود صحت و حادث ناشدن ضعف و عارضهٔ دیگر مع تناول چیزهای ردیه نشان قوت طبیعت است و مقهوری ماده دلالت کند
و عکس آن علامت غلبه ماده است به ضعف طبیعت بدل او همین فرق میکند کسی که طلب خلط فاسد را نیز آرزوی فاسد میداند با این که از طلب طبیعت است
یا از درخواست ماده یعنی آنچه طلب طبیعت باشد عدم تضرر از خوردن اشیای ردیه بران گواهی دهد و آنچه از طلب خلط بود بالذات مشاکل خود را بی اشتیاق
طبیعت ظهور آثار ضعف شاهد است لاستیلاء المادة علی الطبیعة و بدانکه حدوث این مرض تحتانی و ابتدا از آنست که حیض از سیلان باز ایستد برای
تغذیهٔ جنین و چون جنین اندرین مدت ضعیف میباشد همه آن را غذا نمیتواند کرد و قدری از آن بمعده می ریزد و چون دم رطوبتی است سیاله درخواست میکند
طبیعت چیزی را که آن را خشک کند پس هرچه مضاد آن کیفیت است مرغوب میگردد و این از تصرفات طبیعت از جمله موهبت حکیم مطلق است جل شانه و وجه زوال
این علت بحامله در ماه چهارم و اکثر حال جهت قوت و بزرگی جنین است که غذا بیشتر میکند **و ایضاً** اندرین مدت اخلاط مجتمعه بعضے بقئ می آیند و بعضے
پخته به تحلیل میروند جهت تقلیل غذای حامله و وجه حدوث این کیفیت بحامله دختر بیشتر از حامله پسر برای آنست که جنین ذکر بقوت حرارت غذا

ترشی فم معده اگر زود شهوت کلبی حادث شود و علامت این قسم آنست که آروغ ترش آید و تقدم نزله گواهی دهد بر آن کثیر المقدار و رطوبت ادرار و عطش کمتر بود و هر چه خورده شود بسیار باشد که
فی الفور بقی منفع گردد و همچنان باز میل الطعام غالب باشد علاج نخستین منع نزله کنند تا بد و سبب گسسته شود لیکن بهر تنقیه ماده ایارج فیقرا و حب صبر دهند چند کرت و برای تغذیه
مرغ فربه و شوربای چرب کم و ردد او چینی و صعتر و کمونی و فلفل باشد مقرر سازند و کمونی مفید ست و عند نزمی طبع خوزی سودمند ست و چون در امراض سر تدبیر منع نزله ذکر یافته در اینجا
ذکر کردیم قسم پنجم آنکه در معده و روده متولد شود کرم و حیات کبار پس هر چه مریض بخورد آنرا کرم جذب کند و بخود برکشد و معده خالی ماند و بدن را بهره نرسد پس اعضا طالب غذا
باشند و شهوت موجود بود و علامت و علاج این قسم از فصل دیدان که در باب امراض امعا گفته شد بجوید ظاهر ست که خروج دیدان از شکم احیاناً احساس حرکت آن دلیل قویست
بر آنکه آن قتل و اخراج ست **فصل اندر جوع البقر** و این مرض آنست که تمام اعضا محتاج بغذا باشند اما معده کاره و متنفر بود از غذا و گرسنگی که عبارت از تقاضای
معده است هیچ پدید نیاید لهذا گفته اند که فی الحقیقه مرض مذکور ضد جوع ست و اطلاق جوع نظر با فتقار اعضاست و گرنه تا دم فم معده طلب پدید نیاید جوع نخوانند و اهل یونان
مرض مذکوره را بولیمیوس گویند و ترجمه بوس جوع ست و معنی بولی چیزی بزرگ و کلان و از آنکه گرسنگی و افتقار اعضا در غایت شدت و بندگی میباشد آنرا به
بقر تشبیه داده اند یعنی گرسنگی ست که از نهایت بزرگی بگاو میماند و این مستعمل ست که شئ بزرگ و کلان را بگاو یا بفرس تشبیه میدهند و مرض مذکوره بحسب سبب
بر سه قسم ست **قسم اول** آنکه سوء مزاج بارد مفرط در جمیع اجزاء فم معده عارض شود بحدی که قوت حس و جذب آنرا باطل سازد و این بطلان در جمیع معده سرایت
کند از آنست که صاحبش یک لقمه هم نمیتواند فرو برد زیرا که ازدراد و بلع بغیر معاونت جاذبه طبیعی معده صورت نه بندد و او خود باطل شده و از آنکه قوت جاذبه باطل میگردد
و از امتصاص عروق و لذع سودا خبردار نمیگردد فم معده تا شهوت رو نماید و علامت این قسم آنست که ضعف و سقوط قوت و هزال بدن روز بروز زیاده میشود برای
فقدان بدل ما یتحلل و شهوت طعام باطل باشد و چون دست بر فم معده نهند سرد نماید نسبت ببدن اما این علامت در اواخر ظهور مینماید جهت استیلای برد و مقهور شدن حرارت
غریزی و غشی نیز از لازمه این مرض ست جهت تحلیل روح و فقدان غذا و تا دیبال از مشارکت معده و بدانکه این قسم جوع البقر بعد شهوت کلبی می افتد زیرا که مادام
که برد فم معده مفرط نیست شهوت کلبی می آرد چنانچه گفته شد و چون مفرط شود جوع البقر احداث نماید چنانچه گفتیم و قسم مذکور نسبت به قسمین آخرین کثیر الوقوع بیشتر کسانی
را می افتد که در سرمای شدید سفر کنند و سرما زده گردند خاصةً که قبل از آن گرسنگی کشیده باشند و تقلیل غذا ورزیده و ظاهر ست که برد شدید مکثف معده است
و مبطل قوت حس و قوت جذب وی خصوصاً اگر معده سریع الانفعال باشد و از غذا خالی زیرا که اثر برد خارجی در معده تهی بیشتر سریع تر ست **علاج** اندر حالت غشی آب
سرد بروی زنند و عطریات بویانند و اطراف بربندند و بمالند و بعضو رها آنرا برنجانند و موی ناصیه و نا گوش برکنند و مقویات قلب و معده چون مشک در اسک و و رود
سنبل و مصطگی و عود بر معده ضماد نمایند و هر چه در غشی مذکور ست بکار برند و هنگام افاقت بگیرند شراب ممزوج سازند با گلاب و عرق گاوزبان و عرق بیدمشک و اندرین شراب ممزوج
نان ترکنند و بخورانند و باشد که نان در آب سیب دهند و از اغذیه هر چه سریع الانهضام النفوذ بود اختیار نمایند چون مرقه که ساخته باشند از چوزه مرغ و نخود و زیره و دار
چینی و عود و بعد تبدیل مزاج فم معده تریاق و سنجر میناد جوارش بهم دهند و مانند آن استعمال نمایند و چیزهای گرم بر معده ضماد نمایند **قسم دوم** آنکه بلغم غلیظ لزج بر فم معده حاوی شود
و آنرا در پوشد پس طبیعت بدفع کوشد و از جذب تنفر کند و از آنکه ماده بلغم بالای جرم معده ملتصق میباشد از لذع سودا و اثر امتصاص عروق که تقاضای اعضا واجب
میکند متنبه نشود و خبردار نگردد فم معده تا جوع پدید آید **قسم سوم** آنکه اخلاط رقیق بلغمی یا صفراوی در جرم فم معده نافذ شود و در لیف وی منتشر گردد و مزاج آنرا تباه سازد و بدان سبب
جاذبه ضعیف شود و بر سبیل استرخاء شهوت باطل گردد و علامت بلغم غلیظ باشد یا رقیق همان ست که در سوء مزاج معده ذکر یافته کذلک علامت صفرا اما غثیان و تهوع لازمه
هر دو است و ظهور غشی اندر جمیع اصناف جوع البقری واجب و لازم ست **علاج** در هنگام غشی بکار برند تدابیر مضیقه که در قسم اول گفته شد و در حالت افاقت تنقیه معده کنند
و چیزی که مناسب ماده میبه باشد و معده تقویت کوشند و بلغمی را در تسخین توجه نمایند و باید که در تنقیه ملاحظه قوت نمایند تا اگر مساعدت کند موقوف دارند لهذا
گفته اند که معالجه این قسم بغایت مشکل ست زیرا که معده تنقیه طلب ست و ضعف قوت مانع وی می گردد چنانکه شارح اسباب می نویسد

وجهت حفظ صحت طبیعت لطیف نقل صغیر چون نوزی و جوارش نارمشک بکار برند تا بسیار از رطوبت منفعه این مادة قسم دوم آنکه سوء مزاج معده بیشتر زیر و سپرز سودا گیرند و بدان سبب شهوت
غالب آید با وجود کثرت ما کل نیا سایند ولا تخفی علیک ان کل ما یخرج عن الاعتدال مرض و علامت این قسم آنست که تشنگی کمتر باشد و آروغ ترش آید فائده و در خلو معده عارض شود
لذع شدید و حرقت در فم معده و تا چیزی خورده نشود آن سوزش زائل نگردد و بدان بسیار آید فائده سکون لذع از طعام جهت اختلاط یبوست یا سوداست زیرا که عند اختلاط
لذع ماده شکسته میشود و بسیاری برا جهت عدم جذب غذای کثیر است بسوی اعضا و بدانکه گواریده و لاغری بدن نیز از علامات این قسم است علاج تنقیه سودا بمطبوخ
افتیمون دهند و اگر مانعی نباشد از دست چپ باسلیق یا اسلیم بگشایند بهر آنکه ماده از طحال بظاهر کشیده شود و بدان سبب فم معده نتواند ریخت و ضماد کاسخنه بر سپرز نهند
و بستر در بکنند بغیر شرط و تکمید کنند و وضع محجمه ناری که در نفخة الطحال وصف یافته بغایت مفید است و از اغذیه هرچه دسم بود برگزینند که طعام چرب معتدل ترشی سوداست
و مزیل قبض و کثافت که از یبوست ماده در فم معده افتد و باشد که درین قسم حاجت آید بداغ نهادن بر سپرز و هو اقوی العلاج اثرا و لا رخصة فیه الا عند الضرورة قسم سوم
آنکه سوء مزاج گرم در معده و جمیع اندام افتد چه اگرچه این سوء مزاج تنها فم معده را بودی آرزوی طعام ضعیف شدی و بدانکه این بسیاری آرزو به سبب سوء مزاج همه اندامها
بدو گونه است یکی آنکه سوء مزاج قوت ماسکه همه اندامها ضعیف کند و مسام همه تن بگشاید پس غذا که باندام رسد زود تحلیل پذیرد و از مسام بیرون شود و حاجت بتغذیه
باقی ماند دوم آنکه سوء مزاج بر همه اندامها مستولی شود و پیوسته آن رطوبت را که اعضا از ان غذا می یابند خرج همیکند و بدان سبب قوت جاذبه همه اندامها مفتقر تر بجذب باشد
تا که مص میمص بفم معده منتهی گردد این علت پدید آید و آنچه از بس بسیاری استفراغ پدید آید و آنچه بسبب تحلل تن و بسیاری تحلیل عارض شود هم ازین قسم باشد فائده بسیار باشد
که بدن متحلل شود یا بواسطه کثرت استفراغ اعضا مشتاق و مفتقر غذا گردند و بدانچه سوء مزاج گرم اندامها گفته شد شهوت کلبی افتد لیکن بدن از حرارت پاک باشد و از سوء
مزاج مبرا چون چنین باشد بسیاری سهل بود بخلاف آنکه با تحلل بدن گرمی باطنی یا خارجی یار باشد که درین صورت علت صعب تر میباشد جهت جمع سببین و این قسم را
اعتبار سبب متفاوت چند علامت ست یکی آنکه وجود با تقدم اسباب حاره و متحلله اما آنچه تحلل آرد حرارت هواست و بیداری و کثرت جماع و غضب و گرسنگی مفرط و استحمام
متواتر و هر حرکتی عنیفه دوم آنکه هضم سلامت باشد سوم آنکه براز کمتر آید از مقداری که باکول باید و ظاهر است که چون غذا بسوی اعضا بیشتر جذب شود فضله کمتر آید چهارم آنکه تشنگی
غالب باشد خصوصا آنجا که در بدن حرارت بود پنجم آنکه از طعام بدن را بهره نبود و هزال روز بروز می فزاید با وجود کثرت اکل خاصة اگر سوء مزاج حار سبب باشد تنها یا مع دیگر
اسباب تحلل ششم آنکه بسیار باشد که طبع قبض ماند جهت شدت افتقار اعضا بسوی غذا و از کثرت فضله و طول لبث وی در معده گرانی محسوس شود علاج نخستین بنگرند که تحلل
بدن مع الحرارت ست یا بدون حرارت اگر مع الحرارت بود دهان تلخ باشد از حرکت و ریاضت باز دارند و جهت اطفای حرارت فواکه نسازند و مسام تن برآ بفشح چون شراب سیب ترش و بهی ترش و غوره
و انار بنوشانند و حصرمیه و سماقیه و قلیه خیار و زرده تخم مرغ نیمبرشت و آنچه بدین ماند بخورانند و در موضع سرد بدارند و بفرمایند تا در آب سرد در آید و بنشیند و روغن حب الآس بر تمام بدن
بمالند خاصة اگر آب بهی ترش که ده چندین روغن باشد آمیخته بجوشانند تا روغن بماند و اگر در روغن حب الآس موم بگدازند و آنرا در آب بهی ترش کف مال کنند تا قوت
آب بهی کسب کند بهتر عمل کنند و در تسدید مسام این قیروطی بلیغ ست و باید که غذا متفرق دهند اندک اندک و هرچه کثیر الغذا بود چون مصوص که از گوشت بره سازند و سود مسمن
و اگر بغیر حرارت باشد از اغذیه هرچه بطی النفوذ باشد چون بطون گاو و هریسه و شیر از آن و آنچه و خبیصه و فالودجات و لوزینج خورده هند تا خون غلیظ تولد کند و بمسام اندر چسپید
و بدان سبب غذا منجذب شده بتواند اعضا [illegible] و ظاهر است که چون معده ممتلی باشد از طعام متاثر نشود فم معده از امتصاص و تقاضای اعضا باقی تا بدیر مسدوده باطنیه و خارجیه
دارانچه مع الحرارت بود دشتر و خاذکر یافته بحسب حاجت برگزینند فائده هرگاه درین قسم طبیعت خود بخود بگشاید بدون تناول مسهل دلیل صحت بود زیرا که با استغنای اعضا
گواهی دهد و آروغ ترش نیز نشان نیک ست زیرا که دلیل تلبث غذا باشد در معده هذا هو المقصود و بدانکه از روی طعام که عارض میشود ناقه را که حمیات متطاوله کشنده باشد
ازین قبیل ست که اعضا مشتاق غذا میگردند تنبیه هرچه تیز و شور باشد و هرچه منفج قرنج و سخن بود و باعث تحلیل باشد احتراز از ان
درین قسم واجب شمارند قسم چهارم آنکه خلط بلغمی از دماغ بفم معده ریزد و در ینجا از حرارت ضعیف که معده را بود ترش گردد و به سبب

آن عضو گفته آید **قسم هشتم** آنکه عارض شود تشنگی از نوشیدن شراب کهنه یا آب شور یا از خوردن ثوم یا بصل یا هر طعامی که گرم بود بالفعل و ظاهرست که این چیزها سخن معده اند اما آب شور را با وجود آنکه
بسبب شوری و تلخی وی طبیعت نمیخواهد که آب شیرین از معده بشوید بسیار است که آب مذکور شکم نرم کند و استفراغ رطوبات نماید و خشکی افزاید پس طبیعت بیشتر طلب نماید **علاج** ماء الشعیر و شربت
وامثال آن هرچه مصفی حرارت بود چون لعاب اسپغول و بهدانه و آب کدو و تربز و خیار و شیره تخم خرفه همراه رب سیب و میخوش و آب آلو و آب غوره و انگور و اگر این ادویه برف
سرد کرده دهند نفع بود و اگر بدانند که در خون حرارت شدید افتاده است در تدبیر اطفا آسان نباشد فصد باید کرد خاصة که سن و فصل و عادت موافق باشد **قسم نهم** آنکه اسهال مفرط
از ادویه مسهله اتفاق افتد و از انکه کثرت استفراغ محلل رطوبات اصلیه است و محدث جفاف بواسطه حصول ترطیب طلب آب پدید آید **علاج** حصه مایات هند به برف سرد کرده
و در قطع اسهال کوشند باستعمال سوقه و کعک آب انار ریارکرده و برای ترطیب روغن بنفشه و مانند آن تدهین نمایند به بدن قبل از تدهین بحمام معتدل برند تا آنزمان که در جلد
تلیین حاصل شود و نشانند بعده تدهین فرمایند تا ترطیب تمام تر و زود تر حاصل آید و احتیاط ورزند که حمام گرم نباشد و معرق نبود زیرا که آمدن عرق درین قسم مزید مرض است و مضاد
تدبیر و کذلک هرچه محلل و مجفف بود چه در اکل و شرب و چه در امور بدنیه و نفسیه احتراز از ان واجب دانند **قسم دهم** آنکه گوشت افعی معطشه خورده شود و از انکه ادویه سمیت خود
احداث تسخین نماید در دل و سائر اعضای اصلیه و در وی ملوحیت و بورقیت ست تشنگی پدید آید و علامت وی آنست که آدمی یک لحظه خویشتن را از آب باز نتواند داشت و با وجود
آن بول محتبس باشد زیرا که دو سموم جمیع قوی است و هرچند که آب خورده شود شکم منتفخ گردد بعدم الخروج و هذا یهلک فی الاکثر **قسم یازدهم** آنکه فرفیون خورده شود و حدوث
عطش از وی از آنست که فرفیون شدید الحرارت ست و محلل رطوبات اصلیه با وجود آن ملائم مزاج انسانی نیست **علاج** تدبیر این هر دو قسم آنست که شیر در روغن و ماء الشعیر و روغن
بنفشه و آب خیار و کدو و تربز و هرچه مرطب بود بنوشانند و بخورانند و برای تقویت دل تا دفع نکایت زهر نماید مفرح سرد دهند و اگر روغن گاو نیکترین ادویه است **قسم دوازدهم** آنکه چیزی
غلیظ لزج چون ماهی تازه و هریسه و کله پاچه و مانند آن خورده شود و سبب عطش عظیم ازین اشیا دو وجه است یکی آنکه حرارت الطبیعت متوجه سازد و بسوی معده جهت تلطیف
و تقطیع غذای غلیظ و ظاهرست که چون حرارت رو بمعده آرد طلب آب پدید آید دوم آنکه شی غلیظ لزج در مسارقهای چسپیده و مانع نفوذ آب میگردد پس طبیعت باذن خالقها طلب آب
مینماید تا آنرا از انجا بر دارد و بجانب کبد فرستد و به معاونت آب مقصود به ترقیق ست پس تا آنزمان که غذای مذکور بتمامه مستحیل شود طلب آب باقی میباشد این در اکثر بدون علاج
خود بخود تسکین یابد بنوشیدن آب بدفعات و گاه باشد که محتاج بعلاج گردد **علاج** در تقطیع و تلطیف کوشند چنانچه در عطش کاذب گفته شد و سکنجبین با آب گرم نیکوترین تدبیرست
قسم سیزدهم آنکه خوردن برف باعث عطش شود و چه در حدوث تشنگی از برف اطبا را اقوال مختلفه است بالجمله آنچه پسند آمد قول قرشی ست و قول استاد علامه قرشی بر آنست که
برف بالفعل اگرچه سرد است اما بالقوه گرم ست زیرا که مرکب است از اجزای دخانیه پس گاه وارد میشود و سبب تسخین بدن میشود عارضی و نائل میگردد و تسخین وی معاودت می نماید چنانچه
دوای گرم الحکمت علی سرد کرده بخورند و گاه از حرارت بدن سردی فعلیه زائل میشود و گرمی وی عاید گردد و استاد علامه بر آنست که برف کثیف بلغم و رطوبات معده است و این معنی
باعث اجتماع حرارت ست چنانچه بالا گفته شد و هر یک قول دیگر نظر واید **علاج** سکنجبین دهند و آب گرم جرعه جرعه نوشیدن و زنجبیل مربی و آمله مربی و هلیله مربی و شربت لیمو و نارنج
و مانند آن مسکن این عطش است **فصل اندر ورم معده** و وی بر چهار قسم ست **قسم اول و دوم** آنکه از خون بود یا از صفرا و خونی را فلغمونی معده گویند و علامت
این هر دو قسم آنست که معده درد کند و التهاب و حرقت پیدا باشد و تپ لازم بود و تشنگی شدید و کرب و قی و رنج دهد و شهوت ساقط شود و زبان و دهان سرخ یا سیاه نماید و اطراف
سرد گردد و بحسب ماده ازین علامات هر کدام که بماده منسوبه مخصوص ترست اشتداد وی بر وجود آن ماده دلالت کند چون ثقل و وجع و حمرت بر خون و افراط حرقت و عطش و صفرت
بر صفرا و کذلک دیگر اعراض و بدانکه اگر اماس در جمیع اجزای معده بود اعراض صعب تر باشد و خوفناک تر بود اما اگر در جانب قدام معده بود بنظر در آید ورم خاصة آنگاه که مریض بر پشت
باز خسپد یا نحیف البدن باشد و آنجا که ورم بجانب خلف معده بود بصر نمیگردد و لیکن از اختلاج خالی نباشد **علاج** نخستین رگ باسلیق زنند خواه دموی بود خواه صفراوی و اما
در خونی خون بسیار گیرند و در صفراوی اندک و اگر از فصد مانعی شود محجمه نهند ما بین الکتفین و اگر ورم بجانب خلف بود بالای معده نیز حجامت کنند و اگر بقدام باشد بر موضع کلیتین و بعد از اخراج
خون برای منع انصباب آب انار رب دهند و اقراص طباشیر با آب غوره و شراب بنفشه و نیلوفر و آب کاسنی و شیره تخم کاسنی همه مفیدست **وایضا** در ابتدا ادویه رادعه و فی عطریات و قبض

والتنقیة عسیر جدا فی هذا الانواع لان التنقیة لایمکن الا بالقی و باسهال و سقوط القوة والغشی یمنع من ذلک **فصل اندر جوع الغشی** و وی آنست که آدمی بر گرسنگی صبر نتواند نمود چون گرسنه شود

غذا نیابد بیهوش افتد و این مرض کسی افتد که ضعف شدید در فم معده وی باشد مع قوة الحرارة القویة در ان و در جمیع بدن زیرا که چون اعضا گرم باشند تقاضا و تحلیل بیشتر شود و

از انکه معده ضعیف باشد از امتصاص عروق بر نجد و چون دل با فم معده مشارکت دارد از اذیت وی متاذی میگردد بالضرور غشی رو نماید و علامت وی آنست که عند الجوع تاخیر طعام غشی افتد

و شدت تشنگی و یبس طبیعت انچه در سوء مزاج گرم معده مذکور ست پیدا باشد **علاج** در حالت غشی هر چه بهر افاقت گفته شد بکار برند و هنگام افاقت بازاله سبب کوشند و اغذیه که

باردی بود هم بالفعل و هم بالقوه و هم مقوی فم معده باشد خوردن دهند چون خبز که در آب انار میخوش و در آب سیب تر کرده باشند باید که غذا مهیا باشد تا عند الجوع توقف نیفتد و

باید که در علاج سستی نکنند تا با مرض دیگر مودی نشود و گفته اند که اگر زود تر تدارک کرده نشود بصرع انجامد بدانکه ماتن اسباب و علامات این مرض را از اقسام جوع البقر شمرده و شارح

بر عدم منفعتش بطریق ایما گفته که والشیخ قد وضع له بابا مستقلا لان المعدة فی هذا الجوع لایکون جائعة للغذاء کما فی بولیموس **فصل اندر عطش مفرط** و این را سیزده سبب است

و هر یک بقسم علیحده بیان کنم **قسم اول** آنکه خلط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط شدید الیبس چون بلغم جصی یا سودای احتراقی جمع شود در معده پس طبیعت طلب

آب نماید تا بمعاونت رطوبت خلط یابس و غلیظ را بزداید و این قسم را عطش کاذب گویند زیرا که عطش صادق آنست که طلب آب از احتیاج بدن و افتقار اعضا بعوض

رطوبت باشد و هذا الیس کذلک و علامت این قسم آنست که هر چند آب سرد بنوشند تشنگی ساکن نشود و بحسب ماده مزه دهن ترش بود یا شور و غثیان و کرب و رنج دهد

باشد که در قی بلغم افتد و چون مریض خود را از نوشیدن آب باز دارد یا بخسپد در عطش تسکین پدید آید بهر انکه صبر کردن بر عطش موجب استعداد حرارت و حرارت هضم میگردد و بدان سبب

خلط سطش تلطیف میگیرد و گفته میشود **علاج** در تلطیف و تقطیع کوشند مثلا آب گرم و سکنجبین قی کنند و بحسب احتیاج اسهال و آب بادیان بنوشند و ثوم با عسل

تناول نمایند و غذا گوشت بریان کرده و نخود آب سازند و زیرباجات با شکر و روغن بادام مفید ست و احتراز از مغلظات واجب است چون هریسه و کله پاچه و فواکه غلیظه و مانند

آن و بدانکه اطبا اتفاق دارند که ثوم یعنی سیر در قطع عطشی که سببش تولد بلغم شور بود از معده با وجود سده در مساریقا مخصوص ست **قسم دوم** آنکه حرارت در معده افتد چنانچه

در حمیات پدید می آید یا یبوست در معده عارض شود یا در حرارت و یبوست هر دو اندر وی لاحق گردد پس جهت تبرید یا ترطیب هر دو طلب آب پدید آید و عطشی که از اجتماع

حرارت و یبوست باشد سخت ترین انواع ست **قسم سوم** آنکه عارض شود حرارت در معده و سینه و شش یا در دل و بدین سبب آب مطلوب طبیعت گردد و علامات و معالجات

سوء مزاج معده و سینه و شش و دل در باب هر یک گفته شد بحسب وی تدارک کنند و باید دانست که فرق اندر آنکه تشنگی از حرارت معده یا جگر ست یا از حرارت سینه و شش

و یا از حرارت دل آنست که اگر انتفاع باستنشاق هوای سرد بیشتر از نوشیدن آب سرد باشد بر حرارت سینه و ریه و دل گواهی دهد و اگر عکس این باشد نشان

حرارت معده و جگر بود و دیگر علامات که به سوء مزاج هر عضو مخصوص ست در هر عضوی که آفت باشد بران گواهی دهد و بدانکه نوشیدن آب سرد در تسکین حرارت دل

هر چند نسبت باستنشاق هوای سرد قلیل الاثر ست اما نظر بمنتفع شدن حرارت معده از هوای جلیل التاثیر ست یعنی نفع آب سرد در تسکین حرارت دل بیشتر نسبت

بتسکین هوای سرد مر حرارت معده را **قسم چهارم** آنکه حادث شود ورم در جگر و منضغط سازد مجاری او و بدان سبب آب اندر جگر نافذ نتواند شد و استنشاق

آب باقی باشد با وجود کثرت شرب خاصة اگر این اماس گرم باشد که درین صورت بسبب تسخین جگر احتیاج آب بیشتر میشود **قسم پنجم** آنکه سوء مزاج

گرم یا سرد اندر جگر افتد و باعث تشنگی مفرط گردد اما اندر سوء مزاج گرم طلب آب ظاهر ست لیکن در بارد ازان سبب که برودت مضعف جاذبه است و چون جاذبه ضعیف

شود طعام و شراب بسوی جگر منجذب نگردد چنانکه باید پس جهت نارسیدن غذا و آب باعضا در اعضا تسخین پدید آید و اشتیاق آب نماید **قسم ششم** آنکه دافع شود

سده در جگر و برد نیز و ورم مانع نفوذ آب شود بسوی اعضا چنانچه در استسقا پدید آید **قسم هفتم** آنکه سوء مزاج گرم در گرده افتد و بدان سبب جذب نماید

گرده مائیت را از جگر زیاده از انچه باید و همچنان آنرا مندفع سازد بسوی مثانه و ازال باشد در جذب و دفع و چون مائیت در جگر نتواند ماند باعالی بدن نافذ نتواند

شد طلب آب بر جا باشد و شرب آب و استنشاق هوا هیچ سود ندهد چنانچه در ذیابیطس واقع میشود و علامات و معالجات این قسم در امراض

قوله والتنقیة عسیر جدا الی آخره ترجمه اش تنقیه مشکل ست درین انواع چرا که تنقیه نمی شود مگر بقی و اسهال و ضعف قوت و غشی تنقیه را مانع می کند

قوله والشیخ قد وضع له بابا الی آخره ترجمه اش شیخ وضع کرده است برای این مرض باب را بالذات چرا که هر آئینه معده درین گرسنگی یابنده و رسنده غذا نمی باشد چنانچه در مرض بولیموس

عطش آنکه سبب تشنگی غالب یا سوء المزاج اندامی باشد یا سوء المزاج همه تن یا سبب سده اتفاق افتد اما اندامها

تب غلبه کند و ضربان و وجع بر معده مشتد گردد پس چون نضج تمام شود و ماده مدگردد اعراض ساکن شود و علامت انفجار و شگافتن دبیله مذکور آنست که قشعریره و ناخن در اعضا
افتد و اندر اسهال یا قی یا در بهر و مده و خون پیدا آید و آماس فرونشیند **علاج** اگر دبیله خود بخود منفجر نشود و بعد از آنکه مهیا شده باشد باید که شیر تازه بنوشانند و آب گرم
نوشیدن نیز سهل الانفجار است پس بآهستگی دست بر دبیله نهند و آنرا فرو تر کنند و بفرمایند مریض را که بر بستر سخت بر شکم بخسپد تا در انفجار آید و برای تنقیه ریم ماء السکر
یا ماء العسل دهند و اگر حاجت افتد صبر با آب کاسنی و ایارج فیقرا توان داد تا ریم از معده بتمامه پاک نماید و درین وقت از اغذیه بر ماء الشعیر و حسوهای موافقه قناعت ورزند و
شوربای مرغ یا شبث و حلبه اندر آن توان پخت هرگاه ریم بتمامه پاک شود و هیچ باقی نماند در اندمال کوشند و این چنان باشد که ادویه مدمله چون کندر و دم الاخوین و جلنار و کهربا و گل ارمنی
و در دبستانند و بکوبند و بخورانند اما باید که در سحق ادویه مبالغه کنند تا در معده دیر تر بمانند چنانچه در ادویه جوارشات مقرر کرده اند که بسیار باریک نشاید برای لبث وی در معده
تنبیه هرگاه آماس در معده پدید آید در تحلیل وی کوشند چنانچه در فصل اورام گفته شد تا دبیله نشود و چون تحلیل نرود و روی بجمع آرد در نضج و انفجار و تنقیه کوشند و تدبیر انفجار
و تنقیه ریم گفته شد اما تدبیر نضج آنست که ضماد منضج بر معده نهند و درین وقت از فصد و اسهال محترز باشند تا در نضج توقف نیفتد و اگر آماس صلب بود در تلیین وی متوجه
گردند **صفت ضماد منضج** بگیرند حلبه و تخم کتان و بادام تلخ بکوبند و با روغن بید انجیر سرشته بر نهند **نوع دیگر** مجربست برای تلیین و نضج بگیرند خطمی و [illegible] ده درم حلبه
پانزده درم تخم کرفس ده درم بکوبند و اندر شیر تازه بجوشانند تا نیم شود پس اندکی روغن کنجد یا روغن گل در وی آمیزند و نیم گرم بکار برند **فائده** آنجا که ریم و خون
اندر قی بر آید نشان هلاکت زیاده از صحت شود **فصل اندر قروح و بثور** که بمعده عارض شود علامت وی آنست که به تناول ترشی و چیزهای تیز
چون سرکه و خردل و مانند آن درد معده زیاده شود و از آنچه گرم باشد و قی و یا اسهال خون یا ریم پیدا آید و دهان خشک شود و آروغ بسیار آید و غثیان [illegible] پس اگر
علت در فم معده بود درد در زیر غضروف سینه باشد و گاه گاه برد اطراف و غشی تولد کند و پوست قرحه و بثره اندر قی پدید آید و نفس تنگی نماید و اگر در قعر معده بود
الم بالای ناف بود و درد پس از استفراغ غذا اشد بود و بالجمله الم وی کمتر از الم فم معده بود و پوست قرحه و بثره اندر براز پدید آید و اگر هم در فم معده باشد
و هم در قعر معده نشان هر دو پیدا بود و فرق در قعر معده و قرحه امعا از موضع وجع ظاهر است که وجع معده بالای ناف بود و وجع امعا زیر ناف و حوالی
آن و پوستی که از امعا با براز بر آید باریک بود و فرق در قرحه فم معده و قرحه مری آنست که چون مری متقرح شود بیشتر وجع بین الکتفین پدید آید **علاج** اگر
بثره منفجر نشده باشد یا قرحه تازه بود رگ زنند خاصه که غلبه خون ظاهر شود و در بثور و تدبیر بعد از فصد حجامت منع انصباب آنچه در اورام مذکور شد بکار برند و بر این
کار دوغ ترش که از گاو سیاه بود با قدری طباشیر و گل سرخ و حماض نوشیدن بغایت مفید است و اگر بثور منفجر شده باشد و قرحه کهنه گشته ماء العسل یا جلاب
دهند تا آنرا از چرک پاک سازد پس ادویه مدمله چون اقراص کهربا و ربوب قابضه آمیخته استعمال نمایند **ایضاً** هنگام استعمال مدملات از تنقیه غافل نباشند بلکه گاهی منقی دهند
و گاهی مدمل و این بهر آنست که چرک پاک شده باشد زیرا که با وجود چرک اندمال صورت نه بندد اما از منقیات قویه دور باید بود تا موجب ازدیاد قرحه نگردد و تا که قرحه
بسیار کهنه نشود تنقیه با ایارج نتوان کردن و درین امراض [illegible] با شیره کاسنی بهترین اشیا است و اگر طبیعت نرم بود قرص طباشیر
قابض و ربوب و میوه های قابض و پست بجو سود مند است و هر چه در قرحه و بثره مری گفته شد علاج اینست **فصل اندر نفخه** یعنی دم شدن شکم و معده و این را
سه سبب است یکی آنکه عارض شود سوء مزاج سادج بارد در معده پس ضعیف سازد حرارت غریزی آنرا و بدان سبب نضج کامل نشود و بخار بسیار تولد کند و
غلیظ گشته بریاح نافخه مستحیل شود و شکم را دم کند گویا مشک پر باد است و این سبب از جهت معده است دوم آنکه از جهت طعام بود و این چنان باشد که طعامی خوردن
اتفاق افتد که حرارت معده از استکمال نضج وی عاجز گردد و چون نضج ناقص شود نفخ آرد و طعام مذکور چهار گونه است یکی کثیر المقدار دوم کثیر الرطوبت چون کدو و خیار
و ظاهر است که چون غذا بیشتر از مقدار باشد طبیعت از هضم وی عاجز می آید و جوف معده گنجایش نمیکند و اگر غذا رطوبت بسیار داشته باشد اگرچه معتدل المقدار خورده شود
چون حرارت در وی عمل کند ابخره غلیظه از وی جدا گردد و حرارت از تحلیل آن عاجز آید و نفخ آرد و گونه سوم آنست که آن غذا بذاته نفاخ بود چون عدس و لوبیا

چون صندل و اقاقیا و طلب بستان افروز و مانند آن بر معده ضماد نمایند بر جا گاه ورم مثلاً اگر ورم بمقام بود بالای معده ادویه گذارند و اگر بخلف باشد بر گرده گاه و پس از سوم روز آرد جو و خطمی و زرد ورد با گلاب یا آب کاسنی ضماد سازند و از اغذیه بماء الشعیر اقتصار نمایند تا آخر زمان تزاید همین تدبیر بسر برند و اگر طبیعت قابض بود فلوس خیار شنبر دهند در آب کاسنی یا در طبیخ عنب الثعلب و تخم کاسنی و تمر هندی و گل سرخ و تقدیر وزن هر یک بمشاهده طبیب بود و از آنکه خیار شنبر ملین شکم است و مجفف ماده و داوام اخشار الغایت مفید در بیکار ستوده اند و گاه باشد که قدری ایلیا بادی یار کنند تا به سبب قبض حافظ قوت معده باشد یا بجلاب مسهل قوی از قی احتراز واجب شمارند تا موجب ازدیاد ورم نگردد و در انتها اگرچه با نحطاط رو آورده باشد چیزی محلل و مرخی چون خطمی و حلبه و تخم کتان و بابونه و بارزد و سنبل و سعد و آرد جو ضماد نمایند و بدانکه اگرچه در انحطاط احتیاج به تحلیل صرف بیشتر است اما از آنکه محللات صرف مضعف و مرخی قوی معده است و ضعف قوت معده باعث ضعف قوت جگر و عروق است و این همه موجب هلاکت صواب دید در آن دیده اند که بعد از زمان ابتدا تا آخر انحطاط قوابض عطریه با مرخیات مرکب ساخته استعمال نمایند تا گنج صحت بیرنج میسر آید با برد و کرته تنبیه هر گاه آماس معده تحلیل نیابد و خراج گردد آنچه در دبیلة المعده گفته آید بکار برند **قسم سوم** آنکه از بلغم باشد و علامت وی آنست که تپ نرم بود و بسیاری لعاب در دهن و سقوط شهوت و انتفاخ معده بغیر صلابت و شدت سپیدی زبان و تهیج روی و رصاصیت رنگ پیدا باشد و سبب این آماس اجتماع رطوبت ست در معده بوقوع فساد در هضم و ترک ریاضت محلله **علاج** بهر تلطیف و نضج بلغم ماء الاصول نوشند و برای تلطیف و نضج و تقویت تریاق اربعه شرود یطوس خورند و در تقلیل غذا کوشند و از اطعمه هر چه بلطف بود اختیار نمایند و نیکوترین غذا نخود آب ست با اندکی دارچینی و فلفل و کرویا و اگر تپ نباشد شوربای مرغ که در و چغندر و کرنب پخته باشند توان داد و بعوض آب به عرق بادیان یا ماء العسل که آب ممزوج کرده باشند اقتصار نمایند و اگر توانند بر معده روغن گل مع سرکه بمالند و بگیرند خاکستر درخت انگور و سعد و اذخر و سنبل با سرکه آمیخته نیمگرم بر معده ضماد نمایند و روغن سنبل تمهین کردن سودمند ست پس اگر ورم به تحلیل رفت فهو المراد و الا اگر میسر آید مستفرغ سازند ماده را باسهال و مسهلی که درینجا توان داد فلوس خیار شنبر ست در طبیخ نو فاحل کرده یا نقیع صبر باید که از قی محترز باشند که وی ماده را در معده گرد می آرد و بدان سبب ورم می افزاید **صفت ماء الاصول** که درینجا مفید ست بگیرند بیخ کاسنی و بیخ بادیان و بیخ مهک و تخم بادیان بجوشانند و گلقند یار کرده بنوشند **قسم چهارم** آنکه از سودا بود و علامت وی سوداوی صلابت ورم ست و خبث نفس و افکار ردیه و تغیر رنگ و خشکی چشم و این ورم در اکثر انتقالی میباشد و گاه باشد که از ابتدا افتد **علاج** نخستین در نضج ماده کوشند بمراعات مزاج مثلاً اگر در مزاج گرمی بود بگیرند آب بادیان و آب کرفس و فلوس خیار شنبر در وی آمیزند و قدری روغن بادام افزوده بدهند و اگر حرارت نبود روغن بید انجیر و ماء الاصول بکار برند و بعد از نضج تام ایارجات کبار استعمال نمایند که مسهل قوی قبل از نضج باعث ازدیاد مرض ست و مزید تحجر و غلظت و ادویه که بهر تضمید بر گزینند ملین و معطر و محلل که اندکی قبض داشته باشد باید چون حلبه و سنبل و میعه و تخم کتان و بابونه و قرطم و مقل و افسنتین و زعفران و آب کرنب و پیه ماکیان و مغز ساق گاو و زیت و شمع آمیخته **فائده** گفته اند که در ورم صلب معده سه مثقال روغن بید انجیر بطبیخ خیار شنبر یا با ماء الاصول اگر سه روز میل نمایند بسیار فائده میدهد و اگر ورم مزمن شود قرص سنبل سودمند ست و بدانکه طبری میگوید گاه باشد که در معده ورم سرطانی افتد و اکثر جاهلان گمان می کنند که تولد سرطان در معده ممکن نیست زیرا که معده عضوی ست قلیل العروق و این زعم باطل ست بهر آنکه احداث این ورم به کثرت عروق موقوف نیست و حال آنکه در معده اورده و شرائین بسیار ست **صفت قرص سنبل** ورم صلب معده و جگر را مفید ست بگیرند سنبل و فقاح اذخر و سلیخه و زراوند چینی و قصب الذریره از هر یک سه درم زعفران و انیسون و مر و قسط تلخ و فلفل از هر یک یک درم مقل و مصطگی از هر یک دو درم اشق نیم درم و مقل را در مثلث حل کنند و باقی ادویه کوفته و بیخته بآن بسرشند و قرص سازند شربت دو درم جهت ورم معده با مثلث و بهر ورم جگر با سکنجبین دهند **تنبیه** گاه باشد که در معده سختی ورم مانند پدید آید آنرا جسارة المعده گویند به فصل علیحده گفته آید **فصل در دبیلة المعده** و دبیله آنرا گویند که در باطن عضو موضعی خالی شود و در آنجا ماده ورم گرد آید و نضج یابد و مستحیل شود بمده و این از آماس گرم بیشتر افتد و دبیله که از آماس گرم افتد مسمی است بخراج و علامت پختن و خراج گشتن ورم معده آنست که

۱۹۸

قسم اول آنکه صفرا در معده متولد شود یا آنکه از عضوی دیگر ریزد و علامات این ظهور نشان صفراست چون عطش و التهاب معده و تلخی دهن و قی برآید و خیزان
علاج بهر تنقیه معده از قی و اسهال و حقنه لینه هر چه سهل و آنسب بود بمزاج علیل استعمال نمایند اما جهت قی آوردن سکنجبین با آب گرم نوشند و برای اسهال طبیخ هلیله یا ایارج
فیقرا خورند و بعد ازین تقویت داده آید و بدانکه ماده که مایل بقعر معده بود و طبقات آن را تشرب نکرده باشند اسهال و حقنه آنرا سود دارد و اما قی در اخراج ماده معده هر چه
باشد مفید است خاصه که مایل بفم معده باشد لهذا در انقطاع این حالات قی آوردن تجربه اند و نفع وی ظاهر است بعد از تنقیه اگر بدانند که قدری از ماده باقیست و اخراج وی
ممکن نیست در تعدیل کوشند بادویه و اغذیه مناسبه و اشربه که درینجا بکار آید شراب سیب و شراب بهی خاصه که عود و صندل و گلاب درو آمیزند و شراب انار با عرق پودینه و شراب
غوره و ریباس با گلاب و امثال آن و ادویه که طلا سازند بر معده آب سیب و بهی است و صندل و کافور و اغذیه که بکار برند سماقیه است و رمانیه و حصرمیه با عود و سیب و گلاب مقوی ساخته
و مانند آن هر چه مصلح این خلط بود و ذکر ادویه مزیل القی الصفراوی و امثال آن ساکن سازد و کهربا یکدرم با گلاب سائیده قی باز دارد و تمر هندی مجرب است و خرفه و لسیت جو و طباشیر
و ترشی ترنج و پسته و دارزن هر واحد مفید است تنبیه گاه بتدبیر کردن قی ساکن نشود نزدیک ناف و ما بین الکتفین حجامت کنند بلا شرط و مالیدن اطراف و خواب آوردن
صواب بود شرابیکه قی صفراوی و در جگر باز دارد صفت آن آب تمر هندی آلوی سیاه هر یکی ده درم لک مغسول یکدرم زعفران دو دانگ جلاب یکشربت بود سفوفیکه قی صفراوی
باز دارد و قوت نگاهدارد طباشیر و تخم حماض تخم خرفه هر یک پنج درم گلسرخ چهار درم سماق گل نیشاپوری از هر یک دو درم عود و صمغ عربی از هر یک سه درم اقاقیا و سک از هر یک درمی
و نیم شربت دو مثقال قسم دوم آنکه بلغم در معده تولد کند و علامت تولد بلغم نفخ و قراقر است و جز آن که از لوازم اوست پس اگر بلغم شور بود آنچه در قی برآید شور باشد و آن
تشنگی خالی نبود اما تشنگی وی به تشنگی صفراوی نرسد و مصاحبت عطش سوداوی ندهد و کذلک قی شیرین بر بلغم شیرین و قی ترش بر بلغم ترش گواهی دهد و این هر دو جنس از تشنگی معرا باشند اما
ترشی بلغم از قصور هضم است علاج آنجا که با فم معده مائل بود قی کنند بطبیخ شبت و سکنجبین عسلی نوشیده و اگر این دوا کفایت نکند و ماده در طبقات غائص بود تخم ترب و نمک و خردل
و عسل و جز آن زیاده کنند باوجود آنجا که ماده در قعر معده بود مسهل خورند و بهرین کار حب صبر و مصطکی و ایارج فیقرا و حب الفادیه موافق بود و بعد از تنقیه بهر تقویت معده شراب انار
منعنع که بقرنفل و عود و در و مطیب بود تناول نمایند و هلیله مربی و زنجبیل مربی و گلقند بار از بار زیانه مفید است و جوارش عود و جوارش مصطکی و دوا المسک حلو سود دهند فائده
اگر ماده در طبقات بود و فرو رفته باشد زود تر بادویه مسهل تر منقطع شود و اگر نه بی ادویه قوی زائل نگردد چنانکه حمل معده را از بلغم لزج پاک سازد ایارج فیقرا و شش
درم هلیله سیاه و کابلی و مصطکی از هر یک دو درم قرص گل نمک هندی از هر یک درم پودینه خشک جوزبوا و انیسون و نانخواه و کرویا و قرنفل از هر یک در ترید هفت درم کوفته بیخته
با آب پودینه سرشته حب سازند و از هر یک یکدرم تا یک مثقال باشد و استعمال این بیه بکار برند سفوفیکه معده را قوت دهد قرنفل و مصطکی و پودینه خشک از هر یک دو درم کوفته بیخته یکدرم
یا دو درم گلقند داخل نمایند ضمادیکه معده را از قی باز دارد سک و قصب الذریره و مصطکی و سنبل عود و قرنفل و جوزبوا و اندکی زعفران بکوبند و با میبختج سرشته ضماد بر معده
نهند تنبیه پس از آنکه ماده منقطع شود غذا و شراب قابض و عفص نباید داد که زیان دارد قسم سوم آنکه سودا در معده تولد کند و علامت وی ترشی قی است و عدم تشنگی و قراقر و نفخ
در معده و سپرز و سائر آنچه در سوء مزاج مادی معده گفته شد ظاهر بودن و سودا که در قی برآید مین ما بجوشاند و مگس گرد او نگردد علاج آنچه بهر بلغمی بیان یافته استعمال
نمایند ماده را بجهت که مایل بتیزی بود و فرود آرند و قبل از تنقیه از چیزهای قابض پرهیز ند و در ازاله آفت سپرز متوجه باشند و به تنقیه تقویت او کوشند هیچ چیز
در دفع قی بلغمی و سوداوی بهتر از قرص الیاغوس نیست ضمادیکه قی سوداوی را مفید است لادن و اجزا اکلیل الملک و برگ مورد و شراب قابض سخت بر معده بر نهند
قسم چهارم آنکه اخلاط مذکوره در معده متولد نشوند بلکه از عضوی دیگر چون جگر و زهره و سپرز بر وی ریزند و باعث این حالات گردند و این نوع از اقسام سابقه
بدتر است زیرا که دلالت میکند بر وجود آفت در دو عضو یکی آنکه مولد اوست دوم آنچه مدفع اوست یعنی معده و ظاهر است که اگر معده ضعیف نباشد ماده را قبول نکند و علامت
این قسم وجود آفت است در عضوی از اعضا مذکوره و بعد از قی استراحت یافتن تا که دیگر ریخته نشود و آنچه در دیگر اقسام سابقه گفته شد استدلال توان کرد بر نوعیت سبب علاج
مدتی تنقیه و تعدیل آن عضو بکوشند چنانچه در جای خاص او مضبوطست و در نفوذ و فصد باسلیق بنابر مفید است بحسب ملاحظات محاذات و باید که معده را نیز قوت دهند با آب

چهارم اگر طعام زنگ بد بو باشد و معلوم ست که بچنین غذا متوجه نمیشود معده لهذا گفته اند که معده در کار حس همچون دماغ درحم ست از چیزهای خوشبو منتفع میشود و از اشیاء بد بو

متضرر میگردد پنجم اگر از جهت اختلاط بود و بچنین باشد که در معده خلط بلغمی یا سوداوی یا صفراوی قبیحه گردد آید و باعث تخمه شود و علامت و علاج هر یک ازین اقسام

گفته در سوء مزاج معده و ضعف هضم گفته آمدیم بحسب حال استعمال نمایند و بالجمله آنچه گذاشتنی هست بگذارند و آنچه باصلاح آوردنی ست باصلاح آورند و به تعدیل و در ساذج

و تنقیه و تحلیل در مادی **فصل اندر جشاء** آنرا بفارسی آروغ گویند و در تخمه بسیار افتد و وی آنست که آوازی هنگام برآمدن باد معده از دهن جود میگیرد قال الشارح

هو حالة تحدث عن ریح یستفرغ من المعدة الی طریق الفم و آروغ دو گونه است طبیعی و غیر طبیعی طبیعی آنست که اعتدال باشد و آن از قلیل که در معده گرد آمده باشد و وی برآید و سبب

تمدد معده زوال گیرد و هضم نیک افتد و ازین جمله است آنچه از نوشیدن آب یا متصاص و خوردن طعام به تعجیل روی دهد زیرا که درین هر دو صورت همراه آب و طعام هوا نیز

بقلیل بتدریج منجذب فرو میشود در حلق و در فم معده جمع میگردد پس دفع میکند آنرا طبیعت از سمت اقرب که دهن ست و تتبع وی باد معده نیز مندفع میشود و آروغ که از تناول

مشک افتد مشابه تشرب آنست یا متصاص اما طبیعی بهمان اسباب افتد که در تخمه گفته شد و مضرت وی فساد هضم ست چنانچه گفته آید الجشاء اذا اکثر افسد الهضم لانه یطفو الطعام

فصل اندر تثاؤب آنرا بفارسی دهن دره و فازه گویند و وی حالتی ست که چون پدید آید بی اختیار دهن بگشاید کما قال و هو حالة یضطر معها الانسان الی انفتاح الفم و طریق

حدوث وی چنان ست که بخارات غیر منهضمه پیدا آید در عضلات فک و شفتین گرد آیند و بواسطه هر دو تکاثف محل و قلت تحلل غلظتی کسب کند پس طبیعت اراده دفع آن نماید و چونکه

او غلیظ ست بمجرد دفع طبیعت منفصل نگردد ناچار استعانت و استمداد طلب کند طبع از قوت ارادیه پس باضطرار دهن بگشاید **فصل اندر تمطی** و آنرا خمیازه گویند و سبب وی

نیز همان بخارات ست مگر آنکه مخصوص بسر نیست بلکه در سایر عضلات بدن عام میباشد **علاج** در هر سه قسم یعنی در جشاء و تثاؤب و تمطی غیر طبیعیه به تنقیه کوشند و در تقویت و تجوید هضم مشغول

گردند و آنچه بار بار ذکر یافته و سودمند ترین چیزها در دفع این اعراض گلقند و بادیان و گلاب و خیر بوا و لو تنجیع مانند آن **فائده** در ذکر ادویه که در دفع ریح و نفخ معده سود

مند ست افسنتین یا سنبل رومی تناول کنند و انیسون مفید ست و آبنوس سوده مند و از خرخوردن و نطول ساختن نیکو بود و تخم کرفس و شبت و کندر و کرویا و کمون و سنبل همه بهتر ست

و جلاب کر مسکن ریح و نفخ ست و خوردن مشک مخرج ریاح و نفخ خاصه از جمیع بدن و وار فلفل ماده باد را قلع کند و ثوم بی نظیر ست و مصطگی با نگبین سرشته در تحلیل

نفخ و تسکین وجع معده که از ریاح غلیظه بود مجرب ست و ناخواه بسرکه خوردن و با زیت طلا ساختن بغایت مفید ست **فصل اندر قی و غثیان و تقلب**

النفس بدانکه قی حرکت معده را گویند که بدان حرکت مندفع شود آنچه در وست بطریق دهن و تهوع حرکتی ست که در معده افتد مانند حرکت قی

لیکن هیچ چیز مندفع نشود پس در قی هم دافعه حرکت کند و هم ماده و در تهوع دافعه حرکت کند اما ماده متحرک نشود پس باعتبار حرکت دافعه هر دو واحد اند و باعتبار حرکت

و عدم حرکت ماده متفاوت و میتواند که حرکت قویه را مخصوص بقی دارند و حرکت ضعیفه را بتهوع زیرا که چون حرکت قوی باشد ماده را البته بحرکت آرد و مستخرج سازد

و غثیان که عبارت ست از شورش گشتن طبیعت و بهم زدن حالتی ست که برقی و تهوع باعث باشد و تقلب النفس غثیان لازم را گویند و غثیان را غشی نیز گویند و لزوم و عدم

لزوم وی بحسب تقاضای موضع ماده است مثلاً اگر ماده در معده متولد شود غثیان لازم باشد و اگر از عضوی دیگر بر وی ریزد گاهی باشد و گاهی نه و میتواند که از

عضو دیگر بر وی ریزد اما بواسطه تشرب طبقات فم معده آنرا تحلیل در نیابد و بدان سبب غثیان دائم باشد پس لزوم و عدم لزوم وی بحسب بود و نابودن

ماده است در معده خواه مولد آن معده بود یا عضوی دیگر و بعضی اطبا تقلب النفس را بمذاب شهوت نیز اطلاق میکنند و باید دانست که سبب این حالات

اخلاط فاسده است یا طعام ردیه که برداءت کیفیت معده را ایذاء دهد یا اخلاط یا طعام کثیر المقدار که بکثرت کمیت بر معده گران آید پس بحسب

تقاضای طبیعت هر یکی ازین حرکات رو نماید پوشیده نماند که اگر ماده در جوف معده بود قی آرد و اگر مابین طبقات غائص باشد تهوع احداث کند یا الم

مفرط و اگر مائل بود بفم معده غثیان پیدا نماید و از جمله اسباب این حالات تناول اشیاء حقیه و منفثیه و تناول مگس و مانند آن و انا استکراه طبیعت نیز بسیار افتد چون تخیل

و شموم قاذورات و اغذیه کرده است و جز آن و این حالات بحسب اسباب باطنیه و خارجیه منقسم میشود بر سه قسم و هر یک را بقسم علیحده بیان کنم

وبسیار باشد که چون بر جگر یا بر سپرز محجمه نهند و بکدند اشتراطافی الدم که ازین اعضا باشد و امتلا قوی نیز یار باشد فائده بخون جگر چون منقطع شود یا بقی بر آید یا باسهال
یا به بول اما امکان ندارد که بسوی شش تترشح شود و در صدر بر آید بهر آنکه ما بین شش و جگر حجابست و نشف نمیتواند کرد شش رطوبت را مگر از عضوی که بدو ملتصق بود بغیر حجاب و
گاه باشد که قروح و تآکل که در معده افتاده بود باعث قی الدم گردد و نشان وی بر آمدن ریم ست و قشور اندر قی و دیگر آثار قروح المعده مع علاج بالا گفته آید **تنبیه**
هرگاه سقطه یا ضربه بر سینه رسد و قی الدم پدید آید بر تشقق عروق مری گواهی دهد و تدبیر وی بعد از فصد آنست که ماش و منافات و اقاقیه و گل ارمنی و صبر و مر با آب مورد سرشته
بر موضع ضربه طلا نمایند و قرص کهربا بیک مثقال با شیره تخم خرفه بریان کرده بدهند و باشد که فصد نکنند و همین تدبیر کفایت کند و هرگاه کشاده شدن رگها از سستی و رخوه
بوده باشد بسبب تبهی مزاج و لکار رفتن طلاهای تر ملی عه باید که فلونیای فارسی و سنجرنیا و حب شفا دهند و ازانکه فصد محفف ست اگر حاجت آید نیز توان کرد و آنجا که یبوست
رگ سبب بوده باشد در ترطیب کوشند و بتبرید طلا ورتا اماله نیز اخراج میسر آید استفراغ را کار نفرمایند مگر دانند که یبوست مادیست و بخاطر باید داشت که هرگاه در قی الدم
رگ زنند و از بر آمدن خون مریض راحت همی یابد باز بنا باید داشت و مبلغی باید بر آورد چنانچه گفته شد و بسیار باشد که در قی الدم خون اندر معده بسته شود مانند
شیر و این را بفصل مستقل بیان کنم **حکایت** محمد زکریا میگوید مردی را دیدم که پاره گوشت بزرگتر از جوزی بقی بر انداخت و بسلامت ماند و تمیز و گمان من آنست که اندر
معده او ثولولی یا ناسوری بود و بر رگ دهن او باریک شده بود و بقوت قی بگسست و بقی آمد **صفت** داروی که در قی الدم و حفظ صحت بغایت مفید ست مازو و گلنار از هر یک
دو درم افیون یک قیراط گرفته با آب لسان الحمل آمیزند و هر روز اندک اندک بر نهار تناول نمایند **نوع دیگر** خون بزغاله یک رطل همو زن وی سرکه حاد بیامیزند و اندک بجوشانند و سه
روز بر نهار آشامند و در رفع قذف الدم مجربست و آب برگ انگور نوشیدن مفید ست و آب لسان الحمل و آب عصی الراعی و آب بادروج و آب برگ و ساق خرفه و اقراص
الکحل شکافتن رگها را سود مند ست **صفت قرص کحل** بگیرند سرشاونه مغسول و دم الاخوین از هر یک سه درم گلنار و مازو از هر یک دو درم شاخ گوزن سوخته و
اقاقیا از هر یک یکدرم لادن و زعفران از هر یک نیم درم پرسیاوشان یک و نیم درم همه را کوفته و بیخته با آب لسان الحمل آمیزند و اقراص سازند شربت یکدرم جدا نزا آب یکی از
ادویه مذکوره بدهند **فصل اندر جمود و بسته شدن خون و شیر اندر معده و امعا** باید دانست که گاه باشد که از عضوی خون بر آید و چون بمعده آید بواسطه
ضعف حرارت در آنجا منجمد شود و عارض گردد آنرا کیفیت ردیه سمیه و کذلک گاه باشد که شیر اندر معده منجمد شود بواسطه برودت معده یا از اسهال چیزی منجمد بادی و
علامت انجماد خون و شیر اندر معده آنست که غشی پدید آید و عرق سرد بر آید و اینهمه از برای سمیت ست و جهت انحلال قوت و باشد که لرزه قوی اندر اندام افتد نجی که
حرارت را از ظاهر بسوی دل باز گردانند و این علامات ردیست **علاج** جهت تذویب خون با شیر بگیرند شبت و پودینه و بجوشانند و طبیخ وی با سکنجبین آمیخته بنوشانند گرما
گرم نوشیدن پنیر مایه خرگوش درین باب بلیغ النفع ست خاصه که با آب لنگو یا برنجاسف آمیخته دهند باید دانست که پنیر مایه جمیع حیوانات درین مرض مفید ست مگر
از انکه خرگوش نافع تر ست از همه و قال جالینوس قد جربنا ذلک فوجدناه نافعا و بدانکه هرگاه شیر در معده طفل شیرخوار بسته شود نخستین آنرا نداب سازند بطریقیکه گفته شد
وآنرا از شیر مادر یا دایه باز دارند و بجای وی شیر شتر یا بز گاو دهند و باید که علف این حیوانات سداب و قیصوم و برگ حماض باشد و اگر طفل از شیر مادر یا دایه باز نتواند ماند شیر وی را
اغذیه لطیفه مقطعه خورانند و از مغلظات باز دارند و گاه گاه قدری تریاق فاروق دهند هم دایه را و هم طفل را و شیر تبفاریق دهند و شکم سیر زنهار نوشانند و
گاه گاه بگیرانند و شکم وی پوشیده دارند باید که شیره از عصاره شهنجاری و هرچه مفسد و مغلظ خون بود پرهیز ند کرا دویه که درین باب مفید ست سرکه خون بسته را
در معده و امعا و مثانه تحلیل کند و شیر بزغنی که در تجاویف بسته باشد بگشاید پودینه بکوبند و آب وی با شکر آمیزند و تناول نمایند از مضرت لبن و جمود وی باز دارد و
حلیت با سکنجبین بیاشامند جمود شیر را سود دهد پودینه خشک یکدرم اگر کسی بخورد شیر بسته در ساعت بگشاید انفحه ارنب یعنی پنیر مایه خرگوش کودک دهند تا که انجمن شیر بود باز دارد
و بالا گفته شد که انفحه بهتر تذویب خون و شیر بی نظیر ست و خاکستر چوب انجیر در آب کنند و بگذارند تا صاف شود پس آب در ظرفی کنند و بار دیگر خاکستر تازه بر آن آب
ریزند چند بار همچنان بکنند پس آب مذکور بنوشند و روایت شیر نافع بود و قرطم که بفارسی خسک دانه گویند ده درم بسایند و بیاشامند اگر شیر در معده بسته شود گشاید

ح
قوله یابسیت گشت دشتانا نقض دال
معده و مگر بهچ سکون هائی معده یعنی جهت معده
حله و شکون آن سعنیه یعنی جهت رطوبتها و انقطاع
قوله و بطلی آنرا منع و مواظبت دم و قدر طلاهی
النفع و برتب بع و مواظبت و بادستامانع تا غلیظ بکسی تحلیل کنند
و به اعضا نافع است و بادستا تا غلیظ نکلم یا تحلیل کند
نفوذ شی اعضا نافع باشد **صفت آن** تخم حنظل نیم درم
و ادرا حیض و بول زعفران ایلیا الملک کنند
ربان اوکسر یصطکی حب البلسان زراوند طویل ابرلوند
لبان ذکر بسیکه برد رم ریوند صینی قسط تلخ سلیخه
الطیب فلفل سیاه از هر یک درم اسفیدان جستی سفید ختک
چینی نیم درم جنطیانا سکبینج
چینی حیسپ درم خیار اشنبر جاوشیر درم اوقیه
... اشتر غاز وقنه قوی سمن... یک دانه جاوشیر گزچه ... **قوله**
... قاوریقی یک اوقیه ... **قوله**
جبیر یک درم ... بپزند تا حوض معده بطوف...
باشد ... شند و تکامل باشد ... معده بطوف ...
آگیلد کیفیت سمیه معده ... ذلک...
سر غشی پدید آید **قوله** جالینوس ... گردد و
حکیم ماده ... تحقیق نمائی **قوله**
جالینوس ... انقع کننده ...
تافعا حکیم ... تریاق ...
خرگوش ... ...
پنیر مایه لفظ ... از حیوان ...
تریاق فاروق ... انفحه ...

٢٠٣

مانند افاعی و غیره و وجه تسمیه ...
دانه تریاقات تریاق فاروق ست لهذا باین اسم موسوم گشته
قوت طبیعت و قوت سم ادویه با وجود دفع سم الا امرض و امثال
دیگر آن نیز میکند چنانچه معروف ست و چون ساختن وی
بنابر دریافت اجزا آن و ... بکه نمیتوانند تر تیم نسخه او
نموده بضبط خواص وی پرداخته و از انکه درین دیار بسیار
می آرند از عرب و فرنگ بر سبیل تغلب میفروشند علامات
اصیل او محک کردن واجب الشته بدانند که علامت و امتحان وی
آنست که اگر در دهن افعی گذارند بمیرد و اگر در سوراخ
ماران چیزی ازو بگیرند و اگر در شیر حل کرده آب دهن کنند
اندازند بمیرد و اگر قدری با قلال در طشت که مملو از خون باشد
بود اندازند و با انگشت حل کنند و ساعتی بگذارند خون جامد
نداب شود و اگر تریاق ازین اوصاف معرا باشد
تریاق نباشد و وی تا شصت سال بر کمال خود ست
وبعضی گفته اند که نفع او هم مجرد بیست و هم مبرد...
قسر آیا یزین ... درس

میوه ها و ربوبها و ادویهٔ معطرهٔ قابضه یاد کرده چنانچه ذکر یافته **فائده** قبل از تنقیهٔ عضو ماؤف تقویت معده نباید کرد بهر آنکه چون ماده را قبول نکند میتواند که آن ماده
بعضو رئیس منصرف گردد و آفت قوی تر آرد **قسم پنجم** آنکه ماده از تمام بدن متغیر شده بر معده ریزد و این قسم در حمیات بیشتر افتد و نشان وی آنست که مهیج تپ پدید آید و بزوال
وی زائل شود و ظهور این حالات موقوف بر انصباب معده بود **علاج** در تنقیهٔ تمام بدن کوشند مع رعایت معده **قسم ششم** آنکه فساد غذا باعث قی و غثیان گردد و فساد غذا
بر سه گونه است یکی آنکه بکمیت باشد چون تناول طعام زیاده از انکه قوت معده احتمال کند دوم آنکه بکیفیت چون طعام تلخ یا تیز یا شور یا ترش که معده را بگزد سوم آنکه سوء تدبیر
در اکل چون تناول لطیف بالای غلیظ زیرا که لطیف که بالای غلیظ خورند فاسد میشود و غلیظ را فاسد میسازند و همچنین باعث اذیت معده میگردد و پس تا چار معده در دفع وی میکوشد وجه فساد
لطیف که بالای غلیظ خورده شود در فساد الهضم گفته ام و علامات این قسم نیز تقدم سوء تدبیر است **علاج** پیش از انکه غذا فاسد شود بقی یاری دهند بالجمله غذا فاسد از معده بیرون آرند
هر چگونه که باشد بعد از ان معده را قوت دهند و از ان تدابیر فائده نفس بازایستد **قسم هفتم** آنکه سوء مزاج و ضعف معده افتد و بدین سبب احتمال کند چیزی را که بر وی وارد شود و بر
امساک وی قادر نباشد بلکه بمجرد ورود متحرک گردد و بر دفع وی و علامات و علاج سوء مزاج معده مشروحا بیان یافته **فائده** قی و غثی که از ضعف معده افتد شربت لیمو و خایدن
مصطکی آنرا مفید است **قسم هشتم** آنکه بسبیل بحران افتد یعنی ماده مرض را دفع کند طبیعت بر معده و علامات وی آنست که در ایام باحوری پدید آید و در امراض حاره بیشتر افتد زیرا که
مواد باره از انکه بالطبع مستغل میباشد طبیعت آنرا بطریق اعلی کمتر دفع مینماید که خروج هر یک از مجری طبعی آسان تر است **علاج** یاری دهند بقی بچیزی که مناسب معده از ماده
پاک شود پس اگر تپ باشد بشربت نیلوفر تسکین دهند و دیگر باقی بشربت انار و پودینه **قسم نهم** آنکه کرم معده باعث این حالات شود و علامات و علاج کرم در امراض امعاء در فصل
دیدان مذکور است **فصل اندر قی الدم** قی الدم چند گونه است **قسم اول** آنکه رگی از رگهای مری یا معده بشگافد و منقطع شود یا دهن این رگها کشاده شود پس قی الدم پیدا آید
و سبب انشقاق رگها یکی سقطه یا ضربه یا تمدد یا صیحهٔ قویه دوم کثرت ماده اما کثرت ماده وقتی منصدع تواند شد که آلت رقیق یا نرم باشد سوم شدت یبوست
سبب انفتاح افواه عروق سه است یکی فضول حاره مراریه یا خون آمیز دوم ضعف قوت ماسکه بسبب رطوبت مرخیه در افواه عروق عارض شود سوم کثرت مواد که ممتلی
و ممتد سازد رگها را بنا بر آن دهن آنرا بکشاید و ازین قبیل است قی الدم که عند امتلاء و ازدیاد خون پدید آید و علامات این قسم وجود آفتی است در مری یا معده اما مع ورم که محققین
مختص است بجراحت و **علاج** رگ باسلیق زنند پس اگر در خون کثرت باشد کثیر المقدار یکبار بیرون آرند وگاه باشد که موازنهٔ یکمن بر آورده شود و اگر در خون زیادتی نبود
اندک اندک بدفعات تخرج نمایند و اینجا امالهٔ فقط مقصود است و در امتلاء فصد بعد فصد نیز ضرور است که درینجا هم تقلیل مطلوب است و هم اماله از رعایت قوت در هر حال ضرور است و بستن
اطراف جهت اماله قوی الاثر است و برای قبض آب بهی یا قدری جلنار و قشار کنند و صمغ عربی و گل ارمنی آمیخته بنوشند و بلوط و خرنوب و سماق و مانند آن بخورند و بهر انکبار یوز
مع دانه تناول نمودن مفید است و بستن افواه عروق اثر تمام دارد و تنبیه اگر آفت در معده باشد دوا یکبارگی بخورند و اگر در مری بود اندک اندک تشرب کنند بلکه قدر یسیر
در دهان بگیرند و بتدریج فرو برند و بسبیل استلقا پشت بر تکیه باشد و اتمیه بهتر آنست که دوا بر محل مقصود لبث کند و بالا گفته شد که بهر گاه بخواهند که دوا در معده دیرتر بماند سخت باید
بسایند و **ایضا** برای امالهٔ حقنه استعمال نمودن و بر ساق محجمه نهادن سودمند است و این قسم بسیار خطرناک نیست **قسم دوم** آنکه جگر یا سپرز آفتی رسد و از انجا خون بمعده فرود آید و علامات این قسم
وجود آفت است در عضوی ازین اعضا و حال آن عضو تباه بودن پس اگر خون از جگر باشد این نوع در دو سوء مزاجی یا کبدی باشد مهلک است در اکثر و اگر خون سیاه بود از سپرز
بود و خون سپرز در بیشتر اوقات با وجود سیاهی مائل بغلظت میباشد و ترش میبود اما آمدن خون از سر بمعده بدون حدوث رعاف صورت نه بندد و تقدم رعاف درین قسم لازم است و **ایضا**
از نشان قی الدم دماغیست که گاه گاه عند التنخع از دهن و منخرین نیز خون ظاهر شود **علاج** موضع آفت هر عضوی که باشد معالجه همان عضو کوشند و ماده را بجانب مخالف مستفرغ
سازند بر اعاتی و قوانینی که در قسم نخستین گفته آمده ایم و درین امراض هیچ چیز به از فصد نیست و تا امتلای قوی نباشد خون بسیار زینهار نباید بر آورد بلکه اندک اندک بحرکت
باید گرفت تا مستربی مفرت بحصول انجامد و هیچ وجه در فصد درنگی نباید کرد بشرط عدم مانع که چون فصد در ابتدا اتفاق افتد نفع کثیر دهد و در قی الدم کبدی قرص ... اوند
باید و ادویهٔ مقویهٔ جگر چون صندل بر نند کف آرد جو با آب کاسنی آمیخته بر جگر باید نهاد و کذلک در تقویت هر عضوی که محل آفت بود باید کوشید بطریقی که در جایگاه وی ضبط یافته

قوله سوء مزاج اگر سوء مزاج حار و ساده بود الوی بگذارد ... تخم خرفه سیاه نیم کوفته در آب تازه ... صاف نموده عرق کیوره شربت نیلوفر اضافه ... زهر مهرهٔ خطائی سوده ... استعمال نمایند نفع دیگر سفوف که قی ... فائده دهد سماق کشنیز خشک طباشیر کبود ... کوفته و بیخته بقدر حاجت بدهند ... مهرهٔ خطائی طباشیر کبود گل سماق ... پوست بیرون پسته ... قوله برای قبض ... تخم حماض ... صندل سفید ... سماق ...

از انجا بدی می منجذب و کشیده میگردد و سابق آورده که بین المری و معده واقع ست به انضمام رشته میگردد و معده در افعه متحرک میشود و جهت دفع اذیت فواق روی می نماید و نزد بعضی هوا اختیار ابن

الفیون **سوم** آنکه آماس کبد و جگر افتد تنگ بسازد مجری را که مابین وی و معده واقع است پس صفرا سد دفع نمیتواند شد بمراره چنانچه باید و از آنجا بمعده می آید و احداث

فواق مینماید و نزد هوا اختیار جالینوس **چهارم** آنکه مابین جگر و فم معده عصبه دقیقه واقع است و هرگاه در جگر آماس بزرگ باشد بواسطه آن عصب در فم معده اذیت پدید می آید و فواق

روی نماید با بحران واقع کم از ورم جگر افتد علامت وی غشی عفونت و تپ گرم و اگر آماس گرم بوده باشد و سائر آنچه لازم ورم کبد گفته آید بر جنسیت و سم گواهی دهد **علاج** رگ باسلیق زنند و آب

عنب الثعلب و آب کاسنی با خیار شنبر و روغن بادام بنوشند و باقی علاج از فصل ورم جگر بجویند **قسم هفتم** آنکه آماس معده باعث فواق شود و علامت وی از آماس معده بجویند

قسم هشتم آنکه یبس و جفاف شدید عارض شود در فم معده و تشنج سازد آن را و بدین سبب طبیعت معده را بحرکت آرده و فواق پدید آید و بالا گفته شد که فواق مرکب ست از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی اما

دیگر اقسام سبب انقباض گرنجتین معده از موذی بی سبب انبساط فم وی از اده بین قسم سبب انقباض یبوست هر که بنجتین و سبب انبساط اصلاح است بدانکه این قسم فواق ردیست برای آنکه از فنای

رطوبات معده و اتیان اعصاب وی بخیزد پس اگر حدیث العهد بود و سبب استفراغ قصیر باشد تدارک توان کرد و اگر بعید العهد بود و از استفراغ قوی افتاده باشد مهلک ست و تدارک آن

نتوان کرد بهر آنکه در اعضای اصلیه ذبان راه یافته باشد و در قوی ضعف تمام ظاهر گشته و تدارک آن بزمان طویل باید بعض تا این قدر مدت نیاید **علاج** در ترطیب کوشند باطناً و خارجاً مثلاً

شیر تازه دوشا شامیده نیمای نرم و کشکاب و آب کدو دهند با شکر و روغن بادام و آب انار شیرین بمقداری کثیر و لعاب اسپغول و لعاب به دانه شیرین با روغن بنفشه یا روغن بادام سود مند ست

و روغن بنفشه در بینی کشیدن و بر مهره گردن که مبدا اعصاب است بر نهادن مفید ست و طعام اللحم و تخم مرغ نیمبرشت و کشکاب غلیظ باید و در معده هرچه در تشنج یابس مذکور ست بکار باید بست

ذکر ادویه فواق نسخه بگویند در آب بیاشامند مسکن فواق بود و آب لعبه با آب انار ترش نوشند فواق ساکن کند زنا و ندمحرج کوفته با خرج زرن مفید ست بندق در گلو آویزند فواق نشاند

آب که بنهایت سرد بود مزیل فواق باشد فوه سوده در حبه ببتر با سرکه مفید ست و ارچینی و مصطکی بجوشانند و آب وی بیاشامند فواق زائل کند و آنکه تحقیق اقسام مذکور شد هر دوا که بحسب

فواق بود بکار توان بست **فصل اندر انقلاب المعده** و این ضیست که هرچه خورده شود بقی مندفع شود بعد از آنکه منهضم شده باشد و در وجه تسمیه این مرض دو چیز گفته اند یکی

انقلاب اسفل با علی و عمم انقلاب و انعکاس فعل معده از مقتضی طبیعت وی زیرا که از شان وی بست دفع ما فیها بسوی اسفل و درینجا بالعکس میباشد و سبب این علت آنست که در

روده اثنا عشری که بمعده متصل ست یا در روده صائم که با اثنا عشری اتصال دارد خراش افتد و سببی از اسباب سحج پس هر گاه غذا در معده هضم یافته بدین روده ها فرود آید از آنکه

غذای ذی عفونت بود و التکیف بکیفیت لذاعه چون حرافت و حموضت و ملوحت و مرارت بسبب اذیت لذع روده ها آن غذا را طبیعت بسوی معده باز پس دفع نماید و معده آن را نیز مکروه داشته

بقی مندفع سازد و فرق میان این علت و مرض ایلاوس که قسمی از قولنج آنست که آنچه در ایلاوس بقی می برآید زبل و بدبو میباشد بهر آنکه غذا در روده ها دقاق بسیار درنگ کرده باشد

و صفوت کیلوس را سابقاً بجود کشیده بخلاف قی انقلاب المعده که از نتن و بلیت پاک میباشد بهر آنکه درینجا طعام در روده ها مکث نمیکند بلکه بمجرد وصول در محل ضع منجر و منسحج بسوی معده باز

پس میگردد و ظاهر ست که تا طعام در روده نایستد و عروق ماساریقا از وی صفوف بجود نکشند زبل و بدبو کسب نمیکند **و ایضاً** آمدن پوستهای باریک در قی و اشتداد حرقت

و وجع در حوالی ناف از خوردن چیزهای ترش و تیز از نشان این مرض ست بلکه بر آنچه او گواهی میدهد **علاج** بهر اصلاح خراش روده چیزهای مغری قی دهند چنانچه در امراض امعا در فصل سحج گفته آمد

فصل اندر قلق و کرب معده هی و وی آنست که در معده ناخوشی و اضطراب پدید آید و آدمی از غایت اضطراب پریشان باشد گویا در خاکستر گرم ست از شکلی بشکلی میگردد و پر غم و اندوه بوده باشد که با وجود این

حالت غلیان یا تهوع یا قی عارض شود و این مرض دو گونه است **قسم اول** آنکه ماده گرم صفراوی اندر معده تولد کند یا از جگر ریخته شود و تولد این مرض از بلغم بیشتر ست و باید دانست که ماده در جرم معده

غائص و فرو رفته بود قلق و کرب آرد و باعث تهوع میگردد و چون در فم معده مجتمع میشود غثیان احداث مینماید بدانکه هرگاه معده ضعیف بود یا ماده بغایت قلیل یا رقیق یا غائص باشد

یا قوت ماسکه شدید بود خروج ماده آسان نباشد بقی مندفع گردد و علامات حرارت معده و سوء مزاج وی در فصل قی و تهوع مفصل ذکر یافته **علاج** تنقیه معده بقی کنند بآب گرم و سکنجبین نوشیده

و بهر تلطیف آب خیار یا شراب سیب یا به آمیخته بنوشند و پست جو با قدری طباشیر و لعاب غسم نوده تناول نمایند و صندل و گلاب و کافور و پوست کدوی تر بر معده ضماد نمایند و باقی تدابیر

از بحث قی بحسب حاجت بگیرند **تنبیه** ماده که در جوف معده مجتمع باشد بقی مندفع شود و الا فلا پس آنجا که ماده غائص بود تلطیفه کفایت کند و از قی باز مانده اگر بدانند که تلطیفه سود نمیدهد

٢٠٥

واگر زاغ بود منجمد سازد **فصل اندر فواق** یعنی هکک و آن آنست که اجزاء طبقهٔ داخلیهٔ معده متحرک شود بقوه قانی بتبعیت حرکت فم معده و لهذا که قعر معده بفم معده نزدیک
مینماید بفواق مسمی گشته و باید دانست که این حرکت مرکب است از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی نخستین جمیع جرم معده و الیاف منقبض میشود و بسبب گریختن از موذی
پس هیجان جهت دفع آن موذی حادث میگردد و در همه اجزای لیفهاوی تمدد انبساطی پس فی الحقیقت فواق از دو حرکت مولف است و این مرض بحسب سبب منقسم میشود بر
هشت قسم **قسم اول** آنکه خلطی از اخلاط حاره حریفه یا غذا یا دوا حاد الکیفیت فواق آرد بسبب حدت لذع و حرقت در فم معده خاصه که فم معده ذکی الحس باشد و علامت او
حرقت فم معده است و تقدیم اسباب موجبه چون قی زرد و سبز و سیاه اتفاق افتادن یا دوا حریف چون فلافلی و مانند آن یا غذای حاد الکیفیت خوردن و در آنجا که ماده تیز
سبب بود سائر علامات که لازم وی است پیدا باشد و عام است که مادهٔ مذکور در معده متولد شود یا از عضوی دیگر چون جگر و جز آن بر وی ریزد و کمی و بیشی فواق بحسب سبب است چنانچه
در قی بیان یافته **علاج** نخستین سکنجبین و آب گرم نوشیده قی کنند پس بهر تعدیل مزاج معده و تسکین لذع اسبغول نوشند روغن بادام و روغن گل و روغن بنفشه
و گلاب آمیخته و بماء الشعیر اغتذا نمایند روغن بادام آمیخته و اگر آنرا به برف سرد کرده بخورند بهتر باشد و دیگر اغذیه هرچه مبرد و مطفی و مسکن بود سودمند است و آنجا که طبع
نرم بود دست چو با شکر تناول نمایند و بسیار باشد که آب گرم و روغن بادام چرب نوشیدن و کم اندر طعام دادن از دیگر تدابیر مستغنی سازد **قسم دوم** آنکه در فم معده یا در
طبقات معده یا در مری ریاح غلیظ محتبس شود و آنرا برنجاند پس معده جهت دفع وی متحرک گردد بحرکت فواقی علامات این قسم آنست که عقب تخمه و بدهضمی پدید آید و
فواق مذکور کودکان را بیشتر افتد عقب نوشیدن شیر بسیار و کذلک تناول اطعمه باد آور نشانهٔ وی است **علاج** هرچه مسخن فم معده و مکسر و محلل ریاح بود و آورنده آروغ باشد
بکار برند چون مصطکی و زیره و پودینه و زنجبیل و مانند آن خوردن و خائیدن و آب و فرو بردن و ادهان مقویه و مسخنه همچو عطر تو بر فم معده مالیدن و تلطیف غذا نمودن و از
مغلظات و نافخات پرهیز نمودن و باید که در آوردن آروغ بسیار کوشند زیرا که آسان ترین چیزها برای اندفاع باد معده آروغ است **قسم سوم** آنکه رطوبت بسیار در معده متولد
شود و بر جرم وی بچسپد پس معده بدفع وی کوشد و علامات وی آنست که دهن پر آب باشد و معده گران بود و هضم فاسد بود و طعام ترش گردد جهت نقصان هضم **علاج** تنقیه
معده کنند بقیات مناسبه و مسهل خورند و نیکوترین مسهلات در اینجا ایارجات است و باید دانست که عطسه آوردن در قلع مادهٔ فواق عظیم الاثر است **قسم چهارم** آنکه طعام
کثیر غلیظ خورده شود و بسبب کثرت و غلظت بر معده گرانی آرد و معده بدفع وی کوشد و فواق پدید آید و علامات این تناول غذای مذکور است متصل فواق عارض شدن
و بسیار باشد که ریاضت معتاد و حمام ترک کرده شود و بدین سبب مواد اندر معده افزون گردد و محدث این مرض شود **علاج** بزودی طعام را برآرند بآب گرم نوشانیده و
چیزی تقلیل غذا نمایند و در تجوید هضم کوشند و اگر ریاضت و استحمام معتاد بوده باشند استعمال آن لازم دانند **قسم پنجم** آنکه سوء مزاج سرد اندر معده افتد و فواق آرد و این
را سه وجه است یکی آنکه سوء مزاج بارد اندر معده افتد و هرچه در وی وارد شود بسبب برودت هضم تمام نمیگردد و متکیف بکیفیت ردیه میگردد و از ثقل و کیفیت فاسد خود
معده را برنجاند پس معده بدفع وی میکوشد دوم آنکه برودت اجزای معده را کثیف میسازد و منقبض میگرداند و این معنی خالی از اذیت نیست پس طبیعت جهت بسط آوردن
بر حالت طبیعی دفع اذیت متحرک میگردد بحرکت سوم آنکه برودت مضاد معده است و موذی وی بسبب کیفیت خارج از اعتدال هرچه مضاد و موذی معده است معده
بدفع وی میکوشد و علامات این قسم قلت تشنگی است و چیزهای گرم مرغوب بودن آنچه در سوء مزاج بارد معده گفته شد ظاهر نمودن و باید دانست که این قسم پیران و کودکان و
مریضان را بیشتر افتد بسبب ضعف حرارت ایشان **علاج** تسخین معده تخم کرفس و تودری و انیسون و زنجبیل و پودینه و سنبل و وج و جندبیدستر با سرکه عنصل
آمیخته بخورند و **ایضا** ادویهٔ مذکوره را با زیت کهنه آمیخته نیمگرم بر معده نهند و گوشت ماکیان با زیره و دارچینی و زنجبیل پخته تناول نمایند و بدانکه نافع ترین تدابیر
در این قسم ریحی و در امتلاء رطوبی حرکت ضعیفه است که بحرکت آرد بدن را و روح را چون هز شدید و صیحهٔ قویه و جمیع اعراض نفسیه و **ایضا** حصر نفس و مصابرت
بر عطش سودمند است در انواع مذکوره هر سه **قسم ششم** اندر فواق که از ورم جگر افتد و این بر دو وجه است یکی آنکه آماس غلیظ الحجم و بزرگ باشد چنانکه معده
منضغط سازد و مزاحمت رساند پس منتهی شود آن مزاحمت و ضغط بفم معده و فواق پدید آید دوم آنکه آماس جگر هرچند که کوچک باشد منجذب میسازد که بعد اشتغال و

صفت روغن افسنتین ...
صفت روغن زیت ...

سترخی شود و بدان سبب آفت انهضام آنها سست گردد دوم آنکه رباطهای معده که بدان با معده مربوط است بدیگر اعضا سترخی گردند و بدان سبب بعض اجزای معده ببعض
دیگر فراهم آیند و فرق میان آنست که در آنجا که نفس معده سترخی میشود انهضام آن بدان سبب متزلزل میگردد و سینه علیل بلند تر میشود و پشت فرو میرود و فساد هضم پدید
آید و آنجا که استرخاء رباط سبب باشد بحسب آن رباط که کدام جانب معده است عوارضات ظاهر میگردد مثلاً اگر استرخاء در آن رباط بود که ما بین قوه دمعده رابطه است معده میل
باسفل کند و بواسطه تسفل وی که محدث ثقل ست اعضاء علیه نیز فرو سو منجذب شوند و در جایگاه ناف گرانی محسوس گردد و اگر استرخاء در آن رباط افتد که رابطه است
بین الصلب والمعده بقوام میل کند و ثقل اندر شکم محسوس گردد و اگر استرخاء در آن رباط بود که رابطه است بین المعده و اعضاء یمین او معده بجانب چپ میل کند
و به تبعیت وی دار اعضائیکه بجانب یمین او بند متصل واقع اند کشیدگی پدید آید و اگر استرخاء در رابطه بود یسار آنچه در استرخای رابطه یمین گفته شد پدید آید
و بدانکه معده بمشابه خیمه است که از هر چار سو بوساطت رباطات در میان مانند قائم و تمنع انقضا میباشد پس هرگاه رابطه یکجهت سست بود همگی بجانب مخالف مائل گردد
علاج هرچه در فالج و استرخا گفته شد بعمل آرند و از ادویه هرچه خوشبو بود و قابض باشد برگزینند و از اغذیه هرچه سریع الهضم مائل بقبض و جفاف
بود اختیار نمایند و در قسم دوم به تفصیل گفته آید قسم دوم اندر تحلل نسج معده که سببش سوء تدبیر مفرط بود و اوجاع شدیده یا تعب و محنت عنیفه که از قی شدید و اسهال مزید
معده را رسد و این مرضیست که جمیع افعال معده باطل باشد و هیچ بیماری معده بدتر از آن نیست که بآفت او سست گردد و علامت این قسم آنست که طعام هرگز گوارد
و غذای نیک و ترتیب ستوده سود ندهد غائط بصعوبت برآید و باشد که قبض بحدی رسد که بی استعمال حقنات و بدون شرب مسهلات نگشاید و از علامتهای انواع
سوء مزاج و آماس هیچ ظاهر نبود و بدن نحیف و ناتوان همیگردد و مراق لاغر شود و شهوت ضعیف گردد و هرچه خورده شود بر معده گرانی آرد علاج شراب الآس
و اطریفل بنگ و سفوف و جوارش عود و مانند آن هرچه قابض و خوشبو بود استعمال نمایند و روغنهای مصطگی و مانند آن بر معده بمالند و دراج و تیهو هرچه
سبک و سریع الانهضام بود تناول فرمایند اما دراج و تیهو جمله امراض معده را مفید ست خاصة در علت استرخاء و تحلل بدانکه پوست اندرونی که در سنگدان
مرغ خانگی بود درین بیماری مجربست آنرا از گوشت جدا کنند و بباد بزند تا خشک شود و بکوبند و مقدار نیم مثقال با اطریفل یا شراب میبه یا حب الآس بسرشند و تناول
کنند و سنگ یشم بر معده آویختن بالخاصیت مفید ست و اگر آنرا بسایند بموازنه نیم درم با چیزی مناسب آمیزند و بخورند نافع آید و هرچه به تحلل نسج معده سود مند است
استرخاء المعده را مفید ست تنبیه این مرض بسیار مستحیل العلاج ست و اگر نوعی از آن دوا پذیر بود بکلفت و مشقت عظیم بیجا برد فصل اندر تشنج المعده
بباید دانست که همچنانکه تشنج امتلائی و استفراغی در سائر اعضای افتد گاه باشد که در اجزای عصبیه معده یا در رباطات او عارض شود پس اگر تشنج در نفس معده بود
نشانش آنست که معده بر طعام محتوی نشود و بدان سبب غذای غیر منهضم برآید و گاه باشد که محتوی گردد یا احتوای غیر طبیعی و بدان سبب غذای بعضی منهضم و بعضی نامنهضم
برآید و احتوای ضعیف یا عدم احتوا بحسب خفت و شدت تشنج ست و اگر تشنج در رباطات بود آثاری که بتشنج رباط هرچه مخصوص ست ظاهر باشد چنانچه اگر تشنج در آن رباط بود
که معده را بفقار بسته است در آن طعام نایستد و بمجرد خوردن اندر روده منحدر گردد و مریض بر یمین یا بر یسار مائل بود و اگر در آن رباط باشد که رابطه است بین الترقوه والمعده
بیمار دوتا شود یعنی منحنی و پشت راست نتوان کرد علاج آنچه در تشنج امتلائی و استفراغی مذکور ست بکار برند بحسب سبب فصل اندر حبسارت
که در معده افتد یا در عضلات که بالای معده در مراق بطن موضوع اند معنی جسارت جلادت و سختیست و این فصل بدو قسم بیان کنم قسم اول که در جسارت معده که سبب وی
خلط غلیظ سوداویست که در اوردهٔ معده ریزد و عام ست که این جسارت در فم معده پدید آید یا در دیگر اجزای معده اما در فم معده بیشتر افتد و علامت این مرض آنست
که در مراق عنقین تهیج پدید آید و مراق بسیار برآید و باشد که بدین در آید از عظم حجم و مریض بر شکم تکیه نتواند کرد و هنگام سجده متألم شود و باشد که از فرو بردن لقمه الم خفیف
یابد و شدت خفت و اعراض بحسب عظم و صغر صلابت ست علاج اگر مزاج گرم بود و قاروره رنگین باشد رگ باسلیق زنند و خوردن گوشت ترک کنند و چیزهای محلل
ملین با مبردات ترکیب کرده ضماد نمایند چون عنب الثعلب و بابونه و بنفشه و آرد جو و خطمی و اکلیل الملک و اصل السوس و موم سفید و روغن گل و روغن بنفشه که بهم سرشته شوند و

بوجه دیگر که منقی طبقات معده بود یعنی مستفرغ سازند چنانچه در قی بیان یافته اگر ماده از جگر فرو میریزد منع باید نمود باصلاح جگر کوشند چنانچه گفته ایم در غثیان **قسم دوم** آنکه ماده سرد که تسکیف کیفیت ردی باشد چون ملوحت و حموضت و بورقیت و عفونت در معده حاصل شود و محدث قلق و اضطراب گردد و علامات وی ازانچه در سوء مزاج معده و در قی بلغمی و سوداوی ذکر یافته روشن ست **علاج** بهر تنقیه چیزهای مقطعه چون سکنجبین عسلی اندر طبیخ شبت آمیخته بنوشند و قی کنند و بهر تحلیل مواد چیزهای ملطفه چون آب بادیان و شراب افسنتین بکار برند و ازانکه کرب معده متحد الاسباب ست با غثیان و قی همه تدابیر ازانجا گیرند **فصل اندر اختلاج المعده** و وی عبارتست از حرکت خفقان مانند که در معده عارض شود نه چون اختلاجی که در اعضای عضلانی پدید می آید و سبب این علت خلطی سرد ست یا گرم که در معده متولد شود یا از جگر بروی ریزد و پس اگر این حرکت در فم معده یا در جزء اعلی معده بوده باشد با غشی و خفقان پیدا بود و غثیان و تهوع رنجه دهد علامات و علاج این مرض بحسب سبب از فصول سابقه ظاهرست و در قی و اسهال و تعدیل به تفصیل بیان یافته اندر فصل قی **قسم دیگر** آنکه از کرم روده عارض شود و این چنان باشد که طبع قبض بود و ماده صفرا بر امعا ریزد و سبب لذع صفرا کرم در جنبش آید و به سبب قبض فرو نتواند آمد و بمعده بر آید و احداث اختلاج نماید و ینفر الطبیعة عنه و علامت وی قبض طبیعت و درد در روده و انضمام و دغدغه معده و تقلب نفس **علاج** بهر تلیین حقنه کنند یا مسهل خورند و حسب تقاضای حال و پس از گشادن طبیعت در قتل و اخراج دیدان کوشند به نهجی که در فصل وی گفته آید **فصل اندر وجع الفواد** و وی عبارتست از درد قوی که بفم معده افتد و ازانکه فم معده بقلب بغایت قریب ست و شریان بزرگ بینهما و بهر او پیچی که بفم معده افتد دل بسرعت منفعل میگردد ازوی بحدی که عوام در آلام فم معده و دل فرق نمی توانند کرد و ازان ست که وجع فم معده را وجع القلب و وجع الفواد می خوانند بسبیل تجوز این مرض را دو سبب ست یکی سوء مزاج گرم که بفم معده افتد دوم خلط مراری که بروی ریزد و علامت وی جاع شدید و عند ابطال تناول طعام و علامت وی آنست که در فم معده وجع شدید پیدا آید و دست و پا سرد شوند و غشی قوی افتد بحدی که افاقت نشود و مودی بهلاکت گردد **علاج** تا که قابل علاج بود در ازاله سبب کوشند ازانچه در وجع معده و سوء مزاج وی مذکورست سازج بود یا دی **فصل اندر حرقت معده** و وی سه گونه است یکی آنکه اغذیه غلیظه چون نان فطیر و یا فواکه خام خورده شود و آن بسبب غلظت و ضعف معده نگردد و بر سر معده طافی بماند و از حرارت معده ترش گردد و از ترشی خود فم معده را بگیرد و بسوزد و بسیار باشد که بقی برآید دوم آنکه رطوبت خام اندر فم معده بند شود و از حرارت قاصره ترش گردد و حرقت آرد **سوم** آنکه خلط سوداوی که وی حموضت و حرقت و لذع از طحال بفم معده ریزد و کثیر المقدار باشد و احداث حرقت نماید فرق با بین این هر سه آنست که انچه از تناول مغلظات و احتقان رطوبات افتد تقدم تناول چیزهای غلیظ و ذی رطوبت بران گواهی دهد و هنگام گرسنگی خفت پدید آید جهت قوت حرارت معده و انچه از سودای طحال عارض شود اندر خلو معده غلبه کند و هنگام سیری و تناول چیزهای چرب ساکن شود جهت اختلاط طعام با وی **علاج** اگر سبب حرقت اغذیه غلیظه و فواکه خام با رطوبت خام بود قی باید کرد آب شبت و آب ترب و عسل و نمک آمیخته و از اغذیه گوشت خفیف بریان و مطبخات پر مصالح اختیار باید کرد و معاجین مقویه تجویدیه هضم باید فرمود و اگر سبب علت انصباب سودا بود از طحال رگ اسیلم یا باسلیق زنند از دست چپ بعده جهت تقویت معده و دفع مواد فاسده سکنجبین بزوری نوشند و اهلیله مربی و آمله مربی بخورند و چیزهای مناسبه غذا سازند **فصل اندر حکاک و دغدغه** که بمعده افتد و آزار دهد سبب یکی خلط حریف لذاع که احداث جرب تواند کرد بر معده ریزد و از عضوی چنانچه در دوار از سر که بمعده افتد پدید می آید دوم بثره های خرد که در سطح داخلی معده عارض شود مانند خراز و جرب و فرق میان آنست که انچه از وقوع بثور بود غذا غیر منهضم برآید یعنی یا با اسهال و هرچه در فصل بثور معده گفته شد پیدا باشد و سبب عدم انهضام غذا مشتغل نا شدن معده است بر طعام جهت اذیت بثور اما در انچه سببش انصباب خلط باشد آثار وی گواهی دهد و غذا منهضم برآید **علاج** در خلطی استفراغ خلط کنند و معده را قوت دهند به نهجی که بارها ذکر یافته و در بثری اقراص طباشیر که در وی زعفران نبود بدهند و سفوف حب الرمان و سفوف ملح لوق الامعای بثوری مفید ست و باقی تدابیر از فصل قرب بثوری بر گیرند و در بثور نیز گفته شد **فصل اندر استرخاء معده و تهلهل نسیج او** و این مرضیست که جرم معده ضعیف شود و آفت وی سست گردد و این فصل را بدو قسم بیان کنم **قسم اول** اندر استرخاء معده که سببش ابتلال و ترشدن معده است از فضول رطوبی و وی دو گونه است یکی آنکه نفس معده

در سرکه ترکرده و بریان نموده و حب الآس و پست نبق و بلوط و کشنیز بریان ساخته و مصطکی جمله هشت دار وست از هر یک جزوی بگیرند و بکوبند بحیثیتی که باریک نباشد بلکه درشتی
در اجزا پیدا بود که آنها هم از ادویهٔ الجوارشات پس همه را بسرشند و بقدر حاجت بکار برند صفت جوارش کندر کندر و جلنار از هر یک دو درم فلفل و نانخواه و سنبل
و کاشم و انیسون و شونیز از هر یک دو درم این نیز هشت دار وست بطریق مذکور کوفته و بیخته با عسل آمیزند قسم چهارم آنکه مرهٔ صفرا بر معده ریزد از بدن و این آنگاه باشد
که صفرا در بدن بسیار شود و اعضا آنرا دفع سازند بسوی معده و امعا علامات این قسم آنست که عقب حمیات محرقهٔ صفراویه و غب خالصه یا عقب تناول اغذیه و ادویهٔ حاره یا عقب شرب صرف پیدا آید
و التهاب و عطش پیدا بود و در اسهال صفرا ظاهر شود و باشد که با تپ نیز یار گردد علاج بنگرند اگر اسهال اندک اندک شود باید که در اخراج مواد فاسده یاری دهند بچیزهای که مسهل صفرا
و مقوی معده بود و آخر فعل او قبض باشد همچون آب انار ترش با شکر یار کرده و شراب سکر با هلیلهٔ زرد و با شکر یار کرده هر کدام که مناسب حال باشد بدهند و هرگاه بتدبیر مادهٔ فاسده تمام
پاک نشود بجهت استفراغ مواد صالحه به تبعیت وی خوف ضعف و غشی پدید آید باید که بهر قبض حاجت اقراص طباشیر قابض دهند فائده درین علت تا قوت کفایت کند قطعا در حبس اسهال
نکوشند بلکه بدفع مادهٔ فاسده معاون باشند بطریقی که گفته شد قسم پنجم آنکه سودا بسیار از سپرز بر فم معده ریزد و بسبب احداث حرقت و لذع طبیعت برای دفع خود انگیزد و حالانکه خود نیز
جهت حموضت خالی از قوت مقطعه ساحجه نیست علامات این قسم آنست که تشنگی بسیار شود و لذع و حموضت بر معده محسوس گردد و الم و تسکین نیابد مگر از تناول طعام یا نوشیدن قدری
از روغن علاج رگ باسلیق بگشایند از دست چپ و بطبیخ افتیمون اسهال دهند و بعد آنکه ماده از طحال نتواند بر آید تکمید کنند بر طحال بمسخنات تا بقضیه بالنسبة الطحال بمنادیل خشنه
و اگر محجمه نهاده بمکند یا بجماری بکار برند بهتر ازین باشد و علی الصباح قبل از آنکه سودا بر فم معده ریزد و گرسنگی آرد باید که حسوی چرب بنوشند تا خون سودا بریزد و فم معده را اذیت نرساند
مانند حسوی که از شکر و روغن بادام و پیه گردهٔ بز ساخته باشند و اگر بجای روغن بادام روغن کنجد آمیزند همان عمل کند قسم ششم آنکه طبقهٔ داخلیهٔ معده و امعا بثور یا قروح پدید آید
پس هرگاه طعام خورده شود و بقروح و بثور برسد لذع احداث نماید خصوصا اگر آن طعام فی حموضت و ملوحت باشد پس بقدر قوت فعله آنرا دفع نماید که هیچ اندر معده باقی نماند و معده
بتمامه از آن غذا پاک گردد علامات این قسم آنست که دهن متبثر گردد جهت اتصال سطح وی با سطح معده و حرارت و خشکی و بدبو اندر دهن پیدا بود و بعد از تناول غذا وجع و حرقت
در معده پدید آید خاصه که ماکول وی حدت باشد و در معده هر آنجا که ثقل طعام محسوس شود لذع و حرقت نیز همانجا باشد و هر جائیکه طعام بقعر فرو نشیند وجع نیز فرو سو گراید تا آن غذا
بتمامه بر آید بغیر آنکه گرفته یا بعض وی بغیر پذیرفته و تغیر و هضم یافته طعام بجهت قلت و کثرت بثور و قروح است زیرا که هر موضعی از معده متبثر و متقرح است بر غذا مشتمل نمیشود و هر جائیکه
سالم است محتوی میگردد و طعام بدان ملتصق میشود و آنقدر منهضم میشد الا آنکه از دافعه متوقف نمی ماند استکمال نمیگیرد هضم وی پس نضج طعام خود از هیچ وجه صورت نپذیرد بسبب
هیچ جزو ماکول اگرچه بعضی مواضع معده متبثر و متقرح نباشند کما ذکر و در بر آمدن صدید رقیق نیز درین اسهال ضروریست خصوصا در قروح و بثور متقرحه علاج قرص طباشیر که در وی
زعفران نباشد و سفوف حب الرمان و سفوف لق الامعاء بثوری تناول کنند و هرچه مطفی و قابض بود و خالی از حموضت باشد غذا سازند چون برنج و جو و عدس مقشر و ازین چیزها
هرچه بپزند باید که جوشش اول بر اندازند پس تر بساخته همراه روغن یا مسکه نوش نمایند و امر بخلو غذا از حموضت جهت خوف لذع قرحه است و اگر بخوردن سماقیه و زرشکیه بعضی رخصت
داده اند فی الحقیقت اگر اذیت ترشی قبول باشد سماقیه و زرشکیه انفع ترین غذاست لمنع الانصباب و تغلیظ المواد باید دانست که نیکوترین تدابیر مرض خاصه در ابتدا فصد باسلیق است اگر
مانعی نبود بر ساق حجامت کردن صفت قرص طباشیر که درینجا بکار آید ورد احمر طباشیر تخم حماض از هر یک یک درم صمغ نشاسته کثیرا از هر یک دو درم جمله شش دار وست بکوبند و بلعاب
اسپغول اقراص سازند صفت سفوف لق الامعاء بثوری که مسمی است بچهار تخم بگیرند تخم ریحان و اسپغول و تخم کنوچه و تخم لسان الحمل از هر یک جزوی هر قدر که خواهند بر تابهٔ سفال گرم
بریان نمایند و آب گرم بر وی ریزند و بهم زنند تا منعقد شود پس روغن گل دران ریزند و بنوشند صفت سفوف حب الرمان بگیرند انار دانهٔ ترش هشت درم
و کرویا و کشنیز از هر یک چهار درم و کرانج و خرنوب نبطی از هر یک دو درم و جلنار و سماق از هر یک سه درم جمله هفت دار وست انار دانه بریان نمایند و کرویا و کشنیز را در سرکه تر کنند پس
خشک سازند و بریان نمایند و سفوف سازند شربت سه درم اما در جگر اگر ضعف بود [illegible] قسم هفتم آنکه نوازل فرو آیند از سر بر معده و غذا را فاسد سازند پس طبیعت
آنرا دفع سازد باسهال و تبع وی غذا مزلق شود و این را اسهال دماغی گویند و سبب این مرض کثرت فضول است در دماغ و انحدار وی بر معده از طریق حنک

قوله ... [illegible] ... صفت آن حب الآس ... [illegible] ... طبیعت بر دفع آن قادر نیست پس

که معاون طبیعت باشد بدوای که اسهال آرد و عقب آن حبس کند و ریاضت معتدله و تقلیل غذا لازم دانند و از اغذیه که مولد خلط عارض است پرهیز نمایند کذا سمعت عن استاذ الفخام اعنی جناب حکیم محمد حسین علی سلمه الله تعالی سوی رعایت حسین [؟] قوله دوای که برای ذرب بثوری سودمند است صفت آن اسپغول نیم کوفته داده بشربت حب الآس میل نمایند و عند البعض تخم اسپغول تخم ریحان در آب جوشانیده ان مقدار که آماسیده گردد بعد از آن انداخته روغن بادام یا روغن گل بر وی پاشیده میل نمایند و عند البعض ضمادی که درین علت سودمند است صفت آن آنکه بگیرند گل سرخ گلنار و صندل سفید کوفته بیخته در آب بسرشند و بر معده طلا کنند ۱۲ مجالی الانتخاب قوله لمنع الانصباب و تغلیظ المواد ترجمه اش یعنی مانع انصباب و تغلیظ سواد این قول دلیل است بر غذای ... که سودمند است ۱۲

و اگر مزاج سرد و قارورہ سپید باشد حقنه کنند بدانچه محلل اخلاط غلیظ بود چون طبیخ افتیمون و بسفایج و اصل السوس و بیخ خطمی و عصاره قوقم که آب خیار شنبر و ماء العسل و روغن کنجد
در وی آمیخته باشند و ضماد نمایند بچیزهای ملین و محلل چون بنفشه و بابونه و سنبل و اذخر و آرد حلبه و حب البان و مقل و بادام تلخ و لعاب تخم کتان و روغن بان و موم سپید یا کیان
که بهم سرشته باشند و بدانکه گاه باشد که بسبب صلابت سپرز در اجزای معده که متصل بسپرز ست سختی پدید آید و علاج وی علاج طحال ست زیرا که محل آفت همون ست و در
معده بواسطه مجاورت ظهور یافته **قسم دوم** در جسارت عضلات و این نیز از خلط سودا وی ست که اندر عضلات در آید فرق میان جسارت معده و عضلات موضوعه
وی از سه وجه است یکی از شکل دوم از موضع سوم از افعال اما به شکل آنست که صلابت که بمعده افتد مستدیر میباشد در عرض و صلابت که در عضلات شکم بود مستطیل و دراز میباشد
و از یک جانب غلیظ و بطرف آخر دقیق همچو ذنب لفار اما بموضع چنان ست که جایگاه معده از غضروف خنجری تا ناف ست و عضلات چهار زوج اند یکی در عرض
شکم و یکی در طول و دو ته دیگر موُرب اما بسلامت افعال معده نشان خلو وی ست از جسارت پس اگر سختی ظاهر بود و فعل معده سالم بود باید دانست که آفت در عضلات
و اگر افعال معده با آفت بود صلابت در معده باشد **علاج** اگر مزاج گرم بود بهر تنقیه طبیخ شاهتره و تمر هندی و خیار شنبر و ترنجبین آمیخته بنوشند و بنفشه خشک
و ورد خشک و بابونه و اکلیل الملک و بیخ خطمی و موم سپید و روغن گل بهم سرشته ضماد نمایند و باشد که بفصد باسلیق حاجت آید و اگر مزاج سرد بود بهر تنقیه
چیزی نوشند که مخرج اخلاط غلیظ باشد چون طبیخ افتیمون و غاریقون و بهر ضماد اشق و مقل و خاکستر بیخ کرنب و جند بیدستر و زعفران با لعاب حلبه و روغن زیت
و شحم عتیق بسرشند و بکار برند و کذلک مدهنین و تحلیل و تغذیه رعایت حرارت و برودت مرعی دارند **فصل اندر ذرب و خلفه** و این هر دو لفظ بر اسهال
معدی اطلاق کنند اما ذرب در لغت سه معنی دارد یکی فساد معده کما یقال ذربت المعدة اذا افسدت دوم بمعنی حدت کما یقال لسان ذرب و سیف حاد سوم
عدیم البرء چنانچه در جرحی که علاج نپذیرد میگویند ذرب الجرح اطبا عبارت ست از جریان شکم که متصل باشد و گفته اند که اسهال معدی که طعام در ان منهضم شود
و بیش از انکه همه تن را از وی بهره رسد مستطلق گردد با اتصال و کثیر الرطوبت بود ذرب این باشد و بالجمله وی مرضیست مزمن بطی الانقضا و بهمین فرق
توان کرد میان هیضه و ذرب که مع القی بود زیرا که هیضه مرضیست حاد سریع الانقضا اما خلفه آنست که طعام بر سبیل معتاد در معده نایستد و استطلاق از وگاهی بسرعت
بود و گاهی به بطوء و گاهی بدفعات کثیر و گاهی بدفعات قلیل و گاهی فاسد اما متن اسباب و علامات در اختلاف خلفه و ذرب هیچ فرق نمیکند و انواع هر واحد بیکدیگر مختلطه
بیان ساخته چون باستخراج مقصد قادح نیست ما نیز مخالفت نکردیم و باید که خلفه و اختلاف عند البعض مترادف اند اما جمهور اسهال کائن با ادویه را اختلاف
گویند و اسهال کائن بالوان را خلفه الشوون بدانکه اسهال معدی علی الاطلاق بر چهار ده قسم ست **قسم اول** آنکه سوء مزاج بارد رطب سافج در معده عارض شود و
بدان سبب معده مترهل و مسیل شود و ذرب پدید آید و علامت آنست که تشنگی و حرقت نشود و طعام چون خورده شود بسرعت بر آید انکی متغیر شده جهت قصور
هضم و ضعف ماسکه و ایضاً آروغ ترش آید و درستی و اسهال بلغم نباشد لکونه ساذجا **علاج** بهر تسخین و تجفیف کمونی و فلافلی و جوارش عود بخورند و باقی در فصل سوء مزاج
معده مذکور ست **قسم دوم** آنکه بلغم بسیار در معده گرد آید و ذرب آرد و علامت وی آنست که آب دهن بسیار باشد و بلغم با طعام مختلط بر آید در اسهال و قی و طعام اندر
معده کمتر متغیر شود و هر چه مخصوص بدین خلط ست پیدا بود **علاج** قی کنند و معده جوارشهائی که جامع باشند از ادویه قابضه و حاره بکار برند تا ازاله اسهال و تقطیع
بلغم هر دو حاصل شود **قسم سوم** آنکه رطوبات لزجه بر سطح معده ملتزق گردد و خمل آنرا پر گرداند به سبب ملاست و صافی سطح هر چه خورده شود از سطح معده بلغزد
و منزلق گردد و بواسطه امتلای خمل و ضعف ماسکه متوقف نماند و در وی علامتش آنست که غذا در معده بایستد بلکه بر و رود بسوی امعا منحدر گردد و تغیر نا گرفته خاصته که
از پس تناول غذا حرکت اتفاق افتد زیرا که حرکت یاری میدهد بر انحدار و بسیار باشد که دیده بر مریض که طعام از معده یکبارگی فرود افتاد بسوی امعا همچون سنگ که ساقط
شود و اگر هیچ مانعی نباشد **علاج** جوارش خرنوب و جوارش کندر تناول کنند و از آب گرم پرهیز کنند که او مرخی معده و مزید ملاست ست و چیزهای منشفه و مجففه چون پست
نبق دارند و زعرور که بریان کرده باشند و مانند آن تناول نماید **صفت جوارش خرنوب** خرنوب نبطی از تخم پاک کرده زیره کرمانی سے در

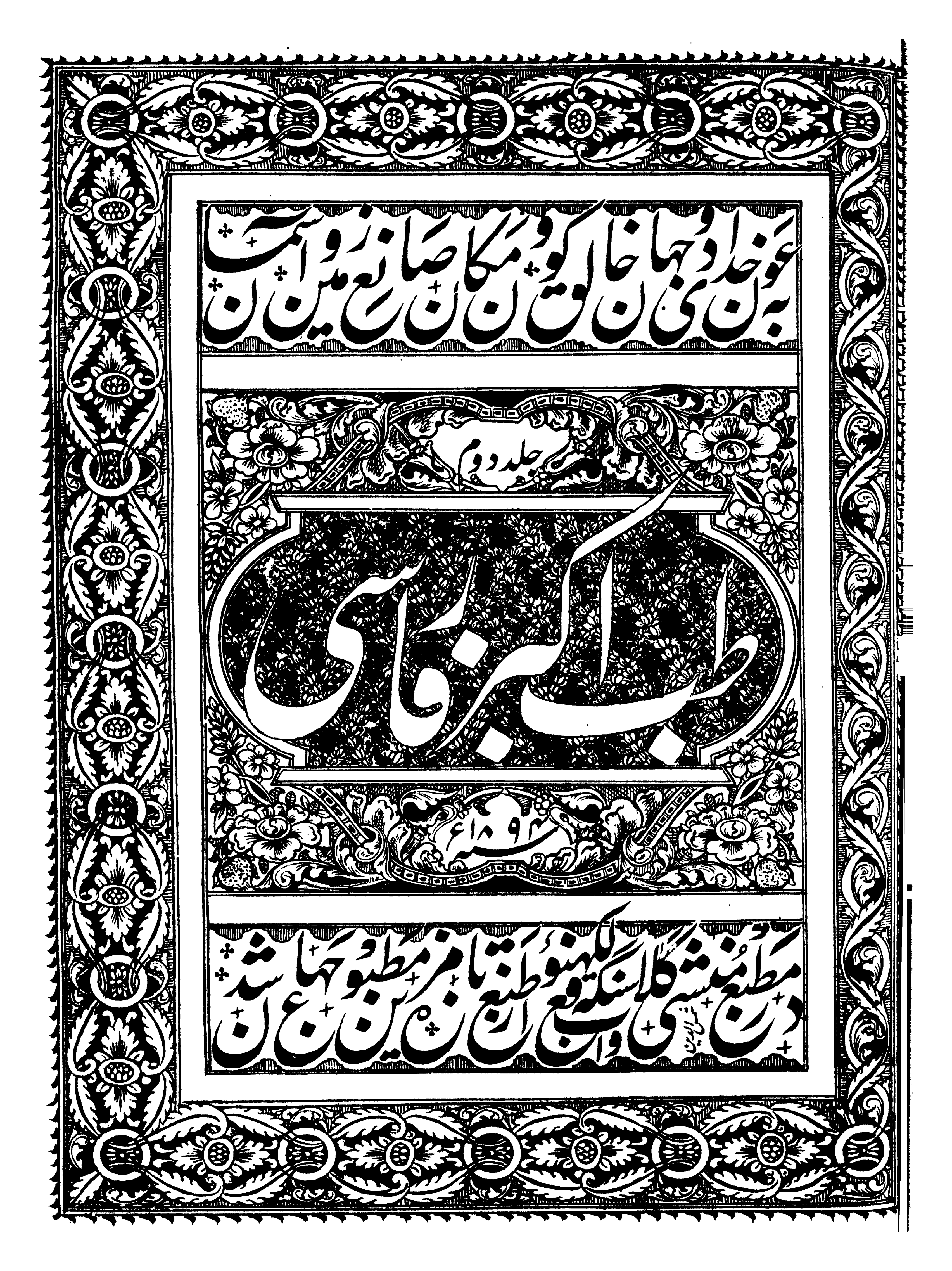
ودر آنجا نیز فساد آرد و بالجمله آنچه بتجربه مشاهده میشود حال همگنان یکسان نیست پس اعتماد بر عادت باشد و شارح میگوید الحق ان التفاوت بین الغلیظ واللطیف فی قبول الهضم ان کان

علی مقدار تفاوت قوة هضم قعر معدة واعلاها لم یکن فی تقدیم الغلیظ ضرر وان کان التفاوت بینهما فی الانهضام اکثر من ذلک لکن الزمان الذی بینهما یتدارک ذلک التفاوت فلم یکن هنا ایضا

فی تقدیمه ضرر واما اذا کان التفاوت بینهما اکثر من ذلک والزمان اقل من ان یتدارک التفاوت وکان فی تقدیمه ضرر بالضرورة فائده حرکات عنیفه بعد تناول غذا مفسد هضم ست
جهت تحریک غذا و اعانت وی بر انحدار قبل از هضم وکذلک آب کثیر المقدار جهت حیلولت او مابین جرم معده و غذای او و ظاهر ستکه اگر غذا بلت معده مس نکند هضم
کامل نشود علاج تغلیب معتاد ردیه کنند چه در غذا و چه در ترتیب چنانچه در فساد هضم بتفصیل مذکور ست و بحسب ضرر در تدارک وی کوشند از آنچه بارها ذکر یافته **قسم نهم**
آنکه امتلای بدن در عروق و قلت تحلیل سبب مرض باشد ظاهر ستکه هرگاه اعضا ممتلی باشند و مجاری غذا بسته شود غذای که در معده و امعاء و فاق هضم یافته باشند
اندفاع نتواند شد بسوی جگر و بالضرورة باسهال مندفع گردد لهذا این اسهال کثیر الرطوبة میباشد و علامت این قسم آنست که بیمار پر گوشت و پر قوت باشد و آرزوی طعام نبود و فضله
منهضم و کثیر الرطوبة و کثیر المقدار بر آید و ترک ریاضت معتاده و آسودگی بران گواهی دهد **علاج** رگ زنند و ریاضت کنند و بعد از آن مالش فرمایند و حمام معرق استعمال نمایند و همگی
در تحلیل بدن کوشند و نیکوترین تدبیر تقلیل غذاست و روزه داشتن و سواری اسپ و دوانیدن و مانند آن از ریاضت هرچه حسب حال شخص بود **قسم دهم** آنکه جگر ضعیف شود و بدان
سبب صفوت کیلوس را جذب نکند و وی مع الثقل همچنان منحدر گردد و بخارج علامت این قسم آنست که بدن روز بروز بکاهد و لاغر شود و گاه بدن خالی و بیخون نماید و رنگ آن بسپیدی
گراید و اسهال سپید مائل بکشک آب شد یا سبز بود و بدانکه سپیدی اسهال دلیل آنست که چیزی از کیلوس بماساریقا نرفته و اگر رفته در آنجا توقف کرده باز پس گردیده و بامعا
منحدر شده و سبزی اسهال با وجود عدم تناول خضریات نشان آنست که کیلوس بماساریقا میرود و در آنجا توقف میکند و از حرارت غریبه که درین عروق ست خضرت
کسب مینماید و بواسطه ضعف جگر بسوی وی منجذب نا شده بجانب معده و امعا باز پس میگردد و بالا گفته شد همچنانکه اندر معده و جگر ماساریقا واقع اند جهت نفوذ صفوت کیلوس
اندر امعاء دقاق یعنی علیا و اندر جگر نیز واقع اند جهت جذب خلاصه غذا از امعا **علاج** جوارشهاست که غذا را در بدن نافذ سازند تناول کنند چون جوارش قند و تیون
و جوارش مصطکی و همگی در تقویت معده کوشند با ضمده و کمادات و جز آن که برای ضعف جگر مخصوص ست و گفته آید در فصل وی **فصل یازدهم** اندر اسهال معدی
که مسمی ست بدور البطن و اسهال الدوری و وی آنست که اسهال با دوار معلومه پدید آید بشرطیکه در کمیت غذا و در اوقات تناول آن که معین باشد اختلافی نیفتد زیرا که
اگر در کمیت غذا کمی و بیشی راه یابد یا در اوقات معینه او تقدیم و تاخیر رود بحسب طبع بر ادوار معین نماید کما لا یخفی و سبب آمدن طبع بر ادوار آنست که فضله در عضوی و اعضای چون
امعاء و بطون دماغ و قعر معده و کبد و سپرز یا در عضوی کثیر چون عروق دقاق جمع آید بتدریج مانند ماده حمیات دائره و هرگاه آن عضو ممتلی گردد مندفع شود از آنجا بسوی
امعاء و مستفرغ میگردد و استدلال بر نوعیت خلط الدور اسهال و ظهور او در توان کرد مثلا اگر اسهال بدور غب افتد و زرد رنگ بود نشان صفرا باشد و اگر بدور ربع
پدید آید و سیاه رنگ باشد نشان سودا بود و اگر بدور نائبه بلغمیه عارض شود یعنی هر روز و رنگ اسهال سپید بود نشان بلغم بود و اگر در قیام او حدی معلوم نباشد و وجع در عضوی
لازم بود و در هنگام احتباس طبیعت وجع غلبه کند نشان خون باشد و وجه اختصاص ادوار اخلاط در حمیات گفته آید اما استدلال بر آنکه محل آفت کدام عضوست چنان کنند
که در هر عضوی که نخستین درد خلد چون خلیدن سوزن پدید آید و عقب آن طبیعت منطلق شود و بعد از اطلاق خفت در وجع رو دهد و وجع رو نماید باید دانست که محل آفت همان
عضوست و اینوع اسهال اندر حمیات دائره بروز نوبت نیز افتد در بعضی لکنه بواسطه دفع طبیعت فضله را **علاج** تنقیه بدن کنند از خلط غالب بفصد و اسهال و جهت
اسهال حقنه حاده و حبوب قی یه استعمال نمایند خاصة اگر ماده اندر معده نبود و در عضوی دیگر باشد و از لاغری و ضعف مریض نترسند زیرا که چون سبب منقطع شود تندرستی زود
مراجعت کند و همان عضوی که ماده آن موضع اجتماع ماده بود و او را قوت دهند تا دیگر فضله را قبول نکند و آنچه باشد از خود دور سازند و اندرین قسم زنهار چیزهای قابضه بکار
نبرند خاصة پیش از استفراغ تمام زیرا که ماده در وجود باشد حبس کند آفات قویه پدید آید چون سیلات و اورام ردیه قتاله و حمیات مزمنه و مانند آن دیگر امراض صعبه
قسم دوازدهم اندر ذرب که سبب وقوع سده بود در عروقی که معروف ست بجداول و این گرها جداول ماساریقاست و از باب کبد منشعب شده است و در جرم کبد متفرق گشته و سده

باید دانست که چون فضول در دماغ بیشتر جمع شود وطبیعت بدفع وی میکوشد پس بعضی از ان از طریق بینی برآید وبعضی از طریق حنک یعنی کام وبعضی از دهن باراده وی برآید
وبعضی که رقیق است بجانب شش میگراید وانچه غلیظ است بمعده فرو می آید وعلت مذکور چون مزمن شود مودی میگردد بفساد مزاج معده وقصور هضم وضعف قوت پس احداث
مینماید ذبول وموت واین اسهال را عامه اطبا نمی شناسند وبدان سبب بیمار هلاک میگردد وعلامت این قسم آنست که بعد از خواب طویل اسهال فقد بدفعات متوالیه چون معده از نزلات
پاک شود اسهال باز ایستد تا زمانی که باز نزلات اندر معده گرد آید واین حالت دائم باشد ودیگر آثار نوازل بحسب سبب پیدا بود مثلا اگر ماده نزله صفرا بود در دماغ ومعده لذع وحرقت پیدا
باشد وعطش وتلخی دهن وغرغره حنک وحلق ومری وفم معده ظاهر بود واگر بلغم بود موست وحلاوت کریه وغلظت وتعقدات دهن بران گواهی دهد واگر سودا بود ترشی دهن وحلق وگرانی
سر وآمدن بو از دماغ همچون بوی آهن شاید باشد واگر ماده نزله خون بود سرخی چشم وگرانی حواس وشیرینی طعم که مائل باشد بشوری وعفونت بوی بران دلالت کند وانچه دیگر علامات فساد دماغ
ار انکه یافته بحسب سبب بظهور آید **علاج** بحسب حال در تنقیه دماغ کوشند بفصد وحجامت واسهال وپس از تنقیه باصلاح مزاج وی بکار برند شمومات وعطوسات وضمادات ونطولات مناسبه که در
امراض دماغ بارها ذکر یافته وماده را بجانب مخالف منجذب گردانند واین چنان باشد که سر تراشند وآنرا بخرقه درشتی بمالند وخردل ونمک بر سر ضماد سازند وکذلک قدمین وساقین بمالند بر روغن
ونمک وبطبیخ بابونه واکلیل الملک پاشویه سازند وبعد از انکه دماغ پاک شود چیزی دهند که ماده را بسوی معده ریختن نه دهد چنانچه گفته آید **وایضا** بهر منع نزله تدبیر علیه بکار برند واین
چنان باشد که بفرمایند علیل را تا از خفتن بر قفا ونهادن سر بر بالین بلند احتراز کند وسر چنان نهد که نسبت ببدن فروتر باشد وسر هر چند فروتر باشد بهتر است تا ماده همگی از راه
بینی برآید وبسوی حنک گراید واحیانا اگر آید بغایت کم باشد واگر ادویه مسهله که بحسب سبب درین مرض استعمال نمایند وتنقیع صبر وبهلیله زرد وایارج فیقرا وحب قوقایا مانند آن دهند مفید است
ذکر ادویه که منع نزله کند گیرند حب الکثیرا وصمغ وعصاره لحیة التیس وزعفران با شراب خشخاش آمیزند وبدهند **نوع دیگر** دردم احمر وصمغ وخشخاش ورب السوس ونشاسته
وکثیرا وزعفران وتخم کاهو اقراص سازند در منع نزله سود مندست **تنبیه** درین علت وحبس اسهال نباید کوشید بلکه همگی عنایت بتجفیف وتنقیه دماغ ومنع نزله
مصروف باید داشت که سبب قریب نزله است چون او منقطع خواهد شد اسهال خود بخود بند خواهد شد **حکایت** رازی گوید مرا دوستی بود مبتلا بدین مرض وعلت او مزمن شده
وهیچ دوا سود نمی یافت ومن در حرقت بن کاوش میکردم اما چون بر سبب علت واقف نمی شدم تدبیر کفایت نمیکرد وبعد از روز بسیار دیدم که پی در پی چند بار بحاجت میرود وعقب
آن تا زمان طویل بعافیت میباشد پرسیدم آنرا که بعد از خواب هم همین حالت روی میدهد گفت بلی پس دانستم که نزله گرم از سر او فرو می آید پس فرمودم او را که سر تراشند وخردل وفرفیون
بر تارک بمالند همچنان کردند اسهال منقطع شد **فائده** انکه آدم بیدار است انچه از دماغ بحلق میریزد بقوت ارادیه آنرا به تیزق می برآرد وبسوی معده رفتن نمی دهد از انست
که در بیداری این قسم ذرب رخ نمیدهد بدون تقدیم خواب **قسم ششم** آنکه رداءت تدبیر غذا سبب علت بود وعام است که این رداءت در کمیت غذا بود یا در کیفیت او یا در
سوء تدبیر اکل یا رداءت بکمیت آنست که غذا زیاده از مقدار خورده شود اما رداءت بکیفیت چهار گونه است یکی آنکه غذا لطیف وسریع الاستحاله باشد چون شیر ودوغ
دوم آنکه مزلق بود وقبل از انهضام فرود لغزد چون آلو سوم آنکه بد بود بمزه یا لذاع باشد که ازچنین غذا طبع جهت استکراه پیش از هضم مندفع میسازد چهارم آنکه نفاخ
ومولد ریاح بود وازچنین غذا جهت عدم اشتمال معده بروی زود تر بر می آید وهر واحد از تقدیم اسباب شناخته میشود اما انچه از سوء ترتیب اکل بود همین سوء تدبیر است
اکنون بدانکه اطبا را اختلاف است در انکه سوء ترتیب چیست اکثر برانند که وی آنست که غذای نرم یبک مزلق نخستین خورند وغذای قابض عاصر بعد وی یا بطی الاستحاله
بر سریع الاستحاله تقدیم دارند وبعض تقدیم لطیف بر غلیظ سوء تدبیر است وهر واحد بر اثبات قول خود دلیلی دارند اما دلیل کسانی که تقدیم غلیظ را بر لطیف منع کرده اند
آنست که چون نخستین غلیظ خورند وعقب وی لطیف لطیف زود تر تحلیل پذیرد از انکه غلیظ تحت اوست کیلوس لطیف بجانب جگر منجذب نتواند شد وهمانجا
بایستد واز حرارت معده فاسد شود وما تحت خود را نیز فاسد سازد وکسانیکه تقدیم لطیف بر غلیظ منع کرده اند میگویند که چون نخستین چیزهای لطیف خورده شود
وعقب وی غلیظ از انکه حرارت در قعر معده بیشتر است آن لطیف را زود تر گوارد وکیلوس آن در جگر نهد وثقل وی بسوی امعاء رود وبدانسبب در هضم غلیظ فتور راه یابد
تهم بطبیعت بسیار باشد که بمصاحبت کیلوس لطیف چیزی از غلیظ نیز بجگر رود ودر مساریقا وجگر سده احداث کند وهمراهی ثقل وی چیزی بسوی روده ریزد

قوله بفصد ای فصد قیفال نمایند اگر امتلا نباشد حجامت [illegible]


بعون خداوند جهان خالق کون و مکان صانع زمین و آسمان
جلد دوم
طب اکبر فارسی
سنه ۱۸۹۴ع
در مطبع منشی گلاب سنگه واقع لکهنو از طبع تام زین مطبوع جهان شد

درین رگها افتد دو گونه ست یکی آنکه تام نبود و درین صورت قدری از صفوت کیلوس تا قدری تواند شد بسوی جگر بحسب نقصان سده و علامت این نوع آنست که بدن بتدریج لاغر شود دوم آنکه

سده تام بود و درین صورت بدن زود تر لاغر و ضعیف شود بجهت عدم نفوذ صفوت کیلوس مطلقا و از آنکه سده در جداول ست معده سالم در هضم طعام هیچ فتور راه نمی یابد خواه

سده تام بود خواه ناقص اما در آنجا که سده تام بود فضله بمقدار غذای ماکول می برآید بی کم و کاست و در آنجا که سده ناقص بود فضله نسبت بماکول کمتر می برآید بحسب قلت و کثرت نفوذ

کیلوس بسوی جگر و نوعی ست از سده که با دو الخاصة می برآید این آن صورت که سده در محدب کبد باشد فقط زیرا که چون سده در محدب کبد بود صفوت کیلوس اندر جگر نافذ میشود

و هضم میگردد و از آنکه بواسطه سده محدب بسوی اعضا نمی تواند رفت باز پس میگردد و مندفع میشود باسهال و تا ممتلی شدن رگها و ثمره مانیه هیچ اثر اسهال نمی باشد و این مسمی ست

بقیام رشحی اما اگر سده در قعر جگر بود نزدیک بباب نفذ نمیشود و چیزی از کیلوس بسوی جگر اصلا تا اسهال با دو الخاصة آید بلکه صفوت وی مع براز بیرون برآید و علامت سده

محدب کبد آنست که نخست ضعیف این بیمار گرانی یابد و عارض شود بهزال و نحافت و فساد لون علاج در تفتیح کوشند از آنچه در فصل سده کبد گفته آید **قسم سیزدهم** در ذهاب سببش

ذهاب خمل معده بود و ظاهر ست که چون خمل معده زدوده شود غذا اندر وی قرار نگیرد و قبل از هضم منزلق گردد چنانچه در ملاست سطح معده گفته شده و ذهاب خمل معده را

سه سبب ست یکی خلطا کال که بمعده ریزد و عند خلفه اخبیثه سطح معده را انجراد شده بحدی که خشونت او که عبارت از خمل ست زدوده شود و منهدم گردد دوم آنکه ورم گرم چون فلغمونی

و حمره اندر معده عارض شود و جرم معده بسوزد خشونت آنرا ببرد کما قال فی الغنی و المنی ان الورم الحار فی المعدة یحرق جرمها سوم تناول سموم حاره چون فرفیون و لبن

شبرم و فوفل زیرا که این چیزها معده را سحج سازند و خمل آنرا منقطع میسازند بحدت خود و علامت ذهاب خمل معده آنست که غذا نامنهضم برآید و لذع و وجع و مغص هیچ نباشد و براز

خالی باشد از صدید و رطوبات و بدبو و فرق اندر علامات این قسم و ماند قسم سیزدهم که ازلاق رطوبات بر سطح معده سبب ذرب معده باشد لتقدم اسباب مخصوصه هر واحد ست

توان کرد **فائده** شارح اسباب و علامات درین قسم بر قول ماتن نظر داده یعنی عدم وجع و غیره با وجود انجراد جرم معده و با وقوع ورم گرم از محالات ست و نزد این فقیر رفع آن

بخلاف مراد ماتن ست زیرا که علامات که ماتن ذکر نموده مخصوص بذهاب خمل ست که اذیت سبب وی باقی نمانده باشد مثلا از خلطا کال یا سموم حاره سطح معده منجرد شود

و خمل وی زدوده گردد پس سطح وی درست شود و هیچ اثر ضررش باقی نماند اما خمل معدوم باشد که برین حالت مختص ست آنچه ماتن گفته و گرنه ظاهر ست که با وجود

انجراد معده عدم وجع و غیره یاد کرده خلاف واقع ست **علاج** آنکه سبب باقی ست در ازاله وی کوشند از آنچه در مقام هر یک مذکور ست و بعد ذلک جهت تقویت معده

و اثبات خمل ادویه بارده قابض و مقوی چون سماق و ورد و طباشیر و فوفل و صندل و پوست انار و حضض و عصارة لحیة التیس آب آس یا آب برگ کرنب یا

با آب آمیخته بر معده ضماد کنند و پست جو و سیب و بهی با روغن بادام تناول نمایند و اگر در مزاج حرارت بود یا مراق لحوم خفیفه چون کبک و تیهو و دراج و مانند آن

اغتذا فرمایند تا بر معده اهل بود و نفوذ وی اسرع باشد بسوی جگر و معده و بعد از اکل تا دیر خوابیده باشند بر پهلوی راست و هیچ حرکت نکنند که در ازلاق یاری دهد گفته اند

حسوی که از شیر و سمید یعنی نان سپید سازند نوشیدن وی بالخاصیت نبت خمل ست و بدانکه بعضی بر آنند که تکوین خمل از فضله است همچون شعر و ظفر و برین تقدیر روئیدن وی

درست ست اما کسانیکه تکوین خمل از نطفه میدانند نزد ایشان عبارت از انبات خمل آنست که خمل چیزی باشد که بر سطح معده پیدا آید مانند شیئیکه بر استخوان شکسته روئید زیرا که

هر چه خلقت او از نطفه است چون منقطع شود باز نروید **قسم چهاردهم** آنکه تشرب ادویه مسهله مدبب انجامد علاج وی جنس ست از آنچه ذکر یافته و خواهد یافت و دوغ

خشک ساخته در ساعت طبیعه را قبض کند **فصل** اندر تدبیر کسی که معده او صغیر و خرد مخلوق شده باشد علامت این مرض آنست که از خرد سالی هر گاه غذا بسیار خورد

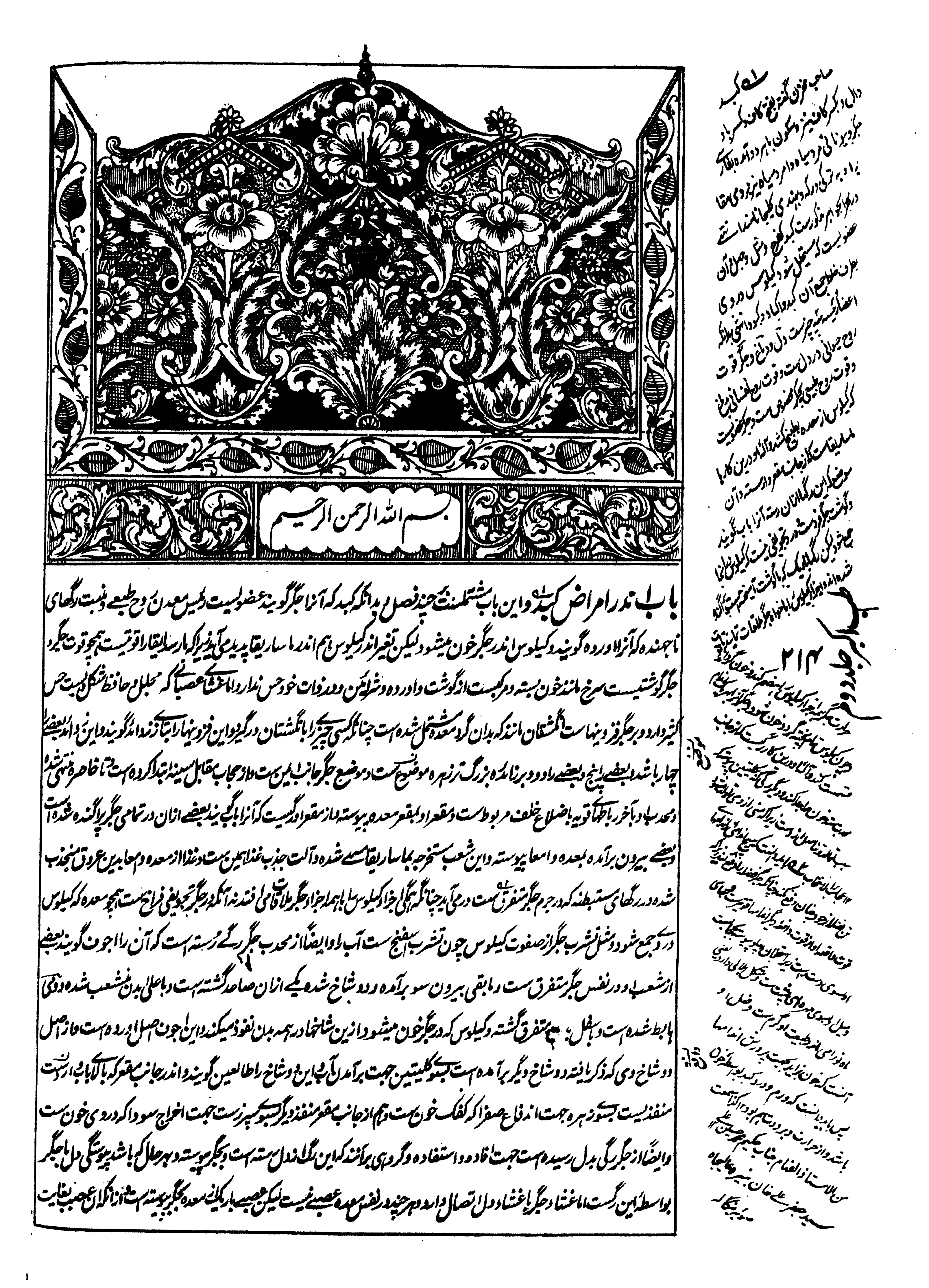
هضم نیابد و سببی عارض پیدا نباشد و کثیر الحجم اگرچه لطیف بود ضرر رساند و قلیل الحجم اگرچه غلیظ بود نیک هضم شود و این حالت پیوسته باشد و ضعف جثه بران

گواهی دهد تدبیر وی آنست که غذا قلیل الکمیة و کثیر الغذائیة خورد و اگر تصغیر او بسبب تورم اعضای مجاوره حادث شود ازاله ورم از عضو ماؤف مع رعایت

قوت معده باید کرد فقط

سده کوشند زیرا در تفتیح سده او از دو دوق شند ... باید دانست که وقتی که در سبب از سده باشد در سده نباید بر حذر ... از اغذیه غلیظ ... قابضه اجتناب ... قابضه ... ادویه ... الکامل ... ان تقطیع الاغذیة والادویة القابضة فانما ... فی سدة ... صفت آن ... انیسون ... نانخواه ... سکنجبین ... ذرص ... آن پوست بیخ کرفس ... صفت ... از هر یک ... درم ... بیست ... ماده ... اعضاب ... اغذیه ...

بار نیست معده را از شرکت جگر بسیار کمتر افتد مگر بسبب الم قوی که در جگر پدید آید آنزمان میتواند که معده نیز بمشارکت برنج آید **فصل اول در سوء مزاج جگر**
و این بر چهار قسم است **قسم اول** گرم بود و علامت وی تشنگی مفرط است و تلخی دهن و خشکی زبان و قلت اشتها و قبض شکم و عسرت نبض و سرخی قاروره و گرمی
ملمس موضع جگر و تب پیدا بودن و درد جگر نابودن و بدانکه هر یک علامت بر وجود سبب سادج است یا مادی و ماده کدام است جهت دلالت کافیست
چنانچه بارها ذکر یافته و ایضاً اگر ماده خون فاسد باشد گرانی اعضا و شیرینی یا شوری دهن نشان وی است و اگر ماده صفرا بود زردی رنگ و قی و اسهال
صفراوی شاهد وی است **علاج** اگر سوء مزاج ساده باشد تبرید کفایت کند و اگر مادی است بحسب ماده تنقیه باید کرد چنانچه در دموی فصد کنند خاصةً از باسلیق
ابطی و اگر از فصد مانعی بود حجامت نمایند و طبع را بطبیخ هلیله و خیارشنبر آمیخته بگشایند و مانند آن هر چه مناسب بود چون نقوع تمر هندی و آلو و ترنجبین آمیخته
و مانند آن و در صفراوی آنچه در دموی است بکار آید مگر فصد که بدان حاجت نباشد مگر عند الضرورت و در صفراوی حاجت تلطیفه بیشتر از دموی
مطلوب است و آنچه بهر تبرید کبد بکار آید آب کاسنی و سکنجبین است و آب انارین و شربت صندل و شیره تخم خیارین و لعاب اسبغول با سکنجبین و مانند آن هر چه
سرد و مرطب مخصوص بجگر باشد نوشیدن و عصاره کدو و خیار یا در رنگ و آرد جو و عدس و فوفل و صندل و گل سرخ و مانند آن بر موضع جگر
ضماد کردن و قلت و کثرت تبرید بحسب حاجت است و آنجا که تبرید بیشتر مطلوب بود دوغ سرد کرده آب جو که در سرطان نهری پخته
باشند دهند و شیره خرفه با طباشیر سودمند است و بدانکه آب کاسنی و مغز فلوس فراوی او مجموع در زحمت جگر نفع کلی دارد و آنجا که
شده مفهوم گردد بشربت بزوری و شربت دینار و مغز فلوس باید کشود و آنجا که طبع نرم بود قرص طباشیر قابض دهند با رب و سیب
شربت حماض درین صورت سخت موافق است و باید دانست که درین مرض طعامی که در و قبض بود نباید داد مضرت خاصةً اگر از سده
بیم بود مگر زرشک و آب انار که بجگر مفید است لیکن هرگاه طبع نرم بود و بقبض حاجت افتد ماش و برنج بریان کرده با زرشک و سماق توان داد و اگر
طبع قبض بود بهر غذا مزورات اختیار نمایند که با انبرباریس و تمر هندی و مانند آن پخته باشند و تا ممکن باشد از خوردن گوشت مجتنب
باشند و عند الضرورت گوشت مرغ یا حلوان تناول توان فرمود و صلاح نموده **فائده** هرگاه حرارت غالب بود احداث مالیخولیا و دنبل
و جرب و جراحت نماید و ثفل مثل درد شراب دیا رز و آب گوشت بر آید و سقوط شهوت بود دلیل ضعف جگر است و سیاهی ثفل نشان عفونت کبد
قسم دوم آنکه سوء مزاج سرد بود و علامت برودت جگر فساد رنگ وی است و تهبج وجه و قلت عطش و سپیدی زبان و لب و
قاروره و فتور نبض پس اگر ماده بلغم بود غلظت قاروره و رصاصیت رنگ و سردی ملمس و قی بلغمی بران گواهی دهد و درین قسم شکم اکثر مستهل
میباشد و علاج در سادج تسخین کافیست و جهت تسخین جگر اثاناسیا و دواء الکرکم دهند و مانند آن و اگر بهر بادا رزیانه و عنب الثعلب بجوشانند
و در طبیخ وی گلقند عسلی آمیخته بنوشانند صواب باشد و باید که افسنتین و سنبل و اذخر و قسط و سلیخه و گل سرخ و زعفران با روغن سوسن و ناردین
آمیخته بالای جگر ضماد نمایند و در مادی تنقیه بلغم از آنچه مسهل و مدر باشد فرمایند چون ماء الاصول و حب صبر و ایارج فیقرا و جز آن و مطبوخ هلیله
مفید است و طبیخ زوفا با یک مثقال دواء الکرکم بدین مرض مخصوص است و بهترین غذا اینجا گوشت دراج و تیهو است که با نخود و زیره و شبت و دارچینی
و خولنجان پخته باشند و فلاسفه و اطریفلین درین علت مناسب است و باید که در دفع او مبالغه نکنند تا بذبول انجامد و آنجا که اسهال مفرط بود و تخم سپندان
که بتازی حرف گویند و تخم ریحان و صمغ عربی هر یک سه درم بریان کرده بگلاب ترکرده بدهند **قسم سوم** آنکه سوء مزاج خشک بود و
علامت خشکی جگر نحافت بدن است و خشکی زبان و دهن و تشنگی و صلابت نبض و قلت خون و کمی براز پس اگر ماده سودا باشد ترس
و اندوه و فکر فاسد نیز پیدا باشد **علاج** در سادج ترطیب کفایت و در مادی تنقیه بمطبوخ افتیمون یا حب افتیمون



بسم الله الرحمن الرحیم

باب اندر امراض کبد و این باب مشتملست بر چند فصل بدانکه کبد که آنرا جگر گویند عضویست رئیس معدن روح طبیعی و منبت رگهای
ناجهنده که آنرا اورده گویند و کیلوس اندر جگر خون میشود و لیکن تغیر اندر کیلوس هم اندر ماساریقا پدید می آید زیرا که ماساریقا را قوتیست همچو قوت جگر و
جگر گوشتیست سرخ مانند خون بسته و مرکبست از گوشت و اورده و شراین و در ذات خود حس ندارد اما غشائی عصبانی که مجلل و حافظ شکل اوست حس
کثیر دارد و بر جگر فزونیهاست انگشتان مانند که بدان گرد معده مشتمل شده است چنانکه کسی چیزی را بانگشتان در گیرد و این فزونیها را بتازی زوائد گویند و این زوائد اندر بعضی
چهار باشد و بعضی پنج و بعضی را دو و بر زائده بزرگتر زهره موضوع است و موضع جگر جانب ایمن است و از حجاب مقابل سینه ابتدا کرده است تا خاصره منتهی شده
و محدب او بآخر اطراف قویه با ضلاع خلف مربوط است و مقعر او بمقعر معده پیوسته و از مقعر او رگیست که آنرا باب گویند بعضی از ان در تمامی جگر پراگنده شده است
و بعضی بیرون برآمده بمعده و امعا پیوسته و این شعب مستخرجه بماساریقا مسمی شده و آلت جذب غذا همین است و غذا از معده و امعا بدین عروق منجذب
شده در رگهای مستبطنه که در جرم جگر متفرق است در می آید چنانکه همگی اجزا کیلوس با همه اجزا جگر ملاقات می فتد نه آنکه در جگر تجویفی فراخ است همچو معده که کیلوس
در وی جمع شود و مثل تشرب جگر از صفوت کیلوس چون تشرب اسفنج است آب را و ایضا از محدب جگر رگی رسته است که آن را اجوف گویند بعضی
از شعب او در نفس جگر متفرق است و مابقی بیرون سو برآمده دو شاخ شده یکی از ان صاعد گشته است و باعلی بدن منشعب شده و دیگری
هابط شده است و باسفل بدن متفرق گشته و کیلوس که در جگر خون میشود از ین شاخها در همه بدن نفوذ میکند و این اجوف اصل اورده است و از اصل
دو شاخ وی که ذکر یافته دو شاخ دیگر برآمده است بسوی کلیتین جهت برآمدن آب و این دو شاخ را طالعین گویند و اندر جانب مقعر که باب ازوست
منفذیست بسوی زهره جهت اندفاع صفرا که کفک خون است و هم از جانب مقعر منفذ دیگر بسوی سپرز است جهت اخراج سودا که درد خون است
و ایضا از جگر رگی بدل رسیده است جهت افاده و استفاده و گروهی بر آنند که این رگ از دل رسته است و بجگر پیوسته و بهر حال که باشد پیوستگی دل با جگر
بواسطه این رگست اما غشاء جگر با غشاء دل اتصال دارد و هر چند در نفس معده عصبی نیست لیکن عصبی باریک از معده بجگر پیوسته است از انکه از عصب بغایت

نیاید زیرا که احساس ثقل مذکور از امتلای کیلوس ست در جگر و چون ماسکه ضعیف باشد کیلوس را تمام نضج نتواند نگاه داشت بزودی دفع میشود لاجرم ثقل
خفی که تابع بودن کیلوس ست در جگر محسوس نمی شود مگر اندک و نقصان هضم بقدر تقلیل ماسکه است و آنچه در صفت هاضمه گفته شد اکثر آن در ضعف ماسکه
یافته میشود و نشان ضعف دافعه آنست که در بول و براز کم رنگ و قلیل المقدار برآید و بدن مترهل بود و رنگ او چنان نماید که گویا زردی و سیاهی
مخلوط است بسپیدی و شکم قبض باشد و خون که در فصد برآید سودا و صفرا و مائیت در روی نمایان بود و اشتها برا دنشود و جهت عدم توجه سودا بسپرز ضعف
دافعه اکثر سودی میشود باستسقا یا قولنج یا یرقان و باشد که جرب و حکه و قوبا و امثال آن احداث نماید و بروز آثار ضعف در هر قوت بسبیل ضعف
وقوت پوشیده نیست و علامات امراض آلیه که در جگر افتد در جای خود مذکورست و کذلک آنچه بمشارکت واقع شود تقدم آفت در ان عضو و وجود فساد در ان
شاهد است مثلاً آنچه بمشارکت سینه و آلات تنفس باشد سرفه خشک و سوء تنفس پیدا بود و آنچه بمشارکت مراره یا سپرز باشد یرقان زرد یا سیاه
پدید آید و آنچه بمشارکت رحم باشد احتباس حیض یا ادرار آن بافراط گواهی دهد و ضعف معده و ضعف کلیه در اماکنه خویش به تفصیل مذکورست **علاج**
آنچه از سوء مزاج باشد به جمیع اقسام ساذج و مادی مذکور شد در فصلش بتفصیل وی بعمل آرند و آنچه از سده یا امراض آلیه یا ورم یا شق باشد هر واحد ازین
بفصول علحده گفته آید ان شاء الله تعالی و آنچه از مشارکت عضوی باشد نخستین تدبیر آن عضو کنند بدانچه مخصوص بوی است و مراعات جگر نیز
لازم دانند و از آنکه ضعف جگر در اکثر از سردی و رطوبت می افتد اهتمام کرده اند که علاج ضعف جگر بچیزهای گرم خوشبو و قابض باشند چون
دارچینی و قفاح اذخر و مرو زعفران و امثال آن باید کرد اکلاً و طلاءً و حب الرمان همراه مویز بادانه کوفته و بدارچینی و امثال آن خوشبو ساخته
تناول کردن مفیدست **فائده** جالینوس کسی را میگوید که در افعال جگر او ضعف پدید آید بواسطه ورم یا شق یا دبیله اکنون بیان کنم
هر آنچه بضعف هر قوت مخصوص ست بدانکه قوت هاضمه را تریاق اربعه و سنجرنیا خوردن و صبر و گلنار و پوست انار دلادن و مورد کوفته و بیخته
در گلاب آمیخته بر جگر طلا نمودن قوت دهد و قوت جاذبه جگر را افسنتین و مصطگی و گل سرخ با آب مورد سرشته ضماد کردن قوت دهد و دریجا ادویه قابضه
نتوان داد که جهت قوت جگر هیچ گونه غافل از تفتیح سده نباید بود و گوشت کبک و مرغ و تیهو با آب غوره غذا باید نمود و قوت ماسکه جگر را جوارش
خوزی و رب به یا به به قوت دهد و ادویه قابض عطر طیب مفیدست و غوره و زیره با آب سیب ضماد کردن سودمند و دافعه را ایارج و سکنجبین و هلیله
پرورده قوت دهد و دریجا فصد اسیلم مفیدست و گوشت سبک و سفرة البیض نیمبرشت خوردن و دارچینی و زنجبیل و فلفل در طعام کردن سودمند **فصل**
در سده کبد و این را چند سبب ست یکی آنکه رگها و جگر در اصل خلقت باریک و تنگ باشد پس باندک سبب سده و بهم شود دوم آنکه ورم در جگر افتد سوم
آنکه خلط غلیظ لزج متولد شود و سده آرد و این کثیر الوقوع ست بدانکه حرکت بعد طعام خاصه که غلیظ و لزج و شیرین بود و استحمام و خوردن شراب
عقب غذا از موجبات سده کبدست و کذلک آب بسیار نوشیدن و اشیای فاسده چون گل و گچ و انگشت و چیزهای قابض بغایت چون عرور و مانند آن
خوردن اکنون بدانکه سده کبد را چند علامت ست یکی آنکه در موضع جگر گرانی محسوس شود خاصه اگر سده در محدب بود و وقوع سده در محدب جگر نسبت
بمقعر کثرت ست زیرا که هر چه بمحدب برسد صافی ست با وجود آن رگها در محدب وسیع و فراخ ست دوم آنکه تپ نباشد و این دلیل بد است زیرا که هر گاه که سده مزمن
شود و بسیار گردد عفونت می پذیرد و تپ حادث مینماید و کذلک آنجا که آماس سبب باشد و سوم آنکه درد نباشد و این نیز عند قلت سده نابودن ورم ست
چهارم آنکه اسهال غسالی آید پنجم آنکه براز بسیار کثیر الرطوبت برآید و این وقتی ست که سده در مقعر بود زیرا که چون سده در مقعر باشد کیلوس بسوی جگر نتواند رفت و
و بهیجان آید کشکاب شده و گاه باشد که در سده محدبی هم براز نرم آید ششم آنکه بول رقیق و قلیل المقدار باشد و این آنگاه است که سده در محدب بود و شدت رقت و
قلت بول بسبب کثرت سده است بدانکه از لوازم سده کبدست که خون در بدن صاحبش کم بود و رنگ مایل بزردی باشد و خیلی رقاد بسیار باشد و ضیق النفس

ردی تلیین ... آن مذکورست ... سبب ضعف جاذبه بود علاج آن دارچینی و زعفران و افسنتین و امثال آن ... مصطگی و گل سرخ ... دستور العلاج ... ادویه ... ۲۱۲ ...
از جوارشهای آبادی که در صلب سیلان میشود بسیار خوب و تند بود و تند طعم طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک و قوت آن تا پانزده سال باقی می ماند افعال و خواص آن بغایت لطیف و نفخ و مفرح نفس و منضج عفونت اخلاط و تریاق سموم حیوانی و نباتی و رسانی و حافظ قوتهای انسانی و حیوانی و طبیعت باصره و محلل ریاح و مواد بارده و مجفف رطوبات دماغی و نزلات بارده غلیظه و امراض بارده دماغی ۱۲ مخزن

بااسکنجبین و مانند آن ضروری باشد و بهر ترطیب شیرهٔ تخم خرفه یا شراب نیلوفر و شراب خشخاش بنوشند و از روغن بنفشه و کدو و بادام و موم آب کاسنی
و آب خرفه قیروطی سازند چنانکه معهود ست بالای جگر طلا نمایند و جهت غذا مغز حلوان و باقلای مقشر و کشک شعیر مقشر و اسفاناخ و برگ خطمی
و کاهو اختیار کنند و بجای روغن روغن بادام بکار برند و کدو با گوشت بزغاله مفید ست و ماهی تازه سودمند ست و اگر هر بامداد از شیرهٔ
سبوس و نبات و روغن بادام حریره سازند و بنوشند صواب باشد اما باید که در ترطیب افراط نکنند تا بسوء القنیه و استسقا نانجامد قسم چهارم
آنکه سوء مزاج رطب بود علامت تری جگر تهیج وجه و اجفان ست و ترهل گوشت سراشیف و بسیاری خواب و لعاب و کندی حواس و
سپیدی قاروره و سوء هضم و رطوبت زبان و نرمی طبع و تشنگی نابودن و با غذیهٔ ناشفه منتفع شدن علاج به تجفیف [1] هر روز از بادیان و تخم
کرفس و صل السوس و گلقند جلابی سازند و بدهند و اطریفل کبیر و دواء الکرکم و جوارشهای [2] گرم بحسب حاجت بکار برند و ریاضت و
تقلیل غذا فرمایند و گوشت کبک و تیهو و دراج بقرنفل و دارچینی و مصطگی و زعفران خوشبو ساخته تناول نمایند و کذلک مصوص [3]
و قلایا متوبله و گردباج مفید ست و باید که در تجفیف افراط نه کنند تا بذبول نکشد و آنجا که سوء مزاج رطب بالبلغم بود تنقیه لازم دانند فائده
هرگاه سوء مزاج مرکب در جگر افتد چون حار یابس یا حار رطب یا بارد یابس یا بارد رطب علامت و علاج آن از بسائط مذکوره برگیرند
فصل در ضعف الکبد و آن آنست که در جمیع قوای اربعهٔ جگر یا در بعض آن قوی آفت و خلل عارض شود و سبب
ضعیف وی بسیار ست یکی آنکه سوء مزاج ساذج یا مادی در جگر افتد و مضعف قوتهای جگر شود دوم آنکه در اعضا که مجاور
جگر ست چون معده و مراره و سپرز و رحم و سینه و گرده و شش آفتی پدید آید و بمشارکت وی ضعف در جگر رو نماید مثلاً در معده فساد افتد و ابکا
کیلوس ناستوده بجگر رود و قوای جگر از هضم آن عاجز آید و بدان سبب میل بضعف نماید و کذلک هرگاه در مراره فساد افتد
صفرا از جگر جذب نه نماید چنانچه باید و چون صفرا از جگر بمفرغ خود نه بر آید ضعف در قوی پدید آید همچون طحال و رحم و دیگر اعضا که
عند وقوع فساد فیهم نصیبه خود از جگر نمی ستانند و این معنی بضعف وی می انجامد سوم آنکه امراض الیه چون امتلا و تصغر و رمل
و حصاة و سده یا ورم یا شق در نفس کبد عارض شود و بدان سبب ضعف لاحق گردد و ظاهر ست که اگر سبب قویست ضعف در چهار قوت
سرایت میکند والا در بعضی بحسب قوت و ضعف سبب و بدانکه جاذبه و هاضمه بیشتر از سردی و تری ضعیف شود و ماسکه از تری و دافعه از خشکی و
نشان ضعف هر واحد گفته آید اما علامات ضعف جگر از هر سبب که باشد در اکثر انواع آنست که براز کثیر و شبیه بغساله گوشت بود و بدن نحیف
باشد و اشتها کم و باشد که ساقط شود که سقوط اشتها لازمهٔ ضعف جگر ست و از جانب است که جایگاه ابتدای جگر ست تا ضلع قصیر که
اسفل ترین اضلاع سبب وجع ملائم ممتد بود خاصةً هنگام نفوذ غذا بسوی جگر و رنگ وی و بدن بزردی یا سپیدی یا سبزی یا کمدی
گراید و در اکثر امر بسبزی و سپیدی میل نماید اکنون علامات که مخصوص ست بضعف هر قوت گفته آید بدانکه نشان ضعف جاذبه آنست که براز سپید
و نرم و کثیر المقدار باشد و بدن نحیف شود پس اگر هنوز بول منصبغ بود و قوام معتدل باشد باید دانست که آفت محصور بجاذبه است فقط و دیگر قوی سالم
خاصةً اگر معده صحیح باشد اما اگر رنگ قوام لون بحال نبود دلالت کند بر آنکه آفت بهاضمه نیز تجاوز کرده خاصةً اگر معده نیز آفت رسیده باشد و
نشان ضعف هاضمه ترهل بدن ست و تهیج وجه و فساد لون و غسالیة براز و سپیدی بول و رقت خون یعنی خون که در فصد بر آید تنک باشد
و قال فی الموجز البراز ادل علی الجاذبة و البول علی الهاضمة و نشان ضعف ماسکه آنست که ثقل خفی که از امتلاء غذا عند جذب شدن
کیلوس بسوی جگر محسوس میشود در جگر در اندک زمان زائل شود و بر مقدار یا بیست که در هنگام صحت تا اتمام نضج مدرک میشد

[1] قوله هر روز وای صباح برای سوء مزاج رطب انیسون از خشکی بادیان ... [illegible]
[2] قوله جوارشهای ... [illegible]
[3] قوله مصوص ... [illegible]
[4] قوله ماسکه از تری یعنی بسبب ضعف ماسکه تری نیست چرا که فعل قوت ماسکه قبض ست و قبض بدون یبوست نمیشود ... [illegible]
[5] قوله بدن نحیف شود ... [illegible]
[6] قوله خاصةً اگر معده ... [illegible]
[7] قوله قال فی الموجز البراز ادل علی الجاذبة ... [illegible]

قویه یا عند گرم شدن بدن از حرکت و برآمدن از حمام آب بغایت سرد نوشیده شود پس آن آب فی الفور بجگر رسد قبل از انکه از حرارت معده گرم شود خفیف و شرق
الکبد به و بظهر معه وجع شدید و این مرض سریع الزوال ست اگر زود تدارک کنند و اگر طبیب غلط کند در علاجش می انجامد باستسقا یا ورم جگر و علامتش آنست
که بعد شرب ماء بارد که بعد چیزهای مذکوره افتاده باشد درد شدید که بیرون از طاقت باشد بغتة پدید آید و تدبیرش آنست که همان وقت خرقه را
در آب گرم تر کرده بر جگر گزارند و سنبل و مصطگی ضماد نمایند و آب گرم تنطیل نمایند و نبیذ و آب گرم نوشانند تا بهمان روز صحت یابد بعون الله تم **فصل در**
ورم الکبد و این چند قسم ست **قسم اول** در ورم دموی و علامت او تپ ست و تشنگی و ثقل و درد و حرقت در الموضع و ذهاب شهوت و غلظ و ورم تحت
الشراسیف و زبان و روی سرخ بودن و سرفه خشک بی نفث آمدن و فواق عارض گشتن و فواق وقتی می افتد که ورم قوی و عظیم باشد بحدی که فم معده را
مضغوط سازد و این علامات مشترک ست بورم مقعری و محدبی اما نشان خاص ورم مقعر آنست که قی صفراوی و غشی در و اطراف ظاهر شود و شکم قبض باشد و این
بیشتر ست و باشد که قبض نباشد بلکه مستسهل بود و لا بد انکه احتباس آنجا باشد که بدن قوی بود و جذب غذا همی نماید و ورم بمیان رگی بود که مجاری غذا را بند
و کیلوس را از نفوذ باز دارد و درین هنگام بسبب شدت قبض مشابه شود ورم جگر بقولنج زیرا که درین حالت وجع بجانب قولون محسوس میشود و قذف و تهوع رنج میدهد لیکن آنجا که
قوت بدن ضعیف بود بحدی که جذب غذا نتواند نمود و ورم از غایت عظیم بند سازد مجاری را و کیلوس سوی جگر نتواند آمد لازم ست که شکم مستسهل بود و لهذا
روی لانه یدل علی شدة الورم و ضعف القوی و لهذا قال الشیخ ورم الکبد اذا قارنه الاسهال فهو مهلک و نشان ورم محدب آنست که سعال شدید و ضیق النفس
و احتباس بول پیدا بود و ترقوه باسفل کشیده شود و ورم هلالی در جانگاه کبد پدید آید و هرگاه ورم شامل بود بمحدب و مقعر کار مشکل باشد و اعراض هر دو روی نماید
و گاه باشد که ورم در محدب بود یا مقعر و چیزی که از آثار خاصه که ذکر یافته در دیگرے پدید آید لیکن هر چه که باشد بدرجه خاصه او نرسد مثلاً فواق و ذهاب
شهوت و وجع و مزاحمت بسختی و شدتی که در ورم محدب میشود در مقعری اگرچه پدید آید اما بدان غلبه نبود و کذلک سعال و ضیق نفس و احتباس بول
اگر فرضاً در ورم مقعر پدید آید اما بدان درجه نرسد که در حد بی ظهوری نماید علاج نخستین فصد کنند باسلیق یا اکحل دست راست بچند دفعه بحسب قوت خون بگیرند و بعد از ان
آب کاسنی و آب عنب الثعلب و آب نارین همراه سکنجبین قندے دهند اما آب نار تنها ندهند و کذلک قابضات دیگر چون آبی و سیب دهان عرق
را تنگ نسازد و در ورم بیفزاید و باید که در ابتدا آب کاسنی و آب کشنیز تر و تراشه کدو و شیره برگ زعفران با صندل و گلاب و روغن گل ضماد نمایند
و اگر تنقیه تمام کرده باشد کافور نیز درین ضماد داخل سازند و چون سوم روز بگذرد در ادویه مزبوره بابونه و اکلیل و آرد جو نیز آمیزند تا رادع مع التحلیل حاصل
شود بلکه در ورم دموی هیچ گاه رادع صرف بکار نبرند خصوصاً با فراط و قبل از فصد تا ماده راسخت نکنند و کذلک پیش از تنقیه از محللات صرف
اجتناب واجب دانند تا مزید ورم و درد نگردد درین باب انچه مرکب بود مع الردع و التحلیل ضماد نمایند چون صندلین و فوفل و گل سرخ
با فستقین و اکلیل آمیخته و روغن بابونه بار نموده لیکن مراعات اوقات ضروریست مثلاً در ابتدا و نزدیک بدو باید که قوت رادعات را باشد
بعد ازان محللات را لکن بطریق العلاج و اگر ماده بمقعر بود مدرات کمتر دهند و بهر تلیین اگر مطلوب باشد آب فواکه قناعت ورزند درین صورت مغز
فلوس با شیره کاسنی و مانند آن مفید ست و اگر ماده بمحدب بود اعانت یا درار کنند و مسهل ندهند لیکن طبع را قبض نگذارند که قبض مزید
الم ست و آنجا که ورم مع الاسهال بود این قرص دهند صفت تخم حماض و طباشیر و گل سرخ و زرشک از هر یک پنج درم لک و رز ند
یک درم زعفران نیم درم کوفته بیخته قرص سازند هر یک مثقالی در رب ریواج یا زرشک یا انار توان داد درینجا الا بعد از فصد **قسم دوم**
در صفراوی و علامت وی زردی زبان و روی و برازست و نایت بول و سرعت نبض و قی صفراوی و شدت التهاب و
قلق و تشنگی مفرط بودن و زبان تبشر شدن بهشور صفار باشد که در آخر سیاهی بر زبان پدید آید **علاج** برای تفتیح سده ورمی

پدید آید از جهت مشارکت جگر با اعضاے نفس و آنجا که سبب سده ضیق خلقت رگهار جگر بود کثرت وقوع سده باندک مخالفت از صغرسن بدن
گواهی دهد **علاج** اگر سده در حدبه بود داز هاے مدر دهند پس آنجا که مزاج گرم بود تخم خیارین و تخم کشوث و تخم کاسنی و پرسیاوشان با یدداد سکنجبین ساده
آمیخته و کذلک آب لسان الحمل و آب بادیان و سکنجبین یار کرده و آنجا که مزاج سرد بود طبیخ اساورون و سلیخه و افتیمون و زراوند و بیخ کرفس و
انیسون دهند سکنجبین عسلے یا سکنجبین بزوری گرم و شراب دینار یا نموده بالاے جگر جعده و افسنتین و زراوند و بیخ کرفس با آب کاسنی سرشته
ضماد سازند و اگر سده در مقعر کبد بود مسهل دهند پس آنجا که حرارت باشد بهر اسهال آب فواکه دهند راوند آمیخته و در بیخا مغز فلوس خیار شنبر در
طبیخ بیخ کاسنی یا جزآن حل کرده نوشیدن بغایت مفید ست و کذلک با دویه لینه حقنه کردن و آنجا که برودت در مزاج باشد برای اسهال طبیخ
بیخ کبر و بادیان و تخم کرفس و اذخر و کاسنی دهند شراب افسنتین یار کرده و حقنه کنند با دویه حاره و در تغمید نیز مراعات مزاج مرعی دارند و همچنان در غذا
مثلاً عند حرارت خواه سده در حدبه بود یا در مقعر زیرباجات بمصالح خورند دهند یا یا سرکه و روغن بادام بخته مفید ست و عند برودت زیرباجات که بمصالح گرم
خوشبو ساخته باشند تناول نمایند و آب نخود که برگ کاسنی و اندک سرکه بخته باشد سودمند ست و گوشت عصافیر فائده دارد و هر گاه سبب سده تناول
چیز هاے قابض بود و اشیاء مرطب دهند چون شیر و شکر حریره روغن بادام و شوربا ے مرغ فربه و قلیه کدو و انار دانه دهند و هر گاه ضیق رگها سبب
باشد چیزهای مفتح و شربت بزوری که در و راوند باشد و حب راوند استعمال نمایند و از مغلظات و موجبات سده اجتناب کنند و هر گاه آماس سبب باشد
بفصل وی رجوع نمایند و فرق در سده و ورم آنست که ثقل در سده بیشتر باشد و در ورم افزون تر خاصةً که ورم گرم بود و ایضاً تپ از لوازم
ورم ست اگرچه مبتدی بود بخلاف سده که چون مزمن شود و در وی عفونت افتد آن زمان تپ آرد **تنبیه** گاه باشد که سده در خلل گوشت جگر باشد
بواسطه غلظت خون غذای و ضعف دافعه و شدت جاذبه و گاه باشد که سده در رگهار جگر بود جهت ضیق رگها خلقیه یا اسباب دیگر که ذکر یافته **فصل در سده**
ماساریقا و علامت سده ماساریقا آنست که در معده و شکم بجانبے که جا یگاه مقعر جگر ست تمدد غائر و ثقل دریابد و براز کیلوسی بود و آثار سده کبد و
آماس و ضعف معده هیچ نباشد و بدن بکاهد و ناتوان گردد لعدم وصول الغذاء الیه پس اگر سده ناقص باشد ناتوانی بهر و در ظهور نماید و اگر سده کامل ست
بسرعت ضعف و نحافت پدید آید **علاج** هرچه برای سده مقعر کبد مخصوص ست درینجا بکار برند مع مراعات مزاج و در جمله لازم ست که نخستین مفتحات
و مقطعات دهند پس مسهلات چه در سده کبدی و چه درینجا **فصل در نفخة الکبد** و سبب وی آنست که در اجزاء جگر یا در غشاء او یا در هر دو بخار غذائی
غلیظ جمع آید و بسبب کثرت احتباس بیرون نتواند آمد پس کثیف بود و مستحیل گردد در ریاح نافخه و علامت وی آنست که زیر قرقره راست وجع تمدی پدید آید
اما ثقل بسیار و تپ هیچ نباشد و در سخنه تغیر فاحش ظهور نماید و بعد از هضم طعام نفخ غلبه کند و چون دست بران موضع نهند و اعتماد کنند قراقر کند و این قراقر
نشان بودن باد ست در جگر و احساس کثرت تمدد نشان بودن باد ست در غشاء جگر و ایضاً از علامات نفخ غشا ایست که چون دست بر و مالند و یا چیزی محلل
گذارند تحلیل یابد **علاج** کمونی و دواء الکرکم و دواء المسک دهند و شربت دینار بغایت مفید ست و هر نهار اهتمام فرمایند و آنجا ر ابا انه بر سبیل اعتدال آب
کشند و دهند و مداومت بر گلاب و عرق کاسنی و بادیان از همه اولی تر و درینجا کمید به نمک گاورس و خاکستر نفع بیشتر دارد و جهت غذا قلایا
بمصالح و کباب و مانند آن چیزهاے که مخفف رطوبت بود نافع تر ست و اگر میل به یرقان رود بود نخستین مسهل دهند بعده محلل گذارند
اگر بوته او بجانب سر اشیف بود یا بخلاف بمدرات رجوع نمایند و مراعات مزاج چنانچه بالا گفته شد در همه حال لازم دانند **فصل اندر**
وجع الکبد و این را چند سبب ست یکے سوء مزاج دوم سده سوم نفخه چهارم ورم پنجم شق ششم حصاة دمل هفتم تفرق
و هر واحد را ازین مع علامات و علاج در فصل وے مضبوط ساخته اند انجا نگرند **فصل در تفرقه** و دی آنست که بر نهار یا بعد ریاضت

بادیان هریک یک درم ساخته باشند مقدار دو مثقال ازین سفوف بخورند و بالای وی آن شیر بنوشند **صفت دواء الکرکم** سنبل الطیب زعفران

هریک دو درم دارچینی مرصافی قسط تلخ فقاح اذخر هریک یک درم جمله شش دارو ست کوفته بیخته با عسل مصفی بسرشند و کرکم زعفران ست **صفت**

اثاناسیا سیو زعفران قسط تلخ سنبل مرصاف عود بلسان افیون سلیخه هریک یک درم عصاره غافث دو درم میخ مهک درم جمله ده دارو ست کوفته بیخته

در سه چند عسل مصفی بسرشند و معنی اثاناسیا منفذ ست و ناقص امراض و بعضی ترجمه وی را دواء الذئب گفته اند لهذا هر ترکیبی که جگر گرگ در وی می افتد او را

اثاناسیا میگویند **صفت اقراص مقل** گل سرخ ده درم سنبل الطیب دو درم مصطگی و زعفران هریک یک درم قسط بادام تلخ هریک یک درم و نیم مقل

سه درم کوفته و بیخته بعسل بسرشته اقراص سازند جلا بخشد و اردست و این اقراص درم بلغمی را نیز مفید ست **قسم سیم** در ورم جگر که از ضربه یا سقطه عارض شود و علامت

او تقدم سبب ست **علاج** رگ باسلیق زنند و گل ارمنی یک درم سائیده بلعاب اسبغول آمیخته بدهند و یک مثقال راوند یک مثقال فوه یک درم دارچینی کوفته

و بیخته سفوف سازند و یک درم از ان بشربت بنفشه آمیخته بنوشانند و ابن سینا گوید راوند و گل ارمنی و حب الآس درین باب تجربه کرده ام مفید ست خوردن وی

و ادویه مناسبه ضماد نمایند **صفت ضماد** نخود مقشر راوند مومیائی هریک سه درم مومیائی در روغن بنفشه یا روغن سوسن یا روغن دیگر بگدازند و دیگر اجزا را

کوفته و بیخته درین بسرشند و بر ورم نهند **دیگر** عود و سیوس زعفران و حب الغار و مقل و مصطگی مساوی بگیرند و روغن سوسن یا روغن و موم آمیخته ضماد نمایند

فصل در ورم عضلات که بر شکم ست و این ورم اکثر مشتبه است بورم جگر لهذا بعد او رام جگر ذکر این نمود و فرق بینهما لازم آمد و بدانکه عضلهای

شکم همگی چهار زوج ست یک زوج در طول شکم امتداد یافته از غضروف خنجری تا عظم عانه و زوج دیگر در عرض شکم کشیده گشته و دو زوج باقی مورب واقع اند

بنوعی که یکی بر دیگری بتقاطع صلیبی متقاطع شده است از شراسیف تا عانه و از خاصره تا غضروف خنجری پس هرگاه در عضله که فائرست و مورب مائل بسمت جگر آماس

پدید آید از انکه شکل این ورم اشبه است بشکل ورم جگر بواسطه توریب و تبعید آن از حس بصر امتیاز مشکل گردد که ورم در عضله ست یا در قعر جگر لهذا فرق بینهما

واجب آمد و فرق آنست که ورم جگر هلالی شکل باشد و چندان نمایان نگردد خاصةً اگر بسوی مقعر بود یا مریض فربه باشد که در مردم فربه اگرچه ورم بحد به جگر باشد بنظر

نمی درآید و دیگر عوارضات که از لوازم آماس جگر ست چون احتباس بول و بطن و ذهاب شهوت و جز آن همه پیدا بود بخلاف ورم عضله که مستطیل باشد

یا عریض یا مورب هرچونکه باشد یک طرف وی غلیظ باشد و طرف ثانی دقیق همچون دم موش که ذنب الفار گویند و هرگز هلالی شکل نباشد و بیشتر

نمایان بود و از عوارضات که لازمه ورم جگر ست هیچ پیدا نبود دسلامة الکبد و هرگاه ورم در عضله مستطیل افتد انجذاب قوه بران گواهی دهد و قال

صاحب الاقسرائی و اذا رأیت المراق یبادر الی الثقل و الیبوسة فاعلم ان الورم کبدی **علاج** اندرین مرض تدبیر کلی آنست که نخستین یعنی در ابتدا

فصد کنند و مسهل دهند و ادویه رادعه صرف ضماد نمایند و از استعمال رادعه خوف تجراده نکنند و نزدیک انتها ادویه صرف ضماد فرمایند و خوف

انحلال قوت نه نمایند بخلاف ورم جگر که در وی استعمال رادعات تنها در ابتدا و محللات فقط در انتها ممنوع ست **فائده** هرگاه که ماده روی بجمع نهد

و ریم گردد بستانند و با آهن اشتگافند و انتظار نکنند که بادویه منفجر خواهد شد زیراکه در تسهیل خوف ست که بطول لبث متاکل و متعفن سازد عضله صفاق را و باشد

که بجانب اندرون منفجر شود و باحشا متاذی گردد **فصل در دبیله کبد** و این بیشتر عقب ورم گرم افتد چنانکه صلابت در جگر بیشتر عقب ورم سرد

پدید آید و باید دانست که هر ورم که درچنین موضع باشد از سه حال بیرون نیست یا تحلیل یابد و هو الاکثر یا صلب شود یا ریم بجمع آرد و ریم کند

و دبیله گردد و نشان تحلیل آنست که اعراض برطرف شود و صحت پدید آید و روز بروز حال نیک گردد و نشان صلابت ورم جگر آنست که محسوس

شود چیزی محکم با صلابت اما علامت جمع شدن و دبیله گشتن آنست که تپ و درد و جمیع اعراض چون تشنگی و ذهاب شهوت و سرخی روی و حرقت

و تحس کبد همه شدید افزون گردند و خفتن بر پشت متعذر شود و بر پهلو با تعسر و هرگاه ماده تمام گرد آید و نجیه شود همگی اعراض رو بخفت آرند و نشان انفجار

تخم کاسنی و بیخ مهک بجوشانند و در طبخ وی سکنجبین قندے عرق یا رنموده بنوشانند و برای تبرید شربتهای سرد و تر که قبض در ان نبود چون شراب نیلوفر و شراب آلو همراه سکنجبین ساده یا ماء اللحم باید داد و مانند آن و بر جگر آرد جو و صندل و گلاب و آب کاسنی و سرکه ضماد نمایند و اگر ضرورت شود کافور هم بیفزایند پس آنجا که ورم بمقعر بود اسهال مناسب ست بهر اسهال آب فواکه و خیارشنبر همراه طلوس خیارشنبر آمیخته و روغن بادام یار کرده نیکوترین دهند و آنجا دست از ادرار کوته دارند و بهر اسهال هر چند بعضی اطبا درین مرض هلیله محموده فرموده اند لیکن حق آنست که زنهار نباید داد که ضرر او بیشتر از نفع اوست و آنجا که ورم بحدب باشد دست از مسهلات باز دارند و بادرار اعانت نمایند اما قبض هم روا ندارند که قبض شکم باعث آفات ست و بهر رفع قبض حقنه ملائم و طبوخات خفیفه کفایت کنند قال القرشی و ایاک ان تسهل و الورم محدبی او تدر و الورم مقعری فیعم الورم و افراط الاسهال تحلل القوة و تضعف استقلال الطبیعة بو لم بالمراحمة فعلیک بالتوسط و هر گاه طبع خود بخود مستمل باشد و بقبض حاجت آید قرصی که در دموی ذکر شد بکار برند **قسم سوم** در بلغمی و علامت سپیدی روی و زبان و برازست و ترهل ردی و استرخاء عضلات وی و تشنگی کم بودن و تب در دشدید نا بودن و اگر ورم در محدب بود آماس نرم در انجا محسوس شود و باید دانست که در ورم بلغمی ثقل بیشتر باشد و درد کمتر و نشان آنکه ورم در حدبه ست یا در مقعر در قسم اول گفته شد **علاج** در مقعری حقنه کنند و حبی که از یک درم ایارج فیقرا و نیم درم غاریقون ساخته باشند وقت خواب بخورانند و صباح قرص افسنتین یا قرص راوند دهند و در حدبی مدرات دهند چون طبیخ تخم کرفس و انیسون و بادیان و نانخواه و بیخ کاسنی با سکنجبین بزوری گرم یار کرده و پس از تنقیه بمسهل یا مدرار جهت تسخین جگر قرصی که از گل سرخ و انیسون و تخم کرفس و فقاح اذخر و مصطگی و سنبل و اسارون و راوند و لک منقی و فوه و زعفران ساخته باشند بخورند و تیهو و دراج با نخود و زیت و مری و زیره و دارچینی پخته تناول نمایند اما قبل از تنقیه بهر تغذیه بجز نخود آب یا نشوماش یا شیره بادام چیزی دیگر نتوان خورد **صفت حقنه** که در مقعری بکار برند بیخ کرفس و بیخ بادیان و اذخر و فقاح اذخر و انیسون و حشیش غافت و زوفا و پودینه و غاریقون و تربد و قنطوریون دقیق و مویز و انجیر بجوشانند و صاف نمایند و در ان شکر سرخ آمیخته حقنه کنند و جهت اطلیه نیکوترین ادویه مشک و زعفران ست بروغن سوسن آمیخته **قسم چهارم** در ورم جگر سوداوی و سبب وقوع سده است مابین مجری که در جگر و سپرز ست جهت برآمدن سودا از جگر بسپرز و علامت وی آنست که در جانب راست زیر دندانهای پهلو چیزی صلب نمایان شود و درد و تب نبود و بدن لاغر شود و رنگ وی فاسد گردد و زبان درشت باشد و گاه باشد که با ورم مذکور حرارت در مزاج پدید آید و مزید تحجر و صلابت گردد و ناگاه باشد که ورم صلب در جگر بسبب ضربه پدید آید و ورم جگر که بسبب ضربه و سقطه شود بقسم جدا گفته آید **علاج** نخستین بهر پختن ماده هر روز جلابی از بادیان و تخم کاسنی و تخم کرفس و گاوزبان و بنات دهند و مانند آن و بهر نرم ساختن و رم مرهمی که از چربی مرغ و مغز ساق گاو و سنبل ساخته باشند ضماد نمایند و کذلک مراهم و اضمده که برای تلیین صلابت مخصوص ست و این ضماد بغایت مفید ست آرد حلبه و تخم کرنب و انجیر و مقل و اشق و اکلیل و سداب و صندل و سنبل الطیب و موم سپید و روغن گل جمله بهم بسرشند چنانچه تقرر ست بر جگر ضماد نمایند و بعد از انکه سختی نرم بود و ماده نضج یابد در استفراغ ماده کوشند و جهت استفراغ ماء الاصول و سکنجبین بزوری و عنصلی باید داد و کذلک مطبوخی که از افتیمون و سنا و بالنگو و اصل السوس و گاوزبان و تخم کاسنی ساخته باشند و بشکر شیرین کرده و معجون نجاح تنها و همراه مطبوخ نیز سودمند ست و باشد که بفصد حاجت آید نفع وی بزودی پدید آید و پس از تنقیه دواء الکرکم و اثاناسیا و اقراص مقل یا قرص زرشک کبیر دهند که درین مرض بغایت مفید ست و آنجا که در مزاج حرارت بود مراعات وی ضرور ست و این جزئیات بحدس طبیب حاذق ست آنچه مناسب حال باشد بکند چه درد دوا و چه در غذا اما اگر حرارت نبود نیکوترین اغذیه زیرباجات کبابها و نانها بزیر ربطیه و زیت و مری و شکر سفید و زیره و دارچینی ساخته باشند و نیز شیر شتر عند فقدان حرارت نوشیدن ورم صلب جگر را بسیار مفید ست خاصه بدین طریق یک پیاله شیر شتر بگیرند و بقند شیرین کنند و سفوفی که از هلیله کابلی و هلیله سیاه هر یک دو درم تخم کرفس و انیسون

وغلیظ بود سدد جگر را منهم بود و ورم وصلابت عامه نبود و قید صلابت عامه از آن کردیم که گاه باشد که در بعضی اجزا صلابت جگر ملموس شود و هو موضع الحصاة

دار الدل و ایضا هرگاه فصد کنند خاصتر باسلیق این هر رگ غرخ بگشایند در خون چیزی شبیه برمل دریابند و قال السدیدی انی وجدت فی دمی رملا

کثیرا فضلته و تحققته فوجدته رملا بریقا و کنت اجد هذه العلامات فی کبدی فانقت ان الرمل تولد فیه علاج نخستین مفتتات حصاة که در حصاة کلیه گفته آید بدهند

و بعده مدرات نوشانند تا پاک گردانند و هرچه در حصاة الکلیه گفته شود علاج اینست **فصل در تصغیر الکبد** باید دانست که در بعضی مردم بسببی

از اسباب جگر خرد باشد چنانچه ممکن ست که بمقدار کلیه بود پس هرگاه غذا بیشتر از معتاد خورده شود بواسطه صغر حجم جگر صفوف کیلوس در وی نگنجد

و احداث سدد و آلام و تمدد و ثقل نماید و بدان سبب قوای وی ضعیف شود و هضم وی مختل گردد و باشد که بذرب و اختلاف انجامد و علامت این

مرض آنست که گرانی و باد و شدت نفخ در جگر اکثر پدید آید و غذا اگرچه معتدل القدر خورده شود گرانی آرد بر جگر و ضعف بدن و کوتاهی انگشتان در اصل

خلقت و باریکی رگها بران گواهی دهد علاج هرچه قلیل الحجم و کثیر الغذا و سریع النفوذ باشد چون زردهٔ تخم مرغ نیم بخت و گوشت مرغ و دیره و کباب تناول کنند

و غذا متفرقه خورند چند کرت اندک اندک و جهت محافظت از ادویه هرچه مدر و مسهل و منقی جگر و ملطف و محلل بود بکار همی برند چون شربت بزوری

و ماء الاصول و ایارج فیقرا **فصل در قیام الکبد** و این عبارتست از اسهال جگری و وی شش نوع ست قیحی و غسالی و دموی

و صفراوی و صدیدی و خاثری **نوع اول** در قیحی و قیح ریم را گویند و سبب وی انفجار دبیله جگرست و در دبیله گفته شد **نوع دوم** در

غسالی و این همچو آبی بود که در وی گوشت شسته باشد و سبب وی ضعف جگرست و آن نیز گفته شد و بعضی اطبا بر آنند که اسهال

غسالی بخوردن موبیز زایل شود و بوعلی این را مجرب گفته است **نوع سوم** در دموی و این نوع را دوسنطاریا الکبدی گویند و از سه سبب

افتد یکی آنکه نزف معتاد چون رعاف و طمث و باسور و جز آن باز ایستد و بدان سبب خون در جگر پر شود و امتلا دهد پس طبیعت آن را دفع کند بسوی

امعا دوم آنکه عضو کلان چون دست و پا منقطع گردد و خون که تغذیه او میرسید رجع القهقری نموده بجگر باز پس شود و جگر آن را نیز با معا رسند دفع سازد و این

قسم اسهال بعد از طول زمان تقلیل میگیرد و باید دانست که ربا شدید زمانی مدید اعضا مذکوره را در امتناع نفوذ غذا و احداث دوسنطاریا بمنزله قطع آنست

تتبیه سبب تقلیل اسهال دموی که از قطع عضو افتد در طول زمان نه از آنست که طبیعت از قطع آگاهی می یابد پس تولید خونی که حصه آن عضو ست باز

می ایستد بلکه وجهش آنست که در طول مدت اعضاء مجاورهٔ عضو مقطوع از کثرت تغذیه سیر میگیرند پس غذا کثیر می خواهند و بدان سبب شهوت تناول غذا نیز کم میشود

پس خون نیز کم میگردد فافهم سوم آنکه تفرق اتصال در جگر افتد و بدان سبب خون منقسم نگردد بسوی اعضا چنانچه باید بر سبیل ترشح بجانب آید از آنجا با معا فرو آید

و سبب آن تفرق اتصال یا انفجار ورم گرم ست یا کثرت امتلا که شق انجامد یا ضربه یا سقطه قویه و جز آن علامت قیام کبدی که بسبب امتلا خون بود در جگر بدن

و قوع تفرق الاتصال آنست که خون دفعه بمقدار کثیر بیرون آید و باوقات متباعده بود و تقدم امتلا و احتباس سیلان معتاد گواهی دهد و گرانی و الم در نواحی

جگر دریابد بیمار و از علامت خراش روده چون وجع امعا و برآمدن خون مختلط بسیار ازینچ نباشد و باید دانست که از جگر هرچه آید هرچند بگذرد بوی زیاده

شود بخلاف آنچه از روده باشد چنانکه فرق میان در آخر این فصل بتفصیل گفته آید اما علامت اسهال کبدی دموی که از تفرق الاتصال افتد نسبت

که بفترات نبود و تقدم اسباب موجبهٔ وی بران گواهی دهد و در باقی علامات با امتلا شریک ست علاج آنچه از امتلا بود درباید که حبس آن نکوشند

مادام آنکه ضعف پدید نیاید زیرا که در حبس وی خوف ست که ماده بعضو دیگر ریزد که از امعا اشرف بود چون دل و دماغ پس صواب

آنست که قبل از ان ظهور ضعف فصد کنند تا طبیعت سبک شود و چون ضعف روی نموده باشد و آن زمان حکیم در یابد بیمار را باید که ماده

را بجانب مایل سازد بغیر استفراغ و اگر آن وقت هم مصلحت بینند فصد کنند لیکن خون مقداری گیرند که نسبت بدانچه باسهال می برآید کمتر باشد

ونشان شقفتن وی آنست که قشعریره و نافض در بدن افتد و ماده از آنجا برآید و بدان سبب سبکی پدید آید و ماده که از جگر برآید از چهار حال بیرون نباشد یا
باسهال مندفع شود یا بقی و این بیشتر در ورم مقومی افتد یا بادرار مستفرغ گردد و این وقتی ست که ورم در محدب بود و بناحیه کلیه سر کند یا میل نماید بجانب
فضای جوفی که مابین ثرب و امعا و آب استسقا زقی در آنجا جمع میشود و درین صورت در بول و براز وقتی اثری از ریم پدید نمی آید مگر آنجا که بعض از ماده
بدین موضع گراید و بعضی بسوی معده و امعا یا کلیه برآید اما هر گاه توجه ماده تمامه بجانب فضای مذکور باشد در بول و براز چیزی از ریم ظاهر نشود درین حالت
استدلال بر انفجار ورم از حدوث قشعریره و خفت اعراض و بیشتر شدن اماس توان کرد و ایضاً بالای معده که جای آن فضاست گرانی انصباب ماده
محسوس گردد و باید دانست آنجا که ماده بیرون سو برآید در بول و براز اگر ریم سپید بود دلیل نضج ماده باشد و اگر مشابه در می بود نشان قصور نضج باشد
علاج هر گاه بدانند که ماده روی بجمع می نهد بتاً بفصد و حجامت و تلیین الطبیعة و استطلاق ادعات تا باشد که ماده مستفرغ شود و از جمع باز ماند
لان جمع المادة فی الاحشاء خصوصاً فی العضو الرئیس لیس بمحمود و هر گاه این تدبیر سود ندهد یا بسبب مانعی نتوانند کرد و ماده مجتمع بود چیزهای پزنده ضماد
کنند تا زود پخته شود و چون پخته گردد و سر کند و در بول یا براز یا قی مندفع شود بدو دهند تا عضو تمامه پاک گردد و آنچه باین کار آید شربت قند ست
گلاب آمیخته با سکنجبین یا با ماء الشعیر تنها یا با ماء العسل هر واحد مفید ست و کذلک شیره تخم خیارین و تخم خربزه با شراب عناب و شراب خشخاش
و شراب نیلوفر یا کرده و همچنان جلابی که از زوفا و بیخ کرفس و بادیان و انیسون و نبات باشد و هر یک ازین که مذکور ست بقدر بقیه حرارت
و بحسب بودن و نابودن تب و تقاضای حال بدهند و چون دو ساعت از شرب این بگذرد چیزی که ملحم قروح جوف ست با شیای
که آنرا بجگر برساند آمیخته بنوشانند و دوا ء الملحم یعنی گوشت رویانده کندر ست و دم الاخوین و مانند آن و این دوا بغایت مفید ست مصطگی و تخم کاسنی
و گل ارمنی هر یک مثقالی کندر و خون سیاوشان و گل سرخ و طباشیر هر واحد دو مثقال کوفته و بیخته سفوف سازند شربت دو درم و
ادویه مبدرق و موصل یعنی رساننده ملحمات بجگر اینست تخم کاسنی و تخم کرفس و مانند آن در سکنجبین یا ماء العسل آمیخته و ایضاً برای تقویت و قبض
جگر صندل و سان الحمل مصطگی در اوند و لک ضماد سازند و جهت حفظ قوت اشیاء ذی عطریه و قبض چون عود و زعفران و مانند آن از اشربه و اطلیه و
ادهان موافقه استعمال نمایند غذائی که درین مرض توان خورد ماهی صغیر لیست و حریره که از لباب نان سپید و روغن بادام و شکر ساخته باشند و
کذلک صفرت بیض نیمبرشت و گوشت طیور و شیر تازه بقند شیرین کرده تنبیه اگر ماده بجانب ورده مائل بود مسهل دهند اما خفیف و اگر بسوی گرده
و مثانه مائل باشد مدرات دهند و اگر بفضای جوفی روی نهد بعلاج استسقا زقی تدارک کنند و هم صعب عسر کما لا یخفی فصل در تشنج سطح کبد و این علت
نادر الوقوع ست و علامت وی آنست که حرقت و سوزش در جگر پیدا آید و آنچه در سوء مزاج گرم مذکور ست پدید آید و باشد که بر پوست آن موضع
بثور ظاهر شود و باشد که قشعریره و نافض افتد علاج آنچه در سوء مزاج حار مادی ذکر یافته از فصد و اسهال و ادرار و تبرید و تدبیر اینست و باید که اشربه و اغذیه
و اطلیه بحسب حاجت بکار برند و الله اعلم فصل در خفقة الکبد و این علتیست که جگر می طپد و بحرکت اختلاجی متحرک شود و وی نیز نادر الوقوع ست لهذا
اکثر کتب ازین دو مرض خا[illegible]ت و سبب این علت وقوع سده است در جگر و علامتش اینست که بعضی اوقات آدمی دریابد که جگر خود را کسی جهد و می ناید
که ناتری نقر میکند آنرا و این کیفیت لحظه بماند و زائل شود و هنگام زوال آن حالت تصاعد ابخره بسوی سر محسوس گردد و باشد که با خفقة الکبد تمددی پدید آید در
جگر و باشد که پیشانی عرق کند علاج برای تفتیح سده کبد به سکنجبین بزوری که در وی ماميران و زعفران و راوند و مانند آن مفتحات مناسبه باشد بدهند
و جهت تنقیه خلط اذخر و کشوث و اقحوان و شاهتره و افتیمون و غافت بکار برند و آنچه در سده گفته شد بحسب حاجت استعمال نمایند فصل در حصاة الکبد سبب
تولد حصاة در امراض کلیه در بحث حصاة الکلیه گفته آید و علامت وی آنست که هر گاه طعام در معده هضم شود و صفوت کیلوس بسوی جگر میل نماید تی عارض گردد

بیک در موضع خویش مذکورست و آخر این فصل نیز بعد ذکر اقسام ثلثه استسقا بسبیل شتتی بیان یابد و تدبیر سبب واصله همانست که در سوء مزاج سرد جگر گفته شد و نافع ترین مسهلات حب ریوندست و در ینجا مکرات تجربه پیوسته صفت حب ریوند ریوند نیم درم غاریقون یکدرم تربد سفید دو درم سنا و مرحج دو دانگ مقل نیم درم انیسون دانگی بدو نوبت اختیار نمایند و طبیخ انجوانی و انیسون نوشیدن بغایت مفیدست اما اگر مع الحرارت بود نخستین ازالهٔ حرارت نمایند و بعده بعلاج استسقا گرایند لیکن بهیچ وجه درین صورت بچیزهای شدید التسخین میل ننمایند و درینجا جهت اسهال صفرا طبوخ ہلیلہ شربت گل بگو شیر شتر با شکر و آب کاسنی و شربت بنفشه توان داد و اگر سرفه بود شربت زوفا فائده دارد و مداومت بر شربت بزوری بادامی که در و عنب الثعلب شامل باشند سود مندست و خوردن انار در ینجا نافع ترین دواست چنانچه در موجز گفته قد عرض للمرأة استسقا مع الحرارة فاکلت من بالنسخے من ذکره فرآت و هرگاه اطراف ورم گیرد احتراز از تبرید لازمست و اقتصار بر غذا اولی تر و جهت تغذیه گوشت مرغ یا گوسفند جوان که بانخود پخته باشند اختیار نمایند بالقی سحاق اما طریق تعریق آنست که بورهٔ ارمنی با روغن یا بونه آمیخته بر بدن طلا نمایند یا نمک باریک ساخته با پیه گاو آمیخته یا بزرا و نطویل و حج یا روغن بان یا غار ضم نموده یا دارچینی و سلیخه و قصب الذریره با روغن سوسن مخلوط ساخته از ینها هر کدام که بهم رسد طلا فرمایند که در تعریق و نشف آب یک خاصیت دارد و طریق اندفان آنست که مریض را در آنجا بپایاند و بر تمام بدن او ریگ گرم اندازند چنانچه تمام بدن در پوشد و گرمی ریگ با اعتدال باید تا بهیبت ضرر نرساند صفت ضمادی که آب را از بدن خشک سازد آرد حلبه و فخره حمام راعی و زبد البحر و علک البطم و شحم عتیق باهم سرشته بر تمام بدن ضماد نمایند نوع دیگر سرگین گاو و سرگین بز و خاکستر چوب انگور و فطرون جمله باسرکه آمیخته ضماد سازند و اگر تجفیف بیشتر مطلوب باشد کبریت نیز در ین ضماد آمیزند و این ضماد در سه قسم استسقا مفیدست اما در لحمی بر تمام بدن استعمال نمایند و در زقی بر شکم و در طبلی بر اطراف یعنی دستها و پایها و باید دانست که جهت تجفیف درآمدن در حمام تا عرق آید بغیر استعمال آب مفیدست و عرق که برآید بپارچه خشک همی کنند تا بفراغت آید و همچنان برتابه حمام غلطیدن و پشت بآفتاب داده در آفتاب نشستن و بآب چشمه ها چون گوگرد و مانند آن درآمدن و بآب دریا بدن شستن و در تنور گرم درآمدن نفع دارد و نمک را که در آب حل ساخته باشند چند روز در آفتاب گذارند قائم مقام آب دریا شورست **فائده** قوانین که در سوء القینه گفته شد همه جا مفیدست و نیکوترین اشیا در لحمی تریاق فاروق خوردن با ما الاصول یا کرده و اگر تریاق فاروق یافته نشود تریاق اربعه دهند مقدار مثقالی کم و زیاده و احتراز از نوشیدن آب سرد واجبست و اگر صبر نتواند کرد کوزه که ماشوره او بغایت تنگ بود از ان آب بخورد بسبیل امتصاص و باید که آب را جوشانیده که سرد کرده باشند بنوشند و باید دانست که استسقا لحمی نزد اکثر اطبا محقق اسلم ترین اقسام ست هو الحق **قسم دوم در زقی** و وی آنست که جمع شود آب در احشا خواه مابین صفاق و ثرب و خواه مابین ثرب و امعا اما ما بین ثرب و امعا اکثر جمع شود و سبب و اصل این استسقا کثرت مائیت ست در بدن و گرد آمدن او درین موضع اما اسباب سابقه بسیارست یکی آنکه دافعهٔ جگر و جاذبهٔ گرده هر دو یا یکی از ینها ضعیف شود و بسبب آفتی که باین اعضا رسد چون آماس و مانند آن که در ضعف هر یک مذکورست پس مائیت از خون جدا نشود و تمیز نگردد و بدن آنرا قبول ننماید و ناچار کثیر المقدار گردد بسببی از اسباب میل بدین جایگاه نماید و در ینجا محتبس شود دوم آنکه آب بسیار نوشیده شود سوم آنکه در رطوبات بدن گدازش افتد و حال آنکه مجاری معتاده بند باشند از آماس و جز آن و بدان سبب این رطوبت ذو بانی روی بدین محال آرد و این استسقا بدترین اقسام ست نعلیه الرازی و علامت استسقا زقی گرانی و بزرگی شکمست و تقالت و ترنجیدگی پوست شکم و احساس شکم عند اللمس گویا خیک پر آبست و خیک مشک را گویند ایضاً چون دست بر شکم زنند یا بیمار از پهلو بپهلو شود حرکت و جنبش آب مسموع گردد همچون آواز موج آب و باشد که در اطراف و پشت چشم و در خصیه و قضیب آماس پدید آید و چون مستحکم شود سرفه و تنگی نفس و نماید پس اگر بغیر حرارت بود عدم تشنگی و سپیدی رنگ و بول احساس سردی شاهدست و اگر مع الحرارت بود نشان حرارت

چون ایارج فیقرا و طبیخ افتیمون و فستین بعده اندک خون برآرند و عند احتباس طمث اگر بدرت حیض دهند تا حیض بکشاید و بفصد حاجت نیاید و اگر باشد و کذلک خون بواسیر اگر از همه مخصوصه بکشاید اولی تر بود و الا فصد با حتیاط تمام باید کرد که اخراج خون بی ضرورت درین علت مزید سبب است
باعث ضعف مضاعف و موجب آفات تنبیه درین مرض تنقیه بتقاریق کنند و در مسهل ادویه خوشبوی چون عود و مصطکی و سنبل داخل نمایند جهت تقویت معده که ملاک امر درینجا قوت معده است خاصةً اگر در معده هم ضعف باشد و هرگاه بدانند که سوء القنیه مستحکم شده و باستسقا می انجامد شیر شتر اعرابی با بول بز با دانگی سکنجبین تا دو دانگ و تا نصف درم نیز گفته اند و از میوه ها انار و بهی مناسب ست و سلیخه و سنبل و دارچینی و مویزه و زراوند دحرج بگلاب سائیده
بر جگر طلا کردن مفید و روغن مصطکی و سوسن و شبت بر معده مالیدن سود مند بود **فصل در استسقا** و وی مرضی ست مادی که ماده اش غریب بارد بود که در خلل اعضای ظاهری و باطنی درآمده اعضا را از جوهریت خود بیرون آرد و متورم گرداند و استسقا بر سه قسم ست لحمی زقی طبلی و هر یک بقسم جدا ذکر
یابد فائده آنکه در وی ماده در اعضای ظاهر بود لحمی ست و آنکه در وی ماده در اعضای باطنی باشد زقی و طبلی ست و مراد از اعضای باطنیه فضای شکم ست که مشتمل ست بر احشا چنانچه در زقی گفته آید قسم اول در لحمی و درینجا مستقر ماده خلل و فرج لحم ست لهذا لحمی گویند و علامت وی آنست که تمام بدن سترهل و سست شود و منتفخ گردد همچون خمیر و چون بانگشت غمز کنند فرو شود و تا لحظه همچنان باثر غمز منخفض ماند و بعده آهسته آهسته برآید و بر
هیئت اصلی نماید و سپیدی بول و بطلان هضم و انطلاق طبیعت و ترشی دهان و قلت عطش پیدا بود اما اگر مع الحرارت بود نشان حرارت هویدا باشد چون شدت عطش و سرخی بول و تلخی دهان و مانند آن و باید دانست که سبب کلی لحمی ضعف قوی جگر ست و سردی مزاج او و اکثر و باشد که از
گرمی جگر افتد زیرا که چون جگر ضعیف شود بسوء مزاج گرم یا سرد مبتلا گردد غذا نیک هضم نیابد و همچنان نامنهضم در جگر آید تغییر ناگرفته و خون ناشده
با عضاد خلل گوشت در آید و بدان سبب انتفاخ در جسد روی نماید و از آنکه سبب انتفاخ رطوبات لزجه است عند الغمز خون متفرق میشود و باز
بسرعت عود نمی تواند کرد بسبب غلظت چنانچه گفته شد بخلاف زقی و طبلی که موضع غمز در آنها غائر نمیشود زیرا که مائیت و ریح سریع الحرکت
و لطیف بسبب لطافت همچنان که متغیر میشود باز عند زوال غامز عائد میگردد بلا تمهل و اسباب جزئیه ضعف و سردی جگر بسیار ست یکی نزف در آمدن
خون از بدن با فراط دوم احتباس خون معتاد سوم آب سرد بلا لبیر و نوشیدن خاصةً در حمام و در فراش گرم و عقب حرکت مفرطه بدنیه یا نفسانیه چهارم
آنکه در عضوی از اعضای که مجاور کبد اند چون سپرز و معده و شش و گرده آفتی پدید آید و بدان سبب در فعل جگر ضعف روی نماید مثلاً سپرز ورم کند یا
ضعیف شود پس سودا را از جگر نتواند کشید و کثرت سودا قوای جگر را ضعیف کند و هضم آنرا باطل سازد یا معده سرد گردد و ضعیف شود و بسبب نقصان
هضم کیلوس خام بجگر رود و جگر نیز هضم نتواند کرد چنانچه باید و همچنان با عضا منجذب شود و بسبب خامی جزو بدن نگردد و در خلل گوشت بماند و کذلک
برودت شش و ضعف گرده بسیار باشد که به برودت و ضعف جگر انجامد پنجم آنکه سوء مزاج گرم جمیع بدن یا بعض یا تپش یا وجع المفاصل یا آفت حجاب
باستسقا انجامد چنانچه در آخر فصل تفصیل گفته آید علاج نخستین ازاله سبب سابقه کنند که کنایت ست از اسباب جزئیه مذکوره و بعده معالجه سبب واصله نمایند
که عبارتست از برودت و ضعف جگر بدانچه در سوء مزاج بارد جگر مذکور شد از معاجین و اضمده و اغذیه مسخنه و پس از تعدیل و تسخین جگر جهت نشف و خشک کردن
رطوبات ادویه نا شفه ضماد کنند و تدبیر تعریق و اندفاع بعمل آرند و انجا که استسقا مع الحرارت بود هر چه در سوء مزاج گرم جگر مذکور ست بکار برند تا که حرارت
تسکین یابد پس بعلاج استسقا متوجه شوند که اسهال و ادرار و تعریق و تجفیف ست لیکن واجب ست که از انچه شدید التسخین بود احتراز لازم دانند و اگرچه
تدارک اسباب جزئیه و تعدیل سوء مزاج هر یک در موضع خود مشروح ست اما درینجا نیز جهت تسهیل بیان کنم به تفصیل بعنایت رب جلیل اما تدبیر اسباب سابقه چنانست که اگر ضعف
و برودت معده سبب بوده باشد نخستین قی فرمایند و گلقند و مثرودیطوس خورانند و جهت اسهال حب صبر تجویز کنند و بهر تعدیل معجون کرکم و کذلک اسباب دیگر ابتدائی تو انگر چند بجه

بوره ارمنی بیخ سوسن قردمانا مویزج از یک سه درم تخم کرنب هفت درم پشک تر پنجاه درم آرد جو سرگین گاو هر یک شصت درم همه را بسانند و
با آب بادیان یا آب کاسنی بسرشند و بر شکم طلا نمایند تنقیه بعضی اطبا درین استقا بزل میکنند و آب را می کشند چنانچه نزول را میکنند لیکن این عمل عظیم
الخطر است لهذا در اکثر کتب متعرض بیان او نشده اند **قسم سوم در طبلی** و وی آنست که بادهای غلیظ عسر التحلیل مع رطوبت قلیل گرد آید در آن موضع که
مجتمع میشود در ان آب زقی و این قسم استسقا را القراط استسقا یا لبنا میده است و سبب این علت گرمی مزاج جگر است یا شدت برودت و رطوبت معده و صاحب
اقسرائی گوید که سبب طبلی فساد هضم معده است خواه فساد هضم از ضعف هضم معده باشد خواه از غلظت ماده غذائی و ظاهر است که چون غذا هضم نشود در معده چنانچه
باید هاضمه جگر بالضرورت از هضم آن عاجز می آید و جهت قصور از حرارت مستحیل میشود و غذا بریاح وگاه باشد که حرارت قویه معده یا جگر مولد ریاح شود زیرا که افراط
حرارت نیز مضعف هضم است و ضعف هضم موجد ریاح علامت استسقا طبلی آنست که گرانی کمتر از گرانی زقی باشد بخفت ماده و تمدد و کشیدگی محسوس شود و
شکم چنان نماید که گویا مشک لوم داده اند و چون دست بران زنند آواز طبل و هاند الطبلی گویند و خاصه این استسقا است که ناف بسیار بیرون آید و بیرون آمدن را
نتوگویند و اینچنین نتو در زقی و لحمی ناف را نیفتد **علاج** جهت استخراج رطوبات غیر منهضم که متولد میشود از وی باد در احشا منقیات دهند که ذکر یافته مع مراعات
مزاج و باید که استفراغ برفق و ملائمت کنند چیزی اختیار نمایند که مسخن جگر نبود با فراط زیرا که سخونت جگر باعث تجفیف است و محدث عطش خاصة محروری را الغرض گفته
اند که چون مسخنات استعمال نمایند احوط آنست که چیزهای سرد بر جگر طلا نمایند تا از خوف تجفیف ایمن باشند و بعد از اسهال و تنقیه ماده در تحلیل ریاح کوشند و آنچنان
باشد که کندر و زیره و مانند آن بخایند تا آروغ آید و حبوبهای بادشکن چون سنجرینیا و فنداد یقون بخورند و بگادرس و نمک و سبوس تکمید کنند و
ضمادی که در لحمی مذکور شد براطراف ضماد نمایند و از سداب خشک و تخم حرمل و تخم کرفس و بوره و شکر سرخ و آب سداب شیاف خود ساخته حمول سازند
و در دبر **قسم چهارم در استسقا طبلی** که آن را حبن و حبل گویند حبن بجا مهمله و بای موحده بدانکه هرگاه در استسقا طبلی رطوبات و ریاح رقیقه تحلیل
پذیرند و آنچه عسر التحلیل و غلیظ بود باقی ماند و بدان سبب صلابت زیاده شود مسمی میگردد طبلی بحبل و حبن و حبن در لغت مرادف استسقاست و
مستسقی را حبن گویند به هر قسم که باشد اما در اصلاح الطبا حبن اجرا یافته و باید دانست که نشان استحاله طبلی بحبن آنست که صلابت بغرا ید از آنچه که بود و حال
جگر و بیار سنگ شود و هضم کامل گردد و بدن غذا تمام نماید و بدان سبب قوت عود فرماید و هر بخت شکم کروهی دیگر پیدا نباشد **علاج** چیزهای ملینه ضماد
نمایند تا ماده قابل انفعال شود و پس به تلطیف و تحلیل آن بن سازند آب کبر و میبه و نطرونیه و بابونه و اکلیل و مرزنگوش و صعتر و تخم سداب و جندبیدستر و خاکستر
طرفا و نطرون کوفته و بخته با آب سداب و بول شتر آمیخته بر شکم ضماد سازند **فائده جلیله** که در جمیع اقسام استسقا بکار آید باید دانست که آنجا که با استسقا
تب و تشنگی مفرط بود چیزهای گرم بکار نبرند هیچ وجه و بنوشیدن آب عنب الثعلب و تخم کاسنی و بیخ کاسنی قناعت کنند و بنوماش با مغز بادام تناول نمایند
و جهت تلیین این مطبوخ خورند سنا مکی هفت درم هلیله کابلی هلیله آمله هر یک پنج درم بنفشه نیلوفر تخم کاسنی هر یک سه درم مویز یازده درم آلوی
سیاه و عناب هر یک ده عدد سپستان بست عدد فلوس خیارشنبر و ترنجبین هر یک ده درم و آن را که خیارشنبر تنها نایاب عمل کند فلوس را باشیره کاسنی
انفع المسهلات است و بعد از تنقیه آب کاسنی و سکنجبین دهند تا که حرارت زائل شود و نافع ترین چیزها در هر سه قسم اغتسال است بآب کبریت و نطرونیه و مانند آن و عرق
آوردن در حمام بغیر استعمال آب زیرا که اغتسال بآب شیرین بغایت مضر است در استسقا و تدبیر عرق آمدن آنست که مریض بحمام رود و تا بیش آید انکه آب در حمام
اندازند بر طالو خشک بنشیند تا عرق آید و آن عرق بسیار چنانکه همی کنند تا که طبع مریض برداشت کند نشسته باشد و همین عمل دارد اگر تنور را گرم کنند و چون
سرد شدن آید و آدمی در وی تواند رفت مریض در وی آید و بنشیند تا عرق آید بلکه این عمل از حمام افضل است زیرا که هوای حمام مختلط است
بابخره مائیه بخلاف هوای تنور که یابس محض است **فائده دیگر** شیر شتر خاصه که اعرابی بود و چرای وی شیح و قیصوم باشد عجیب النفع است در استسقا

گواه ولیست چون تشنگی و رنگ بدن و بول و جز آن **سوال** هر رطوبتی که در بدن بایستد بسبب غیر طبیعیه متعفن میشود خاصة کنا نیمه بود چون رطوبتی مجتمع درین استسقا چرا عفونت نمی گیرد **جواب** تعفن رطوبت را شرطاست که در یک موضع واقف بود و بباشد آنرا مجاری که در وی دور کند همچون آب که در حوض بایستد و خرج نشود و آب دیگر در وی نیاید و بدان سبب بدبو شود و اشیاء ردیه در ان تولد کنند و درینجا چنین نیست بلکه آب حرکت میکند و از دیاد و نقصان میگیرد ولهذا متغیر و متعفن نمی گردد **علاج** اگر آماس جگر سبب باشد خواه ورم حار بود و خواه صلب گفته شده است تدبیر در محلش بحسب او تدارک کنند و اگر سبب دیگر باشد در تبدیل مزاج جگر کوشند بر وفق حرارت و برودت در استفراغ و جز آن نیز همین سر رشته مرعی دارند مثلاً اگر با حرارت بود جهت تبدیل سکنجبین و آب کاسنی و مانند آن دهند و بهر اسهال کلکلانج بارد و اگر بی حرارت بود برای تعدیل سکنجبین بزوری و شراب نیار و شراب اصول دهند و جهت تنقیه کلکلانج حار و در هر دو حال برای رفع قبض مغز فلوس بجلاب و روغن بادام مناسب است و بعضی اطبا ردر آب که سبب استسقا زقی گشته بمطبوخ هلیله زرد و تمر هندی و آب شاهتره دفع مینمایند و بدانکه هلیله زرد در دفع استسقاء زقی که از گرمی باشد نفع کلی دارد چنانچه سکنجبین بهترین مسهلات است در استسقا که از برودت بود و بعد از استفراغ جهت تقویت جگر قرص انبر باریس و قرص گل و شراب انار و شربت سیب و مانند آن دهند و جهت ادرار قرص مازریون و مانند آن چون حبوب و مطبوخات که از اسارون و بادیان و نانخواه و تخم کرفس و سنبل و وج و انجدان و پودینه و هلیون و کاکنج ساخته باشند بکار برند و نفع مدرات آنست که مائیت مندفع می شود به بول و در فضا شکم نتواند گشت لیکن باید که بر مدر واحد اقتصار نه نمایند بلکه با شیاء مدره تجدید می کنند تا طبع بیک چیز الفت نگیرد زیرا که چون طبیعت بچیزی الفت پذیرد بدان چیز منفعل نگردد **صفت قرص مازریون** مازریون مدبر و پوست هلیله اصفر و آرد جو از هر یک مساوی بگیرند و بطرز اقراص سازند و یک مثقال با جلاب دهند **نوع دیگر** تخم کاسنی ده درم و تخم مازریون یا برگ او و غاریقون و عصاره غافث از هر یک یک درم و چهار دانگ و گل سرخ و مغز تخم خیار از هر یک دو درم و نیم کوفته و بیخته از مجموع ده قرص سازند و هر روز یکی دهند **فائده** مازریون تا مدبر نکنند بکار نبرند و داد و یه خوردنی که از جمله سموم است و طریق مدبر کردن وی آنست که دو شبانروز در سرکه ترکنند چنانچه سرکه بالای او باشد بعده آنرا با آب شیرین بشویند و در سایه خشک کنند و اگر ضرورتی باشد در آفتاب نهند تا زود خشک شود و بهتر آنست که مازریون تازه و بزرگ برگ باشد و بعضی تا هفت روز در سرکه میدارند و بعضی بریک روز قناعت میکنند و در سرما در آفتاب خشک میسازند و در گرما در سایه **صفت کلکلانج بارد** برگ مازریون که هفت روز در سرکه ترکرده باشند پس خشک ساخته و پوست هلیله زرد از هر یک پنج درم عصاره افسنتین سه درم ایرسا گل سرخ تخم کاسنی مغز تخم خیار رب السوس از هر یک دو درم ترنجبین مغز فلوس خیار شنبر و شکر طبرزد از هر یک یازده درهم جمله یازده دارو ست ترنجبین و مغز فلوس و طبرزد را در آب گرم حل نمایند و صاف کرده بجوشانند تا که غلیظ شود پس ادویه دیگر نرم کوفته و بیخته در وی بسرشند **صفت کلکلانج حار** هلیله بلیله آمله فلفلمویه برنگ تخم کرفس شیطرج هندی فلفل لسان العصافیر زیره کرمانی ریوند چینی نمک اندرانی نمک عجین نمک هندی نمک سرخ نانخواه از هر یک سه درم تربد یک رطل آمله منقی سه رطل جمله شانزده دارو ست آمله را در بست و چهار رطل آب بپزند تا هشت رطل بماند پس صاف نمایند و در ان آب بصافی کرده چهار رطل فانید اندازند و باز بجوشانند تا بقوام عسل آید پس یک رطل روغن کنجد تازه در ان آمیزند و حرکت دهند تا برابر شود و باقی کوفته و بیخته در وی بسرشند همین عمل دارد جهت اخراج آب استسقا در اکرم و معجون الملک صغیر و کبیر و باید دانست بر دوائی که در استسقا بکار برند باید که در سحق او مبالغه نکنند تا قوت او بسرعت بغیر انکسار بمحدب جگر رسد و نیکوترین غذا شوربای جوجه مرغ فربه است و زیرباج و تیهو و ربا با زیرگرم پخته اگر حرارت نباشد و آنجا که سرفه بود و دهن خشک و گرم شود کنند و بدانکه سرکه تشنگی مستسقی را تسکین میدهد و سده را میگشاید و استسقاء گرم را نفع دارد تا ماده مستحکم نشود و شیر شتر مدید دهند و آب انار و آب گل و تمر هندی و شربت سکنجبین آمیخته نوشیدن بر دوام فائده کلی دارد و در مرض بوعلی گوید عورتی مستسقیه کثیر الضعف انار بسیار خورد بی شورت و از ین علت خلاص شد **صفت** طلائی که درینجا بکار آید

یا تنها سکنجبین یعنی موافق ست و بعد از تنقیه بازبه تبرید جگر توجه باید کرد تا مقصود حاصل شود سوم آنکه مزاج گرم حادث گردد بمراره و صفرا بدان سبب بیشتر
منجذب شود بمراره و از کثرت کمیت و فرط حرارت موضع جوش زند و در بدن پراگنده گردد و علامت وے آنست که یکبارگی پدید آید بغیر سببی خارجی و بول
در ابتدا سفید بود و بعده زرد شود پس از ان سیاه گردد و در آخر میل بغلظت نماید و فرق درین قسم و در آنکه از سوء مزاج گرم جگر افتد آنست که در یرقان کبدی شهوت کم
میشود و تشنگی بسیار و قاروره هم از ابتدا سرخ میباشد و رنگ تمام بدن بزردی میگراید مگر روی که بکمودت میل دارد و قی صفراوی رنج میدهد و فرق درین قسم و در
یرقانی که از سده جگر افتد آنست که سده اندک اندک ظاهر میشود و بتدریج باستکمال میرسد بخلاف این نوع که دفعةً افتد و از آثار سوء مزاج جگر و سده جدا بود علاج
جهت تبدیل مزاج مراره شربت آلو و انار و سکنجبین ساده ترش دهند با شیره کاسنی و شیره لبلاب آمیخته و برای تنقیه طبیخ هلیله زرد و شاهتره و افسنتین و آلو بکار برند
بدانکه مراره که آنرا زهره گویند و تلخه خوانند کیسه ایست عصبی یک تو بر زوائد جگر آویخته و اندر مقعر جگر منفذی اندر مراره کشاده جهت بر آمدن صفرا از جگر بسوی
زهره منفذی دیگر از زهره برودهٔ اثنا عشری اندر کشاده است تا لختی صفرا و فرو فی از این منفذ بروده ها فرود آید و طبع را بر دفع فضله خبردار کند و روده ها
را بشوید و در اکثر مردم ازین دو منفذ بیش نیست اما اندر بعضی از زهره اندر قعر معده نیز منفذی باشد بزرگتر از آنکه بسوی روده است و بدان سبب
صفرا بمعده بیشتر آید و معده ابر بخاند و نشان وی تلخی دهن ست همیشه و سوء هضم و قی صفراوی بیشتر افتادن و این از جمله بیماری باشد که آنرا سوء بنیة الاعضاء الآلیة گویند
چهارم آنکه مراره یعنی زهره بیاماسد و بدان سبب در فعل وی که جذب صفرا است از جگر و دفع آن بسوی امعا ضعف افتد یا بدو بالعرض و صفرا در بدن منتشر آید بواسطه
ناریت که خواهشمند محیط است بجانب پوست گراید و علامت وی آنست که تپ و قی و نرم لازم بود و زبان درشت باشد و بتوسع رنج دهد و گرانی در ناحیه جگر محسوس شود و
اگر شود قلیل باشد بخلاف ورم جگر که در ان ثقل بسیار می باشد علاج انچه برای ورم جگر گفته شد در ان نیست پنجم آنکه عارض شود سوء مزاج گرم در
تمام بدن و رگها و بدان سبب خون رگها مستحیل بصفرا گردد و علامت وی آنست که ملمس بدن گرم نماید و طبیعت قبض و براز خشک باشد و تمام بدن
بخار و جوشش هوا نهایة بر بدن ظاهر شود و قے صفراوی رنج دهد و بول و براز زرد باشد و تشنگی مفرط و مریض لاغر گردد و این یرقان نیز اندک اندک پدید
آید و گاه باشد که تپ روے نماید و آنجا که حرارت غالب بود و صفرا بسوز و رنگ روی مائل میگردد و بزردے که مخلوط بسیاهی بود علاج اگر سوء
مزاج ساده بود تبرید کفایت کند و اگر با ماده بود رگ زنند آنجا که مانعے نبود و به مطبوخ هلیله و خیارشنبر و امثال آن طبع را بگشایند و پس
از تنقیه بازبه تبرید آیند جهت تعدیل مزاج باستعمال اشربهٔ مبرده که بارها ذکر شده و اغذیهٔ مناسبه نیست ماهی صحرے باسرکه پخته و فراریج بآب
غوره و آب انار ترش ترتیب داده و احوط آنست که بمزورهٔ ماش و کدو اقتصار کنند و لیموی قیق سازند خاصةً آنجا که باتپ بود و پس از تنقیه
استحمام نمودن و در آبزن که در و بادرنگ و کدو و بنفشه و خبازے و گل خیرو و گل نیلوفر جوشانیده باشند در آمدن و بعده روغن بادام و روغن
نیلوفر مالیدن بر بدن سودمند ست ششم آنکه مسام بدن بسته شود بسبب گشتن در هواے سرد و نشستن غبار و گرد بر بدن در سفر باشد یا حضر و این اکثر
اندر سرما افتد و در وقت وزیدن باد شمال علاج بحمام روند و در آبزن که در و بنفشه و اکلیل الملک و بابونه و گل خیرو جوشانیده باشند در آیند و
بدن را بآبے که در و نخود و سبوس گندم پخته باشند بشویند هفتم آنکه خون بدن مستحیل شود بصفرا بسبب شدت حرارت هوائی که از تابستان تولد
حرارت است و علامت وی تپ مرارے ست و تشنگی و ضعف شهوت طعام و وجود الم در معده و این نوع در اکثر با حمی غب و دائمیه یا محرقه باشد و
بیشتر کودکان را و زنان را عارض شود جهت نرمی بدن ایشان علاج تبرید مسکن کنند و موضع خوش هوای تسکین سازند و آب میوه های سرد
چون انار و سیب و تربز و کدو و خیار بنوشند و اطعمهٔ بارده چون رمانیه و ریباسیه و کشکیه تناول نمایند هشتم آنکه جگر بیاماسد بواسطهٔ انضغاط مجاری
که نافذ میشود از ان صفرا بسوے مراره بند شود و صفرا در جگر و منتشر گردد در بدن و علامت و علاج این از ورم الکبد جویند نهم آنکه در نفس جگر

خصوص که بعوض غذا و آب همین بسند کنند در وزا امل جبل درم شروع نمایند و هر روزده درم بتغیر اینید بحسب برداشت طبیعت و آنچه بعضی گفته اند که شیر در
استسقا مضرست مگر آنکه سردست بدان قول التفات نباید کرد زیرا که می تواند که نفع وی بالخاصیت بود مانند کاسنی که سردست و در امراض سرد جگر
می دهند و کذلک سقمونیا که گرم ست در بیماریهای صفراوی بکار می برند لیکن باید که هنگام استعمال شیر احتیاط دارند تا شیر در شکم نبندد و احتیاط آنست
که قبل از آنکه چیزی که موجب منع تجبن بود چون حب سکبینج و مانند آن بکار برند و بدانکه بول شتر و بول بز اعرابی نیز مفیدست **قسم پنجم در ضبط استسقا**
که از شرکت افتد هر چند این قسم تحت اسباب اصناف ثلثه مذکورست لیکن برای آسانی و اظهار بعضی معانی برأسه نیز گفته آمد نوع جدا نوع در استسقا که از
ضعف سپرز شود **علاج** به تقویهٔ سپرز توجه کنند و سپرز را قوت دهند از آنچه در ضعف الطحال مذکورست نوع در استسقا که از سردی شش شود علامت او
سرفهٔ خشک دائم ست و ورم پایها **علاج** شربت زوفا و گلقند دهند نوع در استسقا که بمشارکت جگر و از ماساریقا بسبب ضعف در شود علامت او نرمی طبیعت
و برآمدن فضول از رود با **علاج** شربت بزوری و آب انار دهند و تقویت جگر کوشند نوع در استسقا که بمشارکت گرده شود یا بمشارکت معده از جهت حرارت
او و علامت و علاج آن بحسب اولیست نوع در استسقا که بمشارکت رحم بود بسبب اختناق یا حبس شدن حیض علامت و علاج او از مبحث وی ظاهرست و یا لاغر
گفته شد نوع در استسقا که از بسیاری خون در بدن شود علامت او آنست که خون بواسیر بسته گردد و خون حیض بگرفته باشد **علاج** خون کم نمایند و درینجا شربت
زرشک و لیمو و آب تمر هندی و آب انار مفیدست نوع در استسقا که از جهت بسیاری برآمدن خون افتد **علاج** شربتی غذائی که خون افزاید تناول
کنند چون شربت میوه شراب و زردهٔ تخم مرغ و گوشت نوع در استسقا که از جهت سوء مزاج گرم که در جمیع بدن افتد پیدا آید و علامت او تب تیزست یا تبهای
دراز مثلا از سن و بقراط گفته هر استسقا که بسبب امراض حاده افتد ردی ست نوع در استسقا که از جهت مغص و پیچش بود و علامت او الم نواحی ناف ست و بقراط
گفته هر کرا مغص و الم بود و بسهل زائل نشود کار او باستسقاء طبلی انجامد **علاج** نخستین فکر مغص کنند بعده فکر استسقا نوع در استسقا که تابع درد پشت بود و
علامت او درد دائم پشت ست و علاج او علاج وجع الظهر نوع در استسقا که از جهت حجاب میشود و علامت او تنگی نفس و سرفه **علاج** معالجه حجاب
کنند و اینچنان باشد که شربت بزوری که در و بنفشه و زوفا و پرسیاوشان بود بنوشانند و باقی تدابیر عند ترکیب اسباب بتقاضای حال برای طبیب ست

باب در بیماری یرقان و در امراض طحال

و از آنکه یرقان هم از علل جگرست و مراره و هم از بیماری طحال ذکر او بعد
از امراض مختصه جگر و پیش از بیان بیماری مخصوصه طحال انسب بود و این باب مشتمل ست بر دو فصل **فصل اول در یرقان** و وی آنست که رنگ بدن
تغیر فاحش پذیرد بزردی یا بسیاهی بحسب لون خلط فاعل و باید دانست که مادهٔ یرقان در اکثر بغیر عفونت میباشد از آنست که تب غب یا ربع از
لوازم این نیست و یرقان زرد بسبب جگر و مراره بود و سیاه اکثر از سپرز افتد و این هر دو را بدو قسم بیان کنم **قسم اول در یرقان صفراوی** و این چند انواع ست
یکی آنکه بر سبیل بحران دفع کند طبیعت مرهٔ صفرا را بظاهر بدن و علامت وی تقدم حمیات صفراویه است و جز آن که از لوازم بحران ست چون غثیان و تلخی دهن
و قبض شکم و یافتن راحت بعد حدوث یرقان در روز بحران **فائده** یرقان که پیش از روز هفتم افتد بر سبیل بحران نیست **علاج** یاری نهد طبیعت
را بر دفع ماده بظاهر و آن چنان باشد که بیمار در آب گرم در آید و استحمام نماید و سکنجبین تنها یا با شیره کاسنی آمیخته بنوشند و این نوع سهل العلاج ست دوم
آنکه عارض شود سوء مزاج گرم در جگر و بدان سبب مستحیل شود غذا بصفرای غیر طبیعی و سرایت کند با خون در سائر بدن و علامت وی همانست
که در سوء مزاج جگر گذشت و قی صفراوی و شدت زردی بول یا سیاهی آن پیدا بود و بالای بول کف زرد باشد و این قسم را اکثر با حمی
سونا خس میباشد لاختلاط الصفراء بالدم **علاج** جهت تبرید جگر آب انارین و ماء الشعیر و جز آن از اشربه و اغذیه اطلیه که در سوء مزاج گرم
ذکر یافت استعمال نمایند و جهت تنقیه صفرا طبیخ هلیله و آب الو که سقمونیا تقویت داده باشند بکار برند و مطبوخ فواکه بالنقوع فواکه بحسب حال همراه شیر خشت

۲۳۰

علاج به تبرید و تنقیه بلغمی متوجه گردند و از اصلاح جگر غافل نباشند **قاعده عامه** در تدبیر ازاله زردی چشم که بعد از قطع سبب باقی باشد سرکه کهنه استنشاق نمایند
در حمام چند نوبت و افسنتین در آب بجوشانند و صاف نمایند و درین آب سکنجبین آمیخته غرغره فرمایند و شونیز و شحم حنظل را یک ساخته بو نمایند و با شیر آمیخته در بینی اندازند
تا عطسه آید و آب چقندر که با روغن زیت پخته باشند در بینی چکانیدن نیز مفید است و سرکه و گلاب یا آب انار ترش در چشم ریزند و اگر بدانند که ماده غلیظ است حب
ایاره و حب قوقایا دفع نماید **قسم دوم در یرقان اسود** و آنرا یرقان سدی نیز گویند و سده موضعیست که ساکنان آنجا سیاه اند و این چند نوعیست یکی آنکه [illegible]
سده در آن مجری که مابین جگر و سپرز است و بدان سبب سودا از جگر بسپرز نتواند آمد و با خون مختلط شده در بدن سرایت کند دوم آنکه حادث گردد سده
در آن مجری که مابین جگر و سپرز و فم معده است و بدان سبب سودا از سپرز بر فم معده نریزد و در سپرز کثرت گرفته باز بجانب جگر راجع شود و با خون در تمام
بدن ساری گردد و رنگ بدن سیاه سازد و علامت این هر دو نوع سدی آنست که یرقان بتدریج پدید آید و در جانب راست یا چپ ثقل و تمدد محسوس کند
و بعض مفرق مابینهما آنست که در نوع اول ساقط میشود اشتها بتدریج و ثقل بجانب راست میشود و در قسم ثانی ساقط میگردد اشتها یکبارگی لانقلاع سبب الشهوة
فی الفور و میل غلظ و ثقل در جانب چپ میباشد **علاج** بهر تفتیح سده سکنجبین بزوری و دیگر اشربه و اقراص و معاجین که قوی التفتیح بود دهند و جهت تنقیه مطبوخ
افتیمون یا ماء الجبن که آنرا با افتیمون و نمک نفطی و غاریقون تقویت داده باشند بحسب حال بکار برند و آب کاسنی و سکنجبین مناسب است و غذا گوشت بزغاله و مرغ با کرنب
کبر باید و آنجا که مانعی نبود فصد باسلیق یا اسلیم از چپ نافع ترین تدابیر است سوم آنکه حرارت قویه در جگر افتد و خون را بسوزد و سودا گرداند و رنگ سیاه شود و علامت
وی آنست که خبث نفس و غم و وسواس بغیر سبب پدید آید و همه اعراض که مخصوص بسودای مراقیست پیدا باشد و فرق درین یرقان که کبدیست و آنکه از
ضعف طحال بود آنست که در کبدی سیاهی خفیف میباشد و رنگ در وی بزردی مائل و براز نیز زرد میشود و آفت جگر و سلامتی سپرز گواهی میدهد و در طحالی سیاهی
غلیظ و شدید میباشد و آفت طحال چون تمدد و ثقل و درد و سختی در چپ و سلامتی جگر گواهی میدهد و باشد که بول و براز نیز سیاه برآید اما آنجا که یرقان بمشارکت جگر
و سپرز باشد علامت وی غیر مرکب میباید **علاج** رگ باسلیق و اسلیم زنند تا خون فاسد برآید و مطبوخ افتیمون و شاهتره طبع را نرم کنند تا خلط سوداوی از
خون جدا شود و مستفرغ گردد و جهت اصلاح جگر اشربه و اغذیه و اطلیه مبرده مناسبه استعمال نمایند تا که مقصود حاصل گردد چهارم آنکه جاذبه طحال یا ماسکه او
یا هر دو قوت ضعیف شوند بدان سبب یرقان اسود پدید آید و علامت ضعف جاذبه طحال کدورت و سپیدی چشم است و سقوط شهوت و نشان ضعف ماسکه او
برآمدن سوداست به قی و اسهال **علاج** قوت دهند طحال را بدانچه در ضعف الطحال گفته آید پنجم آنکه ورم طحال که حار باشد یا صلب موجب یرقان
گردد علاج در ورم الطحال گفته آید ششم آنکه عارض شود یرقان از دفع طبیعت بر سبیل بحران امراض طحال و علامت وی آنست که عقب امراض طحال
پدید آید و از وقوع وی خفت و راحت روی نماید **علاج** یاری دهند طبیعت را باستحمام آب شیرین و جز آن که در یرقان صفراوی بحرانی گفته شد **ایضاً**
روغن بابونه و شبت و سوسن بر بدن مالیدن مفید است هفتم آنکه سوء مزاج بارد مفرط در جگر افتد و بدان سبب خون دردناک و دلبسته شود و سیاه گردد و
یرقان آرد و هو نادر الوقوع و علامت و علاج در سردی جگر گذشت **تنبیه** هرگاه یرقان زرد و سیاه با هم جمع آیند علاج آنست که از هر دو دست
رگ کشایند و در میان هر فصدی سه روز فاصله کنند و به مطبوخی که باستفراغ صفرا و سودا مخصوص است طبع را فرود آرند و آنجا که سودا بیشتر باشد بتدبیر
طحال بیشتر توجه کنند و آنجا که صفرا غالب بود بمعالجت جگر اکثر کوشند **فائده** در معرفت آنکه سده در دو موضع است یا در طحال فقط اگر بول رنگ
آمیخته بود که بزعفران ممزوج کرده باشند دلیل آنست که ماده در دو جاست و اگر در بول صفرت نبود باید دانست که ماده در طحال است فقط و همین
حکم رود در معرفت مکان ماده رنگ خرقه که بر بدن مریض بمالند **فصل** در امراض مختصه طحال و هر یک بقسم علیحده بیان باید طحال که
بپارسی سپرز گویند عضویست مرکب از گوشت و شرائین بسیار و گوشت او متخلخل است و رنگش مکدر است تشبیه بجگر و فی حد ذاته حس ندارد

قوله [illegible] ... [illegible] صفت آن [illegible] ... قوله [illegible] رگ باسلیق [illegible] ...
شکل او به شکل زبان است [illegible] بسیارست و بسبب آنکه [illegible] طحال را از سردی سودا [illegible] اعتدال حاصل آید [illegible] ... داء البهق و جذام و قوبا [illegible] و مانند آن و اگر زیاده از مقدار به معده [illegible] جوع البقر و جوع الکلب تولد کند [illegible] ... حکیم محمد امان [illegible]
۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

سده افتد و صفرا را از مراره بکلیه باز دارد پس صفرا در بدن منتشر و منبسط شود و علامت وی سپیدی براز است و هر چه در سده کبد مذکور شد پیدا بود

علاج وی از سدهٔ جگر جوئید و هم آنکه حرارت غریب سمی در بدن اثر کند و بعضی از اخلاط را که مستعد استحاله باشد مرهٔ صفرا گرداند چنانچه از لسع رتیلا و زنابیر

وافاعی و دیگر حیوانات که زهر آن گرم بود حادث شود یا از خوردن دوا و قتال حاد چون زهرهٔ پلنگ و افعی و صداع الحدید عارض گردد و علامت وی قی مراره است

و تشنگی و ضعف شهوت طعام و وجود الم در معده و در بین نوع علامت آنکه از لسع افتد حدوث یرقان است بغتةً و بعد وقوع لسع بدون سببی دیگر و علامت

آنکه از خوردن دوا و قتال افتد آنست که یرقان بالتهاب و حمرهٔ روی و بدبوی دهن باشد و تشنگی و بیقراری و مغص و پیچش و تقطیع اعضای باطنه پیدا بود

علاج آب انار و لعاب اسبغول و شیرهٔ کاسنی و اقراص کافور و ماءالشعیر و روغن بادام و هر چه برودت و تریاقیت داشته باشد بنوشند و برگ گل و صندل و گشنیز

و اقاقیا و اندکی کافور با گلاب سرشته بر جگر ضماد نمایند و قی و تلیین مفید است و اگر مشاهده واجب کند رگ باسلیق یا اکحل بکشایند تا زهر را از نواح دل و غیره

بکشد و جهت تلیین ماءالجبن و سفوف هلیلهٔ زرد یا خیار شنبر و شیرخشت و آب کاسنی و عنب الثعلب مفید است و ثابت بن قره گوید که جالینوس در بین نوع

تریاق کبیر داد و بیمار شفا یافت یازدهم آنکه جرم مراره ضعیف شود بسبب وقوع سوء مزاج در وی بواسطهٔ ضعف صفرا را جذب نماید از جگر پس صفرا در بدن

پراگنده شود و این نوع بمشارکت ضعف جگر کمتر باشد و علامت وی غثیان و قی صفراوی است و گرانی در جگر نابودن و آثار ضعف جگر در اکثر پیدا بودن

علاج آنچه برای ضعف جگر گفته شد دوا اثمد است لان المرارة تقوی باشتراک الکبد دوازدهم آنکه عارض شود سده در آن مجری که مابین جگر و

مراره است و مسلک انجذاب مرهٔ صفرا است از جگر بمراره و ظاهر است که چون صفرا جدا از خون نشود یا در رگها میرود و باعضا منبسط میشود و بدن زرد می‌نماید

و علامت وی قی مره است و تلخی دهن و اندکی گرانی در جگر یافتن و براز سپید شدن بتدریج یعنی روز بروز رنگ براز کمتر میشود تا آنچه صفرا در مراره باشد تمام

برآید پس چون ورودی هیچ نماند براز برنگ خود آید زیرا که براز رنگین نمیشود مگر از صفرا که از مراره بر امعا می‌ریزد و راه آمدن او خود بند شده و آنچه از عدم

انصباغ براز گفته شد بر تقدیری است که سده تام بود و چیزی از صفرا بسوی مراره نیاید زیرا که اگر سده ناقص بود و صفرا اندکی باشد براز از رنگ صفرا

خالی نشود لیکن در اکثر امراض سده تام می‌افتد بضیق المجرے و فرق در سدهٔ این مجری و در سدهٔ مجرے که مابین مراره و امعاست آنست که یرقانی که

از سدهٔ مجری مابین مراره و امعا افتد براز در آن دفعةً سپید میگردد لتقطع السبب بخلاف آنکه از سدهٔ مجری که مابین جگر و مراره است واقع شود چنانکه

گفته شد علاج مستفرغ سازند صفرا را از بدن بمسهلات مناسبه و پس از تنقیه در تفتیح سده کوشند بمفتحات موافقه مثلاً عند الحرارت آب کاسنی و عنب الثعلب

و سکنجبین دهند و عند عدم حرارت آب کرفس و کرفس و بادیان و سکنجبین بزوری گرم دهند و مانند آن و در جمیع سده اجتناب از مغلظات واجب است سیزدهم

آنکه حادث گردد سده در آن مجرے که مابین مراره و امعاست جهت برآمدن صفرا از مراره بامعا و علامت وی آنست که براز دفعةً سپید شود لانقطاع

السبب فی الفور و براز بدشواری برآید خاصةً اگر مریض چیزے غیر مائع و خالے از حدت میل نماید گاه باشد که قولنج آرد و قی نباشد علاج

آنچه از قسم دوازدهم گفته شد تدبیر اینست بحسب مراعات حرارت و برودت لیکن باید که درین نوع ازاده دیه هر چه قوی‌تر بود استعمال نمایند لبعد موضع العلة

و ایضاً حقنه حاد بکار برند که درینجا از حقنه از ادویهٔ مشروبه قوی‌تر است لتقرب وصول اثر الدواء الیه **قاعده** درین هر دو نوع سده مفیدترین چیزها

آنست که مغز فلوس در آب کرفس حل کنند و با روغن بادام تلخ انداخته بنوشند چهاردهم آنکه بر دید گوشت یا ثولول در یکی ازین دو مجرے مذکوره یرقان

آرد چنانچه سدهٔ این مجارے واجب میکند یرقان را و علامت وی آنست که هیچ دوا سود ندهد و یرقان بحال باشد و این نوع علاج ندارد

زیرا که گوشت زائد و ثولول امکان ندارد مگر با آهن و آن خود درین موضع بکار نتوان بست پانزدهم آنکه قولنج بلغمی سبب یرقان گردد و اینچنان باشد

که بلغم لزج بر سطح امعا بچسپد بدان سبب دهن مجرے که محل انصباب صفرا است پوشیده گردد و صفرا نتواند برآید و کثرت صفرا در بدن به یرقان انجامد

۲۳۵

سوء مزاج بارد رطب بود و وی مرکب باشد از علامات بارد رطب و تدبیرش سکنجبین و تخفیف ست هشتم آنکه بارد یابس باشد و این عارض میکند غلظت در سپرز
جسارت در طحال القسم جدا ذکر باید بود از بسائط و یکه مذکور شد نیز تدارک توان کرد قسم اندر ورم الطحال و این بر چند گونه است یکی آنکه حار دموی بود علامت
وی وجع والتهاب و ثقل جانب سپرز ست و تشنگی و تپ حاد که بنوبت ربع اشتدا وکند و سیاهی قاروره و گاه باشد که بر پوست شکم آنجا که محل طحال ست سرخی
پدید آید علاج از دست چپ باسلیق یا حبل الذراع یا اسیلم بگشایند و بعده جهت تلیین فلوس خیار شنبر در آب کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن حل کرده بدهند و بعد ترید
قرص طباشیر و قرص زرشک یا طبیخ بنفشه و گل سرخ و پوست بیخ کبر فائده دارد و آب تمر هندی و شیره خرفه مفیدست و آرد جو و برگ کزمازو و گل سرخ و صندل و
آب حی العالم و آب عنب الثعلب اقاقیا و شیاف مامیثا و کشنیز تر هرچه میسر شود از اینها با سرکه آمیخته بر سپرز ضماد کردن سودمندست دوم آنکه صفراوی بود
علامت وی حرقت و سوزش سپرز ست باطناً و ظاهراً و غلبه تپ برد و زردی در چشم و زبان و تمام بدن زردی مائل باندک سیاهی ظاهر شدن باشد
که یرقان اسود پدید آید علاج جهت تنقیه صفرا آب فواکه چون آب تمر هندی و آلو و مانند آن و طبیخ هلیله و شاهتره و تخم کشوث و سکنجبین آمیخته
بدهند و دو درم تخم خرفه با سرکه یا سکنجبین بالخاصه ورم صفراوی سپرز را مفیدست و ادویه بارده چون آرد جو و خطمی با آب کاسنی و سرکه آمیخته ضماد
ساختن سود دارد و این سفوف در سوء مزاج گرم سپرز نفع دارد صفت زرشک تخم خرفه مغز تخم خیارین مغز تخم کدو مغز تخم خربزه از هر یک سه
درم صمغ عربی یک درم گل سرخ دو درم طباشیر صندل سفید هر یک نیم درم تخم کاسنی چهار درم زرشک در سرکه و گلاب بمالند و آب بستانند و
باقی ادویه کوفته بیخته و آب زرشک آمیخته بدارند جمله صفت خوراک ست برای هفت روز با آب کاسنی یا سکنجبین بنوشند سوم آنکه ورم سپرز چون
بلغمی باشد و این را تهبج الطحال گویند و علامت وی زیادتی حجم سپرز ست با قلت درد اندر وی و زبان و چشم و روی سپید بودن و حمالیق
چشم متهبج شدن و قاروره دراز سپید مائل بکمودت یعنی رصاصی بودن علاج جهت تنقیه بلغم حبوب و طبیخ و حقنه بکار برند و بعد از تنقیه قرص کبر و
قرص تخم کشوث و قرص فوه و جز آن که بسپرز مخصوص ست و گفته آید بدهند و ادویه موافقه بر سپرز ضماد نمایند چون خاکستر چوب درخت انگور با عرق
گل آمیخته یا انجیر در سرکه پخته یا بوره و سداب و اکلیل الملک نرم کوفته و بیخته بعسل و سرکه سرشته و از این ادویه هرچه ضماد نمایند باید که بحسب طاقت
بدارند و بعده بردارند و با آب گرم که در وی شبت و سبوس گندم جوشانیده بشویند و اگر خاکستر سرگین هر سه حصه و خاکستر بیخ کبر یک حصه با سرکه طلا
سازند بهتر عمل کنند و نیکوترین اغذیه نخود آب و کباب مرغ و تیهو و کبک ست و آب کمتر نوشیدن و چیزهای بادانگیز و رطوبت افزا ترک نمودن فایده
تمام دارد صفت حب مسهل که درینجا بکار برند افتیمون اسقولوقندریون تربد غاریقون ایارج اشق از هر یک مقداری که باشد بگیرند و کوفته و بیخته
با شهد حب سازند و مطبوخ هلیله که در وی تربد و غاریقون اضافه نموده باشند سودمندست و آنچه در پاک کردن سپرز مقرر ست پوست بیخ کبر ست
و افتیمون برابر بگیرند و کوفته و بیخته به عسل بسرشند و دو درم بدهند همین عمل دارد و بیخ سوسن کبود و برگ سداب و زراوند و زراوند طویل
و اسنتین کوفته و بیخته سفوف سازند و از یک مثقال تا دو مثقال بدهند با سکنجبین یا با آب ترب و گفته اند که اگر از چوب گز ظرفی سازند و طعام و
آب اندر وی بخورند سپرز را بگدازد و بوعلی گوید که اگر سیاه دشان و زوفا یابس و تخم پنجنکشت مساوی بگیرند و کوفته بیخته بعسل معجون سازند
دو درم بدهند سپرز را بگدازد صفت حقنه مسهل که درینجا استعمال نمایند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر و بیخ بادیان و بیخ اذخر
و انیسون و انجیر و مویز و تربد بجوشانند و بپالایند و شکر و بوره و نمک و آبکامه و روغن بادام آمیخته حقنه کنند فائده جالینوس گوید
که سختی و آماس سپرز بیشتر از رطوبت سپرز افتد که نازل شود و از رطوبت جگر کمتر پدید آید زیرا که رطوبتی که از جگر می آید بر سپرز مختلط
می باشد با خون رقیق و این چنین رطوبت احداث سختی در ورم نتواند کرد مگر آنگاه که بغایت کثرت پذیرد و از غایت کثرت میل غلظت

اما غشائی که محیط اوست کثیر الحس ست و موضع او سوی چپ معده است و اکثر وی زیر معده است و اندکی ظاهر و نمایان ست و او را یک سر او منفذی
در از کشیده است و اندر مقعر جگر گشاده و طبیبان آنرا گردن سپرز گویند و آلت او اندر کشیدن سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا بدو همین منفذ ست
و این منفذ در زیر منفذ زهره است و از باطن سپرز منفذی دیگر اندر معده گشاده است تا لختی سودا و فزونی از ین منفذ بمعده بر آید و فم معده را بنجار د
بسبب حموضت و عفوصت گرسنگی آرد و طحال جاذب بودن مره سودا ست و نفع وی جذب مره سودا ست از جگر **قسم اندر سوء مزاج طحال** و این چند
نوع ست یکی آنکه حار بود و علامت وی بسیاری تشنگی ست و سوزش و حرارت موضع طحال و میل قاروره بسیاری بسرخی و سیاهی زند **علاج** در مادی
رگ باسلیق یا اسیلم زنند از چپ و آب کاسنی و آب عنب الثعلب بر نهند و بهترین مطبوخ هلیله و مغز فلوس و مانند آن بکار برند و اگر حرارت غالب بود قرص طباشیر
با شربت بزوری یا قرص کافور با آب کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن استعمال نمایند و آرد جو با آب برگ طرفا و سرکه آمیخته بر سپرز نهند و لبلاب و سرکه بخته جدا
جدا طلا کردن جمله را سود دارد در ساده بتبرید و تعدیل کفایت کند و بفصد و اسهال کمتر حاجت آید **صفت قرص کافور** که درین مرض بکار آید
گلسرخ چهار درم طباشیر مغز تخم خربزه تخم خیارین تخم خرفه هر یک سه درم راوند چینی اسقولوقندریون هر یک یک درم و نیم زعفران یک درم کافور نیم
درم جمله را درست کوفته و بیخته با آب بید یا کاسنی قرص سازند دوم آنکه بارد بود و علامت وی سقوط گرسنگی ست و تشنگی نا بودن و کثرت قراقر و آروغ و آب
دهن **علاج** جهت تسخین سکنجبین سپرز بین و اقراص که به بزور و اصول حاره مرکب باشد بدهند و انجیر و قسط و برگ سداب و پوست بیخ کبر و ثمرة الطرفا و
اسقولوقندریون و بادام تلخ و برگ غرب باسرکه آمیخته بر سپرز گذارند و خوردن مثلث بر ناهار و آب ترب و تریاق اربعه و گلقند همه مفید ست و بهترین غذا
گوشت مرغ ست که در دادویه گرم باشد و سکبا که کبر قتق سازند **صفت سکنجبین بزوری و اصولی** که درینجا بکار آید تخم کرفس تخم بادیان
و انیسون تخم کشوث تخم فلنجمشک تخم سداب تخم شلغم بیخ کرفس بیخ بادیان بیخ سوسن از هر یک هفت درم بگیرند و نیم کوفته در صد درم سرکه بخیسانند
با آن قدر آب که کفایت کند و بعد از یک شبانروز بجوشانند چون به نیمه آید بپالایند بیک من قند آمیخته بقوام آرند **صفت قرصی** که درینجا بکار
آید پوست بیخ کبر راوند اسقولوقندریون اشق تخم فلنجمشک فلفل قسط سداب اشنا ایرسا وج سنبل جمله دوازده درم درست کوفته و بیخته با سرکه و آب
برگ کبر و طرفا سرشته اقراص سازند و آنجا که طبع قبض بود به مطبوخ موافق بگشایند سوم آنکه یابس بود و علامت آن سختی سپرز ست و غلظ خون و
کمودت و نحافت بدن **علاج** جهت ترطیب شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش با آب کدو و خیار بدهند و تخم کدوی مقشر و تخم خربزه و تخم خرفه و خطمی
بالعاب تخم مرو و شیر دختران و روغن بنفشه خلوط کرده بر سپرز نهند و اغذیه مرطبه تناول نمایند و آنجا که سوداء زیاده بود بفصد باسلیق یا اسیلم
تقدیم نمایند و بار ایجبن و مطبوخ افتیمون مستفرغ سازند چهارم آنکه رطب بود و علامت وی نرمی و گرانی موضع سپرز ست و قلت عطش و بدن مترهل بودن
رنگ و سپید اسپری شدن **علاج** جهت تجفیف قرصی که گفته آید بدهند و پودینه و پودنه و سداب و ثمرة الطرفا با سرکه کهنه سرشته بر سپرز نهند و نخود آب و قلایا
به مصالح تناول نمایند و آنجا که تلیین شکم حاجت آید حب افتیمون و حب ایارج بکار برند **صفت قرص گل** سرخ بیخ کبر راوند سنبل لک مغسول زرشک
جمله شش جز درست نرم ساخته به آب طرفا اقراص سازند پنجم آنکه حار رطب بود و علامت وی یافتن ثقل ست در پهلوی چپ و التهاب و تشنگی نا بودن و باشد که در
بدن کمودت و ترهل و ستی ظاهر شود **علاج** آنچه در گرم مفرد و رطب مفرد ست مرکب نمایند و استعمال فرمایند و سکنجبین بزوری که در وی پوست بیخ کبر باشد
نوشیدن و گل سرخ و ثمرة الطرفا و سعد و صندل با آب طرفا و سرکه سرشته ضماد نمودن مفید ست و کذلک هر چه بارد و منشف باشد ششم آنکه حار یابس بود و علامت
وی مرض طبیعت ست و گرمی و تمدد ساقین و یدین و شدت عطش و التهاب و قاروره سرخ و صاف شدن و سوء هضم وی نا بودن **علاج** چیزهای سرد و رطب چون
برگ عنب الثعلب و عصی الراعی و برگ لسان الحمل و سنبوسه اسفناخ و مانند آن ضماد سازند و اشربه و اغذیه موافقه همه آنچه در حار مفرد و یابس مفرد گفته شد بکار برند هفتم آنکه

تدبیر قوت طحال ست و دیگر اعراض که تبع ضعف پدید آید بحسب آنچه لائق او باشد تدارک توان کرد صفت ضمادی که سپرز را قوت دهد افسنتین سنبل کرمازو قوما

نقاح اذخر بیخ اذخر کبر گل سرخ صندل نرم بکوبند و بآب برگ طرفا یا بآب سداب آمیزند و سرکه اندر وی ده ضماد سازند قسم اندر سده طحال و سبب وی اجتماع فضلات

غلیظ است و نشان و علامت او یافتن گرانیست در سپرز و آثار آماس نابودن پس اگر سده در ان مجری که مره سودا از جگر بسپرز میرود حادث گردد یرقان سیاه

و دیگر امراض سوداوی بوا گر سده در ان مجری باشد که سودا از سپرز بسر معده میرود عارض شود بطلان شهوت و اصناف ورم صلب جهت بند ماندن فضله بسپرز علاج انچه در سده جگر ست استعمال نمایند لیکن باید که از مفتحات هرچه قوی تر بود اختیار فرمایند لبعد الموضع و غلظ المادة و درینجا سکنجبین بزوری

کبر نافع است مفید است و کذلک جلاب با دیان و نانخواه و عنب الثعلب و انیسون و نبات قسم اندر نفخة الطحال و آن ورم ریحی سپرز است و سبب او برودت سپرز است و

بسیار سودا وردی و ایضا ضعف هاضمه و دافعه بود و علامت او نرمی ورمست زیر پهلو چپ که جایگاه سپرز ست متمدد بودن و عند الغمز لیست شدن و قرار افتادن و

آروغ آمدن علاج هر تدبیری و دوای که محلل و مفتح ریاح بود استعمال نمایند مثلا بر تشنگی مصابرت کنند و از آب بسیار سرد و چیزهای باد انگیز پرهیز ندار الاصول سکنجبین

بزوری گرم یا سکنجبین عنصلی یا آب دیان و مانند آن بنوشند و تخم سداب و تخم بخنکشت و زیره و نانخواه تنها یا مرکب همه مفید است و سفوف حرف از همه بخنکشت نفع تمام دارد و

انک شلت سود مند است ازسبوس گاورس نمک تکمید کردن و محجمه ناری نهادن بوره و پودینه و سداب بسرکه و عسل ضماد ساختن و سبوس را بسرکه جوشانیده بر سپرز

نهادن لعبدازان که روغن گل مالیده باشند سپرز را نیکوترین تدابیر ست و کذلک روغن شبت یا بابونه مالیدن و نمد گرم کرده یا الطبیخ سداب و سرکه تر کرده بر بستن

و بستن بسرکه حل کرده طلا ساختن صفت سفوف حرف بگیرند حرف که بپارسی تره تیزک گویند و یک شبانروز در سرکه انگوری بخیسانند و اندکی آرد جو در

وی ابشند و نان سازند و در تنور معتدل النار بپزند تا تمام پخته شود و خشک شود و سوخته نگردد پس برآورند و کوفته و بیخته با دیگر اجزا الطریقه که گفته آید

سفوف سازند بحیق نان مذکور چهل درم بخنکشت اسقولوقندریون پوست بیخ کبر ثمرة الطرفا از هر یک پنج درم تخم گندنا بریان کرده زیره کرمانی در سرکه

یک شب تر کرده و بریان ساخته از هر یک شش درم و نیم کوفته بیخته سفوف سازند شربتی از سه درم تا پنج درم صفت قرص بخنکشت که نفع دهد درد

سپرز را که با حرارت بود سود دارد تخم بخنکشت کزمازو از هر یک ده درم تخم کاسنی تخم خرفه از هر یک پنج درم کوفته و بیخته با سکنجبین اقراص سازند این سفوف

مفید است و در انجاکه حرارت نبود تخم گندنا و زیره مدبر بسرکه و تخم کتان و مصطکی و هلیله از هر یک سه درم را ده ده درم کوفته و بیخته از ده درم تا دو مثقال

دهند با سکنجبین و وضع محجمه ناری بگیرند قدحی صالح العظم که بر شکل انبیق بود و لول دار باشد و بر راس لول سوراخی خرد کنند و پنبه که بکمال نرمی زده باشم

بسوی لول نهند افروخته و همچنان آن قدح را بر عضو مقصود گذارند چنانچه متعارف ست و حوالی لب قدح بخمیر در گیرند و سوراخ لول را نیز به پنبه

یا بچیزی دیگر بند سازند تا از هیچ راه هوا داخل نیابد اندروی و آتش فرو میرود بالضرورت قدح عضو را فراهم گیرد و این را تا زمانی شایسته بدارند

و چون خواهند جدا کنند سوراخ لول بگشایند تا هوا داخل شود و قدح سست گشته ساقط گردد و آنجا که این آلت موجود نبود بیارند قدحی عریض

کر لبهای او باریک و هموار باشد و آنار و قرص سازند تنک که بمقدار دهن قدح زیاده بود و این قرص را بر عضو گذارند و پنبه یا جز آن بر قرص

نهند و بیفروزند و فی الفور آن قدح را بر این قرص بچسبانند و از دست محکم کنند تا بچسپد بر عضو و پوست و گوشت در جوف قدح منجذب شود و تا دو ساعت

بدارند اگر خوف سوختن پوست شود ماء ازو جدا نمایند و پس از جدا کردن آن موضع را بدست بمالند و بعد از زمانی باز بدستور مذکور استعمال نمایند

این عمل آخر در هندوستان ترویج تمام دارد و خصوصا در زنان که برای درد شکم و جز آن بسیار بکار می برند قسم اندر حجارة الطحال وی آنست

که ریگ اغبر و سیاه متصغر الاجزا در سپرز تولد شود و این مرض نادر افتد و علامت او برآمدن ریگیست در بول یا در خون بواسیر یا در خون حیض و درد

و خلش اندر سپرز پیدا بودن و دیگر اعضاء آلات بول چون گرده و مثانه و اعضایی که در وی حصات تولد میکند چون جگر و مانند آن همه صحیح و سالم بودن

قوله طلا بحنه .... قوله اکلیل الملک باشد باو بیان او خرما ... سرکه با دیان باورق باد یان و نبات تخمیر ... نوع دیگر [illegible] ... با شهد تمام سازند ... انیسون ادهر ... عسل ... نیم مثقال ... صفت آن ... انیسون بادیان ... مثقال ... سنبل الطیب ... نوع دیگر ... استعمال نمایند ... مفیدست

۲۳۷

صفت آن بوره و سداب ... در سرکه جوشانیده و طلا سازند ۱۲ نوع دیگر ... بسرکه و عسل ... نوع دیگر سفوفی آن تخم کرفس ... صفت ... انیسون ... عنب الثعلب بادیان از هر یک ده درم زیره کرمانی سه درم سنبل الطیب سعد کوفی از هر یک یک درم و نیم کوفته و بیخته سفوف سازند ... یک مثقال ۱۲ علاج الامراض ... قوله ... ۱۲

شاید بخلاف رطوبت دماغ که بارد و غلیظ و خام ست و نفخی و ورم ازین چنین رطوبت زود افتد و دلیل برآنکه رطوبت سپرز و ورم الطحال آرد و ذائق شدن
ورم الطحال ست از غرغره و باز داشتن رطوبت دماغ از نازل شدن چهارم آنکه صلب سوداوی بود و علامت وی انتفاخ شکم ست لبشدت و نفخی
سپرز و بر آمدن او از جای خود چنانچه بنظر در آید بر آمدگی او و نفس منقطع شدن او در وسط یعنی دم بیکبارگی کشیده نشود و هنگام گرسنگی راحت یافتن
و در حالت امتلاء متضرر گشتن و فساد در هضم و هزال در بدن و کمودت در رنگ و سرعت در نبض و تری در طبع و ضربان فاحش در ران و در شریان که بر و
طرف حلقوم ست پدید آمدن باید دانست که لاغری بدن تابع عظم سپرز ست چنانچه بقراط گوید اذا عظم الطحال نهل البدن و اذا ضمر الطحال خصب البدن
و وجه وی آنست که عظم سپرز جگر را لاغری سازد و قوتهای آنرا الغایت ضعیف می گرداند و لاغری و ضعف جگر موجب لاغری بدن ست علاج
رگ باسلیق یا اسلیم زنند اگر مانع نبود و جهت تفتیح سکنجبین بزوری و مانند آن میدهند و برای اسهال مطبوخ افیتمون و بسفایج و اسقولوقندریون بکار برند
ما الجبن یا سفوف مسهل سودا که هیئت هلیله زرد و سیاه و کابلی هر یک سه سه درم تربد گل سرخ هر یکی رمی کاسنی چهار درم تخم کشوث افسنتین انیسون
بادیان هر یک مثقالی افیتمون دو درم راوند دو مثقال حجر ارمنی یک درم همه را نرم کوفته بیخته دو درم با شربت بزوری یا جلاب قند اختیار نمایند
و عقب او یک پیاله ما الجبن میل فرمایند و برای تحلیل ورم سرکه و سداب و پودینه بهم آمیخته یا اشق در سرکه گداخته ضماد سازند و اگر نخاله در سرکه
بجوشانند و اشق در ان بگذارند و بر سپرز نهند و دیگر از زیرا که سبوس در گداختن و پاک کردن سپرز اسرع ست و اشق در نضج و تلیین و تحلیل
آماس صلب انفع و سرکه برای ایصال و انفاذ قوت دوا مخصوص و کذلک اگر بر سپرز شهد بمالند و خردل باریک ساخته بران بپاشند و تحلیل
دهد و بعد از تنقیه اقراص فنجنکشت و اقراص کبر خوردن نفع تمام دارد و انجیر و سرکه سودمند ست و گفته اند که اگر مطحول هر صباح یک کف بول خود بنوشد
در کمتر از ده روز به گردد و مطحول کسی را گویند که سپرز او سخت شود خواه مع الورم باشد خواه بغیر ورم و نیکوترین غذا از زیرباجات ست که از گوشت مرغ بچه
و دراج و مانند آنکه اسهل الانهضام بود ساخته باشند و در همه غذا باید که سرکه و کبر و کرویا و زعفران و دارچینی اندازند که نفع تمام دارد و بدانکه ورم
ریحی که در سپرز افتد مسمی ست به نفخة الطحال و آنرا انقسم علیحده بیان کنم قسم اندر تفتیح الطحال و انجماد باشد که آماس سپرز پخته شود و در یم گردد و منفجر شود و بدانکه
آماس سپرز نادر باشد که ریم گردد و در اکثر یا بتحلیل میرود یا سخت میشود و علامت وی جمع ناخس سپرز ست عند انحلال ماده بعد تقدم آماس و بدلوی درد
و اجسام غریبه در بول ظاهر شدن و باشد که بسوی معده منفجر شود و بدان سبب قی و براز نیز اجسام دردی مانند پدید آید علاج بهر پاک
کردن ریم سپرز با بادیان و تخم کاسنی و تخم کشوث و تخم خیار شیره کشند و با شیر شتر یا شیر خر آمیخته بدهند و ما العسل نفع تمام دارد اما هر چه ازین
مدرات بکار برند بحسب حرارت و برودت مزاج باید و هرگاه پس از تفتیح صلابت باقی بود جهت تذویب او نخاله در سرکه جوشانیده و اشق در ان گداخته
ضماد نمایند و دیگر اضمده که در ورم سوداوی گفته شد بکار برند و بالجمله از انچه قابض بود احتراز واجب دانند و بدانکه آنجا که آماس سپرز سخت باشد
بدو از ائل نشود خواه منضج شده باشد خواه نه بعضی اطبا امر بداغ کرده اند بشرط تحمل داغ قسم اندر ضعف الطحال و این چند گونه است یکی آنکه جاذبه ضعیف
بود و علامت وی کدورت رنگ چشم ست و سقوط اشتها و رنگ ان بسیاهی مائل شدن و باشد که یرقان اسود افتد و دیگر امراض سوداوی چون قوبا
و داء الفیل و داء الثعلب و مالیخولیا و جذام و بهق و برص سیاه پدید آید دوم آنکه ماسکه ضعیف گردد و علامت وی اسهال سوداوی افتادن ست و سپیدی چشم
مکدر شدن سیم آنکه هاضمه ضعیف شود و علامت او زیادتی شهوت ست اگر سودا بمعده ریزد یا اسهال سوداوی اگر بروده ریزد یا ورم سوداوی اگر بعضوی دیگر افتد چهارم
آنکه دافعه سپرز ضعیف گردد و علامت او آماس و عظم سپرز ست و انچه در ضعف جاذبه گفته شد پدید آید علاج جهت تقویت سپرز اضمده مقویه استعمال نمایند
و ریاضت فرمایند و بر سپرز حجامت نهند بغیر شرط و اگر محجمه نار یکیه در نفخة الطحال گفته آید بعمل آرند بهتر باشد و بخرقه درشت سپرز را بمالند این همه که گفته شد

لقلة مقداره و اشتغال الطبيعة عن دفعه فائده تا کثرت ثقل ورا غور و قولون نیاید عفونت نمیگیرد و محلل تولد کرد و دانه اعورست و امراض با معا تعلق

دارد چند گونه است و هر یک بفصل علیحده گفته آید انشاء الله تعالی **فصل اندر زلق الامعاء** و این مرضیست که طعام اندر روده نماند و زود بیرون

آید و وی سه اقسام ست یکی آنکه در سطح درونی روده بثور پدید آید از کثرت صفرا و بسبب حدات لذع درد معا انچه دروی آید زود مندفع گردد غیر منهضم بعضی الامعاء

علامت او برآمدن طعام ست غیر منهضم مانند کی بهضم یافته و هر چه نکه باشند تا زرد و آب رقیق آید و هنگام گذشتن بر روده وجع احداث نماید و غلبه تشنگی و تلخی

دهان و خشکی زبان و گزیدن مقعد وقت خروج براز و احساس سوزش و سا عدا تصاعد وی برروی و سر و تسکین سوزش ساعتی از آب سرد نوشیدن **علاج**

رگ زنند و مسهل صفرا دهند و حقنه سرد کنند و مسکنات و مبردات بخورانند چون پست جو در دوغ گل آمیخته یا برنج و عدس در آب پخته در روغن گل بار کرده یا کعک کفته و

بروغن بادام ممزوج ساخته و بهترین ادویه سفوف زلق الامعاء بثوریست که در قرب مذکور شد و مغریات چون صمغ و نشاسته و کثیرا و لعابات چون لعاب بهدانه

و اسبغول و مانند آن و شربتهای سرد چون شربت خشخاش و شربت انار شیرین و شربت آس و جز آن همه مفید ست و از مرغی خالص پرهیزند تا حرقت نیفزاید و

طحلب و آرد جو و گلنار و گل سرخ و صندل و پوست انار کوفته بیخته با آب سیب و حب الآس سبز سرشته و بر شکم ضماد سازند و اگر ماده بسیار بود و قی آسان باشد بفرمایند

فائده آب بست جو بطریق کشکجو بستانند یعنی بست جو در آب بپزند پس آب او بگیرند و آب مذکور از آب کشکجو بهتر ست جهت آنکه سویق را که در آب می پزند غذیت

و لعابیت بیشتر می آید **صفت حقنه** سرد بگیرند جو و نخود و برنج و پوست خشخاش و تخم خطمی و تخم مرو بپزند و بیالایند در روغن گل و صمغ و نشاسته و دال

آمیزند و حقنه کنند دوم آنکه بر سطح بیرونی روده یعنی بر خارج او بثور پدید آید و علامت او آنست که دغدغه و لذع در احشا پدید آید و طعام غیر

منهضم بر آید و وجع مختلف باشد گاهی فوق ناف و گاهی زیر ناف و گاهی در پهلوها و فرق درین قسم و دو م آنکه بثور در داخل روده بود آنست که درینجا

صدیه با طعام نمی آید جهت پاک بودن سطح داخلی روده از بثور و ایضا اختلاف وجع لازمه این قسم ست **علاج** رگ زنند و برای تسکین حرارت شیره

کاسنی و خرفه با آب بهی و آب لفت گرم طباشیر آمیخته بنوشانند و مزورات که با آب غوره ترش ساخته باشند بخورانند و طحلب و تراشه کدو و آب برگ

بید و برگ اسبغول و برگ لسان الحمل و حی العالم و آرد جو بر احشا ضماد نمایند و جایگاه سرد مسکن سازند سوم آنکه رطوبات فاسده همیشه در روده

جمع شود و سطح داخلی آنرا اندوده سازد پس هرگاه طعام در روده آید بواسطه ملاست سطح دیر نماند و زود بر آید و علامت او بیرون آمدن رطوبات

مذکوره است با طعام غیر منهضم و قلت لبث طعام در امعاء و حال معده نیک بودن اگر معده سالم بود و اگر معده نیز برطوبت فاسده اندوده گردد هضم

معده نیز تباه باشد چنانچه در امراض معده ذکر یافته و باید دانست که این اسهال از ضعف ماسکه و هاضمه بیشتر افتد **علاج** جهت تنقیه رطوبات قی کنند و مسهل

منشف چون ایارج فیقرا و حب صبر خورند و اگر از تنقیه مطلب تمام حاصل شود برای نشف باقی رطوبات سفوف حب الرمان و قرص جلنار بکار برند و انچه در

اسهال معدی رطوبی گفته شده است علاج اینست و گرسنگی و تشنگی نفع کلی دارد و باقلی در سرکه جوشانیده اگر بنوشند شکم به بندد و هر چه مقطع باشد مفید ست و

این طلا سود دارد سعد سنبل تخم کرفس هر یک چهار درم زعفران مصطکی هر یک یک درم بگلاب بسایند و طلا نمایند و نیکوترین غذا گوشت طیور ست خاصة

کباب که با مصالح موافق ساخته باشند اگر تپ شود گوشت ندهند چهارم آنکه سوء مزاج رطب ساده یا مع ماده افتد و بدان سبب جرم او سست و نرم ناک شود

و بالضرورت قوت ماسکه او ضعیف گردد پس طعام لبث نکند و زود بر آید و علامت وی همانست که در رطوبی گذشت مگر آنکه درینجا با طعام هیچ

رطوبتی فاسده نمی بر آید **علاج** اقراص و سفوفهای قابض منشف دهند و روغن گل بر امعاء مالند و اسوقه و دیگر اغذیه موافقه که یابس باشند بخورانند پنجم

آنکه خلط لذاع صفراوی بر امعاء ریزد از دیگر اعضاء و بسبب لذع او دفع کند روده هر چه در وی باشد چنانچه در خلفه نیز گفته شده و علامت او برآمدن

صفرا ست در براز و حدوث لذع و خلش در مقعد هنگام برون شد این صفرا گاه زرد بود و گاه مائل بکبودی یا تیرگی **علاج** تنقیه بدن کنند بقی و اسهال

علاج جهت تنقیهٔ ریگ از تخمهای منقیه مدر چون تخم کاسنی و تخم کشوث و بادیان و کاکنج و کرفس و بلیون خیره کشیده بنوشند و انجیر که در سکنجبین پرورده باشند بخورند و در

سینه ضماد سازند که انجیر محلل و مفتح و دهن سرگیماست و منقی و مجلی سینه و دیگر اشربه و اطلیه و اغذیهٔ مناسبه استعمال نمایند که درین مرض بمواضع متعدده ذکر یافته

باب اندر امراض امعاء

امعاء جمع معاست و معا روده را گویند و روده جسمی ست عصبانی مضاعف مرکب از عصب و شحم و

اورده و شرائین و حس کثیر دارد و همگی شش روده است یکی اثنا عشری و دوم صایم سوم دقیق و این هر سه را اعلیا گویند جهت آنکه بالای دیگر روده ها

واقع اند و دقاق خوانند بهر آنکه جرم ایشان باریکتر ست چهارم اعور ست پنجم قولون ششم مستقیم و این هر سه را اسفلی گویند زیرا که پایین واقع اند و غلاظ نامند

برای آنکه جرم اینها آگنده و غلیظ است و بدانکه روده اول که اثنا عشریست بمقعر معده پیوسته است و طول او دوازده انگشت مضمومه باشد بانگشتان صاحب جثه

لهذا اثنا عشری گویند و دهن این روده که بمعده پیوسته است مسمی ست به بواب علی مذهب الاصح و همچنانکه مری از بهر جذبست این روده برای دفع

ثفلهای روده مذکوره از دیگر روده ها پهناتر ست اما از مری تنگ ترست و دهن این معا بصنع الهی بهمی کشاید تا که دافعهٔ معده بعد هضم طعام بحرکت

نیاید و بعده صائم ست و صائم از ان گویند که در اکثر امر خالی می باشد و کثرت خلو او را دو سبب ست یکی آنکه روده مذکور بجگر نزدیک ترست

و ماساریقا در وی بسیار آمده هر چه در وی می آید صفوت آن بزودی بسوی جگر منجذب میگردد دوم آنکه منفذ زهره درین روده کشاده

است و صفرا که از زهره بروده ها آید جهت شستن ثفل از روده ها نخستین بر صائم آید و از انکه هنوز تیز باشد و خالص بارطوبات اختلاط نیافته و آنچه

در وی باشد زود و تیز بشو یه بدین دو سبب روده مذکور بیشتر خالی ماند همیشه و این امعاء در حال بیماری تنگ تر و فراهم تر شود و بعده دقیق ست و

این از جمله روده ها باریک ترست و دراز و لفائف و پیچ و کجیها بسیار دارد و منفعت درازی و اعوجاج او آنست که ثفل در وی دیر ماند

و زود و نگذرد و بدان سبب قوتی که در وی باشد ماساریقا کشد بالاستقصا و طبع انسان زود زود محتاج به تناول غذا نشود و جهت دیر ماندن

ثفل در وی و بعده اعور ست و اعور از ان گویند که یک منفذ بیش ندارد و آنچه در وی از ین منفذ اندر شود باز همین منفذ رجع القهقری نماید

یعنی باز پس میگردد و روده مذکور کیسه مانند ست و بجانب راست بیشتر میل دارد و بسوی پشت کمتر و منفعت اعوریت او آنست که فزونی

ثفل را خزانه باشد و بدان سبب هر ساعت آدمی را احتیاج بدفع براز نشود و نسبت این روده با دیگر روده های غلاظ همچون نسبت معده است

با امعاء دقاق زیرا که هر چه در معده تمام نگوارده باشد اینجا بگوارد بحرارت دیگر و لهذا بجانب راست که در طرف جگرست مائل ترست تا از

حرارت جگر آنچه در ولیست نیکو نضجه شود و اندر علت فتق بیشتر همین روده فرو می آید کیسهٔ خایه بهر آنکه او هیچ رباط مربوطی نیست و بعد او قولون ست و

قولنج بیشتر در همین عارض شود و در قولنج از نام قولون این روده ماخوذ است در روده مذکور غلیظ است و نخستین براست میل کرده است پس

بچپ باز آمده است و فرو سو مائل گشته و قریب به بغولهٔ ران چپ رسیده و باز بسوی راست باز گشته است و برابر مهرهٔ قطن شده فرو سو رفته آمده

و به مستقیم پیوسته و آنجا که بسوی اعور میگذرد و نزدیک سر زنگ میشود و فراهم می آید از انست که در ورم سر ثفل و باد از روده باسانی نمی آید و

حاجت می افتد که عند اخراج از پهلوی چپ را بدست بمالند تا در بر آمدن یاری دهد منفعت او همانست که در اعور گفتیم و بعد او مستقیم ست و مستقیم

از ان گویند که از قولون تا دبر راست قائم ست بغیر اعوجاج و این روده اخر روده هاست و بر مهرهٔ قطن اعتماد کرده و فراخی او نزدیک ست بفراخی معده

و بعضی لیفهای او جاذبه دارد اما منفعت جاذبهٔ او آنست که اندیگر روده ها ثفل را جذب کند و همسایهٔ خود را پاک دارد خصوصاً قولون را و منفعت

فراخی او آنست که مخزن ثفل باشد و ثفل در وی بسیار جمع تواند شد و ظاهرست که ثفل بسیار دفع کردن آسان ترست از دفع کردن ثفل اندک زیرا که

چیزی بسیار بالطبع مائل بتسفل باشد بسبب کثرت حجم بخلاف شی قلیل که خود فرو نیاید تا دافع دفع نه نماید بلکه بسیار باشد که از دافعه نیز منفعل نگردد

بی احداث مغرت قسم دوم اندر سحج و دی آنست که سطح درونی امعا خراشیده شود و او بحسب اسباب بر شش گونه است نوع اول صفرا بر امعا ریزد و سطح آنها
از حدت خود بخراشد و علامت او تقدم اسهال صفراویست و عوارضات صفرا ظاهر بودن و نخج رودها خود لازمهٔ جمیع اقسام سحج است و درین اسهال نخستین
صفرا با خراط مختلط می برآید و بعده با خون و خراطه و لزوجات پس اگر سحج در امعاء علیا بود نشان او درد بالای ناف است و کرب و بیقراری و غلبهٔ تشنگی و برآمدن
خون و لزوجات شدید الاختلاط با براز و قلت لبث دوا در امعا بالشدت و خفت این عوارض بحسب قرب و بعد بر مکان سحج است از معده اگر سحج در امعاء سفلی باشد
نشان او درد زیر ناف است و برآمدن خون و خراطه بیش از براز و اگر با براز مختلط آید شدید الاختلاط نبود و گاه باشد که نخستین براز صرف آید و بعده خون و خراط برآید
مختلط یا نامختلط با براز و تقدم خون و خراطه و جز آن و اختلاط و عدم اختلاط او با براز بحسب تنوع سحج است در مواضع علوی یا سفلی اجزاء امعا کما لا یخفی اما
علامت خاصهٔ سحج که در رودهٔ مستقیم بود آنست که با خون و خراطه دسمیت و شحمیت یار باشد و علامت خاصهٔ سحج قولون و اعور آنست که با خون و خراطه رطوبت لزج
یار بود بغیر دسمیت و باید دانست که در سحج امعاء علیا درد شدید میباشد و خراطه و قشر که از جرم علیا باشد باریک میبود و این سحج بدتر است خاصه اگر در صائم
بود زیرا که کثیر العروق است و بجگر نزدیک تر است انصباب صفرا بروی بیشتر بخلاف سحج امعاء سفلی که درد او بشدت نمیباشد و جسم غریب قشر مانند که از جرم ایشان
جدا شود البته غلیظ میباشد این سحج اسلم تر است و بدانکه اسهال صفراوی در مدت یک هفته منجر بسحج میشود و در کمتر از دو هفته متقرح میسازد امعا را و گاه باشد که
قرحه غائر شود و روده را سوراخ کند و ثقل از راه سوراخ برآید و در شکم جمع شود و گاه باشد که از کثرت اجتماع ثقل در شکم عظم فاحش در شکم پدید آید همچون استسقا و فی الاکثر
یتقدم ذلک الموت و هر گاه چیزی شبیه بدردی شراب بیرون آید از امعا دلیل هلاک باشد علاج اگر صفرا در انصباب در ریزش بود نخستین در انقطاع
او کوشند که موجب سحج است و اینچنان باشد که ربهای ترش دهند چون رب غوره انگور و رب انار و ریباس و سیب ترش و آبی ترش و برای
نفذ احصرمهات بکار برند و اگر ماده در اعضای رئیسه باشد تنقیهٔ آنرا مقدم دارند بچیزی مناسب در تقویت آن عضو بیشتر کوشند بحسب مزاج و بعد انقطاع
سبب معالجه مرض که سحج است متوجه گردند و اینچنان باشد که تخمهای سرد ذی لعاب بریان کرده و چیزهای مغری چون سفوف مقلیاثا و مانند آن استعمال
نمایند و بچیزهای سرد مغری حقنه فرمایند و مغری چیزی لزج را گویند که بر سطح امعا بچسپد و دهن رگهای آنرا بند سازد و باید دانست که اگر سحج در امعاء علیا بود شربت
اکثر النفع است اگر در امعاء سفلی باشد حقنه سریع الفائده است بواسطهٔ سرعت وصول اثر دوا بموضع مقصود صفت سفوف مقلیاثا اسبغول مقشر
درم تخم ریحان مرو تخم بارتنگ صمغ عربی گل ارمنی تخم خشخاش از هر یک پانزده درم تخم حماض خرفه نشاسته از هر یک هفت درم تخمها را بریان نمایند و سوای
چهار تخم همه ادویه را بکوبند و بهم آمیزند بقدر حاجت با آب سرد بخورند و بدانکه مقلیاثا لفظ یونانیست و این دو معنی دارد یکی سفوف بزوری
و در اینجا همین مراد است دوم حب الرشاد را گویند لهذا هر سفوفی که در وی حب الرشاد باشد مسمی است بمقلیاثا صفت حقنهٔ حابس نخ بست جوز سرو
مقشر گلنار پوست انار حب الآس جمله را بپزند و بپالایند و صمغ و نشاسته و دم الاخوین و عصارهٔ لحیة التیس و کاغذ سوخته و صدف سوخته و سپیدهٔ ارزیز
باریک ساخته در وی آمیزند و بیه گردهٔ بز و زردهٔ بیضه یار کرده حقنه نمایند فائده آواز خوش و ساز ملائم و حکایات عجیب و غریب و نظاره بساتین و صور زیبای
خوش تاثیر عظیم دارد درین مرض و بسیار باشد که ترک علاج بدوا موجب شفا گردد و احتیاط تبرید او و تقویت معده و رئیس الاعضا از همه بیشتر مستغنی سازد
و اگر در ابتدا که اثر سحج ظاهر شود چهار درم صمغ عربی نرم بکوبند و در آب سرد زنند تا بقوام عسل آید پس او را بنوشانند نفع کلی بخشد و اگر درد امعا شدید گردد چهار
تخم از هر یک درمی بگیرند و با آب گرم لت کنند و یک مثقال روغن گل قسم اعلی در او آمیزند و بنوشند و بر دوا بنشانند و اگر لعاب این بزور دهند الطف باشد و باید دانست
که ریوند چینی مسهل سوی سحج خاصیت عجیب دارد نیم درم بکوبند و با آب لسان الحمل یا با آب سیب ترش یا بدوغ آهن داغ کرده بدهند و این سفوف
مفید است ریوند چینی اسبغول بریان تخم ریحان از هر یک نیم درم صمغ عربی و نشاسته تف داده از هر یک یک درم جمله یک شربت است با آب سرد یا بشیرهٔ لسان الحمل

قوله سحج بفتح سین و سکون حاء مهمله ... صفرا ... عوارضات صفرا ظاهر بودن ... بدل زردی رنگ و تلخی دهان ... یا تشنگی و برآمدن صفرا در براز و سوزش مقعد ... قوله صفت مغری ... تخم خشخاش ... آن عدس مقشر گلنار ... دم الاخوین ... صمغ ... قرص ... سوخته سازند ... تا دو سه تخمها را بریان نمایند ... صاحب شفاء الاسقام ... ببرای ... بیان کردن ... تنفس ... حاجت بود ... از ین دو غرض است ... اشاره ... بیان کردن ... اسبغول ... ریحان ... مفید ... حاجت ... ۱۲

و بهر اسهال چیزی که مسهل بالعصر بود بکار برند چون هلیلهٔ زرد با شکر آمیخته و مانند آن و باید دانست که قی از اسهال افضل است و ریخاو بعد از تنقیه جهت تقویت
اقراص طباشیر قابض و جز آن هرچه قابض و مبرد و مقوی احشا باشد استعمال نمایند تبرّاً و طلاً • فائده هلیلهٔ زرد با وجود اسهال صفرا تقویت معده و امعاء از قوت
قابضه که در وست و بدان سبب فضول را از ریختن بردی باز میدارد و نیکوترین غذا آنچه گوسفند است و گوشت مرغ نیم کباب و تقیّ او و آب سماق که با موی پخته باشند
لسان ندکاو ریش از زن مقشر و برنج تف داده بچربی گرده بز فائده دارد اما اگر تب باشد گوشت و چربی ندهند ششم آنکه ضعف در امعا افتد بواسطهٔ وقوع
جنسی از فالج در آن عصاب که بامعا رسیده است و موجب وقوع فالج درین عصاب یا امتلای نفس عصاب مذکور و مبدا او آنست که از بلغم افتد یا سقطه و ضربه
که به مبدا این اعصاب رسد و علامت و علاج او همانست که در فالج مذکور شد هفتم آنکه بلغم و صفرا محدث زلق الامعا شود و علامت او زردی براز است و ظهور
بلغم و قراقر شکم و گاه باشد که غثیان آید و این قسم بسبب کثرت تناول فواکه بیشتر افتد علاج آنچه در صفراوی و رطوبی است استعمال نمایند و این سفوف مفید است
هلیلهٔ زرد دو مثقال حب الرشاد حب الآس سماق کزمازو از هریک یک مثقال و نیم همه را از هم بکوبند بغیر حب الرشاد شربتی دو درم و گاه باشد که دوای مسهل قوی العمل چون
محمودهٔ بغیر مشوی و جز آن زلق الامعا آرد و علامت او آنست که بعد تناول مسهلات افتد علاج چهار تخم تف داده بروغن گل چرب ساخته بدهند و سفوف
گل ارمنی مفید است و مطوبی مزاج را حب الرشاد بروغن گل یا بروغن زیت چرب کرده سوده دار و سه درم با آب سرد بدهند و اگر حب الرشاد در دوغ
بجوشانند تا لبته شود بهتر عمل کند تنبیه آنچه درین فصل از برآمدن طعام غیر منهضم گفته شده مراد از غیر انهضام نه آنست که دانه ناگواریده برآید
زیرا که چون معده سالم باشد هضمی که باید بالاستقصار روی نمایدا ما از آنکه در امعا نیز هاضم می‌افتد تا هرچه قابل غذا باشد بسوی جگر منجذب شود و ظاهر است
که هرگاه هضم روده باطل شود یا ناقص گردد بسبب او براز تیز کیلوس داری برآید و بعید از خوام معتدل میباشد مگر آنکه معده نیز ماوف بود و بعضی گویند که
زلق الامعا عبارتست از بطلان یا نقصان هضم معده و تسمی زلق الامعا لانه یلزمه فصل اندر اسهال خون که از نفس روده آید فقط اما دیگر انواع
اسهال دموی و غیر دموی در امراض جگر و معده و زلق الامعا به تفصیل گفته شده در ابواب آن اکنون بدانکه اسهال روده خونی بود یا مدی یا خراطی
علی الاطلاق ذوسنطاریا خوانند و بدانکه اسهال دموی معائی بر دو قسم است یکی آنکه روده مجروح باشد و این را سحج گویند دوم آنکه رگها در روده از خون پر شود و
دهن آن بها بگشاید و خون برآید بغیر وقوع سحج در امعا قسم اول اندر اسهال دموی معوی که از گشاده شدن دهن رگها در روده افتد و این نیز دو گونه
است یکی آنکه رگهای امعاء غلاظ بگشاید علامت وی آنست که در هر قیام نخستین غائط مختلط آید با خون و بعده غائط فقط برآید و با وی هیچ علامت تو ام
نباشد چون درد و مقعد و گرانی و خارش او و برآمدن خون بزبد و تقاطر بعد غائط یا قبل او و غیر مختلط با غائط دوم آنکه رگهای امعاء و قاق مفتوح الافواه
گردند و علامت او آنست که هر بار اول غائط فقط برآید و بعده مختلط با خون و آثار سحج چون وجع و مغص و خراطه و نشان قیام کبدی چون آمدن بادوار
متباعده بودن خون غسالی یا خون محض و جز آنکه از لوازم اوست و در ذوسنطاریا کبدی گفته شد هیچ پیدا نبود و فرق در ذوسنطاریا معوی و
کبدی مر اسهال کبدی گفته شد علاج اگر خون بسیار باشد و وقت مساعد بود رگ باسلیق زنند و معده جهت قبض رب ریباس و رب حب الآس و رب سیب و سب به
قرص طباشیر قابض و قرص کهربا و مانند آن دهند و اگر سبب در امعاء غلاظ یعنی سفلی باشد حقنه کنند با دویه جالبه و سزاوار آنست که دوای مخدره چون افیون استعمال نه
نمایند که خطر کلی دارد به تخصیص کسی را که نبض ضعیف بود و اگر ضرورت آید بطریق شیاف بکار برند و اگر بدین کار نگشاید و به تنقیه حاجت آید باید که افیون را با چند
بید ستر و زعفران بیامیزند و بدهند و درین مرض گل ارمنی نیم درم با شربت حب الآس و شربت الجبار نفع عظیم دارد و این حب مجرب است پوست انار کزمازو
گل ارمنی از هریک برابر شربتی دو درم و گذاشتن مجمه بر شکم و تا چهار ساعت نهاده داشتن در منع اسهال مخصوص است و آنچه از منع استعمال افیون
بی امتزاج او با جند و زعفران گفته شد بر سبیل احتیاط است و اگر نه بسیار حبوب افیونی که جند و زعفران ندارند نفع او به تجربه پیوسته

بگیرند و در کمی و زیادتی مختارند بحسب تقاضا عمل آرند و کذلک در بریان و نابریان کردن بزورلیس سوای سه تخم همه را نرم بکوبند و بروغن بادام یا
گل چرب نمایند و بگلاب تر کرده موازنه سه درم یا کم و زیاده بخورند **فصل** اندر برآمدن مده و ریم از نفس امعا و این بر دو گونه است یکی آنکه ورم روده ریم گردد و سر
کند دوم آنکه سحج روده قرحه شود و این در امعاء غلاظ اکثر افتد و اسلم است و در امعاء دقاق قرحه کمتر باشد و اگر افتد مهلک باشد لقربها بالمعدة والکبد خصوصاً
اگر در صائم بود دلالة اقرب الی الکبد و جرم رقیق جداً و علامت برآمدن مده از ذات روده بالتقدم ورم دست باوجود سحج دیگر آثار مختصه هر یک ظاهر
بودن **علاج** نخستین برای جلا و نقا امعا حقنه بادویه مجلیه باید کرد صفت حقنه مجلی سماق پوست انار عدس از هر یک کوفته در آب بجوشانند و بپالایند
و ماند کی آب نمک سرد نا کرده آمیزند و حقنه نمایند و اگر مده بد بو برآید دلیل تآکل و تعفن باشد صاحب جز گفته الجرادة والخراطة یدلان قطعاً علی القروح فالکانت
ننة السحج و دلت علی تآکل پس در یصورت لازم است که ارز و عدس و شعیر بجوشانند و موازنه نیم درم تا یک درم قرص زرنیخ درین طبیخ حل نمایند و حقنه
فرمایند تا اجزاء الصفقة متآکله را بزداید و کمی و زیادتی وزن قرص در استعمال کردن با این طبیخ برای طبیب است اگر عفونت کمتر باشد از نیم درم
هم کمتر آمیزند و اگر تعفن بیشتر بود از یک درم هم بیشتر کنند و بالجمله بعد از پاک شدن روده از ریم و چرک با دویه مدمله حقنه نمایند تا قرحه را التیام سازد و آن چنان
باشد که صمغ و گل ارمنی و دم الاخوین و عصارة لحیة التیس و کاغذ سوخته باریک بسایند و در شیره لسان الحمل و توت خام آمیزند **صفت قرص**
زرنیخ زرنیخ سرخ و زرد شب یمانی مازو مس سوخته نوره سرد نا کرده از هر یک شش درم افیون زعفران از هر یک چهار درم جمله را باریک
بسایند و با شیره لسان الحمل بسرشند و اقراص سازند و خشک گردانند و بوقت حاجت استعمال نمایند چنانچه گفته شد و اگر اجزاء اقراص مذکور طبیخ
سازند الطف باشد و باید دانست که این ادویه حکم داغ دارند و از آنکه داخل روده داغ با آهن متعذر است بجای او استعمال این ادویه مقرر کرده
اند اما باید که در ابتدا از نهار بکار برند و کذلک اگر اسهال دموی و صفراوی باشد یا تب بود بلکه این ادویه را بکار برند که مادهٔ غلیظ و بلغم بود و اگر چه
از روده برآید چرک باشد و تب نبود و با وجود آن اگر از استعمال او لذع شدید پدید آید بروغن گل حقنه فرمایند اما اگر لذع نیارد مکرر استعمال نمایند
و اگر مریض تحمل او نتواند کرد نخستین مخدر دهند بعده عمل نمایند و عقب این حقنه گل ارمنی و صمغ عربی با شیره خرفه حقنه کردن مفید است **فرق**
میان مده و بلغم آنست که مده در ته آب می نشیند و هر یک از یکدیگر جدا می گردد و در سحج تفصیل گفته شد **فائده** چیزهای مجلی نوعیدن چون
ماء العسل و شربت نبات و ایارج فیقرا برای سهل قرحه و انبات لحم سودمند است چند نوبت دهند و دوغ و شیر با آهن یا سنگ داغ کرده نفع
دارد و اگر بر بادتی غذا حاجت آید از آرد جو که با سبوس بود شیره کشند و با شیر پخته نبات آمیخته بدهند و یا کله گوسفند یا صمغ عربی
مفید است **تنبیه** آنجا که سحج سبب خروج مده باشد و هنوز سبب سحج منقطع نگشته باید که نخستین انقطاع سبب نمایند بدانچه در موضع او مذکور است بعده
در تلطف مده و قرحه روده توجه نمایند **فصل** اندر زحیر و آنرا علة الحاجة گویند و وی حرکت روده مستقیم بود جهت دفع فضله بر سبیل اضطرار که در
ترک او اختیار نباشد و بر نمی آید با او مگر رطوبت مخاطیه از جنس قلیل المقدار و باشد که مختلط آید یا خون خالص و این بر چند قسم است **قسم اول** آنکه
رطوبت شور لذاع بر معاء مستقیم آید و بسبب لذع بر دفع برانگیزاند و علامت او برآمدن رطوبت مذکور است یا رطوبت مخاطیه و نفخ مقعد و علت
عطش و سوزش مقعد **علاج** آنچه در سحج بلغمی گفته شد استعمال نمایند و این سفوف سودمند دارد مغز چهار تخم مغز بریان کرده دو مثقال جوز یک
درم کندر نیم درم هر سه را نرم بکوبند و با آب نیم گرم میل نمایند و آنجا که تقاضا غالب بود دو چیزی بر نایند و الم تمام بود گوگرد یا چربی بز بکوبند
بر آتش نهند و بر طغاری که در زیر او سوراخ باشد بهان بپوشند و مقعد را بر ان سوراخ گذارند تا دود و درامعا برآید و شیاف زحیر که در علة
صفت آن کندر مر زعفران شب از هر یک برابر کوفته و بیخته شیاف سازند و عند الحاجت یکی بکار دارند **قسم دوم** آنکه مادهٔ صفراوی

اگر حاجت بزیادتی قوت بود قدری افیون بابزر البنج اضافه نمایند و آنجا که تشنگی غالب بود شیره خرفه نافع ترین چیزهاست و باید دانست که در سحج

و خون شکم گوشت مطلق مضر بود دارد و آنجا که ناچار باشد گوشت طیور سبک یا چوزه مرغ خاله که رب غوره و ریواج و آب لیمو ترش کرده باشند توان خورد نوع

دوم آنکه بلغم سبب سحج گردد و این بلغم یا مالح بود یا زجاجی باشد که از بورقیه سلیح روده را بخراشد یا شدید الزوجت که بر سطح امعا بچسبد بشدت و چون جدا گردد تمام از جای

از روده برکشد و او را منجرد سازد و علامت او تقدم اسهال بلغم مذکور است و کثرت ریاح و قراقر و برآمدن بلغم با خراطه و خون و بودن وجع ثقیل لازم که منتقل

نشود و حدت نداشته باشد و دیگر آثار بلغم شاهد اوست و این اسهال عقیب لهو زکام بیشتر افتد و در یک ماه احداث اقرحه نماید در امعا علاج نخستین

ازالهٔ سبب کنند باستفراغ و منع انصباب بعد از جهت زوال سحج تخمهای مغری لینه که مناسب سحج باشد چون تخم ریحان و بارتنگ با درو و مانند

آن دهند و هلیلهٔ سیاه بروغن بریان کرده کوفته و بیخته بقدر یک درم و همچندان قند سفید آمیخته بخورانند نفع کلی دهد و این حقنه استعمال نمایند حب الآس

پوست انار جفت بلوط در آب بجوشانند و بپالایند و شب و کاغذ و زعفران و سپیداب ارزیز باریک ساخته در آن آمیزند و حقنه کنند و وزن ادویه آمیختنی

نسبت با دویه نوشیدنی سوم حصه باید و در کمی و زیادتی وزن ادویه موقوف بر طبیب است که بحسب حال مریض تصرف نماید و آنجا که درد قوی بود و سحج

بسیار و مریض در اضطرار اگر مقدار نیم نخود افیون در این حقنه آمیزند میشاید تا فی الفور تسکین فرماید نوع سوم آنکه سودا بر امعا آید و سحج احداث

نماید و باید دانست که این سحج عارض نمیگردد مگر از سودای محترق لذاع و از این سودا اجل روز متقرح میشود روده بالاجماع و علامت او تجشی

دائمی است و کرب شدید و برآمدن سودا با خون و خراطه و براز و رنگ این براز سیاه شبیه بود بدردی شراب سیاه باشد و درین سحج گاه باشد که غشی افتد از

شدت درد و از نشان این سودا سحج آنست که چون بر زمین رسد زمین بجوشد از شدت ترشی او و بالجمله از مهلکات است علاج بعد قطع سبب و منع

انصباب سودا تقویت دهند سپرز را از آنچه در ضعف الطحال مذکور است و مولدات سودا ترک نمایند و جهت تدارک سحج سفوف الطین و تخمهای لینهٔ مناسبه

خورانند و نشاسته و صمغ عربی و کتیرا و گل ارمنی و دم الاخوین باریک بسایند و در طبیخ آمیزند و زرده بیضه آمیخته حقنه کنند و تقلیل غذا نمایند و از

خوردن ترشی منع نمایند نوع چهارم آنکه ثفل غلیظ خشن با معا گذرد و روده را بخراشد و علامت او تقدم قبض شکم است و تناول چیزهای یابس

و قابض و برآمدن ثفل یابس از امعا باید علاج برای نرمی شکم مزلقات دهند چون لعاب بهدانه و اسبغول و شراب بنفشه و مانند آن و چنین اجبه

و شراب کثیر الفائده است زیرا که با وجود تلیین شکم تسکین وجع هم کنند و خیارشنبر نیز توان داد اما دیگر مسهلات چون هلیله و جز آنکه قوی العمل باشد مناسب

نیست و تا که روده از ثفل مذکور تمام پاک نشود زنهار قابضات بکار نبرند که بغایت مضر است لهذا صاحب اسباب و علامات گفته در باب کائنات الطبیعة بالسحج

بعد سبب السحج باق فی الامعاء و یسیل من موضع السحج دم و خراطة فیمیل الطبیب الجاهل فی امساکه بالقوابض فیزید احتباس البراز و جفافه و تؤدی الی القولنج

و زیادة السحج فیهلک العلیل لیکن هرگاه روده پاک شود از اثفال یابسه و خون خراطه برهمی آید قابضات استعمال توان نمود که درین صورت ضرر ندارد

نوع پنجم آنکه خوردن ادویهٔ سمیه مثل زرنیخ و نوشادر و گچ و جز آن باعث سحج گردد و علامت او وقوع سحج است بعد تناول این اشیا و نشان خوردن

این اشیا که کسی با خفا داده باشد در باب شرب سموم گفته آید علاج حقنه فرمایند و جهت تسکین الم و تلیین شکم شیر تازه و هند و حسوهای مغری که از نشاسته

و مانند آن سازند سود دارند نوع ششم آنکه خوردن ادویهٔ مسهله محدث سحج شود و وقوع سحج از مسهلات یا از حدت کیفیت دوا باشد یا از حدت ماده که از

اعضا با معا آید و این سحج اسلم است و در اکثر از چهار روز تجاوز نمی کند اگر تحلیل و سوء تدبیر کرده نشود علاج ادویهٔ مغریهٔ مسوده چون سفوف الطین

و سفوف مقلیاثا و مانند آن دهند و دوغ ترش با آهن داغ کرده نافع ترین دواست تنها بنوشند یا با برنج بخورند و بدانکه سحج که عقیب امراض حاده پدید

آید ردیست و تقلیل الغذا صفت سفوف الطین اسبغول تخم ریحان تخم مرو نشاسته تخم حماض بری بریان کرده صمغ عربی گل ارمنی طباشیر جلنار سادی

وعنب الثعلب و اکلیل الملک و نشستن بر خشت گرم سود دارد و اگر ورم حیلر شاد بریان نموده ناکوفته با آب گرم بر بناره هند نفع کلی بخشد قسم ششم آنکه
مثانه ذی شود مقعد و معاء مستقیم از برآمدن ثفل سخت یا بواسطه نشستن بر چیزی سخت زمان طویل چنانچه در سواری پس جهت کثافت مقعد و معاء عارض گردد زحیر
علامات او تقدیم سبب علاج جهت ارخاء و نرمی قیروطی که از موم و روغن بابونه و مقل ساخته باشند بمالند و بروغن کنجد و زیت حقنه کنند و زردی بیضه بروغن گل حل کرده
حمول سازند قسم هفتم آنکه در خلو معده و امعاء ترشی خورده شود و بدان سبب زحیر افتد علاج جلاب خام و زرده تخم مرغ نیمبرشت و صمغ عربی و گل ارمنی
دهند و ترویح الارواح گفته و قد شاهدنا فی الاسهالات التی کان معها زحیر شدید قد خرج شیء کالمعاء مقدار شبر من المقعدة فبقی ثلثة ایام ثم اسود و سقط
و قد برء منه الشخصان و هلک منه ثلثة اشخاص اوارتبه و غلبه الظن انما الطبقة الداخلة من المعاء المستقیم و قال فی الحاوی الکبیر ذکر قوم من اصحاب الزحیر اصابهم وجع شدید
و خرجت لهم عقیب ذلک حجارات من المقعدة

فصل اندر مغص یعنی درد امعاء و وی بر اقسام ست **قسم اول** آنکه باد غلیظ در امعاء محتقن شود و بواسطه تمدد
درد آرد و علامات او نفخ و قراقر ست و تمدد بی ثقل در شکم و بخروج باد و امتلاء یافتن علاج جهت تنقیه امعاء از خلط خام که ماده باد ست حب ایارج و حب
بکبیج و معجون شهریاران و مانند آن دهند و برای تحلیل باد تخم کرفس و انیسون و بادیان و نانخواه و جز آن هرچه باد شکن بود استعمال نمایند و اگر تولد ریاح
از ضعف معده باشد معجون کمونی و معجون حب الغار بکار برند و از آب سرد و اشیاء باد انگیز پرهیز کنند **قسم دوم** آنکه صفرا بر امعاء آید و از کیفیت لذاع
الم احداث نماید و علامات او در دبا سوزش و تشنگی و زردی براز و سوزش مقعد و قلت گرانی در روده علاج تخمهای سرد لعابی چون
اسبغول و ریحان و لسان الحمل و مانند آن بروغن گل چرب کنند و با آب سرد فرو برند و باید که تخمها را غیر بریان استعمال نمایند پس اگر بهمین تدبیر صحت شد فبها
والا جهت تنقیه صفرا خیارشنبر و شیرخشت و مانند آن خورند در آب کاسنی یا عنب الثعلب حل کرده **قسم سوم** آنکه سوء مزاج گرم ساده در امعاء افتد و بکیفیت خویش
مغص آرد و علامات او شدت لذع و التهاب و تشنگی ست و گرانی و زردی در براز نبود زیرا که ثقل و تلیین براز بی ماده نمیشود علاج برای تبدیل مزاج هرچه سرد
و مطفی باشد و در صفراوی گفته شد استعمال نمایند و این دو انفع تمام دارد اسبغول در گلاب لت کنند و روغن گل در وی آمیخته و آب انار میخوش در وی بخته
بنوشند و اگر آب انار میخوش نباشد آب نارین کفایت کند **قسم چهارم** آنکه بلغم بورقی شور بر امعاء آید و بکیفیت بورقیه احداث مغص نماید و علامات او برآمدن بلغم است
در براز و گزیدن مقعد هنگام خروج و بودن تشنگی کمتر نسبت بصفراوی و بودن ثقل بیشتر از ان علاج برای تنقیه امعاء حقنه کنند که گفته آید و روغن گل بحوالی ناف
بمالند صفت حقنه که درینجا مناسب ست حاشا بیخ . رم بنفشه بسفایج فستقی بادیان تخم کاسنی عنب الثعلب هریک . درم عناب . دانه سپستان بیست دانه تربد
دو درم آب خیارشنبر پانزده درم ترنجبین ده درم شکر سرخ نه درم بطریقی که معروف ست مطبوخ سازند و حقنه نمایند و دیگر حقنها نرم نیز موافق ست اما آنجا که استعمال
حقنه میسر نباشد مطبوخی که برای حقنه گفته شد بنوشانند **قسم پنجم** آنکه خلط خام غلیظ بلغمی در امعاء چسپد و بسبب غلظ و ضعف قوت مندفع نشود و مغص آرد و علامات او
کثرت ثقل و لزوم وجع ست در یکجا و برآمدن بلغم لزج در براز و احیاناً تمدد در ملمس موضع الم علاج اگر خلط در امعاء علیا بود دفع فرمایند بطبیخ شبت و عسل و جز آن که
مقی بلغم باشد و اگر خلط در امعاء سفلی بود حقنه نمایند و تشرب ادویه مسهل بلغم در هر دو صورت سود دارد و بعد از تنقیه جهت تحلیل مابقی و تعدیل مزاج و تقویت هضم
جوارش گرم دهند چون کمونی و فلافلی و مانند آن که در زحیر گفته شد و این حب در بلغمی و ریحی سود دارد **صفت آن** نانخواه یکدرم حب بلسان دو درم صبر دو درم
بکوبند و با آب گرم یا عرق بادیان گرم بخورند نیم درم صبح و نیم درم شام و نیکوترین غذا در ریحی و بلغمی شوربای مرغ پیر ست شوربای عصافیر با فلفل و قرنفل و زیره
و دارچینی و گوشت خارپشت بریان کرده مسکن وجع بلغمی و ریحی ست **قسم ششم** آنکه زبل خشک در روده بند شود و بتدریج بر نیاید و علامتش و علاج او در قولنج ثفلی ظاهر
گردد **قسم هفتم** آنکه ورم در امعاء عارض شود و مغص آرد و این نیز از قولنج ورمی روشن شود **قسم هشتم** آنکه حیات و حب القرع باعث مغص شوند در فصل دیدان علحده
گفته شود **قسم نهم** اندر مغص که بعد شرب ادویه مسهله پیدا آید علاج آب گرم بنوشند تا دوا را مدد دهد و اگر بر نیاید با سهال درد شدت کند

له قوله زحیر ... الی آخره
فی الاسهالات التی ... الی آخره حاذق است
اش صاحب ترویح که حکیم ... و با اسهال کرد
... تحقیق کرد ... تحقیق نشد
و ازان چیزی برآمد ... از مقعد خارج شد
مقدار یک بالشت ... و سیاه گشت
... سبب ... شد
... شخص ... و هلاک شد
... شخص ... از جهت ...
... آن شی طبقه داخله ...
... از بسیار کشیدن ...
... از اختباس ...
... وجع ...
... یا بسبب ...
... یا بسبب ... از وجع امعاء
... و ... اسهال ...
... و ... بر ... آن مرض
و اگر ... عرض لازم ...

... حکیم ... که در
... گفته شد ... که در قولنج ریحی گفته
استعمال نمایند و اگر تولد ریاح از ضعف
امعاء و ضعف حرارت معالجه ... دو ... مفید
است ... تخم سداب زیره سیاه نانخواه
و حب الغار و تخم کرفس و انیسون کوفته
و بیخته ... هر صباح برابر یک
جو بخورند و اگر امعاء بارد باشد و دماغ گرم
پس دوای مذکور در هر چه گرم باشد نوشیدن
جایز نیست و درین محل باین ادویه علاج کنند
... دقیق زیره سیاه علیحده تخم کرفس
شبت سداب خشک ده ده درم در آب
جوشانیده و صاف نموده و سکنجبین عسل
ازرق هریک نصف درم حل کرده روغن
سداب دو درم اضافه کرده حقنه نمایند
... از اصل ... ایلاقی ۱۲
*

نیز زحیر آرد و علامت او برآمدن صفراست و سوزش مقعد با حرارت و درد و تشنگی و تاب سر و راحت یافتن علاج آنچه در زحیر صفراوی گفته شد استعمال

نمایند سود دارند که حقنه و شیاف و زرجیر سریع الاثر است نسبت بمشروبات کما لایخفی صفت حقنه که اگر پیچش مفرط بود و حرارت غالب باشد

استعمال نمایند ساکن گرداند گل ارمنی سفیده ارزیز شاد نه عدسی باریک بسایند و در شیره لسان الحمل و خرفه آمیزند و زرده تخم مرغ و اندک سرکه آمیخته بکار برند

صفت حمول که درد و پیچش بنشاند زرده تخم مرغ بروغن گل حل کنند و مردار سنگ در گلاب صلایه کرده در آن آمیزند و پنبه بدان آلوده بردارند و این شیاف

سود دارد کندر زعفران عفص صمغ عربی از هر یک برابر افیون قدری جمله بهم آمیزند و شیاف ساخته بردارند و گل سرخ و عدس مقشر کوفته بروغن گل

آمیخته زیر ناف طلا سازند بس صفرا اگر حرقت بسیار بود قسم سوم اندر زحیر که از ورم گرم که در امعاء مستقیم عارض شود پدید آید و ظاهر است که در این صورت

تحلیل میکند مریض که در روده او ثقل پیداست و بدان تحلیل و تمدد که لازم ورم است مضطر میشود بر دفع براز هر زمان و علامت او احساس

ضربان و وجع و ثقل است در اسفل که جا بجای مستقیم است باشد که از شدت ورم تب و عسر بول نیز پدید آید علاج برای انقطاع ماده رگ باسلیق زنند و اگر مانعی

نبود برزیر کمر حجامت نهند و تقلیل غذا فرمایند و اطفاء خون باشیاء مناسبه نمایند پس از آنکه ماده از ریزش بایستد در نضج و تحلیل ماده محصوله و تسکین الم

کوشند و اینچنان باشد که خطمی و تخم خبازی و تخم کتان و حلبه و برگ کرنب و بابونه و بنفشه در آب بجوشانند و تنطیل نمایند بر مقعد و شکم و اگر ازین طبیخ

آبزن سازند بهتر باشد و اگر حقنه کنند مفید تر بود خاصة آنجا که ورم در جزء اعلای روده باشد و اگر ازین اجزاء مطبوخ شیاف سازند و بردارند

صواب باشد خاصة آنجا که ورم در جزء سفلی روده بود و قی اگر آسان هم باشد بفرمایند که فائده دارد و هرگاه ماده تحلیل نگردد و وجع هم میشود ضماد

اکلیل الملک و کرنب پخته و پیاز پخته در زیر آتش و اندک مقل جمله بهم سرشته بر مقعد گذارند تا بر نضج یاری دهد پس اگر منفجر شد خود بخود فبها

و الا شیاف منفجره استعمال نمایند تا سر دهد بعد از آنکه سر کند هر چه در خروج المده من الامعاء گفته آمدیم بکار برند و بعد از تنقیه مرهم باید مال جراحت

کوشند صفت طلائی که در ابتدا مفید است و حرارت بنشاند صندلین آب کاسنی و عنب الثعلب بسایند و کافور آمیخته بر مقعد طلا نمایند و روغن گل و

زرده تخم مرغ بهم سرشته و اندکی مردار سنگ آمیخته بر مقعد نهادن و شافه ساختن در تسکین الم مجربست و از ماده سرد ورم کمتر افتد در روده

و در قولنج ورمی ورم روده بتفصیل مذکورست قسم چهارم آنکه زبل خشک در امعاء و فاق بند شود و بدشواری بیرون آید و تیز خراز آرد و باد فلیظ

که از وی جدا گردد و درد شدید احداث کند و بسبب ترخخراطه و رطوبت از روده برآید و علامت او گرانی شکم است و دوام وجع و مغص و برآمدن ثقل

خشک قلیل المقدار همچون نخود و تقدم تناول اغذیه یابسه فائده گاه باشد که این زحیر را جهال اطبا اسهال پندارند بواسطه خروج رطوبت و خراطه و بدین

تخیل حابسات استعمال نمایند و همین سبب هلاکت شود پس لازم آمد که فرق بیان کنیم درین نوع که مسمی است بزحیر کاذب و در باقی انواع که موصوف اند

بزحیر صادق تا از خطا دور باشد و فرق بینهما آنست که اسپغول یا دیگر تخمها بعض انجوشانند پس اگر تخمهای مشروبه بیرون نیاید از امعاء اندر شکم بماند باید دانست

که زحیر کاذبست و ثقل مختنق مانع بزرگشته و اگر تخمها با براز بیرون آید نشان زحیر صادق باشد علاج برای اخراج ثقل یابس محتبس مزلقات دهند

چون شربت بنفشه و خیار شنبر و روغن بادام آمیخته و مانند آن حقنه لینه استعمال نمایند و گاه باشد که آب گرم تنها نوشیدن از تدابیر دیگر مستغنی

سازد بسبب زحاد تلیین تنبیه قاعده آنست که زحیر از هر قسم که باشد در حبس و مبادرت نکنند الا بعد تحقیق و زوال سبب قسم پنجم آنکه سردی

مفرط بمقعد رسد باطنا و خارجا بدان سبب تشنج در وی عارض شود و تمدد در روده مستقیم پس توهم کنند آن آدمی تمدد را که ثقل

است و مضطر گردد بر دفع براز و علامت او تقدم رسیدن سردیست بمقعد و راحت یافتن از استعمال آب گرم و نشستن بر موضع

گرم علاج تکمید بآب گرم و نشستن بر روغن قسط گرم کرده و روغن گل و بابونه گرم کنند و آزروق فرمودن از طبیخ بابونه و شبت

اشتباه نماید اما فرق قولنج معی و درد مغص آنست که وجع قولنج ثقیل باشد و متقدم تخمه و سقوط اشتها و تناول بقول و فواکه رطبه و اغذیه غلیظه و گواهی دهد
و قولنج از هر گونه که باشد لازم است که طبیعت متعسر الانحلال بود بخلاف مغص که مهدی مجیبه طبع عسر نبود بلکه شکم نرم شود و تخفیف بعد ساعتی
از قیام وجع خاصه که آب گرم نوشیده شود پس اگر سبب مغص خلط لذاع بورقی بود و یا مراری وجع اکال لذع تیز تا هداست و فرق
در وجع قولنج و در وجع کلیه آنست که درد گرده در جایگاه گرده ثابت میباشد و از آنجا تجاوز نمیکند و چنان محسوس میکند بیمار که در قطن اجوالی وزی
مرکوز است و ایضاً احتباس با قلت بول جدا آمدن ریگ در بول و دیگر علامات ورم گرده گواهی میدهد بخلاف قولنج که درد او در یک موضع ثابت
نمی ماند بلکه ممتد و منبسط میگردد و گاهی بفوق و گاهی بجانب و گاهی بخلف تا محاذی فقرات قطن و قال جالینوس ان معا قولون یبلغ جهات القطن و کذلک او جاء
یبلغ الجهات کلها و ایضاً خاصه درد قولنج است که از اسفل بیمین می خیزد زیرا که ابتدا قولون از یمین جاست و بشدت می باشد بحدی که مودی
میگردد بغشی و عرق سرد و این درد با اطلاق طبیعت ساکن میشود بخلاف درد گرده که از قی راحت میگردد و فرق در وجع قولنج و در وجع رحم و کبد و
طحال و معده و دیدان ظاهر است از موضع عضو و مقدار وجع و عوارض لازمه هر یک مثلاً وجع رحم منتقل میباشد مائل بسوی عانه و گواهی میدهد بران
احتباس طمث و جز آن که در باب اوست بخلاف وجع قولنج که در اکثر ما بین خاصره و ما بین گرده و عانه میباشد اما وجع دیدان نهایت ضعیف میباشد و
مختلف المواضع بحسب انتقال دیدان و ایضاً افتادن کرم و جز آن که لازم اوست بران گواهی دهد اما وجع معده و جگر و سپرز بجهت بعد این اعضا
فرق ظاهر دارد و محتاج بیان نیست بدانکه سقوط اشتها و قی و نفخ و وجع ساقین از علامات خاصه قولنج است فائده بسیار باشد که قولنج منتقل شود بدیگر
امراض چون فالج و لقوه و درد مفاصل و درد پشت و بواسیر و مالیخولیا و صرع و استسقا و بعضی بر آنند که قولنج از شخصی بشخصی انتقال کند مانند وبا

قسم دوم آنکه باد غلیظ در طبقات روده ها بسته شود و بواسطه احداث تمدد در امعا و ضیق در مجری قولنج آرد و علامت او وجع مسلی است
و انتقال درد و نیامدن آروغ بفراغت و تقدم تناول اغذیه نفاخه شدید البرد و فواکه رطبه چون انگور و خیار و جز آن و تقدم وجود قراقر و نفخ
و ایضاً از خواص وی است که چون ببخاری گرم تکمید کنند یا دلک نمایند درد زیاده شود و بعد از زمانی روی بسکون آرد اما زیادتی وجع
بسبب انفصال بخره غلیظ زجاجیه است که از رطوبات زجاجیه جدا میگردد و بواسطه سخونت دلک و تکمید و سکون وی بسبب تلطیف و تحلیل ریاح است که
علت غائی تکمید و دلک است و اندرین مرض گاه باشد که محل احتقان باد مرتفع شود بحیثیکه بنظر در آید و گاه باشد که باز نرم برآید و این برآمدن منتفخ بود همچو سرین
گاو و چون بر آن مدار نهند بالا بایستد و فرو نشیند علاج بشافه و حقنه کاسر النفخ نرم کنند طبع را صفت شافه که درینجا مفید آید لوبیه تقل جلبه شیرم تخم سداب جند بیدستر
حنظل از هر یک مقداری لائق بگیرند و با قوام شکر سرخ بسرشند و شیاف سازند صفت حقنه بادشکن سداب تمام بابونه قیصوم مرزنگوش تخم کرفس بادیان
نانخواه انجیر هر قدر که خواهند در آب بجوشانند و عسل آمیخته بنیم گرم حقنه کنند و هر گاه شیاف و حقنه کرده باشند و باد و بلغم زجاجی که ماده او ست بر آید و با وجود آن
وجع باقی باشد باید دانست که برودت در روده افتاده درین وقت جهت تسخین مزاج امعا این حقنه کنند صفت آن بابونه اکلیل بنجاسف
سداب نانخواه سیاه دانه نیم کوفته جمله را در آب بجوشانند و بپالایند و زیت و اندکی جند بیدستر آمیخته حقنه کنند و بفرمایند مریض را که دارو در روده
زمانی طویل بدارد تا تسخین بوجه تمام حاصل گردد زیرا که درین حالت سخونت مطلوب است نه تنقیه و نافع ترین چیزها در قولنج ریحی کمونی و فنداداریقون
و سنجرینیا و تریاق کبیر خوردن است و بگاورس و نمک تکمید کردن و روغن سداب و یاسمین مالیدن و از نوشیدن آب سرد و کثیر المقدار
پرهیزند و بجای آب ماء العسل و عرق بادیان و گلاب کفایت کردن نوعی است از قولنج ریحی که عارض میشود بسبب سودا که بر
شکم ریزد و باعث نفخ گردد چنانچه در مالیخولیا مراقی بعضی را پدید آید و علامت او آروغ ترش است و انتفاخ شکم بغیر وجع شدید

در معده واسهال کنند و اگر اسهال افتاده باشد اما بسبب حدت درد وجع باقی بود لعاب اسپغول و خطمی و مانند آن بکار برند و روغن گل بمالند و گاه باشد که
دوای مسهل هیچ عمل نکند و وجع مشتد گردد و کرب شدید آرد در این صورت فصد چاره نبود **فصل اندر نفخ و قراقر امعا** و این دو قسم است اول آنکه اغذیه نفاخ
چون لوبیا و مانند آن خورند یا غذای کثیر المقدار یا ردی الکیفیت چون گوشت گاو میش تناول نمایند و بدان نفخ و قراقر افتد و علامت او تقدم سبب است
علاج تجویز غذا کنند و تبدیل عادت و گلقند و گلاب فائده دارد دوم آنکه ضعف برودت در امعا پدید آید و بدان سبب هضم ناقص شود و غذا اگرچه صالح بود در
کمیت و کیفیت نیک نگوارد و در امعا قراقر شود و علامت او حدوث قراقر است با وجود تناول اغذیه موافقه علاج تقلیل طعام کنند جهت تقویت و تسخین امعا فلفل
و کمونی خورند و اگر با ضعف هضم اسهال هم باشد جوارش خوزی استعمال نمایند **فصل اندر قولنج** و این مرضیست معوی ذو الم که مادی بحبس طبع متعسر بود و باشد که هیچ بر نیاید
و علت مذکور در امعاء سفلی بیشتر افتد خصوصا در قولون و از آنست که لفظ قولنج از نام قولون گرفته اند اما آنچه در امعاء علیا افتد مسمی است بایلاؤس در آخر این فصل گفته آید
بتفصیل معنی و علاج ایلاؤس و فرق در دو در انقلاب معده اکنون بدانکه قولنج یا ذاتیست یا عرضی و هر یک بذکر اقسام معلوم شود قسم اول آنکه بلغم غلیظ از جاجی
مختلط شود یا ثقل در اعور و قولون بسته گردد و قولنج آرد و علامت او آنست که احتباس و وجع بشدت بود و اطراف سرد و اسافل درد کند و قبل از حدوث قولنج سقوط
اشتها و تخمه و تناول اطعمه غلیظه و برآمدن بلغم در ثقل و قلت خروج براز عارض شده باشد و باد مطلق بیرون نیاید و تهبیج ابود و چیزهای شور ترش دل بخواهد و باشد
که از شدت وجع روده جگر گرم شود و تشنگی عظیم پدید آید و قفار و رنگ رخ برآید و جاهل پندارد که قولنج ورمی یا صفراویست و حال آنکه بلغمی باشد پس در قولنج نظر بر تشنگی
و بول نباید کرد و عوارض دیگر باید جست تا مغالطه نیفتد علاج نخستین بشیاف و حقنه طبع را بگشایند و تا که از شیاف کار گشاید بحقنه نپردازند و بعد از آنکه بگشاید چیزی دهند
که سریع الاسهال باشد چون سفرجلی مسهل و شهریاران سقمونیا و شحم حنظل و غاریقون مقوی بوزنه نیکوترین ادویه جهت اسهال و دفع غثیان و تقویت معده
و منع قی سفرجلی و شهریاران است و باید دانست تا که از شیاف و حقنه طبع کشاده شود تشرب مسهلات ممنوعست و خطر عظیم دارد و همچنان آبزنات
و کمادات و ضمادات اما پیش باز انحلال طبع آبزن و غیرها طلیل لا فائده است و چون منحل گردد قولنج یک شبانروز طعام ندهند بلکه بیشتر اگر برداشت
تواند کرد مریض بهتر بود زیرا که جوع قائم مقام استفراغ است و تحلیل میکند بلغم را که بعد از تنقیه باقی باشد و غذا در بیخا شوربای نخود آب که از گوشت
خروس پیر یا گوشت کبک و عصافیر یا گوشت گوسفند جوان که در دارچینی و زنجبیل و زیره و سعتر و پودینه باشد باید داد با طعام و بعد از آن جرعه آب کامه مفید است
و شیره سبوس که در او نانخواه و کرویا و شونیز باشد و روغن زرد گاو نفع دارد و بعد از طعام حرکت سواری معتدل و تقلیل غذا فائده میدهد و تقلیل
آب ضروریست و اگر بجای آب ماء العسل میل نمایند یا عرق بادیان و گلاب باشد صفت شیافی که اینجا نفع دارد تربد شحم حنظل و انزروت بوره نمک
شکر سرخ جمله مساوی بگیرند و شیاف مقدار چهار انگشت و بعضی گفته اند که مقدار شش انگشت باید که تا زود بگشاید دیگر که قولنج بگشاید و درد و پشت ساکن
نماید بعد از زروت جاوشیر مقل صابون زنجبیل نمک هندی سداب تخم سپند محموده جمله برابر گرفته شیاف سازند و گاه باشد که صابون فقط
شیاف مانند آنرا تراشیده بر دارند **صفت حقنه** که قولنج بلغمی و ریحی را دور کند شونیز و میویزج از هر یک قدری بگیرند و نرم بکوبند با آب برگ
چقندر و کرنب با هفت مثقال روغن زرد گاو و تا چهار مثقال روغن بادام آمیخته شیر گرم عمل نمایند و اگر یک قاشق آب کامه نیز افزایند بهتر باشد
و اختیار ادویه قویه و ضعیفه جهت حقنه بحسب قوت سبب و شدت اعراض است کما لا یخفی ضمادی که قولنج را دور کند شونیز و میویزج از هر یک
قدری بگیرند و نرم بکوبند و بزهره گاو آمیخته بر ناف طلا نمایند و مالیدن شکم بروغن شبت و روغن خردل مفید است تخصیص اگر در وی
اندکی روغن فرفیون و جندبیدستر یا اندکی فرفیون آمیزند تنبیه باید دانست که وجع قولنج مشتبه میشود گاهی بمغص و گاهی
بوجع کلیه یا وجع رحم یا وجع کبد یا وجع معده یا وجع طحال یا وجع دیدان لهذا لازم آمد که در قولنج و این اوجاع فرق بیان کرده آید تا رفع

---

۱ قوله گاه باشد که دوای مسهل هیچ عمل نکند و بدانکه هرگاه که مسهل قوی داده باشند و عمل نکند مغص و بیهوشی آرد و قی فزاید و اگر کفایت نکند فصد باسلیق یا اکحل نمایند که زود نفع بخشد و اگر اینهم کفایت نکند حقنه بلیغه بکار برند و الا بجرعه جرعه ...
۲ قوله و عوارض دیگر باید جست ای وقتی که علامات بلغم در قولنج مخفی باشند و علامات حرارت مثل تشنگی و حرقت بول ظاهر شوند باید که طبیب خود را در مغالطه نیندازد و تا آثار دیگر پیدا نگردد علاج قوی ننماید و گاهی درد قولنج مشتد میشود و هلاک میسازد بخلاف صداع اگرچه درد قوی باشد هلاک نکند ...
۲۴۶
... علاج الامراض

سیماب

۲۴۹

یاچیزی گران برداشتن یا از جای بلند افتادن یا فتق اتفاق افتاده باشد یا از آن قولنج پدید آید فی الفور و حال آنکه مریض مذکور را پیش ازین علت قولنج
نبوده باشد خاصه این قولنج ست که درد در یکجا ثابت باشد و متشابه الاحوال بود یعنی انتقال نکند و زیادتی بسیار نگیرد بلکه بر یک حالت باشد بخلاف ریحی و ثفلی که در ریحی منتقل
باشد و در ثفلی بعضی اوقات بغایت غلبه کند و آنجا که موجب التوا فتق باشد ستو و بلندی مراق از موضع و عظم کیس انثیین گواهی دهد بسبب وقوع فتق در او چنانچه در امراض مراق
ذکر خواهد یافت علاج بیمار را بفرمایند تا بر پشت بخوابد و خود مستوی وار و پس شکم خاصره وی نرم بمالند بر وجهی مناسب تا روده بجا آید و اگر این تدبیر سود نکند بعد از مالیدن
شکم ساق او در میان سخت بندند و چار کس دست و پای او بگیرند و جدا از هم بکشند تا دو تو شود و شکم او در قعر افتد و همبرین شکل ورا بجنبانند بهر جانب تا روده بموضع
اصلی باز آید و اگر بدین طریق هم روده باز نیاید بر پشت خوابد و باید که سیماب زنده یعنی ناکشته بگیرند و بشویند و مقدار یک اوقیه که سیر بالا و درم باشد تا دو اوقیه مریض را
بنوشانند و بفرمایند تا چند قدم بجنبد و میان شکم او را از هر دو دست سخت بگیرند و بجنبانند میلان عضو از فوق با سفل باشد و در این وقت باید که مریض ایستاده بوده بنرمی کند
و بتدریج فرود آید تا که سیماب فرو افتد و روده بجای خود میل نماید و بعد از برآمدن سیماب از شکم شوربای اسفیدباج چرب دهند و تا چند روز همین شوربا پسند کنند و از دیگر
اغذیه پرهیز کنند تا که زایل شود تمامه عقر که از ثقل سیماب پدید آمده باشد و شرط است که یک روز یا دو روز پیشتر از شرب سیماب نیز غذا همین شوربای ساده چرب بسازند
تا اثر شرب او بی ضرر پدید آید تنبیه گاه باشد که سیماب بشرب بقعر بطن برنیاید و بدان سبب درد بیفزاید و گرانی غلبه نماید و بیمار مضطر شود تدبیر این وقت آنست که
مریض را سرنگون دارند بحیله پای او درست بسوی آسمان باشد و زمانی شایسته همین وضع بدارند تا که سیماب تمامه از دهن بیرون افتد و زنهار سیماب کشته
که مقتول گویند بکار نبرند که مهلک ست لنفوذه فی العروق فما شسته نیز استعمال نمایند طریق شستن سیماب آنست که سیماب را در صلایه سفر نهند و آب درخت
بیدانجیر روی ریزند و بمالند تا که سیاهی و چرک از سیماب زایل شود پس آب مذکور دور نمایند و آب درخت عنب الثعلب ان بریزند و باز بمالند زمانی شایسته
پس این آب نیز برآمیزند و سیماب بکار برند و آنجا که آب بیدانجیر و عنب الثعلب بهم نرسد بیارند بلیله و بلیله و آمله هر یک شبانروز در آب شیرین تر کنند پس آب وی
بستانند و درین آب سیماب را بمالند تا که پاک گردد و طریق دیگر آنست که بگیرند سیماب نود مثقال و آب یک رطل در دیگ انداخته بجوشانند بر آتش انگشت و
هرگاه آب روی بکمی نهد بدل او دیگر ریزند و همچنان بجوشانند تا که آب متلون شود بسیاهی که در سیماب است سیماب از شوائب وی تراب صحنه پاک گردد فائده قولنج
التوائی که بسبب فتق و قرو باشد تدبیری و بعد از بجای آمدن روده بمحل مذکور بجاست که در فتق و قرو گفته آید و بستن رفائد بر مراق بحیثی که روده را از جای
رفتن مانع آید ضرور است و بر محل فتق ادویه قابض نهادن و آن جای را بستن نفع تمام دارد قسم پنجم از قولنج ثفلی و ظاهرست که چون ثفل در روده بسته شود قولنج
آرد و احتباس ثفل را نه سبب ست یکی آنکه طعام فی حد ذاته خشک باشد چون گاورس بلوط و ذره دوم آنکه قلیل المقدار خورده شود و بسبب قلت و دافعه بر
دفع نپردازد سوم آنکه حرارت یا یبوست در امعا افتد و بدان سبب ثفل در روده متحجر شود و بر نیاید و این باشد که از جهت گرمی زهره عارض شود که روده
را گرم سازد چهارم آنکه مائیت بسیار از بدن برآید بسبیل ادرار بول یا اسهال و مانند آن و بدن خشک گردد پس اعضا از غذا جذب مائیت نمایند بالاستقصا و ثفل
خشک در روده بماند و ظاهرست که تا ثفل در قوام مائل برطوبت نبود دفع نمی آید پنجم آنکه تحلیل در بدن بسیار افتد جهت تخلخل بدن یا گرمی هوا یا تعب مفرط و علتی که در
خروج مائیت گفته شد احتباس ثفل آرد ششم آنکه حس امعا تباه شود بواسطه شرب مخدرات یا سبب مزاج بارده مفرط که در امعا افتد و باشد که در روده ماصور
پدید آید و فرو حس آن گردد هفتم آنکه در منفذی که میان زهره و امعاست جهت آمدن صفرا بامعا سده عارض شود صفرا که در تنبیه و دافعه امعاست از انصباب
باز آید و بالعرض ثفل بسته شود هشتم آنکه دیدان و کرم در امعا متولد شود و ثفل که با امعا آید رطوبت او را بخورد و ثفل خشک بسته بماند و قولنج آرد نهم
آنکه روده قولون ضعیف شود و دفع فضله نتواند نمود و این انواع نسبه ثفلی هر یک مشروحا بیان کرده آید اما علامات قولنج ثفلی کلی آنست
که باد و ثفل والم بمرتبه بود که گویا روده می شگافد پس آنچه طعام باشد نشان او تقدم تناول اغذیه یابسه است چون برنج

علاج جهت تنقیه سوده مطبوخ افیتمون دهند برای تحلیل ریاح هرچه گفته شد از حقنه و شیافات استعمال نمایند **فائده** ضمادات و کمادات و ادهان و معاجین و اغذیه که در بلغمی گفته شد و در ریحی سود دارد و مجمع باری در ینجا جلیل الفائده است هنگام شدت وجع فلونیا مناسب مقدار و نخود بلا زیاده دهند **صفت** شیافی که در یکروز بارباره نضج دهند و به تسکین درد و آوردن خواب مخصوص است جندبیدستر زعفران افیتمون فیون از یک یک برگیرند و شیاف سازند **قسم سوم در قولنج ورمی** و این چند گونه است یکی آنکه ورم دموی در امعا افتد و مجری تنگ سازد و منع خروج ثفل و باد نماید و قولنج پدید آید و علامات وی تب تیز و تشنگی و برآمدن نگاه است و احتباس ثفل و وجع و ضربان در جائیگاه ورم و حدوث قولنج بتدریج بسبب انصباب ماده و تزائد ورم و باشد که در عظیم بود و منفذ بول تنگ سازد و بول حبس نماید **علاج** فصد باسلیق یا اکحل کنند از دست و خون اندک اندک بچند دفعه بر آرند و از حبس البول است فصد صافن هم نمایند و هر سو حیات زلاق ثفل ملینات دهند تا ثفل در روده جمع نشود و در قولون نماند و وجع زیاده نکنند لهذا شارح اسباب علامات گفته و قد یحدث منها عند احتباسها قولنج ثفلی و ایضا جهت تلیین شراب آب آلو یا مغز فلوس خیار شنبر و شیرخشت و شربت بنفشه بغایت مفید است و کذلک آب عنب الثعلب و آب کاسنی و آب کاکنج و آب انار که در مغز فلوس حل کرده باشند و روغن بادام شیرین آمیخته و این حقنه سود دارد **صفت آن** حلبه تخم کتان بابونه در آب بجوشانند و بپالایند و ماء الشعیر و آب عنب الثعلب و آب خیار شنبر دردی آمیزند و نیمگرم استعمال نمایند و اگر با وجع حرارت شدید بود و لذع و خارش باشد این حقنه نفع تمام دارد **صفت آن** عناب ده دانه سپستان بست دانه تخم خطمی سه درم هر سه را در آب بجوشانند و صاف نمایند و آب خیار و کدو و شیره جو و لعاب اسپغول هر یک پانزده درم و روغن بنفشه یا بادام ده درم در آن آمیزند و نیمگرم حقنه کنند و بالا گفته شد که تا حقنه طبع بگشاید آشربه مسهلات نشاید و در ابتدای ورم باید که خرقه بگلاب و سرکه تر کرده بر موضع درد نهند یا صندلین بگلاب سائیده ضماد نمایند و بعد از آنکه سوزش ساکن شود و ایام تزائد در گذرد ادویه ملینه محلله چون بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه و موم و روغن بابونه و لعاب تخم کتان جمله بهم سرشته نیمگرم ضماد نمایند و اگر بجای روغن بادام یا روغن کنجد یا روغن گاو آمیزند روا باشد و مالیدن روغن بنفشه و بابونه نیمگرم و تنطیل بطبیخ ادویه محلله ملینه سودمند است و بدانکه در علاج این قسم تعجیل باید کرد تا منجر با یلاوس نشود دوم آنکه ورم صفراوی در امعا افتد و قولنج آرد و علامات او اندوه و سوزش و تشنگی و قی مراری و تلخی دهن و وجع لذاع است **علاج** آنچه در دموی است تدبیر آنست مگر فصد که بدان حاجت نیست و آنجا که صفرا غالب تر بود و بیشتر باشد با ادویه مشروبه مزلقه سقمونیا نیز داخل سازند و در ینجا شربت بزوری و شربت گل مکرر و آب تمر هندی و گلقند و گلاب و عرق بادیان سود دارد سوم آنکه ورم بلغمی در امعا افتد و قولنج آرد و این قسم نادر افتد و علامات او سستی بدن و کثرت ثفل است در روده و تب و لهب و تشنگی نابودن و تقدم بلغمیت بر از **علاج** شبت اذخر و اکلیل الملک و قیصوم ضماد نمایند بر شکم در جائیگاه درد و حقنه که منقی بلغم بود استعمال فرمایند و معجون ترید خوردن مفید است و از آب سرد و مغلظات خصوصا از کدو و خیار و مانند آن احتراز واجب است و هرچه در قولنج بلغمی است تدبیر آنست و آنچه برای اورام بارده اعضا باطنه مخصوص است علاج وی است و چهارم آنکه ورم صلب سوداوی در امعا افتد و قولنج آرد و علامات او ثقل و قلت وجع و تشنگی است و تقدم فساد سپرز **علاج** حقنه که از چربی مرغ و روغنها و ادویه نفخ شکن ساخته باشند استعمال نمایند و به طبیخ حشائش محلله ملینه آبزن فرمایند و مطبوخ افیتمون نفع کنند و شوربا ی چرب خورند و ضمادیکه در قولنج بلغمی و ورمی مذکور است سود دارد و این قسم نیز نادر افتد **قسم چهارم در قولنج التوائی** و تیقی قسمی است از التوائی التواء آنست که روده از جای خود برود یا پیچیده بنحوی که تعقد در وی افتد و وقوع التواء در روده دقاق بیشتر است با عور بیشتر افتد و التواء بر سه گونه است یکی آنکه روده پیچ خورد و تعقد در وی افتد دوم آنکه بعضی رباطها که روده را با پشت مربوط میدارد گسسته شود و یا منفتک گردد سوم آنکه صفاق فتق گردد و پاریده شود و روده جای خود گذاشته بدان سو گراید پس اگر این فتق صفاق قریب بانثیین یعنی کش ران باشد فرو می آید در کیس انثیین روده خصوصا اعور چنانچه در تشریح او گفته ایم و فرود آمدن روده در کیس خصیتین مسمی است بقرو و علامت قولنج التوائی آنست که حرکت عنیفه یا جستن

تا روغن بماند پس موم سپید دران بگدازند و بمالند بهتر عمل کند و اگر سده منفذ که در مراره و مثانه است حبت الصناب مدد و درم موی زسیاه پنج درم بهم آمیزند و مقدار حب سده کوشند بدانچه در یرقان گفته شد و اگر دیدان سبب باشد در قتل و اخراج او توجه نمایند بانچه در باب وی گفته آید و اگر ضعف در مستقیم پیدا شود و اگر چه لفظ بهر ذهاب حس باشد معا گفته آمدیم بکار برند و از چیزهای ترش و قابض و آب سرد بپرهیزند طبیخ سلیخه و دارچینی و بسباسه و نجوبوا و سنبل و اشنه آن اندر چیزی که بادام بنوشند و جهت اسهال ایارج فیقرا مفید است و بهترین غذا نخود آب گوشت مرغ **قسم ششم** از قولنج صفراوی که ماده صفرا در جوف امعا گرد آید و قولنج از وی نا در افتد لان المادة الصفراویة لا یبلغ الی ملاء العاء علامات و علاج این قسم از باب بر یک ز مغص صفراوی جویند و تمام اقسام قولنج ذاتیه این بود **قسم هفتم** آنکه بمشارکت عضوی پدید آید و این را قولنج عرضی گویند و وی انواع است یکی آنکه بمشارکت ورم مثانه پدید آید دوم آنکه بمشارکت ورم گرده افتد سوم آنکه بمشارکت ورم جگر و سپرز و حجاب عارض شود چهارم آنکه بمشارکت رحم لاحق گردد علامات و علاج این قسم از باب هر یک ازین عضو جویند و بالا گفته شد که گاهی مشتبه میشود وجع قولنج با وجاع این اعضا و فرق میانهم بتفصیل بیان یافته **تنبیه** و نوعیست از قولنج که مسمی است بایلاوس و ترجمه او یا رب ارحم است و وی بدترین اقسام قولنج خلاصی از وی کمتر باشد خاصةً انگاه زبل و گندگی در قی برآید و از بدن و آروغ بوی بد آید و موضع حدوث این مرض روده دقاق است یعنی امعاء علیا و این مرض گاه ابتدا افتد باسبابیکه در قولنج گفته شد و گاه باشد که قولنج منتقل شود بایلاوس و علامات ایلاوس آنست که درد بالای ناف بود و از پائین چیزی البته بر نیاید و محققه نفع ظاهر ندهد و تهوع و قی لازم باشد و این مرض را جهت قی مشتبه میشود با نقلاب المعده و فرق میانها آنست که در ایلاوس انچه بقی برآید خالی از عفونت نبود بلکه زبل محض باشد و بوستهای باریک در قی برآید و از خوردن حموضات وجع شدت نکند بخلاف انقلاب المعده که بر عکس است چنانچه در امراض معده گفته شده گاه باشد که این مرض از اودیه گرم و طعام سرد قابض ذی سمیت پدید آید و نشانها و تقدم سبب است **علاج** از انکه اسباب قولنج و این مرض واحد است بحسب سبب انچه در وی گفته آمدیم استعمال نمایند و بدانند که در ابتدای این علت فصد نفع کلی دارد خاصةً اگر خوف ورم باشد یا ورم موجود بود بشرطیکه مانعی در فصد نباشد و دیگر تدبیر تلیین و تضمید و جز آن بحسب مشاهده طبیب حاذق است اما آنجا که دوا یا غذا نا ملایم سبب باشد باید که بزودی بنوشند آب نیم گرم با روغن کنجد یا بادام آمیخته و قی کنند تا آن شی فاسد بیرون آید و بعده طبع را نرم سازند **فائده** در ذکر ادویه که بانها حیث خوردن آن انواع قولنج را سود دارد و شوربای هدهد و گوشت او و خراطین خشک و کژدم بریان و شاخ گوزن سوخته اما کژدم بریان شدید النفع است و شاخ گوزن سوخته در وجع او در یک ساعت فرو می نشاند و اگر خرء الذئب که از خوردن استخوان حاصل شده باشد بگیرند و با شراب یا ماء العسل آمیزند و بلیسند نفع عجیب بخشد اما معرفت سرگین گرگ که از خوردن استخوان حاصل شده باشد آنست که سپید محض باشد و این سرگین انچه بر ترک خار مطروح بود بغایت ستوده باشد و گاه که درین سرگین گرگ استخوان صحیح یابند وی بغایت عجیب الاثر است و در خواص این استخوان آورده اند که تعلیق وی از خوردنش نافع تر است در گلو آویزند یا بر کمر بندند لیکن این استخوان باید که برابر امعا باشد و اگر برین استخوان غلافی گیرند از پوست پلنگ یا پوست گوزن یا پوست قوچ که دیرا گرگ دریده بود بهتر عمل کند **فصل اندر حصر** و او آنست که شکم قبض ماند زمانی طویل خواه با درد بود خواه بی درد پس حصر عام است از قولنج **علاج** بدانچه در قولنج است رفع قبض نمایند بحسب رعایت مزاج و این دوا مفید است انجیر زرد و بنفشه و زبیب دانه برآورده و اصل السوس از هر یک جزوی بپزند و صاف نمایند و مغز فلوس خیار شنبر و روغن بادام اضافه کرده بدهند تا دهقه خشکی طبع زائل کند و باید که تربد بسفایج نیز داخل سازند اگر مانع نبود **فصل اندر دیدان** یعنی کرم شکم و این از رطوبت بلغمی که در امعا متعفن شود متولد گردد و انواع او چهار است **قسم اول** آنکه مسمی است بحیات و وی دراز بود تا یک وجب بلکه یک ذراع و این نوع در امعاء علیا تولد کند و علامات او مغص است و ضعف نبض و سردی اطراف و سرفه خشک و کاهلی و بر هم سائیدن دندان

لو قوله ... در بیان ... [illegible]

۲۵۱

[illegible]

وگاه رش وجز آن وانچه از قلت طعام باشد تقدم تقلیل طعام بران گواهی دهد وانچه از حرارت امعا باشد علامت ها وشدت تشنگی ست والتهاب ولاغری
مراق وآنکه پیش از حدوث قولنج ثفل خشک سپید بود یا سیاه مائل بسرخی برآمده باشد پس اگر موجبش حرارت زهره بود خشکی دهان پیدا بود وگاه گاه تپ آید وباشد
که یرقان روی نماید وانچه از یبوست امعا باشد علامات وی همان ست که در حرارت امعا گفته شد سوای التهاب مراق وتپ وسواد بول وانچه از بی حسے
امعا باشد نشان او آنست که طبیعت اجابت نکند اگرچه چیزهای تیز خورند چون مخیر خردل وکرفس ماننده آن ودرک اذیت نماید اگرچه چیزهای حار چون
بوره ونمک وصابون بردارند وهرچه تنها دل نماید نفخ شکم آرد وانچه از کثرت درد وبول یا افراط خروج ماهیت بود نشان وی حدوث قولنج ست عقب ادرار
بول واندفاع ماهیت که مفرط باشد وانچه از کثرت تحلیل بدن بود نشان او وجود اسباب محلله ست چون هوای گرم وتخلخل مسام وکثرت عرق ومزاولت صنائع
ذی تحلیل چون حدادی وماننده آن وانچه از سده که برارده وامعاست پدید آید نشان او سپیدی براز ست ونفخ شکم وظهور یرقان چنانچه در باب یرقان آثار این سده
بتفصیل ذکر یافته وانچه از دیدان بود نشان او هیجان وجع وغثیان ست در خلو وباقی علامات در باب وی گفته آید وانچه از ضعف قولون باشد نشان وی
آنست که براز برنیاید مگر باستعمال شافه یا حقنه **علاج** بر سبیل کلیه از هر سبب که باشد نخستین در کشادن طبع واندفاع ثفل کوشند واین چنان باشد که
آبکامه وروغن بادام بهم آمیخته وگرم کرده بنوشند وشوربا ے چرب نفخ آرنده گرم چون شوربای مرغ وماهیان فربه تناول کنند وآنجا که در امعا
حرارت ویبوست باشد جلاب بنفشه عنب الثعلب وتخم کاسنی وترنجبین ونبات سود مند ست وشربت بنفشه با آب گرم ولعاب بهدانه وآب کدو وشیره
تخم خرفه وترنجبین نفع دارد وروغن بنفشه ولعاب بهدانه وکتیرا بر شکم مالیدن مفید ست ودرینجا بعوض امراق حاره شوربای چرب بخورند وپس از
نوشیدن اشیای مزلقه جهت حصول تلیین در ثفل باید که مریض بهر یک پا بجدا آهسته آهسته تا که ثفل بیرون آید واگر ازین نکشاید حقنه کنند باین مطبوخ برگ چقندر
بنفشه سبوس جو خطمی انجیر مغز قرطم که بفارسی خسک دانه گویند از هر یک مقداری که خواهند بگیرند وآب بجوشانند وبپالایند وروغن کنجد وشکر سرخ وآبکامه و
آب خیار شنبر در وے داخل کرده نیم گرم حقنه کنند وآنجا که حرارت یا یبوست امعا سبب باشد این حقنه سود دارد **صفت آن** بنفشه وعنب الثعلب و
نیلوفر وتخم خطمی تخم خیارین بابونه سبوس جو از هر یک هفت درم عناب ده دانه سپستان بست دانه جمله را بجوشانند وصافی کنند وترنجبین ولعاب اسبغول
وروغن بنفشه یا بادام یا کنجد هر یک ده درم دران آمیزند وحقنه کنند وچون طبع نرم شود اما باستفراغ حاجت باشد چیزے سریع الاسهال بکار برند چون
بوره وسقمونیا وشحم حنظل لیکن اگر حرارت باشد این اشیا استعمال نتوان نمود وبعد از آنکه قولنج زائل شود بحسب سبب میس ثقل تدارک نمایند
مثلا اگو میس غذا یا قلت مقدار او سبب باشد هرچه ضد او بود درکم وکیف استعمال نمایند واگر حرارت وخشکی امعا سبب باشد میوه ها ے سرد تر
چون زرد آلو وشاهبلوط خورند وشربت بنفشه ونیلوفر نوشیدن وشیره گندم چرب تناول کنند ودیگر اشربه واغذیه مرطبه ملینه که بارها ذکر یافته
استعمال نمایند وآنجا که حرارت امعا از گرمی زهره بود فصد نفع دارد اگر مانعی نبود واگر ذهاب حس امعا سبب باشد تریاق کبیر ومثرود یطوس
وخندیقون ومیسوس خورند وروغنها ے مقوی چون روغن قسط وبید انجیر استعمال نمایند شربا وحقنا وتدهینا واطلیه مقویه بر شکم وخاصره
نهند وغذا شوربای گنجشک وکبوتر سازند ونیکوترین مسهلات درین قسم ایارج لوغازیه است **فائده** خندیقون بحای مهمله یا معجمه شراب کهنه
را گویند که در وے زنجبیل وقاقلتین وقرنفل وعسل باشد ومیسوس شراب سوسن ست واگر کثرت درد وبول سبب باشد واین از تناول
مدرات افتد خرما وسویق حلوا که از نشاسته ومسکه ساخته باشند تناول نمایند وهرچه مقلل بول وتلیین براز بود چون شربت بنفشه وخیار شنبر وجز آن بخورند و
انجیر سود دارد واسبغول وتخم ریحان مفید ست وبهترین غذا مرغ فربه ست واگر کثرت تحلیل سبب باشد در جایگاه سرد نشینند وقیروطی که از ادهان مکثفه
چون روغن گل وآس ساخته باشند بر بدن مالند واغذیه چرب تناول کنند واگر بی را بگویند وآب بگیرند وروغن گل که نیمه وزن این آب بود آمیزند وبجوشانند

تنقیح بجیم والف ونون ... ثفلیتین معرب ثنگ ... فارسی ست ... [illegible]

۲۵۰

[illegible]

یا بچیزی دیگر صفت دوائی که حب القرع و دیگر رطوبات لزجه فاسده را از امعا بیرون آرد بنگ کابلی بقشر هفت درم تربد دو درم موی زیاه پنج درم بهم آمیزند و مقدار حاجت

بخورند و دیگر آنچه در قسم اول گفته شد از مراعات مزاج مرعی دارند قسم چهارم آنکه خرد بود و شبیه بکرمی که در سرکه و در پنیر می افتد و این بیرون ده مستقیم پیدا شود و اگر چه لفظ

دیدان بر همه اصناف کرم اطلاق کرده اند اما و را اکثر جا ماراد از دیدان همین قسم میباشد و علامت وی خارش و دغدغه مقعد است علی الدوام علاج حقنه کنند بچیزی که

روده را پاک کند و پنیر بروغن خسته زردآلوی تلخ یا در آب سداب ترکرده حمول سازند و همین عمل دارد صبر که در آب افسنتین یا در آب برگ شفتالو یا در قطران حل کنند و پنبه بدان

آلوده بردارند و اگر مریض کودک بود درسنه یک مثقال صبر سقوطری نیم درم کوفته بیخته با آب برگ شفتالو آمیخته بر ناف طلا نمایند صفت حقنه که قسم رابع جلیل الاثر است

و همه را سود دارد بابونه اکلیل الملک ترمس برنجاسف هر یک یک کف برگ سداب برگ شفتالو هر یک ده درم برگ چقندر یک دسته جمله بجوشانند و صاف کنند و

شحم حنظل دانگی بوزن آن آمیزند و حقنه نمایند و کودکان را این مرض بسیار افتد و زود گذرد و ابا بیران را کمتر افتد و مشکل تر باشد خاصة اگر دیر ماند لهذا اتصل بعلاج

منع کرده اند و نیکوترین حیل برای حیل اینان آنست که موم و خالص سرشته شافه سازند و بردارند و پس از لحظه سوراخ مقعد طفل را برابر چراغ بدارند و آهسته آهسته

کنارهای مقعد را بسر انگشت بخارند و بگشایند و چون کرم ظاهر شود بگیرند و برآرند و اگر حوالی مقعد خورده باشد مغز خسته شفتالو و برگ او بهم کوفته طلا نمایند

و خوردن شکر و حلیب کودکان را مفید است و درین علت چرب داشتن مقعد ایشان برای منع خوردن کرم و خاریدن آن نفع کلی دارد و زیت الانفاق در

اخراج جمیع اقسام دود سود دارد بخور نیز با مقعد المدد **باب اندر امراض مقعد** و وی مشتمل است بر چند فصل **فصل اندر بواسیر**

و آن بر دو قسم است **قسم اول** آنکه بر سر رگهای مقعد فزونی پدید آید از خون غلیظ سوداوی و این فزونی و جوشش هفت گونه میباشد یکی آنکه سر فزونی متنفخ میشود و

چیزی از وی ترشح نکند دوم آنکه شاخها و بیخها دارد و آنرا نخلی گویند سوم آنکه مدور و مستعرض بود همچون دانه انگور و آنرا عنبی گویند چهارم آنکه بانجیر ماند و آنرا تینی

خوانند پنجم آنکه صغیر و صلب مشابه عدس و نخود باشد و آنرا ثولولی گویند ششم آنکه مشابه دانه خرما باشد و آنرا تمری گویند هفتم آنکه دراز و نرم مشابه توت باشد

و آنرا توتی گویند و سر توتی مدور و مجیب بود و بیخ او باریک باشد و هر یک ازین اقسام یا عمیا بود یا دامی و مع ذلک یا خارج شرج باشد یا داخل

وی و هر چه داخل شرج بود صعب العلاج است و عمیا آنست که سوراخ ندارد و از وی هیچ نیالاید و دامی آنکه سوراخ دارد و زرد آب و خون از وی

ترشح نماید و درین دردی نیاید از استفراغ المادة الموذیة و بدترین جمیع اقسام بواسیر نخلی است پس از آن تینی بعده آنچه ملتهب بود و سر ذیل نزد یا به پس داشته باشد

و گاه حبس بول نماید و در دشدید آرد و باید دانست که سوزش و درد شدید یا لذع در بواسیر نشان خون صفراوی است و خلیدن و کثرت ثقل و قلت لذع علامت

خون غلیظ است **علاج** اگر خون غالب بود رگ باسلیق زنند یا رگ صافن و یا مابض بحسب حاجت و مابین الورکین حجامت کنند و جهت تلیین شکم مطبوخ هلیله دهند

و باصلاح جگر و سپرز کوشند و از اغذیه هر چه مولد خون صالح بود چون اسفیدباجات که گوشت ماکیان فربه ساخته باشند خوردن فرمایند و هر چه تغلیظ یا شور بود

منع نمایند چون گوشت گاو و سگ آهو و بادنجان و عدس و کرنب و شیر و خرما و ماهی شور و جز آن از اغذیه و فواکه و ادویه که این علت را ضرر دارد و جمله دران کوشند

که طبع ملائم باشد و برای تلیین هلیله مربی و آمله مربی و اطریفل صغیر و اطریفل مقل بکار برند و مانند آن مگر آنجا که اسهال بود که دران وقت بامساک حاجت باشد

بقدر حاجت بعد از حصول تنقیه و اصلاح نظر بر احوال بواسیر کنند و بحسب تدارک نمایند مثلاً اگر بواسیر ایذا دهد و درد کند چیزی که آنرا بریزد و خشک کند استعمال

نمایند و اگر بواسیر منتلی و با درد بود و سائل نباشد چیزی استعمال نمایند که دهن رگهای مقعد را بگشاید و خون از آن برآرد و تسکین روی نماید و اگر سیلان خون از

بواسیر بافراط بود و خون سرخ و صاف و رقیق آید و ضعف حادث گردد حابسات خون بکار برند اما آنجا که حرارت بشدت باشد و خوف ضعف قوی نبود و خون سیاه

آید نیز ادرار آنست که در حبس مبادرت نکنند زیرا که در برآمدن این خون امن است از چند امراض سوداویه چون مالیخولیا و خفقان و صداع سوداوی و وجع

الورک و درد گرده و ورم دماغ و آن لهذا گفته اند که خون بواسیر بمنزله خون حیض است که از چند بیماری امان میدهد و اگر بی وقت بند کنند بیمار امراض

درخواب واحساس دغدغه ولذع ورفم معده ویافتن حرکت تصاعدآنها بسوی معده درحالت گرسنگی وبرآمدن آن یعنی یا دربلغم احیاناً وقلت براز و خشکی طبع وسرعت جوع واستفاخ بطن چنانچه دراستسقا میشود وباشد که از حرکات سودیه وبخارات متعفنهٔ حیات اعراض ردیه شبیه بصرع چون سقوط وتشنج والتوار پدید آید وازخاصهٔ جمیع انواع دیدان ست که در روز لبها خشک شوند ودرشب ترگردند ولعاب ازدهن سیلان نماید **علاج** درقتل واخراج کوشند وبدین طریق که سه روز پیاپی شیر تازه بنوشند یک طل یاقند شیرین ساخته وروز چهارم دوائی که قاتل ومخرج حیات بود باشیر آمیخته بخورند وهنگام گرسنگی وحالت تشرب دواء بینی بند کنند تا بوی دوا بدماغ نرسد وکرم متنفر نماید **صفت دوای مذکور** برنگ کابلی مقشر وسرخس وتیز بد وقنبیل از هریک پنج درم ترمس قسط تلخ از هریک هفت درم شیح ده درم نمک هندی یک درم کوفته بیخته سه درم بخورند نهار **نوع دیگر** برنگ کابلی مقشر دو درم ودو دانگ ترکی یک درم خرما دانه بیرون کرده دو عدد مغز چار مغز سه درم نرم کوفته بیخته دروقت خواب میل نماید واگر خوردن دوا مکروه دارد بیماررا حقنه نمایند وسماق واقاقیا وگل مختوم بشراب آمیخته برشکم ضماد سازند واین شیاف سود دارد شحم حنظل دانگی ونیم قنبیل نیم درم بکوبند وبزهرهٔ گاو شیاف سازند وبردارند وآنجا که حقنه وشیاف بکار نتوان برد بادام تلخ وقنبیل وکبر وترمس وکرنب بسرکه آمیخته برشکم گذارند یا درمنهٔ ترکی وصبر وقسط وسیاه دانه ازهریک دو مثقال نرم بکوبند وبآب برگ شفتالو برناف طلا کنند واگر مزاج گرم بود ادویهٔ گرم نخورانند هند وبچیزهای سرد که بدین کار مخصوص ست اکتفا کنند چون آب کاسنی وخرفه وشاه توت وخرنوب باشلث آمیخته وکشنیز خشک هر روز یک مثقال باشلث یا سکنجبین آمیخته خوردن تا سه روز سود مندست وآب برگ شفتالو وپوست درخت شاه توت نفع دارد واگر پوست انار ترش وبیخ انار بجوشانند وآب آنرا میل نمایند کرم معده را بکشاید وبیرون آرد مجرب ست وسماق را اگر درآب بمالند وآن آب بنوشند کرم را بکشد وبعد از استفراغ آبکامه نوشیدن مقدار چهار درم تا ده مثقال نفع کلی دارد در استیصال ونزودن ماده دود درین مرض احتراز از خوردن شیرینی وچرب وچیزهای غلیظ ضروریست بعد از تنقیه تا که ماده او بتمامه پاک شود وازاعادهٔ مرض ایمن شود نیکوترین غذای مطجنه وقلایاست یا توابل گرم وقبل ازغذا آبکامه خوردن سود دارد وترب وکرویا وبادام تلخ وچار مغز نافع ست وبیرون تاختن ضرر دارد **صفت** دوائی که گرم مزاج را نفع رساند حقنا وشربا پوست درخت شاه توت وپوست درخت انار ترش هردو را یک شبانروز درآب تر کنند وبعده در تنور نهند تا پخته شود پس صاف سازند وآب برگ شفتالو ودو قاشق درو آمیزند وعمل نمایند یا شرب فرمایند **قسم دوم** آنکه عریض باشند بهیئت دانهٔ کدو وانرا مسهل ست حب القرع **قسم سوم** آنکه مستدیر الشکل باشند وباید دانست که این هردو قسم در قولون وامعا متولد میگردد وبدترین اقسام ست وعلامت ایشان کثرت اشتهاست وبرآمدن کرم با ثقل احیاناً وصفرت رنگ وسیلان لعاب وخشکی لب در روز وتری آن درشب ومعرفت حیات واین قسم آنست که بیمار درحمام درآید وزمانی طویل بنشیند تا که بدن او گرم شود وتشنگی غلبه کند پس پاره از یخ ظرفی تنگ پر آب شدید البرد کرده برشکم او نهند وبمالند وبینند پس اگر بالای ناف وبلندی پدید آید واثر حرکت درآنجا محسوس شود نشان حیات باشد واگر در زیر ناف شود وبلندی معلوم گردد نشان حب القرع باشد **علاج** درقتل واخراج کوشند بدانچه درحیات ذکر شد وازادویه هرچه قوی تر بود استعمال نمایند زیرا که محل ایشان فروتر از محل حیات ست ودوای مشروب اگر قوی نبود تا رسیدن بامعا غلاظ قوت او شکسته شود وعمل نیک نکند لهذا نفع حقنه درینجا بیشترست وبعد از آن که کرم برآید جهت انقطاع رطوبات لزجه که مادهٔ کرم ست آبکامه هر نهار بنوشند وازهریسه وپاچه وپنیر تر وشیر وامثال آن که مولد رطوبت بود پرهیز نمایند اگر هر شب سرکه بنوشند خاصةً اگر عنصلی بود یا بعض ادویه نافع ممزوج باشند قطع مادهٔ دیدان نماید **صفت** دوائی که حب القرع ودیه قسم سوم که نوعیست ازان سود دارد درمنهٔ ترکی وبرنگ کابلی مقشر ازهریک مثقالی نمک هندی دانگی ونیم تربد یک درم شحم حنظل دانگی نرم بکوبند وبقانونی که درحیات گفته شد بدهند باشیر آمیخته

۲۵۲

براهم مسکنه تدارک فرمایند و بهجان میکنند تا که بواسیر ساقط شود تنبیه بواسیر غایر و داخل شرح باشند و قطع او خواهند باید که مجمره بر مقعد او نهند و بکنند تا که متقلب شود
مقعد فرو نهیا نظر در آید پس برندا آنرا با آهن یا به دواء حاد و بقانونی که ذکر یافته اطریفل صغیر کماستر خار معده و بواسیر را نافع است صفت هلیله کابلی و زرد و هلیله سیاه
و پوست بلیله و آمله مقشر مساوی کوفته بیخته بروغن بادام چرب ساخته با شهد با قوام قند بسرشند شربت دو درم اطریفل مقل که شکم را نرم کند و بواسیر را نفع عظیم دهد
پوست بلیله کابلی پوست بلیله و آمله مقشر هر یک دو درم مقل ازرق شش درم مقل در آب گندنا حل نمایند و سه چند عسل اضافه فرمایند و بجوشانند تا بقوام آید و
ادویه کوفته بیخته بآن بسرشند شربت سه مثقال **قسم دوم** آنکه مسمی است بریح البواسیر و این بادیست غلیظ عسر التحلیل که حادث میکند در روده‌ها همچون قولنج و از انجا
گاهی بمقعد رسد و گاهی بسوی پشت و سر اشیف و گاهی فرود آید بسوی خصیتین و قضیب و قطن و حوالی مقعد و احداث می نماید در شکم قراقر و نفخ و باشد که اسهال خون آرد
یا شکم قبض کند و گاهی بجانب اندامهای دیگر چون دست و پای میل نماید و بسبب او از زانو و مفاصل وقت نشستن و برخاستن آوازی برآید و این آواز
مفاصل را قرقعه گویند و سبب این علت سوداویست که بر گرده ریزد و یا دران متولد شود پس بسبب حرارت گرده مستحیل شود بباد غلیظ و بسبب غلظت
تحلیل نپذیرد و در نواحی گرده بگردد و احداث می نماید آنچه گفته شد و اگرچه این مرض بمقعد نسبتی ندارد زیرا که مبداء او گرده و منصب او روده
است لیکن بجهت مشارکت لفظی که با باسور دارد درین باب ضبط یافته **علاج** تنقیه سودا کنند بمطبوخ افتیمون و حب افتیمون و بعده جوارشها
و جز آن که بادشکن بود تناول کنند و باید که بادویه بادشکن مدرات ترکیب نمایند تا اثر دوا زود بگرده رسد و هرچه بادانگیز باشد چون شیر و
فواکه و مانند آن ترک نمایند **صفت** حبی که باد بواسیر فائده دارد زرنباد و درونج عقربی هلیله سیاه بلیله شیطرج هندی عاقرقرحا فلفل دار فلفل
تخم گندنا مقل از هر یک برابر نوشادر اندکی همه را نرم کوفته بآب مویز و آب گندنا حب سازند شربت دو درم **نوع دیگر** که باد بواسیر را دفع نماید
پوست بیخ کبر و صعتر فارسی نصف جزو شربتی دو درم **فائده** گاه باشد که فصد باسلیق در باسور ریحی نفع تمام دهد جهت استخراج ماده
که منشاء این علت است و دلک و حمام و سواری اسپ دوام سود دارد جهت تحلیل و تزکیه حرارت **فصل اندر ناصور مقعد** و این قرحه
ایست غائر عسر البرء که در مقعد حادث شود بجانب روده مستقیم و پیوسته زرد آب برآید و قرحه مذکور بر دو گونه است یکی آنکه اندر روده مستقیم گذار کرده باشد
و نافذ نشده باشد و علامت وی ضد نافذ است که گفته آید **علاج** بیفشرند قرحه را تا زرد آب از ان برآید تمامه پس بنگرند که میل می تواند درآید یا نه اگر نمی تواند درآید
شیاف غرب بسایند و دو سه قطره بچکانند صبح و شام و هنگام تقطیر باید که بیمار بر پشت بخوابد و زیر سرین او تکیه نهند تا افراشته باشد و بهمین هیئت بماند که دو جهت شود
و اگر میل تواند درآید میلی بگیرند باریکتر از سوراخ ناصور و پنبه بران بپیچند بآبی که صمغ عربی در وحل کرده باشد تر نمایند و در سحیق و ادویه شیاف بغلطانند و در
قرحه نهند **صفت شیاف غرب** صبر کندر انزروت دم الاخوین سرمه شب گلنار از هر یک یک درم زنگار دو درم کوفته بیخته با گلاب شیاف سازند دوم
آنکه داخل روده و نافذ باشد و علامتش برآمدن باد و براز است بغیر اراده و ظهور او ازین منفذ و ایضا چون میل در قرحه کنند و انگشت در و نهند سر دو
را در روده ملاقات افتد اما اگر این منفذ بغایت تنگ بود و میل نتواند درآید و از ضیق مسلک از نیز بدین جانب نتواند برآید مشتبه گردد که نافذ است یا نه فرق بینهما
آنست که پنبه یا جز آن اندر مقعد بیمار نهند چنانکه در برآمدن هوا را مدخل نباشد بفرمایند که تا دم حبس کرده قوت کند بسفل چنانچه جهت اخراج براز میکنند
و انگشت بر قرحه باشد پس اگر حرکت برآمدن ریح بانگشت محسوس شود قرحه نافذ است و الا فلا طریق دیگر آنست که شمع یعنی چیزی نی مانند سیان کلاک بگیرند
و بواسیر او برین قرحه چسپانند و بطرف ثانی او چیزی بسوزند بنوعی که دود درین شمع اندر شود پس اگر بیمار در باطن خود حرارت دود درآمدن یابد نافذ است
و گرنه غیر نافذ علاج سزاوار آنست که دست از علاج این قسم بدارند زیرا که اذیت تداوی وی بدتر است از بودن وی بهمه آنکه تدارک وی باید کار نیست
یا بادویه اکاله و درین هر دو خطر است **فصل اندر اورام مقعد** و این بر دو قسم است **قسم اول** اندر ورم گرم و این بیشتر افتد و از سه

گلنار لفظ فارسیست و تازی جلنار گویند بضم جیم و سکون لام و فتح نون والف و رای مهمله طبیعت آن در اول و دوم سرد و خشک و افعال و خواص آن قابض و حابس مسهلات و رادع و مجفف و مقوی اعضا و جهت استحکام دندان ... مصلح و مسدد و مصلح آن کثیرا و مخزن

سوده شود و اگر تدابیر مذکوره در استیصال فرزونیها سود ندهد قطع نمایند بطریقی که گفته آید و علاج تام همین ست و اکنون ادویه هریک از آن حالات بتفصیل
مذکور میشود بعون الله تعالی ادویه که جهت یبس و سقوط بکار آید بگیرند برگ آس و جوز السرو و اقماع بادنجان و پوست بیخ کبر و مرو تخم حنظل و ملح الحیة و مقل
بتجیر کنند مفردة و مجموعة و طریق تبخیر آنست که پشک شتر بسفید و زند و از این ادویه هرچه بهم رسد بران سوزند و طغاری که زیر او سوراخ بود برین آتش بپوشند و
بیمار بر طغار بنشانند چنانکه مقعد او بر سوراخ باشد و دودی که آید در مقعد در آید و باید که مریض زمانی طویل بخور بگیرد تا که خشکی در فرزونیها پدید آید و بسیار باشد که بقصد
صافن خون بسیار روان گردد دیگر بواسیر را خشک سازد پوست انار کندر عفص بلوط و جوز السرو هر چهار را بکوبند و به آب انگور بجوشانند و در هاون بمالند
و صبح و شام بر بواسیر طلا نمایند و مقل ازرق و کندر و زرآوند دحرج و مل و بیخ کبر تبخیر نمایند ادویه که جهت تفتیح افواه عروق مقعد بکار آید و خون بکشاید آب پیاز و زهره گاو
و مرزنجوش طلیا بهم آمیزند و صوف یا پشم یا پنبه بدان آلایند و حمول سازند و همین عمل دارد سرگین کبوتر و قنه بخور مریم و باید دانست که چون مفتحات مذکوره خواهند
استعمال کنند نخستین استحمام نمایند و روغن مغز خسته زردآلو و مغز ساق گاو و پیه کوهان شتر بر بواسیر بمالند تا نرمی در وی پدید آید و از مفتحات و کشاینده‌ها که اگر قبل
از تلیین فروهیا مفتحات بکار برند ایلام مفرط آید و بیمار را مضطر سازد و بسیار باشد که بقصد صافن و مابض خون بواسیر روان گردد و بسیار باشد که تلیین بسند کند در کشادن
خون و استعمال مفتحات حاجت نیفتد و بالجمله هر گاه ادویه مفتحه بعمل آرند و درد شدید آرد و از شدت وجع بالسوی تبر سند که عضو ورم خواهد کرد و قوت ساقط خواهد شد
ادویه مسکن وجع ضماد نمایند **صفت آن** بگیرند اکلیل الملک افیون و خطمی و زعفران و تخم کتان و زرده بیضه نیمبرشت و مقل و پیاز و میعه سائله
و مغز ساق گاو و مغز کوهان شتر و آنچه کوفتنی ست بکوبند و هرچه گداختنی ست بگدازند و بهم بسرشند تا همچون مرهم شود ضماد نمایند و این هم مسکن
ست و هم مفتح **دوا** دیگر که درد را بنشاند برگ کرنب بجوشانند تا مهره شود در روغن گل و سپیده تخم مرغ بسرشند و قدری افیون آمیخته ضماد کنند و مرهم
اسپیداج و روغن گل برای تسکین وجع مخصوص ست **صفت آن** سپیده ارزیز و موم سپید و روغن گل باهم کنند تا یکسان شود پس بکار برند
اگر پیاز را بروغن گاو بپخته نیم گرم بمقعد گذارند و در بنشانند گندنا بروغن گاو و روغن بپخته و در هاون نرم کرده همین عمل دارد و پیه کوهان شتر
در تندیب و گداختن افزونی بواسیر و تسکین الم نفع تمام دارد و بمالند یا حمول سازند و زرده بیضه با روغن گل نفع تمام دارد دیگر که جهت قبض خون بواسیر
بکار آید قرص کهربا و حب مقل و مسک و معجون خبث الحدید بخورند و شیاف کحلی بردارند و طبیخ مازو و پوست انار و مورد و تخم گل و اقاقیا و مانند آن بر سفره ریزند
و آبزن سازند و اگر پشم خرگوش و نسج عنکبوت با آب لسان الحمل یا با آب تنها تر کرده به درد قابضه یا سحیق مرداسنج و اسپیداج بیالایند و بر مقعد نهند و بعضا به
بربندند خون را بند کند فی الفور **صفت** حب مقل مسک بلیله سیاه و پوست بلیله کابلی و پوست بلیله آمله مقشر مقل از هریک دو درم مرجان کهربا صدف سوخته
از هریک یک درم مقل در آب آهنگران حل کنند و دیگر ادویه کوفته بیخته با آب بسرشند و حب سازند و دو درم بخورند دیگر بلیله کابلی سی درم بروغن گاو بریان
کرده و کهربا ده درم و مقل چهل درم در آب گندنا حل کنند و دیگر ادویه کوفته با آن بسرشند و حب سازند شربت دو درم **صفت** شیاف کحلی کندر گلنار مازو دسر
شب اقاقیا صمغ عربی برابر بگیرند و شیاف سازند و بر دارند اکنون تدبیر قطع بیان کنیم باید دانست که قطع علاج تام ست خوف هم دارد پس با دام که ضرورت قوی
نباشد که بقطع نپردازند و قطع یا بآهن ست یا بوضع ادویه اکاله چون دیگ برنج و دیگ و فلدفیون و زرنیخ و هرچیزی که بوی حلوب دران ست که بهم انبرند بلکه یکی بدارند یا
احیانا اگر ماده بدان سو آید برآمدن او راه باشد و آفات مذکوره خوف نباشد چنانچه در قصایای بقراط است و لاجرم اسقاط کل البواسیر یجب ان یترک
واحد منها و نیز گفته اند صواب آنست که اگر بواسیر متعدده باشد نخستین یکی را ببرند و بعد از آنکه او نغز شود دیگر ببرند همچنان یک یک ببرند تا یک عدد باقی ماند پس
آنرا بدارند جهت سیلان خون فاسد و آنجا که قطع بدوا خواهند باید که ادویه قاطعه بر نفس فرزونیها برنهند تا که سیاه گردد و بخشکد و گوشت صحیح ظاهر شود پس مراهم
مدمله تدارک کنند و قطع بآهن بود و باید و رعایت حال بیمار و جب ست مثلا اگر قوی دل و متحمل الوجع بود یکبارگی ببرند و اگر بتدریج قطع نمایند فیما بین

۱۵ جوز السرو
ماهیت آن ثمر بار درخت سرو ست طبیعت آن در
سوم سرد و خشک و گرم هم گفته اند
افعال و خواص آن قطع نزف الدم ...
۲۵ ...

دوم آنکه قطع بواسیر باعث ایذای عضله واسترخای شرج شود و علامات این هر دو قسم آنست که یکبارگی پدید آید عقب وقوع ضربه یا سقطه بر پشت یا عقب قطع بواسیر و
این هر دو قسم را علاج نگفته‌اند سوم آنکه سردی و تری باطنیه یا خارجیه موجب این علت شود و علامات وی آنست که اندک اندک حادث شود و اسباب مبرده
در طبایع پیش اتفاق افتاده باشد چون نشستن بر سنگ یا در آب یا بر جای سرد و تر یا خوردن آب سرد بافراط و مانند آن باز اموری ظاهریه یا باطنیه و از خاص ترین علامات
این قسم که رطوبت ظهور تر بل است در مقعد و این قسم بیشتر افتد نسبت باقسام دیگر علاج جهت استفراغ ماده طریقه آنچه در فالج مذکور شد استعمال نمایند و روغن قسط
یا جند بیدستر و فرفیون آمیخته بر مقعد و مهره‌های زیرین صلب بمالند و بطبیخ ادویه حاره قابض چون سنبل الطیب و قسط تلخ و جوز السرو و مانند آن آبزن سازند چهارم آنکه
ورم مقعد بعد از این مرض شود و علامات وی در دست ظاهر آنچه لوازم ورم است علاج ورم مقعد گفته شد **فصل اندر خروج المقعد** و این بر دو گونه است یکی آنکه بسبب آماس
عارض شود و علامات و علاج ورم گفته شد بحسب او تدارک کنند و حیله ادخال مقعد متورم آنست که چیزهای مرخی ورم و مسکن وجع چون بنفشه و خطمی و بابونه و برگ کرنب
و شلغم و تخم کتان بجوشانند و در طبیخ او بیمار بنشیند و قیروطی که از روغن شبت و بابونه و موم ساخته باشند بمالند بر مقعد تا نرم شده اندرون رود و پس از آنکه داخل شود بطبیخ
چیزهای قابض چون شاه بلوط و برگ مورد و مازو و گلنار و تخم گل استنجا نمایند و ثفل این ادویه مطبوخه نرم کوفته یا همچون مرهم شود ضماد نمایند و بربندند تا باز خروج نکند
و آنجا که مزاج سرد بود باید که دارچینی و شاه بلوط و مرزنجوش و مازو و ریزه آهن در شراب کهنه تر کنند یک شب صاف نموده بیمار را در آن بنشانند و
روغن خسته زردآلو و شفتالو مالیدن فرمایند بر مقعد دوم آنکه عضله که ممسک مقعد است مسترخی شود از استیلای رطوبت و حفظ او نتواند نمود و علامات او
آنست که مقعد بآسانی اندر رود یا دخال و همچنان برآمدن او نیز سهل باشد بخلاف ورمی که رجوع او و خروج او دشوار باشد نه بیسر علاج روغن گل که خام بود
بر مقعد بمالند و بالای سپیده ارزیز و گلنار و مازو و شب یمنی و پوست انار و صدف سوخته و اقاقیا و حیاة التیس که مثل غبار سائیده باشند بپاشند و
رفاده نهاده بعصابه محکم ببندند و جهت آنکه باز نشود در آب طبیخ قابضات که در ورمی مذکور شد مریض بنشیند و روغن قسط و بابونه که در وی فرفیون و جند بیدستر
حل کرده باشند مالیدن بر مقعد و حقنه کردن نفع تمام دارد و عصب اقوت میدهد و هرگاه جراحت پدید آید در مقعد مستخرجه بگیرند تخم گل و مرداسنگ و سماق
و مر باریک ساخته بر مقعد بپاشند پس اندر برند و تدهین روغن شفتالو لازم دارند بر مقعد **فصل اندر قروح المقعد و شقه** علاج آنچه قوی تجفیف باشد استعمال نمایند
چون سرب سوخته شسته و مر و اطراف درخت سماق و اطراف آهن باریک ساخته بر جراحت پاشند و درین مرض مرهم ناسور نفع تمام دارد تنبیه اگر
وجع بشدت بود لازم است که جهت تخدیر جراحت فیون مالیدن فرمایند **فصل اندر حکة المقعد** و این چند نوع است یکی آنکه کرم خرد در روده مستقیم افتد
و بدان سبب خارش شود و باشد که حب القرع سبب باشد و علامات او در علاج دیدان گفته شد دوم آنکه خون سوداوی حاد لذاع بر مقعد ریزد و
این مقدمه بواسیر باشد و علامات او سوزش مقعد است و احساس ثقل بر سر مقعد و آثار دیدان نباشد علاج فصد باسلیق کنند یا ما بین الورکین حجامت
کنند و جهت اسهال مطبوخ افتیمون دهند و باصلاح غذا کوشند باستعمال غذا و ادویه که بارد رطب و تفه باشند و ثقل سدر و روغن دانه زردآلو حل کرده بمالیدن
بر مقعد سودا دارد سوم آنکه اخلاط مراریه یا بورقیه سبب خارش گردد و علامات او برآمدن اخلاط مذکور است بر آن شرح التزحیر علاج نظر کنند که ماده در نفس
مقعد است یا از عضوی می آید اگر از عضوی می آمده باشد بتنقیه بدن آن عضو کوشند و اگر در نفس مقعد متحقق بود به تنقیه نفس او کوشند چنانچه در
زحیر بیان یافته و تقی نفع تمام دارد و شیافات سودمند است و باشد که بحجامت و فصد حاجت آید و باید دانست که در همه اقسام بر عصعص محجمه نهادن خون کشیدن
و سرکه و روغن گل بر مقعد مالیدن نفع کلی دارد و کذلک حب الرمان با روغن شفتالو یا مربا شراب آمیخته بموم و روغن گل یا روغن بابونه و زردآلو طلا
نمودن تنبیه امراض مقعد عسر البرء است جهت آنکه مجری و منصب فضلات است بالطبع بواسطه ثقل مکان و ایضا کثیر الاعصاب و
و قوی الحس است بادنی ایذا متألم میگردد و کثرت الم مخصوص بنجذب بماده دست و عصعص استخوان نشستگاه را گویند و آنرا عظم العجب نیز نامند

حال بیرون نیست یا ابتدا پدید آید یا عقب استعمال ادویهٔ حاره حادث شود یا بعد حکه یا انشقاق یا قروح یا بعد قطع بواسیر عارض گردد و علامت او درد و التهاب
و تقطیر بول ست و تقدم اسباب موجبهٔ این ورم ابتدا آنکه تا اقصد علاج در ابتدا فصد باسلیق کنند اگر مانعی نبود و اگر نه بر قطن محاجمت نمایند و جهت وضع مرهم اسفیداج
و جز آن از ضماد و شحوم سرده استعمال فرمایند و اگر سپیدی بیضه را با روغن گل آمیزند و در بادن قطنی یا اسرب بصلایه کرده بر ورم نهند نفع تمام دارد و آنجا که درد شدید
بود قدری افیون بیفزایند تا درد را زود فرو نشاند و جهت تعدیل مزاج شربتهای سرکه دار و تخم ریحان و اسبغول بود و نقوع عناب و آلوبابات بنوشند و از اغذیه
هرچه مناسب باشد خورند و بدانند که قی بغایت سود دارد و هرگاه ماده برادعات و تنقیه دفع نشود و روی بجمع آرد واجب است که آن را زود در شگافند و انتظار نضج
هرگز نکنند زیرا که اگر زود نشگافند ماده غایر شود و ناسور گردد و بعد از آنکه حرارت ساکن شود اما درد باقی بود و بعد بیرون آمده باشد این ضماد سود دهد برگ چقندر
را نرم کوبند و با روغن پخته با آرد حلبه بسرشند و بکار برند صفت ضمادی که ورم سخت را مفید ست اکلیل الملک خطمی سپید عدس مقشر برگ عنب الثعلب بنفشه
از هر یک برابر بگیرند و به روغن بنفشه و زرده تخم مرغ و آب کاسنی و آب حی العالم بسرشند و استعمال نمایند صفت طلائی که ورم نرم را سود دهد عدس گلسرخ
برابر بگیرند و کوفته پخته با آب عنب الثعلب و روغن گل طلا نمایند و اگر نان سپیده را با آب بجوشانند و با زرده تخم مرغ و روغن گل ضماد نمایند سود دهد **قسم دوم** در
ورم سر مقعد و اگر این بلغمی بود سستی ورم و فقدان آثار گرمی شاهد اوست **علاج** قی فرمایند و باشد که بفصد حاجت آید و مرهم محلل استعمال نمایند
هرگاه پخته باشد بشگافند و آنجا که ورم صلب بود جهت تلیین و تحلیل با چربی بط و مرغ و زرده تخم مرغ و روغن گل و زفت طلا نمایند و اگر ورم و برانده باشد
مقل اضافه فرمایند و در طبیخ ادویهٔ محلله نشستن و مرهم داخلیون با روغن گل یا مرهم باسلیقون با زرده تخم مرغ فائده دارد **فصل اندر شقاق**
مقعد و این خستگی ست که در سر صفره افتد همچون شقاقی که در دست و پا عارض شود و وی انواع ست یکی آنکه حرارت و یبوست بمقعد
پدید آید و شقاق آرد و این بیشتر افتد و علامت او غلبهٔ حرارت و یبوست ست **علاج** مرهم ابیض طلا کنند و این قیروطی سود دارد بگیرند
روغن گل و اسفیداج و مردار سنگ و اقلیمیائی نقره و نشاسته و غبار الرحی و کتیرا و لعاب خطمی و اسبغول و بهدانه و پیه بط و موم سپید مرهم سازند چنانکه متعارف ست
و شوربای چرب دهند و اگر موجب این حرارت ماده صفرا یا خون سوخته باشد سوزش و گرمی مقعد و دیگر آثار اینها گواهی دهد **علاج** جهت تنقیه مطبوخ هلیله
و مطبوخ خیار شنبر دهند و شربت بنفشه و نیلوفر و گلاب با تخم اسبغول و قند و شیرهٔ خرفه سود دارد و استعمال مراهم مذکوره مفید ست دوم آنکه ورم گرم مقعد
سبب شقاق شود و علامت او وجود ورم ست با درد شدید **علاج** تدبیر ورم المقعد مذکور شد بحسب او بکار برند و بدانند که فصد باسلیق شقاق
و بالبعض حجامت قطن درینجا نفع تمام دارد سوم آنکه ثفل غلیظ خشک هنگام برآمدن احداث شقاق نماید چهارم آنکه بواسیر باعث شقاق شود و علامت
هر یک ظاهر ست از تقدم وجود سبب پنجم آنکه امتلاء رگهای مقعد از خون و کثرت شکم رفتن باعث شقاق گردد و علامت امتلای رگها
سیلان خون ست از شقاق بافراط **علاج** نخستین قطع سبب کنند چنانچه بارها ذکر یافته و بعد جهت ازالهٔ تشقق مرهم سازند از روغن گل و اسفیداج
و مردار سنگ و زفت رومی و بعد مغز ساق گاو بمالند و آنجا که خون از شقاق جاری باشد و فصد کرده باشد و بقبض خون حاجت آید اقراص قابضه
دهند و در طبیخ عفص و آس و گلنار و پوست انار و گل سرخ و جوز السرو و ثمرة الطرفا بنشانند و صدف سوخته و قشار کندر و غبار الرحی و سرب باریک ساخته بر شقاق
افشانند **فائده** صاحب شقاق را احتراز از آب شدید البرد و چیزهای قوی الحموضة و القبض لازم ست و کذلک قبض شکم ضرر دارد لهذا گفته اند که مریض
مذکور هر صباح شربت بنفشه با لعاب بهدانه بنوشد و از اغذیه هرچه ملین بود تناول کند **فصل اندر استرخاء مخرج** و آنرا استرخاء المقعد نیز گویند و شیخ [illegible] در اصل
جیم نام عصبی ست مابین خصیه و حلقهٔ مقعد واقع ست و علامت استرخا برآمدن ثفل و باد ست بی اراده و این مرض بحسب اسباب چند گونه است یکی آنکه
عصبی که بر عضلهٔ لطیف و ممسک مقعد فرو آمده است متشنج و متهتک شود بوقوع ضربه یا سقطه و بدان سبب عضلهٔ مذکور ایذا یابد و تشنج مسترخی گردد

سه قطن با لحجامه بمکیدن و دیرن با لمحاجم
عه مرهم اسفیداج صفت آن موم ده درم روغن گل پنج درم اسفیداج یعنی سفیدهٔ ارزیز ده درم اول روغن گل را بجوشانند و موم در وی گدازند بعد از آن فرود آورده سفیداج در وی حل کنند و مرهم سازند و اگر ورم سست باشد این طلا بکار برند صفت آن عدس گل سرخ با آب برگ عنب الثعلب و روغن گل طلا سازند نوع دیگر نان سپیده با آب بجوشانند و زرده تخم مرغ و روغن گل بیکجا حل کرده طلا سازند نوع دیگر اسفیداج ده درم کندر درمی و نیم اقلیمیای فضه دو درم بسایند و با روغن و موم گداخته سرشته مرهم سازند و بوقت حاجت استعمال نمایند الاانجاح
عه مرهم باسلیقون صفت آن زفت و راتینج و شمع از هر یک پنج درم و پیه گاو یک اوقیه و زیت ...
۲۵۶
از هر یک پنج درم روغن ... پانزده درم اول روغن ... و باقی ادویه سائیده ... زفت ... مرهم سازند
عه زفت رومی ...
۵ اقراص قابضه صفت آن ... مصطکی از هر یک ... سنبل الطیب ... صمغ عربی ... صندل ... گل ارمنی نشاسته ... افیون از هر یک ... اقراص سازند ...
منهاج الامراض

بعده جهت خضب در فربهی گرده اغذیهٔ مسمنه خورند و مغز بادام و پسته و بندق و نارجیل با شکر تنقل نمایند و بوفوربیه ماکیان در پیه بطخورد نفع تمام دارد
خصوصا اگر با نان گندم خورند لیکن باید که این را گرم خورند زیرا که اگر سرد باشد در معده بماند و گرانی آرد و بگرده رفتن نتواند هریسه یا یخنی گوشت مرغ نیمبرشت سود دارد
دوا الترنجبین بغایت نافع است بگیرند کله میش و گندم و نخود و لوبیا و باقلی بجوشانند و بپالایند و روغن لبوب مذکوره و روغن لب القرطم و حبة الخضرا و کنجد و
مغز ساق میش و گاو و شتر در آن طبیخ آمیزند و نیمگرم حقنه کنند صفت دوا الترنجبین ترنجبین سپید نقی درم انغاره و خاک پاک کرده در دو رطل شیر تازه
بجوشانند تا بقوام آید و هر شب دو ملعقه بخورند **فصل اندر ضعف الکلیه** اسباب او نیز سه است یکی سوء مزاج او دوم هزال او و سوم آنکه جرم
او سست شود و مجاری او وسیع گردد از کثرت استعمال مدرات یا افراط جماع یا از ضربه و سقطه که بر گرده رسد یا از مشی بسیار و فکر و اضطرار و حرکات
سوار بیاور بجاکه ماندگی و تعب حادث نماید و دوی و علامت ضعف گرده آنست که گاه گاه کمرگاه درد کند خصوصا هنگام انخاذ و انتصاب و هنگام از پهلو بپهلو
گشتن و قوت باه و تقاضای بول کمتر باشد و بول غسالی آید مثل آبی که گوشت تازه در وی شسته باشند و اگر زمانی بماند رسوب کند و بر سر بول چون
کفک ریا پدید آید اشتباه غسالة البول آنگاه است که غذا در جگر هضم شده باشد و اگر قبل زین هضم بول مائی می باشد لذا قال شارح الاسباب و استدلال
بر سبب موجبه از وجود ما تقدم وی توان کرد **علاج** اگر سوء مزاج سبب باشد در تبدیل مزاج کوشند بحسب حرارت و برودت و در مادی تنقیه را
مقدم دارند بر وفق ماده و نیکوترین تنقیات درین علت فصد باسلیق است بخلاف قی و اسهال و مدرات که علت مجاری بول می آرد و وسیع میگرداند
اما اگر تنقیه ماده کرده باشند و قدری در نفس عضو باقی باشد چیزهای مدره نفع تمام می بخشد و کذلک مسهل تام ضرورت نباشد مدهشند زیرا که اگرچه مسهل ماده را
از مجاری بول با امعای آرد اما از آنکه بعضی اجزای او خالی از ادرار نیست چیزی از ماده بدن بمجاری بول هم میفرستد کما لا یخفی ادویه که ضعف با حرارت
را مفید است دم الاخوین گلنار گل ارمنی عصارهٔ لحیة التیس صمغ عربی باریک ساخته با شیرهٔ لسان الحمل بنوشند و سرکه و روغن گل بر کمر و پشت بمالند
و صندل و گل سرخ و اقاقیا در آب مورد و آس و سک با آب آس آمیخته ضماد نمایند و آنجا که ضعف از برودت باشد چیزهای گرم دهند چنانچه در سوء مزاج ذکر یافته
اما هیچ وجه در تسخین افراط نکنند که مزید سبب است بلکه مرتبهٔ اعتدال مرعی دارند تا نفع بی ضرر مترتب گردد و ظاهر است که گرمی بسیار موضع مجاری را جاذب است
و این هر دو مزید ضعف گردد و اگر سبب ضعف گرده لاغری آن باشد علاج او از فصل هزال جویند و اگر سبب ضعف گرده اتساع مجاری و تحلیل اکتناز گوشت
او بود **علاج** آنست که منع اسباب کوشند و بعده جهت تلزیز و تقویت اغذیهٔ مغریهٔ قابضه تناول نمایند و قنب زعرور و بهی تفکه فرمایند و حقنه که در هزال الکلیه
ذکر یافته بعمل آرند و باید دانست که معجون لبوب نفع تمام دارد و هیچ چیز بهتر از شیر میش و شیر شتر نیست خاصة اگر گل ارمنی و مانند آن چیزهای قابض با شیرها
مذکوره آمیزند و گفته اند که فلونیای رومی با شیر شتر جلیل النفع است و محمد بن زکریا گفته که اگر اطراف درخت انگور را ببرند و آبی که از او بر آید بگیرند و درین
آب اندکی نمک برافگنند و هر روز بخورند همه بیماریهای گرده را ببرد و بهترین اغذیه در ضعف کلیه ماتیه است که با دانهٔ مویز و بیه گرده بز ساخته
باشند و کلیه پاچه که با برشتی پخته باشند و کذلک شیر برنج و سویق که از جو و گندم ترتیب داده باشند **فصل اندر ریح الکلیه** آن بادیست غلیظ که در نواحی
گرده تولد کند از اخلاط غلیظ و از آن باد و درد در پشت و در گرده حاصل شود مع التمدد و علامت او وجع و تمدد در حوالی کمرگاه است بغیر گرانی
و بدون آثار سنگ گرده و ایضا خاصه این باد است که در شکم تهی و حالت گرسنگی و آنجا که هضم نیک افتد وجع تمدد کمتر گردد **علاج** آنچه مدر و مخرج
و محلل ماده باد بود مع ذلک شدید التسخین نباشد بنوشند و بدان حقنه کنند و زیره و شبت و تخم سداب و بابونه بر گرده ضماد نمایند و روغن قسط و زنبق و خیری
و سداب و مانند آن مالند و نمک و سبوس و خاکستر تکمید کنند دوائی که درینجا سود دارد تخم بادیان و سداب و گل سرخ و انیسون و پوست بیخ بادیان و
پوست بیخ کبر بجوشانند و بقند شیرین کرده یا ماء العسل آمیخته بنوشانند و شربت بزوری سود دارد **فصل اندر وجع الکلیه** این یا از ریاح کلیه پدید آید

باب در امراض کلیه یعنی گرده بدانکه گرده دو ست یکی سوی راست دومی سوی چپ هر یک بر بالای بر موضعی خود که زیر پشت ست استوانه گفته است و ترکیب وی از گوشت ست و شحم و رگها و شریانها و بدانکه حس ندارد الا غشائیکه بر وی ست کثیر الحس ست و هر گرده با جگر ارتباط دارد و بوسیطه رگی گروهی آنرا عنق الکلیه گویند و نزد بعضی این دو رگ که هر یک میان جگر و گرده واقع ست مسمی است بطالعین گرده اول این رگ بزرگ از اجزا گرده شمارند و میگویند که از گرده بر آمده و بجگر رفته و گرده ثانی میگویند که این هر دو رگ از آن رگ بزرگ که از حدبه جگر رسته ناشی شده است و بگرده پیوسته و بهر تقدیر آنکه مائیت آمیخته از جگر بیرون آید بگرده از همین رگ آید و آلت جدا کردن آب از خون همین دو رگ ست و همچنان که در گرده جاذبیاست جهت جذب آب درین رگها نیز جاذبه ست که از رگ رگ جگر آب را میکشد و بگرده میفرستند و همچنین از هر دو گرده رگی رسته ست و بمثانه پیوسته جهت دفع مائیت این رگها را ابریج گویند یعنی نوسیاها باید دانست که شکل هر یک گرده چون نیم دائره است و طرف پشت او محدب ست و گوشت او سخت و آگنده ست تا حرارت قیق در وی اثر نتواند کرد **فائده** اندر امراض گرده بسیار باشد که بوی دهان ناخوش شود و باشد که مرض گرده بعلتهای دل و تشنج و التهاب تنفس سودی گردد و کل ذلک بشارکت عنق الکلیه والکبد و امراض گرده بسیار ست هر یک بفصل علحده گفته ایم

فصل اندر سوء مزاج کلیه و این بر چند قسم ست **قسم اول در سوء مزاج حار ساذج** و علامات وی سرعت نبض ست و کثرت عطش و باه و سرخی قاروره و باز رسوب آن مع الحرقت والنتن و در محل گرده گرمی یافتن و جهت دفع بول بسرعت خاستن چنانکه حفظ او مقدور نباشد و بالای بول چربش پدید آمدن جهت گداختن چربی گرده از گرمی و باشد که تب دروی نماید و چون گرمی مفرط شود ذیابیطس حار آرد و آنرا جدا بیان نمایم **علاج** چیزهای سرد و مرطب که ذی ادرار نباشد بنوشند چون شربت انار در رشتک خشخاش و لعاب اسپغول و بهدانه و مانند آن و آب انارین یا نبات و شیرهٔ تخم خرفه یا قرص طباشیر و شیرهٔ تخم کاهو یا شراب صندل نفع تمام دارد و دوغ ترش سود مندست و باید دانست که آب سرد و کافور در تبرید کلیه نفع عظیم دارد لیکن باید که در خوردن کافور افراط نکنند که مقطع باه است و ایضاً اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس و صندل و گلنار آب عاج الکرم یا آب برگ آس آمیخته تر کرده ضماد نمایند و صندل با گلاب سائیده طلا کردن سریع النفع ست و نیکوترین غذا آش غوره و اسفاناخ و عدس ست عاج جمع علوج ست و علوج شاخهای نورسته را گویند و کرم درخت انگور ست **قسم دوم در سوء مزاج حار دموی** و علامات وی احساس ثقل و درد ست در گرده و نشان غلبهٔ خون پیدا بودن و باشد که در نواحی پشت در جایگاه گرده سرخی پدید آید **علاج** رگ باسلیق زنند و جهت تبدیل مزاج آنچه در ساذج گفته شد بکار برند **قسم سوم در سوء مزاج حار صفراوی** و علامات وی همان ست که در ساذج بیان یافته و نشان زیادتی صفرا پیدا بودن **علاج** جهت تنقیه صفرا جلاب مغز فلوس خیار شنبر دهند و آب انارین با شیرخشت و شربت بنفشه باقی تدابیر که در ساذج ست بر گزینند **قسم چهارم در سوء مزاج بارد** و این از خوردن آب سرد بسیار و ادویه و اغذیه و اهویهٔ سرد عارض شود و علامات او سپیدی قاروره و سپیدی رنگ روی ست و سردی گردگاه و ضعف باه و عدم تشنگی و ظهور ضعف و انحدار در پشت **علاج** گلقند عسلی و گلاب و عرق بادیان بخورند و معجون کمونی تناول کنند و فندق و پسته و حبة الخضرا و بادام با شکر نقل نمایند و روغنهای گرم چون روغن قرطم و بادام تلخ و پسته و قسط و مانند آن بر گرده بمالند و هم بدین روغنها حقنه فرمایند و از حموضات و میوهای سرد اجتناب واجب شمارند و غذا اسفیداج و گوشت بریان و مطنجنه و گوشت کبوتر و عصافیر با توابل گرم سازند و آنجا که سوء مزاج بارد و بلغمی باشد و ثقل موضع و آثار بلغم پیدا بود قی و اسهال مقدم دارند بر دیگر تدابیر

فصل اندر هزال الکلیه یعنی لاغری گرده و این را سه سبب ست یکی سوء مزاج که در گرده افتد حار بود یا بارد یا دی بود یا ساذج اما از حرارت بیشتر افتد دوم جماع مفرط سوم آنکه استفراغ کثیر بادرار بود یا باسهال و علامات لاغری گرده علی العموم سپیدی بول ست و دران و نحافت بدن و قلت باه و لزوم وجع ملائم در صلب و در مؤخر سر و استدلال بر نوعیت سبب از تقدم آن سبب توان کرد **علاج** نخستین ازالهٔ سبب مهر له کنند

آنست که قطن خاصه نزدیک بخاصره گرانی و تمدد محسوس شود و نیز وجع شدید و بدون التهاب و آنچه از مخصوصات بلغم است چون بطوء نبض و سرخی ابنی و سپیدی
بول و براز پیدا باشد و مریض راست نتواند ایستاد و باشد که در روی و چشم و همه بدن خصوصا بگرگاه ترهل پدید آید **انتباه** درد گرده مشتبه شود بقولنج چنانچه فرق میانها
در قولنج ذکر کرده شد و بالجمله باید دانست که خاصه ورم گرده آنست که چون حقنه استعمال کنند درد بیفزاید بخلاف قولنج که حقنه در وی نفع تمام بخشد **علاج** بابونه
و نانخواه و برگ غار و مرزنجوش با آب گرم آمیخته ضماد کنند و تخم کرفس و خسک و انیسون و پرسیاوشان و فطراسالیون بجوشانند و بپالایند و گلقند عسلی یار کرده بنوشانند و
در طبیخ بابونه و اکلیل و شیح و شبت و سداب و اطراف کرنب و تخم حلبه و خسک و انجیر آبزن فرمایند و حقنه نمایند و چون حقنه خواهند کرد روغن کنجد و نمک و بوره نیز درین
طبیخ آمیزند و تدهین کردن به روغن قسط و خسک و بابونه نفع تمام دارد و قی درین علت بغایت مفیدست مغز فلوس خیارشنبر و زنجبیل و اورام احشاء باطنی را کثیر النفع است
شرباً و حقناً و فرموده اند که اگر بول غلیظ بود چند شب و روز وقت خواب یک درم ایارج فیقرا خوردن و عقب آن آب گرم چهار قاشق نوشیدن اخراج ماده نماید و اگر
کفایت نکند این حب سازند **صفت آن** نسخه جوانی زیره از هر یک نیم درم مصطکی یک درم صبر دو درم با آب بادرنجبویه یا گلاب حب بندند بدن را از رطوبت ماده ورم پاک
نماید و غذا درین مرض نخود آب و گوشت طیور بریان کرده که در وی پودنه و کرفس و زیره باشد مناسب **نوع سوم** آنکه ورم گرده صلب سوداوی باشد و این بیشتر عقب ورم
گرم و از ورم بلغمی افتد بسبب خطائی که در علاج رود و گاه باشد که ابتدا پدید آید و علامات و شدت ثقل است و کبودی بول و رقت آن و قلت وجع و ظهور خدر در حقوین و در کین
و ضعف در ساقین و این مرض بسیار باشد که باستسقا انجامد و پشت مریض خم ماند و راست نتواند شد و گاه باشد که دق آرد قال الطبری قد یعرض منه الدق بسبب انقطاع
الغذاء عن القلب و ضغط العرق الصاعد من الکلیة الیه الذی یجری فیه غذاؤه **علاج** بابونه و اکلیل و تخم کتان و حلبه و تخم خطمی و مقل و اشق و پیه خروس و مغز ساق گاو و موم شتر
بر قطن و گرگاه ضماد کنند و روغن بابونه و قرطم و غار بمالند و به روغن قسط و شبت و آب گرم تکمید نمایند بطبیخ بابونه و خسک و تخم کتان و بنفشه و بسفایج و انجیر و حلبه
نطول و آبزن سازند و هر صباح تخمهای ملینه چون تخم خطمی و کتان و حلبه کوفته همراه شیره تخم خیارین و خربزه بنوشانند و کشک جو با شربت خشخاش
و شربت بنفشه سود دارد **تنبیه** اگر مانعی نبود فصد باسلیق کنند و مطبوخ افتیمون و فلوس خیارشنبر سود دارد و آنجا که قوت ضعیف بود ماء الجبن با سکنجبین افتیمونی
دهند و اطریفل بزرگ مفیدست و بهترین غذا شیره سبوس گندم است با روغن بادام و نخود آب و قلیه اسفاناخ بحسب بودن و نابودن
حرارت و عند قلت حرارت سکنگبین و عسل خوردن بغایت مفیدست و لا یخفی ان علاج هذا الورم متعسر جداً

فصل اندر قروح کلیه

و سبب این قرحه
همان است که در قرحه مثانه گفته شود و قرحه تفرق الاتصال را گویند که در عضو افتد و ریم کند و این بیشتر در لحم و عضو لحمی حادث شود و علامت وی
درد پشت و گرده است و ثقل و تمدد و با بودن ریم و خون و پوستها با بول برآمدن و گاه باشد که پوستهای سخت و آگنده شبیه بفتات گوشت برآید فرق
در قرحه گرده و در قرحه مثانه آنست که در قرحه گرده درد از قطن تجاوز نمیکند و بخاصره نمیرسد و سلس البول و برآمدن پوستهای سرخ و بودن بول شدید
الاختلاط با مده و قلت بدبوی بول و عدم عسرت او و نیز از خواص اینست بخلاف قرحه مثانه که عسر بول و سپیدی قشور و وجع عانه و شدت بدبوی بول
از لوازم اوست و ایضاً مده با بول کمتر مختلط باشد و درینجا وجع بشدت باشد و فرق میان آنکه جراحت در گوشت گرده است یا در پرده آنست که اگر
در غشا بود درد قوی باشد و سوزش بسیار و اگر در گوشت گرده بود درد کمتر بود و سوزش اندک و باید دانست که اگر قرحه نزدیک بمنفذ بود که ما بین جگر و
گرده است درد تا کتفین برآید و تشنگی غالب باشد و اگر سمت مجری بود که میان گرده و مثانه است باشد که درد تا زانو گراید و فرق میان آنکه چرک
از گرده است یا اعضای آلیه ظاهر است از آفت عضو و بالجمله هر چند که ریم از عضو بعید آید کثیر الاختلاط باشد با بول **علاج** نخستین
تعدیل اخلاط کنند تا مرارت و بورقیت از خلط زائل شود و بعذوبت مائل گردد و اشربه و اغذیه معدله بحسب خلط ذکر یافته و صواب آنکه اگر مانعی
نبود فصد باسلیق کنند از جانب الم و اگر الم در هر دو جانب بود از هر دو دست رگ زنند و بدانند که قی درین علت نفع تمام دارد زیرا که ماده را از

و یا از ضعف و یا از ورم او و یا از حصات او و یا از قروح و علامت هر واحد از آن در خود مذکور است در جمله هر چه ملین و مسکن وجع بود نفع دارد و نافع ترین چیزها درین کار
آبزن است خاصة اگر از طبیخ بابونه و شبت و خطمی و برگ کرنب سازند **فصل** اندر ورم الکلیه این بر چند نوع است **نوع اول** آنکه گرم بود و سببش خون غلیظ
یا خون صفراوی باشد علامات وی تب مختلط است و تشنگی و صداع و بیخوابی و حرقت و وجع و گرانی در آن موضع و در دلیت و صفراء در رنگ
برآمدن بول و برآن بدشواری آمدن بول اگر ماده خون غلیظ بود از دیاد ثقل و وجع و جز آن که از مخصوصات خون است پیدا بود و اگر صفراوی باشد شدت
عطش و زردی بول و جز آن که مخصوص بود است ظاهر باشد و باید دانست که آماس گاه در یک گرده بود و گاه در هر دو و گاه در بعض اجزای یا هر دو باشد
و گاه در باطن کلیه بود و گاه در خارج آن متصل بغشاء و محل یا متصل بعلائق و گاه در آن منفذ افتد که میان گرده و جگر است و گاه در آن مجری عارض شود که میان
و گرده است استدلال دانستن اعراض و ظهور بعضی بدون بعض بحسب اختلاف موضع ورم و دلالت کثرت علامت مثلا اگر ورم در گرده ایمن بود و وجع نیز بهمان جانب باشد
نزدیک بجگر و اگر در گرده ایسر بود و درد نیز بدان جانب باشد مائل بسوی مثانه و وجع و ثقل بیسری جهت آنست که گرده یمنی بالاتر از یسری است اگر آماس
گرده نزدیک بغشاء و علائق بود نشان وی آنست که درد بغایت شدید بود و اگر در آن ناحیه بود که جانب امعاست نشان او وجع خاره است و باشد که قولنج آرد و طبع
قبض نماید و اگر ورم در مجاری بود در شدت عسر بول شاهد است و گاه باشد که ورم گرده بزرگ بود و درد شدید گردد و دوادیت و حجاب دماغ
رسد و اختلاط ذهن پیدا آید **فائده** تب مختلط تپ لازم را گویند که انکسار و درگیر با انتظام و از عدم تعین آن را نام نتوان نهاد **علاج** فصد باسلیق
کنند یا صافن و ماء الشعیر و شربت بنفشه و لعاب اسبغول و بهدانه و تخم خطمی بنوشانند و آرد جو و صندل و مامیثا و آب عنب الثعلب و آب کاسنی و روغن
بنفشه بهم سرشته بر گرده ضماد نمایند و اگر طبع قبض بود مغز فلوس و روغن بادام یا آب نارین و شیرخشت یا مطبوخ هلیله که در وی عناب و سپستان و آلو
بنفشه و کاسنی و عنب الثعلب و مانند آن باشد تلیین فرمایند و هر گاه یک هفته بگذرد و درد تحلیل گردد و گرانی و بهره و افزونی شود و قاروره رقیق باشد
بدانند که ماده جمع میشود و پخته میگردد و درین حالت باید که یاری دهند بر نضج شرباً و ضماداً و طلاءً مثلا لعاب تخم کتان و تخم خطمی و حلبه شرب فرمایند و اکلیل
و خطمی و حلبه و تخم کتان و آرد جو و آب گرم و روغن کنجد آمیخته ضماد نمایند و ایضاً آب گرم و طبیخ ادویه منضجه بر عضو ریزند و هر گاه وجع ساکن شود و ثقل
محسوس باشد بدانند که تمام پخته شد پس اگر شگافته شود بهتر و اگر نه اعانت کنند بر انفجار و این چنان باشد که ادویه مفجره چون سرگین کبوتر و آرد کرسنه
و غبار الرحی با آب پیاز آمیخته یا با دیگر ادویه منفجره مذکوره سرشته ضماد سازند و پس از تضمید تحریک دهند قطن را بنوعی که پوست محیط ورم شگافته
و ریم براه بول بیرون آید و هر گاه ورم شگافته شود و ریم در بول نماید باید که شیره تخم خیارین و تخم خربزه و تخم کدو و تخم بادیان دهند
قند آمیخته تا که مده پاک شود و شربت بنفشه و شیر خر نفع تمام دارد خاصة اگر با روغن بادام دهند و هر گاه ماده و ریم تمام بیرون آید و این زصفای
بول و زوال ثقل گرده توان دانست باید که ادویه التیام دهند تا مندمل شود و ادویه التیام جست تخم کتان بریان کرده و کاکنج و خشخاش گل ارمنی
و نشاسته و قرص کاکنج از هر یک بمقداری که خواهند بگیرند و بهم دهند و تا که گرانی هم محسوس شود این ادویه ندهند زیرا که گرانی نشان وجود ماده است در گرده
و با وجود ماده مدرات ضرر دهد الا لئلا لا یخلو عن القبض **فائده** در ورم گرده که در مده باشد فصد باطن بود **صفت** شوئی که در ابتدا ورم مفید آید
عناب پنجاه عدد خشخاش سپید نیم درم کشنیز خشک ده درم مویز منقی ده درم بکوبند و با ده صد درم قند بجوشانند و ده درم بنوشند
یا آب با شیره خربزه و خیارین **صفت** سفوفی که ورم اندر ابتدا و هم بهنگام خروج مده نفع دارد مغز تخم خیار مغز تخم خربزه تخم کاسنی تخم خشخاش
مساوی بگیرند و نرم بکوبند و هم چندان قند آمیزند و هر صباح دو مثقال بخورند و عقب آن شربت بنفشه با آب سیل نمایند و نیکوترین غذا درین مرض
آب سماق و عدس است بشرط که طبیعت قبض نباشد و نخود ماده مستحیل به مده گشته باشد **نوع دوم** آنکه ورم بارد بلغمی بود و علامت او

خواهد بود و دافع و مسوی مثانه نفوذ کند و باز گرده جذب ماهیت نماید از جگر دوی از ملساریقا دری ا زمعده و بدان سبب تشنگی غالب باشد و تسلی نشود و این کشیدن آب اکلانا ماه های بکیر بگر سکستند بلغت یونان ذیابیطس گویند یعنی دولاب علامات دشدت تشنگی ست با بجز و نوشیدن آب بول دفع کردن بغیر تغیر بدون تصرف و این مرض چون مزمن شود دیگر ضعیف کند و دق آرد علاج در تلطیفیه حرارت گرده کوشند بدانچه در سوء مزاج او ذکر یافته و بدانکه ماء الشعیر و شربت انار ترش و شربت غوره و لیمو و سماق و قرص کافور و قرص طباشیر خوردن و شیره خیارین و لعاب اسبغول و مانند آن نوشیدن و صندل و گلنار و اقاقیا و گل ارمنی و پست جو با آب کاهو بر قطن و گرده ضماد کردن ریاحین سرد چون نیلوفر و بنفشه و گل سرخ و تفاح و سفرجل و نعناع و بید بر بستر فرش کرده روی مستی خفتن و از اغذیه بجهر سیه و مانند آن هر چه بارد و قابض بود اکتفا کردن نفع تمام دارد و گفته اند که فصد باسلیق سودمندست صفت قرص کافور طباشیر صندل خرفه و کشنیز خشک تخم حماض تخم کاهو مغز تخم خیار مغز تخم کدو صمغ عربی گل ارمنی کافور ریاحی از هر یک مقدار مناسب بگیرند و نرم کوفته اقراص سازند قرص طباشیر طباشیر سفید تخم خرفه تخم کاهو گل سرخ گل ارمنی گلنار مساوی کوفته بیخته اقراص سازند صفت قرص دیابیطس طباشیر رب السوس از هر یک پنج درم تخم خرفه تخم کاهو از هر یک پانزده درم کشنیز خشک تخم حماض گل ارمنی از هر یک سه درم صندل سفید گلنار سماق صمغ عربی از هر یک دو درم کافور نیم درم کوفته بیخته با آب خرفه یا کاهو یا انار ترش اقراص سازند قسم دوم آنکه سوء مزاج سرد در تمام بدن یا بر گرده فقط مستولی شود بجهت رسیدن برد شدید یا نوشیدن آب سرد و مانند آن در ذیابیطس بارد در افتد و علامت او عدم آثار حرارت ست مگر تشنگی که در ذیابیطس اگرچه سرد بود خالی از تشنگی نباشد و باید دانست که اگر برودت در گرده باشد فقط تشنگی بیشتر بود نسبت بدانچه در تمام بدن برودت بود و هر چند که باشد تشنگی ذیابیطس بارد به تشنگی ذیابیطس حار هرگز نرسد و الفرق بینهما ظاهر بخصائصهما التی ذکرت کثیرا علاج جهت تسخین گرده و بدن سرد دیطوس معاجین گرم دهند و روغنهای مقوی دگرم چون روغن قسط و مصطکی و سعد و با جند بیدستر و عاقر قرحا یار گرده بر گرده و پشت مالند و در آمدن در آب چشمه گوگرد نفع دارد و اینجا که تنقیه حاجت آید قی فرمایند بشرب طبیخ ترب و سکنجبین عسلی حقنه نمایند بادویه ملینه و بهترین غذا گوشت عصافیر و مطنجنه و قلیه خشک از گوشت طیور است صفت معجونی که دراینجا سود دارد و مسمی ست بماسک البول کندر شاه بلوط سعد خولنجان قرنفل از این شش دارو برابر بگیرند و بعسل آمیزند شربت دو مثقال فصل اندر حصاة و رمل که در گرده پدید آید و سبب ماده این علت رطوبت خام لزج ست که متحجر شود پس اگر غلظت و لزوجت او بشدت باشد سنگ احداث کند و اگر بدان غلظی نباشد ریگ پیدا نماید و گاه باشد که ریم و خون نیز سبب مولد ریگ و سنگ شود و سبب فاعلی حصاة و رمل حرارت قویه مجمره است که رطوبت لزجه با امر و ر دمان متحجر گرداند و بدانکه علت مذکور در اکثر سور دستی باشد و آنرا چند علامت ست یکی آنکه نخستین بول کدر و غلیظ برآید بعده صاف دوم آنکه ثقل و تمدد در قطن و پشت محسوس شود گوئیا چیزی در آنجا آویخته است و این کیفیت در آن وقت که بیمار بر روی افتد بیشتر یابد سوم آنکه هرگاه امعا از ثقل پر شود در درگرده غلبه کند چهارم آنکه بول سرخ یا زرد بود و ریگ مائل بسرخی و زردی برآید پنجم آنکه گاه باشد که الم گرده ممتد شود تا خصیه که مقابل گرده ماوفست ششم آنکه گاه باشد که درپای همان طرف الم مع الخدر پدید آید و باید دانست که درد سنگ گرده شدید المشابهت ست بدرد قولنج و فرق بینهما در قولنج گفته شده و اطفال را این علت بیشتر از فساد شیر دایه افتد و بعضی مردم را این مرض بنوائب معینه حادث شود چنانچه بعد از هفتاد یا سه ماه یا باشد که در تمام سال یکبار عارض گردد و فرق درد سنگ و ریگ گرده از شدت و خفت اعراض و ظهور ریگ در بول توان کرد علاج جهت تنقیه بدن نخستین قی فرمایند که بغایت سود دارد و بعد از آن مسهلات و مدرات که مناسب مزاج بود و بسیار گرم نباشد دهند و اگر خون غالب بود فصد نمایند و از آنچه مولد حصاة بود چون بشب طعام خوردن و اغذیه غلیظ چون شیر و گوشت شتر و گاو میش و نان فطیر تازه و نان برنج و جاورس و هریسه و لاکشته و حلواهای لزجه و فواکه دیر هضم چون سیب و شفتالو و زردآلو و مانند آن و از تعب و جماع مفرط و حمّام بازدارند و بعد از حصول تنقیه بدن و قطع ماده مرضیه و تنقیه نفس عضو کوشند باستعمال ادویه مفتته که ذکر یابد هرگاه درد غلبه کند و خون

طرف مخالف می بیارد بخلاف اسهال که هرچند قوی تر بود مضرتر باشد لیکن تلیین خفیف رخصت داده اند علما داده را ازین جانب بسوی امعا مائل سازد و با وجود
آن اخلاط را نفسو از نند پس از تنقیه بدن و تعدیل اخلاط مدرات نوشند تا قرحه را پاک کنند استعمال مدرات بر حسب مزاج است مثلاً اگر حرارت نباشد پوست بیخ کرفس
و پوست بیخ بادیان و اذخر و بادیان بجوشانند و با عسل نیل نمایند و اگر حرارت باشد با شیره تخم خیارین و خربزه و تخم کتان و مانند آن با عسل یا قند بنوشند و هر گاه قبل پاک
شدن چرک بسته شود بطبیخ خار خسک بابونه و پرسیاوشان و خبازی آبزن سازند و ایضاً آب گرم بر کرگاه و گرده ریختن سود دارد و مرهم بسته را می گدازد و این سفوف
مفید است تخم کرفس و بادیان و انیسون و زوفا از هریک دو درم قند چهار درم شربتی دو درم با بست درم ماء العسل و اگر درد قوی بود قدری تخم و بیخ لفاح و انیسون
افزایند و در آبزن پوست خشخاش اضافه فرمایند و روغن گل بر گرده بمالند و هر گاه قرحه پاک شود و باندمال و کوشند و انچنان باشد که ادویه ملحم چون دم الاخوین
و گل ارمنی و کاغذ سوخته و کندر و مانند آن و قرص کهربا و قرص خشخاش و جز آن با ادویه مغریه چون نشاسته و صمغ و کثیرا و ادویه مدره چون تخم خیارین و خربزه و
تخم کاسنی و بادیان مرکب ساخته میل فرمایند و باید که در علاج این قرحه جهد بلیغ را کار فرمایند زیرا که اندمال او عسیر است برای پنج چیز یکی آنکه گرده از معده دور تر ست
اثر دوا بتمامه نتواند دوم آنکه گرده ممر و مجری بول ست دوا در وی دیر نمی ماند سوم آنکه فضلهای گرم که موجب قرحه است بتوسط بول همیشه بر گرده میریزد
چهارم آنکه جرم گرده سخت ست و هرچه سخت جرم بود جراحت او دیر به شود پنجم آنکه همیشه گرده بکار خود ست و سکون ندارد و اندمال سکون شرط است و کذلک قرحه
مثانه نیز عسیر البرء ست باسبابیکه گفته شد بلکه دو سبب دیگر دارد یکی آنکه مثانه همیشه از بول تر میباشد دوم آنکه مثانه عصبانیست و قرحه عضو عصبانی نسبت به قرحه
لحمانی دیر مندمل میشود کما لا یخفی **صفت قرص کاکنج** که قرحه گرده را سود دارد گل ارمنی صمغ عربی کندر دم الاخوین تخم خشخاش مغز بادام رب السوس
نشاسته کثیرا از هریک دو درم تخم کرفس افیون از هریک یک درم کاکنج هفت درم همه را بکوبند و بلعاب بهدانه اقراص سازند هریک دو درم شربت
یک قرص بود با شربت بنفشه و باید که از اطعمه حریفه و مالحه و از جماع و تعب احتراز واجب دانند **فصل اندر جرب الکلیه** و وی آنست که بثور صغار
در گرده حادث شود و بسبب مرارت و بورقیت خارش آرد و این خارش بیشتر آنگاه افتد که بثور مذکوره منفجر گردند و سبب این علت تناول چیزهاست
که خون را گرم کند یا مولد صفرا و بلغم باشند و علامت او آنست که در گرده درد و خارش و دغدغه و نخس محسوس شود و اطراف سرد باشد و پوستهای
باریک یا ریم اندک و خون همراه بول بیرون آید و این نشان انفجار بثور است و آنجا که بثور بر ظاهر گرده بود وجع شدید دائم بود و اگر در باطن او بود در مجاری
بول هنگام برآمدن درد و سوزش زیاده شود و بعده ساکن گردد و باید دانست که قلت و کثرت درد بسبب کمی و بیشی بثور و اتساع قروح ست **علاج**
جهت تنقیه رگ باسلیق زنند یا بر موضع گرده حجامت کنند و بطبیخ شاهتره و آلو و سپستان و ترنجبین آمیخته بنوشند تا طبع بگشاید و قی و حقنه نرم سود دارد و
کسی را که قی آسان بود باید که هر سه روز قی کند و بدانند که شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش و بنادق بزور خوردن خاصه بعد از تنقیه و خطمی و بقلة یمانی و اسفاناخ
و کشنیز میل کردن سودمند ست و روغن بادام با شیاف ابیض آمیخته در احلیل چکانیدن و در آب شور و گوگرد در آمدن و آب آهن و داغ نوشیدن فائده دارد
صفت بنادق بزور مغز تخم خربزه ده درم مغز تخم خیار مغز تخم کدو تخم خطمی تخم بیخ خرفه مغز بادام نشاسته رب السوس خشخاش سپید از هریک
دو درم جمله را نرم بکوبند و بلعاب اسبغول بنادق سازند و چون خواهند که میل نمایند با گل ارمنی بار گردانند تا تجفیف و اندمال نیز حاصل شود **فصل اندر
ذیابیطس** و این مرضیست که آب را چنانچه بیاشامند همچنان گاه بول بیرون آید اندک مان اما بارادہ و بهمین فرق میکنند در وی و سلس البول
و این علت را چند نام دیگر ست چنانچه زلق الکلیه و سلس البول و دولابیه و دواریه و برکاریه و استسقاء المنس و بزبان یونان المنس نام نشانه
ست و اضافه باستسقا بدین جهت آنست که همچنان که آب در استسقا در شکم جمع شود درین مرض آب در مثانه جمع میگردد پس گویا همان ماده استسقاست که درین عضو گرد
می آید و این بر دو قسم ست **قسم اول** آنکه سوء مزاج گرم مفرط در گرده افتد و بدان سبب جاذبه او آب را می کشد و ماسکه بواسطه ضعف و صغر دهانه حفظ آن

دو در دیگ اندازند و بروغن بادام بپزند و آب کرفس و ریزند و کشنیز و دارچینی و خولنجان آمیزند و خوردن این دوا بعد از تنقیه بدن فائده کلی دارد **صفت خاکستر عقرب** شیشه سطبر و گل حکمت گیرند و کژدم در آن نهند و در تنور گرم یک شب بالکلیه بگذارند و بامداد برآرند و بکار برند و بدانند که شیشه و آبگینه بهتر از ظرف سفال است جهت سوختن عقرب زیرا که سفال یعنی خذف نشف میکند و چند قوت وی می نماید و بدان سبب عمل خاکستر ضعیف میگردد و طریق دیگر آنست که عقرب را در دیگ آهن سرپوشیده در تنور معتدل شش ساعت بگذارند

باب اندر امراضی که مخصوص بمثانه است و امراضیکه هم از گرده افتد و هم از مثانه

و مثانه کیسه ایست بلوطی شکل یعنی هر دو سر تیز و میان فراخ و وی دو طبقه است طبقه باطنیه عصبی است جهت احساس تیزی بول تا دفعه بحرکت آید و طبقه خارجیه صفاقی است جهت حفظ تا که طبقه باطنیه بسبب امتلا در کشیدگی پاره نگردد و مثانه را گردنیست بسوی قبل که مجری برآمدن بول است و این عنق مثانه در مردان سه خم دارد و در زنان یک خم و از گرده بسوی مثانه دو رگ که آنرا حالب گویند فرود آمده است برای نازل شدن آب از گرده و مثانه و چنان نیست که این دو رگ بمجرد پیوستن بمثانه راست اندرونی کشاده باشد بلکه این هر دو منفذ میان هر دو طبقه کشاده است و تا درازی مثانه آمده نزدیک منفذ مثانه که مخرج است یکی شده اندر طبقه اندرونی کشاده است و آب از گرده در مثانه بدین طریق داخل شود و منفعت مثانه جمع بول است و دفع او در وقت و این باب مشتمل است بر چند فصل **فصل اندر اورام مثانه** و این بر چند قسم است **قسم اول** آنکه حار بود و این ورم یا ابتداءً افتد یا از خراش سنگریزه خشنه یا از ضربه و سقطه حادث شود و **علامت** ورم گرم مثانه چهار است یکی آنکه در عانه وجع شدید بحس گرانی و انتفاخ محسوس شود دوم آنکه تب گرم محرق و تشنگی پیدا بود و دست و پا سرد باشند و هذیان و سیاهی بر زبان ظاهر آید سوم آنکه بول بعسرت برآید بر سبیل تقاطر یا هرگز برنیاید و حبس مطلق شود بسبب عظم ورم و این عسر و احتباس هنگام قیام تخفیف میپذیرد جهت سعه مجری چهارم آنکه براز محتبس شود و این در آنجاست که آماس بغایت بزرگ باشد و امعا را منضغط سازد و باید دانست که ظهور سرخی بر عانه دلیل آنست که آماس مثانه مائل بقدام است **علاج** رگ باسلیق زنند و بقدر قوت خون بگیرند و چون ورم از ابتدا تجاوز نماید رگ صافن کشایند و بعد از فصد آب عنب الثعلب که در وی مغز فلوس حل کرده باشند و حقنه نرم سود دارد و جلابی که از بنفشه و تخم کاسنی و عناب و شکر تربنجبین سازند و شربت بنفشه و کشکاب با شیره خشخاش نفع تمام دارد و قبل از فصد و بعد او در ابتدا از مدرات قویه بپرهیزند و هیچ وقت ادویه رادعه صرف ضماد نکنند خاصه در دموی تا ماده متحجر نگردد زیرا که مثانه عصبی و سرد مزاج است بسرعت قبول صلابت می نماید پس صواب آنست که با رادعی که ملین باشد استعمال نمایند خاصه در دموی مثلاً بنفشه و خبازی و مانند آن بجوشانند و بر عانه بریزند و آب زن سازند و نان سپید و کنجد مقشر نرم کوفته و بشیر و روغن بنفشه سرشته ضماد نمایند و شلغم و برگ کرنب بابونه و خشک ضمادی نیک است و آرد جو و بنفشه و خطمی با آب کاسنی و آب عنب الثعلب سرشته ضماد کردن نفع دارد و احتیاط آنست که چون ضماد اخیر که همه اجزا او سرد است استعمال نمایند متعاقب قیروطی یعنی موم روغن بمالند بر سبیل تصفیه تا عضو را نرم کند و تا کثافتی که از مبردات رسیده باشد زائل نماید و اگر روغن بنفشه باندک روغن بابونه آمیخته مدام مدهون فرمایند بر عانه بهتر باشد و هرگاه مرض با نحطاط افتد و از یک هفته درگذرد چیزهائی که بسرشت ضماد کنند بلکه با اشیاء محلله لطیفه که قوی الحرارت نباشد بند کنند چون بابونه و تخم کتان و آرد باقلی یا بنفشه سرشته و مانند آن و هر روز باید که بحسب تلیین ماده استعداد جمعش در تحلیل بیفزایند پس اگر بتحلیل رود فبها و اگر نرود روی بجمع آرد تدبیر تنضیج و انفجار و تنقیه مده و اندمال چنانچه در ورم الکلیه ذکر یافت بکار برند **فائده** هرگاه بول محتبس باشد شیره تخم خیارین و مغز کدو و لعاب اسبغول دهند و تخم خطمی و خبازی هر یک دو درم کوفته بیخته با شراب بنفشه بخورانند و درین وقت ضمادی که در وشیر کنجد است و گفته شد نفع تمام دارد و باقی تدابیر این مرض همانست که در ورم گرده مذکور گشته و تقطیر ادویه در احلیل نفع تمام دارد جهت قرب مکان و قطوری که درینجا سود دارد لعاب اسبغول و شیر عورت است باهم آمیخته و آنجا که درد قوی بود جهت تخدیر کلا موسرا کوفته و دو دانگی افیون و نیم دانگ زعفران در آمیخته با روغن بادام ضماد نمایند و چون درد ساکن شود بزودی بردارند و باشد که تنطیل نیز تسکین الم نماید و فرق در آنکه ورم حار مثانه دموی است یا صفراوی از شدت عطش و وجع و جز آن که مخصوص بصفراست و زیادتی ثقل و انتفاخ مثانه و جز آن که مخصوص بخون است پوشیده نیست و بدانند که در صفراوی در ابتدا رادعات صرف ضماد کردن جائز داشته اند

له خولنجان بضم خا و سکون واو و کسر لام و نون و هندی کلنجن بعضی بفتح خا و سکون واو و الف و نون ... ماهیت آن بیخ گیاهیست ... طبیعت آن ... خواص آن ... و سیوم افعال و اعضاء باطنی ... بول ... آن ... ۲۶۵ ... سخت بزرگ نبود و بول قطره قطره بدشواری آید ۱۲ ذخیره

سکه قوله بنفشه لفظ فارسی است معرب آن بنفسج بفتح با و نون و سکون فا و فتح سین مهمله و جیم ماهیت آن گیاهیست بلندی آن یک بدست ... طبیعت آن در اول سرد و در دوم تر و بعضی در اول گرم و تر نیز دانسته اند مخزن

سکه ضمادی که برای انضاج اورام مثانه مفید بود **صفت** آن بنفشه اکلیل الملک تخم کتان ... جو هر یک ده درم ... ضمادی که بعد از انضاج بکار آید **صفت** آن اکلیل الملک ... روغن بنفشه ضماد سازند نوع دیگر ضمادی که تحت انفجار ورم مفید است **صفت** آن ... نمایند ۱۲

غالب بود رگ باسلیق زنند و اگر طبع خشک باشد با دویهٔ لینه و سمینه مرخیه حقنه نمایند و حقنه قلیل المقدار باید که الم نیفزاید و ایضاً ادویه که مجاری را نرم کند و درد بنشاند چون طبیخ

خسک و بابونه و خطمی و شبت و کرفس و کرنب و پرسیاوشان و حلبه و قرطم نیکوفته و حلبه و بیخ کبر و برگ سبغول و خرفه و بنفشه و برگ کنجد بجوشانند و مریض درین طبیخ بنشیند

تا کمر و تفل این ادویه مطبوخ بر قطن و خام و حالبین ضماد کردن سود دارد و بلاذری که تشریبات در حالت که بیمار در آبزن باشد سریع الاثر ست کما لا یخفی و چون از آبزن

بر آرند روغن خیری و بنفشه یا روغن شبت بر پشت کمر و گرده بمالند بحسب رعایت مزاج و مراعات حرارت و برودت مزاج و در جمیع سود چه شمارند انتباه اگر ریگ در گرده بود

محتاج با دویهٔ قویه نیست و تدابیری که گفته شد زائل میگردد اما سنگ گرده اند و حال بیرون نباشد یکی آنکه از ادویهٔ مفتته یعنی ریزاننده و نو ساننده ریزه ریزه شود و بیرون

آید دوم آنکه همچنان ثابت براه بول خارج گردد و خود بخود یا بحیلها که جهت استخراج او مخصوص ست لهذا گفته اند که چون مریض را از آبزن بر آید قطن و را با دهان بمالند و بفرمایند تا مستی

کند و سرین خود را بجنباند و بر پلکها بجهد و از زینه ها فرود آید اینهمه برای آنست که سنگ بیرون افتد پس اگر بیرون آید فبها و اگر در مجری که میان گرده و مثانه ست بند باشد حیله کنند و حیله آنست

که ورداران موضع که سنگ محتبس ست محجمه نهند و بکنند بسختی و عنف تا آن سنگ بدینجا گراید و باز محجمه انجا بر دارند و فروتر گذارند و همچنان میکنند و فروتر می آیند تا که سنگ

در مثانه آید و اگر درین اثنا جهت ارخا و نرمی مجری از تخم خطمی و کتان و حلبه لعاب کشند و روغن قرطم آمیخته حقنه کنند در امعا و مغز فلوس با طبیخ خطمی حل

کرده و روغن بادام آمیخته بنوشانند بهتر باشد و هرگاه سنگ در مثانه آید خود بخود بر نیاید و در مجری قضیب بند باشد تدبیر اینوقت آنست که قضیب او در آب گرم نهند و

لعابهای مناسبه و روغنهای موافقه که ذکر یافته در احلیل چکانند و آهسته آهسته از کف دست آلت را بمالند بتقدیم تا که سنگ بیرون آید و اگر درین هنگام بسبب تعلق حصاة

در مجاری درد غلبه کند و بیمار مضطر شود فلونیا دهند و جز آن هرچه مخدر بود چون دوائی نعاصی و برشعثا و تریاق کهنه که در وقوت افیون مانده باشد و گاه

باشد که سنگ از مجری قضیب بهیچ حیله بر نیاید و از شدت درد و احتباس بول خوف هلاک وی نماید و درین حالت دستکاری ناگزیر ست تا شگافته سنگ را

بیرون آرند و جایگاه شق جراحان میدانند **ذکر ادویه** که جهت اسهال درین مرض بکار آید سبستان انجیر اصل السوس خطمی بجوشانند و مغز فلوس

و ترنجبین آمیخته بدهند **ذکر ادویه** که جهت ادرار بکار برند آنچه گرم ست تخم کرفس و بادیان و انیسون و صعتر و شونیز و بلیون و آنچه سرد ست تخم خیارین

و خسک و حب دانه و تخم کدو و کاکنج و آنچه معتدل ست پرسیاوشان و فوه و تخم خربزه و از ینها هرچه مناسب حال باشد بدهند لیکن مدرات گاه گاه باید

داد نه همیشه که دوام او ضرر دارد **در بیان ادویه مفتته** خسک و بودینه و فنشتین و کرفس و بیخ بلیون و بیخ غار و بیخ کاکنج و بادیان و سداب

بری و تخم خیار و حرشف و پرسیاوشان سود دارد خواه ازین ادویه معجون سازند خواه اقراص و سفوف و سکنجبین عنصلی که از اصول و بزور منقیه و مخرجه

حصات سازند نفع تمام دارد و دوائیکه مسمی ست بید الله و در حصات مثانه ذکر یابد و رماد العقرب و رماد الارنب و آبگینه که همچون غبار سائیده باشد و گوشت

اطاعولیدیطیوس که مسمی ست بابو الفضل و آن مرغیست که دنبال دراز دارد و چون بزمین نشیند دم بزمین میزند تا که نشسته است هر یک ازین جهت تفتیت حصاة مفید ست هر یکه

دانند بخورانند و معجون حجر الیهود و با شیره تخم خیارین و خربزه نفع تمام دارد و معجون عقرب بغایت مفید ست **صفت معجون حجر الیهود** که سنگ گرده و مثانه

بریزد مغز تخم کدو و مغز تخم خیارین مغز تخم خربزه حب کاکنج از هر یک پنج درم حجر الیهود و اصیل پنجاه درم کوفته بیخته با شهد بسرشند شربت دو درم تا سه درم

صفت معجون عقرب خاکستر عقرب سه درم و نیم خبطیانه یک درم و نیم زنجبیل یک درم فلفل دو درم دار فلفل دو درم کاکنج پنج درم

و نیم جند بیدستر چهار درم کوفته بیخته با عسل بسرشند شربت دانگی با آب کرفس و بلوک نیم دانگ **فائده** آب سرد در میان طعام و بر نهار خوردن گاه

گاه منع تولد حصاة نماید و خفتن بر بستر کتان سود دارد و بر بستر ابریشم ضرر دارد و بهترین تدابیر تجوید هضم ست و تقویت معده و در خلو شکم

ریاضت کردن و بحمام معتدل در آمدن و اغذیه لطیفه چون گوشت تیهو و چوزهٔ مرغ و بزغاله که بر سبیل سپیدباج پخته باشند و نان خشکار و حصیه و اسفاناخیه با کدو و خیار

میل کردن و گفته اند که طبیخ خطاطیف خلق بسیار را از حصات و دشواری بول خلاصی داده **صفت آن** خطاطیف بگیرند و بال آن را دور نمایند

درآب بجوشانند و با سکنجبین مذکور آمیخته بدهند و داترکنند و پنیر مایهٔ خرگوش در آب خاکستر چوب انگور حل کرده خوردن بر شانه ریختن و در احلیل چکانیدن سودمند ست و
طبیخ اکلیل و حاشا و اذخر انجدان و اقحوان و بابونه و پودینه و سداب آبزن ساختن و نقل و ضماد کردن نفع تمام دارد و کذلک در حمام زمانی طویل نشستن و طبیخ مذکور
بر شانه ریختن و روغن بابونه و ترب و شبت وغیره مالیدن فائده دارد و هرگاه بدین تدابیر تدریجاً بدر حجر قوی الا درار و مفتت الحصاة بود استعمال نمایند و بدانند که جگر
خر خشک کرده و زهرهٔ سنگ پشت خوردن خون بسته را بگشاید و طبیخ نخود سیاه و سداب نوشیدن و خاکستر چوب گز و خاکستر چوب انجیر در آب انداخته آن آب در احلیل چکانیدن
برین کار مخصوص ست و هرگاه هیچ تدبیر سود ندهد و خوف هلاکت باشد سنگکاری فرمایند و خون بسته را بسبیل حصاة مثانه بیرون آرند و هم درینجا آب مرغ که با نخود سیاه و
دارچینی پخته باشند بهتر باشد **فصل اندر وجع مثانه** و این آفت سبب ست یکی ورم دوم قرحه سوم جرب و این هر سه گفته شد چهارم حصاة پنجم باد و این هر دو گفته
آید ششم آنکه سوء مزاج گرم یا سرد در مثانه افتد و درد آرد و این سوء مزاج بر دو نوع ست **نوع اول** آنکه گرم باشد و این از کثرت تناول مدرات و چیزهای
گرم پدید آید و علامات او تشنگی ست و در مثانه درد و حرقت یافتن و بول زرد و سوزان آمدن **علاج** از تخم خیار و تخم خرفه و تخم کدوی شیرین و تخم کاهو و تخم
کاسنی شیره کشند و با شراب بنفشه و خشخاش بدهند و تناول بزور بارد با این شربتها و آب کدو با سکنجبین سود دارد و باید که صندل و کوفل و آرد جو با آب
عنب الثعلب و آب کاسنی ضماد نمایند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر بمالند و در احلیل زرق نمایند و بطبیخ بنفشه و نیلوفر و تخم خیر و عنب الثعلب آبزن سازند و
بهترین غذا قلیه و اسفاناخ و زردهٔ تخم مرغ و قلیه و خیار و گوشت مرغ با آب انار ست **نوع دوم** آنکه سوء مزاج سرد باشد و سبب او خوردن اشربه وادویهٔ
سرد خبر آنست و علامت وی سپیدی بول ست و عقب تناول ادویهٔ شدید البرودت چون کافور و مانند آن یا عقب هبوب ریاح سرد عارض گشتن
قال ارسطو الریح البادرة توهن الحرارت و تضعفها بالمضادة و تبرد البدن سیما الاعضاء العصبیة **علاج** تخم بادیان و تخم کرفس و پودینه و افسنتین و تخم
زردک و شراب بجوشانند و بپالایند و شربت دینار دردی آمیزند و بنوشند و چیزهای سخن چون سداب و برنجاسف و شبت و پودینه با قدری
جندبیدستر و حلتیت یار کرده ضماد نمایند و بطبیخ بابونه و قیصوم و بنفشه و اکلیل و مرزنجوش آبزن سازند و نخودآب و طبیخه و گوشت کبوتر بچه غذا نمایند و گلقند
عسلی و اطریفل صغیر و تریاق کبیر و مویز و انجیر خوردن و روغن سوسن و نرگس و فربیون در مثانه مالیدن و آب تیز گرم بر مثانه ریختن نفع دارد و سبب هفتم
از وجع المثانه آنست که طبیعت مادهٔ را بطریق بحران از راه مثانه براند و علامات او وقوع اوست روز بحران و ادرار بول ظاهر شدن **علاج**
برادرار یاری دهند **فصل اندر خلع المثانه** و سبب خلع یعنی بیجا شدن ضربه باشد یا سقطه که بر پشت رسد پس اگر عضله متمدد شود به سبب ضربه
و سقطه نشان او احتباس بول ست و اگر در عضله اتساع راه یافته باشد سلس البول پدید آید **علاج** خصیهٔ خرگوش خشک سازند و بشراب یکجائی آمیزند و بخورند
و حنجرهٔ خروس سوخته با آب نیمگرم سودمند ست و تطلیهٔ غالیه نفع دارد و اینها ادویه بالخاصیت عمل دارند درین مرض و آنجا که تمدد عضله باشد و مانعی نبود فصد صافن
توان کرد **انتباه** بسیار باشد که خلع مثانه با دیگر امراض او چون ورم مثانه و جز آن یار باشد و درین صورت نخستین بازالهٔ دیگر امراض عارضیه کوشند بعده
بمعالجت خلع توجه نماید **فصل اندر انتفاخ و ریح مثانه** و این مشابه ورم ست هر چند که ورم نیست و این از دو وجه افتد یکی آنکه غذاهای بادانگیز چون
لوبیا و باقلا و مانند آن انتفاخ آرد دوم آنکه رطوبت در مثانه پیدا شود و مثانه بر نضج او قادر نباشد و علامات او ظهور تمدد ست در مثانه پس اگر
اغذیهٔ نافخه موجب باشد انتقال و عدم ثقل پیدا بود و اگر رطوبت سبب باشد تمدد مع الثقل ظاهر شود و نفخ منتقل نباشد **علاج** تا سه روز یا زیاده بحسب
حال ماء الاصول حار دهند تنها یا با اندکی روغن بیدانجیر و بعد از آن دو مثقال روغن بیدانجیر بسبیل دوام خوردن فرمایند و روغن بان و زنبق با حلتیت و
ماشیا بر مثانه بمالند و ایضاً روغنهای مذکوره در احلیل زرق نمایند و بچکانند و سداب و پودینه و شبت و حرمل و جندبیدستر و مانند آن هر چه بادشکن بود
ضماد نمایند و از چیزهای بادانگیز و مضعف الاعصاب احتراز فرمایند و بدانند که روغن زعفران خوردن و مالیدن بر مثانه نفع تمام دارد و هرگاه بول

والا حوط ترک لما ذکرت آن فاقسم دوم آنکه از ماده بلغم رطب عارض شود و علامات و ثقل مثانه ست و بدشواری بول برآمدن و در ساقها ضعف ظاهر شدن

علاج قی کنند و حقنه حار بکار برند و در طبیخ مرزنجوش و بابونه و تمام برگ غار و مانند آن نشینند و شربت بزوری گرم مدرات با ماء العسل و خیار شنبر بنوشند و اگر بول

بدشواری آید از تخم کرفس و مغز تخم خربزه و ربّ السوس و قند سفوف سازند و هر روز یک مثقال بخورند و عقب سکنجبین یا جلاب بنفشه با آب شیر گرم بنوشند و ادویه و روغنها محلله

در مجری قضیب بچکانند و مرغ بریان و کباب بزغاله و نخود غذا سازند قسم سوم آنکه ورم صلب در مثانه ظاهر شود و این ورم ابتدا اکثر از حقنه و تشنیر عقب ورم گرم یا عقب ضربه

و سقطه پدید آید و علامات و بدشواری برآمدن بول و براز ست و تقدم اسباب موجبه و باشد که محسوس شود و ورم عند العظم علاج از تخم خیارین و هلیون و

انیسون و پرسیاوشان و فلوس خیار شنبر جلاب سازند و روغن بادام آمیخته بدهند و باید که ادرار بمبالغه نکنند زیرا که آنچه صافی ست بیرون

خواهد شد و ما بقی غلیظ تر خواهد گشت پس صواب آنست که مع الادرار رعایت نضج و تلیین لازم دانند مثلا آب کرنب و آب نخود بنوشانند و بطبیخ بابونه و اکلیل و

تخم کتان و حلبه و خطمی و مغز خسک دانه و پرسیاوشان خشک آبزن فرمایند و ایضا بطبیخ مذکور تنطیل سازند و روغن غار و زنبق و پیه ماکیان و پیه بط بر عانه بمالند

و بابونه و تخم کتان و شبت و مقل با مغز ساق گاو و روغن قسط و زیت سرشته ضماد نمایند و اگر نافع نبود و تلیینها در آماس راه یافته باشد باستعمال محلله ملینه و

نصد صافن و باسلیق سود دارد **فصل اندر قروح مثانه** و این را سه سبب ست یکی خلط مراری اکال که بر مثانه آید و از حدت و تیزی خود آنرا مجروح سازد

دوم سنگریزه خشن که خراش آرد سوم ورم مثانه که کشاده شود و علامات قرحه مثانه آنست که بول بدشواری و حرقت برآید و بدبو بود و در وی چیزها مانند

صفائح و سبوس ظاهر شود و فرق در کلیه و مثانه در قرحه کلیه ذکر یافته و لا یخفی ان وجع قروح المثانة صعب لانها عصبی قوی الحس **علاج** پس از تعدیل و

تنقیه اخلاط بدن بر آنچه در قرحه کلیه گفته شد برای تنقیه چرک مثانه ماء العسل و ماء السکر و جز آن منقیات قرحه که در آنجاست بدهند و بعد از آنکه ریم پاک شود و بول

صاف آید بواسطه اندمال اقراص طباشیر و اقراص کهربا و اقراص کاکنج با شراب خشخاش بنوشند و هرگاه وجع شدت کند شیاف ابیض با شیر زنان در احلیل بچکانند

و آنجا که وجع شدید نبود گل ارمنی و شاخ گوزن و شادنه و کندر و اسفیداج با شیر زنان آمیخته در مجری قضیب بچکانند جهت التیام فائده تمام دارد و آنجا که چرک بسیار باشد

ماء العسل فقط در احلیل چکانیدن جهت جلاء قرحه و تنقیه چرک بغایت مفید ست **صفت قرص کاکنج** که قروح مثانه را انفع دارد مغز تخم خیار زه درم تخم کاکنج

سه درم تخم کرفس و تهدانه و گل ارمنی دو درم الاخوین و صمغ و تخم بنج از هر یک دو درم افیون یکدرم کوفته بیخته اقراص سازند با شراب خشخاش دهند شربتی یکدرم تا

یکمثقال و بدانند که هر چه در قروح گرده گفته شد در اینجا نیز مرعی باید داشت هر چه در آنجا مضرست در اینجا نیز ضرر دارد و هر چه آنجا نافع ست اینجا هم سود دارد **فصل در جرب**

مثانه سبب او همان ست که در جرب گرده گفته شد و علامات او سوزش و بوی بول در سوب همچون سبوس و وجع این شدید و خارش در مثانه بودن و بدن لاغر شدن

و گاه باشد که رطوبت مدیه یا صدیدیه پیوسته سیلان کند بر سبیل تقاطر بول و گاه باشد که خون در بول آید و این نجاست که شود قبل از نکتن و گاه منتن و گاه با شور مع الثاکل

آیند **علاج** در اصلاح و تعدیل کوشند و لعاب بهدانه و اصول بهراه نشاسته و صمغ عربی و کثیرا نوشیدن و ماء الشعیر و شیر و روغن بادام و امراق چرب خوردن سود

دارد و لعاب بهدانه و شیر زنان و روغن بادام در قضیب چکانیدن مفیدست و اگر از این حقنه کنند مثانه را بهتر باشد و طریق حقنه مثانه عاملان این کار میدانند محقنه که این

کار مخصوص ست در قضیب آورده حقنه میکنند و فصد باسلیق و حجامت قطن و اسهال رقیق بحسب حاجت توان کرد اما بدانند که فصد و اسهال در اینجا چندان سود ندارد بخلاف جرب

کلیه که در وی بغایت سود دارد پس اولی صواب آنست که تا کار از اصلاح و تعدیل کشاید تنقیه نکنند و این همه بحسب حال موقوف ست و بهترین غذا یا یخنی نخود و آب چرب بهر سه مرغ

و تخم مرغ نیم برشت و شیر برنج با شکر و کشک گندم و روغن بادام ست **فصل اندر جمود و بستن خون در مثانه** و این مرض عقب بول الدم یا عقب ضربه یا سقطه پدید

آید و عقب او غشی و کرب ست و صغر نبض و سقوط آن و صغر نفس و سردی اطراف و عرق سرد و گاه باشد که لرزه در بدن افتد و این دقیق ست که سردی با عضای ظاهر

استیلا نماید **علاج** سکنجبین عنصلی تنها یا با قدری خاکستر درخت انگور مرکب ساخته بنوشانند و اگر بخاسف و تخم کرفس و تخم ترب و سداب نیز دهانند گزنی تقطیع بود

۵۱ قوله والا حوط ترکها لما ذکرت آن فا ... ذکر کردیم ۱۲ ۵۲ قوله و مانند آن ... ... صفت آبزن ... تمام برگ غار و مرزنجوش ... صعتر تخم کتان ... اجزاء ۵ ... ۵۳ صفت ... صفت آن قرص ... ۵۴ روغنهای محلله ... ۵۵ ... ۵۶ قوله لا یخفی ان ...

۲۶۶

... علاج ... [illegible]

باجمله بی ضرورت قوی هرگز نکند واعلم ان الحصاة قد تتولد فی الکبد وغیرها وقد تتولد فی المعاء الاعور وفی الریة وفی المفاصل قال محمد وقد رأینا غلاماً قد صارت اصابعه
کلها حجارة ورأیت ان الحصاة تولد فی الحنک فقطعناها واخرجناها **فصل اندر حرقت و سوزش** و این بر چهار نوع ست **نوع اول** آنکه بسبب جرب گرده یا مثانه
یا بسبب لذع مده که از قرحه گرده یا مثانه آید پیدا شود و جرب و قروح گرده و مثانه مذکور شد بحسب او تدارک کنند **نوع دوم** آنکه جگر گرم شود و صفرا غالب آید و بدان سبب
بول بحدت و بورقیت گراید و حرقت احداث نماید و علامات او آنست که بول رنگین بر آید و ریم و قشور در وی نباشد و جمیع آثار حرارت پیدا بود و استعمال ادویه و اغذیه گرم
و جز آن گواهی دهد **علاج** لعاب اسبغول و بهدانه و شیره تخم خرفه و کاهو و شربت خشخاش و بنفشه و بنادق بزور بارده و ماء الشعیر و شیره تخم خیارین و مانند آن بنوشند و بیضه نیمبرشت
در روغن بادام و روغن کدو و جز آن هرچه در وی بلغم غالب بود تناول کنند از شور و ترش و شدید الحرارت بپرهیزند و بدانند که جماع ضرر تمام دارد و در علاج این مرض
اهتمام نمایند که چون دیر ماند منجر میشود بقروح مثانه و قضیب و آنجا که ماده بسیار باشد و تعدیل کفایت نکند تنقیه کنند بفصد و قی و ملین بحسب حاجت و آنچه در سوء مزاج جگر مذکور شد
اختیار نمایند و شیاف ابیض با شیر عورت حل کرده با روغن گل یا بادام آمیخته در احلیل چکانیدن نفع دارد و هنگام شدت وجع اندکی از افیون و بزرالبنج با ادویه بنادق بزور
و جز آن آمیخته توان داد **نوع سوم** آنکه رطوبتی که برای تعدیل بول و تغریه مجری و مجاری بول ملتصق ست مفقود شود از شرب مدرات قویه حاره یا مباشرت بسیاری که مثال آن بطول
باشد چون کثرت جماع و مانند آن و علامت وی تقدم سبب ست و جفاف بدن و آثار حرارت در مزاج نابودن **علاج** بعد قطع سبب جهت تغریه مجری شیاف ابیض با شیر زنان در
احلیل چکانند و دیگر العبه و مغریات که ذکر یافته تناول نمایند **نوع چهارم** آنکه قرحه مجری قضیب سبب حرقت بول شود و ظاهرست که چون بول بر قرحه گذرد لذع آرد و علامت او آنست
که مده در بول بر آید و در موضع قضیب وجع لازم باشد در جایگاه قرحه و فرق در بین و در قرحه مثانه آنست که اگر قرحه در مثانه بود بول قلیل المقدار و کثیر العدد باشد و فی ما لیس کذلک
و علاج قرحه قضیب بالاستقلال بیان خواهد یافت **فصل اندر احتباس البول** و این بر چند قسم ست و هر یک گفته آید و باید دانست که احتباس بول اگر مفرط بود بحدی که
هیچ بر نیاید آنرا اسر گویند و اگر بعسر خارج شود عسر خوانند **قسم اول** آنکه ورم گرده یا مثانه یا حصاة ایشان یا جمود خون و مده در مثانه یا ریح المثانه محدث احتباس شود و این همه مع علامات و
علاج بیان کرده شد **قسم دوم** آنکه گوشت زیادتی در مجاری بول روید و احتباس آرد و علامت او آنست که بعد اندمال قروح مجاری بول عارض شود و این کثیر است
و گاه باشد که بدون تقدم قرحه گوشت زاید در مجاری روید خود بخود پس اگر این گوشت زاید در مجری بود که فیمابین گرده و مثانه است یا در آن منفذ باشد که میان جگر
و گرده است ثقل و گرانی که در خلو مثانه از بول گواهی دهد و اگر گوشت زاید در مجری قضیب و یا گرانی و سختی مثانه و گرانی عانه و وجع شدید و تمدد مفرط پیدا بود و بالجمله
اکثر آنست که این گوشت زاید بدان مرتبه میرسد که بول را بتمامه منع کند **انتباه** گوشت زاید که خود بخود روید بغیر آنکه قرحه در مجری آمده معرفت او تامل طلب ست لهذا علامات
این کار گفته اند که اثبات که در مجری قضیب بوده به قاثاطیر توان یافت و آنچه که بالاتر از مثانه باشد معلوم میگردد مگر بعدم انتفاخ از علاج و بدانند که مجری قضیب تا مثانه است
و این مجری که مابین مثانه و قضیب ست مجری بول گویند حقیقةً و مجاری را که مافوق مثانه هست تا جگر نیز مجری بول خوانند مجازاً لان المائیة النازلة من الکبد
انما تسمی بالبول اذا حصلت فی المثانة **علاج** تفحص کنند که گوشت در مجری قضیب روییده ست یا در آن مجرا که میان مثانه و گرده و میان گرده و جگر ست و هرجا که باشد
ازاله آن گوشت زائده امکان ندارد کما لا یخفی لیکن هنگام شدت احتباس تدبیر تفریغ بول توان کرد و این چنین باشد که اگر اثبات مجری قضیب شود قاثاطیر استعمال نمایند
و آن آلتی مخصوص ست برای اخراج بول و صفت و طریق استعمالش در آخر این فصل گفته آید اما آنجا که آماس صعب تر یا ربود قاثاطیر را کار نفرمایند که مزید الم خواهد شد
درین وقت عند احتباس تام و خوف هلاک از شکافتن چاره نباشد ما بین خصیتین و شرج بشگافند چنانکه برای اخراج حصاة میکنند و درین شگاف انبوبه گذارند تا بول
ازین راه بر می آمده باشد و بیمار از هلاک محفوظ ماند و اگر اثبات مافوق مثانه باشد هیچ حیله دیگر سود ندارد بجز در آمدن در آبزنی که از ادویه ملینه مرخیه ساخته باشند تا باشد
که بسبب ارخا و تلیین مجری وسعت پذیرد و لهذا گفته اند که مریض مذکور باید که زمانی طویل در آبزن نشیند و بعد از آنکه از آبزن بر آید آرد حلبه و خطمی و بنفشه و بابونه و
اکلیل با آب کرنب و روغن خسک بسرشته از مثانه تا جگر ضماد نمایند جهت ازدیاد تلیین و ادویه آبزن هست صفت آن بابونه بنفشه خطمی خسک برگ کرنب

برشواری آید پوست خربزهٔ خشک اندکی نرم کوبند و با قند بخوردن دهند و آب ترب در آن کنند و آنجا که رطوبت غالب بود و قی متواتر فائده دارد و تریاق و سنجرنییا و شرو
دیطوس و انجیر سودمند ست **فصل اندر حصاة المثانة** و سبب سنگ و ریگ مثانه همانست که در کلیه گفته شد و باید دانست که سنگ مثانه بکودکان و جوانان
و لاغران بیشتر افتد و سنگ گرده بکهولان و پیران و فربهان اکثر عارض شود و وجه آن در مطولات مذکور ست و زنان را سنگ مثانه بنادر حادث گردد برای آنکه
عنق مثانهٔ ایشان فراخ ترست و از یک خم بیش ندارد و لهذا ماده در وی کمتر میماند بخلاف مردان که عنق مثانهٔ ایشان تنگ ترست و دراز و سه خم دارد و ماده در وی
بیشتر تمکن میگیرد و می بندد حصاة را علامات سنگ مثانه سپیدی و رقت بول و غلبهٔ نعوظ و تواتر قضیب یکبارگی و همچنان بار سست شدن آن و بیخ قضیب خارش
کردن و بعد از بول باندک زمان باز تقاضای او قائم بودن و بدانند که ریگ مثانه خاکستری رنگ باشد و در اکثر با سپید رنگ بود بحسب کثرت و قلت حرارت اما احتباس
و عسر بول و درد مثانه انگاه پدید آید که سنگ و ریگ در دهن مثانه افتد و هرگاه درد در گرده و نعوله برابر آن بود پس ساکن شود نشان آن باشد که سنگ بمثانه فرود آید و فرق در رسوب
سنگ گرده و مثانه آنست که رسوب سنگ گرده زرد یا سرخ باشد و رسوب سنگ مثانه خاکستر گون یا سپید باشد و از خاصهٔ سنگ مثانه است که در بول دشواری پدید آید یا هیچ نیاید چون
بیمار را بر پشت بخسپانند و هر دو پای او را بردارند و آب گرم بر مثانه ریزند و عانه را از اسفل بأعلی بمالند بول بفراغت آید بواسطهٔ زائل شدن سنگ از دهن مثانه **علاج** آنچه
در حصاة الکلیه گفته آمد هم استعمال نمایند و از آنکه مثانه عضویست بعید المکان سرد مزاج و سنگی که در وی تولد کند بزرگ باشد سزاوار آنست که از ادویه هرچه قوی
تر بود بکار برند و در بزرگی این سنگ گفته اند گاه باشد که از بیضهٔ ماکیان کلان تر شود و نافع ترین چیزها درین مرض آنست که روغنهای مفتت الحصاة چون روغن
عقرب و روغن خسک و روغن بابونه و مانند آن بر عانه مالند و در احلیل چکانند و در مقعد بر دارند و ادویهٔ سنگ شکن چون تریاق و شرو دیطوس و سنجرنییا و دوائی که از غایت
نفع مسمی ست بید الله و معجون مفتت الحصاة بخورند پس اگر مقصود حاصل شود بهتر و گرنه عند الضرورت دستکاری فرمایند و این همه بتفصیل گفته آید **صفت معجون**
مفتت الحصاة حب بلسان و حب القلت حجر الاسفنج خاکستر عقرب بیخ کاکنج حلتیت بیخ دار وست کوفته بیخته بآب خسک تر سرشته و در سایه خشک سازند باز بآب خسک تر نمناک
و خشک سازند همچنان هفت نوبت بکنند پس اگر بخواهند سفوف کنند و اگر بخواهند با عسل معجون سازند و المعجون اولی و اگر ادویهٔ مذکوره را بآب استقیه آب خشک بکار برند روا باشد
لیکن سه استقیه قوی باشد و شربتی ازین دوا از یک مثقال تا سه مثقال ست و بحسب حال زیاد و کم توان کرد **صفت دوا ید الله** بگیرند میش یعنی بز کوهی و باید که
چهار ساله باشد و دران هنگام که انگور رنگ گیرد و آنرا ذبح کنند و خون اول و آخر رفتن دهند و خون میانه بگیرند و بدارند که منجمد شود پس آنرا خرد خرد قطع کنند و بر
غربال نهاده پارچه بران پوشیده تا غبار و گرد بدو نرسد در آفتاب بگذارند تا خشک شود پس نگاه دارند و اندکی از ان با آب ترب یا آب کرفس بخورند و بدانند
حجر اسود اصیل درین باب مجرب ست **صفت روغن عقرب** راوند مدحرج و جنطیانه و سعد و پوست بیخ کبر از هر یک بیک وزن بگیرند و کوفته بیخته در شیشه نهند و یک
رطل روغن بادام تلخ دران ریزند و اگر روغن کنجد بجای این بیندازند می شاید پس ان شیشه را در آفتاب گذارند در گرما یکهفته و در سرما دو هفته بعده بپالایند و ده عقرب کلان زنده
درین روغن اندازند و سر شیشه بسته دو هفته دیگر آفتاب دهند پس صاف نموده دو سه قطره بچکانند و قدری بر عانه مالند و اگر تقطیر این روغن در احلیل متصل آمدن از
آبزن باشد بهتر عمل کند و زودتر اثر نماید و طریق دستکاری آنست که عنق مثانه را بشکافند و سنگ بیرون آرند و احتیاط نمایند که جرم مثانه شگافته نشود زیرا که جرم مثانه
عصبی ست و رباطی الجوهر التحام این چنین عضو متعسر ست بل متعذر بخلاف گردن او که عضو لحمی ست و بدان سبب بآسانی اندمال می پذیرد و انتباه در نهایت
سن صبی شق مجوز ست و ماقبل و مابعد این سن خطر دارد کما قال الشارح و ینبغی ان یکون هذا الفعل فی سن الصبی حتی لا یبلغ السن الی تسعة عشر سنة فان المحصور
فی هذا السن یحتمل الشق و یصبر علی الالام بقوة بدنه و یسرع التحام الشق فیه بطراوة لحمه و اما بعد ذلک فمخطر اما فی الشبان فلما یسرع الیهم الورم
الحار المهلک و اما فی الشیوخ فلان القروح فی ابدانهم لا تندمل و اما فی الکهول فانهم قد یبرءون فی الندرة لما لا یحدث بهم الورم و لما
لیست اجسادهم ایضا باردة یابسة بحیث لا تلتحم و اما الصغار جدا فانهم یموتون لضعف قواهم و صاحب اقسرائی گفته و فی الشق خطر عظیم و فعل من لا عقل له

---

۱ صفت آبزن تخم خربزه گل بابونه حلبه تخم کتان تخم ورق خار مرزنگوش شبت تخم کرفس قرطم حلبه ... آبزن سازند ۱۲

۲ نخستین بدن را پاک کنند از تنقیه مسهل یا بکن قی اولی از مسهل ست زیرا که قی ماده را ... بر کند و هم ازان راه باز گرداند باید دانست که خداوند این علت را از تولد سنگ باز دارد ... آنست که در میان طعام آب سرد نخورند و طعام از صدید و دست چپ بدارند ۱۲

۳ عقرب فارسی کژدم بهترین زرد بود و کلان شان تر بودن با آنکه ضعیف و لاغر بود و نیش وی سطبر باشد و نشان ماده فربه و بزرگ بود نشان وی باریک طبیعت وی سرد و خشک آتش ... آبی بود که عقرب بسوزند شیخ الرئیس صفت سوختن گوید ... و عقرب را دران کنند در تنور ... گرم نهند بگشایند ... بهتر که ... باشد و ... قوت ... ۱۲ اختیارات بدیعی

۴ قوله قال الشارح و ینبغی ان ... الی تسعة عشر سنة ... بفعل می ... الصبی حتی لا یبلغ السن الی آخره ترجمه‌اش ... اسباب و علامات ... بعضی شق کردن ... در سن کودکی ... بسبب ... جوانان ... پیران ... شق مثانه ... اندمال ... پس بهتر ... ضعف ... گفته که در شق خطر عظیم ست و فعل ... ۱۲

بقا ناطر بود باید پیر دیگر بود باشد که انجیار سست شدن رباط عضلهای مثانه باشد خلاصی از وی کثرت قسم نهم آنکه بجهت خشکی وی مجری بول فشرده از حرارت شدید یا
در تبهای محرقه و بیماریهای ذوبانی پدید آید و علامت وی آنست که بول اگر اندک باشد بر نیاید و اگر بسیار بود باسانی برآید و حدت التهاب بول انقطاع از بول گاهی هر علاج
برای حصول ترطیب لعاب اسبغول و بهدانه با شربت بنفشه و روغن گل آمیخته بنوشند و ماء الشعیر و اسفاناخ و کدو و مغز بادام و مانند آن تناول کنند و طبیخ ادویه مرخیه آبزن
سازند و تحلیل نمایند و روغنهای مرطبه چون روغن بنفشه و کدو بر مثانه مالند قسم دهم آنکه در مثانه و مجاری بول تشنج افتد بواسطه انصباب بلغم بر اعصاب و
رباطها و علامت وی آنست که آثار تشنج ظاهر شود و گاهی اگر بول اندک آید بر سبیل زرق آید نه بطریق ادرار بخلاف آنچه از استرخاء مثانه باشد علاج
بازاله تشنج کوشند قسم یازدهم آنکه ارتفاع خصیه باعث احتباس او گردد و ارتفاع الخصیه مذکور خواهد شد قسم دوازدهم آنکه حس مثانه ضعیف شود و از
لذع بول متنبه نگردد تا دفع بول نماید و موجب ضعف حس مثانه رسیدن آفت است در مثانه یا در عضله مثانه یا در مبدا مثانه یا در مبدا اعصاب مثانه
یا در دماغ که مبدا همه اعصاب است کما یظهر فی القرانیطس و اللیثرغس و علامت فقدان حس آنست که آدمی لذع و حرقت بول در نیابد علاج روغن یاسمین
و سوسن و نرگس و زعفران و بلسان هر کدام که میسر آید با مشک و جندبیدستر آمیخته در احلیل چکانند و بر عانه مالند و چیزهای خوشبو و مقوی چون برگ سیب و پودینه و
سوسن و اکلیل و شیح و شبت ضماد نمایند و تریاق کبیر و شرودیطوس و سنجرنیا و معجون مادة الحیوة و ماء الاصول با روغن بیدانجیر خوردن فرمایند و اگر در بدن امتلا
باشد قی فرمایند قسم سیزدهم آنکه خلط مثانه موجب احتباس شود و آن گفته شد قسم چهاردهم آنکه در اعضائی که مجاور مثانه اند چون روده و رحم و مقعد و فم الحالبین
ورم عظیم عارض شود یا رحم منحرف شود یا خروج نماید و بسبب مجاورت مجری بول منضغط گردد و احتباس علامت این قسم از فصل عضو ماؤف جویند قسم
پانزدهم آنکه فقراتی که محاذی مثانه است زوال پذیرد و عسر البول آرد و این در سلس البول گفته آید فائده در ذکر قاناطیر که آلتیست مخصوص برای کشادن بول
و وی آنست که از سرب یا نقره آلتی میسازند مجوف بهیئت طول قضیب علیل بقدر ضیق احلیل و در یک سر او سوراخها کنند و نفع تعدد سوراخ آنست که اگر یکی از آن
بند شود از خون و خلط غلیظ باقی مفتوح ماند جهت خروج بول و طریق استعمال وی آنست که بگیرند صوف منظوم الحیوة در وسط او رشته ابریشم محکم قوی ببندند پس این صوف
موصوف را در جوف انبوبه کنند و سر آورند دیگر احکام صماخی سد و گردانند بنهجی که هوا را دخل نماند و این انبوبه که مسمی است بقاناطیر در احلیل در آورند از آن طرف
که مثقوب است و تا طول قضیب رسانند بعده رشته ابریشم را که یک سر او بصوف بسته اند و سر دیگر بیرون باشد بقوت تمام بکشند یکبارگی تا بجهت ضرورت خلا بجذب و خروج
صوف بول بیرون آید و باید که پیش از استعمال قاناطیر آبزن فرمایند تا تلیین حاصل شود و اگر چیزی محجمه مانند بر سر وجود گذارند و بمکند باشد که ابی که پیش بود بیرون
آید و این عمل نسبت باول سهل است **فصل اندر تقطیر البول** و این نیز چند قسم است **قسم اول** آنکه بول حدت پذیرد بسبب اخلاط گرم و علامت وی سوزش
و زردی بول است هر لحظه برخاستن و این قسم از کثرت جماع و تناول اغذیه و ادویه گرم و حب و ریاضت حادث شود و بیشتر در زمان گرم و مزاج گرم و مرد جوان پدید
آید علاج شیره تخمهای بارد چون تخم خرفه و تخم خربزه و کدو و خشخاش و کاهو و خیارین و تر بنوشند قرص ماسک البول بارد یا ارکرده ماء الشعیر و ملوخیه و کاسنی و
کاهو و کدو و مانند آن تناول کنند و شربت بنفشه و شربت خشخاش سود دارد **صفت قرص ماسک البول بارد** هلیله کشنیز تخم حماض گل ارمنی
صندل گلنار صمغ عربی کوفته بیخته با آب کاهو اقراص سازند **قسم دوم** آنکه قوت ماسکه ضعیف شود بسبب ضعف جرم مثانه یا سردی مزاج او یا بسبب استرخاء عضله که
محیط مثانه است علامت او سپیدی بول است و تقدم تدابیر مسرده و حرقت و عطش نابودن و گاهی بول بی اختیار بیرون آمدن علاج معجونهای گرم چون
شرودیطوس و اطریفل کبیر و جوارش کندر و سنجرنیا و بعضی قوابض چون جفت بلوط و حب الآس و مانند آن خوردن نفع دارد و اطریفل صغیر سه درم با یکدرم
سنجرنیا آمیخته بغایت سود مند است و ماسک البول حار کذلک و انجیر بود نیز در تسخین مثانه و جلای و مخصوص است و روغن بیدانجیر خوردن و مالیدن و موسیائی
بروغن سنبل یا روغن بادام حل ساخته در احلیل چکانیدن و در بر برداشتن کثیر النفع است **صفت قرص ماسک البول حار** بلوط و کندر از هر یک

پر سیاوشان تخم کتان و مانند آن دیگر رخیات قسم سوم آنکه عضله که محاصر است بر تمام عنق مثانه را و آلت حرکت دافع مثانه است مسترخی و سست شود و علامت او آنست که هرگاه بر مثانه غمز کنند بول بآسانی و خروج او بادرار باشد نه بتقاطر و تنقیق و حرکت ارادیه که بر دفع بول مخصوص میشود صحت باطل میگردد و حبس و دفع هیچ مقدور نباشد علاج معجون های گرم چون شرودیطوس و معجون بلادر و سنجرنیا و تریاق کبیر و معجون ماده الحیوه تجویز نمود و روغن ناردین یا قسط یا سداب یا بیلانجر یا سوسن بر مثانه بمالند و اگر جند بیدستر و فرفیون درین روغنها آمیزند نفع دهد و طبیخ دارچینی و سنبل و سلیخه و قرنفل و بسباسه تجرع کردن یا بر مثانه ریختن سود دارد قسم چهارم آنکه لزج در مجاری که از مثانه بقضیب می آید موجب سده گردد و علامت آنست که بیمار در مثانه ثقل یابد و از علامات حصاة و ورم و انبات و لحم و جمود الدم و جمود النطفه هیچ نباشد و تقدم رحت و سکون و تناول چیزهای لزج چون گوشت گاو و کله و پاچه و پنیر و مانند آن گواهی دهد و در بول بلغم خام ظاهر شود علاج جهت اخراج خلط ملتصقه مدرات قویه دهند و بطبیخ برگ نمام و خار و مرزنجوش و بابونه و شبت و اکلیل و حلبه و کرفس و حرمل آبزن فرمایند و روغن خسک و شبت و عقرب در احلیل چکانیدن و بر عانه مالیدن نفع تمام دارد و شربت مدرات در آبزن و تقطیر ادویه ان در احلیل بقصد برآمدن از ان سریع الاثر است و ضمادی که در جمود الدم گذشت سود دارد و حقنه باشد که سود دهد دیگر ادویه قوی الادرار انیسون تخم کرفس تخم شلغم بری و رقوکوفته بیخته با طبیخ شبت بنوشند دیگر سنگدان مرغ خشک کرده یکمثقال نمک هندی یکدرم کوفته بیخته با آب گرم یا شیر خر میل نمایند دیگر آب کرفس و آب ترب با روغن بادام تشرب نمایند قسم پنجم آنکه خلط حاد بر مثانه بریزد و از حدت خود در طوبت معزیه مثانه و مجری بول را بگزد و از آنکه مرور بول موجب ازدیاد الم میگردد طبیعت از خوف الم بدفع نگراید و بدان سبب بول بعسر و تقاطر آید و این قسم بعسر بول نمی انجامد و علامت و سرخی بول ست و حرقت مجری قضیب و تقدم تدبیرهای گرم و تناول چیزهای گرم از خاصه این قسم ست که اگر بیمار دل قوی دارد و برحرج که هنگام برآمدن بول پیدا میشود صبر کند بول بفراغت برآید زیرا که درینجا مانع خروج بول بجز نا التفاتی دافعه هیچ نیست علاج جهت تعدیل خلط لعاب اسبغول و بهدانه و تخم مرد شربت بنفشه و خشخاش و عناب و روغن کدو و بادام و شیر تازه بنفشه آش جو و مانند آن تناول کنند و از چیزهای گرم و ذی ادرار پرهیز ند تا افنای رطوبت نیفزاید و برای تغریه مجاری لعاب اسبغول و صمغ عربی در احلیل چکانند و شیاف ابیض با شیر زنان حل کرده و قدری روغن بادام یا کدو در ریخته چکانیدن نفع تمام دارد و اگر ماده بسیار آید از بدن تنقیه را مقدم دارند قسم ششم آنکه زمانی طویل بول در مثانه ماند و بر نیاید بواسطه نوم یا استعمال دیگر کار آدمی را افتد و بواسطه امتلاء مثانه از آب مانع استفراغ تشنج و تمدد در مثانه افتد و قوت دافعه او بمیرد و لهذا این را موت قوت نام می نهند و علامت او آنست که عقب امساک بول پدید آید علاج تخم کتان و حلبه و قرطم و برگ کرنب و خطمی بجوشانند و درین طبیخ مریض را نشانند و بعده مثانه را از دست منغمز سازند تا بول بیرون آید و لا یخفی ان الغمز بالید یقوم مقام عصرها علی ما فیها من القوة الدافعة الطبیعیة التی لها و برای احیاء دافعه روغن بلسان و قسط بر عانه بمالند و اگر بدین حیله بول نگشاید قاثاطیر استعمال نمایند این چنین مریض را احتراز از مجلس اکابر و هر چه موجب منع بول باشد ضروریست قسم هفتم آنکه قرحه یا بثره در مجاری بول پدید آید و از آنکه مرد بول بران محدث الم میگردد طبیعت از دفع بول اجتناب نماید و بالضرور بول بعسرت و تقاطر آید مگر آنکه بیمار بر ایذا بر آمدن بول مصابره کند براه نماید که درین صورت بول بفراغت می آید چنانچه در افنای رطوبی گفته آمدیم و علامات وجود آثار قروح و بثور است و خروج بول بآسانی اگر بیمار مصابره کند بر اذیت آن و فرق درین و آنکه از افنای رطوبت مجاری افتد از وجود و فقدان آثار حرارت ظاهر ست علاج هر چه برای قروح مثانه گفته شد استعمال نمایند و بدانند که افیون و تخم بنج و مانند آن در احلیل چکانیدن بجهت تخدیر و زوال الم و لعاب اسبغول و صمغ عربی و نحو آن جهت تغریه و تلطیف نفع تمام دارد قسم هشتم آنکه ضربه بر پشت و مثانه افتد و قوتهای مثانه ضعیف سازد بسبب حدوث ورم در مثانه یا بواسطه ایقاع تشنج و تحلیل در لیفهای آن انچه بودی بورم شود علامت و علاج او اندر ورم المثانه جوئید و انچه منجر بتشنج گردد یا منقضی بتحلیل شود فصد باسلیق سود دارد و روغن گل مالیدن نافع است الغذا اندر تحلیل آن [illegible] استعمال آن [illegible] نفع دهد و علاج [illegible] بول

گلنار سرکه [illegible] بیاشامند و آب خرفه و لسان الحمل اقراص بندند بحسب حاجت خرفه و لسان الحمل و خراطین نهند قسم دوم
آنکه گرده یا جگر ضعیف گردد و بدان سبب خون [illegible] جدا نشود چنانچه باید و همراه بول بیرون آید و علامت او آنست که بول غسالی باشد یعنی برنگ آبی که گوشت درو
شسته باشند و اگر سبب ضعف گرده بود مائل بسرخی و رقت بود علاج مقوی گرده و جگر که ذکر یافته استعمال نمایند بحسب سبب قسم سوم آنکه رگهای اعضای بول مائل شوند
بدان سبب [illegible] مائل بدین عروق [illegible] دیگر [illegible] اعضا و علامت وی آنست که بارهم آید و بد بو باشد و بتقاطر بیرون شود و اندک اندک خصوصا آنجا
که مائل در رگهای مثانه باشد علاج مجاری را [illegible] گرده و مثانه گفته استعمال نمایند و گل ارمنی و قرص کاکنج فائده دارد و کندر و گل ارمنی و قرص طباشیر ممسک سود دهد
در همه اقسام **باب اندر امراضی که بمردان مخصوص است** و این باب مشتمل است بر چند فصل **فصل اندر نقصان باه** باید دانست که مجامعت کار
طبیعی است و استعمال این فعل مشروط بصحت اعضای رئیسه است و عضو رئیس چهار است یکی دل دوم دماغ سوم جگر و این هر سه هم جهت بقای شخص اند و هم بقای نوع چهارم قضیب
و اوعیه منی است و این جهت بقای نوع است فقط و بعضی گفته اند که نقصان باه بر دو گونه است یکی آنکه شهوت جماع ضعیف شود دوم آنکه آلت منتشر نگردد و هر واحد ازین به
قسمی بیان کنم **قسم اول** در نقصان باه که سبب او ضعف شهوت باشد و اسباب ضعف انواع است **نوع اول** آنکه بدن لاغر و ضعیف شود از قلت غذا و بدان سبب
روح و ریح و خون که ماده شهوت است کمتر گردد و علامت او نحافت بدن است و ضعف قوت و زردی رنگ و قلت غذا علاج جهت قوت بدن غذای نیک بسیار
خورند و خواب بسیار کنند و جماع ترک نمایند و خود را [illegible] مشغول [illegible] بحسب حال خود دانند بخورند و معجون لبوب نفع تمام دارد
نوع دوم آنکه منی قلت پذیرد و ظاهر است که چون در اعضای جماع منی بسیار نباشد تحریک شهوت نکند و باید دانست که منی فضله هضم چهارم است که پس از
توزیع و تقسیم غذا در اعضا ساکن شود در شعب العروق و او از جمله رطوبت غریبه است که قریب العهد بانعقاد است در اعضای اصلی چون عظم و غضروف و عصب و عضله
و وتر و رباط و شریان و ورید [illegible] از وی تکون میگردد و طریق حصول و وصول منی آنست که [illegible] از دماغ فرود آید از آن دو رگ که پس هر دو گوش
است این هر دو رگ با نخاع داخل شده نازل گشته اند و از هر عضوی رئیس و غیر رئیس شعبه [illegible] بوی پیوسته است و همه آن رگهای [illegible] بیضه قدرت کامله صانع
مطلق چنان اقتضا یافته که هرگاه آن ماده مستعد با نثیین آید سپیدی و غلظت گیرد چنانچه خون به پستان شیر [illegible] جمهور اطبا اتفاق دارند که منی در زن و مرد است و نص
قرآنی نیز برین دال است کما قال تبارک و تعالی فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب و الترائب و دلیل بر آنکه خمیر منی از رگهای پس گوش
می آید آنست که بتجربه رسیده که قطع این رگها قطع تناسل میکند و ایضا خون این رگها مشابه بمنی میباشد و دلیل بر آنکه از هر عضو مترشح میگردد منی آنست که ضعفی که
که از برآمدن اندکی ازین حاصل شود از برآمدن خون بسیار حاصل نشود و از انجاست که هر عضوی که از پدر ضعیف باشد از پسر نیز همان عضو ضعیف شود
و اکثر امر در علامات قلت منی عسر خروج اوست و حرارت او پس اگر سبب قلت منی خشکی و لاغری آلات منی بود نشانش غلظت منی است و استحمام مرطب و اشکار
اغذیه مرطبه و در آمدن آب نفع یافتن و اگر سبب قلت سردی آلات منی باشد نشانش و شدت غلظت و جمود و برودت منی است و خروج او بدشواری بعد
صدمات بسیار و حرکات بسیار و انتفاع یافتن از گرسنگی و حرکات معتدله و ادویه مسخنه و هوای گرم و ازین قبیل است که بعضی کسان را بعد از دخول نعوذ
استکمال [illegible] و جهت حرارت [illegible] و حرکات و اگر سبب قلت حرارت آلات منی بود نشانش غلظت و زردی منی است و شهوت خروج و ادویه مبرده انتفاع یافتن
در [illegible] انگی [illegible] **فائده** غلظت منی [illegible] که حرارت [illegible] الحرارة المفرطة [illegible] آنجا که [illegible]
الحرارة [illegible] و اگر سبب قلت رطوبت آلات منی بود نشانش رقت منی است و کثرت او و سستی قضیب [illegible] ریاضت [illegible]
نفع گشتن [illegible] و اگر سبب قلت جماع برودت و رطوبت یا حرارت و یبوست باشد نشانش [illegible] ظاهر شود و باید دانست که جماع
حرارت [illegible] قلت [illegible] بحسب کثرت منی است چنانچه [illegible] الاطباء [illegible] تولد المنی و

ده درم سعد و قرفه و خولنجان و راسن و وج و کهربا از هر یک مثقالی نرم کوفته دو درم میل نمایند بشراب کهنه یا مثلث یا آب و قاقله بوازنه یک مثقال هر روز خوردن نفع

دارد نخود آب که در آن ادویهٔ گرم باشند مفید است **قسم سوم** آنکه ورم یا حصاة یا رطوبه لزجه یا جمود الدم یا قروح یا جرب در مثانه افتد یا ذهاب حس مثانه و جز آن که در

عسر البول گفته شد موجب تقطیر گردد و علامات و علاج او از عسر البول جویند **فصل اندر سلس البول** وی آنست که بول بغیر اراده بیرون آید و آن به چند قسم است **قسم اول**

آنکه مثانه یا عضله که محیط اوست مسترخی شود بواسطه فرط برودت و رطوبت و علامات او سپیدی بول است و عدم حرقت و جمله علامات سوء مزاج بارد پیدا بود و این قسم در اکثر پیران

سرد و تر عارض شود **علاج** ادویهٔ گرم قابض چون کندر و سعد و خولنجان و مانند آن هرچه تسخین مثانه و تجفیف کند و تلطیف رطوبات سفلی کند یا چیزهای بارد قابض مجفف چون جفت بلوط و حب الآس

و گلنار و مانند آن مرکب ساخته بدهند و مشک و جندبیدستر و روغنهای گرم یار کرده بر مثانه بمالند و بهترین چیزها خوردن اطریفل صغیر و کبیر است خاصه اگر ادویهٔ اطریفل

را بر روغن گاو چرب سازند و بریان نمایند و شاه بلوط و مصطکی و سعد و هلیله سیاه با قند سفوف ساخته خوردن نفع دارد و گوشت روباه بریان نموده این علت را

و در دنبه ت را خاصیت فائده مند گفته اند **قسم دوم** آنکه فقرات که در برابر مثانه است زوال گیرد بخارج یا داخل بوقوع ضربه یا سقطه و باید دانست که

آنچه در وی زوال فقار بسوی خارج بود دو حال بیرون نباشد یکی آنکه بانقطاع رباطهای مثانه انجامد و علامات او نتو و بلند شدن

فقارست و علاجش ممتنع زیرا که رباط گسسته مرتبط نگردد دوم آنکه رباطها برحال باشند و گسسته نشود اما بسبب تمدد رباطها که لازمهٔ زوال فقارست و

متأذی گردد و عضله که عاصر مثانه است **علاج** او رد فقارست و گاه باشد که زوال فقار موجب اسر البول گردد و آنچه در وی زوال فقار بداخل

بود علاج او جذب فقارست بمص محاجم یا تضمید زفت **قسم سوم** آنکه سوء مزاج گرم مفرط بمثانه عارض شود و علامات او حرارت مزاج است

و قاروره رنگین بودن و چیزهای گرم ضرر یافتن **علاج** از طباشیر و گلنار و گل ارمنی و خرفه و تخم کاهو اقراص سازند و بدهند و آنچه در ذیابیطس گرم ذکر یافته

و هرچه بارد و قابض باشند بکار برند **قسم چهارم** آنکه در اعضای مجاور مثانه چون رحم و مقعد ورم عظیم پدید آید و بدان سبب مثانه منضغط گردد یا در امعا

ثقل بسیار جمع شود و مثانه را تنگ کند و از همین قبیل است که زنان را هنگام حمل ثقل پدید آید **علاج** بزوال سبب رجوع نمایند **قسم پنجم** آنکه استعمال مدرات چون

شراب و خربزه و جز آن باعث سلس البول شود **علاج** ترک سبب کنند و بعده اگر باقی باشد بچیزهای موافقه تعدیل نمایند **قسم ششم** آنکه خلع مثانه سبب این علت

شود و آن بفصل مستقل ذکر یافته **فصل اندر بول کردن در فراش** و این علت کودکان را بسیار افتد **علاج** آنچه در سلس البول که بسبب سردی مثانه و استرخای

عضله بود گفته شد استعمال نمایند و بدانند که مرض مذکور بسیار باشد که دوا نپذیرد و چون کودک ببلوغ رسد خود بخود زوال گیرد و نیکوترین حیل آنست که از خواب بیدار سازند

و بول کنانند و شبانگاه طعام و آب ندهند و از چیزهای سرد و تر باز دارند و روغن سوسن بر پشت بمالند و اگر مشک و جندبیدستر و فربیون آمیخته باشند بهتر و گلقند عسلی بخورانند و حلیه

و خشکه و مطبخه و غذا نفرمایند و این دوا سود دارد کندر حب الآس از هر یک پنج مثقال چهل مثقال عسل سرشته شربتی دو درم **فصل اندر بول الدم** این به قسم است

قسم اول آنکه رگی از گرده گشاده شود یا شکافته گردد و علامات این قسم آنست که خون صاف برآید بغیر درد و ریم و چرک هیچ نباشد پس اگر گشاده شدن دهن

رگها سبب بود خون اندک اندک برآید و اگر رگ شکافته باشد چون کثیر المقدار یکبار بیرون آید و رسیدن ضربه گرده و تناول اطعمه و ادویهٔ تند و حریفه بران گواهی دهد

و باید دانست که بول الدم که بسبب انفتاح یا انشقاق رگ گرده افتد گاه باشد که با درد و اوجاع آید و همچون چون خون بسیار در هنگام احتباس بسبب امتلاء

عروق گرده وجع بجانب قطن محسوس شود و بعد از آنکه خون روان گردد وجع کم شود تا که بعض گمان متلی شود **علاج** فصد باسلیق و صافن کنند و قرص کهربا و قرص نفث الدم و

قرص بول الدم دهند و شربت عناب بکشنیز خشک و خرفه و خشخاش و ریواج و کاکنج سود دارد و حجامت کردن بر سفره و عانه مفید گفته اند و آنجا که مدت خون سبب باشد آب

سرد بر مثانه بزنند و گل ارمنی و اقاقیا و صندل و گل سرخ و حی العالم ضماد نمایند و هرچه در ذیابیطس گرم ذکر یافته استعمال فرمایند و بدانند که تناول اطعمهٔ حریفه و شیرین و

ترش و استحمام و حرکات عنیفه و سواری اسب و غیره و مشی سریع در بول الدم ضرر تمام دارد **صفت قرص بول الدم** مغز تخم خیار چهار درم نشاسته کتیرا

کاز خوف [illegible] بباشد اگر جماع طبیعت گاهی شهوت نشود و در اثنای کار فرو کوفته شود یا کراهیت طرح کند [illegible]

چنانکه باید [illegible] خجالت نکشد که التفات تخیلات بر دو سبب ست یا که دل تسلی دهند تا کار طبیعت به وقت [illegible] علاج [illegible]

مناسب [illegible] خیالات فاسد [illegible] باشد و تقویت دل و دماغ مشغول باشند که چون دل و دماغ قوی بود و خیال فاسد [illegible] کنند

نوع ششم [illegible] دل [illegible] بسیار تعب کشیدن مرض طویل یا وجع مفرط و جراحات هر دو [illegible] حرارت غریزی را تحلیل کند و قوت ضعیف سازد و

ظاهر است که چون دل ضعیف شود [illegible] ضعف در باه پیدا شود و علامت او [illegible] ضعف نبض ست و [illegible] شدن

و جماع کمتر خواستن [illegible] از جماع کمتر شدن و بعد از [illegible] غشی پیدا شدن و آنجا که حرارت بود ظهور تشنگی [illegible] این مرض ست و خاصه

صاحب [illegible] علاج در تقویت و تعدیل دل کوشند و بحسب سبب ضعف بمفرحات یا قوتیه و جز آن که در باب امراض دل [illegible]

بسازد [illegible] تقویت اعضا و فزودن شهوت باه [illegible]

[illegible] نوع هفتم آنکه [illegible] ضعیف شود [illegible] که تولید منی [illegible] پیدا شود و بدان سبب ضعف در باه پیدا

آید علامت او آنست که آرزو [illegible] طعام و جماع کمتر شود [illegible] آثار ضعف [illegible] مزاج که بدان سبب مخصوص ست پیدا آید

علاج در تقویت و اصلاح مزاج اعضا [illegible] نوع هشتم آنکه دماغ ضعیف گردد [illegible] قوت نفسانیه

حساسه منقطع شود از اعضاء تناسل [illegible] اعضای مذکوره از حرکت [illegible] ظاهر است که در اعضاء تناسل [illegible] محسوس نگردد و باه

و انتشار صورت نبندد علامت او آنست که حواس [illegible] و حرکات [illegible] کمتر [illegible] اگر دماغ [illegible] سبب

بیداری و جز آن و جماع [illegible] ضعف دماغ از برودت بود [illegible] نفع بخشد و اگر از حرارت بود

بر عکس این باشد و اگر از رطوبت بود [illegible] بر عکس این باشد علاج

در تبدیل مزاج کوشند [illegible] تقویت دماغ [illegible]

و شمومات و اطلیه و جز آن [illegible] نوع نهم آنکه ضعف یا آفت [illegible] سبب [illegible] شهوت طبیعی

نقصان راه یابد ظاهر است که شهوت طبیعی [illegible] قال شارح الاسباب لان مادة المنی تاتی من الکبد الی الانثیین [illegible] من الاوردة

النازل [illegible] المسافة [illegible] المنی [illegible]

ثم منها الی الانثیین [illegible] صاحب الکلیة [illegible] باعتدال [illegible] کثیر المنی قویا علی الجماع

علامت و علاج آفات کرده [illegible] قسم دوم در نقصان باه که سبب [illegible] و این بر چهار قسم ست نوع اول

آنکه [illegible] نوع اول قسم اول این فصل گفته آمد نوع دوم آنکه آدمی زمانی طویل از

جماع [illegible]

[illegible]

[illegible] نوع سوم آنکه [illegible] حرارت [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۷۵

الزوج اشهوانی [illegible] علاج اگر [illegible] تناول کنند

و از [illegible] زنجبیل [illegible]

معجون گرم که تحریک شهوت نماید [illegible]

و مانند آن صفت معجون البوب [illegible] خشخاش

سفید [illegible] زنجبیل [illegible]

بگیرند و سه چندان عسل بسرشند صفت معجون گرم [illegible] بگیرند و بکوبند و

بیزند پس بیارند عسل و آب پیاز سفید در آن اندازند [illegible] منفعت و خوش دارد

سوداء دارد و عسل [illegible] مخصوص است

و نیم درم [illegible] استعمال نمایند چون

شیر و دوغ و شیره خرفه و مانند آن نوشیدن [illegible] و اسفاناخ و مانند

آن اغتذا فرمودن و اگر رطوبت آلات سبب [illegible] گوشت مرغ

و عصافیر و دراج و مانند آن است [illegible] منی او ر

زیاده شود و نعوظ تمام بر دوام پدید آید [illegible]

[illegible]

اسباب [illegible] نوع سوم آنکه منی ساکن شود و حرکت نکند و

از ذات او [illegible] شهوت است مفقود گردد [illegible] مانند افیون و بنگ و پوست خشخاش

و مانند آن [illegible] انزال

بدشوار میشود علاج [illegible] شیر تازه و

چهار مغز [illegible] زنجبیل [illegible]

[illegible] نوع چهارم آنکه جماع [illegible]

رسد که طبیعت [illegible] علاج [illegible]

طبیعت باعث شهوت بود [illegible] حیوانات [illegible] بیان

جماع عشق معشوقان باشد [illegible]

[illegible]

تخیل [illegible] شهوت [illegible]

فاسده پس درین صورت [illegible]

که بعضی [illegible]

[illegible] ۲۷۴ [illegible]

برحم رسد و ظاهرست که تا سر آلت رحم را نرسد و از آنکه بدعورت تسکین و انزال نشود و بدانند که دیگر اشکال همه مضرست خصوصاً که مرد زیر بود و زن بالا و منزل و اراست که این جوع دل ملاعبت نمایند بسیار و پستان را پاره مدت بمالند و بن ران و را بسر انگشت بخارند و سر آلت بلب فرج بسبلیند تا که شهوت زن غالب آید و هیئت چشم او بسرخی آید و باشد که نفس عظیم زند و چشم او منقلب گردد و ده در او در پای خود سخت گیرد و بالجمله چون شهوت زن غلبه کند باید که بکار خود مشغول شوند و زبان او در دهان خود کشند و آلت او بسرعت و شدت اندرون فرستند و بتدریج و ملاعبت بیرون آورند و هرگاه در منی جنبش افتد نزد او بهم پیوستند و آب بهند و هیچ وجه منی را باز نگیرند خاصةً اگر حرکت کرده باشد و جماعی که چنین واقع شود باعث صحت وجود و موجب اقتضای نطفه و ظهور مولود باشد **فائده** عقب تخمه و ناگواریدن طعام و عقب استفراغ قوی و بیخوابی و پس از ریاضت ماندگی و رنج و حالت غم و اندیشه مفرط جماع نشاید کرد از کثرت تحلیل هم غشی و ضعف باشد و ایضاً در مستی و خمار ممنوع است و خشکی مزاج جان را در گرما و سرما قوی ضرر دارد و همه کس را در حالتی که تن گرم شده باشد یا سرما یافته باشد پرهیز از این کار واجب است و اگر اتفاق افتد از پس گرم شدن یا سلامت تا زمان باشد که از پس سرما یافتن **فائده** هیچ کس را پس از جماع آب سرد و شربت سرد نشاید خوردن زیرا که اکثر استرخا و رعشه آرد و جگر را سرد کند و باستسقا کشد و ایضاً آب سرد غسل نشاید کرد و خویشتن را از سرما و هوای سرد محفوظ باید داشت زیرا که اگر سرما بمسام اندر شود حرارت غریزی را ضعیف کند و تن را سرد سازد **فائده** گروهی بر آنند که میان هر جماعی که مع الانزال باشد سه روز فاصله باید داد و کذالک در هر استفراغی لیکن باید دانست که احوال همه کس درین باب یکسانیست بعضی باشند که یک روز خود را نتوانند داشت و مع ذلک ضعفی پدید نیاید بلکه راحت و قوت یابند پس اعتماد بر شهوت و امتلای منی باید کرد و کسی که برین کار حریص بود و با وجود ظهور ادنی ضعف از آن کار باز نماید باید که ناظر حال خود باشد تا هرگاه طپیدن دل و سستی اندامها و قوتها تولد کند و دم نون از حال طبیعی بگردد و از انزال دیر تر عادت شود خود را باز دارد و آسایش جوید که اگر چنین نکند و مع هذا از جماع نایستد در امراض مهلکه افتد پس واجب است که هرگاه حدوث این چنین اعراض احساس کند خود را از جماع باز دارد **فائده** جماعی که بالحاح بود و حرکت بسیار کرده شود زیان دارد و آخر ضعف در باه آرد و کذالک صحبت با زنان حائض و نابالغ و بواکر و زنانی که بعید العهد باشند از جماع ممنوع است ضرر دارد و بالخاصیت اما باکره بالغه مشتهاة که گاه گاه بهم رسد حکم السیر دارد کما لا یخفی علی اهل التجربة با جماع در دبر با وجود حرمت شریعت و کراهت طبیعت نزد حکما نیز مضرت و در معجز گفته هر که بازوجه خود لواطت پیشه کند ایمن نباشد از آنکه فرزند او ذی ابنه آید **قسم سوم** در تدارک مضرت که از جماع پدید آید و حیله آنکه از جماع ضعف روی نماید هرگاه از کثرت جماع ضعف و ناتوانی روی نماید از ان باز ایستند و تسخین و ترطیب و تودیع و تفریح کوشند و بطلای طرب فرا استعمال ورزند و شیر گاو و شیر میش تشرب نمایند که در انعاش و تقویت نفع تمام دارد و کذالک بیضهٔ مرغ نیمبرشت و دیگر اغذیه و حلوای مقویه مسمنه هرگاه از کثرت جماع رعشه پدید آید مرمین دماغ فرمایند و آنچه برعشه مناسب است استعمال نمایند و روغن بان و روغن سعد و مانند آن بر بدن مالند و اگر در ماده رطوبی بسبب اکثار جماع که موهن حرارت است کثرتی محسوس شود استفراغ مقدم دارند بعد ازانکه بکثرت جماع در مردم ضعیف الاعصاب بیشتر میشود و هرگاه از اکثار مباشرت ضعف در بصارت پدید آید مرمین دماغ کنند و روغن بنفشه و روغن بادام و کدو در بینی چکانند و آب شیرین استحمام نمایند و آب شیرین چشم بچسبانند و کلاب در چشم چکانند تا ضعف بالکل دور شود و جماع زهر قاتل بکار برند و هریسه و قلیه یا یخنی تناول فرمایند **فائده** هر که بعد از جماع چند لقمه چرب و شیرین خوردن عادت کند از جماع مضرت نیابد و کذالک هرچه برای تدارک ضعف گفته شد اگر در حالت فتح ات استعمال می نموده باشند ضعف نیفتد و بهترین چیزها درین باب شیر گاو و میش است خاصةً اگر قطعه زنجبیل در وی بجوشانند و نیکوترین و نافع ترین طریقه آنست که هیچ اگر میسر شوند تازه بنوشند بشرط موافقت طبیعت و ازین قبیل است روغن خوشبو مدام بر بدن مالیدن و وقت خواب ساق پا و کف پا وقت خواب بدست نرم مالش دادن و باید دانست که جماع با مرغوبان طناز و نازنینان پر شوق و ناز که بس مطبوع و سیده باشند موجب مسرت و انتعاش حرارت و تقویت قوت است بواسطه کثرت لذت و غایت رغبت و درین صورت هر چند منی بیشتر دفع شود اما ضعف کمتر افتد بجهت تولید منی و روح و کثرت شوق **فصل اندر سرعت انزال** و این چند گونه باشد یکی آنکه قوت ماسکه ضعیف شود بجهت برودت و رطوبت و علامتش آنست که منی بسیار سپید و رقیق بر آید و آثار گرمی هیچ نباشد علاج برای تنقیه ایارجات دهند و معجونات مقویه فرمایند و برمانه

۲۷۷

له انزال ... دن و فرود آوردن و ... فرو فرستادن ... کرابی ... تیبب دادن ... گاه عادت کنند از طعام ... وفرود آیند ... منتخب ... تحیره ... جمع آن ... ماهیت آن ... تازی لبن ... مقتدل ... طبیعت آن ... خواص آن ... تری و ... الغذا و ... العلاج ... اکثر ... آن ... عادت آن ... ماسکه ... عم و وسواس ... تازه ... مقوی قلب ... نقصان ... اسهال ... مسمن ... سیر ... بطریق ... آن ... تقویت باه ... گرده و بدن ... مقدار شربت آن از نیم رطل تا یک رطل ... الفضار الکنار آن صورت سنگ گرده و مثانه ... غالب بر معده ... سریع الاستحاله ... معده ... عرق ... غشی و فساد عقل و خفقان گردد ... شیر گاو سپید ... شیر گاو سیاه دافع صفراست ... شیر گاو زرد دافع ... مخزن الادویه ... شیر میش ... آن معروف است ... سیاه ... گرم و تر ... خواص آن ... دماغ و نخاع و باه ... مخزن الادویه

اگر اکول رطوبتی بود و کثیر الجماع باشد انتشار قوت [illegible] دو گاه باشد که [illegible]

و ضد حرکات سخنه و استعمال اغذیه و ادویهٔ سخنه حاره انتشار قوت گیرد **علاج** [illegible]

و بعضی تیز تازه باشد کی دارچینی تناول نمایند [illegible] بسیار گرم بود [illegible] و این معنی

ضد تولد نفخ نیست و آنچه از عدم حرارت باشد جهت تسخین معاجین [illegible] و استعمال نمایند **نوع چهارم** آنکه [illegible] فالج

بواسطه انصباب فضله بلغمی در عصب [illegible] یا بواسطه ایستادن در آب سرد زمانی طویل یا نشستن بر برف و مانند آن [illegible] اسباب [illegible] فاسد

شود بقوت [illegible] مستعمل نگردد آن عضو و علامات [illegible] رقت منی [illegible] سهولت خروج او [illegible] ضعیف [illegible] الحرکت بود روز بروز لاغر

و باریک شود و برسیدن آب سرد متقلص و فسرده نگردد و اکثر گردد [illegible] بطلان و نقصان حس [illegible] ضعف [illegible] بسیار

راه یافته باشد توقع علاج نباشد و این نوع را عنه گویند و صاحب او را [illegible] خوانند [illegible]

باریک نباشد [illegible] **علاج** [illegible] **فصل** [illegible] در بیان تدبیر کیفیت

و اوقات جماع و بیان آنکه مضرت که از کثرت جماع حاصل شود [illegible] **قسم اول** [illegible] بزرگی آن

در طول [illegible] در سن جوانی و ایام [illegible] بزرگی قضیب [illegible] چندان که

سرخ شود و بعد از آن [illegible] طلا نمایند [illegible] ماخون

در آنجا منعقد گردد [illegible] آب گرم [illegible] روغن بلسان [illegible] مالش

دهند بزرگی آرد و دیگر آنکه [illegible] و شیخ الرئیس

در استعمال علق یعنی زلو [illegible] طلا نمایند و اطبا

گفته اند هر عضوی که بخواهند فربه کنند نخستین [illegible] مالش دهند و آب گرم [illegible] طلا سازند و هر گاه انتفاخ

[illegible] تحلیل برود و قال [illegible] هذا العلاج [illegible] آلته و سنت

نه زنان [illegible] **صفت روغن** [illegible] در شیشه اندازند و سر وی محکم کنند و اندر سرگین

گوسپند [illegible] قدر

[illegible] **قسم دوم** در تدبیر کیفیت جماع و اوقات آن و این قسم مشتمل است بر چند فایده **فایده** [illegible] اوقات [illegible] طعام از

معده گذشته باشد و هضم اول و ثانی شده [illegible] می آید که معتدل [illegible]

باید که بعد از غذا تا [illegible] ساعت نگذرد جماع نکند [illegible]

[illegible] التفات [illegible] وقت جماع [illegible]

وقت نیست که طعام در معده [illegible] مباشرت [illegible]

منبسط گردانند که شهوت صادق بود [illegible]

[illegible] **فایده** بهترین اشکال جماع آنست که [illegible]

بالای او بود [illegible]

[illegible]

علاج چیزهای سرد و تر چون کدو و خرفه و کاهو و شیر برنج تناول کنند و هر چه بلغم و مقلل منی بود داند کی تخدیر داشته باشد چون پوست خشخاش و برگ قنب سود دارد و نافع ترین ادویه دوغ ترش نوشیدن ست کذلک در آب سرد در آمدن و اضمده و اطلیه که بلا ذکر یافت همه درین جا مفید ست **نوع سوم** آنکه رطوبتهائی که بجهت گشتن منی مستعد باشد افزون شود و باوجود ضعف بدن و قلت خون و فتور قوی شهوت غالب باشد و علامات او غزارة و رقت و بیاض منی ست و کثرت نفخ **علاج** ادویه حاره مقلل منی چون شونیز و تخم سداب و تخم پنجنکشت و پودینه و مرزنجوش و مانند آن بکار برند تا رطوبت را تحلیل دهد و جوارش کمون درینجا از تمام دارد و از اغذیه هر چه بادشکن بود تناول نمایند چون دراج و تیهو و کبک و مانند آن **نوع چهارم** آنکه اعضای منی قوی شوند و حالانکه دیگر اعضای رئیسه ضعیف باشند و رطوبت اندک ما بدن بحال خود بود و ظاهر است که چون بدن بحال و اعضاء منی بقوت کثرت شهوت صورت می بندد اگرچه بعضی عضو رئیس ضعیف باشد لیکن از انکه عضو رئیس ضعیف باشد استفراغ منی ضرر همی رساند مثلاً شخصی که دماغ و عصب وی ضعیف باشد و اعضای منی قوی اگر جماع ترک میکند منی بسیار جمع میشود و بسبب تبخیر که از لزوم کثرت ماده رطبه معموله الحرارت است و بواسطه قبول انفعال که از لوازم ضعف ست فاسد می شود و دماغ بجهت قبول ابخره و اگر ملازمت می نماید بر جماع متضرر می شود دماغ و عصب و علامات این نوع وجود ضعف ست در عضوی از اعضای رئیسه و ظهور قوت در اعضای منویه پس اگر ضعف در دماغ باشد کلال حواس و فساد فکر و جز آن پیدا بود و کذلک دیگر آثار بضعف هر عضوی مخصوص ست چون ضعف در ان عضو پدید آید آثار آن ظاهر ست **علاج** اگر با قوت اعضاء منی برودتی و نفخی نباشد نیلوفر و آب کاهو ضماد نمایند **ایضاً** آب نیلوفر نطیل فرمایند و در تخدیر اعضاء منی کوشند و باید که ادویه مجففه بارده باهمیه مرکب کرده استعمال کنند تا از دوائی بار دم صاحبت دوا سبب منی بعضو مقصود رسد **نوع پنجم** آنکه در اوعیه منی و مجاری منی عارض شود بثور یا قروح یا خارش و بسبب دغدغه باعث شهوت گردد علامات وی آنست که از جماع شهوت زیاده شود و انزال بسرعت و لذت تمام شود و اگرچه انزال افتد اما شهوت قائم باشد و هر گاه بثور متقرح شود نشان او ظهور الم ست خصوصاً عقب انزال و دیگر علامات قروح چون خروج قشور و ریم در بول و جز آن پیدا بود **علاج** رگ زنند اگر مانعی نباشد و برای دفع صفرا مسهل دهند و جهت تعدیل مزاج شیره خرفه و کاهو و خشخاش و لعاب اسپغول با شراب بنفشه بنوشانند و قضیب را در آبی که شدید البرودت باشد نشانند فرمایند **نوع ششم** آنکه نفخ در بدن بیشتر تولد کند و باعث شهوت شود چنانچه در صاحب مراقیا پیداست و علامات این نوع شدت نعوظ است و تقدم تناول چیزهای نفاخ و باوجود آن اگر نفخ در اصل مزاج باشد یعنی صاحب آن بسوداء مراقی مبتلا بود دلیل قوی بود بر وجود این نوع **علاج** اگر سبب تبخیر و نفخ قوت حرارت بود مبردات دهند چون شیره تخم کاهو و خرفه و کاسنی با آب آمیخته و اگر موجب وی ضعف حرارت و کثرت رطوبت بود هر چه مجفف و محلل ریاح باشد استعمال نمایند و اگر باعث وی کثرت سودا بود جهت استفراغ او رگ باسلیق زنند و طبیخ افتیمون و جز آن که بارها ذکر یافته بدهند

فصل در کثرت در ور منی و مذی و ودی

باید دانست که مذی رطوبتی ست که هنگام نعوظ بر سر ذکر و مجری او بالا تر از مجری منی است می آید و طریق خروج وی چنانست که هر گاه شهوت پدید آید و اجزاء قضیب بحرکت آیند و نعوظ قائم شود منضغط میگردد و غده که در گردن مثانه موضوع است و بالضرور از ان غده رطوبت سائل شود و مذی اینست هر چند ظهور او در اکثر ذکور ست و بعضی نیز رساند اما گاه باشد که بسیار بر آید و در نعوظ فتور افتد درین حال تدارک او واجب ست اما ودی رطوبتی ست لزج مشابه منی که همراه البول می بر آید و گاه باشد که بعد از بول بر آید و تولد ودی در ان غده ست که نزدیک بگردن مثانه موضوع ست و مجری ودی و مذی واحد ست و طریق خروج او چنانست که چون حرکت کند غده مذکور منضغط شود از ان و بالضرور رطوبت مذکور بر آید و اگرچه این غده در هر حال ست اما بر آمدن رطوبت از وی موقوف بر اعلالست و منی را مشروحا در باب قوت باه گفته آمدیم الکنون بدانکه سیلان منی بر چند گونه است **نوع اول** آنکه منی زیاده شود بسبب تنا دل مولدات منی و ترک جماع و علامات او آنست که هنگام جماع منی بسیار بر آید و مستوی القوام باشد و باوجود آن ضعف حادث نشود مگر آنجا که بدن در اصل خلقت ضعیف بود

قطن و خصیه و دهن زعفران و آس و نرگس و قسط و مانند آن بمالند و بمانند که شراب فنجنوش و معجون خبث الحدید نفع تمام دارد و قی درینجا بغایت مفیدست جهت تخ

معاد بخالف و بهترین غذا قلیه خشک سطبخه بدارچینی و صعتر و زیره است **صفت شراب فنجنوش** آب انگور خام شش رطل و سماق و مازو و گلنار و گل سرخ و

کندر و کشنیز خشک و صعتر و سعد از هر یک دو درم زعفران مرشب یمانی از هر یک یکدرم خبث الحدید سی مثقال ادویه را کوفته با آب انگور آمیخته بجوشانند تا سوم حصه آب باقی ماند پس

بپالایند و بدارند و بحسب حال بنوشند و فنجنوش خبث الحدید را گویند **صفت معجون خبث الحدید** بلیله سیاه و بلیله و آمله و فلفل و زنجبیل دار فلفل و سعد و شیطرج

سندی و سنبل از هر یک ده درم تخم گندنا و تخم شبت از هر یک چهار درم خبث الحدید بر صد درم همه را کوبیده بیخته بروغن بادام چرب سازند و با عسل مصفی

بسرشند و بعده دو درم مشک آمیزند و در ظرف چینی بدارند و بعد از شش ماه بکار برند شربتی دو درم یا زیاده بحسب قوت مزاج و طریق مدبر کردن خبث الحدید آنست که

آنرا چهارده شبانروز در سرکه انگوری تر دارند بموضعی که از خاک و خاشاک محفوظ باشد و بعده خشک ساخته بعمل آرند **صفت** دوائی که بغایت مفیدست شهد نه

بجوشانند و بعسل میل نمایند **نوع دوم** آنکه کثرت منی و غلبه خون باعث سرعت شود و علامت او اعتدال قوام کثرت منی و قوت آلت ست **علاج** رگ زنند

و تقلیل طعام نمایند و چیزهای خون افزا چون گوشت و شراب و مانند آن بگذارند و سکنجبین و آب انار و شربت نارنج و غوره و مانند آن بنوشند و جماع بسیار کنند بغایت

سود آرد و خاصةً اگر زمانی طویل اتفاق جماع نیفتاده باشد **نوع سوم** آنکه منی حرارت حدت پذیرد پس بحرکت جماعی یا بمجرد مباشرت فاحشه یا بمجرد لغوظ بحسب قوت و

ضعف سبب اشتداد کند حدت و حرقت و بدان سبب داعیه منی متاذی شود و منی را بسرعت دفع نماید و علامت او آنست که وقت بر آمدن لذع و حرقت وی نماید و رنگ

منی زرد و قوام وی تنک باشد **علاج** هر چه در وی تبرید و ترطیب و منع القبض استعمال کنند مثلاً شربت خشخاش باشیره تخم خرفه و تخم کاهو و تخم حماض و مانند آن بنوشند

و برنج و عدس باشیره خشخاش آمیخته غذا سازند و ادویه سرد و ترضماد نمایند **نوع چهارم** آنکه اعضای رئیسه ضعیف شود و تبع آن در سائر اعضا ضعف

عارض گردد بالضرور سرعت پدید آید و بدانند که این قسم سرعت نمی آید مگر بنقصان باه و علامت و علاج آن از ضعف باه جویند و بحسب او تدارک کنند **انتباه** بدانکه در

قوت ضعف باه فرق و جدا خاصیتیست در سرعت و امساک نیز دخلی تمام ست لیکن اکثر اینست که هر چه امساک آرد ضعف باه باشد لهذا اهل تجربه گفته اند هر که بمرض

سرعت مبتلا باشد باید که بکر به نظر دعجوزه بارد الموضع قربت بکند و تحقیق آنست که درین کار اختلاف مزاج فرجین شرط است مثلاً اگر سبب سرعت حرارت بود موضع

مرد باید تا تدارک حرارت نماید و بالعکس لکن لک **فائده** آنجا که حاجت با ختلاف افتد و تعدد امکنه متعذر باشد میتوانند جهت تبدیل ادویه مناسبه طلا کنند بر آلت و بفرمایند عورت را

تا حمول سازد بهمان ادویه پس جهت تبرید صندل و کافور و مانند آن کفایت کند و جهت تسخین کبابه و عاقرقرحا و امثال آن بسند باشد **فصل در کثرت شهوت**

جماع و این چند گونه ست **نوع اول** آنکه بدن ممتلی شود و خون و منی افزون گردد و علامت قوت بدن بنسبت سرخی رنگ و قلت ضعف باوجود کثرت خروج منی

باحتلام و جماع **فائده** کثرت شهوت که با قوت بدن و صحت مزاج بود و سن غیر مستعقاب ضعف و ضرر نمارد در کسر و شکستن آن نکوشند زیرا که شکستن شهوت

بغیر ضرورت ضعف مزاج و سوء ظن قوت ست اما هر گاه کثرت شهوت با آفت انجامد و از کثرت جماع ضعف حادث نماید آن زمان علاج ضروری باشد

علاج رگ زنند و مسهل خورند و تقلیل غذا نمایند و از اغذیه هر چه مائل بحموضت بود بیشتر میل نمایند و آب عناب و عدس و غوره و انگور و انار ترش و سرکه

نوشیدن و تخم کاهو و تخم بنج و شاهدانه و کشنیز خشک و آرد بلوط و نیلوفر و تخم خرفه و صندل و سماق و گلنار و طباشیر و عدس مقشر و گل سرخ

و کافور و جز آن هر چه از دو مقلل منی بود استفاف کنند و برای تبرید پشت و گرده و ادعیه منی اقاقیا و گل ارمنی و طراثیث و گلنار

با آب آس آمیخته بر پشت و گرده گاه ضماد نمایند و بستر از کتان سازند و برگ بید و برگ نیلوفر و مانند آن بر فرش بگسترند و بیمار برین بستر مکشوف

الظهر بر پشت بخسپد و قطعه سرب بر گردگان بستن بخاصیت مسکن شهوت ست **نوع دوم** آنکه منی حدت پذیرد و بسبب لذع و هیجان و قصد خروج

او شهوت اشتداد گیرد و علامت او حرقت بول ست و سرعت انزال و هنگام خروج منی لذع و حرقت پدید آید و عقب آن ضعف در بدن عارض گشتن

دیگر آنکه بعد از کثرت جماع عضو بکمال نرسد بسبب رطوبت و کسر ریح و امثال آن بروی گستردن و بر پهلوی راست خفتن و بعلیه گذرفتن حریر نخسپد و از خفتن بر پشت احتراز کند و دیگر لاشتغال موجب گرمی گردد و شیافی است که از فرش بر شیم فایده گاه باشد که شخصی مبتلی بالانزال بسبب شهوت بود و دفع ذلک محتلم بسیار شود و بنابر آن کم منی او باید به باشد و حتلام گرم شود و مدفع او بطبیعت لازم آید بسبب رویاء و جماع او با بوسه ملتبس او علاج ادویه ادرار که سخن او منی بود استعمال نمایند تا منی را

جمود بازدارد **فصل اندر فریسموس** این یونانی نام علتی است قائم الذکر گویند و در عربی ولعت نمایند اند علتی که قضیب پیوسته بر دو قائم بود و متواتر بدین نام مسمی شده و علت مذکور گاه باشد که با آرزوی جماع باشد و گاه باشد که بدون شهوت بود و گاه که روز بروز افزون تر شود و قضیب در طول و عظم این مرض را زود تدارک کنند تا موری بورم گرم نشود و بسبب شدت مشارکت بدماغ و دل موجب هلاک نگردد و خاصه اگر تامی باشد و سبب این مرض ریح غلیظ است که در عضلات جماع بسیار شود و در مجاری قضیب در آید و از کثرت غلظت تحلیل نشود **علاج** اگر فریسموس با حرارت و غلبه خون بود فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و بر شیب عانه ضماد اسپغول و ادویه سرد و مخفف منی که در کثرت شهوت و سیلان منی گفته شد بنهند و اگر با برودت بود و رنگ منی سپید باشد و قوام او رقیق قی کنند و حجامت بلغم چیزها بادشکن چون روغن سداب و مانند آن بر پشت و عانه بمالند و حقنه بخیه برای سیلان که از رطوبت بلغمی بود گفته شد بکار برند و از سهال احتراز نمایند که در آن ایمن نتوان بود از آنکه ماده باسفل ریزد و مزید سبب گردد **فایده** آنجا که ریح در نفس قضیب بود نعوظ مع الاختلاج باشد و آنجا که ریح در عروق و مجاری باشد با نعوظ اختلاج نباشد و بدانکه گاه باشد که بسیاری منی در اوعیه بسبب ترک جماع مدتی باعث انعاظ شدید گردد و تدبیر او همان است که در کثرت شهوت گفته شد بحسب حال بکار برند

فصل اندر عذیطه بفتح عین مهمله و کسر ذال معجمه و سکون یای تحتانی و فتح طای مهمله و وقف ها و این مرضی است که هرگاه جماع نمایند وقت انزال غایط برآید بغیر اراده و مقعد حفظ او نتواند نمود و این علت بیشتر کسانی را افتد که از جماع لذت تمام یابند و منی ایشان در غایت رقت و حدت بود و خون ایشان رقیق و عصبها سست بود و ارواح اندک و عضلات در غایت ضعف و طبع کثیف و لذت بمحسوسات لمسی بیشتر باشد و فرزند این مرض ناقص العقل آید و گاه باشد که علت مذکور عورات را حادث شود و باید دانست که صاحب این مرض را عذیوط گویند بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و فتح تحتانی و سکون واو و با طای مهمله بر وزن قرطعب پس عذیطه مرض باشد و عذیوط صاحب مرض تحقیق کلام اینست اما در اکثر کتب بجز لفظ عذیوط یافته نمیشود **علاج** در تقویت دل و دماغ و اعصاب کوشند و دل بر جماع حریص ندارند و چون خواهند شروع در جماع کنند نخستین باستنجا روده و مقعد را پاک شوند و باید که شکم خالی باشد و غذا درین مرض چیزهای قابض چون قلیا با زیره آمیخته و کبک و تیهو و کرواج و برنج بریان با اندکی روغن بخته و از اقاقیا و رامک و گلنار و صمغ و کندر شافه سازند و پیوسته بر دارند خصوصاً عند الجماع و روغن بهی و روغن آمله و روغن ناردین در مقعد مالیدن و مرهم قابض بر سفره نهادن سود دارد و از آنکه کثرت لذت ممد این علت است بصفای حس لمس باعث ازدیاد لذت جماع با امرغوبه بارد آن موضع نفع میدهد و تخدیر مفید است و تدبیری که گفته شد بزنان نیز بکار آید و عذیطه نادر افتد خاصه در زنان **فصل اندر** ابنه آنرا علت المشایخ نیز گویند لکثرة وقوعه بهم و وی مرضی است که جماع کنانیدن در دبر آرزو شود و بدون ادخال چیزی در دبر او تسکین نیابد و این را چند وجه افتد یکی آنکه شخصی از صغر سن بمصاحبت حیزان و نامردان مبتلای این فعل ناشایسته شود و عادتی گردد دوم آنکه گاه باشد که در بعضی مردم مزاج انوثی غالب آید و بدان سبب آلات تناسل میل بباطن نماید چنانچه آلات اناث غایر است و هرگاه منی بسیار شود یا گرم گردد در ناحیه معای مستقیم دغدغه پیدا آید جهت نزدیکی او بآلات مایله فی البطن و جهت احتکاک ادخال چیزی بدر دبر طبع نخواهد و از آنکه معای مستقیم مجاور آلات مایله است از احتکاک او در آلات نیز سکون روی نماید و آدمی از این فعل تا ابقای اثر بر آسایش و دلیل بر میلان آلات بطون آنست که ابون مذکور بغایت صغیر القضیب و الخصیتین میباشد سوم آنکه در امعای مستقیم خارش عظیم افتد بسبب حصول خلطی در وی و این خلط بیشتر بلغم شور باشد **تنبیه** گفته اند هر که با زنان خود لواطه کند در دبر ایمن نباشد از آنکه فرزند او ابون شود **علاج** چون بر سبیل عادت و غلبه مزاج انوثیت باشد بضرب و حبس و استهانت و محاکات و مخاصمات از آن فعل باز دارند

و ادعیه منی قوی زیرا که چون اعضای منی قوی تر بود منی را از بدن بیشتر جذب نماید هرگاه منی بیشتر برآید ضعف بدن ضعیف افزون بود **علاج** تجفیف و تقلیل منی از دیاد جماع کنند و اگر بدن قوی بود تقلیل غذا نمایند و هرچه مقلل منی باشد مفید است بحسب حرارت و برودت استعمال کنند **نوع دوم** آنکه منی حدت و حرقت پذیرد و سبب آن نوع از طبیعت بدن او گوشت و علامتها و آنست که منی زرد باشد و هنگام برآمدن سوزش کند و دیگر اسباب سابقه گواهی دهد و باشد که حرقت بول پدید آید **علاج** شربتهای سرد و تر چون شربت نیلوفر … بنوشند و دوائی که از گلنار و تخم کاهو و سبغول و خرفه و بیخ کاسنی و کشنیز و نیلوفر سازند و در تبرید و تقلیل منی کوشند نفع تمام دارد **نوع سوم** آنکه ادعیه منی مسترخی شود بسبب ورود رطوبت بدان سبب ماسکه او ضعیف گردد و نعوظ منی نتواند نمود و منی خود بخود بیرون آید و علامات و رقت منی است بغیر انعاظ ظاهر شدن و دیگر علامات مسترخی پیدا بودن **فائده** اگر ضعف در ماسکه با فراط باشد هیجان که منی در ادعیه بیرون شو گراید بدون نعوظ اما اگر ضعف بافراط نبود محتاج باد ستے حرکت می باشد و این نیز بحسب درجات متفاوت الحال میباشد و هرگاه باشد که بمجرد شروع نعوظ نازل شود گاه باشد که بعد اتمام او یا بعد مباشرت فاحشه که عبارتست از ملاقی فرجین بدون دخول هر چونکه باشد درین مرض شدت نعوظ نبندد **علاج** ادویه گرم مقلل منی که تخم پنجنکشت و برگ پودینه و سعد و گلنار و زیره و تخم سداب و مرو و ابیض و شهدانه و شونیز و میعه یابسه و مانند آن سازند بخورند و اغذیه گرم تناول نمایند و معجون کمونی نفع تمام دارد **نوع چهارم** آنکه در عضله ادعیه منی تشنج عارض شود بسبب عسر و انشردگی سائل شود منی و علامات و آنست که منی با نعوظ و سرعت تواتر قضیب بیرون آید **علاج** هرچه در تشنج گفته شد استعمال نمایند و روغنها … مانند **نوع پنجم** آنکه ادعیه ضعیف شود بسبب وارد شدن حرارت شهوت یا از کثرت جماع گداخته شود و سیلان نماید و این فی الحقیقت منی نیست بلکه … است که بصورت منی برآید … بر سبیل مجاز سیلان منی گویند و علامات وی آنست که بعد از جماع چون بول کند چیزی غلیظ سپید بسیار برآید بغیر لذت و … الانزال نیز منی بیشتر ظاهر گردد و همانچه بضعف کلیه سوء مزاج گرم او بخصوصیت پدید آید **علاج** هرچه برای ضعف گرده و سوء مزاج او گفته شد استعمال نمایند و معجون ابوب سود تمام دارد و این قسم بدترین اقسام است در اندک زمانی ناتوان می سازد انسان را **نوع ششم** آنکه استماع سخن جماع و کثرت فکر در آن باعث … در ورزش و منی شود و آن چنان باشد که چون … می اندیشد این کار بیشتر کند اعضای منی نیز در حرکت آیند پس اگر اوعیه ضعیف باشد مذی خارج شود و اگر قوی باشد منی سائل گردد اما تمام این کار نه آنست که منی بسیار باشد یا ماسکه ادعیه منی ضعیف بود یا منی ذی حدت باشد زیرا که بدون این چیزها حرکت اعضا تنها اخراج مذی نتواند نمود **علاج** از استماع احادیث جماع و فکر او باز دارند و اگر مجرد باشد متاهل گردانند پس اگر منی بسیار بود کثرت جماع سود دارد و مقللات منی مفید بود و اگر ماسکه ضعیف باشد تقویت دهند آن را بمشروبات قابضه که ذکر نمایند یا دهان مقویه چون روغن قسط و روغن فیون و مانند آن و اگر منی ذی حدت بود در تبرید او کوشند **انتباه** گاه باشد که سیلان منی زنان را پدید آید همان اسباب که در مردان گفته شد و گاه باشد که استرخاء فم در رحم باعث این علت گردد علاج آن نیز بسبب باید کرد چنانچه در سیلان منی مردان گفته شد اما اگر فم رحم مسترخی شود در آبزنات قابضه نشستن و مقویات نوشیدن و … نفع کلی دارد **صفت** دوائی که ودی را نفع دارد تخم سداب تخم پنجنکشت گلنار از هر یک مساوی گیرند کوفته بیخته با دو درم سکنجبین دهند دیگر مانع ودی … ایج برابر کرده … نیز … دهند دیگر قاطع سیلان منی کند و سرعت را نافع باشد تخم سداب سه درم تخم پنجنکشت بیخ سوسن از هر یک یک درم نیم کوفته بیخته دو درم در دوغ یا آب غوره حل کرده بنوشند **دیگر** که سیلان منی و مذی و ودی و بول را سود دارد تخم و بیخ کیسلا سنگ … از هر یک دو درم بلوط تخم کاهو سعد از هر یک سه درم جند بیدستر یک درم تخم خرفه چهار درم پوست بلیله کابلی پوست بلیله آمله مقشر از هر یک هفت درم کوفته و بیخته سفوف سازند

فصل اندر منی الدم

گاه باشد که بجای منی خون آید و سبب ضعف هاضمه خصیه بود که خون را تمام سپید ساخته با دعیه فرستد **علاج** در تقویت گرده و خصیه کوشند و جهت این کار خصیتین در روغن مصطگی بچه نهادن نفع تمام دارد اگر باعث ضعف حرارت بود

فصل اندر کثرت احتلام

و علامات این مرض همان ست که در در و رمنی گذشت و قطعه اسرب بر پشت بستن محاذی گرده نفع تمام دارد

فصل اندر رعاقوتا و این مرضیست که در قضیب یا فم رحم اختلاج افتد و اوعیه منی کشیده شود بسبب ورم گرم و امتلا باشد و این مرض نادر افتد خصوصاً در نازنیمیه
در علاج تاخیر نماید تا از شدت تمدد بخلع اوعیه منی انجامد و هرگاه شکم فتح کنند و در اعضا تشنج افتد و عرق سرد آید یاراز دواوست باز دارند که فصول العیش گفته اند **علاج** فصد
باسلیق کنند بجزای ولادم چون تخمین در شیرخشت مغز خیار شنبر طبع را نرم دارند بتدریج و باید که بر اعضا رجاع صندل و صفیداج و گل ارمنی و افیون با آب کاهو
و کشنیز طلا سازند و با آش شعیر و آب عنب الثعلب و عصی الراعی بنوشند پس اگر کفایت کند فبها و گرنه بعلاج تا آنکه تنقیه کرده باشند و منع انصباب نموده بر قضیب حجامت کنند مع الشرط اما
حجامت اما قبل از تنقیه حجامت و ارسال علق بر آلت ممنوع است **فصل اندر وجع که با نثیین و قضیب افتد** و این چند گونه است **نوع اول** آنکه از سوء مزاج افتد و علامت
او حرارت و التهاب است **علاج** آب کشنیز و کدو و کاسنی و عنب الثعلب طلا نمایند و اگر وجع شدید بود و خوف غشی و تشنج باشد افیون بیفزایند درین عصارات و اگر حرقت
بسیار بود کافور نیز داخل نمایند و از اشربه و اغذیه هرچه مبرد بود نفع دارد **نوع دوم** آنکه از سوء مزاج سرد افتد علامات و وجع حدیست **علاج** مرخات گرم چون آب ابط
و اکیان و روغن بید انجیر باشد که فرفیون آمیخته باشد و گلقند و زنجبیل و دارچینی تناول کنند و غذا نخود آب سازند **نوع سوم** آنکه از باد افتد و علامت او انتقال وجع است
از جائی بجائی و تمدد بغیر ثقل **علاج** بابونه و اکلیل و فوتنج و سداب طلا نمایند و روغن یاسمین و سداب بقدری جندبیدستر مالند **نوع چهارم** آنکه از ضربه و سقطه یا صدمه
افتد **علاج** فصد کنند و بنفشه و نیلوفر و کدو و برگ خطمی و عنب الثعلب و مانند آن هرچه بارد و رادع و ملین بود و قبض نداشته باشد ضماد نمایند **نوع پنجم**
آنکه از ورم پدید آید و آن بتفصیل گفته شد بمبحث ورم رجوع نمایند **فصل اندر ارتفاع الخصیه و صغر الخصیه** ارتفاع آنست که بیضه از کیسه خود بسوی
عانه بر آید و باشد که از غایت ارتفاع میل براق نماید و از ظاهر بتمامه غائب شود و درین صورت عسر بول و تقطیر و شدت وجع هنگام خروج بول عارض میگردد
و اکثر حرکات متعذر می شود و خفت درین اعراض بحسب قلت ارتفاع است و سبب این علت استیلای برودت است بر خصیه و ظهور ضعف در وی باشد
که در آخر مرض حار پدید آید و این را نشان نزدیکی موت گفته اند و علاج پذیر نباشد و صغر خصیه آنست که بیضه مجتمع شود در نفس خود و خرد گردد بی آنکه
میل ببالا نماید و این نیز ببرودت افتد **علاج** جهت ارخا و تسخین بر استحمام مداومت کنند و بطبیخ بابونه و تخم کتان و اکلیل و سبوس آبزن سازند و برای
جذب خصیه ادویه بسازند که جاذب خون باشد چون روغن فرفیون و زهره گاو و انگوزه و مرزنجوش و حلبه و اکلیل و بابونه و ماء العسل آمیخته طلا نمایند و اگر پس
از استحمام محجمه بزرگ بر آنجا نهند و بآهستگی بکشند خصیه را فرود آرد و ادویه مامیه در غذا سود دارد و صغر الخصیه را ارخا و تسخین پسند باشد و باید دانست که گاه
باشد که قضیب مرتفع شود و بالا بر آید و از ظاهر بالکل مفقود گردد و همانا در اسباب و علاج او همانست که در ارتفاع خصیه مذکورست **فصل اندر**
دوالی صفن و صلابت او و باید دانست که صفن جلد خصیه است و دوالی او آنست که بر کیس و حوالی آن رگها بسیار ملتوی و واسع
و ظاهر شود و صلابت صفن آنست که سختی و درشتی بر کیس عارض شود **فائده** گاه باشد که در صفن باد غلیظ محتبس شده باشد و اختلاج و
تواتر آرد گاه باشد که این تواتر و اختلاج در جرم خصیه افتد و مشی متعذر باشد **فائده** دوالی و صلابت بیشتر بخصیه چپ افتد لان جانب الایسر اضعف و
ابرد و لبعده عن الکبد **علاج** جهت دوالی صفن آنچه در دوالی پای گفته خواهد شد بکار برند و برای صلابت او هرچه در ورم صلب خصیه ذکر یافته استعمال نمایند
و تنقیه و ادویه محلله در هر دو نافع **فصل اندر استرخاء الصفن** و آن آنست که پوست خصیه فروهشته شود و بیضه بحال خود باشد و این استرخا گاه
باشد که بدرجه رسد که وقت نشستن زیر پای بماند **علاج** ادویه قابضه مسدد چون مازو و آس و گل سرخ و بعد از آن قرطا و گلنار و حضض بلوط و کرمازو ضماد کنند و
آب آنها نطول سازند **فصل اندر قروح قضیب و خصیه و حوالی آن** و انتهای این مرض بیست روز بعفن میگردد و ساعی و بس میشود لاندمال و تمهیل علاج
او اشد الممنوعات است **علاج** اگر قرحه طری و تازه بود صبر و مردار سنگ و اقلیمیای مغسول با شراب و توتیا و مروارید و کدو سوخته و نحاس سوخته و شادنج و گلنار استعمال کنند
ضماد او مرهم او ذرور او اگر قرحه متقادم و دیرمانده باشد و قاق کنند رو کاغذ سوخته و پوست درخت صنوبر سوخته و مر و مانند آن هرچه مجفف است قوی تر استعمال نمایند

دواوّ والف و کسر لام و یاء ... قوله دوالی بفتح دال
صفن بالتحریک ... قرابادین کبیر ... قوله
ضعف و ابرد لبعده عن الکبد ... قوله جانب الایسر
... ضعیف ...
واین قول ... صلابت ... خصیه چپ
قوله آنچه در دوالی پای گفته شود بکار برند
... فصد و تنقیه و ضماد و نطول ...
... در علاج
... استعمال نمایند ...
... قوله ... حاجت ...

وبا انواع غموم وهموم وافکار مبتلا سازند تا باشد که ازین کار باز مانند و بجهت آنکه بسبب حصول ماده و در امساک و خارش او پیدا آید این شهوت تمام شور افتد باید که تنقیه ماده و جهد کوشند
و چیزهای حکه و خارش فرونشاند چون روغن بنفشه و لعابهای موافق و جز آن حقنه کنند و این قسم بیرا انکه عسر قبض است رطوبت چسپیده و دیر علاج پذیرد بخلاف قسم اول که
بتعذر زود دور شود **فصل اندر اورام انثیین** و این چند نوع است اکنون بدانکه خصیتین مرکبست از گوشت سپید غدی و بسیار شاهرگ و ده و شرائین و اعصاب
بدو متصل است و غشا بر او کشیده و منی در وی جمع میشود و پخته میگردد و بواسطه بیاض جوهر انثیین سپید گردد چنانچه خون حیض در پستان شیر شود و کیفیت تولد و حصول و
وصول منی در باب باه گفته شد و باید دانست که انثیین مردان بزرگ و ظاهر است و بر بود و انثیین زنان صغیر و درون باشد و در طرف رحم نهاد **نفع و فائده** و منافذ که مانند موری
از خایه بخاسته بخی فراخ تر شده است و بار بخی تنگ گشته است و دیگر بار فراخ تر شده است چنانچه بخی تجویف پدید آمده است تنگ تر شده و این منافذ را بتازی اوعیه
گویند و این اوعیه از نزدیک خایه برآمده و بسوی گردن مثانه میل کرده و به قضیب اندر آمده است و مجری بول بالا انست تشریح قضیب در فروج او گفته آید **قسم اول**
در اماس گرم خواه سبب وی خون بود یا صفرا یا حبس منی در تحمل جماع و علامت وی سرخی است و درد و گرمی لمس پس اگر دموی بود عظم حجم ورم و ثقل بیشتر بود و اگر صفراوی
بود شدت التهاب گواهی دهد و باید دانست که این بر دو گونه است یکی آنکه ورم در پوست خصیه بود فقط و نشان وی قلت اعراض است و ملمس دریافتن دوم آنکه در پوست و
در نفس خصیه باشد و نشان وی شدت اعراض است و تب و تشنگی ظاهر شدن جهت انتقال و بدل **علاج** رگ باسلیق یا صافن زنند اگر مانعی نبود و الا بر ساق و
پشت حجامت کنند مع الشرط و خرفه را بسرکه و گلاب و لعاب اسبغول و آب کشنیز تر یا آب عنب الثعلب یا کاسنی یا کدو تر کرده بر خصیه نهند و اگر ضربان و وجع بشارت بود برگ
کاهو و برگ خشخاش فائده دارد و این رواد عات تا زمان ابتدا استعمال نمایند و بعد از آن تا زمان انتها بر رواد عات مذکوره آرد جو و آرد باقلا و آرد نخود و اندکی زعفران
مرکب سازند تحلیل مع الردع حاصل شود پس از بهر محللات صرف ضماد سازند چون بابونه و اکلیل الملک و زیره و مانند آن با روغن گل و زرده بیضه سرشته و
لعاب تخم کتان و برگ کرنب و حلبه با آب عسل و ثلث طلا ساختن فائده دارد و آنجا که طبع قبض باشد چیزهای ملائم طبع را توان کشود لیکن باید که از مدرات چیزی
با وی یار نباشد **قسم دوم** در اماس سرد که از کثرت بلغم افتد و علامت وی سپیدی رنگ و رخاوت ملمس و قلت درد است **علاج** قی فرمایند بجهت دفع بقیات بلغم جهت نضج
مطبوخ بادیان و اصل السوس با گلقند نوشند و برای تنقیه باسهال حب قوقایا و مطبوخی که در وی تربد و افتیمون باشد خورند و از ادویه هر چه محلل بود ضماد نمایند چو آرد باقلی
و آرد نخود با بخته و مانند آن با عسل یا شراب کهنه آمیخته استعمال کنند **فائده** در تحلیل افراط نکنند تا ماده صلب نشود پس صواب آنست که ملین ذی تلیین بکار برند و ادویه با روغن
سنجد یا زرده تخم مرغ سرشته تضمید نمایند و بهترین غذا نخود آب است **قسم سوم** در اماس صلب سوداوی و علامت وی صلابت و کمودت عضو است و عدم وجع **علاج** قی کنند بقیات
سودا جهت نضج منضجات سودا نوشند چون جلاب بانگلو و بادیان و اصل السوس و گلقند عسلی و جز آن و ادویه محلله ملینه چون مقل و بابونه و اکلیل الملک و برگ کرنب یا مغز
ساق گاو و مغز کوهان شتر و پیه بط و مرغ و اشق و میعه سائله و سکبینج یار کرده ضماد نمایند و ادویه مذکوره و حب افتیمون و مانند آن و منضج آنست که شیره انگور بجوشانند
فقط **قسم چهارم** در ورم ریحی که در کیس خصیه عارض شود و علامت وی انتفاخ عضو است بدون حمرت و ثقل بغیر حرارت و صلابت و از آنکه خفت ملازم اوست
از سائر اقسام تمیز باشد **علاج** بگاورس و سبوس و نمک گرم تکمید کنند و کمونی دهند و اگر باین قدر زائل نشود قی فرمایند و بدانچه برای بلغمی گفته
شد توجه نمایند **انتباه** ورم گرم که در خصیه افتد گاه باشد که بر سبیل سعال بسوی سینه انتقال کند ماده او و گاه باشد که پوست خصیه بخورد و ساقط سازد
و بیضتین برهنه نمایند و پوست دیگر سخت تر از اول پیدا شود **فصل در تعظیم الانثیین** باید دانست که گاه باشد که در خصیتین عظم پدید آید بر سبیل تسمن و
فربهی نه بطریق ورم و این عظم بتعظیم تدبیر ماند **علاج** هر چه قوت جاذبه و غاذیه را ضعیف سازد چون بیخ شوکران و تفاح و پوست خشخاش و حکاکه
حجر المسن با آب کشنیز آمیخته ضماد کنند و اگر گل ارمنی و سرکه درین بیفزایند بهتر باشد و حکاکه حجر الرحی درین باب طلا کردن نفع تمام دارد و بدانکه ادویه
مذکوره که درینجا ذکر یافته اگر بر پستان نوخیز ضماد نمایند بزرگ شدن ندهد و همان قدر بماند و نشاید که بر پستان شیردار استعمال نمایند

---

۱ قوله منی در محل جماع الی آخره در وقت جماع منی بحرکت آید و در انجا حبس شود بحرکتهای و جنبشهای لذیذ در میان زن آید و منی بحرکت آید و از عدم حاجت و یافتن مراد در جایگاه خویش بماند و اماس عارض گردد و قتی از آن در خصیه معلوم کند مراد از زن حاصل کند تا منی بیرون آید و اماس نکند و چون اماس پدید آید درد و اندوه و گرمی لمس و سرخ رنگ و گاهی ورم خاص در خصیه باشد و گاهی عام بود و گاهی با تپ ۱۲ کذا فی دستور العلاج

۲ تقوع دیگر ضمادی که تحلیل دهد صفت آن برنجاسف تخم شبت گل بابونه اکلیل الملک حلبه کمون زرده بیضه مرغ ادویه کوفته و بیخته بلعاب تخم کتان و روغن گل بسرشند و ضماد کنند ۱۲ نوع دیگر

۲۸۲

گل بلاس یا جوشانند و آب گرم برکشند و بر خصیه ریزند و بلاس تیم گرم بر خصیه بندند نوع دیگر جمیع انواع ورم نافع گردد و کتان و برگ کرنب و برگ شبت و حلبه و گل کرنب و ثلث سرشته طلا کنند و آب عسل ۱۲ دستور العلاج

۳ قوله حجر المسن بکسر الهمیم و فتح سین مهمله و نون مشدده و سنگی است که آن کارد و شمشیر و نیز کنند و بفارسی فسان سنگ باشد و بالوان مختلف میباشد سفید و سرخ و سیاه و اغبر کبود سبز و زرد و بهترین قسم آن سیاه و بلغمی است سرخ و سفید و براق و مصفا آن سرخ آن گرم و خشک و ابی قسم آن خشک و گرم سرد و خشک است مخزن الادویه

سده را بگشاید و اگر درد قوی بود فصد صافن نمایند اگر مانعی نباشد حجامت نفع دارد **فصل در اعوجاج قضیب** سبب اعوجاج یا خلط غلیظ است که در عضله از عضلهای
قضیب بچسپد پس منجذب سازد آنرا بدان جانب یا ورم که در عضله افتد و اعوجاج آرد یا تشنج یابس امتلائی که در عصبی از اعصاب که به قضیب آمده واقع شود و آلت
کج کند اگر تشنج در آن عصب بود که از عانه آمده است میباشد تعوج ببالا و اگر در آن عصب بود که از قطن آمده میباشد تعوج بزیر و بهر حیثیه که باشد ضرر تعوج آنست که آلت مقابل فم
رحم نایستد و منی بر سبیل استقامت بقعر رحم نرسد و حمل نتواند شد علاج بعد از زوال سبب جهت تلیین موضع روغن سوسن آزاد و نرگس و پیه مرکیان و بط و مغز ساق گاو و موم و تشنج
استعمال نمایند بر قضیب آب بیخ که در و بابونه و اکلیل و بنفشه جوشانیده باشند و هنوز سرد نشده باشد آلت را بشویند چند نوبت بعد از حصول حرارت و نرمی اصلاح دهند از دست تا راست
شود و گاهی برود **باب در امراض صفاق و ثرب و مراق فصل در قیلة و فتق** پوشیده نماند که پوشش شکم پوست است و غشاء خارجی که آنرا مراق گویند و عضلات و دو
غشاء دیگر یکی از این دو غشای داخلیست که ماس معده و روده است و این غشاء را ثرب گویند بیونانی ویرا الیس خوانند و ترجمه الیس طاقی و حاویست و غشاء
دوم خارجیست و این غشاء را صفاق گویند و باریطون خوانند جهت ممتد بودن مراد عیه جوف را و ترجمه باریطون ممتد است و این غشاء تا تهیگاه و بیغوله ران
آمده است و در سجاد و منفذ ساخته شده از هر سو یکی فرود آمده است تا نزدیک هر دو خصیه یک خریطه گشته حقیقت پوشش شکم تبیین شد الکنون ماهیت قیلة و فتق بشنو که هر گاه
شخصی بجهد یا صیحه کند یا بار گران برگیرد یا جز آن هر چه از روی زور غشاء را آسیب رسد چون جماع بر شکم پر و قی بسختی و احتباس ثقل و ریح مدد و مانند آن وقوع آید و از ضعیفی قوت
باریطون متاذی گردد از هر دو بیرون نباشد یکی آنکه باریطون شگافته شود از محل ماوف یا بزیر یا فروتر از ان و پوست شکم سالم بود پس ثرب و روده که با تحت اوست ازین
شق در آید از جایگاه خود بر آید و پوست شکم آنجا بحسب حجم خود بلند سازد و این را فتق مراق البطن گویند و معنی فتق شق است و مراق پوست شکم را گویند دوم آنکه منفذ که در
آخر باریطون سده آمده است یکی از ان یا هر دو کشاده شود بسببی از اسباب مذکوره خصوصاً آنجا که رطوبت مرخی معاون باشد از آنست که این نوع بصبیان بیشتر افتد
بکثرة رطوبة مزاجهم وضعف اعصابهم و غشیتهم و کثرة حرکاتهم العنیفة یا باریطون شگافته شود از جاییکه فیما بین دو منفذ مذکورست بالجمله خواه منفذ کشاده شود خواه باریطون ازین
جایگاه شگافته گردد یا چیزی باز ما فوق در کیس انثیین مرد آید آنرا قیله علی الاطلاق گویند و این مخصوص مردان است پس اگر نازل ثرب باشد قیلة الثربی گویند و اگر روده باشد
قیلة الامعاء خوانند و اگر باد بود قیلة الریح و اگر آب بود قیلة الماء و جمهور الاطبا قیله را ادره و فتق نیز گویند و آنجا که ماده غلیظ با انثیین فرود آید و غلیظ تر شود آنرا قروح اللحمی
گویند و بعضی قیله را بر نزول ثرب و امعاء و باد و غلیظ مخصوص دارند و ادره را بهبوط رطوبت مائی و دموی و مانند آن ازین کلام در قیله و فتق تفاوت عموم و خصوص
ظاهر شد که فتق عام است و قیله خاص زیرا که فتق در اصطلاح اطبا عبارتست از اتساع آن دو مجری که بالای انثیین است و نزول چیزی در کیس یا شگافتن باریطون از هر جا که شگافته
شود پس اگر حوالی ناف شگافته شود فتق مراق البطن گویند و اگر بیغوله ران شگافته شود و چیزی نزد بالای انثیین محتبس شود و بخصیه نگراید آنرا فتق الاربیه گویند و اگر بخصیه فرود آید قیله نیز
خوانند پس قیله قسمی باشد از فتق بدانکه فتق الاربیه و فتق مراق البطن زنان را بسیار افتد و قیله و فتق اقسام است و هر یک بقسم علیحده گفته آید انشاء الله تعالی و در اینجا
مقصود قیله است تدبیر فتق مراق البطن و فتق الاربیه نیز بنوع جدا گفته آید **قسم اول اندر قیلة الامعاء** و علامت او آنست که اندک اندک بیشتر شود و بآسانی بجای خود
نرود و اگر چه بیمار بر پشت باز خسپد و بدست آنرا بالا کند به مشقت باز گردد و هنگام رجوع قراقر کند و هر گاه طعام بادانگیز و بدگوار خورده شود یا بسیار ده فرق اتفاق افتد روده در
خایه فرود آید و خایه سخت نماید گویا که سنگ است و اگر درینحالت باز برند بمشقت تمام و بقصد تمام باز گردد و باشد که در قیلة الامعاء عند عظم سبب وجعی چون وجع قولنج
ظاهر شود چنانچه در قولنج گفته آمدیم و این در اکثر بهلاکت میکشد جهت عدم انحلال قولنج **فائده** روده که بخصیه فرو می آید ثرب که طاقی اوست نیز همراه او فرو می آید مگر وقتیکه ثرب
نیز شگافته باشد آنزمان روده تنها فرو می آید لعدم قیلولة الثرب **علاج** باهستگی و نرمی باز گردانند آنرا بحلش و عنف و سختی نکنند که موجب اشتداد وجع و تمام عجز است
و اگر بدین قدر باز نگردد و آب گرم بر وی ریزند و در آب گرم نشانند و روغن بابونه گرم کرده بمالند و ثبت پخته ضماد نمایند تا خصیه نرم شود و ثقل باهستگی باز گردانند و چون
باز گردد این ضماد استعمال نمایند تا عائد نشود **صفت آن** مصطگی انزروت کندر جوز السرو برگ سرو اقاقیا گلنار دم الاخوین ثبت هل صبر حضض جلنار و کسا و بگیرند

وازین مرهم فائده ظاهر کنند دم الاخوین مر از هر یک دو مثقال صبر مردارسنگ انزروت از هر یک ده درم بروغن گل مرهم سازند واگر قرحه را تحلیل [illegible] وافیون و
مانند آن هرچه خورند را گوشت فاسد و عفن و نتن قرحه بود در کار برند چون خاکستر موی آدمی و صبر و کندر و خون سیاوشان و انزروت و مرهم کوفته و بیخته باشند و بعد از
نقای بمرهم تخم مرغ مندمل سازند **فائده** قرحه که اندرون قضیب بود نشان وی آنست که بول بسوزد و بدشواری برآید و خونی و ریمی از وی برآید و ظاهر شود **علاج** آنچه در قروح مجاری
گفته شد بعمل آرند و هرچه ملائم تر بود برگزینند تا مجرا الم نشود و جاست تدبیر همانست که در قروح مثانه گفته آمده است بعد قضیب که بیشتر اعصاب و شرایین و اورده و عضلات
و غلاف آن از گوشت پرست و اصل در باطن ست که از عظم عانه رسته است و اندرین رباطات و تجاویف بسیار است و اندر قضیب مجاری هست یکی مجری بول دوم مجری منی سوم
ودی و این هر سه مجاری در اصل و تمائز دارند و بعده همین یک مجری ست که تا حشفه آمده است و نعوظ او آنست که تجاویف رباطات وی پر ریح ممتلی شود و منتشر گردد [illegible]
بروح دماغ [illegible] وی بخون وقوت برخاستن آن از دل ست و حس او از عصب نخاعی و اصل آن از دماغ ست و غذا از جگر آید و شهوت و مباشرت بمشارکت جگر و گرده ظاهر و پیدا
و اصل همه دل ست و حشفه کثیر الحس ست تا آدمی از جماع لذت تمام یابد و فائده آن ظاهر است اصل ست که بی او تولد صورت نه بندد و بدون او مرد و زن حیات نیابند فی شیخ سعدی
رحمه الله فرموده است **بیت** این همه زینت زنان باشد ٭ مرد را کیر و خایه زینت بس **فصل اندر حکه و خارش** که در قضیب و نشین افتد و سبب آن ماده تیز بود که بدینجا
فرود آید **علاج** فصد باسلیق کنند و بر ساق و زانوهای مریض حجامت نمایند و بطبیخ هلیله شاهتره طبع را نرم نمایند و سرکه و روغن گل با قدری ماقیا و آب کرفس تازه آمیخته
طلا فرمایند و اگر ماده رقت نداشته باشد بجای آب کرفس آب کشنیز تازه آمیزند و شستن قضیب بآب گرم جهت تلطیف و تلیین جلد و تفتیح مسام و تحلیل مواد و تسکین نفع [illegible]
سپیده تخم مرغ طلا کردن برای منع انصباب ماده وقوت عضو نفع تمام دارد از انجا که ماده غلیظ باشد این تدبیر سود ندهد باید که در باطن ران نزدیک بیخ حجامت کنند و بر قضیب
یا انثیین زلو چسپانند و اطلیه که در باب جرب گفته شد استعمال نمایند **فصل در اورام قضیب** علامت و علاج او همانست که در ورم خصیه گذشت بحسب تدارک کنند
و در ینجا اینقدر بدانند که اگر ورم قضیب گرم بود پوست انار و عدس و گل سرخ در آب کشنیز یا عنب الثعلب یا آب خالص پخته و کوفته در روغن ساخته ضماد کردن نفع تمام
دارد و اگر ورم سرد باشد خسته خرما کوفته بیخته و خطمی با سرکه هر دو یار کرده ضماد ساختن مفید است **فصل در شقاق قضیب** این از خشکی افتد **علاج** آنچه در شقاق مقعد
گفته شد بکار برند و مرهمی که از قیمولیا و توتیا و حنا و کثیرا و شمع در روغن گل و زرده بیضه مرغ سازند طلا کردن بغایت مفید است اگر زرده تخم مرغ با روغن گل بسرشند و
مردارسنگ کوفته بیخته در وی آمیزند و طلا کنند همین عمل کند **فصل در ثالیل و ثوصلب** که بر قضیب و نواحی او پدید آید **علاج** آنچه برای ثالیل مطلق گفته شد
استعمال نمایند و این طلا سود دارد **صفت آن** بوره محرق و خاکستر چوب انگور و مانند آن هرچه محلل و منشف رطوبات بسته بود و اگر سیاه دانه و سرکه و چربی
مرغ طلا نمایند بر آید و هرگاه ازین تدابیر دور نشود قطع نمایند و جهت حبس خون زاج و زنجار باریک ساخته پاشند **فصل در سده که بمجری قضیب** افتد و علامت او
حرقت بول ست و بر آمدن بول بدشواری **علاج** فصد باسلیق کنند و شربت بنفشه با لعاب اسبغول و شیره خرفه و خیارین بنوشند و شیره تخم خربزه با شربت خشخاش
سود دارد و اسبغول و روغن بنفشه و بادام بر قضیب گذارند و چون متقرح شود شیاف ابیض با شیر خر و روغن گل حل کرده در احلیل چکانند و اگر تسکین وجع مطلوب باشد
افیون نیز در شیاف داخل سازند و هذه القرحة تندمل بسهولة لان مرور البول علیها ینقیها من الوسخ و یخففها **نوع دوم** آنکه خلط غلیظ لزج در مجری قضیب
چسپیده و علامت او آنست که بول بدشواری آید و خلط غلیظ در بول ظاهر شود و حرقت تیج نباشد **علاج** انیسون و تخم کدو و تخم کرفس و تخم خربزه و [illegible]
و مانند آن هرچه مدر بول بود بنوشند و جهت تلطیف آب حمص و شربت کون بازیت و شیره قرطم تشرب نمایند و طبیخ بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش و [illegible] و
صعتر بالای قضیب بریزند و ایضا قدری روغن بابونه با طبیخ مذکور آمیخته در احلیل زرق نمایند مزرقه و آن انبوبه ایست که از نقره قدری سازند و در احلیل نهاده
و آب ادویه در وی انداخته میل دیگر در وی می دارند تا آب مذکور بنهایت قضیب فرو رسد **نوع سوم** آنکه ثؤلول در مجری قضیب پیدا آید و نشان
او عسر خروج بول ست و حرقت نابودن و در بول بلغم نابودن **علاج** اگر ثؤلول نزدیک بخارج بود و محسوس شود [illegible] بچکانند

خون
سیاوشان [illegible] دم الاخوین
[illegible] بمرهم [illegible] مندمل سازند مثل
[illegible] **صفت آن**
مردارسنگ یک [illegible] بایکدیگر بسایند و زیت کنند و [illegible]
[illegible] علامت [illegible] آنست که سیاه
[illegible] مردارسنگ [illegible] باشد
[illegible] روغن گل کنند [illegible]
نوع دیگر دم الاخوین مر از هر یک دو
مثقال صبر [illegible] انزروت از هر یک ده درم بروغن
گل مرهم سازند [illegible]
علامت ورم [illegible] آنست که [illegible]
[illegible]

باید که انثیین دورتر برند هر آنقدر که خواهند پس آلت آهنی که دقیق و معوج یعنی کج میباشد و مخصوص باین کار است در آتش گرم کرده در موضع نزول در آورند و میان کیس
گردانند تا کیس از طول متازی شود و موضع فتق متشنج و تنگ گردد و دیگر آب نیاید و جمع نشود و هنگام داغ اهتمام تمام باید کرد که آلت داغ بجرم خصیه نرسد و پس از داغ بعلاج
خشک ساختن ریشه و اندمال توجه کنند **فائده** نزل بیداغ اگرچه بکلی زوال نپذیرد فرصت میدهد اما باز مرض عاید میشود **قسم پنجم در قرو اللحمی** واین عبارتست از آنکه مادهٔ غلیظ استحاله بلحمیه نموده آید و
علامت او غلظت و صلابت و تمدد است و فرق در این و در ورم صلب انثیین باعتبار ظاهر است که مادهٔ آماس در جرم عضو نفوذ میکند خواه در کیس باشد خواه در نفس خصیه بخلاف این ماده
که در جوف کیس است **علاج** برای تنقیه سودا مطبوخ افتیمون نوشند و سائر آنچه در ورم صلب انثیین گفته شد از محللات و ملینات بکار برند و جند بیدستر و فرفیون بدهن یاسمین و بابونه
مالیدن و در تحلیل چکانیدن سود دارد و مداومت کردن بر معجون کند و ماده الحیوة در همه اقسام قیل و فتق نفع تمام دارد و ضمادی که در جمیع اقسام فتق مفید است گلنار
برگ مورد مازو صبر مر کندر جوز السرو زفت و مقل ابیض ماسو سیم باهم استعمال کنند **قسم ششم در فتق مراق البطن و فتق الاربیه** تحقیق این در ابتدا باب کرده شد مشروحاً اگرچه این مرض
به نمیشود اما برای آنکه فزون نگردد تدبیر نوشته می آید **علاج** آن موضع را مدام بر رفاده محکم بسته دارند و رفاده بحسب محل مربع سازند یا مثلث و ادویه و جز آن که در قیل ریحی و قربی
گفته شد بکار برند و هرچه در آنجا منع است در اینجا نیز منع دانند **فائده** در جمیع اقسام فتق باید که بیمار پس از خوردن طعام بر پشت بخسپد بلکه در حالت استلقا خورد و هنگام
نشستن و برخاستن و رفتن مشدود الفتق باشد **فائدهٔ جلیله** در ذکر داغ که حکماء هند برای فتق و قیله مقرر کرده اند باید که مریض را بر پشت بخوابانند و بر محل فتق
نشان کنند بعده آن نازل شده را بالا برند بتدبیری که ذکر یافته پس بران نشان داغ نهند با آلهٔ آهنی بحسب فتق و تا داغ به نشود حرکت منع است و اکثر حال بیمار باید
که مستلقی بود و بعضی جراحان عوض داغ آن موضع را می شکافند و حجاب مفتوحه را بریسمان میدوزند و مرهم میسازند و در نیوقت تاکه به نشود بجز شوربای نمکین چیزی دیگر
ندهند و از حرکت باز میدارند و بعضی گفته اند که در ابتدای مرض انگشتان هر دو پای را از جانب بالای بدرانه بسیخ گرم خوب داغ کنند علت زیاده نشود و بعضی بر آنند که بداغ هر دو
پای حاجت نیست از چپ براست و از راست بچپ کفایت کند و بعضی گویند رگ سطر دست از آنجا که در بیخ انگشت رسیده است بالای بند عصب داغ کنند از چپ براست و از راست بچپ
کفایت کند و این در ابتدا و آنجا که پاره گی صفاق اندک بود سود دارد و چون مزمن شود و پاره گی بسیار باشد بجز از خیاطت هیچ نیست لیکن از آنکه خیاطت بغیر شگافتن پوست شکم صورت
نمی بندد و شگافتن پوست شکم خالی از خطر نیست تا ضرورتی قوی نیفتد مرتکب این نتوان شد اما داغ انگشتان پای و داغ رگ دست بجز در شروع این علت باید کرد که اگر نفع نکند ضرر
والا مضرتی ندارد **فصل اندر نتوء السره** یعنی بلند آمدن ناف و این بر دو گونه است یکی آنکه بعد ولادت پدید آید بسبب سوء تدبیر که بناف رسد و این را در زمان ایام اصلاح
توان داد و بر بطار فائده ماند آن اما چون مستحکم شود دوا نه پذیرد و نوع دوم پنج سبب است یکی آنکه صفاق اینجا بسببی از اسباب شکافته شود و ثرب و معا بیرون آید و ناف را بر آکند
دوم آنکه رطوبت بلغمی در ناف حاصل آید چنانچه در استسقاء زقی سوم آنکه باد جمع شود در ناف چنانچه استسقاء طبلی چهارم آنکه زیر پوست ناف گوشت زائد بروید پنجم آنکه
رگی شریانی که متصل بناف است شکافته شود و خون از وی برآید زیر پوست محاذی ناف جمع گردد و هر یکی علامتی دارد مثلاً اگر سبب شگافتن صفاق بود نشان او آنست
که رنگ ناف متشابه برنگ بدن باشد و در لمس نرم نماید و در غمز غائب شود و عند الغمز تداخل باز گردد و از استحکام ازدیاد گیرد اما آنجا که ثرب شکافته شود و روده تنها نتو
گشته لازم است که در دکنند خاصه در ابتلای هنگام بر گشتن بمحل خود قراقر افتد و اگر بسبب تجمع رطوبت بلغمی باشد نشان او آنست که در زکنند و در لمس نرم فرو
نماید و اگرچه هنگام ... بود اما رقیت و صقالت داشته باشد و بهیچ حال درون سو باز نگردد بسبب امتلاء و اجتماع رطوبت و گنجایش جلد میتواند که در تری ترابد باشد و اگر سبب
شکافتن رگ یا شریان بود نشان او آنست که رنگ تو بنفشی یا سیاه نماید و اگر سبب گوشت زائد بود که بحد تحجر رسیده باشد نشان وی آنست که بغایت سخت بود و کمی نگیرد و اگر سبب آن باد بود
نشان او آنست که لین الملمس باشد و از چیزهای باد انگیز متضرر شود و تقاح آرد و از اشیاء بادشکن کمتر شود **علاج** آنچه در قیل و فتق بود و بعلاج فتق
مراق البطن رجوع نمایند و آنچه از رطوبت یا ریح بود بر آنچه در قیله مائی و ریحی ست توجه فرمایند و آنچه از انفتاح رگ بود خون از ان موضع بیرون آرند بارسال
علق پس از آن ادویه که قابض و سد فوهات عروق بود استعمال نمایند تا دگر نه برآید و آنچه از نبات گوشت بود دوا اولی آنست که آنرا واگذارند لا یحتاج الی قطع و فیه خطر

وکوفته بنجه بسر انگشت ماهی که در آب عنب گداخته باشند بیامیزند و بر آلت کشیده در آنجا گذارند و بر فانله محکم ببندند و تا سه روز بسته دارند و باید که مریض بپشت باز خفته باشد بچیزی
ملائم جهت تغذیه قناعت کنند و چون مجری بسته شود یعنی سه روز بگذرد بفرمایند تا باهستگی برخیزد و جستن و پیچ و مشی کرایند اما از اطعمه و فواکه بادانگیز چون ماکول و لوبیا و عدس و امرود و سیب و خیار و پنیر باید
آن پرهیز نمایند از کثرت جماع و نعره زدن و جستن و بر امتلای معده مشی کردن و بر اسب تند سوار شدن و از هر چیزی که ریح آرد و محدث نفخ بود اجتناب نمایند و پیوسته جوارش زنیان و معجون حب الغار
میخورده باشند و دائم آن مخرج امعاء را محکم بربند که مخصوص بدینکار است بسته دارند خاصه هنگام حرکت و جماع و هیچگاه در جماع اطالت نکنند و مرتکب صیحات قوی نگردند که سخت ضرر دارد صفت ضماد
دیگر که قائم مقام ادل ست بگیرند شیق و کندر و صبر مر از هر یک یکدرم و بکوبند و بیکی سایند و در سرکه ترکنند پس بمادون بسایند و قدری از آن بر یک خرقه ساخته بر آن نیز نهند و بکار برند بطریقی که گفته شد دائمی
فتق مراق البطن و فتق اربیه انبر نمودار **قسم دوم در قیلة الثرب** و علامات وی آنست که بدشواری باز گردد و ما قراقر نکند و بدان فرق بین المعا والثرب و بیشتر معلوم شد که چون صفاق
پاریده شود یا سقفذ او کشاده گردد و گاه باشد که ثرب در خصیه فرود آید تنها یا مع الامعاء و گاه باشد که ثرب بنیز پاره گردد و در بعض صورت و ده فقط نازل گردد و بالجمله علاج همانست که در قیلة الامعا
گذشت و آنجا که تنها نازل شود چندان حرکت ندارد و خصیه بسیار سخت نمیشود و قولنج نمی افتد **متنبه** آنجا که قیلة الانفتاق رتساع مجری باشد زودتر صلاح پذیرد بخلاف آنکه انشقاق صفاق
موجب وی گردد التحام او متعسر است بلکه متعذر و در بعض صورت اثر ضماد و مانند آن ازین نیست که فتق بر آید منقبض و منضم میسازد **قسم سوم در قیلة الریح** و علامات وی آنست که بآسانی بجای خود رود
بیمار مستلقی باشد خواه غیر مستلقی و قراقر شدید داشته باشد **علاج** آن موضع را بسته دارند و از طعام و فواکه بادانگیز و از سائر حرکات خصوصاً از جماع و امتلا پرهیز کنند و جوارش
کمونی و معجون حب الغار و سجزنیا بدهند و مانند آن بخورند و چنانچه بنات و سداب و دوح و فوتنج و مرزنجوش و شیح و اقحوان ضماد سازند و روغن قسط و زنبق و ناردین
و مثل آن بمالند و روغن زنبق یک اوقیه و مشک ششه بید ستر یک یک مثقال بهم آمیخته بدارند و قطره چند از آن هر روز در احلیل بچکانند و باد و یه که در استسقاء طبلی گفته شد
بکار برند و حتی الامکان از جماع دوری گزینند و عند الضرورت تا که شکم از طعام خالی نشود مرتکب وی نگردند و هنگام جماع و حرکت نخست بندی محکم ببندند بعده مشغول شوند
صفت حبی که بادهای شکم تحلیل کند تخم کرفس انیسون هر از سپید مصطکی زعفران از هر یک و درم هلیله کابلی هلیله آملا از هر یک درم سکبینج و مقل از هر یک یکدرم بوزیدان قسط زنباد
درونج اسارون از هر یک نیم درم سکبینج و مقل را در آب بادیان و مانند آن بگذارند و باقی ادویه کوفته درو آمیزند حب سازند و بر مادا یک مثقال بخورند **قسم چهارم در قیلة الماء**
و علامات او آنست که قراقر نکند و پوست خایه روشن و تابناک نماید و خصیه را چون در دست گیرند سنگین نماید و کیسه خایه در اندک مدت سخت بزرگ شود و چون خصیه را بجنبانند
آواز حرکت آب مسموع شود و اگر خواهند آن نازل را باز گردانند بهیچ وجه باز نگردد و بول اندک آید و بدفعات بر آید و علت اجتماع آب و رطوبت در کیس انثیین دو گونه است
یکی آنکه از دفع طبیعت بود دوم آنکه در همین جا متولد شود بواسطه برودت مزاج کیس و ظاهر است که چون برودت در کیس باشد غذائی که بدو میرسد مستحیل گردد
بمائیت و چون چنین بود اگر صفاق سالم بود و مجری از انفتاح عاصم ماء اعظم در کیس پدید آید و از آنکه این و آن واحد التدبیر اند این را نیز مجازاً قیلة گویند
والا فی الحقیقت قیلة آنست که چیزی از ما فوق در کیس و رز بسبب شگافتن باریطون یا کشاده شدن مجری او چنانچه بالا گفته شد آب کمتر نوشند و معجون
انقرد سودار خورند و این ادویه نفع دارد و خاکستر چوب کرنب و خاکستر چوب بادطبار و روغن زیت سرشته ضماد سازند دیگر سعتر و حاشا و کتک بهم آمیخته کنند و روغن
زیت که در آن ادویه بیامیزند باید که چنین بجوشانند تا غلیظ شود پس با دویه آمیزند دیگر آرد جو سعد گل ارمنی زیره برگ مورد سرگین گوسپند که نه حلها برابر بگیرند قدری
سازند و با آب مورد و سرکه طلا سازند و این همه تدبیر آنست که سبب قوی نباشد و آب بسیار جمع نشده باشد زیرا که اگر بسیار بزرگ و بجز بزل و داغ نفع نگیرد و بزل آنست
که پوست خصیه را بشگافند و آب بیرون آرند و طریق بزل آنست که بنشیند مریض یعنی فیستر پیدا گیرند و کیس را از جانب یمین یا یسار در شگافند و در زاهر گرنه بشگافند و بعد
از شگافتن آب بیرون آرند و باشد که نائره نهاده بطریقی که زرد آب را بیان و آب استسقای زقی بیگیرند اما اگر آب بسیار باشد یکبارگی بیرون نیاورند تا موجب غشی
و هلاک نشود بلکه اندک اندک بدو سه روز بیرون آرند و در تقویت همی کوشند تا آنکه صحت بی رنج و مشقت حاصل آید و چون آب تمام بر آید داغ دهند تا دیگر بار نزد
و اگر سبب اجتماع برودت مزاج کیس انثیین بوده باشد بسبب سخونت داغ مبدل بحرارت گردد و دیگر تولد نکند رطوبت و طریق داغ وی آنست که چون آب تمام بر آید

ومنی را خشک سازد وعلامت او آنست که حیض نیاید مگر اندکی وبدن نحیف باشد اگر عام باشد خشکی بدن وفرج همیشه خشک ماند وباشد که از کثرت خشکی چنان نماید ملمس که پوست خشک ست **علاج** جهت ترطیب اسپید باجات وسمه وفالودجات خورند وشیر تازه وشربت بنفشه ونیلوفر بنوشند وروغن بنفشه وکدو ونیلوفر وپیه بطو ماکیان کشانه ودر فرج مالند ومزابل وروغن گاو وشیر زنان ولعاب بهیدانه فرادی یا مجموع بلته آلوده فرزجه سازند **نوع چهارم** آنکه سوء مزاج تر در رحم افتد وماسکه آنرا ضعیف سازد ودر روستی پدید آید وبدان سبب منی در وی بایستد واکثر علامت او آنست که از رحم دائم رطوبات سیلان کند واگر رحم نطفه گیرد ساقط شود وبیشتر از سه ماه قرار نگیرد **علاج** جهت تنقیه رطوبت ایارجات خورند وقی در ینجا نفع تمام دارد واغذیه ناشفه چون قلایا با ابازیر گرم وخشک تناول کنند وشحم حنظل از زروت وشبت وسماق ومرد زعفران وعود باریک ساخته بعسل آمیزند وصوف دران آلوده فرزجه سازند وبطبیخ ادویه خوشبو چون مثل سرخ واطفال الطیب وصعتر وسنبل دسک وسلیخه رحم را حقنه کنند **نوع پنجم** آنکه خلطی صفراوی یا سوداوی بر رحم ریزد ومنی ومزاج رحم را فاسد سازد وعلامت وبرآمدن رطوبت سپید ست در بلغمی وزرد در صفراوی سیاه در سوداوی واین نوع اگرچه در انواع سابقه مذکور شد بواسطه تنقیه بنوع مستقل نیز گفته آید **علاج** تنقیه خلط غالب کنند مشروبات جهت تنقیه عام وبرای پاک شدن رحم حقنه کنند وبعد جهت قوت رحم تا دیگر قبول نکند مواد را از شیافات وضمادات وحقنیات هرچه قابض بود استعمال نمایند **نوع ششم** آنکه زن فربه شود بافراط ودر بدن ورحم پیه زیاده گردد وعلامت او آنست که شکم بزرگ وبلند باشد تا بحدی که فرج تنگ باشد واگر حمل گیرد چنین چون کلان وبزرگ شود فرود افتد جهت تنگی مکان **علاج** برای تهزیل ولاغر کردن فصد کنند ومسهل بکار برند وغذا کمتر کنند و تناول اطریفل صغیر ولیمون وهرچه مجفف بود مداومت نمایند ودوا الملک درین باب خاصیتی عجیب دارد **صفت دوا الملک کبیر** لک مغسول دوقو تخم کرفس کوهی زیره کرمانی زنجبیل از هریک هشت درم **کمافیطوس** وفا خشک از هریک چهار درم وچهار دانگ خطیانه زراوند مدحرج از هریک یکدرم صبر سقوطری سنبل از هریک دو درم فوه پانزده درم حب بلسان سلیخه مصطگی قصب الذریره اسارون سنبل از هریک شش درم کندر چهار درم **فلفل** زراوند طویل از هریک سه درم ونیم رب السوس بیست وهشت درم زراوند مدحرج از هریک دو درم قاقله از هریک ده درم سیساليوس سه درم جمله بیست وهشت داروست کوفته بیخته بعسل بسرشند وشربتی یکمثقال وخاصیت این دوا آنست که بسختی بیرون آیند ومعده را دور کند ومعده وبهار السوداء را ... ومثانه وبول براند وبدن را زود بسیار لاغر کند وسنگ گرده ومثانه بریزاند **صفت دوا الملک صغیر** که منافع او قریب بمنافع کبیر ست لک مغسول قسط تلخ قفاح اذخر مر حب الغار فلفل از هریک ده درم راوند چینی پانزده درم جمله هشت چیز کوفته بیخته بعسل آمیزند شربتی یکدرم بطبیخ افسنتین یا با آب گرم **نوع هفتم** آنکه زن لاغر شود بافراط بحدی که از غذا اعضا فضله نماند تا خون طمثی تولد کند جهت تغذیه جنین **علاج** جهت تسمین وفربهی ادویه واغذیه مسمنه خورند ودعة وسکون ورزند وتدبیر وتسخین در آخر کتاب خواهد آمد **نوع هشتم** آنکه خون حیض که غذای جنین ست بسببی از اسباب بند شود وعلامت او احتباس حیض ست **علاج** هرچه در طمث ست ودر احتباس او گفته آید استعمال نمایند **نوع نهم** آنکه عارض شود در رحم ورم گرم یا بواسیر یا صلابت یا قروح ردیه وبدان سبب حمل صورت نه بندد ولا یخفی ان الحمل لا یکون الا مع صحة الرحم وسلامته از آفات وعلامت وعلاج هریک ازین امراض بتفصیل آن جویند **نوع دهم** آنکه بادی غلیظ در رحم متولد شود ومانع تمکن نطفه واستقرار جنین گردد وعلامت او آنست که زن یعنی با این زنان فرج دائم منتفخ بود وچیزهای بادانگیز ایذا دهد واگر حمل شود پیش از آنکه بزرگ گردد ساقط شود ووقت هنگام مجامعت او باد از فرج بیرون آید چنانچه از مقعد بیرون می آید **علاج** مارالاصول بروغن بیدانجیر بنوشند وجمیع انجیر نفخ را دفع نماید مثل گلاب وعرق بادیان وگلقند وجز آن که در تدبیر رحم یاد گفته شد ازینجا معاجن حاره ماکل معجونهای گرم واستعمال حقنهای وفرزجهای ومروخات واطلیه واغذیه وادویه منقیه ریاح بکار برند واز چیزهای بادانگیز بپرهیزند **علاج** مارالاصول با روغن بیدانجیر وقتی باید داد که حمل نبود والا بسبب آنکه حمل اجتراز از آن لازم ست تا معاون بر اسقاط نشود ولا نهما من منقیات الرحم **صفت جوارشی** که باد را دفع نماید زرنباد درونج جوز بوا اسپل قاقله قرنفل جوالی تخم کرفس زنجبیل از هریک ده درم زیره آمد بر بسر که بجده درم جند بیدستر نیم درم کوفته بیخته باد وچند عسل بسرشند شربتی یک مثقال با آب نیمگرم **نوع یازدهم** آنکه عارض شود ورم در رحم ورم صلب یا رتقه یا ثولول وجز آن هرچه مسدد فم رحم ومانع نزول منی بر رحم باشد واین نوع

۲۸۹

باب اندر بیماریها که بزنان مخصوص ست و در رحم افتد رحم عضویست مولف از لیفات عصبانی بر شکل مثانه و گوهرا وسپید و نرم و بحس ست و حسی وی جهت آنست کالز ثقل جنین دانسته اد که لازم عظم جنین ست رنجیده نشود و آن دو طبقه ست و در طبقه اندرونی رگها بسیارست دخاکها دارد مشابه حمل بعد جهت امساک جنین و این طبقه دو تجویف دارد گوئیا دو کیسه است با گردن واحد است لهذا دو بچه در کشکم صغوت می بندد و در مردم هارحم دیگر حیوانات ما تجاویف بسم بعدد پستانها باشد و خصیتین بچه بدان عدد آرند چون سگ و گربه و جز آن و این طبقها اندرونی از لیفهای جاذبه و ماسکه و دافعه باخته ست طبقه بیرونی بمنزله غلاف ست طبقه اندرونی را جهت محافظت او و این را یک جوفست پس موضع رحم زیر مثانه و بالای روده است و درازی وی نزدیک تا انست تا منفذ فرج و درازی این منفذ از هشش انگشت کم نبود بانگشتان صاحبش و از یازده انگشت زیاده نباشد و کوتاهی و درازی آن باندازه آلت نرینه باشد و بسبب کثرت جماع نیز دراز شود و عمیق گردد **فائده** عنق رحم یعنی گردن او همچون عضله ایست تو بر تو بر هم نهاده تا دراز تواند شد و رحم بجذب منی شوق دارد از انست که در وقت مجامعت مائل میشود بجانب فرج و رحم بتمامه بر شکل خایه قضیب ست که اندرون سو منقلب گشته است گردن وی بجای قضیب ست بن وی مثال کیس و خایه نادینه همچون خایه نرینه است لیکن خصیه مرد بزرگ تر و گرد است زن کمی میل بدرازی دارد و هر دو در یک کیسه ست و از آن زن کوچک ست و گرد و پهنای میل دارد و هر دو در باطن فرج از طرفین موضع است خارج از رحم و بر هر خصیه غشای جداست از یکدیگر امتیاز و فصل دارند و همچنان که در مردان میان خصیه و قضیب منفذیست بر شکل موری دراز و آنرا ادعیه منی گویند زنان را نیز همچنانست لیکن از آن مردان از خصیه بالا برآمده است بگرد مثانه میل کرده و دو سه خم گرفته بمجری قضیب فرو آمده است و اندر زنان این ادعیه از خایه بسوی تهیگاه میل کرده است تا منی از وی بر رحم آید و نفع دیگر خایه زنان آنست که وقت جماع سخت شود و گردن رحم را ثابت دارند تا نطفه مرد در وی نیز روی شود **فائده** رحم زنان نارسیده و دوشیزه کوچک تر باشد و نارسیده را نشو و تحریف او تمام نگردد و پس از زائیدن وسیع تر شود و رحم در حالت علوق منضم میباشد و در حالت ولادت فرج میگردد و فضلات طمثی در هنگام غذای جنین میشود و در اوقات رضاع مستحیل بشیر می گردد **فائده** غشای تنگ که میان فرج تنیده شده از رگهای سخت دوشیزگی عبارت از وست و ازاله بکارت مراد از خرق و دریدن آنست **فائده** عصبی از دماغ بر رحم آمیخته است و بوساطت او رحم مشارکت دارد بدماغ اما مشارکت قوی تر نیست زیرا که عصب مذکور در وی بیشتر نیست

فصل اندر عقر یعنی بچه ناشدن و این بر دو قسم ست یکی آنکه از جانب زن بود دوم آنکه از جانب مرد بود **قسم اول** در عقر که از جانب زن بود و این انواع ست **نوع اول** آنکه سوء مزاج سرد در رحم افتد و منی و خون را سرد و خشک سازد و علامت او آنست که خون حیض دیر آید و کم آید و سرخ و رقیق بود و چون آید اگر چه اندک باشد تا بزمان طویل منقطع گردد زیرا که خون بلغمی زرد و دفع نشود و این کس را موی در عانه کم شود و آنجا که مزاج سرد در تمام بدن عام بود سپیدی لون و سردی ملمس و جز آن که از لوازم برودت ست پیدا بود **علاج** اگر سوء مزاج ساده بود تبدیل کنند بمسخنات و اگر با ماده بلغم بود نخستین مستفرغ سازند آنرا بایارجات و حقنات بعده بتبدیل کوشند و آنچه بدین کار آید شرو دیطوس و سنجرنیا و دواء المسک و مانند آن خوردن ست و زعفران و سنبل و اکلیل و ساذج هندی و قرومانا و بسیط و ماکیان و زردی بیضه و روغن ناردین جمله بهم آمیخته و صوف را بدان آلوده فرزجه سازند و بعد از پاک شدن از حیض زرنیخ سرخ و مر و جوز سرو و میعه و قنه و حب الغار بخور کردن و طریق تبخیر آنست که ادویه را در ظرفی نهند و آتش بران اندازند و بتوسط قمعی دوا را بهم سازند و باشد که تغار را در زیر سوراخ کنند و این دو چیز را پوشند و زن بحل مخصوص را مقابل سوراخ دارد و برتر انشینند تا دود اندر شود و قبل از الطبیخ حنظل نشستن نفع تمام دارد و کذا محجمه آتش و بهترین غذا قلیه و مطبخه گوشت طیور و جز آنست که در توابل گرم باشد و زرده بیضه نیمبرشت که بر دار چینی یا تخم انجره باریک ساخته باشند **نوع دوم** آنکه سوء مزاج گرم در رحم افتد و منی را بسوزد و فاسد سازد و علامت او حرارت و غلظت و سیاهی خون حیض است و موی در عانه بسیار بودن پس اگر حرارت در تمام بدن بود لاغری و زردی رنگ پیدا باشد **علاج** جهت تبرید شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش و سیب و صندل و لیمو و فواکه بنوشند و گوشت مرغ بچه و بزغاله و کدو و اسفاناخ غذا سازند و زردی بیضه و بسیط و ماکیان بروغن بنفشه آمیخته فرزجه کنند و آنجا که صفرا نیز غالب دانند تنقیه او کوشند بچیزهای مناسبه **نوع سوم** آنکه سوء مزاج خشک در رحم افتد

فراخ و تنگ میشود و اندرون او سه خانه است ... مقابل فرج ... گوشت و آنرا رقبة الرحم گویند ... ازبیرون ظاهرست ... قضیب زنان گویند قضیب مردان ظاهر و بیرون آمده ... قضیب زنان اندرون است ...

فائده در امتحان آنکه عقر از مرد است یا از زن منی هر دو را جدا جدا در آب اندازند هر کدام که بر آب ایستد و فرو ننشیند عقر از و باشد و **دیگر** بول هر یکی در بیخ درخت کاهو یا کدو

همی اندازند جدا جدا بس بعد از هر کدام که آن درخت خشک کند عقر از و باشد **دیگر** از گندم و جو و باقلا هفت دانه بگیرند و در آوند سفال اندازند و بفرمایند تا بر آن بول

سه روز کنند و آوند هر یک از زن و مرد جدا باشد پس بهفت روز بنگرند هر کدام که نروید عقر از و باشد و این امتحان مخصوص بآن عقر است که در منی خاصیت عدم تولید افتاده

باشد در اصل آفرینش نه امتحان دیگر عقور **بیان ادویه که بالخاصیت یاری میدهد بر قبول حمل** نشاره عاج یعنی براده دندان فیل بمقدار یک مثقال

خوردن نفع دارد **دیگر** بول فیل وقت جماع یا پیش از آن نوشیدن عجیب الاثر است **دیگر** بزر الانجدان که بزر سیساليوس گویند خوردن مجرب است **دیگر** بر داشتن پنیر

مایه خصوصاً پنیر مایه خرگوش بعد از طهر نفع دارد **دیگر** فرزجه که از سک و سنبل و خصیة الثعلب روغن بلسان و روغن بان و روغن سوسن سازند درین باب مفید است

دیگر فاد زهر حیوانی با دوغ خوردن معین بر حمل پسر است **فصل اندر علامات حمل** و فرق میان نر و ماده و تدبیر حبالی و کثرت اسقاط و عسر ولادت و احتباس

مشیمه و جنین مرده و احتباس نفاس و تدبیر و تسکین وجع که در رحم پدید آید بعد از ولادت و حیله ساقط کردن حمل و آنکه حمل ماندن ندهد و هر یک بقسم جدا گفته آید **قسم اول**

علامات حبل و فرق میان نر و ماده اما علامات حبل آنست که فرج تنگ و خشک شود و دهن رحم بهم پیوندد و ما بین فرج و ناف اندکی درد پدید آید و زن

از جماع اکراه کند خاصة اگر حمل پسر بود و مجامعت سالم باشد و دیگر آثار چون قشعریره بعد از جماع و بر طرف شدن حیض و سیاهی سر سینه و کمودت بیاض چشم و غثیان

و میل بچیزهای بد چون انگشت و گل و جز آن پدید آید و نشان نرینه آنست که رنگ زن خوب و صاف نماید و بول رنگین بود و در اکثر اوقات سینه راست کلان تر از چپ

باشد و پستان بسرخی گراید و حرکت جنین در جانب راست محسوس شود و زن خفیف الحرکت باشد و چیزهای لطیف خوردن آرزو کند و گفته اند که هنگام ولادت اگر در وقت

که زن برخیزد پیش در شکم آید پسر باشد و اگر درد از ما بین ناف و فرج برخیزد دختر باشد و علامات مادینه آنست که رونق رنگ برود و حرکت بطی و سر سینه سیاه شود و سینه

چپ کلان تر از راست باشد و وقار در ره پدید بود و در اکثر حال حرکت جنین بیشتر جانب چپ بود و شکم کمتر آید و زن چیزهای روینه چون گل و غیره بیشتر خواهد و اشتها کاذب

عارض شود و امتحان بقراط حکیم گفته که اگر شک افتد در حمل عسل آب سرد آمیزند و پنج مثقال وقت خواب به زن دهند اگر مغص و پیچش در ناف افتد حامله باشد و الا فلا **دیگر**

بفرمایند تا روزه دارد و وقت شام پیش از افطار عود یا جز آن در ظرفی محفوظ که بوی آن از بر آمدن منع باشد بسوزد و قمع در زیر مجمر نگاه کشند و دیگر سر آن در فرج در آرند

پس اگر بوی آن در بینی خود زن در بیابد حامله باشد و الا نه **دیگر** دانه سیر حمول سازد پس اگر بوی آن از باطن خود در بیابد حامله باشد و درینجا نیز روزه شرط است

دیگر گفته اند که زراوند را بکوبند و بعسل آمیزند و بصوف که دیفرمایند که برگیرد وقت صباح بر نهار و تا میانه روز هیچ نخورد پس اگر در دهن خود هیچ طعم نیابد حامله نباشد

و اگر طعمی یابد حامله است پس اگر طعم شیرین یابد پسر باشد و اگر مزه دهان تلخ باشد دختر بود **قسم دوم** در تدبیر حبالی یعنی زنان باردار هر گاه که حبل

صورت گیرد واجب است که زن خود را از جستن و بار داشتن و دویدن و صیحه کردن و جز آن از امتلا و غضب و خوف و غم و از خوردن اشیا که ادرار طمث نماید و در آرد

باز دارد و بفصد و مسهل نیز دارد خصوصاً پیش از ماه چهارم و بعد از ماه هفتم و آنجا که باسهال ضرورتی افتد جهت تلیین بخیار شنبر و امثال آن قناعت کنند

و آنجا که اخراج خون لازم آید بحجامت تسکین آن تواند کرد بهتر باشد و اگر فصد کنند خون بدفعات گیرند اندک اندک و حامله را باید که شی سکرده باشد و افتاده

نماند تا فضول تحلیل رود و حوائل را جماع مضرت است خاصة اگر زوج قوی الجماع و طویل الذکر بود که بزبان سر ذکر بر رحم رسد **ایضاً** چیزهای باد انگیز چون

لوبیا و کبر و ترمس و نخود و کنجد و کرفس ضرر دارد و باید که جهت حفظ جنین تا از سقوط محفوظ ماند ادویه قلبیه چون مفرحات یاقوتیه و مانند آن تریاق و

مثرودیطوس و دواء المسک و در دوغ و زرنباد میل کرده باشند بحسب حرارت و برودت مزاج و نان پاکیزه و گوشت بزغاله یک ساله و سیب و بهی و امرود و انار و نمو

و شراب ریحانی نافع است اما آنجا که رطوبت مزلقه بسیار باشد و هیولاکثرالازم است که از مرقه سپیدباج و فواکه و حمام پرهیزند و بالجمله قبض طبع حامله را

خوب نیست زیرا که امتلاء امعا مجاورت رحم جنین را مزاحمت رساند پس اگر طبع مائل القبض بود بنرمی او عنایت مصروف دارند بچیزهای مناسب جهت نفع

۲۹۱

حادهٔ اکاله و این موجب خطرست **نوع دوازدهم** آنکه فم رحم از مقابل فرج منحرف شود و بدان سبب روی منی در نیاید و علامت او آنست که هنگام مجامعت رحم

درد کند و چون قابله بانگشت تفحص کند دریابد که بکدام جهت مائل ست باشد که زحیر افتد و بول و غائط حبس گردد و دیگر آثار بحسب سبب پوشیده نیست و سبب او یا ورم

صلب ست یا تکاثف و تقبض که در یک شق رحم افتد یا امتلاکه در رگهای یک شق وی پدید آید یا تمدد که در رباطها و لیفها یک شق عارض شود جهت انصباب اخلاط غلیظه

برباطات والیاف آن و یا بار گران برداشتن و جهیدن و ترسیدن و چیزی گران کشیدن و جز آن که در سوء رحم گفته آید از محدثات اینست **علاج** اگر سبب مائل

امتلا و امتداد رگها بود فصد صافن کنند از جانب محاذی شق مائل و اگر موجب وی تقبض و تکاثف بود صرف بغیر ماده حقنه کنند قبل را بطبیخ انجیر و بابونه و آب حلبه و

حب القرطم و تخم کتان و روغن بابونه و بیه بط و باکیان بمالند و برگ کرنب پخته و بروغن کنجد و بیه ماکیان آمیخته و صوف ابدان آلوده حمول سازند و حمام رطب و

آبزن جهت ازالهٔ التقبض و تکاثف رحم نفع تمام دارد و اگر موجب امالهٔ انصباب رطوبات بود در رحم جهت تنقیه او ایارجات بکار برند **تنبیه** هرگاه سبب زائل شود و میلان

باقی باشد باید که قابله یعنی دایه راست کند آنرا بانگشت تا که دهن رحم مقابل فرج آید و انگشت قابله باید که بقیروطی و یا به شحوم آلوده باشد تا رحم را آسیب نرسد تا آسانی راست شود

نوع سیزدهم آنکه رحم از علت پاک و بدن سالم بود اما از امور خارجیه یا نفسانیه چیزی بوقوع انجامد که مانع استقرار نطفه یا جنین گردد و این چند گونه است یکی آنکه زن بسرعت برخیزد

بعد از انزال و هنوز منی در رحم قرار نگرفته باشد دوم آنکه حرکت ضعیف کند یا جوع شدید کشد یا متالم شود بامری از امور بدنیه یا نفسانیه سوم آنکه استفراغ خلط یا کثرت جماع

یا کثرت استحمام اتفاق افتد و بدان سبب جنین ساقط شود اما مضرت استفراغ جهت آنست که رحم را ضعیف میسازد و بمجاورت آن رحم نیز ضعف را میابد اما کثرت جماع

از آنکه متحرک میکند رحم را بانخراج تا باشتیاق طبعی او بر جذب منی مترشح میسازد جنین را و ساقط میکند اما کثرت استحمام از آنکه مزلق و مرخی رحم ست و مخرج جنین باشتیاق هوای

بارد بحرکت می آرد رحم را بانخراج **فائده** امور نفسانیه غضب و خوف و حزن و فرح و بهیا باعث عقر و سقوط نمیشود مگر عند الافراط خصوصاً فرح نادر باشد که باسقاط انجامد و

امور بدنی که موجب اسقاط شود در مرضی و تقمی ست که امساک رحم را ضعیف کند **علاج** از اسباب مسقطه دافع استقرار نطفه احتراز فرمایند و آنچه حبالی را ضرورست در تدبیر ایشان گفته آید

اگرچه تقریباً نیز گفته شد **قسم دوم در عقر** که از جانب مرد باشد و این از امراض رجال ست اما از آنکه ظهور او موقوف بر نسوان ست درین باب نگاشته آمد و اکثر عوام ازین مقام

غافل اند درین صورت بتکرار جماع عقم بر زن نکوهشند پس طبیب را لازم ست که نخستین تفحص کند که معیوب مردست یا زن و بحسب اقتضا تدارک کند و این قسم سه گونه است

نوع اول آنکه مزاج منی مرد رداءت پذیرد و استعداد تولید معدوم شود بواسطه حرارت یا رطوبت یا برودت اما الحرارة فلانها تحرق واما البرودة فلانها تبرد وتجمد و

باید دانست که رطوبت و یبوست مزاج منی مانع حمل نمیشود مگر آنجا که این مرد را بازنی اتفاق افتد که مزاج رحم یا منی او مشاکل مزاج مرد باشد که درین صورت زیاده میگردد

رداءت و فساد و علامت حرارت منی آنست که زرد و اندک باشد و هنگام خروج حرقت کند و دیگر علامات حرارت مزاج پیدا بود و باشد که از منی بوی بد آید و

این قویست که حرارت غریبه مفرط باشد و تکمن یافته و علامت برودت منی آنست که رقیق و سپید باشد و دیگر علامات برودت که بارها ذکر یافته پیدا بود **علاج** تعدیل مزاج اوست

بحسب حرارت و برودت باغذیه و ادویه موافقه و اختیار نماید از عورات آنکه مزاج او ضد مزاج مرد باشد تا منی بامتزاج او اعتدال پذیرد و در رحم قرار گیرد **نوع دوم** آنکه رباط

کمرة کوتاه بود و بدان سبب منی باقصی نرسد و نشان او آنست که کمرة متقوس و محدب بود یعنی خم باشد بجانب انثیین و بول نیز راست سرازیر نشود بلکه مائل باسفل برآید و کمرة بالفتح سر

قضیب ست **علاج** شحم و مغزها و لعابها و روغنها بمالند که نرمی در وی پدید آید پس آلت بمالند و راست کنند و بچیزی مستقیم بهیئت مستقیم بربندند تا که استقامت راسخ شود و اگر این تدبیر

سود ندهد شاید که از جانب متقوس پاره قطع بکنند و بر چیزی مستوی بگذارند و بربندند و همچنان بدارند تا که جراحت به شود **نوع سوم** آنکه در آلات منی مرد فتوری

افتد مثلاً رگهای انثیین کوفته شود یا آن دو رگ که پس گوش ست بریده گردد کما قال ابقراط فی الکتاب الکلی والجراحات قطعها یبطل النسل و علاج این غیر

ممکن ست و بدانکه گاه باشد که در اصل خلقت منی مرد یا زن بخاصیتی مخصوص شود که قابل انعقاد نباشد و جز این اسباب سببی دیگر از اسباب مذکوره هیچ نباشد

چنانچه بعض اشجار بارنمی آرند و عقر حقیقی همین ست و این تدارک نتوان کرد جهت مجهولیت سبب اما ادویه که بالخاصیت در آبستن سود دهد نادر باشد که بحسب مشیت الهی نفعمند آید

سله انجیر لفظ فارسیست تازی تین نامند بکسر تای مثناه فوقانیه و سکون یای مثناه تحتانیه و نون ها یست آن دو بستانی و کوهی میباشد بعضی آن نیز خیر ست و خیر را بستانی گویند طبیعت آن در اول گرم و در دوم تر و بعضی در دوم نیز گرم گفته اند و بری آن گرم تر از بستانی و در رطوبت کمتر ۱۲ کذا فی المخزن

سله قوله یعنی دایه راست کند ای اگر دایه حاذق باشد رحم را با دست خود راست گرداند اول دست در روغن کنجد تر کند و برو در رگهای او بمالند و بتدریج چند روز درست گردد بر جای خود آید امانه او اداشت که این فعل بعد از

۲۹۰

تنقیه فعل آید و تا جمع آن سان در رسیدن بسیار گرود زیرا که بعضی از رنج بعد از آن وقع گرود و چون دایه راست دستکاری کند بزودی راست گرود نظر است که چون دایه علیحده ... بیرون آید و زن بیجان ... شود ... باشد و فی الحال ... العلاج باردار شود ۱۲ کذا ...

سله قوله اما الحرارة فلانها تحرق ... اما البرودة فلانها تبرد و تجمد ... اندیشی راه ... با ... جهت ... ۱۲

... بیرون آید ... نباتات ... ۱۲

پس آن خون از وی یا دگر فته منزل سازد جنین هشتم آنکه زن بغایت لاغر بود و اعضای گرسنه چنانکه از اغذار او بقیه نماند جهت حصول طمث که غذای جنین است پس
جنین ضعیف شود و طبیعت آنرا منفع سازد و از پنجم تا هفتم اگرچه داخل امور بدنیه است اما بر کثرت فوائد جدا گفته شد **فائده** زنی که معتدل البدن بود و در ماه دوم یا سوم
حمل و ساقط میشود تواند بهست که ثقل رحم یعنی فوهات عروق او مشابه حمل است مملو است بخاط جهدان سبب آنکه ضبط جنین نمیتوان شود و علامت آنچه از اسباب خارجیه نفسیه
بود ظاهر است و علاج او اجتناب از آن و آنچه از اسباب بدنیه بود علامات او نیز ظاهر است **علاج** تحلیل و ازاله وی کوشند بچیزهای موافقه مثلاً اگر رطوبتی باشد که از خارج رحم کند و این
از سیلان رطوبت رحم و آماس پلک و کثرت آب دهن توان دانست شربت با الگو و ماء الاصول و شربت بزوری نوشند و قلیا و استوبله و برنج زعفران و دارچینی خورند و بلقی عادت
کنند و اگر حاجت آید بحبها و ایاره تنقیه نمایند و دواء المسک و سنجرنیا سود دارد دو درم راتغالیه و روغن نبق و روغن خلوق حقنه کردن مفید است این معجون نفع تام دارد زرنباد درونج
عقربی هر یک دو درم مروارید ناسفته کهربا عود هر یک سه درم اشنه سنبل هر یک نیم درم کوفته بیخته بعسل سرشته شربتی یک مثقال سفوفی که همین عمل کند جندبیدستر نیم درم تخم کرفس بادیان
انیسون نانخواه صعتر انجدان جولنجان هر یک سه درم کوفته بیخته یک درم استفاف نمایند و اگر مادی غلیظ باشد که در رحم متمکن شود و این از انتفاخ عانه و زیر ناف قراقر و نفخ
معده و سوء هضم و متأذی شدن از اطعمه نفاخ تواند است **علاج** جلابی از بادیان و انیسون و تخم کرفس و کلنگبین نوشند و ماء الاصول سود دارد و غذا از نخود با شیره خشکار
و گوشت کبک و تیهو سازند و روغن زنبق و خیری و ناردین بر قطن و عانه و قبل بمالند و این معجون سود دارد زرنباد و درونج حلتیت جندبیدستر مازو طباشیر هر یک درمی
زنجبیل دو درم مشک دانگی کوفته بیخته با عسل آمیزند و یک مثقال میل نمایند و شکر و ماء الحیل خوردن مفید است اگر هزال زن سبب باشد و این از نحافت و لاغری بدن پیداست **علاج**
اغذیه سمنه چون هریسه و عصیده و روغن گاو و شکر بخورانند و روغن بنفشه و بادام بر بدن مالیدن و بعد از غذا استحمام معتدل نمودن سود دارد و اگر سببی دیگر موجب [...] بازاله وی کوشند
رعایت وقت و مزاج که بارها ذکر یافته **تنبیه** موجبات اسقاط در اکثر همانست که در عقر مذکور شد لاجرم تسهیل مطلب عند الطلب بقسم علیحده نیز ذکر نموده بالجمله در تحصیل باقی مقاصد که
متعلق باسقاط باشد بعقر رجوع نمایند **قسم چهارم** در عسر ولادت و این بر چند گونه است یکی آنکه سبب آن فربهی زن صغر رحم و ضیق مسالک ضعف [...] باشد نشان فربهی ظاهر است
نشان صغر رحم صغر حجم جنین است و ضیق مسالک از عدم اتساع فم رحم چنانچه باید و ضعف دافعه از نامحسوس کردن زن در خود حرکت اخراج چنانچه باید توان دانست
علاج روغن بنفشه و زنبق و پیه مرغ و بط و مغز ساق گاو بر شکم و پشت بمالند و بابونه و شبت و مرزنگوش و اکلیل الملک در آب بجوشانند و زن را در آن بنشانند
چنانکه آب تا ناف باشد و مشکطرامشیع و پرسیاوشان بجوشانند و نبات آمیخته بنوشانند و به شونیز و جندبیدستر و کندش بحر یک عطسه کنند و چون عطسه آمدن گیرد دهن
و بینی آنرا بگیرند تا قوت دفعه درون سو افتد و باخراج جنین مدد دهد و سم اسپ و اشتر و خر دود کردن نفع دارد و شوربای مرغ فربه نوشیدن مفید است دوم آنکه هوای سرد
یا برودتی موجب تکاثف فم رحم شود و این از وجود برودت تکاثف رحم توان دانست **علاج** بحمام گرم برند و در آب نیم گرم بنشانند و ادویه ملینه که ذکر یافت بمالند و
بعسل فرزجه سازند سوم آنکه سطبری مشیمه سبب عسر شود باید دانست که مشیمه پرده ایست که در رحم بر گرد جنین میکون میشود جهت حفظ آن همچون کیسه و دانه اما صلب
تر و ستبر است و جنین چون جرات بر آمدن کند و قوی باشد این پرده بشگافد و جنین از وی برون آید بعد مشیمه بر آید پس اگر این پرده بغایت سطبر بود و نشگافد [...] دیر بود ی
تدبیران کنند تا جنین از تعب حرکت خروج و عدم حصول آن هلاک نشود و بسیار کس همین سبب هلاک شدند از جهل و عدم وقوف بران **علاج** دایه را باید که مشیمه را بدست [...] بشکند
و بدست راست بیافکی نیز آنرا پاره کند و جهت این کار قابله باید تا حین قطع مشیمه [...] جنین [...] نرساند **فائده** طریق صواب در حق حبالی خاصه آنکه متعسر الولاده
باشند آنست که چون آثار وضع پدید آید بحمام گرم برند و آب گرم بر سر او بسیار ریزند و در آبزن نشانند و تدهین نمایند و امر فرمایند که گامی چند برود و بس بر قدمها
نشیند و یکبار از جای بجهد چند نوبت چنین کند آنگاه قابله لعاب تخم کتان یا روغن کتان یا روغن بادام یا شیره لعاب خیار یا بادام یا پیه بط یا پیه
مرغ با روغن بنفشه آمیخته در فم رحم بمالد و در وی بچکاند و زن را باید که پیش از [...] در خود را از بول و غائط خالی کند و اگر شکم قبض بود بحقنه نرم و در حمام طبع باید
گشود و از چند روز پیشتر شوربای چرب و نرم قناعت کند و تقلیل غذا نماید و از آب سرد و [...] سرد پرهیز نماید و در مسکن گرم سکونت ورزد و هیچ وجه سرد با سفل [...] نماند

له قوله
دواء المسک که مصنف بیان فرموده
[...] و نفع کند صفت آن
بادرای زنان بکار آید [...] ابریشم مقرض
[...] اسباب [...] هر یک یک مثقال [...]
زرنباد و درونج عقربی [...]
[...] سنبل الطیب قرنفل [...] فلفل
[...] هر یک [...] درم
[...] بعضی چند [...] آتش
زنجبیل هر یک نیم درم [...] عسل
[...] یک مثقال [...]
[...] شش ماه گفته
[...] استعمال کنند [...] این دوا در
[...] که در اوزان اجزاء [...]
[...] تفاوت بسیار است [...]
[...] زرنباد و درونج [...] سنبل الطیب
[...] جنین [...] زنجبیل فلفل [...]
[...] هر یک [...] درم
هر یک چهار درم مشک دو درم [...]
[...] قرابادین قادری ملا زرنباد
بضم زای معجمه و رای مهمله و سکون نون و
فتح با و الف و دال مهمله [...]
مشهور بعرق الکافور هندی [...]
بایست آن [...]
و ظاهر آن [...] و باطن آن [...] مائل
بزردی و طعم آن مائل بتلخی و [...]
شیرین است [...] و ضعیف است طبیعت آن
در آخر دوم گرم و خشک و با رطوبت فضال
و خواص آن مفتح سده و مفرح و مقوی
دماغ و معده و موافق روح حیوانی
[...] و مسخن بدن [...]
زیاده آن مضر دل مصلح آن بنفشه
بدل آن درونج [...]
[...] ۱۲ کذا فی مخزن
الادویه

تدبیر قی و غثیان برآید با درار نیز داده‌اند تا که سطلب بحقنهٔ نرم کشاید بمشروبات مسهله بنشانند و عوارضات که ایشان را بیشتر افتد تدبیر هر یکی از آن نگاشته می‌آید

و این حالی را بیشتر افتد جهت اجتماع اخلاط در معده لهذا گفته‌اند که تا که مفرط نباشد در منع و حبس آن نکوشند خاصهٔ اگر هنوز چهار ماه گذشته نباشد زیرا که مواد طمثی است که

مندفع میشود اما هر گاه خوف ضعف افتد و از کثرت تهوع بیم الم جنین باشد یا از چهار ماه در گذشته باشد تسکین و لازم است بانچه در امراض معده در باب قی و غثیان

گفته شد و جهت دفع غثیان قی کردن به شبت و تخم ترب سود دارد آنرا که قی آسان آید و ریاضت معتدل مثل مشی و سواری اندک نفع دارد جهت تحلیل اخلاط و تدبیر

آرزوهای بد تر در امراض معده بفصل مستقل گفته شد آنچه مناسب حال حبالی بود از آن اخذ نمایند **تدبیر خفقان** گاه باشد که خلطی در سر معدهٔ حامله آید و خفقان آرد و درین

صورت آب گرم و گلاب گرم جرعه جرعه خوردن و ریاضت معتدل کردن صواب باشد و اگر بدین قدر دور نشود با مراض قلب رجوع نمایند **تدبیر** باد که در

معده در روده بگردد آنرا دفع میکند معجون کمونی و سفوف[1] مقوی و اشباه او و اندکی بالای طعام خوردن سود دارد و تقلیل غذا و حرکت معتدل بسا نیک باشد **تدبیر ورم**

که بر پشت پای ظاهر شود و روغن گل و سرکه بهم آمیخته طلا کنند و نمک با سرکه نیز مفید است و برگ کرفس بخته ضماد کردن و خضخض آب کرنب و صبر و صندل و فوفل با آب

عنب الثعلب طلا کردن نفع دارد **تدبیر خارش و جوشش** که اندرون فرج یا بیرون فرج پدید آید لعاب خطمی و گل سرشوی طلا کنند و در دوغ و شیره

عنب الثعلب و آب بهدانه و کاسنی و هر چه از ینها بهم رسد گل سرشوی حل کرده در وی نشستن و درون و بیرون فرج بدین دوای مذکور آلائیدن فائده دارد **تدبیر**

آنکه عضلات پشت و شکم بسبب بخار و گرانی جنین ممتلی شود و کشیده گردد و اعیا و ماندگی قوی در وی پدید آید و درین صورت روغن گل مالیدن و از پشک بز و

آرد جو نان پخته و در پارچه گرفته تکمید کردن و تلطیف غذا کردن و عضلهای پشت و گردن و کتف و بازو محکم مالیدن سود دارد **تدبیر**[2] **خونی** که از حبالی ظاهر شود

بی محل و بی دستور بگیرند عدس و گلنار و پوست انار و انجیر خشک و بلیله در آب و سرکه بجوشانند و از آب وی آبزن سازند و ثفل آنرا باریک سائیده طلا نمایند و اگر خون

بسیار آید قرص کهربا و سائر آنچه در افراط طمث گفته آید انشاء الله تعالی استعمال نمایند **فائده** هر گاه ماه نهم شروع شود باید که حامله هر روز سه درم روغن بادام شیرین نهار

بخورد و از چیزهای ترش و قابض و غلیظ پرهیز د و اگر جنین کند فرزند بی زحمت آرد در غایت پاکیزگی **ایضا** هر گاه ایام ولادت نزدیک رسد بفرمایند که در حمام و

آبزن که در و کرنب و حلبه و شبت و تخم کتان جوشانیده باشند در آید و بر شکم و پشت روغن شبت و بابونه و کنجد بمالند و غذیه چرب و حلوای قند بروغن بادام خوردن[3]

دهند تا بآسانی برآید و تدبیر عسر ولادت گفته خواهد شد **قسم سوم** در کثرت اسقاط یعنی افتادن حمل و اسباب آن بسیار است یکی خارجیه چون ضربه و سقطه و ثانیه قویه

خاصه که بسوی خلف دوم نفسیه چون غضب مفرط و حزن و طول مقام در حمام و فرط حرارت و برودت هوا سیم رایحهٔ ماکولات که دل بدان مائل شود و خوردنش میسر نیاید

و باشد که فرج مفرط بر سبیل مسرت باسقاط انجامد سوم بدنیه چون بیماریها و فرط خلو خواه از جوع باشد و خواه از استفراغ و فرط امتلاء و تخمه و فرط جماع چهارم آنکه فساد حال

باعث اسقاط شود مثلا جنین ضعیف باشد یا بمیرد پس طبیعت آنرا دفع نماید و نشان سقم جنین مرض و کثرت اسقام مادر است و کثرت استفراغات و جریان حیض و در تدبیر

در اول حمل و از خاصه‌ترین علامات ضعف آنست که جنین حرکت نکند یا حرکت ضعیف کند در عهد این فقیر شخصی را حمل شد تا چهار ماه حرکت جنین چنانچه می‌باشد می‌یافت بعد بی

عارضه ظاهری خود بخود جنین از حرکت باز ماند و شکم از بالیدگی فرو نشست بلکه از نشو و نمای که درین چهار ماه پیدا کرده بود در وی بانحطاط نهاد و بهمین حالت هشت ماه تمام شد

ماه نهم بود که یکبارگی درد در شکم و ... پدید آمد بشدت تمام و جنین در غشای پیچیده بیرون آمد چون غشا را منخرق ساختند بچه از آن بر آمد تمام الخلقت بود و جمیع اعضا چنانچه

باید طفلی را که بماه نهم زاید بعد کمال رسیده مگر روی و سر که در وی فتوری راه یافته بود تمام سر تهلیده بود گویا استخوان ندارد و در صفحهٔ روی بجز دهن دو سوراخ بینی خرد تر چیزی دیگر

نبود نه چشم و ابرو و قصبه الانف و جز آن و هر دو گوش در پیچ گرد[ی]ن سته بودند و گردن بغایت آکنده بود و جا گاه ثنایا سخت بود و دو نیش مانند سر بر آورده گویا دندان است چون آمده

نفس معیشت درین مرحل مادرش هیچ علت و آزاری ندید و این حکایت مفید نتائج است سبب پنجم که اسقاط آرد آنست که دهن رحم وسیع تر بود یا کثیر الرطوبت باشد بدین علت

جنین استقرار نگیرد در رحم و مزلق شود ششم آنکه سوء مزاج حار محرق یا بارد مجمد رایج در رحم افتد و موجب اسقاط شود هفتم آنکه احتباس علت که لازمهٔ حمل است باسقاط انجامد و این چنین باشد که

[1] قوله سفوف مقوی: صفت آن بوزیدان هندی کشنیز خشک انار دانه ترش گل سرخ کهربا فلفل سیاه دار فلفل نمک سیاه نمک لاهوری درین ادویه موافق مزاج گرفته سفوف سازند و اگر مزاج گرم و فصل تابستان باشد فلفل و دار فلفل موقوف سازند ۱۲

[2] قوله تدبیر خون اگر حامله را خون حیض بیند قرص کهربا مصطگی زعفران هر یک دو درم گرفته بخته بلعاب بزرقطونا اقراص سازند ۱۲ نوع دیگر طلا بهدانه سازند سودمند است پوست انار ترش و گلنار و مازو و بلوط بآب سائیده طلا کنند ۱۲

[3] قوله ... و اطیف ... (marginal note, largely illegible)

Marginal notes (top right, partly illegible): گرم کشاید صفت آن بنفشه خطمی عناب ولایتی مویز منقی ... جقندر آب برگ عنب الثعلب روغن گل ... و مانند آن ... عمل ... سازند ۱۲

شیر فرج یا آدمی و وزنه اسفنجه برآتش نهند قلیل قلیل نهند تا بتدریج تر جذب شود و بس پس پاره پنبه آلوده در زهره سازند [illegible] پیش زادن [illegible]

و بعد مجامعت در رحم پدید آید تسکین و بر همین نهج کنند که گفته آمد درین قسم **قسم هشتم** در اسقاط کردن [illegible] که ضرورتی قوی [illegible]

خاصه اگر جان در وا افتاده باشد و برای این کار هر چه باخراج جنین و مشیمه گفته شد کفایت کند **دیگر** بلبیته از کاغذ بافته بفم رحم رسانند در حال بچه بیفگند خاصه اگر

این بلبیته کاغذ بالقطران یا بآب حنظل و طبیخ او یا بزهره گاو آلوده کرده باشند **دیگر** تخم هزار اسپند خوردن و برداشتن و بروغن بلسان برداشتن بچه بیفگند **دیگر** انگزه و بارزد

بخور دیم مجربست و گفته اند اگر زن حامله پای بر بچه بر بریم نهد بیم باشد که بچه ساقط کند **دیگر** عصاره [illegible] اگر بر شکم طلا کنند یا پنبه بدان آلوده بر دارند بیفگند **دیگر** عصاره برگ

حنظل در رحم حقنه کردن و پشم پاره بدان تر کرده فرزجه ساختن مجربست **دیگر** عصاره [illegible] مجربست **دیگر** اشنان [illegible] سوده سه درم بخوردن فی الفور ساقط کند

دیگر افسنتین و شاهتره چند روز پیوسته بخورانند بیفگند این دوا [illegible] مجربست **دیگر** داروی مرکب انگزه [illegible] درم [illegible] خشک [illegible] درم مرکی [illegible] درم جمله یک

شربت بامداد و شبانگاه با طبیخ ایل [illegible] بیفگند **دیگر** تریاق اربعه درین امر [illegible] **دیگر** که نفع دارد بغایت قیسیت [illegible] سوده ده درم [illegible] درم

[illegible] را در آب یا چیزی دیگر حل کنند و [illegible] در رحم نهند و تمام شب [illegible]

و او بر بالش [illegible] تمام شب [illegible] **دیگر** پوست [illegible] **دیگر** [illegible] خطمی [illegible]

[illegible] **فائده** چون [illegible] نخستین حجام [illegible]

[illegible] سقطات [illegible] **دیگر** [illegible] بچه بیفگند **دیگر**

[illegible] **دیگر** بچه زنده و مرده و مشیمه بیرون آید [illegible]

[illegible] اسقاط

[illegible] سائل شود و غلیظ نگردد **قسم نهم** در تدبیر باز داشتن از حمل

[illegible] انزال [illegible]

[illegible]

[illegible] **دیگر** [illegible]

[illegible] **دیگر** [illegible] منع حمل کند **دیگر** اگر بول [illegible]

[illegible] **دیگر** [illegible] منع حمل نماید و گفته اند که اگر [illegible]

[illegible] **دیگر** خون نفاس [illegible]

بهترین و آسان ترین حیل آنست که عند الانزال [illegible] **فصل**

اندر رجا و وی آنست که زن را حالتی شبیه باحوال حبالی روی نماید [illegible] شهوت طعام [illegible]

و باشد که شکم بزرگ شود همچون شکم حبالی و سختی محسوس شود [illegible] حرکت جنین پدید آید [illegible]

را احوال مختلف است گاه باشد که بهیچ علاج زائل نشود تا آخر عمر بماند و گاه باشد که باستسقا منجر گردد و گاه باشد که [illegible] ظاهر شود

و از و پاره گوشت با رطوبت و فضلات جدا نشود یا با دبسیار برآید [illegible] ماده رجا بسبب حرارت غریبه متعفن شود

و مزاجی که از و استعداد قبول نفس حیوانی تواند شد در وی پدید آید و قبول نفس نماید پس آن ماده بصورت حیوانی برآید چنانچه مشاهده کرده اند

[illegible]

۹۵

[illegible]

...آید ... نماید ... ورم ... کشد و برای ... تا اصل زوجه باطن بینه ... چنانکه در این معجون الکبر او ایامجرب گفته ...

... یک مثقال تا ... اهل ... یکی نیم مثقال کوفته و بیخته با عسل بسرشند و باقدر حاجت در آب یا د ... ماء العسل گرم یا در شراب کهنه گرم حل کرده بخورند ... آنکه ... سبب عسر شود و این از وجود گرمی و فقدان دیگر اسباب معلوم شود **علاج** روغن بنفشه و صندلین و گلاب بر شکم و پشت بمالند و آب انار ... بنوشانند و از سخنات احتراز فرمایند و بجای معتدل بدارند و درین صورت تدابیر مسخنه مذکوره ممنوع است **فائده** در تعداد ادویه با خاصیت عسر را سود دارد ... بدست چپ ... گرفتن ... سنگ ... بستن مفید است و اگر چهار مثقال پوست خیار شنبر نرم بکوبند و بپزند و شربت بنفشه یا نخود آب بنوشانند فی الفور اخراج جنین و مشیمه کند ... و اگر آنرا کوفته بجوشانند و آب را بخورانند همین عمل کند و دارچینی خوردن زادن آسان کند حلتیت با جندبیدستر آمیخته عظیم الاثر است از ادمان شم طیب حوامل را باز دارند ...

وضع الحمل لانه یعسر الولادة **فائده** سلخ الحیه یعنی پوست مار زیر فرج دود کردن در اخراج جنین مجرب است اما نشاید استعمال کردن مگر آنکه گاه باشد که از روائح خود جنین ... سازد **فائده** هرگاه طلق یعنی درد زه تا چهار روز پیوسته بماند توان دانست که جنین هلاک شده زودی تدارک آن باید کرد **قسم پنجم** در اخراج مشیمه و جنین مرده ... بسیر ... الطفل ... مشیمه ... علاقه او که ریسمان باشد میان او و طفل است گسسته شود در اخراج بهناسی کنند تعجیل تا موجب هلاک نگردد و علامت مردن جنین آنست که حرکت ... شکم و اطراف حامله سرد شود و نفس متواتر زند **علاج** شکاع ... و پرسیاوشان اهل هر یک سه درم ترمس پودینه هر یک ... درم بجوشانند و باد و مثقال نبات ... بنوشانند و کندش ... بویانند تا عطسه آمدن گیرد ... و بینی آنرا بگیرند تا قوت و اندرون قند با اخراج ما فی الرحم یاری و مددگاری کند و زراوند ترمس ... زهره گاو ... استعمال کنند و شحم حنظل و قسط و سداب خشک هر یک سه درم مر مکی درم کوفته بیخته بزهره گاو سرشته برپارچه طلا نمایند و ... دو جاوشیر و جندبیدستر ... بزهره گاو خمیر نموده و شیاف سازند و بر مجمر بسوزند و بتوسط نقاری ... اوسط دود آن بفرج رسانند **دیگر** مرجاوشیر سکبینج مساوی بگیرند حب سازند و سه درم از آن بخورانند اخراج ما فی الرحم نماید **دیگر** قطران عود سداب شحم حنظل از هر یک برابر نرم کوفته فرزجه سازند جنین ساقط کند **دیگر** جاوشیر جندبیدستر قند سفید زهره گاو مساوی بگیرند بهم آمیزند و یکدرم با آب گرم بدهند و پیل زرزمانی تحریک عطسه کنند فی الفور اخراج جنین و مشیمه کند **دیگر** پوست مار و سرگین کبوتر فرادی یا یکجا اگر بخور کنند زود برآید و هرگاه این تدابیر بر نیاید باید که دایه دست اندر کند و بیرون کشد به نحوی که عضوی دیگر را آفت نرسد **فائده** و آنجا که هیچ حیله سود ندهد در اخراج جنین پیستانیاره پاره کرده بیرون آرند چنانچه قابله‌ها این کار و قوف اند و فیه خطر عظیم زیرا آنکه سلامت بگر تدابیر برآید بدین عمل توجه نکنند **قسم ششم** در احتباس نفاس باید دانست که خونی که عقب آمدن بچه ظاهر شود آنرا نفاس گویند و مدت او در مذکر و انثی مختلف بود در ذکر پانزده روز تا سی روز بود و در انثی سی و پنج روز تا چهل روز باشد و آنچه برین و تیره نیاید حال آنکه واجب لذج باشد همه امراض رویه که از احتباس طمث بود احداث کند و درین صورت لازم است که بادرار کوشند بلانچه در احتباس طمث مذکور است و این ... سود دارد **صفت** تخم کرفس بادیان پرسیاوشان شکاع ... بجوشانند و نبات آمیخته بنوشانند و تخم فقل و زوفا و حرمل و علک البطم و خردل سود دارد و با آنکه گاه باشد که زن ضعیف و لاغر بود و خون بسیار نداشته باشد که پس از ولادت برآید و این کمتر ضرر دارد و محتاج تدبیر نیست **قسم هفتم** در تدبیر تسکین وجع که در رحم بعد از ولادت شود **علاج** ماء الاصول و شوربای کشک جو بنوشانند و سم ... خرد کنند **دیگر** تخم کتان بجوشانند و بدان آب رحم را حقنه کنند یا فرج را بشویند لذع رحم بنشاند **دیگر** کشنیز ماده ... قبل ... رحم را حقنه کردن نفع دارد **دیگر** از خیر بجوشانند و آب وی بنوشند **دیگر** آب صعتر بنوشند **دیگر** طبیخ سایخه بنوشند و بدان حقنه رحم کنند درد که بعد ولادت و پیش از حیض پدید آید زائل شود **دیگر** پسته خوردن درد که از گرمی بود زائل کند و طبیخ خیارزی نوشیدن و برحم حقنه کردن فزیل درست **دیگر** روغن نسرین یا لیدن برداشتن سود دارد خاصه اگر سختی نیز بر فم رحم باشد **دیگر** آب پوست خشخاش اندکی بنوشند درد عظیم فی الفور بنشاند اما تا بتدابیر دیگر کار کشاید این راند هند زیراکه اگرچه مسکن وجع است اما خون را بند میکند و بدین باشد که نخستین بتسکین وجع کند بعده حبس نفاس درد قوی تر از اول پدید آید و دوائی که درد سختی فم رحم را سود دهد و در اخراج نفاس و رطوبات یاری دهد و قرحه رحم را پاک نماید عسل صاف یک حصه

۲۹۴

و هر دو پستان محکم بر بندند و بالند در زیر پستان محاجم بزرگ ناری وضع نمایند و برای قبض خون قرص کهربا دهند و شیاف ممسک حیض بر داشتن فرمایند

صفت قرص کهربا کتیرا نشاسته صمغ عربی مغز تخم خیارین از هر یک درم گلنار دو درم اقاقیا کهربا از هر یک یک درم کوفته بیخته باب بسان الحمل قرص سازند شربتی مثقال بشیر خرفه یا شربت انجبار **صفت شیاف ممسک** سرمه گلنار شب یمانی تنگار صناعیه قیشا کندر مازو اقاقیا مساوی کوفته بیخته شیاف طویل سازند و یکی از آن بفرمایند تا در دهن رحم نهند و چون آن حل شود دیگر نهند تا که خون باز ایستد و اگر مازو بکوبند و بجوشانند و پشم بدان آلایند و در سر بدان فرزایند و بفرمایند تا فرزجه سازد سود دهد و آبزنات قابضه مفید است **انتباه** تنگار دو گونه است معدنی و صناعی معدنی از قسم نمک است و مزه شور مائل بتلخی دارد و صناعی مصنوع است و صفت وی چنانست که نمک قلی و نطرون با شیر گاو بپزند و این قسم روح است و در شیاف هم همین قسم ماخوذ است **فائده** رگهای رحم در رگهای پستان با هم مشارکت دارند در مراق اندر زیر پستان لهذا این جای را بوضع محاجم مخصوص کرده اند و از آنکه حرکت خون مثل شیء ثقیل بالطبع سوی سفل است و طبیعت نیز معاون اوست بموقع مانع قوی باید تا آنرا باز دارد از رحم پس محجمه ناری فرموده اند و همین معنی محجمه کلان متعدده از امکان کثیر از آن عرق منجذب شود و جذب قوی افتد اما حجامت هر نفس بران ما فوق را نفع دارد زیرا که اینجا مشارکت رگها نیست **نوع دوم** آنکه خون رقت و حدت پذیرد و جهت لطافت و رقت از افواه رگها با یک رحم جریان نماید و علامت او رقت و صفرت و حرقت خونست و خروج او بسرعت و ضعف بدن و زردی رنگ **علاج** جهت تنقیه صفرا مطبوخ هلیله زرد و تمر هندی و امثال آنها بخورند و تسهیل قوت قبض هم دارند و جهت ما لانچه در نوع اول گفته شد بعمل آرند و جهت قبض و تبرید و تغلیظ خون متوجه گردند باستعمال شربتها و اغذیه و اطلیه و آبزنات که قابض و بارد بود از اشربه شربت عناب انار و انبرباریس و ریباس و بهی و سیب و از اغذیه حصرمیه و زرشکیه و رمانیه یا برنج و عدس سود دارد و قرص کهربا با آب عوسج یا شربت زرشک و انار حابس خونست و در طبیخ گلنار و آس و گلسرخ و مازو و پوست انار نشستن و بدان آبدست کردن و شیاف حمل بر داشتن نفع تمام دارد **نوع سوم** آنکه رطوبت مائی در بدن بسبب قوام خون رقیق گردد و افواه عروق مسترخی شود و بالضرور سیلان نماید و علامت وی رقت و سپیدی خون است و آثار دیگر انواع نابودن و جمله علامات بلغم پیدا شدن **علاج** قی فرمایند بدفعات و ایارجات دهند و هر چه مجفف باشد از اغذیه و اشربه سود دارد و کذلک اطلیه و آبزنات و شیافات که مناسب وی باشد

نوع چهارم آنکه خلط صفراوی غالب شود و مفتح افواه عروق رحم نماید و علامات و علاج او همانست که در نوع دوم یعنی آنچه از حدت و رقت خون آمد گفته شد

نوع پنجم آنکه خلط حاد سوداوی مفتح افواه این عروق گردد و علامت او سیاهی خونست و باشد که کمد یا سبز برآید **فائده** اگر منیه یا کپاره بر آتش گرم نموده زن آنرا بر دارد تمام شب بدارد و صباح آنرا برآورد و در سایه خشک کند لون آن منیه دلیل قوی باشد بر احقاق سبب مثلا اگر سپید بود رطوبت بلغمی است و اگر سیاه یا کمد یا سبز بود سوداست و [illegible] گرم گردان منیه برای آنست که برنگ خلط نیکو متاثر گردد و احتیاج بدین تحقیق آنگاه است که سبب ضعیف و قلیل باشد و دیگر اعراض پیدا نشود و گرنه آنجا که آثار یک دلیل ساطع است بر وجود سبب پیدا بود حاجت بدین تدقیق نیست **علاج** جهت تنقیه سودا مطبوخ افتیمون دهند و باشد که فصد باسلیق کنند اگر مانعی نبود و دیگر ادویه و شیافات که مذکور شد کفایت کند

نوع ششم آنکه بواسیر رحم موجب سیلان خون از جهت شود و آن بفصل علیحده گفته آید و این خون قطره قطره آید و صاحب آواز در د سری [illegible] باشد جهت مشارکت [illegible] **نوع هفتم** آنکه قروح رحم باعث این مرض گردد و علامت او آنست که خون با ریم و زرد آب برآید و بدبو باشد و ذی الم و حرقت بود و این نیز تفصیل [illegible] **نوع هشتم** آنکه بواسطه عسر ولادت رحم ضعیف شود و رگهای او پاره گردد و دهانهای آن منفسخ و گسسته شود و بدان سبب خون بسیار سیلان نماید **علاج** [illegible] قروح و شقاق رحم گفته آید استعمال نمایند و امتیاز عقب ولادت بسیار باشد که خون نفاس بسیار آید و جهت کثرت او در رحم و احتراز رحم سیلان باشد و حبس چنین خون بغایت مضرست که [illegible] میکشد مگر آنگاه که خوف ضعف شود حبس او بدانچه در نوع اول گفته شد توانکرد اما آنجا که عرق در غشاء رحم خرق و تشنج راه یافته باشد و ماده واجب الدفع بود و ایضا [illegible] کوشند و تسکین وجع بسند کنند بدانچه در قروح و شقوق رحم است و اگر واجب الدفع نبود حبس آن توانکرد بدانچه گذشت **نوع نهم** آنکه زوال بکارت موجب سیلان خون رحم شود یا آنگاه باشد که بکارت زائل شود و بسبب عظم آلت رحم ترنجیده گردد و رگهای او منحرق بود و خون بسیار آید و نوبت غشی افتد **علاج** در تبرید قابض [illegible] طبیخ

که زنی بصورت ملحفات یعنی سنگ پشت چنین زائید و آن ساعتی چند حس و حرکت میکرد و زنی دیگر بشکل مرغ فرزند آورد و باز وحشت و کذلک نقلهای بسیار مسموع گشته بالجمله
اگر آنست که آن مواد متعفنه اکتساب میکند صورت انسان ناقص الخلقت و فرق در حبل صادق و در رجا که حبل کاذب است که درین علت شکم با صلابت بود و در دو ثدیها و لبها ست
و ترهل باشند و حرکت او مثال حرکت جنین نباشد بلکه هرگاه دست بر شکم نهند از موضعی بموضعی انتقال کند بخلاف آنکه بچه خود حرکت نماید و زنان وضع و رگذرد و تا چهار سال و پنج سال باید
بلکه بعضی را تمام عمر میماند و دوائی نپذیرد این علت بسبب اهمال علاج و تمادی زمان باستسقا میکشد و فرق در رجا و استسقا ظاهر است از وجود جساوت و صلابت که مخصوص برجا
و عدم علامات که مخصوص باستسقاست و این مرض چند گونه است **نوع اول** آنکه فم رحم با جرام او ورم صلب پدید آید و بدان سبب طمث باز ایستد و دیگر اعراض که ذکر او
پدید آید و علامت و علاج او همانست که در اورام رحم که صلب باشد گفته آید **نوع دوم** آنکه اخلاط بسیار بر رحم ریزد مع حرارت شدید پس تحلیل رود و از انچه لطیف است و
ما بقی غلیظ و کثیف شده بماند و باشد که این اورام مادهٔ کثیفه بر عمل حرارت اکتساب کند شکل قطعهٔ لحمیه ذی صورت علامات وقوع سوء مزاج گرم است در رحم و عقب آن جا پدید
آمدن و گرمی در نواحی شتا بدین قسم است **علاج** اگر حرارت و امتلای دموی بود فصد باسلیق و صافن کنند و بعد از انکه حرارت زائل شود و یا ماده دیگر بوده باشد جهت نضج بروز
ماء الاصول بروغن بید انجیر آمیخته بدهند و طبیخ تخم بادیان و تخم کاسنی و تخم کشوث و انیسون با گلقند سود دارد و پس از حصول نضج مستفرغ سازند ماده را بحب ایارج و حب منتن و حب
سکبینج بچند دفعه و ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس سود دارد و پس از تنقیه جهت قلع و استیصال ماده و حرمل و دواء الکرکم و تریاق اربعه بدهند یا طبیخ ترمس و ابهل و شکاعی و شیح
و جز آن هر چه بیرون آرنده جنین است بود و زیره و صعتر و قردمانا و بابونه و جاوشیر با آب کرفس بر شکم ضماد نمایند و بروغن یاسمین و خیری و سداب بمالند و خاکستر و نمک گرم کرده
تکمید فرمایند و قرص مر با آب ابهل خوردن نفع دارد و هر چه در احتباس طمث گفته آید از شربات و حمولات مدر حیض سودمند است و گفته اند که اگر دو درم ابهل در یک قدح آب گرفته
زن بنوشد جنین مرده را ساقط نماید **نوع سوم** آنکه باد غلیظ در طبقات رحم محتبس شود و تحلیل نیابد و علامات انتفاخ و تمدد ست و علامات استسقاء طبلی پیدا بودن **علاج**
شربت بزوری ماء الاصول دهند و کاسر ریاح از ضماد و معجون و حقنه و شیافه استعمال نمایند و آنچه در استسقاء طبلی و قولنج ریحی گفته شد بکار برند و غذا نخود آب با توابل
گرم و طبیخ از گوشت مرغ یا کبوتر سازند و این سفوف سودمند است تخم کرفس ده درم زیره در سرکه تر کرده نه درم نانخواه زنجبیل انیسون هر یک چهار درم کوفته
بیخته همچندان قند آمیزند و از دو درم تا سه درم میل نماید **نوع چهارم** آنکه بسبب جماعی باشد که در وی منی مشتمل شود در رحم بر آب زن فقط ظاهر است که چون رحم
بر آب زن مشتمل شود و از اغذیه بهره سازند و حال آنکه ماده از قوت ذکوریت خالی باشد متخلق میشود و در وی صورتی ناقص و علامات وی آنست که آنچه مخصوص
بانواع ثلثه است نباشد **علاج** هر چه برای اخراج مشیمه و جنین گفته شده استعمال نماید دوائی که سقاها چنین کند در جا و حیض براند و دشواری زائیدن آسان شود مر قنه جاوشیر
هر یک مساوی شربت دو درم بآب کرفس یا آب بادیان **دیگر** تخم کرنب یا شکوفهٔ آن مقدار دو درم فرزجه سازند آنچه در رحم است بیرون افتد **دیگر** شب یمانی
بر سفال نهاده بر آتش گذارند تا بجوش آید پس زرنباد که بهندی نرکچور گویند باریک ساخته در شب که هنوز در تلاطم و جوش باشد بپاشند و بهم آمیزند و از آتش
فرود آرند و مقدار طول خنصر و در حجم باریک تر از ان شیاف سازند و بفرمایند تا یکی از ان در رحم نهند چنانچه سه حصه شیاف اندر رحم بود و یک حصه بیرون باشد
و تا سه روز نهاده دارند و الم و وجعی که لاحق شود خوف نکنند که روز سوم آنچه در رحم است بالکل خواهد بر آمد مجرب است **دیگر** مرمکی جاوشیر خربق از هر یک برابر
بزهرهٔ گاو شیاف سازند و بردارند **فصل اندر کثرت طمث** یعنی افراط سیلان حیض و این بر دو وجه است یکی آنکه در ایام حیض خون بسیار بر آید دوم آنکه
اگر چه ایام حیض در گذرد اما سیلان خون باقی باشد یا در غیر ایام حیض پدید آید و مستمر گردد و این را استحاضه گویند و این مرض بحسب اختلاف سبب چند نوع است **نوع**
اول آنکه خون بسیار شود و طبیعت آنرا دفع نماید بدین طریق و علامتش امتلای روی و بدن است و سرخی هر دو و پری رگهای با وجود بر آمدن خون بسیار
در قوت بدن و رنگ بشره تغیر و نقصانی نه بلکه گاه باشد که هر چند که خون بر آید نضارت و قوت بیفزاید از انست که حیض وی منفعت است تا که ضعف در قوت و تغیر در رنگ
پدید نیاید و این نوع کسی را که در تنعم و فراغت بوده باشد بیشتر افتد **علاج** جهت تقلیل و امالهٔ خون رگ باسلیق زنند و بحسب حاجت خون بر گیرند یک دفعه یا دفعات

و بعد از روغن گل بالای رحم ضماد نمایند و بنشانند و دیگر مسکنات وجع رحم در فصل گذشته مشتمل است بر تدبیر حبالی و جز آن تقسیم مستقله گفته شود از انجا بر گیرند **فصل اندر**
شقاق رحم و اسباب حدوث او بسیار است و از یبوست بیشتر افتد و باشد که از کثرت جماع پدید آید و علامت وی لزوم وجع است و ازدیاد وجع هنگام جماع و نهادن
انگشت به رحم و بر آمدن قدری خون بود خاصه اگر شقاق در عنق او باشد و انجا که شقاق در گردن بود بلمس و نظر محسوس میشود اما اگر در جوف باشد حیله دیدن وی آنست که دهن رحم را
بگشایند چندانکه توانند و نظر کنند و اگر منظور نشود بعد انفتاح فم و آئینه کلان بمقابله فرج آرند تا عکس رحم در آئینه منعکس شود و محسوس گردد که شقاق در کدام محل است **علاج**
آنچه در شقاق مقعد است اینجا بکار آید و این ادویه که گفته می آید بر داشتن و طلا کردن مفید است مرهم باسلیقون باشد که چربی بط و ماکیان و روغن بنفشه آمیخته و دیگر مغز ساق گاو
با روغن بنفشه و زفت سرشته و دیگر روغن سوسن با زفت و علک الانباط مخلوط ساخته و بدانکه علاج شقاق قبل نیز همچنین است **فائده** گاه باشد که هنگام ولادت یا از ازاله
بکارت قبل هیجی شگافد که در در حجاب نماند و علاج او آنست که از مغز ساق گاو و موم سفید و پیه گرده نرم مرهم سازند و در انجا نهند و تا یک ماه مداومت نمایند و از
جماع و حرکت عنیف منع نمایند به شود و اگر سنگ جراحت باریک ساخته درین مرهم آمیزند بهتر باشد **فصل اندر حکه و خارش** که عارض رحم شود و سبب
او خلط حاد صفراوی است یا بلغم بورقی یا اکال سوداوی باشد که منی حدت پذیرد و حکه آرد و استدلال بر نوعیت سبب بگلمشت توان کرد و بوضع بیندر
فرج چنانچه در سیلان طمث گفته شد و عدم استفراغ منی زمانی طویل دلیل قویست بر حدت او و دیگر آثار که بهر واحد مخصوص است پوشیده نیست و باید دانست که خارش
رحم گاه باشد که بر مثانه غالب شود که قوت ساقط شود و خاصه این علت آنست که از جماع سیری حاصل نشود و هر چه بیشتر کنند شهوت او زیاده گردد **علاج** فصد کنند
بجهت تسهیل و حقنه و در حمله صندل و ماميثا و عصاره لحیة التیس و کشنیز سبز و خرفه و کاهو طلا کردن و روغن گل و روغن بنفشه مالیدن سود دارد و این دوا درین باب مجرب است
برگ پودینه پوست انار عدس مقشر کوفته از مثلث یا شراب یا سرکه آمیزند و بجوشانند و بصوف بردارند و آنرا که حدت منی سبب باشد ادویه مبرد مرطب
که اندکی تخدیر داشته باشد و در باب مختصة الرجال در فصل کثرت شهوت ذکر یافته سود دارد و علاج حکه القبل همین سیاق کنند که گفته شد **فصل اندر بواسیر رحم**
باید دانست همچنانکه در مقعد فردنها ظاهر میشود در عنق رحم نیز پدید می آید از خلط سوداوی و این فردنها اگر در ظاهر باشد آسان بنماید و اگر در باطن بود غایر نمیباشد چون
دهن رحم بگشایند ظاهر میگردد و خاصه اگر آئینه مقابل او دارند پس اگر هنگام هیجان و امتلا احتباس خون بود فردنها ممتلی و سرخ و با الم باشد و اگر برطوبت
شبیه بود و چیزی که مائل باشد بسیاهی سائل باشد و فردنها زرد و باریک و بی الم بود **علاج** جهت تنقیه سودا رگ زنند و مطبوخ افتیمون دهند و برای
اصلاح خون اغذیه مرطبه چون گوشت بره و بزغاله و مانند آن خوردن فرمایند و بواسطه تحلیل و تخفیف روغن نرگس و سوسن بمالند و این مرهم استعمال نمایند اقلیمیا زرد چون
مردارسنگ از هر یک پنج درم موم سفید پنج درم روغن خسته زردآلو یا شفتالو هشت درم مرهم سازند چنانچه رسم است و دیگر تدابیر همانست که در بواسیر المقعد گفته شد و آنجا
کبود باشد و ندید قطع نمایند آنرا باهن یا بابریشم تبرطلی که فردنها ظاهر بود و عریض نباشد و اگر غایر بود و یا عریض باشد دست از قطع باز دارند و بجراد و به تخفیف آن
هم ذات حدیث نباشد بکار برند و طریق قطع باهن آنست که فردنهارا بآلتی که مخصوص بدان کار است بگیرند و ببرند و بعد از مقراض بیخ وی قطع نمایند تا هیچ نماند و عقب
آن گل ارمنی و کهربا و شاخ گاو کوهی و کاغذ سوخته بروی پاشند و طریق قطع بابریشم چنانست که بیخ ناسور را بابریشم نافته محکم بربندند [illegible] کنند و بعد از آن خرقه
بروغن بادام آلوده بر وی گذارند و بعد از آن لعاب تخم کتان و روغن بادام و زعفران ضماد فرمایند تا آنکه ساقط شود و بواسیر المقعد را نیز بدین طریق توان برید **فصل اندر**
بثور رحم و دمامیل از خون ردی یا از صفراوی که مخلوط بخون بود پدید آید و این بیشتر در فم رحم افتد علامت وی آنست که بمس انگشت محسوس شود و چون قبل بگشایند و فم رحم
را ملاحظه نمایند منظور گردد و باشد که خارش کند **علاج** فصد باسلیق کنند و جهت تسکین صفرا شربت ریباس و سکنجبین و شیره خرفه و کشنیز خورانند و غذا آش
غوره و سماق و مانند آن فرمایند پس اگر بثور ظاهر بود مرهم اسفیداج یا مرهمی که از گل سرخ و طین قیمولیا و خبث الفضه و مردارسنگ و سپیده از زیت و موم سپید
و روغن گل ساخته باشند بر جوششها طلا نمایند تا که ماده خشک شود و لذع ساکن گردد و اگر بثور ظاهر نبود همین ادویه بغلوله را

۲۹۹

وشاه بلوط وگلنار وگل سرخ آبدست فرمایند و بروغن زیت یا روغن گل هر لحظه چرب نمایند و خاکستر درخت انگور بر جرعه نهاده رفاده نمایند بر فرج بندند و مازو بر حیوانی
باروغ سائیده بنوشانند که بالخاصیت مفید است و شقاق را بدانچه در فصل گفته آید تدارک کنند. **فصل اندر قروح و جراحت** که در رحم افتد از اسباب خارجیه مثل ضربه و سقطه
که بموضع رسد و رگهای آن منصدع گرداند و عشا او را منفتح سازد و دواهای حاده اندر عسر ولادت و شدت طلق و جذب مشیمه و جنین میت که بحرق و فتح عروق و افتیه
انجامد و ورم و بثور که در رحم باشد منفجر گردد و خلط حار مراری متقطع اکاله که در رحم افتد و اجزا او را متآکل سازد و علامت قرحه رحم و جراحت او در جمیع احوال
وجع لازم است و خون و ریم تنها یا مرکب بیرون آمدن پس اگر خون سرخ خالص آید دلیل شگافتن رگ باشد و باید دانست که هنوز جراحت ریم نکرده و اگر خون سیاه بدبو آید با وجع
شدید دلیل آکله بود و اگر شبیه باب گوشت برآید با وجع اندک دلیل تعفن قرحه بود و بان گوشت و جرم رحم باشد و اگر آنچه از رحم آید کثیر المقدار بود و شبیه و دردی و دلیل آن باشد
که ورم گرم رحم پیش از استکمال نضج منفجر گشته و اگر ریم سپید و غلیظ و قلیل المقدار برآید مع اللذع و رائحه کریه نداشته باشد دلیل نست که قرحه از چرک پاک شده و دلان

بیاض المدة وتحمها انما یکون من تصرف الحرارة الغریزیة فیها واحالتها الی مشابهة الاعضاء الاصلیة فی اللون والقوام **علاج** آنچه از ضربه و سقطه یا عسر ولادت
و شدت طلق یا جذب مشیمه و جنین میت پدید آید و خون صرف باشد در آب قمقم نشستن و بدان استنجا کردن و فرزجه حابسه بر داشتن فرمایند و در ضربی اگر مانعی نبود
فصد باسلیق مقدم دارند و اگر جراحت در قعر رحم باشد گل ارمنی و اقاقیا و مازو در آب قمقم آمیخته حقنه رحم نمایند تا دوا بقعر اندر رسد و اقراص کهربا با آب لسان الحمل
خون قبض نماید و بدانند که حقنه و فرزجه نسبت بمشروبات درینجا سریع الاثر است **صفت فرزجه حابسه** کندر انزروت دم الاخوین شب یمانی پوست انار جوز سرو کوفته
بیخته بآب عصی الراعی یا لسان الحمل یا آس بسرشند و صوف در آن آلایند و بردارند و درین کار صوف را از آن اختیار کرده اند که او ملایم
ست الم تیز نسازد برحم و ایضاً دو قوت حابسه و ملتحمه است و یاری میدهد بتجفیف و سرعت اندمال **فائده** این همه که گفته شد تدبیر جراحت است که متقیح نشده باشد پس
از آن که متقیح گردد و قرحه شد نخستین تلطف و تنقیه قرحه باید کرد و بعده باندمال کوشند و آنچه بسبب انفجار ورم یا بثور بود جهت تسکین لذع و وجع و تنقیه قرحه روغن گل و روغن
بنفشه و آب شکر بهم آمیخته رحم را حقنه نمایند و بعد از تنقیه قرحه جهت انبات گوشت و اندمال جراحت حقنه رحم نمایند بمرهم باسلیقون و روغن گل یا کرده و دیگر تدابیر قروح
گرده و مثانه برگیرند **صفت مرهم باسلیقون** زفت رومی ساتیج موم از هر یک هشت مثقال قنه چهار درم روغن زیت سی مثقال موم را در زیت بگذارند و دیگر ادویه
کوفته بیخته بسرشند و آنچه در دمده و بدبو یا چیزی شبیه بماء اللحم آید چیز یابد و قابض چون آرد عدس و پوست انار و گلنار و حب الاس و کزمازج و جفت بلوط بجوشانند و در طبیخ
او روغن گل آمیخته رحم را حقنه نمایند تا قرحه را از عفونت و جرم رحم را از ذوبان باز دارد و بعده باندمال کوشند **اشتباه** گاه باشد که مده رحم بجانب مثانه میل کند و همراه بول
بیرون آید و گاه باشد که بسوی معا گراید و با غایط دور نماید پس هرگاه مائل او برمثانه احساس کنند در آن کوشند که مده در مثانه نایستد و بزودی برآید با بول و مثانه را منقی نسازند
و جهت این کار دوائی ادرار و لعابات منقیه مغز تخم خربزه و خیارین و کدو و تخم خشخاش از هر یک یکدرم صمغ و نشاسته و کتیرا و رب السوس از هر یک یکدرم همه را نرم کوفته
بدارند و موازنه درم با شربت خشخاش دهند و قیروطی که از موم و روغن گل ساخته باشند بر مثانه نهند نفع مدرات آنست که ریم را از مثانه بزداید و سود قیروطی آنست که جرم مثانه
ملتصق شود و از قرحه ریم محفوظ دارد و هرگاه میلان ریم بمعاء مستقیم ظاهر شود در دفع او متوجه گردند تا مده باز پس گردد بسوی رحم و بره روده بیرون نیاید زیرا که جرم رحم
سخت ترست و برلذع مده صابرتر از آن رحم قلیل الحس چه آنست که مده را از روده باز داشته بسوی رحم مائل کردن صواب دیده اند حقنه که مده را از روده تحقین
نمدارند و عدس و پوست انار بجوشانند و در طبیخ او گل ارمنی و دم الاخوین و صمغ عربی و زرده بیضه که در سرکه جوشانیده باشند در آمیخته حقنه کنند روده را و آنچه ورم و آکله
افتاده باشد و مده سبز یا سیاه یا دردی یا صدید آید باید که در تنقیه او مبالغه نمایند تا کل ابراز فاسده و تمام در شود و برای این کار مکشک شعیر و عسل یا آب صابون و طبیخ اصل السوس رحم را حقنه
کردن سود مند است و عسل در تنقیه بصوف یا پنبه برداشتن نفع تمام دارد و جمله قرحه را که خالی از حرارت باشد پس از تنقیه قرحه حقنه کنند با دویه ملدمله که ذکر رفته **فائده** هرگاه وجع شدید در رحم
پیدا آید جهت تسکین او افیون و زعفران و شیر زنان حل کرده بر داشتن فرمایند و اگر قرحه غائر بود حقنه نمایند بهمین دوا اندر رحم تا بقعر رحم رسد و بنشانند و اگر خطمی تازه مقلیا به... بنشانند

از هر یک پنج درم انچه گدا ختنیست بگدازند و هرچه کوفتنیست بکوبند و اقراص سازند و بقدر حاجت با طبیخ اهل بنوشند سوم آنکه یبوست کشف که عارض رحم شود و خشکی فرج
و رحم و هزال بدن و خلا و عروق و میل ادست علاج مرطبات استعمال نمایند چنانچه در عقم گفته شد قسم چهارم آنکه ورم رحم موجب احتباس طمث شود و علامات و علاج آن در
فصل ادرار گفته آید قسم پنجم آنکه قروح رحم مندمل شود و دهان رگها آنرا مسدود سازد و علاج اگرچه ازاله این علت ممکن نیست لیکن جهت آنکه از مضرت احتباس حیض ایمن باشند فصد کنند و
جهت اخراج و تحلیل فضول ادویه مدامت بر منقیات و ریاضت لازم دارند قسم ششم آنکه رتق مانع طمث شود یعنی بر فم رحم و فرج چیزی پیدا شود که مانع جماع بود و بسبب نابودن منفذ
رد طمث نیز منع نماید و عند نوبت حیض الم شدید و تمدد عظیم پدید آید علاج آنچه در فصل رتق گفته آید بکار برند و اگر ازاله آن ممکن نبود جهت ایمن بودن از آفات احتباس چیزی که در
ادرار قروحی گفته شد از فصد و غیر آن استعمال نمایند قسم هفتم آنکه سمن مفرط بضغطه و مزاحمت انسداد مسامات رحم نماید علاج فصد کنند یا حجامه و تهزیل و لاغر
ساختن کوشند و چون وقت نوبت آید رگ صافن بزنند و داروی واشربه مدره دهند و حرکت پیش از طعام و بر ناهار حمام استعمال اطریفل صغیر کمونی و گلقند به بادیان رومی
سبیل دوام نفع تمام دارد و اگر حرارت بود سکنجبین بکار برند قسم هشتم آنکه رحم منحرف شود بجانبی بنوعی که فم رحم از مقابل فرج یکسو شود و بدان سبب خون نیاید و این را در
عقم به تفصیل گفته آمده ایم تعداد امراضی که از احتباس حیض حادث شود تنها تو حمرة و اورام احشا امراض معده چون سوء هضم و سقوط اشتها و غثیان و تشنگی و لذع معده و امراض
دماغ مثل صرع و صداع و مالیخولیا و فالج امراض سینه چون سعال و ضیق النفس و امراض گرده و امراض جگر و استسقا و درد سینه و خنق و حمیات محرقه و درد چشم و گوش و بینی بیان ادویه
که حیض را بگشاید بحسب سبب تقویه از ... دو درم با یک مثقال ... راه طمث کند دیگر دواء الکرکم با شربت سکنجبین ... بعد صافن ادرار حیض نماید دیگر جند بیدستر نیم درم
بیخ سوسن کبود دو مثقال آب پودینه دو قاشق عسل هفت مثقال بدو نوبت استعمال نماید حیض براند دیگر سعد فوه اسارون سلیخه دارچینی فستین مشکطرامشیع خواه
مفرد خواه مرکب فتیله دو مثقال میل نماید ادرار حیض نماید و آب نخود سیاه با زیت طبیخ حلبه با تمر تخم ... مرمکی در این باب سودمند است دیگر بویا سرخ
حلبه انیسون از هر یک سه درم فوه نیم کوفته چهار درم همه را در یک پیاله آب بجوشانند چون بنیمه آید صاف کنند و ده مثقال سکنجبین آمیخته نیم گرم رغبت نمایند دیگر
مرو پودینه هر یک چهار درم اهل هشت درم سداب خشک ده درم مویز منقی هشت درم کوفته بیخته بزهره گاو سرشته فرزجه سازند چند روز نقل کرده اند که اگر
حیض از هفت سال بسته بود بگشاید دیگر آنچه برای اخراج جنین و مشیمه گفته شد در ادرار حیض نیز روا باشد نوع دیگر قرص مرکی ... ادرار طمث خاصیتی کلیست در ...
نوبت بخورد در روز یک نوبت **فصل اندر رتق** و رتق آنست که چیزی زاید از قسم عضله یا غشاء صفاقی صلب فم فرج یا مابین آن و فم رحم پدید آید آنچه بر فم فرج بود مانع مجامعت
... در آمدن ... آنچه مابین آن بود منع نماید دخول تام را و آنچه بر فم رحم بود منع دخول نکند اما مانع حبل و خروج طمث است بشرطی که عدیم المنفذ بود آن
زائد و گاه باشد که قرحه در این جایگاه افتد و چون مندمل شود گوشت فزونی برآمده مجری مسدود سازد و گاه باشد که در اصل خلقت منفذ پیدا نباشد علاج
دستکاری فرماید اگر مقدور باشد پس اگر سبب التحام بود شق ... طول کند با آلتی که از روی ... منقطع میسازند ... بعضی مخفی که مثل میل ... باشد و اگر سبب نبات گوشت ...
بضبابه بگیرند و منبع ... قطع قالب مجوف ... مانع الالتحام آلوده در وی گذارند تا که بتدریج جراحت به شود و چون بدانند که جراحت نیک شد قالب
مذکوره موقوف دارند و نفع مجوف بودن این قالب آنست که جهت برآمدن فضله و ریح مسلک باشد بدانکه گاه باشد که بعضی زنان را فزونی که در طرف فرج است آنرا تازی
بظر گویند بزرگ شود و عظم پذیرد و سخت گردد چنانچه جماع را مانع آید و باشد که این فزونی چنان شود که آن زن بدین فزونی با زنان دیگر مجامعت کند و این را ... گویند و
علاجش نیز قطع است **فصل اندر نتوء رحم** یعنی خروج رحم و این دو گونه باشد یکی رحم بهمان هیئت که هست فرو آید و گردن او از فرج بیرون آید دوم آنکه رحم از اصل منقلب گشته
برون نماید چنانکه باطن او تمامه ظاهر شود و ثقبه عنق او مختفی و ناپیدا گردد و این قسم را انقلاب الرحم نیز گویند و نتوء رحم به عقل و قرن نیز شبیه است صاحبه آنرا عقلاء
قرناء نامند و اسباب نتوء رحم بسیار است یکی آنکه مشیمه جنین یا میت بغیر ترتیب کشیده شود دوم آنکه عورت از عقل ... یا باری گران برگیرد یا کشیده
چند بدان سبب رباطات رحم مسترخی شود یا منقطع گردد یا از موضع خود زوال پذیرد سوم قروح شدید که در اعضا ضعف ... آرد چهارم آنکه رطوبت لزج

٣٠١

باسبان الحمل و روغن گل و شیر زنان حقنه کنند در رحم **فصل اندر ثالیل رحم** و شناختن او بطریق شناختن بثور بود **علاج** تنقیه بدن نمایند بمطبوخ افتیمون یا

بحب یاره و از اغذیه که محدث غلیظ بود احتراز فرمایند و روغن و انگشت قالو و روغن سوسن دائم بمالند و بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و حلبه و تخم کتان نشانند

و باید که مرهم سفید مذکوره بهمین طبیخ آب دست میکرده باشند بعد الفراغ بول و هر وقت که خواهند **فصل اندر ناصور رحم** و اطلاق ناصور وقتی کنند که بر قرحه مدتی

گذشته باشد و قال شارح الاسباب العلامات الناصور لا یطلق علی القرحة الا اذا بعد عهدها و مضت علیها مدة من وقت الانفجار و اقلها اربعون یوما و علامت

وی آنست که پیوسته زرد آب سائل بود و درد لازم باشد **علاج** ادویه منقیه مجففه که در حق قرحه رحم گفته شد استعمال نمایند اما آنچه قوی تر بود برگزینند و زنهار شکافی

بآن نمایند که در وی خوف کزاز و اختلاط عقل و غشی است و اگر بدن ممتلی بود و از فضول فصد و مسهل بحسب حاجت بکار توان بست تا بر تخفیف ریح **فصل اندر سیلان**

رحم و وی آنست که رطوبت پیوسته از رحم برآید بسبب ضعف غاذیه او و این فضول که از رحم آید یا بلغمی بود یا صفراوی یا سوداوی یا دموی یعنی دم غالب باشد زیرا که

اگر خون خالص برآید آنرا استحاضه گویند نه سیلان رحم و علامت غلبه هر خلط ظاهر است از رنگ او و جز آن و در استخراج این استدلال آنست که زن خرقه بر دارد و بعد از

خشک شدن خرقه بلون خرقه نظر کنند و صاحب سیلان رحم سقوط الشهوت و متغیر اللون و متهبج الوجه و العین باشد **علاج** تحت تنقیه بدن بفصد یا مسهل و قی بحسب ولعده

جهت تنقیه رحم ایرسا و اذخر و اصل السوس و فراسیون و نخود سیاه در آب بجوشانند و ایارج فیقرا بیارکرده حقنه کنند بشرطی که حرارت نبود و اگر با حرارت

بود این دوا زنهار بکار نبرند و برای تنقیه رحم شیره تخمهای مدره بنوشانند و هم بدان حقنه رحم کنند پس از آنکه رحم و بدن پاک شود جهت تقویت او فرزجه قابضه

و حقنه حابسه استعمال فرمایند از آنچه در افراط طمث مذکور شده **فصل اندر سیلان منی از رحم** و اسباب و علاج او همانست که در سیلان منی مردان گفته شد

و فرق در منی و رطوبات آنست که منی سپید رنگ و غلیظ القوام بی عفونت باشد بخلاف رطوبات فضلیه تیز غلیظه و انبه و عاقوقه زنان را تیر افتد و تدبیری همانست

که در حق مردان گفته شد **فصل اندر احتباس طمث** و وی اقسام است **قسم اول** آنکه خون بدن کم شود و علامت او نحافت بدن است و ضعف و زردی رنگ

و تقدم جوع مفرط و تعب و تقدم امراض محلله و استفراغات خصوصا استفراغ خون **علاج** جهت تقویت بدن و تولید خون غذای مقوی چون تخم مرغ نیم بخت

و شوربای مرغ فربه و گوشت گوسفند جوان و شیر و شیرینی بیشتر خورند و خواب راحت ورزند و استحمام مرطب فرمایند **قسم دوم** آنکه خون غلیظ شود بسبب وی تا

مخالطت اخلاط غلیظ و علامت او سپیدی و سستی بدن است و کبودی رگها و بسیاری بول و لعمیت بر از جهت قصور هضم معده و خواب گران و بعد دو خون

رقیق بر آمدن اگر بر آید **علاج** جهت تنقیه اخلاط غلیظه ادویه ملطفه دهند مثل یاره و جز آن و بعده برای ترقیق خون و سهولت جریان او تخم کرفس و انیسون

و بودینه و بادیان و مشکطرامشیع و مانند آن خورانند مطبوخ ساخته یا در عسل یا در قند معجون نموده و بطبیخ شبت و مرزنگوش و پودینه و سیداب و بابونه و اکلیل و صعتر آبزن

فرمایند و سنبل و اجیبی و سلیخه و حب بلسان و عود بلسان و جوز بوا و قافله صغار و قسط و غیر آن هر چه در عطریت و تفتیح و تقطیع و تلطیف و تسخین بود تکمید نمایند و

ایضا ادویه مذکوره بر مجمر بسوزند و دود آن بر حم رسانند و بعد حصول ترقیق در خون فصد صافن و بالبض حجامت ساقین نفع تمام دارد و دو روز پیش

از نوبت حیض بکار برند لئلا یحصل الفوحان من الاستفراغ فیحدث الضعف و فتور القوة و این فصد و حجامت در حق کسی که فربه و لحمانی بود بغایت سود دارد

و الطبیب لایق اند قبل از ترقیق خون نیز استعمال نماید **قسم سوم** آنکه دهن رگهای رحم بند شود و بدان سبب حیض نیاید و این بر چند گونه است یکی حرارت مجفف مقبض

که بر رحم افتد و التهاب و جفاف در هم شاید و است **علاج** تیز خشت و سماق و نبات و مغز تخم کدو و خبازی و بادیان کوفته فرزجه سازند و بعسل و زرده تخم مرغ چند روز بردارند

و شیره تخم و سود دارد و دیگر تدابیر ازاله حرارت رحم از عقد بغو باید **دوم** برودتی که در رحم افتد علامت او سپیدی لون و تفاوت نبض و سردی رگها و جز آن گواه او است **فائده** سوء مزاج

اگرچه در رحم افتد اما آثار آن مزاج در تمام بدن ظاهر میشود زیرا که رحم عضوی شریف است مزاج وی بجمیع بدن سرایت میکند **علاج** جهت تسخین ادویه گرم ملطف استعمال نماید و در تفصیل

مذکور است و قرص مرو در تسخین رحم نظیر ندارد **صفت آن** مر سه درم ترمس بخیه درم برگ سداب پودینه مشکطرامشیع فوه الصبغ حلتیت سکبینج جاوشیر

رحم باشد وگاه باشد که وجع میان ناف بود یا در قطن باشد و از آنجا بسوی ران و سرین و خاصرتین فرود آید و امتداد شدید آرد بشابه که بر خاستن متعسر شود و اکثر نشست
آید که در زیر ناف باشد بر ران فرود آید و درد که در قطن بسرین گراید ششم عسر البول اگر ورم در مقدم رحم مایل الطرف الاعلی باشد هفتم عسر البراز اگر ورم بموخر رحم بود و مایل باسفل
و دلیل بهست که شدت و خفت عسرت بول و غائط بحسب سبکی و گرانی ورم است هشتم تواتر نبض و نفس نهم فساد معده و دماغ علاج فصد باسلیق و صافن کنند و در
ابتدا از جهت … و اقاقیا و بخور و بنفشه با کشنیز تر و کاسنی بهیئته و قدری کافور یا گرد و بر عانه و ناف ضماد نمایند و لعابها و روغنها و عصارهای سرد در رحم چکانند و شیره خرفه
… بنفشه و آب انار میخوش و آب جو با روغن بادام و قند لعابین و مانند آن هرچه لایق بود بنوشانند و تا ممکن باشد از آب سرد خوردن منع نمایند و اگر طبیعت
قبض بود بنفشه و سپستان و عناب و آلو بجوشانند و مغز فلوس در آن حل کنند و شیرخشت و روغن بادام در او آمیزند و بدهند و تقدیر بمقدار در حاجت
موقوف برای طبیعت و مغز فلوس با شربت بنفشه یا در آب کاسنی و عنب الثعلب … شیدن در رفع قبض ورم احشا نفع تمام دارد تنبیه اگر چه این ورم در ابتدا باشد
رادعات صرف هرگز ضماد نمایند تا ماده منحجر نشود اما هر گاه که بانتها رسد بابونه و خطمی و جز آن هرچه ملین و محلل بود استعمال فرمایند ضماد و نطول … و باید دانست
که چون بانتها رسد از دو بیرون نباشد یکی آنکه تحلیل رود دوم آنکه روی بجمع آرد و علامت جمع و نخستین آنست که درد شدت کند و تبها مختلف و قشعریره پدید آید و
جمیع امراض غلبه کند و درین وقت باید که لعابهای گرم چون لعاب حلبه و تخم کتان و خیر و بمکیرم حقنه نمایند در رحم و بابونه و حلبه و تخم کتان و خطمی و بنفشه و اکلیل الملک
طبیخ بخر سرشته بر عانه ضماد سازند و در آب گرم بنشانند و این همه بهر آنست که دمبل نخستین باری دهد و چون پخته گردد از دو وجه خالی نیست یا سر کند و منفجر شود در میان
بامانه و بیله گرد و پس اگر بیرون آید باید که در خروج آن مدد کنند و جهت این کار ماء العسل در رحم حقنه کردن و مدرات خفیفه چون طبیخ تخم خربزه و تخم خیارین و تخم کاسنی نوشا
نیدن … و شیر گاو با نبات برای تنقیه رحم مقرر است و باید که بعض میر ملازم باشند تا که قرحه پاک شود و مدرات قویه بهار ندهند که بواسطه تحلیل مواد زیاده کنند قرحه را
چون قرحه از ریم خالی شود با بمال او توجه کنند از آنچه در فصل قروح گفته شد و در بیله المفصل بعد الکفته آید فایده چون ورم رحم منفجر گاه باشد که با معا یا مثانه گراید
… بول … آید چرک بر آید و درین وقت بباید که ماده را ازین اعضا بازگردانند بسوی رحم چنانچه در قروح رحم مذکور شد نوع دوم آنکه ورم بلغمی در رحم
علامات او ثقل و درد و نواحی عانه است علاج نخستین قی فرمایند و هر چه در ورم سرد مثانه مذکور است استعمال نمایند نوع سوم آنکه ورم صلب سوداوی در رحم عارض
شود و این ورم بیشتر عقب ورم گرم افتد و باشد که ابتدا بهم رسد یا از خون حیض سوخته یا سبلی و گاه بدون تقدم ورم گرم و ورم مذکور بسرطان باز میگردد و وقوف
… استسقا سوداوی میشود و علامات ورم سوداوی رحم پنج است یکی آنکه در محل رحم ثقل محسوس شود دوم آنکه صلابت پدید بود و پس اگر
در عانه باشد نشان تورم گردن رحم است و هو الاکثر سوم آنکه هنگام مشی در حرکت ساق یا اضطراب افتد پس اگر ورم بیکجانب رحم باشد اضطراب نیز در
ساق همان طرف پدید آید و اگر بهر دو جانب رحم باشد در هر دو ساق اضطراب بار دهد نماید چهارم آنکه درد کمتر بود و این بر تقدیر است که ماده سخت غلیظ بود و بر تقدیر
میل نکرده باشد زیرا که اگر ماده سخت غلیظ نبود وجع بشدت باشد و کذلک اگر سرطان شود چنانچه گفته آید پنجم آنکه رحم بجانبی مایل شود و میل رحم گاه باشد که بجانب
مخالف ورم شود مثلا اگر ورم در جانب ایمن رحم باشد بطرف الایسر میلان کند رحم و بالعکس اگر در قدام باشد بخلف میلان کند و بالعکس و اگر در اسفل باشد بفوق میلان
کند و بالعکس و این بر تقدیر است که ورم بغایت بزرگ باشد فان العضو یثقله فیمیل الی الجهة المخالف و گاه باشد که مایل شود رحم بطرف ورم و این نگاه است که صغیر الحجم باشد
فیمیل الرحم بالتمدید الی جانب الورم علاج بر وی فصد باسلیق کنند و جهت اسهال سودا ماء الجبن و طبیخ افتیمون و گلقند و جز آن دهند برفق و بدفعات و جهت تلیین
ورم مرهم داخلیون یا باسلیقون و مقل و پیه یا مغز ساق در روغن سوسن و نرگس و شبت و بابونه و بیبا انجیر در رحم استعمال فرمایند زرفا و حمولا و فرزجها ایضا مقل … با حلبه
بابونه و برگ کرنب با روغن موم و لعاب اسبغول و کتان سرشته بر ورم ضماد سازند و بنشانند … و بار دیگر طبیخ شبت و کرنب و اکلیل الملک و خطمی و بنفشه و بابونه و مرزنجوش
و جز آن هرچه ملطف بود بنشانند فصل اندر سرطان رحم و این بیشتر عقب ورم گرم عارض شود بسبب تحلیل نیافتن و سخت گردیدن ماده و علامت او صلابت

بلغمی [illegible] رحم عارض شود [illegible] متغلب شده [illegible] افتد لکثرة اجتماع الرطوبة فی ابدانهم و علامت [illegible]

[illegible] سبب عارض شود و میان فرج چیزی نرم فرو آمده باشد پس اگر غلبت نمود رطوبت بلغمی باشد

[illegible] مشکل گردد بر جمال الجلیاد و فرو بست سنه تنگ جسم و باریک باشد و جسم ضد او بود علاج

[illegible] بسته تا بار او بر رحم کم تر افتد و الیضا تنقیه بشانه نمایند استعمال ادرات و انجا که رطوبت بلغمی سبب بود [illegible]

[illegible] و در جمله بعد تنقیه اعاد مثانه باید که روغن [illegible] و روغن گل بگیرند و قدری روغن علوق در او آمیزند [illegible]

غالیه در آن گذارند و بگرم چند قطره در رحم بچکانند اگر تقیه او منطفی نشده باشد یعنی رحم منقلب نگشته بود و اگر همین ادویه بر آن بمالند پس از آن تدبیر آن کنند که در رحم

[illegible] خود [illegible] کشاده باشد و ایه بوساطت فرزجه که گفته آید از بایستگی رحم کنند تا بجای خود قرار یابد

فرزجه ایست [illegible] چند [illegible] بگیرند و در آب اندکی شراب بجوشانند پس بیالایند [illegible] و یکبار [illegible] طبیخ

[illegible] حاضر دارند و پاره [illegible] نرم که از او مرغزی گویند در هم پیچیده کروبه سازند و در این طبیخ ترکرده در رحم اندرین کرده [illegible]

[illegible] ادویه [illegible] و نواحی فرج ضماد کنند و [illegible] علطانیده در کرگاه او فرو سوی ناف محجمه بنهند [illegible] و اگر [illegible]

محاجم نهند بهتر باشد و در این حالت چیزهای خوشبوی بویانند و چیزهای بد بو [illegible] حرکت و غیر آن [illegible] رحم [illegible] فرمایند [illegible]

که [illegible] شود باید که [illegible] رحم فرزجه مذکوره [illegible] چند تو پارچه کتان [illegible] فرج گذارند [illegible] و بالای آن [illegible]

شکل [illegible] باشد و اگر [illegible] بود و الا چیزی اندک [illegible] سبک بود [illegible] جعفرت [illegible] و مانند آن [illegible]

[illegible] فرزجه بیرون آ[illegible] ساخته [illegible] و مانند آن [illegible] فوالضا [illegible]

[illegible] فرزجه [illegible] فرزجه بهمان شکل که گفته [illegible] شراب [illegible]

[illegible]

[illegible] که گفته [illegible] ضماد [illegible]

[illegible] تمام شود [illegible] و آنچه بالا گفته شد [illegible] و این [illegible]

[illegible] فایده شمیدن چیزهای بد بو [illegible] موافق ترین چیزهاست در این مرض [illegible] رحم [illegible]

[illegible] الگوید که در این [illegible]

فصل در میلان الرحم [illegible] آنست که رحم بجانبی میل کند و اسباب و علامات و علاج او در علم گفته شود باید [illegible] آگاه باشد که چون رحم منحرف شود [illegible]

[illegible] و تحقیق مرض [illegible] علت [illegible] کدام عضو است اشتباه [illegible] طبیب را لازم است که در مرض [illegible] تامل کنند تا در خطا نیفتد و نشان انحراف

[illegible] که زنان [illegible] بعد وقوع اسباب که بحدث انحراف آید چون بار گران کشیدن [illegible] و جهیدن

[illegible] معالجه [illegible] نمایند **فصل اندر اورام رحم** و [illegible] نوع اول [illegible]

[illegible] که بر رحم افتد دوم احتباس حیض و نفاس سوم سقوط الجنین [illegible] ولادت و افراط جماع و [illegible]

[illegible] علامات ورم گرم رحم بسیار است یکی آنکه تب تیز و سیاهی زبان [illegible]

[illegible] سوم [illegible] باشد [illegible] اگر ورم [illegible] رحم [illegible] اگر ورم [illegible]

ببرند و ایضاً ادویهٔ گرم هم غذا و چون تمام و بعضی فلفل با روغن زنبق آمیخته محمول سازند و بخور نمایند رحم العنبر و مشک و ایه را فرمایند که انگشت خود بروغن زنبق و
ادویان یا روغن بادام و گل که در وی عنبر و مشک حل کرده باشند بیرون کنند و فم رحم را بمالند و بعد غذا کنند و این بهترین تدبیری است که مشیمه بسته و رطوبت بیرون آید و افاقت روی نماید و در آن
وقت اگر جماع میسر آید نفع تمام دهد و از آنکه احتباس طمث بسبب بوده باشد بر بیرون و فلفل حمول ساختن بغایت سودمند دارد و اما در حالت افاقه اگر حب اصطمخیقون و ایارج
لوغاذیا تنقیهٔ بدن نمایند و بعد و حمام و مشرو دلطوس و معجون فیلانی و مانند آن دهند و مطبوخ افتیمون و تنقیه بحب سلب باید کرد و بهتر آنست که در هفته یکبار ایارج دهند
و بعد یک روز معجون نجاح بکار برند و استحمام سودمند و آب گوگرد نشستن مفید و این دوا مجرب است غاریقون یکدرم بانیمه درم بده و المسک بالعسل سرشته بخورد و اینچه
گفته شد در بیماری که ماده غلیظ بود و بی حرارت باشد و نشان برودت ثقل حرکت و غلبهٔ خواب و کاهلی و سبات و نسیان پیدا بود و اما اگر حرارت بود با اختناق رحم
و سرخی رخساره و اضطراب و احساس حرارت قوی که از رحم بسر آید و تب گاه گاه نشان است و درین صورت استعمال مسخنات حفت نیست پس در ابتدا در وقت
افاقت فصد باسلیق کنند و بر ساق حجامت نمایند با شرط و مطبوخ افتیمون طبیعت را ملائم سازند و بر شکم سرکه طبیخ شبت و اوقی فرمایند و چیزهای سرد که مقلل منی و کاسر شهوت بود
چون شربت نیلوفر و شیرهٔ خرفه و خوشامند و در نوبت کافور و صندل و نیلوفر بویانند و دیگر تدابیر همان است که گفته شد مگر استعمال مسخنات شربا و شما قال النابات لا یفصد
صاحب اختناق الرحم ان وجب الفصد قالوا فلا یفصد من الساعد فان ذلک یضر و فی جمیع علل الارحام و لا یضر فی الصافن و قال ابن ماسویه ضع المحاجم اسفل السرة
یجذب الرحم الی اسفل والحجامة علی الصلب تصلح هذه العلة **فائده** آنچه بسبب احتباس حیض عارض شود در معالجه بسته است و برودت که مذکور شد مع رعایت برودت و حرارت
مزاج و در حالت افاقه فصد کنند و مدرات حیض دهند چنانچه در احتباس طمث ذکر یافته اما اگر این علت زن حامله را افتد فصد و اسهال مناسب نیست پس اگر ایام وضع نزدیک
باشد توقف کنند که بوضع بچه خود بخود زائل خواهد شد و اگر ایام وضع دور باشد بتلطیف اغذیه و مالیدن روغنها پردازند کنند مع مراعات مزاج در حرارت و برودت و در حالت
نوبت جهت افاقه بستن اطراف و شمومات عطر آن که جنین را مضر نباشد قناعت ورزند و گلقند در حالت افاقه نفع تمام دارد و حامله را دهم حافظ جنین دهم و اقع
و انجه گاه دبادخون بوفور باشد و نوبت مرض زود زود شود فصد توان کرد و اسهال خفیف توان داد خاصه که حمل از ماه سوم گذشته باشد و بماه هشتم نرسیده و غذا درین
مرض بحسب حاجت بکار برند مثلاً اگر حرارت غالب باشد قلیه کدو و اسفاناخ و اگر ماش مقشر و برنج مناسب است و اگر برودت غالب باشد گوشت کبک و تیهو و عصافیر و دراج و دیگر
موافق **فصل** اندر جمع آمدن آب در رحم علامات آنست که حیض باز ایستد و هنگام حرکت غراقر در شکم افتد و حالتی شبیه باستسقاء زقی پدید آید و باشد که گاهی رطوبت از رحم
بیالاید **علاج** ادویه که باد آرد حیض مخصوص است بدهند و تنقیهٔ بدن و رحم کوشند و اضمده که در استسقاء زقی گفته شد استعمال نمایند و هرچه در اسور النقیه و استسقاء زقی و سیلان
رحم سود دارد بکار برند و فی نفع تمام دارد و جوع در یاسمو در منفعت و گویند که خرقهٔ سپید بر داشتن نفعمند است **فصل** اندر نفخ رحم و سبب ضعف قوتهای رحم
و موجبات ضعف قوتهای او سوء مزاج سرد غیر مفرط یا دشواری زائیدن یا سرمای که سر رحم را برسد و کند ظاهر است که چون قوتهای رحم ضعیف شود هر غذا
که بآن رسید بواسطه حرارت ضعیف مستحیل بریاح گردد و آن ریاح در عمق رحم یا در رگهای او یا فیما بین طلل اجزای لیفهای او محتبس شود و نفخ آرد **اشتباه**
سوء مزاج سرد که مفرط بود کشنده حرارت است چون نفخ نمیتواند شد لان النفخ لا یکون الا بالحرارة القاهرة **علامات** مرض مذکور آنست که در عانه و آنچه بدان نزدیک است از اسفل
بطن ورم ریحی و نفخ پدید آید مع الوجع و باشد که تا کش ران و فم معده و حجاب متادی گردد و وجع و چون دست بر ورم زنند آواز طبل دهد و لهذا
بعضی در تعریف او گفته اند که حالتیست شبیه باستسقاء طبلی و باشد که وجع از منتقل بود و قراقر و ضربان کند و باشد تا آخر عمر درین علت بماند و دانه پذیرد **علاج**
جهت تنقیهٔ بدن ایارجات دهند و برای تسخین رحم و تلطیف و کسر ریاح جوارش کمونی و سنجر نیا و مار الاصول بخورانند و ادویه مسخنه و منقیه یا چون بابونه و شبت و
مرزنگوش و پودینه و سداب و کرفس و بادیان و برنجاسف و زیره و نانخواه استعمال نمایند حقنا و فرزجا و ضمادا و نطولا و آبزن و سزاوار آنست که روغن سداب و شبت زیر ناف
و شبت و نار بمالند و آنچه در استسقاء طبلی مذکور شده درینجا مفید است و بدانکه امراض ثدی یعنی پستان بعد امراض قلب بباب مستقل ذکر کرده شد

نوع دیگر

نوع دیگر

اشتباه

حرارت و ضربان ست و درد تا حجاب سینه برآمدن و باشد که درد چشم و درد شقیقه و ضعف و لاغری خاصه و بها قها پدید آید و در پشت پا ورم ظاهر شود و شکم متورم مستسقی وار و باشد که باستسقا انجامد و باید دانست که ورم سرطانی ظاهر باشد گاها برآمده و زنگ او کبودی و رصاصیت مائل و گاه باشد که سرطان رحم مع الجراحت بود و نشان جراحت او آنست که در عانه و کش ران و زیر شکم و پشت درد شدید ظاهر باشد و بسیارست که از و رطوبت آبناک غیر مستوی التصبغ سیلان کند و رنگ این رطوبت مائل به بیاضی باشد یا بسواد یا بحمرت یا بخضرت اما مائل بسواد اکثر بود و به بیاض نادر **علاج** سرطان رحم ساده بود یا با جراحت علاج پذیر نیست لیکن برای آنکه ضرر او آن دیگر نا انجامد لازم ست که در اصلاح او همی کوشند مثلاً هنگام شدت حرارت و ضربان مرهمهای ورد و ستان و لعابهای سرد استعمال کنند و هنگام سکون حرارت و قلت وجع چیزهای لین که تحلیل دهد چون اخلیون و مقل و روغن بابونه و پیه بط بکار برند و **ایضاً** بطبیخ حلبه و بابونه و تخم کتان و برگ کرنب نطول سازند برفق و نرمی گاه گاه جهت تقلیل سودا و تنقیه بدن فصد نمایند و مسهل سوداوی هند و اما نه بتر طبیخ نضاج لازم دانند و آنجا که متقرح بود یعنی مع الجراحت باشد باید که برگ خطمی و کرنب و بنفشه و تخم کتان بجوشانند و در طبیخ او مریضه را بنشانند و **ایضاً** جهت تسکین وجع شیاف بعض و افیون با شیر زنان حل کرده در رحم حقنه کنند و درین شیاف قدری زعفران نیز داخل نمایند تا مضرت افیون بازدارد و بهترین اشیا در علاج سرطان سرب اسوده با آب کشنیز یا آب کاسنی یا آب کاکنج و مالیدن و حقنه رحم نمودن و مرهم سرب در این مرض خاصیت عجیب دارد و خشخاش و کشنیز تر و عنب الثعلب و سفیده تخم مرغ و روغن گل و مرهم سرب و صلایه کردن و ضماد کردن و آب لسان الحمل و شیر زنان و روغن گل حقنه نمودن نفع تمام دارد و آنجا که خون بسیار رود و آب لحیة التیس و گل ارمنی و صمغ عربی و آب لسان الحمل حقنه رحم کنند خون بازدارد **فصل اندر دبیله رحم** باید دانست که چون ورم گرم رحم پخته شود و سرگشاید آن را دبیله خوانند و علامات آن در ورم گفته شد **علاج** اگر دبیله در فم رحم باشد بشگافند تا ریم بیرون آید و اگر در قعر رحم باشد جهت انفجار او طبیخ تخم خربزه و تخم خیار و تخم کاسنی و خار خسک نیم کوفته بجوشانند و صاف کرده با حلبه و تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک و خطمی و آرد جو و تخم مرو و آرد باقلا و بیخ خطمی با آب گرم و آب انجیر و روغن کنجد آمیخته ضماد نمایند و همین تدبیر لازم باشد تا که شگافته شود و اگر دیر گشاید خوف آن شود که بتاکل انجامد انجیر و خرول بجوشانند و آب او در رحم حقنه نمایند و ادویه مطبوخه را بر عانه گذارند و آنجا که ورم باشد و چون شگافته شود به تنقیه قرحه و اندمال او کوشند چنانچه در ورم گرم رحم مذکور شد **فصل اندر اختناق رحم** و این علتی ست شبیه بصرع و غشی یعنی در وی هم علامات صرع پدید می آید چون دوار و تشنج در بعض اعضاء و سقوط و هم علامات غشی ظهور مینماید چون سردی اطراف و زردی رنگ و صغر نبض و نفس باید دانست که اگرچه مبدا این علت رحم ست اما از آن که میان رحم و دماغ و دل مشارکت قوی ست آفت رحم بدماغ می انجامد و **ایضاً** بدل متادی میگردد از آنست که ضیق نفس و غشی و صرع و خفقان عارض میشود و سبب این مرض را دو سبب یکی آنکه منی بسبب عدم استفراغ کثرت پذیرد و محتبس شود و در او عیه مستحیل گردد بکیفیت سمیه پس رحم ها منی الموذی متقلص و متشنج شود بفوق و بخارات ردیه وی بسوی دل و دماغ برآید و بالضرور مرض مذکور ظهور نماید دوم آنکه خون حیض بسته شود و بسبب آن در رحم ها کیفیت که بالا ذکر یافت رو نماید و علت مذکور بادوار و نوبت می افتد همچون صرع و عند کثرت مواد هر روز پدید می آید اگرچه هر روز افتد و متقارب النوائب باشد قاتل و مهلک ست و **علامات** آنست که چون نوبت به نزدیک رسد اختلال ذهن و افکار فاسد و دوار سر و تاریکی چشم و صفرت لون و کسل اعضاء و رطوبت رحم و چشم ظاهر شود و ضعف در ساقین پیدا آید و چون وقت نزدیک رسد بسا که دم بیمار که چیزی از نواحی عانه بسوی دل مرتفع میشود و در رو بعدان و بینی حرکات مضطربه غیر ارادی ظهور نماید پس مختلط شود و بیهوش افتد و بر باطل و آواز منقطع گردد و گاه منقطع سائر الحرکات الارادیه فرق در میان این و صرع مفرد آنست که درین علت عقل بالکل مفقود نمیشود و مدرک آنست که چون صاحب او بهوش آید از اکثر آنچه گذشته است حکایت نماید و **ایضاً** عدم سیلان کف از دهن و عدم قوت اضطراب بدن از نشانهای اینست بخلاف صرع که ظهور کف و اضطراب و زوال عقل لازم اوست **علاج** در وقت نوبت بستان را بها کم بندند و کف پا بمالند خردل و نمک و آب گرم با طبیخ بابونه یا شونیز بسازند و آب سرد بر روی زنند و عطسه آرند و چیزها به بوجون جند بیدستر و کندش و جاوشیر و پلیته و قطران و مانند آن ببویانند و مقل و گوگرد و پشم میش بینی بسوزند و چیزهای خوشبو همچون روغنهای گرم خوشبو که در وی مشک و عنبر گداخته باشند به حسم مالند و اندرون حقنه کنند و زیر ناف و بزانو و ساقها و باطن فخذین و ران حجامت نمایند بغیر شرط و در گوش او فریاد کنند به آواز بلند و نام او

ترکیب کرده از صعفت آن جاور زنگار ... رصاصی ... طویل ... مرداسنگ ... موم سفید ... ۱۲ ... ۳۰۴

قوله ... ۱۲

پشت وجع ثقیل لازم بود و بر یک وتیره باشد و اگر باد از ان ماده جدا شده در پشت در آمده باشد آن وجع تمددی پیدا باشد و در مشتعل بود و کمتر تنقل باشد علاج اگر سبب درد
تولد بلغم خام بود بعد استعمال منضجات بلغم حب سورنجان و حب تران دهند تا بلغم مستفرغ شود و حقنه نفع دارد و دیگر تدابیر مستدل همان است که در باب وجع ذکر یافت و شیاف
سودمند است کامل ترین تدابیر درینجا تقلیل غذاست و اگر سبب درد و برآن بلغم بارد منفصل او بود چنانچه گفته شد جهت تحلیل ماده و تلیین و ترطیب اعضا استحمام فرمایند و با
ترا احت امر نمایند و روغن خیری و بنفشه یکجا کرده بمالند و تنطیل بطبیخ حشائش مرخیه مجلله سود دارد و اگر بدین قدر دفع نشود مستفرغ سازند آنرا چنانچه در بلغم گفته شد
نوع سوم آنکه کثرت جماع محدث درد پشت شود جهت منجذب شدن فضول بپشت و گاه با کثرت فضول احداث حدبه نماید علاج جماع ترک کنند و بتحلیل و تلیین و ترطیب مشغول
گردند آنچه در ماده بلغم منحجر گفته شد و بدین نفع دارد و فائده بسیار باشد که عضد و تعب و جماع و پشت خم کرده نشستن در عضلات و رباطات پشت اعیا و ماندگی آرد و درد
احداث نماید بدون آنکه ماده بلغم یا ریح در ان دخل نماید و این بمالیدن پشت دفع شود و زود در گذرد و گاه باشد که تعب مفرط حدبه آرد با احداث یبس و جفاف نوع
چهارم آنکه عارض شود در گرده ضعف یا علتی دیگر که بسبب مجاورت و مشارکت درد با جزای پشت باز دهد و علامت او وجود نفس است در گرده و وجع نفس و ضعف باه گواه او است علاج
هر چه در امراض گرده ذکر یافته بحسب سبب ضعف بود یا جز آن تدارک نمایند نوع پنجم آنکه رگ بزرگ که بر طول پشت موضع است از خون ممتلی شود و بسبب
تمدد درد آرد و علامت وی آنست که از ابتدای فقرات پشت تا آخر فقرات گردن درد ممتد پیدا بود تا آخر فقرات قطن با ضربان و حرارت مکان و دیگر آثار خون گواهی
دهد و هنگام حرکت وجع اشتداد کند علاج رگ باسلیق زنند یا بالصافن و در ابتدا آب انار ترش و شیرین و شربت لیمو و شیره خرفه و تخم خیارین با سکنجبین دهند و جهت تبرید
موضع آب سرد و روغن صندل و گلاب و روغن گل یا مانند که سرکه بر پشت طلا کردن و بجایگاه سرد و تر سکونت گرفتن فرمایند و از اغذیه سرد و تر چون آش جو و مانند
آن بخورانند نوع ششم آنکه موجب درد پشت در آمدن باد باشد در عضلات و رباطات و اوتار پشت و آن در نوع دوم گفته شد نوع هفتم آنکه سبب مشارکت رحم درد پشت
پدید آید و این نوع بعضی زنان را نزدیک آمدن حیض عارض شود بسبب نا بر آمدن حیض چنانچه باید علاج هر چه ادرار حیض نماید استعمال کنند و روغن گل بر پشت بمالند
صفت شربتی که ادرار حیض نماید نفوت تخم کرفس یکمثقال حلبه هفت مثقال تخم خیارین کوفته چهار مثقال بادیان شکوفته انیسون اجوائن تخم شبت و ماش هر یک دو
مثقال جمله را بجوشانند و بیست مثقال قند بقوام آرند و هفت روز اختیار نماید **فصل اندر وجع خاصره** یعنی درد تهیگاه و اسباب وی همانست که در درد
پشت ذکر یافته لیکن وجع خاصره بیشتر از بلغم افتد یا از باد لان الخاصرة ابرد من الظهر لزیادة بعده من القلب والکبد و لقلة اللحم فلا یحدث فیه سوء المزاج الحار الا
نادر الهند آگفته که علاج او همانست که در سوء مزاج ساذج بارد و بلغمی و ریحی وجع ظهر ذکر یافته و استعمال شیافات مسخنه درینجا نفع تمام دارد و این کار شیافی که از مقل
و اشق و انیسون و جندبیدستر و تخم کرفس و تخم حنظل و سورنجان و ابهل و مانند آن ساخته باشند نفع تمام دارد **فصل اندر وجع المفاصل** باید دانست که دردی که در بند
گاه افتد آنرا وجع مفاصل گویند و این وجع گاه بی ورم بود و گاه با ورم بود چنانچه در جمله ساذج و گاه با ورم بود چنانچه در اکثر ادوی و اصطلاح اطبا چنان اجرا یافته که آنچه در مفاصل
دست و پای باشد آنرا وجع مفاصل گویند و آنچه در مفصل ورک یعنی سرین باشد آنرا وجع ورک خوانند و آنچه از مفصل ورک نیز دو بجای پای نازل شود آنرا عرق النسا نامند و آنچه
در مفصل کعب یعنی شتالنگ یا در مفصل انگشتان پای خاصه ابهام پدید آید آنرا نقرس نامند و پوشیده نماند که درد بندگاه بیشتر از ماده افتد و ماده مذکور بیشتر در ان
گوشت بود که گرد اگرد مفاصل است و باشد که بجانب رباطات نیز نافذ شود اما با عضلات و اوتار در نیاید اگر آنکه این علت بی تشنج بود خاصه ورم مذکور است که پخته
نشود و ریم نگردد مثل اورام دیگر و سبب کلی درد بندگاه یا دی ضعف مفاصل و اجتماع یا انصباب ماده است و آنچه موجب ضعف مفاصل است یا سوء مزاج مستحکم است یا تعب
کثیر یا ضربه و باعث اجتماع و انصباب ماده در مفاصل بسیار است یکی آنکه ریاضت متروک شود و بدان سبب فضلات در مفصل جمع آید دوم آنکه هضم معده ضعیف
شود و بدان سبب اخلاط خام تولد کنند و بمفصل ریزد سوم آنکه بدی ترتیب مثل خوردن طعام بر طعام و تناول اطعمه موافقه بغیر ترتیب
و نوشیدن شراب با فراط و عقب طعام ریاضت و مجامعت کردن و بر ناهار حمام آب خوردن و بر شکم سیری استحمام نمودن و آب گرم غسل

باب اندر امراض که از پشت و اطراف پدید آید

چون حدبه و ریاح افرسه و وجع ظهر و وجع خاصره و وجع مفاصل و نقرس و عرق النسا و وجع زهار و دوالی و داء الفیل و وجع عصب و هر یک بفصلی گفته آید ان شاء الله تعالی **فصل اندر حدبه** و آن زوال فقار بود و پیش یا پس یا بیکی از دو جانب پس اگر زوال فقار بسوی قدام بود تقصع گویند و حدبه المقدم خوانند و آنجا که تقصع با شرکت استخوان سینه باشد تقعس نیز نامند و اگر زوال بسوی خلف بود حدبه المؤخر گویند و حدبه حقیقی همین است و اگر زوال بیکی از جانبین بود التوا و اگر بسبب زوال فقار باد غلیظ بود و ریاح افرسه نامند و اسباب زوال فقار پنج است و هر یک بنوع جدا گفته آید **نوع اول** آنکه ورم گرم در عضله که متصل فقارست عارض شود از خارج یا داخل و علامت او تقدم اوجاع است و صلب مع حمیات حاده و عظم نبض و لزوم حرارت شدید و هرگاه ماده مده شود و ورم خراج گردد و تپ سکون گیرد و محسوس میکند بیمار تقلع و وجع تمددی در پشت او فزون تر میگردد و تحدب **علاج** در ابتدا رگ باسلیق زنند و لعاب حلبه و تخم کتان و پیه ماکیان و مغز ساق گاو و بنفشه و خطمی بر آماس ضماد کنند و روغنهای گرم بالفعل بمالند و نطول سازند و فلوس خیار شنبر با روغن بادام آمیخته بنوشانند و بر روغنهای گرم بالفعل که در وی بیخ خطمی و تخم کتان جوشانیده باشند حقنه نمایند **نوع دوم** آنکه باد غلیظ زیر فقار محتبس شود و از غایت تمدد فقار را از موضع او بلغزاند و این حدبه را ریاح الافرسه گویند افرسه جمع فرسه است و هو ریح تاخذ من العنق فتفرسه ای تکسره و علامت او آنست که عقب درد پشت پدید آید حدبه و باد و تپ و ثقل نباشد و گاهی در روز زیاده شود و در آخر نقصان گیرد **علاج** بیخ بادیان و بیخ کرفس و بیخ اذخر و انیسون و زیره و تخم سداب با نخواه بجوشانند و بپالایند و روغن بید انجیر بحسب اقتضای حال باید کرد و بعضی گفته اند که یک مثقال روغن بید انجیر با هفت مثقال شربت ماء الاصول و البزور بنوشانند و گلقند که در وی مصطکی و انیسون بود سود مند بسیار باشد و همین قدر نفع پدید آید و اگر تنقیه بدن نمایند بحب سورنجان یا حب سکبینج یا حب منتن و مانند آن و میعه یابسه و قسط و قصب الذریره و عسل لبنی و اهل و فرفیون یا سداب و بادیان و سداب و روغن بابونه یا روغن ضماد سازند و بطبیخ مرزنجوش و سداب و اذخر و قیصوم و تمام نطول فرمایند بر موضع الم محجمه ناری وضع کنند بجائی که مقصع بود بسوی داخل بر موضع که متحدب بود و بر آمده باشد بخارج و هر چه مقتضی با دست نفع دارد **نوع سوم** آنکه رطوبتهائی در جرم رباطات فقار نفوذ کند و آنرا سست گرداند و بالضرور فقار از جای خود بلغزد و علامت او سپیدی لون است و سردی لمس و تقدم تدبیر مرطب و آنکه چون بر آنجا روغن بمالند کمتر نشف شود یعنی زود بدن آنرا جذب نماید **علاج** آنچه در ریاح افرسه گفته شد استعمال نمایند و ادهان مقویه گرم چون روغن سداب و سرو و عاقرقرحا مالیدن و ادویه قابضه چون جوزسرو و گلنار و برگ غار و ورد و اشنه ضماد کردن نفع دارد **نوع چهارم** آنکه رباطات فقار تشنج شود بسبب رطوبت غلیظه لزجه که در نخاع حاصل آید یا بواسطه یبوست و این کمتر افتد و با خطرست و علاج دشوار پذیرد و علامت و علاج او از باب تشنج جویند **نوع پنجم** آنکه سقطه یا ضربه موجب زوال فقرات شود **علاج** اگر زوال بسوی خارج بود بجای فقار را بجای او برند و بسیج بود و اگر زوال بسوی داخل بود با جهتی بیرون کشیده آید بمص محاجم یا بوضع محجمه ناری و زفت و مقل یا اندکی عاقرقرحا سرشته طلا کردن جهت حدبه سود دارد و چون فقار بر موضع خود قرار گیرد ادویه قابضه ضماد نمایند تا آنرا بر آن شکل قائم دارد **فصل اندر وجع ظهر** یعنی درد پشت و آن انواع است **نوع اول** آنکه سوء مزاج بارد ساذج در پشت افتد و علامت او در وی ثقل است و احساس سردی و از چیزهای گرم و حرکت و مشی و دلک منتفع گشتن و این وجع اندک پدید آید و مزمن شود **علاج** جهت تبدیل مزاج ماء الاصول و ماء العسل و مانند آن بنوشانند و شجرینا و تریاق اربعه و مثرودیطوس بخورانند و روغن قسط و سداب و بابونه بمالند و مقل و اشق و حلبه و حب الغار با لعاب تخم کتان و روغن بید انجیر آمیخته ضماد سازند و آب نخود و گوشت طیور با توابل گرم میل فرمایند **نوع دوم** آنکه آنچه در عضلات و فقرات پشت بلغم خام متولد شود یا خلط بلغمی که در بدن ساکن بوده باشد بحرکت آید از غضب و تعب و حرارت و در عضلات و رباطات و اوتار پشت بریزد یا باد غلیظ که در بین فضول ساکنه بوده باشد عند الحرکت آن خلط با هیجان نماید و در بین عضلات و اوتار ورد آید و بسبب حدت تمدد و درد آرد و علامت تولد بلغم خام تقدم وجود تناول چیزهای بلغم افزاست و در پشت وجع با ثقل پدید آمدن و روز بروز درد و ثقل فزون تر شدن یا اندک اندک بحسب تولد الماده فیها و علامت حرکت بلغم ساکنه و در آمدن او در پشت وقوع وجع است در ولید تعب یا غضب یا جماع منعکس اگر آن ماده بهم کم خود در آمده باشد

و اگر درمان سکون
فقرات پشت ست و عقرب الاد و به
فی نزلة الحرم و بحرانی پشت
بنام دروغ بیاد نشست و رو اعضای
سیب و وطای نیاد بسیار سکون
بیخ بن سائر و مغز و شن و بر زمین
در سموم گرم و خشک بیخ الرئیس
گفته بود رطوبات فضلیه نقاشه
و گفته اند قوت حرارت

حرارت و آن بحد نیست که
حرارت اشتعال و
منفرج ندمت اعضای
خواص آن مخصوص عضو و
اعصاب و باد و وقوع مرض
ایسون مقدار شربت آن
مغز الادویه کسرای معده و
نفع در الدعویه
لغت عربی است
جسد است نامنده
زنجبیل و الح سکون
نفعهای معده

وخوف آن افتد که ماده باعضای رئیسه میل کند و آن از نوع تغیر در اعضای رئیسه توان یافت پس درین وقت باید که آب نیم گرم با طبیخ بابونه و بنفشه نیم گرم بر مفصل ریزند و تحلیل
نمایند تا ماده بهمین طرف باز گردد و باعضای رئیسه مایل نتواند شد و ایضاً مفرحات و ادویه مقویه جهت تقویت اعضا بخورانند تا اعضای رئیسه از اثر وی منفعل نگردند و آن ماده را امکان
دفع سازند و هرگاه ماده قریب بانتها رسد اطلیه را وجه را کار فرمایند و ادویه قلیل التحلیل چون بنفشه و خطمی و مانند آن استعمال نمایند و هرگاه بانتها رسد و ماده بالکل
از حرکت باز ماند چیزهای قوی التحلیل چون اکلیل الملک و بابونه و مانند آن بکار برند ضماداً و نطولاً صفت ضماد محلل که بقیه درد مفاصل حار را سود دارد لعاب تخم کتان
و حلبه و آرد جو هر دو بار روغن بادام و موم زرد سرشته و استعمال نمایند و بهترین غذا درینجا آش سماق و غوره و نخود و آب دانش مقشر و اگر آب تمر هندی فتق کرده و حیتر از لحوم
لازم است خاصةً از گوشت گاو و بز و مانند آن و کذلک از شراب و حلوا و عسل و دوشاب خرما و گوشت طیور جبلی و آهو بره و خرگوش و مرغ بچه توان داد خصوصاً آنجا که مریض ضعیف

بود نوع سوم آنکه از خون صفراوی و با صفرای خالص پدید آید و وقوع وجع مفاصل و نقرس از صفرای خالص کمتر است کما قال الشارح الصفراء لطرف لرقتها و حدتها و بسته
قلتها لا تحتبس فی المفاصل بل تحلیل عنها بسرعة اما از خون صفراوی بیشتر افتد و علامت صفرت رنگ شدت وجع و التهاب و سرعت نبض و تواتر آن و صفرت بول و در ظاهر جلد مائل بودن
به ثقل و تمدد و حمرت و انتفاخ کمتر بودن خاصةً در صفرای خالص و تجربه نیز بسبب انتفاع بادویه و دیگر علامات تحسب ماده پیدا شدن و تدابیر سابقه و سن و مزاج و شهر و عادت گواه بودن
و این نوع بیشتر کسانی را افتد که بدن ضعیف و مزاج گرم و خشک داشته و اکثر نائب باشد و اگر طبیب دران تقویت عضو ملاحظه نکرده مواد را از غیر محل دفع نماید مفاصل
باستعمال ادویه رادعات موجب هلاکت شود جهت میل ماده بدل و دیگر اعضای رئیسه چنانچه در وهم نیز بسند کور شد مع تدارک این خطا پوشیده نماند که خوف رجوع ماده استعمال
رادعات و تقویه باعضای رئیسه پیش از بیشتر درین نوع بیشتر است که سبب و خون صرف باشد زیرا که صفرا و خون صفراوی سریع الحرکت و طبیعت مخالف علاج اگر خون صفراوی
بود فصد کنند و بعد ظهور نضج جهت استفراغ صفرا طبیخ هلیله دهند بحسب ضعف و قوت ماده و مریض و اگر طبع نرم باشد بر مفتحات اقتصار ورزند و ماده را تحریک ندهند
و درین مرض چیزهای سرد که بی قبض بود چون اسپغول با سرکه آمیخته و پوست کدو و آب خیار و آب حی العالم و آب کاهو و کافور و مانند آن استعمال نمایند ضماداً و نطولاً
هنگام غلبه درد و خوف غشی ادویه مخدره بقدر تسکین درد ضماد کردن و ادویه مسکنة الاوجاع که در آخر این نوع گفته آید خوردن لازم دانند و بخاطر دارند که درین نوع
حاجت بمنضجه محلله نیست خاصةً در انجا که صفرا صرف سبب باشد زیرا که صفرا لطیف و کثیر الحرارت است سریع التحلیل و کذلک خون صفراوی و بعد اسهال باید که چیزهای مذکور
مدرک سرد بود چون کاسنی و تخم خیار و مانند آن بدهند تنها با سکنجبین نفع ادویه مدره درین مرض خاصةً بعد تنقیه بیشتر است زیرا که ماده این علت فضله هضم ثانی و
ثالث است و جهت تنقیه جگر که محل هضم ثانی است و برای تنقیه عروق که موضع هضم ثالث است ادویه مدره مخصوص است و سکنجبین چه در دموی و چه در صفراوی اثر تمام
دارد اما باید که بسیار ترش نباشد و مدرات گرم چون بادیان و کرفس و مانند آن زنهار ندهند که مدرات حاره ماده را می سوزانند و رطوبت را دور میسازد و بدان سبب
تحجر افزاید فائده هرگاه مسهل حاجت افتد و قوت مساعدت نکند یکبارگی از غلظ افزونی پاک نمایند و مسهلات ضعیفه بپردازند و جهت این کار مطبوخ سورنجان تلخ مفید است
بشرطی که ترش نباشد اما اگر تب بود نافع ترین مسهلات آمیختن مغز فلوس خیارشنبر در طبیخ بنفشه خشک با آب عنب الثعلب و آب کاکنج و کاسنی و لبلاب هرچه ازینها میسر شود حل کرده و
قدری شکر بار کرده بدهند و اگر تب آهسته و کمتر بود بگیرند هلیله زرد ده درم و اندر صد درم آب تر کنند یکشبانروز پس بمالند و بپالایند و ده درم اسپغول در آن تر کنند و لعاب گرفته و به
نبات شیرین ساخته بنوشانند و هرچه در دموی صرف گفته شد درینجا بکار برند و آنجا که ماده علت صفرای صرف باشد فی نفع تمام دارد و فصد حاجت نباشد و دیگر تدابیر آن
که ذکر یافته ذکر ادویه مسکن وجع عدس مقشر استخوان سوخته سورنجان خشخاش سپید بلوط در سرکه آغشته تخم کاهو کشنیز خشک این همه ادویه در دنشاننده اند تنها یا مرکب
هرچونکه باشند بحسب حال مریض بخورانند و عند استعمال سورنجان مراعات مفاصل باید کرد تدبیر چنانچه در بلغمی گفته آید درین آب سرد بسیار بر مفاصل و اسپغول را در آب
گرم گذاشتن تا منتفخ نشود پس بروغن گل آمیخته طلا ساختن تسکین درد مینماید و دیگر مخدرات بالا ذکر کرده شد در نوع دوم مع مدارک شر او صفت سفوفی که
وجع شدید را ساکن کند سورنجان سپید و شکر طبرزد مساوی بگیرند و سه درم با آب سرد بدهند دیگر استخوان سوخته و سورنجان

قوله کما قال الشارح [illegible] الی آخره [illegible] رقت و حدت [illegible] گفته [illegible] صفرا [illegible] از مفاصل [illegible] التهاب [illegible] قوله [illegible] راحت یافتن [illegible] صفت [illegible] سورنجان [illegible]

قوله [illegible] سورنجان بضم سین مهمله و سکون واو و کسر راء مهمله و سکون نون و فتح جیم والف و نون بهندی [illegible] نامند ماهیت آن بیخ نباتیست شبیه [illegible] شکل [illegible] طبیعت آن در سوم گرم و در دوم خشک و با رطوبت فضلیه و بزعم بعضی سپید آن در حرارت معتدل افعال و خواص آن مسهل اقسام بلغم از اعضای بعیده و اقاصی بدن و با قوت قابضه و مقوی سده جاذب اخلاط لزجه از عمق بدن خصوصاً از مفاصل و رافع یرقان و آن مجفف زخمهای کهنه مقدار شربت آن معزو با زعفران یک درم و مرکبا با دو نیم درم تا نیم مثقال مضر معده مصلح آن کثیرا و شکر و زعفران ١٢ مخزن الادویه ١٢

کردن اتفاق افتد و بدان سبب ماده بمفصل ریزد چهارم آنکه کام و نزله بسیار افتد و ماده او بمفصل ریزد پنجم آنکه شخصی را استفراغات معتاده مثل قی و اسهال و رعاف و خون
حیض و بواسیر ترک شود و ماده کثرت گیرد و بمفاصل افتد ششم آنکه قولنج را معالجه کرده شود بحقنه قوی گردد و فضلات باطن را مندفع شود و بمفاصل ریزد هفتم آنکه مریض را
بدنیه نقصانیه اختلاط او بر جوش آرد و بمفاصل افکند فائده سبب فاعلی درد بندگاه یا سوء مزاج سادج ست یا مادی و مادی کما ده او ذو القوام بود و غلیظ باشد یا رقیق القوام بود چون
ریح و این مرض از بلغم اکثر افتد و از خون کثیر و از ریح اقل و از صفرا قلیل و از سودا نادر و هر یک ازین ماده با تنها سبب این علت شود یا با ماده دیگر مرکب گشته اما ترکیب بلغم و سودا
نادر الوقوع ست لیکن صفرا یا بلغم بیشتر مرکب شده تحدث این مرض شود اگرچه درد جمیع بندگاه در سبب و علامات و علاج یکسان ست الا آنکه بعضی معالجات مخصوص ببعض
ست هر یک از آن بقسم علیحده گفته آید قسم اول اندر وجع مفاصل و مراد از و در مصطلح الاطباء یعنی درد دست و درد بندگاه دست و در بند زانوی پای است و این انواع ست نوع
نخستین آنکه سوء مزاج ساده گرم یا سرد یا خشک عارض شود در مفاصل و یا در تمام بدن و علامات ساده آنکه بتدریج اندک اندک پدید آید و ثقل و آماس هیچ نباشد و رنگ عضو هم
بدن بود پس حرارت ملمس و مزاج بر حرارت و برودت او بر برودت و سوء آن بر یبوست گواهی دهد علاج اگر سوء مزاج گرم بود جهت تبدیل مبردات دهند و شربت لیمو و سکنجبین بانی
سود دارد و میتوانند که فصد کنند و قدری خون بر آورند و طبیعت صفرا دهند و استفراغ انجاکه سادج ست برای آن گفته اند که تا ماده مستعد انصباب و مستفرغ شود و بدان سبب
موضع الم که مفاصل ست از ریزش ماده محفوظ مانند و لا یخفی ان الالم یجذب المواد خاصة ما کان منها مستعدا و اگر سرد بود تسخین کوشند با استعمال ادویه گرم و اعمال مسخنه و اگر
نحیف از بلغم مستفرغ سازند بحقنه و مطبوخ مشابه زیرا که چون بلغم کم شود صفرا غلبه کند و حرارت عارض آید و احوط در نیجا ترک استفراغ ست لان عند استفراغ البلغم یمکن ان
یخرج الصفراء ایضا و خروج الصفراء و ان کان قلیلا لکن یبرد البدن کثیرا و اگر سوء مزاج خشک بود و این کمتر افتد باید که بترطیب کوشند و درینجا روغن بادام و کدو و گل و قیروطی که از
چربی مرغ و بط و مغز ساق گاو و موم ساخته باشند بالیدن و اغذیه مرطبه چون شیر گاو و چربات خوردن نفع دارد و اشتباه سوء مزاج طبیعی با وجع والم بمفاصل متولد نشود چنانچه
صاحب ذکریا فته نوع دوم آنکه از کثرت خون پدید آید و علامات او سرخی موضع ست و عظیم انتفاخ با وجع و تمدد و ضربان و حرارت ملمس اما حرارت و سوزش سخت ندارد چنانکه صفراوی
و بودن مزاج علیل گرم و تر و بدن لحیم و سن او میانه شباب و فصل ربیع و تناول اغذیه و اشربه مولد خون بران گواهی دهد علاج فصد کنند از قیفال اگر علت جانب راست بود
و از جانب چپ اگر بجانب چپ باشد و از هر دو اگر هر دو طرف باشد و انجاکه مرض در دست بود رگ اکحل بزنند و انجاکه در پای بود رگ باسلیق باید کشود و خون بحسب طاقت آدمی
یکبار و یا بدفعات بیرون آرند القدر که خواهند و اگر فصد مانعی بود اخراج خون قریب تر از موضع درد حجامت نمایند تا هم استفراغ خون شود و هم اماله ماده بجانب مخالف و بعد
فصد و حجامت چون دو روز یا سه روز بگذرد و قی فرمایند با آب برگ خیار و سکنجبین یا آب گرم بسر ندو و دوم بیخ خربزه کوفته بیخته در وی اضافه نمایند و انرا نوشانیده قی از تمام
بهتر باشد و سکنجبین با آب گرم قطعیر کافیست فی نفع تمام دارد خاصه انجاکه مرض در پای بود و اگر مسهل حاجت آید نخستین طبیخ بنفشه و عناب و سپستان و عنب الثعلب
و برگ گاوزبان و تخم خطمی بقند یا ترنجبین شیرین ساخته بدهند تا سه روز و بعده مطبوخ شاهتره و عناب و شاهتره و تمر هندی و آلو و مویز و هلیله دهند و فلوس
خیار شنبر در عمل کرده و تقدیر او ازان بحسب حال مریض بسته باشد که شیرخشت یا ترنجبین بفزایند و بعضی عند الحاجت سنا مکی نیز داخل نمایند و هر چون که باشد اعتنا باید کرد
که شربت مسهل روز بحران اتفاق نیفتد و انجاکه حرارت و التهاب شدید بود دافع بکشکاب یا آب انار و در روغن بادام نفع دارد و آب تمر هندی و آلوی بخارا و سکنجبین ساده
و نیلوفری سود مند ست پیش از فصد بود و یا بعد از فصد تا که مرض در ابتدا و تزاید باشد جهت ردع ماده صندلین و گل سرخ و فوفل و ماميثا و اقاقیا بسرکه و آب کاسنی و کشنیز تر
و مانند آن طلا نمایند بر مفصل یا و لف و عند اشتداد وجع افیون و بیروج و دیگر مخدرات با آب کاهو آمیخته طلا سازند تا تسکین درد کند. فائده انجاکه ماده کثیر المقدار
و قوی الحرکت باشد بر دو وجه در استفراغ کوشند و بیخ انتظار نکنند و ایضا ادعات قویه درین حال طلا نمایند برای دو چیز یکی آنکه چون ماده قوی الحرکت بود
رادعات استعمال نمایند ماده از حرکت باز ماند و بواسطه افشردن رگها و پیونده از درد بیفزاید دوم آنکه چون ماده قوی باشد رادعات قویه استعمال نمایند که شاید ماده بازگشته
باعضاء رئیسه توجه نماید و از انست که قبل از فصد ترک اطلیه بارده لازم دانسته اند خاصة انجاکه ماده قوی الحرکت باشد مگر احیانا این چنین خطای سود و بدان سبب ماده شود

ورگ بزرگ باید کشود چون باسلیق و هفت اندام هر کدام که مناسب حال بود و بدانند که رگ تنگ کشادن نفع ندارد خاصةً در امراض سوداویه و هرگاه در وجع مفاصل سوداوی
حاجت بفصد آید وعند الفصد خون صاف آید و مادهٔ سودا بر بنا باید که نخستین بتنضیج و تلطیف و اسهال سودا متوجه گردند بعده بفصد پردازند که خون بسبب نضج و تنقیه سودا
لطیف شده در فصد مستفرغ خواهد شد بلکه احوط آنست که در جمیع امراض غیر دموی و چون بفصد حاجت آید اول باید که بنضج آن خلط کوشند بعده فصد کنند و بدانکه گفته اند
که در اخراج خون انتظار نضج نباید کرد مقصود از آن امراض دموی است نوع ششم آنکه ماده ریحی در مفاصل آرد علامت او تمدید شدید و انتقال درد از موضعی بموضعی علاج
گلقند و گلاب و عرق بادیان و شربت بزوری دهند و در ضمادها مقوی چون روغن گل دانند آن بمالند و از تنقیه بلغم غافل نباشند و گاه باشد که ماده ریح در غایت حدت
و حرارت باشد و از غایت فساد با استخوان نفوذ شود و از فاسد گرداند و بشکنند و وی مسمی است بریح الشوکه و تدبیرش اخراج خون است و استفراغ صفرا نوع هفتم آنکه در مفاصل
ترکیب دو خلط یا بیشتر عارض شود و این مرض از ترکیب بلغم با صفرا اکثر افتد علامت وجع مفاصل مرکب آنست که اعراض هر یک بحسب قلت و کثرت وی پیدا بود و حار مفرد و بارد کثر
سود دهد و باشد که دوا گاهی سود دهد و باز گاهی ضرر رساند همان دوا بواسطه اختلاف مواد علاج نظر کنند که ترکیب از چند خلط است پس بحسب او دوا مرکب سازند
از اجزاء محلله که برای هر خلطی مخصوص است گاها وطلاها و دوها و درین ترکیب ملاحظه هر خلط ملحوظ دارند تا هر کدام که غالب بود دوائیکه مخصوص است بآن بر دیگر اجزا غالب باشد
و ما بعد نضج تمام پدید آید نباید بفصد و مسهل نیز دارند و این همه تصرفات در ترکیب اجزا موقوف بر رای طبیب است حاجت بنوشتن ندارد اما از آنکه بلغم یا صفرا بیشتر مرکب شده در مفاصل
از سبب همه احتباس بسیطه و مرکبه تدبیر او علیحده بیان کرده آید و تدبیر وجع المفاصل که از ترکیب بلغم با صفرا افتد آنست که جهت اسهال حب سورنجان یا مطبوخ
سورنجان دهند بعد نضج ماده و حضض و صبر و صندل و شیاف مامیثا و زعفران هر یک دو درم و گل ارمنی یکدرم و کرنب سوخته چهار درم جمله را نرم کوفته
بآب عنب الثعلب و کاسنی بسرشند و ضماد نمایند و آنجا که درد بصعوبت بود زعفران و افیون برابر با شیر بسایند و با شمع و روغن گل یا روغن کنجد آمیزند و طلا فرمایند و لوبیا در
آب پخته و کوفته ضماد کردن محلل ماده و مسکن وجع است صفت حبی که درد مفاصل را که از بلغم و صفرا افتد سود دارد صبر یکدرم سورنجان چهار دانگ هلیله زرد چهار دانگ
گل سرخ مصطکی هر واحد یکدانگ جمله یک شربت است کوفته بیخته بآب گلاب حب سازند و فرو برند و اگر بجای صبر ایارج فیقرا آمیزند بهتر بود صفت حب سورنجان
هلیله ... هیرج ... هر یک یکدرم سورنجان ترید سپید هر یک یکمثقال کتیرا دو دانگ حب النیل نیم درم شحم حنظل دو دانگ نمک هندی دو دانگ نیم کوفته بیخته بآب کرفس حب سازند شربت
سه درم و اگر نفس قوی بود و طبیعت را مسهل الاجابت نباشد جمله یک شربت کنند و وجع مفاصل و نقرس و عرق النسا و وجع الورک را که از برودت یا سودا بود سود دارد **صفت**
مطبوخ سورنجان هلیله زرد هشت درم بنفشه گل سرخ هر یک پنج درم تخم کاسنی سه درم سورنجان نیم کوفته دو درم بودنیه شامی چند و اگر بودنیه نباشد یکدرم مصطکی
بوش کنند و جمله را در سه رطل آب بجوشانند چون یک رطل بماند بپالایند شربت دو اوقیه بشکر شیرین ساخته و اگر بجای شکر ترنجبین آمیزند بیشتر تلیین نماید و باقی
علاج از انواع صفراوی و بلغمی اخذ نمایند و مرکب ساخته استعمال نمایند مسکنات وجع بالا که در ضبط یافته بحسب حاجت بکار برند **قسم دوم در نقرس** و او عبارتست از وجع دردی
که در مفصل کعب و اصابع پای پدید آید و این درد بیشتر از انگشتان پای خاصةً از نر انگشت ابتدا کند لهذا این سهل گفته و مفصل ابهام الرجل تسمی نقورس و من
هذا اللفظ اخذ اسمه النقرس لتسمیة الحال باسم المحل وگاه باشد که از اسفل قدم یا از پهلو های قدم برخیزد و تمام قدم را در گیرد و باشد که وجع از اینجا بالا برآید و بزانو رسد
و در زانو آماس پدید آید و باشد که درد مذکور بسوی فخذ یعنی ران صعود نماید و بعضی بر آنند که اگر در بند دست و انگشتان او درد و ورم پدید آید آنرا نیز نقرس گویند
با جمله درد نقرس شدید و صعب میباشد خاصةً آنچه در ابهام یعنی نر انگشت افتد و هو الاکثر زیرا که بند نر انگشت تنگ است و ماده که در و در آید تحلیل نپذیرد و تمدد شدید
می آرد و بسبب کثرت احساس او که قویست و بواسطه صلابت او آنچه بدو رسد بآسانی نگذرد پس بالضرور اگرچه سبب اندک بود اذیت او بسیار باشد و نقرس از جمله
امراضیست که از پدران بفرزندان تعدی نماید بارث و بدانکه اسباب و علامات و معالجات و کثرت حدوث او از ماده و قلت حدوث او از ماده دیگر بعینه همانست
که در وجع مفاصل ذکر یافته شارح اسباب هر دو را یکجا شمرده و بیان او ثانیاً تحصیل حاصل بود ثانیاً علیحده بیان نپرداخت و بعضی فوائد چند که درینجا مناسب دید پسند نمود فایده

هر یک یکدرم عدس مقشر دو درم نرم کوفته و بیخته هر روز درمی گلقند با شربت بزوری اختیار نمایند در و نشاند دیگر کشنیز خشک سه درم با همچند شکر در دهن نشاند شکم قبض نماید
دیگر تخم خشخاش سپید ده درم با همچند شکر در دهن نشاند شکم بربندد و لی مخدر که عند الحاجت شدید توان داد تخم بنج سپید هر یک نیم درم شیطرج افیون هر یک یکدرم مثل جلغوزه حب
سازند و یکی بدهند نوع چهارم آنکه از بلغم عارض شود و علامت او آنست که ثقل بسیار بود و حرارت و التهاب نباشد و درد متوسط لازم بود و ورم هم رنگ بدن نماید و باشد که
بر صلابت گراید و این ورم اندکی نرم و منبسط بود و درد او در عرض و عمق این باشد و دیگر علامات بلغم پدید آید در مزاج و سن و هوا و تقدم تدابیر بلغم افزا بر آن گواهی دهد و بخیر پاسے
گرم نفع یابد علاج نخست قی فرمایند بطبیخ شبت و اصل السوس و عسل تنخیه بشرطی که فصل گرم نبود و مانعی نباشد و بسیار باشد که چون بقی بلغم بسیار بر آید حاجت به دیگر تدبیر نیفتد و
الا مسهل بردارند و چون خواهند که اول انضاج خلط کوشند تا چهار روز باستعمال گلقند عسلی که با گلاب و عرق بادیان یا بطبیخ بادیان و گل سرخ و اصل السوس حل کرده باشند و
نخود آب درین باب نفع بسیار دارد و چون چهار روز آثار نضج ظاهر نشود در بول سه روز دیگر ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر تنخیه و روز چهارم ماء الاصول تنها
دهند بدون روغن انجیر هرگاه اثر نضج پدید آید یکمثقال ایارج و یکمثقال ترید بعسل سرشته باید داد و بعد از ظهور تمام نضج تنقیه بدن بحب سورنجان یا حب شیطرج یا حب
منتن باید نمود از آنکه ماده بلغم در بدن بسیار و تنقیه آن یکبارگی بی دربی باعث ضعف قوت شود باید که مسهل بالفصل دهند فیما بین مسهلین باستعمال منضجات قانع باشند
و همبرین نهج میکرده باشند تا که ماده تمامه مستفرغ شود و هرگاه ماده قلیل مانده باشد در گرمابه استحمه نیز باید داد و بادیان و تخم خربزه و مانند آن بکار برند تا ماده از رگها بیرون کند و ایضا
جهت تحلیل ادویه که محلل و ملین بود چون بابونه و خطمی و میعه و مر و صبر و چند بید ستر و فرفیون و لعاب حلبه و تخم کتان و مانند آن ضماد سازند و روغنهای گرم چون روغن بید انجیر و
ناردین و قسط و بادام تلخ بدمن باید و مجملا صرف زنهار طلا نمایند که در دوی خوف تحجر است و باید دانست که اگر ماده بلغم یا خلطی صفراوی مرکب باشد مسهلات و مدار استحمه
که ذکر یافته بیرون دارند و طریقه اعتدال نگاهدارند و دوا مرکب دهند بحسب ترکیب ماده تا از مضرت ایمن باشد و ادویه که در اخراج بلغم از مفاصل نظیر ندارد شحم حنظل و سوریدان
سورنجان تربد ماهیزهرج قنطوریون حجر ارمنی حب النیل و باید دانست که درین مرض حاجت بفصد نیست اما اگر طبیب دانا برای تخفیف و تقلیل ماده تجویز نماید حال مریض و قوام
ماده ملاحظه کرده فائده جلیله کدر همه جا و در جمیع اقسام وجع مفاصل ادویه بکار آید پوشیده نماند که سورنجان خوردن و طلا کردن انواع وجع مفاصل را سود دارد و خاصه
بلغمی را و در کیفیت ازدو جوهر مسهل و قابض است جمع هر مسهله ماده موجع را برمی آرد و مفاصل را پاک میسازد و بواسطه جوهر قابضه که بعد عمل جوهر مسهله بحرکت آید قبض
میکند مجاری و مسالک را و سخت میسازد مفاصل را تا ماده دیگر بروی نریزد اما با وجود این خاصیت معده را زیان کار است و عضلات مفاصل را آخت میسازد پس صواب
آنست که سورنجان را با زیره و زنجبیل خورند تا معده را زیان نرساند و ایضا با صبر و سقمونیا تقویت دهند تا اسهال بقوت باشد و از معده زود برآید و هنگام استعمال
آن باید که مفاصل را بموم روغن و پیه بط و پیه مرغ و مانند آن چرب دارند تا عضلات مفاصل از ضرر او محفوظ مانند نوع پنجم آنکه ماده سودا محدث ورد مفاصل شود و علامت او آنست
که درد و تمدد کمتر بود و صلابت در ورم و کمودت مایل بکبودی در رنگ و پیدا باشد و میل طعام بسیار باشد و سائر علامات سودا پدید آید و علاج کمتر سود دهد و چیزهای
مسخن و مرطب مفید آید علاج نخست فصد کنند اگر بر آمدن سودا متوقع بود پس از نضج تمام مسهل سودا دهند چون مطبوخ افتیمون و مانند آن و جهت تنقیه باقی سودا معجون افتیمون
و جوارش کمونی سود مند است و برای تلیین و تحلیل ورم باید که بابونه و آرد حلبه و آرد تخم کتان و مقل و جاوشیر و ابینج و انجیر همراه پیه بزرگه گداخته باشند در روغن گاو
آمیخته ضماد سازند و قیروطی که از روغن سوسن و قسط و بید انجیر و فرلم و بابونه و شمع و پیه گرده بز و پیه ماکیان و پیه بط ساخته باشند همین عمل دارد و روغنهای گرم و تر
مالیدن و بطبیخ بابونه و مرزنجوش و پودینه و حاشا و زوفا و حلبه نطول ساختن و آبزن نمودن نفع دارد و در همگی صد اصلاح طحال کوشند دار تلطیف غافل نباشند و در تحلیل
زنهار افراط نکنند و هر چه محلل و ملین باشد استعمال نمایند و اغذیه معتدل و رطبه معتدل مثل از تناول غذا سود مند است اما فصد درین نوع وقتی سود دارد که بر آمدن سودا متوقع
بود یعنی تعبیه غلیظ نباشد و نشان او آنست که اگر در فصد خون سیاه و کدر و غلیظ بر آید آمدن دهند که ماده سوداست و اگر خون سرخ و صاف و معتدل القوام بود باید دانست که ماده سودا
تعاب غلیظ است بر نمی آید و درین صورت واجب است که همین ساعت خون بر بندند و بر آمدن ندهند که موجب ازدیاد تحجر خواهد شد و در جمیع امراض سوداویه فصد وسیع باید کرد

حب سورنجان صفت آن صبر چهل درم سورنجان
سپید بیست درم هر یک بیست درم بعصاره غنب الثعلب سازند
شربتی دو درم و نیم دیگر ایارج فیقرا ده درم هر یک ده درم
تخم حنظل قنطوریون سورنجان ماهیزهرج بوزیدان هر یک
بیجدرم و فربیون دو درم زنجبیل شیطرج فلفل خردل
حب بیدستر هر یک یکدرم شربتی از هر یک درم تا دو درم
دیگر قنطوریون و دیگ تخم بیک هر یک دو مثقال ترید چهار درم
سورنجان بیجدرم عاقرقرحا یک مثقال صبر سه درم تخم حنظل
فوه نار یعقوب هر یک یک درم و نیم کوفته بیخته جهاسے نخود
سازند ما تند فلفل شربتی دو درم تا سه درم
قولہ مرکب باشد ای وجع المفاصل که حادث گردد از
ماده مرکب از بلغم و صفرا علامت آن قلت انتفاع از دوای
گرم تنها و یا سرد اکثر عارض میشود کسی را که مزاج گرم صفراوی
وارد و استعمال بنبات و نان فطیر و فواکه رطب و اکثر شرب
شراب کهنه و بر خلا جماع نموده باشد علاج آن انجه مرکب بود
اگر بلغم غالب باشد ادویه که مسهل بلغم است بیشتر اندازند و اگر صفرا
زیاده بود اکثر ادویه که مسهل صفراست

بیفزایند و اگر سودا غالب بود ادویه سودا را بیفزایند و همچنین
نمایند و اگر هر دو اخلاط برابر باشند ترکیب مسهل مساوی باید نمود و روغنهای
مسهل و ضمادات و تدبیرات از معاجین و ... خفیف دهند و
فتم و ریاضت مرسا افصد نباید کرد مسهل العلاج
وغذاها دور ... ابتدا ... و ... دستور العلاج ... شاه
خصید الحرارت زبان وارد ... و معجم بسکون پای ...
قوله بوزیدان بضم با و سکون واو و فتح زای معجمه و سکون یای مستجله تا مسد
تحتانیه و فتح دال مهمله و الف و نون بیخ ... زیاده
ماهیت آن بیخ ... خطوط ... سیده و
مصت و صلب و سفید ... طعم ... و ...
بیران طبیعت آن گرم ... و خشک در آخر درجه دوم و در
افعال و خواص
اول سوم ... ملطف ... هر دو ... ... حمایت ... جماع
آن یا قوت تریاقیت ... اگرینه ... جگر ... مصلح آن عسل
مفاصل و نقرس ... سده ... الادویه ... از بیخ
و خوراک مقدار شربت آن یکمثقال ... از ... آن ...
اگر وجع مفاصل بسبب سودا بود ... سورنجان
بیگانه زبان و راز ... کنند ۱۲ ۱۲
... ۱۲ ۱۲ ۱۲

رطوبات بدنست نه اخلاط چارگانه فقط قال القرشی المراد ههنا بالخلط ما یعم رطوبات البدن لا ما یختص باسم الخلط اذ الحمی قد یحدث عن عفونة المنی و نحوه من اقسام
الرطوبات الثانیة و هرگاه حرارت نخستین بارواح و ابخره آویزد پس ازان باعضاء و اخلاط بدان ماند که در حمام آتش افروزند و هوای گرم شود و بعده از گرمی هوا
آب و دیوارها گرم شوند و این جنس مسمی ست بحمی یوم یا **انتباه** آنچه گفته شد از تعلق حرارت بسه گانه میانه ترکیب تن و حسب او تب باهمی ماخوذ گشتن مراد ازان تعلق و ثبت
حرارت ست بر سبیل استقرار و الا نه حرارت که در روح با اخلاط آویزد بدیگری نیز متعدی میگردد تا آنکه در متعدی الیه متشبث و مستقر نشود بدان نام مسمی نگردد مثلاً حرارت
که باخلاط آویزد باعضا از نیز گرم میسازد و حال آنکه حمی عفنی ست فقط لیکن چون در اعضا راسخ شود دق باشد و قس علیه آخر چون اجناس تب کلیه سه است هر یک
بفصل علحده گفته میشود انشاء الله تعالی **فصل اندر حمی یوم** و آنرا بدین نام ازان خوانند که تب مذکور در اکثر یک شبانروز منقضی شود بشرطی که بجنس دیگر منتقل نگردد
و گاه باشد که بندرت سه روز بماند و حمی یوم باشد اگر ازین مقدار تجاوز کند دلیل انتقال او بود و بعضی برآنند که تا شش روز نیز میماند و این تب سه گونه ست یکی آنکه
باحوال بدن منسوب بود دوم آنکه باحوال بیرونی تن منسوب باشد سوم آنکه بروح منسوب باشد اما آنچه بنفس یعنی بروح تعلق دارد تبهائیست که از غم و هم و اندیشه و خشم و
خوف عارض شود و آنچه ببدن تعلق دارد تبهائیست که از رنج و ریاضت و استفراغات و اوجاع و اورام و تخمه و سده و عطش و جوع تولد کند و آنچه بخارج تعلق دارد
تبهائیست که از آفتاب و سرما و از کثافت بشره و از غسل کردن بآبهای معدنی همچون زاج و شب و گوگرد و جز آن پدید آید **فائده** متعلق علیه درینجا روح ست خواه سبب
تب حرکت نفس روح بود چنانچه در غم و جز آن و خواه حرکت بدن و خواه اسباب خارجیه چنانچه گفته شد و ازآنکه این تب بروح تعلق دارد و ارواح سه است طبیعی و حیوانی
و نفسانی پس او بهر کدام که متعلق شود آنرا بهمان نام خوانند چنانچه حمی یوم طبیعیه و حمی یوم حیوانیه و حمی یوم نفسانیه بحسب تعلق حرارت بدین ارواح ثلثه و استدلال آنکه
حمی یوم بکدام روح متعلق ست باسور ما تقدم توان کرد مثلاً تقدم تخمه و سوء استمرار و تناول اغذیه و اشربه و ادویه گرم نشان تعلق اوست بروح طبیعی که در جگرست
و تقدم غم و فرح و حرارت حمام علامت تعلق ست بروح حیوانی که در دل ست و تقدم هم و فکر و بیخوابی دلیل تعلق اوست بروح نفسانی که در دماغ ست اکنون
بدانکه این تب را بدو قسم بیان کنیم یکی آنکه شامل بود علامات و معالجات جمیع انواع او را بر سبیل کلی دوم آنکه مخصوص باشد بهر نوعی ازان بر سبیل جزئی **قسم اول**
در علامات و معالجات حمی یوم بر سبیل کلی بباید دانست که علامات او علی الاطلاق نه است یکی آنکه در نافض یعنی لرزه نباشد و هو الاکثر و گاه باشد که قدری فراشا پدید آید
و نادر بود که لرزه آرد دوم آنکه دست و پای سرد نشود سوم آنکه در مقدمه او کسل و تکسر و غنودن کمتر باشد و صاحبش چون بحمام رود فراشا نیابد و اگر بیابد باید دانست که حمی
عفنی ست چهارم آنکه نبض مائل بعظم و تواتر بود در صغر و اختلاف نباشد و اگر اختلاف بود با نظام باشد مگر آنکه پیش از تب چیزی بوقوع آید که عدم انتظام ازوی باشد چون تعب
و سوزش احشاء و بسیار باشد که از شدت سردی هوا یا از اسباب خشکی افزا نبض صلب شود ممکن ست که حرکت انبساط نبض سریع تر بود و حرکت انقباض بطی و اگر حال نبض مشکل
گردد باحوال و منزون نگاه کنند پنجم آنکه حرارت او سوزان و تیز نمی باشد بلکه مستوی بود همچون حرارتی که از ریاضت معتدل تولد کند و در مردم مست از شراب حادث گردد ششم
آنکه اثر نضج در بول اول روز پدید آید هفتم آنکه رنگ وی و نبض معتدل و برقرار بود مگر در انجا که سبب تب غشی و غم و تخمه بود هشتم آنکه ابتدای او نرم و آهسته باشد و روزگار
تزاید از ساعت زیاده نباشد و از اعراض منکره چون خشونت زبان و تواتر نفس و جز آن که از لوازم حمی عفنیه ست هیچ پیدا نباشد و اگر صداع یا درد و یا دوار بود بهره
کسار این تب زائل شود خاصه حمی یوم ست که بعرق پاکیزه باندازه بگسارد پس اگر در عرق مفرط بود حمی یوم نباشد نهم آنکه از یک شبانروز تجاوز نکند مگر بندرت باشد که
سه روز کشد و چون ازین درگذرد حمی یوم نباشد بل انتقال نموده باشد بعفنی یا دقی آنکه جالینوس گفته گاه باشد که تا شش روز بماند و حمی یوم باشد فقط خلاف اکثر محققان
ست **علاج حمی یوم** بر سبیل کلی بدانکه بیچکس را از صاحبان این تب غذا باز نگیرد مگر آنرا که سبب تب تخمه باشد و غذا درین تب چیزی لطیف و سریع الهضم دهند و آنرا که صفرا
مزاج بود و یا در آغاز تب فراشا یافته باشد اگر هم اندر لقمه چند از نان خورانند در آب گلاب یا آب انارین یا در شراب ممزوج بآب ترکرده بهتر باشد و شراب که
بآب ممزوج سازند زود گوارد و آنجا که سبب تب ریاضت و تعب و گرسنگی باشد باستطعام توجه کنند و آنچه از سده و بستگی مسام و کثافت بشره پدید آمده باشد

قوله قال القرشی و المراد ههنا بالخلط ما یعم ... یعنی مراد از خلط ... رطوبات البدن ... رطوبات است که جمیع رطوبات بدن را عام ... درینجا از اخلاط آنست ... خلط باشد برای آنکه تب ... نه آنکه مختص باسم خلط باشد ... اقسام رطوبات میشود از عفونت منی و مانند آن ... برقول لضعف ... ثانیه این قول دلیل است ... و این تب ...

قوله اندر حمی یوم مخصوص ... دارد ... و ... و استفراغی ... و تخمی و ... و سده ... و غذائی و دوائی ... واحد ازین ... اسباب معلوم است ... اگر ... روح ... و بعضی ... اسباب چون ... بعض اطبا ... و این غلط است ... روح ... ابتدا ... خلاف ... نرم و آسانی بود ... و از دو ساعت زیاده نباشد و در انتها اعراض شدید یافته شوند پس دلیل باشد که حمی یوم است و ضد آن حمی عفنی است ۱۲ ترجمه قانون ... باید دانست که گاهی حمی یوم منتقل میشود بدیگر حمیات بدلیل اینکه ... گردد ... زمان انحطاط متغیر و متطاول باشد و سرعت ... نبض باقی ماند و صداع یافته شود ... ۱۲ کذا ... عن القانون

قوله علاج حمی یوم بر سبیل کلی ... برای جمیع اصحاب حمیات یوم که غذا ... سریع الهضم ... بسیار ... باید که چند لقمه از آب ترکرده ... تناول نمایند و این کسان را غذا منع کرده نشود ... ۱۲ کذا فی القانون ۱۲

بر بندند بستنی معتدل پس بفرمایند که بتدریج حرکت کند اگر ماشی بود عصا بدست گیرد و زور بر آن عصا بدهد و راه رود و بهمان تدبیر مشغول باشد تا خاطر جمع شود
از انصباب ماده و در عضو قوت تمام پدید آید و بصاحب دوالی نیز همین تدبیر باید کرد عند الحرکت **نوع دوم** آنکه خلط غلیظ بلغمی بر پای گرد آید و احداث داء الفیل نماید و علامت
او تری ورم و سردی ملمس و غلظ ساق و قدم و نابودن آنچه گفته شد در ورم **علاج** در هر تنقیه یکبار یا دو بار قی فرمایند و هر صباح دو درم اطریفل صغیر و نیم درم کندر و نیم درم
زنجبیل با هم سرشته بدهند و گرسنگی کشیدن درین مرض نفع تمام دارد و پس از تنقیه تمام برای تقویت عضو صبر و مر و اقاقیا و جوز السرو و جلنار طلا سازند و یا آب برگ سرو
و آب بکیتا التیس بسرکه کهنه آمیخته و عصابه محکم بندند و از اغذیه و ادویه هرچه مجفف بود بکار برند و هرچه بلغم افزاید و پای را تحریک نماید منع نمایند عند الحرکت تدبیری که در قسم اول گفته شد استعمال
فرمایند و اینهمه دوا بعد از قی طلا کردن تحلیل ماده مینماید تخم کرنب و ترمس و قنطوریون و سرگین بز و حلبه و خاکستر انگور برابر بگیرند و نرم ساخته طلا سازند و یکروز یا دو روز بگذارند
تنبیه داء الفیل قوی را بحال او گذارند و علاج نکنند اگر اذی نرسانند و اگر جراحت گردد و بیم آکله افتد بهتر از قطع علاجی نیست آنجا که تنقیه سود ندهد

فصل اندر وجع العقب یعنی درد پاشنه و این چند وجه است یکی آنکه بر پاشنه زخم رسد یا آسیبی افتد از ضربه و سقطه دوم آنکه پاشنه منضغط شود و فشارده گردد از موزه تنگ
سوم آنکه ماده حاره یا بارده بدو در ریزد **علاج** اگر سبب او زخم بود مراهم استعمال کنند و اگر سبب وی ضربه و سقطه باشد ماميثا و گل ارمنی هریک جدا حل کنند بآب یا گلاب
بمالند و آب شدید البرد ریختن سود دارد و باشد که بحجامت حاجت آید و اگر سبب آن فشاردن موزه بود ایضا آب سرد ریختن و ماميثا و گل ارمنی طلا کردن نفع دارد و اگر
سببش انصباب مواد بود و ماده خون باشد فصد کنند و روغن گل بمالند و در ماده بارده قی کنند و مسهل بلغم و سودا سود دارد و روغن بابونه و فرفیون و مقسط مالیدن
مفید است

باب اندر حمیات

یعنی تپها و حمی در اصطلاح اطبا عبارتست از حرارت غریبه که در دل افروزد یا در عضوی دیگر افروخته شود و از آنجا بدل آید و هر جزو
باشد از دل بتوسط روح و خون و شرائین در تمام بدن پراگنده شود بشرطی که مانعی نبود و از خاصه آنست که سائر افعال طبیعی یا بعض آنرا متضرر سازد و بحسب ضعف و قوت
سبب و افعال طبیعی اشتهای طعام دانست و هضم غذا و نشستن و برخاستن و رفتن و خفتن و جماع کردن و مانند آن بر وفق طبیعت و طبیعی باید دانست که حرارت غضب
و تعب و غم و مانند آن سبب تپ نیست اما هر گاه بدان حد رسد که بافعال طبیعی مضرت رساند و بروح یا خلط یا بدن آویزد سبب میشود مر حمی را با احداث حرارت غریبه الا
نه حرارت امور نفسانی غریزیست نه غریبی **فائده** حرارت که بحیوانات تعلق دارد همگی سه است غریزی و اسطقسی و غریبی اما حرارت غریزی نزد جالینوس عبارتست از
حرارت ناریه عنصریه که مستفاد میشود از مزاج و قوام بدن و ازاله برودت و حرارت عارضی از وی حاصل آید تا زمان حیات در بدن میماند و برین تقدیر تغایر میان او و
حرارت غریبه بماهیت نیست بلکه تفاوت میان ازینست که غریزیه جزو مرکبست و مصلح بدنست و غریبه ضد اوست و ارسطو و دیگر محققان برانند که حرارت غریزیه فائض میشود
بر مرکب مستعد عند فیضان نفس بر سان فیضان نفس و قوی و برین تقدیر میان او و دیگر حرارتها ثابت میشود مغایرت بنوع خفیف اما حرارت اسطقسی جزئی است از غریزی
که حکم آنرا پیدا کرده است و او تا ابقای شخص باقیست چه در حیات و چه بعد از آن است که میت سیاه میشود و متعفن میگردد و اگرچه او در برف دفن کنند اما حرارت غریبه
حراری ناطبیعی است که حادث شود در مرکب حی از نشان او و ستایدا بدن اکنون بدانکه تن آدمی چیزیست مرکب و میانه ترکیب همگی سه جنس است جنس نخستین اندامهای
اصلیست که بنیاد تن است و حاویست رطوبات و ارواح را که در وی است چون استخوانها و رگها و جز آن و جنس دوم اخلاط است و دیگر رطوبتها که در تجاویف تن است چون
مغز استخوان و منی و مانند آن از رطوبات اصلیه که تفصیل وی در دق گفته آید و جنس سوم ارواح و بخارها که در تن بلند هوا پراگنده است متقدمان ترکیب تن
را بحمام تشبیه داده اند بدین وجه که جنس نخستین که عبارت از اعضای اصلیست بمنزله دیوار با خشت و سنگ حمامست و جنس دوم که مخلوط اعضای اصلی و دیگر اعضاست بمثابه آب
حمامست و جنس سوم که روح و بخارست بجای هوا حمامست پس هرگاه حرارت تپ استقرار اندر اعضای اصلی کند چنان باشد که حرارت آتش اندر دیوار و سنگ
و خشت حمام آویزد و این جنس مسمی است بحمی دقیه و هر گاه حرارت تپ نخستین اندر اخلاط و دیگر رطوبات آویزد و بعده باعضای متاذی شود بدان
ماند که آب گرم اندر اجزاهای حمام کنند و سنگ و خشت و دیوار حمام از آن گرم شود و این جنس مسمی است بحمی خلطیه و مراد از خلط درینجا تمام

از کاری بود که بیم و خوف یا ادبار بود و رنگ وی زرد نماید علاج نخست برفق و مدارا و اعتذار سخنها مطابق و موافق و ملائم خشم او ساکن سازند و بحکایات
خنده افزا و لعبهای فرحت افزا و استماع اصوات نرم راحت نما مشغول دارند و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر بویانند و بر سینه طلا نمایند و گلاب بر رو و سینه بروی زنند
و شربت انارین و شراب غوره و ریواج و سیب و صندل هرچه بهم رسد بنوشانند و از اغذیه هرچه سرد و تر بود بخورانند یا حموضات فتق داده پس از آنکه حرارت بانحطاط افتد بحمام
معتدل که هوای او موافق و آب او شیرین بود ببرند و در آبزن نشانند و نیکوترین تدابیر در حق کسی که مرد جوان و معرور مزاج و قوی السحنه بود در روزگار تابستان باشد آنست
که چون از آبزن حمام برآید همان لحظه یکبارگی خود را در آب سرد اندازد و زود برآید و صاحب این تب از شرب شراب منع نمایند و همگی در آن کوشند که خواب آرد و آسایش دهنده باشند
نوع ششم آنکه از فرح مفرط پدید آید و باید دانست که فرح شدید روح را متحرک سازد بخارج و بدان سبب بسیار باشد که روح گرم شود زیرا که روح گرم و لطیف است با حرارت خاصه فی
ذاته و چون دفعة باشد گرم میشود و باز جهت لطافت بحالت خود باز میگردد و دوا آنست که حمی یوم بزودی گذرد و علامات و همانست که در غضبی گفته شد مگر آنکه هیئت چشم درینجا بر خلاف
چشم ذی غضب باشد و ایضا تواتر نبض درینجا اکثر بود علاج آنچه در غضبی ذکر یافت بعمل آرند و سرور و فرحت احقر و فانی و لاشی انگارند نوع هفتم آنکه از سهر مفرط
یعنی بیداری بسیار پدید آید زیرا که بیخوابی مفرط روح را بمنزله ریاضت است مر بدن را و علامات آن غور عیون است جهت تحلیل رطوبات و تهیج هیئت چشم در روی و انتفاخ بدن جهت
بخارهای خام که از عدم هضم طعام حاصل شود و تیرگی بول جهت بدهضمی و رنگ وی زرد نمودن و تکسر معیار در اندام پدید آمدن و نبض صغیر بودن علاج حیلها کنند که خواب آرد
و جهت خواب آمدن از روغن بنفشه و کدوی شیرین در بینی مالند و طبیخ بابونه و نیلوفر و کشک جو نیکوفته و پوست خشخاش بر سر ریزند نیم گرم و ایضا طبیخ مذکور
در طاسی اندازند و قدری از روغن بنفشه یا روغن مغز تخم کدوی شیرین بر آن اندازند و سر بخار وی دارند و ردای بر سر در پوشند چنانچه متعارفست تا بخار پراگنده نشود و بدماغ
برآید و آنچه در سهر گفته شد بعمل آرند تا بخواب رود و چون تب بانحطاط افتد بحمام رفتن و آب شیرین نیم گرم بسیار و بتکرار بر سر ریختن و تا بآبزن نشستن نفع دارد و باید که احتیاطاً
کنند تا عرق نیاید و از حمام زود برآید و پس از استحمام غذای لطیف و سبک بخورانند چون فراریج و مانند آن و روغنهای مرطب همین نمایند بر بدن و تشرب جلاب که از شکر طبرزد و
گلاب و عرق بید مشک ساخته باشند بغایت مفیدست و جماع و جمله آنچه خشکی افزاید زیانکارست نوع هشتم آنکه از خواب طویل یا از ترک استحمام و ترک ریاضت معتاد پدید آید
و ظاهرست که از بسیاری خواب و ترک ما اعتیاد بخارهای فزونی در بدن گرد می آید و بروح می آمیزند و آن را کدر و گرم میسازند و علامت او تقدم سبب است و امتلای نبض
علاج بحمام برند و عرق آورند و آب نیم گرم بر بدن ریزند و بریاضت معتدل مشغول دارند و خفتن ندهند بسیار و بدستهای مختلف دلک فرمایند و اگر سبوس گندم و تخم خربزه
و قدری نمک باریک ساخته بر تن مالند بهتر باشد و غذای لطیف سریع الهضم و قلیل المقدار دهند و از شراب اجتناب فرمایند زیرا که شراب بخار انگیزست این نوع مسمی است بحمی
یوم [illegible] نوع نهم آنکه از تعب رنج پدید آید و لا محاله که حرکت بدن مفاصل و دیگر اعضا را گرم میکند و بدان سبب حرارت مشتعل میگردد و ارواح را گرم میسازد و علامات او
تقدم تعب بدن است و خشکی بشره و نبض صغیر و مائل بصلابت بودن و مفاصل بنسبت بدیگر اعضای گرمتر نمودن و اعیا و ماندگی ظاهر شدن و باشد که سعال خشک
و صبغ بول پیدا آید علاج بآسایش و راحت و خواب کوشند چندانکه توانند و چون تب کمتر شود بآب شیرین نیم گرم استحمام فرمایند و بدن را باهستگی بمالند و چون
از استحمام فارغ شوند آن را بنشفه خشک نمایند و روغن بنفشه یا نیلوفر یا گل یا خرآن تدهین فرمایند و بدستهای مختلف مالش دهند بملائمت و باز بحمام برند و در آبزن
نشانند و آب خشک نموده بدهن ادهان سازند پس غذای رطب مائل ببرودت چون گوشت فراریج و یا بچه بزغاله و زرده بیضه نیمبرشت بخورانند و جلاب
و شکر و گلاب بنوشانند و از جماع و چیزهای خشکی افزا پرهیز فرمایند و پوشیدن جامه نرم و خفتن بر بستر ملائم و فواکهات رطب مائل ببرودت خوردن نفع دارد و شراب خوار
اگر شراب طلب کند بعوض جلاب شراب ممزوج با آب توان داد و احتیاط باید کرد تا عرق نیاید چه در حمام چه در خارج نوع دهم آنکه از استفراغ پدید آید و این استفراغ
عام است که از خون بود یا از خلط دیگر و بنفسه عارض شده باشد یا بخواهش چنانچه پس از ادویه مسهله و منقیه و بعد از فصد حادث گردد اما حدوث تب بعد قی و اسهال
جهت آنست که روح گرم میشود و تعب میکشد از حرکت اخلاط اما سیلان برآمدن خون جهت آنست که صفرا غالب می آید و خون باقی گرمتر میگردد و جهت زوال رطوبت

ریاضت معتدل مالیدن بخرقهای درشت یا بدستهای مختلف فرمایند پس بحمام روند و غذا در وقت انحطاط تپ دهند و چون تشنه شود از آب سرد باز ندارند مگر

آنکه در احشا ضعفی بود و تپ از برودت باشد که درین صورت آب اندک تر و از نوبت تپ آخر تر باید داد و در حمی یوم هیچ یکی را استفراغ نباید کرد مگر کسی را اول آنکه

تپ او از سده امتلائی بود دوم آنکه تپ او از کثافت بشره و بستگی مسام باشد و اندرون وی ممتلی بود سوم آنکه تپ او از تخمه باشد و بدانند که در آخر حمی یوم حمام بسیار نفع

دارد خاصة آنجا که بستگی مسام و کثافت بشره سبب بود و اما غذا و مدر کام را نشاید مگر آنگاه که تپ خفت گیرد و نزله نضج پذیرد **ایضا** صاحب تخمه را روا نباشد حمام

تا که طعام بهضم نرسد و در جمله غذا و مدر حمی یوم و حمام نشاید که بایستد لیکن در آب چندانکه تواند ماند بغیر تعب روا باشد مگر آنرا که تپ او از کثافت بشره باشد که او را

در هوای گرم بسیار بودن و عرق آوردن نفع تمام دارد **قسم دوم** در علامات و معالجات حمی یوم بر سبیل تفصیل و این قسم مشتمل ست بر چند **نوع** **نوع**

اول آنکه از غم مفرط پدید آید و باید دانست که غم مفرط متحرک میسازد روح را بداخل پس بسبب بند ماندن گرم میشود روح و تپ پدید می آید و **علامات** و تقدم غم ست

و غور عیون و زردی و خشکی روی یا سپیدی آن و ضعف و صغر نبض و غلظت بول و حدت او هنگام بر آمدن **علاج** بیشتر بامانت دل کوشند زیرا که غم بروح حیوانی

تعلق دارد و معدن او دل ست و آن چنان باشد که بحکایتهای خنده آور و بازیهای عجائب و الحان طرب افزای دل بیمار خوش کنند و مفرحات سرد بخورانند و

بر سینه صندل و گلاب و لعاب اسپغول و آب برگ خرفه و آب برگ بنفشه بر چه از اینها میسر آید اندکی کافور آمیخته طلا نمایند و عطرهای سرد و تر بویانند و چون تپ

ساکن شود بحمام معتدل الهوا که آب او شیرین و نیم گرم بود در برند و غسل فرمایند و بآب نیم گرم نشانند و چون از استحمام و آبزن فارغ شود روغن بنفشه یا روغن

نیلوفر یا روغن مغز تخم کدوی شیرین اندر همه تن او بمالند بآهستگی و بستر او نرم سازند و ریاحین مناسبه حاضر دارند و جماع منع نمایند و بخورهای لطیف و زود گوار

و تری افزا التغذیه فرمایند چون گوشت بزغاله و جوزه مرغ خانگی فربه و بیضه مرغ نیمبرشت و ماهی تازه خرد و قلیه با کدو و خیار و اسفاناخ پخته باشند و آش مقشر

و آش جو و دوغ تازه و پالوده و غذا بتفاریق دهند از ین همه هر چه مناسب حال مریض بود بر گزینند و امر بتفاریق جهت آنست که معده سنگین پدید نشود و بدین تدبیر

ملازم باشند تا که بحال آید و تپ از انتقال محفوظ ماند **نوع دوم** آنکه از هم قوی پدید آید و باید دانست که هم قوی متحرک میگرداند روح را بطرف مرة بداخل و مرة

بخارج بدین سبب روح گرم شده تپ می آرد و علامات او همانست که در غمی ذکر یافت مگر آنکه نبض درینجا قوی باشد **علاج** تدبیر وی نیز همانست که گفته شد

لیکن چنانکه در غمی بیشتر بامانت دل میکوشند درینجا باعانت دماغ کوشند زیرا که هم و فکر بروح نفسانی تعلق دارد و معدن او دماغ ست و آن چنان باشد که عطریات

و روغنها و ریاحین تازه و خوشبوی بویانند و باستماع افسانها و سمرها و کتابها و سرود زنان جمیله مشغول دارند و پری پیکران محبوب القلوب و ماه

طلعتان مرغوب حاضر سازند و بالجمله هر چه مزیل اندیشه او باشد بعمل آرند و فرق در غم و هم اما غم حالیست که هرگاه چیزی ضروری از دست آدمی فوت

شود و باز بدان نتواند رسید یا کاری بیند مکروه که منع آن نتواند کرد و نه بر آن ملامت و مکافات تواند نمودن پدید آید و هم حالیست نفس را که هرگاه آدمی یا تمام

کاری اهتمام کند و همگی همت بدان گمارد چنانکه از جوایای وجویانی آنکار را پدید آید و باید دانست که صاحب غم یا فوت شده باشد و حصول او ممکن نبود یا معجوز عنه

باشد یعنی صاحب مطلب از وصول آن عاجز بود بخلاف مطلوب صاحب هم که ممکن الحصول بود اگر چه بدشخواری حاصل شود **نوع سوم** آنکه از فزع قوی یعنی

از ترس پدید آید از جهت کثرت روح بداخل و علامات وی همان ست که در غمی ذکر یافته اختلاف نبض درین بیشتر از غمیه بود **علاج** قانونی که در همیه گفته شد مرعی

دارند و ازاله ترس او نمایند و شربت سیب و صندل و عرق بید مشک و شراب نفع تمام دارد **نوع چهارم** آنکه از فکر بسیار پدید آید و سبب وی نیز رجوع روح ست

بباطن و بدان سبب گرم شدن و علامات او همانست که در غمیه مذکور شد **علاج** آنچه در همیه ذکر یافت بکار برند زیرا که فکر و هم بروح نفسانی تعلق دارد پس رعایت

دماغ اهم باشد **نوع پنجم** آنکه از غضب شدید یعنی خشم مفرط پدید آید جهت آنکه روح در غضب میل بخارج میکند و گرم میشود و علامات او آنست که روی بیمار بلکه تمام بدن او سرخ

و منتفخ بود و چشمها نیز سرخ و بر آمده باشند و نبض عظیم و بول سرخ بود و بسیار باشد که دست و دیگر اندام بلرزد و نبض متلاحق و متواتر و ممتلی باشد و اگر خشم

۳۱۶

دارد جو و آرد باقلی و سبوس گندم و تخم خربزه و مانند آن چون بیخ سوسن و اشنان اصفهانی کوفته بر بدن مالند و غسل کنند و هرگاه این تپ معاودت کند و نوبت همی آید که باید
که چهار ساعت پیش از نوبت بحمام برند و بآب زن نشانند و بعده در مسلخ یعنی جامه خانه بخسپانند چیزی پوشیده تا عرق آید بدین تدبیر بسیار باشد که تپ نیاید و در تپ عفنی نیز
تدبیر مذکور نفع تمام دهد جالینوس گوید اگر طبیب جاهل درین تپ اگر تپ مذکور بحمی حاده منتقل گردد **فائده** حمی یوم گاه از امتلا پدید آید علاج او بعینه علاج سونوخس است
پس آنجا که سال و عمر و سحنه و قوت و فصل و سال و عادت و مریض موافق باشد چندان خون گیرند که بیم غشی شود و بدانند که در انواع حمی یوم خوف آنست که بدق
باز گردد بخلاف این نوع و اگر بسبب سده خلط اخلاط بود علاج همانست که در امتلا ذکر یافت فصد که درینجا بدان حاجت نباشد و بالعرض اگر فصد کرده شود بسبب حاجت
او خون بسیار گرفتن هرگز رخصت نباشد و درین حالت شراب افسنتین و طبیخ تخم بادیان و پوست بیخ او و پوست بیخ کرفس و سکنجبین بزوری گرم و جز آن هر چه لطف بود
سود دارد و غذا کشک جو با اندکی تخم بادیان پخته سازند و سوسن آب بروغن بادام مناسب بود ذلک بسیار بحمام نفع دارد **نوع ششم** آنکه بشره درشت
و کثیف شود و مسام بسته گردد و بدان سبب حرارت ابخره اندرون باز ماند و روح را گرم کند و تپ پدید آید و سبب درشت و کثیف شدن بشره و انسداد مسام پنج چیز است
یکی آنکه از ترک حمام بر بدن گرد آید دوم گرد و غبار که از سفر و جز آن بر بشره نشیند سوم سرمای شدید چهارم حرارت آفتاب که بشره را بسوزد پنجم غسل بآبهای
قابض چون آب زاجیه و شبیه و آب شیرین که شدید البرودت بود و این نوع را حمی یوم استحصافیه گویند و علامت این تپ آنست که عقب ترک حمام و غسل یا بعد ملاقات
گرد و غبار یا عقب غسل بآبهای مذکوره یا پس از ملاقات سرما پیدا آید و پوست بدن بلمس درشت نماید و در چشم و روی اندکی انتفاخ ظاهر بود و نبض سریع باشد و بول
زرد بر آید و باشد که سپید آید و از نشان کثافت جلد آنست که چون دست بران گذارند حرارت تپ چندان ظاهر نباشد و چون ساعتی نهاده دارند گرمی او زیاده
نماید جهت تفتیح مسام که از حرارت دست حاصل آید و بدان سبب بخار دخانی بختی برون گراید پس آن موضع نسبت بدیگر مواضع گرم تر نماید **علاج** بخانه گرم مریض را بنشانند
و بخسپانند و بدن آنرا باهستگی بمالند و بجامه های گرم و نرم در پوشند تا عرق کند پس هرگاه تپ بانحطاط افتد بحمام برند و زمانی طویل در انجا دارند و مجلیات که در
سدی گفته شد از سبوس و غیره بمالند تا عرق همی آید و آب بکار برند مگر کسی را که ترک حمام سبب باشد اما آبی که در و بنفشه و بابونه و اکلیل الملک جوشانیده باشند
بر بدن ریختن صواب است در همه صورت و باید که چون عرق تمام آید آن را نشف کرده بروغن شبت و بابونه و قسط و سوسن هر کدام که میسر آید تدهین نمایند و باز
بجامه ها پوشیده بیرون آورده ساعتی در مسلخ بدارند و اگر خواب آید خفتن دهند بعده غذای لطیف چون تیهو و دراج بریان کرده یا گوشت گوسفند یا نخود پخته دهند و ترنج و
انار خوش ببویانند پس اگر هنوز اثر بستگی مسام باقی ماند تعریق کفایت کند و این کس اگر شرب شراب خواهد روا نباشد تا که مسام تمام کشاده نشود **نوع هفتم** آنکه از تخمه و
ناگواریدن طعام پدید آید و بداند که چون طعام هضم نشود و فاسد گردد تولد میکند در وی ابخره و دخانیه و حرارت می انگیزد و روح را گرم میسازد خاصه صفراوی مزاج را و
این تپ بیشتر آنان را افتد که بر امتلای معده و بر بد هضمی حرکت و ریاضت کنند یا در آفتاب بسیار نشینند و با استحمام نمایند و علامت او فساد هضم است در معده و آروغ
دود ناک آمدن با عراض تپ مطبقه چون سرخی چشم و زردی و سرعت و عظم نبض پیدا شدن و تپ سخت گرم بودن و باید دانست که درین تپ بول سفید باشد و گاه بود
که رنگین آید و کذلک کمتر باشد که درین تپ آروغ ترش بر آید و بالجمله هرگاه بوی آروغ بگردد چون آروغ حالت صحت بود دلیل نشان زوال تپ بود و تپ مذکور باشد که چهار نوبت یا
هفت نوبت بگسارد و باز آید و حمی یوم باشد و جنسی دیگر نگردد **علاج** اگر طبع نرم بود و بحر طعام فاسد در استفراغ نه بر آید بهیچ علاج مشغول نشوند جز آنکه آب گرم بجرعه
همی دهند تا معده و روده ها از بقایای طعام فاسد بشوید و پس از انحطاط گرمابه برند و زود بر آیند پس جهت تقویت معده گلقند یا سکنجبین سفرجلی
یا میبه ساده بخورانند و آب به ترش قابض و آب سیب ترش قابض و روغن گل باهم یار کرده باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند
و پشم پاره بدین روغن تر کنند و بفشارند تا روغن از بیرون رود پس آن پشم را گرم کرده بر فم معده گذارند و بربندند و آنجا که استفراغ خلطهای دیگر
بر آید و قوت ضعیف باشد و استحمام منع نمایند و باز گرفتن طبع استعمال فرمایند و جهت این کار سفوف حب الرمان و شراب لیمو و غوره و انار

مقام و بدان سبب ابخره و دخانی تولد شود و روح را گرم ساخته تب می آرد و علامات او آنست که بعد استفراغ پیدا آید علاج اگر سبب اسهال و قی بود و سبب باقی باشد بحبس او کوشند از آنچه در خور او باشد و در بحث اسهال و قی ذکر یافته و پشمی بروغن مصطکی یا روغن سنبل تر کرده بر فم معده نهادن نیکو اگر نفع تمام دارد و کذلک اضمده دیگر زیرا که هرچه گرم بود سستی آرد و آنجا که تب سخت گرم باشد و تشنگی پیدا بود صندل و گل سرخ و اقاقیا و سک و آب آس و گلاب بر دل و جگر ضماد سازند حرارت بنشانند و اسهال و قی باز دارد و غذا آنچه دهند ترشی انار دانه یا زرشک یا سماق یار کرده و آنجا که بسبب فرط اسهال و قی ضعف تمام روی نموده باشد نافع ترین اشیا ماء اللحم است و شراب رقیق نیز فائده دارد و گفته اند بهترین ماء اللحم در اینجا آنست که صاحب ذخیره درین بحث ذکر کرده و اگر تب عقب فصد یا بعد بر آمدن خون برعاف و جز آن پدید آمده باشد بدان کوشند که صفرا فرو نشیند و برای اینکار هرچه سرد و مرطب است سود دارد و فائده گاه باشد که فصد کنند و خون از مقداری که باید بیشتر گیرند و بدان سبب ابخره ساکنه و اخلاط در حرکت آیند و روح را گرم ساخته حمی یوم احداث نمایند و درین وقت باید که بزودی رگ زنند و خون را فرو گیرند تا حمی یوم بحمی عفنه انتقال نکنند **نوع یازدهم** اندر حمی یوم که از وجع پدید آید باید دانست که درد قوی حرارت را اشتعال دهد و روح را گرم سازد و بدان سبب تب می آید و علامات او حدوث تب است بعد عروض درد در سر یا گوش یا چشم یا دندان یا جز آن **علاج** بازاله مرض عضو ماؤف و به تسکین وجع توجه کنند زیرا که تب عرض درد است و درد سبب است سبب چون زائل شود عرض نیز زائل گردد و اگر درد بایستد و تب باقی باشد از قبیل حمی یوم تعبی باشد و درین صورت آنچه در تعبیه گفته شد بعمل آرند **نوع دوازدهم** آنکه از غشی پدید آید بدانکه گاه باشد که بسبب غشی روح گرم شود بجهت وقوع حرکت مضطربه و بدان سبب حمی یوم تولد کند و علامات او آنست که نشانهای دیگر هیچ نباشد و بعد غشی پدید آمده باشد و سقوط قوت و ضعف نبض پیدا بود و پوشیده نماند که احوال نبض در غشی مختلف میباشد بسبب حرارت و برودت آنگاه که سردی غالب آید نبض باطل شود و آنگاه که حرارت اثر کند سریع گردد و در اکثر احوال نبض او صلب و دودی بود **علاج** هرچه در غشی گفته شد در باب امراض قلب بجا آرند و ماء اللحم و بیضه مرغ نیم برشت و جز آن هرچه زود گوارد بخورانند و اگر ماء اللحم با شراب دهند قوت را فی الحال باز آرد و درین وقت از حرارت تب اندیشه نکنند زیرا که درین حالت رعایت قوت واجب است پس از آنکه بیمار از غشی بر آید و قوت بجا آید اما تب باقی باشد تطفیه حرارت کوشند باستعمال اشربه و اغذیه سرد و تر که ذی عطریت بود **نوع سیزدهم** آنکه از جوع مفرط پدید آید و علامات او ضعف حس و نبض است و باشد که مائل بصلابت بود **علاج** کشک جو و کدو و اسفاناخ با روغن بادام بخورانند اندک اندک و چون این چیزها هضم شود اسفیدباج و دیگر اغذیه سرد و تر دهند باید که بحمام برند و در آبزن نشانند و بعده روغن مرطب بمالند **نوع چهاردهم** آنکه از عطش مفرط پدید آید و لایخفی که جوع و عطش مفرط سبب گرمی جگر و احتداد بخارات است که روح را گرم میسازد **علاج** بفرمایند تا آب سرد مضمضه و غرغره کنند پس اندک اندک بنوشند و شیره خرفه و آلوی بخارا و خیار ترش را مر و نفع دارد خاصه که برنج خشک کرده باشد و اگر مانعی نبود بآب سرد غسل کردن سخت صواب است باید که بخواب و آسایش باشد و غذا سرد و تر خورد **نوع پانزدهم** آنکه رگهای باریک که در همه تن پراگنده است همچون لیف در وی سده افتد و افواه و مجاری عروق مذکور بسته شود و بدان سبب بخار جمع گردد و گرم شود و روح نیز گرم شده احداث تب نماید و سبب سده این عروق یا خلط غلیظ و لزج که در و بندد یا امتلائی که در خون افتد و گذرگاه را تنگ سازد و بالجمله این تب مسمی است بحمی یوم سدی شناختن او متعسر است زیرا که بحمی عفنیه مشابهت تمام دارد و باشد که باشتهای خلطی بگسارد و باز گردد و مدت بقای این تب بحسب بسیاری و کمی سده است و اگر بسیار بود بسه روز رساند بلکه شش روز علی ما یقال جالینوس و اگر کمتر بود زودتر بگسارد بشرطی که در تدبیر خطا نرود و هرگاه در حمی یوم قشعریره و لرزه آید دلیل انتقال وی بود بعفونت و علامات حمی یوم سدی آنست که هیچ یکی از اسباب ظاهره نباشد و نوبت طویل دارد و با آخر عرق نکند و نبض صغیر بود پس اگر بدن منتفخ و متمدد و زرد و بر آمده و روی سرخ باشد باید دانست که سبب امتلاست نه خلط اخلاط **علاج** اگر سبب امتلا بود نخست فصد کنند و اگر بعد فصد در حال تب پدید آید باز فصد نمایند و اگر امتلا مفرط بود بچیزی ملائم طبع را بگشایند بعد از فصد و پس از تلیین جهت تفتیح سده سکنجبین بزوری و معتدل ماء الشعیر مانند آن دهند هرچه مخلی بود شدید الحرارت نباشد که وی پیش از تنقیه بنا بر تفتیح سده نکوشند که ضرر دارد و چون تب باخلاط افتد یا بگسارد بحمام برند و آب نیکو گرم بسیار ریزند و بآبزن نشانند و بالای

قوله روغن سنبل می روغنی که از سنبل الطیب یا ادویه دیگر ترتیب دهند مسمی بدین لفظ شد و صفت آن بیان کرده شده [illegible]

جگر گرم میشود و علامت او اکل وا وغذائی گرم است و شدت تشنگی و خشکی دهن و سرخی چشم و روی بجانب جگر حرارت بیشتر نمود و بی‌شتر اکثر باصلاح بود علاج نخستین ادرار فرمایند و
بشرب شیره تخم خیارین و تخم خربزه و تخم خرفه با سکنجبین ساده در و فروج بود و بعده تلیین طبع نمایند بشیرخشت و تمر هندی یا با آب انارین و شیرخشت و برای تسکین گرمی جگر صندلین و
گلاب ضماد سازند و بالجمله باصلاح جگر کوشند با آنچه در خور او بود و بعد تسکین تب آش غوره و سماق و لیمو و نانخواه بخورانند **نوع بیست و یکم** آنکه از نزله و زکام پیدا آید ظاهر است که هرگاه
بخره گرم ناریه بدماغ برآید و بواسطه انسداد مسامات و ضعف دماغ بیرون نرود و تحلیل نیابد و همانجا بماند منعکس شده روح نفسانی را گرم کند و حمی یوم می‌آرد و علامت او ضعف
دماغ و وجود نزله یا زکام است **علاج** فصد کنند و اگر مانع بود بر نقره حجامت نمایند و بعده بمطبوخ خفیف طبع را بگشایند و اگر بار نرفته بود در تسکین سعال تعجیل فرمایند و از گوشت و شراب باز دارند
و هرچه در نزله و زکام گفته شد بعمل آرند و پس از تسکین تب بحمام برند و در علاج اهمال نورزند تا منجر نشود به سرسام **نوع بیست و دوم** آنکه از شرب شراب پیدا آید **علاج** آب انار و
شربت غوره سرد کرده دهند و هرچه حمی را دور سازد بکار برند و دست و پای بمالند و بموضع معتدل بخوابانند و اگر بدین قدر سود ندهد و بدرد سر رسیده باشد طبع را با آب میوه‌ها
نرم کنند یا رگ زنند یا حجامت نمایند هرچه ضروری دانند و چون تب باانحطاط آید بحمام برند و آب نیمگرم بر سر ریزند و گوشت دراج و تیهو و جوزه مرغ خانگی اغتذا فرمایند با آب غوره
یا انار دانه یا زرشک ترش ساخته **نوع بیست و سوم** آنکه اندر حمی یوم که از زحیر شدید یا خلفه متواتر مستدارک پیدا آید سبب وی آنست و از زحیر و خلفه همانست که در وجع و
استفراغ گفته شد **علاج** به تسکین زحیر و امساک خلفه کوشند و بعد فرود آمدن تب استحمام فرمایند **انتباه** در دانستن آنکه حمی یوم به تب دیگر منتقل شد هرگاه تب یکسار بدون عرق
بلند یا عرق کند اما تب اندر رگهای بدن باقی بود و مدت انحطاط تب طویل بود و بدشواری گسارده شود و صداعی که بود باشد زائل نگردد باید دانست که بجنس دیگر باشد
پس اگر نبض نهای گرم بود و باقی حرارت تب اندر همه تن همواره آهسته باشد و بعد تناول غذا حرارت تب ظاهرتر شود و نبض مستوی بانظام بود اما الصغر و صلابت مائل
باشد نشان انتقال و بدق باشد و اگر چشم در روی و رگها ممتلی و برخاسته بود و نبض عظیم و خسارها افروخته و نشان انتقال بطبقه و موی باشد که آنرا سونوخس گویند و اگر واشا پیدا آید و نبض
بحالی اندرون بسوز و تن گران گردد و در تجها بیفزاید نشان انتقال و بحمی عفنه باشد یا بجمله هرگاه حمی یوم بگردد اندر وقت تنهای نوبت یا در وقت انحطاط او علامتی از علامات
تبهای دیگر پدید آید بحسب آن تدارک کنند **فصل دوم اندر حمیات خلطیه** و وی اصناف است یکی آنکه از خلط پدید آید و آنرا بسیط گویند دوم آنکه از دو خلط یا زیاده پدید آید آنرا
مرکبه گویند و مرکبه دو گونه است یکی آنکه نام دارد چون غب غیر خالص و شطر الغب دوم آنکه نامی ندارد پس اقسام بسیط و مرکبه مسمی را بیک مقاله بیان کنیم و مرکبه غیر مسمی را بمقاله
دیگر و تلک تبی که بر تبع آماسها و بسبب جدری و حصبه و مانند آن پیدا آید و آنکه چون در گیرد غشی آرد و هر یک بمقاله جدا گفته شود ان شاء الله تعالی **مقاله** اندر تبهای بسیط و مرکبه
معلومه و از آنکه خلط چهار است این مقاله را بچهار قسم ذکر کنیم و نخستین بسبیل تمهید فائده کلی که جامع باشد جمیع اقسام خلطی را بیان کرده می‌آید باید دانست که حدوث
تپ از اخلاط بر دو گونه است یکی آنکه خلط عفونت پذیرد بسببی و گنده شود و بدان سبب تپ آید دوم آنکه خلط اگرچه عفن نشود اما گرم شده و چون شده تپ آرد و این نمیشود مگر در خون فقط
زیرا که سوای خون خلط دیگر بسبب بدمزاج یا قلت مقدار احداث تپ نکند اندر گرد و از حرارت غلیانیه خون تا که عفونت در وی راه نیابد بخلاف خون که او گرم مزاج و کثیر المقدار است
هرگاه گرمتر شود و جوش زند تمام اخلاط و ارواح و اعضا را گرم میسازد و تعفن اخلاط از دو حال بیرون نیست یا داخل رگها باشد یا خارج از رگهای در دماغ یا معده یا
ماساریقا یا کبد یا طحال یا سینه یا ریه و مانند آن پس اگر خلط اندرون رگها متعفن شود تب لازم و دائم باشد و اگر خارج از رگهای گنده گردد تپ بنوبت ادوار آید مگر خلط خام سوم که او
اگرچه در خارج رگها گنده و متعفن شود اما تب لازم دارد و تعفن خون خارج عروق صورت نمی‌بندد مگر در اورام عظیمه خاصه که در باطن بود و عفونت عبارتست از فسادی
که در جسم رطب افتد از اثر حرارت غریبه و آن جسم از استعداد و خاصیت خود برآید از نوعیت او باقی باشد یعنی با اسمی که پیش از حدوث فساد مسمی بود و بعد وقوع تعفن نیز بهمان اسم
مسمی باشد و قبول عفونت را رطوبت بالفعل در کار است اگرچه بالقوه خشک بود چون صفرا و سودا یا برگ سرو و برگ گل که بر هم نهاده دارند اگرچه بالقوه خشک است اما گنده
میگردد و پوشیده نماند هر خلطی که بیرون رگها عفن شود بسببی دیگر چون آماس اعضای اندرونی که بخار عفونت از آن بدل رسیده باشد تپ او بنوبت می‌آید
و بیگسار دگر تب بلغمی که اگرچه بیگسار دارد اما پاره مخفی باشد و آنچه اندرون رگهای عفن شود هر خلطی که بود تپ او لازم می‌باشد و بیگسار دو لیکن گاهی آهسته‌تر و گاهی گرمتر میشود

وماننده آن باشد و قابض خوردن و بجبر سیه و ریوانیه مانند شکیه و سماقیه اغتذا فرمودن سود دارد و اگر طبیعت قبض باشد کار عسرتر بود و درین وقت لازم است که بتنقیه معده
و امعا کوشند بحسب حاجت مثلاً اگر تهوع و غثیان باشد و طعام در معده بود قی فرمایند و اگر در امعاء علوی یا در قعر معده بود مطبوخات مسهله دهند و اگر در امعاء سفلی بود
حقنه و شیافها بکار برند و ترکیب حقنه بحسب تقاضای مرض بود توان کرد مثلاً اگر در امعا سوزش و حرارت بود از عناب و بنفشه و کشک جو و خطمی کوفته و روغن بنفشه و
پیه بط و مرغ خانگی حقنه سازند و اگر در امعا قراقر و باد باشد اندر حقنه تخم کرفس و بادیان و زیره و بورق داخل نمایند و پس از تنقیه اهتمام بتضمید معده با ضمادهای مقوی
سود دارد و بسیار باشد که بضمادهای قوی تر از ضمادهای سعفه حاجت آید و هرچه بر فم معده نهند سخت گرم بالفعل باید زیرا که نیم گرم معده را ضعیف سازد و داروهای مسهله
نیز چنانچه مزاج علیل را باید استعمال توان کرد چه اگر مزاج گرم بود و تخمه از طعام گرم افتاده باشد آب میوه ها و انار شیرین مع شیرخشت و هلیله زردی وماننده آن طبع را
بگشایند و اگر مزاج سرد بود و تخمه از طعامهای سرد افتاده باشد حب الافاویه و معجون الراحت تلیین نمایند انتباه فصد درین تب جایز نیست خاصه که طبع دو سه بار
اجابت کرده باشد که گفته اند اگر فصد اتفاق افتد در وی بعد از آنکه طبیعت دو سه نوبت آمده باشد باسهال دمی انجامد و باشد که باسهال کبدی کشد **نوع**
دهم آنکه آماس در بعض اعضای ظاهره افتد چون بن ران و بغل و پس گوش و بدان سبب حمی یوم پدید آید و باید دانست که هرگاه درین اعضا ورم افتد و بماده او
عفونت راه یابد فقط بغیر عفونت حادث میسازد حمی یوم اما اگر عفونت نیز اثر کند در وی واجب میکند حمی عفنیه و قید اعضای ظاهره از آن کردیم که از آماس اعضای
باطنه حادث نمیشود مگر حمی عفنیه و علامت حمی یوم ورمی است که نخست در بن ران یا بغل یا پس گوش ورم پیدا شود و بعده تب آید و روی سرخ و منتفخ بود و نبض سریع و عظیم
و مایل بصلابت و قاروره سپید باشد **علاج** فصد رگی که موافق عضو ماؤف بود بگشایند مثلاً اگر ورم در بن ران بود باسلیق زنند و اگر در بغل بود و اگر پس گوش قیفال و بعده
طبع را نرم نمایند بادویه مناسبه و تقلیل غذا و ترک طعمه خون فزا چون گوشت مانند آن فرمایند و در ابتدا ضماده سرد و مقوی استعمال کنند و عند استعمال ایشان مگر شربت انار و سیب ترش
و لیمو و ترنج و آب فواکه هر کدام که میسر آید بیمار را بنوشانند و عطریات ببویانند تا دل و فم معده و دماغ قوت یابد و بخارات که از انصباب آنها انتقال یا دعات متصاعد شود بدینها
باز گردد و ایضاً افراط نکنند در تضمید مبردات تا ماده خام نماید و کشکاب مشغول باشکر و قطعیه ابخره و تقویت قلب اثرمندست و هرگاه تب ساکن شود اما ورم باقی بود جهت
تحلیل یا نضج او محللات و منضجات بکار برند و شراب منع نمایند که درین نوع ضرر تمام دارد **نوع نوزدهم** اندر حمی یوم که از حرارت آفتاب و آتش و گرمابه پدید آید جهت
گرمی هوا که بدماغ رسد و از آنجا بدل و از آنجا بشریانها پراگنده شود و روح را نیز گرم سازد و این تب را در تب مذکوره از حرارت بیشتر افتد و باید دانست که اثر حرارت آفتاب بیشتر بروح
نفسانی و در دماغ باشد خاصه اگر درین فضله بود که از حرارت آفتاب بگدازد و بخار او بدماغ برآید و درد سر آرد و اثر حرارت حمام و آتش اکثر اندر دل باشد علامت این
تب تقدم ملاقات حرارت آفتاب یا آتش است یا در گرمابه سخت گرم دیر ماندن و نبض بسرعت و صغر مایل بودن و بعض روشنائی و سرخی چشم و افزونی حرارت و لهیب در
سر نسبت بدیگر اعضا پیدا بودن پس اگر سبب او گرمی آفتاب باشد ظاهر تن گرم تر از باطن نماید و تشنگی بسیار نباشد و نفس بجای بود و اگر سبب گرمی آتش یا حمام باشد تشنگی
صعب و عظم در نفس ظاهر شود **علاج** روغن گل و سرکه بر برف سرد کرده اندود بر سر ریزند و نخلخه از صندل و گلاب و آب کشنیز تر ساخته ببویانند و خرقه بدان تر کرده بر سینه و سر
گذارند و شربت بنفشه و نیلوفر و غوره و ریواج و بهی و ترنج هرچه بهم رسد و آب انارین سرد کرده و قدری روغن گل بر وریخته بنوشانند تا تشنگی و صداع نشاند و کشکاب سرد
کرده و شکر آمیخته و پست جو با شکر یار کرده غذا نیکست و اگر آب گرم پاشویه کنند خاصه که در و بابونه و اذخر و بنفشه و نیلوفر و شاهسفرم و شکوفه بید جوشانیده باشند بهتر باشد و صداع
را فی الفور زایل سازد و دیگر تدابیر سرد چه در مکان و چه در فرش و چه در استعمال مرعی دارند و چون تب با خلاط اضد اهتمام فرمایند اگرچه نزله در کام باشد و آب شیرین نیم گرم بسیار
بر سر و رو ریزند و در آبزن نیم گرم نشانند و اگر در آبزن بنفشه و نیلوفر و قدری بابونه آمیخته باشند سخت صواب باشد و بعده سر آنرا بروغن بنفشه و روغن نیلوفر چرب
سازند بشرطی که اثر زکام داشته باشد **نوع بستم** از تناول اغذیه و ادویه گرم پدید آید و باید دانست که این تب بروح طبیعی می آمیزد زیرا که
همچنانکه گرمی آفتاب دماغ را گرم کند گرمی حمام و قرب آتش دل را گرم نماید بحسب او روح دماغ یا دل گرم شود و درین تب از گرمی دو دوا

درین روزها اتفاق افتد و روز سوم گذشته باشد و بیمار چیزی نخورده باشد در اخراج خون افراط نباید کرد و بدو سه دفعه باید گرفت و کذلک اگر نان ابتلا بود اما
قوت ضعیف باشد و نشاید که روز بحران فصد واقع گردد و آنجا که از فصد مانع بود میان هر دو کتف یا بر دوش حجامت نمایند و اگر مریض طفل بود و حجامت تاب نیارد
علق ارسال فرمایند و بسیار باشد که فصد آب سرد اند دیگر علاجها مستغنی سازد و جالینوس گوید آنجا که از فصد و حجامت مانعی بود علاج آب سرد کنیم اگر در حشا آفتی که آب سرد ضرر
تام یابد نباشد و برای اطفای خون رب ریباس حصرم و حماض اترج نوشیدن و عدس با سرکه پخته خوردن نفع دارد و دیگر هرچه در مطبقه عفنیه گفته آید بکار توان بست نوع
دوم از مطبقه که از عفونت خون پدید آید و این بر دو وجه است یکی آنکه خون خارج عروق عفن شود و این تبیست که از اورام دموی حادث گردد و این از جمله تبهای عرضیست
که بتبع آماس پدید آید و علاج او علاج آماس عضو متورم ست و در آخر این فصل بمقاله مستقله تبهای عرضی ذکر خواهد یافت بدانجا رجوع نمایند دوم آنکه خون اندرون رگها عفن شود
مطبقه حقیقی همین ست و این تپ بحسب قلت و کثرت تعفن اجزا خون از سه حال خالی نباشد و هر حال را نامی است یکی آنکه نخستین صغیر بود و اندک اندک آهسته تر شود و این را متناقصه
و منحط گویند و اعراض در غایت شدت نبود و سالم تر و سهل تر ست و وی دلالت کند بر آنکه اجزائی خون بنسبت آنچه تحلیل میرود کمتر از آن عفن میگردد دوم آنکه هر ساعت قوت تپ در
ازدیاد و صعوبت باشد و در اکثر روز هفتم بحران کند و وی بغایت بد ست و علاج او مشکل تر و این را متزائده و زائد فی العفونه خوانند و دلالت کند بر آنکه اجزای خون بیشتر از آنچه تحلیل
میرود عفن میگردد سوم آنکه از اول تا آخر بر یک حالت باشد و حال او در صعوبت و سهولت میان این و آن باشد و بسیار باشد که تا هفت روز بر یک درجه و بر یک و تیره باند
و این را متشابه و واقفه و متساویه نامند و دلالت کند بر آنکه اجزائی خون بالتساوی عفن میگردد یعنی هر قدر که تحلیل میرود همانقدر عفن میگردد و باید دانست که تمامی
خون بدن عفن نشود و الا آنکه موت بر آن پیشدستی کند با لجمله علامت مطبقه عفنیه آنست که تپ کور گرم تر از سونوخس و اعراض او قوی تر باشد و یا قلق و کرب بود و نبض سخت
نخاف باشد و بول کدر و ناخوش بوی بود و باشد که جهت برآمدن ماده عفونت از رگها لرزه افتد و صعبی و ضعیفی اعراض و بحسب درجات ثلثه که ذکر یافت میباشد و هر چند که
بود از سونوخس شدید باشد و تعفن بول در سونوخس هرگز نباشد مگر بعارض علاج فصد کنند و بقدر حاجت و قوت بطریقی که گفته شد خون بگیرند و در حالت خون برآمدن نگو بهر
خون نظر فرمایند که رقیق مائی یا صفراویست یا غلیظ اگر رقیق یا صفراوی بود بشراب عناب و شراب نار و طفیل و مانند آن تلطیف فرمایند تا زود تحلیل یابد و بعد فصد اصلاح
قوام خون آب نارین و آب تمر هندی و شربت خشخاش و نقوع آلو و نیلوفر و کاسنی و تمر هندی و بنفشه و شربت آلو و نیلوفر و عناب و سکنجبین قندی با شیره تخم خیارین و شربت
غوره و ریواج و حماض و مانند آن بحسب حاجت و ملاحظه قبض و نسبت طبیعت باید داد و هر کدام که مناسب بود و آب تربز با شیر خشت جهت تلطیفه خون و تلیین طبع نفع تمام دارد
و آب صادق البرد در اطفای حرارت و دفع عفونت و تغلیظ خون رقیق بغایت مفید ست و اندر فصل تابستان مر محروری را هر چه ازین اشربه دهند باید که از یخ و برف سرد
کرده دهند مگر شربت ریواج که آنرا بی یخ دادن صوابست زیرا که سردی او و سردی یخ و برف معده را بر نجاند و در حال غشی آرد و اقراص کافور جهت اطفای حرارت شدید
مخصوص ست غذا در مطبقه تا دو روز ماء الشعیر فقط باید داد و اگر ممکن بود و گرنه مزوره ماش مقشر و برنج و کدو و اسفاناخ و از ترشیها هر کدام که لائق بود داخل سازند و اگر بیمار ضعیف بود
شوربای مرغ یا حلوان بجهر بیات و ممصوصات و تره اصلاح ماده توان داد و طفیل که عبارتست از عدس با سرکه پخته سود دارد مگر آنرا که خون او غلیظ بود که اورا بجهت آن ازین سائر مغلظات
ضروریست و غذا بحسب حال یک نوبت یا دو نوبت بکار توان بست فائده افراط تبرید در مطبقه عفنیه که بی امتزاج صفرا بود منهی ست چه بسیار باشد که تبرید غش آرد
اما اگر عفونت صفرا با خون مرکب بود و مبالغه در تبرید خونی ندارد پس درین صورت هرچه بمحرقه گفته آید بعمل آرند و باید که درین حالت یعنی آنجا که صفرا با خون
یار بود خون بسیار نگیرند که ضرر دارد و صفره را چیره میسازد و در همه جا هنگام فصد مراعات قوت بیمار واجب دانند که خیره و عظیم در اخراج خون اعتماد بر قوت ست که بسیار
کسان از فصد که در ناقوتی اتفاق افتاده هلاک شدند و مراد از عدم قوت فقدان اصل و ماده قوت ست که بسبب تمادی مرض و خلوی بدن و تحلیل
اخلاط و روح واقع شده باشد تنبیه آنکه شخصی از غلبه حرارت یا وجع ناتوان افتد و هرگاه بعد از نضج حاجت باسهال آید مطبوخ هلیله زرد دو شاهتره
و خیار شنبر دهند و آنجا که در احشا ورم بود مغز خیار شنبر با آب کاسنی یا بطبیخ عناب و آلو حل کرده و ترنجبین آمیخته خورانند که بغایت نیک است و طباشیر نیم درم

تمر هندی ۹ درم لب
خیار شنبر شکر سرخ هر یک
دو درم کوفته و بیخته سفوف
سازند و اگر احتیاج حقنه
شود این حقنه استعمال
نمایند بنفشه نیلوفر از هر یک
سه درم سپستان نخود
جو مقشر کوفته برگ چقندر
دسته شاهتره هر یک ده
درم بدستور مطبوخ سازند و
از بهر این تپ نسخه
از بنفشه و نیلوفر و خطمی
و عناب و سپستان
تناول کنند کذا فی
دستور العلاج

اما اگر عفونت باندرون همه رگها رسیده باشد یا در آن عروق بود و بدان نزدیک است تب لازم بیک تیره باشد نه کم شود و نه زیاده مگر آنکه ماده هم اندرون رگها عفن شود و هم بیرون رگها از

یک جنس باشد یا مختلف الجنس **فائده** ماده که بیرون رگها عفن شود اگر وجود آن در تن بسیار بود چون بلغم تب او هر روز آید و اگر آن ماده در بدن کمتر بود چون سودا تب او

دور و ز در میان یا زیاده برین آید و اگر تولد کیسان این و آن باشد چون صفرا تب یک روز در میان آید مگر آنکه با بلغم مرکب شود یا صفرا در بدن بسیار باشد چون غب مرکبه

همچون مواظبه هر روز گیرد و باید دانست ماده که در خارج رگها باشد و عفن شود بدون آنکه ورم آرد تب او بادواری آید جهت آنکه ماده همه در یک موضع نیست بلکه اندک اندک

بموضعی که معظم خلط عفن در وسیت گرد می آید و هر جزوی از ماده منصبه بملاقات خلط عفن اندک اندک مستحیل میشود بعفونت تا که آنقدر جمع آید که بخار او بدل بر آید و از انجا

بروح بر آئین گراید و تب سخت گرم تر شود پس حرارت غریزی نیز بسبب حرارت تب مشتعل شود به تحلیل ماده و حرارت غریبه وی نهد تا که همه و اندیا بر و اند و چون بدان موضع

رسد که معظم خلط در وست آنرا بسبب بسیاری یا بسبب غلیظی و لزجی نتواند تحلیل کردن لیکن از انکه آنچه از ان موضع بر آمده بود دسپری شده تب گسسته شود تا که باز بمقدار

ماده گرآید بنیست طریقه گرفتن و گذاشتن تب اما هرگاه ماده اصلی که مایه فساد است سپری شود نوبتهای تب منقطع گردد و سرعت و بطوء انقطاع او بحسب قلت و کثرت ماده

است یا بحسب رقت و غلظت آن بسیار باشد که ماده رقیق بود و از سوء تدبیر غلیظ شود و بالعکس بالجمله سبب درازی نوبتهای تب یا از غلیظی و لزجی ماده است یا از بسیاری ماده یا از

ضعف قوت حرارت غریزی یا از بستگی مسام و عدم تحلیل و سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد پس آنجا که اسباب کوتاهی بیشتر جمع شود بحسب آن تب نیز زود درگذرد و آنجا که

اسباب درازی بیشتر گرد آید بر طبق او نیز دیرتر گذرد **قسم اول** در حمی دموی و آنرا مطبقه گویند و وی بر دو نوع است **نوع اول** آنکه خون گرم شود بی عفونت این را سونوخس

گویند و سبب این تب مطبقه امتلاء و سده است و او در اکثر کسی را افتد که معتاد بریاضت یا استفراغ بوده باشد و ترک آن نماید و سینه کو بر بیشتر منتقل میگردد بسبب مسام و محرقه و حصبه و

جدری جهت رقت و غلیان خون و علامات او سرخی چشم و دوسیت و انتفاخ و تمدد اوداج و خاریدن بینی و ابرو و موضع فصد و عظم نبض و سرخی و غلظت بول پیش از تب

ثقل و کسل و تمدد بدن پیدا شدن و نافض و قشعریره نابودن و این تب لازم باشد و عرق نکند و گرمی او کمتر از حرارت محرقه و غب خالصه بود و چون دست بر اندام

او نهند گرمی وی همچون گرمی اندام ذی استحمام نماید و این تب بیست میان حمی یوم و حمی عفنه نه این ست و نه آن و در وی بسیار باشد که در حلق و کام و لوزتین

آماس گیرد و نفس تنگی کند لهذا بعضی اطبا سونوخس را الحمی الربویه نیز گویند و معنی ربو تنگی نفس ست و تنگی نفس درین تب وقتی پدید آید که خون بیشتر

در جگر و دل و حوالی آن گرم شود و بجوشد پس بخار از وی بسینه و شش گرد آید و در نفس احداث ضیق نماید و اکثر آنست که بحران این تب کور روز هفتم باشد

فائده در معنی تکسر و قشعریره و برد و نافض اما تکسر آنست که در یابد آدمی در خود حالتی که گوئیا مفاصل و استخوان او را بچیزی گران زده اند و او مقدمه قشعریره است

و قشعریره حالتی ست که اندر پوست و عضله بر د مختلف محسوس شود و موی تن برخاسته گردد و تقدمها التکسر و نزد بعضی سردی ست که آدمی در اعضای خود

یابد و نافض حرکت غیر ارادیه است که در اعضای ظاهری و باطنی افتد بر سبیل اهتزاز نه بطریق اختلاج و ضبط آن ممکن نباشد و ترجمه نافض لرزه است و اسباب

نافض بسیار ست یکی کثرت مقدار ماده و سردی او دوم حدت و لذع او سوم قوت حس عضو که ممر ماده است چهارم قوت دافعه عضو مذکور و غلظت و لزوجت

ماده و صعوبت و سهولت و سرعت و بطوء نافض بحسب اشتداد و انتقاص و رقت و غلظت ماده است پس آنجا که ماده غلیظ بار دیا رقیق حار بود و دافع قوی باشد

لیکن نافض بغایت قوی افتد و بالعکس اما اگر ماده لذاعه گرم بود چنانچه در غب خالص نافض در و اگرچه با قوت باشد لیکن بسرعت زائل شود و اگر غلیظ

و لزج بود چنانچه در مواظبه بطی الزوال باشد **علاج** فی الحال فصد اکحل یا باسلیق کنند و خون وافر گیرند و اگر مانع نبود و فصل سال و سن مریض و عادت او

موافق نماید چندان بر آرند که بحد غشی رسد بلکه غشی افتد زیرا که غشی حرارت را یکبارگی زائل کند و بدان سبب طبیعت فی الفور غالب آید بر ماده و از انست که پس از

غشی بسیار باشد که قی یا عرق یا اسهال پدید آید که در گرفتن خون هیچ انتظار نضج نکنند زیرا که خون خود نضیج است اما اگر تب با تخمه بود تا زوال تخمه و بد هضمی فصد نشاید کرد

و فصد درین تب بهترین علاج است اگرچه پس از هفت روز یا زیاده روز بر بیمار رسد باز نشاید داشت خاصه اگر آثار امتلا ظاهر بود و قوت مساعد باشد لیکن بفصد

گویند و آن تبی باشد از تعفن خون ۱۲ و آنرا مطبقه ۱۲ و اجناس آن سه است اول متزائده و آن اشد اقسام است چرا که تحلل در آن کمتر از تعفن است و علامت این تب آنست که در اکثر اوقات و گاهی تعفن میگردد و بطرف محرقه و سرسام و جدری همیشه و در هر وقتی که عارض شود در مترائده سبات و انتفاخ شکم آواز دیر شکم تنگی بر بدن خارج شوند پس آن از علامات موت است دوم متناقصه و آن آنست که شدت الصعوبت کند و هر روز نقصان پذیرد از آنکه تحلل اکثر از تعفن ست سوم واقفه و آن یکسان بود و نه کم شود و نه زیاده از باعث برابر بودن تعفن و تحلل او و این را نیز گویند بسبب تساوی اسباب مذکوره و بیشتر این حمی کسی را عارض گردد که معتاد با استفراغ بوده و آنرا ترک کرده و آنچه باعث عفونت خون است اکثر خورده چون ۱۲ طبیب حکیم سید محمد حسین خان در قرابادین فرموده حمای دموی دو نوع است نوع اول را حمی مطبقه نامند و این دموی ست که تعفن ماده آن داخل عروق باشد و مادام که منتفع نگردد و تعفن آن باقی باشد تب لازم و دائم باشد و فتوری نیابد و این سه نوع است یکی

۳۲۲

بیشتر از غب خالصه مطلوبست و افراط تبرید درینجا ضرورست تا بدق باز نگردد و جهت تسکین حرارت شربت آلو و تمر هندی و سکنجبین ساده و لعاب اسبغول با ماء الشعیر و شربت نارنج
و شیرهٔ خرفه و مانند آن بحسب حاجت توان داد و خاصةً برای اطفای حرارت دل شربت صندل ترش و شربت حماض ترنج خوردن خرفه بصندل و گلاب مالیدن کافور بر سر ساخته
بر سینه گذاشتن چندکرت نفع دارد و قرص کافور حرارت قولنجی بنشاند و قال الرازی الکافور فی البدن کریح الشمال فی العالم التبرید و تخفیفه و تقویه صلابة [illegible] و آنجا که [illegible]
آب سرد کرده بغایت مفیدست الا آنکه بود جرعه جرعه دادن کم مضرت بود و اگر ماده بر حرارت غالب باشد نخستین نضج اکتو شنبه چیزهای مناسب بعده مسهل دهند و در آخر به تسکین حرارت
رجوع نمایند و در ابتدا مسهل قوی نباید داد و این همه تدبیر موقوف برای طبیب داناست و جهت تلیین آب آلو و تمر هندی و مانند آن شیرخشت آمیخته نفع دارد و اگر حاجت آید
مغز خیار شنبر نیز درین آب فواکه اضافه نمایند و آنجا که طبع نرم بود آب انار کرمع تخم کوفته باشند نفع تمام دارد و غذا هرچه موافق بود و هرچه بالفعل سرد باشد سود مندست با رعایت قبض
و انحلال طبیعت و آنجا که بیم سقوط قوت بود هرچند تب بصعوبت باشد و مسهل نشود غذا باید داد و فصد کردن در محرقه مجوز نیست الا که قاروره غلیظ و سرخ بود و الا نشاید زیرا که صفرا شور شود
و تب بتوان ترگردد و هرگاه تب با اخلاط افتد گرمابه نیم گرم که مایل بسردی بود روا باشد خاصة که سبب تب بلغم شور بود و آنجا که ماده در حوالی فم معده باشد نشان آن غثیان قوی بود پس اگر قی نیز بغثیان
همی برآمدن دهند که ماده دفع همی شود و اگر بفراغت نیامده باشد سکنجبین و آب نیم گرم خورانند تا مدد کند در اخراج و اگر ماده غلیظ بود یا در طبقهای معده فرو رفته باشد باید که جهت
استفراغ او ایارج فیقرا دهند که صبر آن شسته باشند یا حب دهند و پس از تنقیه آب انار میخوش یا آب نارین خورانند تا حرارت ایارج را تلافی کند و اگر با وجود تنقیه قی باقی بود و افراط و ضعف [illegible]
حبس می توان کرد و کذلک هیچ استفراغ بحرانی را نخستین حبس نباید کرد مگر وقتی که مفرط شود و خوف ضعف افتد و بحران این گاه باشد که بعرق یا رعاف افتد پس اگر عرق مفرط
آید و خواهند باز دارند باید که جامه سبکتر کنند و هوای خانه خوش باید و عرق از وی پاک بستانند زیرا که هرچند پاک کنند بیشتر آید و اگر همچنان بگذارند خشک شود و باز ایستد و
[illegible] احتباس عرق بسیار است لعاب اسبغول به دانه و آب که در وی صمغ حل کرده باشند طلا کردن دست و پای که در برف و یخ نهادن عرق شدید الافراط باز دارد و اگر باز داشتن
رعاف حاجت آید یخ بر سر و پیشانی گذارند و اطراف بر بندند و پنبه بسرکه [illegible] تر کرده در بینی نهند یا قطره [illegible] آن در بینی بچکانند [illegible]
صاحب ذخیره گوید شخصی را [illegible] رعاف [illegible] دست فصد کرده [illegible] خون [illegible] سبات پدید آید
سبب [illegible] باید که بیمار را [illegible] آب بخواهد [illegible] بیمار را بسیار [illegible] آواز بلند [illegible] تا قدم
[illegible]
[illegible] تا حلق خشک نگردد و اگر حاجت آید لعاب اسبغول رقیق [illegible] در دهان
نهادن دهان تر دارد و تشنگی بنشاند انتباه بخار که در محرقه بر دماغ برآید صفراوی باشد یا [illegible] خشک باشد و بخار نیز
[illegible] تر دارد و سر گرانی و سبات و غفلت آرد [illegible] شیر [illegible] روغن گل [illegible] بر سر نهادن که تطفیه عطش
خصوصست نشاید بهر آنکه [illegible] باشد و سرخی
در بینی و روی فاحش پدید آید باید که رعاف آرند تا ماده را بجای جانبی فرو کشند تا دماغ را ضرر نرساند و هرگاه [illegible] تشنج خشک که در عصبها و عضلها افتد
ضیق النفس پدید آید باید که بر سینه و گردن و مهره [illegible] روغن [illegible] ساخته باشند [illegible] موم روغن [illegible] استعمال نمایند
سخت صواب باشد و تراشه کدو و برگ خرفه کوفته بروغن گل آمیخته ضماد کردن بر سینه و گردن سود دارد [illegible] صاحب محرقه [illegible] عارض گردد و [illegible]
حلوا که از ترنجبین و مغز تخم کدو و خیار [illegible] و روغن بادام ساخته باشند [illegible] و هرگاه عطسه متواتر [illegible] سبب امتلاء در دماغ و ضعف در قوت
روی نماید باید که چشم و بینی و پیشانی بیمار بمالند و بفرمایند تا به تکلف آروغ آرد و گردن [illegible] روغن بنفشه [illegible] روغن نیم گرم
اندر گوش بچکانند صواب باشد و خرفه [illegible] گرم کرده بر پس گردن نهادن و از گرد و دود [illegible] باشد که در محرقه هرگاه که تب گرم [illegible]

۳۲۵

همراه لعاب اسبغول حرارت و تشنگی بنشاند که شدید بود **انتباه** هرگاه که بعد بحران باقی مادهٔ تب اندر رگها مانده باشد باید که کاسنی سبز کوبند و آب وی بستانند بمقدار بیست درم
بجوشانند و کف بردارند و با پانزده درم سکنجبین آمیخته بنوشانند بهمین سان سه و زیاده پنج روز بدهند تا ماده باقی را تماما پاک کند و آب کشوث با سکنجبین همین عمل دارد و آب آلو
و زردآلو جهت تلیین طبیعت و تنقیهٔ عروق برفق نفع تمام دارد **قسم دوم** اندر حمیات صفراویه بسیط و مرکبه علامه وی دو گونه است یکی آنکه ماده اندرون رگها عفن شود
آنرا غب لازمه گویند خواه خالص بود خواه غیر خالص پس اگر این ماده بیشتر بنواحی دل یا جگر باشد محرقه خوانند دوم آنکه ماده بیرون رگها عفن گردد و آنرا غب دائره نامند و او
سه گونه باشد بحسب اختلاف ماده یکی ازان غب خالصه است و وی آنست که مادهٔ او صفرا صرف بود دوم غب غیر خالصه و وی آنست که مادهٔ صفره بود مرکب با بلغم و مرکب را وانان
گونه باشد که هر دو یکی شده باشد و امتیاز از یکدیگر نبود سوم شطر الغب است و وی آنست که ماده صفرا با بلغم اگرچه ترکیب یافته باشد اما محل تعفن هر واحد جدا بود و فعل هر یک علیحده پدید
آید و هر یک ازین اقسام خمسه بنوعی گفته آید **نوع اول** اندر غب لازم و دائم و سبب و تعفن صفرا است در تمامی عروق بدن و علامات وی همانست که در غب خالصه و محرقه گفته آید لیکن
اعراض درین تپ نسبت بغب خالص بیشتر باشد و نسبت بمحرقه کمتر و ناقص در دو بود دیگر بر سبیل بحران و عرق نباشد مگر در آخر یا در بحـران **و فرق** میان غب دائم و محرقه
از روی اعراض بر چند وجه است اول انکه حرارت و لذع در محرقه اشد بود ازانکه در غب دائم بود دوم آنکه فترات درین ظاهر بود سوم آنکه کرب و غثیان و اختلاط عقل و
ذهن و خفقان و غشی و سیاهی زبان نباشد بخلاف محرقه **فائده** مادهٔ غب دائم اگر صفرا خالص بود خطائی در علاج نرود و از کیفیته تجاوز نه کنند و شدت و خفت
اعراض او بحسب خلوص و عدم خلوص صفرا است **علاج** هرچه در غب دائرهٔ خالصه گفته آید بکار برند و در اینجا نسبت بغب خالصه دائره بیشتر بنضیج کوشند و بچیزهای سرد و آن
چندان دلیری نکنند خاصة که غیر خالص بود و تا نشان نضج پدید آید استفراغ نفرمایند و در ابتدا حقنهٔ نرم یا آب فواکه و گلها و شراب بنفشه و مانند آن طبع را
بجنبانند و از حمام باز دارند و شربت لیمو و نارنج و شیرهٔ تخم کاسنی و آب تمر هندی و آلو بخارا نفع دارد **نوع دوم** اندر تپ محرقه و بالا گفته شد که هرگاه ماده حاد اندرون
رگها عفن شود بر وجهی که بیشتر در عروق و نواحی دل و معده و جگر باشد محرقه خوانند و مادهٔ وی یا صفرا است یا بلغم شور و عام است که صفرا صرف بود یا بلغم مائی
مرکب باشد و باید دانست که بلغم شور در حکم صفرا است کما قال صاحب السدیدی البلغم المالح فی حکم الصفراء علی ما مرّ فی بحث الاخلاط فاذا تعفن قرب القلب و الشرایین و الا
وردة القریبة یشتعل اشتعالا عظیما کاشتعال الصفراء بالجمله تپ محرقه تپی است شدید الاعراض و اکثر بصبیان و شبان افتد و مشایخ را کمتر عارض شود و اگر شود
هلاک سازد بقوت سبب زیرا که تا سبب قوی تر نبود محرقه پیران را نیفتد و ازانکه قوی ایشان ضعیف است با سبب قوی همسری نتواند کرد و این تپ
را چند علامت است یکی آنکه تپ لازم بود و باطن سوزان تر از ظاهر باشد و بدان سبب تشنگی عظیم بود دوم آنکه در ابتدای فرا شاد لرزه و عرق هیچ نباشد مگر در
نزدیکی بحران در روز بحران هم اندر آغاز فرا شا کند و هم اندر آخر عرق آرد سوم آنکه سرفه قلیل و قشعریره باشد که پیدا بود و بقراط گفته که اگر در محرقه سرفه پدید آید
تشنگی زائل شود چهارم آنکه حرارت وی زیاده تر از غب لازمه باشد پنجم آنکه زبان یا سیاه بود یا زرد یا درشت یا سیاهی بد بود و درشتی و خشونت مسلم و سهل تر باشد
و زردی متوسط بود ششم آنکه اعراض ردیه مثل سهر و اختلاط عقل و قلق و دردسر و رعاف و غور عیون و کرب و سقوط اشتها و افراط حرارت سینه پیدا آید و این
اعراض آنجا پدید آید که صفرا خالص سبب باشد و غثیان بی قذف نشان بودن ماده است در حوالی معده و محرقه که با شدت اعراض بود مسمی است بمحادّه و باید دانست
که بحران محرقه باقی باشد یا با سهال یا برعاف یا بعرق و نکس در وی کثیر افتد بیشتر از دیگر باشد بشرط آنکه بی تدبیری کرده نشود **انتباه** محرقه با مطبقه کثیر المشابهت
است و فرق بینهما آنست که محرقه بنوبت غب قوی تر شود و رنگ وی و چشم مال سرخی و رگها بدان پری نباشد که در مطبقه باشد و ایضا تمدد بدن و ضیق نفس در مطبقه
در محرقه نبود و فرق در محرقه و غب لازمه در غب لازمه گفته شد و اما الفرق بینها بشدة الاعراض و خفتها **فائده** محرقه کودکان سهل بود زیرا که مزاج
کودک میل بتری دارد و بسیار باشد که کودک را تپ محرقه ساکت پدید آید با حالی که بدان ماند کودک شیرخواره اندرین تپ شیر نخواهد و اخیر برود
در معدهٔ او ترش شود **علاج** نظر کنند که حرارت غالب تر است یا ماده اگر حرارت غالب تر بود نخستین بتسکین او کوشند و بدانند که در محرقه تسکین حرارت

رعایت جانب میل ماده و طبیعت البته باید نمود و اگر بدانند که طبیعت خود بخود دفع ماده نماید چنانچه بامعتریک نشاید بلکه اگر هر روز یک مجلس تا دو مجلس طبیعت فراغت اجابت
میکرده باشد بتدبیر کشادن طبع حاجت نباشد والا ضرور است چنانچه گفته آید اگر قوت مساعدت کند نخست طبع را نرم کنند کشکاب و بر چه از جنس غذا بود دهند
تا آنجا که صداع تلواسه یا تب یا ربو دو تلیین طبع بحقنه نرم یا بشیاف ملائم اولی تر باشد و استفراغ بحسب میل ماده چنان است که اگر غثیان بود قی باید فرمود بشرطیکه آن قی
بود و قی آسان باشد و اگر درد معده انضج و قراقر بود مسهل باید داد و اگر تقاضای بول همی شود و اداراتمام نکنند مدرات باید خورانید و اگر بر پوست بخاری نرپیدا آید و عرق
تمام بکنند بتعریق باید کوشید و اگر نشان میل ماده بهیچ جانب نیابند و استفراغ مطلوب بود و بهمال موافق دانند و اصل اندرین تب آنست که روز نوبت هر چه بغذا مانند چون
کشکاب و جز آن هیچ ندهند و عناب تخم خربای هندی و شکر با آب بر دهانند و آن اقتصار نمایند و اگر حرارت بغایت قوی بود قدری طباشیر سوده درین چیزها بیفزایند
و هرگاه سرما و لرزه آغاز کند سکنجبین با آب گرم آمیخته بدهند تا باشد که قی افتد و ماده صفرا بر آید یا اگر چه قی نیاید یا بقوت تنوع یا به تب بگذارد و هر چونکه باشد تسکین در لرزه
نمود پدید آید و هرگاه تب فرو آید پای در آب گرم نهند و بمالند تا بقیه حرارت تب از سر فرو کشد و سکنجبین نیز درین وقت موافق است و سکنجبین که بروز نوبت پنجم و ششم دهند
بزوری باید و آب سرد درین تب بعد دور شدن لرزه دهند میتوان داد که سود دارد خاصه اگر بالغی بود در جشنا و بعد گساریدن تب کشکاب مناسب است و از پس روز هفتم از شروع
تب استحمام روا باشد اگر چه نشانهای نضج پدید نیامده باشد خاصه آنرا که معتاد باستحمام بود فایده اندر تب این بیماری با فراط در تبرید نشاید مگر آنجا که حرارت مفرط بود
و ترسند که محرقه گردد و روز نوبت اگر ممکن بود معده از طعام خالی دارند اما اگر وقت نوبت پس از ظهر بود مثلا می توانند صباحی قدری کشکاب رقیق دهند و اگر بیمار
حریص مطلق باشد یا طفل بود که از غذا باز نتواند داشت و کشکاب کفایت نکند از ... دادن چاره نباشد اما هر چند که از وقت نوبت بیشتر افتد بهتر باشد و نافع ترین اغذیه
درین باب کشکاب است دیگر مزورات که ساخته باشند از تمر هندی و زرد آلو و انار و سماق و کدو و کاهو و کشنیز تر و اسفاناخ و منواش مقشر و امثال آن هر چه لائق بود رقیق
ترشی در هر غذا لازم دانند اگر بالغی از سرفه و زکام نباشد خصوص ... که کهن ترشی نشاید خورد و این بتوان تعرف که از غایت نزاکت مستحیل شود بحرارت که گفته اند اگر در معده هیچگونه
صفرا بود رکد و مستحیل شود و صفرا گردد مگر اینکه بچیزی عامل ... ماده باشد ... و بهنگام این تب اگر ... نیاید از هفت نوبت
بیش نباشد و مجموع آن بو ماخذ باترک تام چهار ده ... شود پس اگر از ... طبیب غلطی نرفته است باید که از پس نوبت پنجم غذا
اکثر خورند و سبکتر دهند و پس نوبت ششم که روز آسایش است ... روزیست درین روز نیز کشکاب آب انار قناعت بفرمایند و دیگر غذا ندهند تا که نوبت هفتم
بحران تمام کند و بگذرد بامر الله تعالی و باید دانست که روز نوبت درین تب مسهل نباید داد و در تبهای گرم تا که کار از آب میوه ها کشاید چیزی دیگر نشاید داد
که بعضی طبیبان گفته اند که داروی که در وی گرمی و درشتی باشد احتراز از او درینجا لازم است تا تب محرقه نگردد یا بسرسام انجامد و مغز فلوس با تمر هندی با کاسنی
حل کرده یا با آب کشک جو آمیخته مسهلی مبارک است و اگر قدری روغن بادام یا روغن گل نیز اضافه نمایند بهتر بود و امعا را اولی تر در تبهای گرم آنست که
ترنجبین بکار برند و اگر ضرورت افتد بلی تمر هندی و آب آلو بدهند و اگر بعوض ترنجبین شیرخشت دهند احوط باشد که ترنجبین نیز همچون کدو در معده گرم مستحیل بصفرا
میگردد اگر به ترشی اصلاح او نه نمایند و تمهر زکریا گوید که اگر قوت مساعد بود بیست درم هلیله زرد مقشر اندر آب جو شانیده تر کرده بدارند یک شبانروز پس
بمالند و بپالایند و بیست درم ترنجبین در وی حل کرده روز آسایش وقت سحر بدهند صواب باشد و احوط آنست که قدری آب آلو یا تمر هندی نیز داخل
بسازند اما قلنا و اگر شیرخشت بجای او کنند بغایت ستوده باشد و هرگاه بعد از بحران چیزی از حرارت باقی بود سکنجبین شیره کاسنی با تخم خیارین همی دهند
و از شتیر پرهیز در دست دارند تا که حرارت بتمامه زائل شود و بعد زوال تا سه روز دیگر ملاحظه نمایند بهمان دستور پس بتدریج بغذا توسیع فرمایند
و بمعتاد رجوع آرند و دیگر تدابیر ازاله خشکی دهن و عطش و جز آن در محرقه بتفصیل ذکر یافته بحسب حاجت از آنجا اخذ نمایند **نوع چهارم** اندر غب اردد
غیر خالص و این تبی است که حادث میشود از صفرا که مختلط باشد برطوبات اختلاطی که امتیاز بینهما نماند از استحکام اختلاط و این را چند علامت است یکی آنکه مدت سرما و لرزه

غشی افتد بسبب انصباب صفرا بر فم معده و ستاذی شدن قبل از ورود در یصورت باید که در حال آب سرد بر روی و سینه زنند و گلاب و صندل و کافور بر بویانند و باد نیز زنند و شکم بالند و اطراف نیز بر بندند تا ماده فرو رود و گاه باشد که حاجت آید بدانکه بینی بیمار اندکی زمانی بگیرند و دست بر دهان وی گذارند تا حرارت اندرون بازگردد و قوت هم انگیزاند و آب گرم اندر حلق ریزند از وی چیزی که حاصل آید یا ماده از فم معده فرو رود و شود و طبع اجابت کند یا قی بازگردد و اگر این ممکن نباشد به درم شراب سیکی با آب سرد آمیخته در حلق میریزند که فی الفور بهوش آید و چون بهوش آید بست جو و انار دانه مشیج و چون علت بیمار چنین بود باشد که پیش از آنکه وقت گرم شدن تب در رسد چند لقمه نان پاکیزه در آب غوره یا آب انار ترش یا آب لیمو تر کرده بخورانند تا از غشی ایمن باشد و دیگر تدابیر لعراض حادثه در محل خود مضبوط است بحسب حاجت بر گیرند صفت حبی که تشنگی نشاند مغز تخم خیارین تخم کاهو ربالسوس اصل السوس ترنجبین جمله مساوی بگیرند و کوفته بیخته بلعاب بهدانه یا اسبغول حب سازند و در دهان دارند دوائی که تشنگی بنشاند و خواب آرد و شربت خشخاش است اندر آب انکشکاب آمیزند و بدهند و بیماری که خفتن بر پشت عادت داشته باشد عادت گردانیدن فرمایند که استلقا دهان خوش کند و بهترین تدابیر جهت ازاله خشونت زبان آنست که هر صباح روغن بادام در دهان گیرد و ساعتی بدارد پس بریزد و زبان را بچیزی درشت پاکیزه بمالند تا بخار درشتی باز و بر خیزد و عقب آن بندکی لعاب اسبغول یا جلاب تجرع کنند تا حرارت بنشاند **فائده** در فرونشاندن حرارت محرقه خاصه که حاده بود هیچ تقصیر نباید کرد و سخن جهال که گویند مبالغه تبرید در ان بحران باز پس افکند ملتفت نباید که نزد اهل تجربه فرونشاندن حرارت بخطر تر و باسلامت ترست پس باید که سه چهار وقت تبریدات مختلفه دهند چنانچه محمد زکریا گفته سحرگاه آب لو دهند و بامداد کشکاب و نیمروز آب خیار یا آب خربزه هندی و وقت خواب لعاب اسبغول و علی هذا القیاس و آنجا که گرانی در سر بود بابونه و بنفشه بجوشانند و سر به بخار آن دارند و بایها در و گذارند تا سکی در سر پدید آید و تدبیر مسکن و مفرش در دق گفته آید **نوع سوم** اندر غب خالصه دائره و سبب این تب صفرا ست که در خارج عروق متعفن شود و خاصه این تب آنست که یک روز در میان آید مگر آنکه دو غب مرکب شود که آن زمان هر روز می آید کما قالوا اذا ترکب غبان نابت کل یوم یا سه غب مرکب شود که در یصورت نیز تب هر روز می آید اما یک روز کم و یک روز زیاده همچون شطر الغب که ماده صفرا و بلغم اوار جمله دائره باشد و وجه اشتداد تب مذکور یک روز در میان بنا بر آنست که چون غب جمع میشود روز نوبت یک غب میشود و روز دوم نوبت دو غب و اجتماع دو غب باعث ازدیاد احتراق است و فرق درین و در شطر الغب مذکور از اعراض لازمه توان کرد غب خالص چند علامت است یکی آنکه چون آغاز خواهد کرد سرما در پشت پدید آید پس لرزه قوی آرد چنان محسوس شود که گویا سوزنها می خلانند و لرزه زود و ساکن شود دوم آنکه بدن زود تر گرم شود و گرمی او سوزان تر از سایر تبها بود غیر محرقه و چون دست بر بدن نهند تیزی تب دست را بسوزد اگر زمانی همچنان بدارند گرمی آنجا کمتر گردد سوم آنکه بول ناری و یا بود رقیق بود و ممکن است که اندک قوامی داشته باشد و بسیار بود که روز نخستین یا روز سوم اثر نضج در بول پیدا گردد چهارم آنکه در ابتدا نوبت نبض صغیر ضعیف و متفاوت بود و در اندک زمان بگردد و عظیم و سریع و مختلف گردد پنجم آنکه مدت اخذ نوبت او تا وقت گسار بیشتر از دوازده ساعت و کمتر از چهار ساعت نباشد و این علامت از خالص ترین علاماتست و آنکه چنان بود غب خالصه نباشد ششم آنکه عدد نوبت تب از هفت بیش نبود و بشرطیکه خطائی نرفته باشد و باشد که بیمار نوبت بگذرد و بسیار باشد که در یک نوبت منقضی گردد بسبب ادرار عرق یا بول یا قی یا اسهال صفراوی هفتم آنکه چون تب فرود آید عرق بسیار آرد و هرگاه که اندر تب آب خورد و شود تری بر پوست پدید آید گویا عرق خواهد آمد هشتم آنکه بیخوابی و بیقراری و تشنگی مفرط و غثیان و قی و اسهال صفراوی و صداع و مانند آن و بعضی کلام و غضب و جز آن بسیار باشد اما ملومسه اعراض غب لازمه نهم آنکه با صداع گرانی در سر نباشد بغایت کمتر بود و زبان و دهان خشک بود و مزه تلخ باشد و نوبت اول و دوم و سوم لرزه و سرما قوی تر بود و هر چند روزگار بر آید آهسته تر گردد مگر آنکه بسبب تخلیط و عدم اجتماع ماده را مدد همی رسد و این تب در اکثر بسن شباب بهار گرم و کسانی که مزاج ایشان گرم و خشک بود و تعب شدید کشیده باشند و زمان طویل روزه دارند و کسانی که اطعمه و اشربه گرم و خشک بسیار خورند عارض گردد **علاج** هر بامداد سکنجبین دهند یا شراب غوره یا شراب ریواج یا شراب آلو و اگر تشنگی غالب بود شیره خرفه و مانند آن صبر دو مرطب بود تسکین نمایند و بهترین چیزی درین تب آب انار ترش و شیرین است که با تخم او افشار ند و اندکی شکر آمیخته بخورانند تا هم حرارت ساکن سازد و هم تقویت تحم طبع را نرم گرداند و اگر چه اصلاح تباهی مزاج و اطفای حرارت غریب درینجا اهم ترین مهام است اما مع ذلک از تدبیر تقلیل ماده نیز غافل نبود و در استفراغ بعد از نضج باید فرمود و در استفراغ

علاج غشی اولی تر داد اگر حاجت آید بطرف طعام پس چیزی قلیل ... **قوله** فائده ... [illegible]

صفت معجون خیارچنبر تربد سفید چهل درم بنفشه سی درم نمک هندی رب السوس هر یک هفت درم بادیان انیسون مصطگی هر یک پنج درم سقمونیا ده درم
آب خیارشنبر صد مثقال باید که عسل خیارچنبر یعنی لب ورا در عسل و قند حل کنند و باقی ادویه کوفته بیخته به روغن بادام چرب کرده در وی سرشتند شربتی پنج مثقال تا هفت مثقال
صفت قرص گل آن جا که صفرا برطوبت غالب بود سود دارد گلسرخ سنبل الطیب سه درم تخم کاسنی مغز تخم خیار هر یک چهار درم اصل السوس پنج درم کوفته و بیخته اقراص
سازند شربتی یک مثقال **دیگر** که اگر صفرا و بلغم بود سود دهد گل سرخ ده درم سنبل دو درم تخم کاسنی پنج درم و مصطگی یک درم شربتی مثقال **انتباه** هر چند انتها نزدیک تر رسد
غذا لطیف تر دهند و روز آسایش زیره با غوره و انار یا دراج و تیهو و چوزه مرغ خانگی باید داد و حرکت و ریاضت نشاید کرد و اگر ممکن بود روز نوبه کشکاب
و غذا ندهند و به سکنجبین قناعت فرمایند و الا اندر کشکاب یا شکر یا سپوس آب یا روغن بادام و شکر و یا اندکی پست گندم با آب سرد و شکر توان داد و نزد من پارچه
از نان خمیری یا شربت نبات بهتر از پست ست و پوشیده نماند که غب غیر خالصه گاهی تا شش ماه باقی میماند هر چند علاج صواب همی یابد و ایضا در وی عظم طحال
و تهیج و سستی ظاهر میشود **نوع پنجم** اندر شطر الغب و این تپی ست که از ترکیب بلغم و صفرا تولد کند اما محل تعفن هر واحد جدا باشد و امتیاز بینهما بسبب وجود علامات
این تپ جهت آنکه تپ مذکور بحسب کثرت و قلت و غلظت و رقت احد الخلطین الممتزجین و بحسب استحکام امتزاج و عدم استحکام آن حدی معین ندارد و مختلف
الاعراض میباشد از حیطه ضبط کما هی خارج ست زیرا که گاهی غب دائره با بلغمی دائمه آمیزد و بعضی این را شطر الغب خالصه گویند و گاهی غب لازمه با بلغمی دائره و گاهی
غب دائره با بلغمی دائره و گاهی غب لازمه با بلغمی لازمه و با وجود آن گاه باشد که صفرا غالب بود و بر بلغم یا هر دو برابر باشند بالجمله ظاهر ترین و خاص ترین علامات
او هست که یکروز نوبه تپ دراز تر و آهسته تر بود و دیگر روز سبکتر لیکن گرم تر و آشفته تر باشد و این بر تقدیری ست که هر دو ماده دائره باشند زیرا که بلغمی دائره خود هر روز
می آید و صفراوی دائره یکروز در میان پس آن روز که صفراوی و بلغمی جمع خواهند شد اعراض تیز تر شده خواهند شد پس یکروز اعراض تپ بلغمی فقط ظاهر خواهد بود و روز
دوم اعراض بلغمی مع اعراض صفراوی بروز خواهد نمود و این تحقیق نمیابد مگر در ترکیب مبادله و بسیار بود در یک نوبت نگذشته باشد که تپ دیگر شروع کند یا اندر شبانه تپ
هر دو بهم بازگوشتند و دیگر آثار بحسب تپ از اعراض لازمه که ذکر یافته مثلا اگر بلغم غالب بود نوبتها دراز تر باشد و فواصل تپ و لرز ضعیف تر و نبض نشارده تر و اطراف سرد شود و دیر تر
گرم گردد و اگر صفرا غالب بود نوبتها کوتاه تر باشد و اطراف زود تر گرم گردد و تشنگی زیاده باشد و عرق تمام کند و سر با و لرزه قوی تر بود و زود تر گذرد و بول رنگین باشد و اگر
صفرا و بلغم هر دو برابر بود اعراض تیز برابر پدید آید و گاه باشد که اندر شطر الغب ماده بلغمی صفرا را عسر تر کنند و بدان سبب نوبتها صفرا دراز تر گردد و بحران دیر تر شود و گاه باشد که ماده صفرا
بلغم را لطیف کند و زود تر نضج دهد و بدان سبب نوبتها بلغمی سبکتر شود و بحران زود تر کند بهر حال تپها مرکب عسر تر باشد و دیر تر گذرد و گاه باشد که شطر الغب مدت نه ماه
یا بیشتر بماند و باشد که حاده گردد یا بدق منجر شود **علاج** طریقه دوا و غذا همان ست که در غیر خالصه ذکر رفته مع مراعات اوقات و حسب غلبه اخلاط و بحسب استفراغ ماده میتیز
اعانت کند نسبت تلطیفیه عام ست که استفراغ با سهال بود یا بقی یا با درار یا تعریق اما استفراغ بمسهل نشاید مادام که نضج پدید نیاید اما اگر طبع قبض بود ملینات توان
داد هر چند نضج ظهور نکرده باشد و جهت نرمی طبع آب لبلاب بغایت نیک است پس اگر بلغم غالب بود همراه سکنجبین دهند و اگر صفرا غالب باشد همراه ترنجبین یا شیرخشت دهند و
اگر هر دو برابر بود همراه مغز فلوس خیارچنبر و آب تمر هندی و مقداری تربد دهند و دیگر تدبیر و تعریق و تغذیه و نضج و اسهال و ادرار همان ست که در غیر خالصه گفته شد و جالینوس
گوید کشکاب با اندکی پیلپل در این تپ نفع دارد خاصه اگر بلغم غالب بود **صفت قرص گل** که در این تپ سود دارد خاصه اگر صفرا غالب بود گلسرخ شش درم تخم حماض صمغ
عربی هر یک چهار درم نشاسته زرشک بیدانه یا عصاره او و طباشیر و تخم خرفه هر یک دو درم کتیرا و زعفران و سنبل و راوند چینی هر یک یک درم کافور دانگی شربتی دو درم **دیگر** که
اندرین تپ که با سهال و سعال بود نفع دهد سنبل و عود و زعفران هر یک سه درم عصاره زرشک دو درم راوند چینی و گلسرخ که تمام نشگفته باشد سماق و طباشیر و صمغ بریان کرده
و کهربا هر یک پنج درم تخم خرفه بریان کرده شش درم گل ارمنی هفت درم شربتی دو درم و نصف دیگر که در آخر تپهای کهن سود دارد گلسرخ و اصل السوس هر یک چهار درم ترنجبین
سه درم سنبل و افسنتین رومی و طباشیر هر یک دو درم شربتی دو درم **صفت حب مسهل** که از پس نضج توان داد یا دائره فیقرا یک درم شحم حنظل نیم درم سقمونیا دانگی

درازتر مدت سرمای غب خالصه بود و بسیار باشد که لرزه نباشد و حرارت در غایت حدت نبود و کمتر از حرارت خالصه باشد دوم آنکه وقت نوبت بلاانتظام بود و مدت نوبت بار زدوازده ساعت افزون باشد و شاید که تا بیست و چهار ساعت یا سی ساعت بماند اندر تب نبود و هنگام آسایش نیز دراز بود و باشد که چهل و چهار ساعت آسوده ماند و بران گمان افتد که تب ربع است حالانکه غب غیر خالصه است سوم آنکه عدد نوبتهای آنرا حد معین نیست الا در صفت نوبت البته افزون شد اگرچه تدبیر صواب کرده شود چهارم آنکه نضج دیرتر پدید آید و عرق کمتر از خالصه آرد و سر گران بود و سحنه کلاخته نگردد و کرب و کاهلی و بیخوابی غیر مفرط و ضعف معده و بیمزگی دهان یار باشد پنجم آنکه بول غلیظ و رنگین گاه باشد که بسبب سرد بر آمدن ماده بدماغ کم رنگ یا سپید باشد و نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت بود و بآخر مختلف گردد و اندر عظم و قوت چندان نباشد که در خالصه باشد باید دانست که اگر صفرا بر رطوبت غالب بود و علامات و قریب بعلامات خالصه بود از قصر نوبت و شدت تا قص و کثرت عرق و صفرت بول و براز و مرارت و یبوست دهن و غلبه عطش و جز آن بود شدت اعراض این بخالصه هرگز نرسد اما اگر رطوبت بر صفرا غالب بود علامات و لعلامات تب بلغمی قریب باشد و اگر هر دو ماده برابر باشند در قوت علامات نیز همچنان میان این دو آن باشد پس اگر بران مقدار که از دوازده ساعت فزون بود نوبت وار غب خالصه دورتر باشد علاج نظر کنند که کدام ماده غالب است بحسب و معالجه نمایند مثلا اگر صفرا غالب بود علاج او بغب خالصه نزدیک دانند و اگر رطوبت غالب بود بعلاج نائبه بلغمی قریب شناسند بالجمله تفاوت در علاج غیر خالصه از خالصه بحسب وری یا واز دلیست و بدانند که اگر قاروره غلیظ و رنگین بود نخست فصد اولی تر باشد و در اکثر چون فصد کرده باشند حاجت تلیین نیفتد و اگر از فصد مانعی بود از تلیین طبع چاره نباشد و تا که اثر نضج ظاهر نشود مسهل قوی نشاید داد که اگر رطوبت غالب بود مسهل خفیف نیز مناسب نیست مادام که نضج پدید نیاید مگر آنکه خلاط منتقل بود از موضع بموضع و قلق آرد که درینحال از مسهل چاره نباشد و بدانند که درین تب تبرید بسیار و غذاهای سرد چندان دلیری نشاید بلکه باید که در نضج و سهال و ادرار و قی و تفتیح مسام و تعریق و تنقیه ماده بیشتر کوشند خاصة که رطوبت غالب بود یا برابر باشد و نیکوترین تدابیر درحال آنست که اسهال زد و سه روز خصوصا وقت آغاز نوبت قی فرمایند و سر آن ماده که غالب بود در دفع او اهم باشد و کذالک عنایت حرارت اعانت و تجویز مسهل بحسب حاجت توان کرد مثلا اگر تسکین مطلوب باشد هرچه در خالصه مفید است مفید باشد الا قی بایست کار فرمایند و سکنجبین ساده و بزوری بارد سودار و اگر حاجت بتلطیف و نضج او باشد در کشکاب شنو تخم بادیان و صعتر و زوفا و پودینه و سنبل هرچه لائق بود بخته بدهند و اگر جو و نخود که برابر بود در کشکاب بسازند سخت نیک باشد و سکنجبین بزوری معتدل یا گلقند یا سکنجبین سرشته با آب بادیان که در و گلقند آمیخته بدهند برای نضج مخصوصست و گلقند عسلی در تلطیف بادیان یا عرق او بالند و بیالایند و سر آمیخته سکنجبین بادهند تلطیف و تفتیح اسرع بود و آنجا که رطوبت غالب بود و اما اگر رطوبت برابر باشد یا کم بود باید که گلقند قندی در آب گرم بمالند و اندکی تخم بادیان در وجوشانند و بیالایند و سکنجبین ساده هرگاه اثر نضج پدید آید و طبیعت قبض بود مسهل باید داد و فوق و تشنگی نیکوترین مسهلات آنست که با گلقند و سکنجبین آمیزند و قدری سنا یا شیر خشت حل کرده بدهند و باشد که قدری ترنجبین در وی اضافه سازند و قرص بنفشه و شراب و افسنتین موافق است و اگر نیم درم غاریقون یا نیم درم سقمونیا بگیرند و اندر شراب گل مکرر یا در گلشکر بسرشته مسهلی لطیف و مناسب بود و اگر نیم درم ترید و نیم درم غاریقون و دانگی سقمونیا بسرشته با گلاب یا شربت سکنجبین با گلاب خمیر سازند بهتر عمل کند و اگر قوی تر خواهند حب چون خیار شنبر دهند و بدانند که تا چهارم روز بگذرد مسهل قوی نشاید داد پس تستفراغ قرص گل بغایت نیک است فائده در وقت لرزه آب گرم در زیر جامه نهند و دست و پای ادران گذارند که نفع تمام دارد حمام بعد از نضج مناسب است و پیش از نضج مضر گفته اند اقسام سفید و رقیق در غب خالصه و غیر خالصه تا ابان راسود دارد بشرط آنکه تشنگی و درد سر و چشم یار نبود و الا ضرر دارد و در خالصه آنجا که ماده مائل بمحدب جگر بود و در سر استخوان پهلو راست ثقل پیدا باشد درین صورت استعمال مدرات صواب بود و امدری که بسیار قوی نبود و بغایت گرم نباشد باید داد و شیره تخم کاسنی و بادیان و خیارین و خربزه با سکنجبین بزوری موافق است و تخم کرفس نیز شاید اگر غلبه صفرا نباشد و دیگر تدابیر از امساک غذا یوم نوبت تا دادن مسهل دران روز و جذب بخار از سر و اختیار اغذیه و جز آن همانست که در خالصه ذکر یافت صفت **قرص بنفشه** بنفشه خشک دو درم ترید سفید یک درم رب السوس نیم درم سقمونیا دانگی جمله را کوفته بیخته با پنج درم شکر سرخ اندر آب گرم بخورند **صفت شراب افسنتین** افسنتین رومی پنجدرم ترید سفید تراشیده نیمکوفته دو درم سنبل یکدرم گل سرخ پانزده درم جمله را در سه من آب بپزند تا یک من باز آید و بیالایند و هر صباح چهار درم یا ده درم شکر بدهند و اگر یک درم صبر نیز باد و بستد قوی تر باشد

سکنجبین بزوری بارد صفت آن بیخ کاسنی هفت درم تخم خیارین تخم خربزه هر یک پنجدرم همه را نیمکوفته در آب شب تر کنند و یک جوش دهند و بیالایند و قند سفید یک من آمیزند و بقوام آرند و تقدیر وزن مطابق حسب حاجت است چنانچه در شرح قرابادین قادری ... صعتر بصاد مهمله بجای سین نیز آمده است یعنی صعتر بفتح صاد و سکون عین و فتح تای مثناة فوقانیه بمعنی ... و لیکن اطبا بیشتر بصاد می نویسند تا ملتبس و مشتبه ... طبیعت آن در آخر دوم گرم

سکنجبین عسلی نوشانند اما اگر طبیعت هر روز دو بار بفراغت اجابت میکرده باشد این دوا نتوان داد و دیگر قانون که در شطر الغب مذکور شد مرعی دارند و تا چهارده روز نگذرد سکنجبین بزوری
و قرص گل نباید داد **فائده** اگر بول درین تپ غلیظ و رنگین بود و مانعی نباشد فصد شاید کرد و بحسب نوع بلغم ادویه و اغذیه اختیار باید نمود مثلاً اگر ماده تپ بلغم شور بود چیزهای
گرم ندهند بلکه ادویهٔ بارده ممزوج سازند چنانچه غلبهٔ برودت نباشد زیرا که بلغم شور در حکم صفراست و اگر بلغم بود چیزهائیکه در گرمی و لطافت معتدل باشد بفرمایند چون
گلقند با سکنجبین ساده سرشته و مانند آن و اگر بلغم ترش یا زجاجی بود چیزهای قویتر و گرمتر لطیف کننده بر خوردن امر نمایند چون قاقلی و کمونی و مانند آن و در سهال و ادرار
همین قانون بخاطر دارند و بدانند که گرسنگی و ریاضت نفع دارد دلیل زنخطاط استحمام سودمند است و بعد ظهور نضج شراب خوار را شراب فائده دارد و غذا درین تپ اگر ماده بلغم شور بود
هر چه بغب بکار آید باید فرمود و الا حصیه و زیرباج و کشکاب نخود و شیکوفته و ماش مقشر که با زیره و گندنا و شبت پخته باشد خصوصاً اگر بلغم حامض لزج بود و اگر غذا قوی تر
خواهند گوشت تیهو و مرغ و کبک و دراج و امثال آن بریان کرده صواب باشد و سزاوار آنست که در غذا چیزی که تقطیع بلغم نماید چون آبکامه و سرکه و دارچینی و
پودینه و مانند آن داخل سازند و هر چه تری فزاید چون تره ها و میوه های تر و شیر و ماهی تازه و جز آن باز دارند و آب سرد کرده بر برف یا نکاشت مگر در بلغم شور و
تمر هندی و عناب و آلو و امثال آن درین تپ ضرر دارد خاصه آنچه در معده ضعف آرد اما اگر عناب و غیرها چیزهای دیگر که مصلح او بود آمیخته دهند ضرر نکند و بهتر آنست که اغتذا
بعد فتور نوبت اتفاق افتد و اگر پیش از نوبت ناگزیر بود باید که از وقت طعام تا بوقت تپ شش ساعت فاصله بود کمتر از چهار ساعت **صفت دوا الترید** ترید سفید
مصوف ده درم زنجبیل مصطگی هر یک پنج درم قند هم چند مجموع شربت هر شب یکمثقال بطریقیکه بالا ذکر شد **صفت** ضماد که بر فم معده را قوت دهد زرشک سه درم
لادن ده درم گل سرخ و قصب الذریره هر یک پنج درم زعفران یکدرم جمله را بکوبند و بآب مرزنگوش و تمام بسرشند و گرم کرده بر فم معده نهند **صفت قرص گل** که اندر
تپهای کهن که سخت بلرزاند و لینت پای دردی درم کند سود دارد انیسون چهار درم ساذج هندی و اسارون و افسنتین و سنبل و مغز بادام تلخ هر یک سه درم صبر چهار درم
عصارهٔ غافث سه درم کرفس سه درم کوفته بیخته با آب کرفس بسرشند و اقراص سازند و در آب بادیان و سکنجبین بدهند و اگر نخواهند کوفته بیخته باشد بسرشند و مقدار سه درم
بدهند تپ بلغمی کهنه که سخت بلرزاند و دیر گرم شود دفع گردد و غاریقون یکدرم با یکمثقال عسل سرشته همین عمل دارد و اگر بزر الانجره یکمثقال با عسل سرشته بخورانند
چندان نفع دهد که محل تعجب بود و اگر فلفل گرد دانهٔ الایچی کلان و نبات برابر بگیرند و کوفته و بیخته بوزن سه ماشه تا شش ماشه خوردن فرمایند تپ لرزهٔ بلغمی دفع نماید
فائده آنجا که در تپ بلغمی باز مسهل دادن مانعی باشد باید که در تعریق و ادرار بیشتر کوشند اما بعد از آنکه باستعمال منضجات و ملطفات لطیف و نضج در بلغم راه یافته باشد
و الا ضرر دارد در استفراغ الرقیق و ابقاء الغلیظ **صفت ماء الاصول** که از پس ظهور نضج سود دارد و ادرار بول آرد بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر و انیسون و پرسیاوشان
هر یک یکسنت مصطگی و تخم کرفس هر یک دو درم جمله را در یک من آب بپزند تا به نیمه آید بپالایند و هر بامداد چهل درم گرم کنند و ده درم گلقند در و گداز کنند و باز بپالایند
و بدهند و آنجا که ماده سخت غلیظ بود و بغایت سرد باشد پس از استفراغ قوی تر تریاق فاروق یا مثرودیطوس یا تریاق اربعه توان داد بشرطیکه بیمار جوان و فصل
تابستان و بلغم شور نباشد و الا از مسهل هیچ نشاید داد و بر سکنجبین بزوری و گلقند و قرص گل قناعت باید کرد **نوع دوم** آنکه ماده بلغم اندرون رگها عفن
شود و این دو گونه باشد یکی آنکه بلغم شور و کثیر الحرارت در رگهای نواحی معده و جگر و دل عفونت گیرد و این را نیز محرقه گویند چنانچه در محرقه گفته شد دوم آنکه نه چنین
باشد و مقصود درینجا همین است و تپ لازمه بلغمی مسمی است به ثقه بکسر لام و علامت او همانست که در نائبه گفته شد مگر آنکه درین تپ اندر ابتدا لرزه هرگز نباشد اما برد و قشعریره
گاه بود که باشد و کنار بدن او سخت پوشیده بود و عرق نکند مگر آن روز که تپ رها کند بتمامه و بباید دانست که این باره بدق مشابهت دارد زیرا که
حرارت او نرم و لازم می باشد و چون دست بر بدن گذارند حرارت محسوس نمیگردد مگر آنکه زمانی دست نهاده دارند بدین سبب طبیبان جاهل آنرا دق

پندارند و قال شارح الاسباب قد رأیت کثیراً من المدققین عالجهم الجهال لهذا الاشتباه بعلاج الدق من استعمال المسخنات القویه و المسهلات الحاده و غیرها
فقتلوهم ظلماً پس واجب شد که بینهما فرق بیان کنم تا طبیب غیر ماهر مغالطه نخورد و از ظلم ایمن ماند و الا نه فرق بینهما نزد عاقلان اظهر من الشمس است

و نیم و کتیرا دو دانگ نقل دانگی حب کنند چنانکه سم ست و دیگر که در تنقیه تپهای کهن هر شب دو درم بدهند مصطگی و هلیله زرد و راوند چینی و عصارهٔ غافث و عصارهٔ افسنتین
و گل سرخ هر یک یکدرم زعفران نیم درم جمله را به آب کاسنی بسرشند و حب سازند و در بعضی نسخها بعوض هلیله زرد صبر سقوطری کرده اند و اگر عصارهٔ غافث و عصارهٔ
افسنتین بدست نیاید غافث و افسنتین بجای آن توان کرد **فائده** در طب علائی نوشته که اگر تپ یکروز آید دوم روز هیچ اثر نباشد غب خالصه بود بشرطیکه خالصه مرکب
نباشد با خالصه دیگر و اگر دوم روز تپ نیاید اما اثر ضعف پیدا بود غیر خالصه بود و اگر یکروز تپ بشدت آید و دوم روز تیز آید اکثر آن شطر الغب بود و گاه باشد که سه غب خالص
مرکب شود و مانند شطر الغب یکروز کم دیگر روز زیاده همی آید بهر آنکه یکروز نوبت یک غب میشود و روز دوم نوبت دو غب بواسطهٔ اجتماع غبین دران روز تپ بسیار سخت
می آید چنانچه در غب گفته شد و باید دانست که غیر خالصه و شطر الغب در جمیع امور باهم متحد اند چه در علامات و چه در معالجات از تپهای مرکبه هیچ تپ را نام نیست مگر این
دو تپ را **قسم سوم** اندر حمیات بلغمیه بسیطه و آن آنکه گاه بود که بلغم در رگها متعفن شود و گاه بیرون رگها متعفن شود چون معده و دماغ و شش و جز آن هر عضوی که
خالی بود و این را نائبه و مواظبه گویند زیرا که هر روز نوبت دارد و تپ بلغمی را چند علامت ست یکی آنکه بول سپید رقیق بود همچون آب ما در ابتدای مرض سرخ و تیره شود
دوم آنکه نبض ضعیف و صغیر و مختلف بود و آخر متواتر گردد و شدید الاختلاف سوم آنکه تشنگی نبود مگر آنکه بلغم شور باشد که تشنگی لازم اوست اما بدرجه عطش صفرا نرسد چهارم
آنکه اندر آغاز تپ بسیار باشد که غشی افتد زیرا که تپ بلغمی بهیچ حال از ضعف فم معده خالی نبود از اینست که در وی شهوت طعام باطل باشد و قال بعض الاطبار
ان ضعف المعدة خاصة لازمة لها کما ان علة الطحال للازمة الربع و وجع الراس للغب پنجم آنکه رنگ بدن همچون ارزیز بود و تهیج در روی و ترهل در بدن پیدا گردد و بسیار باشد
که پهلو با نفخ آرد و سپرز بزرگ شود ششم آنکه دهن تر بود و تلخ نباشد و براز نرم و رقیق بر آید و قی با سهال بلغمی پدید آید هفتم آنکه عرق کمتر آید و اگر آید هموار نباشد اما گاه گاه
بخار زیر پوست ظاهر شود گویا عرق خواهد آمد و آنچه از قلت عرق گفته شد در ابتداست اما پس از آنکه ماده پخته شود و لطیف گردد عرق بسیار آید هشتم آنکه حرارت
او بحرارت صفراوی هرگز نرسد و مدت نوبت وی بیشتر هیژده ساعت بود و مدت آسایش شش ساعت اگر چه بگسارد اما اثر تپ اندکی درین باقی باشد تا که باز غلبه
نماید و این تپی ست مزمن که شهرها بماند نهم آنکه ابتدائی برد و نافض کند و شدت و خفت نافض بحسب اصناف بلغم ست مثلاً اگر زجاجی بود نافض شدید باشد و اگر
حامض بود برد شدید باشد و اگر مالح بود ابتدا قشعریره کند و نافض ضعیف باشد و برودت نیز سست بود و اگر ماده تپ بلغم حلو بود اکثر آنست که تا چند نوبت از قشعریره و برد
و نافض هیچ پدید نیاید و هر چند که بود از دیگر تپها کمتر باشد سرما و بهر آنکه او با طبیعی نزدیک است و باید دانست که بلغم طبیعی رطوبتی ست سپید با قوام و بی طعم اما
طعم بلغم ناطبیعی یا شیرین بود یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود از شوری به تیزی گراید و آنرا بورقی گویند و حکم حکم صفرا و گاه باشد که قوام بلغم همچون آبگینه گداخته
گردد و آنرا زجاجی خوانند دهم آنکه چون دست بر بدن گذارند حرارت یکسان نباشد و هر گاه بموضعی دست نهاده دارند آن موضع گرم تر شود گویا چیزی گرم از قعر تن [illegible]
می بر آید **فائده** تپ مذکور اکثر صبیان و عورات و خصیان و مرطوبان و مردی را می افتد که چیزهای بلغم افزا بیشتر خورند و استفراغ کمتر کنند و در هوای سرد و تر پدید آید و زمان
نوبت او بیشتر دو چاشت بود و بعد از آن بمیان روز رسد **علاج** تدبیر صواب آنست که تا یکهفته سکنجبین ساده عسلی و کشکاب در حاندگی با دیان و نخود پخته باشند و ماء العسل که در وی زوفا پخته
باشند همی دهند و کذا ماء سکنجبین یا گلقند بدهند یا گلقند همراه گلاب و مانند آن هر چه لطیف بود بدهند و از پس یکهفته قی فرمایند و اگر مانعی نبود و بهترین وقتی هنگام آغاز نوبت
است و موافق ترین مقیات سکنجبین عسلی ست یا قندی با آب گرم آمیخته بحسب ماده لیکن باید که سکنجبین و آب گرم کثیر المقدار دهند و هر چه باسانی بر آید بهمان اکتفا نمایند و الحاح
در قی نفرمایند و اگر سکنجبین بر آید نیز سود دارد و ماده تپ را لطیف کند و با معا فرو برد و اگر ماده غلیظ بود سکنجبین با آب ترب یا بالطبیخ تخم ترب آمیخته دهند جهت قی و بیشتر تقویت
فم معده کوشند و جهت تقویت معده گلقند با اندکی انیسون خوردن و پودینه و مصطگی خائیدن و ضماد سک فم معده نهادن سود دارد و آنجا که قی خود بخود همی آمده باشد بی تکلف باز دارند
خاصة اندر ابتدا مگر آنکه از افراط قی خوف ضعف باشد یا خشکی پدید آید و جهت حبس و شربت پودینه و پیه مناسب است و تلیین طبع اندر ابتدا بگلقند و سکنجبین نشاید اما اگر قوت قوی و طبع
قبض بود و ملینه گذشته باشد هر شب دواء التربد دادن بغایت مفید ست اگر چه اثر نضج ظاهر نیامده باشد و هر شب که دواء التربد دهند صباح آن یکدرم گلقند خورانند و برابر آن دو درم

گاه باشد که بلغم زجاجی در قعر تن بسیار متولد شود اما عفونت نه پذیرفته باشد و علامت او همانست که در باطن سردی محسوس گردد فقط و ظاهر تن بر حالت خود باشد و گاه باشد
که بلغم زجاجی در بدن منتشر شود بی آنکه عفونت پذیرد و علامت وی آنست که باد را رلرزه در بدن افتد و تب و حرارت هیچ نباشد و سبب لرزه ریختن ماده است بر عضلات
علاج تلطیف تدبیر کنند و نقض بلغم نمایند خاصة بقی که در اینجا ادرار و تعریق یا حمام و ریاضت اولی تر از اسهال است و نوعیست از حمی بلغمی که آنرا نهاری گویند و وی آنست
که نوبت او در روز باشد و فتور در شب و نوعیست دیگر آنرا لیلی خوانند و وی آنست که بشب گیرد و بروز زائل کند و این هر دو بد بود اما نهاری اطول و بدتر باشد جهت قوت سبب این هر دو
تب باشد که بدو قی بماند **علاج** آنچه در تبهای بلغمی ذکر یافته استعمال نمایند بقانونیکه مسطور شد و گاه باشد که تب لیلی و نهاری حادث شود از بلغم زجاجی که پراگنده شود در بدن
و عفونت کمتر داشته باشد **علاج** تلطیف تدبیر نمایند و هر چه بلغم افزاید منع نمایند و ادرار به تخم خیارین و شربت بزوری و مانند آن و تعریق بحمام و کدو و ریاضت سود دارد
و تنقیه بلغم ضرورست **قسم چهارم** اندر حمیات سوداویه و وی اصناف است چنانچه ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر و جز آن اما از آنکه ربع نسبت بدیگر اصناف
بیشتر افتد بنوع علحده گفته آید و دیگر اصناف را هر چند تدابیر اینها همچون تدبیر ربع است لیکن جهت بعضی فوائد بنوع جدا ذکر کرده شود انشاء الله تعالی **نوع اول**
اندر تب ربع و این بر دو گونه است یکی آنکه ماده او خارج عروق عفن شود و این را ربع دائره گویند دوم آنکه داخل عروق عفن گردد و آنرا ربع لازمه خوانند و هر یکی
بصنفی گفته آید **صنف اول** در ربع دائره و وی آنست که دو روز در میان نوبت کند و چونکه یوم اخذ او چهارم روزست از یوم ترک آن بربع مسمی گشته و این بیشتر عقب دیگر
حمیات عفنه پیدا آید و گاه باشد که ابتدا عارض شود و تب ربع در اکثر کم خطر باشد و ممکن است که باوجود تدبیر صواب تا یکسال بماند و مردم بدین تب از امراض سوداویه چون صرع و
مالیخولیا و تشنج رهائی یابند و اکثر علاج چنانچه باید بوقوع نیاید یا خطائی روی نماید یا ماده سخت غلیظ و خام بود مدت وی طویل شود و باشد که دوازده سال بماند و آنچه دراز کشد
بیشتر وقتها باستسقا انجامد و علامت کلی وی آنست که در نوبت نخستین لرزه و سرما کمتر باشد و در هر نوبت زیاده شود تا قریب بانتها و پس از انتها همچنان بتدریج کمتر گردد خاصه
سرما این تب است که بادرار استخوانها و تکسر باشد و نیک بجنباند و بلرزاند چنانکه دندانها بر هم زند و پس از وی بدن گرم شود و مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار ساعت ست و مدت
آسایش او چهل و هشت پس جمله ساعتها از ابتدای یک نوبت تا ابتدای نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد اما علامات جزئیه که بحسب اختلاف ماده ظهور مینماید از آنکه اصناف تب ربع
پنج است آنرا نیز به پنج وجه بیان کنیم و پوشیده نماند که تب ربع یا از عفونت سودای طبیعی بود یا از عفونت سودای غیر طبیعی و سودای غیر طبیعی خالی نیست از آنکه
از احتراق خون حاصل شود یا از احتراق صفرا یا از احتراق بلغم یا از احتراق سودای کما قالوا کل خلط یحترق یصیر سوداء غیر طبیعی و مراد از ان احتراق اخلاط آنست
که سوخته خاکستر شود بلکه مقصود از ان فنا رطوبة اجزا او ست و باقی غلیظ گشته ماندن اما علامت آنکه از عفونت سودا طبیعی افتد آنست که نبض صغیر بود و اسباب
سودا انگیز چون تناول عدس و گوشت گاو و کرنب و ماهی نمک سور و مانند آن اتفاق افتاده باشد و این بیشتر در کهولت و بخداوند مزاج سرد و خشک
و در خریف پدید آید اما علامت آنکه از احتراق خون افتد آنست که غلبه خون پیدا باشد و سرخی بول و شیرینی دهان و گرانی بدن ظاهر بود و این بیشتر بجوانان و
مردمان تن آبادان کثیر الاکل و در ایام ربیع پدید آید اما علامت آنکه از احتراق صفرا افتد آنست که نوبت قصیر باشد و عطش بسیار بود و تلخی دهان و کثرة عرق و
سرعت و تواتر نبض و التهاب و غضب ابتدا بقشعریره و جز آن که از لوازم غلبه صفراست پیدا باشد و این بیشتر بمردم جوان که مزاج شان گرم و خشک بود و اغذیه و
ادویه گرم و خشک اکثر تناول کند پدید آید و عقب حمیات صفراویه روی نماید اما علامت آنکه از احتراق بلغم افتد آنست که بول سفید و غلیظ باشد و سردی ملمس و بطوء
نبض و کاهلی و قلت عطش و کثرت خواب و جز آن که از لوازم بلغم ست پیدا بود و عقب حمیات بلغمیه پدید آید و بیشتر بمرطوبیان روی نماید اما علامت آنکه از احتراق سودا
افتد آنست که افکار ردیه و خواب پریشان و وسواس و سرخی بدن مائل بسواد و کبودی و لاغری بدن و کمودت لون و کثرت شهوت پیدا آید و هر چه در عفونت سودای
طبیعی گفته شد ظهور نماید **فائده** در جمیع انواع ربع نخست بول سپید و رقیق و خام مائل بحمرت میباشد و بعد تها سیاه و غلیظ میگردد و لهذا گفته اند که کمتر شده از زرد سرخ و غلیظ و سیاه
بول در حمیات سوداویه نشان نضج ماده است **علاج** تدبیر مشترک در جمیع اصناف این تب آنست که روز نوبت از طعام و شربت باز دارند خاصة از آب سرد و اگر روزه گیرد بیمار در ان

۳۳۳ با اصناف شکنی سردی بسیار و حالتی
اعضای او را میگویند و خشکی پا استخوان و مفاصل و افتادن
بیشتر در خریف آید تمام شد قول صاحب قرابادین کبیر مانکه هر گاه
غلظ سودای غلیظ و یابس بطی النضج عادت گردد از نضج
میگشت مدت زمان نوبة آن دراز باشد مگر اینکه حدوث آن
بود پس سر منقضی گردد و طول نکشد ۱۲ کذا سمعت عن
۵ قوله کما قالوا کل خلط یحترق الی آخره ترجمه اش چنانکه
هر خلط که سوخته شود سودای غیر طبیعی گردد ۱۲

وقال شارح الموجز حمی اللثقة تحدث عن عفونة البلغم وفیها اعراض العفونة والامتلاء ظاهرة وفی الدق علامات الجفاف وعدم الامتلاء باهرة فکیف یشتبه تلک

اللهم الا ان یقال ان هذه الاشتباه انما یقع عند اوائل الدق واوائل اللثقة لان فی اوایلهما لا تظهر آثارهما ظهوراً بینها بالجمله فرق آنست که لثقه بیل زبتاً اول ففنا نشستد نگردد

وسحنه ممتلی و منتفخ میباشد و نبض ضعیف و لین میگردد و ایضاً تقدم تدابیر بلغم افزا چون کثرت اکل و شرب و عدم استفراغ و استحمام بران گواهی میدهد و تپ بر در مواظبه اشتداد میکند

و نیز سن و بلد و وقت شاهد اوست بخلاف دق که نبض در و صلب و ممتد بود و سحنه روز بروز نگداز د و عقب اکل غذا حرارت اشتعال نماید و از آثار امتلاء هیچ پیدا نباشد

علاج انچه در نائبه گفته شد و در ینجا نیز بکار برند و اگر امتلاء در خون ظاهر باشد فصد نمایند اما در استعمال منضجات و ملطفات چندان دلیری که در نائبه کنند در ینجا نشاید زیرا که

بیم باشد که در تزاید ماده لطیف ترگشته بر دماغ برآید و سرسام آرد خاصةً اگر با صداع یا ضعف دماغ بوده باشد اما سکنجبین ساده یا گلقند و سکنجبین که در وی قدری بیخ

بادیان بآب کرفس پخته باشد با جلاب جهت تقویت معده و تلطیف خفیف سودمند است و اگر دماغ ضعیف بود سکنجبین ندهند و بر گلقند اقتصار فرمایند خاه تنها خواه

بعرق بادیان آمیخته و امثال آن هر چه مشاهده وجب کند و مغز خیار شنبر طبع را فرو دآرند و اگر دماغ قوی بود و صداع نباشد و تپ نرم بود و استفراغ بلغم نمایند بحبها که

که در وی شحم حنظل بود و جهت ادرار بول ماء الاصول دهند و استفراغ و ادرار بعد نضج شاید و قرص غافث در ینجا مفید است و بعد استفراغ قرص گل سود دارد **فائده**

بسیار باشد که این تپ آخر باستسقا منجر گردد پس هرگاه علامتهای آن پدید آید بعلاج آن مشغول باید شد **صفت ماء الاصول** که ادرار بول نماید و مزاج را باصلاح آرد

بیخ بادیان بیخ مهک هلیله زرد هر یک ده درم انیسون سه درم مصطگی دو درم غافث و افسنتین و هلیله سیاه و بیخ اذخر هر یک هفت درم باد آورد پنجدرم تکاعی چهار درم

مویز منقی بیست درم بپزند چنانکه رسم است **صفت قرص غافث** غافث سی درم گل سرخ شصت درم طباشیر حبل درم شربت دو درم **دیگر** عصارهٔ غافث

شش درم گل سرخ و سنبل و طباشیر و ترنجبین هر یک دو درم شربتی یکمثقال **صفت قرص گل** که در ینجا نفع تمام دارد گل سرخ شش درم اصل السوس سنبل هر یک

چهار درم مصطگی کهربا هر یک سه درم شربتی یکمثقال **صفت قرص افسنتین** بگیرند اسارون افسنتین انیسون و تخم کرفس بادام تلخ و تکاعی و باد آورد عصارهٔ غافث

مصطگی و سنبل هر یک دو درم شربتی یکمثقال با پنجدرم گلقند یا پانزده درم سکنجبین ساده و آنجا که در سینه خشونت بود جلاب بنفشه و سپستان و سیاوشان فائده دارد

و استحمام بعد نضج کثیر النفع است بشرطیکه در دماغ ضعف نبود و صداع نباشد و نوعیست از حمی بلغمی که آنرا حمی القیالوس گویند و وی آنست که اندرون سرد دارد و بیرون گرم

این تپ بلغم زجاجیست که درباطن کثیر المقدار جمع شود و عفن گردد و ابخره گرم از و بظاهر بدن پراگنده شود پس بسبب برودت ماده که درباطن است برودت در باطن محسوس

گردد و بسبب ارتفاع ابخرهٔ گرم بظاهر در ظاهر گرمی محسوس شود و نوعیست دیگر که آنرا حمی لیفوریا خوانند و وی آنست که اندرون گرم بود و بیرون سرد و این بیشتر نائبه افتد

و باید دانست که لیفوریا در اکثر از ماده بلغم پدید آید گاه باشد که از مادهٔ غلیظ صفراوی عارض شود اما انچه بلغمی بود چنان باشد که بلغم اندر قعر تن عفن شود و گرم گردد و بسبب

انسداد مسام بارجوع حرارت غریزی بباطن یا بسببی دیگر بخار او بظاهر تن کمتر رسد پس ظاهر سرد بود و باطن گرم و انچه صفراوی بود چنان باشد که صفرا اندر معاد باطن عروق

عفن گردد و بدان سبب تحلیل دیر پذیرد و بخار او بظاهر کمتر رسد پس ظاهر سرد بود و باطن سوزان و علامات لیفوریا بلغمی آنست که بول خام بود و نبض بطی و متفاوت باشد

و در اکثر نائبه باشد و علامات لیفوریه صفراوی آنست که تپ لازم باشد و برد و رغب اشتداد کند و دیگر آثار صفرا پدید آید **علاج** تدابیر این هر دو نوع آنست که انقیالوس

و لیفوریا بلغمی باشد قریب بیکدیگر است و کلیه آنست که از اول مرض تا هفت روز بطبیخ تخم ترب و سکنجبین قی فرمایند و هفت درم گلقند هر صباح بخورانند و عقب

آن بدو ساعت بیست درم سکنجبین ساده نوشانند و آنجا که سرمای قوی باشد گلقند عسلی و سکنجبین عسلی بکار برند و هر چونکه باشد پس از نضج مسهل دهند و در استعمال ادویه مسهله

و غیره و اختیار اغذیه و جز آن همان قاعده و قانون که در لثقه و نائبه ذکر یافت مرعی دارند و گلقند که در و مصطگی و انیسون بود جهت تقویت معده در سائر تپهای بلغمیه نفع تمام

دارد و لیفوریا که از صفرا غلیظ حادث شود علاج او مرکب کنند از ادویهٔ بلغمیه و صفراویه چنانچه در شطر الغب ذکر یافته و سکنجبین با گلقند بغایت نیک است و نوعی است دیگر از حمی بلغمیه

که در وی حرارت و برودت معاً محسوس گردد بظاهر و باطن و سبب او بلغم عفن کثیر البخار است که در ظاهر و باطن گرم نماید علاج او همان که در انواع سابقه گفته شد **فائده**

آب گرم که در وی بنفشه و بابونه و خیری و گل سرخ جوشانیده باشند نزد مریض گذارند و بفرمایند که ردا بر سر گیرد تا بخارات او برون رود و در زمانی شایسته بارد **صفت گلنگبین**

مسهل مجرب چهار دانگ زنجبیل نیم دانگ بسفائج نیم درم گلنگبین ده درم دارو ها کوبند و با گلنگبین بسرشند این جمله یک شربت است **صفت سفوفی** که از پس ظهور نضج هر هفته یکبار دهند هلیله کابلی هلیله سیاه یک یک هفت درم بسفائج افتیمون هر یک سه درم جمله را کوفته بیخته بدارند شربت سه درم به هندبا یا شکر سه درم و عقب آن آب گرم خورند و هرگاه تب دیر مانده شده باشد و زمستان بود معجون انگزد و فلافلی و دیگر معجونهای گرم نفع دارد و مثرودیطوس و تریاق بزرگ مقدار دو دانگ هر هفته کثیر الاثر است و داروی حکمای هند درین مرض بغایت عجیب النفع است و فصد توان کرد اگر مشاهده وجب کند و اگر ربع سوداوی بود خواه بسبب عفونت سودای طبیعی باشد خواه احتراق سودا باید دانست که تدبیر او قریب به تدبیر ربع بلغمی است و استفراغ قوی پیش از نضج نشاید کرد بعد ظهور نضج و کم شدن لرزه مسهل قوی و فصد و مدارات و نحو ذلک همه جائز است و مسهل درین نوع بدفعات دهند مع مراعات قوت فی مابین المسهلات زیرا که ماده سودا عسیر الانفعال است زود بر نمی آید و پس هر استفراغ ماده را نضج باید داد تا هم قوت بحال ماند و هم ماده بتمامه مستاصل گردد و تقویة جگر و سپرز در ابتدا به سکنجبین و در وسط علت بقرص زرشک و غافث لازم دانند و هیچ استفراغی روز نوبه جائز نیست مگر قی و پس از نضج چون رگ زنند باسلیق باید زد خاصةً از چپ و رگ باید که فراخ گشاده شود و باشد که بفصد صافن حاجت آید و در مسهلات این ربع افتیمون و بسفائج و غاریقون و حجر ارمنی و حجر لاجورد و خربق سیاه بیشتر بکار برند و جالینوس گوید بسیاری ربع سوداوی را علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم و از پس آن چند روز شربت افسنتین خورانیدم و بعده تریاق بزرگ خورانیدم سود دارد و شراب سپید رقیق و صافی درین تب نفع دارد هر چند گرم و تر است توان داد بشرطیکه سریع العفونت نباشد **تنبیه** سر ماده اسهل کردن و قدری خون گرفتن در جمیع اقسام سود دارد و در روز نوبت سپرز را مالیدن و محاجم بلا شرط بران نهادن بسیار مالیدن مجرب این درویش است که بغایت نفع میدهد و اگر محجمه ناری زنند بهتر باشد **صنف دوم** اندر ربع لازمه و سبب او عفونت سوداست داخل عروق و علامت وی لزوم تب است و نوبه ربع شدید گشتن و هر چه در دائره گفته شد پیدا بودن مگر لرزه که او در لازمه نباشد **علاج** رگ باسلیق زنند و جهت نضج گلقند دهند پس برای ادرار سکنجبین و امثال آن نوشانند و هر چه در گرمی و سردی معتدل بود چون تلیین مطلوب شود به مطبوخ افتیمون و حب افتیمون طبع ملائم سازند و در ابتدا حقنه نرم بستد کنند و مسهل قوی بعد نضج تام باید داد و قی در روز نوبت به سکنجبین و آب گرم فرمایند و عقب قی بگلقند و شربت سیب و مانند آن تقویت دهند معده را و استحمام بآب شیرین و ذلک ملائم نفع دارد و دیگر تدابیر همانست که در دائرهٔ ذکر یافته مع مراعات حرارت و برودت انچه در خور حال بود از انجا برگیرند و گاه باشد که بفصد حاجت آید **صنف سوم** اندر دیگر حمیات سوداویه که اسامی هر یکی از ان بحسب مجنیبه (?) ماخوذ است مثلا اگر سه روز میان خمس گویند زیرا که یوم اخذ مع یوم ترک پنجم روز است و لذلک اگر چهار روز در میان آید سدس خوانند و همچنان قیاس کنند سبع و ثمن و تسع و عشر یا و زیاده برین کثیر الاتفاق افتد قال القرشی شاهدنا رجلا کانت حماه تنوب کل ثمانیه عشر یوما نوبة واحدة و این درویش نیز عورتی را دیده که سیزده روز در میان او را تب می آید و انانکه اینچنین حمیات اکثر مشهور اطبا گشته انکار جالینوس ازین تبها همان اعتبار را نشاید و حال آنکه بر انکار این تبها دلیلی ندارد بهر آنکه میگوید که من در عمر خود ندیده ام گو که ندیده باشد نادیدن او دلیل نمی تواند شد بالجمله ماده این تبها همان ماده ربع است لیکن غلیظ تر و کمتر است و تبهای مذکوره از سودای بلغمیه بیشتر افتد و بدترین انواع بقول بقراط خمس است زیرا که گاه باشد که مقدمه دق و سل بود و گاه باشد که تربیع آن پدید آید بوعلی گوید که مراد بقراط خمس مطلق نیست بلکه آنست که بعضی از تبها خمس نیز از تبهای دیگر است **علاج** تدبیر این تبها همانست که در ربع گفته شد و انانکه ماده اینها غلیظ تر میباشد به تلطیف بیشتر باید کوشید اما چیزهای بغایت گرم و مسهل قوی نشاید داد پس اگر محموم تن آبادان و بسیار خوار بود باخراج بلغم کوشند و اگر لاغر و نحیف باشد باخراج سودای سوخته توجه نمایند و هیچ استفراغ پیش از نضج نکنند و اغذیه و اشربه بحسب حرارت و برودت مزاج اختیار فرمایند بنحویکه ذکر یافته در روز نوبت قی لازم دانند و مراعات جگر و معده و سپرز مرعی دارند و انچه در حمی بلغمی ذکر یافته و گلقند و سکنجبین قلیل الحموضة نفع دارد **مقاله** اندر حمیات مرکبه مختلط که نامی ندارد و اقسام مرکبات بسیار است و از حیطه ضبط خارج زیرا که اجناس تبها بسیار است و اختلاف ترکیب

٣٢٥

بهتر باشد وقتی در شروع نوبت مفیدست و هر چه گرم و خشک یا سرد و خشک باشد یا بادانگیز و سریع التعفن بود ضرر دارد و چون میوه های تر و شیر و جغرات و شفتالو و انگور و امرود
و چه اینها بادانگیز و سریع التعفن ست و کذلک حرکات عنیفه و اندیشه و خشم و غم و جز آن مضرست خصوص در نوبت و در ابتدا تلطیف تدبیر و استفراغ قوی ممنوع ست اما پس
از نضج استفراغ قوی ضروریست و در ابتدا اگر مسهلی خفیف دهند تا قدری ماده کمتر شود بهتر باشد و حقنه نرم بغایت ستوده است و بهترین غذا در روزهای آسایش شوربای
گوشت طیور ست چون تیهو و جوزه مرغ خانگی و مانند آن هر چه در گرمی و تری معتدل بود و آنچه سرد و تر باشد نیز کم مضرت بود اکثری ضد سوداست اما باید که سردی و باندازه
باشد که ماده را خام نسازد و از نضج دور نیفگند و در ابتدا هر چه ادرار قوی کند نشاید داد چون حریره شیرین و بادیان و مانند آن که جهت استفراغ رقیق و ابقاء غلیظ نضج را باز پس
می افگند و بدانند که پیش از غذا در آب گرم نشستن هر روزه و حمام معتدل که عرق نبارد و دل گرم نکند رفتن و زود برآمدن نفع تمام دارد و فصد در همه اصناف توان کرد مگر
آنجا که خون سرخ و صاف آید که درین حالت البته خون نباید گرفت که ضرر دارد اما تدبیر بحسب هر صنف چنانست که اگر ربع دموی بود نخستین رگ باسلیق یا اکحل زنند
از دست و رگ فراخ باید زد پس بقوام و رنگ خون نظر کنند اگر سیاه و غلیظ است بقدر حاجت بگیرند و اگر سرخ و صاف است بند کنند و بدانند که ماده از شدت غلظ
بر نمی آید پس آنرا باستحمام و دیگر تدابیر ملطفه باصلاح آورند پس فصد نمایند و جهت تنقیه سودا باسهال ماء الجبن که آنرا بافتیمون قوت داده باشند بنوشانند و کذلک
هر چه مخرج سودا بود و شدید الحرارت نباشد چون بنفشه و شاهتره و هلیله کابلی و بسفایج و لب خیارشنبر و ترنجبین مطبوخ ساخته بدهند و برای ادرار سکنجبین ماء الشعیر شربتی که بالا ذکر
یافت نفع تمام دارد و آنجا که حرارت قوی نبود و ماده نضج یافته باشد سکنجبین با آب بادیان نیز کثیر الاثر ست و اگر التهاب و حرارت بسیار بود سکنجبین با آب کاسنی سبز
و آب هندوانه و دیگر مبردات مرطبه نفع دارد و اگر مادهٔ تب غلیظ بود و زمان طویل شده باشد باید که در روزهای آسایش پنج مثقال گلقند با شربت سکنجبین آمیخته
با آب گرم بدهند و چون از اول بیماری بیست روز گذشته باشد مطبوخ هلیله توان داد و در ابعد اسهال بهتر عمل کند و اگر پس نوبت بحمام معتدل برند چندانکه تری گرما اندر رگها
و اندامهای او اثر کند بدارند و عرق هنوز نیامده باشد که بیرون آورند بدین تدبیر خلط نرم و پخته شود و اندر اول مرض بجگر و سپرز عنایت باید کرد تا صلابت در ینها نیفتد و بعد
از فصد گوشت مرغ و تیهو و گوسفند جوان که در شوربای آن ماش مقشر و نخود نکوفته پخته باشند سود دارد تا قیق آنکامه و آب تمر هندی و آب انارین و اگر ربع صفراوی [3]
بود نخستین تدبیر و به ترطیب مبالغه فرمایند [4] و جهت اینکار آب کشنیز و شیره مغز تخم خرفه و تخم خیارین و سکنجبین و جز آن هر چه لائق باشد دهند و در ابتدا تلیین طبع طبیخ بنفشه و آلو سپستان
و مویز [5] و بیخ فهک و تخم کاسنی و مغز فلوس آمیخته مناسب ترست و کذلک شربت گل مکرر و شربت بنفشه و ماء الجبن و بعد از گذشتن بیست روز از اول مرض مطبوخ هلیله که
کدر و افتیمون و سنا و تمر هندی و شاهتره و بنفشه باشد سود دارد و درینجا حمام بعد نضج [illegible] دهد و غذای ماش و برنج با غوره بهترست و اگر قوت ضعیف بود در روز رجعت
گوشت طیور نیز توان داد و آنجا که نوبت آخر روز باشد و بیمار ضعیف باشد یا از غذا باز نتواند ماند اول روز چیزی سبک رخصت است که بدهند بلکه در بعضی امکنه چنان مشهور
گشته که اگر اول روز چیزی از غذای سبک دهند روز نوبت در آن روز کمتر باشد و اگر هیچ ندهند افزون تر گذشت لهذا گفته اند که این تصرفات برای طبیب دانا درخورست
هر چه اصلح بود بکند و فصد درین قسم هر چند دیرتر کنند بهترست و باشد که نخستین اولی تر بود و آنجا که مانعی نبود در آغاز نوبت قی آوردن بغایت نیک ست و اگر ربع بلغمی بود
هر بامداد ده درم گلقند عسلی در پانزده درم آب بادیان دو درم آب کرفس و سه جوش داده و صافی کرده بدهند و روز نوبت خاصة وقت آغاز به طبیخ شبت و تخم ترب
و سکنجبین قی فرمایند و بعده جهت تقویت معده گلقند خورانند اندرین تب را ابتدا اصلا هیچ استفراغ قوی نشاید کرد اما اگر تلیین مطلوب باشد پنج درم مغز تخم معصفر کوفته و ده درم
شکر در نیم من آب لبلاب خورانند صواب باشد و اگر لبلاب پیدا نشود پنج درم هلیله سیاه کوفته و پنج درم تخم معصفر در مویز آب کرده بدهند و اگر هر هفته گلنگبین مسهل خورانند نفع تمام دهد
و اگر بیمار محرور باشد و خریف و فصل گرما بود تلیین طبع بماء الجبن و شکر یا حقنه نرم و سکنجبین بزوری جهت تلطیف و تقطیع سودمندست و ریاضت و مالیدن بدن آهسته برای تفتیح
مسام و تعدیل خلط نفع دارد و غذا شوربای مرغ و کبک سازند و اگر تلیین خواهند چغندر و اسفاناخ بیفزایند و هر گاه نشان نضج ظاهر آید مسهل قوی استعمال فرمایند چون
افتیمون و حب افتیمون و مانند آن هر چه مخرج بلغم و سودا بود و بعد از اسهال قرص [6] زرشک جهت تقویت جگر و قرص غافت جهت تقویت سپرز باید داد و آنجا که سرما قوی بود و ابتدای نوبت

[1] قوله استفراغ قوی ممنوع است چرا که در ابتدا ماده خام می باشد و قبل از نضج استفراغ قوی داده شود لطیف خارج گردد و کثیف ماند و متحجر گردد
[2] صفت حقنه نرم اجاص بنفشه خطمی خبازی گل سرخ عنب الثعلب خشک برگ چغندر برگ عنب الثعلب گلقند روغن گل [illegible] دستور العلاج
[3] قوله اگر ربع صفراوی بود ای حمی ربع که از احتراق صفرا حادث شود علامت آن قصر نوبت و تشنگی بسیار و تلخی دهان و زیادتی عرق و نبض سریع و متواتر و ابتدا به قشعریره و میل مریض باشیای حامض و بیشتر حدوث این تب در عقب تب صفراوی باشد علاج [illegible] دستور العلاج میگوید شیره تخم کاسنی شیره تخم خیارین سکنجبین اختیار نمایند و در ترطیب و تبرید بی نظیرست
[4] قوله نخستین تبرید و ترطیب مبالغه فرمایند ای شروع علاج بادویه مبرده و مرطبه فرمایند مثل اجاص و تخم خیارین کدو و بعرقهای مناسبه [illegible]
[5] مویز لفظ فارسی [illegible] گویند بفتح اول طبیعت آن گرم و تر در اول [illegible] جالینوس [illegible] سرد و خشک [illegible] اختیارات
[6] قرص زرشک صفت آن [illegible] عصاره غافت [illegible] زرشک [illegible] عصاره افسنتین [illegible] زعفران [illegible] کاسنی [illegible] علاج الامراض

میرش در میان درختان و مغاکها یا بسبب اختلاط بخارها و دخانهای بد متعفن گردد و هر هوائی که در و رطوبت بیشتر بود او عفونت زودتر قبول کند نسبت بهوای
خشک لهذا در تابستان که هوا گرم و خشک بود و باکتر باشد پوشیده نماند که اثر هوا در ابدان و ارواح سریع تر رست پس هرگاه او عفن شود اخلاط را نیز و گنده سازد
خاصه اخلاط نواحی دل را و فساد هوا بیشتر کسی را اثر کند که کثیر الجماع و ضعیف القوی و مفتوح المسام بود و بدن او از اخلاط ردیه ممتلی باشد و آثار حدوث
وبا نابودن فصول سال است بر طبع خود و با وجود آن بسیاری ستارهای دنباله دار و هنگامی هوا و بسیاری حشرات در زمین و قلت باران و کدورت هوا که روزی
غبار دار بود و در روزی بی غبار رود و ام ابرها و گرمی روز و خنکی شب و گریختن موش و دیگر خزندهای زمین اینهمه نشان حدوث وباست و اکثر آنست که وبا در آخر تابستان
و خزان واقع شود و تبهای مهلکه پیدا آرد و تب وبائی را نه علامت است و این علامات گاه باشد که تمامه در یک شخص پیدا آید و گاه بود که بعضی از آن ظاهر شود و قلة و کثرة
ظهور آثار او بحسب قلت و کثرت رداءة ماده است بالجمله نخستین علامت آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد اما در باطن اندوه و تاسه و حرارت قوی بود دوم آنکه دم زدن از
حال طبیعی بگردد پس علامت بعضی را نفس تنگ شود و بعضی را متواتر و بعضی را بلند و بعضی را بدبوی و نفس بستن دلیل هلاک باشد سوم آنکه گاه باشد که عرق نیز گنده آید چهارم آنکه
نبض صغیر متواتر بود و بول سیاهی زند و پر از زرم و کفناک و گنده و بدرنگ باشد پنجم آنکه سپرز بزرگ شود یا جای شبیه باستسقا پدید آید ششم آنکه غثیان رنج دهد و قی صفراوی یا سوداوی
لاحق گردد و اشتها بر طعام نشود و سر معده بجانب دل درد کند و سرفه خشک ظهور نماید هفتم آنکه تشنگی شدید و خشکی زبان و دهان لازم باشد و [illegible] درون دهان
بیاماسد و خواب نیاید و عقل مختلط شود و اندام سست باشد و قوت ساقط گردد و غشی افتد هشتم آنکه تبرهای سرخ بر ظاهر بدن ظاهر شود و باز پنهان گردد و بسیار باشد که طاعون
بر آید نهم آنکه ابتداء تب در شب زیاده شود و انتباه گاه باشد که درین تب اعراض مذکوره از ابتدای تب شروع نماید و با آخر دست و پای سرد شود و غشی آمد و باشد که پس
عرق کرده و دیگر از تشنج ادا کند و گاه باشد که حرارت تب سخت پدید نیاید بدانه در ظاهر بدن در باطن و دلیل از حال طبیعی که پس دور نبود و بیمار زود هلاک گردد و در جمله حمی و
بدترین اصناف حمیات است خاصه اگر با طاعون روی یار شود مردم ازین بلا کمتر رهائی یابند اللهم عافنا عن جمیع البلیات علاج هرگاه تب وبائی ظاهر شود نزد دی تن را
از خلط فزونی پاک کنند بی انتظار نضج و خانه را بمیوهها و عطریات بارده چون کافور و بنفشه و نیلوفر و برگ بید و سیب و لیمو شیرین و گلاب معطر دارند و هر ساعت قدری
گلاب و سرکه بهم آمیخته در خانه بپاشند و محافظت کنند تا باد خارجی در نیاید و چون بترویح حاجت آید هوای خانه را بمروحه بجنبانند و سقف خانه بلند باید و مسکن هر چند که از زمین برتر
بود بهتر است آنجا که اسباب ارضی موجب وبا باشد باید که هر صباح قرص کافور با آب غوره یا رب سیب یا رب بهی یا رب ترشی ترنج یا رب ریواج یا رب لیمو هر کدام که میسر آید بعده
حل کرده بدهند و اگر ازین رب چیزی میسر نشود سرکه با آب سرد و گلاب آمیزند و سرد کنند ترنج و قرص کافور آمیخته بنوشانند و بدانند که آب شدید البرودة یکبارگی سیر دادن
جرعه جرعه نوشانیدن نفع تمام دارد و مصابرت بر عطش و جوع سخت زیانکار است لهذا گفته اند که درین تب لقمه چند از اغذیه مناسبه البته باید داد اگر چه آرزوی طعام نباشد
و اغذیه که سریع الهضم و مانع العفونت و مقوی القوة بود اختیار باید کرد چون سماقیه و اجاصیه و حصرمیه آنجا که قوت ضعیف باشد گوشت جوزه و دیگر طیور نیز توان داد
اصلاح کرده و تبخیر صندل و کافور و پوست انار و برگ مورد و آبنوس و چوب گز و سیب لازم دارند و صندل و کافور و سرکه و گلاب بر سینه نهادن و در شیشه کرده هر لحظه
بوئیدن سودمند است اما هرگاه شکم طر بجیده شود و اطراف سرد گردد و هنگام نفس سینه بر آید و خواب نیاید و اختلاط روی نماید باید که اضمده سرد از سینه دور کنند و جامهای
بجامه گرم در پوشند تا که حرارت از باطن بظاهر میل کند و پوشیده نماند که اهم مهام درین مرض تقویت دل و دماغ است و ازالة عفونت زانکه عفونت در جسم کثیر الرطوبة زود اثر کند
و واجب است که از اغذیه رطبه و هوای رطوبتناک حذر کنند و از نجاست که تبخیر عطریات در خانه بر سبیل دوام نفع تمام دارد زیرا که بخور عطر هم مصلح هواست هم مخفف او
و لذلک تقویت میدهد دل و دماغ را و خشک میسازد رطوبات را و زائل میکند عفونت اخلاط اما باید که مجرد و باشد و بخور بدرجه اعتدال بود چنانچه بیمار را هیچ مضرتی
از آن نرسد و نفس خفگی نکند **فائده** در ایام وبا اطبا را واجب است که اگر خلط فزونی در بدن یابند تنقیه و نمایند اما بی حاجت تسکین بهتر از تحریک است زیرا که بسیار
باشد که تحریک بی حاجت بآفت انجامد جهة ثوران اخلاط ساکنه و احداث ضعف در طبیعت و هم جهة تفتح مسام بود چون ریاضت و کثرت جماع و استحمام و جز آن ضرر دارد

فیما بینهم بیشمار گاه باشد که دو تپ که از یکدیگر بجنس دور تر باشند مرکب شود چون دق با عفونی وگاه باشد که دو تپ از یکجنس بهم مرکب گردد چون عفونی با عفونی خواه متحد النوع
بود چون ترکیب غب با غب و ربع با ربع وجز آن خواه متغایر النوع باشد چون ترکیب غب با ربع یا با مطبقه وجز آن واین ترکیب گاه بر سبیل نظام بود مثلاً دو غب بهم مرکب شود
پس بر و تیره نوائب بلغمی هر روز همی آید ولکن انکه سه ربع که باهم ترکیب یابد آن نیز همچون نائبه نوبت سیار دو هر روز همچنان بسیار مرکبات ست با وقات محفوظ آید و
از انچه مرکب ست هر یک ظاهر توان دانست وگاه بر سبیل اختلاط باشد چنانچه تپی لازم بود وبگسارد و بگیرد بلا نظام معا از عدم تعیین آن تر اتمام نتوان نهاد واین چنین
تپ را مختلط گویند وبدانکه ترکیب حمیات یا بر طریق مداخله باشد یا بر سبیل مبادله یا بر نهج مشارکت اما ترکیب مداخله آنست که هنوز یک تپ در بدن باشد که تپ دیگر
داخل شود پس بالضرور اعراض شدید گردد و ترکیب مبادله آنست که بعد گساریدن یکی دیگری درگیرد خواه بهجرد مفارقت خواه بعد زمانی و ترکیب مشارکت آنست که دو تپ
معاً درگیرند خواه ترکیب آنها معاً باشد یا نه مشارکه را مشابکه نیز گویند جهت شد مداخله بالجمله در معرفت این تپها مهارت تام در کار ست تا مغالطه نیفتد خصوص شناختن ترکیب
عفونی با دق سخت مشکل ست لهذا گفته اند که بر نوبتهای تپ اعتماد نشاید کرد زیرا که عند الترکیب در هم اختلاط می افتد واعتبار نوبت ساقط میگردد پس درینجا باید که بدیگر
عوارض که بهر دا مخصوص ست استدلال کنند و باید دانست که هر گاه تپ نخست بلرزاند و لازم گردد و هیچ عرق نکند و یا در میان تپ هر وقت بسوا لرزه معاودت کند و از پس دو سه
روز یکبار عرق آید حکم باید کرد که تپ مرکب ست و همچنین هر گاه اندر تپ مطبقه لرزه قوی باشد و مدت آن و مدت سرد ماندن دست و پای سخت دراز گردد تپ مرکب باشد
و هر گاه نوبتهای تپ کوتاه بود زود و دراز زود معاودت کند دلیل قوت سبب و بسیاری و تیزی ماده باشد و سخن گروهی که گفته اند دو تپ لازم مرکب نشود معتبر نیست علاج تامل تمام
در یافتن چگونگی ترکیب را به سن بحسب آن هر چند در بسائط او مذکور ست ترکیب نموده بعمل آرند مع مراعات وقت مال هر کدام تپ که قوی تر و خطرناک تر بود ازاله وی بنسبت
بدیگر اهم دانند و این جزئیات موقوف بر رای طبیب حاذق ست ماهر چه مناسب بود بعمل آرد و اولی تر اندر تپهای مرکبه و تپهای خمس و سدس و جز آن آنست که استفراغ
کمتر کنند تا اخلاط کم نشود و حرارت اندر اعضای اصلی نیاویزد و بدق نکشد و آنجا که تپ از احتراق اخلاط بود گاه گاه استفراغ فرمایند و بیشتر در تسکین کوشند و اشربه اغذیه
هر چه لطیف بود بدان امر نمایند تا خلط محترق نگردد و در جمله تقویت جگر و سپرز لازم دانند و همه قوانین که بالا ذکر یافته درینجا نیز مرعی دارند فائده از جمله تپهای
مرکبه که باسمی مخصوص ست شطر الغب ست و غب غیر خالصه و آن در مقاله نخستین جدا جدا ذکر یافته و اکثر فوائد که در معالجه مرکبات باید در انجا مذکور ست هر گاه
تدبیر تپ مرکبه مطلوب شود آنرا نیز بنظر آرند مقاله اندر تپهاکه بر تبع آماسها پدید آید و این دو گونه باشد زیرا که آماس نیز بر دو گونه ست یکی آنکه بر ظاهر تن حادث
شود دوم آنکه در باطن بدن عارض گردد اما انچه بر تبع ظاهر آماسها پدید آید نخست از جنس حمی یوم باشد چنانچه در حمی یوم در می گفته شد و اسباب
این آماسها در اکثر اسباب مادیه باشد چون زخم و ضربه و سقطه و هر گاه این تپ که حمی یوم ست بگردد و جنسی دیگر شود بسبب آن صعبی آماس و بسیاری
و بدی و سمیه ماده و امتلا باشد که از اسباب سابقه حاصل شده باشد و علامت این تپ آنست که نخست در اعضای ظاهره چون بن ران و بغل و پس گوش آماس ظاهر شود
و بر تبع او تپ آید علاج تدبیر این قسم در حمی یوم در می گفته شد بتفصیل دور اورام مغابن و طاعون نیز گفته آمد انچه بر طبع آماسهای باطن تن پدید آید تپ
عفونی باشد و صعوبت و سهولت این تپ بحسب دوری و نزدیکی عضو متورم باشد از دل و نوبتهای تپ بحسب مادتها بود نخست اندکی و بسیاری و رقیقی
و غلیظی آن در جمله تپها که بر طبع آماسهای باطنی پدید آید بسیار نوعی ست و آماسهای باطن بعضی نام خاصه دارد و بعضی نه اما انچه نام خاصه دارد سرسام ست و بر
سام و خناق و ذات الجنب و شوصه و ذات الریه و ذات العرض و ذات الصدر و انچه نام ندارد و بسیار ست چون تپ که از آماس جگر و آماس سپرز و آماس معده
و آماس روده و آماس گرده و آماس مثانه و آماس رحم پدید آید و علامت و علاج همانست که در باب هر یک از عضو متورم مشروحاً ذکر یافته و باید دانست که درین تپها رخصت اندر
آب سرد دادن و در آب نشستن و بگرمابه رفتن هیچ نیست و آنجا که آماس دموی یا صفراوی بود خرقها با آب خیار و کاهو و گشنیز تر که با اندکی آرد جو سرشته باشند آلوده و سرد کرده بر جایگاه عضو متورم
برنهادن روا باشد مقاله اندر تپ وبائی و معنی وبا فساد هوا ست باید دانست همچنانکه آب بسبب بسیار ماندن در موضع یا بسبب آمیزش چیزی گنده شود هوا بسبب بسیار ماندن در موضعی بسبب

جگر و سپرز لازم دانند و دیگر اصلاح جگر و سپرز نمایند [marginal note, handwritten; partly illegible]

بتغلیظ و تبرید خون برآنکه چون خون بجوشد طبع مدافع و کوشد در چنین وقت بتغلیظ و تبرید توجه نمایند طبع را از دفع فضلها از کار خویش باز داشته باشند و بهر حو نکه بود مبالغه در تبرید
نشاید خاصة اگر نقیه اتفاق نیفتد و سزاوار آنست که درین تب تلیین طبع نفرمایند مگر در تب حصبه که صفرا غالب بود و طبع قبض باشد یا در حمی آبله که از قبیل بلیدیه
باشد یعنی بدن ممتلی نماید اما رنگ بشره سخت سرخ نباشد و تب گران بود و سخت فروزان نباشد و نبض موجی بود که درینحالت از تلیین چاره نباشد بلکه در حمی بلغمیه
حاجت بفصد کمتر بود و باسهال بیشتر و انچه گفته شد از فصد و تبرید و تغلیظ خون و تلیین طبع تا همان وقت ست که آبله و حصبه ظاهر نشده باشد زیرا که چون ظاهر شود
واحتراز از مبردات و مغلظات و ملینات واجبست که اینهمه مخالف ارادهٔ طبیعت ست و فصد و حجامت نیز ممنوع ست مگر آنجا که خون بغایت غالب بود و سن شباب و عادت
و حال تقاضا کند که درینصورت باوجود ظهور بثور فصد کردن و پارهٔ خون برآوردن روا باشد تا بیمار سبک شود و ماده بحنتی کمتر گردد و باید دانست که هرگاه بثور خود دانه
شود باید که تن مریض بجامهٔ نرم و گرم بپوشند و هوای خانه معتدل سازند تا مسام بگشاید و عرق خفیف آید و بثور بسهولت برون آید و درینحالت آب سرد جرعه جرعه دادن
و صندل و کافور بویانیدن تقویت میدهد دل را و اعانت مینماید طبیعت را بر اخراج ماده بظاهر تن و ایضاً هنگام ظهور آثار بثور محافظت اعضای عزیز چون چشم و
بینی و حلق و گوش و شکم و روده و بند کشاد بالازم شناسد تا آبله درینها بر نیاید و طریق حفظ آن بتفصیل گفته آید و آنجا که ماده غلیظ یا مسام بسته شود و نشان غلظت
آنست که بثور بر سینه و نواحی او بیشتر برآید و بدیگر مواضع کمتر و چهارم روز گذشته باشد و هنوز تمام آبله یا حصبه وزنه کرده بود و نشان بستگی مسام خشونت جلد ست و عرق
کمتر آمدن و بثور بتاخیر برآمدن تبعجیل باید که بتلطیف مادهٔ غلیظ و تفتیح مسام بسته توجه نمایند و تدبیری آنست که بحال مریض نظر فرمایند که حرارت و بکدام درجه است بحسب
آن معالجه نمایند مثلاً اگر نبض و نفس بر حال طبیعی بود و غش و حرارت و اندوه بباطن بسیار نباشد و زبان سیاه نبود باید که هوای خانه مائل سازند بحرارت اندکی و آب سرد
ندهند و چیزی سرد نبویانند و عند الحاجت آب تازه میداده باشند و گاه گاه آب گرم نوشانند یا آب بادیان تر و آب کرفس تر آب عنب الثعلب قند سوده دار و نخود نیز
نفع دهد منجمله ایسک مغسول چهار درم عدس مقشر هفت درم کشمش ده درم جمله بیک کاسه آب کلان بجوشانند چون نیمه آید صاف نمایند و بدهند و اگر درین مطبوخ دو
درم گلسرخ و هفت عدد انجیر و دو درم بادیان و ده دانه مویز زیاده نمایند بهتر باشد و اگر انجیر فقط بجوشانند در آب و قدری زعفران در آن آمیخته بدهند نفع تمام کند و خاصیت
انجیرست که ماده را بظاهر برآرد و آب گرم در زیر مریض داشتن جهة بروز بثور و تفتیح مسام کثیر النفع ست و طریق او آنست که بیمار را بنشانند و دو پیاله آب بغایت گرم
در زیر او گذارند و دهن او زیر پیش و پس محکم سازند و بالای آن جامه دیگر بپوشانند و از سفت از شیب گردن بحوالی تن در پیچند تا تمام بدن ابخار او در رسد
و بسرعت بثور بر شود اما اگر نبض و نفس متعسر باشد و غش و حرارت مفرط و سیاهی زبان پیدا بود و چیزی گرم نشاید داد همان تدبیر سابقه پسند باید کرد یعنی بدن بجامه پوشیدن و هوای
خانه معتدل داشتن و جرعه آب سرد دادن و عطریات بارده بویانیدن و ایضاً اگر به آب گرم عرق آورند بطریقی که گفته روا باشد لیکن بهیچ باید تا لو استهٔ خفگی نیفزاید
کذلک هرگاه بثور ظاهر شود و باز روی بباطن ندهد و از ظاهر مخفی گردد و این بد بود باید که طبع را یاری دهند تا ماده درون نگراید و جهت انکار هر چه برای تحصیل خروج
بثور گفته شد مفیدست و شیرهٔ بادیان تر یا خشک و شیرهٔ تخم کرفس تر یا خشک تنها یا هر دو بهم آمیخته خورانیدن نفع دارد **فائده** هرگاه در آبله یا در حصبه حرارت مفرط بود و پوشیدن
جامه ضعف یا غشی آرد و بوخشک کنند و کافور صندل بویانند اما تن پوشیده دارند تا هر دو مطالب حاصل شود یعنی باستنشاق هوای بارد و مبردات حرارت باطن راحت یابد و دل گرم نشود
بپوشیدن تن بجامه گرم مسام بسته نگردد و اگر باوجود صلاح هوا و تهمام روایح بارده ترویح نیابد گاه گاه جامه او را از جایگاه سینه و دل سبک تر کنند و احتیاط نمایند تا هنگامی
جز بیان موضع نرسد و هرگاه آبله برآمده باشد و تا سه روز تب و حرارت زائد و رون کمتر نشود و زبان سیاه باشد با اینهمه حالا تن گرم داشتن خطای عظیم باشد و هرگاه غشی افتد
جز بر اعادت دل و علاج غشی مشغول نباید شد و وقتیکه آبله و حصبه تمام بروز کرده باشند تریتهای سرد بحسب حاجت باید داد تا که تنابه حرارت و ضعف قوة پیدا نبود در شربتها پرهیز نیست باید داد
تا انکس نیفتد و تدبیر طعام و شراب بقاعدهٔ علمی که گفته آید و باید دانست که اسهال در آخر حصبه خطر عظیم دارد پس اگر در آخر آبله و حصبه شکم نرم شود شربت حب الآس و صمغ عربی و گل سرخ
و قرص طباشیر قابض و ربهی و مانند آن بازدارند و اگر اسهال صفوی بود بشربت انجبار و مثل آن معالجه نمایند اما اگر خون ناب آید اسید خلاصی نباشد و اگر قابضات دهند تا

ازو باز مانند و غذا نسبت بعادت اندک خورند تا امتلا نیفتد و گوشت را با سماق و زرشک و ریواج و انار دانه و غوره و سرکه پخته تناول نمایند و اگر گوشت نخورند بهتر باشد و در ایام
وبا تریاق و مثرودیطوس و انگز خوردن نفع تمام دارد و بعضی برآنند که صبر و مر و زعفران هر سه برابر کوفته بیخته بمقدار یکدرم با قند یا عسل هر روز بخورند فساد هوا اثر نکند
اما باید دانست که استعمال این چیزهای گرم وقتی رخصت ست که هوای سرد بود و خورنده مزاج سرد تر داشته باشد وگرنه هرگز ازین اشیای چار چیزی نباید خورد که
زیان کلی دارد و روزه و گرسنگی و تشنگی و شرب شراب و تناول بقول و حبوب که دران سال روئیده باشد منع ست و از انکه بفساد هوا عارض آب نیز فساد میگیرد احوط
آنست که آب جوشیده خورند و از آبهای چاه و حوض احتراز نمایند و آب نهار اختیار نمایند و آب باران نشاید خورد و آنجا که فساد هوا عام بود هوای خانه بهتر از هوای صحرا
باشد و الا هر جا که فساد نبود بهتر ست چه خانه و چه صحرا و روغن گاو بوفور خوردن و بر بدن مالیدن درین ایام نفع دارد **مقاله اندر حمی جدری و حمی حصبه** باید دانست
که جدری و حصبه و حمیقا اگرچه در امراض جلد بمقاله ذکر خواهد یافت اما درینجا که بحث حمیات ست بیان تپی که لازم جدری و حصبه ست واجب بوده اند و این هر دو از جوشیدن
خون عارض شود خواه غلیان او بر سبیل تصرف طبیعت باشد چنانچه در سن طفولیت پیدا آید بواسطه پختن خون زیرا که خون کودک خام و تر بود و ممکن نیست که چیزی گرم و تر
پخته شود از حالی بحالی بگردد بی آنکه بجوشد و چون خون بجوشد اکثر آنست که بر جلد شورهای مذکور ظهور نمایند و کمتر باشد که خون بجوشد و پخته شود و بر ظاهر از شور چیزی
پدید نیاید کما یشاهد فی بعض الاطفال و خواه غلیان او بر وجه نا طبیعی باشد چنانچه بروز مینماید در ابدان مستعده و از ثوران اخلاط باسباب خارجیه یا داخلیه و این هر دو
از جمله بیماریهای وبایست یعنی هرگاه در ولایتی ظاهر شود دران فصل خلقی بسیار بدان بیماری گرفتار شوند و فرق درین هر دو آنست که ماده جدری کآنرا آبله و لغزکان
گویند خونی باشد گرم کثیر المقدار و برطوبت مائل از انست که دانه او بزرگ حجم باشد بمشابه عدس بزرگ یا بزرگتر از ان در بدن بر داشته بود و بزودی ریم کند و در ابتدا
سرخ باشد و نزدیک نضج سفیدی زند و گاه باشد که هم از ابتدا سپید یا زرد بر آید و قلیل المقدار و پراگنده بود و این اسلم ست خاصة اگر بتمامه زود بر آید و زود پخته شود و گاه
باشد که پهلو دار و در هم پیوسته و کثیر المقدار بود و رنگ او سیاه و بنفشجی باشد و بر سینه و شکم بسیار بر آید بطی البروز و النضج باشد و این باخطر باشد و کذلک اگر خون از جدری آید
یا نخست آبله بر آید پس تپ گیرد و سخت بد باشد و همچنان اگر بعد بر آمدن آبله تپ فرو د نیاید نیک نباشد و گاه باشد که آبله مضاعف یعنی در جوف آبله بثره دیگر باشد اما ماده حصبه خونی
باشد تباه و صفراوی و به یبوست مائل بود لهذا بثور او کوچکتر باشد مشابه گاورس و با پوست ملتصق باشد برداشته نبود و ریم نکند بلکه خون تغیر شود و خشک گشته از روی پوست
او همچون سبوس جدا گردد و در ابتدای ظهور شور حصبه بر بدن همچو قرص براغیث ظاهر میشود سرخ رنگ خفی الحجم و بعده دانه او صورت میگیرد و حصبه مهلک ست بنسبت
بجدری خاصة آنچه سیاه و صلب و کبود و بنفش باشد و دیر بر آید و بدشواری نضج یابد و غشی و اندوه متواتر دارد قاتل باشد و کذلک آنچه دفعة غایب شود و بعده غشی افتد
روی باشد و بهترین و اسلم ترین علامات در آبله و حصبه آنست که نفس بر جای بود و شعور بر حال و میل بغذا و آب برقرار باشد و علامات تپ جدری و حصبه آنست که پشت درد کند و
بینی بخارد و سیلان اشک و سرخی چشمها و صداع و گرانی سر و بدن و همه آنچه از لوازم حمی مطبقه دمویه ست پدید آید و بیمار در خواب بترسد و هرگاه بپشت باز گردد او بلرزد و همیشه جلد
سوزش و خلش یابد و باشد که بعضی را سرفه و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز عارض گردد و فرق در تپ جدری و حصبه آنست که تپ حصبه گرمتر و تا ناکتر از تپ آبله باشد و درد پشت
در وی کمتر شود و قلق و غثیان بی حد و حصبه بیشتر دفعة بیرون آید و آبله بتمامه اگر زود تر بر آید در سه روز و الا در یکهفته پس هرگاه که این آثار روی نماید خاصة در ایام ظهور
او خصوص کسانی را که بر نیامده باشد حکم باید کرد که آبله یا حصبه پدید خواهد آمد **علاج** هرگاه این تپ ظاهر شود و خون غالب بود رگ باسلیق یا اکحل یا قیفال زنند پس اگر خون
غالب تر بود و مانعی نباشد بمیدان خون بگیرند که غشی افتد زیرا که خون کمتر بر آوردن با وجود بسیاری حاجت ضرر دارد و اگر از فصد مانعی بود حجامت نمایند یا ارسال علق
فرمایند اولی در تپ حصبه آنست که اگر تپ سخت گرم و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد نخست تنقیه صفرا کنند بملینات اگر طبع نرم نباشد و بتسکین مشغول گردند و فصد
نمایند و کمتر از دوازده ساله را فصد نشاید کرد و کذلک آنرا که یکسال نباشد حجامت نباید فرمود و بعد اخراج خون بر غلیان او نظر کنند که قویست یا غیر قوی اگر قوی الغلیان چیزیکه
مغلظ و مبرد و مسکن خون بود بخوردن دهند تا تختی جوش او فرو نشیند و اگر غلیان قوی نباشد حاجت تغلیظ و تبرید نبود بلکه بعضی به هیچ حال در حمی جدری و حصبه اگرچه ظهور نکرده باشد رخصت داده اند

جدری بضم جیم و فتح دال و کسر آن هر دو مهمله و یای نسبت پرۀ بزرگ بقدر مروارید ست که با تب و حدت و خارش می برآید و هنگام بر آمدن سرخ رنگ بسیار ریزه مثل نیشتر کم میباشد و انواع آن بسیار میباشد از چند کوکو محقق بفصول و در ان عضوی نیست ماده فضولی ملتی ست که در سن ماند است هر وقت که استعداد یابد دفع میگردد ۱۲ مخزن الادویه

حصبه بفتح حا و سکون صاد مهملتین و فتحها با بای موحده دانه‌های کوچک که بر ظاهر بدن بر آید و سرخ میگوید ۱۲ مخزن الادویه

حمیقا بضم حای مهمله و فتح میم و سکون یای مثناه تحتانیه و فتح قاف و الف مقصوره بفارسی باد آبله نامند ست که بآن دانه‌های بزرگ سفید آبدار بر بدن بر آید بزرگتر از دانه‌های جدری روز اول تب و این یا دوم نمایت تا سوم و این جدری و حصبه میباشد

این جدری ازان اثر و کمتر ۱۲ عوارض این قول کما یشاهد مخزن الادویه

فی بعض الاطفال ترجمه اش اینست نه در بعض چنانکه مشاهده شده است در بعض کودکان ۱۲

بدانکه حصبه گویا جدری صفراوی ست بدین سبب فرق میشود در میان آن هر دو و ماتن از احوال و فرق آن حصبه بصفراوی مینماید صغیر الحجم میباشد نیست و دانه حصبه بلندی مقدار نمایان از جلد نیکند و بلندی یا اختلاف ظاهر نمیشود و حصبه ظاهر شود بیکبار ۱۲ جدری که ورا ظهور ستونی کند می القانون

حلق درشتی بود حمصوضات نباید داد و سپست جو با جلاب باید فرمود و باقی تدابیر همان ست که در آبله گفته شد بدانند که ترنجبین در حصبه منع کرده اند و گفته اند که مضرت او در حصبه
چون مضرت عسل ست محرور را و تا سه و غثیان و بیقراری می افزاید و کذلک بنفشه و آب لبلاب در حصبه مدهند که غثیان و تاسه می آرد **فائده** اند با احتیاط صحار که از ابتدا این
مرض محفوظ مانند و اگر بر آید کمتر باشد هرگاه آثار ظهور آبله در فصلهای سال دریابند جوانان را که چهارده ساله باشند و آبله بر نیامده باشد فصد کنند و آنان را که کم از دوازده ساله
و یازده ساله باشند حجامت نمایند یا ارسال زلو فرمایند و هرچه در باب احتیاط کردن از وبا گفته شد بعمل آرند و بدانند که طعام سرد بالقوه و شربتهای خنک چون شربت عناب و سکنجبین
و ماء الشعیر و نیشکر و مانند آن و شراب گند و سفوف طباشیر و قرص کافور و غیر آن خوردن نفع تمام دارد و در آب سرد نشستن و بدان غسل کردن سود مند ست و لازم ست که درین ایام
کودکان و جوانان جدری و حصبه نابرآورده را از شیر و شیرینی و شراب و گوشت و بادنجان و خیر آن از اطعمه و فواکه هرچه گرم و خون افزا بود خاصة از خرما و خربزه و عسل و انجیر
و انگور و مانند آن منع نمایند و کذلک از تعب و ریاضت و جماع و ملاقات حرارت آفتاب و آتش و غبار و خوردن آبهای ایستاده احتراز فرمایند و آب فواکه طبع را نرم کنند گاه
گاه و قبض طبیعت روا ندارند و بقول سرد و حموضات نفع دارد و گوشت بی امتزاج ترشی و تره نباید خورد فائده بسیار باشد که چون آبله برآید خود بخود دفع شود و حاجت
برانیدن آبله و خشک کردن او و تدبیر خشک شدن نیفتد و گاه باشد که بدین تدبیر احتیاج آید و تدبیر رسانیدن و خشک کردن و خشک شدن و زائل ساختن مع تدبیر
زوال نشان آبله در مقاله جدری و حصبه گفته خواهد شد در باب ضبط امراض ظاهر انشاء الله تعالی **مقاله** اندر حمی غشیه یعنی تبیکه بیهوشی و ضعف آورد و وی دو نوع است
نوع اول آنکه از بلغم خام افتد و چنان باشد که بلغم خام در بدن افزون شود و عفن گردد و تب آرد و چون تب آرد ماده حرکت نماید و قدری از آن بجانب دل و حوالی و زیر
دروح را سرد کند و بالضرور قوت مقهور شود و غشی افتد و باشد که بسبب ضعیفی فم معده غشی رو نماید و تبهای بلغمی از ضعیفی فم معده کمتر خالی باشد و آنجا که هم فم معده ضعیف بود
هم ماده بر دل ریزد سخت قوی باشد لاجتماع السببین و علامت حمی غشیه بلغمی آنست که ترهل در بدن و تهیج در رو پیدا بود و تب دو تب بلغمی دور کند و رنگ روی
صاحب وی بر یک حال نماند اکثر رصاصی بود و گاه زرد و گاهی مائل بکبودی و سیاهی و گاهی بسبزی و چشمهای تیره گردد و وقت هیجان اندر لب و مثل لب کسی آید که
شاه توت خورده باشد و در سرهای پهلو درد و نفخ پدید آید و اگر قی آید ترش باشد **انتباه** گاه بود که صفرای غلیظ مخلوط ببلغم شود و حمی غشی آرد و او را دیق مثل بلغمی
باشد اما سوزش و عطش و دیگر آثار ترکیب صفرا بران گواهی دهد **علاج** باید دانست که تدبیر این تب شدید الصعوبه ست خاصة اگر در اندامها اندرونی ورم باشد که درین صورت
فلاح جو نبود و علاج را مدخل نباشد و وجه صعوبه علاج این تب آنست که اگر کار بر طبیعت واگذارند و از غذا و دوا باز دارند از انکه ماده بسیار ست و خام و قوت طبیعت با وجود
نقدان غذا دفع آن نتواند نمود و قوت بتمامه باطل گردد و اگر غذا داده شود از انکه هضم درست نباشد نیک هضم نیابد و مدد ماده تب گردد و اگر خواهند ماده را برفق کمتر
کنند از انکه ماده خام و بسیار ست و از داروی ضعیف العمل مطلوب حاصل نشود و ایمن نتوان بود که ماده بحرکت آید و بر نیاید و منفذهای تنفس در روح را سد و سازد
و خبه کند و اگر خواهند که استفراغ قوی فرمایند قوت کفایت نکند زیرا که استفراغ ناکرده و خلط ناجنبانیده غشی همی افتد چه جای آنکه خلط در حرکت آید و ماده نضج
نایافته برآید پس سزاوار آنست که از شروع تب تا سه روز بجز ماء العسل ساده چیزی دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف بود از کشکاب جو و نخود چاره نباشد و اگر قوی
از ان مطلوب نشود قدری نان اندر جلاب یا اندر ماء العسل مزید کرده توان داد و عند الضعف نان بثلث یا بشراب دادن در دفع غشی می باید و آنجا که طبع مجیب بود باز نشاید
داشت تا که قوت ساقط نشود و آنجا که طبع قبض بود نخست دو سه بار احتقنه نرم قلیل الحدة چون آب چغندر که در وی اندکی نمک باشد پاک کنند و قانون علاج این تب
از انکه تلطیف ماده است بی آنکه گرم شود و هرچه دهند از اشربه و اغذیه باید که ملطف و قلیل الحدة باشد و تقلیل حدت ملطفات بحسب حرارت فصل و مزاج کمتر و بیشتر توان کرد
و بهترین تدابیر درینجا مالش بدن است بدستهای درشت و مختلف تا اخلاط لطیف شود بی آفت و اگر آبی روغن خوش نباید روغن خیری و روغن کنجد تازه و جز آن
که در وی قبض نبود و سرد نباشد چون روغن زیت و گل و قسط مالیدن می شاید و ترتیب مالش نشست که نخست ساقها از زانو تا قدم فرو مالند بعد ازانها بالا نبرند بعد از ان دستها
از دوش بکف پس از ان پشت و سینه از فوق و تحت و باز رجوع نمایند بمالش پایها بطریقیکه گفته شد همی کنند بمرتبه که پوست سرخ شود و بیم باشد که بیمار بیهوش گردد و چنان باید که درنگ

پیدا کند و زودتر هلاک سازد و اگر در بیمرض رعاف افتد تا خون صاف نیاید منع او نشاید اما چون بسبب ضعف شود فی الفور حبس او کوشند که افراط آن خطر دارد دوای
حبس رعاف در رعاف گفته شد و فتیله در سیاهی آلوده و بگرد آسیا آمیخته در بینی نهادن حبس رعاف مینماید و فتیلهٔ پنبه بسرکه آغشته و بسحیق مازو نیم سوخته آلوده در
بینی گذاشتن و بلغار[1] تراشیده در بینی نهادن و اطراف و خصیه بستن همین حکم دارد و تا آنکه خواب نیاید در آخر مرض شربت خشخاش توان داد و سرفه متعلق بلعوقات[2]
مناسبه دفع گردد و همچنان هر عرض را بچیزهای موافقه زوال توان نمود فائده در محافظت بعضی اعضاء عزیزه که عند ظهور نشان آبله توان کرد اما محافظت چشم
آنست که سماق اندر گلاب تر کنند و بپالایند و اندکی کافور در وی کرده اندکی بچکانند و آب کشنیز تر و آب تخم انار ترش و مازو بگلاب سائیده در چشم چکانیدن چشم را از آبله نگاه دارد و حضض
و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا از هر یک درمی زعفران نیم دانگ همه را کوفته و بیخته شیاف سازند و باب کشنیز تر بسایند و بیرون چشم طلا نمایند همین عمل دارد و آبله پدید آمده باشند
کافور اندر گلاب حل کنند و بچشم اندر چکانند هرگاه این تدبیرها سود ندهد و چشم سرخ باشد و بر سیاهی چشم نشو ظهور کرده باشد سرمه اصفهانی و کافور بآب کشنیز حل کنند و هر لحظه
بچشم اندر بچکانند سرمه بگلاب سائیده نفع تمام دارد خاصه اگر استعمال و اول اتفاق افتد و شیاف ابیض بشیر عورت آنرا که نشو در چشم برآمده باشد سودمندست و هرگاه بدانند که
چشم برآمده میشود از مهلا و آنرا جحوظ[3] گویند باید که بعد استعمال ادویه مذکوره در چشم رفاده بر شبیه چشم گذارند و تخته از سرب باندازه چشم بالای رفاده نهاده بعصابه بربندند
تا چشم را فرو نشانده دارد و گاه گاه می کشایند و باز بربندند و محافظت اندرون بینی آنست که سرمه و گلاب یا سرکه تنها هر لحظه چند قطره بچکانند تا بیمار خود استنشاق نماید
و اگر صندل و شیاف مامیثا و آب غوره شیاف سازند و آنرا با گلاب یا آب بسایند و استنشاق فرمایند یا در بینی چکانند نفع دهد و روغن گل یا روغن مورد با قدری کافور
چکانیدن و اندرون بینی مالیدن سودمندست و محافظت حلق آنست که بمجرد ظهور آبله و تحقق تپ جدری و حصبه بغرغره بانید که انار بادانه بخاید و آب و فرو برد و هر ساعت و
بشربت خرنوب شامی غرغره نمایند و اگر سماق و گل سرخ و عدس مقشر در گلاب بجوشانند و بپالایند و بدان تغرغر نمایند سخت صواب باشد و تغرغر بآب سرد سخت نفع تمام دارد خاصه
اگر گلاب با او یار کنند و رب انار و رب شاه توت سودمندست و محافظت شش آنست که چون آبله در بدن ظاهر شود و سینه و آواز درشت باشد و حرارت قوی نباشد و طبع
نرم نبود اندک اندک سکه و شکر بلیسانند که نفع تمام دارد و اگر حرارت قوی بود لعاب اسبغول و لعاب بیدانه و قند و روغن بادام بدهند و بادام کوفته در دهان داشتن سود
دارد و این لعوق مفیدست مغز تخم کدوی شیرین دو جزء مغز بادام سپید کرده یکجزء و قند سه جزء و کتیرا یکجزء کوفته بیخته بلعاب اسبغول بریان کرده بسرشند و بلیسانند و اگر طبع نرم
باشد بگیرند صمغ عربی مغز بادام بریان و مغز تخم خیارین بریان کرده و نشاسته بریان کرده بلعاب اسبغول یا بهدانه بسرشند و لعوق سازند و محافظت مفاصل
آنست که صندل و شیاف مامیثا و گل ارمنی و گل سرخ خشک و اندکی کافور بگلاب بسایند و اندکی سرکه بر وی چکانند و بر بندگاه طلا نمایند و اگر بر بندگاه جراحتی رگ
پدید آید زود بشکافند تا ریم او بر آید بعده تدبیر اندمال جراحت نمایند و محافظت امعاء آنست که شراب مورد و قرص طباشیر و رب بهی میداده باشند هر وقت
خاصه چون آبله اندر انحطاط افتد زیرا که چون آبله از ظاهر تن رو دی بکمی نهند گاه باشد که بقیه ماده بامعاء ریزد پس درین وقت رعایت آن ضروری باشد فائده اندر
طعام و شراب خداوند آبله و حصبه باید دانست که سبب آبله حرارتی غریب است که اندر خون رطوبت ناک اثر کند و آنرا بجوشاند پس بهترین اطعمه و اشربه در وی چیزی باشد که با
سردی میل بخشکی دارد چون سپست جو یا سپست عدس یا انار ترش یا آب غوره یا آب ریواج آمیخته و اگر طبع خشک بود و در سینه و حلق درشتی باشد و حرارت عظیم نبود سپست
جو یا جلاب دهند و اشربه ترش منع نمایند و اگر طبع نرم بود و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت نباشد سپست را دیگر باره بریان نمایند و با قرص طباشیر قابض بدهند
اگر صمغ عربی و طباشیر قدری بابات آمیخته بخورند روا باشد و آنجا که نرمی طبع مفرد بود کشکاب از کشک بریان و انار دانه و تخم خشخاش که هر سه برابر باشند مرتب سازند
و آنجا که حلق درشت بود و خواب نیاید از کشک بریان و تخم خشخاش کشکاب پزند و انار دانه آمیزند و دیگر صنایع بحسب وقائع موقوف برای طبیب حاذق ست و از آنکه ماده حصبه
اکثر و تباه باشد و بسبب او بسیاری صفرای سوخته بود که خون را تباه کند پس بهترین طعام و شراب وی سردتر باشد و با خشکی و تیزی صفرای سوخته برابری کند و خون را بصلاح آرد چون
کشکاب و لعاب اسبغول و مانند آن کشکاب و لعاب آب غوره یا آب انار ترش و مانند آن آمیخته باید داد که استعمال لعبه و کشکاب و آب تربز و آب خرفه و آب کدو و امثال آن لیکن حموضات ضرر دارد

[1] بلغار بضم با و سکون لام و فتح غین معجمه و الف و رای مهمله در آخر ماهیست آن چرمی ست زرد رنگ خوش رنگ اندر طبیعت آن سرد و خشک ۱۲ مخزن الادویه

[2] لعوقات مناسبه صفت لعوق که درین مرض بسیار مناسب است عناب بیست دانه سپستان سی دانه انجیر زرد ده دانه مویز منقی اصل السوس مکوک هر یک پانزده درم پرسیاوشان کتیرا تخم خطمی هر یک پنج درم خشخاش هفت درم نیم را زیانه سه درم انجیر کوفتنی ست بکوبند و در چهار رطل آب یک روز تر نمایند بعده یکشبانروز در آتش نرم بجوشانند و بمالند و صاف کنند و قند سفید نیم رطل اندازند غلیظ سازند چه اگر سائل ماند زود ترش گردد و متعفن شود ۱۲ کذا فی قرابادین القادری

[3] قوله و آنرا جحوظ گویند بدانکه گاهی اعراض شدید شوند ... [illegible]

دوم آنکه از خون متولد گردد وی گوشت ست و شحم و سمین و آنرا اعضاء دمویه نامند باید دانست که تپ دق یا از اسباب سابقه عارض میشود و یا از اسباب بادیه و اسباب سابقه
چون تپ محرقه است و ورم گرم سینه و شطر الغب و حمی یومیه و حمی در سیه و حرارت معده و جگر و تشنج و جز آن از حمیات عفنیه و غیر آن که حرارت بدن را بار زیاده و از ین جمله است که طبیب از روی
اضطرار عند ضعف قوت و غشی بیمار را ماء اللحم دهد یا خمر یا دواء المسک و بدان سبب دل گرم شود و مرض بدق انجامد اما اسباب بادیه چون غم ست و هم و غضب و تعب مفرط
و جوع بسیار کشیدن و وقت شبهات و کسی را که مزاج او گرم و خشک بود و جز آن از اسباب بادیه که دل را گرم بغایت کنند زیرا که مبداء دق دل است و پوشیده نماند که تپ دق در اکثر
انتقالی می باشد زیرا که مستبعد است که حرارت غریبه نخستین با عضا آویزد بی آنکه بخلطی یا روح آویخته باشد و این تپ گاه مفرد بود و گاه با حمی عفنیه مرکب گردد و بدترین ترکیب وی
با خمس یا سدس یا سبع است و علامات تپ دق مفرد یعنی غیر مرکب آنست که نبض صلب و ضعیف و متواتر بود و بر یک حالت ثابت باشد و تپ آهسته لازم بود و بیمار از تپ سخت آگاه نباشد و هرگاه
دست بر بدن وی بگذارند سخت گرم نبود اما چون دست زمانی نهاده دارند گرم تر نماید و بول را اگر بتفحص نظر کنند دهنیت و چربش در وی محسوس گردد و درست ترین علامات تپ دق
آنست که هرگاه بیمار غذا خورد تپ ظاهر تر و نبض قوی تر گردد و اندکی میل بطعام نماید پس طعام در حق مدقوق بمنزله روغن باشد که چون در چراغدان بریزند فروغ چراغ را مدد دهد و بسیار باشد
که طبیب جاهل نظر بر آنکه تپ از غذا ظاهر میشود منع غذا نماید و بیمار را هلاک سازد **انتباه** اگرچه در تپهای دیگر نیز بعد تناول غذا تغیر در احوال رو مینماید اما در تغیر تپ دق و دیگر تپها فرق
بسیار است و وی آنست که در تپهای دیگر بعد غذا لرزه و فراشا و درازی تپ و تکسر و گرانی اعضا و برودت اطراف و اختلاف نبض زیادت شود و در دق جز ظاهر شدن تپ هیچ نباشد
بشرطیکه با تپ دیگر مرکب نباشد و نشان آنکه دوام تپ بادیه است و بنوبت عفنیه شستن گشتن و از قشعریره یا نافض خالی نابودن اگر ماده در عفنیه خارج از عروق بود و همچنان با هرکه مرکب
شود از اعراض خاصه وی توان دانست و هرگاه رطوبت اولی خرج شود و حرارت برطوبت ثانیه آویزد دق در ین وقت بذبول مسمی میگردد و علامات ذبول آنست که چشمها اندر رود و در [illegible]
خشک پدید آید و سرهای استخوان ظاهر گردد و صدغها در نشیند و پوست پیشانی کشیده گردد و رونق و تازگی از پوست برود و بدان ماند که مغبور است و ابروها گران و چشمها بچشم
خواب آلوده ماند و سر بینی و گردن باریک شود و گوشها تنگ و خرد گردد و چنبره و استخوان سینه بر آید و اندر بول چربی و دهنیت پیش ظاهر تر گردد و موی دراز تر گردد و ستبر و روی قدم
و کفها برافزاید تا که ذبول بدرجه اول ست این نشانهای مذکور که کمتر پدید می آیند و همچنان زیاده تر میگردند تا که بدرجه دوم رسد و هرگاه از درجه دوم تجاوز نماید و بدرجه سوم
در آید موی ریزیدن گیرند و ناخنهای کج شوند و بجز پوست و استخوان هیچ نماند و این نشان قریب موصلت باشد و مادام که بقیه از گوشت و خون و تازگی و قوت باقی بود و
استخوانها بگوشت پوشیده باشند امید صلاح در جای فلاح مستقیم باشد **تنبیه** هرگاه حمی یوم از سه شبان روز در گذرد و نشان گساریدن ظاهر نشود و حرارت زیاده تر گردد و
خشکی تن بیشتر از آن شود که آن تپ را باید و صفرة در درجه نماید باید دانست که حمی یوم بدق بازگشت **علاج** هرگاه متحقق شود که تپ دق ست بزودی در علاج کوشند و تامل
فرمایند که این تپ در ابتدا زود علاج پذیرد و تدبیر وی به تبرید و ترطیب کوشیدن ست از ین پنج وجه یکی هوای خانه و مسکن و مفرش آراستن دوم گرمابه و آب زن و تمریخ بکار
بستن سوم شیر نوشانیدن و بر اعضا ریختن چهارم شیر بها و داروهای مناسبه دادن پنجم غذای موافق خورانیدن و هر یک فائده علحده گفته آید **فائده** اندر تدبیر هوا و مسکن
و مفرش اگر فصل تابستان بود مسکن خنک که مهب شمال بود و بیمار را بدان برند و اگر در یخانه آب جاری باشد و بستر بر لب آب بگسترند یا سریر بر روی آب نهاده بیمار را آنجا بدارند تبرید
و ترطیب بیشتر کند و بغایت نیک باشد و بستر از جامه کتان نرم سازند و بهترین بستر حصیر طبری است که محشو به کتان بود و بعد هر هفته کتان تازه کنند و یا همان را ندف زده بکار برند
نرم باشد و اسپرغمهای سرد چون بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور و برف و یخ توده نموده پیش او نهاده دارند و دیگر داوطغارهای کلان کلان آب شیرین نیم گرم
پر کرده بدارند و بادبیزنهای کتان تر کرده باهستگی بجنبانند و خرقها بصندل و گلاب و آب کشنیز تر و آب کاهو و آب حی العالم در روغن گل و بنفشه بیالایند و بر سینه و بر کتفها
بگذارند و چون خرقه موضوعه گرم شود دیگر بردارند و دیگر گذارند استعمال این خرقه وقتی شاید که طعام بر فم معده نباشد و در شبانروزی یا دو سه کرت زیاده بکار نه برند زیرا که افراط تبرید
بر اعضا تنفس ضیق النفس آرد و آواز بگرداند و آنجا که از استعمال خرقه سرد تن بیمار بلرزد خرقه را بمبردات آلوده نیمگرم کرده بکار برند و تدهین پشت و ناف و کف پا و دست
و بینی و گوش و معده بروغن بنفشه و روغن مغز تخم کدوی شیرین نفع تمام دارد و اگر فصل زمستان باشد هوای خانه معتدل باید و بستر از کرباس شسته و نرم که محشو به پنبه بسیار نو بود

بیمار یکنیمه در بالش رود و یکنیمه در خواب و سکون او در گرمی و سردی معتدل باید اگر هوا بی سرد بود و مائل بگرمی نشاید و خواب معتدل نفع تمام دارد و مفرط از بان و آب سرد
منع باید کرد و اگر مریض بدان معتاد بود و تابستان باشد سکنجبین با آب سرد آمیخته دهند و در زمستان سکنجبین با آب گرم و آب گرم تنها باید داد ممکن بود هیچ آب بجز سکنجبین
نخورانند و گر با به معتدل مفید ست و آنرا که قی آسان باشد بفرمایند که نفع کلی دارد و سکنجبین عسلی با یکدرم تخم کرفس و آب عسل با یکدرم مزوفا هر صباح دادن سودمند است
اگر فصل سخت گرم نباشد **فائده** فصد درین مرض روا نیست زیرا که سبب بیماری ماده خام ست و از اخراج خون تن سرد شود و خلط خام ترگردد و هضم باطل شود و انتباه
آنجا که در باطن آماس بود مثلث و شراب و قی رخصت نباشد بلکه هیچ علاج روا نبود زیرا که امید نجات مفقود ست لیکن از انکه دست از علاج کشیدن پرده غیب دریدن است
و بیمار را نا امید ساختن و مورد لا تیئسوا من روح الله گشتن تدبیر این موقوف برای طبیب است کا نچه بدرم الیق و بغشی اوفق بود توکلا علی الله استعمال مینموده باشند
و در رعایت قوت سعی کوشند **نوع دوم** اندر حمی غشیه که از صفرا افتد و اینچنان باشد که صفرا رقیق تر شود و عفن گردد و میل به سمیت نماید و عند حرکت ماده از حرارت تب
قدری ازان ماده سمیه بدل ریزد و غشی آرد و علامات و نشانست که در اکثر بدو رغبت آید و بدن زود بلاغری گراید و در یکنوبت تا دو نوبت فتور و سقوط در قوت
و نبض رو نماید و در مدت اندک احوال مریض چنان شود که بیمار سالها ست و این تب بیشتر در ابدان گرم که در غایت حرارت و یبوست بود عارض شود و حمی غشیه که از
ماده رقیقه سمیه صفراویه حادث گردد و بدو سه روز قوت ساقط کند روی و مهلک باشد خصوصا گر در معده و جگر ورم باشد **فائده** حمی غشیه که بسبب غم و هم یا بجوال
یا استفراغ کثیر واقع شود سلیم بود **علاج** هر لحظه ماء الشعیر آب نارین بر بهند و آب خرفه و تخم خیارین و شربت بهی و سیب و صندل و فواکه بخورانند خاصه بر برف سرد
کرده و بر سینه صندل و گلاب ضماد نمایند و برگ بید بر روی گلاب پاشیده در فراش اندازند و ریاحین خوشبو و فواکه عطریه بویانند و مسکن بیمار اینده بر روائح طیبه و
اگر طبع قبض بود با آب شعیر و آب کدو سرد کرده حقنه نمایند و چون وقت نوبت قریب رسد نان در آب یا ریواج تر کرده چند لقمه بخورانند تا از جهت ترشی معده را قوت
دهد و مانع کثرت انصباب صفرا گردد و باشد که منع تام نمایند و چون غشی افتد نیز نان بچیزهای مذکوره تر کرده در حلق باید انداخت رقیق کرده و اگر کبک یا نان زیره
که ممزوج با آب و گلاب بود تر کرده در حلق چکانند زود تر دفع غشی نماید و اگر تب شدید الحرارت بود قرص کافور و مانند آن باید داد و اشربه هر چه بسند بر برف و یخ سرد
کرده باید داد و هر چه در مرتبه مذکور ست استعمال باید نمود و آنجا که در معده و جگر ورم باشد بحسب او تدبیر باید کرد تقدیر شفا موافق آید **فصل سوم** اندر حمی دق و دوی آن
که حرارت غریبه با اعضا اصلی خصوصا دل آویزد و افنای رطوبات ثلثه طبیعیه بدن نماید و باید دانست که در تن مردم سه نوع رطوبتیست که هر گاه یکی ازان خرج شود دق پدید آید
و معنی دق در لغت هدو و نزار است از انکه حرارت این تبهای نرم میباشد و هزال و لاغری لازم دارد بدین نام مسمی گشته **فائده** در ذکر رطوبات ثلثه نخستین رطوبتیست که بسان
شبنم اندر رگهای صغار و سر اندامهای اصلی پراگنده است و منفعت وی آنست که عند فقدان غذا بدل تحلیل شود و دوم رطوبتیست که در اعضا آمیخته باشد و بدان ماننده گشته لیکن هنوز
انجماد تمام نیافته باشد و این رطوبته عند وصول حرارت قویه بد و اتفاق ریاضت مفرط سیلان گیرد و تحلیل میرود و سوم رطوبتیست که اندامهای اصلی بدان سرشته شده است و پیوستگی
اجزاء همه تن از انست هر گاه این رطوبت فانی شود پیوستگی اجزای همه اعضا باطل گردد و اطبا رطوبت اول را تشبیه داده اند بروغنیکه در چراغ است و رطوبت دوم را بروغنیکه در فتیله
اندر خورده باشد و رطوبت سوم را بروغنیکه پیوستگی اجزای فتیله از انست پس هر گاه رطوبت نخستین از تن کم شود خاصه از حوالی دل چنان باشد که روغن چراغدان خرج شود و بدو فروغ
گسسته گردد و کار بدان حد رسد که روغن فتیله که اندر خورده است خرج خواهد شد و این درجه نخستین دقست و دوم و علاج پذیرد لیکن دق را درینوقت مشکل توان دانست
زیرا که دق درینحالت مشابهت دارد بحمی لثقه و فرق میان دق و لثقه گفته شد اما هر گاه رطوبت دوم خرج همی شود چنان باشد که روغن فتیله صرف شود و این درجه دوم دق است
و درینوقت دق را ذبول گویند و ذبول آسانتر توان دانست و سه مرتبه دارد اول و میانه و آخر انچه مرتبه آخر بود علاج نه پذیرد و انچه در ثانی و اول باشد بدشواری به شود اما هر گاه رطوبت
سوم خرج شدن گیرد چنان باشد که رطوبتیکه اجزای فتیله بدان پیوستگی دارد و نیست شود درینحالت دق را مفتت و محتف گویند و بهیچ وجه علاج پذیر نباشد الا ما شاء
الله و بدانکه اعضای متشابه الاجزا دو گونه است یکی آنکه از منی متکون شود آنرا اعضای اصلیه منویه گویند و دوی آن هفت است غضروف و رباط و عصب و وتر و غشا و شرائین و اورده

نان میکاهند تا که نان سیری شود بعده هر روز پنجدرم دوغ بکاهند و یکدرم نان بیفزایند دوغ سی درم و نان یکجرم باز آید و آنزا کاین دوغ مدتی بمیسر نخواهند داد نان نیمدرم افزایند و نیمدرم کاهند **انتباه** هرگاه بترسند که بسبب دوغ تپی یا عفونتی تولد کند دوغ با قرص طباشیر باید داد **صفت قرص** طباشیر که اینجا بکار آید طباشیر چهار درم گلسرخ شش درم مغز تخم خیارین مغز تخم کدو شیرین تخم خرفه هر یک سه درم گل ارمنی کهربا هر یک دو درم کوفته و بیخته با آب لسان الحمل یا لعاب اسبغول بسرشند و اقراص سازند هر قرصی یکمثقال **فائده** اندر تدبیر اشربه و ادویه صاحب دق هر صبحدم قرص کافور همراه شراب خشخاش یا آب انار شیرین یا آب تربز یا آب کدو یا آب خیار یا همراه جلاب و چون آفتاب طلوع کند کشکاب سرطانی یا آب انار شیرین یا جلاب آمیخته بنوشانند و بعد دادن کشکاب چون چهار ساعت بگذرد شربت عناب یا شربت خشخاش بوزنه بست درم با آب سرد آمیخته نوش فرمایند و هنگام خواب لعاب اسبغول و جلاب خورانند یا شراب عناب یا آب تخم خرفه و شکر و روغن بادام یا لعاب بهدانه و جلاب **انتباه** دادن اشربه مذکوره وقتیست که معده ضعیف نباشد و الا بجز آب انار شیرین هیچ نتوانند داد **صفت کشکاب** سرطان که بپارسی خرچنگ گویند از میان آب شیرین جاری بستانند و شاخها و پایها برافگنند و او را به نمک و خاکستر بمالند چندبار و بشویند تا از پوست و چرک و دبس اندر کشکاب انداز زند و بپزند چنانکه سست سرطانها ده عدد باشند و نشان ماندگی او آنست که چون سوزن در وی زنند در طوبه بسیید همچون شیر برآید و آنجا که سرطان موجود نباشد بجای او عناب و خشخاش اندر کشکاب بپزند و روغن بادام برچکانند و بخوردن دهند **صفت کشکاب** که در اول ذبول سود دهد آب کدو بستانند و کشکاب و سرطان موصوف اندر وی بپزند و روغن بادام یا روغن کدو برچکانند و آنجا که طبع نرم بود قرص خشخاش باید داد **صفت قرص خشخاش** تخم خشخاش سپید مغز تخم کدو شیرین تخم خرفه مغز تخم خیارین مغز بهدانه هر یک شش درم صمغ عربی طباشیر طین قبرسی تخم حماض هر یک سه درم نشاسته دو درم گلسرخ پنجدرم کافور یکدرم تخمها و مغزها و صمغ بریان سازند و کوفته و بیخته بسرشند و اقراص سازند هر یک دو درم و هر بامداد یک قرص اندر آب سیب یا بهی یا امرود چینی بمالند و بدهند و کشکاب از بیست جو سازند و در پختن قدری حب الآس و بهی پاره کرده نیز اندازند و بعد از پختن گل ارمنی و صمغ عربی باریک ساخته قدری دران آمیزند و خوردن فرمایند **صفت قرص** دیگر که اسهال باز دارد گل ارمنی پنجدرم شاه بلوط بریان کرده و تخم حماض و گل سرخ هر یک چهار درم طباشیر کهربا هر یک سه درم زرشک پاک کرده شش درم قرصها سازند چنانکه گذشت و با رب بهی یا رب سیب یا شراب امرود بدهند شبانگاه یکمثقال از سنبل بریان کرده و نیمدرم صمغ عربی بریان کرده و نیم مثقال گل ارمنی و یک درم سرطان با رب بهی یا سیب میداده باشند تا که شکم قبض شود **فائده** اندر تدبیر غذا هرگاه شربت و کشکاب و شیر و دوغ و جز آن که خورده شود و بهضم رود غذا دهند و غذا باید که اندک اندک بتفاریق خورند تا گرانی نیارد و حرارت نیفزاید و اغذیه که درینجا سود دارد بنوماش مقشر ست که همراه او کاهو و اسفاناخ و کدو و مغز بادام کوفته پخته باشند و قلیه کدو و قلیه خیار و اسفاناخ و مانند آن دادن رواست و اگر نان پاکیزه در آب گرم تر نمایند پس آب از ان بریزند و نان سرد در آب یخ آغشته بخورانند تا حرارت تپ را باطل کند و لشلجو که با عدس سرخ و کدو و ساق کاهو یکجا بپزند و با روغن بادام یا شیره مغز او بدهند همان عمل کند و اگر قوت ضعیف باشد آب سرد با شراب ممزوج کنند چنانکه شراب یکجزو بود و دو آب سه جزو و آنجا که صفرا غلبه کند مصوص دراج و تیهو و چوزه مرغ خانگی و بلام و قریص از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه خرد مصوص کرده موافق باشد و بیضه مرغ نیمبرشت نفع تمام دارد و تیز شوربا کرده پاک نباشد و زیرباج که سخت ترش نباشد بدراج و چوزه مرغ خانگی و مغز بادام بسیار و بشکر چاشنی کرده نیکو باشد و از فواکه انار و بهی و سیب شیرین رسیده و تربز و عناب تر اندکی روا باشد و از شیرینی حلوا تر که از شکر و روغن بادام و تخم خشخاش تر سازند موافق ست و اگر تخم خشخاش میسر نباشد مغز تخم کدو شیرین و مغز خیار و بادرنگ و مغز بادام کوفته بدل آن کنند و نان فطیر نشاید و او و آب بسیار و شدید البرودت زیان کلی دارد و حرارت غریزی را بمیراند تا بدق الشیخوخة بازگرداند **انتباه** تا ممکن باشد احتیاط باید کرد تا طبع نرم شود و هر وقتیکه نرم شود خیرا از عور و شاه بلوط سود دارد و هرگاه مدقوق ضعیف و بی قوت شود چنانکه غشی افتد ماء اللحم باید داد **صفت ماء اللحم** گوشت بزغاله بستانند و گوشت وی جدا سازند و سرخی را کباب کرده در پاتیله سنگین بیندازند و قدری گلاب برچکانند و سر پاتیله ببندند و بر آتش نرم گذارند تا آب از گوشت جدا شود و گوشت هنوز نا پخته باشد که آب از وی برآید و بردارند و گوشت نیز بیفشارند

شاید و کسوت مریض بحسب فصول اختیار نمایند مثلا در گرما کتان و توزی و در سرما کرباس نرم و شسته **فائده** اندر تدبیر استحمام و آبزن و تمریخ باید که حمام و آبزن خوش و
نیم گرم باشد و گرمی آنچنان بود که مرغوب بیمار باشد و گرمی حمام بدان حد نشاید که دل را گرم کند و نفس را بگرداند و عرق آرد و اگر در آب بنفشه و نیلوفر و برگ کسوو برگ کاهو پخته باشند
بغایت صواب باشد و اگر کدو و ترا نشند و قدری کشکاب نیکو فته اندر آبزن ریزند نیز سود دهد و هر گاه عزم استحمام نمایند نخست کشکاب خورانند و دو ساعت صبر کرده بحمام برند و در آبزن
نشانند بهمان قدر بدارند در حمام و آبزن که پوست نرم شود و تری پذیرد و بعد از استحمام مریض را در آب سرد غوطه دهند تا گردن و همچنان بی توقف بیرون آرند و سردی آب پیش از آن
نباید که در تابستان بیاشند و نفع درآوردن در آب سرد بعد استحمام آنست که حرارت حمام زائل شود و قوت باز آید و مسام مفتوحه باعتدال آید و بدن بسبب رطوبتی که از حمام و آبزن
بدن و کسب کرده بود تحلیل نیابد و بعد برآوردن از آب سرد روغنهای سرد طبع چون روغن بنفشه و نیلوفر و مغز تخم کدو و مغز بادام تمریخ نمایند یعنی بمالند و باید که روغن با آب در هم
کرده بمالیده باشند **انتباه** بعد استحمام در آب سرد غوطه دادن کسی را سزاوار است که هنوز گوشت در تنش نخی باشد و طریق درآوردن اندر آب سرد آنست که بعد استحمام تا بیک گرمی
او کمتر از آب حمام باشد در آورند پس آبی که گرمی او از آن کمتر بود و همچنان بتدریج آب مائل بسردی در می آورند تا که نوبت تا بآب سرد رسد و نفع بی مضرت مترتب گردد و پس از
استحمام و درآوردن در آب سرد و تدبیر چیزی نرم بخورانند چون حسو که از کشکاب سازند یا دوغ تازه یا زرده نیم برشت اگر بعد تناول غذا چون چهار ساعت بگذرد دیگبار دیگر
بحمام و آبزن برند نفع دهد و باید که در بیرون بحمام و نشاندن بآبزن هیچ حرجی بیمار نرسد چه اگر در آبزن درآمدن تصدیع یابد باید که آنرا میان ازاری بنشانند
و از هر دو طرف آنرا گرفته بردارند و در آب تا گردن فرو گذارند و همچنان دو سه بار برآرند و فرو گذارند و زود بیرون آرند تا ضعف نیفتد **فائده** اندر تدبیر شیر و دوغ
استعمال اینها در دق مشروط بشرائط است که اگر مراعات آن نکنند موجب ملال بلکه باعث وبال باشند شرط اول آنکه تپ دیگر با دق مرکب نباشد دوم آنکه در تن ماده افزونی که
عفونت پذیر نبود سوم آنکه جز دق عارضی دیگر که شیر و دوغ آنرا ضرر دارد نباشد چهارم آنکه طبع بیمار چنان نباشد که از شرب شیر اطلاق بسیار کند پنجم آنکه بعد شرب
چیزی که شیر را در معده بندد منع نمایند بهترین شیر ها بعد فوق شیر زنان پس شیر خر پس شیر بز است و در شیر خر چند شرائط است یکی از زادن او چهار ماه گذشته باشد و تندرست و
جوان و قوی الهاضمه باشد و نشان قوت هاضمه حیوانات آنست که سرگین او سخت گنده نباشد و در خشکی و تری معتدل بود و شرط دوم در دادن شیر خر آنست
که کاسه با آب گرم پر کنند و در آن کاسه پیاله چینی بگذارند پس شیر در آن بدوشند و همچنان بی تمهل بنوشانند و اگر رعایت این شرط نکنند ضرر دارد و تقدیر و ترتیب شیر که
بعد فوق دهند آنست که روز اول نیم سکره دهند و روز دوم یک سکره و همچنان هر روز نیم سکره زیاده کنند تا هفت روز چنانکه روز هفتم سه سکره و نیم داده باشند و تا
هفت روز دیگر همانقدر روا دارند نه کاهند و نه افزایند بعده هر روز نیم سکره کم کنند و جالینوس گوید چون از دادن شیر یکساعت بگذرد نبض بیمار بینند اگر نسبت آنکه پیش از شرب
بود قوی تر و مائل بعظم نماید دلیل نیک گواریدن و تباه ناشدن شیر باشد پس روز دیگر زیاده باید داد و اگر ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر نماید دلیل تباه شدن شیر باشد
پس در شیر دادن توقف باید کرد و همچنان در اثنای شرب شیر هر گاه حرارتی و آثار تپی محسوس گردد منع از شیر واجب باید دانست و بعوض آن آب خیار و آب تخم و آب
تخم خرفه و قرص کافور باید داد **انتباه** آنجا که از دادن شیر عفونت متولد کند شراب آلو و شراب بنفشه و آب میوه طبع را نرم کردن روا باشد و احتیاط آنکه شیر در معده پنیر نگردد
آنست که آنقدر که خواهند داد بتفاریق دهند و قدری نمک و عسل در وی آمیزند و گفته که شکر بهتر از عسل است و آنجا که طبع نرم بود نمک نباید انداخت و شکر نیز اندک باید آمیخت
و آن روز که شیر داده باشند یا خواهند داد از ماهی و ترشی باز دارند و گروهی بر آنند که اگر لیکن و شیر باشند و خبز و آب باران آمیزند و بجوشانند تا بنیمه آید پس شکر افکنند و بدهند نفع
تمام دارد و آنجا که طبع نرم بود و ضعف آرد شیر نباید داد و بعوض آن دوغ تازه که مسکه از وی جدا کرده باشند با سنگ تاب داده و چیزی قابض چون طباشیر یا طین ارمنی افگنند
باید داد تا قبض کند و اگر با تپ دق سرفه باشد یکدرم کتیرا با شیر و شکر بلیسانند و صمغ عربی در دهن دارند و جز آن که مناسب حال او باشد و طریق دوغ بعد فوق آنست که دوغ گاو بستانند
و بیالایند تا مسکه جدا شود و نیم وزن آن تا خوش مزه گردد و بعد از گذشتن نیم روز آنرا بجنبانند تا آبکی بر سر آید جمله بهم آمیزند پس نان پاکیزه بریان کرده بکوبند و نرم بسایند و مقدار
ده درم در سی درم دوغ اندازند و بدارند تا آغشته شود و بدهند و روز دوم پنجدرم دوغ زیادت کنند و یکدرم نان کم نمایند و همچنان هر روز پنجدرم دوغ می افزایند و یکدرم

ستولی شود و پخته نشود و طبیعه روز بروز ضعیف گراید بی ظهور تغیر عظیم تا که مریض هلاک شود و این را ذبول و ذوبان گویند و تحلیل و ذبول مختص است با امراض مزمنه و هرگاه
طبیعت عند البحران ماده را یکبارگی دفع نتواند کرد و بسیار باشد که از اعضاء رئیسه دفع نماید و بدیگر اعضا افگند و آنرا بحران انتقالی گویند و انواع است بعضی جید بود و بعضی ردی
آنچه جید است یرقان و خارش و قوباو بهق است و آنچه ردی است اورام و خراجها و دبیله و طاعون و نمله و نار پارسی و آکله و آبله و خناق و برص و غدد و داء الفیل و دوالی و لقوه و
تشنج و وجع الظهر و وجع الورک و وجع الرکبه و بحران که انتقال بدین اعلال کند از آتش روی گویند که اصل مرض اگرچه دور میشود و لیکن بیمار بمرض دیگر که بعضی از آن حادث است
و بعضی مبتلای مزمن میگردد و بحران انتقالی نمی افتد مگر آنجا که ماده غلیظ بود و قوه ضعیف زیرا که اگر قوت قوی و خلط معتدل القوام و قابل الدفع بود بحران تام می افتد و نشان
تامی بحران جید بود یا ردی شدت قلق و اضطراب است یوم البحران و نشان نقصان وی قلت آن و بیان بحران هر عضو که چگونه باشد این بقاعده گفته آید **انتباه** هر مرضی که
آخر بسلامت بود چهار مرتبه میباشد ابتدا و تزاید و انتها و انحطاط و بحران تام خبر بوقت انتها نباشد و آنچه در ابتدای مرض افتد مهلک بود و در وقت بحران سخت بد حال
باشد اما آنچه در انتها افتد تام باشد پس اگر جید است مریض را یکبارگی از خطر بیرون آرد و اگر ردی است یکبارگی هلاک شود اما در وقت انحطاط نه بحران باشد و نه موت و وقت
موت ابتدا است و تزاید و انتها و بهر اینکه در روز بحران افتد نشان سلامت باشد و آنچه پیش از آن باشد دلالت کند بر رداءت بسیاری ماده و اضطراب طبیعت بالجمله حرکت
بحران پیش از وقت انتها یا بسبب قوت بیماری و عاجزی طبیعت باشد یا بسبب خارجی که طبع را بی هنگام بجنباند چون عوارض نفسانی و طعمه و اشربه نا ملائم و بوقت هر گاه در روز نیک
بحران نیک متوقع باشد علامت بد پدید آید سخت بد باشد **تنبیه** در ذکر بیماری بعضی روزهای بحران باشد و آنرا ایام الباحوریه گویند و بعضی روزها خبر دهنده باشد که بحران
کی خواهد بود و آنرا ایام الانذار گویند و بعضی روزها نه از باحوری باشد نه از انذار لیکن بحسب انحراف بحران در آن واقع شود و آنرا ایام الوقعة فی الوسط گویند اما روزها که در وی بحران اجود
افتد و تمام نیک باشد یازده روز است چهارم هفتم چهاردهم بیستم بیست و یکم بیست و چهارم بیست و هفتم سی و یکم سی و چهارم سی و هفتم چهلم و آنکه در وی گاهی بحران باشد و
گاهی نه و مسمی است بایام الوقعة فی الوسط شش روز است سوم پنجم نهم یازدهم سیزدهم هفدهم و آنچه در وی بحران ناقص باشد و با رنج و خطر بود هشت روز است ششم هشتم دهم دوازدهم
پانزدهم شانزدهم هیجدهم نوزدهم و آنچه در وی بحران نباشد سیزده روز است بیست و دوم بیست و سوم بیست و پنجم بیست و ششم بیست و هشتم بیست و نهم سی ام سی و دوم سی و سوم
سی و پنجم سی و ششم سی و هشتم سی و نهم جمله روزها که در وی بحران افتد یا نه افتد سی و هشتم روز باشد علی الاصح و بعضی روز اول و دوم را نیز از روزهای بحران شمرده اند زیرا که حمی یوم
روز نخست یا دوم بگذرد و گذشتن تغیر حال است و هو البحران و اینهمه که گفته شد از تعداد ایام باحوریه در امراض حاده واقع میشود و بحران همه بیماریهای حاده در اکثر بروزهای
طاق باشد لهذا بحران تب غب روز یازدهم بیشتر از روز چهاردهم چشم دارند و در بیشتر امراض و در تبها و نوبتها همچون عدد روزهای بحران باشد مثلاً هفت و در غب همچون
هفت روز تب محرقه باشد و صعوبه و قوة بحرانها تا روز بیستم باشد و از پس آن آهسته تر باشد و باید دانست که بعضی بحرانها هر چهار روزی باشد و بعضی هر هفت
روزی و بعضی هر هشت روزی و قوت بحران چهارگانی تا هشت روز تمام میشود و قوت بحران هفت گانی تا چهل روز باشد اما در امراض مزمنه عدد ماده و سال همچو
عدد روزهای بیماریهای حاده باشد چنانچه در ربع سوداوی و بلغمی هفت ماه همچون نوبت غب باشد و بقراط از پس چهل روز بحران روز بیستم و هشتادم و صد و بیستم و بیستم
روزهای بحران نشمرده است زیرا که قوت بحرانهای هشت گانی تا صد و هشت روز باشد بالجمله از پس صد و هشت روز بحران یا از پس هفت ماه باشد یا از پس هفت سال
یا از پس چهارده سال یا از پس بیست و یک سال و بدانکه روز چهلم آخر بحران حاده است و اول بحارین مزمنه پس اگر ماده بغایت حاده است بحران روز چهارم افتد
و اگر بحسب قلت مدة آخر تر پدید می آید تا چهلم و مرض مزمن هر چند مزمن تر بود بحران او دورتر از چهلم باشد اما ایام الانذار آنست که خبر دهد که روز بحران کدام روز و در
روز انذار نیز تغیر واقع میشود اما آنست که روز انذار نصف ایام بحران باشد مناصفه غیر حقیقی چنانچه در مطولات مشروحاً مذکور است و برخی در اینجا نیز گفته آید هرگاه در امراض
حاده روز اول اثر نضج پدید آید بحران روز چهارم باشد و اگر بیماری بغایت گرم و سریع الحرکت بود در روز سوم بحران افتد و اگر آهسته تر باشد روز چهارم بحران افتد و اگر
یوم انذار روز چهارم بود و بیماری گرم باشد بحران روز هفتم باشد و اگر آهسته تر باشد بحران روز نهم کند و اگر یوم انذار روز چهارم بود و نشانهای بد نماید بحران روز ششم باشد و اگر

ره فائده
تنبیه کرده اند بر شرط اینکه همین
باعث بر دفع شدن طبیعت را
با دشمنان محافظت آن مینمود بحران
روز قتال میان این دو پادشاه
طبیعت بر مرض صعودی غالب
آید و او را از بدن بیرون
کند نام بحران تام مر روزی که در آن
بالعکس بحران تام ردی در روی
الا دو پیشگاه قوله و آنچه در وی
بحران نباشد سیزده روز نیست
در روی بحران نیست اول و دوم
و دوازدهم و پانزدهم و شانزدهم
و نوزدهم نیز از جمله است
زیرا که در سوم و هفتم و ...
بیشتر بحران گرم است و در امراض
گفته است بیماری روز اول و دوم
از آنجمله ایام بحران شمرده اند
از جهت آنکه حمی یوم از روز
نخست و دوم نگذرد ۱۲
بحر الجواهر ۵۳ و آنچه
پیش از آن باشد دلالت
کند بر رداوت بدانکه
بر آینه بحران در امراض
سلیمه متاخر شود چرا که
طبیعت عاجز شده است
از غلبه مرض بسبب قوت
پس قادر است که صبر
کند و تمام نضج در ماده
پدید آید وقت بحران واقع
گردد و در امراض قتاله
خلاف اینست پس
باضطراب طبیعت متقدم میشود ۱۲
ترجمه قانون

تا هیچ تری در گوشت نماند پس این آب را که از گوشت جدا شده است باز در پاتیله کرده بجوشند تا بمثابه تر در جوشتر گردد و قدری نمک کشنیز خشک اندر آن افگنند بجوشانند تا

بامراق حفظ قوت نماید تنبیه باید دانست که اگر تب دق بمرتبهٔ اول بود حاجت بترطیب و تبرید بسیار نباشد مگر آنکه بدبول بانجامد و اینهمه بسردات و مرطبات مشهوره که

ذکر یافته بحسب حاجت اخذ نماید **فائده** اندر دق پیرانه که مسمی است بدق الشیخوخة و دق الهرم و باید دانست که این مرض از جنس حمیات نیست اما عادت اطبا بران رفته که

در ذیل تب دق این را نیز ضبط نمایند جهت مشابهتی که میان مدقوق حقیقی الهرم است یا کدرین مرض آدمی بصورت مدقوقان مینماید و بروزگار پیری نارسیده باحوال پیران

میگراید لهذا دق الشیخوخة خوانند و این مرض به پیران بیشتر از آن افتد که جوانان را و جوانان را بیشتر از آن افتد که کودکان را و اسباب دق الهرم پنج است یکی آنکه آب سرد بیوقت خورده

شود چنانکه عقب ریاضت قوی و عقب جماع و استحمام که هنوز گشاده بود مسام و طبع بحال نیامده باشد و اندر تبهای عفونی که هنوز ماده خام بود زیرا که خوردن آب در چنین

محل مبطل قوت و مضعف حرارت غریزیست دوم آنکه بخارهای بد از رطوبتهای فاسده بسوی دل آید و دل را سرد نماید سوم آنکه بسبب ریاضت و جز آن که مذهب رطوبات

و محلل مادهٔ حرارت غریزی باشد سردی و خشکی غلبه کند چهارم آنکه استفراغها قویه اتفاق افتد و مادهٔ حرارت غریزی را خرج کند پنجم آنکه در بیماریهای گرم سردی بافراط

استعمال نموده شود و بدان سبب مزاج بگردد و سردی غالب آید و بسیار باشد که از افراط آب خاصه که سخت سرد باشد اندر تبهای گرم و در تب دق سودی به دق الهرم شود با علامات این

علت چون مستحکم گردد تدارک نتوان کرد و علامات مرض مذکور سپیدی و رقت بول و التهاب حرارت نابودن و پخته در بول گفته شدید نابودن و حال مریض مشابه بحال

پیران نمودن **علاج** بتعدیل مزاج کوشند تا مرض مستحکم نشود و اگر مستحکم شده باشد نیز از علاج باز ایستند تا با مراد از هلاکت عاجل حفظ نماید و قانون کلی در معالجهٔ وی

آنست که مزاج اندر گرمی و تری معتدل باز آرند و این چنان باشد که هر صباح ترنج مربی و زنجبیل مربی و شقاقل مربی اندکی بدهند با عسل و پس از یکساعت پنج زرده تخم مرغ

نیمبرشت یا زیاده خورانند و بر اثر آن شراب انگوری قدح چهل درم دهند و بعد دو ساعت استحمام و آبزن نمایند و پس از حمام چون یکساعت برآید اسفیدباج که در وی دارچینی و

زنجبیل و خولنجان بگوشت کبوتر و بره و مرغ فربه پخته باشند بدهند و بعد از تناول غذا خسپانیدن لازم دانند و از هر چه محلل بود باز دارند و غسل را نوقت و یا اکثر اوقات اندک اندک

دادن صواب گفته اند و حقنه که از سر و پایچه بره سازند استعمال نمودن بدین طریق که سه روز پیوسته بکار برند و پنجم روز دیگر فرو گذارند و باز سه روز دیگر بعمل آرند و پنج روز دیگر فرو

گذارند همچنان چند بار تکرار نمایند هر بار که حقنه استعمال نمایند و روغن نرگس و سوسن و خیری بر اعضا بمالند لغایة مفید است و هرگاه بهبود آید و قوت رجوع نماید معجونهایی بزرگ

چون دواء المسک و مثرودیطوس و تریاق کبیر نفع دارند و جماع بهیچ وجه روا نیست صفت **حقنهٔ مذکوره** سر بره و دست و پای او پاک کرده بکوبند و کشک گندم یکمشت و گشنیجه

یکمشت و نخود یکمشت و شبت ده درم و بابونه هفده درم و خسک هشت درم و انجیر سیاه فربه دو عدد در وی آمیزند و همه را در پنج من آب بپزند تا سوم حصه بماند پس بمالند و

موازنه ده استار از آن بگیرند و ده درم روغن گاو و ده درم روغن کنجد تازه و پنج درم روغن بان و دو درم موم سپید گداخته آن شوربا داخل سازند و حقنه نمایند بطریقیکه مذکور شد

و بعد حقنه بدین بدن لازم شناسند **فصل** اندر معرفت بحران و بحران لفظ یونانیست بمعنی غالب شدن خصمی بر خصمی و در اصلاح اطبا عبارتست از کوشیدن طبیعت با علت و

و بدان سبب بدن بیمار تغیر عظیم ظاهر شدن بحالی بهتر یا بدتر باید دانست که تغیر حال بیمار بر شش گونه است یکی آنکه طبیعت غالب آید و مادهٔ مرض را یکبارگی از بدن خارج

نماید و این را بحران جید تام گویند دوم آنکه طبیعت یکبارگی مغلوب شود و مرض غالب آید و فی الفور هلاک سازد و این را بحران ردی تام گویند و بحران تام جید بدیار و

مخصوص بامراض حاده است سوم آنکه طبیعت غالب آید و بحران نیک کند اما همگی ماده را دفع نسازد یکبارگی بلکه ما بقی را اندک اندک دفع سازد چهارم آنکه اگرچه غلبهٔ طبیعت

نخستین بظاهر نباشد لیکن طبیعت ماده را اندک اندک همی برد تا آخر غلبهٔ او یکبارگی ظاهر شود و مرض زایل گردد و این هر دو را بحران جید ناقص گویند پنجم آنکه مرض غالب آید و

بحران بکند اما یکبارگی هلاک نسازد بلکه طبیعت را بعد از آن اندک اندک ضعیف سازد تا بهلاکت رساند ششم آنکه اگرچه مرض غالب آید اما غلبهٔ او ظاهر نباشد بلکه اندک اندک طبیعت را

ضعیف سازد و آخر یکبارگی غلبه نماید و طبع را مقهور ساخته هلاک سازد و این هر دو را بحران ردی ناقص گویند و این چهار قسم آخیر مسمی است به بحران مرکب و اما تمسی مرکب لتغیر حال المریض

فیه مرة بعد اخری ... آنکه طبیعت اندک اندک قوت همی گیرد و ماده مرض را همی برد تدریج و بعد تمامی ماده را دفع سازد بی ظهور تغیر عظیم و این نوع تغیر را تحلیل گویند ششم آنکه ماده اندک اندک

وحوالی او ممتلی بود باید دانست که ماده بدان عضو خواهد ریخت منتقل شده و بعضی از بحران انتقال جید بود و بعضی ردی چنانچه بالاتعداد آن نموده شد و هرگاه معلوم شود که عضوی که
از اعضای ماده منتقل شده خواهد ریخت و ریختن ماده بدان عضو آفت خواهد آورد باید که آن عضو را قوت دهند و ماده را بعضوی دیگر که از وی خسیس تر و ریختن ماده بر وی کم مضرت تر
بازگردانند بطریقیکه سهل تر باشد و طریق آن بیشتر گفته آید درین مبحث و بباید دانست که در بحران مریض را بهیچ وجه حرکت نباید داد و مریض را ساکن باید داشت و کار به طبیعت باید
گذاشت اما اگر دانند که اگرچه طبیعت غالب است اما در تمام کار خود محتاج باعانت است میتوانند که آنرا یاری دهند بحسب اراده او مثلاً اگر طبیعت ماده را برعاف دفع خواهد کرد
و محتاج باعانت باشد سر گرم دارند و آب گرم بسیار بر سر ریزند و اگر بتعریق حاجت بود آب گرم پیش او نهند و بردائی در پوشند بیمار را مع ظرف آب و عرق بر نشفه خشک
همیکنند تا بیشتر آید و اگر محتاج بقی بود قی فرمایند و اگر حاجت بتلیین داشته باشند تلیین طبع نمایند و اگر بتقطیر بادرار باشد مدرات خورانند چنانچه در صلع بحرانی بتفصیل گفته شد
و همچنان در استفراغ بحرانی که مفرط شود و خوف ضعف افتد مخالفت طبیعه باید دانست و حبس آن باید کرد و هیچ استفراغ بحرانی را بی ضرورت نباید بست ذکر طریق باز
گردانیدن ماده از عضوی بعضوی و آن بر چند وجه است یکی آنکه عضوی که برابر اوست محکم بر بندند چنانکه متالم گردد تا بسبب الم ماده بدانسو باز گردد دوم آنکه بر عضویکه
برابر اوست محجمه شبیه باشاخ گذارند یا داروهای گرم جاذب ضماد نمایند سوم آنکه اگر ماده در دست راست بود بدست چپ کاری سخت کنند و بار گران بردارند چهارم آنکه اگر ماده در
سر و چشم باشد باید که ادویه که در دنبشانند بران استعمال نمایند و پای را سخت بمالند یا در آب گرم گذارند یا بطنابهای از ساق تا کف پا بر بندند تا ماده از بالا فرود آید و همچنان
هرگاه ماده بباطن خواهد افتاد و روی بمعده و سینه آرد بازوها در آنها قوی بر بندند تا باطراف برگردد و یا درار بول تعریق باز ماند و عرق یا درار بول و اسهال بقی و قی باسهال و
و بالجمله ماده را که از عضوی بازگردانند بجانب مخالف باید گردانید بعضوی دور تر یا نزدیکتر مثلاً کسی را که از کام و زبان خون بر آید و خواهند که بجانب مخالف که قریب باشد باز
گردانند بجانب بینی بازگردانند و اگر خواهند بعضوی دور تر باز گردانند از اندامهای اسفل رگی بگشایند و همچنان زنیکه بواسیر دارد و بعضو نزدیک باز گردانند بطریق حیض باز گردانند
و اگر آنرا بعضو دور تر باز خواهند گردانید رگی از رگهای زیر بالا بگشایند و هرگاه خواهند ماده از عضو باز دارند قانون کلی آنست که نخست درد ساکن نمایند زیرا که درد ماده را
بسوی خود کشد پس چون درد ساکن گیرد باز گردانیدن سهل و بی زحمت باشد و بهیچوجه بعضوی شریف و بعضوی قوی الحس و بعضوی ضعیف ماده نباید آورد تا ممکن بود بعضو
خسیس که قریب آن عضو باشد و قوی بود و حس کمتر داشته باشد باید آورد و چون باز گردانیدن ماده مطلوب شود تعجیل نباید کرد که ارجاع ماده در ابتدا آسان باشد جهت قلت مدد
پوشیده نماند که اگر ماده در بدن اندک و قلیل الحرکت بود باز گردانیدن او بدون استفراغ بس باشد و مضرت نرساند اما اگر بدن ممتلی و ماده کثیر الحرکت باشد لا بد مع الاستفراغ باید کرد
تا جای دیگر نماند و در اخراج او رعایت محاذات لازم شناسند مثلاً اگر ماده بجانب راست بود فصد دست چپ باید کرد یا از پای راست و بالعکس و اگر بجانب راست مایل بفوق
باشد از همان جهت رگ باید زد از دست راست یا از پای راست و اگر بجانب چپ مایل باعلی باشد فصد از دست راست کنند و اگر در پای چپ بود از دست چپ زیرا که
بر آمدن ماده از طرف مقابل آسان باشد و همچنان برای ارجاع ماده جگر از دست چپ باید زد و برای ارجاع ماده دل و سپرز از دست راست و اینکه گفته شد از رعایت مخالفت
در اخراج ماده احشا بتقدیر است که هنوز ماده در انصباب و ریزش باشد و لیکن از پس آنکه ماده از ثوران و انصباب ایستاده باشد فصد برای ازاله امراض از طرف مقابل عضو
ماؤف باید کرد تا از نفس عضو بر آورده شود چنانچه در ذات الجنب و غیر آن نیز ذکر یافته و کذلک از اعضای ظاهریه بعد استقرار ماده تنقیه از ذات عضو باید کرد که درین هنگام اماله
او بیفائده است بسکون حرکتها **باب اندر اورام و بثور** که بر ظاهر بدن پدید آید و آنچه بر ظاهر تن تعلق دارد و این باب مشتملست بر چند فصل **فصل** در اورام و بثور و آکله و جذام
و مانند آن و هر فصل متضمن است بر چند مقاله اما ورم زیادتی غیر طبیعی است که در عضو حادث شود از ماده فضلیه محدوده بحیثیتیکه ضرر رساند بافعال و درد کند بس یا بغیر مس بها یفرق
فی الورم و النفخة اما بثور عبارت است که خرد تر باشد **مقاله اندر فلغمونی** و هو بالفاء المفتوحه و قال الرازی بالقاف و آن ورم غلیظ کثیر الانتفاخ است که ماده
او خون باشد و علامات او کثرت انتفاخ عضو و شدت حرارت و وجع و ضربان است و تمدد و حمرت ورم و عظم نبض و سرخی بول و از نشانهای این ورم است که چون دست
بر وی گذارند از شدت ضربان دست را دفع کند و باید دانست که عضو متورم چندانکه کثیر الشرائین بود درد و ضربان بیشتر باشد **علاج** فصد کنند از طرف مخالف در ابتدا حتی

روز انذار یوم هفتم بود بحران در یازدهم یا چهاردهم باشد اگر روز یازدهم نوبت زودتر آید و تب گرم باشد و اثر نضج ظاهرتر شود بحران در چهاردهم باشد و اگر سستان نضج
در چهاردهم پدید آید بحران در هفدهم یا بیستم یا بیست و یکم باشد و در بستم بسیار باشد و همچنانکه روز چهارم انذار بر روز هفتم کند و یازدهم بچهاردهم و روز هفدهم انذار
به بیستم یا بیست و یکم کند و بیستم بیست و یکم بسیار باشد که اثر نضج اندر هفتم پدید آید ضعیف باشد و بحران از بیست و یکم در گذرد و بچهل روز رسد و روز بیستم انذار بر روز چهلم کند از
ایام الوقعة فی الوسط هرگاه نشانهای روز سوم پدید آید بدان باشد بحران روز ششم کند و روز پنجم بر روز نهم انذار کند لیکن اگر نشانها بد باشد بحران روز هشتم کند **انتباه** اندر
امراض حاده بسیار باشد که نشانهای بحران سه روز پیوسته باشد و باید دانست که درین سه روز هر کدام که در وی نشانهای بحران بیشتر و قوی‌تر باشد همان یوم البحران
باید شمرد خاصه که یوم الانذار نیز برین گواهی دهد و آخر روز یوم الباحوری بوده باشد و هو الاصح **تنبیه** بحران امراض زمستانی و صیفیه آنست که در زمستان آمل شود در مرضهای
شتائیه در تابستان زوال گیرد و بحران سرسام گرم و مانند آن بیشتر اندر یازده روز بگذرد و باید دانست که بحران تبهای محرقه و غب یا بعرق باشد یا باسهال و بحران محرقه
خالص برعاف بود و بحران سرسام بیشتر بعرق باشد یا برعاف و بحران تب بلغمی و تب ربع بعرق باشد یا باسهال و آماس جگر اگر جانب مقعر بود بحران بعرق کند یا بقی یا
باسهال و اگر جانب محدب بود بعرق کند یا بادرار و بحران امراض سر بمخاط باشد یا بدمعه یا بالصدید که از گوش بیرون آید و بحران اعلال اعضای تنفس نفث باشد و بحران
ماده رقیق بعرق باشد و بحران معتدل برعاف بود یا بادرار یا باسهال یا بقی و فتح خون بواسیر در اکثر امراض بحران نیک باشد خاصه آنرا که معتاد بوده باشد و بحران
انهار عاف است پس اسهال پس قی پس ادرار بول پس عرق **فائده** در شناختن آنکه بحران از کدام جهت خواهد بود اما نشان میل ماده بسوی بالا هفت است یکی صداع دوم
دوار دو ثقل صدغین سوم طنین دوم چهارم گوشها بیکبارگی کر شدن پنجم پیش ازین نشانها یا همراه آن گرانی در گوش و تنگی در نفس پیدا بودن ششم سر پهلوها یا شکم
بالا ترکشیده شدن بی درد هفتم سر گرم بودن پس اگر با این نشانها چشم خیره شود و لب زیرین اختلاج کند و آب از دهان آید و غثیان افتد یا فم معده درد کند و
دل بطپد باید دانست که بحران به قی خواهد شد خاصه اگر تب صفراوی باشد و در آنحال روی زرد شود و اگر پیش چشم خطهای سرخ نماید و روی و بینی و چشم سرخ گردد و
ناگاه اشک از چشم بیرون شود و بینی بخار دور گمار و خارش پیدا کند باید دانست که بحران برعاف خواهد شد خاصه اگر بیمار دموی بود و جوان باشد و ماده صفراوی نیز بسیار با
که بحران برعاف کند و نشان دانست که خیالهای زرد پیش چشم نماید و تب محرقه باشد اما سرفه یا فتن روز بحران و خشکی پوست هر دو از علامات عافیت است بشرط سلامتی دیگر
آثار و الا نشان مرکب باشد و بهترین رعاف آنست که از انجانب باشد که ماده بیماری در وی است و نشانهای میل ماده بسوی اسفل آنست که بیمار اندر اسفال تن المی و حرارتی
قوی یابد و بیغولهای ران و سر پهلوها ممتلی نماید و آنچه از آثار میل ماده بالا گفته شد هیچ نباشد پس اگر قضیب زرد و مثانه گران باشد و بول غلیظ آید و فرودن رعادت رسوب
دران ظاهر شود و طبع خشک باشد و عرق کم آید باید دانست که بحران بادرار بول خواهد شد و بحران بادرار بول در زمستان بیشتر از دیگر فصول افتد و اگر شکم قراقر کند و بر آید
و بول بسبزی گراید و بهمه تن خاصه زیر ناف پیچش و گرانی روی نماید و نبض صغیر و قوی و صلب بود باید دانست که بحران باسهال خواهد شد خاصه که اندر تب صفراوی آب
بسیار خورده شود و بول سفید و رقیق باشد یا عادت بیمار چنان باشد که طبع او نرم بود و دیگر استفراغها کمتر افتد و اگر بیمار زن بود در زهرگاه و رحم وجع و ثقل با سفل پدید آید و از
نشانها بحران دیگر هیچ پیدا نباشد باید دانست که بحران بحیض خواهد شد خاصه اگر وقت عادت آن قریب باشد و اگر اندر مقعد وجع و ثقلی پدید آید و پشت و کمر درد کند و نبض
و از نشانها دیگر بحران هیچ ظاهر نشود باید دانست که بحران بگشودن افواه مقعد خواهد شد خاصه اگر بیمار بدان معتاد بود و نشانهای میل ماده بطریق عرق آنست که بول
کمتر آید و طبع خشک باشد و ظاهر پوست خشک نماید و تن گرم باشد و بخار گرم و تر بر خیزد و نبض نرم و موجی بود و بول هر قدر که بود رنگین باشد و غلیظ خاصه اگر روز
چهارم رنگین شود و روز هفتم غلیظ گردد و هر کجا دست بر تن او گذارند هر چند دیر تر نهاده دارند موضع گرم تر نماید پس هرگاه ازین آثار پیدا آید حکم باید کرد که بحران بعرق خواهد شد و بیمار از آب
استحمام و آبزن تدبیر غسل و مانند آن دلیل آمدن عرق باشد و نشان بحران انتقالی قوت تب است استفراغ نا افتادن و اثر نضج ظاهر نا شدن اندر همه اعضا یا در یک عضوی رو لازم بودن نشانها
بد خطرناک چیزی نابودن با عدم نضج پس هرگاه این آثار ظاهر شود و قوت قوی بود و نبض با نظام باشد حکم باید کرد که بحران انتقالی خواهد شد پس عضوی که ضعیف‌تر و گرم‌تر باشد و درد کند ملکها العضو

رگ زنند و بعده مسهل دهند و در ابتدا الطلیه یادعه بکار برند و در تزائد و نهایت محللات نیز داخل سازند بر وفق حاجت چنانچه در فلغمونی گفته شد و هرگاه باشد که حمره در
دماغ عارض شود چنانچه در سرسام ذکر کرده آمدیم **مقاله اندر جمره** و هو بالجیم المفتوحه بپارسی آتشک گویند و آن جراحات است که ظاهر شود در تن و منفرط و بسیار
می باشد خواه متفرق باشد خواه مجتمع و هر جبه او قطع نرگس زبدن و ورم گرد و تجاوز نمی باشد در عمق گوشت و سرخی بسیار دارد و در دقوی گویا اخگر بران محل نهاده اند و لهذا
سمیت بها و ماده او ورم نمی گیرد بلکه بهمان تغیر می شود چندکه رسته نشسته پوست از وی فرو می آید و سبب صفرا غلیظ شده بدان حدت و قوی الرداءت است که مختلط باشد بلون
حاد **علاج** آنچه در نمله گفته آید بعمل آرند و گاه باشد که بزدن تشریط عمیق حاجت آید تا برآمدن خون روی که در عمق عضو محتبس است طلیه نمله که در اینجا استعمال
نمایند باید که در وی کافور نیز داخل سازند و این ادویه بجمره مخصوص است در روی سرکه را بر زمین گرم اندازند تا بجوشد بعد گیرند و کافور دران آمیزند و طلا سازند و اگر گل ارمنی
یا گل سرشوی بیفزایند بهتر باشد و دیگر آثار برش را بشکافند و در سرکه بجوشانند تا نرم شود و بسایند و بر لته نهاده بران محل بگذارند روزانه دو بار و شبانه یکبار و این ادویه
از ابتدا تا انتها بکار برند و اما اختلاط و دیگر تدابیر بحسب غلبه خون و صفرا مرعی دارند انا آنچه مناسب دارند **انتباه** بعضی برآنند که اگر خون غالب بود و مانعی نباشد فصد کنند
و چندان خون گیرند که بغشی نزدیک رسد **مقاله اندر نمله** و هو بفتح النون و آنگاه یک تبره باشد و گاه تبراب خرد بیکدیگر نزدیک و در هم پیوسته و سوزش و حرقت شدید
و خارش لازم اوست و سوزش او مثل گزیدن مورچه بود و قال البعضهم لذا سمیت بها و باید دانست که حوالی این بثور نیز آماسیده می باشد و سعی و تجاوز از مکان لازم نمله است
و وی دو گونه است یکی آنکه ماده او صفرا خالص بود و آنرا نمله ساعی گویند و ساعی ساعی نمی شود و دگر در ظاهر جلد فقط دوم آنکه ماده او صفرا بود مختلط با اندکی خون
حاد محترق و آنرا متاکله خوانند علامت ساعی شده حرقت است و صفره لون و نشان متاکله حمره لون است و سرعت تقرح زیراکه وی تا گوشت میرسد
متاکل بسازد پوست و گوشت را اما الساعی ای المتساعی الاعلی ظاهر الجلد و المتاکل یسعی الی ظاهر او باطنها و نمله ساعیه نیز خوانند **علاج** نمله ساعی ترهندی و فلوس خیارشنبر
و مانند آن اسهال صفرا نمایند و بعد تنقیه بلعیا و حضض و اقاقیا بآب کاسنی طلا فرمایند و نمله متاکله بمطبوخ فواکه یا مطبوخ هلیله و ترهندی طبع نرم نمایند و بحوالی
آن طلا الزرق که در مرهم الاذن مذکور شد طلا سازند و بعد اسهال اگر حاجت آید فصد کنند بدانند که درینجا ادویه قوی تخفیف استعمال باید کرد چون قرص اندر و خون و
مانند آن تدارک جراحت بمرهم اسفیداج فرمایند **صفت** قرص اندر و خون ماز و سبز و کندر هر یک هفت درم قلقدیس یکدرم شب هر یک چهار درم زراوند دوازده
درم کوفته و بیخته با شراب اقراص ساخته بدارند و بوقت حاجت طلا نمایند **مقاله در جاورسیه** و آن بثور خرد گاورس مانند است که برار سفید باشد و بیخ وی سرخ
و در بدن متفرق برآید و گاه باشد که با ورم و لذع شدید بود و در رعاف نان بیالایند و سبب و عفونت است که با قدری بلغم مائی مختلط بود و بعضی جاورسی را اقسام نمله
میشمرند **علاج** فصد کنند و جهة تنقیه صفرا و بلغم مطبوخ هلیله دهند بهتر بیار کرده و ماز و پوست انار و گل ارمنی و صندل بگلاب اندکی سرکه طلا نمایند و اگر رطوبت بلغمی
افزون تر بود و آن ماز حلت لذع تواند نست باید که بمجففات قویه طلا فرمایند چون قلقدیس و کبریت **صفت** مطبوخی که صفرا و رطوبة بلغمی را بیرون آورد هلیله زرد ترهندی
عنب الثعلب تخم کشوث تخم کاسنی بقدر حاجت از هر یک بگیرند و بجوشانند و بپالایند و بحسب حاجت ترنجبین و سقمونیا و تربد یار کرده بدهند **مقاله اندر نار فارسی** و آن بثره با
برآب قبق شدید الحرقه و کثیر الحکه و چون بلاید زود زود بشکند و نشته گرد و خاصه وی است که چون ظاهر شد نخستین در بدن بجلیکه برآید خطا سرخ طاوسی پدید آید همچون نار یا
آتش و بعده بثور ظهور نماید و این را نیز آتشک گویند و بعضی آنرا مترادف جمره دانند و علامت او نسبت که باحکه و لهیب مفرط بود و همچون آبله زود بشکند و بشیار د **علاج**
فصد کنند و جهة تسکین و تلیین شربت عناب و آب تمرهندی و آب انار و آب کشنیز و آب کدو و لعاب اسبغول و مطبوخ هلیله دهند و سپیده مردار سنگ
و صندل سپید بگلاب سوده و اندکی کافور آمیخته طلا نمایند و اگر حضض و کافور بلعاب اسبغول و لسان الحمل حل کنند و لته بدان ترکرده هر ساعت بر عضو نهند نفع تمام دارد
کذلک شلغم بسرکه سائیده و هرگاه بعضی ازان بثور پرآب شود سوراخ نمایند و آب وی بیرون آرند و بعده مرهم اسفیداج گذارند و حوالی وی گل ارمنی و سرکه گلاب طلا کنند
و اگر اکال کنند و آب بسیار ترشح کند حضض و زردچوبه کافور با آب کاسنی یا با آب حی العالم طلا سازند و گوشت مرغ و خرآن اگر طعن حاجت آید سرفیو و آب غوره یا اصلاح داده

در روغن کنجد موم سازند و باموم استعمال کنند ثانی دستور العلاج
۵۳ قوله مرهم اسفیداج
صفت آن اسفیداج موم ده درم روغن گل بیست درم اول موم را در روغن بگدازند بعد ازان فرود آورده سفیده ارزیز در وی حل کنند و مرهم سازند **صفت طلا** زرد چوبه حنا گل سرخ از هر یک برابر بسایند و اندکی زعفران و کافور یار کنند و آب بسایند و در گلاب سوده طلا کنند ۱۲

تقویت عضو و ردع ماده صندلین و فوفل و گل ارمنی و مامیثا و اقاقیا و گلسرخ و کاسنی طلا نمایند و استعمال این رواع بر نفس ورم مذکور وقتی سزاوار است که وجع نشده
نباشد تا بعد رادع شدن نگردد و ایضا ماده او از دفع اعضای رئیسه نبود دیگر نیاید و بیند کوره بالاتر از محل ورم استعمال نمایند بر نفس عضو تا دیگر ماده را آمدن نهد
وانچه آمده است او را دفع بسازد و انیهم بعد تنقیه تام توان کرد تا بمضرت باشد و روز دیگر که هنگام تزاید است با ادویه رادعه قدری ادویه مرخیه چون آرد جو و کشنیز تر و
خطمی و خبازی نیز داخل سازند و بعضی اندکی از محلله مرخیه چون بابونه و اکلیل الملک و شبت نیز گفته اند که با روادعات ضم سازند در تزاید و چون با نتها رسد
و از افزون بایستد مرخیات محلله چون آرد باقلی و خطمی و خبازی و بابونه و مانند آن بکار برند و بعضی گفته که روادعات و مرخیات محلله بالمناصفه بهم ممزوج ساخته در نتها
استعمال باید کرد و هرگاه با نحطاط افتد در وی بکلی نهد ادویه محلله فقط استعمال نمایند بالاتفاق چون بابونه و اکلیل و تخم کتان و تخم حلبه و مانند آن **فائده** در جمیع
اورام از احوال اربعه غافل نباید بود در ابتدا رادع و در تزاید جمع میان رادع و مرخی و در انتها مرخی محلل و در انحطاط محلل صرف بکار باید بست و هرگاه ماده
تحلیل نرود در وی تجمع شدن نهد چیزهای منضج و پزنده چون تخم کنوچه و تخم کتان و انجیر و مانند آن ضماد نمایند تا پخته گردد پس اگر خود بخود نشگافد سرگین کبوتر
و اشق یا با آهن بشگافند **انتباه** بعد از فصد اگر به تلیین طبع حاجت آید مطبوخ فواکه و امثال آن تواند داد **فائده** اندر تدبیر ورمیکه از ضربه و سقطه حادث شود هرگاه از
اسباب خارجیه آماس در بدن پدید آید نظر کنند که بدن ممتلیست از خون یا نه و آماس کبیرست یا عظیم پس اگر بدن از کثرت اخلاط پاک باشد باید که ادویه مرخیه محلله
و روغنهای نیمگرم استعمال نمایند و آب نیمگرم تنطیل فرمایند و اگر باینقدر زائل نشود شرط زنند بر نفس ورم تا خون برآید و باشد که بعد از شرط وضع محاجم نمایند تا خون
بتمامه برآید و اما آنجا که بدن ممتلی باشد فصد بر دیگر تدابیر مقدم دارند و بنواحی آماس رادعات طلا نمایند **مقاله اندر سقاقلوس** هو بالسین المهملة والقافین
و آن ورم خبیث عظیم است که از خون غلیظ حادث شود و از عظمه و غلظت منضغط سازد رگها و شریانها را آن محل را لیس بوسطه انسداد مداخل نسیم ترویح حرارت
غریزی آن عضو فرو میرد و خون او عفونت پذیرد و آن عضو را باطل و سیاه سازد و فساد آن بحوالی او سرایت کند و مقدمه این مرض اغانغرایا گویند چنانچه در امراض
دماغی نیز ذکر یافت **علاج** اگر این مرض در ابتدا بود و بدان حد رسیده باشد که حرارت غریزی را فرو میراند و عضو را گنده و سیاه سازد بزودی شرط زنند بر ورم
و شرط عمیق بلیغ زند چنانکه بجایگاه ماده فاسد رسد زیرا که مقصود برآوردن همان خون فاسدست که باعث فساد او و لیست و قال جالینوس الشرط الخفیف بعد سبب
لفساد العضو اهلاکه والعمیق سبب للبرء والصلاح لانه یخرج المادة الفاسدة و بعد پاکی زدن خون برآمدن چیزیکه منع عفونت کند و رطوبات گنده را قطع سازد طلا نمایند
بر آن عضو چون آرد کرسنه با سکنجبین سرشته با گل ارمنی و مازو و شب یمانی با عسل آمیخته طلا نمایند مانند آن و هرگاه که متسوید عضو و آفات حرارت در رسیده باشد فی الفور قطع آن عضو نمایند
تا فساد او بدیگر اعضا سرایت نکند زیرا که درینوقت بجز قطع ممکن نباشد حالی آنرا داغ کنند تا فساد او از دیگر باز ماند و بعد قطع بمدلات رجوع نمایند **فائده**
هرگاه ماده این علت بماند که ر بجمع آورده بزودی آنرا پخته سازند و بشگافند و در نضج محللات مرخیه بکار برند زیرا که این ورم صلب شود و علاج کمتر پذیرد
پس اگر میل بصلابت نموده باشد گاهی ملین گذارند و گاهی محلل تا بالتمام صلب نشود و با بطال نگراید **انتباه** وانچه در شرائین دماغ افتد تدبیر او در سرسام مع
اکثر فوائد گفته شد **مقاله اندر حمرة** و هو بالحاء المهملة بپارسی سرخ باد و آن ورم صفراویست که در پوست ظاهر شود و منتقل باشد در دکتر دارد دوی دو گونه
است یکی آنکه ماده او صفرای محض باشد و آنرا حمرهٔ خالص گویند و علامت او آنست که آماس درخشان و سوزان و شدید الحرقة والالتهاب ناصع الحمرة باشد
کما هو لون الصفراء در دکتر دهد و چون انگشت بردارند باز بسرخی گراید و از نشانهای وستکه ساعی باشد یعنی باعضاء مجاوره بزودی متعدی گردد دوم آنکه ماده صفرا
باشد مرکب با خون رقیق و این را حمرهٔ غیر خالص خوانند و علامت او همان است که در خالصه گفته شد مگر آنکه سریع السعی نبود و حمره او بفشار انگشت کمتر متفرق گردد و لون
ورم سرخی زند مائل بغلظت و بول سرخ و غلیظ آید و نبض سریع مائل العظم باشد **علاج** اگر خالص بود جهت استفراغ صفرا مطبوخ هلیله و تمر هندی و مغز فلوس و مانند آن دهند و بعد از تنقیه
تراشه کدو و آب برگ خرفه و کاهو و لسان الحمل و آب عنب الثعلب و جز آن سرد و مرکب ضماد نمایند و بدانند که درین نوع با ضمد محلله حاجت نیست للطافة المادة و اگر خالص نبود نخست

قوله اکلیل الملک گیاه [illegible]

٣٥٠

[illegible]

زنهار ادویه رادعه بر طاعون ننهند و بلکه آن محل گذشته گرداگرد آن چیزهای سرد طلا نمایند تا ماده سمیه بباطن باز نگردد و بر نفس ورم شرط عمیق زنند تا ماده سمیه از ان بیرون آید

و بعد شرط زدن آن موضع را بآب گرم بشویند تا خون زود باز نایستد و زمانی طویل سائل باشد زیرا که این ماده هر چند بر آید بهتر باشد **فائده** هرگاه درین علت خفقان

و غشی غلبه کند باید که بآب گرم خاصةً که بابونه و شبت دران جوشانیده باشند بر ورم ریزند زمانی طویل تا ماده از دل بجایگاه علت باز آید و تحلیل یابد و همچنان هرگاه بیمار

را در خانه سرد نشانند و حوالی آن جهت تبرید برف حاضر دارند و جهت که بر ورم پرسیاوشان و خطمی و بابونه ضماد سازند و بطبیخ بابونه و شبت تکمید کنند تا که سردی

هوا درین محل نرسد زیرا که رسیدن سردی بر ورم مذکور ممنوع است لان البرودة تردع المادة بهمین سبب گفته اند که بعد شرط زدن اگر خون بفراغت نیاید بفرمایند تا دهن

بر آنجا نهاده خون را اندک اندک بمکند و تا که بدین صورت مقصود بر آید آب گرم نتوان ریخت زیرا که آب خالص اگر بالفعل گرم است لیکن از برودت بالقوه خالی نباشد مگر آنکه ممزوج

بود بقوی ادویه حاره و غذا آنچه مبرد و مغلظ خون باشد توان داد چون عدس مزعفر و تیهو که بآب بخته تعبه در سرکه گذاشته باشند و قریص کرده از گوشت فراریج و طیاهیج سازند یا بقول

سرد کرده نیز موافق است **تنبیه** اطبا در بر آوردن خون بفصد اندر طاعون اختلاف دارند بعضی بر آنند که نشاید کرد چنانچه مسیح الملک انشا کرده زیرا که بفصد زهر در جمیع بدن پراگنده

میشود و بعضی گفته اند که فصد باید کرد و خون بسیار باید گرفت چنانچه در تسع کرده دم جاریه میکنند زیرا که حامی عفونت و سمیت رطوبت است خاصةً خون پس هر چند که رطوبت از

بدن کمتر شود قوت سم کمتر شود و طبیعت غالب گردد و محافظت اعضای رئیسه خوب نماید بالجمله اگر امتلای خونی بود نافع باشد حق آنست که البته باید کرد چون ثقل و امتلاء باید گرفت و

علیه الشیخ والسید پوشیده نماند که فصد اینجا نه برای آنست که ماده سمیه که در نفس عضوست بیرون آید بلکه جهت آنست که ماده متعفنه که اسهل القبول است مر سمیت را مستفرغ شود و مدد موذی

گسسته گردد **انتباه** هرگاه فصد خواهند کرد سزاوار آنست که مراعات چند چیز را هم دانند یکی آنکه نخستین بر طاعون شرط زنند زیرا که چون ماده سمیه از نفس عضو بر آید خوف انتشار سم

در بدن عند الفصد کمتر باشد دوم آنکه پیش از فصد حوالی طاعون چیزهای بارد قابض طلا نمایند چون حنظل و گل ارمنی و مامیثا و امثال آن تا ماده وی سمیت اکه دریجا جمع است

بسوی باطن بازگشتن نتوهد هنگام بر آمدن خون بفصد سوم آنکه بمحافظت اعضای رئیسه خصوصاً دل مبالغه نمایند تا ماده که از فصد بحرکت آید بدین اعضا نیفتد و آن چنان باشد

اطلیه عطریه بارده بر سینه و دل گذارند و طیوبات بارده ببویانند و آب سرد و گلاب آمیخته جرعه جرعه همی دهند تا که خون همی بر آید و بعد آن نیز همین قاعده مرعی دارند تا که ماده متحرکه

بر آساید و این همه احتیاط که وقت فصد گفته شد بر تقدیر یست که ماده طاعون کثیر السمیت باشد و اگر بدینها حاجت نباشد و بلا خوف فصد باید کرد و اگر با وجود قلت سمیت مادة

فصد بعضی ازین ضوابط مرعی دارد بهتر باشد و باحتیاط افراط بود و دلالت بر کثرت و قلت و سمیت از رنگ ورم توان کرد چنانکه گفته شد **فائده** بعد از فصد آن یا بدون فصد خفقان و غشی

مشتد شدن نشان توجه ماده است بدل و صداع و هذیان غالب گشتن علامت بر آمدن ماده است بدماغ پس هرگاه دانند که ماده بدل رفته نزد وی طبیخ بابونه و شبت بآب گرم

بر ورم ریزند چنانچه بالا مفصل گفته شد و هرگاه میل ماده بجانب دماغ مفهوم گردد با شوربه فرمایند چنانچه در صداع ذکر یافته و ایضاً محاجم کلان بر ساقها گذارند و سخت مکیدن

فرمایند و زمانی طویل محجمه را نهاده دارند و اینجا حجامت بغیر شرط باید کرد تا که بخار از دماغ بانجذاب سوی اسفل گراید و باید دانست که حکما ننگفته اند که روغن کنجد در مرض طاعون غایت

مضرت بجدیکه دود چراغ هم نسوزند و شیر برنج بخته بر طاعون بستن نفع دارد و بخورانیدن شیر گاو و برنج نیز ام کرده اند و شهد و شکر سپید یکجا کرده بر ورم گذاشتن جاذب

و محلل ماده میدانند واسالعلم **مقاله اندر آماسها** که در زیر بغل و پس گوش و کش ران پدید آید و از جنس طاعون نباشد و آنرا اورام مغابن گویند و حدوث

این آماس بر دو وجه است یکی آنکه اعضای رئیسه دفع کند ماده را بمغابن زیرا که بغل منصب دل است و پس گوش منصب دماغ و بن ران منصب و مدفع جگر

دوم آنکه قرحه یا ورمی بر ساق یا قدم یا ران پیدا آید و بدان سبب طبیعت بر سبیل حمایت روی بموضع اذیت آرد و تبعیت آن خون و روح نیز بدینجانب میل نماید

پس قدری از ماده در بن ران باز جهت فراخی و تخلل موضع و آماس آرد و ازین جمله است ورمی که از قرحه دست در زیر بغل یا از قرحه سر در پس گوش پدید آید زیرا که

اینهمه نرم و غددی و فراخ و بکنج واقع اند پس ماده که ازین موضع میگذرد بسختی از ان در نهامی ماند و این اورام را بپارسی باغره گویند و گاه باشد که

در بحران ماده بمغابن مندفع شود یعنی آنکه اعضای رئیسه دفع نموده باشند و گاه باشد بواسطه امتلاء خون یا دیگر اخلاط ورم دریجا پدید آید چنانچه در دیگر مواضع

۳۵۴

بجای خواب کسی ببندد بیداری زائل شود و فزع که در خواب لاحق گردد دافع شود و خوردن مغز تا بحدی که کشیده بود سر فه سخت پیدا کند و با شکر سبل بجامد بعد ادای وی شیر تازه و قند مسکن کنند کذا فی اختیارات البدیعی

فوبیا ستو صفت آن سبوس گندم برگ

باید داد و این قانون در جمله اورام باید داشت **مقاله اندر نفاطات** و آن عبارت است از بثور که مشابه بود به آنچه از سوختن آتش پیدا آید و باید دانست که در میان
این ورم اکثر آب رقیق باشد و گاه بود که خون رقیق باشد و گاه بود که بجز ریح غلیظ هیچ نباشد و آنرا نفاطات گویند **علاج** زنند و جهة تغلیظ و تطفئه خون شربت کدو و عناب
و انار و جز آن هر چه جامع حموضة و عفوصة و قبض بود بخورانند و عدس مقشر در سرکه پخته غذا فرمایند اگر در وی عناب نیز بهم پزند بهتر باشد و نفاطات را بسوزن زر سوراخ کنند
و بعده برای تبرید خون بخفیف قرحه سپیده ارزیز و مردار سنگ بگلاب و آب بورد طلا نمایند و اطلیه که در نار فارسی گفته شد نفع دارد **مقاله اندر شری** و هو بالشین
المعجمة المکسورة و الراء المهملة و الالف المقصورة و آن عبارت است از بثور مسطحه قرصی بسرخی مائل که بعضی وی خرد باشد و بعضی بزرگ و خارش و کرب لازم
اوست و در اکثر دفعة پدید آید و گاه باشد که از شری رطوبت سائل گردد و آنرا بپارسی ... گویند و سبب این علت ثوران بخار است از خون صفراوی یا از بلغم شور دفعة بسوی
ظاهر بدن اما علامت دموی آنست که سرخی و گرمی در بثور بیشتر بود و روزانه غلبه کند و بثور زودتر ظهور نماید و علامت بلغمی آنست که لون او سپیدی زند و در شب غلبه کند
و دیر ظاهر شود و شری بلغمی را جالینوس در حیلة البرء نبات اللیل خوانده **علاج** در دموی فصد کنند و آب انار و نقوع آلوی ترش و زردآلوی ترش و مثل آن طبع را نرم نمایند
از تنقیه قرص کافور و مانند آن تسکین حرارت فرمایند و برای ارخا و تلیین جلد و تحلیل ابخره و تفتیح مسام آب گرم بر بدن ریزند و سبوس و تخم خرفه کوفته بمالند و ایضا بواسطه
تبرید و تسکین حدت و ردع ماده و تلیین جلد و تفتیح مسام و سرکه و گلاب و روغن گل مالش فرمایند و غذا عدس و سرکه پخته و قریص که از سماک سفراضی و کاهو و اسفاناخ
و خرفه و سرکه و آب غوره ساخته باشند سازند و در بلغمی جهة تنقیه مطبوخ هلیله دهند ترید افزوده و جهت تقطیع بلغم سکنجبین عسلی خورانند و برای تلطیف و تحلیل بلغم استحمام فرمایند
و جهة ادرار عرق و تفتیح مسام و تقطیع و تحلیل اخلاط آب کرفس و سرکه سویق جو بسرشته بر بدن بمالند **مقاله اندر ماشرا** و آن در لغت سریانی ورمی را گویند که از خون صفرا
پدید آید در هر موضعیکه باشد و اطبای متقدمین این لفظ را اطلاق میکنند بر فلغمونی که در روی و سر حادث شود و گاهی اطلاق میکنند بر فلغمونی که در حجب دماغ
و سر عارض گردد کما صرح بهما صاحب الکامل و شیخ الرئیس بورم صفراوی صرف جگر نیز اطلاق ماشرا کرده اند لیکن بعرف خاص اطبا عبارت است از ورمی که در روی
او خون حاد مرکب با صفرا باشد و مقصود در اینجا همین است و علامت او آنست که روی بغایت سرخ باشد و درد کند و سر و گوش و بینی و رخساره و جبهه منتفخ نماید و وجع و
ضربان لازم وی است **علاج** رگ قیفال زنند اگر مانعی نبود و گفته اند که چندان خون بگیرند که بغشی رسد و اگر فصد ممکن نباشد بر ساقها حجامت کنند و هر چه زودتر باشد بعد
اخراج خون طبع را آب فواکه بگشایند و عند استعمال ملینات بر حلق و سینه صندلین و مامیثا و صفصف و گل ارمنی با آب کشنیز تر یا خرفه یا کاهو و عنب الثعلب سرشته ضماد
نمایند تا ماده بدینجا نریزد و اگر از یک فصد مقصود بر نیاید و اصلا باقی باشد روز دوم و سوم بار فصد کنند و بعد تلیین گلاب قدری کافور بر روی مالند جهة تبرید
و اشربه و اغذیه هر چه مبرد و مغلظ بود موافق است چون طبیخ عدس و کشنیز خشک با کشک جو یا عناب یا ماش بپزند و اگر عناب شی دانه بجوشانند و آب آنرا بسکنجبین
بدهند نفع تمام دید و این مرض در امراض سیر نیز یافته **مقاله اندر طاعون** و آن گاه بثره صغیر الحجم باشد همچون باقلا یا خردتر از آن و گاه ورم کثیر المقدار بود
بمثابه چار مغز یا کلانتر از آن و هر چه که باشد تلهب و سوزش شدید لازم دارد و چنان مینماید که آتش نهاده اند و حوالی آن سیاه باشد یا سبز یا کمد یا زرد یا
سرخ بحسب کثرت و قلت سمیت ماده پس سیاهی بدتر باشد و آنچه بعد آنست سمیت کمتر است نسبت بما فوق وی لهذا زردی و سرخی را اسلم میشمرند و هر چه که
باشد سمیت در وی بیشتر بود دق خفقان و غشی شدیدتر باشد و باید دانست که طاعون اکثر در عضوی افتد که گوشت او غدوی باشد خواه آن عضو ذی حس
بود چون سینه و بیخ زبان و خصیه و خواه بی حس باشد چون مغابن یعنی پس گوش و زیر بغل و کش ران اما آنچه در بغل و پس گوش افتد بدتر باشد جهة مقارنت دل و دماغ
خاصة آنکه در سمیت افزونتر بود طاعون و بیشتر عارض شود **علاج** در تبرید و تقویت دل مبالغه نمایند و آنچنان باشد که شربتهای خنک خوشبو چون شربت انار و
سیب و بهی و ترشی ترنج و نارنج و لیمو بنوشانند و هر لحظه صندل و نیلوفر بگلاب سائیده بر سینه طلا نمایند و بنفشه و نیلوفر در گلاب و صندل و کافور و سیب
و بهی و ترنج و مانند آن طیبوبات دافع السمیه بو یانند و از هوای خانه چنانچه در حمی وبائیه گفته آمد بپالایند و هر چه در سوء مزاج گرم دل و حمی وبائی مذکور است بعمل آرند

از دل بزرگتر بود و در ذکند مگر بسبب عفونت یا استعمال دوائی حدت در رنگ و هم رنگ پوست بدن بود و در اکثر مستدیر الشکل باشد و چون دست وانگشت بر وی گذارند دغمز
کنند بنیک منغمز نشود بجهت غلظت ماده و عام ست که دبیله در ظاهر بدن افتد یا در باطن آن و بعضی گفته اند که دبیله دو کیسه دارد یکی بزرگ و آب گنده تر باشد و دیگری باده غریبه
چون زرنیخ و استخوان ریزه و مانند آن و کیسه را بعربی دبیله گویند و سمیت بها و باید دانست مده که از دبیله بر می آید مختلف الالوان و متنوع القوام می باشد همچون گل
سیاه و در وی زیت در گل و زرنیخ و گچ و ریزه ناخن و موی و ریزه سفال و سنگ و ریگ و ریزه چوب و امثال آن بحسب استعداد ماده علاج بعد از تنقیه و تلطیف تدبیر جهت
نضج و تلیین ماده روغن گل و زیت و چربی ایل و چربی گاو ضماد نمایند و لعاب تخم کتان و حلبه اگر داخل سازند بهتر باشد و مرهم دخلیون نیز فائده دارد و بعد حصول
نضج و تلیین بشگافند آنرا بدفعات ماده بیرون آرند زیرا که اگر یکبارگی انچه در پوست بیرون کنند غشی آورد و پس از بر آوردن ریم و جز آن پنبه کهنه در ان پر سازند تا چرک
در وی مانده باشد بتمام بخشید و عقب مراهم مندمل سازند جراحت را و توصیت از دبیله که آنرا دبیله معکوسه گویند و وی آنست که ماده در عمق عضو جمع شود و از جلد
دورتر باشد و اثر نضج ظاهر نیاید و چون آنرا بشگافند غیر از خون صرف هیچ بر نیاید مگر آنکه شکاف عمیق کنند چنانکه باستخوان رسد آنگاه از ان ریم بر آید بالوان مختلفه
چنانکه گفته شد و این دبیله در اکثر قاتل بود علاج تدبیر وی همانست که ذکر یافت لیکن باید که در تلیین و نضج بیشتر کوشند زیرا که ماده شدید الغور ست و پس از حصول
تلیین بنضج بشگافند چنانکه نشتر باستخوان در رسد و ماده که در غور ست بیرون آید فائده دبیله که در اعضای باطنه افتد هر یک در محل خود مذکور کرده شد و باید
دانست که دبیله احشا را تدبیر کلی تحلیل و تلطیف ست و انچه دافع ماده بود چون تریاق کبیر و تریاق افاعی و مثرودیطوس خورانیدن هر چه سبک
و تقلیل وجع او باشد چون تخم مرد خبازی و کتیرا هر یک بقدر حاجت نرم کوفته بروغن بادام آمیخته صبح و شام و دو ازنه دو درم با آب ترخشقوق باید و قاشق
نقشه تر نوشانیدن و آنجا که تب نبود و خواهند که دبیله احشا زود بشگافد باید که هر روز صبر دو دانگ زعفران دانگی بگلاب یا شراب بدهند و بعد آنکه ورم بشگافد بحسب
توجه او در تنقیه کوشند بمدرات یا بملینات و پس از تنقیه باندمال کوشند چنانچه شرح گذارد دبیله الکبد و المعده گفته آمدیم مقاله اندر خراج بضم خای معجمه و آن در اصطلاح
جمهور اطبا عبارتست از هر ورمی که میل بجمع ریم نماید خواه ورم گرم بود خواه سرد و بعضی بر آنند که ورم گرم که روی بجمع آرد آنرا بدین نام خوانند و نزد بعضی کنایه ست
از ورم گرم بزرگ حجم که در داخل موضع باشد و ماده در وی ریزد و ریم گردد و حدوث خراج از ماده غلیظ ست که طبیعت بعضوی دفع کند و ماده مذکور بسبب غلظت در
پوست نافذ نشود و در گوشت نیز در نیاید و همچنان در فضای عضو بماند تا متحلل شده و گرمی که در دست متعفن سازد انچه در نواحی وی ست و چون پخته شود و بسیار باشد
که پوست را متاکل ساخته منفجر گردد و باید دانست که هرگاه وجع ورم اشتداد کند و تمدد در وی پدید آید نشان جمع مده باشد و بعد از ان سکون وجع و نرمی ورم دلیل
پختن ماده باشد علاج در ابتدا رگ زنند و مسهل دهند و آنجا که در اطراف بود و از قی مانع نباشد قی بهتر از مسهل ست چون ماده جمع شدن خواهد خطمی و تخم کتان
و خمیر مایه و انجیر و علک البطم ضماد نمایند و بعد از ان که پخته شود و خود بخود نشگافد باید که بسرعت بشگافند تا ماده فاسد بر آید و او تار و اعصاب و عضلها که در ان
خصوصست از فساد محفوظ مانند طریق شگافتن خراج و دیگر اورام باید دانست که آماس را تا نیک پخته نشود شگاف نباید کرد و بهترین محل شگاف آنجاست
که نرمتر و بلندتر و پائین تر بود و منفعت هر واحد گفته آید اما نفع نرمتر آنست که شگاف اینچنین آسان تر بود و الم کمتر دهد و زود تر التیام پذیرد و فائده بلندتر آنست که بلندی
موضع از مواضع ورم نشان آن باشد که طبیعت ماده را ازین محل دفع کردن میخواهد پس شگاف در ینجا بحسب اقتضاء طبیعت بود و ملاک امر در جمیع امور موافقت
طبع است و سود وقوع شق در محل پائین تر آنست که مده بنفسها بغیر اماله و فشردن بیرون آید تمامه و این سهل و بی خوف باشد فائده شق باید که در طول بدن کنند تا
لیفها بریده نگردد بخلاف ابط یعنی بغل و اربیه یعنی بن ران که ورم این محل را شق در طول بدن نشاید کرد بلکه بتبع اسره باید کرد و در عرض بدن بخلاف جبهه که اگرچه
ذی اسره است اما شگاف آن بتبع اسره نباید کرد و بطول بدن باید کرد چنانکه شارح گفته اذا کان للعضو اعضاء مثل الابط والاربیة فیذهب به عند الشق
مع الاسرة الا فی الجبهة فانه یجب فیها ان تخالف الاسرة لان وضع اسرتها فی العرض وهو مخالف بوضع اللیف لانه فی الطول فلو تبعت

ای ابراهیم مندمل ... صفت آن مرداسنگ ... روغن گل ... تنقیه ... مرداسنگ ... از روغن گل ... اسفیداج ... نضج گردد ... کافور ... قوله خراج ... ورم ... خراج ... جمع گردد ... نواحی ... فاسد ... نضج ... ازان نضج ... میشود و علامت نضج ماده ...

۳۵۵

قوله اما فرموده که هرگاه خراج صنوبری بود و سر او باریک ... باصلاح نزدیک ست ... بسیاری بدن ... قوله اذا کان العضو ... شارح ... موضع العطاف ... پس برود آن ... هر یک ... بطبیب ... عضو ... مخالف ... درطول ... کرده شود در شق پس ... جبهه ... چنانکه در حکایت ... نقل شد

می برآید علاج نخستین تنقیه بدن نمایند بفصد و اسهال و تقلیل غذا و تلطیف تدبیر فرمایند و هم اندر ابتدا ادویه مرخیه چون بنفشه و خطمی و تخم مرو روغن بنفشه و موم سپید سرشته
ضماد سازند و بدانند که استعمال رواداعات درین اورام ممنوع ست خاصه اگر ماده در بدن بسیار باشد و تنقیه نکرده باشند و اندر تزاید تیز مرخیات سازند و اندر انتها
محللات نیز داخل کنند پس اگر بتحلیل رود فهو المراد و اگر روی بجمع آرد بنضج و تفجر کوشند **فائده** هرگاه ورم در مغابن پیدا آید بسبب قرحه که در عضو فرو تر افتد بسیار باشد
که چون وجع از آن بایستد ورم زائل گردد بی استعمال ادویه و آنجا که درین اورام استعمال رواداعات بالاتفاق افتد کما ذهب الیه بعض الاطبا لازم آنست که بتقویت دل
و دماغ و فم معده کوشند تا ماده باعضای رئیسه باز نگردد و بالجمله مبالغه در استعمال رادعه بالاتفاق منهی ست خصوص در آنجا از دفع اعضای رئیسه بود و مرخیات نیز
قبل از تنقیه مجوز نیست و احسن توقف در ادویه موضعیه است تا که حقیقت بالکلیه ظاهر شود و تطول ریت اندر ابتدا اکثر ست که شقاقیه **مقاله اندر آکله** و آن را پارسی خوره
گویند و وی عبارتست از تآکل و تعفن و فساد که در اعضا افتد و علامت و آنست که نخستین قرحه یا ورم یا بثره خبیثه حادث شود در بدن بسرعت فراخ تر گردد و گوشت گرد
خود را بخورد چنانکه گفته اند که در هر عضو که افتد از شب تا صبح بمقدار فلوس خیار شنبر گوشت آن عضو بخورد و صعب ترین زخمهاست و هلاک سازد **علاج** گرد آن باهن داغ کنند بلکه دیگر
اعضا تعدی نکند و ایضا گل ارمنی با سرکه سائیده حوالی وی طلا نمایند تا مانع انصباب رطوبات فاسده گردد و بدن باسهال و اخراج خون بسیار پاک نمایند و سرکه و آب جرجیر [?] را
همی شویند تا ازاله عفونت و قطع رطوبت نماید و ایضا کرنب پخته و کوفته بروغن گاو یار کرده بر آکله گذارند تا آنچه سیاه و فاسد ست سست گشته ساقط گردد و گوشت صحیح بر آید پس
باندمال قرحه متوجه گردند و اگر بدین قدر آکله پاک نشود از عفونت باید که بر آکله داغ دهند و آن چنان باشد که زنگار و زاج و زرد و اوند مدحرج و قلقطار بسرکه و عسل سرشته در آن
محل گذارند و مرهمی که از زرنیخ زرد اعلی و آهک آب ندیده و زنگار سازند بدین نوع که هر سه برابر کوفته و بیخته با موم و روغن گاو یا سیر [?] همان عمل کند اگر بدین دوا هم
به نشود در روغن کنجد جوشانیده بر موضع علت ریزند بطریقیکه روغن مذکور بعضوی دیگر نرسد و اگر ماده شدید الفساد بود و بدین هم تغیر نگردد باهن تافته داغ نهند بر نفس
علت و غایت العلاج اینست و بالاتر ازین قطع عضوست اگر ممکن القطع بود **مقاله اندر دمل** وهو بالضم والتشدید وجمع دمامل و دمامیل و آن بثره بزرگ سرخ رنگست
که هم اندر ابتدا درد شدید آرد و شکل او بیشتر صنوبری بود و گاه مستدیر یا مفرطح باشد و ماده وی خون حاد ست که برطوبت غلیظ فاسد مختلط باشد **علاج** خون از
بدن کم کنند بفصد یا حجامت و مسهلات دهند و آنجا که دمل در اطراف بود قی نافع تر دانند و تقلیل غذا و ترک گوشت و حلویات فرمایند و برای تسکین حدت
خون و قطع رطوبت غلیظ سکنجبین نوشانند و از روز اول تا سه روز که زمان ابتدا ست رواداعات طلا نمایند مثل صندل و فوفل و برگ خرفه و لعاب اسبغول بگلاب سائیده و مانند آن
و بعد روز سوم لعاب اسبغول سپیده تخم مرغ سرشته طلا نمایند تا تسکین حدت کند و ماده را جمع نماید بسرعت هرگاه ماده جمع گردد منضجات گذارند بران تا پخته شود و بعد نضج اگر خود بخود نشگافد
فبها و اگرنه بادویه مفجره یا باهن سر دهند و بعد از آنکه ریم بر آید و قرحه پاک شود باندمال کوشند و اگر قرحه تر بود و چرک بسیار داشته باشد گلنار و مر و صبر و مازو و وزر [?] چوب
کوفته بیخته بران پاشند تا زود پاک کند و رطوبت خشک نماید پس مراهم مدمله نهند و بدانکه دمل بر دو گونه است یکی آنکه صنوبری شکل بود و آن سهل الانفجار ست و از همان
یکطرف که سر بر آورده باشد سر بکشد دوم آنکه مستدیر یا مفرطح باشد و وی بسبب غلظت ماده خود بخود نمی شگافد و محتاج تفجیر ست و گاه باشد که سه موضع یا زیاده
سر کنند **ذکر ادویه منضجه** انجیر و علک البطم کوفته ضماد نمایند دیگر تخم مرو با شیر و عسل سرشته نهند دیگر بخمیره گندم قدری نمک در روغن تخم کتان آمیخته بگذارند و باشد
که عسل نیز داخل خمیره سازند دیگر آرد ذرت چهار حصه حلبه باریک ساخته یک حصه صبر نیم حصه هر سه چیز در دوغ بپزند تا که غلیظ شود پس نیم گرم بر دمل گذارند و عصابه
بربندند صبح و شام تازه کنند و این عمل مجرب و خاصه حکماء هند ست **ذکر ادویه مفجره** یعنی شگافنده خمیر ترش و تخم مرو سرگین کبوتر و آهک آب نارسیده
برده تخم مرغ و عسل بسرشند و ضماد نمایند و بدانند که اگر باهن بشگافند بهتر ست و طریق شگافتن اورام در خراج گفته آید **فائده** گفته اند
اول روز که دمل ظاهر شود باید که آهک را بروغن کنجد یا سپیده تخم مرغ بسرشند و طلا نمایند که هرگز زیاده نشود و هم آنجا بسوزد ماده او و کسی را که
هر سال دمل بر آید تنقیه بدن او هر سال لازم شناسند تا از سرطان و آکله و جز آن ایمن ماند **مقاله اندر دبیله** و هی بالتصغیر و آن عبارتست از ورمی که

وطریق شق آنست که پوستی که بالای اوست بصنانیر برکشند و نشگافند چنانکه کیس سلعه را آسیب نرسد و بآهستگی تمامی پوست از بالای سلعه جدا کنند پس سلعه را مع غشا که بر
گردن ست و آنرا کیس السلعه گویند صحیح و سالم بیرون آرند و احتیاط کنند که چیزی ازین غشاء بر پوست باقی نماند زیرا که اگر غشا قدری با پوست بماند سلعه بدشواری بیرون آید
و ایضا درم عود نماید **فائده** سلعه که آنرا شحمیه گویند قابل تحلیل و تعفین نیست و بجز اخراج مداوی ندارد زیرا که ماده او در غایت غلظت ست **مقاله اندر غدد و عقد** بدانکه
غدد بر دو گونه است یکی طبیعی چون غدد بیخ زبان و قرب اوعیه منی و گردن و بغل و بن ران دوم ناطبیعی ست که درین مقصود ست و آن جسمی ست صلب که در ظاهر
بدن پدید آید از ماده غلیظ سوداوی و یا بلغمی و بیشتر از بلغم باشد و فرق در غدد و سلعه آنست که غدد سخت باشد و زیاده نشود مگر آنجا که ماده غلیظ دیگر بران ریزد و غدد و دیگر در جنب او پدید آید
و ایضا غدد در کیسه یعنی غلاف نبود بخلاف سلعه که زیاده میشود و بهیچ حال از نرمی خالی نباشد **علاج** در تحلیل آن ضماد کنند و قطع ثقیل سرب بالای او محکم بندند پس اگر تحلیل رفت
فهو المراد و اگر نرم و تنگ گردد ضماد مملله که در سلعه مذکور شد استعمال نماید **فائده** گاه باشد که بثره خرد غددی باشد و تدبیر او آنست که آنرا بشکافند و بلغم غلیظ ازان بفشرند و بعده قطعه
اسرب ثقیل بالای وی محکم بندند تا معاودت نکند و بدانکه عقد نیز بر دو قسم ست یکی آنکه در عضوی که بسیار از گوشت ست چون پشت دست و پشت پا و پیشانی عقدی مشابه بندق
و جوز و جز آن پدید آید و خاصه او آنست که عند الغمز غائب و متفرق شود و چون دست بردارند از غمز بهیئت خود باز آید و این نوع عقد اگر ماده او ریحی یا بورقی بود با الم و دردی باشد و اگر
ماده او خام و غلیظ بود بی وجع میباشد **علاج** آنرا که بی درد بود باید که بمالند و بچوب بکوبند تا که منقطع و متفرق شود و بعده صبر و حضض و اقاقیا و سریش ماهی ضماد نمایند و بالای وی
قطعه اسرب ثقیل نهاده سخت بربندند و آنرا که با درد بود نخستین قیروطی بمالند تا الم بنشیند پس از انجهت تحلیل ادویه محلله چون بیخ سوسن آسمانجونی و بیخ خطمی و زوفا و اکلیل الملک و تخم
کتان و بابونه و قرطم بکوفته در آب بجوشانند و طبیخ او بر عقده ریزند نوع دوم ازان عقد عقدی ست که آن در لمس سخت باشد و بغمز متفرق نگردد و آنرا مایل شد فیه گویند جهت محکمی صلابت
و بعضی این نوع عقد را سلعه خوانند و گویند که بغایت بزرگ شود **علاج** اگر در گوشت بود باید که آنرا بریده بیرون آرند و اگر در غیر گوشت بود بضمادها نرم سازند و قطع نکنند که دران خوف
قطع عصب یا شریان ست گاه باشد که عصب منعقد شود بسبب زحمت و الم که بدو رسد و این عقد همچون سلعه باشد و زود قبول اثر غمز و فرق درین عقده و سلعه آنست که سلعه
بهر جانب بگردد چنانچه گفته شد و عقده زائل نمیشود مگر باستادی چنانچه **علاج** برای تلیین عقد تا چند روز پیوسته بمالند روغنها و قیروطیها که از مغز ساق گاو و جز آن ساخته باشند و
چون دران ظاهر آید بحکام بربندد و پس از نرمی اعضا باستحکام امر نماید مریض را خمیازه آرد و خود را ممتد سازد و بدست آنرا بمالند تا عقد بکشاید و گاه باشد که عارض شود صلابت
و عقد در اعضا هنگام نغز شدن شق یا هتک که بسبب سیره باشد و ایضا بسیار باشد که در اعضا صلابت و شنایید پدید آید بعد انجبار تفرق که دران عضو افتاده باشد **علاج** برین
و شنایید و صلابت مداومت نمایند بروغنها و پیهها و مغزها تا نرمی دران پدید آید پس اگر بتحلیل رفت فبها و الا دران محل شگاف کنند و گوشت که اندر تحت شنید بتراشند یا بآله
آهنی یا بموم مرهم اکاله و بعده مندمل سازند جراحت را باحتیاط و شنایید جمع شنید ست بضم الدال المهملة و سکون الشین المعجمة و ضم الیاء التحتانی المخففة و سکون
الدال المعجمة کقنفذ و قیل کزبرج عبارت ست از جسم سپید سخت شبیه بغضروف که بر غضروف و عظم منکسره روید هنگام انجبار او و ایضا اطلاق میکنند بر چیزی که بالای
جراحت منعقد میشود و جوهر او غیر جوهر عضو ست **مقاله اندر فوجیلا** و آن عبارت از اورام که در اعضای غددی پدید آید و از جنس طاعون نباشد و بعضی
این اسم را مخصوص گردد بورم غددی که در پس گوش حادث شود **علاج** آنچه در سائر اورام غددی گفته تدبیر این همانست و خاص ترین دوا درین علت
آنست که خاکستر حلزون و چربی کهنه که رنگ نرسیده باشد بهم آمیخته ضماد نمایند و خاکستر ابن عرس که بپارسی راسو گویند بقیروطی که از روغن سوسن ساخته باشند
سرشته ضماد کردن همین عمل دارد **مقاله اندر خنازیر** و آن همچون سلعه بود در سرعت قبول غمز و فرق میان ایشان آنست که خنازیر بگوشت چسپیده باشد و اکثر پاره دست که
بجهتی زوال نگیرد و دیگر در ابتدا او گاه باشد بجهات همی گردد بخلاف سلعه ایضا خنازیر بغایت سخت بود زیرا که ماده او غلیظ تر ست و بیشتر در لحوم رخو عارض شود
خاصه در گردن و بغل و در گردن کوتاه اکثر افتد و بیشتر متعدد بود و همه آنها را یک کیس باشد و گاه هر واحد را کیس جدا باشد مانند سلعه و خاصه خنازیر ست که کوچک
بود و مگر بندرت گاه باشد که سخت بزرگ شود و این ورم را خنازیر ازان گویند که او خنازیر را بیشتر افتد و ماده این علت رطوبت غلیظه است که در بدن جمع شود از تخمه

ناسره فی البط اسقطت عضلة الجبهة علی الحاجب والعین کما نقل فی حکایت اندر وماخس بانیة الملک هرگاه ورم را بکشایند اگر ماده بسیار باشد بتفاریق بیرون
آرند تا ضعف نیفتد وبعد از برآوردن ریم تمامه پنبه کهنه پاک نمایند تا هیچ چرک نماند پس باندمال کوشند چنانچه گفته شد و درین معنی مرهمی که از اسفیداج وتوتیا
وگلنار ومازو ودم الاخوین وانزروت سازند نفع تمام دارد وسریع الاندمال ست انتباه اسره واسرار بفتح سین مهمله شکنج وچین را گویند که در پیشانی
ودیگر اعضا افتد واسره واسرار جمع وی ست وجمع الجمع اساریر **مقاله اندر ورم رخو** که مازویا سمی ست وآن ورمی ست سپید رنگ حرارت ودرد ندارد
لیکن ذی بتانت وثقل میباشد وچون انگشت بر آن گذارند بآسانی فرو شود وباز وی تا دیر منغمز نماند وگاه باشد که درین ورم وجع خفیف نیز یار بود واین
از دو سبب افتد یکی آنکه مزاج فاسد شود دوم آنکه ماده بلغم افزون گردد **علاج** اگر سبب وفساد مزاج بود نخستین اصلاح او نمایند وبعده عضو را بروغن گل یا روغن
کنجد ونمک وسرکه بمالند واگر سبب وبلغم بود وآن از سپیدی وغلیظی بول وجز آن که لوازم غلبه بلغم ست توان دانست باید که نخستین منضجات او دهند وبعده
بحب ایاره یا حب راوند وجز آن که منقی بلغم ست مستفرغ سازند ومرطبات منع نمایند ونمک وزیت بر ورم مالیدن ونطرون بآب خاکستر درخت انگور وقدری سرکه
آمیخته ضماد کردن وپارچه را بآب خاکستر درخت انگور وملوط آغشته بر ورم گذاشتن نفع دارد واین طلا بغایت نیک ست نمک خاکستر درخت انگور سرگین گاو شب یمانی
صبر جمله را باریک ساخته بسرکه طلا سازند دیگر صبر اقاقیا سعد شیاف مامیثا زعفران گل ارمنی هر یک برابر بگیرند وباریک ساخته بسرکه وآب کرنب اقراص سازند و
بوقت حاجت بگلاب یا آب کاسنی واندک سرکه حل کرده بمالند **مقاله اندر ورم ریحی** واین دو گونه باشد یکی آنکه ریح در جوهر عضو در آید وبمثانه توجه نماید و
ورم ریحی فی الحقیقة همین ست دوم آنکه در جوهر عضو در نیاید بلکه در جوف عضو یا بین فضای عضوین یکجا گرد آید پس اگر عضو مذکور لین الجرم بود انتفاخ دران پدید
آید واین قسم را نفخه گویند **فائده** محل اجتماع ریح در بدن یا عضو مجوف بود چون معده وامعا ومانند آن یا فضای ما بین چون فضای که ما بین غشیه محلله وعضو
محاط اوست وریحی که در عظام یا فیما بین او وغشیه مححلله وی جمع آید عسر التحلیل ست لبرودة الموضع وضیق المسالک وقلت وصول اثر الدواء هنالک وعلامت ورم ریحی
سبکی ورم ست وگلگونی نا بودن وهمچون مشک پر باد نمودن وخاصه اوست که چون انگشت گذارند اندکی ته رود وزود در جوع کند واثر غمز هیچ نماند **علاج** نخستین از
چیزهای بادانگیز پرهیز فرمایند وتلطیف تدبیر نمایند تا ماده که مولد ریح ست بدان گسسته شود پس برای تحلیل ریح مجتمعه آرد جو یا گاو رس یا ارزن تکمید نمایند وخاکستر چوب
درخت انگور بآب سرد یا طرفا یا اثل سرشته طلا سازند وگلقند وگلاب وشربت بزوری حار وعرق بادیان خوردن نفع دارد **مقاله اندر سلعه** وهو بالسین المهملة المفتوحة
او المکسورة وسکون اللام وآن ورم غلیظ ست که بگوشت چسپیده نباشد واندر زیر پوست بهر جانبی که بگردانند همی گردد در موضع خود عظیم او را از مقدار نخود تا مقدار
خربزه گفته اند وخاصه سلعه آنست که مراو را کیسه باشد مشتمل بر جمیع او وحدوث این ورم از بلغم غلیظ ست واصناف او چهار بود شحمیه وعسلیه وآردهالیه
وشیرآزیه اما شحمیه سخت ترین انواع ست ولازم اوست که عند الغمز سطا من وفرو نشود واندک در دکند ولون او وقوام او بشحم می نماید لهذا شحمیه گویند وعسلیه
عند الغمز فرو میشود وبعده بسرعت باز میگردد زیرا که ماده او از ماده سائر اصناف لطیف تر ورقیق تر ست ولون او وقوام او بعسل می نماید لهذا عسلیه خوانند وآردهالیه
مائل بسیاهی باشد وقوام ماده همچون حسو غلیظ باشد که آردهالیه مسمی ست ولهذا این را بدین نام خوانند وآردهالیه مرکب ست از دو کلمه فارسی اما آرد مشهور ست
وآنرا بتازی دقیق گویند وهاله روغنی را گویند که تازه از مسکه گرفته باشند وشیرآزیه ماده او سپید وغلیظ باشد بمشابه شیراز وشیراز در پارسی نانخورشی را گویند
که از شیر سازند همچون حسو غلیظ واین که قسم اخیره حس کمتر دارند ونرم می باشند **علاج** نخستین تنقیه بلغم غلیظ نمایند تا ارشیاذ نگیرد وپیوسته اضمده محلله چون
داخلیون وجز آن استعمال نمایند تا باشد که اندر ابتدا ماده مجتمعه بتحلیل رود بجهت قلت صلابت وهرگاه از ابتدا درگذرد وغلیظ تر گردد محلل سود ندهد
ودرین وقت از دو کار یکی باید کرد یا ادویه منضجه گذارند مثل آنچه در ورم دبل گذشت تا او را بوسانیده ومتعفن ساخته سر دهد وضمادی
که از اشق وخاکستر بیخ کرنب وآهک وصابون وزرنیخ وروغن گل سازند درین کار مخصوص ست یا شق نمایند وسلعه را بیرون آرند

ازداد و عیا للطبیب و لا مطمع فی برء و انما المقصود من المعالجة اعداء اعراض ثلثه منعه من ان یزید و خطر من ان یتقرح و ماده المتقرحه حتی تندمل حته علاج برای تنقیه سودا رگ اکحل یا باسلیق زنند و مسهلات سودا دهند و چند نوبت تکرار اسهال نمایند تا بدن پاک شود و تسکین حرارت جگر کوشند و از اشربه و اغذیه هرچه مولد خون رقیق بود خوردن فرمایند زیرا که خون رقیق بعید الاحتراق است و اندر ابتدا چیزی را که لوع طلا نمایند چون حکاکه حجر الرحی و حکاکه اسرب بروغن گل یا آب کشنیز و آب عنب الثعلب آمیخته تا منع ازدیاد کند و ایضاً اسفیداج رصاص و گل ارمنی و زیت با آب کاهو سرشته طلا سازند تا از تقرح محفوظ ماند و چیزهای که در حدت بود استعمال نکنند چرا که ورم را بحرکت می آرد و آنرا که متقرح باشد چیزی بکار برند که مندمل قرحه و مسکن لذع و الم بود و مانع ازدیاد و اتساع قرحه باشد چون اسفیداب ارزیز و طوطیای مغسول و مانند آن بروغن گل آمیخته و این مرهم سود دارد اسفیداب رصاص و طوطیای مغسول و مرداسنگ و گل ارمنی از هر یک یکجزو مرتک مغسول آب بلسان اکحل هر یک دو جزو نشاسته و صمغ عربی هر یک سه جزو ادویه کوفتنی است کوفته بموم و روغن گل مرهم سازند و بر ورم طلا نمایند و حوالی او بگل ارمنی با آب عنب الثعلب یا آب کشنیز بمالند و بداند که ورم سرطانی اندر ابتدا باشد که بتدابیر صالحه به شود و سرطان که در باطن بود احوط آنست که علاج او نکنند مگر باصلاح غذا و بهترین اشربه برای این ورم شربت بنفشه است و شربت نیلوفر و امثال آن و نیکوترین اغذیه آب کشکاب و گوشت مرغ و بزغاله و بره و ماهی تازه که بر سنگریزه ماوی دارد و احوط آنست که این گوشتها را بالکدو و بقله یمانی بپزند تا بی ضرر باشد و همگی عنایت بدان مصروف دارند که متقرح نشود لانه اذا تقرح لا یبرء و کذلک سرطان که میان دو شانه افتد مهلک باشد در اکثر تجربه قطع دوانگیر

مقاله اندر عرق مدنی یعنی رشته و وی آنست که نخستین بثره ظاهر شود پس نضج گیرد و آبله زند و سوراخ گردد و از میان او چیزی شبیه برگ باریک بیرون آید و رنگ او سرخ مائل بسیاهی باشد و طول این رشته تمام بر آید یک شبر یا بیشتر بود و بسیار باشد که اندر گوشت حرکت کند همچون حرکت کرم و این علت در شهرهای گرم و خشک چون حجاز و مدینه منوره اکثر می افتد و از آنکه بمدینه منوره بیشتر افتد بدان منسوب ساختند و سبب او فضول ردیست که از خون گرم سوداوی یا بلغم سوخته حاصل شود در رگها و گوشت و بسبب حرارت مفرط بریان و خشک گشته اندر عروق منعقد گردد لهذا بصورت رگ باشد و او بیشتر در پا و زیر ناف افتد و شیرینی خوردن بسیار و غذاهای ناگوار یدن و کثرت تعب کسی را که معتاد نبود محدث این مرض است **علاج** در ابتدا ظهور باید که رگ باسلیق و صافن زنند از جانب مخالف و بعد از فصد بر آن موضع زلو چسپانند و مطبوخ افتیمون و حب قوقایا و طبیخ هلیله و اطریفل صغیر که در سنا و شاهتره باشد طبع را بکشایند و در ترطیب مزاج کوشند باغذیه مرطبه و استحمام و تدهین ادهان مرطبه و از گوشت بسیار خوردن و فواکهات و نمک سود منع نمایند و بر بثره علت صبر با آب کشنیز تر و آب برگ کاسنی طلا سازند و اسپغول بسرکه و گلاب جوشانیده ضماد کردن پس از آنکه آن موضع را بروغن گل چرب کرده باشند نفع تمام دارد و تخم مرو بسرکه و گلاب بعد تدهین نیز همان عمل کند و صندلین و کافور و اسپغول و شیر ضماد کردن التهاب قوی که بدان موضع بود بنشاند و نقیع صبر با آب کاسنی بیخ این مرض را بر کند روز اول نیم درم دهند و روز دوم یکدرم و روز سوم یکدرم و نیم طریق او آنست که آنرا با آب کاسنی بخیسانند تمام شب و صباح صاف کرده جوشانند و اگر بقدری قند شیرین نمایند نیز جائز است و اگر صبر را با قصب شکر دهند نیز نافع است بالجمله اگر بثره مذکور دفع شد و ماده او منقلع گشت از این تدابیر فهو المراد و اگر رشته سر بر گیرد سزاوار است که پاره اسرب یکدرم بوزن و بگیرند و آن رشته را بدان در پیچند تا رشته بثقالت اسرب اندک اندک بر همی آید و درین هنگام باید که بر نواحی ورم روغن گل و مانند آن بمالند و آب گرم که در شانه ثریا گاو نهاده کمید نمایند یا باب گرم تغسیل فرمایند یا اسپغول و روغن بادام ضماد نمایند تا عضو نرم شود و رشته باسانی بر آید و احتیاط تمام در آن کنند که رشته گسسته نگردد زیرا که چون او منقطع شود و اندرون سو باز گردد و در گوشت ورم عفنه و قروح ردیه احداث کند **انتباه** و اگر بسوء تدبیر رشته بگسلد باید که آنرا بشکافند در طول بحسب مسلک ماده تا که ماده فاسد بتمامه بیرون آید هر قدر که در آن محل جمع است و پس از شق فتیله کهنه بروغن آلوده اندر وی گذارند تا ماده باقی گنده شده بر آید و بعد از تنقیه جراحت با نبات لحم کوشند **فائده** دانچه بخاصیت مانع تولد این علت است معجون قنبیل است **صفت آن** هلیله کابلی و بلیله و آمله و تربد و زنجبیل و قنبیل جمله شش شش جیر است هر یک برابر بگیرند و کوفته و بیخته بسه چندان فانیذ یا قند معجون سازند شربتی دو درم گفته اند در هشت روز ماده علت مستاصل میسازد مقاله

دسوی هضم و با عضا رجو و نرم ریزد علاج برای تنقیه بلغم غلیظ امستفیات و مسهلات دهند و در تلطیف و تقلیل غذا بیشتر کوشند و ریاضت بر خلو شکم لازم دارند و از حموضات
و اغذیهٔ غلیظ و شب خواری و بسیار گفتن و آواز بلند کردن و غضب شدن اجتناب فرمایند و بالین این مرض بلند باید داشت و بعد از حصول تنقیه ادویهٔ محلله ضماد نمایند
پس اگر بتحلیل رفت فهو المراد والا ادویهٔ منضجه و مفجره ضماد سازند بعده باندمال جراحت کوشند ذکر اضمدهٔ محلله خردل تخم انجره زبد البحر زراوند مقل اشق زیت کهنه موم
سپید بهم بسرشته و دیگر زفت عنصل مقل بیخ کرنب بیخ کبر ترمس کوفته و بیخته بسرکه و عسل و زیت ضماد نمایند و مرهم داخلیون در تحلیل خنازیر و سائر اورام
صلبه نفع کلی دارد خاصة اگر در وی بیخ سوسن آسمانگونی کوفته و بیخته داخل نمایند و مرهم رسل نیز فائده و تمام دارد و ادویهٔ منضجه و مفجره بارها ذکر یافته و آرد جو و
ترمس بزیت و بول کودک نابالغ سرشته بر خنازیر نهادن در نضج و تفجیر سود دارد و تخم کتان و تخم مرو بیخ سوسن کبود و تخم حلبه بشراب جوشانیدن و سرگین کبوتر
بقدر حاجت آمیخته طلا کردن نفع دارد و هرگاه منفجر شود باید که قلقیون و دیک بر دیک استعمال نمایند تا مواد فاسده تمام پاک شود در عقب استعمال این ادویه حاده روغن
بالسان تا خیر بار که قلقیون قطع کرده باشد فروافتد و بعد پاک شدن قرحه مرهم زنگار نهند تا که مندمل گردد و نوعیست از خنازیر که در جلد منبسط باشد و بسیار بلند نبود
و زود متقرح شود بجهت خباثت ماده و این بدترین اصناف خنازیرست و چون متقرح گردد چنان نماید که گویا بخیر خام شکافته است علاج با آلات آهن قطع نمایند
چنانکه هیچ اثر از ماده او باقی نماند و بعده داغ کنند تا دیگر نروید و هنگام قطع احتیاط کنند تا رگها و عصبها که قریب است بریده نشود و در ترکیب آورده که شخصی
خنزیر را شکافت و شاخی از عصب بریده شد و فی الفور آواز صاحب مرض باطل گشت لهذا گفته اند صواب آنست که از آنجانب که اسلم بود و از اعصاب خالی باشد بشکافند
و باقی بدارو پاک سازند تا قطع بی مضرت حاصل آید و در این چنین حال مرهم زنگار نفع دارد و نوعیست از خنازیر که ماده او مادهٔ سرطان باشد و تدبیرش آنست
که داروهای گرم که در علاج او بکار برند بکار نبرند و روغن گل بیامیزند و اگر در وی حرارت بود آرد گندم و آب کشنیز ضماد نمایند و مر یک جزو و حضض دو جزو نرم کوفته با آب
کشنیز تر طلا سازند فائده بعضی از حکما گفته اند که میانهٔ شاخ برکه سنا مکی گویند بسوزند و کفته هر صباح دو درم بدهند جمیع انواع خنازیر را دفع کند و اطریفل
غددی سودمندست و برای اخراج بلغم و سودا حب خیرزان و حب و اصلی مخصوص **مقاله اندر ورم صلب** که در لغت یونان آنرا اسقیروس گویند بضم سین مهمله
و فتح قاف یکی آنکه مادهٔ او مرهٔ سودا بود و علامت او آنست که صلب تر بود و کمد اللون باشد و چون دست بر آن نهند سرد نماید و حس و درد نکند و گاه باشد که حس بعیدی دو کجه
عدیم الحس باشد نیک نشود دوم آنکه مادهٔ او بلغم بود و علامت وی آنست که ورم همرنگ بدن باشد و ملمس سرد نماید و صلابت او کمتر بود و کثرت عقب اورام
گرم که بروا طلیه قابضه بافراط گذارند عارض شود سوم آنکه مرکب باشد از سودا و بلغم و علامات او مرکب بود **علاج** در سوداوی تنقیه سودا کنند و از چیزهای
سوداوی پرهیز فرمایند و آنچه مرکب بود تنقیه هر دو خلط باید کرد و بعد از تنقیه ملینات محلله چون داخلیون و اشق و مقل و میعه و چربی بط و مرغ و مغز ساق گاو و
و امثال آن از دهان و العابهٔ محلله و انجیر کوفته و بیخته ضماد کردن نفع دارد **فائده** آنچه عدیم الحس است علاج نپذیرد و قلیل الحس نیز کمتر به شود اما آنرا که شدید الصلابت
نبود با حس باشد و متألم گردد و مسمی است به سقیروس غیر خالص تدارک توان کرد **مدبخیه** گفته شد **مقاله اندر سرطان** و آن ورم سوداویست که از احتراق صفرا
حاصل شود یا از احتراق بلغم که اندکی صفرا با او نیز سوخته گردد اما سودای طبیعی محدث این ورم نتواند شد جهت خالی بودن از حدت و علامت این آماس آنست که
نخستین چون ظاهر شود مانند بادام بود یا خردتر از آن و بعد از آن زیاده شود و هر چند که زیاده گردد رگها سرخ و سبز شبیه پایهای خرچنگ که آنرا بتازی سرطان
گویند پدید آید و اصل او همچون شکم سرطان اندر بدن فرو رفته و مستحکم شده باشد و بهمین تشبیه این علت را بدین نام خوانند و خاصه آنست که شدید الصلابت و
اکمد اللون و مستدیر الشکل باشد و بدانکه ماده او صفراوی و سوداوی بود البته متقرح میگردد و آنکه از احتراق بلغم و قدری صفرا افتد اکثر آنست که متقرح
نباشد و گاه بود که متقرح باشد بالجمله سرطان متقرح اسود القرح و غلیظ الشفاه بود و بمخارج منقلب باشد و از وی ریم بدبوی بهمی بالاید و
حدوث او در عورات در سینه و رحم بود و در مردان در پای و رو و حلق و روی و بعضی از آن شدید الوجع بود و بعضی بی وجع **انتباه** هذا

آس بیخ سوسن آسمانجونی اقاقیا قبیل حلبه یا بر جای بیضا بهر سه باریک ساخته بسرکه و روغن گل طلا نمایند دیگر ابتدا نفع تمام دارد خاصه که بود کان را
زرد چوبه پوست انار مردار سنگ حنا باریک ساخته بسرکه و روغن گل طلا نمایند و آنجا که مرض طفل بود پس گوش او را پاک نمایند و خون آن بسعفه مالند و
موضعه اسقوف افسنتین دیگر بجرانند و اگر بدن ممتلی باشد فصد فرمایند و حب ایاره دهند و از جماع منع نمایند **نوع دوم** آنکه سعفه خشک و شبیه بشوره و پوستهای
سپید از آن جدا شود و سبب دخول سودا است که برطوبت شورا آمیخته بجلد منصب گردد **علاج** برای تنقیه سودا مطبوخ افتیمون و هلیله و شاهتره دهند و در ترطیب
مزاج کوشند یا فدیه و استحمام متوالیه بجز آن از تدبیر مرطبه که با امراض سوداوی مختص است و آب گرم و لعاب تخم خطمی و تخم کتان بر سعفه ریختن و بموم روغن و چربی
مرغ و بط و روغن کدو و بادام شیرین و بنفشه و نیلوفر آنرا چرب داشتن نفع دارد **دوا ایضا** بروغنهای بارده مذکوره تسییل نمودن سود مند است و اگر سعفه غلیظ و
صلب بود نخستین تنها با آهن یا چیزی دیگر بخراشند تا خون آلوده شود و بعده سرکه و نمک یا آب صابون بر آن بمالند و اگر سعفه غلیظ لوچ باشد بهتر باشد و پس از خراشیدن
یا ارسال علق نمودن این مرهم استعمال نمایند مردار سنگ زرد چوبه و قیر بحته بسرکه و زیت بسرشند دوائی که سعفه یابس را نفع دارد زاک نمک زهر یک یکجز و گوگرد سیاب کشته از
زرد چوبه نا آنند مردار سنگ از هر یک دو جزو بسرکه و روغن گل طلا نمایند **نوعیت** از سعفه رطب که آنرا شهدی گویند و علامت وی آنست که پوست سر جایگاه علت سوراخهای
باریک پدید آید و اندرون سوراخها چرک ایستاده باشد و خاصه وی آنست که پوست را فاسد سازد و فرق درین قسم و در نوع اول سعفه رطب آنست که شهدی مکشوف
الراس بود و در ثقب آن صدید و قعت ظاهر نماید بخلاف نوع اول که بر سر قرحه پوست برکشیده باشد متصل چنانکه گاه باشد که بمقدار چهار انگشت یک قطعه باشد و
زیران ریم پوشیده بود **علاج** نخستین شهدیه را با آب صابون یا سرکه و نمک بشویند و بقیه کهنه ریم و زرد آب تا اندرون وی پاک نمایند و بعده زنگار باریک سائیده در آن پر کنند
تا اجزای گنده را بخورد و رطوبات حجره را از آن خشک خالی سازد **نوعیت دیگر** که آنرا روس لابره گویند و وی آنست که درین مویها یعنی در منافذ مسام سوراخها ظاهر آید باریک
تر از سوراخهای شهدی و از آن رطوبتی شبیه با آب گوشت بیالاید لازم است که مسام آماس گیرند و مویهای آن موضع ایستاده شوند و درشت گردند که گویا سوزنست **علاج** فصد کنند
و مسهل دهند چنانچه گفته شد و پس از تنقیه مویهای آن محل بمقاش یعنی موچینه بکنند و حجامه بر آنجا نهاده مکیدن فرمایند بغیر شرط زدن تا که ادوی چیزی همچون روغن که ماده
است بیرون آید و پس از آن آن موضع را بسرکه بشویند چندانکه تن موها سپیدی زند و رطوبت شبیه بماء اللحم زلال گیرد بعده توتیا و مردار سنگ و اقلیمیا بروغن گل مدبر شسته
طلا سازند و تدبیر روغن گل آنست که با سرکه بپزند تا که روغن بماند و سرکه خشک شود **نوعیت دیگر** که آنرا عجز گویند یعنی عقد و این نوع مشابه بدمل بود و از ابتدا سخت
باشد و قیح نکند **علاج** تا توانند گرسنه دارند و لطیف غذا فرمایند و طبیخ بابونه و اکلیل الملک بر بجاسف نطول سازند و از تنقیه ضروری و تلیین عقد غافل نباشند **نوعیت**
دیگر که آنرا تینی گویند و وی قروح مستدیره صلب است که بالای آن سرخ بود و در جوف وی چیزی شبیه بانجیر باشد **نوعیت دیگر** ظاهر شود و مشابه شهد خرد و سرخ بود و
چنان نماید بشکل و گو که گویا ثمر پستان است و از وی رطوبتی شبیه بماهیت خون بیالاید و این هر دو نوع در سبب و علاج قریب است بنوع اول **نوعیت دیگر** که آنرا
سعفه حمره گویند و وی آنست که چون سر را بتراشند پوست سرخ شود و سرخی او اندک بسیاهی زند و سبب ردی کند جالینوس گفته که اگر این نوع متقرح شود دوا
نه پذیرد لغلظ المادة و فساد **علاج** رگ قیفال زنند و برای اسهال طبیخ شاهتره و افتیمون دهند و بعده چهار رگ و رگ پیشانی بگشایند و بر ناصیه شرط زنند
اگر مناسب دانند و قیروطی که از روغن بنفشه و موم سپید سازند و آنرا با آب خلاف و خطمی و خبازی چند بار بشویند و بعده قدری کف دریا و صدف سوخته
و سپیدی بیضه در آن داخل سازند و استعمال نمایند که نفع تمام دارد **فائده** گاه باشد که سعفه حمره در روی پدید آید و علاجش نیز فصد قیفال و رگ پیشانی
نمودن است و **ایضا** رگ ارنبه یعنی سر بینی کشادن بر فقره و ساقین حجامت کردن و ارسال علق نمودن و استحمام فرمودن سود دارد و انکباب کردن بآب گرم
بغایت خوب است جهت تلیین جلد در سر بود یا در روی و بعد از تنقیه اسهال و دیه قویه که در سعفه ذکر یافته طلا نمایند **مقاله اندر جرب** یعنی گردان چهارم است از شور
خرد و سرخ که خارش شدید ابتدا کند و گاه متقیح شود و گاه نه و جرب بیشتر در رسغ و میان انگشتان او و در زانها پدید آید گاه در تمام بدن بروی نماید

۳۶۱

بجی آب گرم اشتینیان پردوخته اند قرابادین مصنف نقل کرده کو بجربه این لغو آمده ۱۱۵ سید جعفر علیخان
قوله جرب بفتح جیم و رای عجمی و بای فارسی گری بکاف عجمی خارش را گویند و سبب خارش اینست که ماده آن اخلاط عفنه فاسده بوده باورقیه است که طبیعت آن را بطرف بیرون دفع مینماید
و آن دو نوع است یابس و رطب یابس آنست که دانه های آن بسیار ریزه پیوسته پوست بدن باشد و خارش بسیار کند و چرک نیارد و رطب آنست که چرک آرد و دانها بزرگ مانند
چشم و خارش ... والله اعلم

اندر جذام وهو بضم الجیم وآن علتی ست در غایت بدی و رداءت مزاج وهیئت اعضا را فاسد میسازد و احداث میکند در بدن تشنج و تعقد و تغیر الاشکال و در اواخر
او گاه باشد که بواسطهٔ غلبهٔ خشکی اعضا انفکاک افتد و سیاه گردند و بریزند و زرد آب بدبو از جراحت بپالایند چنانچه از بدن مردی بر آید و چون مرض مستحکم شود و تاکل و
تساقط در اعضا بیشتر افتد و خاصهٔ این علت آنست که از اطراف ابتدا میکند و آخر با عضای رئیسه منتهی میگردد و سبب این مرض انتشار سودای غیر طبیعی ست در بدن
قال القرشی السوداء اذا انتشرت فی البدن کله فان عفنت اوجبت الحمی الربع وان اندفعت الی الجلد اوجبت الیرقان الاسود ونحوها وان ترکت ما اوجبت الجذام و باید دانست
که سودا که از وی جذام پیدا آید دو گونه است نوع اول آنکه از روی ثقل خون حاصل شود و نشان وی بطلان حس اعضاست و غلظت و کثافت اعضا و این نوع با تساقط
اعضا نباشد زیرا که ماده او سلیم است و حدت ندارد ولیکن عدم تساقط در ابتداست زیرا که عند الاستحکام و اطالت الایام می تواند که این نوع نیز متقرح و تاکل اعضا و این نوع
با تساقط گرفتگی آواز و پهن شدن بینی و گرد گشتن حدقه و ریختن موی از نشان وی ست و این نوع را داء الاسد نیز گویند بواسطهٔ مشابه بودن وی صاحب او بروی اسد یا
بواسطهٔ کثرت وقوع این علت مر اسد را و این قسم زود علاج پذیرد اگر مستد ابود نوع دوم آنکه سودا از مرهٔ صفرا حاصل شده محدث جذام گردد و این نوع هیچ حال خالی
از تاکل و تساقط اعضا نباشد بسبب حدت ماده و مشکل علاج پذیرد و بعضی گفته اند که این قسم زودتر علاج پذیرد بنسبت بقسم اول زیرا که لطیف تر از سوداست و عجب نیست که در ابتدا پیش
از جراحت چنین باشد اما بعد جراحت لا اختلاف فی عسر علاجه و علامات ابتداء جذام آنست که رنگ روی و چشم بسرخی مائل بسیاهی زند و ضیق نفس و خشونت صوت و کدورت
سپیدی چشم و بسیاری عطسه پیدا آید و بوی بد از بینی پدید آید و عرق سینه و سر آید و آب از چشم بر آید و خلق بد و عجب بجسد و خواب پریشان و بحت صوت و باریکی موی
و پاشیدن و شق شدن ناخنها و رنگ وی مائل بسواد و غلظ لبها و قبح صوت و ظهور غدد و بثور و صلابت اعضا و همه از مقدمهٔ جذام ست علاج بتنقیهٔ بدن کوشند
بفصدهای متعدده و مسهلات سودا و استفراغ بدفعات کنند و فیما بین تنقیه آسایش دهند و بازالهٔ خشکی متوجه باشند و آن چنان باشد که استحمام لازم دارند و روغنهای
سرد و تر اندر بینی چکانند و بر بدن مالند نفع دارد و تسعیط و تمریخ پس از استحمام باید که کثیر الاثر است و اغذیهٔ مریض هرچه نرم تر و سریع النفوذ بود شاید مانند چون
حسو که از شکر سپید و روغن بادام و شیر گاو سازند و جز آن از گوشتهای طیور و زردهٔ تخم مرغ نیمبرشت و ماهی رضراضی همه مناسب است و هرچه سودا افزاید ممنوع
چون گوشت گاو و نمک سود و عدس و کرنب و مانند آن و بهترین اغذیه شیر گوسپند است اگر بدان اقتصار کنند و اگر با نان خورد نیز می شاید و بدانند که در نوع
اول یعنی آنکه سبب وی سودای عکری بود بهترین ادویه گوشت افعی ست و تریاق و دیگر معاجین مشهوره که در قرابادینات ست و در نوع ثانی یعنی
آنکه از سودای صفراوی بود اگرچه بهبود آن کمتر متوقع است بعد ابتدا لیکن برای آنکه فساد قروح و تاکل قلت گیرد و مدت حیوة اطالت پذیرد لازم ست که
دست از تطفیه و ترطیب و تنقیه باز ندارند درینجا ماء الجبن با سفوف مسهل سودا بغایت اثر دارد علاج اندر ابتدای جذام نخست رگ قیفال زنند و چند روز
راحت دهند بعد رگ اکحل کشایند از دست چپ پس اگر احتیاج شود از پایها و پیشانی و پس گوشها بکشایند و اگر در حلق بوجه دیگر فتنگی ظاهر شود رگ و داجین که در
گردن ست بکشایند آن مقدار خون آرند که قریب بغشی رسد مقاله اندر سعفه بفتح سین و سکون عین مهملتین و آن عبارت از قروح که در سر و روی
پدید آید و گاه باشد که در جمیع بدن ظهور نماید عند مسامات شعور باید دانست که اندر ابتدا نخستین بثور مستحکم خفیف متفرق پدید می آید بعده متقرح
میشود بقروح خشکریشه و سرخ مینماید و چون متقرح میشود بسعفه مسمی میگردد و آن دو گونه است نوع اول آنکه زرد و آب از آن بر آید و
آنرا سعفهٔ رطب و شیرینجه گویند و سبب او فضلات عفنه و رطوبات فاسده است و این نوع کودکان را بیشتر افتد علاج فصد قیفال کنند و بعده اگر حاجت
دانند رگ جبهه زنند و گفته اند که رگ پس گوش کشادن خون و بر سعفه مالیدن نفع تمام دارد و آنجا که از فصد مانعی بود مثلاً بیمار کودک بود یا ضعیف باشد بحجامت
یا ارسال علق اخراج خون نمایند و بتفسیح هلیله و شاهتره طبع را نرم سازند و چیزهایی که مولد خون غلیظ و مفسد خون باشد منع فرمایند و اشیای تفه و قلیه کدو
و قلیهٔ اسفاناخ و زردهٔ تخم مرغ بخورانند که مفید است و پس از تنقیه و اصلاح خون اطلیهٔ مناسبه بکار برند و آن اینست زرد چوبه بادام تلخ گلنار ابنتج کاغذ سوخته مازو برگ

واد ویه حادّه استعمال نمایند تا که توته فانی شود و گوشت صحیح ظاهر گردد و باشد که بحک دانید و بعد افغار و اتصال باندمال کوشند بمرهم احمر اگر آنجا حرارت
باشد و اگر حرارت نبود مرهم اسود بکار برند **مقاله اندر داحس** آن ورم گرم است که در بیخ ناخن حادث گردد با درد شدید و ضربان تمدد قوی اگر ورم عام
بود بر تمام و بیخ او ناخن بیفگند و بسیار است که بسبب شدت درد تا آرد چه سبب و مادّه غلیظ و موذیست که درین محل ریزد **علاج** فصد کنند و مسهل فرمایند و
جهت تعدیل مزاج آب جو و مانند آن نوشانند؛ اندر ابتدا ماز و سبز و سرکه با حرک آهن یا اسبغول و سرکه طلا نمایند هر یک از این بر برف سرد کرده و انگشتان را برف
نهادن همین عمل دارد و اگر وجع مفرط بود بیخ و افیون بسرکه طلا سازند پس اگر ازین تدابیر وجع ساکن شد و صحت رو نمود فهو المقصود والا روغن زیت نیم درم کنند
و انگشت در آن نهند تا بتحلیل رود و اگر بدین هم دفع نشود تخم کتان و تخم مرضماد نمایند تا ورم پخته شود پس آن نزا بمبضع سر دهند تا آنچه در وی است بیرون آید و بعد مرهم مدمل
مندمل سازند **فائده** ادویه طلا بر برف سرد کردن و انگشت ماؤف در برف نهادن در اطلیه سرده تو یه افراط نمودن وقتی سزاوار است که ماده اندک بود در حرارت و
شدت نباشد والا لایجوز ذلک کما قال شارح الاسباب فی هذه الباب اذا کانت المادة یسیرة شدیدة الحرارة فالتبرید یستوی مزاجها و یصغر حجمها بتغلیظ قوامها فیقل تمدیدها
والا فانه یغلظ و یمنع التحلیل و یسد المنافذ فلا یتنفس الحار الغریزی فی العضو و یتعفن فیه الدم و غیره من المواد فیفسد و یموت العضو بآخره **مقاله اندر انورسما** و بعضی بجای
با موحده نون ثابت کنند و ترجمه او در عربی سیلان الدم است و این را م الدم نیز گویند و وی آنست که شریانی بشکافد زیر جلد بواسطه ضربه و سقطه پس خون
و ریح و هوای که در آن شریان است بیرون آید از میان او و در فضای که با بین جلد و شریان است جمع شود قدر یا یوسع فیه و از آن جمله است آنکه جراحت
بعضوی افتد و پوست و شریان را ببرد پس اگر جلد ملتحم شود و لیکن شریان یا ریده بماند چنانچه بالا گفته شد خون و ریح از آن آید و زیر پوست جمع شود و علامات
این ورم آنست که متحرک باشد بحرکت انبساطیه و انقباضیه عند حرکت شریان و هنگام انبساط شریان ورم بغایت پست شود و عند انقباض و بلند گردد و ایضاً
چون بدست غمز کنند ورم کمتر شود جهت باز گشتن خون از فضای بداخل شریان و بسیار باشد که عند حرکت خون خفیف و آواز حرکت شنیده شود از ان محل و رنگ این
ورم با دنجانی باشد و بنفسجی **علاج** چیزهای قابض چون شاه بلوط و ماز و و اقاقیا و غیر آن سازند تا موضع را محکم گرداند و فضا را تنگ سازد و خون کمتر ریزد و دخل
کلی فرمایند از آنچه ورم را بشکافد و قال شارح الاسباب یحذر ان یمسه عند شق یخرقه فانه ینزف منه الدم عند انخراق الجلد کما ینزف من الشریان و یئول الی عاقبته
غیر محموده **مقاله اندر شوره** غریبه ای نادر الوقوع و آن چند گونه است **نوع اول** آنکه خرد و سپید و سخت بیخ بود مانند غدد و متفرقة الرؤس و قلیل الالم و غیر النضج
باشد و از سر شوره اندک ریم ترشح نماید و این را ذات الاصل گویند و گاه باشد که ذات الاصل بزرگ شود همچون دل **علاج** فصد کنند اگر مانعی نبود
و بطبوخ افتیمون طبع بگشایند و در ترطیب مزاج کوشند و در ابتدا اسپغول بر ورم نهند تا ماده جمع شود و بعده ادویه منضجه چون تخم مرو اسبغول و اطراف
کاسنی و چقندر بروغن بنفشه ضماد نمایند جهت اتمام نضج و باید که اطراف کاسنی و چقندر بریان کرده بکار برند و بعد نضج ورم را بشکافند تا آهن با تضمید
اشق بزردی بیضه سرشته **نوع دوم** آنکه خرد و سخت و سرخ و سپید باشد و منتقل بود یعنی در یک موضع ظاهر شود و باز از آنجا پنهان شود و در جای دیگر بر آید
در زمانی طویل باشد **علاج** آنچه در شری و ... مذکور است بکار برند **نوع سوم** آنکه بثره های صلب در روی و رخساره پدید آید و حوالی او بمقدار روپیه سرخ گردد
و این نوع را شیلم گویند و ماده وی خون ناسدیر است لهذا در علاج او دیر کنند شوره مذکور متعمق شوند و تمام بدن را مشتعل گردند و بی وی **علاج** رگ زنند و مسهل دهند
و بعد از تنقیه شوره را بشکافند تا ماده مجتمعه بیرون آید و گاه باشد که در میان بثره عند الشق خونی بسته بر آید و بعد تنقیه آنچه در وی است باید که مرهم اسفیداج و مرهم
رصاص محرق و مرهم خل استعمال نمایند **نوع چهارم** آنکه بثره های بزرگ شبیه بدمامیل خرد بر اصداغ ظاهر شود لهذا آنرا شوره الاصداغ گویند و خاصه وی است که بجسم
گرد نا مسترخی و باریک و سرخ شود و اگر بشکافند غیر از خون غلیظ چیزی بر نیاید و اکثر امرد ... میشود نا صور **علاج** رگ قیفال زنند و تنقیه سر کنند و آرد ترمس
و آرد باقلی و آرد جو و کرسنه و تخم مرزنجوش و آب بادیان سرشته ضماد نمایند که بتحلیل رود و برای تسکین لذع و تلیین موم روغن بالانفع دارد **نوع پنجم** آنکه

واکراکه ماده او گرم بود آب کشنیز تر سرکه و روغن گل طلا فرمایند **مقاله اندر بثور لبنی** و آن بثره سپید است که بر بینی و پیشانی برآید چنان مینماید که گویا نقطه از
شیر است و چون آنرا بیفشرند چیزی شبیه بروغن سپید برآید **علاج** پس از تنقیه بدن و دماغ بحب ایارج و مانند آن باید که بشویند روی را بحلبات چون آرد کرسنه
و پوست تخم مرغ و استخوان سوخته و قیمولیا و آرد باقلا و اگر ازین نفع نیاید خربق سفید دو حصه ابرسا یکحصه بهم سرشته با سرکه ضماد سازند و با تخم کتان و گلسرخ
و شونیز با سرکه و اگر خوبتر خواهند خاکستر چوب انگور با سرکه ضماد سازند **مقاله اندر بنات اللیل** و آن بثور صغار است که در هنگام سرما وقت شب
بروز نماید با خارش و خشونت خاصه اوست که چون بخارند اگرچه خارش زمانی بایستد اما بعد خاریدن درد پدید آید و از آنکه در شب بیشتر افتد بنات
اللیل گویند و سبب این علت انقباض مسام است و احتباس آنچه در زیر جلد است **علاج** پس از تنقیه بدن بفصد و اسهال در توسیع و تفتیح مسام کوشند باستحمام
و تمریخ و دلک و باقی علاج همانست که در حکه ضبط یافته و مالیدن آب کرفس در روی سرکه نفع دارد **مقاله اندر ثالیل** و آن بثور صلب یعنی با صلابت مستدیر الیست
و مفرد او ثولول است بالواو و بالهمزه بحسب اختلاف القولین و وی بچند نوع بود یکی آنکه منکوس باشد یعنی بگوشت در رفته بود دوم آنکه مشقق و بزرگ و مستدیر باشد
سوم آنکه سر وی چون سر میخ بزرگ شود و بیخ او باریک و اندرون بدن فرو رفته بود و این را مسماری گویند چهارم آنکه دراز و کج بود و آنرا قرون خوانند پنجم آنکه منفتح بود
چرک و ریم از وی پالاید و این را طرسیوش نامند و سبب تولد ثولول خلط غلیظ خشک بلغمی است که در رگها خرد تحلیل یافته و خشک گردیده باشد یا خلط سوداوی
یا مرکب از سودا و بلغم که طبیعت بظاهر بشره مندفع ساخته باشد **علاج** اگر ثالیل بسیار بود و خون غالب باشد فصد کنند و بعده نضج ماده نمایند بماء الاصول و روغن
بادام و پس از آن جهت اسهال مطبوخ افتیمون و دیگر مخرجات بلغم و سودا دهند و همگی رعایت در ترطیب مزاج فرمایند باغذیه رطبه جید الکیموس و ادویه که ثولول را
ساقط کند اینست بوره کبر یا بوره خرنوب یا بوره آس بمالند یا سیاه دانه با سرکه و نمک باید دانست که همیشه ثالیل را با روغن گل و چربی مرغ و بط و غیره چرب ازند
و می تواند که آنرا ببرند یا قلع نمایند بادویه حاده چون زرنیخ و آهک و ذراریح و اشخار و شیره یتوعات و یتوع هر نباتیست که محرق و مسهل و مقطع بود و
نوعیست از ثالیل که آنرا عدسیه و حنطیه گویند و وی بر پیشانی در رو حادث شود اما عدسیه زرد و پهن بود و حنطیه بر شکل گندم باشد دراز اول بسرخی **علاج** تنقیه
بدن کنند اگر ماده بسیار بود و قیروطی و صمغ بطم و صمغ آلو و مویزج و شیطرج طلا نمایند بهم سرشته باین نوع که صموغ را در موم و روغن بگدازند و باقی ادویه کوفته
و بیخته دران بسرشتند و استعمال نمایند و کزمازو را کوفته بیخته بسرکه بر و بندند چند نوبت تا که از بیخ برکنده شود **مقاله اندر ملحیه** و آن قروح مع البثور و مع خشکریشه
است که زرد آب ازان برآید و در اکثر با خفقان و غشی باشد و خاصه ویست که گردا گرد و خرده شود و سعفه روی نماید و از آنکه در بلخ بیشتر افتد ملحیه نامند و
بسیار باشد که از گزیدن پشه خبیثه در تیلا ملحیه عارض شود **علاج** آنچه بسعفه ردیه بکار برآید از تنقیه و جز آن تداوی اینست این طلیه مخصوص است گل ارمنی بسرکه
طلا نمایند بر سبیل دوام تا که قرحه خشک شود و پوستها فرو افتد و گوشت صحیح ظاهر گردد و اگر قوی تر خواهند از زراوند گرد و زنگار و اشق و خردل و نمک و مقل و زاک و روغن
گندم و سرکه و قدری عسل مرهم سازند و استعمال نمایند و باشد که حک نمایند تا گوشت فاسد بزداید بالجمله چون گوشت صحیح پدید آید مرهمی که از خون سیاوشان و مرداسنگ
و کندر و سپیده ساخته باشند مندمل سازند جراحت را **مقاله اندر نملیم** و آن بثره سیاه است که در ساق پدید آید و متقرح شود و زرد آب سیاه ازان برآید و
از آنکه این بثره بمقدار حب الخطم بزرگ بود بدین نام خوانند و این مرض دیر به شود زیرا که ماده او سودای سوخته است که از تمام بدن بساقین میریزد **علاج** فصد
باسلیق کنند و بعده قی فرمایند بدفعات و پس ازان جهت تنقیه عضو ارسال علق و وضع محاجم نمایند تا خون وافر برآید پس بثره را بشکافند و زرد آب و خون فاسد
را بیرون آورند و عقب آن بگیرند خاکستر قیصوم و خاکستر چوب گز و مامیران و زراوند طویل و پوست بیخ کبر و حنای سوخته بسرکه و قدری روغن
زیت مرهم سازند و طلا نمایند و دیگر علاج همانست که در قروح خبیثه ذکر یافته **مقاله اندر توته یا بتائین** و آن بثره متقرحه است که در عمق
خد و در خساره پدید آید در بیشتر اوقات و گاه باشد در مقعد و فرج ظاهر شود و سبب او خلط غلیظ است که با حدت بود **علاج** مرهم زنگار

٣٦٤

وازهر چه بلغم افزاید خاصه گوشت گاو منع نمایند واین طلا نفع دارد کندش دو درم زراوند دو مثقال زرد چوب مثقال سیماب کشته دو درم مویز مثقالی همه را بسایند
وسرکه وروغن کدو در حمام بمالند **قسم چهارم** اندر آبله فرنگ که از خلط سودا پدید آید علامت او گرانی وخشکی روی است وبیخوابی وتیرگی روی وبدن وقت وبطوء نبض
وسپیدی بول وخشکی چشم وبینی وخیالات وافکار فاسد ورنگ جوشش مایل بسیاهی بودن وخشکی بر جراحت غالب نمودن این مرض دیر به شود **علاج** اسهال
سودا نمایند بمطبوخ افتیمون ودیگر حبوب مسهله سودا ومعجون شاهتره وهلیله مربی وآمله مربی نفع دارد وتغرغر به سکنجبین عسلی که در وی پوست بیخ کبر باشد یا ایارج فیقرا که بعسل
حل کرده باشند بآب گرم سود مند است واین طلا فائده دارد کندش اقلیمیا نقره مردار سنگ هر یک دو مثقال سفال تنور سه مثقال گوگرد درمی زرد چوب درمی
زراوند دو مثقال سیماب کشته دو درم نرم کوفته بسرکه وروغن گل در حمام بمالند واگر جراحت باشد مردار سنگ وکندر وگل سرشوی وگلسرخ وانزروت نرم کوفته بر جراحت
پاشند **فائده** تا امکان بعد داروی قوی بمالند ودر تنقیه بدن کوشند واگر صبی بود یا حامله ودارو نتوانند خورد درین معجون مداومت فرمایند درست وزیاده آنرا ساکن سازد تجربه
پیوسته **صفت آن** هلیله کابلی وآمله تربد وزنجبیل وشاهتره هر یک پنج مثقال قرنفل چهار مثقال افتیمون شش مثقال نرم کوفته بصد مثقال فانید وکشمش که دو چند ادویه بود
بسرشند واز دو درم تا دو مثقال بخورانند **فائده** انجا که آبله فرنگ از اخلاط مرکب بود بحسب تنقیه اشربه واغذیه تصرف باید کرد وبدانند که فصد درهمه انواع نفع دارد
اگر مانعی نبود **مقاله اندر حصبه وجدری وحمیقا** باید دانست که در بحث حمیات اگرچه این امراض ذکر یافته ولیکن درینجا نیز مع فوائد دیگر بیان کرده میشود و مقاله
مستقل کما هو حقه اما حصبه بفتح حاء مهمله بثور سرخ متفرقه است که بمقدار گاورس بود وچون شروع خواهد کرد نخست شرم سرخ رنگ خفی الحجم در انجا پدید آید گویا قرص اغث است
وبعده دانه ظهور نماید وخاصه وی است که نه بزرگ شود ونه ریم کند بلکه خشکریشه گردد وپوست وی چون سبوس نرم آید وجدری بضم جیم وبفتح نیز آمده وآنرا آبله ونغزکان گویند
ووی بثور بزرگ است که بمقدار عدس کلان باشد ودر جمیع بدن یا در اکثر آن یا در بعض آن ظاهر شود وخاصه وی است که در ابتدا سرخ باشد وعند النضج سپیدی گراید
وزود ریم کند وباشد که جدری مضاعف بود یعنی در جوف وی بثره دیگر بود وباشد که از جدری خون ترشح نماید واین علامت بد است وحمیقا بوزن عبیر احبات بزرگ
سپید متفرقه که از قلب عادت توانگر دو خاصه وی است که بی تب باشد وعقل بر قرار بود ونفس قوی باشد واو اسلم ترین انواع است وآنرا اغارک وخشخشک وباد آبله خوانند
وعلامات وعلاج اینها در حمی گفته شد بتفصیل ودرینجا تدبیر پختن آبله وخشک کردن آن وخشکریشه دور کردن ونشان آبله زائل ساختن گفته می آید **تدبیر**
برانیدن آبله باید دانست که هرگاه آبله برآید وتب وبیقراری وقلق واسهال کمتر شود ونبض ونفس بحال طبیعی آمده باشد بدانند که آبله دیر خواهد پخت تدبیر برانیدن
کنند واگر با وجود ظهور آبله حرارت وبیقراری کمتر نشود ونبض ونفس بحال طبیعی نیامده باشد علامت نیک نبود وبر انیدن مشغول نباید شد وطریق برانیدن این است
که بابونه واکلیل الملک یا بنفشه وخطمی یا سبوس گندم یا آنچه حاضر باشد یا همه یکجا اندر آب بجوشانند وزیر جامه ودامن بیمار اندر نهند از پیش وپس تا بدین تدبیر آبله تنباک
شود وپیز وبعده تدبیر خشک کردن نمایند تدبیر خشک کردن آبله آنست که هرگاه آبله تمام برآید وهفت روز بگذرد وتمام پخته باشد مگر انچه بزرگ باشد بسوزن یا سنجق گشاده
باهستگی وآب او بخرقه نرم برچینند وبعده گلسرخ خشک یا برگ سوسن کوفته بیخته با صندل وچوب سوده در زیر دامن دود کنند اما در تابستان گل سرخ وصندل مناسب
تر است ودر زمستان برگ سوسن چوب گز تبخیر کردن بهتر واگر موضعی ریش گردد گلسرخ وکندر وانزروت ودم الاخوین بسایند وبر ریش پاشند واگر آبله بزرگ وبسیار
آب باشد برگ گل سوده یا آرد ارزن یا آرد جو در فراش اندازند وبیمار را بران خوابانند اگر پوست خراشیده شود برگ سوسن را از شاخ جدا کنند وبران برگ
خوابانند وبرگ گل خشک سوده بر فراش باشند واگر بر ریگ خوابانند سخت نیک باشد ونفع او در یک روز پدید آید واگر دیر خشک بود از نمک آب چاره
نباشد اما آنجا که پوست خراشیده باشد یا آبله شگافته بود نمک آب نشاید رسانید وتا تمام پخته نگردد نمک دور باید داشت وصواب آنست که عدس
سرخ وبرگ گل سرخ وچوب گز تراشیده اندر آب بپزند پس دران آب نمک اندر افکنند وپنبه پاکیزه نرم بدان تر کرده بر آبله نهند وآب آن بهمه رسانند واگر
حرارت قوی بود قدری کافور وصندل سوده اندرین آب حل کنند وبرگ بید سوده وبرگ عروسک سفیداج اندر نیز ومردار سنگ سوده بر کنند وآبله را

شبرها شبیه بشبور صداع در پس گردن عارض شود و آنرا شبور القفا گویند فرق در شبور اصداع و قفا آنست که شبور کثیر العدد باشد و وجع شدید دارد و نجات از ان
کمتر متوقع شود و سبب او خون تیز بود که در مجاری نخاع در آمده احداث او نماید علاج فصد کنند و مسهل دهند و برگ اسپغول و لسان الحمل گرفته و لعاب اسپغول سرشته ضماد
نمایند و روغن بنفشه و شیر زنان در بینی چکانند و بر سر مالند **مقاله** **اندر آبله فرنگ** باید دانست که حکماء سلف در کتب خود ذکر اینها نکرده اند و لیکن بعضی میگویند که مقصود
از شبور غریبه همین ست اما حکماء متاخرین مفصل بیان اینها کرده اند و انا نکه متضمن فوائد بسیارست درین مختصر نیز بعد ذکر شبور غریبه برای مقاله مستقله بیان کردیم و این چهار
گونه است **قسم اول** آنکه از غلبه خون بود و علامت وی گرانی سر و امتلاء و انتفاخ رگها و حرارت و شرائین و شیرینی دهان و گرانی خانه چشم و سرخی روی و ثقل اعضاء
و درد و بند گاه و رنگ انها مائل بسرخی بودن و تیره سرخ نمودن و خشونت در حلق و عظم نبض و سرخی و غلظت قاروره و پدید آمدن **علاج** فصد کنند و در بر آوردن
خون مبالغه نمایند بدفعات و بعد الحمل یا باسلیق رگ قیفال یا صافن نفع تمام دارد و آنرا که جوشش در سر و روی بود رگ پیشانی سودمندست و صبی و حامله را بجای
فصد حجامت کنند و میان دو شانه یا هر دو ساق و بعد از فصد چند روز آسایش دهند و مداومت فرمایند بر شربت آب انار و آب تمر هندی و شربت لیمو و رب ریواج و شربت
بحسب تقاضای حال و مطبوخ سنا فائده کلی دارد تا ممکن بود به تنقیه بدن کوشند و ادویه بر آبله نهند و هر گاه جراحت در وجه شود و بحفظیه سرایت کند مرهم شادنه و ذرور از
بسازند و معجون شاهتره بوزن سه مثقال بطبیخ عناب هر صباح خورانیدن درست روز ماده را خشک میسازد اگر مرهم ذرور ندکور آبله خشک نگردد این طلا استعمال
نمایند زراوند دراز دو درم کندش یکدرم مغز زرد آلوی تلخ ده درم سیماب کشته دو درم همه را بسایند و بسرکه تر نمایند و بروغن گل حل کرده در حمام بمالند **صفت** **مطبوخ**
سنا سنا مکی چهار درم شاهتره سه درم تمر هندی بست درم پوست هلیله سه درم پوست بیخ کبر درمی عناب و سپستان هر یک پانزده دانه عنب الثعلب و تخم کاسنی نیم کوفته
گلسرخ و خطمی از هر یک درمی و نیم جمله را بجوشانند و بقدر حاجت شیر خشت داخل کرده شیر گرم بنوشانند و کاستن و افزودن ادویه موقوف برای طبیب
انچه تقاضای حال مریض بود بعمل آرند **صفت** **مرهم** شادنه مغسول کندر انزروت هر یک مثقالی روغن گل دوازده درم موم سپید یکدرم و نیم **صفت** **ذرور**
انزروت شادنه اقاقیا گلنار کندر دم الاخوین زراوند جمله را برابر باریک ساخته بر جراحت پاشند و این ذرور باید که بسیار باریک باشد همچون سرمه **قسم** **دوم** آنکه
صفرا عارض شود و علامت وی زردی و لاغری روی و بدنست و تلخی دهن و تشنگی و بیخوابی و خشکی بینی و زبان و سرعت نبض و غضب و سرخی قاروره و خیالات در پیش
چشم آمدن و رنگ جوشش مائل بزردی نمودن این جوشش با سوزش باشد و زرد آب ازو بسیار رود **علاج** جهت تعدیل صفرا شربت نارنج و لیمو و آب انار
و تمر هندی و سکنجبین دهند و بعده اگر مانعی نبود فصد نمایند و الا حجامت فرمایند و این مسهل درینجا نفع دارد پوست هلیله زرد سنا مکی شاهتره هر یک پنج درم تمر هندی نیم کوفته
هر یک پانزده درم تخم کاسنی نیم کوفته تخم خطمی عنب الثعلب راوند نیم کوفته گلسرخ هر یکدرمی عناب سپستان هر یک هشت دانه شیر خشت یا ترنجبین بست درم جمله را مطبوخ
ساخته شیر گرم بنوشانند و آب تمر هندی مکرر ساخته با کمی دانگ سقمونیا صفرا سوخته بر می آرد و نقوع صبر بطریقی که در جرب گذشت نیز اینجا جلیل الاثرست و حب شاهتره
و اگر جوشش در روی و سر پدید آید گل ارمنی دو درم گل مختوم درمی کافور نیم دانگ زعفران نیم درم مردارسنگ دو مثقال همه را نرم کوفته بگلاب و سرکه طلا نمایند
جراحت ها از زرد و خشک سازد و گوشت را بحال خود باز آرد [illegible] کندر رومی انزروت دم الاخوین ست و طریق استعمال آنست که نخست مریض را بحمام برند و جراحتها را نیک
بشویند بعده ذرور [illegible] باشند **قسم** **سوم** آنکه از بلغم عفن عارض شود و علامات او در دینها و سردی جلد و بسیاری خواب و سپیدی بول ست و رنگ
جوشش بسپیدی مائل بودن گرد جراحت سپیده و شوره ناک نمودن و رطوبت و زرد آب روان شدن از جراحت از بینی و دهان آب آمدن و سر و چشم گران بودن
و بهوای سرد و چیزهای سرد متاذی گشتن **علاج** تنقیه بلغم نمایند بحب اصطمیقون و حب ایاره و حب قوقایا و مانند آن و هر هفته یکبار قی فرمایند و تغرغره سکنجبین و آب کامه که در دیگ
سوده آمیخته باشند نفع دارد باید که عدس و گلسرخ و تخم حلبه و تخم حنظل در آب جوشانیده و آب کرفس ممزوج ساخته در حمام بمالند و از روغن بابونه و روغن ساق گاو ادویه
موم قیروطی سازند و مازو و قرطاس و مصطکی باریک سائیده در ان آمیزند و بر مفاصل بمالند و اگر جراحت شده باشد کندر و مرّ انزروت مردارسنگ دم الاخوین و صبر هر یک یکدرم نرم کوفته بران

مطبوخ سنا صفت آن سنا مکی هفت درم گل سرخ چهار درم پوست هلیله زرد هلیله سیاه هر یک پنج درم اصل السوس مقشر بادیان بزرگ شاهتره گاوزبان بادرنجبویه بنفشه نیلوفر هر یک سه درم مویز منقی سپستان هر یک سی دانه در سه طل آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کرده گلقند آفتابی ده درم مغز خیار شنبر ترنجبین خراسانی هر یک پانزده درم روغن بادام دو درم اضافه کرده بنوشند چنانکه اسم ست ۱۲ القانونچه دستور العلاج

معجون شاهتره صفت آن شاهتره هفت مثقال سنا مکی سه مثقال پوست هلیله پنج مثقال [illegible] مثقال راوند دو درم گلسرخ چهار [illegible]

٣٦٦

[illegible] مثقال [illegible] گشنیز [illegible] کرده و با [illegible] درست روز [illegible] طلا سازند [illegible] مثقال [illegible] طلا [illegible] روغن گل حل کرده در حمام [illegible] و سرکه تر کنند و بروغن گل حل [illegible] بمالند [illegible] تعدیل مزاج [illegible] غذای گرم و تر [illegible] صفرا [illegible] دم الاخوین [illegible] کندر رومی [illegible] بر جراحت [illegible] در حمام جراحت ها [illegible] بشویند ۱۲

مولد خون گرم بود چون گوشت دراج وامثال آن و گوشت حیوانات وحش خوردن فرمایند و گوشتهای مذکور بریان باید کرد و توابل گرم خوشبو باید نمود تا نفع
باشد و اجتناب از لبنیات و ماهی و بقول بارده شبینه و فواکه جمیع انچه مولد بلغم بود ضروریست و جماع ضرر دارد و بهترین ادویه درین مرض که در سائر ایام نفع دارد
اطریفل ست و گلقند عسلی و هلیلهٔ مربی و بعضی ادویه هندیه درین باب عجیب ترست و اهل هند فصد کردن و خون بسیار گرفتن نیز تجویز کرده‌اند و عجب نیست مفید افتد چنانکه
محققان اطبای یونان در فالج جائز داشته‌اند فصد را بالجمله بعد از تنقیه و تبدیل مزاج ادویه که جهت طلا مخصوص ست استعمال نمایند و این ادویه چند وجه است یکی آنکه
شدید الاسخان و محمر و جاذب خون باشد چون نفت و لفظ سپید و خردل سرخ و خربق سپید و سیاه و مویزج و کندش و آهک و زرنیخ سرخ و بورق و پیاز عنصل و شیطرج
و عاقرقرحا و شونیز و پوست بیخ کبر و مانند آن فرادی یا مجموع استعمال نمایند با آب یا سرکه بشویند در حمام یا در آفتاب یا نزدیک آتش و خون مار سیاه طلا کردن بالخاصیت نفع دارد
دوم آنکه مقشر و متقرح بود چون درابیج بسرکه آمیخته و عسل بلادر و تفسیا و کبیکج و سرگین کبوتر و تخم ترب و مازریون و فرفیون و مانند آن نیز آبها که تقرح و انبیق کشیده باشند
و هرگاه ازین ادویه مقرحه جراحت افتد یا گوشت برص نرود باید بمراهم مدمله بسازند و این تدبیر وقتی ست که برص اندک بود و جراحت آن محل مخوف نباشد سوم آنکه برص را رنگین
سازد و از تنفر مردم باز دارد و جهت این کار این طلا مخصوص ست شب یمانی شورج وردی خمر فوه گل ارمنی شیطرج خبث الحدید نیل و سماق بسرکه طلا سازند چند کرت و
رنگ و تاسه هفته نهایت تا یکماه باقی ماند و هرگاه خواهند این دوا بکار برند باید که نخستین آن موضع را با آب صابون بشویند بعده این دوا طلا سازند پس از انکه دوا خشک
شود با آب زاج و شب بشویند دوا را **فائده** هرگاه برص اندک بود و در مواضع باشد که داغ توان کرد با آهن داغ کنند که بتحقیق به شود و داغ وقتی ست که با دویهٔ متقرح
انتفاع نگیرد **انتباه** گاه باشد که با ثر حجامت در محل حجامت یا در موضع داغ قروح برص ظاهر شود و بعد مندمل شدن داغ قروح و علاجش آنست که فوه و شیطرج با آب
قنابری و آب مرزنجوش و آب بقم آمیخته طلا نمایند زائل کند و مردار سنگ و فوه بسرکه همین عمل کند **مقاله اندر بهق ابیض** آن سپیدی رقیق است که بر ظاهر جلد پیدا آید
و در اکثر مدور و دفعةً ظاهر شود و با طلیهٔ محلله زودتر زوال پذیرد و فرق میان او و برص سپید در برص گفته شد **علاج** انچه برای برص گفته شد خفیف تر از ان انجا بسند
بود و جهت اسهال بلغم تربد و شحم حنظل یا تربد و زنجبیل دهند و در هر ماهی دو بار قی فرمایند و برای تجویر هضم اطریفل و گلقند عسلی مداومت کردن و بحمام عرق
آوردن نفع دارد و پس از تنقیه ترمس یا بیخ کبر بسرکه آمیخته طلا سازند و شیطرج و عاقرقرحا و تخم ترب و کندش و خردل کوفته بیخته و با سرکه طلا نمودن سود دارد و چون
دوا بکار برند باید که بیمار در آفتاب باشد یا قریب آتش و هرگاه دوا خشک شود او از دست بمالند تا دوا او در گرد **انتباه** و بسیار باشد که ماده در بدن کمتر بود و
با دویهٔ طلیبی تنقیه نفع تمام حاصل آید و این دوا مجربست عاقرقرحا اطریلال پوست بیخ کبر شیطرج از هر یک دو درم جمله کوفته بیخته بسرکه و عسل سرشته بمقدار
یک مثقال بدهند و یک ساعت در آفتاب نشانند تا عرق کند پس همان روز یا روز دیگر هر جا که بهق ست آبله خواهد شد و زرد آب از و برآمده صحت روی خواهد نمود
بعنایت رب المعبود **مقاله اندر بهق اسود و برص اسود** و این مقاله را بدو قسم بیان کنم **قسم اول اندر بهق اسود** و خاصهٔ وی است که چون بمالند
پوست وی همچون سبوس جدا شود و بعد مالیدن سرخ نماید باید دانست که بهق در ایام شباب بیشتر افتد خاصةً بهق سیاه **علاج** فصد کنند و جهت اسهال سودا
ماء الجبن و مطبوخ افتیمون و غاریقون و هلیله سیاه و بسفایج دهند و برای ترطیب بدن مزاج استحمام فرمایند و اغذیه که مولد خون رطب بود تجویز نمایند و بعد تنقیه خربق
سیاه بسرکه یا زرنیخ و زاج و کبریت یا تخم ترب و قسط و کندش و تخم جرجیر طلا نمایند **قسم دوم اندر برص اسود** و آن فی الحقیقت بهق سیاه است که خارش
و خشونت شدید باشد و از وی پوست مثل پوست همچون فلوس ماهی جدا گردد و این را قوبا و قشر نیز گویند و مقدمهٔ جذام ست **علاج** انچه جهت بهق اسود گفته
شد بکار برند مع قوة فی الاسهال و زیاده فی ترطیب المزاج **مقاله اندر کلف و نمش و برش** کلها بتحریک الاول و الثانی اما کلف آنست که رنگ جلد
بسیاهی گراید و آثار کبود یا سرخ در ان پدید آید و این اکثر در روی افتد و فرق درین و در بهق اسود آنست که کلف صاف بود بخلاف بهق که در وی خشونت
باشد و هو الفرق بین بهق الاسود و بین النمش و البرش اما نمش نقطه‌ها ست بر صورت سیاه یا سیاه مائل بسرخی ست که در جلد بدن پیدا آید بیشتر در روی و گاه در اینگاه

[حاشیه:] له و دو انکه ... جهت قلع بهق ... صفت آن تخم ترب ده درم کندش ... از هر یک دو درم ... طلا نمایند و درین علت جهت تنقیهٔ سودا فصد و اسهال با افتیمون ... واجب ... بترطیب کوشند ... کلف ... نمش ...

که ریش گرد د مرهم کافوری نفع دارد و همچنان اگر ریش اندک بینی بود همین مرهم کافوری استعمال باید کرد و چون آنکه خشک شده باشند ابتدا الخشکریشه
باید کرد تدبیر خشکریشه دور کردن آنکه خشکریشه آن پوست را گویند که بر ریشها پدید آید پس هرگاه آبله خشک شود خشکریشها پدید بنگرند اگر خشکریشه خشک و
باریک باشد و زیر او هیچ تری نبود باید که قطره روغن نیمگرم بروی ریزند یا چکانند تا نرم و در بر نفتد و بهترین روغن از بهر این کار روغن شیر تخت تازه است اما
اگر بر روی استعمال خواهند کرد روغن پسته نیز استعمال باید نمود و روغن شیرخشت دور باید داشت زیرا که از روغن کنجد نشان آبله در روی بماند و اگر خشکریشه سطبر
بود یا اندر زیر او رطوبتی باشد آنرا به آهستگی بردارند بی استعمال روغن و رطوبت زیر تحت و خشک پس نظر کنند که عمق دارد یعنی به پوست فرو رفته است یا اگر عمقی دارد
از صبر و زرد چوبه و مردارسنگ و اقلیمای سیم و سپیده ارزیز و اسرنج ذرور سازند و بپاشند و اگر عمقی ندارد و یا پوست ابر و شب یمانی و نمک سوده بر آن پاشند
و بگذارند تا دیگر باره خشکریشه آرد و دیگر باره به آهستگی بر دارند و بنگرند اگر زیر وی همچنان رطوبت باشد همانسان علاج کنند و اگر رطوبت نبود به علاج حاجت نباشد و اگر دیگر باره خشکریشه
آرد بروغن چرب کنند تا بیفتد تدبیر زائل ساختن نشان آبله بیخ نی خشک و آرد باقلا مغز تخم خربزه و برنج و نبات مغز بادام و آرد جو از هر یک مقداری
کوفته بیخته تخم مرغ طلا سازند و دیگر نشانها را از روی بر و استخوان سوخته یا بوسیده سپیدکمه سفال نو تخم خربزه نشاسته برنج نشاسته آرد نخود از هر یک ده درم
حب لبان قسط زراوند طویل از هر یک پنج درم بیخ نی خشک بست درم همه را کوفته بیخته به آب خربزه یا آب باقلا یا بکشکاب بسرشند و شب طلا نمایند
و صباح ببنفشه خشک شانند و روی بدان بشویند و در باب زینت نیز آنچه که مذکور است بکار آید فائده اثر آبله که در چشم ماند یا آفتی دیگر چون حول و
جحوظ که باثر آبله در چشم پدید آید آنچه در باب امراض چشم مذکور است آثار آبله که ظاهر باشد در بدن بهمین و زائل شود و آنچه غائر بود باید ادویه
دفع باید کرد و بسیار باشد که آثار آبله شبیه برشایند باشد آنرا به لطوخ مرهم داخلیون ضماد کردن نفع دهد و آنچه جبت و شیاف گفته شد بکار آید و این طلا بر آثار
آبله بر روی بود یا بر بدن نافع دارد بگیرند مردارسنج و آنرا سپید سازند و بروغن گل آمیزند و استعمال نمایند و دیگر مردارسنج ملیعنی آرد نخود بیخ نی خشک استخوان
کهنه قسط حب لبان آرد برنج تخم خربزه کوفته بیخته به آب خربزه یا لعاب حلبه و تخم کتان بسرشند و طلا نمایند فائده مردارسنگ اسپید کرده در این دو به باید تا سخت
زیرا که سپید ناکرده سیاهی می آرد و سپید جلا می دهد و طریق سپید کردن آنست که یک رطل مردارسنگ و هم سنگ او نمک با هم آمیخته در ظرفی گذارند و بر سر او آب ریزند و ظرف
در آفتاب نهند و چون آب گرم شود آنرا بیرون اندازند و دیگر آب بدان اندازند و همچنان تجدید آب نمایند تا که مردارسنگ سپید شود فصل اندر امراضی
که بلون جلد تعلق دارد و این فصل مشتمل است بر چند مقاله اندر برص ابیض یعنی بیسی آن سپیدیست غلیظ که بر جلد ظاهر شود و گاه در بعض اعضا باشد و گاه تمام
بدن را در گیرد و آنکه عام بود در بدن برص منتشر گویند و باید دانست که این مرض عسر العلاج است خاصه آنچه کهن بود و دراز و یاد باشد اما آنچه از مالیدن سرخ شود و با خشونت
بود و موی که در انجا روید سفید البیاض نباشد و چون سوزن در پوست آن محل نمایند خون آید یا رطوبت مائل بحمرت استحکام نگرفته باشد بدان که فرق در برص و بهق
و بهق ابیض آنست که برص بود و هر چون گرد و غوص کند در عمق پوست و گوشت بحدی که گفته اند چون مستحکم شود تا استخوان سرایت کند و موی که در انجا روید
مائل به بیاض باشد و آخر سفید محض آید و پوست آن موضع نرم تر و پست از سائر بدن باشد و در آخر حال یعنی عند الاستحکام چون سوزن در پوست خلانند رطوبت بلغم
سپید ظاهر شود و خون نباشد و هر چند آن جایگاه را بمالند سرخ نگردد بخلاف بهق ابیض که سپیدی او رقیق و تنک باشد و خالص نبود و در اکثر مستدیر الهیئة افتد و دفعة
ظاهر شود و باستعمال طلیه جالیه بهبودی بزائل گردد و موی که در انجا روید سیاه بود یا اشقر و هر گز سپید نباشد اگرچه کهن شده باشد و لکن سوزن در پوست خلانند خون بر آید
شود البته هر چند مستحکم شده باشد اشتباه و سوزن که برای امتحان خلانند باید که در پوست خلانند نه در گوشت و آن چنان باشد که پوست آن محل را بالا برکشند
تا از گوشت جدا شود و بعده سوزن در بن پوست برکشیده برنشنند تا بگوشت نخلد حقیقت جلد معلوم گردد که خون می آید یا نه علاج برای تنقیه بلغم غلیظ قی فرمایند بدفعات و مسهل دهند
بکرات و ما بین استفراغات جهت تبدیل مزاج معاجین گرم که مخصوص بدین کار است چون کلکلانج و قرص برکی و تریاق اربعه و دیطوس نجی و رانند و اضیه هر یه

بعد فصد تنگ شود دیگر **علاج** جهت تذدیب و تحلیل برگ کرنب یا برگ ترب یا پودینه یا زرنیخ و اشق با نطرون و سرکه ضماد نمایند و اگر این دوا کفایت
نکند نظر کنند که خون منجمد شده است یا هنوز زیرا که اگر منجمد نگشته بسوزنها کاوند تا خون آید تا برآمدن خون را پاک همی کنند تا تمام بیرون آید و اگر منجمد شده باشد قدرت
را در ان مدخل نباشد باید که از یک جانب پوست را بمبضع چاک سازند و برد ارند چنانکه خون بسته دیده شود پس آنرا بسر سوزن آهسته آهسته بیرون آرند بعده
در انجا نمک سائیده بمالند و نطرون و علک البطم ضماد نمایند **فائده** حضرت که بعد ضربه پدید آید و هنوز در ضربه حرارت باقی باشد هیچ یکی ازین تدابیر نشاید کرد تا که
الم ساکن نشود **مقاله اندر وشم** و هو بالفتح عبارتست از انکه جلد را بسوزنها بکاوند پس سرمه یا نیل دران پر نمایند یا سیاهی یا آب گندنا و جز آن کنند تا عضو کبود یا
سبز نمایند و این عمل در دیار عرب و هند مشهور است بسبیل زینت میسازند و فی الحقیقت مقبوح ترین چیزهاست بالجمله اگر خواهند که آنرا زائل سازند باید که نخستین
نطرون و آب گرم آنرا بمالند و بعده علک البطم بالعسل نرم کرده ضماد نمایند و سه روز بدارند و پس از سوم روز ضماد دور کرده بنمک و آب گرم بشویند و باز علک البطم
بعسل نرم ساخته ضماد نمایند و همچنان میکنند تا که تمامه زائل شود و اثرا و اگر ازین دوا دور نگردد باید که عسل بلادر بروی گذارند و پس از ان بسوزنها بکاوند
تا اثر بلادر بوجه اتم فروتر رود و دیگر ادویه متقرحه همین عمل دارد و بعد تقرح و زوال تاکل پوست منضجه مراهم مندمل سازند تا پوست نروید **مقاله اندر باد**
شنام و آن سرخی مائل بکبودیست که بر روی و اطراف ظاهر شود خاصه در ایام سرما و هنگام سرد و گاه باشد که مع القرح بود **علاج** فصد کنند و بعده جهت
اسهال مطبوخ هلیله دهند و پس از ان برای تنقیه ماده از نفس عضو وضع محاجم و ارسال علق نمایند بر عضو ماؤف و عقب تنقیه بدن و نفس عضو اگر ممکن و سهل باشد
باید که آنجا را بچیزی خشن بخراشند تا خون بسیار از وی برآید که نفع تمام دارد و منع تاکل و تقرح مینماید ایضا چون تنقیه عام و خاص کرده باشند باید که بنمک طلا نمایند
تا خون باقی مانده را بگذارد و آنجا که خراش و قرحه باشد مرهم احمر دخل گذارند و نافع ترین چیزها برای انجذاب خون که باقی مانده باشد در عضو آنست
که صابون طلا سازند و بگذارند تا خشک شود و خون را بمذاب ساخته برکشند پس بآب گرم بشویند و بعد از زمانی باز صابون طلا نمایند و چون خشک شود بآب گرم بشویند
و همچنان بکنند تا که ماده تمامه برون آید و جلد پاک نماید **مقاله اندر فساد لون** یعنی رنگ بدن از انچه بوده باشد متغیر گردد و آن شش گونه است یکی انکه طبیعت
خلط فاسد منفذ للون را بظاهر جلد رفع نماید **علاج** ادویه جالیه چون آرد جو و جز آن ترب و ابرسا و تخم خربزه و بادام و نشاسته و کتیرا و بورد و مانند آن نرم ساخته
با شیر آمیزند و طلا نمایند تا خشک شود و بعده بآب گرم بشویند و بآن چنان بدفعات استعمال نمایند تا که برنگ اصلی آید دوم آنکه ماده در بدن افزون شود با خون
آمیزد پس با بصر و جمله متلون گردد بلون خلط غالب کما یشاهد فی الیرقان **علاج** نخستین تنقیه بدن نمایند بفصد و مسهل بحسب حاجت بعده ادویه جالیه استعمال نمایند
سوم آنکه در جگر یا سپرز یا معده آفتی پدید آید و بسبب او تغیر از رنگ بدن روی نماید و علامت وجود آفت است در عضوی ازین اعضا و ضعف در افعال ایشان
ظاهر شدن **علاج** انچه در باب امراض اعضا مذکور گفته شد بحسب حاجت استعمال نمایند چهارم آنکه عضوی در آفتاب برهنه ماند زمانی طویل و سیاه شود
وجهش آنست که بسرایت حرارت آفتاب اخلاط سیاه از دو بسوی پوست میگراید پس گر اعضا پوشیده بود اخلاط مذکوره بعرق و بخار برمی آید و اگر عضو برهنه
باشد اخلاط در روی میسوزد بملاقات آفتاب و در مسام محتبس میماند و عضو سیاه میگردد و ازین قبیل است انچه از مصادقت باد گرم تغیر در لون پدید آید و بدانکه
موجب تغیر رنگ در زمستان و زمان سرد آنست که حرارت غریزی از خوف سردی خارجی مائل بباطن میگردد و حرارت ناری بظاهر استیلا مینماید و پوست
را سوخته سیاه میسازد و می تواند که سبب آن انجماد خون بود زیر پوست بواسطه کثافت جلد **علاج** استحمام نمایند و آب گرم انکباب فرمایند و بعد از حصول
تلیین در جلد ادویه جالیه بکار برند **صفت غمره** که نفع دارد آرد باقلی آرد عدس و پوست بیضه مرغ از زیر قرطم باد یه دندان فیل استخوان بوسیده بادام تلخ
تخم ترب نشاسته کوفته بشیر یا بآب خیار بری یا بآب برگ ترب بسرشند و طلا نمایند و الغمرة بالضم ادویه مرکبه که بشره را صاف و سپید کنند یا الیدین و اکثرا
بپارسی روی شوی گویند پنجم آنکه تناول چیزهای متغیر اللون اتفاق افتد چنانچه نانخواه و زیره بسیار خوردن و آب راکد یعنی غیر جاری و غیر مستعمل

لی علک البطم بکسر حین و سکون لام و ... و الف و لام و ضم بای ... و سکون طای ... فارسی ... و با صفهانی ... صمغ درخت بطم است ... اندروفهم ... آن ... افعال ... و بلطف ... و ... ارشاخ ... و باتفاق حکمای یونان ... و دوم در جمیع افعال ... غمره که در ... کردن ... عمل

نوار وصفت آن کندش و زعفران و ناس و ... مصطگی بالسویه آب ... طلا کنند غمره دیگر برای رفع زردی بشره ... بعجبت ... جده با ... استخوان شیر ... بالسویه ... آب ... اگر ... غمره که بشره ... و زرده ... کرمانی چهار درم ... بجویه ... درم آرد ... درم ادویه کوفته و ... بآب ... ضماد کنند ... بشویند ۱۲ قرابادین قادری

همچون نقطه افتد و گاه دراز باشد همچون کلفه باشد که بقدر کف دست پهن شود و ابرش نقطه خرد سیاه یا سرخ یا کمدست که بیشتر در روی پیدا آید و جمهور اطبا بر آنند
که اگر رنگ نقطه بسرخی مائل بود نمش گویند و اگر بسیاهی زند برش خوانند و اگر چند نقطه بهم پیوسته و یکسان شده باشد کلف نامند علاج در جمیع انواع فصد باید کرد و خلط
سودا و اخلاط سوخته را بمطبوخ افتیمون و غاریقون و ماء الجبن و امثال آن باید برآورد و بعد از تنقیه اطلیه بکار باید بست تا باز عود نکند **فائده** کلف دو گونه است
یکی آنکه سودا در معده جمع شود و بخارات خون سوخته از آن بجلد روی برآید و نشان او فساد معده است و لون کلف مائل بخضرت و صفرت بود و تدبیرش تنقیه معده است
و تقویت او و درینصورت فصد باسلیق و اسلیم نفع دارد دوم آنکه میان جلد و گوشت خون تباه شود از امتزاج سودا و بخارات او بظاهر جلد بروز کند و این علت
اگر کسانی را افتد که تب ربع دیر بایشان مانده باشد و ایضا بزنان حامل و بزنانی که حیض ایشان بسته باشد بیشتر پدید آید و نشان او لون کلف سیاه یا سرخ مائل
بسیاهی بودن ست و تدبیر او تنقیه تمام بدن ست چنانچه بالا گفته شد و این سفوف نفع دارد افتیمون هفت مثقال تربد یکمثقال غاریقون یکمثقال هر نوبت بشربت
سکنجبین اختیار نمایند اکثر را تبیخ بجلش عمل کند و هر چه خون را صاف کند و سودا برآرد مفید ست **بیان اطلیه** که بهمه اینها سود دهد بگیرند بوره و فلفل گرد و تخم جرجیر و تخم
تره تیزک و ترمس و تخم ترب و کندش و دارچینی و قسط و حب محلب و مغز بادام تلخ و تراب زیبق و حب بلسان و ایرسا و خردل جمله را باریک ساخته بشیرج تین یا لبن
تین طلا سازند و هنگام استعمال این دوا باید که نخستین بآب گرم آن محل را تکمید نمایند پس طلا فرمایند تا زود اثر کند و سزاوار آنست که در اوائل مرض این ادویه بعضی
از قوابض چون آب مورد و گلاب و آرد عدس نیز مخلوط سازند جهت آنکه ادویه مذکوره دهن رگهای کشاید و علت زیاده میشود اما اگر مرض مزمن بود حاجت بامتزاج قوابض
نباشد جهت سکون ماده منصبه **انتباه** بعد زوال مرض تا چند روز ادویه قابضه طلا باید کرد تا مرض عود نکند و تراب زیبق خاکی ست که از معدن
سیماب برآید و رنگ و سرخ می باشد همچون شنگرف و شرج تین شیره انجیر ست و وی آنست که انجیر خشک را در آب بنهند تا که مهر شود پس صاف نمایند و این
آب صافی را دیگر بجوشانند تا که غلیظ شود و بعضی گفته اند که انجیر پخته را بکوبند و بفشرند عصاره او شرج تین ست و لبن آنست که انجیر رطب را در آب بجوشانند و بر
همان بخیسانند و آب و بستانند و گفته اند که چیزی سپید که از سر انجیر می آید وقت جدا کردن سر او لبن التین آنست **طلای** دیگر ریوند چینی بعسل آمیخته
ضماد نمایند دیگر تخم کرنب بآب باقلی یا بخون خرگوش بمالند دیگر زرنیخ بآب کشنیز تر یا مغز تخم ترب بزرد آب عصفر یا بشیر طلا سازند دیگر آب عصفر را
بجوشانند تا غلیظ گردد بعده دارچینی و قسط و ترمس سوده بدان آمیزند و طلا کنند و جمله اطلیه مذکوره بعد از استحمام یا تکمید بآب یا تکمید بآب گرم استعمال
باید کرد **فائده** چون اطلیه بکار برند احتیاط ورزند که جراحت نشود و اگر سوزش آرد روغن گل بمالند **مقاله اندر خیلان** و او جمع خال ست
و خال نقطه سرخ یا سیاه یا کمدست که بر جلد بدن و روی باشد و ذی حجم و از سطح بدن افراشته بود و گاه حادث شود و مولود ـــــ را علاج
نکنند و همچنان خال که خال باشد یا رنگ او سرخ محض باشد مشابه لون توت شامی متعرض بدان نگردند زیرا که استعمال آهن و ادویه
حاده در خال سرخ رنگ که گفته شد ضرر تمام دارد زیرا که دلالت میکند بر آنکه در اطراف شرائین واقع است و ظاهر ست که اگر بسبب حدید یا ادویه
حاده آفت بشریان برسد ترف خون آرد و آنچه کمتر بود محتاج بدوا نیست و بدانند که سبب خال نیز خلط سوداوی یا خون سوخته است که از رگ
بیرون آید و در محلی محتبس شود مشابه صمغ که از درخت برآمده بموضع او می چسپد **علاج** تدبیر او از فصد و مسهل و استعمال مطلیات همان ست که در کلف گفته
شد و ماده او غلیظ تر و عسر التحلیل ست و اگر از ادویه جالیه منقطع نگردد باید که آنرا بسوزن بکاوند و خون بسته که در وی ست باهستگی بیرون آرند و بعده بسرکه
بشویند تا خون بسته تمام دور شود و دهن رگها را بسوزند تا دیگر نریزد و پس از آن موم روغن استعمال نمایند تا به گردد **مقاله اندر خضرت** و وی آنست که
موضع از جلد سبز نماید بواسطه افشردن خون زیر او و این چنان باشد که بر عضوی ضربه افتد یا سقطه و بدان سبب رگ لیفی که درینجاست بشگافد زیر
پوست خون از وی برآید و بسته گردد یا از خارج جراحتی افتد در پوست و رگ بسبب ضیق جراحت خون بفراغت برنیاید و زیر پوست جمع آید چنانچه

خلط گرم رقیق ست که بر قدم ریزد از بدن و این مرض نیز مسمی ست به نزول الماء علاج قی فرمایند و روغن گل بمالند و اگر ورم کند و ریم در وگرد آید باید که با آهن یا
باد و یا کاله آنرا بکشایند و دهن جراحت وسیع سازند تا ریم تمام برون آید و بعده حنا و مازو بسر که سرشته بران بندند و اگر بواسطه متانت و کثافت جلد ریم دیر نشود
قطعه از الیه طریه آنجا بندند تا که نیخته شود و منفجر گردد و اگر بسبب تعطیل و انفجار جمود و افسردگی ماده بود آهن گرم کنند و داغ عمیق نهند تا زوال پذیرد و وجع عقب در آخر
وجع المفاصل نیز گفته شد بتفصیل **فصل اندر قشف و تقشر جلد** قشف بفتح قاف و شین معجمه خشونت و درشتی پوست ست و بدانکه گاه باشد که درشتی در جلد افتد و از وی
پوستها جدا شود همچون پوست ماهی و درشت و ناهموار **علاج** تنقیه بدن کنند بطبیخ افتیمون و ماء الجبن و جهت ترطیب مزاج اغذیه رطبه دهند چون گوشت جانوران شیر
خوار و کدو و امثال آن و تشرب شیر تازه بغایت اثر دارد و دوام استحمام و لزوم وقت و آرام و روغنهای سرد و تر و قیرطیها مالیدن مفید ست **فائده** گاه باشد
که عارض شود و تقشر در قدمین بواسطه آنکه متاذی شود از جوارب لفائف صوفیه یا از ملاقات اشیاء خشنه **علاج** حنا بلوط گلنار پوست انار جوز سر کوفته بیخته بشاشند
و نرم ساخته ضماد نمایند و گاه باشد که از پیشانی پوستهای باریک خشک جدا شود و اندر خارش کند **علاج** تنقیه دماغ کنند بایارجات و غراغر و بعده بآب گرم
بشویند تا نرم شود و بالای آن قیروطی بمالند و این ضماد نفع دارد و آرد عدس و گلسرخ یا آرد کرسنه و باقلی و جو با آب و خالص سرشته ضماد سازند **فصل اندر**
سحوج جلد یعنی خراشیده شدن پوست و آنرا چهار سبب ست یکی برداشتن چیزی درشت یا بملاقات چیزی خشن دوم سواری اسب خاصه کم استعمالان را
که البته در سرین خراش می آرد خصوص که میان سرین زین چیزی نرم حائل نبود سوم فشارده شدن پا از موزه و کفش تنگ چهارم آنکه در ریسمان درشت
عضوی بربندند یا بسختی بکشند و بدان سبب جلد بخراشد **علاج** اگر سحج جلد بسیار بود و خوف حدوث ورم باشد باید که رگ زنند و خرقه سرد کرده بر سحج گذارند شرطیکه سحج
در اطراف عضل نبود زیرا که اطراف عضل خراشیده شود و خرقه سرد کرده آنجا گذارند و در اکثر موجب تشنج گردد و بعده وضع خرقه مبرده مردار سنگ و گلاب سائیده و گل ارمنی
با گلاب حل کرده طلا نمایند و اگر بروغن گل آنجا چرب کنند و بعده گل سرخ و آس باریک ساخته بران پاشند نفع دهد و مرهمی که از مردار سنگ و اسفیداج
و ارزیز و روغن گل و زرد چوبه و موم سپید و سپیده بیضه سازند جهت تبرید و تسکین درد و تعریق اثر تمام دارد و این دوا همین عمل دارد چرم کهنه کفش که ماس ریست
بسوزند و بسایند و نخستین روغن گل بر سحج بمالند و بالای او خاکستر مذکور افشانند و بعد سکون وجع خاکستر شش بز و گوسفند و مازو باریک ساخته و اقاقیا نرم کرده
با سرکه آمیخته طلا کردن سریع الاثر ست و کدوی سوخته بر سحج افشاندن برای تبرید و جمع نظیر ندارد خاصه آنرا که بسبب موزه و کفش باشد و اگر از موزه و کفش
آبله افتد حضض یا مازو یا گل ارمنی و اقاقیا با آب سوده طلا نمایند و اگر ورم کند شش بز بربندند و سحج که از ریسمان افتد لعاب اسبغول سرد کرده روغن بنفشه آمیخته و اندکی
کافور یار کرده بر سحج گذارند و خراش سرین را که از رکوب لاحق شود و آسایش و ترک سواری فرمایند و برهنه ساخته بهوای سرد بدارند یا خرقه کتان یا
هر خرقه که باشد بگلاب سرد ساخته بران نهند و مردار سنگ بگلاب سوده و مرهم اسفیداج نفع دارد **فائده** سحوج و شقاق که در عانه و حالبین یعنی کش ران
پدید آید **علاج** او تنقیه بدن ست از ماده حاده بعده موم روغن که از روغن حنا و فتیل و خاکستر حنا سازند نهادن نفع دارد باید که خاکستر حنا نسبت بدیگر اجزا اکثر اندازند
همین عمل دارد قیروطی که از حکاکه اسرب و اسفیداج و مرداسنگ و روغن حنا سازند و دم و کندر و دم الاخوین و مردار سنگ برابر کوفته و بیخته بر کردن مفید ست
و تقرح انقطاط بیشتر گفته شد **باب در امراض و جز آن که بشعور یعنی بموی تعلق دارد و در چند فصل ست فصل اندر داء الثعلب و داء الحیه**
و این هر دو علتست که موی بدن بریزد و فساد در جلد پدید آید و فرق میان آنست که اگر با وجود تقرح جلد و سقوط موی و پوست باریک همچون پوست مار نیز از ان
محل جدا شود آنرا داء الحیه گویند و اگر پوست منسلخ نگردد داء الثعلب خوانند و انما سمیت به لکثرة وقوعه للثعلب و باید دانست که این هر دو مرض بیشتر بموی سر و ریش
و ابرو افتد و نادر باشد که در موی دیگر بدن هم عارض شود و حدوث این مرض زماده رویست که در پوست منابت اصول شعر قرار گیرد و موی را فاسد سازد
و ماده داء الحیه بنسبت بماده داء الثعلب قوی الرداءت ست از انست که داء الثعلب سهل العلاج ست و داء الحیه مشکل به شود و از آنکه ماده این امراض یا بلغم سوخته بود یا صفرای حاد

مدتی نوشیدن و بر شرب سرکه و اکل طین او مان و استکثار نمودن و باید دانست که ناخواه وزیره با نخاصیت لون زرد میسازد و چه از خوردن و چه از بوئیدن بلکه بنظر
کردن هم گفته اند علاج تبدیل غذا نمایند و از انچه بتغییر سبب ست باز دارند و هرچه مصلح آن چیز بود بکار برند و از مضرات احتراز فرمایند ششم آنکه طول امراض و فقدان
غذا جان و هیجان غم و کثرت جماع و شدت وجاع و افراط گرمی هوا سبب تغیر لون گردد علاج در مقاساة امراض بتقویت کوشند و در فقدان غذا در طعام تغیر اید
و از اطعمه هرچه مولد خون رقیق کثیر جید بود بفرمایند چون ماء اللحم و بیضه نیمبرشت و نخود و انجیر و مانند آن و در انچه از غم بود دازاله غم نمایند و بتفریح دل توجه فرمایند و در
کثرت جماع ترک جماع لازم ست و در انچه از وجع باشد بتسکین الم باید کرد و گرمی هوا تبرید شاید چنانچه در حمیات گفته آمدیم انواع مبردات **فائده** انچه خون از فضول
غلیظ پاک کند اطریفل ست و اهلیله مربی و انچه خون را منبسط و پراگنده سازد فلفل ست و سعد و قرنفل و زعفران و زوفا باید که در طعام بدهند و انچه خون را از باطن بظاهر کشد
بطلا کردن انیست خردل و زرنیخ و نشیر گاو بسرشند و بمالند دیگر مصطگی کندر مرکوفته و بیخته بآب پیاز سرشته بکار برند غمزه و طلاء **فصل اندر حزاز** بفتح
حاء حطی و زاء ثین معجمتین منها الف و آنرا ابریه نیز گویند و آن اجسام صغار باریک شبیه بسبوس ست که از جلد سر می آید بغیر جراحت گاه مع الجراحت بود **علاج** انچه
خفیف و حدیث العهد بود داو را بروغن بنفشه و روغن کدو بمالند و باشیا جالیه بشویند چون آب چقندر و بوره آمیخته با آرد نخود و خطمی بسرکه مخلوط کرده یا آرد کرسنه
ترمس بلعاب اسبغول ممزوج ساخته یا آرد باقلی و سبوس و تخم خربزه یکجا نموده و انچه قوی و مزمن بود باید که نخستین تنقیه خون و بلغم و سودا نمایند بحسب غلبه خلط
و بعده سر را حلق فرمایند و چیزی که قوی الجلاء بود استعمال نمایند چون آرد نخود و حلبه و بوره و آبگینه سپید و خردل ممزوج بسرکه آمیخته و بعد از زمانی این دوا بشویند
و چیزی لزج چون روغن بنفشه و تخم خطمی و کتیرا و لعابها و مانند آن طلا فرمایند همچنان بگذارند تا که تمامه دور شود و تلطیف غذا لازم شناسند و شیرهٔ انگور با روغن
بادام نوشیدن مولد خون عذب گفته اند **فصل اندر تشقق اطراف و وجه و شفت** یعنی ترقیدن دست و پا و روی و لب **علاج** موجب تشقق اگر اسباب
خارجیه بود چون گرمی مجفف و سردی مکثف و غسل بآب قابض چون شبیه و زاجیه مانند آن باید که ملینات چند استعمال نمایند موم روغن دهن و روغنهای و پیه های مرطبه
خاصة روغن بادام و روغن کنجد و پیه ماکیان و پیه بط و اگر موجب وی اسباب داخلیه بود چون سوء مزاج یابس باید که در ترطیب کوشند بتشرب البان و ادهان مرطبه و در مادی
تنقیه خلط نمایند بمسهلی مرطب و بعد از تبدیل و ترطیب طلا نمایند چیزیکه مرطب و مغری بود و طلای هر عضوی طلائی مخصوص ست اما در تشقق وجه شمع و زوفای رطب و پیه بط
و نشاسته و کتیرا و لعاب بهدانه و روغن گل مرهم ساخته طلا کردن نفع دارد و در تشقق لب در روغن گل و روغن پیه بط و پیه بز ماده و علک البطم و شاخ ایل سوخته
و جمله بهم سرشته برنهادن سودمند ست و بالای او باید که پوست اندرونی بیضه بچسپانند تا ادویه را خشک شدن ندهد و تا دیر بدارد و این پوست بیضه
تنها بر لب نهادن تشقق موذی را دفع کند و از وزم کوفته بعسل یا روغن زیت یا علک البطم و چربی بط همین عمل دارد و در تشقق یدین کنجد و بنفشه نرم کوفته
بروغن و چربی سرشته مفید ست و در تشقق قدمین زفت و رطب تنها و علک که در زیت حل کرده باشند و در وی زیت پخته با پیاز عنصل کوفته بهم سرشته برنهادن
سریع الاثر ست و در تشقق عقب یعنی پاشنه از و کتیرا کوفته و بیخته و با چربی بز که گداخته باشند سرشته مالیدن جلیل النفع ست و روغن سندروس فقط و قنه بروغن
اکارع آمیخته و مغز ساق گاو و موم و روغن بنفشه یکجا کرده قدری مردار سنگ در ان سرشته همین عمل دارد و اگر تشقق در گوشت اثر کرده باشد این دوا
نفع دارد مردار سنگ نرم نموده بروغن زیت بسرشند تا که غلیظ شود بعده چند قطره در وی چکانند و باید که تشقق را نخست در آب گرم نهند تا نرم شود و پاک شود و بعده
معالجه فرمایند و باید که پای را از غبار و خاک نگاه دارند و برای این کار احتیاط آنست که موزه پوشند و آب سرد نرسانند و جمله تشقق را غبار و خاک و هوا و آب سرد
ضرر دارد **فائده** گاه باشد که در شدقین یعنی کلوشه تشواز سفر و دآید و بسبب تشقق در وی پدید آید و سینه ترباید **علاج** فصد و مسهل دهند و بعده مازو در سرکه
بجوشانند و بدان تمضمض فرمایند و یا آب سماق و آب انار ترش سرد بسایند و طلا نمایند و اگر از روغن کدو و بادام و موم قیروطی سازند و با آب انار میخوش و آب سماق آنرا
قوت دهند و طلا سازند سود دهد **فائده** گاه باشد که زیر قدم خصوص اندر عقب دردی عارض شود که صاحب او قدم بر زمین نتواند نهاد و سبب او

در ترطیب مزاج کوشند داخلاً و خارجاً و دائم بر روغن بابونه چرب کنند و اگر شیح ارمنی و بادام تلخ و قیصوم بسوزند و خاکستر آنرا بروغن زیت سرشته بمالند
نفع تمام دهد **نوع چهارم** مسام تنگ گردد از رطوبت غلیظه بلغمی و علامت او باریکی موست و آثار خشکی نابودن **علاج** استحمام فرمایند و در حمامها دیر دارند
جهت تحلیل رطوبت شیح و قیصوم و بادام تلخ بر سر مالند خاصة در حمام و به نطرون و بوره و زهره گاو بشویند موضع ماوف را و از اغذیه آنچه مقطع و مجفف رطوبات
بود خورانند و توابل گرم در غذا بیشتر کنند **فائده** درین نوع روغن مالیدن ممنوع ست لانه یزید فی الترطیب بتسدید المسام باللزوجة **نوع پنجم** آنکه مواد خبیثه
تحت جلد جمع آید و ماده موی را فاسد سازد و تساقط در موی افتد چنانچه در داء الحیة و ثعلب گفته شد **علاج** بحسب ماده تنقیه نمایند و اطلیه استعمال فرمایند **نوع**
ششم آنکه رطوبت بر جلد مستولی شود و آنرا مترهل سازد و بالضرر موی ساقط گردد و علامت او نرمی جلدست و حال مزاج و رنگ جلد بکیفیت ماده سوء تنبیه
سکیف بودن **علاج** تنقیه کنند و تقویت مسام نمایند از آنچه در داء الثعلب و الحیة ذکر یافته **نوع هفتم** آنکه سعفه و قرحه باعث انتشار گردد **علاج** برای تحلیل ماده سعفه
و قرحه و سهولت نفوذ موی چیزهای ملینه و محلله چون خطمی و خبازی و لعابها و روغنها و مراهم و قیروطیهای مناسبه استعمال نمایند و این علاج وقتی ست که از سعفه و قرحه
جلد اصلی منقطع نشده باشد و بعد اندمال نبستگی در مسام راه نیافته باشد زیرا که اگر مسام فاسد شده باشد و جلد اصلی منقطع گشته علاج نپذیرد و نوعیست از انتشار که آنرا
علت نعامه گویند جهت کثرت و توحش مرغ نعامه را و وی آنست که با وجود انتشار موی پوست سر از نرمی ملمس چنان نماید که گوئیا پوست طائریست که مویها او کنده
اند و موی چنان ملائم گردد که گوئیا ابریشم ست و رنگ بشره زرد نماید و این علت عقب امراض حادة بیشتر افتد **علاج** تراشیدن زود زود و ملازم دارند و روغن
آس و آمله مالیدن و حب لغار بمالند دائم و طریق کشیدن روغن حب لغار آنست که حب کوردر آب بجوشانند اندکی و بعده برآورند بکوبند و آب قدری بران افشانند
در سنگی یا جز آن بگذارند و چیزی گران بران نهاده بخیش کنند تا روغن جدا شود و طریق دیگر آنست حب را کوفته در روغن کنجد بجوشانند و بفشرند **فصل اندر**
صلع و او آنست که موی اعالی سر بجهد شود فقط بدون موی اصداغ که سالم بود پس اگر در سن شیخوخت افتد علاج نپذیرد اما آنچه پیش ازین سن بود علاج او همانست که
در انتثار گفته شد مع مراعات سبب زیرا که اسباب انتثار و صلع واحدست و گاهی عارض میگردد صلع از دوام برداشتن چیزی گران بر سر علاج او ترک وی ست
فائده شیخ بوعلی در شفا گفته و النساء لا یصلعن لکثرة رطوبتهن و لا الخصیان لان مزاجهم یمیل الی مزاج النساء و لا تحلل فیهم الرطوبة **فصل اندر تشقق شعر** یعنی
شگافتن سرهای مو و مضرت او آنست که موی از بالیدگی باز می ماند و بی رونق میشود و باشد که با انتثار انجامد و سبب این علت غلبه یبوست ست **علاج**
اگر خشکی اندک بود و تشقق در بعض مویها باشد کفایت میکند آنرا تدهین ادهان ملینه که در گرمی و سردی معتدل بود چون روغن بادام و بنفشه و مانند آن مالیدن
لعابهای مرخیه چون لعاب خطمی و تخم کتان و امثال آن و اگر خشکی مفرط بود و دوی ماده باشد نخستین فصد کنند و مطبوخ افتیمون طبع باشانید و ادویه و ضعیه استعمال
نمایند باطناً و خارجاً و در ترطیب مبالغه فرمایند و اگر خشکی زیاده بود تنقیه زنهار نکنند و بترطیب کوشند و این کمتر افتد **فصل اندر نموسه** و وی آنست که چرب نماید
گوئیا تمام موی سر را بروغن زر نیخ چرب کرده اند و چون کلاه یا دستار بر سر نهند تمام ملوث شود و سبب این علت دسومت و کثرت غذای ترست **علاج** برای
تنقیه معده و دماغ ایارجات و اطریفلات دهند و سر را بشویند گاهی بدانچه مجلی و منظف و مزیل اوساخ و سمه بود چون نوشادر و سبوس و تخم خطمی و بادام تلخ و
امثال آن گاهی بدانچه قابض مسام و مانع خروج بخار بود چون طبیخ آس و بلوط و جوز السرو و مانند آن و زیت با آب غوره در هم زده بر سر مالیدن نفع
دارد **فصل اندر شیب** یعنی سپیدی موی و این فصل مشتمل ست بادویه که موی را از زود سپید شدن نهد و آنرا که بوقت شده باشد سیاه سازد و باید دانست
که مادام که خون بدن چرب و غلیظ و تیز و لزج ست موی سیاه می باشد و هرگاه مائیت می گراید سپیدی در موی ظاهر نماید پس اگر سبب مائیت خون ضعف
حرارت غریزیه و ضعف طبیعت باشد چنانچه در سن مافوق شباب ظهور میکند از تدبیر بیرون است و ازاله این چنین شیب غیر ممکن و اگر سبب مائیت خون امری
حادث باشد چنانچه بعضی جوانان را پدید می آید ازاله او توان کرد و آنچه موی را از زود سپید شدن نهد و اگر نا وقت شده باشد زائل سازد لزوم استفراغ

یا سودای محترقه یا خون غلیظ فاسد بهر یک بنوع جدا گفته شود **نوع اول** اندر داء الحیة داء الثعلب که از ماده بلغم حادث شود و علامات سپیدی و نرمی آن محل ست و تقدم اکثار تناول اغذیه سرد و تر و چیزهای تیز و شور و ابازیر گرم و مانند آن که مولد بلغم شور بود **علاج** نخستین منضجات بلغم دهند و پس از انضاج تنقیه او نمایند بمسهلات و مقیات که باخراج بلغم مخصوص اند و پس از تنقیه عام تنقیه سر کنند بغرغره تنقیه بعده اطلیه بکار برند و چون طلا خواهند کرد نخستین آن موضع را بخرقه درشت یا به پیاز عنصل بمالند تا سرخ گردد پس دوا بر نهند و اگر ماده قوی و جلد کثیف باشد و از مالیدن بخرقه و عنصل سرخ نشود باید که باستره کلک نشتر زنند و عقب آن طلا سازند و از ادویه طلا اینست تفسیا و خردل با فرفیون و عاقرقرحا بزهره گاو طلا کنند و سیر کوفته مالیدن نفع دارد و اگر از اطلیه حاده جراحت شود چربی مرغ بکرات بمالند و مرهم کافور و روغن گل و موم و شاه بلوط و آب برگ سوسن و زرده تخم مرغ ساخته باشند استعمال نمایند و هرگاه تسکین یابد باز همان ادویه اعاده کنند تا موی بر آید و مرات تراشند موی را تا قوی گردد **نوع دوم** آنکه از صفرا حادث شود و علامات صفرت و نحافت بدن ست و تقدم استعمال اشیاء صفرا انگیز و خاصه وی است که پوست محل چنان نماید که گویا پوست طائر ست که موی او چیده باشند **علاج** تنقیه صفرا نمایند و در تبرید و ترطیب کوشند و بعد تنقیه بسرکه گرم تکمید کنند و پس از آن ای تدارک عفرت سرکه و روغن گل بمالند و عقب آن جهت جلاء و قلع مواد ردیه مسکنه منع تساقط بگیرند گوگرد و زیت بهم بمالند و طلا کنند و دیگر بندق مع پوست بسوزند و خاکستر مذکور بسرکه کهنه آمیخته طلا سازند و اگر باین قدر موی بر نیاید باید که شرط زنند و لادن بروغن کنجد حل کرده با شیح سوخته و کف دریا و حضض بروغن بید یا روغن آس آمیخته بمالند و بطبیخ گل خطمی و سبوس و برگ بید بشویند **نوع سوم** آنکه از سودای محترقه عارض گردد و علامات کمودت و یبوست موضع ست و تقدم تناول مولدات سودا و مزاج سوداوی بودن **علاج** نخستین تلطیف و تهیه و نضج خلط کوشند و در ترطیب مبالغه نمایند و بعده باخراج سودا رجوع فرمایند و بعد تنقیه آب بخار اسیر و پیاز عنصل بمالند بحر پی تیر و خرس و خر آن چرب دارند و این طلا نفع دارد بگیرند گوگرد و تفسیا و فرفیون و خردل و بیخ نی و سم بز سوخته و خاکستر بیروج صنمی با آب و زیت کهنه طلا سازند بعد از آنکه سر تراشیده باشند و تدهین روغن ناردین نفع تمام دارد **فائده** بیروج صنمی یبراح القطرب گویند و آن نباتیست بر شکل آدمی که دست و پای و سائر اعضای انسانی دارد و در وسط سر او برگها روئیده ست و خاصیت وی آنست که هر که او را بر کند همان ساعت بمیرد و آنرا بحیله بر می کنند چنانچه سگ یا حیوانی دیگر همراه او می بندند بعد خالی کردن بیخ او آنرا میخواهند بهر وجهی که باشد تا که او بحرکت آید و آن نبات بر آید از بیخ پس آنرا گرفته می آرند و آن حیوان بمیرد **نوع چهارم** آنکه از خون پدید آید و علامات و سرخی موضع ست و دیگر علامات غلبه دم ظاهر بودن **علاج** رگ زنند و حجامت کنند یا زلو چسپانند و باصلاح خون کوشند و بعده آن محل را بخرقه درشت یا بزوفا یا پیاز عنصل یا بسیر و خردل بمالند پس از آن تفسیا و فرفیون طلا سازند و هر چه در صفراوی گفته شد نفع دارد **فائده** تفسیا را تافسیا نیز گویند و آن صمغ سداب ست

فصل اندر انتشار و تساقط شعر و آن عبارتست از ریختن و پاشیدن موی ریش و سر و ابرو و باید دانست که تکوین و تولید موی از بخار دخانی ست که در مسام منعقد میشود و مدد او بر سبیل دوام پیهم میرسد پس هرگاه در انعقاد بخار یا در دوام فیضان ماده قصوری و فتوری افتد فساد در موی پدید آید و اسباب فساد بسیار ست بهر یک نوعی گفته آید **نوع اول** آنکه در غذا نقصان افتد و بدان سبب بخاری که از وی موی تولد کند متولد نگردد و بواسطه فقدان مدد موی تساقط و بدان راه یابد چنانکه در ناقهان که امراض حاد کشیده باشند و صاحب دق و سل مشاهده میگردد و علامات خشکی و لاغری بدنست و تقدم امراض حاده و قلت غذا **علاج** توسیع کنند و در خوردن اغذیه جیده و خواب و آسائش اهتمام فرمایند و بنفشه و نیلوفر و آبی و مشک بشمامه نمایند و صبح و شام آب خطمی و سبغول و برگ بید آنجا را بشویند و بروغن بنفشه و نیلوفر تدهین نمایند **نوع دوم** آنکه جلد متخلخل شود و مسام بکشایند و بدان سبب بخار منعقد نشود و علامات نرمی جلد و باریکی موی و سرعت انتشار آنست **علاج** بروغن آمله سر و بدن را چرب دارند و هلیله کابلی و مازو و اقاقیا و مانند آن هر چه قابض غیر شدید باشد بروغن مورد بمالند و اگر سه درم لادن در شراب یا در روغن مورد حل نمایند و بمالند نفع دارد **نوع سوم** آنکه مسام تنگ شود از خشکی و کثافت جلد و ماده موی بدان سبب کمتر رسد و علامات او خشکی مزاج ست و جعودت و غلظت و شدت سوادموی لازم ویست که چون موی را بکشد بسهولت کنده شود و دیر بر آید **علاج**

افزونی شهوت نفع دارد **فصل در منع انبات موی** باید دانست وانچه موی را از روییدن باز دارد و یا محدد و سبز دبود چون بیخ شوکران
وافیون بسرکه آمیخته یا مسدد سام بود چون سپیده ارزیز وقیمولیا و شب آب بیخ یار کرده یا بالخاصیت مانع انبات بود چون سنگ پشت وبیضهٔ مورچه
وجز آن **انتباه** هرگاه ادویهٔ مانع انبات بر عضوی بگذارند باید که نخستین موهای آنجا بر کنند بموچینه یا بنوره حلق نمایند وعقب دوا بمالند واگر موی را بالستره
بتراشند ودوا بمالند هیچ عمل نکند لهذا گفته اند یطلی بعد النتف او الحلق بالنورة دون الموسی **فصل اندر تجعید شعر** یعنی انبوه و درهم کردن موی وانچه بدین کار آید
ادویهٔ مقبضه است چون سعد رومازو ومردارسنگ وآرد حلبه وآمله وبرگ سرو وکزمازو و غوره ملح و مانند آن در غوره ملح عبارتست از کف نمک در نواحی قریب
دریا بر زمین سنگین جمع شود **فصل در ترقیق شعر** یعنی باریک ساختن موی باید که در نوره خاکستر چوب رز آمیزند وغلوله سازند وآنرا بر محلی که خواهند نانی
مستعمل همگردانند و یک جا نهاده ندارند تا پوست را نسوزد و بعده نوره که بر عضو مانده باشد بآب بشویند و آرد جو و آرد باقلا و تخم خربزه بمالند تا ترقیق یاری دهد **ایضا**
ازالهٔ ضرر آهک نمایند **فصل در تسبیط شعر** وانچه موی را راست دارد و درهم شدن نهد آنست که روغن و آب درهم زنند و نیمگرم بر موی بمالند دائم و هرگاه این را
استعمال نمایند بعد زمانی بآب گرم بشویند و روغن شبت نیز نفع دارد **فصل اندر تسوید شعر** یعنی سیاه کردن موی سپید وادویهٔ مسوده اقسام ست چون دهن لادن و
آمله وافسنتین وشقائق وجز آن که در قرابادینها ست **دیگر** شکوفه درخت جوز نرم بکوبند و مر بدان آمیخته استعمال نماید دیگر مازو یک رطل بزیت بریان کنند و کتیرا
وشب یمانی و در وسنجنج هر یک یازده درم نمک هفت درم نرم کوفته همه بآب گرم خمیر سازند و بر موی بر بندند سه ساعت **دیگر** مردارسنگ و آهک سرد
کرده گل سرشوی که بهندی گل ملتانی گویند هر سه را برابر باریک بسایند و باب سرشته بر موی بندند و برگ بید انجیر بالای او نهاده دارند و بر پارچه محکم کنند
وسه ساعت یعنی یک پاس بدارند بعده بآب گرم بشویند وعقب آن روغن بمالند تا دفع مضرت دوا نماید واگر روغن آمله باشد بهترست و بعضی گل سه حصه و
آهک مردارسنگ یک حصه مرکب میسازند و در گل قیدی نمی کنند ملتانی باشد یا دیگر همان عمل دارد و آهک سرد ناکرده می آمیزند دیگر جوز سبز در شراب کهنه شانند
وخضاب نمایند **فائده** هرگاه خضاب خواهند کرد نخستین موی را بآب گرم بشویند تا چرک موی دور شود و خشک سازند بعده خضاب گذارند **فصل در
تشقیر وتحمیر وتبییض شعر** آنچه موی را اشقر کند حماست و دردی شراب در اتینج و شب زرنیخ بهم مخلوط کرده و زعفران فقط همین عمل دارد و شقرت
رنگیست میان سرخی و زردی وانچه موی را سرخ کند سعد و کندش ست وانچه موی را سفید سازد خرء خطاف ست و پوست خشخاش و نفاح و کافور و تخم ترب
و گوگرد نرم کوفته بزهرهٔ گاو و بسرکه بسرشند نخستین موی را بگوگرد بخور دهند بعده این دوا گذارند چند کرت تا که موی سپید شود و اگر نوماش باریک بسایند و
بسرکه آمیخته خضاب نمایند موی سپید کند **باب اندر امراض اظافیر** و ظفر ناخن را گویند و اظافیر جمع اوست و این باب مشتمل بر چند فصل ست
فصل در برص الاظفار و آن سپیدی ست که بناخن ظاهر شود و همچون برص و سبب او رطوبتی غلیظ فاسد بود که زیر ناخن در آید **علاج**
استفراغ بدن کنند اگر حاجت باشد این ادویه ضماد سازند زفت رطب علک البناط خاکستر سر بر بیخ نی **دیگر** زرنیخ تفسیا ذرار یح
و بق بسرکه بهم سرشته بر ناخن نهند **دیگر** ترمس جوز السرو بسرکه سرشته یا بدردی سرکه بر ناخن بمالند **دیگر** تخم حلبه و تخم کتان کوفته بعسل طلا کنند
فصل در صفرة الاظفار و سبب زردی ناخن قلت خون ست و غلبهٔ صفرا **علاج** تخم جرجیر و سرکه طلا کنند و تقلیل صفرا نمایند **فصل اندر وجع
الاظفار علاج** برگ در دو برگ مورد کوفته طلا نمایند و انار نارسیده بشراب پخته ضماد سازند و مرهمها و شحمها با سرگین بز و سرگین گاو بگذارند **فصل
اندر جذام وتعفف الاظفار** و آن عبارتست از آنکه ناخن غلیظ و آگنده شود و مجتمع گردد خاصه بیخ او دار غایت خشکی همچون استخوان سیده
و چون بخراشند ریزه ریزه از آن جدا گردد سبب فاعلی او خلط سوداوی حادست که از احتراق حاصل شود **علاج** جهت تنقیهٔ سودا فصد کنند و
مطبوخ افتیمون و مانند آن دهند و باغذیهٔ لطیفه چیدالکیموس اصلاح خون نمایند و روغنهای ملینه و مغز ساق و موم روغن و مرهم داخلیون

خلط بلغم است خصوص بقی و فصد و جماع کمتر کردن و از اغذیه هر چه خون را ابرار مایل سازد و غلیظ گرداند و استیصال بلغم نماید تناول نمودن چون قلایا که در خردل
و فلفل و دارچینی باشد و دیگر مشویات و کوامیخ مالحه و توابل حاره همین عمل دارد و خضیب ساختن موی بروغنی که در و ادویهٔ حاره قابضه پخته باشند چون سنبل
و فقاح اذخر و سلیخه و قرنفل و عود و قصب الذریره و امثال آن و خوردن تریاق و مثرودیطوس و معجون بلادر و مربی هلیله درین باب بغایت اثر دارد و لبنیات
و حموضات و فواکهات و شراب متواتر و استعمال گلاب و کافور و کثرت حمام و کثرت غم و هم از مسرعات شیب است احتراز ازینها طالب شباب را لازم و ربیست **صفت معجونی** که
موی زود سپید شدن ندهد و تا وقت سپید شدن زائل سازد هلیله سیاه ده درم هلیله کندر ذکر و کما بشیر از هر یک پنج درم فلفل دو درم و نیم زنجبیل گل سرخ و ح از هر یک
درمی و نیم صندل سپید تخم کاسنی هر یک سه درم همه را کوفته بیخته بعسل هلیله مربی بسرشند شربتی سه درم **امتیاز** معجون بلادر را معجون جاودانی نیز گویند و انانکه طرفی
این معجون را شتماه در وجود خفی میکنند دار الشعر نیز خوانند و در قرابادینات بانقروبا مشهورست زیراکه نام بلادرست چونکه ترکیب انقروبا در قرابادینات بنسخه مختلفه مذکورست
درینجا ضبط ننمودیم **فصل اندر محافظت شعر** تا بحال طبیعی بماند و آنچه بدینکار آید مالیدن روغنهاست که حرارت لطیف و قبض در و باشد چون روغن لادن
و روغن مورد و پر سیاوشان و شقائق و سنبل و مصطکی و سعد و تخم چقندر و تخم کرفس و آمله و اقاقیا و ماز و امثال آن هر روغنی که ازینها باشد نفع دارد و روغن لادن
انفع است و اگر پوست درخت صنوبر بسوزند و بدین روغنها آمیخته استعمال نمایند بغایت سود دهد **صفت روغن لادن** لادن ده مثقال نرم کوفته در یک پیاله روغن مورد
یک شبانروز تر دارند بعده در دیگ آب گذارند و بجوشانند تا بحرارت آب دیگ لادن در ظرف بگذارد چنانچه طریقه روغن مصطگی است طریق اخذ روغن از دیگر اشیاء مذکوره
در قرابادینات مفصل مذکورست وجه آسان آنست که اگر تازه دارو باشد آب او بگیرند و اگر خشک باشد در آب بجوشانند پس آب را در بار روغن کنجد آمیزند و جوش دهند تا که روغن بماند
و از غسولات که موی را بدان بشویند و محافظت نمایند آب هلیله سیاه است و آب ترمس و آب چقندر و آب آمله **فصل اندر تطویل شعر** و از آنکه درازی موی و بلندی سر
زنان است ذکر او اهم ترین بیان است طالب این کار را آنچه در فصل محافظت گفته شد باید که بدان ملازم باشد تا از آفت انتشار مصئون بود و جهت درازی موی
آس و گل سرخ و برگ آزاد درخت و مرو آمله و پر سیاوشان هر چه بهم رسد کوفته و بخته بعد از تر کردن سر بنقیع آمله در سر اندازند و برگ کنجد و برگ کدو و جمیع روغنها
که در و قبض و گرمی بود سود دهند است نخستین موها را با آب چقندر بشویند بعده این ادویه بکار برند و اگر در آب چقندر قدری خردل هم یار کنند بهتر باشد **صفت دهنی** که
موی دراز کند خرفه مقشر ننگی درم آمله پنج درم هر دو را در آب جوشانند تا مهرا شود پس بپالایند و نصف وزن او روغن بنفشه آمیزند و ایضاً لادن سه درم و آب برگ
خطمی و برگ ششیم و برگ کدو هر یک ده درم داخل سازند و بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند و بدین روغن چرب کنند **فصل اندر انبات شعر** باید دانست که
برای رویانیدن موی هر چند داء الحیه و داء الثعلب کرا یافته نفع دارد و زیت کهنه با خاکستر قیصوم و زبد البحر سرشته مالیدن مفیدست و روغن بان در ذراریح آمیخته
در بر آوردن موی ابرو و ریش اثر تمام دارد و طریق او چنانست که ذراریح که حیوانیست سرخ و نقطهای سیاه دارد و از زنبور بزرگتر است بگیرند کثیر المقدار
و سرها و دستهای آنها جدا سازند و در سایه خشک نمایند و بسایند پس اگر سه درم سحیق ذراریح بود یک دقیه روغن بان بر آن ریزند بر آن ظرف بالای آتش اخگر گذارند
تا که روغن غلیظ گردد پس فرود آرند و بر ریش و ابرو بمالند و اگر بعد فرود آوردن ظرف قدری مشک و عنبر اضافه کنند بهتر باشد و از خاصیت این دوا آنست
که نخستین عضو را منقط میسازد بعده موی می رویاند و سیاه دانه سوخته یا نه سوخته بکوبند و بروغن زیت بسرشند و برابرو بمالند موی را
زود تر بر آورد و اگر سیاه دانه آب سائیده طلا نمایند و بعده بروغن لادن بمالند همین عمل کند **فصل اندر حلق شعر** و ادویه که موی
تراشد آهک آب نادیده و زرنیخ هر دو را برابر بگیرند و بمالند و اگر قدری آهک زیاده باشد زود عمل کند بعضی قدری سپیدی بیضه در آن داخل
میسازند جهت عدم حرقت و صدف سوخته و زبد البحر سوخته و گچ سوخته با زرنیخ آمیخته همین عمل کند و طریق استعمال اینها مشهورست **فائده** مردان انسان را بهتر نیست
که موی عانه را ازین چیزها حلق نمایند زیرا که خالی از مضرت نیست و باشد که بآفت بزرگ انجامد و شهوت کم کند و تراشیدن موی عانه با ستره در سطری قضیب د

لطبیخ چغندر و بودینه کوهی و برگ سرو و ترمس شستن بدن سود دارد و تجدید ثیاب زود زود و پوشیدن حریر و کتان نافع ترین چیزهاست و نوعی ست
از قمل کتانرا قمقام نیز گویند و وی آنست که در مسام چسپیده و غائص بود و چنان نماید گویا بیخ موی آماسیده است هر گاه بدان گرمی آتش یا آفتاب رسد یا
آب گرم ریزند سپیدیهاء مذکوره سر خود برافرازند و بجنبانند و علاج این قسم نیز همانست که گفته شد و این دوا مخصوص است اشنه و قلی سیعه فلفل سپید پوست انار در آب بجوشانند و بطبیخ
آن عضو را بشویند بمبالغه دوائیکه در کشتن صبیان خصوصیت دارد بعرق نضب نوشادر در سرکه حل کنند و بمالند و قال صاحب الاقسرائی للفصد فی منع تولد القمل و الصبیان
تاثیر عظیم **انتباه** طبیعه که رطوبت را باذن الله تعالی بسوی جلد دفع مینماید اگر رطوبت رقیق بود متولد میگردد و عرق و اگر غلیظ بود متولد میشود چرک و اگر غلیظ تر میشود متولد
میگردد خشف و اگر رطوبت بظاهر بشره مندفع نشود و زیر جلد بماند تولد میکند داء الثعلب اگر مختلط گردد برطوبات صدیدیه تولد میکند قوبا و سعفه و اگر مختلط نگردد و مستعد شود قبول
صورت حیوانیه را تولد میکند قمل **فصل در کثرت عرق** و او بحسب اسباب متنوع است **نوع اول** آنکه بدن ممتلی شود از مطعوم و قتی که رطوبات را طبیعت بعرق
دفع کند کما قال بقراط فی الفصول فی المقالة الرابعة منه العرق الکثیر الذی یکون بعد النوم من غیر سبب بین یدل علی ان صاحبه یحمل علی بدنه من الغذاء الکثیر ما یحتمل **نوع**
دوم امتلاء سقادم که حاصل شده باشد از اخلاط در بدن موجب کثرت عرق شود و علامتش امتلاء اخلاطست و با وجود خلو معده و عدم کثرت اکل عرق آمدن
و آنجا که مطعوم وقتی سبب بود تقلیل طعام فرمایند و گرسنگی و ریاضت نفع دارد و آنجا که امتلاء تقادم اخلاط سبب بود تنقیه خلط نمایند بحسب اوضاعات سبب مزاج **نوع سوم**
آنکه ماسکه سست گردد و ضعیف شود و مسام بگشاید و قوت از هضم جیدا عاجز آید و علامتش آنست که در قوت فتور افتد و ضعف در بدن روز بروز ظاهر شود خاصة اگر
مایستفرغ بالعرق مواد صالح بود و فقط **علاج** آنچه حبس عرق کند و مسام را بند سازد استعمال نمایند شربا و طلاءً و غذاءً **ذکر مشروبات** بگیرند برنج و سماق
و کشنیز خشک و عدس و عناب و در آب تر کنند یا بجوشانند و آب او بدفعات بنوشانند و شربت خشخاش نفع دارد **ذکر اطلیه حابسه** مازو با قدری
اسفیداج ارزیر باریک ساخته طلا نمایند بگلاب و مورد و گل سرخ و گلنار و اقاقیا و حضض و کندر هر یک ازین بروغن گل یا گلاب سائیده طلا کردن نفع
دارد و تدهین بروغن به سودمندست و آب لف الکرم و آب غوره و صندل و کافور و همه لعابهای سرد چون لعاب اسبغول بهدانه مالیدن مفیدست و قیروطی که از
روغن بنفشه و بادام و غبار آسیا و موم سپید و مغز ساق گاو یا چربی بط و مرغ سازند نفع عرق مینماید و غذائیکه حبس عرق کند هریسه است و گوشت نمک سوده
و گوشت گاو و امثال آن هرچه غلیظ بود **فائده** لف الکرم علو جکرم ست یعنی شاخهای نرم و سبز درخت انگور و بعضی گفته اند که لف الکرم چیزیست که بر درخت انگور می پیچد
نوع چهارم آنکه بسیاری حرکت و ریاضت و ملاقات حرارت هوا و جز آن باعث کثرت عرق گردد و علامتش وجود سبب است و علاجش قطع سبب **نوع پنجم** آنکه طبیعت
ماده مرض را دفع کند و علامتش وجود حمی ست و کثرت عرق در ایام بحران افتادن و اینچنین عرق را حبس نشاید کرد که مضرت مگر آنکه خوف ضعف افتد **فائده**
از جمله حیل باز داشتن عرق آنست که بسیار نپوشند و بهوای خوش نشینند و عرق پاک نکنند زیرا که هر چند پاک کنند بیشتر آید و اگر بگذارند همچنان و پاک نکنند باز ایستد **صفت**
روغن حابس آب برگ مورد و آب بهی با روغن گل بجوشانند تا آبها بسوزد و روغن بماند پس در پشت و مفاصل بمالند و اگر مورد تر نباشد برگ مورد خشک و گلنار
و گل سرخ و عصفر و بهی جمله در آب بپزند و آب صافی کرده بگیرند و چهارم حصه آب روغن گل یا کنجد آمیزند و بجوشانند تا روغن بماند و کرار دیگر همچنین باین ادویه بجوشانند و وی
تر باشند و روی که حبس عرق کند برگ مورد و گلنار که با هم چون غبار کنند و بر بدن پاشند و غنیکه عرق حبس کند و بدن را قوت دهد و مانع غشی گردد که در زمان
گرم حادث گردد آب سیب و آب بهی و گلاب و روغن کنجد یا روغن گل جمله برابر بآتش نرم بجوشانند تا روغن باقی ماند و جزوی از تدبیر حبس عرق در حمیات
محرقه نیز گفته شد **فائده** بسیار باشد که تدابیر عرق آورند و حاجت آید لهذا در ینجا ذکر کرده می شود تا عند حاجت بعمل آرند و مبتلای کثرت عرق و
ازین چیزها دور دارند باید دانست که هر چه مفتح مسام بود عرق می آرد از تدابیر خارجیه استحمام ست و ریاضت و انکباب بآب گرم و امثال آن
و ایضاً آب کرفس و گلاب و قدری سرکه و روغن گل بهم آمیخته بر بدن مالیدن و کذلک روغن بابونه تنها یا بوره آمیخته و روغن غار و بلسان و روغن سوسن

لے قوله صاحب الاقسرائی للفصد فی منع تولد القمل و الصبیان تاثیر عظیم ترجمه اش نقل کرده اند که صبیان را از منع تولد رفتن فصد دیگر دان را است ۱۲
ع قوله عرق بفتح عین مهمله و فتح را سین تاثیر رنگ ست ۱۲
سے قوله کما قال بقراط فی الفصول فی المقالة الرابعة ترجمه اش آنست چنانکه بقراط در کتاب فصول در مقاله چهارم گفته است که عرق کثیر که بعد خواب آید بی سبب ظاهر دلالت میکند بر آن که صاحب آن از غذا اکثر از آنچه بدن او برداشت کند بر بدن خود حمل میکند ۱۲
ع صفت روغنی که بسیار مفیدست آنکه چیزیکه بر وی ریزد یکبار روغن است اجزاء آن یکبار از آب سیب و یکبار از آب بهی و یکبار از آب برگ جامن و یکبار از گلاب و یکبار از آب مورد و یکبار از آب ترنج و یکبار روغن کنجد با آتش نرم بجوشانند تا روغن بماند و از محققات مازو و گل ارمنی و گلنار و اقاقیا و حضض و کزمازج و ازینها هر چه مناسب باشد مجموع یا مفرد با روغن گل یا گلاب در بدن و زیر بغل مالند نفع بخشد و رفع عرق میکند ۱۲ کذا فی دستور العلاج

ضماد فرمایند و بسیار باشد که ناخن بفید و ثانیاً چون برآید و محافظت او کرده نشود از ملاقات چیزهای سخت و جز آن بالضرور و غلظت در آن راه یابد تدبیر
او آنست که ناخن را نرم سازند باستعمال پیه ماکیان و پیه بط و امثال آن و گفته اند نقل قفاح در تلیین صلابت ظفر نفع تمام دارد بالجمله چون ناخن
نرم شود زوائد را بکارد ببرند تا بر شکل طبعی برآید **فصل اندر تشقق الاظفار** یعنی شگافتن ناخنان و تشقاق که در طول ناخن افتد از طرف شرا و
و شنظایا نیز در و ظاهر شود آنرا اسنان الفار گویند و سبب تشقاق غلبهٔ یبوست و اجتماع سودا در بدن **علاج** در ترطیب بدن کوشند و بماء الجبن
و امثال آن تنقیهٔ سودا نمایند و چربی مرغ و بط و لعاب تخم کتان و اطلیه ضماد سازند با سرکه و سریش یا سریش و نمک و در وی سرکه یا عنصل و روغن
کنجد یا مصطگی و نمک کوفته طلا نمایند و حرف و نمک نرم کوفته بسرکه مالیدن و دائم بنمک و سرکه شوئیدن سود دارد **فصل در تقلع الاظفار** یعنی
برکنده شدن ناخنها و این را دو سبب ست یکی آنکه استرخا در سرهای انگشتان افتد از فرط رطوبت و بدان سبب ناخن از بیخ جدا گردد علامت او بان بود
در دست **علاج** تنقیهٔ بدن کنند از بلغم و هر چه بزیل استرخا بود بکار برند دوم حدت خون این محل که فاسد سازد اصول و منابت اظفار را چنانچه در د
احسن پدید آید و علامت او الم متعلق ست **علاج** فصد صافن کنند و بر ساق حجامت نمایند و اگر مرض در ناخن دست بود رگ باسلیق زنند و اگر در ناخن پای
بود در جمله بتسکین حدت خون کوشند بشربت عناب و امثال آن **فصل اندر انشقاخ و خارش اظفار** **علاج** آب دریا یا آب حدس با کرسنه
جوشانیده باشند بشویند و زفت و انجیر جدا جدا یا یکی ضماد نمایند **فصل در رض الاظفار** یعنی کوفته شدن ناخنان **علاج** در ابتدا برگ آس و برگ انار
ضماد سازند و بعد از انکه درد ساکن شود آرد گندم و زیت یا پیه بز و اندکی کرنب ضماد سازند **فائده** جراحتی که میان انگشت یا عارض شود علاج آنست
که خرقهٔ نیلی بران بندند و بفرمایند که بر آن بول کنند و آنرا بسته دارند و ایضاً مر و کندر و انزروت باریک ساخته بر قرحه پر کردن سود دارد و قرحه که در قدمین
افتد آنرا بعربی عشره گویند **تدبیر اقلاع اظفار** هرگاه ناخن فاسد شود بسبب جراحت یا جز آن و خواهند که آنرا بر کنند باید که زرنیخ و جاوشیر و روغن
بادام تلخ طلا نمایند با زفت و کبریت و زرنیخ و زیت طلا سازند و اگر ضماد داخلیون ناخن نرم کنند و بعده این ادویهٔ مقلعه بربندند زود جدا کنند و پس از
انقلاع محافظت نمایند تا ناخن کج نروید **فصل در طلقیه** و وی مرضی ست که ناخن همچون طلق یعنی ابرک سفید و براق و سهل الانکسار گردد و سبب او
قلت خون و تحجر رطوبات ست **علاج** برای تلطیف و تقطیع رطوبات ماء الاصول و گلقند و سکنجبین دهند و روغن بادام شیرین یا کرده و بعد طعو نضج مطبوخ
افتیمون تنقیه نمایند و زوفا و رطب و حب محلب و بادام شیرین و پیهٔ تازه بر ضماد سازند و از اغذیه هر چه مرطب باشد سود دارد **فصل در موت الدم**
تحت الظفر یعنی مردن خون زیر ناخن و سبب او کشاده شدن شعبهٔ رگی بود بر ناخن بواسطهٔ وقوع ضربه بر ناخن یا بسببی دیگر **علاج** آرد زفت یا
سرطان نهری پخته زرنیخ سرخ کوفته با قطر اسالیون یا مفنج یا رکرده ضماد کنند و بمثلث هر روز چند دفعه بشویند و گاه گاه تخم جرجیر و سرکه طلا کردن سود
دارد و امتصاص و تلیین ناخن بدهن ساعته بعد ساعته لغایت مفید ست و قال شارح الاسباب مصه فی کل یوم دفعات یزیل ذلک لان المص یجذبه
من العمق و ما ینفع منضج و ملین و محلل **انتباه** دانستن که نوعیست از امراض اصول ناخن در باب ورم گفته شد **باب اندر امراض متفرقه** و این باب مشتمل
است بر چند فصل **فصل در قمل و صیبان** قمل بفتح قاف و تخفیف میم سپش را گویند و صیبان جمع صوابه است و صوابه چیزیست سپید آویزان و منظوم
بموی که آنرا بیضهٔ سپش خوانند باید دانست که ماده سپش فضول رطب ویست که طبیعت آنرا بظاهر جلد دفع کند و او بواسطهٔ غلظت از مسام بر نیاید و در عمق جلد
محتبس ماند و در انجا عفن شود و قمل مستحیل گردد و از مسام سر بر زنند و این علت بیشتر کسان را افتد که غسل کمتر کنند و حرکت را بدان ایشان جمع ماند و در غسل
جنابت و حیض تاخیر نمایند و ایضاً خوردن انجیر ماده را بظاهر دفع میکند **علاج** آنجا که بسیار پدید آید باید که بدن را بالفصد و مسهل پاک کنند و بعده جهت تنقیهٔ جلد
با آب شور غسل فرمایند و برگ و فلی و مویزج و خبث الفضه و بادام تلخ یکجا کرده طلا نمایند و قسط و بادرنگ و زرنیخ بسرکه و زهرهٔ گاو سرشته طلا مفید ست و

زفت ... زفت رومی بکسر زا و سکون فا ... و زفت یابس و زفت بحری و زفت ... و بهترین آن صافی زفت بحری ... فلفلون فا و کسر لام ... ۱۲ منه قطر اساليون ... بفتح فا و سکون طا ... ۳۷۸ ... قاطع از منتخب ... قال شارح الاسباب ... مصه فی کل یوم دفعات یزیل الخ ... منضج و ملین ... ۱۲

و دران [illegible] در آتش نرم گذارند [illegible] ازرگ [illegible]

بآن [illegible] بهره [illegible] بهتر بود [illegible] حمام [illegible] مفیدست

و انتهی [illegible] گوشت [illegible] کباب ساخته و امثال آن [illegible] مرطب [illegible]

باشد [illegible] زیرا که [illegible] مقصود [illegible] گوشت [illegible]

بهترین [illegible] دیگر [illegible] باشد [illegible] بهضم [illegible]

از اول [illegible] افت [illegible] غذاها [illegible]

خوف [illegible] بواسطه [illegible] حمام [illegible]

و چون [illegible] خلق [illegible] اضطرار [illegible] بسبب [illegible]

شدن [illegible] قال الشیخ [illegible] الرحم [illegible] المرأة فلقلة [illegible]

ایضا و [illegible] الرحم [illegible] بسبب کثرت رطوبات و ایضا

امراض [illegible] باشند [illegible] جماع [illegible] اعضا [illegible] امراض فرجهان

بشدت باشد [illegible] علاج [illegible] تخفیف [illegible] دهند تقلیل غذا و کثر

تعب [illegible] تقلیل نوم [illegible] عرق [illegible] روغن [illegible] بر سبیل دوام [illegible] و انقرد یا

و سنجر [illegible] نفع دارد [illegible] بر زمین سخت [illegible] آسایش [illegible] مفیدست [illegible] گفته شد [illegible]

و نمک [illegible] حمام [illegible] آنست که [illegible] حمام [illegible] استعمال کنند [illegible] گرسنگی باید نه بر سیری که از

سمنا [illegible] ذکر سفوفی که بدن را لاغر کند [illegible] هر یک چهار درم [illegible] هر یک نیم [illegible]

یا [illegible] مغسول [illegible] مغسول [illegible] هر یک [illegible] زنجبیل نیم درم [illegible]

بیخته [illegible] مغسول [illegible] بدن را لاغر کند و تشنگی بسیار [illegible] **فصل در تشنج جلد سر** [illegible]

که از [illegible] تشنج افتد در [illegible] علاج [illegible] استفراغ کنند و روغن [illegible]

ننان [illegible] آب گرم [illegible] بر سر [illegible]

بسیار باشد که [illegible] **فصل در تشنج جلد جبهه** [illegible]

تشنج [illegible] مقدم دماغ [illegible] اخلاط رقیق [illegible] علاج تنقیه دماغ کنند [illegible] سپیده

[illegible] **فصل در تعظیم الراس** [illegible] بزرگ شدن سر [illegible]

[illegible] قبائل الراس [illegible] بزرگی [illegible] علاج [illegible]

پیدا [illegible] روغن [illegible] زعفران

[illegible] آب [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible] 381

[illegible]

و آب ترب یا بزرا و ندا ز جمله معرقات ست و از داخلیه تشرب سکنجبین ساده یا بزوری ست بآب کاسنی آمیخته و شربت گل بنفشه همین عمل ارد و تناول نخود آب
و قلیه زردک ازین قبیل ست و اینکه در غایت سردی بود در تابستان نوشیدن او از معرقاتست **فصل در عرق الدم و عرق الدموی** عرق الدم آنست که بجای
عرق خون صرف آید و عرق الدموی آنست که عرق مختلط با خون آید و سبب این مرض حدت و رقت خون ست بمخالطت صفرا یا ضعف قوت ماسکه **علاج** فصد کنند
و مسهل دهند بحسب احتمال قوت و هر چه مسکّن خون و کاسر حدت او بود بنوشانند چون ربّ ریشک کاسنی و عناب و توت شامی و زرد آلوی ترش و دانه انار و شربت آلو
و عناب و سماق و امثال آن و پس از حصول تنقیه و تلطیف چیزهای قابض چون پوست انار و برگ مورد و جوز سرو و جفت بلوط بآب قمقم طلا نمایند تا مسام محکم سازد
و اغذیه انچه مغلظ و مبرد بود بما بادکر یافته بکار برند **فصل اندر هزال و سمن مفرطین** باید دانست که هر گاه احوال بدن متغیر شود از حد اعتدال و بلاغری
یا فربهی مفرط گراید بآفات عظیم مستعد میگردد بدن چنانچه گفته آید **قسم اول** در تسمین یعنی فربه ساختن و آفات که در بدن مهزول کثیر الورود ست سرعت
انفعال ست از هر امری و حرکتی نفسانی و بدنی و خارجی چون غم و هم و حمام و سهر و جماع و حرکت و ملاقات اشیاء صلب و هوای گرم و سرد و امثال آن و ایضاً مهزول مستعد
میباشد مر حدوث حمیات عفنه را بسبب غلبه صفرا و شدت احتباس حرارت در رگها زیراکه منفعت گوشت در بدن بسیارست کما لا یخفی و اسباب هزال شش گونه است یکی
آنکه غذا کمتر خورند و بدان سبب بدل ما یتحلل نرسد و بدن بکاهد دوم آنکه غذا الغایت لطیف خورند و از غایت لطافت زود تر و بیشتر تحلیل یابد و بدن بهره نیابد لهذا اطبا
گفته اند که تسمین بدن بخیار من الاطعمه اغلظها سوم آنکه غذای فاسد و ناطبوخ خورند و خون فاسد ازان حاصل شود و جهت فساد طبیعت آنرا جزو بدن نسازد
چهارم آنکه در اعضا سوء مزاج پدید آید و بدان سبب غذا کمتر جذب کند پنجم آنکه در احشا آفتی باشد چنانچه در جگر یا در ماساریقا سده افتد و بدان سبب غذا باعضا چنانچه
باید نافذ نگردد یا عظم در طحال پدید آید و از جگر سودا جذب نماید و بدان سبب قوت جگر سست شود و مزاج او فاسد گردد و توزیع غذا فتوری نماید و اعضا را بهره نرسد
چنانچه باید یا در معده و روده کرم متولد شود و هر چه خورده شود بخود کشد و بدان سبب اعضا را نصیب تمام نرسد ششم آنکه تحلیل بیشتر افتد از غموم و هموم و کثرت ریاضت و سرعت
آن و سرعت ریاضت و ریاضت بغیر سکون را گویند و علامت هر یک ازین اسباب مذکوره وجود آن سبب ست **علاج** نخستین ازاله سبب قهر دل کنند از انچه در محل هر یک مذکور ست
و بعد زوال سبب اشربه و ادویه و اغذیه مسمنه استعمال نمایند بحسب حاجت جهت جذب غذا باطراف و ظاهر بدن بحمام رفتن و بآب گرم بدن شستن نفع دارد و بعد استحمام روغنهای
مرطبه قلیل المقدار زیرا که تکثیر او جلد را مسترخی میسازد و ذلک لیس بمطلوب درین باب جامهای نرم پوشیدن و بآرام و سرور و سکون کوشیدن و عطریات بوئیدن
بعیش و بازی مباح گذرانیدن و با معشوقه دلربا یک جا خوابانیدن بشرط قلت جماع اثر تمام دارد **ذکر اشیای مسمنه** باقلای مقشر و مغز تخم کدوی شیرین یکدرم
بکوبند و بروغن بادام و آب کشک و آب انار شیرین بیزند و میل نمایند **دیگر** عناب و مویز سرخ را در آب نیک بجوشانند و صاف نمایند و بعده مغز بادام و خشخاش و مغز
تخم کدو و صمغ عربی همه تف داده و نرم کوفته اضافه نمایند و باز اندکی بجوشانند و روغن بنفشه و روغن ماکیان فربه آمیزند و بجوشانند تا بیجون حلوا شود پس گلاب بران
پاشند و بجنبانند تا روغن جدا شود و آن حلوا بخورند و آن روغن بر بدن بمالند **نوع دیگر** نخود سپید در شیر تر کنند تا شیر را جذب کند پس خشک سازند و بست درم
ازو بگیرند و برنج و کشک جو و گندم هر یک دو درم و نان سپیده خشک ده درم همه را کوفته بیخته در شیر بپزند حریره و مانند و بقند شیرین کرده میل نمایند روزی چند
تا نفع ظاهر شود **دیگر** مغز بادام شیرین خشخاش بندق حب الصنوبر حب السمنه حبة الخضرا این همه را نرم بکوبند و بروغن گاو بسرشند و بشکر گداخته مخلوط سازند
و صبح و شام بقدر قوت بخورند **دیگر** در تسمین بهتر ازان نشود نکشته و عجیب الاثر ست تودری سپید و سرخ و تخم خشخاش سپید هر یک یکدرم حب المحلب زنجبیل
خرفه دار چینی شقاقل از هر یک سه درم حب السمنه بوزیدان جوز بند حب الفلفل هر یک یکدرم زعفران دو درم مغز بادام شیرین یک من بندق مقشر نیم من
جوز هندی ده آثار آرد برنج یک من عسل کف برداشته دو من فانید سپید یک من شکر سپید کتیرا نیم من روغن کنجد نیم من آرد باقلی آرد نخود هر یک
دو آثار باید که فانید بکوبند و عسل ریزند و بر آتش نهند تا بهم آمیزند پس فرود آرند و دیگر ادویه سوای زعفران کوفته و انچه بیختنی ست بیخته

[illegible]

۳۸۰

تر بهمین بشود فصل در فساد الاطراف بالبرد باید دانست که گاه باشد که از رسیدن سردی مفرط دست و پا سترخا یا متعفن سیاه شود و همچنین ابدان مرده
گردد و انما حصل القول بفساد الاطراف لان ضرر البرد بها اکثر من سائر الابدان لبعدها عن ینبوع الحار الغریزی ولدم انکشافها ودقاقتها للبرد علاج در اول هنگامی
که کبودی ظاهر شده باشد و بسبب آن فساد و عفونت راه نیافته و متورم نگشته بستانند روغن زیت و روغن کنجد که به گل یاسمین مرتب کنند آنرا روغن زنبق گویند و روغن
زاقی روغن سوسن سپید را خوانند و دیگر روغنهای گرم نیک بمالند و اگر ورم پدید آمده باشد و سبزی و سیاهی ظهور نکرده اکلیل الملک و بابونه و شبت و سوسن و تین و کرنب و خطمی
شلغم و کرنب و شبیخ و نمام و مرزنگوش و حلبه و تخم کتان هرچه بهم رسد اطراف در آن گذارند و بشویند و طبیخ گرم باید و آب گرم فقط نیز مفیدست و بعد از برآوردن اطراف
ازین طبیخ روغنها بمالند و عدس نرم کوفته بشراب بجوشانند و بر آن گذارند و اگر بعد تورم اطراف سبزی یا سیاهی ظهور کرده باشد باید که در آن موضع شرط عمیق زنند
و بعده در آب گرم گذارند و نهاده دارند و خون برآمدن دهند تا که خود بایستد پس بیرون آرند و گل ارمنی با آب عسل و سرکه طلا سازند و بعد زمانی بشراب نیم گرم یا
آب و سرکه روزی چند کرت بشویند تا که قرحه خشک شود و در محل شرط گوشت برویند و اگر بعد تخضر و تسود عفونت در اطراف افتد باید که برگ حقینه و کرنب بمیزند و بروغن گاو
و مسکه بسرشند و آنجا گذارند و همین ضماد میکنند تا که گوشت گنده و سبز و سیاه شده ساقط شود و اعضای مجاوره صحیح و سالم ماند و این عمل از استعمال آهن بهترست اما
آنجا که اسقاط اجزای استعفنه اطراف بغیر حدید ممکن نباشد ناگزیرست از استعمال آن تا فساد بدیگر اجزا تعدی نکند لیکن احتیاط کلی باید کرد هنگام قطع تا شاخهای عصب
و عروق بریده نشود و بعد سقوط اعضای گنده بدوا بود یا با آهن بعلاج قرحه پردازند باستعمال مجففات وجز آن که لازمه علاج قروح ست و عنقریب گفته شود

فصل در سوختن از آتش و آب گرم و روغن گرم وجز آن و او مشتملست بر چند قسم قسم اول فی حرق النار هرگاه بدن سوخته شود باتش
خفیف باشد و آبله نکرده باید که در تبرید موضع و دفع مضرت حرارت کوشند و این چنان باشد که خرقه بر برف سرد کرده بران گذارند و چون گرم شود دیگر نهند
جلاد و یه مبرده طلا کردن نفع دارد چون گل ارمنی با آب سرکه حل کرده و عدس پخته و سیاهی که از دوده و صمغ ساخته باشند و قال جالینوس انی استعملت
حل المداد بالماء و طلی علی حرق النار و ترک علیه نفع من ساعته و سپیده بیضه البیدان در تبرید و تسکین نظیر ندارد و جغرات با شیر طلا کردن مفیدست دیگر روغن گل
و سپیده تخم مرغ بهم آمیخته بروی پنبه بر نهند و بچسپانند دیگر عدس مقشر و گلسرخ بجوشانند تا مهرا شود بعده با آرد جو و سفیده تخم مرغ و روغن گل آمیزند و طلا
نمایند همان زمان که سوخته شود دیگر برگ خطمی خبازی با آب بجوشانند و در هاون بکوبند و با سپیده ارزیر و آب گشنیز تر مرهم سازند و بخرقه نهاده بر نهند و اگر آنجا
که احتراق شدید بود و اعضا را منتفط سازد و فصد کنند اگر بدن ممتلی و قوت قوی باشد و تلطیف تدبیر نمایند تا دیگر ماده آنجا نریزد و مرهم اسفیداج استعمال
نمایند و اگر بدین مرهم درد ساکن نشود مرهم نوره بعمل آرند انتباه سبب وجود نفاطات که آبله گویند آنست که بسبب داخلی یا خارجی مائیت از خون جدا شود و از
اطراف عروق برآمده بزیر پوست مندفع گردد پس بالضرور پوست جدا شده برآید بحسب مقدار آن مائیت صفت مرهم نوره گیرند آهک ناکشته را هفت بار بآب بشویند
تا حدت و تیزی و بتمامه زایل شود و پس خشک سازند و بروغن گل خام یا بروغن مورد یا بروغن کنجد آمیزند و طین قیمولیا اضافه نمایند و بعضو محترق نهند یا پنبه کهنه بدان
آلوده بر عضو بگذارند **طریق شستن نوره** آنست که نوره سپید در خرقه تنگ بندند و در آب کث هند چند وقت تا ثقل او بنشیند پس آب را دور کرده
آب دیگر ریزند و همچنان هفت کرت آب بگردانند و اگر نوره در خرقه بندند همچنان در آب بگذارند تا مائی آب اول جدا کرده چنانچه گفته شد هفت آب بشویند و ما
باشد مرهمی که همین عمل دارد خاکستر پاکیان و خاکستر نمک اندرانی و آرد برنج و سپیده ارزیر هر چهار بهم بسایند و سپیده بیضه و روغن بنفشه آمیزند و
بکار برند و انما یختص بها داء جلد الدجاج بخلاف الدیک لان فی اعضائها رطوبة بورقیة حادة لذاعة **قسم دوم فی حرق الدهن الحار علاج**
مراهم که ذکر یافت در سوختن آتش در سوختگی روغن گرم نیز کفایت کند و این دوا مخصوصست سپیده بیضه بقدری زیت و سپیده آمیزند و در شیشه
انداخته بجنبانند تا یکسان گردد طلا نمایند **قسم سوم فی حرق الماء الحار علاج** تا که آبله برآمده باشد باید که ماء الرماد یا ماء الزیتون الملح

٤٧ قوله سوختن از آتش و غیره و دوائیکه [illegible] ست با [illegible] آن واقع ست [illegible] یکسر برف [illegible] گیرند و بران نهند و چون گرم شود تبدیل کنند و همچنان مکرر نمایند احتراق اگر خفیف است همین تدبیر تسکین یابد و الا از جانب مخالف فصد کنند و [illegible] جهت احتراق آتش [illegible] سپیده [illegible] مرغ بروغن گل [illegible] بران آلوده [illegible] جهت سوختن آتش [illegible] وجع شدید بود [illegible]

سپیده ارزیر را بر دو باریک بسایند و طلا کنند و بالای او خرقه کتان بگلاب که به برف سرد کرده باشند تر کرده بر نهند چون نیم گرم شود بدل سازند [illegible] قوله قال جالینوس انی استعملت حل المداد بالماء الی آخره ترجمه اش جالینوس در مقاله نهم گفته [illegible] حل کرده شود سیاهی [illegible] طلا نموده شود بر سوختن آتش در ساعت نفع بخشد ١٢ قوله لان فی اعضائها رطوبة بورقیة الی آخره [illegible] اعضای ماکیان رطوبت بورقیه لذاعه است ١٢

وازانجا مائیت را به دفعات بیرون آرند و بعد استخراج مائیت بتمامه جراحت را مندمل نمایند فائده واگر مائیت با لا صفاق بود شگاف خفیف کنند واگر زیر صفاق
باشد عمیق زنند تا صفاق شگافته شود و هر چند که باشد اگر مائیت اندک بود یک شق عریض کافی ست واگر بسیار بود دو شق متقاطع واگر بسیار تر بود سه شق متقاطع
فصل در انتفاخ و حکهٔ اصابع گاه باشد در هنگام سرما و خریف وقت صبح و شام انگشتان بخارند و سیه گردند جهت احتباس فضول اخلاط و این حالت بدان جهت
لا بیشتر افتد علاج برای تفتیح مسام و تحلیل ماده آب دریای شور یا نمک آب یا طبیخ حنظل یا طبیخ شلغم یا آبی که نخود و کرنب یا عدس مقشر در آن پخته باشند
انگشتان را بشویند و نانی در هیمی بیارند و بمالند و نخود در شراب پخته ضماد نمایند و اگر بدین تدبیر منتفع گردد آب یخ بریزند فانه تبرد تلک الاجزاء و تغلظها و تسکن الجلود حدتها
والحکة الحادثة عنها فصل در تقرح القطاط و حمرتها و قطاط بالفتح نشستگاه را گویند و قال الشارح و هو مقعد الردیف من الدواب و من الانسان الموضع
الذی بمنزلة ذلک فیه باید دانست که گاه باشد که از کثرت استعمال اصطکاک بفراش نشستگاه سرخ شود بعده خراشیده گردد و شگافد و متقرح شود بقرحه
رویه و این بر بیماران ناتوان کثیر افتد علاج در اول هنگامی که سرخ شده باشد ترک استلقا فرمایند اگر ممکن باشد حضض و اقاقیا و گل سرخ و مازو و گلنار و جز آن
و دیگر روادعات طلا نمایند و آنجا را تر دارند بگلاب و سرکه که به برف سرد کرده باشند و آنجا که ترک استلقا ممکن نباشد یعنی بیمار را از غایت ناتوانی اخفتن بر جنب چاره
نباشد باید که آنرا روزی چند بار بگردانند بر پهلو و نشستگاه را در هوا گشاده دارند تا تکاثف گیرد و بعضی برگ بید و گاو زبان و ریگ نرم زیر او گسترند و خرش در تخت سخت در
دارند و هرگاه خراشیده شود و قرحه آرد مرهم اسفیداج و امثال آن و دیگر مجففات بسازند فصل در صنان بضم صاد مهمله و معنی آنست که بوی بد از بغل آدمی آید
سبب او عفونت اخلاط ست حرکت آن بسوی جلد از آنست که بعد جماع و حرکت مشوشه بوی او زیاده میشود و تاخیر در غسل جنابت و تناول چیزی که بالخاصیت
ماده حریفه را با ظاهر بدن حرکت دهد چون حلتیت و حلبه و سیر و بیخ انجدان و برگ و دماند آن از موجبات این علت ست و بسبب ظهور او در اماکن پوشیده باشد چون
بغل و کش ران و زیر خصیتین و مانند آن و باشد که از تمام بدن بوی بد آید و سبب عفونت براز و بول و عرق نیز عفونت اخلاط ست علاج بفصد و مسهل بدن را پاک کنند
و جهت تسکین حدت اخلاط و تبدیل مزاج اشربه مبرده و سکنجبین دهند و اغذیه مناسبه چون درانج و طباهیج بسرکه پخته بخورانند و آنچه مهلا دست بالا گفته شد نیز رانند
و بعد تنقیه آب نیم گرم غسل فرمایند و آش و شبت و برگ سوسن و صندل طلا فرمایند آب یا گلاب صرف و این ادویه بغل و دیگر اماکن متعفنه مالیدن نفع دارد و مردارسنگ
سپید کرده و بگلاب عربی ساخته و توتیا و قدری کافور بگلاب یا آب بسایند و بمالند و دیگر آس صندل سپید پوست ترنج مرزنجوش شاهسفرم اشنه گلسرخ سنبل
شب یمانی جمله مساوی نرم کوفته بیخته در بغل بمالند و هر چه قابض مسام و مکثف جلد و مانع عرق ست مالیدن او سود دارد و مردارسنگ فقط بآب سائیده طلا کردن
سریع الاثر ست فائده گاه باشد که در مغابن و میان انگشتان یا زیر قدم و زیر پستان عفونت افتد بواسطه کثرت فزونی عرق شود علاج رگ زنند و مسهل دهند
و در تنزیل کوشند و از حرکات منع نمایند خاصه در هوای گرم و بعد تنقیه آب گرم بشویند تا چرک و فضله مندفعه مجتمعه زائل شود و بعده جهت تکاثف جلد و نهایت مسام
آب سرد استعمال نمایند مانجا تا مانع ترشح عرق و فضول عفنه گردد و ذرور عرق دارد صفت آن برگ سوسن توتیا مردارسنگ گلنار گلسرخ گل ارمنی حنا خسته
پوست انار جمله برابر و کافور قدری بسرکه بسایند و خشک ساخته بدارند وقت حاجت بدان موضع پر کنند و هرگاه از تیزی عرق و ماده در ینجا جراحت شود مرهم خل
و سفیده برو نهند و اگر نخست ببسرکه بشویند تا چرک و رطوبات قرحه که مانع اندمال ست بزداید بعده مرهم عرق بکار برند بهتر باشد فائده گاه باشد که دیو پوست سر تر
افتد بسبب خلط و سم که در آنجا گرد آید از بخارات دهنیه که از دماغ بپوست سر آید و آن عفن گردد و این مرض مشایخ و اطفال الاکثر فیهم لکثرة الرطوبة التی هی مادة العفونة
فی ابدانهم و ضعف الحرارة الغریزیة التی تمنع العفونة علاج بعد تنقیه موافق برگ سوسن مردارسنگ توتیا و پوست درخت صنوبر و جوز السرو سوخته و داق کنند و بشراب
طلا نمایند و از اغذیه که در و سیر و پیاز بود اجتناب فرمایند دیگر ادویه که خوردن آن عرق تمام بدن خوشبو کند چون بلیله مربا و آملهٔ مربا و گل قند و شراب ریحانی بعد غذا
بعد هضم بخورند و برای عرق باز داشتن خشب یمانی در آب حل کرده مالیدن سود دارد و برگ سوسن طرفا یا آبی که از آن شلیله گیرند مرهم اقلیمیا و عرق گیرت

۳۸۵

ترکیب خالی نباشد وتسویۀ الشقاه آنست که چون جراحت را جمع کنند کناره‌ها او نیک هم پیوندد فصل نماند علاج جراحتی که چنین باشد تدبیر او آنست که نظر کنند

اگر طریست یعنی تازه وخون آلوده فی الفور آنرا بهم چسپانند ودو رفائدۀ مثلثه بهر دو جانب ونهاده بربا باذی رسین بربندد چنانچه هر دو کناره بهم چسپید ودر بستن

احتیاط کنند که نه بسیار سست بود ونه بسیار سخت زیرا که در سست بستن کناره‌ها جراحت نیک نخواهد پیوست ودر سخت بستن خوف تورم است وایضا احتراز نمایند از در جراحت

روغن یا موی یا جزء آن از اجسام غریبه نیفتد وافتاده باشد نخست آنرا بیرون آرند بعده جراحت بربندند زیرا که اگر چیزی ازان اشیاء مذکوره اندرون نماید

مانع التصاق والتحام گردد واگر طری نبود ودو روز یا سه روز بران گذشته باشد لیکن ریم نیاورده باید که تسکین بخش عریض باطن جراحت انحراشند تا خون

آلوده گردد پس بطریق مذکور بربندند فانها تبرء الی ثلثة ایام من غیر احتیاج الی استعمال دواء مقاله در جراحت که کبیر وغائر بود یعنی بزرگ وعمق داشته باشد

چنانکه اگر جمع کنند هر چند که کناره‌ها بهم چسپیده امادر قعر وی کاواکی ماند علاج تدبیر اینچنین جراحت آنست که ذرور یا مرهم در دو پاشند وجهت منع انصباب ماده گرد اگرد

جراحت بزدکه دوائیست مرکب صندلین بآب کاسنی یا کشنیز طلا نمایند وصندل خشک باریک سائیده فقط بر رفاده چنان بربندند که مانع برآمدن خون

جراحت نگردد وانما یذر الصندل الیابس علی الرفائد من غیر امتزاجه بالعصارات لئلا یرطب الجراحة بها لان المقصود تجفیف فائده آنجا که خون در بدن بسیار

بود از جراحت بسیار برنیاید ومانعی نبود باید که جهت تقلیل خون فصد کنند وهر چه خون افزاست چون گوشت وشیرینی منع نمایند قال الشارح فیها ویحذر اللحم

والحلو لئلا یکثر الدم فی البدن فیکثر نصیب العضو المجروح وهو بصفة لا یقدر علی التصرف فیه کما ینبغی فیفسد ولیصیر قیحا وفرا ویجعل العضو متورما وبهترین ذرور ملحمه آنست

دم الاخوین یک جزء ومر وصبر کندر هر یک یک جزء وانتباه آنجا که کناره‌های جراحت از بستن مجتمع نشود باید که برشته ابریشمی بدوزند وهر بخیه گره زنند چنانچه متعارفست بالا

اوذرور مذکور پر کنند وهر گاه جراحت ورم کند انار ترش در آب بجوشانند وبکوبند وبران گذارند تا ورم دفع کند ودرد را تسکین بخشد وجراحتی که در عرض بدن افتد

لبهای او در اکثر بهم جمع نیاید مقاله اندر جراحت منفصل المضغه یعنی جراحتی غائر که پاره‌ای گوشت ازان ساقط شده باشد ولازم آنست که اجزاء

جراحت بهم نپیوندد ودر فضای که میان آنست رطوبت صدیدیه وچرک جمع آید علاج تدبیر این چنین زخم آنست که هر چه مجفف رطوبت ومجلی

وسخ بود باعتدال چون کندر وصبر وزراوند وایرسا وقلیمیا فضه وتوتیا استعمال نمایند در ورساخته بموم وروغن سرشته زیرا که ادخال روغن وموم اندر ادویه

مجففه منع تجفیف می نماید ازانچه باید وبعد پر کردن ذرور در جراحت برباط بربندند ودر بستن ابتدا از غور کنند وازینجا محکم بندند ونزدیک دهن او سست گذارند

ونفع سخت ملبستن از غور آنست تا اطراف جراحت در قعر معها امکن بهم پیوندد والتحام ثابت ماند وانچه چرک ردیست نیک افشرده شود وبالا گرآید وسود بستن دهن آنست

که چرک بفراغت برآید وهم بدین غرض صواب که عضو مجروح را چنان دارند که دهن جراحت فروتر بود وقعر او بالاتر تا چرک بالطبع سیلان کند وقال جالینوس

انی قد رایت جرحا کثیرا کان غوره عند الرکبة وفوهته عند الفخذ بان قصب الفخذ کان القعر فوق والفوهة عند سفل وکذلک قد علقت الساعد والکف وغیره تعلیقا

یکون الفوهة مائلا الی اسفل وباید که پنبه کهنه بروغن کهنه آلوده اندر جراحت گذارند وتجدید همیکنند تا چرک زرد آب آنرا خشک سازد واگر پنبه فقط بلی استراج روغن

بکار برند بهتر باشد وپس ازانکه جراحت پاک گردد بذرورات ومراهم که گوشت برویاند علاج کنند وذرور ومراهم ملحمه در فصل قروح منفصل ذکر کرده شود وسعنی

لحم رویاننده گوشت ست وبعد رویانیدن گوشت ادویه مدمله بکار برند چون مردار سنج وشبح سوخته وبرگ سوسن وهلیله وسماق وگلنار وصبر وزرد چوب وجز آن و

آنکه مجفف بی لذع بود ومدمل آنرا گویند که سطح جراحت خشک کند وسخت سازد تا خشکریشه بران افتد وتا استکمال انبات محافظت از مصادمت دیگر آفات نماید فائده

جراحت کود کان وزنان را انا ادویه مدمله هر چه بیسیر التجفیف بود بکار برند چون مردار سنج وشبح وجراحت ابدان صلبه اقوی التجفیف استعمال نمایند چون مازو وگلنار

وصبر فصل اندر جراحت مرکب او آنست که بمرضی یا عرضی مرکب باشد مثلا سوء مزاج بدن یا امتلاء بدن یا ورم یا درد شدید با وی یار بود

یا استخوان شکسته باشد یا رگی از عصبی بریده باشد یا گوشت فاسد گشته علاج تدبیر اینچنین جراحت آنست که نخستین از امراض واقعه واعراض حادثه کوشند بدانچه

[illegible]

بس آواز کرد [illegible] آید [illegible] شود

و زمین افتاد [illegible] صاعقه [illegible]

تاریست که در آن [illegible] اگر [illegible] فی الفور

آن را [illegible] چنانچه [illegible] حکایت [illegible] صاعقه [illegible] افتاده

بود مار عظیم افتاد و دیگر حیوانات و مردم [illegible] صاعقه از گردن

[illegible] سیل [illegible]

[illegible] بکار می برد [illegible] قسم [illegible] فی الاحراق [illegible] باشد [illegible] در آفتاب

سخت گرم سیر کند [illegible] علاج مرهم کافوری و مرهم سرکه [illegible] قسم ششم فی احراق [illegible] علاج شرط زنند

و حجامت کنند [illegible] آب [illegible] بیرون آید [illegible] شود بعد

مرهم [illegible] سرکه بکار برند [illegible] قسم هفتم فی احراق اللسان [illegible] زبان

سوخته شود [illegible] کثیر الوقوع فی الهندوستان علاج [illegible] روغن آنها

موجود نبود مغز [illegible] تیز و شور پرهیز

فصل فی الجراحات و این متضمن است [illegible] مقاله [illegible] جراحت و بیان اقسام او [illegible] جراحات مخوفه

و غیر مخوفه و اعضائی که احتمال جراحت ندارد [illegible] در گوشت

[illegible] اقسام جراحت

[illegible] جراحت العروق

[illegible]

جراحت [illegible]

[illegible] جراحت [illegible]

[illegible] جراحت

[illegible]

[illegible]

۳۸۸

[illegible]

یکسان گردد و چون این مرهم بر زخم گذارند قطعه صوف بسرکه و زیت آلوده بالای آن نهند بشرطیکه حرارت شدید بود و از عفونت نگاه دارند تا عضو
فاسد نشود و اگر سر جراحت تنگ بود دهان آنرا بکشایند تا چرک دران نماند و موجب عفونت نگردد باید که جراحت عصب را در شب و روز دو بار بکشایند خاصه
اگر لذعی و وجعی رنجه دهد و هر گاه تشنج در عصب افتد سزاوار آنست که عصب کشیده شده بزودی قطع نمایند تا دماغ از تشنج و مریض از هلاکت ایمن ماند و بعد قطع
عصب آنجا بنواحی آن بروغن تکمید کنند خاصه بروغن بنفشه و مهره های پشت و گردن و سر را بروغن بنفشه و پیه بط و پیه ماکیان چرب سازند **مقاله اندر جراحت**
العروق هر گاه بزرگ زخم افتد و رید بود یا شریان خون روان گردد باید که بحبس خون کوشند و بدانند که حبس خون شریان بزرگ یا ورید بزرگ مشکل باشد
و از ان خرد یان خرد چون شریان آسان بود نشان خون شریانی آنست که رقیق بود و ارغوانی رنگ و بدفق برآید و کمتر برآمدن او ضعف بیشتر آرد و طریق حبس خون
آنست که خرقه در گلاب و سرکه آلوده اندر رگ مجروحه در آورند و بالای سر زخم ادویه قوی القبض طلا نمایند تا مانع انصباب خون گردد و دهنهای رگها بند شود و آنچه
در وی بسته گردد غلظت پذیرد و اگر ممکن بود بالاتر از محل مجروح بعصابه بربندند بستنی متوسط تا مجاری بهم پیوندند بلا وجع و پوشیده نیست که سخت بستن درد آرد
و ماده را از بالا جذب کند و سست بستن بهیچ نیاید کنعالاضل شد الوسط و انجا که بدن ممتلی بود و مانعی نباشد بهتر آنست که خون را نخستین بجانب مخالف کشند
بفصد و حجامت تا زود بایستد و صمغ بلاط ضماد کردن و خاک سوخته که از تنور سوزان همان زمان برآورده باشند باریک ساخته پاشیدن و رایتج نرم کوفته
بر کردن بحبس خون مخصوص است دیگر آرد کرسنه و دم الاخوین و صبر و مازو سوخته و بسرکه سرد کرده و غبار آسیا و جبسین کوفته و بیخته بسپیده بیضه بسرشته و پشم خرگوش
بدان آلوده در جرح گذارند دیگر نسج عنکبوت فقط در جرح نهند دیگر صمغ عربی و صبر و دم الاخوین و انزروت و کندر با آب صمغ عربی طلا نمایند و باید که ذات
کاگر جراحت بشریان باشد چون دوا بران گذارند و بربندند باید که تا یکهفته نکشایند بلکه تا ده روز و عضو را بآسایش دارند تا که گوشت بروید و آنجا که
ازین ادویه خون بند نگردد باید که نوره سرد ناکرده با زاک باریک ساخته در جرح نهند که این دوا حکم داغ دارد و اگر ازین هم مطلب بنیاید باید که پوست
و پوست که بالای رگ مجروح است با آلتی آهنی جدا کنند از رگ بعده رگ ابصانیر بردارند و برشته ابریشم هر دو طرف رگ بندند پس از انجا که مجروح است ببرند
و از هم قطع کنند و ادویه کاویه چون آهک آب نارسیده و زاک جز آن باریک ساخته دران پر سازند و بربندند و بکشایند تا که گوشت بروید و هر طرف جراحت منطبق
گردد و آنجا که قطع رگ ممکن نباشد داغ دهند بکوی ذهب که بآتش سرخ کرده باشند و داغ عمیق کنند تا بعمق جراحت رسد و مطلب حاصل گردد زیرا که اگر داغ بعمق
جراحت نرسد خشکریشه ضعیف آرد و اوبادنی چیزی ساقط گردد و آفت قوی تر از قوی اول مبتلا سازد **فائده** صمغ بلاط که بالا ذکر یافت دوائیست مرکب
که همچون بلوط سازند و او را ضماد کردن بر جراحت منع سیلان خون نماید و قوی الاثر است و ترکیب ادویه دوگونه است یکی آنکه بغام یا سرگین که از پوست
گاو سازند بیامیزند و بلوط مانند حب بندند دوم آنکه صبر و مر و دم الاخوین و علک البطم و انزروت و صمغ عربی هریک یک جزء و بسد و زنگ هریک نصف جزء کوفته
با آب صمغ عربی بسرشند و بلاط سازند **انتباه** سرکه با وجود تبرید و قبض منفعتی دیگر دارد و آن آنست که عوارض بست و عمق می درآید و استعمال او در جراحات
قائم مقام داغ است لهذا قطع میکند سیلان خون را از هر موضع که باشد **مقاله اندر جراحتی که شظایای استخوان دران باشد** **علاج** زرادند مدحرج ضماد نمایند
تا ریزه های استخوان برآید بعده باستحکام جراحت کوشند یا استعمال کنند روغن بعسل یا کرده و پوشیده نیست تا که ریزه استخوان در جراحت بود التحام صورت نبندد
و آنجا که در جراحت استخوان پوسیده و فاسد شده باشد نشان او فساد و ترهل و استرخای گوشت انجاست **علاج** گوشت گندیده را باهن یا بادویه اکاله دور کنند
بدوا افناء او میسر آید آهن را کار نفرمایند زیرا که آهن گاه باشد که بشظایای عصب و عروق رسد و آفت دیگر آرد بالجمله بعد از انکه گوشت فاسد دور شود با آهن تند
بدو استخوان هویدا گردد باید که استخوان پوسیده را بچیزی تیز یا بسر دیجراشند تا استخوان صحیح ظاهر شود و اگر تمام استخوان گندیده بود بمنشار یا بمثقب قطع
سازند چنانچه در قروح گفته آید و چون استخوان بریده بیرون آرند بجای آن قطع شاخ حیوانی بمقدار استخوان منتزع مرتب کرده بگذارند

لم حبسین
فتح اول و سکون با
فتح کسر سین مهمله
موحده و کسر سین مهمله
و سکون یای تحتانیه
و نون فارسی سنگ
نمانیه و نون انگبین
سنگ التنصایت این سنگیست
تماثل که الفقیت
زرد و رنگ و طبقات که
آسانی از زرد و
با ہم جدا گردد
مرتفع سفید ابتد
سه قسم است
یکی سفید براق
صفائی انطاکی
گفته که این نیز
حقیقت حقی است که
فتح کامل بتاثیره

٣٨٧

بعضی گفته اند که زیبق
ست که کالیده بران
اجزای زاجیه تحجر گشته
و این را سفید اج
جایسن نامند دوم
سرخ رنگ سوم
عیر سفا لیجه و
عیر براق و این مجر
بپاست که نیکه کوبیده
بیک از ان میسازند
بدرتن آن سرخ
دبانیه طبیعت اقسام
آن در سوم سرد و خشک
و بعضی در اول چهارم
خشک گفته اند ١٢
مخزن الادویه

مناسب او بود و بعد از ان تدارک جراحت نمایند چنانچه گفته شد **فائده** در سوء مزاج تبدیل و در استلا تنقیه کنند و آنجا که استخوان باشد یا رگ و پی بریده باشد یا عضو ورم کرده بدانچه در محل هر یک مذکور است تدارک نمایند و در شدت وجع به تسکین کوشند و در انجا که گوشت فساد پذیرد و افتادن ضروری دانند احتیاج بتسکین در ادویه مخدره چون افیون و بیخ تفاح و مانند آن ضماد کردن نفع دارد و اگر یک انار شیرین در شراب بجوشانند و ضماد نمایند بالخاصیت رز را فرونشانند و هر گاه ازاله ورم هم مطلوب باشد انار ترش بشراب پخته بکار برند و برای فانی ساختن و جدا کردن گوشت فاسد از جراحت باید که اطراف کاسنی و عنب الثعلب و خطمی بکوبند بروغن گاو و روغن بنفشه آمیزند و ضماد نمایند تا که فساد بایستد و سیاهی ساقط گردد و بعد از انکه مزاج جراحت تعدیل پذیرد و فساد از سرایت توقف گیرد مرهم زنگار گذارند تا گوشت فاسد را بخورد و از اجزاء سوده پاک سازد **مقاله اندر جراحت الراس** و جراحتی که بر سر افتد که از استخوان سر نیز شکسته گردد آنرا شجه گویند جمع شین معجمه شجاج جمع اوست **علاج** اگر استخوان شکسته باشد ذرور لحم که از صبر و مر و کندر و دم الاخوین و اقاقیا ساخته باشند بر کنند و اگر استخوان شکسته باشد جهت که ریزه های استخوان شکسته برون آرند و بعده بمراهم بسازند و ذرور مذکور با وجود احکام جبر عظام هم میاند و جراحتی که بدماغ رسد آنرا امه خوانند **مقاله اندر جراحت البطن** و آنرا جائفه نامند اگر بجوف سر کرده باشد پس هر گاه زخم بر شکم رسد و روده و ثرب بیرون آید علاج آنست که در حال روده و ثرب درون باز گردانند و جلد شکم بدوزند و اگر درون باز گردانیدن میسر نیامده باشد و بواسطه ملاقات سردی هوا روده باد گیرد و امتداد نشود باید که بشراب گرم آنرا بشویند یا اسفنج بشراب گرم تر کرده تکمید روده نمایند تا که نفخ او زائل شود و بآب کشنیز و صندل حوالی آن مرهم سازند پس دستها و پاهای او را گرفته بردارند چنانچه نشیب و خم شود در روده اندر رود و اگر خود بخود در نرود اعانت کنند بدست برفق و ملائمت و هنگام برداشتن بیمار بکیفیت مذکوره باید که طرف مجروح نسبت بطرف سالم برداشته بود و این آنجاست که زخم بر پهلوی شکم بود و اگر در میان باشد حاجت بارتفاع جانبی و انخفاض جانبی دیگر نباشد و آنجا که هنگام حمام میسر شود بهتر آنست که بعد زوال نفخ در وقت معتدل بحمام برند و در انجا اطراف او گرفته بردارند تا رجوع معا آسان شود بسبب تلیین هوای حمام و اگر بدین حیلها در نیاید لازم است که دهان جراحت اندکی کشاده کنند تا روده باز گردد پس جلد را بدوزند **فائده** هر گاه ثرب آید باید که بزودی آنرا اندر کنند تا تغیر در ان راه نیابد و اگر برد گردانیدن میسر نیاید بزمانی طویل رها نمانده یا سبزی یا سیاهی پدید آید نسبت بثرب آنچه سبز و سیاه است آنرا ببرند و بعضی بر آنند که اگر ثرب زمانی طویل در هوا ماند هر چند سبز و سیاه نگشته باشد قدری از ان قطع باید کرد و بالجمله هر گاه ثرب خواهند ببرند نخستین بزرگی بنگ از شرائین آورده که در ان باشد آنرا برشته باریک ابریشم سخت ببندند از انجا که متغیر نگشته بعده اجزاء متغیر را ببرند و می توانند که اول ببرند بعده قطع سر رگها او برشته باریک ابریشم بدوزند و مقصود ازین آنست که اگر رگها بسته نشوند بسبب قطع خون سیلان کند و در شکم جمع آید و احداث آفات نماید و رشته که از ان پوست شکم بدوزند در سختی و نرمی معتدل باید زیرا که اگر شدید الصلابت باشد پوست را پاره کند و شدید اللین میتواند که گسسته گردد **فصل اندر جراحت العصب و جراحت العضله** در مقاله اول گفته شد که شدت درد و دیگر اعراض شدیده لازم ویست **علاج** جراحتی که برین اعضا افتد باید که آنرا روزی چند ملتحم شدن ندهند تا از حدوث ورم محفوظ ماند و همگی عنایت بران گمارند که ورم نکند زیرا که در تورم عصب خوف تشنج و دماغ و هلاک است تدبیر آنست احتیاط نمایند تا آب سرد و آب گرم و روغن سرد و روغنی که بسیار گرم بود بدان عضو نرسد و در ابتدا بجز تسکین درد مشغول نگردند و آن چنان باشد که روغن زیت یا روغن گل یا روغن کنجد نیمگرم کنند و خرقه بدان آلوده بر زخم گذارند و روغن نیمگرم باید که مائل بطرف گرمی باشد و تمام عضو را بدین روغن چرب دارند و از زیت الانفاق یا روغن آس و گل و موم روغن بسازند و بر زخم نهند و اگر بیمار خشک مزاج و صلب اللحم بود قدری فرفیون نیز درین موم داخل سازند و در امزجه شدید الرطوبت چون زنان و کودکان حلک الطم را باریک ساخته و با اندک زیت سرشته بر زخم پاشیدن نفع دارد **فائده** انفاق غوره زیتون را گویند هر گاه عصب ورم کند آرد باقلا و نخود و کرسنه و ترمس و چوبه سکنجبین که بسیار ترش نباشد سرشته ضماد نمایند و اگر حرارت شدیده بود و این مرهم بر بندند کندر و توبال نحاس قنه زیت موم هر که مزاج او هر یک بمقداری مناسب بگیرند و زاج بغایت کمتر باشد همه ادویه را در سرکه سحق بلیغ نمایند پس در دیک سنگین انداخته نیک بگردانند تا همه

له خطمی فتح خاء معجمه و سکون طاء مهمله و یا کسر خاء نیز آمده اسمی یونانی مشتق از اسم کثیر المنافع است ماهیت آن گیاهی است معروف و از انواع خبازی شمرده اند و گل آن بعضی سرخ و الوان مختلف بهترین آن سپید و بیخ و گل باشد خطمی بری نامند و نوع از خطمی کبود که آنرا بستانی خیر و نامند طبیعت آن جالینوس سرد و تر دانسته و شیخ الرئیس گرم باعتدال گفته و تخم و بیخ آنرا در قوت مانند گل آن و اثار آن بسیار قوی تر و تجفیف آن بیشتر و لطیف تر و دیگر آن معتدل القوی و مائل بسردی و تری دانسته اند افعال و خواص منافع آن محلل و منضج رادع و مرخی و ملین و گل آن ضعیف از تخم و برگ و ساق آن ۱۲ مخزن الادویه

۳۸۶

له قوله [illegible] ای بروغن ... تا بگدازد زیت باشد ... و مرهم ... و ورم سالم باشد پس از فرفیون ... و اگر ورم ... تشنج مرهم سازند ... ورم ... پس ... و ورم ... پیچ ... برسر ... کنند ... ورم ... ادویه مرهم سازند و استعمال کنند و اگر از ان ... قطعا استعمال ... شود جهت تشنج عصب ... شود ... قطع کنند ... ۱۲ ... الانتخاب

و اگر موجب فساد و تغیر مزاج سپرز بود و رنگ بدن بسیاهی مائل باشد و نفش پدید آید علاج نخستین فصد کنند تا خون فاسد برآید و بعده باصلاح مزاج جگر و سپرز کوشند انچه
در باب هر یک مذکور است سوم آنکه سوء مزاج گرم در بدن و عضو متقرح باشد و قوت او ضعیف سازد و بدان سبب غذا که بدان عضو رسد قوت عضو در آن بوجه کمال تصرف نتواند نمود
و آنرا مستحیل بگوشت نتواند ساخت و علامت او سرخی و سوزش قرحه است و شدت وجع علاج رگی که بدان عضو مناسب بود بکشایند و بحسب حاجت خون برآرند و تدابیر مبرده
و لطفیه بعمل آرند و مراهم سرد بکار برند چون مرهم اسفیداج و مرهمی که از سرکه و مرداسنگ و [illegible] بسازند و گرداگرد قرحه طلا از [illegible] سازند و بالا رفاده که بر قرحه نهند صندل
خشک باریک ساخته بپاشند چهارم آنکه سوء مزاج سرد باعث ضعف قوت عضو او گردد علامت او کبودی رنگ است و عدم آثار حرارت علاج جهت تسخین مزاج اغذیه گرم
دهند چون ماء اللحم با توابل گرم و امثال آن و مویز و انجیر خوردن نفع دارد عضو را بآب گرم تکمید نمایند و مرهم باسلیقون که از زفت و سنج و قنه و شمع و زیت ساخته باشند و مرهم
سود که از مرداسنگ کنند و دم الاخوین و انزروت مرتب کرده باشند استعمال نمایند طریق ترتیب مرهم سود آنست که مرداسنگ را باریک سائیده در زیت بجوشانند تا سیاه گردد بعده
دیگر ادویه مسحوقه در آن آمیزند پنجم آنکه سوء مزاج تر ضعف قوت عضو او گردد علامت او آنست که گوشت قرحه نرم بود و زرد آب و رطوبت بسیار باشد علاج باهلیله
و مانند آن بدن را پاک کنند و اغذیه ناشفه چون طباهیج مشویه و مطجنه و جز آن غذا فرمایند و مرهم قوی التخفیف استعمال نمایند صفت آن بگیرند مرداسنگ و [illegible]
ترتیب کنند و گلنار و مازو و زرد چوبه و نحاس سوخته و سرنج و قلقطار و شب همه باریک ساخته بهم آمیزند و مراهم سازند ششم آنکه سوء مزاج خشک او مانع قوت عضو شود متصرف
شدن بر غذا [illegible] علامت او خشکی قرحه و بدن است و رطوبت و چرک کمتر بودن علاج بآب نیمگرم و روغن بنفشه تکمید کردن گرد اگرد قرحه و غذا چیزهای مرطب نمایند چون حریره
و شوربا چرب و بیضه مرغ نیم برشت و مانند آن ادویه قوی التخفیف چون آرد نخود و آرد کرسنه و چربی مرغ و بط و غیره بر قرحه گذارند هفتم آنکه بر کناره قرحه پایندهٔ بدن گوشت
سخت باشد و بدین سبب هر دو طرف قرحه بهم نپیوندند پس اگر آن گوشت بر دهن قرحه یا قریب بدان باشد بنظر درآید اما اگر در غور قرحه بود بمجس توان یافت یعنی چون مجس را در آورند
معلوم شود که به چیزی سخت میرسد علاج آنجا که ممکن بود بسبب مجس بخراشند تا بزداید و اگر غلیظ تر بود با آله آهن قطع نمایند و اگر غور بود با آلتی آهن نتوان برید ادویه حاده
چون قلقدیون و دیگ [illegible] سازند و بعد از آن اول مراهم که گوشت رویاند بگذارند هشتم آنکه در قعر قرحه استخوان گنده و فاسد بود و بدان سبب زرد آب
از آن دائم سیلان کند و منع اندمال نماید و علامت او آنست که قرحه گاهی بظاهر نیک شود و بعد از چند روز معاودت کند و ریم آرد و صدید رقیق بدبو روان
گردد و خاصه این قرحه است که چون میل اندر کنند تا باستخوان برسد بواسطه ترهل و استرخای گوشت و باشد که آواز رسیدن میل باستخوان مسموع گردد و این بر تقدیریست که غشا
محیط استخوان است فاسد گشته جدا شده باشد و استخوان عریان ماند علاج بشگافند آن موضع را تا استخوان و ادویه حاده بران گذارند تا گوشت مرده را فانی سازد و هرگاه
باستعمال ادویه حاده خشک ریشه آید روغن نیمگرم بران نهند تا گوشت گنده دور کند و خشک ریشه زائل سازد بالجمله چون گوشت فاسد محو شود و استخوان پدید آید آنقدر که
گنده باشد بچیزی تیز یا بسوهان خراشیده دور نمایند و اگر تمام استخوان فاسد باشد بتمامی قطع نمایند بدل آن زنده بجای او شاخ حیوان مثل او ساخته گذارند و بعده مرهم جبر کنند
و مانند آن پر کنند جهت انبات لحم فائده قطع استخوان بر دو وجه است یکی آنکه پاره باریک همچون پاره شانه گران باشد ببرند دوم آنکه گرداگرد استخوان به برمه سوراخها
کنند پی در پی بعض آن متصل ببعض بعده با آهن تیز [illegible] که فیما بین سوراخها است جدا نمایند و بردارند و ظاهر آنست که هر قدر از استخوان که فاسد باشد جهت قطع
است و در قطع احتیاط نماید که سر برمه یا اره بگوشت سالم و دیگر اعضای صحیح نرسد و طریق احتیاط در کسر عظم گفته شود نهم آنکه قرحه عفن خبیث بود
و بدان سبب خون که به تغذیه آن عضو رسد نیز فاسد گردد و بصدید مستحیل شود و عضو رفته رفته تکون نیابد و علامت او سیاهی قرحه است و آنکه گشاده باشد
و فساد و عفونت او باعضاء مجاوره زود سرایت کند علاج تنقیه بدن نمایند بحسب خلط فاسد مثلاً اگر در قرحه لذع و حرارت بود و حوالی و زرد بود و رطوبت
نرم سائل باشد مسهل صفرا باید داد و اگر حوالی قرحه سیاه و سخت باشد و حرارت شدید نبود مسهل سودا و اگر مائل بسپیدی بود و ریم سپید سائل باشد مسهل بلغم و اگر او را
حمرت بود فصد باید کرد و باید دانست که فصد در همه حال سود دارد زیرا که خون مرکب از اخلاط است و تنقیه هر خلط میشود و در جمله بتعدیل مزاج کوشند برانچه

آرد زریت ثلث رطل مرداسنگ مسحوق یک اوقیه باهم بجوشانند تا سیاه شود بعده کندر دم الاخوین وانزروت هر یک دو درم کوفته بیخته بیامیزند ۱۲ قرابادین قادری ۱۲

فصل فی نشوب النصل و الشوک و غیرها هرگاه پیکان و مانند آن بخلد باید که آنرا بزنبور سر باریک بکشند و بعده مرو کندر باریک ساخته در جراحت
پر کنند تا التحام پذیرد و اگر پیکان تا استخوان در آمده باشد و راه راست سازند اگر کج شده باشد و بعده بزنبور بقوت بکشند و اگر کشیده نشود سنگ مقناطیس
بر وگذارند تا او جذب کند و آنجا که بسبب تنگی جراحت تا بودن پیکان بیرون زنبور پیکان را نتواند گرفت دهان جراحت بکشند تا که زنبور پیکان را تواند
گرفت و اگر خار و استخوان و آبگینه و امثال آن بخلد آنرا بزنبور بکشند و اگر اندک بود بسوزن کاویده بیرون آرند و اگر بدین حیل نتوان برآورد باید که چیزهای بخ‌ریج
پیاز نرگس و اشق و بیخ نی بعسل ضماد نمایند تا جراحت کشاده شود و تا شب باسانی برآید و اگر بعد تلیین و اتساع جراحت چیزی جاذبه چون زفت و علک الانباط
و راتینج او زراوند ضماد سازند زود برکشد **فصل فی القروح** باید دانست که قروح بفتح قاف جراحت منفجر را گویند و جراحت تفرق اتصال گوشت است
خواه سبب تفرق واردات خارجیه بود چون زخم شمشیر و غیر آن خواه حادثات بدنیه چون انفجار خراج و تقیح شود و اقسام قروح بسیار است و هر یک نوعی گفته آید
نوع اول در قرحه بسیط و او آنست که خالی باشد از عوارضی که مانع اندمال بود **علاج** اگر رطوبت اندک بود و قرحه خرد باشد باید که بشراب یا سرکه یا ماء العسل آنرا بشویند جهت
جلا و تجفیف و بعده پنبه کهنه دران پر سازند و بالای آن قدری پنبه کهنه بروغن گل یا کنجد آلوده بگذارند تا بسبب سخنیت دهان جراحت بسته نشود تا که از اندر فراهم نماید
و هر روز قدری از ان پنبه تر کرده کمتر نمایند تا زود فراهم آید و درین چنین قرحه خفیفه ادویه قوی التجفیف بکار نبرند که خوف افنا رطوبت اصلی است و ایضا مانع اندمال
میشود و اگر قرحه بزرگ و چرک بود و در ابدان نرم باشد از مردارسنگ و زرد چوبه هر دو را بسرکه و زیت ترتیب کرده باشند مرهم سازند و استعمال نمایند و هیچ یکی
ازینها تنها بکار نبرند که ضرر دارد و آنجا که این قرحه با بدان صلبه بود زیاده کنند درین دارو یا آنچه قوی التجفیف باشد چون مازو و گلنار و قشر قلقطار و برگ سوسن و
زنگار بغایت اندک یا توتیا سوخته و مراد از ابدان صلبه هر کسی است که کثیر التعب بود چون نداف و آهنگر و امثال آن و اگر قرحه غائر بود در تجفیف مبالغه کنند تا رطوبتی که در
غور او جمع است خشک شود و بعده ذرورات و مراهم ملحمه بکار برند و احتیاط تمام نمایند که مبادا دهن قرحه بسته شود و غور او همچنان نماید و احتیاط آنست که پنبه بروغن
چرب ساخته بر دهان جراحت نهاده دارند تا منع التحام نماید و تا که مغز آن پر شود و بسطح جلد برابر نگردد و پنبه مدرسه بکار همی برند و اگر دهن قرحه تنگ بود و مراهم بفتیله اندر کنند و در
چنین قرحه بغایت اهتمام نمایند که دهان او رضه بندد و طریق احتیاط گفته شد و آنجا که مجففات بسبب کثرت غور و کثرت اجتماع رطوبات اثر نتواند کرد باید که در اسفل عضو
آنجا که نهایت غور است شق نمایند تا ماده ازین راه بتمامه بیرون آید و دوا نیک عمل نماید **صفت مرهم ملحمه** مردارسنگ باریک ساخته در سرکه چندان بپزند تا غلیظ شود
و بعده فرود آرند و قدری از انزروت و دم الاخوین و کندر و زفت دران اضافه کرده حل نمایند تا یکسان گردد و بهترین ذرور ملحمه صبر و مر و کندر و دم الاخوین است
نوع دوم در قرحه مرکب او آنست که با عوارض دیگر چون وجع و سوء مزاج و سیلان فضول و سوء ترکیب جزء آن یار بود و مراد از سیلان فضول انصباب ماده است از
عضوی بر قرحه **علاج** نخستین بنوع عوارضات کوشند آنانکه مناسب بود و قدری از ان در جراحت غیر مرکب نیز گفته شد و بعد زوال عارضه بمعالجه قرحه پردازند
نوع سوم در قرحه عسر الاندمال یعنی آنکه دیر بغیر شود و در غایت فساد بود و آنرا سیزده سبب است و بحسب هر سبب علامتی و علاجی دارد یکی آنکه خون در بدن
غلبه پذیرد و بدان سبب عضو یکبارگی فته و ذکیر در زیرا که موجب التحام و باعث تکون اعضا خون است از انست که در اعضای غیر لحمیه در ابدان مشایخ قرحه دیر مندمل گردد و علامت
قلت خون لاغری و صفرت بدن است و قرحه و حوالی او خشک بی ورم و قلیل الحمرت بودن **علاج** گرد اگرد قرحه آهسته آهسته بدست همی مالند و خرقه بآب گرم تر کنند و
تکمید نمایند و چون از ذلک و تکمید سرخی و انتفاخ در عضو پدید آید بس کنند زیرا که اگر با وجود ظهور انتفاخ و حمرت از دلک و تکمید نمایند مقصود باطل گردد و ایضا آب بسیار
گرم نشاید که تکمید فرمایند لانه یحلل اکثر مما یجذب و از اغذیه هر چه مولد خون بود بخورانند و مرهم اسود که از زفت و زیت و راتینج و سک و شمع و ساق گاو ساخته باشند استعمال
نمایند فانه لا یجذب الدم و ینبت اللحم دوم آنکه خون فاسد شود و بدان سبب گوشت از ان متکون نگردد و آنچه تنقیه نصیبه متفرقه بود بریم و چرک استحاله نماید و علامت
او فساد لون و سحنه است پس اگر موجب فساد خون تغیر مزاج جگر بود در رنگ بدن سپیدی از زردی یا زردی بود بحسب برودت و حرارت مزاج جگر

اصل هر یک علیحده است علاج نخستین جهت خشک شدن زرد آب پاک گشتن از چرک قرحه را بگلاب که خاکستر درخت انگور دران آمیخته باشند بشویند و اگر قوی
تر خواهند تا بیه ریا بشویند و آب صابون که بمقدار زنجار و نوشادر مخلوط کرده باشند بشویند و بعد شستن خمیره کهنه بشراب تر ساخته و بندند و صبر کلانز روت و جبر دم الاخوین
و کندر و فتیمون و زعفران ساخته باشند آلایند و در قرحه گذارند و همچنان میکنند تا که به شود و اگر بدینها نفع نکرد و بشگافند و گوشت فاسد از نواحی و باهن یا باد و یه حاد
بزدایند تا گوشت سرخ ظاهر شود و بعده مدملات بکار برند و بدانند که شگافتن ناصور بغایت صعب است و اگر در قرب عصب یا عضو شریف باشد نوع پنجم اندر قروح ساعیه
داد آنست که مجتمع نبود و خشک بیشه بزرگ نیارد و رطوبت و زرد آب نیز دائم مترشح باشد از و و این رطوبت چون بجلد صحیح و گوشت صحیح رسد آنرا نیز فاسد سازند
و تب لازم این قرحه است لشدة عفونة و باشد که خفقان آرد و قروح بلخیه از جمله این است علاج فصد کنند و مسهل صفرا دهند و جهت تعدیل آب نارین و آب تمر هندی
خورانند و بعده و رد و خمر چند بار طلا سازند تا حدت او ساکن شود و فساد او بحوالی سرایت نکند و بس ازان توتیا و مردار سنگ و کاغذ سوخته و قلیمیا و نقره و آب نحاس و
تراب بوته نحاس و ماميران نرم ساخته و بسرکه و یا بشراب سرشته طلا نمایند و غذا آش غوره و ساق و سفاناخ بگوشت مرغ و بزغاله سازند فائده تراب نحاس چیزیست
خاکستر مانند چون مس بگدازند پیدا می آید و آنرا شیرگران بکار برند او در تجفیف و تنقیه و اندمال قروح و منع انتشار شدید الاثر است و تراب بوته نحاس عبارتست
از بوته گلین که مس و سان بیگدازند نوع ششم در قروح متاکله علاج فصد کنند و مسهل صفرا دهند و شربت سکنجبین ساده یا با آب انار تعدیل نمایند و زلو گرد اگرد قرحه
چسبانند و عضو را در آب سرد گذارند یا خرقه با آب مورد یا گلاب تر ساخته و بر برف سرد کرده بران نهند و بشراب و بسرکه ممزوج نفع دارد و این ضماد مفید است
عدس مقشر پوست انار ترش تخم گل برگ مورد برگ حماض گل ارمنی کوفته بیخته بسرکه ضماد نمایند و برگ لسان الحمل و آرد جو و برگ زیتون نرم کوفته بگلاب طلا کردن
سودمند است و کذالک برگ حماض بشراب پخته و اگر بدینها به نشود و بجد بد یابد و انیز قطع عضو متقرحه نمایند تا اثر فساد او بعضوی دیگر بدل نرسد نوع هفتم
در قرحه که از خون سوخته سوداوی که طبیعت بظاهر بدن دفع کرده حادث گردد و علامت و انست نخستین شوری کبار ظاهر شود بعده سر بهم کند و خشک شده آید و سیاه یا
رمادی اللون همچون خشک بیشه داغ و خاصه او آنست که در دکمتر کنند و بشیتر در ساق افتد علاج فصد کنند و مطبوخ افتیمون و غاریقون و ما الجبن اسهال سودا نمایند
و در نقض سودا این سفوف قوی الاثر است هلیله کابلی و سیاه و افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و گاوزبان و نمک هندی کوفته بیخته سفوف سازند و بعد از
فصد و اسهال ارسال علق فرمایند تا خون سوخته از نفس عضو بکشد و بس ازان مرهم احمر که از مردار سنگ و زرد چوبه و سرکه و زیت ساخته باشند استعمال نمایند
فائده گاه باشد که در جلد نخستین بثره سرخ ظاهر شود بس قرحه گردد و الم شدید آرد چنانکه بیقرار سازد و سبب او بخارات غلیظه و مویه محرقه است که بزیر حجابی که بر
تحت است تمکن گیرد و از غلبه ناریت حجاب را بسوزد و بیرون آید علاج جهت سهولت بر آمدن انجره غلیظه بعسکنه که بعضی از و ناریت کسب کرده عزم خروج میکنند
چیزهای ملینه چون اطراف کاسنی کوفته و بروغن کنجد جوشانیده باشند ضماد سازند تا زود بر آید بخار و درد نکند و اگر درین ضماد قدری آرد جو و خطمی اضافه نمایند
بهتر باشد و بعده برای تسکین و اندمال قرحه مرهم کافوری گذارند و مردار سنگ و توتیا و برگ خاقبنیل بروغن گاو سرشته مرهمی نیکیست و استحکام سود دارد و برای تحلیل
انجره و سهولت خروج او و تکمید رطب از نیجمله است فصل اندر سقطه و ضربه او چند گونه است یکی آنکه بادی ورم گرم و تب و تفرق الاتصال و نزف خون هیچ نباشد
علاج چیزی که عضو را محکم کند چون سماق و گل ارمنی و اقاقیا و برگ سرو و صبر و ماش مقشر با آب آس ضماد نمایند و اگر آنجا فی الفور حجامت کنند
مع الشرط نفع تمام دارد دوم آنکه ورم گرم و تب نیز یار بود علاج فصد کنند یا محاجم نهند و گل سرخ و عدس مقشر و گل ارمنی و مامیثا و صندل و فوفل ضماد نمایند
و بحسب حرارت تب مبردات دهند و ماش و برنج و نخود و عدس غذا فرمایند و بعد زوال تب جهت تقویت عضو ربوند یک جزو فوه و لک مغسول
گل مختوم از هر یک نیم جزو کوفته بیخته اند و درم تا چهار درم مقوع نخود بنوشانند و ضمادی که در اول گفته شد بعمل آرند فائده مومیائی خالص
خوردن و مالیدن در کسر و وهن و خلع نفع تمام دارد و مع هذا بالخاصیت در ضربه و سقطه را ساکن می سازد سوم آنکه بر سر افتد علاج

سقط در ضربه بر آنند هرگاه سقطه در ضربه بر عضو رئیس یا شریف افتد و ماهی نو فصد کنند و امالة ماده نمایند یعنی حقنه و بجذب مخالف و بعده تقویت عضو فرمایند و اگر صدمه بر عضو غیر رئیس و غیر شریف باشد بر همان جا مت کنند مع الشرط اگر ورم عظیم بود فصد را مقدم دارند و اگر مودی به نیت گردد بمعالجه وی بر دارند و هرگاه صدمه بعضی بحرقة الدم شود بعد تنقیه و امالة بجذب وی کوشند ۱۲ قرابادین قادری

مناسب خلط وی باید پس اسقوط گوشت فاسد اطراف کاسنی و برگ خطمی و عنب الثعلب بکوبند و قدری سمن و روغن بنفشه بران آمیزند ضماد سازند و بعد سقوط
گوشت مترهل مرهم زنگار و سلکه استعمال نمایند تا باقی اجزای فاسد گوشت بتمامه دور شود و گوشت سرخ صحیح ظاهر گردد و آخر زمان مراهم منبته بکار دارند و هم آنکه قرحه در عضوی افتد
که گوشت آن جایگاه مترهل و نرم و روی باشد همچون ابدان مستسقی مبین بواسطه کثرت رطوبت و منع تجفیف که موجب اندمال ست بحصول نرسد علاج ادویه اکاله مسکه
بر قرحه نهند تا گوشت مترهل دور شود و صحیح متین ظاهر گردد مبین بعلامات برگردانند یا زوهم آنکه اندر قرحه رگ بزرگ باشد که دائم قرحه را تر دارد و بدین سبب اندمال صورت نبندد علاج
فصد کنند و مطبوخ افتیمون طبع بگشایند و تعدیل غذا نمایند و بعد فصد و اسهال رگ مذکور که اندر قرحه ست نیز فصد کنند و ابو خرفصد العرق لما یعرض من تعرضها او لامتلاء
امتلاء البدن ما هو شر من القرحه و دوازدهم آنکه ادویه و مراهم که استعمال نمایند مزاج آن با مزاج قرحه موافق نیفتد مثلاً افراط کرده شود در گرمی بدان سبب ماده بسیار روی بعضو
آرد و قوت عضو تصرف دران نتواند کرد و علامت افراط تسخین آنست که باستعمال ادویه حمرت والتهاب قسم زیاده شود علاج ادویه بکار برند نگذارند و مراهم سرد بکار برند
تا افراط شود در سرد کردن بدین سبب قوت عضو سست و ضعیف شود و جذب غذا نتواند و تصرف بدان نکند و علامت او میلان قرحه است بکبودی و سیاهی و سختی
علاج مرهم اسود استعمال نمایند یا قصور کرده شود در جلا پس گرم باید و علامت او آنست که قرحه پرچرک بود و گوشت تر و نرم مترهل آن ریخته باشد علاج ادویه قوی التنقیه
چون مرهم اخضر که از زنگار و عسل و مانند آن ساخته باشند بکار برند یا قصور رود در تجفیف که باید و نشان او آنست که قرحه رطب و مترهل و کثیر الصدید بود علاج
مراهم مدمله قوی القبض که از گلنار و مازو ساخته باشند بکار برند یا بکار برده شود چیزی که بلذع و حدت و جلا گوشت را گداخته فانی سازد و بستن ندهد و
این گوشت گداخته را جهال اطبا زرد آب پنداشته اندر قوت جلای فزایند و مرض زیاده بیگردد پس لازم آمد که میان زرد آب و گوشت مذاب فرق کرده آید
تا از خطای بازدارد و فرق آنست که آنچه از قرحه بر می آید اگر رقیق و سرخ و بادرد و لذع بود باید دانست که گوشت مذاب ست و اگر زرد آب باشد چرک غلیظ مختلط بود
زرد آب ست و نشان ذوبان گوشت آنست که وجع و ورم و حرارت بیشتر بود و قرحه هر روز وسیع تر بود علاج ادویه که در استعمال ست ترک نمایند و مرهم نازم که در وی هیچ
حدت و لذع نبود بکار برند سیزدهم آنکه بدن ممتلی باشد و بدین سبب ماده بر قرحه میرسد و مندمل شدن ندهد و علامات امتلاء پیدا ست و کثرت رطوبت و قرحه سیلان او
و این نوع را قرحه ذخیره گویند لکثرة ذخرها علاج نخستین تنقیه بدن کنند بمطبوخ هلیله و تلطیف غذا نمایند و بعد تنقیه تمام بمعالجه قرحه قیام فرایند با دویه قوی التجفیف
انتباه ذخیره بخای معجمه هر قرحه عسیر الاندمال را گویند که قوی الفساد بود و قال جالینوس فی شرح الفصول هذه القرحه منسوبة الی اول من ذکر انها حدثت علی بدنه و هو خردان
الطبیب **نوع چهارم** در ناصور و آن بسبب جهله نیز آمده بدانکه قرحه متقادم عسر الاندمال که منفجر شود و از یوم انفجار چهل روز بگذرد آنرا ناصور خوانند و خاصه وی است که
عمیق الغور و ضیق الفم و وسیع القعر بود و از هر جانب و در باطن گوشت سخت و سپید بود و دائم ازان رطوبت سیلان کند و درد کمتر دهد و گاه باشد که از
سیلان باشد و خشک شود و گاه بود که دهن او فراهم آید و بند گردد و باز سر کند و سیلان نماید و جوف ناصور گاه مستوی و راست بود و گاه معوج و کج چنانچه بسیار داخل شود
فائده گاه باشد که ناصور باستخوان سرایت کند و نشان وی آنست که چون میل اندر کنند صلابت دریابند و رطوبت سائله رقیق و لطیف و مائل بصفرت باشد و
گاه بعصب رسد و نشان او آنست که چون میل درآورند درد شدید آورد و رطوبت سائله رقیق و لطیف و سپید مائل بود و گاه بر باطن رسد و نشان او آنست
که چون میلی درآورند درد و صلابت هیچ محسوس نشود و رطوبت رقیق و سپید سائل باشد و گاه بوریدرسد و نشان او آنست که خون غلیظ کثیر المقدار از ناصور سیلان
کند و گاه بشریان رسد و نشان وی آنست که خون گرم رقیق اشقر سائل باشد و آنکه در گوشت بود نشان او آنست که رطوبت غلیظ لزج کدر و سرخ رنگ سائل باشد
و ناصور گوشه و چشم که آنرا غرب گویند گاه بمقابله سد و ناصور سینه گاه باغشا رسد کما حکی جالینوس بالجمله این مرض آنست که در هر عضو که افتد آنرا فاسد سازد و باید دانست
که گاه یک ناصور را دهنا متعدد و باشد و علامت آنکه یک ناصور ست که چند جا سر کرده یا هر واحد ناصور علیحده است آنست که اگر رطوبتی که بر می آید از خواه
متعدده متفق اللون بود باید دانست که ناصور واحد ست و اگر مختلف الالوان ست بر آید مثلاً از یکی زرد و از دیگر سپید و الوان دانست که هر واحد ناصور جدا است

چون عضو بیست (؟) عصابه بر بندد بنسبتی که معتدل بود در نرمی و سختی لان الربط الشدید یحیل العضو ضیق المسام و المجاری غیر قابل الغذاء کثیر الایودی عند

الربط الی موت العضو و تعفنه و یضطر حینئذ الی قطعه و الربط الرخو لا یحفظ المجبور و لا یضبط حتی ینجبر علی شکل الطبیعی و اگر عصابه را کشیده معتدل است نشود

و در کشیدن مبالغه نکنند که بیم خطر عظیم است و طریق بستن آنست که عصابه طویل بحسب عضو مکسور بگیرند نخستین انجا که شکسته است در پیچند که سه بار بطرف بالا همچنان

عصابه را دور گردانند و باز بر نفس کسر همچنین چهار گرد پس از ان بطرف پائین همچنان فرود آیند و اگر کسر عظیم بود عصابه سوم نیز بندند برین نوع که از بالای عضو ازانجا که تنها عصابه

اولی است همچنین شروع کنند و تا اسفل آن عضو که نهایت عصابه ثانیست فرود آیند و باید دانست که عصابه بر نفس عضو محکم تر باید پیچید و بر اطراف نرم تا غذا باز نماند و عصابه

هموار باشد بعضی بلند و بعضی پست نشاید در عرض و پهنای عصابه با مقدار عضو مکسور باید چنانچه عصابه سینه و پهلو بعرض یک وجب باید یا کم و بیش و عصابه ساعد و ساق مقدار

انگشت یا چهار انگشت و علی هذا القیاس و بعد از بستن عصابه ها هر جا که کاواک و پست بود رفاده گذارند بنوعی که تمام عضو مستوی و برابر شود و هیچ جا نشیب و فراز نباشد و عصابه

نرم و پاکیزه بود تا عضو را آسیب نرسد و بعد وضع رفائد تخته ها بر بندند و این تخته ها را بتازی جبائر گویند و جبیره مفرد است و تخته از چوب نرم چون چوب انار و بید و مثال آن

هموار باید ساخت تا تنگی لازم گردد و لیکن تخته را تا انجا که بر نفس کسر واقع میشود اگر اندکی غلیظ و پهن دارند بهتر است و تخته از هر چهار جانب باید نهاد تا محافظت مکسور نماید و

چون از بستن جبائر فارغ شوند جهت ایمن بودن از ورم فصد کنند و اگر مانعی نبود مسهل خفیف طبع نرم نمایند و تلطیف تدبیر فرمایند و بهترین غذا مزوره چوزه های

مرغ است و خوردن یکمثقال گل ارمنی در جلاب جهت استقامت عظم مکسور نفع تمام دارد و مومیائی پارسی نیز سریع الاثر است اکنون بدانکه جبائر را پیش از دو روز

یا سه روز نباید کشود مگر ضرورتی افتد چنانچه درد بسیار کنند و ماده در الرباط سرخ شود و یا خارش شدید آید که درین صورت کشادن لازم است هر وقت که باشد عضو را بگشایند

و زمانی در هوا دارند تا که بیمار راحت یابد اگر خارش نیز دهد آب نیم گرم که مفرط الحرارت نبود تنطیل نمایند تا رطوبت لذاعه تحلیل پذیرد و حدت ساکن شود و بعد ترحت عصابه ها

را در گلاب و روغن گل و سرکه تر کرده باز بر بندند و نفع گلاب و غیره آنست که عضو را قوت دهد و فضلات لذاعه حکاکه را باز دارد و گاه باشد که رنگ جلد و گوشت متغیر گردد

و پوستها بر خیزد و بدان سبب حاجت آید که بند بگشایند و هرگاه حال چنین بود تخته نباید بست و بر بند عصابه و رفاده کفایت کنند و آنجا که هفت روز بگذرد و درد و خراش آن

عارض دیگر پدید نیاید و ایضاً از عضو حرارت غریبه زائل شود باید که در بستن عصابه ها سخت کنند یعنی به نسبت سابق محکم بندند لان الحاجة الی الربط الشدید لضبط المجبور من این نوع الی حفظ

العظم مع حصول الامن فی هذا الوقت من الحکة و الورم و اندرین صورت جبیره نباید گشود مگر بعد از چهار روز یا پنج روز و ضماد جبر استعمال باید نمود و تغلیظ تدبیر باید

نمود یعنی درین وقت اغذیه لطیفه را گذاشته اغذیه غلیظ لزج باید داد جهت استوار شدن شکسته چون کله پاچه و هریسه و بطون گاو و مثال آن و زرده بیضه مرغ نیز

سفید است و ضماد جبیره نیست عدس مغاث گل ارمنی اقاقیا کوفته بیخته با آب آس بر بندند ضماد دیگر صبر مر خطمی سپیده اقاقیا گل سرخ گل ارمنی کوفته بیخته با سپیده مرغ سرشته

بر بندند و اگر حاجت بزیادتی و سخونت شود مرزنجوش و اکلیل الملک برگ سرو مخلوط نمایند فائده و در اواخر مرض که هنگام انعقاد و شدن است عصابه سست باید بست

و در هر بار که بندند سست تر کنند زیرا که سخت بستن دشبذ را منضغط میسازد و سکون شدن نمیدهد و نشان انعقاد دشبذ آنست که بر عصابه و رفاده خون ظاهر شود خواه اول

خون بر ترشح آید خواه بتر شح و مادام که دشبذ سخت نشود هرگز عضو را حرکت قوی ندهند لان الحرکة تزعجه و تزیله عن موضعه همچنان عضو مکسور را بر یک و تیره نهاده دارند که

عصابه عضلات سخت شده و انسان نماید و عضو از حرکت عصیان نماید بلکه بعد طول هم کلام اندک اندک حرکت باید داد که صحت کلی رو نماید مکانی که بعد از شدن تخته شکسته

نباید کرد اگرچه گمان افتد که استخوان بسته شده زیرا که ممکن است که دشبذ محکم نشده باشد و بدین سبب عضو کوز گردد از نابستن جبائر که او را قائم داشت بسیار باشد که دشبذ

جبائر بسته دارند و هیچ مضرتی نرسد لیکن احوط و صواب آنست که هر چند روز نمیکشوده باشند تا اگر در لون جلد و حال لحم تغیری یابند تدارک کنند و بعد از نقصان صحیح گردد که

تخته بیش از بیست روز نباید نهاد مگر انجا که ترسند که عضو کوز شود یا آفتی بزرگ تولد کند و هر چند عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید برداشت لیکن مقام شکسته باید نهاد تا که عضو

باید داشت تا عضو جنبان و آویزان نباشد و اگر در نابستن تخته خوفی باشد دو تر باید بست اگرچه روز اول باشد تا به استخوان شکسته باز تر دید باهم مگر

۲۹۲

بزرودی فصد کنند قیقال یا اکحل و بعده بحقنه نرم و منقیح فواکه طبع نرم سازند و گلاب و روغن گل و اندک سرکه بهم زده بر سر الند و برگ آس و گلنار و پوست انار

در آب و قدری سرکه بجوشانند و اندک عود نرم کرده در ان آمیزند و طلا نمایند و سک و قصب الذریره با شراب و این عمل ارد و چون سینه زود قیح ضربه گذرد مغز

سر مرغ خورانند فانها مع ما یغتذی به یقوی الدماغ و یقطع النزف العارض من جهته چهارم آنکه سقطه یا ضربه بر سینه و صدر یافته و بدان سبب اندرون بشگافند و

نفث و نزف خون آرد علاج کهربا و گلنار و گل ارمنی و خون سیاوشان و طین مختوم اجزا برابر کوفته و بیخته شربتی دو درم با آب خرفه یا لعاب ساق و اگر ضرورت شود بقدر نیم

نخود افیون اضافه نمایند یا تنها دهند و در حال خون را باز دارد و اگر در بدن امتلا بود فصد باسلیق بر دوا مقدم دارند پنجم آنکه بر معده واقع شود و درگی...

علاج تنقیه بدن کنند و بعد کهربا با گلقند سرشته خورانند و این ضماد استعمال نمایند اقاقیا گل سرخ مصطگی آس سنبل از هر یک پنج درم زعفران صبر جوز السرو

یکدرم با آب بلسان یا آس طلا سازند و سیب به خوردن و کوفته بر معده نهادن سود دارد ششم آنکه سقطه و ضربه بر جگر افتد علاج ریوند و هر یک پنج درم لک مغسول طباشیر هر یک

سه درم کوفته بیخته یکمثقال بگلاب یا عرق کاسنی یا سکنجبین بدهند و این دوا ضماد کنند صندل سفید گل سرخ گل بنفشه هر یک پنج درم آرد جو هفت درم زعفران درمی کافور

نیم درم بگلاب و روغن گل ضماد سازند و اگر جراحت بود گل سرخ پنج درم سنبل و مصطگی و دارچینی هر یک دو درم آس سه درم لادن دو درم لادن را بروغن گل یا خیری

حل سازند و جمله بهم آمیزند ضماد نمایند گل ارمنی و مورد اجزا برابر ضماد و نیکست و خوردن ریوند اجل انفع عظیم دارد هفتم آنکه بر عضلات افتد و آنرا منفسخ سازد علاج نخستین آنست

که کوکر یافته ضماد نمایند و بعد از آنکه خون باز انصباب باز ایستد بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و تخم کتان و نعنع یا بمرزنجوش تحلیل نمایند و آرد جو

زوفا رطب یبوء و دینه مکوهی ضماد سازند فائده فسخ عضله عبارتست از تفرق اتصال که در وسط عضله افتد خواه تفرق در طول بود خواه در عرض خواه یکجا بود خواه چند جا

هشتم آنکه سقطه و ضربه بر عصب افتد و بدانسبب بعض اجزاء او از بعض دیگر متباعد گردد علاج نخستین مسکنات در طلا نمایند و این دوا نفع دارد آرد باقلا ده درم

گل ارمنی سه درم و نیم صبر و زعفران و سک هر یک سه درم و نیم با آب بادیان و گلاب و اندکی روغن گل یا سوسن بسرشند و طلا کنند و بعد از آنکه ماده از ریختن بر عصب

باز ایستد چیزی که در ادرار خاو تحلیل بود بکار برند تا ماده که در انجا باشد تحلیل رود و آنچه بدین کار آید تضمید خطمی و بنفشه و اکلیل ست و تدهین روغن نرگس و قیروطی

نهم آنکه واقع شود سقطه و ضربه بر مفصل و آنرا سست کند و احداث وهن و وثی دران نماید علاج روغن گل بر مفصل بمالند و آس یا ریکسائیده بران گذارند

و بعصابه بر بندند بستنی معتدل بدانند که الیه که بپارسی دنبه گویند و خرما هر دو کوفته یکجا بر نهادن و بستن درین باب نفع تمام دارد و زاله صلابت مفصل و عیاد اندگی

مینماید فائده گاه باشد که از سقطه و ضربه التواء و صلابت در عصب پدید آید علاج هرچه مزیل التواء و مبیح صلابت بود ضماد نمایند چون اخلیون یا مقل آب گداخته

یا پیخ خطمی و تخم مرو بنفسج سرشته با شق و قنه و فرفیون بپیه کوزیت ممزوج کرده هر یک بجهت قوت و ضعف صلابت بکار توان بست فصل اندر تدبیر کسی او را بتازیانه

یعنی تازیانه یا بچوب زده باشند و بدانسبب گوشت او زیر پوست از هم متفرق شود علاج نخش کنند بدست یا بپا تا اجزای گوشت همه یکجا خونشینند و بعد

استوای لحم بگیرند خرقه کتان و سرد کنند و بران محل مضروب بپیچند و هر گاه که خرقه گرم شود بدل سازند و مرهم اسفیداج طلا کردن بجهت تسکین درد و تبرید و توثیق

و تسدید عضو نفع تمام دارد و بهترین علاج آنست که بعد استوای گوشت بگیرند پوست گوسفند که همان لحظه از گوشت او جدا کرده باشند و بران عضو مضروب

بپیچند تا که بخشک شدن آید بدارند و قال جالینوس ان اخذ جلد الکبش من ساعته حین یسلخ فیوضع علی موضع الضرب ممن یجلد نفعه اکثر من کل شیء حتی انه یبری

الضرب فی یوم و لیلة و انجا که بسبب ضرب خون زیر پوست بمیرد و منجمد گشته باشد باید که سعتر نان و ترب ضماد نمایند لان الب یجذب الطین و البعل یحلل و تجلی

فصل فی الکسر و الخلع و الوثی و الوهن و الوهی و این فصل مشتمل ست بر چهار قسم اول در کسر و آن شکستن استخوان ست و شکستگی استخوان بنظر

می در آید اگر تفرق در اجزاء او بیشتر باشد اما اگر تفرق کمتر بود و اجزاء استخوان از یکدیگر اندک تر جدا شده باشند نشان او آنست که چون دست بر آنجا مالند

ارتفاع و انخفاض محسوس شود و لمس علاج در اول از عضو ما کشند نیمی ملائم تا هر دو سر استخوان برابر آید و راست کنند آنرا او بهم جمع و بجایگاه آویزند

و خشک نباید و گرمی بندند زیرا که خون انسان ابیج نباشد و از ینجاست که طعام کمسور العظم هریسه یا کیچه و کبک و امثال آن هر چه غلیظ و لزج باشد مقرر ساخته اند فائده گاه باشد
که استخوان شکسته چون بسته شود تعقد و صلابت آنجا باقی مانده باشد که آن تعقد ایذا دهد و از حرکت و اکثر اعمال منع نماید خاصة اگر قریب بمفصل باشد و اگر ایذا دهد از کجه قبیح
هیئت لازم و بیست نیز ازالهٔ او ضرور بیست علاج اگر آن تعقد متحجر نشده باشد و قریب العهد بود بانعقاد باید که قطع اسهر با دویه که قابض و عاصر بود بران گذارند و بر آن
قوی محکم بربندند تا که تحلیل بود و اگر متحجر شده باشد و بعید العهد بود در انعقاد باید که چربیها و مغزها و روغنها و مرهمها بر صلابت نهند تا که تعقد نرم شود و تحلیل آب گرم نفع
دارد و این ضماد جهت تلیین سودمند است بگیرند لبنی قنه جاوشیر اشق مقل و مانند آن و بروغنهای گرم و چربی بط و مرغ حل نمایند و بعد از آن استعمال نمایند و اگر بجای روغنها
در آنها داخل نمایند بهتر باشد خاصة عسکر الزیت فائده اگر استخوان کوز بسته شود یا بعد از بستن کوز گردد و خواهند که آنرا بشکنند و درست بندند تدبیر او آنست
که نخست بادویه ملینه که در تعقد ذکر یافت آنجا را نرم گردانند و پنبه تر کرده بروغن زیت مالیدن و در آبزن نشستن و پنبه گداخته و مغز پسته و مغز بادام و مغز فندق و امثاله
و مغز تخم بید انجیر ضماد کردن در تلیین و تشنید و تعقد اثر تمام دارد و بالجمله هرگاه و تشنید نرم گردد عضو را جنبش دهند و استخوان را بشکنند و درست کرده بربندند و اگر جراحت
شود آنرا نیز رعایت کنند چنانچه گفته شد و بسیار باشد که چون عضو را نرم کنند چنانچه باید بکشند خود بخود بجائی آید بی آنکه بشکنند و این اسلم باشد و تا که استوای عظم
میسر آید زنهار در پی شکستن نشوند لان الخطر فی الکسر آفات و چون شکسته شوند بربندند و احتیاط ورزند که باز کوز نگردد قسم دوم در خلع بفتح خاء معجمه و آن آنست که استخوان از
حفره که در آن با استخوان دیگر مرکب است بمیانجی مفصل تمام یا بعضی از آن حفره بیرون آید و علامت وی آنست که شکل عضو متغیر شود و در مفصل مغاک گوی فاحش ظاهر شود
و حرکت بندگاه باطل گردد و چون عضو مخلوع را بالعضو دیگر جانب که مشابه او باشد قیاس کنند تفاوت پیدا باشد در طول و قصر و استقامت و اعوجاج و تمکن اما اگر
خلع در مفصل بازو و ران باشد معرفت آن مشکل است جهت عدم ظهور تفاوت بین لان راس العضد اذا انخلع یدخل فی الابط و یظهر فیه الاعوجاج ظهورا
بینا الا النتو و لا الغور و فقد جمیع الحرکات و لا اکثر مخالفة بینه و بین الاخت و قس علیه مفصل الورک بالجمله خلع هر عضو را علامتی و تدبیری علیحده است چنانچه
بنوع جدا جدا گفته آید بعد ذکر علاج کلی که مشتمل است جمیع انواع را علاج هرگاه عضو متخلع شود و مانعی نبود و ترسند که مواد بسیار بجانب آن عضو خواهد ریخت
نخست فصد کنند و خاصة رگی که بدان عضو متصل بود و یکمثقال گل ارمنی در جلاب قند و گلاب بخورانند و طبیخ رایقلاوس خیارشنبر و ترنجبین و تمر هندی و آب عناب
یا آب فواکه یا شکر آمیخته بکشایند و غذا مزوره بروغن بادام فرمایند تا از تب و آماس محفوظ مانند پس نظر کنند که خلع بسیط است یا مرکب است با جراحت یا با آماس یا با قرحه اگر
مرکب بود نخست قرحه و جراحت و آماس را علاج کنند بعده خلع خاصة خلع اگر در بندگاه بزرگ بود اگر در عضو بود که بآسانی بجائی باز شود بی درد بجای باز برند و
بجراحت و ورم ملتفت نگردند و تدبیر بجای بردن آنست که آن عضو را باهستگی اندک اندک بجنبانند راستا پس بتدریج بکشند تا بجای نشیند و بسیار باشد که چون بجای
نشیند آوازی کند که بدان معلوم کنند که بمحل خود قرار یافت و بعد از آنکه عضو بموضع خود در آمد آنرا بربندند تا باز بر نیاید اما اگر از بستن درد شدید آرد بند بکشایند و
همچنان بدارند با احتیاط و نشاید که بخرقه خشک بربندند زیرا که بیم باشد که آنجا گرم شود و آماس تولد کند پس اولیتر آنست که نشاسته و گل ارمنی با آب برگ مورد بسرشند
و خرقه بدان آلوده سرد ساخته بربندند و آرد جو با آب مورد ضماد نیکست و عصابه سخت نباید بست و از سه چهار کرت زیاده نباید پیچید فائده هرگاه از کسر و خلع گوشت
و پوست نیز جدا شود باید که آن گوشت و پوست باز شده را ببرند و آن جای را بروغن زیت گرم کرده داغ دهند تا استخوان فاسد نسازد چنانچه آورده اند که در زمان
مردی را بر دوش سنگ افتاد و پوست و گوشت از وی باز شد و استخوان بازو برهنه گشت و ترقوه از جای بیرون آمد و مجبری جاهل استخوان را بجای باز برد
و گوشت و پوست را بجای خود باز نهاده ببست پس آن گوشت گنده شد و بدان سبب استخوان هم تباه و سر گشت و آفت قوی تر از خلع روی نمود و علاج او آنست
که بحسب هر عضو مخصوص است بنوع جدا گفته می آید نوع اول در خلع فک که بپارسی زنه گویند و علامت او آنست که دهان کشاده مانده و دندانها برابر یکدیگر
نباشد علاج یکی را فرمایند که سر او بگیرد و اگر چه دهان او کشاده بیشتر بکشایند و زنه راست دارد و طبیب زنه را باهستگی گرفته بجنبانند و چپ و راست برد

ودر سن طفولیت پس در غیر اطفال جز این نیست که حوالی آن مکسور را بدین خالقها السماقی از عضروف بربندند و چون رشید و آن شکسته را محکم ادویه لازمست که حابس اواز هر چه خون را لطیف کند و ماده رشید را تحلیل دهد بپرهیزند چون حرکات قویه و جماع و تعب و خشم و هوای گرم و مثال آن و باید دانست آنجا که با کسر شکستگی جراحت بود باید که رفادها عصابه را سر وحل کرده طلا نمایند و همچنان نابسته دارند تا که آماس از محل زائل شود و اگر آنرا به بند نبغایت نرم باید بست و هر روز باید که دو کرت باز کنند تا که ورم زیاده نشود پس بعمل آرند آنچه تدبیر کسر است و آنجا که با کسر گوشت شکافته شده باشد باید که بر لحم فی الحال شراب زنند و خون بیرون آرند تا از فساد و تعفن و تآکل محفوظ مانند و آنجا که کسر مع الجراحت بود باید که رفاده و تخته از جایگاه جراحت دور دارند یعنی جراحت برهنه دارند و بجوالی او رفاده و تختها برگذارند و به بندند بر شکلی که موافق بود و قال صاحب الاسباب و العلامات لا یغطی فم الجرح بل یشد عصابة علی فم الجرح عند شفته العلیا و یدور الی اسفل و اخری عند شفته السفلی و یدور الی اعلی لیصل الیه الدواء و یخرج عنه الصدید عصابه جبیره سخت نباید بست تا از ورم محفوظ مانند و بر دهن جراحت پنبه کهنه بیسارند تا زرد آب بکشد و هم از ورم و اصابت هوا پناه دهد و تختها و رفادها هر روز یا یک روز در میان باید گشایند حاجت و جرح را بمراهم دو زرد که ذکر یافت تدارک فرمایند و اگر خوف حدوث ورم شود رفاده بسرکه و گلاب کرده سرد نموده بر حوالی جراحت نهند تا آماس باز دارد و در این حالت مرهم از جراحت دور دارند خاصه در تابستان تا بیم عفونت نباشد و اگر جراحت بزرگ باشد یا در محلی باشد که گذاشتن تخته بالای او ضروری بود باید که هر دو طرف جراحت رفاده نهند و بالای آن تخته گذارند بنوعی که ورم در جراحت آسیب نرساند و مرهم در آن توان در آورد و ریم و زرد آب از آن توان بر آمد پس عصابه بر تخته به پیچند تا ملمس هوای سرد و گرم بر زخم نرسد و آنجا که از عضو مکسور مجروح خون سیلان کند باید که صبر و کندر و دم الاخوین و مرداسنگ ساخته بر جراحت پر کنند و اگر بدن پر خون بود از طرف مخالف زنند و الا مائل سازند آنرا بربط جهت مخالف و امثال آن تا اثر دوا اسرع باشد و آنجا که استخوان بشکند و شاخهای آن در خیزد یا پوست او شگافته بیرون نیامده باشد در زیر پوست بود نشان او آنست که چون دست بران گردانند آوازی آید همچون آواز خشخاش بشرطیکه استخوان بسیار ریزه ریزه شده باشد و الا احساس پستی و بلندی اجزای عضو شاهد ویست و تدبیر این چنین مکسور آنست که نخستین برفق و تدریج شظایای مذکور را بجای خود نشانند از دست بعد زمانی برنبندند تا درد شدید نیاید و اگر پاره استخوان برخیزد و درد شدید آید و با اصلاح دست بجای نمی نشیند باید که آن موضع را بشگافند پس اگر این شاخ از استخوان جدا بود کشیده بیرون آرند و اگر پیوسته باشد قطع نمایند چنانکه گفته آید و اگر استخوان ریزه ریزه شده باشد تمام ریزه ها بیرون آرند و بعد اصلاح او بعلاج جرح و تدبیر کسر پردازند و طریق قطع شظایای استخوان مکسوره آنست که نمد را سوراخ کنند باندازه شظیه و بر آنجا گذارند تا شظیه از سوراخ نمد بیرون آید پس پوستی هم بران شکل بالای نمد گذارند و شظیه از این نیز بیرون آرند و دست بر نهند و فرو نشانند برفق چنانکه منشار با اصل شظیه برسد و او را از اصل ببرند و جهت این کار آره باید باریک و تیز که لطیف تر از آره شانه سازان باشد و بعضی مجبران استخوان بر سه سوراخ از ده قطع نمایند چنانچه در قروح گفته شد و این از خطر خالی نبود زیرا که ممکن است که سر برمه از استخوان در گذرد و بعضو سالم یا شریف که قریب او بود اذیت رساند و احتیاط درین آنست که صحیفه نرم زیر استخوان دارند تا سر برمه زیاده بیرون نرود و این نیز خالی از خطر نباشد بالجمله تا که قطع بمنشار میسر آید برمه کار نفرمایند فائده بیانِ هر عضو مکسور را معتادی نهاده اند چنانچه بینی در ده روز بسته شود و استخوان پهلو در هشت روز و استخوان ساعد و آنچه بدان ماند در سی و یا چهل روز و استخوان ران در پنجاه روز و باشد که در سه ماه یا چهار ماه بسته گردد و بدانند که خون معتاد انجبار در گذرد و عظم بسته نشود از دو حال خالی نباشد یکی آنکه ماده فاسد در انجا بود که منع انعقاد شبه نماید و تدبیر او آنست که آن موضع را بناخن بخارند بتدریج و بکف دست بمالند تا آن محل گرم شود و ماده از خون فاسد ضعیف که در آنجاست تحلیل پذیرد و خون صالح تر بدانجا آید و انعقاد و شبه نماید و دیگر ریشها عسر البرء را نیز بدین طریق به سازند دوم آنکه عملی بوقوع آید که مانع انجبار شود نشاید و آن اقسام است چنانچه آب بسیار بر عضو مکسور ریختن و بهند زود زود گشادن و عضو را بیش از استحکام حرکت دادن و در فائده عصائب بسیار و ثقل یا سخت بستن و طعامهای لطیف که خون لطیف آرد تولید کند و انعقاد و شبه نباشد خوردن و تقلیل غذا نیز ازین جمله است و پاره های استخوان در عضو ماندن این همه که گفته شد از اسباب بطور دیر انجبار است پذیرد ترک او از اله سبب بعده آنجا که قلت غذا و لطافت او سبب باشد اغذیه غلیظه دهند و جهت جذب غذا بعضو مکسور تکمید کنند انتباه استخوان مردم صفراوی

صاحب اسباب العلامات و لا یغطی فم الجرح بل یشد عصابة علی فم الجرح عند شفته العلیا و یدور الی اسفل و آخری عند شفته السفلی و یدور الی اعلی لیصل الیه الدواء و یخرج عنه الصدید ترجمه اش نجیب الدین سمرقندی که صاحب اسباب و علامات است گفته پوشیده کرده نشود دهن زخم بلکه بسته کرده شود عصابه بر دهن زخم نزدیک لب بالا و دور کرده شود بطرف اسفل و دیگر نزدیک لب زیر و دور کرده شود بطرف اعلی تا برسد دوا بطرف آن و خارج شود از آن قیح

که در مفصل کاواکی پدید آید بحسب کثرت آفات خروج مفصل را از جانب بگزینند و بلندی محسوس گردد و بعضی حرکات ممکن بود آنان عضو مع التعذر علاج اگر استخوان
از جا کمتر بر آمده باشد قوی تر ضماد سازند چون برگ اثل و برگ بید و سک و گل و رامک و اقاقیا و خطمی و آش و اکلیل الملک و صندل سرخ و اگر با ورم بود آش و گلنار و اقاقیا
و فوفل و مغاث اسپیده بیضه طلا نمایند قسم چهارم در و هن و وهی بود اول ها بالفتح و این هر دو مترادفاند یعنی یک معنی می آیند و آن آنست که استخوان از جای خود بجهد و پوست
از گوشت و رباط و جلد جدا آن شده کو شکی لاحق گردد یعنی آنکه استخوان از جا بلغزد و باز بر آید و علامت آنست که در آن عضو درد و کوفتگی پیدا شود مع فلاکت جمیع
حرکات ممکن باشد در هر دو جانب لیکن بعضی حرکات آسان بود و بعضی بدشوار علاج آنچه بعلاج وثی خفیف بکار آید اینجا کفایت کند انتباه هر گاه و ده هنر
وده هی باشد بترسند که ورم خواهد افتاد باید که زود فصد کنند بعده بعلاج پردازند فائده گاه باشد که مفصل حالتی بود که از مقدار طبیعی دراز تر گردد بسبب انصباب
رطوبتی که لازم استرخای اعصاب و روابط و این چنین عضو زود تر منخلع گردد و علامت استرخای مفصل آنست که عضو آویزان نماید و چون آنرا از دست بر دارند تا بیار خود بر
چیزی آنرا قائم کنند بقدر طبیعی باز گردد بغیر تکلف و باز چون بگذارند بقدر عارضی رجوع نماید ایضاً خاصه دیست که در مفصل کاواکی پیدا آید و باشد که این کاواکی بشابه
بود که انگشت در آن تواند آمد علاج عضو مسترخی را در روغن سو گردانند تا بمستقر خود نشیند و بهمان هیئت بدارند و چیزها مقوی قابض بسایند چون مازو و گلنار و اقاقیا
و امثال آن با دویه مسخنه مجففه چون قسط و اشنه و فقدر جند بید ستر مرکب سازند و عضو را بهمان هیئت بدارند بستر با بسته آنچه مناسب دانند تا که استرخا زوال پذیرد و مفصل
قوی گردد و درین مرض جوز السرو و ابهل همه آنچه در خناق سست ضماد نمایند نفع دارد **فصل در تدبیر سموم بسبیل کلیه و طریقه احتراز آن** هر گاه بدانند که شخصی زهر خورد
فی الحال قی فرمایند پیش از آنکه قوت زهر در بدن منتشر گردد آب نیم گرم و روغن کنجد با مسکه بسیار نوشانند تا قی همی کنند و اگر قی بفراغت نیاید شبت بجوشانند و قدری
بوره با نمک در طبیخ آن حل کنند و روغن کثیر المقدار آمیخته بدهند تا قی تمامتر آید و اگر جوز القی نیز با شبت بجوشانند قوی تر باشد بالجمله هر چه برای قی دهند خیر باید داد
که قی بفراغت آید و اگر قی هم نیاید قوت زهر با خود خواهد شکست چون قی بحسب مدعا کرده شود شیر تازه خاصه اگر از گاو باشد بخورانند هر قدر که تواند خورد زیرا که شیر در
ابطال زهرها اثر تمام دارد و اگر از خوردن شیر تیز قی آید بغایت نیک است و مسکه و روغن گاو گداخته حکم شیر دارد در نفع زهرها که گفته اند که از شیر اولی تر است و لعاب کتان و بیه بط
گداخته و شراب شیرین سودمند است و تریاق کبیر و مثرودیطوس و امثال آن سریع الاثر است و تریاق طین مختوم فی الفور داده شود معده را پاک سازد از زهر و بجای لا زیبا جفن
گرم حرارت پیدا آید شیح و روغن بادام و قی باید فرمود و قطعاً مسموم را خفتن ندهند و هر تدبیری که ممکن بود بیدار دارند و اگر طعام خواهد غذا لایق بخورانند شکم سیر تا بسیاری
طعام بدان زهر غلبه کند و باشد که قی آسان آید بجهت امتلاء معده و آنچه گفته شد تدبیریست کلی شامل اجناس سموم را و هر گاه بعینیت یا شخصیت آن زهر اطلاع
شود باید که از آنچه مضاد او بود تدارک نمایند اما معرفت نوعیت آنست که بدانند که زهر از ملتهبات و حادات است یا از مخدرات پس اگر از ملتهبات بود مثل کافور و گلاب و
کشنیز و امثال آن که سرد بود و دافع سم بود معالجه نمایند و اگر از مخدرات باشد بچیزهای گرم نافع چون انگزه بشراب حل کرده و سیر و جز آن تدارک فرمایند و آنجا که به شخصیت
زهر علم شود مثلاً بدانند که مردار سنگ است یا افیون یا چیزی دیگر پس آنچه مخصوص بدان باشد استعمال کنند چنانچه تفصیل گفته شود انشاء الله تعالی و استدلال بر آنکه کدام
زهر خورده از چند وجه توان کرد یکی آنکه دهن ببویند و اکثر آنست که هر چه خورده شود بوی آن از دهن می آید دوم آنکه نظر بر قی کنند و غالب آنست که آنچه خورده باشد
بگذشته بود در قی برون آید و بر آنچه قی نیز توان یافت سوم آنکه نظر بر اعراض گمارند مثلاً اگر لذع و تقطیع و مغص آمده باید دانست که زنجبیل یا شیافا مقرحه مانند آنچیزی اکال
و اگر التهاب و تشنگی و حمرت وجه و درد چشم و بوی دهان و کثرت عرق احداث کرده توان دانست که چیزی گرم و خشک است مثل فرفیون و امثال آن و اگر سبات و خدر و ثقل بدن و ثقل
و ثقل اطراف پیدا گردد باید دانست که چیز سرد و خشک و مخدر است مثل افیون و بنج و مانند آن و اگر سقوط قوت و غشی مفرط و ذهول و عرق سرد و سقوط و تواتر نفس ظاهر نموده توان
دانست که زهر قاتل است که بجوهر خود ضد مزاج انسان است فائده هر گاه مسموم غشی افتد و حدقه او منقلب گردد و سیاهی چشم او بهر دو سپیدی ناپدید باشد و دو سو دندان بهم چسبیده و کف ته کند و چشمها سرخ
زبان بیرون آید و نبض ساقط شود و عرق سرد جاری گردد و دندان بدین حال بود تا که بدین مرتبه نرسیده غنیمت دانسته در علاج بپردازند که امید نجات بیشتر است باید دانست که از زهر فرق غنوی

و بجای خود بنشانند و اگر از پس پشت بیاید طبیب شانه او را بسوی خود کشد و بیمار را بالا آرد و بجای خود بنشانند بهتر باشد و علاج آنست که نخست بکمادها نهند و روغن بنفشه و مانند آن بمالند و
آب گرم آمیزند تا عضو نرم شود و بعد از آن بجای برند که بدین طریق بجای آسان نشیند نوع دوم در خلع ترقوه یعنی چنبر گردن و علامت آنست که بجای خود نباشد [illegible]
بسر نرسد علاج بدست راست کرده بجا بر بندند نوع سوم در خلع منکب یعنی دوش و این بندگاهیست که برآمدن و بجای رفتن او آسان بود و علامت آنست که در بغل
نشود و بلندی سر دوش [illegible] اگر با انگشت تفحص نمایند سر دوش کج بود و مخالف دوش دیگر نماید و در وقت آن دست از پهلو دور نیستد و هیچ حال بر پهلو نرسد مگر بسختی و درد شدید
و دست بالا نتوان برد و حرکت دشوار نتوان کرد علاج دست و بازوی او بگیرند و طبیب انگشت ابهام زیر دست در بغل افکند و مهره استخوان بازو بجای خود برد و بقوت
تا بجای رود و اگر بیمار همان لحظه که بند جدا شود قوت کنند و دست در بغل خود دارد مهره بجای نشیند فی الفور اما آنجا که روز چند گذشته باشد و مفصل سخت گشته باید که بکماد
نهند و روغن و آب گرم ریزند تا نرم شود پس بفرمایند که بر پشت خسپد و گردهٔ از پوست یا ابریشم یا از پنبه ساخته در بغل او نهند و بعد طبیب پاشنه خود بر گرده نهاده دست
او بسوی خود کشد تا که بجای رود نوع چهارم در خلع مرفق و این مفصل به آسیب قوی جدا گردد و بعد خلع بدشواری بجای رود و علامت او ظاهر است هم بدیدن و هم بلمس علاج
بفرمایند تا کف دست کشاده دارند و ساعد او بگیرند و بندگاه دارند و بجلادت کشیدن آغاز کنند تا بیمار کشیده نشود و او بجای نشیند و چون بجای رود دست بر گردن
بر بندند با اعتدال نوع پنجم در خلع بندگاه ساعد و انگشتان دست علاج برفق همی کشند تا شکل درست همی شود و استخوان بجای آید پس بر بندند نوع ششم در خلع
مهرهای پشت و گردن و این مهلک است زیرا که نخاع را فشرده میسازد علاج او را بر دو زانو بدارند و برفق دست در وی مالند و بقراط جهت خلع مهرهای پشت
این تدبیر مقرر کرده که بگیرند تخته باندازه بالا و پهنای علیل یا دکانی سازند بدان مانند و بالای آن تخته یا دکان یعنی چبوتره بستری نرم اندازند و علیل را بکمادها برند
تا اعضای او نرم شود پس بیرون آرند و بفرمایند مریض را که بر شکم تکیه نماید و دستار یا فوطهٔ محکم دو بار بر سینهٔ او پیچند و کنارهای آنرا از بغل بیرون آورند و میان کتف بند کنند
و دستار دیگر بگیرند و هر دو پای مریض از بالای زانو بر بندند و آنجا که بن ران است بند نمایند و کنارهٔ دستار بچوبی که بر شکل دسته هاون بود هر دو کناره را بدین چوب محکم
سازند و بفرمایند تا که بقوت بسوی خود کشند و هر دو کف دست بران مهره نهند و قوت کنند تا بجا رود و طریقهٔ استرخای مهرهٔ گردن آنست که مریض را بقفا خوابانند
و سر او بکشند و مهره بمالند تا بجا رود و ضماد قوی از ماش و گل ارمنی و صبر و مغاث و زعفران بگلاب و زردهٔ تخم مرغ سازند نوع هفتم در خلع مفصل ورک یعنی
سرین و علامت برآمدن بندگاه ران آنست که اگر بسوی اندرون متخلع شود پای او بنسبت پای دوم درازتر گردد و زانو و بندگاه بن ران دور تر گردد و بیغوله ران
برآمده و آماسیده نماید زیرا که سر استخوان در بیغوله ران آمده باشد و اگر انخلاع بطرف بیرون بود پای مذکور کوتاه بود بنسبت پای دوم و بیغوله ران در مغاک رود و هم
در برابر او آماسیده نماید زیرا که سر استخوان ران از آن جا [illegible] آمده باشد علاج پای او بکشند و راست و چپ بجنبانند تا سر استخوان بجای آید پس نگاه دارند و ضماد گذارند و بندند
و بگیرند نمدهای نرم و یک سر نوار همچون کیسه سازند و پای او در آن رکاب کنند و آن نوار بر ساق و ران او بندند و سر دیگر بر سر دوش او نهند و بسوی پشت و
زیر بغل او در آورند و بند کنند تا هیچ نتواند کشید و مهرهٔ آن از جا بر نیاید نوع هشتم در خلع رکبه یعنی زانو علاج بیمار را بر کرسی نشانند و مرد قوی ران او را نگاه دارد
و دیگری دست در بغلهای او افگند و نگاه دارد و دیگری استخوان او بگیرد و بکشد و آن دو مردان را که نگاه همی دارند بر لاهی کشند و طبیب دست بر بندگاه دارد تا
استخوان را بجایگاه خویش آید و خود بجای نشسته در حال به بندد و ضماد گذارد نوع نهم در خلع کعب یعنی شتالنگ علاج بکشند تا بجا رود و اگر تمام از جا بیرون رود
بجای نرود باید که چوبی بر زمین فرو برند محکم و بیمار را بیارند و بقفا بخوابانند چنانچه از این چوب اذیت نیابد پس قدم او بگیرند و بقوت تمام بکشند و یک مرد دیگر
دارد تا که بجای آید پس ضماد گذارند و بر بندند و بند چنان باید که بکف فرود آید و بر بالای شتالنگ [illegible] کنند فایده بندگاه انگشتان پا از جا بیرون آید بکشیدن بجای خود شود
همچون بندگاه انگشتان دست و هر گاه بند ها بجای باز شود لیکن سختی و ناهمواری آنجا باند [illegible] قسم سوم در [illegible]
شکسته [illegible] است [illegible] آنست که بجای تحتانیه همزه است [illegible] آنست که استخوان از مفصل [illegible]

زنیخ و نوره خوردن زرنیخ و آهک بسیار سمج و جراحت روده و درد شدید شکم و خشکی دهان و اسهال دموی و عسر بول و سرفه و برد اطراف آرد و دیگر اعراض
زرانزیق مقتول و آب صابون و زنگار را فتد احداث نماید و در آمدن غبار آهک در حلق نیز قائم مقام خوردن نوره است علاج آب گرم و جلاب و دهن بادام و مسکه و
روغن گاو و چنکرت دهند تا قی آید بعده کشک جو و کشک گندم و برنج و قدری از تخم کتان با عسل بخورانند و آب خبازی و گل سود دارد و بعده شیر تازه و مسکه
والعبه و شوربا چرب مفید است زاج و شب یانی خوردن آنها سرفه شدید که منجر بسل بود احداث کند علاج شیر و مسکه با قند دهند و شربت بنفشه و
آب کشک جو بروغن بادام خورانند و زرده تخم مرغ نیم بخت و شوربا مرغ فربه و قلیه اسفاناخ غذا فرمایند و خوردن آب سرد بهر نهار و بعد از حمام و جماع و استقاء فساد
مزاج جگر آرد علاج معاجین و دواء الکرکم و دواء اللک و شراب کهنه و شربت دینار دهند قسم دوم در نباتات بیش حاد و کشنده است و خوردن او ورم لب و زبان و
تواتر نفس و غشی نمود آرد و صرع و سقوط قوت آرد و اگر آدمی از آن خلاص یابد بدق و سل مبتلا باشد علاج به تخم شلغم قی فرمایند و شراب و روغن بسیار دهند
و بکرات قی فرمایند تا نفع حاصل آید و طبیخ شاه بلوط که در وی سم دواء المسک یا نیم دانگ مشک فقط حل کرده باشند سود مند است و تریاق کبیر و مثرودیطوس
و فادزهر حیوانی مجرب است و از جمله نیز با فات که اثر عظیم دارد پوست بیخ کبر و روغن گاو است و حیوانی که آنرا بیش موش گویند جلیل النفع است قرون سنبل خوردن
او سیاهی زبان و بول الدم و اعراض سرسام آرد علاج قی فرمایند با آب شیر با روغن گاو و بنفشه و بعد از تنقیه کافور بگلاب و قرص کافور با دوغ گاو و آب
خیار و لعاب بهدانه و اسپغول و آب انار و شیره خرفه و روغن بادام و گل ارمنی و آب عنب الثعلب همه سرد کرده بدهند و صندل و گلاب بر سینه و جگر گذارند
زقیون خوردن او کرب شدید و لذع شکم و سوزش احشا و فواق و اسهال مفرط آرد علاج قی فرمایند و شیر و مسکه و روغن گاو و ذخیره بدهند و خوردن جریره جو
به برف سرد کرده و آب سرد در آمدن و گلاب و آب انار جرعه نوشیدن و سیب خوردن نفع دارد و باقی تدبیر همان است که در قرون سنبل ذکر یافت
یتوع مثل شبرم و ماذریون خوردن او زیاده از مقدار عسر بول آرد و لذع و اسهال مفرط آرد علاج شیر تازه و مسکه و روغن و دوغ گاو و پست سیب با بهار قابض
و قرصها قابض که دافع اسهال بود دهند و استحمام با آب شیرین که در حرارت و برودت معتدل باشد نفع دارد سقمونیا خوردن او زیاده از شربت اسهال
مفرط و عطش و ضعف جگر آرد علاج دوغ و رب به و ریواج و شربت فواکه و فادزهر و پست سیب بدهند بلادر خوردن او آبله دهان و حلق مانند و اورام حار و
سوزش و فساد اعضا آرد و دو مثقال از آن کشنده بود و بعد خلاص شدن وسواس ماند علاج چیزهای سرد در روغن بادام و کدو و شوربای چرب خورانند
و مغزهای چهار مغز و فادزهر آنست بخاصیت فائده مضرت بلادر در بعضی ابدان پدید آید و در بعضی اثر عظیم احداث نماید حتی که عسل او بلکه دود او اگر
ببدن شان رسد بدن آماس کند و بخار دود آفت قوی افتد و باشد که پوست بدن بشگافد و هلاک سازد و تدبیر رسیدن بلادر ببدن که آماس کرده است
که آنجا را بدوغ بشویند و دوغ هر چند ترش بود بهتر است و مغز چهار مغز و مغز نارجیل و حب السمسنه و کنجد سیاه نرم کوفته ضماد نمایند و بعد از خشک شدن آنرا دور کنند و بدوغ
بشویند و زمانی همچنان بدارند و باز ضماد تازه بکار برند و اگر تمر هندی در آب تر کنند تا قوت او با آب بر آید پس آب صافی نمایند و مغز نارجیل در آن آب مانند
صندل بسایند و طلا نمایند حرقت و گرمی فی الفور زائل کند و صندل سپید و سرخ طلا کردن سود دارد و سرگین گاو میش تازه ساییده مالیدن خاصه که همان ساعت
از شکم بر آید گفته اند که اثر تمام دارد و چون خشک شود بدوغ حل کنند و آنجا که بدن ممتلی و مستعد عفونت باشد و آماس قوی بود و بدین تدابیر زوال نگیرد
باید که فصد کنند و مسهل دهند تا بدن پاک کنند و از محفوظ مانند و در جمله حال فصد دار و روز و در تا ماله و ریم میناید و برنج اعراض و شل اعراض ذراریح بود و علاج او
مثل علاج ذراریح باشد سداب تناول او سوزش و لذاع و تب و قی آرد علاج بعد از قی و حقنه تریاق فائده دارد تافسیا و فلی خوردن اینها بسوزش
حلق و معده و سرخی وجه و احتباس بول و برازد و ورم زبان و قراقر و نفخ شکم و تنگی نفس و غشی آرد علاج بعد از قی شیر تازه غرغره فرمایند و کشک جو بروغن
گل نوشانند و جند بیدستر پس که با عسل بخاصیت سود دارد و تخم سداب نیز بخاصیت مفید است و شیر و مسکه نافع است خربق ابیض خوردن او اسهال

کولا عجب و کسر حین
نفتح الامر والف و تشدید فتحانیه
معجمه و فتح یای مثناة تحتانیه
و ا در زیکار بن سینه فی خاند
است آن نوعی از
شوحات ست و بیغاله
نیاز شوحات دیگر و نبات
آن به شیر فربه بنات شبیه
و برگ مدور و بزرگ
و گل آن زرد مایل بسبز
و تخم آن بعدس شبیه
و شبیه بتخم عدس
و اندکی که کوشتند و چیاری
بر آن نگاه کنند
و تخم آن شبیه به
کنندم و طبیعت آن
گرم و خشک
بیخ آن در گرم
و تا خر سوم گرم

ماذریون عنتم غفر انجمن

نکر در اول چهارم ۱۲ مخزن الادویه
۲ نارجیل بفتح نون و الف
کسر رای مهمله و جیم و سکون یای
مثناة تحتانیه و لام معرب نارپل
هندیست طبیعت مغز نارجیل تازه
در وسط دوم گرم و در اول خشک
و طبیعت خشک او آخر دوم گرم و
در اول و دوم خشک و شارح
آن در سوم گرم و در آخر دوم خشک
و آب آن در اول گرم و تر و جمیع
اجزای آن با رطوبت فضلیه افعال
و خواص آن مقوی حرارت غریزیه
و مسمن بدن و مولد خلط ...
و دفع مواد بارده بلغمیه و سوداویه مانند
استرخا و فالج و جنون ...
امثال آنها ۱۲ مخزن الادویه

از اعضا آنکه بآفت مخصوص است پس واجب است که بجلب و در تقویت آن عضو بکوشند تا از اذیت او سالم ماند مثلاً اگر اضطراب در سفل بود بشیافه یا حقنه نرم طبع
بگشایند و اگر معده بضعف باشد بادویه ملائم تلیین شکم فرمایند و اگر یرقان بود ادویه و اشربه که بجگر مخصوص است بدهند و اگر خفقان و غشی آرد بدانند که بدل ضرر کرده
بتقویت دل مبالغه نمایند و اگر تشنج آرد بدماغ ضرر آورد بتقویت دماغ کوشند و اگر در موضعی از بدن ایشان حمرت آرد طلا بصندل سرد نموده آنجا گذارند
تا حذر گردد اما بشرطی که از اعضاء رئیسه دورتر بود و آنجا که این حمرت در جلد قریب بعضو رئیس یا شریف باشد زنهار ضماد سرد بران استعمال ننمایند و اگر از شرب زهر
سردی ظاهر شود در عضو آنرا گرم سازند و طریقه احتراز از خوردن زهر آنست که هر جا که این خوف باشد خود را از صحبت دور دارد و از اشربه و اغذیه که بسیار ترش و
شور و شیرین و تیز بود بپرهیزد زیرا که طعم زهر درین چیزها کمتر محسوس گردد تا ممکن باشد طعامی که دران خوف است نخورد و اگر درین چنین محل بخوف حاضر شدن
بر طعام آنجا خوردن ضروری بود باید که شکم سیر حاضر گردد گرسنه و تشنه نرود زیرا که در حالت گرسنگی و تشنگی طعم دارو و فی الجمله زهر تا بکار پوشیده بود و مدرک نبود و بعد از
خلو اثر زهر زود گذر دور رگها و بدل رسد بخلاف آنکه معده و رگها از طعام ممتلی بود که درین وقت زهر راه نیابد و قوت آن نخست بر طعام آید و شکسته شود خاصه اگر طعام
مضاد آن زهر باشد و اندر محل خوف پیش از طعام و بعد از آن بحسب فرصت واجبست که ادویه که دفع مضرت سم نماید بکار برند تا اگر چیزی زهر خورده شود عمل او ضعیف باشد مثل
مثرودیطوس و تریاق طین مختوم و مانند آن و انجیر و فندق با نمک و پودینه و لب جوز و برگ سداب با شراب و بغیر شراب سود دارد و این دوا مفید است چار مغز مقشر یک جوز و نمک
کوفته و سداب هر یک سدس جوز و انجیر سفید آن مقدار که دوا در ان خمیر شود و بقدر حاجت با شربت سنداب دهند صفت تریاق طین مختوم گل مختوم و حب الغار برابر گیرند
و نرم بکوبند و سه چندان عسل آمیزند و بروغن گاو حب سازند و بخورند **فصل اندر بیان ادویه سمیه و سموم مع علامات و معالجات آنها** که بعضی از ان معدنیست و بعضی
نباتی و بعضی حیوانی این فصل به سه قسم ذکر کرده آید **قسم اول در معدنیات** زیبق یعنی سیماب اگر زنده خورند اکثر آنست که ضرر نکند زیرا که بحال بیرون آید الا آنچه مقتول
بود خوردن او درد باطن و ورم تن و مغص شدید گرانی زبان و ثقل معده و حبس بول آرد علاج با عسل و بوره نوشانیده قی فرمایند و هم بدینها حقنه نمایند و سه درم مر با آب
عسل چند کرت بدهند و بعد از ان شیر و لعاب تخمها و شراب مر فائده دارد و تقویت دل و دماغ با اغذیه مناسبه ضروریست و آنچه در شراب مردار سنگ گفته آید نفع دارد و از خوردن
مردار سنگ بدن آماس کند و معده محکم براق پدید آید و قولنج و خشکی دهان و ثقل زبان و معده در دو ظاهر شود و گاه اطلاق آرد با فواق و انعقاد بول و سپیدی حرکت اسهال گردد علاج بطبیخ انجیر و شبت
و بوره قی کنند چند مرتبه بجوارش مسهل و حقنه قوی طبع بگشایند و شراب نفع دارد و سه درم مر و دو درم سنبل بچهار نوبت دادن بعسل و شراب مفید است بزنجبیل و مر و تعریق بحمام یا بادویه
دادن ادرار بول سود دارد و غذا نخود آب با گوشت مرغ سازند و یک درم فرفیون و نیم درم فلفل بشراب عرق آرند و تخم کرفس و افسنتین اجزاء برابر بمقدار دو مثقال با کرفس یا شراب
بول مینماید برادة رصاص از خوردن وی همان اعراض پدید آید که از مردار سنگ علاجش چون علاج مردار سنگ است و اگر زیبق زنده در گوش رود تشنج و درد شدید و اختلاط عقل و ثقل
جانب پیدا آید و بسیار است که بسکته و صرع انجامد و تدبیر اخراج او آنست که مثل رصاص در گوش کنند تا سیماب بران بچسپد و برون آورند و اسفیداج خوردن او سپیدی زبان و سرفه
و فواق و خشونت و خشکی حلق و زبان و درد معده و اختلاط عقل آرد علاج با آب عسل قی دهند و حقنه بجا و بعمل آرند و بشراب افسنتین ادرار بول نمایند و منع خواب و خوردن مسکر و شراب
نفع دارد و سم الفار که بپارسی مرگ موش گویند خوردن او قولنج و خناق و خشکی دهان آرد علاج آنچه در اسفیداج بکار آید بعمل آرند و شراب کهنه و ماء العسل و شیر و لعابها
و شیره سبوس بدهند و اگر سحج پیدا کند بعلاج سحج پردازند شنجرف و سک اعراض این همه مثل اعراض زیبق مقتول بود لیکن از ینها اسهال فتد علاج
تدبیر قیام نمایند و شوربای چرب فائده دارد و زنجار یعنی زنگار خوردن او تب و سوزش حلق و جراحت معده و قی حادث کند علاج آنچه در شرب زرنیخ گفته
آید بکار برند برادة آهن و خبث او خوردن نخاله آهن و چرک و درد سر و خشکی دهان و درد شکم آرد علاج شیر تازه وافر نوشانند تا اسهال کند پس روغن گاو و مسکه
دهند و پیوسته روغنهای مرطب چون روغن گل و بنفشه و صندل با شکر آمیخته بر سر نهند و سنگ مقناطیس خورانند تا هر چه پراگنده بود جمع آید بعده تدبیر اسهال
نمایند و باشد که بدان حاجت افتد که هر روز یک درم مقناطیس بدهند و پس آن شوربای چرب با روغن گاو خورانند تا اسهال کند که آهن در معده است نفع تمام

چوب انگور یا انجیر با آب گرم و نمک و اندک سرکه و تریاق اربعه و سنجرنیا و فلافلی و کمونی بشراب یا آب سداب هر چه میسر شود بدهند و صندل و گلاب بمعده ضماد نمایند
و بعد دار و حقنه حاد نفع دارد **قسم سوم در حیوانات** ذراریح گرم و تر است خوردن آن سوزش دهان و مثانه و بعض درد شدید و حرقت بول و ورم قضیب و تب و اختلاط
عقل و غشی آرد علاج آب گرم و روغن کنجد یا طبیخ انجیر و شبت و بوره چند نوبت قی فرمایند و بجهت مثانه فصد باسلیق نمایند و شیر تازه و لعابها نوشانند و حقنه که
از آب جو و حلبه و برنج و چربی مرغ و بط ساخته باشند استعمال نمایند و شوربای چرب خورانند و گفته اند که روغن خوردن و مالیدن فادزهر است و حب صنوبر کبار و حماض
با ثلث نفع دارد و دوا انجیر و بنفشه و روغن مسکه وغیره و زرده تخم مرغ در احلیل چکانند و آرد جو و عسل ضماد نمایند وزغه و حربا گوشت وزغه که نوعیست از سام ابرص اگر کشند و
اگر در شراب افتد و از سم جدا گردد خوردن او قی و درد شدید در معده آرد و گوشت حربا که آفتاب پرست است نیز همین عمل دارد و بعضی آن اگر خورده شود بکشد علاج
جهت وزغه آنچه بذراریح بکار آید بعمل آرند و جهت حربا انجدان و خرنوب و قند هر سه برابر بگیرند و بروغن گاو بدهند و شیر تازه مفید است و روغن مالیدن و بحمام رفتن سود دارد
و علاج بعضی حربا آنست که قی کنند و روغن ببدن مالند و نمک گرم بر سر گذارند و مسکه و حنطیانا بخورانند سالامندرا از خوردن او درد شدید معده و ورم شکم و تشنج
استسقا و احتباس بول و ورم زبان و زوال عقل آرد و بعض مواضع بدن سیاه و عفن گردد علاج قی و حقنه شکم پاک کنند و تریاق افعی و مثرودیطوس و علک البطم
در اسفیذباج با بیضه و عسل و حب صنوبر بروغن زیت نفع دارد و ضفدع خوردن او ورم بدن و کبودی و زردی رنگ و غشی آرد و موی و دندانها پاشند و آرزوی طعام برود علاج
آب گرم قی فرمایند و مسهل بدهند و شراب بسیار نوشیدن و ریاضت کردن و بحمام رفته عرق آوردن و آبزن در آمدن و روغن در بدن مالیدن نفع دارد و دواء المسک و
کرکم و سعد و بیخ آن بمقدار دو مثقال بشراب مفید است زهره سگ آبی بمقدار عدسی از و بعد یکهفته هلاک سازد علاج روغن شیر تازه با حنطیانه و دارصینی و پنیر
مایه خرگوش خوردن و روغن بادام در بدن مالیدن و تلطیف تدبیر نمودن سود دارد زهره یوز از خوردن او قی زرد و کبود و تلخی دهان و زردی چشم پدید آید علاج بروغن
و آب گرم قی فرمایند و این تریاق بدهند گل مختوم حب الغار تخم سداب هر یک یک جزو مر نصف جزو نرم کوفته بعسل آمیخته یکمثقال بدهند و بعلاج بعضی رجوع نمایند زهره افعی خوردن
او غشی و تواتر آرد و خلاصی از و بدشواری میسر گردد علاج روغن مسکه گرم کرده و روغن کنجد بدهند و عقب او آب گرم نوشانند و قی فرمایند و فادزهر و تریاق کبیر و دواء المسک
و مثرودیطوس خورانند و فقدا اماالم سازند و عرق و و لب خوردن کرب شدید و زردی وجه و ورم و خناق و سیلان عرق بدبوی آرد علاج قی کنانند و تریاق طین
مختوم بدهند و زراوند و نمک اندرانی هر یک نیم درم با آب گرم خورانند شیر گاه باشد که در معده فاسد شود و ترش گردد و غشی و دوار و تشنج و سر معده آرد و باشد که سفید کند
و بکشد علاج آب عسل قی کنند و شراب صرف و فلافلی خوردن و روغن ناردین و بادام و مصطگی بر معده مالیدن و گلقند و گلاب نفع دارد و گاه باشد که شیر در معده
بسته شود و غشی و عرق سرد و نبض آرد علاج پنیر مایه نیم مثقال بسرکه کهنه یا بمقدار باقلی حلتیت با آب پودینه و سکنجبین یا طبیخ تخم کرفس با آب عسل دهند تا بگدازد
پس قی فرمایند آب عسل **فائده** پنیر مایه اگر بالا یا قبل شیر خورند شیر را در معده ببندد و اگر شیر بسته باشد و تناول نمایند آنرا بگدازد و اولی آنست که چون شیر
آشامند بجنبند لهذا خوردن او و شب ممنوع است و هیچ غذا بر سر شیر نشاید خورد و تحقیق لبن و دم در امراض معده نیز ذکر یافته مع فوائد زوائد چون هر گاه خون صرف در معده
یا سینه یا روده یا مثانه جامد و بسته گردد و خناق و سقوط قوت و غشی و سستی اعضا و سردی اطراف و ضعف نبض آرد علاج خاکستر چوب انجیر و مغز خرگوش بمقدار درمی و پنیر مایه
بشراب حل کرده بدهند پس اگر جمود در سینه و معده بود قی فرمایند و اگر در روده باشد حقنه نمایند و اگر در مثانه بود ادویه که بحصاة المثانه مخصوص است بکار برند ماهی سرد که
بتازی سمک اللیل گویند یعنی شب بر و گذشته باشد گاه باشد که تناول او ماسه و سیضه آرد و باشد که بکشد علاج قی فرمایند و بلیله و شراب با عصاره بهی دهند و گل مختوم
فائده دارد و گوشت بریان که گرم پیچند و خستک نسازند و بخار آن محتبس ماند حکم زهر دارد و خوردن آن غشی و فقدان عقل و سیضه آرد علاج نخست معده را پاک کنند
بقی بعده بلیله و شراب سیب و گل مختوم دهند و دواء المسک و آنچه در سیضه مذکور است سود دارد و از خواب و حمام منع نمایند ارنب بحری یعنی خرگوش دریائی خوردن او نفث
دم و ربو و عرق بدبو و درد معده و سینه آرد علاج آب گرم قی فرمایند و بعده طبیخ خطمی و خبازی نوشانند و سکنجبین و حمام نفع دارد و اگر در سینه قدری باقی ماند فصد

سمندر بفتح سین و میم و سکون نون
و دال مهمله و فتح رای [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] و فتح نون
[illegible]
و بپارسی [illegible] و بعضی
[illegible]
غیر آن دانسته اند [illegible]
کمیان [illegible] بفتح بای
فارسی و کاف و خای
و الف و نون و کسر بای
موحده و سکون یا
مثناة تحتانیه و دال
[illegible] گویند اسم آن
مشتق از اسم
بادشاه است که
۱۰۴
اول اطلاع بر آن
یافته و یا استشفا از آن
دوا یافته و اسم آن
بادشاه جیطس بوده
ماهیت آن دو صنف
میباشد رومی و غیر رومی
طبیعت آن در اول
سوم گرم و خشک
و بعضی در دوم
خشک گفته اند و قوت
آن تا سه سال باقی میماند
افعال و خواص
قابض بغایت لطیف
جاذب و محلل و منقی
[illegible] مخزن
الادویه

دخناق و خفقان و مغص و حرقت بول و صداع آرد علاج قی شیر و مسکه و روغن و شیر تر با عسل بدهند و خوشاب گوشت مرغ فربه خورانند و رب توت یا رب حصرم
اسهال نمایند و با روغن گرم و تکمید شکم فرمایند و شراب ممزوج ساخته سود دارد و جندبیدستر خوردن او سرسام آرد خاصه اگر سیاه بود علاج بطبیخ شبت و کبستان قی
آرند و عقب او شربت لیمو و دوغ ترش و شیره خرفه و کاسنی بدهند و فادزهر دهند و حماض اترج و لیمو و تریاق و حب غار بعد فصل خوردن عصاره او روغن و درد سینه و
اسهال خون آرد علاج شیره خرفه و آب فواکه قابضه و شیاف آهن تفته داده و تخم مرغ نیم برشت بدهند و جلاب تا قطع اسهال خون بود و لعاب بهدانه نفع دارد و قشر بیخ
خوردن او ورم زبان و ورم معده و روده آرد علاج همچنانچه در تدبیر اکل فرفیون در قسم ثالث گفته آمد بکار برند و بیخ چینی گاه باشد که خوردن او اسهال مفرط و ضعف آرد
آرد علاج قی فرمایند و شیر تازه و مسکه دهند و رب سیب و به با آب سرد و غسل کردن و آب سرد بر سر ریختن و تریاق کبیر و فادزهر بود منفعت دهد و خطمی مغز خوردن
گاه باشد که غثیان و غشی و حرارت آرد علاج شیر تازه دهند و قی فرمایند و شربت لیمو و شیره خرفه نوشانند و شراب ریحانی خمر خوردن او بر ... و دخناق آرد
اختلاط عقل آرد و گاه باشد که تشنج پدید آید علاج فصد و قی و تلیین طبیعت فرمایند و قرص کافور و دوغ ترش و آب فواکه تبرید مزاج نمایند کنندش و آب قثاء الحمار د
غاریقون سیاه و تربد زرد هرگاه در استعمال مزاج این چیزها افراط نمایند غثیان و قی شدید و خناق و غشی و عرق سرد آرد علاج بحقنه ملینه طبع فرود آرند و آنچه
در هیضه بکار آید استعمال نمایند و تریاق و فادزهر و آب گرم و شیر سود دارد و اگر زمان خوردن قریب بود و در معده باشد بقی بیرون آرند افیون خوردن
او سبات و گرفتگی زبان و خدر و غور چشمها و خاریدن جلد و عرق سرد و فواق و ضیق نفس و تاریکی چشم آرد و بوی او از دهن آید و قدر دو درم از وی کشنده بود
علاج بطبیخ شبت و ترب و عسل و نمک قی فرمایند و بحقنه حاده طبع بگشایند و تریاق و مثرودیطوس دهند و اگر نباشد حلتیت با عسل و شراب کهنه که در و دارچینی
کوفته بود بدهند و تریاق اربعه و عاقرقرحا و جندبیدستر و سفیدست و جندبیدستر و فلفل و حلتیت و ابهل نرم کوفته مقدار بندقی خورانیدن سود دارد و جندبیدستر بو بدیدن
و روغن قسط در سر و بدن مالیدن نافع ست فائده افیون که بروغن کنجد آمیخته خورند لازه دوا است جوز ماثل از خوردن او اول حالت سرخی چشم و سبات و تیرگی
چشم پدید آید و چون غالب شود اختلاط در عقل افتد و مثقالی از وی کشنده بود علاج او مثل علاج افیون بود و شوربا که به فائده کلی دارد و بنج و اعراض او مثل اعراض
جوز ماثل و سیشام یار بود و درد آرد و دوکری و حکه و سبات شدید لازم بود علاج قی و حقنه تنقیه فرمایند و روغن گل و گلاب و نمک سر گذارند و فستق و صعتر بنوشانند
و بیالانید و بنوشانند و شیر و تریاق سود دارد و بنج خوردن او استرخای زبان و کف دهان و ضیق نفس و ذهاب عقل و هذیان و حکه آرد علاج بعد قی شیر و طبیخ و روغن بادام
و مسکه و شرابی و دوغ خنک و تریاق و سنجر مینا و معاجین کبار بدهند هرچه بهم رسد کزبره رطب یعنی گشنیز تر بسیار خوردن او دوار و سدر و بحة الصوت و سبات آرد و ا
تمام بدن بوی گشنیز آرد و مقدار بسیار نیم رطل ست از جرم او اما آب او گویند که چهار درم کشنده بود علاج بطبیخ شبت و بوره و روغن زیت یا روغن سوسن آمیزند
بدهند تا قی آید و بعده زرده تخم مرغ نیم برشت بفلفل و نمک و گوشت مرغ فربه بدارچینی و فلفل خورانند و شراب مثلث سود دارد فائده اگر گشنیز تر یا بقول دیگر
یار بود مضرت نکند و اگر با زهر بود حکم همان زهر دارد و بزرقطونا یعنی اسپغول اگر آنرا کوفته خورند غم و کرب و تنگی نفس و سقوط قوت نبض و خدر و تمدد و غشی آرد و تمام بدن سرد شود
علاج آب گرم و عسل یا طبیخ شبت و بوره قی فرمایند و شراب و تریاق و زرده تخم مرغ و جدوار بدهند و شیره خرفه با چهار تخم سود دارد عنب الثعلب باید دانست
که نوعیست از عنب الثعلب که گل او سیاه و برگ او مثل برگ جرجیر بود و این نوع بد باشد خوردن او خشکی زبان و فواق و قی و خون و اسهال که منجر
بسحج شود احداث کند علاج بعد قی خوردن شیر و عسل با انیسون و مرغ فربه و بادام تلخ فائده دارد فطر یعنی کماة بسیار خوردن او خناق و قولنج آرد و ...
انواع ست سپید و سیاه و کبود و طاؤسی و سرخ و همه انواع بد بود دیگر سپید که فادزهر باشد و سرخ زهر باشد و همچنان آنچه در نواحی سوراخ هوام یا قریب
اشجار که کیفیت قویه دارد باشد بد بود و بالجمله خوردن فطر بد ضیق نفس و عرق سرد و نفخ معده و شکم و قبض و فواق و غشی آرد و تمام بدن سرد شود
علاج آب ترب یا طبیخ تخم او و بوره و نمک هندی آمیزند و بدهند تا قی آرد و نمک سکنجبین همین عمل دارد و بعد قی شراب صرف یا آب کامه یا خاکستر

ملتحم شدن نه‌دهند تا زهر بالا آید چنانچه بلیه آنجا که کسی در عضوی باشد که قطع او بآسانی ممکن بود باید آن را بگذاشته سود نه‌دهد لازم است که حوالی آن جا گاه با ستره برگیرند تا
استخوان پاکیزه بماند پس معالجه کنند با طلیه که طبع زهر بگرداند و لعزا ایچین نیز بروج و جز آن هرچه مناسب آن زهر باشد یا داغ نهند آنجا با آهن تفته یا بزفت و روغن
زیت جوشانیده **فصل اندر معالجهٔ گزیدن حیوانات** علی سبیل التفصیل و هر یک بنوعی گفته آید **نوع اول در لدغ عقرب** و علامت گزیدن
او ورم و حمرت و صلابت موضع است و احساس درد شدید در آنجا و اگر نیش بر شریان افتد غشی آرد و اگر بر عصب افتد صرع و صداع آرد **علاج** فی الفور بالاتر از محل لدغ
بربندند و زهر را بمکند بدهن یا بمحاجم و آب گرم یا بطبیخ بابونه و سبوس بریزند و سداب و عصفور الشوک بنهند و بندق هندی در دهن بخایند و در بادن صلایه کنند و بر آن
محل گذارند و چون دیر شود آرد جو با آب سداب یا گوگرد و تخم کتان و نمک ملک البطم یا جندبیدستر یا سیر کوفته و بروغن زیت سرشته ضماد نمایند هر کدام که میسر شود و روغن فرفیون
و زنبق بمالند و سیر و حلتیت و عاقرقرحا با شراب بخورانند یا مثقالی حلتیت بیک دانگ شراب و تریاق اربعه و سنجر مینا و سیر بمقدار آن آب جوز با اندک شراب سود دارد و دو عرق
آوردن و بحمام رفتن مفید است و اگر تدبیری کنند که همه عضو الضوء عرق کند بهتر باشد و بعد حمام شراب نفع گفته اند و از مجربات است و نمک طعام قدری خوردن
و بعضی گفته اند ترب و بادروج اگر میل نماید لدغ عقرب ضرر نرساند پس آنجا که عقرب بسیار بود خوردن ترب و بادروج وظیفه کنند و آنچه مسام و مسالک بود
احتراز نمایند چون تخم کرفس و امثال آن نوعیست از کژدم که آن را جراره گویند زیرا که چون راه رود دم خود بر زمین کشد و زهر او گرم بود و خاصه و بیست آن زهر که آن گرد
در دنکند و بروز دوم و سوم درد غلبه کند و زبان بیاماسد و بجای بول خون آید و کرب شدید و غشی و خفقان و یرقان و حبس طبیعت آرد تا باشد که هلاک سازد **علاج** نخست
بمحاجم بمکند و داغ دهند بعده فصد کنند و اگر داغ میسر نیاید فرفیون و جندبیدستر بر موضع لدغ نهند و حوالی او بگل ارمنی و سرکه طلا نمایند و بدانند که خوردن
شیر تازه و رب سیب و شیرهٔ کاهو و کاسنی و خیارین و کدو و آب جو و آب طلحشقوق و بیست سیب آب سرد و قرص کافور سود دارد و نیم مثقال کافور
با آب سیب ترش نفع تمام دارد و اگر درد وی قوی بود آب فواکه سرد کرده و دوغ ترش دهند و طلحشقوق و برگ سیب ترش و کشنیز خشک اجزا برابر نرم کوفته
سه کف در دهان اندازند و آب میوه ها با روغن گل سرد کرده تا سر بنشانند و اگر شکم باد گیرد حقنه نمایند و اگر زبان بیاماسد رگ زیر زبان بزنند و با آب کاسنی و سکنجبین غرغره
نمایند **فائده** زهر کژدم جراره چون بمحاجم بمکند باید که میان محجمه پنبه مدف زده بر کنند زیرا که اگر چنین نکنند مکنده هلاک بشود پس بمکیدن او بدهن هیچ وجه نشاید مگر
بشرطی که در معالجه کلی گفته شد **نوع دوم در لدغ زنبور** نوعیست از زنبور که سر او بزرگ و سیاه بود و در تن وی دانه ها باشد و چون او بگزد الم شدید
آرد باشد که بکشد **علاج** سه کف کشنیز بخورانند درد بنشاند و قیسائی از ایخ بردارند و آب خبازی و خطمی و خرفه و عنب الثعلب و کاکنج طلا نمایند. و خرفه بسرکه
تر کرده و برف و غیره سرد ساخته بر آن گذارند و طین حر بسرکه یا کافور بسرکه یا لحلت بسرکه یا آرد جو بسرکه یا انجد کوفته بسرکه یا آب کشنیز تر بسرکه و اندک کافور
طلا کردن نفع دارد و آب سیب و سکنجبین و آب انار ترش و آب خیار و آب کاسنی و کاهو و کشنیز و قند با آب سرد مفید است و اگر زنبور کلان بود یا بدن ممتلی باشد
فصد باید کرد و گل خانهٔ زنبور بسرکه آمیخته طلا نافع است **فائده** زنبور عسل چون بگزد نیش او آنجا بماند علاج او مثل علاج سائر زنبور باشد و مالیدن مگس
در ین محل درد بنشاند **نوع سوم در گزیدن نمله** یعنی مورچه و انواع او بسیار است چنان آورده اند که در بعضی اماکن بعیده در بیابان اندلس
مورچه ها هستند بمشابه گرگ که چون آدم را بیابند هلاک سازند بالجمله علاج گزیدن مورچه همچون علاج زنبور است **نوع چهارم در گزیدن رتیلا و عنکبوت**
انواع او بسیار است و بدترین اقسام او مصریست که مشابه پروانه بود و از گزیدن همه آنها ورم اندک و حمرت و کمودت و خضرت ظاهر شود و در اکثر و هر نوع او را
جراحتی خاص است چنانچه از گزیدن حمرائی او درد اندک و حکه افتد و از سیاه درد شدید و سردی بدن و رعشه و از سفید اختلاف بطن و درد اندک و حکه از
لوکیه که بر پشت او خطوط براق بود خدر و سستی بدن و از زرد آن که موی پاک بود درد شدید و رعشه و عرق و انتفاخ بطن عارض شود و گاه هلاک کند **علاج**
همه آنست که اول موضع لسع را بدهان یا بمحجمه بمکند جهت جذب زهر و بعده در آب گرم گذارند و نمک آب طلا نمایند و اهتمام فرمایند که در تسکین درد فائده عظیم دارد

باسلیق نمایند و شربت خشخاش و شربت عناب خورانند گاه کوهی که یک طرف دُم او بخورد درد در رود و ده میپا آید علاج آب گرم و روغن تو نوشانند و پسته و فندق و انجیر بخورانند و بعد هفته سعد و لبقی نیم درم فیلسرج آمیخته سود دارد و تریاق فاروق و مثرودیطوس مفید است و بهترین غذایش گوشت بره است بغیر ادویه حاره **فصل در معالجه**

گزیدن مار و جانوران دیگر زهر دار علی سبیل الکلی باید دانست که اقسام مار بسیار است از حیز حساب خارج بعض آن را هرگز علاج نیست چون ملک مار که تاج

بر سر دارد و جز آن که در مطولات مشروحاً مذکور است و درین مختصر ذکر آن لائق نبود و بقاعده جامع که در دفع سموم بکار آید اکتفا کرده شد بدانند که طریقه دفع زهر مار بر شش

وجه است یکی آنکه چیزی دهند که حرارت غریزی را برافروزد و احتشار او قوت دهد و بدان سبب طبیعت قوت گیرد و زهر را دفع نماید چون تریاق کبیر و بعث بری و جز آن دوم

آنکه بزودی رطوبتهای تن بیرون آرند تا زهر مرکب نیابد که مصاحب او در بدن پراگنده شود و باعضاء رئیسه رسد و طریق تقلیل رطوبات مقیّ است بعده فصد و اسهال و ادرار

اماقی جامع النفع است در جمیع اقسام سموم بخلاف فصد که همه جا بکار نتوان بست سوم آنکه فاد زهر آزموده و تریاقی که بالخاصیت بدافع زهر مخصوص بود دهند چون گوشت مسلح

جهت گزیدن مسلح و گوشت افعی جهت گزیدن افعی چهارم آنکه دوائی خورانند که ضد مزاج آن حیوان بود چون انگزد که ضد مزاج کژدم است امثال آن پنجم آنکه دوائی

و عملی کنند که اخلاط را بحرکت آرد پس طبیعت زهر را بسبیل توجه بسوی پوست افگنده دفع نماید چون تعریق با دویه معرقه یا بدیدن یا جز آن لیکن این تدبیر خالی از خوف

نیست زیرا که گاه باشد که حرکت اخلاط یاری دهد بر سرایت زهر باعضاء رئیسه ششم آنکه تدبیری کنند که منع انتشار زهر نماید و این چنان باشد که بجز دسع عضو ملسوع را قطع نمایند

و این جدا سازند اگر ممکن بود و پس داغ دهند دیگر آنکه بالاتر از موضع لسع عضو را سخت بربندند و بر محل لسع ادویه مخدره گذارند تا زهر تجاوز نکند دیگر آنکه بر محل حجامت کنند بعد تشرط

یا بغیر تشرط یا تشرط زنند فقط بی وضع حجامت یا زلو چسپانند تا زهر بدین طریق برآید و بجانب تن نگراید و مکیدن عضو ملسوع بدان جهت جذب هم بغایت طریق مفید است لیکن **انتباه**

مکنده را باید که شکم سیر بود از طعام و دهن بشیرینی و بشراب مضمضه کند بلکه لختی بخورد و دهن خود بروغن گل یا بنفشه چرب سازد و بعده در مکیدن آغاز دهد و هر زمان که دهن بردارد دو

آن دهن بشراب و بآب شوید تا ذات و دندانها و از آفت محفوظ ماند **فائده** در ذکر ادویه مفرده و مرکبه که گزیدن جانوران زهر دار را سود دهد **ا**ل**ا**غیه تیار گزیدن افعی را سخت نافع است جمره کهی

دروقید و بسیر گزیدن همه جانوران اسفید سب را آتر ج یعنی تخم ترنج مقدار دو مثقال ضد همه زهرهای حیوانات است ثمره پنجنگشت بیخ انجدان یاد زهر همه زهرهاست حب بلسان

و بادام و انجیر و بندق و حنطیانه و جاوشیر و زراوند و شکوفه خرزهره و برگ و دارچینی و جرجیر و راسن و قیصوم و قردمانا و غاریقون همه نفع دارد و ثمرة الدلب یعنی بار کاز درخت

چنار تازه برآمده باشد عجیب الاثر است بطون حده ابن عرص یعنی راسو پاک کرده و بگشنیز بریان ساخته و خشک کرده سود دارد و طبیخ راسونده و طبیخ موش دشتی زنده

با شراب و طبیخ سرطان نهری و خون سنگ پشت بسیار عجیب النفع است و سرگین زبسوخته خوردن و ضماد کردن کماد ریوش تخم باد آورد و حرف و زیره که بشونیز ماند و شیر پیل

و برخسته و قی در آب یا شراب و طبیخ پودینه کوهی ضماد کردن و خوردن نفع دارد **صفت تریاق** گزیدن همه جانوران زهر دار دسمته تمام ادویه زیانکار را مفید است شونیز تخم

سداب اسپند زهره هر یک دو درم حنطیانه زراوند گرد هر یک یکدرم پیل سپید مر هر یک نیم درم جمله هفت دارو ست کوفته بیخته بعسل آمیزند شربتی بمقدار باقلی رومی اندر شراب

بدهند **نوع دیگر** حب بلسان مغز فای خشک تخم شلغم دشتی بلیل سپید پلپل سیاه دار پلپل و ج انیسون فطراسالیون ساذوریه بزرالبنج هر یک چهار درم سنبل قفاح اذخر

هر یک شش درم جمله چهارده داروست کوفته بیخته بعسل آمیزند شربتی مقدار باقلی رومی **نوع دیگر** عجیب الاثر است افیون مر هر یک یکدرم و نیم بیخ زراوند مدحرج هر یک

سه درم سداب دو درم همه پنج داروست با آب جرجیر که بپخته و کف برداشته و صافی کرده بود تر کنند و بعسل بسرشند و یک مثقال بشراب بدهند و دوا و به که بر محل لسع نهند

سود دهد نفط سپید یا زرق طلا نمایند **دیگر** شیر بخته دخام بروغن گاو بزنند و چند سیر بتر با عصاره پودینه جویباری یا گوگرد یابول سوده با سرکه و نمک یا زهره گاو

فقط یا خاکستر چوب انجیر یا چوب انگور با سرکه یا سیر به نمک کوفته همه سود دارد **دیگر** مرغ خانگی خاصة که سپید و پرینه بود بگیرند و زنده او را سینه بشگافند و بر آنجا

گذارند و چون گرمی او کمتر شود دیگری بزنند و سرگین بز همه گزیدگیها را سود دارد **دیگر** گزیدگی ماری را که بتازی عما گویند زفت و روغن زیت

جوشانیده و نمک آمیخته طلا نافع است گزیدن افعی را داغ کنند است **انتباه** هرگاه محل لسع جراحت آرد استعمال ادویه یا خود بخود غنیمت دانند و او را

[Margin notes:]

ببری بضم لام و سکون عین و فتح
بای موحده و تای مثناة فوقانیه و فتح
بای موحده درمیان هر دو یای مجهول
در آخر یای مستعمل است آن صمغیست شبیه
بسورنجان و بعضی گفته‌اند که از آن فی مانند
طعم آن تلخ و تند در مصر معروف و تریاقی
و از نواح افریقیه آرند و نامعتد آن
مغشوش بسورنجان مینمایند و بعضی
سورنجان را ابن تمام خوانند و شیتاخ جهت
طبیعت آن در دوم گرم و خشک فعال
و خواص آن محلل ریاح و قاطع بلغم
مقوی حرارت غریزی و اشتهای آن
آن جهت قطع بلغم سینه و تحلیل ریاح
معده و بواسیر و اورا خون حیض
و بواسیر و اوجاع صدر و امثال آن نافع
زازی جهت سم افعی و سموم سائر هوام

مخزن جلد ۲
بنات نافع بفتح نون و سکون مهمله
بعض اسخ الادویه مخزن الادویه
بلسان بفتح بای موحده و لام
مشدده و فتح بای موحده و لام
ساکنه و الف و نون بالست آن
سپین معطر فلفلی الشکل
شمر درخت جاری است بقدر حنا
سگر ماتل لقلفل و رنگ آن
از آن و تلخ و غذاآن سپید و تلخ
و اندکی ثقیل الوزن و غیرآن شنت
آن تلخ و فرق میان آن و تخم بشام آن
تخم بشام سرخ و بی مغز و درست
و گفته‌اند چون پنجه بلسان
و درخت آن بقدوت تخم بشام آن
آن بگیند و بیل آن بشیر و طبیعت آن
در آخر دوم گرم و خشک فعال و خواص
آن مقوی معده و رافع برودت آن
و مقوی کاوضه و باتوت تریاقیه
رطوبات معده و اسهال نافع صرع
مخزن الادویه

نوع یازدهم در گزیدن ابن عرس یعنی راسو باید دانست که در گزیدن او زهر در بدن پراگنده شود **علاج** شیر انجیر خام یا آرد کرسنه ضماد نمایند و اگر گوشت راسو بریان محل گذارند در حال درد و ورم نشاند و سود عظیم دهد **فائده** ابن عرس گاه باشد که همچون سگ دیوانه گردد و هر کرا بگزد دیوانه شود و معالجه گزیدن ابن عرس دیوانه همانست که در علاج سگ دیوانه ذکر یافت **نوع دوازدهم در گزیدن هزّه** یعنی گربه بسیار باشد که از گزیدن او درد صعب پدید آید و اکل سبز و سخت گردد **علاج** زهر او بکشند بامتصاص و بهن یا بمحاجم و پیاز و پودینه ضماد کنند و سیاه دانه یا انجدان آب ضماد کردن و پودینه خوردن مفید است باقی علاج عام حاجت باید **نوع سیزدهم در گزیدن گرگ و سیمون** **علاج** آنچه در جهت عض لنگ و غیره گفته شد در نوع نهم بکار برند و پیاز و نمک هم کوفته بر گزیدگی نهادن سود دارد **نوع چهاردهم در گزیدن ورل** و آن دابه ایست همچون سوسمار چون بگزد جراحت پدید آید و علاج او همچون علاج قروح ردیه کنند **فائده** در بعضی حیوانات گزنده بسیار اند که از گزیدن آنها اعراض بظاهر شود و علاج همه آنست که جهت زهر نمایند تا وقت خلاص شدن جراحت را مندمل شدن دهند و تریاق و فاوزهر جدوار را و مسکنات زهر میداده باشند بر سبیل دوام و در غذا و شراب رعایات بجا آرند **نوع پانزدهم در گزیدن غلط الشعر** این جانوری بود مثل مور چه بزرگتر و از گزیدن او خون از جمیع مجاری روان شود حتی که از چشم و بیخ دندان برآید **علاج** فاوزهر و آب کاهو و صندل سرخ و خرفه و طحلب بر آن گزیده محل طلا نمایند و حلتیت و خمیر گاو و نمیر و طین مختوم و اسبغول با آب خیار و آب کدو و همه آنچه زهر را تسکین دهد از تریاقات و غیره استعمال فرمایند **نوع شانزدهم در گزیدن ضفدع بحری** او سرخ رنگ بود و جانوری پلید است و زهر او بد بود و هر جانوری که ببیند قصد کند و از دور بدود و بجهد و اگر نتواند گزید بسوی او دم زند و میدن او هم زیانکار است مضرت او آنست که آماس آرد بزرگ زود و بکشد **علاج** تریاق بزرگ آنچه در علاج رتیلا یاد کرده شد بکار برند و از گزیدن غوک برّی و بحری آماس نرم پدید آید و علاج او مثل علاج زهرهای سرد است **نوع هفدهم در گزیدن ذوات الاربعه والاربعین** و او گوش خزنده معروفست و چهل و چهار پا دارد و زهر او بیست و دو هم از بیش تواند رفت و هم از پس و بیشتری یک انگشت بود و آنچه بزرگ باشد یک وجب بود و از گزیدن او درد شدید و حالتی شبیه بوسواس و ترس و ضیق نفس پدید آید و طبیعت چیزی شیرین خوردن خواهد **علاج** همان جانور را بکوبند و بر آن محل گذارند و رزاوند طویل و جنطیانا و پوست بیخ کبر آرد کرسنه اجزا برابر بشراب یا بماء العسل بخورانند و تریاق اربعه و سنجر مینا و دواء المسک سود دارد و نمک و سرکه طلا کردن مفیدست **نوع هیجدهم در گزیدن موش** باید دانست که دندان بعضی موش زهر دار باشد و گزیدن موش آماس در عضو آرد و جراحت کند و درد نماید و آن موضع کبود یا سیاه گردد باشد که فاسد شود و فساد او درون سوسر کند و دیگر اعضا را افساد سازد همچون افعی **علاج** زهر را بکشند بامتصاص و تدبیر که در دفع زهرها کلاً و ضماداً مفید بود استعمال نمایند و آنجا اگر شرط زنند و خون بیرون آرند بهتر باشد و اگر دیر کشد و بفساد رسد تقلیل رطوبات فرمایند بفصد و مسهل و قی و ادرار و فاوزهر میداده باشند **نوع نوزدهم در گزیدن سگ دیوانه** سگ را بتازی کلب گویند بفتح کاف و سکون لام و کلب بفتح کاف و لام مرضیست جذام مانند که سگ و گرگ و شیر و شغال و راسو و روباه و اشتر و کفتار حادث شود و آنرا دیوانه سازد و بعضی حیوان دیوانه هر کرا بگزد او نیز دران بلا مبتلا گردد و اگر تدارک کرده نشود و از آنکه این علت سگ را بیشتر افتد بکلب الکلب متعارف گشته و این نوع بسه فائده گفته آید **فائده اول در علامت سگ دیوانه و امتحان گزیدن او** هرگاه سگ دیوانه شود همه احوال دیگر بود و چیزی کم خورد و هرگاه آب بیند بلرزد و بترسد و آب نخورد و تشنه ماند و چشم او سرخ شود و زبان از دهان آویخته دارد و بغایت کفناکی بریزد و از بینی تری آید و گوش افگنده بود و سر در پیش نگون کرده و پشت برآورده و دم در میان پا سست کشیده و رفتن او مثل مستان باشد و چند قدم برود و پس و پیش آید و بدیوار و درخت و جز آن حمله آرد و آواز گلو گرفته بود و سگان از ان بگریزند و امتحان آنکه گزیدگی سگ دیوانه یا غیر دیوانه بر چند وجه است یکی آنکه مغز چار مغز بر جراحت نهند و ساعتی نهاده دارند و بعده پیش مرغان اندازند پس اگر مرغ آنرا نخورد یا بخورد و بمیرد دلیل گزیدگی سگ دیوانه گزیده است دوم آنکه پارچه نان بر طوبتی که از جراحت می پالاید بیالایند و پیش سگان اندازند اگر سگ نخورد یا بخورد و بمیرد دلیل گزیدگی سگ دیوانه باشد سوم آنکه آب سرد بر بدن آن کس بزنند اگر عقب آن بدن او گرم شود سگ دیوانه گزیده باشد و قال الشیخ هذا العلامة غیر خاصة

۴۰۵

قوله ... بفتح تا والف و دال مهمله ... زیر ... بسکون یا و رای ... نامی ... اصطلاح ... عبارت از ... ما لطار ... زهر ... طبیعت آن ... و در اول ... خواص آن ... واقع ... حیوان ... طبیعت ... نمود ... است ... نفع ... اعضای ... حرارت غریزیه ... الادویه دواء المسک صفت آن ... هر یک ... زعفران ... هندی ... جندبیدستر ... عسل ... قال الشیخ هذه العلامة ...

وسزاوار آنست که هر ساعت در آب گرم نشیند یا خاکستر چوب انجیر و بوره و قلی نرم کوفته با آب گرم طلا نمایند و مرو و نمک ضمادی نیکست و تریاق اربعه و سنجر ینیا و سفوف از سیاه دانه و تخم کرفس یا حلتیت با آب گرم حل کرده سود مند است و نوعیست از عنکبوت که از گزیدن او سرخی اطراف و قشعریره بدن و انتشار قضیب و تمدد و انتفاخ شکم پیدا آید تدبیر او آنست که سداب و سعد و شونیز بشراب پخته نوشند و خوردن تریاق و تعریق بحمام مفید است و نوعیست دیگر از عنکبوت که سیاه بود و پایها کوتاه دارد و از گزیدن او تب مطبقه و صلابت عارض شود آن محل سیاه گردد و سم او گرم بود بخلاف سایر عنکبوت و تدبیر او آنست که فصد کنند بجهت دفع و بطبیخ فواکه طبیعت بگشایند و گوشت خاصه آنرا اگیرند و معالجه قروح ردیه نمایند و نوعیست دیگر از عنکبوت معروف اند و او بمگس میجهد و بمگس گیر مشهور اند و گویند یعنی یوز و شبیه بالصید و این عنکبوت پایها حرد و سفید بود و نقطه وی مائل بسیاهی باشد و از گزیدن او حکاک و عرق سار افتد و تدبیرش آنست که حضض و روغن گل و سرکه که در بیخ کرفس جوشانیده باشند طلا نمایند فائده عنکبوت جنده که دست و پای او دراز باشد از گزیدن او درد و سعه و قی و دشواری بول بر او عارض شود و این بد کشنده بود و علاج او مثل علاج رتیلاست رتیلا حیوانیست مشابه عنکبوت **نوع پنجم در گزیدن کربیاسه** که سام ابرص و چلپاسه گویند از گزیدن او قلق و تب و سیلان رطوبت فاسد ظاهر شود و در محل لذع درد دائمی باشد زیرا که دندانهای او آنجا بماند **علاج** تدبیر کنند که دندانهای او بیرون آید و آن چنان باشد که خاکستر بالنده یا ابریشم بر و بالنده یا حریره کشند پس از آن خاکستر بروغن خمیر کرده آنجا گذارند و اگر درد دائمی بود و بدان هم زائل نشود دهان بکنند مکیدنی نیک و آب گرم که در وی سبوس جوشانیده باشند بر وی ریزند و تریاق رتیلا سود دارد و اگر قدری قیر بر کار دیه پیچند و بر محل لذع بگردانند تا دندانها بیرون آیند و صوف یزه کرده بسعتر آغشته نند و آبی که صمغ عربی در ان حل کرده باشند نیم گرم آنجا گذارند زمانی و بعده برفق بردارند که دندانها همه بر آید و نشان بیرون آمدن دندانهای او آنست که تب مفارقت کند و کبودی موضع برود و صدید از سیلان باز ماند **نوع ششم در گزیدن سام ابرص** و او جانوریست شبیه بکربیاسه و چهار پا دارد و دم او کوتاه و سر و پشتش سیاه و گردن باریک باشد و آن بزرگ تر و بهتر از سام ابرص بود و لون وی ابلق زرد و سیاه باشد و در کان نمک شاد و بسیار بود گویند که در آتش نسوزد و سنگ بدان کار گر نشود و از جمله سموم قتاله است مانند ذراریح و مضرت وی آنست که درد شدید و حرارتی چون آتش در باطن احداث کند و آماس گرم آرد و زبان بسته شود و سنگین گردد و لرزه بر اعضا افتد و باشد که جایگاه گزیدن او سیاه گردد و باشد که عفن شده بیفتد علاج آنچه در معالجه ذراریح گفته شد بست خایه سنگ پشت صحرائی و دریائی خوردن سود دارد و طبیخ ضفدع خوردن و ضماد کردن مفید است **نوع هفتم در گزیدن آدمی** باید دانست که بدترین گزندها آنست که گرسنه بود و از گزیدن او زنبه دار خالها پدید آید علاج زیت در موم گداخته یا خاکستر چوب انگور با سرکه یا ایرسا و سرکه با پوست بیخ بادیان و عسل یا مرهم اسود که از قنه و زیت و موم و چربی ساخته باشند بار دیا طلا و آب سرکه و روغن گل یا پیاز و نمک و عسل هر کدام که از اینها میسر آید ضماد نمایند و اگر ورم ظاهر گردد و مردار سنگ طلا کردن فائده عظیم دارد و تخم شبت خشک نرم کوفته با خاکستر کرنب و سرکه و اندک روغن زیت یا روغن کنجد طلا نافع است **فائده** آدمی را که سگ دیوانه بگزد و او نیز دیوانه گردد از صحبت و اجتناب واجب باشد زیرا که از گزیدن این چنین آدم همان حالت پدید آید که از گزیدن سگ دیوانه و آنرا تدارک مشکل تواند کرد و تدبیر وی همانست که در گزیدن سگ دیوانه گفته آید **نوع هشتم در گزیدن سگی که دیوانه نباشد** **علاج** هر چه در گزیدن مردم گفته شد سود دارد و پیاز و نمک و عسل نطرون و سرکه با نمک پیاز و سداب با قلی و بادام تلخ و عسل ضمادی مفید است سرکه بر آن محل ریختن یا صوف بسرکه تر کرده بر نهادن نافع است و اگر قدری روغن گل و سرکه اضافه کنند اولی تر است قدری نطرون بسرکه آمیخته آنجا گذاشتن و بستن و ابریشم سوخته و تر تازه کردن بغایت مفید است خاصه اگر ترسند که سگ دیوانه بود **نوع نهم در گزیدن پلنگ و شیر و یوز و جراحت چنگال ایشان** باید دانست که دندان و چنگال اینها از زهر ناکی خالی نیست پس صواب آنست که نخست بمحل جراحت محجمه گذارند تا ماده زهر بیرون آید بعده زراوند و ایرسا و عسل ضماد نمایند و پس از آن جراحت را بسرکه بشویند از پوست نحاس و ایرسا و خبث فضه و موم و روغن زیت مرهم سازند و بر بندند و باقی معالجه قروح قیام نمایند فائده اگر جای را بجوشانند و بطبیخ او زخم شیر را بشویند خاصیتش آنست که معالجه کند و از آله سم نماید **نوع دهم در گزیدن سگ آبی و نهنگ و ماهی** که معروف به کوسه است علاج زهر آنها کشند پس جالیات و نمک به پنبه یا نطرون بعسل بر جراحت گذارند و چربی مرغ و بط و مطلق چربیها و مسکه و روغن گل سود دارد

تریاق اربعه صفت آن گذشت و دیگر تریاقی که جهت گزیدن رتیلا بسیار نافع است صفت آن مویزج ده درم زیره کرمانی هر یک پنج درم ابهل جوز السرو هر یک سه درم و سنبل الطیب حب الغار زراوند مدحرج حب بلسان دار صینی جنطیانا تخم صندوقی تخم کرفس هر یک دو درم کوفته و بیخته بعسل سرشته شربتی بمقدار جوزی بشراب کهنه ... قادر ... تریاق برای لسع ... مفید است صفت آن تخم حرمل شونیز زیره هر یک دو درم جنطیانا فلفل سفید ...

انتباه هرگاه آدمی مذکور از آب بترسد و نخورد حیله باید کرد و آب باید داد تا از تشنگی هلاک نگردد و حیله آنست که نایژه دراز بگیرند و یک سر او را بر شربه گذارند و سر دیگر
در حلق او و آب بفرستند در حلق او و چنانکه وی آب را نه بیند و لعابها و شیرها سرد و قرصها و غذاها نافع باشد که تشنگی فرو نشاند بعضی هندیان بجلاب و تربد تبرید کرده فرستند تا بسبب خشکی و تشنگی زود
هلاک نگردد و بعضی مجربان گویند که هر وقت که سگ دیوانه بگزد خون آن سگ قدری با آب آمیخته آنکس را بنوشانند زهر او اثر نکند بالجمله این همه که اهل تجربه گفته اند تواتر کرد
لیکن بهتر نموده اند اصل علاج که گفته شد باز نشاید ماند و بعضی بر آنند که تا استخوان آن سگ به آب تر نشود زهر اثر نکند و از این راه تاکید کرده اند که چون سگ دیوانه بگزد آن را
بکشند و در جای و ندگل که محکم بود اندازند و زمین را عمیق بکاوند و آن را در آن نهند و بپوشند تا به آب بروز نرسد و گفته اند که تا شش ماه مشک باید خورد باید پرهیز ... کند
و تا شش ماه زخم را فرا هم آمدن نباید داد **فصل در طرد الهوام** یعنی دفع کردن حشرات حیه یعنی مار از دود شاخ گوزن و پشم بز و بیخ سوسن و عاقرقرحا گریزد و خردل را بکشند و گوگرد
بگذارند و کنار او گیرد و اگر آن را نوشادر در آب حل کرده در خانه اندازند جای بگذارد و آب ... روزه دار اگر دهان مار افتد بمیرد خاصه اگر نوشادر در دهن باشد عقرب
یعنی کژدم اگر سیر و پشک گوسپند و فنداریج و سیر را ستار ست بگیرند و سیر را بگذارند و دیگر ادویه بران بسرشند و نزد سوراخ کژدم دود سازند کژدم بر نیاید اگر پوست بیخ کژدم
با آب برگ و بران آن اندازند بمیرد و برگ بادروج و آب او همین عمل دارد و آب دهن روزه دار خاصه اگر محرور باشد چون بر کژدم افتد بکشد و اگر قطعه ترب سوراخ او نهند بر نیاید
و اگر کژدمی ابسوزند دیگران بگریزند براغیث یعنی کیک اگر حنظل در آب حل کنند و در خانه بپاشند کیک بمیرد و بگریزد از بوی گوگرد و برگ خرزهره نماند و اگر برگ خیارشنبر ...
نمایند کیک آن جمع آید و گیاه کیله دسه یعنی حشیشة البراغیث اگر در بستر بپاشند کیک حذر رشده بمیرد و آب سداب جمسک با شیدن سود دارد حلق یعنی ... دود سوس ...
و در واشته او بگریزد و هیچیان از دود دهشق و قلقدیس ... از دود برگ مورد خشک و اگر برگ سرو دو از سرو در فرش بند پشه زان بمیرد و اگر ... روغن ...
چوب خوراند و دو برگ حنا بگریزد و در خانه که پدید باشد ارضه نماند اگر ارضه سوخته در خانه ارضه اندازند همه بمیرد ذباب یعنی مگس از دود زرنیخ و کندش بمیرد و اگر زرنیخ زرد در
شیر حل کنند یا در آب و در ظرفی بدارند تمام مگس بوی افتد و بمیرد و طبیخ خربق سیاه همین عمل دارد ابن عرس یعنی راسو از بوی سداب بگریزد فار یعنی موش از بوی
زاک اگر یکی را از ان پوست جدا کنند یا خصیه سازند و بگذارند همه بگریزند و از دود مقل و گوگرد و شاخ گوزن و سرگین ... بگریزند و اگر مردار سنگ و خربق و سک و خبث الحدید
و بزر البنج و زعفران بگیرند و بخمیر معجون سازند و غلولها ساخته در سوراخها و تمام کنجهای خانه اندازند از خوردن او همه موشان بمیرند و سم الفار و خرمین عمل کند ...
آنها را میسر نیاید نمله یعنی مورچه اگر مغناطیس سوراخ او نهند یا گوگرد و قطران دود کنند یا زهره گاو یا زفت و انگزد در خانه آن پاشند بگریزد زنبور از دود گوگرد و ...
گریزد و اگر عصاره خطمی با آب خبازی و زیت و خود مالند زنبور گرد نیاید سوس یعنی کرمی که در جامه و کتاب افتد اگر افسنتین و شونیز و پودینه و خبازی و پوست ترنج در صندوق
و پارچه اندازند سوس از ان نیفتد **فائده** سزاوار آنست که در مساکن و منازل بقالی و طاوس و بط و خارپشت و گوزن و راسو نگاه دارند و در خانه شیح و حلتیت و فا
و خربق و پودینه و درمنه بپاشند یا مندیلی از خاکستر چوب صنوبر یا پیسانی بقطران و حلتیت آلوده در خانه بیارند تا خروج حشرات نیاید و از دود چوب انار و بیخ سوسن ...
اطلاق جانوران و مقل و زفت و انگزد و برگ غار همه حشرات بگریزند خاصة از دود افیون و سیاه دانه و قنه و شاخ بز کوهی و گوگرد و زفت و شبه شمع و روشنائی ...
هوام انجا متوجه گردند ذکر **بعضی ادویه قاتله حیوانات چهارپایه** خربق و سگ گرگ را بکشد و چیزی تعبیه کرده بد ... خانق النمر پلنگ را بکشد و دام
تلخ سوباه را بکشد خرزهره و برگ آناد درخت اکثر بهایم را بکشد **فصل آخر در ضبط منافع کی** یعنی داغ و ذکر بیماریها که علاج آن بداغ کنند
باید دانست که منفعت داغ آنست که رطوبتهای فاسده که در عضو بسیار گرد آید مزاج و گوهر آن عضو را تباه سازد و علتها بدر آید و باشد که از انواع استفراغها
تنقیه آن حاصل نگردد بسبب داغ کردن بآتش آن رطوبت بد نیست گردد و منافذ بزرگ که مسدد آن رطوبت از انها میرسد بربندد و سخت گردد و امراضی که را
داغ کنند شانزده مرضست یکی درد چشم کهنه که از نزله و داغ بود دوم ضیق النفس که نزله بسیار سبب او باشد سوم جذام چهارم درد سر شقیقه و فرود آمدن آب
بچشم پنجم برآمدن موی فزونها بر پلک چشم ششم ناسور گوشه چشم هفتم خراج که از شوصه تولد کند هشتم خراج که در جگر بود و ورم اندر غشاء جگر افتد

بس کراهت از آب میکند که ضد مزاج اوست و دوست میدارد هر چیز را که موافق مزاج است

اشتباه ازانکه گاه باشد که بسبب تاریکی یا جز دآن بر صورت حال سگ گزیده اطلاع نشود که دیوانه بود یا غیر دیوانه بنا بر علیه طریقه امتحان مرقوم شد پس هرگاه سگ بگزد
و بر ماهیت او اطلاع نشود بزودی امتحان فرمایند تا اگر دیوانه بود فی الفور تدارک آن نمایند **فائده دوم** در بیان احوالات که از گزیدن سگ دیوانه روی نماید
هرگاه کلب الکلب یا دیگر حیوان کلب گزند چند روز بگذرد تدارک کرده نشود آنکس را نخست حالتی فاسد غیر طبیعی پدید آید چون اندیشه های بد و اندوه و خشمناکی و اختلاط عقل و خشکی دهان
و تشنگی و خوابهای آشفته بیند و از روشنائی بگریزد و تنهائی دوست دارد و اندامها سرخ شود و خاصه روی که ریش گمی شود و باخر گریستن آغاز نهد و هرگاه آب بیند خیال سگ و پیکر سگ توهم کند و از آن
بترسد و بگریزد و فریاد کند و عرق سرد و غشی افتد و هلاک گردد و باشد که پیش از ظهور این حال هلاک شود و باشد که آواز او چون سگ کند یا آواز او منقطع گردد و در بول او حیوانات کوچک
کوچک بیرون آید و بول او رقیق و گاهی سیاه بود و در بعضی حبس گردد بول کردن و طبع خشک گردد و بر گزیدن مردم حریص گردد و هرگاه در خود را در آئینه بیند شناسد صورت
سگ در وی ملاحظه کند و بدان سبب از آئینه نیز بترسد **اشتباه** اکثر آفت که چون سگ دیوانه بگزد بعد از یک هفته تغیر احوال پدید آید و بعضی را بعد از شش ماه یا چهل روز و قومی گفته
اند که بعد از هفت سال نیز ظهور کند و این قول نزد بعضی اطبا درست نیست لیکن نزد اهل تجربه که مشاهده کرده ثابت است چنانچه در عهد این درویش شخصی را تغیرات مذکوره یکبار
ظاهر شده و تمام هوش او بجای بود اما تحیر تمام داشت و آب نمیخورد و اگر آب می آوردند می دید اما چون قصد خوردن میکرد تألم عظیم در بدنش پیدا شد و حرکات نا طبیعی میکرد و
نعره میزد و کوزه آب بر زمین میزد و از آثار او حمل بر آسیب جن کردند گزیدن سگ از خاطر ایشان رفته بود چون فقیر تفحص کرد بیاد آورد که سگ دیوانه این را گزیده بود و جگر آن
سگ خورانیده بودیم و اندیشه او از خاطر رفته اکنون بعد از چهل سال آن پدید آمد آنکس از وقت ظهور تغیر تا نیمه روز بهمان حالت بود بعده بیهوش گردید و تکلم او دم کرد
و بخفتیم او فرو نشست و بمرد **تنبیه** هر کرا آدم سگ گزیده که تغیر و پدید آمده باشد بگزد یا کسی پس خورده این شخص را بخورد او نیز بدین مرض مبتلا گردد باید دانست که هر کرا
سگ دیوانه بگزد و از آن محل خون بسیار آید خود بخود اسلم بود و بعلاج پذیرفتن اقرب و همچنان اگر آنرا ادویه تریاقیه دهند و چون بول کند لحمی گردد از ترسیدن آب و گفته اند
که چون سگ گزیده از آب بترسد قبول علاج کند **فائده سوم** در علاج او هرگاه بدانند که سگ دیوانه گزیده باید که بیمار را بدوانند پیاده یا سوار تا عرق کند جراحت را
به شدن ندهند و اقل مدت که در آن هرگز مندمل شدن نباید او چهل روز است و باید که محاجم بر سر جراحت نهاده چنانچه معلوم است بکنند تا زهر بیرون آید اگر جراحت را
فراخ تر کنند اولی تر بود تا رطوبات فراخ تر بپالاید و تتبع او زهر نیز بر آید بر آنچه که در ابتدا از روی خطا جراحت درست شده باشد دیگر باره آنرا بشگافند و ادویه
مقرح چون سیر و جاوشیر و سرکه یا سیر و پیاز و نمک کوفته ضماد نمایند تا ریش کند و این مرهم ریش کننده است زفت یک جزو نمک نوشادر دو جزو جاوشیر
سه جزو جاوشیر در سرکه بگذارند و جمله بهم آمیزند و بکار برند و اگر قوی خواهند دوا را کامل گذارند چون فلدفیون و بعد تقرح روغن گاو استعمال نمایند تا اجزاء
فاسد را او نماید و هم ازاله سمیت نماید و در اسهال سودا مبالغه نمایند خاص تر هنگام انتشار زهر و ظهور تغیر و پیوسته تریاق کبیر و تریاق اربعه و داروی سرطان
که نفع عظیم دارد همی دهند و گفته اند که جگر همان سگ بریان کرده خورانیدن سود دارد و اگر اهو دانه و جند بیدستر بهم شیاف کنند و نهند نفع دهد و گفته اند
که هیچ دارو چون جنطیانا نیست **صفت دار و سرطان** نهری بریان کرده پنج جزو جنطیانا کنه هر یک سه جزو نرم بسایند و با آب یا روغن گاو یکمثقال
روز اول بدهند و روز دوم زیاده سازند تا بچهار مثقال **صفت معجون ذراریح** که نافع است ذراریح دست و پا و سر او بریده پاک کرده
یک جزو عدس مقشر یک جزو زعفران سنبل قرنفل هر یک دو دانگ شربتی هر بامداد یک قرص و در حمام بنشیند و در آب نشانند تا همدران آب بول کند و نخود آب
از گوشت مرغ فربه خورانند و شراب شیرین سود دارد و اگر از پس این دوا سوزش در مثانه پدید آید باید که عدس آب بجوشانند و طبیخ او بنوشانند و روغن
بادام یا مسکه بنوشانند و روغن گاو بخوانند و سفوفیکه مفید است سرطان نهری جنطیانا هر یک پنج درم کندر پودینه هر یک سه درم گل مختوم ده درم
کوفته و بیخته دو درم بدهند و گفته اند که مشروب آنکس از پوست کفتار سازند مانند قدحی خاصه که از چوب بود و پوست کفتار در گیرند درون و بیرون
و آنکس همین آب بخورده باشد و اگر مشروب در پوست سگ دیوانه سازند تا آنرا به پوست کفتار بپوشند بهتر باشد آنیه را بخاصیت مفید است از ترسیدن آب زمین

فائده تشخیص در قانون صفت کلب الکلب گفته و آن علتی است که استحاله مزاج سگ است سوداویه خبیثه سمیه گردد و عارض میشود و از استعمال هوا یا از اغذیه سوداویه و اشربه و وقتی باشد که حرارت با اخلاط سگ را بسوزاند پس این کیفیت که در فصل خریف پیدا گردد یا منجمد گرداند برودت هوا چون باد و مزاج او بطرف سوداویه خبیثه مائل شود پس کیفیت در ربیع پیدا آید و اما از اغذیه و اشربه آن است که بترسد سگ در خونهای حیوانات بجز و آن خونها ... و نوشیدن آب متعفن ... مائل گردد و اخلاط او بطرف سوداویه عفنه و سمیه او سوداویه رخیته شود ... از همه تن ... سرنای فی القانون صفت آن فلدفیون یک جزو ایرسا آب ... ... زرنیخ ... ... اصطلاح ... بسایند ... ... مسیار ... و بلادر ...

باید که پوست شکم را که بالای اوست بصناره ها بردارند سپس داغ دهند بآلتی آهنی ورادکه سراو دو شاخ بود تا یکبار دو داغ افتد قریب یکدیگر دو داغ دیگر نهند تا در سه بار شش داغ حاصل آید نزدیک یکدیگر بعض طبیبان قدیم گفته اند که آلت باید ساخت شش شاخه چنانچه بیکبار شش داغ گردد طریق داغ معده کسانی را که از داغ آنها از بسیار بمعده فرو ریزد و معده را تباه کند بعد نسبت بی اسود ندها باید که بر فم معده داغ دهند سه جا بر شکل مثلث چنانچه یک داغ اند فروتر از غضروف خنجری بود و دیگری را نزد جانب آن قدری فروتر بارز شکل مثلث باشد و داغها چنان باید که از سطبری پوست فزون تر نباشد و کم از آن نبود و در عمل از بشدن نه هند تا هم طوبت اند و بیالاید طریق داغ در استسقا هرگاه علاج بعد اسود نه هر پنج جا داغ کنند یکی بر فم معده دوم بر جگر سوم بر سپرز چهارم بر قعر معده پنجم بالای ناف طریق داغ سر کتف هرگاه مهره منظر استخوان باز و از کتف بیفتد باید که اول مهره را بجایش بر نشانند پس داغ کنند بدین طریق که بیمار را بر پهلوی سالم بخسپانند و پوست آن محل که مهره نشسته بود بصناره یا بسر انگشت بدارند تا قوت داغ بعصبها و باطها که آنجاست نرسد پس گرد آن گو آنجا داغ کنند و اقل آن چهار داغ ست بر شکل مربع و داغ چنان باید که سطبری پوست تمام بسوزد طریق داغ مفصل سرین هرگاه وجع الورک و عرق النسا کهنه شود بواسطه رطوبتی لزج که در بندگاه سرین گرد آید و عصبها و رباطها که آنجاست سست شود و مهره سر ران از حقه سرین بیرون افتد و پایها ی باریک گردد باید که گردا گرد مهره ران داغها بر نهند و بعضے طبیبان آلتی بر شکل قدح ساخته اند و دائره دیگر بر آن نصب کنند چنانچه بیکبار سه داغ حاصل آید و این قدح را دنباله دار سکنند و قطر قدح قدر نیم بالشت و سطبری لب و چند سطبر دانه خرما و دوری میان دائرها چند سطبری یک انگشت و بعد داغ مدتی طویل به بشدن ندهند تا رطوبات بیالاید و بعده براهم رویانند بگردانند صفت این آلت قدح مانند در وجع الورک نیز ذکر یافته و کذالک هر عضو را داغ باید کرد در محل او ذکر بدان رفته فقط **خاتمه** در بیان اینکه هر یک از ادویه مرکبه معلومه و لغات مصطلحه اطبا که درین کتاب ذکر یافته در کدام فصل ست تا طالبان را بر آوردن او آسان باشد و خاتمه مشتمل بر دو بابست باب اول در مرکبات باب دوم در مصطلحات و فرق بین الامراض و جز آن باب اول در ادویه مرکبه و آن بر سبیل حروف تهجی ذکر یافته بسبب تسهیل **فصل الالف** انوشدارو در مالیخولیا اکسیرین در مورسرج اثاناسیا در ورم جگر اطریفل زعفران در ضیق اطریفل صغیر در بواسیر اطریفل مقل در بواسیر **فصل الباء الموحدة** باسلیقون در سبل بر دو حصرم در ضعف بصر برود نعیمی در جرب الاجفان بنادق بزور در جرب **فصل التاء الفوقانیة** تریاق الاسنان در وجع الاسنان تریاق اربعه در صرع بسی تریاق طین مختوم در تدبیر سموم تراب الزیبق در کلف **فصل الثاء المثلثة** خالی ست **فصل الجیم** جوارش خوزی در ضعف معده جوارش خرنوب جوارش کندر در ذرب **فصل الحاء المهملة** حب شبیارات در امراض سر و صداع مادی حب مسهل سودا ایکی در صداع و یکی در سرسام حب شیطرج و حب منتن کبیر و صغیر و دیگر حبها که بلغم از اعصاب بر آرد در فالج و خرم صغیر و خرم کبیر و خرم معسل در بیاض حب الذهب در نزول الماء حب بکینج در وجع معده حب مقل ممسک در بواسیر حب بادشکن در قیل حب سورنجان در وجع مفاصل حب الملک در بحر حب غاریقون و حب جاوشیر در ربو **فصل الخاء المعجمة** خندریقون در قولنج ثقلی خبث الحدید در وجع گوش خل الجوز در خناق **فصل الدال المهملة** دواء المسک حار در مالیخولیا دواء السرطان در گزیدن سگ دیوانه دواء المسک حلو و مر در خفقان دواء الرمان در طرش گوش دواء الکرکم در ورم کبد دواء الترنجبین در هزال گرده دواء ید الله در سنگ مثانه دواء الملک کبیر و صغیر در عقر زنان دواء الترید در حمی بلغمی **فصل الذال المعجمة** ذیسوسه در امراض ملتحمه ذرور بلغمی در سور صفر ذرور ملکایا ذرور مینانیم در اندمال شکلبیه ذرور ماوی در سبل ذرور کمنه در کمنه ذرور انزروت در قروح العین و ایضا بنسخه دیگر در آبلغز نگرفته و ممسک در بیاض ذرور عرق در تفرقات مرضان **فصل الراء المهملة** رامک سحج دهن زرب الجوز در خناق روغن گل و جز آن در صداع سافج روغن عقرب در سنگ مثانه روغن بید در سعال روغن موجه در معطما قضیب روغن گندم در قوبا روغن حب الغار در انتشار موی روغن لادن در حفظ موی **فصل الزاء المعجمة** زرعونی در فصل قوت باه **فصل السین المهملة** سونجان در اکلده سفوف سعال در سل سفوف حب الرمان و سفوف زلق الامعاء در ذرب سفوف مسهل سودا و سفوف حرف در ورم طحال سفوف مقلیاثا در سحج **فصل الشین المعجمة** شراب خشخاش در زکام شراب ریحانی در بجر الانف شراب مجبوش در سرعت انزال شراب افسنتین در غب غیر خالص شیاف ابیض قیمونی در امراض طبقه صلبیه

وضماد و شربت سود ندهد نهم امراض سپرز دهم ضعف معده که بسبب کثرت تر لها بود یازدهم استسقا دوازدهم برآمدن سرو استخوان بند بازو کتف بسبب یاری رطوبت یا بسبب
زخمی و آسیبی سیزدهم استرخا و سستی بندگاه سرین و وجع ورک چهاردهم عرق النسا پانزدهم قیلة الماء شانزدهم فتق بن ران و بدانند که هر داغ را طریقه ایست چنانچه
گفته شد و طریقه سوداغ درد چشم و ضیق النفس که از نزله سر بود از میانه سر موی تراشند تا بخار مادهٔ نزله بیرون آید و آنجا که نزله قوی بود در ابتدا داغ باید داد و جراحت
داغ را مدتی سائل باید داشت و مندمل شدن نباید داد تا رطوبتها ازین جانب همی پالاید بعده مراهم نهیه برگردانند طریق داغ جذام هرگاه ترسند که جذام خواهد افتاد بر سر وی
پنج داغ بنهند یکی آنجا که رستن موی پیشانی ست دوم آنجا که از یافوخ برتر است سوم پس سر آنجا که از نقره برتر است و نقره مغاکی را گویند که پس سر متصل گردن است و
داغ دیگر پس هر دو گوش برجایگاه ورد و قشری طریقهٔ داغ در درد سر و شقیقه که او را نوف نزول الماء باشد شریان صدغین که بزرگ است داغ کنند و بعضی سل نمایند و بعضی
پوست صدغ بشگافند و شریان را برهنه سازند پس داغ نهند تا بسوزد و شریانها اندرکشند و بدانسبب رطوبت درد که گذر است بعد از شقیقه و نزول الماء نیز ذکر یافته
طریق داغ شعر زائد نخست موی فزونی یک یک برکنند بموچینه و آلت باریک سوزن مانند گرم کرده بر بن موی گذارند و باشد که هر دو کور را یک داغ کفایت
کند و این آنجاست که بهم متصل باشد والا هر موی را داغ علیحده باید کرد و بعضی ادویه داغ نهند و این چنان باشد که داروی سوزاننده بر پلک چشم طلا کنند
بر آن موضع که تشمیر کردن رسم است همران شکل و بدان مقدار که تشمیر کنند دارو یک روز نهاده دارند و دیگر روز بشویند و پاک نمایند تا روز سوم دارو برشد و همچنان
یک روز دارو نهند و دیگر روز تا نه روز که پوست آنجا سیاه و سوخته شود پس اسفنج در آب گرم تر کرده بگذارند تا که پوست بیفتد بعده ادویه قابضه استعمال نمایند
چون اقاقیا و مازو و شب یمانی و طین قبرسی اگر پلک با زبهم بنشیند و منقبض گردد مرهم داخلیون و موم روغن طلا نمایند و داروی سوزاننده اینست که
آهک آب نارسیده و صابون و بوره ارمنی برابر بسایند و بآب خاکستر چوب بلوط و خاکستر چوب انجیر و بول کودکان نابالغ بسرشند و بر پلک بدستور گفته شد استعمال آرند
و طریق داغ غرب یعنی ناصور گوشه چشم باید که ناصور مذکور را بیاکی بردارند تا استخوان ظاهر شود و بنگرند که استخوان درست و پاکیزه است یا قدری تباه شده پس اگر
تباه باشد بخشت انان بتراشند و بعده آلتی باریک سوراخ استخوان را داغ نهند و چون داغ خواهند داد نخست اسفنج یا پنبه بآب سرد کرده بر چشم گذارند تا
گرمی داغ بچشم نرسد و داغ یکبار اگر کفایت نکند دو بار یا سه بار میل گرم کنند و در سوراخ گذارند تا چنان شود که منفذ بسوی بینی بگشاید و نشان گشاده
شدن منفذ بداخل بینی آنست که دهان و بینی بیاگیرند پس تفحص کنند که ازین سوراخ نفس بر می آید یا نه اگر بر می آید بدانند که منفذ به بینی گشود پس پنبه بمرهم زنگار آلوده
در وی گذارند و یک روز پنبه کهنه تنها بگذارند تا که فراهم آید طریق داغ جراح که از خوصه تولد کند و این جراح را طبیبان ادابخت گویند هرگاه جرح مذکور بزرگ
شود و پای کرد و ریم کند باید که آن را اسفنج زرا و نطویل داغ کنند بدین طریق که روغن زیت بسیار گرم کنند و ریزاوند در وی گذارند تا گرم شود و برآورده بدان داغ
دهند و باید دانست که درین مرض با آهن نشاید داد و ایضا نباید شکافت که در و خطر بزرگ است و اگر از خطر محفوظ ماند آن موضع ناصور گردد و به نفخ و این هفت داغ کنند
یکی آنجا که هر دو استخوان چنبر گردن بهم پیوسته و چون اینجا داغ کنند نخست پوست آنجا بالا ترکشند بعده داغ کنند دوم آنجا که قریب بود داغ و میل بسوی پیش دارد
داغ کوچک باید کرد یکی سوی راست و دیگری سوی چپ سوم میان پهلوها آنجا که میل بسوی پیش دارد دو داغ بزرگ کنند چهارم بر میان پهلو و آنجا که میل بر پشت
دارد دو داغ دیگر نهند بعده یک داغ پنجم بالای فم معده و یک داغ ششم میانه دو شانه و این داغهای پشت کوچک باید پس از داغ بمرهم اسفیداج و مرهم آهک علاج کنند
طریق داغ جگر هرگاه که در جگر خراج افتد و علامتهای وی آنکه تب و گرانی و درد در جانب راست ظاهر شود بدانند که خراج در گوشت جگر است بعلاج
آن اشتغال نمایند چنانچه در ورم جگر ذکر یافته و هرگاه درد بشدت باشد و هیچ علاج سود ندهد بدانند که ماده زیر غشاست و درینصورت داغ باید داد
بدین طریق که آلت داغ گرم کنند و بر آخر جگر آنجا که نزدیک پیغوله ران است اندکی برتر یک داغ بر نهند چنانکه پوست جمله بسوزد و بغشا رسد و ریم بیرون
آید چندی فراهم آمدن ندهند تا تمام سر پاک شود و شربتهای موافق و شوربا باید داد تا پاک شود و بعده بمشانه مندمل سازند طریق داغ سپرز

قوت طبیعی در باب امراض جگر فشار کند در صرع مادی قاثاطیر در احتباس بول قشعریره در حمی مطبقه کشط در ظفره لقط در سبل نخلخه در صداع مادی لین
الطین در کلف لف الکرم در کثرت عرق مزوره و ماء الشعیر در صداع سانج مستنقعات در صداع شمسی مراق در مالیخولیا مصفات در خشم مینی محجمه ناری
در نفخه طحال ملحم و مدمل در جراحت ماء الرماد در حرق الماء اسحار تطول در صداع سانج نضج در صداع مادی نقوع در سرسام نفس صعداء در عشق و
تمام اقسام انفاس و بامراض شش ذکر یافته تاصور در فصل قروح ناقض در حمی مطبقه و آجین در دوار درود که آلتیست در جرب لاجقان قسم دوم در فرق
کردن میان امراض مشتبه فرق در سبات و غشی در سکته و سبات در سبات فرق در رعشه و اختلاج در رعشه فرق در سبات سهری و اختناق رحم در سبات
سهری فرق در جمود و سبات و سکته و سرسام بارد در جمود و فرق در آنکه ماده که از سر بچشم می آید اندرون قحف می آید یا از برون قحف در باب امراض چشم
در فائده قانون علاج چشم فرق در مور سرج و ثبور قرینه فرق در مده و بلغم در سل فرق در صدید و کم نداب در قروح فرق در غم و هم در حمی یوم
قسم سوم در تدبیر و اصلاح بعض ادویه تدبیر مازریون در استسقا تدبیر ازروت در امراض طبقه ملتحمه در رمد بلغمی تدبیر خبث الحدید در سرعت
انزال شستن سیماب در قولنج سوختن عقرب در سنگ گرده اصلاح محموده در صداع شرکی شستن ادویه حجریه در سرسام شستن صبر در مالیخولیا شستن جلبه
در اعلال ملتحمه در رمد بلغمی بختن ادویه چشم در باب امراض چشم بختن ماء الشعیر همراه سرطانات در سل قسم چهارم در بعضے تدابیر و فوائد طریق باز
گردانیدن ماده عضوی بعضوی در بحران طریق رعاف آوردن در صداع بحرانی طریق باز داشتن نزله سر از معده در قسم هفتم ذرب که آنرا اسهال
دماغی بود طریق برآوردن آب کدو و آب فواکه در سرسام طریق گرفتن وسخ اسرب در اعلال طبقه قرنیه در خشونت قرنیه طریق دفع ضرر جاو شیراز
اعصاب در ربو طریق حصول منی در نقصان باه تدبیر کسے که ادویه مخدره بر سر او نهند و حواس او مختل شود در صداع حس دماغی تشریح سر دماغ
و عصب و غشای و نخاع در مقدمه امراض سر دلایل آنکه هر مرض که با وجع بود نخستین تسکین وجع کنند در اعلال ملتحمه در رمد صفراوی نشان آنکه سیل
ماده بکدام جهت است در صداع بحرانی بیان آنکه قطع رگهای پس گوش مانع تناسل است در صداع شقیقه فائده بعض لغات و فوائد که درین
کتاب در هر محلے واقع شده بود در یک محل حل آن نموده درین خاتمه اشعار بر آن کرده تا هر دوای مرکبه مسهله و لغت مصطلحه و فوائد ضروریه درین
مختصر ذکر یافته و آنرا بخواهند ازین خاتمه نشان موضع او دریابند و این درویش مؤلف را بفاتحه خیر یاد دارند بعون الله تعالی و عظمة شانه فقط

تمت

شیاف دینارجون در ظفره ونسخه دیگر در سبل شیاف اترج در ظفره شیاف سماق وشیاف اسود در سبل شیاف احمر حاد در التصاق ملتحمه شیاف احمر لین وشیاف کندر

در رمد وقرحه شیاف زعفران در رمد ونسخه دیگر در ضیق شیاف مرارات در اتساع وشیاف اخضر در ضعف بصر شیاف اصطفلیقان در قروح جفن شیاف زنگار

در انتشار الاهداب شیاف زحیر در زحیر شیاف کحلی در بواسیر شیاف غرب در ناصور مقعد شیاف ممسک حیض در سیلان حیض فصل الصاد المهمله صمغ بلادر حرارت

عرق فصل الضاد المعجمه ضماد شوصه در شوصه ضماد سک در حمی بلغمی فصل الطاء المهمله طبیخ حلبه در ربو طبیخ لطیف در امراض کلیه ومثانه فصل

الظاء والعین والغین خالی ست فصل الفاء فلدفیون در آکلة الفم فرزجه ممسک حیض در قرحه رحم فصل القاف قیروطی اخضر

در سعال قرص نفث الدم در نفث الدم قرص کافور در خفقان ونسخه دیگر در دق قرص کوکب الارض در وجع المعده قرص عود وقرص اس در هیضه قرص سنبل

در ورم المعده قرص کحل در قی الدم قرص طباشیر در ذرب ایضاً در دق ودر ذیابیطس بنسخه مختلفه قرص مقل وقرص زرشک کبیر هر دو در ورم جگر قرص اذربان

در استسقا قرص پنجنکشت در نفخه طحال قرص زرنیخ در برآمدن مده ودر نفس اعا قرص کاکنج در قروح گرده ومثانه بدو نسخه قرص فی ذیابیطس در ذیابیطس قرص

بول الدم در بول الدم قرص کهربا در سیلان حیض قرص مرد در سیلان حیض قرص بنفشه وقرص گل در غب غیر خالص قرص غافث وقرص افسنتین وقرص گل بنسخه

دیگر در تپ بلغمی قرص کافور بنسخه آخر در ذیابیطس قرص خشخاش در تپ دق قرص اندروخون در نزله در باء الرام شور فصل الکاف کحل عزیزی در حکة الاماق

کحل روشنائی در انتشار الاهداب کلکلانج حار وبارد در استسقا وکشکاب سرطانی در دق فصل اللام لازق فیونی در شقیقه سرلعوق کرنب ولعوق زنجبیل

در فساد الصوت فصل المیم مطبوخ هلیله در دوار وبه نسخه دیگر در مالیخولیا مطبوخ افتیمون در مالیخولیا مطبوخ قنطوریون در نزول الماء مطبوخ سورنجان

در وجع المفاصل مطبوخ سنا در آبله فرنگ ماء الاصول در مالیخولیا ودیگر امکنه نیز ذکر یافته بطریق مختلف وماء الجبن در دوار ومالیخولیا نیز ماء اللحم در دق منفج

در زکام ماسک البول در تقطیر البول مثلث در سعال مفرح در مالیخولیا مقیات ومقویات معده بحسب هر خلط در صرع معجون بیسالیوس در صرع معجون تفی در

سعال معجون حجر الیهود ومعجون عقرب در سنگ گرده ومعجون مفتت الحصاة در سنگ مثانه معجون لبوب معجون زائد فی الجماع در قوت باه معجون خیارشنبر در غب

غیر خالصه معجون خبث الحدید در سرعت انزال معجون ذراریح در گزیدن سگ دیوانه مرهم ابیض ومرهم مصری ومرهم باسلیقون کبیر هر سه در وجع الاذن مرهم اسفیداج

در بواسیر مرهم شادنه در آبله فرنگ مرهم نوره در حرق النار مرهم باسلیقون بنسخه دیگر در قرحه رحم فصل النون نرد در وجع الاذن فصل الواو والهاء والیاء

خالیست باب دوم در لغات مصطلحه وفرق در امراض مشتبه وتدبیر بعض او وجه اصلاح آن وطریق زماف آوردن ومنع نزله ودیگر فوائد که

از جمله ضروریات ست هر یک بقسمی نوشته آید قسم اوّل در مصطلحات اعضا مفرده واعضای مرکبه مقدمه باب امراض سر انکباب در صداع سافج

اخلاط واستنشاق در صداع مادی افعال دماغیه در صداع ضعف دماغ ارایج در صداع شمی احتراق اخلاط واحتشاد در مالیخولیا اقدام در اختلاط عقل

اسفیداج در صرع بطون شریفه در سکته برود در جرب الاجفان برود در حمی مطبقه تنطیل وتکمید وتعریق سر وتدهین در صداع سافج تسعیط وتقطیر در

صداع مادی توثب در مالیخولیا تقلص در تشنج تشمیز در استرخا کحجن تنکار معدنی وصناعی در سیلان حیض تکسر در حمی مطبقه تراب ابیق در کلف تراب نحاس

تراب بوته در قروح خیاشیم در صداع مادی حمات در صداع سافج حواس باطنی وظاهری در نسیان خمار در صداع شرابی خبز سمید در مالیخولیا دهن

در صداع سافج ترب در صداع شرکی رائب در خفقان رهوه ملح در تجعید شعر زیر باج در استرخا زراقه که آلتیست در طرش گوش سکوب در صداع سافج

سر دار ودر دوار سوء مزاج مختلف ومستوی در دوار سکت عراضی در مالیخولیا سوء ترتیب در اکل در امراض معده ودر فصل ضعف الهضم وغیره شرائین سباتیه

در دوار شیرج العین در کلف صنخ در فصل بیوانگیها طین فارسی در تقذی چشم طریخ قسمیست انماهی وعطوس غذا در صداع مادی خمره در فساد لون فکر

در نسیان فسخ عضله در قروح قلق در صداع سافج قطور در صداع مادی قوت نفسانی در نسیان قوت حیوانی در باب امراض دل